تاریخ
وصاف الحضرة
در احوال سلاطین مغول

تألیف

فضل الله بن عبدالله شیرازی

بسرمایه
کتابخانه ابن سینا . تهران

Call No. .... *Date* ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

Call No.... [redacted] Date. [redacted]

Account No... [redacted]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day[redacted]e book is kept beyond that day.

Call No. .... Date ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

هو

کتاب
مستطاب وصّاف
الحضرة در بندر معمور بمبئی

باهتمام بندهٔ خاطی آقا
محمّد مهدی اصفهانی
مطبوع گردید
فی ۱۲۶۹

بسرمایه
کتابخانهٔ ابن سینا (میدان مخبر الدوله)
کتابخانهٔ جعفری تبریزی (خیابان بوذرجمهری)
یکهزار نسخه در چاپ افست رشدیه
در آبان ماه ۱۳۳۸ بطبع رسید

کتاب وصاف الحضرت

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ در جید وجود جان اندازد جناب قدس مالک الملک بحق واجب الوجودی را تَعَالٰی عَنْ دَرْکِ الْفَهْمِ وَالْقِیَاسِ کَمَالُ ذَاتِهٖ وَجَلَّ عَنْ مُسَابَقَةِ الظُّنُوْنِ جَلَالُ صِفَاتِهٖ که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه خانهٔ کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ بیرون آورد و اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ و بار از شاخ نور عقل فیاض کل نفس کل را بصبا صنع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان مکنت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلایاء اسرار کمال او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرندهٔ خود را طلبکار شعر وَاِذَا نَظَرْتُ اِلَی السَّمَاءِ بِنَظْرَةٍ فَاَرَی السَّمَاءَ تَدُلُّ اَنَّکَ وَاحِدٌ وَاِذَا نَظَرْتُ اِلَی الْکَوَاکِبِ نَظْرَةً فَعَلَی الْکَوَاکِبِ لِلْکَوَاکِبِ شَاهِدٌ و چون قبهٔ نیلگون گردون برافراشت و بلآلی کواکب و دراری ثواقب بنگاشت از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسات اصول اربعه با تضاد امزجه و اختلاف کیفیات و تباین انیات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب آخشیجان ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص متصف گشت هر نوع از آن تکوین تکون را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر بنقش خاتم وَلِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ منقش شد سبیکهٔ زر سا و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زر کرد در

K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
83243
Acc No

دار الضرب ایجاد سکهٔ شعر وفي كل شيءٍ له آية دليلٌ على أنّه واحدٌ بر چهرهٔ وجود نقش دوده و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ تواری عدم در صحرای ترائی وجود خرامید و روی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم و روایح و قوی جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی ازان بر وحدت صانع و موجودی وجود و احدیتش بر ماهیت زایدیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد کلک کن طری بخط سبز فی شعر على قضب الزبرجد شاهداتٌ بأنّ الله ليس له شريكٌ رقم کشید و صفحات الواح و اشجار بقلم خضرت و نضرت از معنی وما تسقط من ورقةٍ الا يعلمها نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق بندگی را باذان شعر الله اكبر خالق الاشياء ومكوّر الاظلام والاضواء در صبح و شام هیات رکوع گرفت بیت تسبیح حمد نشر ثنای تو میکند در کوه سنگریزه و بر شاخ گل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد خواص آن ترکیب در روی مستحصل و مواهبی دیگر از دواعی شهوت و غضب و مکنت احساس قدرت و حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در زوایای اوکار بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایای وجار و آجام بتصهیل و صیاح و تصویت و ضروب سوام و هوام در اجزای خاک و حجاب الحجاب بذکر الله خالق كل شيءٍ وهو الواحد القهّار گویان شدند الا له الخلق والامر تبارك الله ربّ العالمين چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود از تربیت آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و نشا یوماً فیوماً حالاً فحالاً بکمال رسانید بعد از انکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم هیولی جسمی او قابل صورت صوّركم فاحسن صوركم گشت او را در مقام ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين مرتبتی دیگر ما ورای این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال بکمن و مستکر نفس ناطقه گردانید و بشرف قوت عاقله که يدرك ذاته بلا واسطةٍ ويدرك اذا ادركه صفت خاصهٔ اوست تشریف ولقد كرّمنا بني آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ ويتفكّرون في خلق السموات والارض باشارت ان في اختلاف الليل والنهار لآياتٍ لاولي الالباب ترقی میجوید و آیینهٔ نفس را بعد از تخلیه بنقوش تحلیه تجلیه میدهد چنانچه صور معرفت موجودات را حاکی و در سلک ملایک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انضمام حالی شود و از حصول آن سعادت استعداد بعیشی دور از شایبهٔ زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بی خوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض ما لا عين رأت ولا اذنٌ سمعت ولا خطر على قلب بشرٍ می یابد لهم جنّاتٌ تجري من تحتها الانهار خالدين فيها وذلك هو الفوز العظيم تا بابد و توام این حمد بیقیاس و تالی این سپاس بینهایت شمایل رسایل صلوات و فوایح روایح تحیات چنانکه مرسلهٔ حوران فردوس از نزهت نسایم آن صورت مصرع تحرّك في نحر الحبيب حمائلٌ گیرد و از ثنای ثنای آن ثنیات عرصهٔ دل چون رخ و عارض بتان گل و سمن بر دماند شعر على المصطفى الوضّاح وجهاً محمّداً عليه

دیباچه

کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای وما ینطق عن الهوی معجزنمای ان هو الا وحی یوحی مسکین لف فی اللیل اذا یغشی چکلی چشم مازاغ البصر وما طغی صاحب ذیل قربی که در خلوتسرای لی مع الله وقت چاوشان جناب تمکینش مدور باش لا نفی و ست رد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل پیشانی انبیا و اصفیا می نهادند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان تأسیس قواعد ملت حنیفی دم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد وجمیع خلق که بامرتبت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین باضعاء همت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی میجست تیغ نفس که در معرکه بعثت الی الاسود والاحمر بتهدید انا نبی السیف گرد بدعت وطغیان از لوح وجود فرق ضلال بشست و بر خلفاء راشدین وائمه دین ومتابعان واهل بیت او مبارزان میدان السابقون السابقون ولنوازان حدیقه اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض الحزن رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد تحریر کارکنان کارگاه والذین اوتوا العلم درجات ذات بیهمال صاحب سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضائل والعلی علاء الدین صاحب دیوان عطا ملک ابن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد ابن محمد الجوینی طیب الله بنسایم الروح روحهم ووالی من غنایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم سماء کلما غاب کوکب بدی کوکب تاوی الیه کواکبه اضائت لهم احسابهم ووجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بحلیت رجاحت عقل وسماحت خلق وتبحر در فنون براعت وتفنن در اصول فضائل وتفرد در اسالیب علوم وتقدم در قوالب حکم آراسته بودند با وجود کمال دولت وایالت واشتغال بامور ملک وملت دست اوضرا ماشطه کلک سحار نتایج خاطر غرائب بار او کوش وگردن عروس سخن را بنظیم ینثر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه ونثر ینظم سلک الخجل للورد المنثور عندا بتسام روابعه زیور میساخت وبرای مستنشقان روایح علوم بر مجمرهٔ معطرهٔ فاکره بخور افادت میسوخت هلم جرّا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت ونصوص آیات براعت فهرست ابواب مآثر وعنوان صحیفهٔ مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معانی در سمط ضبط آورد فصول کما الروض الممطور ضرب بها النسیم السحری ومعان کجفون الملاح اذا رنت بالغنج السحری والفاظ کما تجلی عرائس الازهار علی المنظر السجری وامتزج بابحج نشرها المسک والعنبر الشحری واستعارات کصفوة القهوة بها قلب العیش جری وزند الفضل وری وعن لباس التعسف عری ومن کل عیب بری تداوی الکلیم وتنعم علی جنة النعیم وتزری علی نسیم التسنیم شعر کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله لقلت بدا عن جرتبه ذکاء نهارا بابکار المعانی عونها واعبان لفظ مالهن کفاء سواد الا انهن اوالف ضرائر الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول ودیگر سلاطین وملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیز خان تا زمان فتح بلاد واهل الحاد وتجشم مواکب کواکب عدد هلاکو خان لمؤلفه زان سخن پروردم یکبارگی معلوم شد

وتشبیه شعر

نقل علی ابن ابراهیم عن الصادقین علیهما السلام ان للقداح الازلام عشرة سبعة لها انصباء وثلثة لا انصباء لها فالسبعة هی الفذ والتوأم والرقیب والحلس والنافس والمسبل والمعلی فالفذ سهم والتوأم سهمان والرقیب ثلثة والحلس اربعة والنافس خمسة والمسبل ستة والمعلی سبعة والثلثة الاخری هی السفیح والمنیح والوغد وکانوا یعمدون الی الجزور فیجزونه اجزاء ثم یجتمعون علیه فیخرجون السهام ویدفعونها الی رجل ثمن الجزور علی من لم یخرج له شیء من الغفل والقدح وقال الزمخشری فی تفسیره کانوا یجعلون الاجزاء عشرة وقیل خمسة وعشرون وللاشیء للغفل ومن خرج له سهم من ذوی الانصباء اخذ ما سمی له ذلک القدح وکانوا یدفعون ذلک الی الفقراء ولا یاکلون منه شیئا ویفتخرون بذلک ویذمون من لم یدخل معهم ویسمونه البرام من کثر العرفان

کان چه عالی پایه ملک آرای معنی پرورست چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود و آن جریدهٔ جرائد آسا از شکن زلف حروف چهرهٔ حور اوشن بنمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی در دلربائی آغاز نهادند وآن ابکار افکار به برکت از زبان منشی و مملی آواز می‌داد لمؤلفه مسیحن تا سخن اندر سخن افکنده‌اند سخن اندر سخنان از سخن آرای منی من بتحقیق از سیاق این ترسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم کلم سبحانی و حکم لقمانی و خطب قسی را بازار اشتهار بشکست و در غیرت آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض ایجاز و اعجاز و تناسب صدور و اعجاز و در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات چابک و اوصاف خوب روان ابی محمد خازن از گفتهٔ شعر دَعُوا الاقاصیصَ والانباءَ ناحیةً فما علی ظهرها غیرُ ابنِ عبّادِ والی بیانٍ متی طلق اعنّته یدع لسانَ ایادٍ رهنَ افنادِ ومورد کلماتٍ عطّلت زهرا علی ریاضٍ وراد فوقَ اجیادِ وتارکٍ اولا عبدَ الحمیدِ بها وابنَ العمیدِ اخا فی ابی جادِ ندامت افزود و حجابها را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلاء اروغ میمون چنگیز خان و ترتیب لشکرکشی و دشمن کشی و آئین موافقت و مطابقت و شیوهٔ شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهدی برین سیاق معهود نبوده و از هیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب دیوانین و حاوی مرتبتین گشت شعر واذا هما اجتمعا لنفسٍ مرّةً بلغت من العلیاء کلَّ مکانِ پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان بلند همت خاقان غلام سلیمان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عرصهٔ ممالک عالم بانوار معدلت شامل او مانند خلد برین آراسته گشت و رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیراسته کنائس مجوس و معابد اصنام را مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی بعنان آسمان برافراخت طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس دولت محمودی مزید پذیرفت و در خبایای سینهٔ مشرکان که مناسب کیا کفر و گناه بود غنچهٔ توحید و ایمان بشکفت و لهما فهی کالحجارة او اشدّ قسوةً بتاثیر اشعهٔ آفتاب هدایت مستعد جواب قبول الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت ضالان بر ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گذاردند و در ربقهٔ کفار اتراک ابرار و اشرار صاحب اسرار رشد شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری و دادگستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بازار استیفاء سراسر حشو نمود و در شیوهٔ جهانداری و کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربت یافته در ربود و بلاد و عباد و در اطراف و اکناف بیمن فراست و حسن سیاست معمور و مسرور شد لمؤلفه عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان شعر الیوم انجزت الآمال ما وعدت وادرک المجد اقصی ما تمنّاه الیوم ردّت علی الدنیا

جلوس چنگیز خان مطابق بارس ییل سنهٔ احدی و ستمائه و جلوس غازان موافق ذی الحجه سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه است و از مبدأ استقلال چنگیز خان الی استقرار سلطان غازان بر سریر سلطنت نود و سه سال شود

دیباچه

ع

ببناشتها وارضى الملك والاسلام والله بالهام سعادت وافهام هدایت درضمیر کمتر بنده دولتخواه المقصر فی جنب الله عبدالله بن فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه سوانح خاطر درطیران وجواذب فکرت درجولان آمد تا این نوعروس بدایع راکه بحلی افضال حالی است حالی برای تتمیم خالی از حلی حالی کمنا ردع ودب ساق زتیبت خلخالا وان یحلی بستکان فنفلی نسب که دامن مان معنی از سرکرشمه براعت درپای غنج ودلال میکشد وسرآستین طیره بررسایل اواخر واوایل می فشانند بانکه شعر فما انا الا قطرة من سحابه ولو اننی صنفت الف کتاب بذیل تجدید ذکری مذیل کردانده ودرین مجلد نام نیک پادشاه مؤبد ومخلد شعر واعطیت طبع البحتری وشعره فمن لی بطبع البحتری وشعره وبعضی حوادث ووقایع که بعدازانصرام آن دور وزمان مشعبد فلک دوار وحریف بمهره سپهر سیت شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیك بالاخبار من لم تزود بررقعه ظهور انداخته وازمعتبران کیفیت آن بازجسته الی یومی هذا وهو اواخر شعبان سنه تسع وتسعین وستمائه والی بقیة عمری والی الله فوضت امری ازمنقول ومروی ومسموع ومرئی بتفصیل واجمال برحسب اقتضاء وقت وحال درسلك کتابت انتظام گیرد تاسلسله این حکایت واحدوثه این روایت که ازعجایب شهور واعوام است انقطاع نپذیرد شعر فما دهر ساعد علی بغیتی وما عمر لکن بعض اسبابها هاچه فاضل محنك ومقبل مدرك ازمطالعه علم تواریخ وتطلع برمقدمات ومقامات امم سالفه ونمونهای تاثیر اجرام علوی وآثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل ومجرب نفس کردد لمؤلفه فحسبك قول الناس فیما ملكته لقد كان هذا مرة لفلان وحکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقا انسان باشخص مجالست والعمر قصیرة والصناعة طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر والقضاء عسر باربستن مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم وکیفیت آل قرون متقادم لمؤلفه سلما وحربا نفعا وضرا جزرا ومدا حلوا ومرا معلوم شود ومعنی کفی بالتجارب تادیبا وبتقلب الاحوال عظة وضوح یابد وحکم السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بردارد توان دانست که درچه درجه مکانت باشد ومنافع آن جمیع فرق را ازساید ومسود وفاضل ومفضول چگونه شامل افتد این نیت ثبت وعزم جزم شد لمؤلفه کفتم که مرد لی وطبعی است مرا چندانکه درتعلیق وتلفیق مبالغت رفت روئیت که ازلوازم طبع غریزی باشد باوجود تعریق جبین خواطر وتفرق وجبین ضمایر بتمیمس وترشیح مواتات کرد شعر قلت لطرف الدمع لما اونی ولم یطع امری ولا زجری مالك لا والنا الذی تجری مدی الغایات انجرت هاك ادعنی ولا تؤذنی حتی منی اجری بلا اجرة سرعت وکائی که پیوسته مانند برق خطاف درمضایق معانی جوارکردی بترا کم غمام غموم محجوب شد کانما قد خبت شعلات الفاکرة وانسفت شفیفها الهادرة وانطوت حقائقها البادرة التی کانت سادیة سائرة خاطر سودائی ازسبزه لائی بسته دام ملال وخسته سهام کلال کشته کفت مصرع مارا بجز از عشق تو درویشیهاست پس مهره اصطبار برفشاند وبطراز این افسانه برخواند خرامان کردن افراسیاب را درزوایا خانه من بودیعت نهاده چنین طلب عزرو دررازمن چراست آفتاب خشنده نیستم تا افاضت انوار بسعی تو کنم

من کلمات [illegible]

این استضائت و استنارت داده‌ام بنا بر کجاست شعار گوشهٔ صفحهٔ دماغ و ورای پردهٔ متخیله ابکار معانی را زیور تصویر بسته‌ام و سر مجمرهٔ سخن سرائی بدست مجمره گردان هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ برگشاده و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر أَسْرَعُ مِنْ نِكَاحِ أُمِّ خَارِجَةَ سحرها نموده‌ام و امروز دست زدهٔ خمول و پامال اختر الست باز آغاز سودای دیگر نهاده فَلِلّٰهِ الْقِصَّةُ فِي شَرْحِهَا طُولٌ — لمؤلفه از مشکل غمهای تو فریاد ای دل آه همه سعیهات برباد ای دل اندر طلب امید بیحاصل تو جز خون جگر ز دیده نگشاد ای دل چون از استنطاق او جز استکبار و استنکار فایده روی ننمود با خامه زروی دلنوازی گفتم ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر ای چمن پیرای حدیقهٔ معانی و نقش بند کارگاه‌های زبانی بلطف ربانی دل کار افتاده را دستگیری کن و پای تثبت برجای دار و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن و دوست تیغ ملامت سرزنش نیابی لمؤلفه با کلک بگفتم ای سخن پردازم ده شرح غم فراق بگشا رازم گفتا که نیم من آهن پاینک ممکن نبود کز من در آتش سازم قلم چون از نی بود انگشت بخائید و بزبان صریر نفیر آغاز کرد مصرع بنشین کنون و قصهٔ آن کوی و سنگ با در جواب گفت درین طریق دمی برآوردن و قدمی گذاردن جنایت نبود کار چو من سر زدهٔ سودائی خاصه چون در تو سر بشکست سخن آرائی مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده‌ام و خاطر زادگان حور اوشت را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن جز سیاه روئی من و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم رثاثت ادب شعر زَمَانٌ رَأَيْنَا فِيهِ كُلَّ الْعَجَائِبِ وَأَصْبَحَتِ الْأَذْنَابُ فَوْقَ الذَّوَائِبِ هراویج که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت مأثورات اصمعی لغوی نپندارد و منقولات هروی را هراء مطلق خواند جاحظ التجاحظ از دانش خود نه بیند و کسائی کلیم بر سر ترهات پوشد مغزی را کلب صفت قلادهٔ تعلیم بندد و روبه ساخر گوش دار در حیص و بیص شرمساری اندازد و در کشف مسایل نحوی چون بِمِلْأَشَدِّ قِيمَ نِدَاءِ هَلُوا إِنَّ بَنِي سِمِعْ نحاة عهد رسانه اخفش خفاش صورت متواری کرده مازنی را وزنی نماند و تعلیلات مبرد بارد نماید ابن الحاجب محجوب شود و زمخشری را نسخ شمرد و فرائد ابن عرص اعتراض پوستین بر دو ابن الاعرابی را حد اعراب آموزد لا محاله مساوی و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافهٔ امم فتد و بمجرد جهل اقاویل صحاح او را بسقم نسبت دهند و عین نقصان را بر جبههٔ فضایل او فایق شمرند ذکر او چون بدل غلط بر زبان رانند و اقتباس مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند و گاه و بیگاه از نوائب محن و تجارب فتن با دل گرم و دمی سرد گوید بیت دم من همچو باد بر آهن چشم من همچو ابر در بهمن نرگس و گل شدم که بگشایم جز آب و باد چشم و دهن شعر وَهٰذِهِ عَادَةُ الدُّنْيَا وَشِيمَتُهَا فَلَا تَرُجْ فَمَا الْإِنْسُ شِيمَتُهَا همچنین هر صاحب رای معنی آرای ناقد ذهن نافذ طبع که چون با تامل ارتجال با طرهٔ پاکیزه روان نظم بازی کند در شیوهٔ ترکیب و طرد قریحهٔ امرءالقیس قریح شود و در اسلوب مدیح طبع از هر زهیر از هر لطایف گرانه جوید و در حسن اعتذارات خاطر عذرا نابغه عقدهٔ تعذر گیرد و از اوصاف خمور و ذکر سرور اعشی مغشی گردد و بعرض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب لبید را بلید و جریر را جریر گوید فرزدق را فرازدق و نعیر کشد و شمر شمره را رقم تقریع زند بحتری را بحتیری نگرد و معری را از عربیت معری داند و معزی را اموات ابیات معزی گرداند ابن اسمار اسم بلا جسم انگارد و کثیر را از تغزل بقلیل کثیر

دم در بندد و هر آینه از کثرت معاندت زمان وقلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکار ابیات ابن المقرب مصروف خواهد کرد شعر الامُ اُزجّي عَيشَ صَبٍّ مُنَكَّدًا واُغضي على الاقذاءِ جَفنًا مُسَهَّدا وكم اَعِدُ النفسَ المُنى ثمّ كلّما اَتى موعدٌ بالخُلفِ جَدَّدتُ موعدا اذا قُلتُ بأبي في غدٍ ما يسُرُّني وجاءَ غدٌ قلتُ انْدًا وانظرْ غدا و در بیداد روزگار بی بنیاد این شکایت را و در زبان حسب لمؤلفه مرا دلیست چو بنیاد کرمات خراب چو چشم یار و چو رخسار مرد بی آب دلی رمیده چه گفتم دلی چه گونه دلی دلی چو ماهی بر سنگ تفته در طبطاب دلی صبور بمحنت دلی ذکور عنا دلی نفور ز راحت دلی اسیر عذاب دلی با فت بمنتهای چرخ اسیر دلی بر آتش حرمان روزگار کباب دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشد ش باشد کهی ز ناله رباب و کهی ز اشک شراب دلی که چون کند او یاد نیکوان کردد چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب دلی که بر دل او دشمنان ببخشایند چو آرزو کند ش ذوق صحبت احباب غلط همی کنم این نیست دل سپهر غمست که محورش همه رنج است و فکر تش قطاب و هر فاضلی که اطراف فضایل را مستطرفست و افانین علوم را مستودع چون طبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آرد و در گلشن سخان سحبان غنچه سبحت بشکفاند و در علمی معانی و بیان جرجا نیز اجرجانی نخوانند و در عذوبت کلام الکفی الکفاة را از زمره الکفات نشناسد و در درایت و کتابت صابی وضبتی را صبی داند و بتاسیس تجنیس بستی را سفیه بستی و هنگام ملح و نوادر ابوسعید رستمی را نوادر دم شکند و در القاء سوال مهلبی را مهلت جواب ندهد بسرعت رویت قابوس را ملاقی بوس بیند و از قدرت حذف و صل ابن عطار را مانند الف وصل و نون تنوین ساقط انکار و اسباب نابغه وار روا مید را بام شعر و بیت بلبلٍ شاوٍ وذي ضئيلة من الرقش في انيابها السمُّ ناقعُ رساند و در شب آرزو وظیفه شعر عنّاني مِنَ الهمّ ما قد عنّاني واعطيتُ صرفَ الليالي عناني الفتُ الدموعَ وعفتُ الهجوعَ فهٰذي عناني نضاختان مترتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از سکت توجیه الفاظ و اشباع معنی او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدر نشین رسته عروضیان است در موقف عجز صدر را از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دهشت مقطوع کردد که میان فاعلات رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند و دایم روی وار بقید محنت ایام مقید شود و رکن وجودش از زحاف ضیم واجحاف شرع در سفساف غیر سالم و هر متکلمی که در نظم تفاصیل اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محال داند و هنگام شروع در شرع نعمان از خوان نعمای او نوالہ ستاند و محمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر درس کشد و مالک مملوک و احمد بجصال حمیده او مقتدی شود با غوص او در مسایل عویص فقه قول غزالی ترانه و قفال دون القفلتین نماید کحول را سرمه تنبه در دیده کشد و از نهایه منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ و جیز ناچیز آید و در بساط بسیط وسایط وسیط متروک ایم الله که اسباب حرمانش چون حصت فقه و اقاویل ائمه و تاویلات نحو ز حاف شعر اشباع یابد در ثالث حال و قلت منال و کسر جاه و حرمتش مندوب و مستحب و مال و ما مستضاع مستباح کردد و هر حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت بکشاید درو مثقب بای ثاقب لآلی حکم را بمعنی کیرد و از کمال غیرت صاحب شفا را

باصطلاح اهل این فن صدر رکن اول از مصراع اول مطلع و عروض رکن اخیر آنرا گویند

الرمه من الف الوصل ببعیده الرابع والعشرین الاف التی بعده مع نحو نقطة الضمير فتصیر ناقع

رنجور دل گرداند و تنزیف قانون اشارت راند و رسالهٔ الطیر را مقصوص الجناح سازد و حدس بقراط بقیراطی نخرد و دیده حذاقت ثابت قره بابت قره نماید صفاء ذهن ابن الکندی بکندی گراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا تنطق بر میان ناطقهٔ ارباب نطق بندد علی الحقیقه راحت و تن آسانی او در حیز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد و حصول آرامش بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل نا موجود آید و مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شادیش چون عرض محمولی غیر متقوم مردم قضیهٔ او را قضیهٔ مهمله خوانند و در صغری و کبری از وی حسابی بر ندارند آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او توفر نماید و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقدم نتیج مرادات دانند شعر إنّ الزمانَ لتابعٌ للأنذلِ تبعَ النتیجةِ للأخسِّ الأرذلِ امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض بی هنریست بیت هنر را عیب من گویم که من عیب هنر دانم درین عهد هنر دشمن در این ایام نادانی وقاحت را که عین فضاحت است فصاحت نام می نهند و سخافت رای طبع سخاوت رای نامی از تمامی کفایت شمرده اند و سعایت عمدهٔ مساعی تصور کرده هر که چون صبح نمیمت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوش خطاها گشت شهاب آسا ناوک و لدوزش بر جگر راست کردید حلم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم انتکاس یافته زنا و فضل غیر واری و نور ادب در ظلمت تواری ارباب نطق معدود و ارباب جنون و کستی مسخره و مجون و گردون مربی هر خسیس دون شعر لا مکّن الله دُنیا نافقیتمها لیستْ تقیمُ عندَ ذی لبٍّ بمقراطِ دُنیا نابتْ على الأحرارِ قاطبةً وطاوعتْ كلَّ صفعانٍ وضرّاطِ کدام فاضل اصیل که جز اشک شفقت از گردش سپهر بی شفقت راتبهٔ غدو و آصال دارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالامال ندارد چنانکه ابن لنکک بصری گفت زمانٌ قد تفرّغَ للفضولِ یسوّدُ کلَّ ذی حمقٍ جهولِ فإن أحببتم فيه ارتفاعاً فكونوا غافلين بلا عقولِ قلم این قصهٔ پرغصه چون آب فرو خواند و سحاب بکایت آمیز از زری به ثریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو بازدهم و در طریق تالیف و انشا قدم زنم صفحهٔ سیمین بیاض و سر بر خط مشکین نهم لمؤلفه فحینئذٍ أولى بيَ القطعُ من وصلِ دل شوریده حال از یاران قدیم که زمان شدت و رخا و میقات خوف و رجا جلیس انیس و ندیم ضمیر و همراز و مساز بودند چون روی صفا و بوی وفا ندید و نشنید از صحبت ایشان یکسو کشیده و در بیت الاحزان سینه سرشک خون از دیده میبارید و زار زار می سراید بیت با هر که بر انجم مینخم از من برید جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند خواست تا خانهٔ نسیان بر ذکر خانه دوز بان زند و خاطر را از خاطره فکر گذارد بواعث هي النفسُ ما عوّدتها تتعوّدُ در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبائی را باد بر میداد و میخواند شعر أيا لهجاتِ النفسِ في ظلِّ دارکم یعوذُ بها المشتاقُ لولا العوائقُ آخر الامر دست در دامن الابرام وسیلة النجاح زد و پناه با جناب جنات مآب عقل بر دو خستین تابش کرد بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف وای کهی از لاجورد و سردی بر چهره لام بر تو و پر تو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است آن را بشائبهٔ اغراض دنی مشوب نتوان ساخت و بر موضعی دیگر محمول نکرد بیت که بهیزان قدر بشر هیچ ندانند ای عقل خجل نیستم آخر که تو دانی

من حکیم انوری

مقالات یاران که بهر باران شآمت ملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر ساد کی خلق پشه ساخته و چاشنی الکسل احلی من العسل چشیده و خامه شکسته منقار کانی براقش کل لون لونه از خرده دانی زبان بدرشتی برکشوده و بصد زبان بنکایت زمین و زمان فرو میخواند و در تجاوز حد تمسک بشعر طغرائی اذا انا لم الم عثرات دهر اصبت بها العداة فمن الوم می نماید و بالهام متنبی اذا انت الاسائة من وضیع ولم الم المسئ فمن الوم ملوم میکرداند مباداً ابای فضل بکار او را در تجاسر و توغل و تملل و تمادی در تغالی از قبیل ان السفیه اذا لم ینه مامور پندارند تادیب و تهذیب ایشان حوالت بنور ارشاد و هدایت شاهی رود ع ان صح منک الهوی ارشدت للحیل باشد که این گمراهان بادیهٔ تقلید و طوافان کعبهٔ مجاز ترک اصرار باطل و انکار بلاطایل گیرند و الامن یا بی ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهیم برد و جا بکیر بر صحبت ایشان زد مصرع رفتم که مباد بیتو خوش کت نفسم نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده در رقت و شفقت حاضر ایمان واطمینان را می گفت شعر لا ترحلن فما ابقیت من خلدی ما استطیع به تودیع مرتحل ولا من الغمض ما اقری الخیال به ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل بیچاره بجاوت لوف مبهوت وار در قلق و اضطراب بود و دوار خور و خواب چون عقل میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل مستمند و تالم و تاثر رفقا بواسطهٔ عزیمت او بر قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید بر مقتضی من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام عظم زدگان متعارف باشد مبذول فرمود و بطریق نصیحت گفت چندین ماجری با ماجرا شعر ایاک ان تضجر فی مطلب فافة الطالب ان یضجرا حالی نفس را که شفیق شفیق آدمی دانست برسالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشانرا با دل بهم با دلهٔ عاقلانه بر تحالف و تالف ترغیب کرد و بر عیب استیحاش و تجنب تحبب و توود قدیم باز خواست بلیغ دل را اندک سکون چاشنی بدید آمد خاطر را صفا گرفت و عزم پیوند و وفا کرد و از دور بقدم تقدیم تحیت را آواز داد شعر سلام علیکم والعهود بحالها وقد جاوز الاشواق حد کمالها دل را کرم برسید و چون جان در بر کشید و گفت ما را غم یار خویش کار خویشست بیا و بیار دماچه داری شعر هلم الصحیفة والمقلمة وادن المحبرة المفعمة خامه نیز بموافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی انی اذل من وتد بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود بیت چندانکه قفا خوردم از چون مسمار پیشانی من سخت تر آمد در کار تا بار سندم عاقبت از سر تیزی با این همه سرزنش برورا ز دربار قدم بر جادهٔ مطاوعت نهاد شعر وقال امشی من الاسواق مالم فهات ماشئت من اوراق قرطاس را املا خاطر با ستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد و نصاب افضال از تطرف زوال محروس شروع رفت و آنرا بتجزیة الامصار و تزجیة الاعصار موسوم کردانیده للمؤلفه در همین حال در همین مجلس بهمین کلک و بر همین کاغذ بیرنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون منکو قاآن در سنهٔ خمس وخمسین وستمائه باستخلاص ملک منیری از اقصی بلاد شرقی لشکر کشید و برادر خود را قبلا با لشکری جرار و عدت و یساری بسیار بصوب قرائن از مصاقبات مضافات حدود ختای نامزد فرمود بهم در قرائن این احوال نوبت خانیت و نجامت بپیوست و

الالم اخذ معنی شعریست که دیگری نظم کرده باشد بپنهانی در اصطلاح و در لغت بمعنی قصد و فرود آمدنست

وصاف

قضت عادت روزگار جفاکار که يعطي فيرتجع في عطائه منشور دولتش را سال الحيّ هادم اللذات وتبليغ بيلغ اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون ارسال دارد شعر ابدا تسترد ما تهب الدهر فياليت جوده كان بخلا چندان رعيت سلطنت وسطوت لشکر وشوکت تابين دايع وواضع گشت وازيا ساءا عوض ماند بايس وتلك الايام نداولها بين الناس وذلك في اواخر شهور سنه ست وخمسين وستمائه برادرش آريغ بوكا در قراقورم كه مركز دايره سلطنت ومعسكر طليعه دولت است مانده بود اشاعت اين حالت او را مايه وه غرور وداعيه هوس خانيت شد بدين داستان قتغاي ماد بالتو كه بزرگترين خواتين منكو قاآن بود موافقت كرد واز پسران اسنتاي ويرلتاش وبركي بعضي نبيركان جغتاي وارقداي اغول پسر كلكان اين راي را نصرت دادند واو را ايجاني برداشت بيت يكي را برود يگر آرد بجاي جهان را نمانند بي كدخداي از ديگر سوي پسر اوتكين برادر پادشاه جهان كشاي چنكيز خان وديگر شاهزادگان وامراي شرق در توافق كرده معاون ومعاضد شدند وگفت راه قاآني قبلاي است اين با وجود آقا چگونه خيال تفوق بندد بدين سخن كلمه اختلاف از هر كناره درميان آمد حديثي بود مايه كار زار شعر وان النار من عودين تذكي وان الحرب اولها كلام چون آريغ در مقر مملكت اصلي بود ولشكرها از جوانب بوي نزديك متصدي امر خانيت شد وطريق طيش ونزق جواني پيش گرفت واز طريقه اسلاف وشيمت پدران نيكو خود را انحراف نمود واين توهم بر خاطر او استيلا يافت كه شهر نو بنا كند وخانه كه مقر سرير سلطنت باشد از زر ترتيب سازد ودر كار انشاء آن كاتب انشا مي كرد بيت خانه زرين چه سازي راي زرين بايدت عدل بايد ملك را آن كن اگر اين بايدت صاحب تخت وكلاهي از خطا ياروي را چون قبا در چين كشي گر ملك چين بايدت باد در شيشها كردن بازكاري كن بلطف بر كنار تخت ملك از رزم بالين بايدت گر عروس سلطنت را مسكني عقد نكاح ترك مهر خويشتن از بهر كابين بايدت روي در روي سپر كن چشم بر پرچم گمار گر نظر در روي خوب زلف چين بايدت پس يرليغها باطراف ممالك فرستاد تا خزائن موجود باموال متوجهات واجب ساليانه وتكه ورته وانواع مواشي را چندانكه ممكن باشد بپايه تخت اعلي كه سپهر دعوي رفعت در محاذات آن ممتنع مي نمود روان گردانند واز تمامت بلاد ايل بزرگان ومميزان ومهندسان وبنا آن وانواع محترفه سبب اساس واتمام عمارت وتمدن وتوطن وتكثير سواد آن شهر كه مهندس وهم در عرصه تخيل باني آن بود توجه نمايند الغو نبيره جغتاي تمكيني تمام وقربتي عظيم در خدمت او يافته بود ومحل اعتقاد ومحرم اسرار گشته وصورت چنان بود كه در مبدا جلوس منكو قاآن چون خواجه اغول وپاتو پسران كيوك خان فرزند صلبي اوكتا قاآن مواطات كرده با چند شاهزاده ونوئينان بزرگ همداستان شدند كه مغافصة غدري نمايند چنانچه تاريخ جهان كشاي آن احوال را علي التفصيل شارح است منكو قاآن از مضمون انديشهاء مخالفان خبر يافت [2] باسيرهم ودمار وقهر ايشان حكم فرمود واكثر با اولاد واحفاد در قبضه اقتدار مقبوض وبر تيغ ياسا معروض گشتند درين حال نبيركان جغتاي الغو واحمد بوري ونيكپي اغول وبعزجي را بسبب صغر سن وعدم مقدار مخفي داشتند واز زير شمشير قهر خلاص يافته وسايه تربيت آريغ بوكا نهال قامت الغو را سرو آسا نشو ونما داده بود ودر روزگار رهبردوار در شيوه اعتضاد واصطناع وصورت اخلاص واتباع گشت ناديده چون آريغ خانيت يافت [3]

اورا نامزد فرمود تا در نواحی الماليغ خيام اقامت كشد و آن حدود را براه حكومت محافظت نمايد و خزائن ممالك كه ايلچيان بسبب آن مجتمع شده اند آنجا آورند و الغو از بصوب قراقرم می فرستد چه الماليغ سرحديست بل بمثابت مركز دائره و ديگر اعيان بلاد و ديار بتمامه معهود شهزادگان بر جای اقطار كه از محيط بمركز پيوندد چنانكه ثقات تجار ازان روايت ميكنند كه از الماليغ تا پيش باليغ مسافت دو هفته راهست و از پيش باليغ تا خان باليغ از جانب جنوبی براه بيابان كه مغول آن را غزی اول گويند چهل روزه راه و از انجا تا قبجو كه ولايت تنگت است حد ختای از طرف شرق تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خان باليغ و هم از آنجا تا قبجو بهمين مقدار مسافت نشان ميدهند بدين موجبات الغو را روان گردانيده و او بشهامتی شامل و لياقتی كامل و روعتی مذكور و شوكتی موفور داشت صورتش چون گل همه تن خوبی و سيرتش چون مل همه جان روشنی از الماليغ تا كنجك و تلاش و كاشغر و كنار آب آموی در قبضهٔ حكومت آورد و لشكرهای جغتای را جمع كرد و باندك مدت شوكت و استعلا و مكنت و استغنا يافت خزائن كه جهت اريغ بوكا پيش او آورده خود را بر گرفت و باروركار يار شد و عداوت اشكار پس خواست كه از اطراف فارغ و آمن باشد و در تمشيت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا متمكن چون چنگيز خان در مبداء خروج بهر طرف نوئينی بزرگ با لشكری جشن سترگ می فرستاد تا هر كجا ربقهٔ طاعت و ايلی در آيند عاقبت كنند و انجا كه تنمر و تمرد نمايند انداز و تنكيل بی نهايت بتقديم رسانند حكم فرمود تا پسران چهار گانه هر پسری ميری را با هزاره بسرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طايقان و علی آباد و كاوكت و باميان تا در غزنين بفرستاد در هزاره تولی اتان نوئين بود و هزاره پوشی الجكدای و هزاره جغاتای بيرون نوئين و هزاره اوكتا قاآن ملك بوغا در سالی كه منكو قاآن بر تخت خانيت استقرار يافت و خورشيد دولت جهانگيرش بر مناكب اقطار تافت لمؤلفه وَالسَّعْدُ تابِعُهُ فِي الرّادِ وَالطِّفْلِ وَالْجِدُّ نادَمَنِي النَّهْلِ وَالْعَلَلِ و سالی بهادر را با هزاره آنجا فرستاده بود و بر تمامت آن لشكر حاكم مطلق گردانيده و ايشان از تجبر و تحكم و شراست طبع و جموح نفس او عظيم متشكی بودند الغو در اين حال نيكپی اغول و سادای ايلچی را بكنار آب آموی فرستاد و حكم كرد كه نيكپی اغول بحكومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود اشتغال نمايد و سدای ايلچی بسرحد هندوستان رود و امراء هزاره را با لشكری كه در زير رايت حمايت ايشان عنان بقائد متابعت داده اند استمالت كرده با نقياد و مطاوعت خواند و سالی بهادر را گرفته بخدمت الغو فرستد موجب فرموده تمشيت مهمی را كه بدان مأمور بودند پيش گرفتند نيكپی اغول در ديار ماوراء النهر گوی دولت در خم چوگان مراد آورد و برعايت لشكر و حمايت كشور قيام نمود و از زمان اوكتا قاآن تا بشحنگی سمرقند و بخارا بجو تكسان طايفو و بوقا بوشا مفوض بود و بقاعده هنوز ايشان مباشر بر قرار مقرر داشت و سدای ايلچی عادل و قتلغ تيمور و تيمور بوقا و ساير امرا و مجنده را استمالت كرده مطيع و خاضع گردانيد سوارانی كه با اقران در قران تخمين مساوات مباهات لَنَا النَّفْسُ جَمَلٌ وَالْجِيادُ سَرِيرٌ لَنَا السَّيْفُ شَنْفٌ وَالْحَدِيدُ حَرِيرٌ می نمودند و از مضايق مكامن حظ و مصاعب معارك جان سپر پيوسته چون تيغ خود سرخ روی بيرون می آمد پس سالی را كه از مرض كبر و نغض سالی بود بنهاد و تمامت آن لشكر را مستصحب خود ساخت و نيت ايشان بغارت سمرقند و بخارا كرد لمؤلفه كَما يَمْنَعُ طِفْلٌ بِمادِمَةٍ كَما يُمْنَعُ عَطْشانُ عَنِ الْماءِ اما از اين جانب اريغ بوكا چون عصيان و مجاهرهٔ الغو مطلع شد مطلع و مقطع احوال پيش نظر آورد و دانست كه خود كرده است پس بيت لمؤلفه

بخود

باخود ار بدکرده ام بدکرده ام ازکه نالم چون کُنَد خود کرده ام زیرکان گفته اند دو کار است که مباشران آن صحبت رای و برکت سعادت بی بهره باشند بهرزه غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آب روی عقل برو ببرد و دوم مار در جیب پروردن و در جهان خود از زهر گیا و گیبت امید شهد و شکر که بنبت هر خردمند که بوقت خود در زمینی قابل تخمی برومند نکاشت لاجرم هنگام ادراک هوس ریع و آرزوی انتفاع چون خط معمی بر سطح آب روان بنگاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خواسته است باب شمشیر تیغ فرو نشاند و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت و اداء خدمت فرا او نماید قصه خواندن صیت چون اسباب وحشت و منافرت و وسایط مکاوحت بکاوحت بدین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد و مخلص گشته بر قصد یکدیگر لمؤلفه دو خسرو دو رستم دو پیروز جنگ دو لشکر دو دریا ز پولاد و سنگ در حرکت آمدند شعر کتائبُ ما انفکّتْ تجوسُ عمائراً مِنَ الأرضِ قد جاستْ إليها فيافيا لقينَ المروري والشناخيبَ دونَهُ وجبْنَ هجيراً يتركُ الماءَ صادياً باعناد و عتیدی که نطاق فضاء عالم از هزاهز آن تضایق میگرفت و کوه را با همه سنگدلی در زیر سنابک باد پایان از چشم چشمه اشک میریخت در موقف مناجزت و مشاجرت شداد و افراد و جلاد و انجاد و بعد از طواف و عناد و طعان و طراد چون آسمان و زمین هیأت شعر أنجار ناسٍ فوقَ أرضٍ من دمٍ ونجومُ بيضٍ في سماءِ قتامِ گرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان شکن سخت افتاد و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن بکمان معقول بر نجابت اسود ساحر گشتند بوقتی که از نهیب تیغ ایرنغ مانند کمر مجال در میانه باشیدن نیافت سبک چون موی خود اگرچه هم بر سر میشانی بود روی تبافت و چون دست همت بر شاخ پر خاشجویش بر شاخ آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان میگزید با آنکه خار ادبار در پای سخت شکسته دیده و در شاه راه نجات خسک آفات ریخته زود پای گریز برداشت اوصاف فروشی با چند نواقی لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت بدیشان مستغرق الغو عنان تجشم خود معطوف گردانید و با تجمع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت و در تصاریف آن احوال سدای الجی با امراء هزاره لشکری چون امواج بحار بجد تمش ملحق شده الحق آن را بفال گرفت و ایشان را بنواخت و خلعت داد و جراحت روزگار بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت إنّ للدهرِ ثبوراً وجبوراً وكانَ أمرُ اللهِ قدراً مقدوراً چون لشکر استظهار یافت صف مقاتلت آراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کرتی نمود بجيشٍ جاشَ في الهيجاءِ حتّى رأينا البرَّ بحراً من سلاحِ بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول نزیلان منزل نزال و قدوم مقدامان مقام انتقام الغو بحرکت نصب جرار خطی حایل مدار الاعمل العاکره بنفس خود حمله برد شعر وجرّدَ مِنْ أغمادِهِ كلَّ مرهفٍ إذا ما انتضتْهُ الكفُّ عادَ بسيلُ ترى فوقَ متنيهِ الفرندَ كأنّما تنفّسَ فيهِ القينُ وهوَ صقيلُ ایرنغ از ایرنغ روزگار و غلبه خصم کامکار سراسیمه گشت کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت ناسقیم یافت چنانکه ابن ایک گفت شعر أنا نشوانُ مِنْ خمرِ الأماني ونشوانُ الأماني غيرُ صاحِ وما نهضي في طلبٍ ولكنْ سلِ الحسناءَ عنْ نحتِ القباحِ لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت نهزیمت بدادند و دو لشکر

موافقت چون شستی نیافت روی برتافت ومنادی این حال این ندا بگوش جانش میرسانید لمؤلفه بخت ز دو دیده خون ببارید و برفت بر ملک جوانیت بزارید و برفت چون دید که بیت چرخ را ردی وفا اقبال تو همه قفا بخارید و برفت تثبت وقرار مغلوب وخوف وهراس غالب شد وقال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام لکل قضاء جالب ولکل در حالب آخر کار بعجز وخضوع رغبت آمد عنان اختیار از دست وتیر اقبال از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران کرد دوران نزدیکی قبلای لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بمدد تیغ جواب تمرد واستکبار وسزای تفرد واستکبار او دهد و بحر التجا بامن دولت قبلا قبله اقبالی ندانست عازم خدمتش شد تا درباب اسباب مخالفت با برادر وموافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید ازپیش ایلچی فرستاد معلم بوصول وحصول ندامت از ماضی کیفیت مجاری قضا چون بار دو رسید حکم رفت تا او را از طرف سیار روا آوردند لمؤلفه راست خواهی بلی بلا باکس نهید از فلک روزی یمین الله سیار شرف تکشمشی یافته یعنی مشمول در حضرت کردن مثال اعتراف جرایم را که موجب آن اعزاز ارباب اغراض بود واعتراف کرد و در معدلت جبلی شمول بصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استبقاء ملک آسیبی رساند بروی ببخشود وجان بخشید چه بیت زابتداء عهد آدم تا بدور پادشاه از بزرگان عفو بودست از فرو دستان گناه جهت باشیدن او مضیف ومشتاه را که ملعب ایشان عبارت از آن ایلاق وقیشلاق است معین فرمود واو را با یک خاتون ومعدودی چند که بتکفل خدمتی ضروری کردندی بدان یورت فرستاد از متکاء تخت سلطنت بمقام کربت وغربت افتاده چهره سلوت را بناخن تغابن می خراشید واز کرده خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور مست شده ناگاه در خمار ضجرت ماند روزگار چون آب بروی فرو میخواند شعر وَصَبْرًا عَلَى خَبْرِ الْخُمَارِ وَشَرِّهِ بِمَا قُلْتَ اَهْلًا لِلْكُؤُسِ وَمَرْحَبًا عاقبت خمار شکن یعنی وَدَاءُ خُمَارِ الْخَمْرِ مِنْ شُرْبِ الْخَمْرِ بپیمانه وار شراب در خود پیمود تا قرابه صفت ممتلی شد وجام قالبش بر سنگ جفاء ایام آمد وشراب روحش که جوهر شراب شسته بود بر خاک ترحال ریخت وذلک فی شهور سنة ثمان وخمسین وستمائه ومدت خانیت او دو سال ونیم بود واز وپسری ماند ارو نام بیت اگر سال گردد هزار و دویست بجز خاک تیره ترا جای نیست نزد کیست بدین معنی فردیتی که وقتی اتفاق افتاد شعر وَعُمْرُكَ لَا بُدَّ مِنْ اَنْ يَزُوْلْ فَاِنْ كَانَ يَوْمًا وَاِنْ كَانَ اَلْفَا

تتمیم ذکر چون ایرغ بکر بخت مسعود بیک که در خدمتش برسم ملکو قاآن باسم وزارت موسوم بود ودر جبابه معالی اعشار مکارم ومآثر بر مخایل او معسوم بخدمت الغو شتافت وشرف تکشمشی دریافت وبرقرار ملازم بیکی شد الغو مظفر وکامکار لمؤلفه ایام رام وچرخ رهی وجهان بکام دولت مطیع وبخت مساعد زمانه یار در آخر شهور سنة ثمان وخمسین وستمائه در المالیغ بر تخت مملکت نشست وعلم دولت از چتر زرکش آفتاب بگذرانید وبهرغنه مادر مبارک شاه که خاتون قراهولاگو بود بعد از جغتای را باستیلا در قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی وَاَغْدَرُهُمْ اَشْقَهُمْ جَبِيْنًا ارغنه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون که هلاکو خان او را بزوجیت قبول کرد و دیگری که خاتون صائن خانی باتو بود واتفاق است که نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع در میان مغول چنان سه صورت بکمال حسن وبایستگی وزیب لطف وشایستگی نینگیخته اند ارغنه هر چند بتی خود پرست بود با دین اسلام

وصاف

میلی تمام داشت وپیوسته تعصب مسلمانان کردی اثار در کار میکفت بیت تو در دیار مسلمان ز زلف همچو صلیب چه کافری که نکردی ای مسلمانی وشیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد وقطب دوران وشاهباز علم طریقت وپاکباز عالم حقیقت بود در شیوهٔ تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات وتمجید صفات تلفیقی چون وحدت دور از مانند معنی بدیع شریف که در ایضاح خجلت دهٔ آفتاب می شد ولفظی عذب لطیف که قطعهٔ کاتب در صفت روانی از شرم آن چون این ردیف آب بیت ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو تشویر میخورد ز خجالت روان آب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد وز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب در عهد آلغو بنداء ارجعی ازین سراچهٔ ناپایدار بدار القرار ابرار خرامید بیت جانا نغز چیستان چندین نماند کس بارای که در غربت قدر تو نداند کس وذلک فی عاشوراء سنة احدی وستین وستمائة علی هذا آلغو با استظهار و رونق تمام وحصول مرام در سلطنت با نظام روزی کذاشت وبهر طرف که عنان می تافت مؤید وکامران با تبجح وابتهاج وتبجح و ارتیاح مراجعت کرد ناکاه چشم بد روزکار در کار آمده وامارت ادبار و آثار نکبا از اشکار بهر غنه هنکام وضع حملی ساغر تن بلورین را از شراب ناب روح خالی کذاشت وقلم تقدیر بر روزنامچه حال آینده کار ز انسخهٔ این مرثیه نکاشت لمؤلفه دریغ نهفته دو هفته دریغیت درکل قد آن سرو فرورفته دریغیت آن سنبل پرتاب شکن بر شکن او از صدمت باد اجل آشفته دریغیت سروی که همی شد تنش آزرده به برک فریاد که در خاک لحد خفته دریغیت آلغو چون خال او سوکوار وسیه پوش کشت وبغنمان لالهٔ نعمان عارضش چون لاله در مهرجان بی تن وتوش [illegible] در تذکار و میخواند این بیت با ناله و خروش بیت بوی تو هنوز در چمنهاست رنک تو هنوز با سمنهاست دیدار تو با قیامت افتاد نیکست ولی در آن سخنهاست روایت قوت غضبی وغلبهٔ وهمی بجدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند وبخارا را غارت کنند ومسلمانانرا که بهر غنه مایل ومتعصب ایشان بود بر تیغ کذرانند یعنی دوستی او این طایفه را بروی مبارک نبود مسعود بیک مانع شد وقضا بدر آن دعاء ایشان دافع وقتی کفتم لمؤلفه زمانک یا سلمی قد تقضی سواء ان تغضب او ترضی لمؤلفه خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان اینچنین بود و بود تا که بود کار جهان بی خماری و دواری می دنیا که چشید زخم خارست و پس آنکه کل کلزار جهان بدتی اندک آلغو بحکم آنکه بیت هر زندکی که بی تو باشد مرکیست بنام زندکانی پی برغنه کرفت وبهمان راه در اوایل شهور سنه اثنی وستین وستمائة روان شد دوست بر دوست رفت ویار بر یار شعر وان مستطیع فی الحشر انک زائرا وهیهات ای یوم الفینا اشغال سبحان الله ما بیچه چتر آفتاب آسا او که هلال وارش از خسوف بلیت مصون می شمرد عاقبت در عقدهٔ اسرار ادبار و پردهٔ محاق دبار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقاء نخوت وسطوتش که بر قلهٔ قاف کبریا از مراودت نسرین استنکاف می نمود هم بعقاب غراب البین حادثه جغد خراب نشین عدم کشت شیر لی آهوء شجاعتش که نهنک جان ستان وپلنک پیل افکن را باشغال شغالی تکلیف کردی آخر به بازی فلک کفتار عشوهٔ جادو دید در خواب خرکوش بمانند تخت کردون تبتش که قوائم آن را مناکب جوزا وقمهٔ شعری جای بودی وجسارهٔ انبساطش که از پستهٔ شکر خند وطرهٔ پیچ و بند

ماهرویان شکر ریز و عنبر بیز نمودی در مغاک خاک تیره چنان تخته تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر وَلَمْ تَرَ وَقْعَ الْوَصْلِ الَّذِي عَادَ فُرْقَةً ✱ وَلَمْ نَعْهَدِ الْعُرْسَ الَّذِي صَارَ مَأْتَمَا ✱ مدت ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست و نفیر از زمانه برخاست لمؤلفه کای گردش چرخ حیله آری و بری هستی ز وفا وعهد یکباره بری برقاعدهٔ شاهی چوقبائی دوزی بازش بی مانَمش دو صد جامه دری سال بر نیامده براق بروی خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج در موضع خود شرح تتمهٔ آن ایراد کرده آید بِمَنِّهِ وَطَوْلِهِ ذکر جلوس قبلا قاآن چون خصم خانیت در قید بوار گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار نقار پیراسته گشت تمامت پادشاه زادگان و خواتین و امرا بدل راست و قول درست خط دادند که قلم وار سر از خط او امر قاآنی بندارند و در پیدا و پنهان صبح و مسا خط مراحم و مساخط او را بجان منقاد باشند و در اوایل شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کیمنفو از ختای قوریلتای بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مهجور و اوتاد اربعه از نظر مناحس دور بود آفتاب بنقطهٔ شرف اقتران یافت از سقوط جمرات ثلث و یک نشو در جوش آمد و طیور با الّاف بالوف در زمزمه چون نوشِ لواقح ریاح حمایل شاخ خمایل را العزم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت قوی نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورده دایهٔ غاذیه اطفال نبات را از مراودت و مخالطت پیشکاران چهارگانه ترتیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر هیأت تناسب طبیعی دست صنعت برگشاد کدخدای مولّده اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا کرده نقاش مصوّره خامهٔ آزری صفت برای هر رنگ تصویر برداشت و روی زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بنگاشت شعر كَأَنَّ عُيُونَ النَّرْجِسِ الْغَضِّ بَيْنَهَا ✱ تُسَاوِي كَرًى أَعْنَاقُهُنَّ مَوَائِلُ ✱ كَأَنَّ شَقِيقَ الْأَبْرَقَيْنِ كَوَاعِبُ ✱ عَلَيْهِنَّ مِنْ صِبْغِ الْجِسَادِ غَلَائِلُ ✱ وَقَدْ جَمَعَتْ سُوسَانُهَا فِي خُدُورِهَا ✱ رَوَاضِعَ إِلَّا أَنَّهُنَّ حَوَامِلُ ✱ وَضُمْرٌ خَبَلُ الضَّيْمَرَانِ كَأَنَّهَا ✱ مَرَازِبُ فَوْقَ الْهَامِ مِنْهَا أَكَالِلُ ✱ وَنَوَّرَ قُضْبَانُ الْخِلَافِ فَأَبْرَزَتْ ✱ أَصَابِعَ لَمْ تَخْلُقْ لَهُنَّ أَنَامِلُ ✱ تَخَالُ أَزَاهِيرَ الرِّيَاضِ خِلَالَهَا ✱ مَصَابِيحَ لَيْلٍ مَا لَهُنَّ فَتَائِلُ ✱ وَقَدْ شَرِبَتْ مَاءَ الْغَمَامِ فَأَنْثَنَتْ ✱ كَمَا تَنْثَنِي الشَّارِبُ الْمُتَمَائِلُ ✱ فَمِنْ أُقْحُوَانٍ ثَغْرُهُ مُتَبَسِّمٌ ✱ وَوَرْدٍ عَلَى أَكْنَافِهِ الطَّلُّ جَائِلُ ✱ قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سایهٔ عناصر پایه خورشید صفت بر آمد و عروس خانیت که از خانان دست بدست رسیده بود بحکم حصول کفاءت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت هُوَ خَيْرٌ نَاصِرٍ و کفیل دست در دست او نهاده عقد زفاف ببستند و گفت لمؤلفه الدَّهْرُ قَدْ طَاوَعَنَا أَنَا قُبْلًا ✱ وَالْجَدُّ قَبَّلَ تُرْبًا عِنْدَهُ قُبْلًا ✱ تقدیر بطبقچهٔ سیمین ماه لآلی انجم و درای سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته طی لسان را بالقاب زاهره مشرف کرد کیوان چون هندوئی حلقه در گوش چوبک زنی قصر دولتش را بعل ماه نو در گوش کشید بهرام برسم قورچیان خاص کمر بمیان بست زهرهٔ زهرا بر بساط نشاط گوش و گردن بر بربط بمالید و آهنگ بر کشید لمؤلفه کای شاه کینه بندهٔ است گردون باد خانیت تو چو طالعت میمون باد گر با تو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرقه شده در خون باد تیر دبیر حرز اللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا بنام قاآن بر لوح محفوظ

تحریر کرد و تعویذ لمؤلفه اَعاذَكَ مِن شَرِّ الحَوادِثِ فِي الدُّنيا حِراسَةُ لُطفِ اللهِ ما طَلَعَ الشَّمسُ بسکّ صبحدم زعفران غروب شفق بر بازوی دولتش بست تمامت شاهزادکان کمر را که زیب حلقهٔ میان بود قلادهٔ گردن ساختند و بیرون اردو شاه تسیارگاه و در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند بیت دولت نعم صباح کنان نوعروس وار هر هفت کرده بر دل او بهشت در گشاد مرغی که نامه آورد صبح سعادتست هر نامه را که دید بمنقار بر گشاد و زبان حال شعر وَقَد نَطَقَ الأَشياءُ وَهِيَ صَوامِتٌ وَما كُلُّ نُطقِ المُخبِرِينَ كَلامُ معنی این بیت اعلامی کرد بیت گردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست خورشید عکس گوهر کلاه اوست سیر ستارکان فلک نیست در بروج برگوشهٔ کنگرهٔ بارگاه اوست سُقاةٌ یاقوتُ شِفاهٍ لمؤلفه وَكَم مِن مَرِيضٍ قَد شَفاهُ ارتِشافُها بکاسات و اقداح زرین و سیمین شعر عُقارٌ عُقُورٌ لِلرِّجالِ مُدامَةٌ نَدِيمُ المُنَى راحٌ تُرِيحُ الجَوانِبا می پیمودند خواتین زهره عارض خوب شمایل وَفِيهِنَّ سُكرُ اللَّحظِ سَكرَى مِنَ الصِّبَى تَغانِبُ حُلوُ اللَّفظِ حُلوُ الشَّمائِلِ با بغتاقها مکلل بجواهر که گوئی شعری شامی از طرف مجره متلالی شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشت تازه تر از گل بربار و لطیف تر از یاقوت آبدار بیت همه طوق بربسته و گوشوار بدست اندرون جام گوهرنگار همه رخ چو دیبای چینی برنگ فروزنده عود و خروشنده چنگ رو دیبای زربفت و چینی قبای همه پیش تخت شهنشه بپای ایستاده و شافان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب بار آورد لمؤلفه برده غنچش لعلش سنبل مغول از آنکه بی کنه او بیخت از به کاکل نسرین بربست غم ز دل بنشاند چون برخاست بهر کار آب از جهان بر طرف مجلس چون نشست در آن مجلس بهشت آئین صراحی صفت زانو می زدند و ساغروار شرایط وستوس بجای می آوردند و ابیات ابو فراس مناسب حال می آمد شعر وَما ضَرَّهُ نارٌ تَجَذَّبَهُ الهَبَتْ وَلكِنْ بِهِ قَلبُ المُحِبِّ يُعَذَّبُ عَناقِيدُ صُدغَيهِ تَجَذَّبَهُ لِلتَّوَى وَأَمواجُ رِدفَيهِ بِخَصرَيهِ تَلعَبُ ایاق شراب و تمیز در لذت و صفت حاكِيًا مِن خَمرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِينَ وَأَنهارٍ مِن لَبَنٍ لَم يَتَغَيَّر طَعمُهُ برسم دور دایر گشته و سواقی جاریات و جوار ساقیات یک هفته برین منوال جشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حوروشان پر رنگ و بوی از کار عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا کردونهای بالش زر و نقره و خزدارها و انواع ثیاب مذهب و مفوف و ملمع از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند و اقربا و خواتین و امرا را بحسب مقدار و وفق استیهال حظی موفی و نصیبی موفر ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید اساس یاسانامهٔ چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی یرلیغ فلک مطاع در صحبت ایلچیان قمر مسیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل گردانید و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک برافراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهرهٔ آفتاب بنگاشت بیت عدل تو ملک را پیری بخت بخشد ملک تو عدل را پدری نیک مهربان از دست تو ندید مگر تیغ تو بلا بر کار تو نکرد مگر کنج تو زیان از تاثیر عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان صفت گرگ گوسفند میداشت و باز شبه الیف سینهٔ تیهو را از سر نازمی خارید و آوازهٔ

او جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک و تاجیک میگشت بیک التفات هیئتِ هیبتِ او صورت از هیولی منفرد میکرد و بیک رؤیتِ رویت رای خلل را از خللِ امور جمهور زایل می‌نمود و نوعروس ملک را حُلی و حُلَل می‌بست سهم سیاستش دافع حوادث شیم انام و رادع جواذب ستم ایام شد با وجهان بر جهان گلبرگ آزاری نیفشاند و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز زخم گردون گر زانکه شریف بود و گر دون لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را بر صفحهٔ سکهٔ نقود مذهّب اند شکر شکر معدلتش بطریق نَقل نُقلِ حریف دل و جان ساخته اند و مجمرهٔ اوقات را بنجور ثنا و دعاءِ سلطنت روز افزون متبخّر گردانیده جنان شجاع و جبان بنسیم مکارم پادشاهانهٔ او چنان شد که جنان بباد طراوت آن آب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشوونماء اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تا حدی سایه‌گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظلّ حسرت طُوبىٰ لِمَنْ ظَلَّ فِي ظِلِّهِ بر چهرهٔ حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کلّ زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معمور می‌شدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشتند بیت ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ ز امن او شده شیر سیاه یار شغال نه این فراز برد در هوا بدان چنگل نه آن دراز کند در زمین بدین چنگال هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مرتع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن مسیر یک ساله راهست ذکر مآثر و یاساء عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرائی از مستقیل افواه ثقاة و مشاهیر تجار و معارف مجتاز آن دیار تا حدی استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعهٔ یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که مؤدّیست بتطویل موجب استغراق این اوراق گشت اما بحکم اِنَّ الْقَلِيلَ عَلَى الْكَثِيرِ دَلِيلٌ بعضی از مخایل آداب و خصایل ذات او را مجملاً ایراد کرده میشود تا از آنجا بر کمال بخت و وفور دولتیاری استدلال کیرند از آثار دها و حکمت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف خط ایغور اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خطِ شاهدان دلپذیر و حظ دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و آن را چون صیت معدلت خود مشهور گردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد سمت لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ داشت بر اسراف و تبذیر اعراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد یا معدود از قبیل بذل شخصی را هزار بالش صلت فرمودن و دیگری را بدست نومیدی سینه بنالش دادن چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما لاینبغی صرف کند لامحاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و کولی مقصود از این اشارت تنبیهی بود بر حالت اوکتا قاآن و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان و باز بدین تأویل تمهید قاعده را تأکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلاً و نقلاً پسندیده و بایسته و شایسته چون نور در حدقهٔ دیده لمؤلفه لِاَنَّ الْعَدْلَ يَعُمُّ عَوَائِدُهُ وَالْبَذْلَ يَخُصُّ فَوَائِدُهُ

واگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبّع نماید ببدیهه عقل معلوم گردد که بمجرّد موادّ مالی استرضای چند اشخاص ممکن شود وَرِضَی النّاسِ غایَةٌ لاتُدْرَکُ و اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی را میسّر شود و در موازات آن مدّت و محاذات آن مکنت ارباب حوایج و اصحاب توقّعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نماید که اگر غیر متسلّی بل متشکّی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذّر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسّر و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگرچه در ازل آزال مقدّر گشته و بر قضیّت مصلحت و حسب استعداد و اهلیّت مقرّر شده مُثری خوش حال هنوز حلقه اِنَّ الْاِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ می جنباند و مُقِلّ متکفّف ال های بته وَکادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکُونَ کُفْراً میگردد پس بافاضت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل مصالح حال و مآل است در یک لحظه یک کلمه عالمی را امارت وَبِالْعَدْلِ قامَتِ السَّمواتُ وَالْاَرْضُ بر منصّه عدل جلوه می توان داد و باز ذکر جمیل دهر الدّاهرین وَعَوَضَ العائضین میان عالمیان باقی و پاینده گذاشت دیگر از احدوثه ذکر جمیل و اعجوبه نشر عواطف خبر آن چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزّه اولاد در اثناء طرد و مصطاد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت چو اسب و تن از تاختن گشت سست فرود آمدن را همی جای جست همراه ایشان بر دیهی از اعمال پیش بالیغ افتاد استرواح رکاب و استجمام جنایب لحظه نزول فرمود و بواسطه تکاپوی و رکض و تخویذ عقب وحوش بر حسب وَما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا یَأْکُلُونَ الطَّعامَ آتش اشتهاء طعام در تنوره معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نُزُل از مطعوم گوسفندی و از مشروب ظرفی کمیز متوطّنان را مطالبت کردند بهیچ کم و بیش دیگر تعرّض نرسانیدند اتّفاقا دیگر سال دو تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود گذر کردند و التماس گوسفند و ظرف کمیز تازه اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل بردند و شرح حال از نزول کرّت اولی و طلب نُزُل معاودت این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آنست که عَلی مرور الایّام بر ما این رسم مستمر ماند و دیگری بر این اسوه حکم راند قاآن روشن روان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اضاءت انداخت و زبان خشونت بازخواست فرمود که سایس این قاعده ناپسندیده از نخست تو بوده وَالْبادی اَظْلَمُ وَالتّابِعُ لَهُ اَسْلَمُ اگر نوبت پادشاهی بتو مفضی شود و امور جهانیت از تقدیر الهی مفضی ملک داری و رعیّت پروری را برین سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون چون یاسا را دگرگون و بر زیر دستان که ودایع آفریدگار عزّ شانه اند علی غیر المعهود ثقلی انداخته تا روی راسته نوبت آن روی یک رویی مقابل مصاف یاغی بیاوری و ببرق شمشیر مصقول آئینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی از نظر در روی ما که آئینه اسکندری خزان منیت نیندازی پادشاه زاده در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را تفویض کند قاآن عالی همّت عادل مثال فرمود تا متظلّمان را صلتی ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تأمین احوال ایشان را مکتوب داد خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را که مُقَبَّلِ قُبَلِ مُقْبِلِ سعود و اقبال بود ذرور دیده ساخته و زبان

باستدامت دولت پادشاه عدل پرورکشاده مراجعت نمودند از نمودار این مکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم طی کرد چه زیان و باین انصاف و انتصاف اگر روان نوشیروان در غرقاب خجالت غرق آید چه شود لمؤلفه زباس تیغ نیلوفر مثالش نیارد کرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش هرگز نیابد بجز در رطل باده و لکرانی بعون نصفتش باباز و شاهین کند کبک دری هم آشیانی عجب نبود که از دیوان عدلش ستاند کرگ مرسوم شبانی برین نمط و سیاقت اطراف ممالک را بحفظ و سیاست متناسق داشت و شجرهٔ نیک نامی در چمن ایام متناسق گذاشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین کشاده بود و آنچه اصول و دار الملک بود هنوز زایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت در شهور سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه پانجده تومان لشکر جان شکر چنانکه درین قطعه گفته‌ام لمؤلفه جُنُودٌ اِذَا هَاجَتْ لَدَی الرَّکْضِ قَسْطَلاً نَقُولُ لِقُرْصِ الشَّمْسِ حَالِكٍ حَالِكٌ تَسَاوِی عَلَی الْحَالاتِ عِنْدَ صِبَالِهِمْ مَلِیكٌ وَمَمْلُوكٌ وَمُلْكٌ وَمَالِكٌ وَلَا یَمْنَعُ الْاَعْدَاءَ مِنْ خَوْفِ بَاْسِهِمْ سِوَی السَّیْفِ یَتْلُو كُلَّ شَیْءٍ هَالِكٌ روان فرمود و با ایشان اجون و نکلش و پایان سپر بوکا نوئین و علی بیک ابن یلواج بفرستاد و اعجب عجاب آن بود که چون پایان را تعیین میکرد اشارت راند که از میان هم پایان کار چین بر دست پایان مکفی گردد چون آن لشکر بسر حد دیار چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و عرضات از سواد آن اجناد در فزونی چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفائن فارغ از ضغائن گردون و غافل از مکامن دهر بوطمون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ پایان بفرمود چند انکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان لجام اسب بقوادم شمال و جنوب و مواکب بی احجام پایان بقوایم بادپایان آتش حرکت مسافت ما بین را بر محیط محدب آب و بسیط شاه‌راه خاک قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش حبش از جنگ خیل روم چنگ کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب زنگی چهره را بغارت داده با لشکر بشهر خنزای درآمد فغفور را نام جوقون قا بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء بد بی طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا رسیدند مضطر و متجرجر تسلیم و استسلام مهربی ندانستند و استیمان بمامن مامن ایلی و استیلاذ بملاذ اخلاص مخلص و مناص خود نزدیکتر شمرده برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسلک در عداد طواعیت پایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت بود ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوائف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینهٔ ارباب آنجا تخم متابعت و مشایعت بپاشید تا و لهاء همه باذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد و اقرار گرفت مثل وَبِالْبِرِّ یُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ پس قلعهٔ آنجا که سینا فو خوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون بافراد رجال و شداد ابطال و محشو به ذخایر و خزائن نامحصور رواسی قلال از تشویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده و دست سکان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین چیده چنانکه بیت زاسیب چنبر فلک اندر فراز او برکنگره خمیده رود مرد پاسبان

Kashmir University Library
Accession No. 83243

مستصعب شده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه تا چون از گشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن پادشاه خبردار شدند مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود حلو و مر احداث چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده مَثَل قَدْ حَلَبَ الدَّهْرَ اَشْطُرَهُ پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نو رسته قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت و گلبن بهجت از شمال روح پرور انس تازه شمایلی از اِفْعَلْ وَلا تَفْعَلْ تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی رفاهی شامل عهد مغازلت و مناغات بود و در زمان مغازلت و معانات شعر سُلُوکی کانَ فی خَلْعِ العِذارِ وَفِعْلی کانَ مِنْ غَیْرِ اعْتِذارِ از پدر خود شنوده ام که فتح این قلعه بدست پادشاهی میسر پذیر و متیسر یابد و ممانعت و مدافعت و مصارعت و مقاصعت مفید و نافع نخواهد بود لا یَسْتَطیعُونَ حیلَةً وَلا یَهْتَدُونَ سَبیلاً اکنون تجشم لشکر احتیاج نیست تا ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین بی زحمت دفاع و قراع از عقب در بگشادند و از قلعه بشیب آمد شعر اِذا جاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ هَیِّنٌ عَلَی الْمَرْءِ مَعْسُورُ الْاُمُورِ وَصَعْبُها خزائن و دفائن تسلیم کرد شعر وَلا تَغْتَرِرْ بِالدَّهْرِ خِدْناً فَاِنَّهُ یُحِبُّ بِلا مَعْنیً وَیَقْلی بِلا سَبَبٍ در این مقام شمه از شرح عراض عریض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که رواة تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد صفت ممالک چین ختای سواد اعظم ممالک چین است جَنَّةٌ عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قرب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته و بتنوق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل تمغا نمک هر روز هفتصد بالش چاو است و کثرت ارباب حرف تا حدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر در اعداد آمده اند باقی را ذلک القیاس علی ذلک هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر مثبت گشته با آنکه بهفتصد کلیسا قلعه آسا هست هر یک متواج از کشیشان بی کیش و کامین بی دین و دیگر عمله و قیمان و خدم و عبده اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قیرسی در سر عیاران چون خیال دلبران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طره معشوقان ساز دهند گروه بر سر دربندها و محلات و مجاز کوچها و شوارع و گوشها در موضع معهود خویش باحتیاط تمام نشینند و از آن جَعَلْنَا النَّوْمَ سُباتاً بر روی مردم دیده که بهند و بچکانند در قماط ملتحمه پوشیده بپوشند و در میان شهر سیصد و شصت موضع پول ساخته اند بر سر آبها که رود خانها و دجله غزارت هست منصب و منشعب از دریاء چین بانواع سفن و معابر احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود خناصر و روزنامچه محاسبان مستحضر چه رسد و از ازدحام غرباء اصناف امم از اکناف جهات جهت عالم که برای تجارات و طوارئ حاجات در جهان ملکی مجمع

شده بهدیهٔ عقل و ملکهٔ نفس خود معلوم باشد این مقدّمات حال دار الملک اصلیت آنکه چهارصد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه از اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری از آن سواد بغداد و شیراز معظم‌تر باشد از آن جمله لنکین فو و زیتون و چین کلان از چون خرای شک خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی والعجب مشاهدان تقریر کرده‌اند که با وجود این طول و عرض برحسب اَلْعَدْلُ مِعْمارُ الْاَرْضِ در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از حُلّی زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور باشد و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات وارد باشد تأیید آسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از ابتدای زمان آدم تا غایت وقت به تذکری ازان دیار و تحفه ازان اقطار خرسند بوده‌اند بی‌تحمّل اعباء مصاف مضاف ممالک گشت و بعزمی بی‌خطا مملکت چین بگشاد و بر فتنه و آشوب جهان گرهی محکم چون چین زلف بتان برافکند بیت کشوده بیک چین ابروی قوس بیک تاختن از خطا تا ختن چون قبای مملکت او پیشی در افزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و خزائن عالم در قبضهٔ تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض دادند و در شهر منادی ندا کردند که ملک ملک قاآن است و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی برنشاندند که ملک ملک قاآن و چاو چاو قاآن است اِنَّ الْاَرْضَ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بالضروره چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان عالی را در مقام امتثال مثول و بالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهاء آن ده دینار باشد و امّا بالشی زر و نقره پانصد مثقالست بالشی زر موازی دویست بالش چاو متغیر بدو هزار دینار و بالشی نقره مساوی بیست بالش چاو متعین بدویست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف مسخر و احکام خانیت مقرر و مخالف انزا مدمّر کردانیدند وَلا تَحْسَبَنَّ الْاَیّامَ فی تَغْییرِ الْاٰمالِ وَتَغْییرِ الرِّجالِ خَلائِقَها وَطَرائِقَها لا تُبْدی لا سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدیلاً فتح جزیرهٔ مول جاوه از فتح‌ها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول جاوه بود از بلاد هند در شهور سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه مصرع کی لشکر جشن پر خاشجوی تعیین کرده با اهبت و آلات معالی و عوالی روان فرمود لِمُؤَلِّفِهِ عَلی مَراکِبَ تَجْری لُجَّةَ الْماءِ بادمان جریان چون ساحل مقصود را مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر جزیرهٔ آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ بود در قید تملک آوردند و والی آنجا سری را مه با تنسقات و عراضات عازم بندگی حضرت شد و در راه اجل مقدور مکنت جواز ازان موضع نداد و پرسش بعد از آن بپایهٔ تخت اعلی پیوست و از نصاب سیورغامیشی و عاطفت بی‌دریغ نصیبی وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرمود از زر و مروارید آن ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت و حقیقت آن موضع طرفیست از اطراف بحر بلطائف تلید و طارف مشحون و از کثرت اجناس خزائن و فواخر جواهر

قد اشتهر بین العرب والعجم مذمّة الدهر والزمان والایام واللیالی باعتبار ما یقع فیها من الضرر لمساوی و ذلک صار طبیعة لها لا یتغیر کما قال ابو العلاء المعرّی اذا کانت الایام ابناء واحد و اللیالی کلّها اخوات فلا تطلبن من عند یوم و لیلة خلاف الذی مرّت به السنوات و علی هذا فمعنی العبارة لا تظنّن الایام لا تبدی ای لا تظهر خلیقتها و طریقتها ولا فی ذهاب الآمال و تغیر الرجال بل سببه و هذا التغیر سنّة الله التی قد خلت ای مضت ولن تجد لسنّة الله تبدیلا و خلائقها مع کلمة لا مفعول لا تبدی و تقدیره علی الفعل مع الفصل من کلمة لا رعایة الجناس

و بضایع روائع و نفائس شرایف امتعه نمودار صنع بیچون آنجا و جلب آن بتاریخ عود و قرنفل بوبا و اصقاع و نواحی بربان طوطیان گویا انا حدیقة یحسد علی بناهة نزهتی روضة الجنان و یقطر فی مباراتی عبرة الغیرة کاللآلی فرضة عمّان القماری فی مجمرة مجاراتی یحترق کالعود علی النار و ینوب فی الربیع عن ترجیع مثالث العود و مثانیها هدیل القماری بالاسحار اکنافی تدلّ علی وجود الخلد بالاشتراک بل بالتواطی و یتفوّه بمدائح نزاهتی کمصاقع البلغاء انواع الطواطی والله مشکور علی فیض التعاطی و اسدال ذیل العفو علی خطیئات الخاطی ما طوی الکتب طاوی او وطأ الارض واطی دیگر در عهد دیگر خانان تختگاه مملکت خان بالیغ بود و چون قبلاقاآن در خانیت مزید اقتدار یافت آنرا باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطهٔ شرف پیوسته بود شهری مربّع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گوئی این اعداد بر وفق معالی همّت می نمود و آنرا طایدو نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود و باندک مدّت از کثرت و ازدحام خلایق مصری جامع گشت و از وفور زیب و زینت نوری لامع و بر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان معبّران کاخ خانیّت و بارگاه سلطنت باشد هم مربّع چهار صد گام در چهار صد گام از الواح و اخشاب مبنی ساخت و دران بهشت آباد قباب و مناظر که رشک غرف بیت معمور و سقف مرفوع بود بر افراخت اعماد مکین و اضلاع رصین از جوانب و ارجا بفنون آرایش و انواع تکلّف و نمایش ترتّب یافت عرصهٔ زمین از احجار ایشم مفروش و در دقّت صنعت و حذاقت عمل تماثیل مصوّر و طلسمات منبّت بر آن مثبت و منقوش و روان ارشمندس از نازکی و غرایب اقلیدسات متحیّر و مدهوش شبّاک شبّاک از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون طرفه و جبهه و زبره و در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار اِرَمَ ذاتِ العِمادِ التی لم یُخلَق مِثلُها فی البلادِ معاینه هر کس که فسحت ساحت آن مکان و نزهت نزاهت آن بنیان دید شعر رأی الرّبیعَ رأی الرّوضَ المریعَ رأی الطّودَ المنیعَ رأی ثهلانَ قد رکدا برین نسق امور دولت و اسباب تمتّع منتسق یافت و اهوا و آراء خاص و عام بر متابعت و مبایعت منطبق و چون امتداد عمرش از عشرهٔ دقاقه برگذشته بود بل تخطّی سبعین کرده شعر قد شارفَ السّبعینَ مِن اعوامِهِ ودنت منیّتُهُ وحانَ حصادُهُ واسودَّ مُشرِقُ لونِهِ وتضعضعت ارکانُهُ وابیضَّ منهُ سوادُهُ خواست که پسر مهین را جمکین نام هم در حال حیوة متصدّی منصب استنابت و ولی عهد سلطنت گرداند دراین باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خانیّت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از دأب و یاساء پادشاه ممالک گشای چینگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلّد امور سلطنت باشد ما بندگان موچلکا دهیم که بر خانیّت جمکین بعد از قاآن مصرع تا بر سر عمر خط بطلان نکشند متّفق باشیم و او امرا را با ذغان و امتثال موافق یافت لیکن تقدیر مقدّر قدیر چنان بود که ولی عهد پیش از مولی درگذشت و از بوس تاج و تخت تحسّر در مرابع ناز و نجت تحت لحد عوض یافت شعر فَلِکُلِّ ۲۷۱

مَفجُوعٍ سِواکَ مُشبِهُهُ وَلِکُلِّ مَفقُودٍ سِواهُ نَظیرُ اعوان برتیمور بیرحمکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت بقاآن رسید وازین دار فنا بعالمی که دار بقا آنست خواست پوست اعیان حضرت را حاضر کرد وگفت قوای نفسانی ساقط شده وضعف امتداد سن با امراض واعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند وزمان کوچ بیورت موعود از پاسگاه یزدانی تنگ تنگ در رسیده مصدوقهٔ ضمیر ومخبوآت خاطر را کشف باید کرد وخلاصهٔ سرایر از مطویات اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست است واجتماع در سلک متابعت او محقق فهو المراد والا که عقود عهود اتباع بسبب عدم استمهال سمت انحلال خواهد یافت بمصالح جواب چنان نزدیکتر می نماید که هم امروز کیفیت آنرا بحضور یکدیگر باز رانند تا شهامت شاهانهٔ اورا با املاک اینجو وخالصات اموال استرضا کنند واز تقلد قلادهٔ این عهد که کاری خطیر پرخطر است متابی کرده مبادا بعد الیوم تیمور بسوداء طمع سلطنت شیطنت وشطط آغاز کند ولشکر از ربقهٔ انقیاد وفرت اعتضاد تفادی نمایند ودر میانه امور دولت پریشان شود وتدارک حال پریشان متعذر تمامت شاهزادگان وامرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است وَحَقٌّ عَلَی ابنِ الصَّقرِ اَن یُشبِهَ الصَّقرا وبعد از قاآن مالک رقاب ونایب مناب وبر صدق این نیت وَاقِفٌ مَن عِندَهُ عِلمُ الکِتابِ بیت

تقریر این سخن که همی گوید این بهی داند خدای بل که شناسد خدایگان

در موتنفات این احوال ناگاه اجل کمین بگشاد وقدر از شست قضا بینداخت ودر همه لشکر سپری که حاجز آن تیر شدی براستی نیافتند مصرع چون تیر اجل رسد سپرها هیچ است درشهور سنهٔ ثلث وتسعین وستمائه قاآن عادل درگذشت ونام نیکو افسانه اَسعَدُ المُلُوکِ مَن بَقِیَ بِالعَدلِ ذِکرُهُ وَاستَنَدَ اِلَیهِ مَن یَاتی بَعدَهُ یُخَلِّدُ اَثَرَ سَعیٍ مَشکُورٍ وَیُخَلِّفُ لِلاَخلافِ بِساطَ مُلکٍ مَعمُورٍ لایَبلَی اِسمُهُ بِسُوءِ صِیتِهِ وَلایُتلَی عَن صَحیفَةِ الدَّهرِ اِلّا آیاتُ حِصافَتِهِ آیندگان را دستوری باقی گذاشت بیت

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز زور کار چه برد

گراو نهاد خزانه بدیگری بگذاشت وراو گرفت ممالک بدیگری بسپرد

نه هرکه مال نبودش بعاقبت نه بزیست نه هرکه مال جهان داشت عاقبت نه بمرد

ذکر جلوس تیمور قاآن هرچند ایراد این ذکر مِن حَیثُ نِسبَةِ الحالِ وَرُتبَةِ المَجالِ در تاریخ عهد باید وخان ملایم می نمود اما چون ختام ایام قبلا بانفتاح صباح دولت او مقارنی داشت خواست که علاقهٔ این سخن انفکاک نپذیرد وسلک این عقد بی واسطهٔ اجنبی قدر اکبر دچه اصل وفرع با یکدیگر مزدوج لایق تر چلول جوهر در محل خود رائق تر کَواکِبُ فی بُرجٍ لَآلِی فی دُرجٍ بعد ما که قاآن نداء حق را اجابت کرد وازخمکین سه پسر ماند کنبلا ترمه تامور کنبلا کلکی بود یعنی الکن وترمه معلول شهزادگان آقا واینی بر حسب التزام اوامر قاآنی تامور را بخانی برداشتند ودر اواخر شهور سنهٔ اربع وتسعین وستمائه جمع اقتداح آرا بکرع اقداح ارتیاح موصول کردانیدند زمانی چون روز جوانی فرح فزای وهنگامی مانند شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را از طلعت مبارک

خود محل

خود ممثّل حایل آفتاب کرد انید و محاط بارگاه محیط کردار مرکز وفود لهو و نشاط ساخت شعر نَفُوَّجَ بِالْعَلْيَاءِ
فرق سرورِهِ وَجَازَ فُتُوحَ الدَّهْرِ فَوْقَ سَرِيرِهِ شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قامان ملعات
مختلف و دلهاء متفق دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزگار از تاثیر فصل بهار خرّم و خوش بود و باده بر وفق
اندرونها و دماغش زبان حال می سرائید این شعر دلکش شعر فَالْوَرْدُ بَيْنَ مُصَبَّحٍ وَمُصَنَّجٍ وَالزَّهْرُ بَيْنَ
مُكَلَّلٍ وَمُتَوَّجٍ وَالثَّلْجُ يَسْقُطُ كَالنِّثَارِ فَقُمْ بِنَا نَلْتَذُّ بِابْنَةِ كَرْمَةٍ لَمْ تُمْزَجِ طَلَعَ الْبَهَارُ وَ
لَاحَ نُورُ شَقَائِقٍ وَبَدَتْ سُطُورُ الْوَرْدِ بَيْنَ بَنَفْسَجِ فَكَأَنَّ يَوْمَكَ فِي غِلَالَةِ فِضَّةٍ
وَالنَّبْتُ مِنْ ذَهَبٍ عَلَى فَيْرُوزَجِ ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آئین خون در دل داشت صراحی
استمالت را بطریق مسارّات لب بر لب او می نهاد و چون نای چشم در ایشان گشاده بود و بر ربط استراق سمع را گوش نهاده
معلوم حاضران میگشت که اسرار ایشان را این رباعی رائع بود وَكُلُّ حَدِيثٍ جَاوَزَ اثْنَيْنِ شَائِعٌ لمؤلفه
از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه زد صراحی حالی از بهر اعادتش مه قلقل
کرد چون رغبت لهو منتفی شد و گوشه رایت هزل مختفی تامور قاآن روی بساختن مهمات آورد و بتجدید رسوم قاآن
عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج طریف و تلاد بود یرلیغ داد و پادشاه زادگان و نوئینان
و امرا را چنانکه هر یک سلطانی از ممالک و یورتی مفرد موسوم بودند بر قاعده معیّن و مقرّر داشت و هر کس را علی حسب الرتبه
والمقدار یرلیغ و پایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امرای حضرت او
اولجای جنکسانک و ترخان جنکسانک و پایان بخان علوی و عبد الله بخان سمرقندی با شمس بخان الغو و میر خواجه سمجین بودند
امروز که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه است بقاعده انتهاج مناهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیده اسلاف که طریقه
مُثلی و ذریعه علیاء صاحبدولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و
لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال املا کرد لمؤلفه آباء تو ار ظلم
ابا فرسودند و اجداد تو اجداد جهان فرسودند امروز که جای خویش وا دادند بتو باید که چنان شوی که ایشان بودند
ایراد حدوث واقعه بغداد مبیّنکان جراید احوال روزگار و دوانندگان مضامین صحایف اخبار گشایندگان چهره ابکار
احداث اعجاب نمایندگان تصاریف شهور و احقاب تَوَلَّاهُمُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ الْوَاسِعَةِ چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام در عهد
دولت خلفای بنی العباس دایم از بؤس و باس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافه سلاطین جهان آیا وین و
بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف آن با روضه رضوان در نزاهت و طراوت انباز و در هوا و فضاء
آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعّمات بی تعداد عقل بحیرت مساز
شعر مَشْرَبُ الْخِضْرِ مَاءُ بَغْدَادِ نَارُ مُوسَى لِقَاءُ بَغْدَادِ مِنْهُمْ مِصْرٌ أَذَلُّ مِنْ أَلِفِ

اَلْوَصْلِ اِذْ لاحَ بآءُ بَغْدادِ بیت کنار دجله زخوبان سیمین غبغب میان رحبه زترکان ماه رخ کشمر
مدارس وبقاع بنقول علمای خاص عاص وفتنه در آن ایام دست بسته وپای شکسته وَلاتَ حِیْنَ مَناصٍ ارباب
صناعات وحرف متفرق از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند و در عبرت صورت آرائی خانهٔ آزری
برروی کاغذ از روی خجلت می نشست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده شعر
سَقَی جانِبَیْ بَغْدادَ کُلُّ غَمامَةٍ یُحاکی دُمُوعَ الْمُسْتَهامِ هُمُوعُها مَعاهِدُ مِنْ غِزْلانِ اِنْسٍ تَحالَفَتْ
لَواحِظُها اَنْ لایُداوِی صَرِیعُها بِها تَسْکُنُ النَّفْسُ النَّفُورُ وَتَغْتَدِی بِاُنْسٍ مِنْ قَلْبِ الْمُقِیْمِ تَرِیعُها
یَحِنُّ اِلَیْها کُلُّ قَلْبٍ کَاَنَّما تُشادُ بِحَبّاتِ الْقُلُوبِ رُبُوعُها فَکُلُّ لَیالِی عَیْشِها زَمَنُ الصِّبی
وَکُلُّ فُصُولِ الدَّهْرِ فِیْها رَبِیْعُها بحقیقت آب فراتش دجله دجله خون در دلها معین کرده و نیل مذلت بر خسارهٔ
چشمهٔ حیوان کشیده ریاضش در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جَنّاتٌ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ در بساتین
تاکِ رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخیلات انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته
انار با نارنج بمعارلت مَنْ جَنی نارَ نَجاناراً جَنی اشتغال نموده با وام بزبان شکر عاشقان را از چشم لب
دلدار خبر داده عرصهٔ آن باغ عرصگاه فردوس توامان و حاصلات اموال اعمال آن در یکسال زیاده از سه هزار تومان
وَهٰذَا الْمَعْنی قَدِ اسْتَغْنی عِنْدَ اَهْلِ الْخِبْرَةِ عَنِ الْبَیانِ وَلَیْسَ الْخَبَرُ کَالْعِیانِ در شهور سنه ست
وتسعین وستمائه که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بوانی اماکن و قصور و ترتیب زینت شهر
واعمال در آنف هر چند عشر معشار زمان سالف نبوده منسبت و یکر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک حاکی از خصب و راحت
فردوس عدن مینمود و مجمع لذات و انس بی غبن در وقت عزیمت انفصال بحکم شعر هَوی ناقَتِیْ خَلْفِیْ وَقُدّامِیَ
الْهَوی فَاِنّی وَاِیّاها لَمُخْتَلِفانِ این چند بیت منظوم کردانید لمؤلفه اُوَدِّعُ زَوْراءً حَلِیْفَ سُهادٍ
وَاُوْدِعُ فِیْهَا الْقَلْبَ طُولَ بِعادٍ اَسِیْرُ وَیَجْرِیْ مِنْ دُمُوعِیَ دِجْلَةٌ اَرَقُّ مِنَ الْماءِ الْفُراتِ لِصادٍ
تَقَطَّعُ نَفْسِیْ شَوْقُ قِطْعَتِها اِذا اَتیٰ رائِحٌ مِنْها اِلَیَّ وَغادٍ فُؤادِیْ جَحِیْمٌ مِنْ تَذَکُّرِ خُلْدِها
وَصاحَبَنِیْ شَوْقٌ بِوادٍ وَفُؤادٍ مُحَوَّلُ اَحْوالِیْ بِزَیْنِ مُحَوَّلا بِعَذْبِ مِیاهٍ وَاخْضِرارِ وِهادٍ
مقصود از تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمرهٔ خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و
امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفائس ذخائر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت و خیلا و تکبر مشهور و مذکور
شرفات و غرفات و ایادین دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تناصل می نمود و از غایت آراستگی بثیاب مذهب و
مرصع سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَنَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ خورنق و سدیر را عرصهٔ تشویر میساخت شعر وَسامِیَةِ الْاَعْلامِ
تَلْحَظُ دُوْنَها سَنَا النَّجْمِ فِیْ آفاقِها مُتَضائِلاً تُسَخُّ بِها اِیْوانُ کِسْرَی بْنِ هُرْمُزٍ فَاَصْبَحَ فِیْ

ذری

ارض المدائن عاطلاً فلو ابصرت ذات العماد عمادها لامست اعالیها حیاءً اسافلا ولو لحظت حسناء تدمر حسنها وردت کیف تبنی بعدهن المجادلا چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با آنکه محرمیت حرم باحرمت دار الخلافه نداشتندی و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت خلیفه بار نبودی الّا پیش قباب مجد و معالی او سنگی بمثابهٔ حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه بر صفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که نبذهٔ سدرهٔ طاق عزت و عتبهٔ علیهٔ خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی شعر وَاِذا اَقبَلوا اَبوابَکَ التُربَ رَاَوا الاِکرامَ لا الاِرغاما در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش فناء رفیع و جناب منیع رسید باستلام حجر و استسلام الزام نمودند از غایت تنسک و تقوی متنکف بود و پیش سنگی متخشع شدن و شرایط تعظیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت آنرا بر سنگ و بران بوسه نهاد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار گردن بطوق زر و ستاره مزین و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع مستغرق ساخته و از لطیفان غیب در شان او زمزمه دعاء صابی جَعَلَ اللهُ الخَیرَ مَعقِدَ ناصِیَتِهِ وَالاِقبالَ غُرَّةَ وَجهِهِ وَاِدراکَ المَطالِبِ تَحجیلَ قَوائِمِهِ وَنَیلَ الاَمانی طَلقَ شَدِّهِ وَفَتحَ الفُتوحِ غایَةَ شَاوِهِ وَسَلامَةَ العَواقِبِ مَثنیَ عِنانِهِ برخواسته سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور در روز دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که فلک بدیدهٔ دوربین کواکب در آن زینت و تجمل تامل میکرد و رضوان برای غلالهٔ حور از غبار مواکبش غالیه استقراض مینمود لمؤلفه قضا ز ذرهٔ خاک سم سمندش ساخت در و دیدهٔ خوبان جیل رضوانی از معتبران روایتیست که خواص و عوام مخرجات و پنجرها و غرف بیوتات که بر ممر مواکب بودی بنسبت مواضع کرا گرفتندی برای تفرج و نظاره و یکنوبت احتیاط کردند از وجوه آن کرای اشکراه سه هزار دینار در قلم آمد بیت لمؤلفه چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره در جهان ما هِیَ اِلّا نَکِدٌ غَدّارَه مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده از آن بود که در این موضع استیفاء شرح آن توان کرد و در آن تاریخ شصت هزار سوار نان پاره و رسوم از دیوان عزیز موظف و مرتب داشتند و قاید لشکر پهلوان صفدر سلیمان شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدار دوایر امور جمهور بر دواتیان صغیر و کبیر و شرابی مقرر داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد ابن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی المَنظومِ وَالمَنثورِ وَناصِبُ رایَتَیِ المَنقولِ وَالمَعقولِ کرم جبلی و ارتجیّ عزیزی داشت چنانکه مصدق دعوی ابو محمد خازن می توانست بود شعر وَزیرٌ وَمِمّا یُعجِبُ المَجدَ اَنَّهُ وَزیرٌ عَلَیهِ لِلسَّماحِ اَمیرُهُ و

يُخطَب مِن فوقِ الثّريا بفخرِه ۞ فلا تعجبوا انّ الخطيبَ خطيرُ ۞ درحال تحرير ذكر او دوستى اين دوبيت از انشاء او املا كرد شعر ۞ وقالوا فلانٌ في الورى لكَ شاتمٌ ۞ وانت له دون الخلائقِ تمدحُ ۞ فقلتُ ذروه مابه وطباعه ۞ فكلّ اناءٍ بالّذي فيه ينضحُ ۞ اذا الكلبُ لا يؤذيكَ عند نبيحِهِ ۞ فذره الى يوم القيمة ينبحُ ۞ مستعصم بدعت وراحت وتمتع بملاهى وملاعب كه عين بدعت وضلالت باشد در مذهب ملوك ۞ فكيف خليفة بحقّ الامام بن الامام المفترض الطّاعة على كلّ الانام متعوّد ۞ بود وابن العلقمى در زهد وورع وصدر ووزرا احوال مستبد ومتفرد ۞ الالمعيّ الّذى يظنّ بك الظّنّ ۞ كان قد رأى وقد سمعا ۞ بل مقربان حضرت امامت وزير را دقيقهٔ احتشام رعايت ميكردند وبرقانون ادب با وى سخن نمى راندند بدين واسطه رنده وآزرده مى گشت عاقبت الامر عيار اعتقاد او با خليفه عهد متغير شد وسبب اقوى در تغير نيت وتكدير مورد اخلاص آن بوده كه پسر خليفه امير ابو بكر بسبب تعصب وحمايت طايفه لشكر ودستا وكرخ را غارت فرمود وبعضى سادات بنى هاشم را ماسور كردانيد وبنات وبنين در فصاحت وخلافت ۞ مصرع ۞ جفاة عراة حاسرات خواسرا ۞ از خانها بيرون كشيدند ووزير در تشيع مذهب تشيع مجد بود بدين حركت متاثر ومتألم گشت واين مكتوب از سر اظهار خبايا ۞ انّ تحت الضّلوع داءً دويا ۞ پيش سيد تاج الدين محمد ابن نصر الحسينى كه از جمله اكابر سادات عصر بود ودستا واز مجارى اين كلمات سحر آثار ومطاوى اين معانى معجز نگار بر كمال فضل وفضايل او استدلال مى توان كرد ۞ ومن رأى من السّيف اثره فقد رأى اكثره ۞ وهي هذه خدم بدعاء لبلي وثناء عطر مندلي وينهى انه خدم بها من النّبل الى سامي مجده الاثيل ومجمل شوقه يغني عن التّفصيل وابان شدّة القوم الى شريف تلك الشّيم وينهي بعد الدّعاء لايّامه ولا اخلانا الله من انعامه انّه قد نهب الكرخ المعظم وديس البساط النّبويّ المكرّم وقد نهبوا العترة العلويّة واستأسروا العصابة الهاشميّة وقد حسن التّمثيل بقول شخص من غزيّة شعر ۞ امور يضحك السّفهاء منها ۞ ويبكي من عواقبها اللّبيب ۞ فلهم اسوة بالحسين عليه السّلم اذ نهب حريمه واريق دمه ولم يعتز بعمه شعر ۞ امرتهم امري بمنعرج اللّوى ۞ فلم يستبينوا النّصح الّا ضحى الغد ۞ وقد عزموا لا اتمّ الله عزمهم ولا نفذ امرهم على نهب الحلّة والنّيل بل سوّلت لهم انفسهم امرا فصبر جميل وينهي انّ الخادم اسلفهم الانذار واحلّ لهم الاعذار وخاطبهم اسرارا وراسلهم جهارا شعر ۞ ارى تحت الرّماد وميض نارٍ ۞ ويوشك ان يكون لها ضرام ۞ فان لم يطفها عقلاء قومٍ ۞ يكون وقودها جثث ضخام ۞ فقلت من التّعجّب ليت شعري ۞ ءايقاظ اميّة ام نيام ۞ وكان جوابهم بعد خطابي ان لا بدّ من الشّيعة وقتل جميع الشّيعة واحراق النّهاية وتمزيق الذّريعة وان لم تكن لكلامنا مطيعا لنجرّعنّك الحمام تجريعا وكلامك كلام وجوابك سلام ولنتركنّ في بغداد احلّ من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع ولنحملنّ اهمال

الفلاسفة محظورات الشرائع وتلقی اهل القری اسرار الطبائع شعر وزبر رضی من باسه وانتقامه
بطی رقاع حشوها النظم والنثر کما تسجع الورقاء وهی حمامة ولیس لها نهی یطاع ولا امر و
لا فعلن بلی کما قال المتنبی شعر قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنیات
نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا ما لا ینال بحد المشرفیات فلیأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون شعر ودیعة من سر آل محمد اودعتها ان کنت من امنائها فاذا
رایت الکوکبین تقارنا فی الجدی عند صباحها ومسائها فهناک یاخذ ثار آل محمد طلابها
بالترک من اعدائها فکن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل وآخر صاد سهام اللیل منجحة المساعی
اذا رمیت باوتار الخشوع یصاب بها المقاتل حیث کانت فتنفذ بالجواشن والدروع
بدین صائبات احداث که از قسی افلاک هابط شد و بدین وسائط که ذکر رفت وزیر کرد و فراز و نشیب حسب الحال و فریب بر آمد تا چگونه
خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجریع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده ایشان را تیغ انتقام تقریع در مدارج این حال پادشاه ممالک
ستان هلاکوخان در شهور سنه اربع وخمسین وستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب رباع
وقلع قلاع ایشان لا سیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق جعله دکا میسر گشت و در روز مملکت صد و
هفتاد و ساله صباحی بصباحی کر لشکر پادشاه دشمن مال خورشید وار تیغ برکشیدند بزوال رسید ایلچیان را با یرلیغ مبشر متضمن این
فتح نامدار باطراف مشارق ومغارب نزدیک اقارب و اجانب روان فرمود و مسامع کافه امم را باستماع آن بشارت و انهاء
بدان بشارت مشرف و مشنف کردانید و باستیصال آن قوم مضل ضال وطایفه ناپاک بی باک که با ائمه اسلام دم مباهات
شعر بالشام قوم وبغداد الثوی وانا بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی عصابة جاوزت اداهم
ادبی فهم وان فرقوا فی الارض جیرانی وما اظن النوی ترضی بما صنعت حتی تشارف فی اقصی خراسان
میزدند منتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را اثابت فرمود مسلمانان که در رباع و اصقاع ارض کار وزنان ایشان چون
کار زنان احتجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بستر استقامت فرش کردند و در متوسد فراغ و رفاغ پشت اقامت
باز داد و مولانا اعظم شارح علوم الاولین والآخرین نصیر الملة والدین محمد طوسی العارف بالله العالم بالله الداعی الی
الله احل الله روحه اعلی مجال الفردوس وخصه باتم بهجة من جلایا القدس فی مقام الانس مدتها در خطه قهستان
موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیری است و ترجمه کتاب الطهاره از
تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده گفته اند احتباس را
سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بر ظهر آن بمجلس ناصرالدین محتشم انها کرد که مولانا
نصیرالدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوایل و تبعات او اندیشه باید کرد ناصرالدین متغیر شد

و بعد ما که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامهٔ روزکار و حکیم بزرکوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود ع وَالدُّرُّ يُجْلَسُ وَالْمُهَنَّدُ يُغْمَدُ درین حال که جهان دیکر شد و اعداء دین مدمّر خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید بانواع عاطفت و رأفت محظوظ کشت و بصنوف صلات و ایفاء مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر کونه در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سؤالات میفرمود و جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیل لایق و تفهیمی فایق بطریق كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ ادا میکرد تا در بندکی حضرت وقعی تمام و محلّی منیع یافت وَالْفَضْلُ لَامِعَةٌ آيَاتُهُ مُشْرِقَةٌ أَمَانَتُهُ عَالِيَةٌ رَايَاتُهُ ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد رحلت بنید خستند و با عزم جزم و حزم خرم دل و شادروان و بشاشت کشادروان شده اقبال حضرت عیش و حضرت او می یافت و نصرت نضرت رخسار در سبزه زار شمشیر او مشاهده میکرد و کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت یکی هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعب باساء او بر شاخ عمر چون برک بید از تند باد خزان لرزان بودند بیت اکر قیصر بروم اندر زر خشمت بنکرد هیبت و کر خاقان بچین اندر زنامت بشنود آوا یکی خشم تو بر کیرد بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بکزیند بجای خاتم و طغرا ابن العلقمی در پردهٔ خفا از سر جفا بارکاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفهٔ زمان فرانمود که اکر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک کرداند بی انکه لشکرا ترتیب مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد ما بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کنند و از آن ایشوا معقول مستحکم کرده هلاکو خان بمجرد این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و نیز حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحهٔ آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مصاقبت و ملاصقت دور و سلک و مضایق دروب و محلات از جوار لشکرها معدود و ایلخانی که فسحت عراص کیتی از وطأت خیول و خول و ازدحام زحوف و زحاف متضایق مینمود تمنی ظاهر داشت و پادشاه جهان حاتم آخر الزمان اوکتا قاآن در مبادی جلوس و نوبت جورماغون را با لشکری فتاک بی باک مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در ان تاریخ صد و بیست هزار سوار در شهر و اعمال معین و مرتب بود مستنصر بدافعت و مقاتلت پیش آمد و جورماغون را منهزم باز کردانید شعر إِمَامٌ عَظِيمُ الْبَأْسِ لَوْ أَنَّ بَأْسَهُ أَصَابَ ثَبِيرًا مَا اسْتَقَلَّ بِهِ قُطْرُ این اخبار در مقعر اسماع جای کیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته پادشاه رسول ابن علقمی را بنواخت و در استحکام مراثر اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوقی کرد او علی التواتر مصحوب ثقاة و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع لشکریان چون حبال و فاد حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی بر غرم آن جهة خفقان یابد هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استضافت آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشارتی نمود از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آنجا بی

تحلی

تحمل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد و مدت امامت و خلافت بسر وَآثَرُ الوُصُولِ وُصُولُ الأَثَرِ اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود و الّا شعر أَدِينُ بِالنُّجُومِ وَلَسْتُ أَدْرِي وَرَبُّ الأَرْضِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ پاکا و منزها دانا یَعْلَمُ خَائِنَةَ الأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ که در سراچه قدمش اگر علماء مستبصر اند با وجود مزیت خَلَقَ الإِنْسَانَ عَلَّمَهُ البَيَانَ هنگام استفسار و استفتار صفحه عارض جواب غالبه وَاللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ می کشد و اگر اطبّاء عیسی معجز اند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواضعات و اشباه معالجات جلّاب الشافی هو جلّاب نعمت صحت مید هند و اگر جهرهٔ علم نجوم اند سیاحان عرصهٔ افلاک و مهندسان اقطار کرهٔ خاک بمیل تأمل بر تختهٔ احکام خود جز نقش وَالعِلْمُ عِنْدَ اللهِ وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ در حساب نمی آورند هلاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاد و استدعاء حضور یکی از سه کانه کرد دویت دار کوچک یا شرابی یا وزیر یا سلیمان شاه ارکان شدهٔ خلافت محیی الدین ابن الجوزی را بفرستاد و ندا ایلچیان در غضب شد سوغونجاق را از راه اربیل با لشکری روان کرد که از دجله بگذرد و با بایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را اشطان اغرا در از کرد و سر حقائب حقائد باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منّه الجم الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و متابعت امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین مبین دارند و صیت نفاد حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزّ الله تعالی از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا مسابقت گرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع وجوه در قوت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر دور بین دور می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعماء لشکر هر یک بطرفی نامزد کرده و بشغلی منسوب کردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان و خلاف صواب بود برای وزیر با تزویر منوط کردانید مصرع وای آن کش غم کند غمخواره کی إِذَا كَانَ الغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ فَنَاوُسُ المَجُوسِ لَهَا مَقِيلُ و خود استماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری و مشاهدهٔ غلمان حور او شن و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود از ثغور بعض کواعب بضبط ثغور و بعض قواضب پرداخت و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف معرض گشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روز کار او کرانه کرد و فلک فرتوت این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود کرا نکرد قال بعض الحکماء إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّوَلُ خَدَمَتِ الشَّهَوَاتُ العُقُولَ وَإِذَا أَدْبَرَتْ خَدَمَتِ العُقُولُ الشَّهَوَاتِ بیت لمؤلفه عزیز مصر وجودی تو یوسف همت نگاه دارش از تهمت زلیخائی ابن العلقمی أَصَبْتَ فَالْزَمْ وَوَجَدْتَ فَاغْتَنِمْ کار بست و چنانچه گفتار را گفتار غرور دهد قال علیه الصلوة والسلام لَا تَكُنْ كَالضَّبُعِ تَسْمَعُ بِاللَّدْمِ حَتَّى تُصَادَ در تفریق کلمه و تشرید جمع امرا و تغیر مجنده

سعی پیوست باندک زمان اکثر لشکر و قواد و افراد را تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد نعم و اعادهٔ عقدهٔ صعوبت دارد فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در نمی اید مثل صیادی که براه گذر سیل بهر حیلت که در حیلت دارد دانه می پاشد و دام می گستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده گردند باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بی هنگام آوازی دهد دفعةً از دامگاه رمیده شوند و سعیها ضایع و ندامت ذایع گردد مثل است اَلْفُ صَیّادٍ لا یَقُومُ بِمُکَشْکِشٍ واحِدٍ شعر اَرىٰ اَلْفَ بانٍ لا یَقُومُ بِهادِمٍ فَکَیْفَ بِبانٍ خَلْفَهُ اَلْفُ هادِمٍ هلاکوخان بر میعاد مقرر روزمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر مُتَعَوِّداً لُبْسَ الدُّروعِ یَخالُها فِی البَرْدِ خَزّاً وَالهَواجِرِ لاذا از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک فرسا چون دریای جوشان و پلنگ خروشان روان گشتند آوازهٔ قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد در رسید مقربان جناب وارث خلافت که غرس الید و ضیع حارث رافت بودند چون دواتی و شرابی حضرت امامت را بدان غفلت و توانی و کسالت و بی حزمی ملامت کردند و بمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است و مجوف اسماع شیخ و شاب از دبدبهٔ جهانگیری ایشان باطنین لمؤلفه یَقُولُونَ وَالقَلْبُ اللَّبیبُ مُصَدِّقٌ فَیُبْصِرُهُ عُمْیٌ وَیَسْمَعُهُ صُمٌّ اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر این خبر بتحقیق پیوندد و گمان بیقین شود بی لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل از سر برگذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضاء هوا در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجهٔ فرجی سر بیش بر قفس مالد و در هر نفس الدعا و ابتلا زیادت گردد لمؤلفه اِذا وَقَعَ المَحْذُورُ لا یَنْفَعُ الجُهْدُ مصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار خود پیش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشهٔ درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد مثل لِکُلِّ اُمُورٍ اَسْبابٌ وَلِکُلِّ دُوْرٍ اَبْوابٌ و عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداحه و منقدحه در صماخ او جای کبریت ازو تولید آتش بلند ترمیهم بِشَرَرٍ کَالقَصْرِ کَاَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ اندیشه کند و چون از دور شبح سراب را مشاهده نمود پهناوری دریای ژرف و صورت موجهای کوه آسا در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت متکاسل تا نهیب لهیب آتش بوی نرسد چارهٔ خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الما غوطه نخورد آرزوی معبر و ساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان تهیهٔ اسباب دفع و آلت شغب و تجمیع عساکر از نواحی و اعمال امثال باید داد و پیش بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتت شمل لا جَمَعَ اللهُ شَمْلَهُ موضع بوده و اختلاف الآراء یُنْتِجُ عَدَمَ النِّظامِ منتظم پیش نهاد خود شمرده و ترصد این داهیهٔ دهیا و واقعهٔ دهما صَرَفَ اللهُ اِلَیْهِ مَکایِدَهُما کرده هرچند ناصحان مشفق از سوزش نایرهٔ اشفاق سورت این نصایح دیر باز تر از درس آل عمران بروی میخواندند دازالت الناس اِنَّ البَقَرَ تَشابَهَ عَلَیْنا

وصاف

میکرد و آیهٔ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ بازمیراند اما فاتحهٔ حکم الست بقوارع تقدیر پشت اندیشه بیت میشکست و دیدهٔ خلیفه را
از تأمل در مضمون مذاکرهٔ احزاب خود منع و میکرد و میخواند تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ خلیفه در
رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرفاه و سر و راندخته و گوش را از استماع نصیحت إِذَا أَرَدْتَ الْكَرَامَةَ فَقُلْ لِلْكِرَامِ
سبابادور بر قرعهٔ استشارت گردانیدن گرفت و دم فریب غائله آثار او بجان خرید مثل است که خواب پاسبان بخت بیدار دزد باشد
خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض را مرضی ثانی شود فکیف در شب بحران قال
بعض البلغاء إِذَا خَانَكَ الْوَزِيرُ فَلَا تَخْشَ الْأَمِيرَ وَلَا تَثِقْ بِالْأَمِيرِ إِذَا غَشَّكَ الْوَزِيرُ هیهات چون از درای پردهٔ
تقدیر واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لا محالة مصرع از چرخ ببارد و از زمین بر روید و حسن تدبیر و طول
تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی لشکر توانا نه همانا هیچ تأثیر تواند کرد لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ إِذَا جَاءَ
الْحَيْنُ حَارَ الْعَيْنُ ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت و بانواع شعوذه ایشانرا متغافل گردانید و گفت لشکر مغول را معاودت
ببغداد بچه وجه میسر شود اگر عورات و صبیان نارسیده از بام خانها با خشتهای پخته بمدافعت برخیزند همه را در مضایق و شوارع
محلات ناچیز یابند ناچیز گردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته و دست حریف عقل و درایت تافته
بر رقعهٔ خلوت رخ برخ ماه وشان کرده جَدَّ بِكَ الدَّهْرُ وَأَنْتَ تَهْزِلُ وزیر نیز براندن بیدق تزویر و تصنیف منصوبهٔ
احتیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بگشاید چه وقت بفرس فراست و فیل تسویل او را شهمات
و پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حالت و منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و تاجو
طایفهٔ از لشکر ایلخان پردلان أُولَئِكَ هُمْ فُرْسَانِي لَنَعَمْ هُمْ مِنْ عِصَابٍ از طرف غرب متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکر
و مجاهد الدین الدواتی را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان روان گردانید و چون میان عسکرین کار از مبدأ مصادقت
بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شد در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی
جهاندیده بود و غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روزگار کافوروش در شب عنبرگون عنبر موی او را بشمامهٔ کافور تجارب
مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال بریدی بحضرت خلافت
روان داشت تعالی لطر جوانی با نشاط جنونی جمع داشت این رای را بنوعی از تحمل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین را
بدین وجه مکافات میکنی که یک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر گردانیدی مصلحت آنست
که علی الفور پیش از آنکه ایشانرا مددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشهٔ ایشان فارغ گردانیم فتح الدین از فیالت
رای و جهالت نفس و خودرائی و بادپیمائی دواتی در غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب با کهانی تحریض کرد در
حوالی دوجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد و حالی صف مجارات را تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تَطَاطَأَتْ مِنْ
خُيَلَاءِ الْخَيْلِ وَارْتَفَعَتْ عَنْ ذُلِّ الْحِمَارِ عبارت از آنست وَالْبَغْلُ أَسْتَرُ لِمَعَايِبِ الرُّكُوبِ سوار گشت و بافعال حتّه

نقل شود

قوایم آن را مستول و مختل کرده‌اند یعنی و غدغه فرار مزاحمت ضمیر نماید و عنان کش خاطر نباید و مطارده کردند و در قلعهٔ مبارات را بقایم برفشاند و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب دجله را بر مجتدهٔ بغداد گشادند چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی شب بدلو بزین رسن آب بتأثیر کشیدند و سبزه‌زار آسمان را سیراب کردانیدند لشکر بغداد چون نرگس از خواب در آمدند خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند از طرفی آب گردانکه وحشت خاک بر آتش دولت میزد و از دیگر سو باد حملهٔ لشکر صرصر اثر آب روشن اقبال را تیره میکردانید تا اکثر این لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی افغان کنان بزبانی روان برقامت و شمایل آن جوانان می خواند مصرع شمشاد و سمن را چنین آب دهند فتح الدین دران مقتل مقتول شد و اندک معدودی که از آن ورطه ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت دواتی با تنی خلاص یافته مجهول وار به بغداد در آمد اعلام خدمت خلیفه کردانید که از معرکهٔ بحر خطر و بحر بحر که اثر دواتی با تنی چند سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکرسته نوبت بر زبان راند الحمد لله علی السلامة المجاهد الدین وهمچنین از غفلت و غباوت او حکایت کرده‌اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخان نزدیک کوه حمرین رسیده‌اند جواب داد که از آنجا چون توانند گذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجه این دیارند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند و سد سکندر را پردهٔ عنکبوت خوانند پیش سنابک مرکب ایشان از حمرین چه خیزد که غباری و از صدمت باد پایان آن لشکر که بیرون حد الاشارت است و درین حال عبد القاهر بن لفظی و بر روایتی مجد الدین ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر

یا سائلی و بمحض الحق یرتاد اصغ فعندی نشدان و انشاد
واسمع فعندی روایات تحققها درایة و احادیث و اسناد
فهم ذکی نقاب حاذق یقظ وخاطر لنقود النقد نقاد
عن فتیة فتکوا فی الدین و انتهکوا احجاه جهلا برای فیه افساد
اذا اضمحلت امور الناس لیس لهم فیها رواد و لا حزم و انجاد
اما الوزیر فمشغول بعنیره والعارضان فمنسلخ وهداد
وصاحب الباب طورا شارب ثمل و تارة هو جنکی و عواد
وشیخ الاسلام صدر الدین همته مقصورة بحطام المال یصطاد
عندنا بالبؤس ابناء سواسیة ما سودوا فی الوری یوما ولا سادوا
ان جئت یثرب او شارفت ساحتها فقل لمن نزلت فی فضلها صاد
یا ضیعة الملک والدین الحنیف وما تلقاه من حادثات الدهر بغداد
اری المقدور کائن والمحذور لخائن والمحذور واقع والتدبیر فکیف اذا لم یستعمل
لا یقاوم التقدیر ان الحزم یربی المجد والبسالة وکم دولة هدمها الخرق والکسالة
از سخنان مرتضی است نعم الموازرة المشاورة وبئس الاستعداد الاستبداد وقال فیلسوف الهند بالرای ینال ما لا ینال بالقوة والجنود

بیت کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

سئل من الطاهر ما الذی اذهب ملککم قال شرب بالعشیات و نومة بالغدوات

در ماه ذی الحجه اربع و خمسین و ستمائه که چون عاشورا روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا پر کرب و بلا و زبان حال گویان و یلا و یلا چون نور جبان افروز صباح در حاشیه افق شرق بدید آمد

و اثر حیات و قوت حساسه در ابدان حیوانات ساری و ظاهر گشت لشکر عفاریت آثار ملایک دیدار شعر فَوَارِسُ قَوَّالُونَ لِلْخَیْلِ اَقْدِمِی وَلَیْسَ عَلَی غَیْرِ الرُّؤُسِ مَجَالُ بِاَیْدِیهِمْ سُمْرُ الْعَوَالِی کَاَنَّمَا تَشُبُّ عَلَی اَطْرَافِهِنَّ ذُبَالُ مُغَافَصَةً اَزْرَاهُ بِعُقُوبَةٍ بِعُقُوبَةٍ وَنَکَالُ وَفِی الْمَثَلِ کَمَا تَکِیلُ تُکَالُ و انتحال بهادری دولت و اقبال برسید و از جانب صبوی شط نزول کرد و در حال در زمان سکون و قرارستان امن و امان حلت مصرع شَطَّ الْمَزَارُ فَلَا اَهْلٌ وَلَا سَکَنٌ مادهٔ اصطبار و استقامت از حوالی دل و دیدهٔ خلیفه و اهالی دور شد و روی خواب و رای صواب در حجاب استحالت مستور و زبان خلافت بطریق ندبت در غم و کربت این ابیات انشا می کرد لقایلها شعر وَاِخْوَانٍ حَسِبْتُهُمْ دُرُوعًا فَکَانُوهَا وَلٰکِنْ لِلْاَعَادِی وَخِلْتُهُمْ سِهَامًا صَائِبَاتٍ فَکَانُوهَا وَلٰکِنْ فِی فُؤَادِی وَقَالُوا قَدْ صَفَتْ مِنَّا قُلُوبٌ لَقَدْ صَدَقُوا وَلٰکِنْ عَنْ وِدَادِی از روی اضطرار بفرمود که دروب را استوار کردند و بر بارو منجنیقها حاضر مستعد و متشمر بداشت و دواتیان و شرابی و سلیمان شاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه تکیه بر سواد از عامهٔ بغداد کرد و جمعی انبوه با انواع اسلحه مدد و فرستادند روز دیگر که عنقاء آفتاب زرین بال از این سبز آشیان مدور پر برزد و روی زمین بعد ما که چون آشیان مسکین درویش مظلم بود مانند دل کامکاران روشنائی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر فهر چون کردن مباهات برافراختند و نایرهٔ محاربت که ضرم آن حطب عطب بغداد بود برافروخت شعر مُتَکَشِّفًا لِعُدَاتِهِ عَنْ سَطْوَةٍ لَوْ حَلَّ مَنْکِبَهَا السَّمَاءُ لَزَعْزَعَا از اندرون شهر بیرحب لکه دریا را با نباشتن تخویف دهند یا بقوت بازو دست در کمرگاه کوه ثهلان زنند یا آفتاب اجل اندایند و زلزله را بافشردن قدم ساکن گردانند و شعلهٔ برق را به آستین اطفا کنند و لشکر دهٔ کارحرب و مستعد آلات رمی و رشق و ضرب گشتند طایر بنال از برج مُنَعَّج الطلوع وَیَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَاَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْرًا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنگل قهر باز از رفع چتر محاصره علی الابتدا مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت و جواب دخل مقدر از الکهها و سر تیز تیر در مبحث جدال انداختند آن روز تا زردهٔ زرین ستام خورشید در زیر ران رایض تقدیر بر سطح میدان مینائی جولان میسپرد محاربت قایم و مکافحت دایم بود و تیر چرخ و ناوک و زنبورین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون برید دعاء ابرار در اصعاد و مانند نوازل قضا در انحدار خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون مشاطه گردون مصرع زلف شام زظلمت خضاب باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور و امداد تنکیل و تعذیب نامحصور بود و چون جمهور راه تجلد می پیمودند حکم رفت تا از خشتهاء پخته که بیرون شهر بود برجهاء بلند و قصور مرتفع بساختند چنانکه بر دروب و حومهٔ بغداد مشرف بود و مجانیق برافراشتند و از صدمات احجار و التهاب قواریر نفط شهر پر نالهٔ رعد و درخشیدن برق گشت ژالهٔ پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی پایمال عجز و اذلال شدند و فریاد لَا طَاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ برآوردند و چه شط که در میان بغداد چون جوی مجره بر وسط السماء جاری

از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود گردانیده و از طرف دیگر لشکر آتش حملهٔ پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام ایستاده مِنْ وَرَآئِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقٰى مِنْ مَآءٍ صَدِيدٍ ودرین مساق مجد الدین محمد ابن الحسن ابن طاوس الحلّی و سدید الدین یوسف ابن المطهر و شمس الدین محمد ابن العز در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکو خان فرستادند مبنی از انکه ما معتقد و ایلیم وهٰكذا عيل الينا وايل علينا چه از اخبار اجداد و خویش ائمهٔ اثنی عشر سیما امیر المؤمنین النَّجْدُ الْقَمْقَامُ الْبَاسِلُ الْمِقْدَامُ الْمَخْصُوصُ بِدُعَاءِ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ الْبَطِينُ الْاَنْزَعُ الْفَصِيحُ الْمِصْقَعُ صَاحِبُ ذَيْلِ الْفَخَارِ صَاحِبُ ذِي الْفَقَارِ الْمُتَصَدِّي لِبَثِّ الْمَكَارِمِ وَالصِّلَاتِ الْمُتَصَدِّقُ بِخَاتَمِهِ فِي الصَّلٰوةِ قُطْبُ مَدَارِ الشَّجَاعَةِ وَالْحِلْمِ بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ اَلْوَاسِعُ الْعَطَا الشَّاسِعُ الْخَطٰى اَحْذَقُ مِنَ الْقَطَا الْقَائِلُ لَوْ كُشِفَ الْغِطَا اَسَدُ اللّٰهِ الْغَالِبُ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن مقبوض قبضهٔ اقتدار مغلوب حکم اسکبار گردد و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی اِذَا جَائَتِ الْعِصَابَةُ الَّتِي لَا خَلَاقَ لَهَا لَتُخْرِبَنَّ وَاللّٰهِ يَا اُمَّ الظَّلَمَةِ وَمَسْكَنَ الْجَبَابِرَةِ وَاُمَّ الْبَلَايَا وَيْلٌ لَكِ يَا بَغْدَادُ وَلِدَارِكِ الْعَامِرَةِ الَّتِي لَهَا اَجْنِحَةٌ كَاَجْنِحَةِ الطَّوَاوِيسِ تَمَاثِيلُ كَمَا يَمَاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ يَا بَنِي بَنُو قَنْطُورَةَ وَمُقَدَّمُهُمْ جَهْوَرِيُّ الصَّوْتِ لَهُمْ وُجُوهٌ كَالْمَجَانِّ الْمُطْرَقَةِ وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَةِ لَمْ يَصِلْ بَلَدَهُ الْاَفْخَمُ وَلَا تُرِيُّ الْاَتَابِكِيَّةِ هلاکو خان مبتهج و بشاش میگردد و بسیور غامیشی و احضار ایشان یرلیغ میدهد و نخله و علاء الدین العجمی را برای شحنگی آنجا میفرستند و بدین واسطه اهل حله حلهٔ سلامت پوشیدند و جام خلهٔ طاوسی نوشیدند خلیفه برقرار از خصم درون خانه و آشناء دورتر از بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف برسود و زیان گا شعر وَاَبْعَدُ بُعْدِنَا بُعْدُ التَّدَانِي وَاَقْرَبُ قُرْبِنَا قُرْبُ الْبِعَادِ درباب گره کشائی این واقعه مشکل و تدارک این نازله هایل استصواب میکرد که درمان این درد چیست و درزمان این مصیبت که عمت و ما طابت ضعف دارد دست گیر و پای مرد کیست این میگفت و میگریست بیت لمؤلفه آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ آفاق را ز دود دل اعلام میدهد اشکم که هر نفس چکد از دیده درکنار مدفرات را مددی وام میدهد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که بدان کعبتین خصم بازتوان مالید نه ممالیک و این قدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه کحرکة المذبوح نمودند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر تیسیر می یابد و اهالی را استمساک بذیل ثبت هر دم کمتر صلاح جوانب و سلامت عواقب را تدبیر آنست که امیر المؤمنین بر مقتضی اُتْرُكُوا التُّرْكَ تَرْكُ مناجزت ترک اختیار کند و برکت موافقت و مصالحت سازد هر اگر چه طریقهٔ مَا تَرَكُوكُمْ نسپرند فَاِنَّهُمْ اَصْحَابُ بَاْسٍ شَدِيدٍ با دشمن غالب تواضع و تخشّع کار خردمندانست و حسن مدارات و لطف مهادنت برای نام و ناموس ملک و آبروی دولت پیشهٔ هوشمندان بیت گفتم همه نام و ننگ شد بر سر تو گفت این همه نام و ننگ کی بود ترا شعر قُلْتُ لِلْمُحِبِّ مَا رَبِحْتَ مِنَ الْحُبِّ سِوٰى اَنَّ مَاءَ وَجْهِي زَالَا قَالَ لِي ضَاحِكًا مَتٰى كَانَ فِي وَجْهِكَ

ماه

ماءٌ فَحَلِّ عنكَ مَلامَا صواب چنان شد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلد امیر المؤمنین زود بخدمت هلاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغائب تواند بود چون خلیفه مبذول دارد بعد از تأکید قواعد استیناس بحسن سیر بناء مظاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر توفر نمائیم تا دختری از ازواج خانیت حجب خلف صدق امیر المؤمنین در ربقهٔ ازدواج آید و دُرّه از صدف بحر امامت در تقصار زوجیت پسر او بی تقصیر منسلک شود و بدین مقدمات عرصهٔ ملک و دین سمت مشارکت گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه اموال ما چندین هزار مسلمان محصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون لمؤلفه هذا تُرِيدُ وَلَكِنَّ الزَّمَانَ أَبَى سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسایل موافق مصلحت نمود درین قضیه تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اندیشهٔ خصم را تصدیق لاجرم بر سخیف عقل که بلابهٔ دشمن فریفته شود بلا سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد و بناکام فرجام کار از کردهٔ خود اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و دل افکار گردد و از خود انصاف دهد و گوید لمؤلفه فَإِنِّي أَسْتَحِي وَذَلِكَ حَقِّي حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت و رای او ظاهراً فائده محن را طائع و متقی بود و از روزگار بیچابیچ مستنجد و مستکفی متوکل بر اسباب و نتایج ناموجود و مستنصر بذرایع غیر رایع و راضی از خلافت بلبن مصاجع و معتمد و مستظهر که بتجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد ظافر خواهد بود و وثائق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غایلهٔ سطوات ایلخان چون هارون بتبعیت موسی مأمون وَاللَّهُ هُوَ النَّاصِرُ الْمُقْتَدِرُ الْمُعِينُ وَالْهَادِي إِلَى الْمَنْهَجِ الْمُبِينِ روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا و شر معاطب خاص و عام يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا با هر دو پسران ابوبکر و عبد الرحمن و کوکبهٔ عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استرکاب و توجه بجناب ایلخان کرد و طرقو گویان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد آهٍ مِنْ عَزْمَةٍ بِغَيْرِ إِيَابٍ آهٍ مِنْ حَسْرَةٍ عَلَى الْأَحْبَابِ چون نزدیک ربض که عبارت از آن بلغت ایشان کریاس است رسیدند غلبهٔ جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسران او با سه خادم بار دادند و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با خود بگفت شعر فَرَجِّي الْخَيْرَ وَانْتَظِرِي إِيَابِي إِذَا مَا الْقَارِظُ الْعَنَزِيُّ آبَا سلیمان شاه و دواتی و شرابی با چند خواص بیاساء پادشاه اختصاص یافتند صباحی که ترنج زلیخائی را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبد لمعان نور مهره‌ها و کواکب از روی نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد دامن زنند وَمُوقِدُ النَّارِ لَا تَكْرِي بِتَكْرِيتَا باول بارکه از احکام أَجَلٌ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ ذَا حکایت میکرد و خنده می‌که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن مانند شاهین جائع که در گلهٔ کبوتران افتد یا گرگ غشوم که در رمهٔ اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در شهر آمد

با مداد قتل و بیم والله یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت ویهلک الحرث والنسل بر اموال ومقتنیات بغداد خوانده شد خزاین خاص وحرم محترم دار الخلافه را بمکنسهٔ غارت کنس کردند وبیدقهٔ قهر شرفات آنرا چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند دور وقصور که از ارائک وغرف جنان از شرم ایوان آن بقصور مقصور بود واز حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد و بزبان حال گوئی آیهٔ کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم بر خواند بیت پرویز که او بر خوان زرین تره بنهادی زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان ونداء شعر قلندوشی دریده برآمد از درها وبامها شعر سقی عهد سعدی حیث کان خیامها بواکر ابکار العهاد غمامها وان عز مرآها وشط مزارها واوحش مغناها واقوی مقامها رقم جرای آب بر صفحات سطوح جدران وسقوف آسمان نمای هذی منازل قوم تشهد لهم بالشرف والسؤدد رقم می زد شعر حری انّا جار الزمان علیهم اذ جار حکمهم علی الجیران فرشهای زر مذهب ومرصع بکارد پاره میکردند ومی بردند و نشینان حرم بزرگ که بیت سر فرا گوش کنیزانش نیارست آورید لؤلؤ کافوروش تا نام خود لالا نکرد در حریم حرمتش الّا که بر پوشندگی دست مه گلگونه بر روی گل رعنا نکرد آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت تا بتأنیثش مسما واضع الاسما نکرد چون زلف بتان موی کشان در برزن واسواق بر آوردند وهر یک دستخوش عفریتی از لشکر تتار شده روز روشن پیش آن امهات مکارم ومحصنات تار شعر فالآن ابرزن خدا لطالما ضربت علی کلا کلیها ایدی التقی کلا در یک ساعت زلزلهٔ یوم القیام در مدینة السلام ظاهر شد ملکی چنانکه شعر خاقانی شروانی اوصاف ازلائق می آمد شعر ذات العماد خرم خیر البلاد عالم بیت الحرام ثانی دار السلم اصغر بواسطهٔ آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر نهیب صفت وکم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا بیاتا یافت محال سرور ومکامن سریر خراب یباب گشتند شعر قف بالدیار فنادها بسلام حییت من دمن ورسم خیام کانت ربوعک للظباء اوانسا ما بالها الآن فی الآرام غراب البین حثت بر سر هر کاخی اعرابی وار فریاد شعر یا دهر کیف احبائی وما صنعوا یا دار این هم یا دار یا دار در گرفت واز آن همه نعمت واسباب واصحاب واتراب خبر سل وما بالدار دعوی وما بها دوی هموار هی نماند چنانکه سیر معزی گفت بیت از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قدّ آن سرو سهی خالی همی بینم چمن بر جای رطل وجام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ وچنگ وای ونی آواز زاغست وزغن القصه اطناب حسیب بغداد خراب ومهالک عالم بذخایر ونفایس آن معمور شد مغولان اثاث واوانی زرین وسیمین که از مطبخ وبیت الشراب خلیفه یافته بودند در اطراف بقیمت شبه ورصاص بفروختند واز این جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد وچند کس بدان واسطه از حضیض فقر وفاقت باوج ثروت ونعمت رسیدند لشکر چندان نقود واجناس از اطلس واکسون ومعتق ودیباج ومجلوبات چین ومصر وروم وخیول عربی وبغال شامی وغلمان رومی والآنی وقفچاق وسراری ترک وختائی وبربری

حاصل شد که فذلکهٔ آن در عقد محاسب و هم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از خزانهٔ خلیفه و خانهٔ نوّاب و ارکان حضرت و اغنیا و متموّلان بغداد بیرون آوردند زمین صورت أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا گرفت و از تعجّب چندان مالها وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا و خلیفه مصنعی جهة آب قراح استنباط کرده بود و آنرا از زر ناب آتش رنگ مضروب مستنصری و ناصری ملآن ساخته آنرا نیز برداشتند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت ارجعی را قبول کرد از وی دو مصنع زر ماند نبیرهٔ اش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت از احسبل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست قلّت التفات انفاق کنم خادم خنده زد مستنصر بران ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سؤال کرد گفت روزی در خدمت جدّت اینجا آمدم ازین دو مصنع یکی هنوز پر نشده بود گفت مدّت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالامال کردانم از اختلاف این دو آرزو تعجّب نمودم باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک ازان هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیرات وی یکی مدرسهٔ مستنصریّه است که امروز باتّفاق امّ المدارس آفاق است مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید بامساک و تدنّق آن مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف آن مصنع شد و از معتبران روایتست که چهار هزار چاروا اثقال غنایم و انفال بخیم راندند که ارفت آن ملابس و نشتی کرده بود و مفرش شعر إِذَا مَا أَكَلْنَا بَقْلَةً وَكُسَيْرَةً وَنِمْنَا عُرَاةً فَوْقَ حِصٍّ مُرَشَّشٍ تَمَنَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَكَانَنَا بِتِلْكَ الْفَلَا بَا وَالْحَصِيرِ الْمُنَقَّشِ کاملان دانند که در دنیا نایافت از غم بایافت بهتر و اندوه نیستی از پی هستی مولم تر نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ جور روزگار ناپیداست و بار محنتها حمل و ثور دور و وارون فلک بی منتها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بعد از دو سه روز خلیفه عهد وقت اداء مکتوبهٔ صبح تحریم نماز بست و بدایت از آیه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ کرد و چون از نماز فارغ شد درود عا و تضرّع و زاری نمود مشاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه برهان ناطقه بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید از موکّلان طلب غذا کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند و ایشان را فرمود تا ازان عاشق رنگ معشوق شیمت محبوب چهرهٔ مبغوض سیرت مایهٔ حسد و معادات و مادّهٔ بغضا و منافات شعر نَبَا لَهُ مِنْ خَادِعٍ مُمَاذِقٍ أَصْفَرَ ذِي وَجْهَيْنِ كَالْمُنَافِقِ طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب شکر خندهٔ قهری میزد و در مواجههٔ خلیفه میگفت شعر يَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ بِمَالِكَ مَا لَكَ كَمَالِكَ فَقَدْ صَارَ الْعَدُوُّ مَالِكَ مَالِكَ پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بران جملت است که ازین طبق تناول کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا فدیهٔ جان خود و چندین خلایق را و دران مشارکت

نداوی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماند می شغل لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اسائة مجرم در این سخن کر چاشنی حکمت داشت خلیفه گفت جواب نداشت وبادل چون کوره زرگران دم درکشید و از چاه دیده ستم دیده مصرع بفوارتی دمع هما النجل والسجل ریاض ذبول یافته رخسار را آب داد یعنی بیت از گریه اگر کار بسامان نشود آخر کم از آن که آب روئی شود دم ایلخان در نفی و ابقاء او با ملازمان مفاوضت پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج خود میدانند اگر ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و بار تدارک آن مهم را تجشم رکاب گردون سای و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت فائت نگرداند و مکنت امکان تخیل معاودت از دست ندهد و در زمینی که خار و خسک پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد و سینه را که بار آز خلیده بود از آن بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را مجلسی بهتر از مطموره عدم کجا باشد و تادیب او را تازیانه لایق تر از شب مقرعه فنا صورت چگونه بندد لمؤلفه فلا تبقین شانیک والدهر مسعد فما کل میسور تیسر ثانیا پادشاه قتل او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفاح را چون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه نمد مالند اعضا و ابعاض متلاشی گردانیدند و رونق امامت بدان صدمت لاشئ روح و جسد او بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند و مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلاقت یافت بیت ستم تهانه برچون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت وبه انتهت الخلافة العلیة التی اعلی ذو العز من اسلافه العز منارها و اغلی علی المتصدین لتلک المنقبة اسعارها و ذلک فی الرابع عشر من صفر سنة خمس و خمسین و ستمائة و نادی منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع روعة الملک و دعة النفس فلختر واحدا تظفر به والاثنان هما سیظفر بک وقد ذهل رحمه الله تع ان مال الاموال زوال و اعمال الامال خیال والملک صید شرود لا یصیده کل صائد والدولة عاتکة شطباء لا تنقاد لکل قائد الحزم جنة العاقل والکسل جنة الغافل والرای السدید فی سیاسة الملک من الجد الجهید و حد الحدید والفکر المعقول امضی من الباتر المصقول والملک اذا تفرغ من استشارة الناصح واستقداح الرای الصائب فهو جدیر بمقاساة المصاعب من کان قدره و رایه کالافلاک والشمس سناء و سنا فعلیه ان یهجر کالنجم رقادا و وسنا الا انما الدنیا اذا رمتها رمتک و اذا اسقتها سقتک نعیمها هباء هی و الظل سواء فاذا اقبل له المرء ولی و اذا ولی المرء علیه تبعه لیتولی لیس السعید الا من تفکر الیوم فی غد و لا الشقی الا من یعول الی النوم ما عداه و این رباعی فارسی هم در این معنی وفق رجب حالی انتظام یافته بود چون وجه تناسب مقرر بود محرر شد بیت لمؤلفه

بر نطع فلک چو نرد غم باختنیست — وین مرکب روح از جهان تاختنیست
بشتاب در امضاء عزایم زیرا که — بد عهدی روزگار نشناختنیست

چون شمع دولت عباسیان بسر آستین قهر کشته شد و روز بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کد جزیل امداد و نواخت در حق او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد چون هر آینه از نایبی ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف و بصیرت تام و کیفیت صروف و ضروب سطوات مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی او را التفات نفرمود و گفت مطمع صلاح و مطمح اخلاص از وی برخاست چون ولی نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق و اخفار عهد در مقابلهٔ اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کوچ دادن ما را شاید و چون اوّل کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد علی بهادر بود که دروازهٔ حلبه را مسخّر گردانید او را سیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد و ابن عمران که در مدت عمران آرزو در خاطر گذرانیده بود را حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را تغار از یعقوبه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفهٔ ثقات سال خورده تفحّص رفت غرایب حکایت او را که از غرایب ایام است چنین روایت کرده اند والعهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بود و دور از امل و یأس و فارغ از رفع و جر کیس و کاس خدمت عامل یعقوبه کردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چندانکه اسم سیاه کاری و سفید دستی بر وی اطلاق توانستی کردن میدانست پیش از یک سال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی منوب او در وقت هواجر و شدت ظهایر که از حرارت لهیب خورشید حرباء آتش پرست و اخرنا گفتی و از سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مهل و غسلین گرفتی و بتأثیر هوای گرم پشیزه نرم شدی بر سام ماهی وال بر سر تختی قیلوله را فرش استرواح و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده بشرط دلک و تغمیز بجای می آورد ناگاه ترک لشکر خواب چنانکه گفته اند شعر

قد غَشِیَ النَّوْمُ وَیَغْرَنْدِینی أَدْفَعُهُ عَنّی وَیَسْرَنْدِینی

دو اسبه بر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس ظاهر او را اسیر پنجهٔ تعطیل و بازو بر تافت حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبهٔ خواب بر مقتضی عادت اعادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی گفت بجای خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشد دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد بأسرها غَوْرًا وَنَجْدًا لا هَزْلًا بَلْ جِدًّا در قبضهٔ ارادت من آمده چنانکه از تصوّر این استعداد وی استبعاد کند و قضیه استهزا در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینهٔ ابن عمران زد و او را از تخت نگونسار در انداخت شعر

وَلَیْسَ لِرَجُلٍ حَطَّهُ اللهُ رافِعٌ وَلَیْسَ لِشَیْءٍ شانَهُ اللهُ دافِعٌ

و از گردش چرخ شریف انداز سفله نواز و روزگار هنر دشمن جاهل پرور اگر پای مال سرافراز و گردنکش شود و بمساعدت ساعد دولت ممکّنی او را دست خوش آید حریف خرد داند که قطعاً انگشت بر حرف اعتراض او دراز نتوان کرد چه این شیوه ازو نه مستغرب و مستبدع نیست باری هر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اضعاف ملام شمرده و آن حکایت بر طاق نسیان انداختند در این حالت که ایلخان عالم محاصرهٔ بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست خبث اعراق در کمان اغراق کرده از بارو

بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند وقصّه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد واین سخن در دل ایلخان کشورستان موقعی یافت ایلچی فرستاد وابن عمران را طلب فرمود چون بصحیح حال وجود چنوئی محلّ مضایقت ومنافست نبود باتفاق گفتند مصرع کهن زنبیلی از بغداد گم گیر او را بیرون فرستادند در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من بندهٔ چریک پادشاه را تغار چندانکه باید بدهم هر چند این سخن دور از تصدیق بود واز قبیل محال می نمود او را شحنه دادند برانابیر وزیر زمینها که محلّ تودهٔ غلّات بود در نفس یعقوبیه وحوالی دقوف داشت نمودند که پانجده روز بر حسب تعیین یاسا وحوالت بقلم خود لشکر را تغار داد واگر بدیدهٔ اعتبار نگرند بلی خلاف این صورت تتمّهٔ اقبال ایلخان وخاتمهٔ خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضاء حقّ این خدمت را ابن عمران بسیورغامیشی وحکومت مخصوص فرمود وحکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کردهٔ خود عظیم نادم شد وحریف یأس وخجلت منادم مع هذا مغولان در اهانت واذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند وچند روزی در ناکامی بهر سوئی تگ وپوئی میکرد وتجلّدی می نمود وباهداب توسّل اطراف تعلّقی میساخت حتّی اِسْتَوْفی عمّا قریبٍ ما بَقِیَ مِن رِزْقِهِ ورَمَقِهِ ومَضی فی حُزْنِ القَلْبِ وحُرَقِهِ نهال کیدت ازین جنس ثمر دهد وبنیاد شرّ وفساد برین وجه بپایان ابناء زمان ثمر کرد وقال المأمون لبعض اَوْلادِهِ اِیّاکَ اَنْ تُصْغی لاِسْتِماعِ قَوْلِ السُّعاةِ فَاِنَّهُ ما سَعی رَجُلٌ بِرَجُلٍ اِلّا انْحَطَّ مِنْ قَدْرِهِ عِنْدی ما لا یَتَلافاهُ اَبَدًا درحضرت او چون نام نمّامی برآمدی فرمودی ما ظَنُّکُمْ بِقَوْمٍ یَمْقُتُهُمُ اللهُ عَلَی الصِّدْقِ وراست گفته اند پنج طایفه را اعتماد نشاید دودی زخم یافته وپادشاه ستمکار ودشمنی که فروتنی شعار دارد وزنی که اظهار وفاداری وثبات کند وغمّازی که بمعایب دیگران برای مصلحت خود زبان گشاید بعد ازان سالها بر سطوح حیطان وصحایف ابواب بیوتات ومدارس وارابطه باقلام مختلفه وعقاید متفقه می نوشتند لَعَنَ اللهُ مَنْ لا یَلْعَنُ ابْنَ العَلْقَمی می نمودند که یکی از ارباب موالات آن متشیّع لفظ لا را ازین کلمات کشط کرد وبعضا وجوب مجازات رانزدند میان مغول طریقی محمود وعادتی مستحسن است که هرگز ایقاق وسخن چین را اعتبار نکنند وبنظر اعتماد واعتقاد بریشان ننگرند واگر احیانا بسبب منفعتی یا گوشمال معاندی ایقاقی را تربیت وتقویت کنند وسخن وی در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود وآن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال خشی مستقذر دانند وسخن او وقعی ننهند. کَمَثَلِ الشَّیْطانِ اِذْ قالَ لِلْاِنْسانِ اکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ اِنّی بَرِیءٌ مِنْکَ وبیش قول وقسم او را اگرچه بصدق اقران یابد مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسده وفنون ترّهات واکاذیب فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتانًا وَاِثْمًا مُبِینًا منتج گردد واین قضیه بشریعت نزدیکست ازان روی که چون کسی مقدوح ومجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدّت چهل روز لشکر ایلخان بقتل وغارت وتشدید وتعنیف وتخریب دور ودروب واستخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حشاشهٔ بقایا رحمت کرد ولشکر را از قتل منع فرمود مصرع مَهْلاً فَقَدْ اُذِیبَتْ فِی الغُلَواءِ وامرا وشحنگان نصب کرد وصفی الدّین عبد المؤمن که با توغّل در فنون آداب خیّا غورث ثانی ومغترنات مثالث

ومثانی ومجری مراسم دوارس فن موسیقی بود مصنفات متقدمان را متروک کردهند و بر اصول پرده‌های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده منزلات اقدام مصنفان سلف باز نمود و در صورت عملی چون بالحان محیره از منشآت و معمولات خود غزلی را در پرده نوا کشیدی بقول راست بر بساط ابونصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعات بدوست جای گرفته بودی و هر گاه که بمشاطهٔ زخمه زلف مرغول اوتار را پیراسته گردانیدی طبع باربد چون گیسوی چنگ در پای افتادی و بربط صفت گوشمال تعلیم خوردی و بمثال دف حلقه در گوش کشیدی و نای صورت شاخص الابصار ماندی و هنگام انکشاف علم نسب و تالیف از حکم مطلق او روان افلاطون مرسوم شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از بقیهٔ ذوق تقریرش طاس فلک طنینی گشتی و بی سماع و ایقاع بریشه موزون خود در حرکت و دوران آمدی در مساق این احوال بلیدی سریر دولت پادشاه شاف وار صدر انتصار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربطه می نواخت و هیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت و زخمه بهاراده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسما بالمسانهه مقرر فرمود و سالها برادو فرزندان او آن عارفه موقوف بود چون مال جهان و ذخیره دوشمن برانداخته گشت و دیار در باغ و ما فیها کنده و بریده و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارتی و معجزترین اشارتی محتوی بر اعلان چنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و ترعید اعطاف سکان امصار و تخویف ولات و حکام اقطار و انذار بشوکت استظهار بشامات فرستاد اَللّٰهُمَّ فاطِرَ السَّمٰواتِ وَالاَرضِ یَعلَمُ المَلِکُ النّاصِرُ اَنّا نَزَلنا بَغدادَ فی سَنَةِ خَمسٍ وَخَمسینَ وَسِتِّمائَةٍ فَاستَأسَرنا مالِکَها وَسَألناهُ وَسائِلَ فَبَهالَدِه وَاستَوجَبَ مِنّا العَدَمَ وَضَنَّ بِالمالِ فَآلَ بِهِ الاَمرُ اِلی ما آلَ وَاستَبدَلَ نَفائِسَ نَفیسَةً نُفوساً بَذِیَّةً خَسیسَةً وَکانَ ذٰلِکَ ظاهِراً فَوَجَدوا ما عَمِلوا حاضِراً وَقَد قالَ القائِلُ اِذا تَمَّ اَمرٌ دَنا نَقصُهُ وَنَحنُ فِی الاِستِزادَةِ اَمّا بَعدُ یَعلَمُ المَلِکُ النّاصِرُ وسیف الدین ابن بغمور وعلاء الدین القیمری وسائر امراء الشام وَالاَجنادِ اَنّا جُندُ اللّٰهِ خَلَقَنا مِن سَخَطِهِ وَسَلَّطَنا عَلیٰ مَن حَلَّ عَلَیهِ غَضَبُهُ فَلَکُم بِمَن مَضیٰ مُعتَبَرٌ وَمِمَّن قَتَلناهُ مُزدَجَرٌ فَاتَّعِظوا بِغَیرِکُم وَسَلِّموا اِلَینا اَمرَکُم قَبلَ اَن یَنکَشِفَ الغِطاءُ وَیَحِلَّ عَلَیکُم مِنّا الخَطاءُ فَنَحنُ لا نَرحَمُ مَن بَکیٰ وَلا نَرِقُّ لِمَن شَکیٰ قَد نَزَعَ اللّٰهُ مِن قُلوبِنا الرَّحمَةَ فَالوَیلُ ثُمَّ الوَیلُ لِمَن لَم یَکُن مِن حِزبِنا وَقَد خَرَّبنا البِلادَ وَاَیتَمنا الاَولادَ وَاَظهَرنا فِی الاَرضِ الفَسادَ فَعَلَیکُم بِالهَرَبِ وَعَلَینا بِالطَّلَبِ فَاَیُّ اَرضٍ تَحویکُم وَاَیُّ بِلادٍ تَأویکُم فَما لَکُم مِن سُیوفِنا خَلاصٌ وَلا سِهامِنا مَناصٌ خُیولُنا سَوابِقُ وَسُیوفُنا قَواطِعُ وَسِهامُنا خَوارِقُ وَلُبوبُنا سَواحِقُ قُلوبُنا کَالجِبالِ وَعَدَدُنا کَالرِّمالِ فَمَن رامَ اَمانَنا سَلِمَ وَمَن رامَ حَربَنا نَدِمَ مُلکُنا لا یُرامُ وَجارُنا لا یُضامُ فَاِن اَنتُم قَبِلتُم شَرطَنا وَاَطَعتُم اَمرَنا کانَ لَکُم ما لَنا وَعَلَیکُم ما عَلَینا

وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا تردّ ولا تدفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستجبتم الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم اننا الكفرة وثبت عندنا انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة واحكام مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن هو بين ايدينا طويل والامن والعفو لمن هو لنا سبيل فنحن مالكوا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الثواب واسرعوا علينا برد الجواب من قبل ان يضرم الكفرة نارها وترون شرارها وتحط اوزارها فتندهون منا باعظم داهية وما ادريك ما هية نار حامية ولم يبق لكم جاها ولا عزا ولا تجدون منا كهفا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا فقد انصفنا كم اذ ارسلنا كم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فكونوا على امركم بالمرصاد وعلى حاديكم من اقتصاد فاذا قرأتم كتابنا هذا فاقرؤا اول النحل واخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام والجواب كما يكون والسلام على اهل السلام

از بلاد حلب اين مكتوب ردًّا عليهم درجواب تصدير كردند مبنى ار ثبات جاش ورسوخ اعتقاد وتهديد بمعاد قتل وجهاد مبنى بر مكاشفت ومعاوات واصرار بر مخالفت ومساوات الجواب وبالله التوفيق

قل اللهمّ مالك الملك توتي الملك من تشاء وقفنا والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي واله اجمعين على كتاب ورد مخبرا من الحضرة الايلخانية والسدة السلطانية بصرها الله رشدها وصير الصحيح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم واعظا وبما وصفتم به انفسكم ناهيا ورادعا قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون في كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع ونكثنا الايمان واستجبنا الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون مذكرا وهو للشريعة منكرا امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع

فنحن المؤمنون حقا لا يدخلنا عيب ولا يحاضرنا ريب القرآن علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل تحققنا تنزيله وعرفنا تأويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث باللتوت والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا برقية ولتوتنا مصرية واسيافنا يمانية واكفنا شديدة المضارب ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا تشديد وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة فلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم ايكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما تحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة ان الشوق الى اللحاق به لكاف عن مطمح بصرنا وتخيل بغرتنا تطلبون ان نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطا ويدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطاء اكفر بعد ايمان ونقض بعد تبيان وتكذيب بعد تبيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما اقصرت اوجزت وبالغت والله ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب لانك استخففت النعمة واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمدّ لهم من العذاب مدا ونلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك وما انت الا كما قال القائل حفظت شيئا وغابت عنك اشياء كتبت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب وسيأتيك الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر (بیغمور و علاء الدین ایمری [illegible] امراء شام) والاجناد لا يحاذون الزناد وينتظرون صهيل الجياد والتصاق البداد بل يذرون السعي الى الجهاد والايصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب اللمم بالقمام الحداد وكلهم بالحرب سواعد اذا كان لكم يقولون لكم سماحة ولديكم هذه الفصاحة وقلوبكم كالجبال واعدادكم كالرمال فما الحاجة الى قراءة آيات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاذبات وها نحن موخر الصفر موعدنا السحر يعجل الله لمن يشاء الظفر ونحن ما نثرنا جواهر الكلام وما تعدنا مكان الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر والسلام

چون جواب جبت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت و آب روی تسلی و سکون برخاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن دیار برباد فنا دهد کید بوقا را با سه تومان لشکر این بیت از گفته کاتب مناسب ایشانست شعر کَتائِبُ لَمّا جَرَّدُوا سَیْفَ قَهْرِهِمْ بَصیرٌ بِهَا الدَّهْرُ الْغَشُومُ کَتائِبُ چون قضاء مبرم در تنزل و سیل عرمرم در تسرع باستخلاص شامات روان فرمود و خود از ان مکاوحت شامات شین و شنار بر خساره حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور می گردد استخلاص حلب و تتمیم ذکر شامیان از حکم یرلیغ شاهزاده یشموت با لشکری گران شعر طَوالِعُ طَرْفِ اَبْحُرٍ مِنْهُنَّ خاسِئٌ حَسیرٌ وَقَلْبُ الْاَرْضِ مِنْهُنَّ مَرْعُوبٌ استخلاص حلب و تخریب میافارقین در حرکت آمد شعر بِعَزْمٍ اِذا مَا انْسابَ فی مُدْلَهِمَّةٍ مِنَ الْخَطْبِ لا تَرْتَدُّ اِلّا عَلی فَضْلٍ و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت نیک در خشم بود و فرمود که سیلی از طوفان سطوت در ان دیار ببندند و بارقه را از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند و آثار هستی از بیخ بر کشند سبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد و استنجاد کرده بود و او لشکری آراسته مدد اسلام را نفرستاد و چون بموضع [illegible] رسیدند که مفرق طرق و واسطه ناحیتین است نعی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از آنجا صناجق و اعلام را چون رایت اد درین عهد نگونسار کرده خاک از سر نکبت بدست حسرت بران پاشیدند و مراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در مشتد عجز با شرط رهانه دادن و فرمانه دادن مغامرت باشد نه مقامرت و باعتماد تریاق کسب سموم افاعی را امتحان کردن تحنن باشد نه تطبب با خزائن و حواشی بقلعه الکیک و یانیه که حصنهاء منیع بود و بذخائر و فر مستظهر توسل جست آنان در نواحی و اعمال که بر ممر ایشان بود و هر چه در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب باع بتقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و کرک در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه نمودند از آنجا عازم حلب شدند و بر مدار شهر نزول فرمودند و دود خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول کرد و امداد بهروری بسرعت رحلت شعر لَهُمْ خَلَتْ حَلَبٌ مِنْ بَأْسِهِمْ وَقُلُوبُهُمْ لَقَدْ وَجِلَتْ كَالطّائِرِ الْمُتَحَذِّرِ قطان آنجا با کام در مطاوعت بربستند و از حصار زبان تیر گشاده داشت هیهات پشه با باد عاصف مبارات کجا یارد نمود و تپانچه با تیغ و تیر چگونه دست برد نماید بعد ما که چند روزی کوششها عاقبت بقهر گرفتند مغولان شعر یَوْمَ تَفُوتُ الْمُرْهَفاتُ وَقَدْ غَدَتْ غَرْقی وَتَرْوَی الشَّمْسُ وَهِیَ حِرارٌ در شهر ریختند و قتل بیمناک را ارتکاب نموده بتاراج و غارات و سبی و اسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشتند حلایل جلائل اسلامیان که از شعاع ابن جلایل از سواد سایه خود چهره در آستر یه خجل و جل می بستند چون آفتاب هر دری و هر جائی شدند و سایه کردار از پی آن عفاریت طواغیت روان عفایف ساره سیرت عصامی عصمت آسیا سوه را در مجلس معاقرت تا جند و عطاء کاس اغاثت و احلاس حی کردند ای بسا صبایا ماهوش که سبایا گشتند و عواتق محجلات را پیش برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اواب و ثیر و نفائس کثیر در میزان اعتبار ایشان چون اطین وزنی نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت آب

در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانهٔ وهم بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آن جهت غرامهٔ خدمت پدر اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنائم از صوامت و سوائم بنهایت کشید عزیمت انهاض رایت و نقلت لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل را بالقطع رسانیدند و اجزاء و اضلاع زمین از زخم سنابک مواکب جبین بجرح هفتمین شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض پیوست محلّی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایاء آن خزینه موجود بود و در عهد ارغون خان از زادهٔ یم دردانهٔ یتیم چون پسر مریم در قبّه کلاه زر مرصّع کرده داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ لطیفه روزگار ایام میگفت کسی مریم را گوید این دریتیم از کجا آورده زمین و ترشیح آثار بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و توام این اطلب توانی داشت پس فرمود که از جبّات خزانه طلب است لؤلؤته لا دَرَّ دَرُّ رُوبی اذ من مکانتها الا الدرّ یبقی ولا الدرّی فی الفلک تا از طرف دیگر چون کیبوقا با لشکر توجه نمودند از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق در آن نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظائر آن بود و عمدهٔ تجربت احوال و عروهٔ تمسک اعمال خود ساخته و باشارت ملک ناصر اکثر قطّان آن اقطار از امراء و لشکری و ارباب تموّل و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حائل و حاجز است میان سرحد شام و مصر و مارّ آنی شط نیل بر مثال طریق ممدود تلتجی و همت بر استمداد و استبداد مقصود داشتند و ملک ناصر نبیرهٔ ملک اشرف بود که رباعیات او در صیاغت اوزان پارسی و صناعت لطف و سلاست کان یسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال و ان کان بلا امثال و این دو بیتی از ابکار افکار او در مدینة السلام استماع رفته شعر

بِاللُّطفِ اِذا لَقِیتَ مَن اَهواهُ ذَکِّرهُ بِما لَقِیتَ مِن بَلواهُ
اِن اَخَّرَهُ الحَدیثُ خالِطهُ بِهِ اَورَقَ فَقُل عَبدُکَ لا تَنساهُ ٥

چون منشد مصراع اول را بانشاد رسانید بِاللُّطفِ اِذا لَقِیتَ مَن اَهواهُ او را گفتم ما اَشرَفَ وَ اَلطَفَ هٰذَا الکَلامُ لَقَد لَقِیتَ بِاللُّطفِ اَقصیٰ غایَةَ اللَّطافَةِ و چون مصراع رابع صورت املاء یافت اَورَقَ فَقُل عَبدُکَ لا تَنساهُ گفتم اَورَقَ عُودُ الفَضلِ مِن رِقَّةِ هَواءِ تِلکَ البَلاغَةِ بقایاء قوم دمشق چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با صنادیق و علم و مصاحف رحمت نامهٔ قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد در استقبال و تلقّی کردند و از غلبات بطش و غلیان بأس بالتزام طریقهٔ مهادات و مهادنت توقّی نموده نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیبوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضهٔ تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت هفت ماه عراص ممالک قبة الاسلام را بشغل عِراصُ تِلاعِ الاَرضِ بِنَفشٍ نُزَبُها تَوالی جِباهٍ مَسَنَّةٍ وَ مَباسِمِ مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم ازعاج کیبوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر مارکن

و وشاح صدر قلب شکنی و تیغ خون ریز صفدری بود، شعر اَخُو الْحَرْبِ مَشْبُوبُ الْعَزِيمَةِ رَأْيُهُ اِذَا كَلَّتِ الْآرَاءُ لَا يَتَقَعْقَعُ عنان گرای شد کیدبوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می پیوندد و شر را پیشه و آئین خود ساخته بمنجنیق خدیعت شر آئین حیات ایشانرا قصدی خواهند کرد و خزینهٔ موجود را با زن و فرزند بقلعهٔ دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان نزول کرد و مصریان مواطاة کردند که از ماوراء رمل دو روزه راه برون و نعبیهٔ عظم نمایند و از جاجهاء سفید بر آئین لشکر تتار بیرقها آشکار کردانند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از مکان و مکامن در حرکت آیند و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دست بردی بنام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند بنمایند بدین میعاد لشکر مصر شعر لَهَا عَدَدُ الرَّمْلِ الْمُبِرِّ عَلَى الْحَصَى وَلٰكِنَّهَا عِنْدَ اللِّقَاءِ جِبَالُ از طرف وادی رمل اجتیاز کردند و شامیان در مرصد انتصار و موعد انتظار و جنتیار عازم و حازم ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصهٔ صحاری و در خارف راغ خیام اطناب واز ساغر می ناب کشیده مراکب را خلیع العذار مشمر گذاشته و صوت غناء مالوف بر داشته آمن از طلایه و پاس و غافل از نوازل قهر و باس ناگاه که متکفل فتح سرایای حزب الله و حتف حرب لشکر پادشاه بود بیرقهاء سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند کمان بیگانه نبردند و بر جای ساکن می بودند تا از حوالی صفوف جیوش با جوش و خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و فجأة دفعة جمله حمله آوردند ایشان برخی پای بستهٔ خواب و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب فوج فوج از کوشها مستعد می شدند و سلاحها بر خود راست میکردند و روی بجنگ می آوردند همچنانکه فراش خود را بشعلهٔ شمع زند ناچیز می شدند هَاجَتِ الدَّهْمَاءُ وَالْفِتَنُ وَبَلَغَتِ الدِّمَاءُ الثُّنَنَ وَكُلُّ قِرْنٍ بِالْجَمَاجِمِ مُلْعَدٌ وَكُلُّ مُخِيضٍ بِالدِّمَاءِ مُسِيلٌ پردلان بطعن و ضرب و رشق و مشق و بتک و فتک دست یازیدند چون الف واحد رمح از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کماة تیر را بهمزهٔ صفت نون تأکید کمان چون غمزه و ابروی یار در یکدیگر پیوستند لمؤلفه وَاَنَّ الْقَوْسَ مِنْ هَجْرِ النِّبَالِ وَطَارَ السَّهْمُ مِنْ طَرَبِ الْقِتَالِ در حال تیغ ماضی باستقبال ارواح میرفت و مصدر سبهار اسهام معتل مثال صحیح اصابت مشتق میکردانیدند و دانهٔ دلها را جوف میانه خیبت حطباء اسیاف مصری شعر بِيضٌ تُصَافِحُ بِالْاَيْدِي مَقَابِضَهَا وَحَدُّهَا صَافِحُ الْاَعْنَاقِ وَالْقِمَمِ ضَحِكْنَ مِنْ خِلَلِ الْاَغْمَادِ مُصْلَتَةً حَتَّى اِذَا اُخْلِقَتْ ضَرْبًا بَكَيْنَ دَمًا بر منابر اکتاف مغول آیت اَللّٰهُمَّ اقْتُلْ كَفَرَةَ اَهْلِ الْكِتَابِ الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ رُسُلَكَ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِكَ وَيَدْعُونَ مَعَكَ اِلٰهًا آخَرَ خواندن گرفت عاقبة الامر کیدبوقا با تمامت لشکر زخم لنوت آن رتوت و ضرب حسام آن لشکر ضرغام ارغام ملک نهام بر بساط مضارب عرصهٔ مجالس کشتند اَللّٰهُمَّ مگر معدودی مجروح که خبر آن مقتلهٔ شنعا و داهیهٔ فحشا بحضرت هلاکوخان آورد بیت همه لقمه شکر نتوان فرو برد کهی صافی توان خوردن کهی درد از آن تاریخ بار خشونت لشکر اسلامیان و شدهٔ مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقاف مناجزت مغول معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند

وخزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کشید بوقا در قبضهٔ تصرف و قید اسر آورد و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطهٔ مطاوعت و مخاضعت کفار بل آنکه تیغ مصری را بعقیق مذابی که مجاری آن اوعیهٔ عروق ست ملوث کرده اند بخراب آباد عدم فرستاد و ایشان را از بالای قلعه بشیب انداختند و پیش ازین حال دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از عداد مصر خارج بود و چون ملک مظفر را دیباچهٔ صحیفهٔ حال برقوم این فتح آرایش یافت گفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفی که عواطف والطاف واصناف آلاء او از سنن من و سلت ضنت مبراست بسعی یک چاشت ممالک شام را که در آفتاب گردش شهری موفور وارد ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین درسیاق این احوال شماغر نوئین از حکم یرلیغ آسمان امکان ایلخان با لشکری انبوه جهة استخلاص میردین و آن حدود نامزد گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حصن و بند میداشت چون قلعهٔ آنجا با قلهٔ سما در رفعت همرازی دارد باشد اسکندر در مناعت انبازی میکرد و بتحصن آن استظهار افزود و اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا کرده بود شماغر با لشکر مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد و او میری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و با آنکه تیر او مسافت سیصد قلاج میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد و پس سوک و قبغتای و نتغور برای ایلچی به میردین رفتند و از زبان پادشاه گفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر گشاده شد و اسباب دمار و بوار که معادیان و معاندان را آماده گشته مذکری مقنع و ناصحی مشفق بل منذری مشنع و زاجری قطع است چنانکه گفته ام شعر

كَفَى لَكَ إِنْذَارًا بِمَا هُوَ سَابِقٌ مِنَ الْغَارَةِ الشَّعْوَاءِ وَالْمَوْتُ سَائِقٌ
وَمَا سَارَ فِي الْآفَاقِ مِنْ صِيتِ بَطْشِهِ تُحَدِّثُ بِالْآثَارِ مِنْهَا الْخَلَائِقُ
فَمَا كُلُّ جُنْدٍ أَوْ نُبَلْبِلُ بَاسِلٌ وَمَا كُلُّ سَيْفٍ أَوْ تُمَلِّلُ عَاتِقُ
بَلِ الْقَوْسُ مِرْنَانٌ وَذَا النَّبْلُ طَائِرٌ وَذَا الْخَيْلُ صَهَّالٌ وَذَا الرُّمْحُ خَافِقٌ
سُيُوفٌ لِأَعْنَاقِ الْخُصُومِ سَوَافِكٌ لُتُوتٌ لِهَامَاتِ الرِّجَالِ سَوَاحِقُ

اگر بر تمرد و اصرار نمانید و بحصانت سنگی بر هم نهاده پا بند و باد غروری بدماغ خود راه دهند بعاقبت ثمرهٔ آن تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر با ایلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال و خواسته چندین مسلمان در حصن امن و وقایهٔ امان باشد فَاخْتَرْ فَأَيُّهُمَا تَهْوَاهُ مُنْقَلَبَا زین هر دو کدامت اختیار است بکبیر بواطن سلطان سعید از رعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و نواخت کرده عقدهٔ نفار بکشاد و در عناد بربست و براه مطاوعت درآمد چون به بندگی حضرت بانواع تحف و هدایا تشرف جست او را بهفت نوبت زر که فلک مملکت او را استحکام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روزگار را عادی را روز دفع مکاید هفت اخگر پاره بیاسا رسانید پس ملک مظفر را از مجلس مؤانس سرور رسانیدند و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در حضرت اردوغ میمون قیام نمود و باسقاقی میردین هم بران ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر گشت ذکر موجبات وحشتی که میان هلاکو خان و برکه اغول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم غالب گشت و ممالک و اطراف و اکناف را بر پسران چهارگانه توشی جغتای اوکتای تولو قسمت میفرمود و منازل و یورتها را در چهارسوی گیتی

تعیین چنانکه مستخرج روزنامهٔ دیوان و مستصوب شهامت بی منتهای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام مألوف او پیوسته در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بودن هم حدود ایمیل و قوباق که تخت گاه خانیت و سرهٔ مملکت بود مقام داشت و تولی اورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و قصی سقسین و بلغار تا ثغر دربند باکویه در طول بنام پسر مهین توشی موسوم کردهاند و ماورای دربند که آنرا دمرقپق گویند دایم موضع مشتاه و معهد لم شتات لشکر او شد و احیانا تا اران تاختن میکردند و مسکفت اران و آذربایجان میشد داخل ممالک و منازل ایشانست بدینموجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت و در زمستان سنهٔ اثنی و ستین و ستمائه چون زر کر تقدیر رود سند را مانند سبیکهٔ سیم گداخته بود و پوستین سپاهی شتا را بانداز طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس قاقمی بریده و سطح هلالی مقدار یک نیزه چون اجزاء سنگ مصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاک تر از عفاریت و غول زیادت تر از قطره باران اقبلوا حاملی الجداول مسئلمین بالغدران بر آن آب فسرده چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل صلیل جیاد و اجیاد طبقه اسماء زمین پر اصطکاک خروش رعد لمعان و بریق برق گشت آتش خشم افروخته تا لب آب کر ریاید هلاکو خان دفع شر ایشانرا بلشکری آراسته پذیره شد شعر غداة لقوهم بملمومة رداح تغادر للارض دکزا وخیل تکدس بالدارعین تحت العجاجة یجمزن جمزا ببیض الصفاح وسمر الرماح فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا بعد از مصاف و مقاتلت ایشانرا منهزم کردانید و همچنان از عقب لشکر میکشید شعر ان هربوا ادرکوا وان وقفوا خشوا ذهاب الطریف والتالد و در دربند باکویه باز عرصه محاربت بگستردند و اقدام اقتحام فشردند و از لشکر برکه برکه و مد اقبال رفت تا خلقی تمام بقتل آوردند و باقی مغلوب گشته عنان انهزام براه دادند هلاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد و تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور کرد بی تحاشی شعر کان جواری المهجات ماء یعاودها المهند من عطاش فولوا بین ذی روح مفات وذی رمق وذی عقل مطاش همچنین روز بروز مراحل با غیان منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصه ملک شهزاده نزول فرمود برکه اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نایرهٔ غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هر ده دست نفر مترکب شوند و مساجلت و مقاتلت را مترکب مخافصه بر سر لشکر ایلخان رسیدند و راه مهادنت و مواساة بربستند و دست مطاولت برگشادند تا عرصه دیار خود را از شوائب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند شعر وصالوا صولة فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشانرا ازعاج کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر اقبال خود خرامید اشارت فرمود تا قان برکه اغول که در تبریز بمناجرت و معاملت اشتغال داشتند و بتحدید و قیاس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و مال آنچه یافت خزانه را بر گرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز مودوعات و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن اموال در دست مؤتمنان باند برکه اغول نیز مجارات را تجار دیار ممالک خانی بقتل

تولی نسخه

نسخه جوچی

آورد و همان معامله با ایشان کار بست و راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار خردمندان یکبار بسته شد و شیاطین فتن از شیشهٔ زمن جسته و درین نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد و شمارهٔ بخارا تازه کرد و اینجا از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند پنج هزار بباتو تعلق داشت و سه هزار بقوتی بیکی مادر هلاکو خان و باقی بالیغ قول یعنی ولای بزرگ موسوم بود تا بر کس از اولاد چنگیز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد از آنجا حصه حاکم گشت این پنج هزاره باتو را تمامت بصحرا راندند و بربان صفایح بیض کر بدمنایا و حمر اسیب پیغام آجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعدهٔ اَلْحُبُّ يُتَوارَثُ وَالْبُغْضُ يُتَوارَثُ در نظر عقل ممهد است بعد از گذشتن برکا اغول پسر پسرش منکو تیمور قایم مقام گشت و با اباقا خان بساط مخالفت قدیم مبسوط کردانید و میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از آن اباقا خان بوقت مراجعت و عبور بر روی آب اجزای یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات را بر تختهٔ یخ منقوش کردانید بعد از آن اباقا خان را چون کثرت لشکر و جبارت ایشان معلوم شد از ین سوی دربند دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر گشت و این معادات قایم و دایم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین برقرار تا عهد دولت کیخاتو خان چون نقای وارث مملکت منکو تیمور گشت تواتر رسل و تجاوب مراسلات راه تجار وار تا قاآن گشاده شد و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت اران از کثرت عرابات و برده و اسب و گوسفند در تموج آمد و متاع و طرائف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله سمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه چون پادشاه مملکت گیر هلاکو خان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را الحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم از سرحد یمن جد و بجدت همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ کردانید شعر حَوَى وَحَمَى بِالرَّأْيِ وَالسَّيْفِ مُلْكَهُ فَلِلَّهِ مِنْ حَامٍ وَلِلَّهِ مِنْ حَامِ و اطراف مسالک و اکناف ممالک را بتقطاولان مهابت کامل و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و از ین امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در بند کی تخت سلطنت که قَوائِمُها كَانَتْ عَلَى فَرْقِ فَرْقَدٍ عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و باصابت فکر دوربین و رای هندسه گشای جهت احتیاط و ایلخان را از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاولات خاصه و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها فرداً فرداً کند و بعد از امعان نظر در وتد و مائل و زایل که عطایاه کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و باز جستن هیلاج و کدخدا و خداه و ندبهت و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء ملک و توالد نسل و اروغ و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتنا ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیطه در نظر صائب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و کفت مصالح و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و عمال بدادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین

اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمود و در کمال آراستگی و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و صنوف دقائق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیئة و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورد و تماثیل مثلثات افلاک و تدویرات و حوامل و دوائر متوهمه و معرفت اصطرلاب و تقاویم منقور و ملفت کرد و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر بنیاد ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبهٔ قبهٔ بالائی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقائق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کرهٔ زمین در غایت دقت نظر پرداخت و تخمیس ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیئت جزایر و دریاها روشن و مبرهن کردانید چنانکه کوئی کتاب ممالک و مسالک از نسخهٔ حواشی آن فراهم آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد اثیم ح یح لا بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار و دیگران کح مب اعتداد می کنند و در زیج خانی کح ب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد چنین یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت وسط آفتاب در شبانروزی درجه ایست بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین گشود و هلاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه مغاک خاک تودهٔ فانی از فراز تخت خانی عوض یافت شعر الا انظر هذا الموت کیف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب فمر علی تلک القنابل والقنا وجاز علی تلک القواضب القواضب بر آئین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر آنجا بریختند و چند دختر فروزان چون اختر با حلی و حلل و اکلیل و کلل همخوابهٔ او کردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت مضیق مضجع و مقام و حریق عذاب و ایلام مصون ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن کفته بیت چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر کجا شد آن کمال رعونت و جباری و مزید سطوت و کامکاری و حشمت حشم کشورگیر و کلاه گوشهٔ نخوت آسمان فرسای تا حایل قضاء آسمانی و حاجز مقادیر یزدانی گشتی یا چندان خزائن و دفائن بفدیه درمیان نهادی و یک ساعت تأخیر و مهلت یافتی بیت بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی حصار کشادم بیک کشادن دست بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای جلوس خان عادل اباقا چون مدت عزا سپری گشت و بر رسم مألوف روزها متتابع روان او را آش فرستادند و تفویض کار خانیت بیکی از اولاد مفاوضت و مناداة پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند تابان و در چمن شاهی سهی سروی کرازان داشت اباقا نشیمت بنشین منکو تیمور یزدار قنغراتای اجای تکشی تکودار جو شکب بیسودار جومغار چنانکه کوئی للمؤلفه هاما انهم خلقت للتاج

مُذْ وُلِدُوا وَصِيغَ اَقْدَامُهُمْ لِلْوَطْئِ بِالسُّرُرْ تا حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل و صارم فضل جبار در یمین و یسار اباقا مقرون گردانیده بود و امارات ملک داری و مخایل بختیاری از ناصیهٔ همایون او لامع میشد ارغون آقا با الجای خاتون و دیگر خواتین و شهزادگان و نوئینان بر تذکر احکام چنگیز خان توفر کردند و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را روان کردند باتفاق خط دادند و هم داستان شدند که مطاوع اوامر قضا مضا و متابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول قامان و تنبیه احکام منجمان در اواسط شهور سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناجح امانی موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت و متکاء اقبال و گاه عجم گاه طرب فزای نهاد شعر اِذَا مَا عَلَا الصَّدْرَ السَّرِيرَ جَرَى لَنَا بِهِ فَلَكٌ بِالْخَيْرِ وَالسَّعْدِ دَائِرُ عقل کل زبان بثناء فائح و دعاء فاتح برگشاده میخواند بیت ز اقتضاء عقل فعال انچه صادر میشود مُنهیان خاطرت ز سرّ آن آگاه باد صاحب جدی ار نباشد پاسبان قصر تو انکه منزل دلو دارد مسکنش در چاه باد مشتری در بحر مهرت گر وطن سازد چو حوت هر دم از قوس خدنگی بر دل بدخواه باد ترک چرخ ار دشمنت را خون ریزد چون حمل نیش زهرآلود عقرب بر دلش ناگاه باد آفتاب ار چون اسد باد شمانت دشمن است تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد زهره گر با دوستانت همچو میزان راست نیست از نهیب ثور او شیر فلک روباه باد تیر اگر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر خوشهٔ او توشهٔ راه مسیح الله باد ور قمر آهنگ سرطانی کند خرچنگ وار در طریق آسمان چون مه رود گمراه باد راس اگر پای تو بوسد مشتری بادا اوج ور ذنب گردد مطیعت همچو راسش جاه باد تمامت شاهزادگان بنوبت کمر در گردن انداخته هفت کرت آفتاب را زانو زدند و کار توی چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین كَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ برآراست شعر وَصَوْتُ فِتَانِةِ التَّغْرِيدِ نَاظِرَةٍ بِعَيْنِ ظَبْيٍ نَزِيلِ النَّوْمِ حَوْرَاءِ جَرَّتْ ذُيُولَ الثِّيَابِ الْبِيضِ حِينَ مَشَتْ كَالثَّمِرِ مُسْبِلَةً اَذْيَالَ لَأْلَاءِ وَقَرْعِ نَاقُوسِ دَيْرِيٍّ عَلَى شَرَفٍ مُبْتَهِجٍ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ دَغَّاءِ ساقیان ازان جوهر سیال اَنْوَرَ مِنَ النَّارِ وَاَصْفَى مِنَ السَّلْسَالِ بیت بادهٔ صافی تر از نور خرد در دماغ کز صفت ساغرش پیکر جان پیکری چون بقدح در چکد از اثر آن شود ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری بصحف و ساغر و طاسات و کاسات سیم و زر می پیمودند شعر وَطَافَ بِاَقْدَاحِ الْمُدَامَةِ بَيْنَهُمْ بَنَاتُ مَغُولٍ قَدْ بَرَزْنَ مِنَ الْخُفِيِّ وَتَحْتَ دَنَانِيرٍ شَدَدْنَ عُقُودَهَا زَنَانِيرُ اَعْكَانٍ مَعَاقِدُهَا سُرَرُ و مطربان خوش آوا و رسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت بدین غزل هزجی ترنم کرده بیت ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم ز دفتر فال امیدم چنان آمد که من جستم ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم و این رباعی ملمع که از گفتار بلبل و دیدار گل خوشتر و دلگشاتر است بقول راست تالی آن ساخته شعر اَلْوَرْدُ كَاَصْدَاغِ اَحِبَّائِي يَفُوحُ وَالْبُلْبُلُ فِي الرَّوْضِ عَلَى الْوَرْدِ يَنُوحُ با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح چند روز به ادارت کاسات مدام و مشاهدهٔ بتان گل اندام شهباز عیش و عشرت در دام کام می آوردند و روز مرادیابی بشب انس و استیناس می پیوست و چون مُحَیّاء بیارنگ از تأثیر حمیاء گلگون

میشد و درتجاویف دماغ سورت اطراب شراب جوهر خود مینمود شعر وَلَجَّ السُّقَاةُ بِهَاءٍ وَهَاتِ وَعَجَّ الحُسَاةُ بِهُوىٍ وَهَآءِ وَدَارَتْ عَلَيْهِمْ بِاَكْوَابِهَا مُزِيلَ الظَّلَامِ مُذِيلَ الضِّيَاءِ غَزَالٌ مِنَ التُّرْكِ حَشْوُ القَبَاءِ يُدِيرُ الغَزَالَةَ حَشْوَ الاَنَاءِ تَرَقْرَقَ فِي الكَاسِ اُنْسُ الحَزِينِ وَعُذْرُ الخَلِيعِ وَغَيْظُ المُرَائِي انجمن ثریا انتظام تفرق بنات النعش می کرفت و بازحالی که خروس زرین بال صبح پر میافشاند و برسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش شعر فَقَدْ نَشَرَ الصَّبَاحُ رِدَاءَ نُورٍ وَهَبَّتْ بِالنَّدَى اَنْفَاسُ رِيحٍ وَحَانَ رُكُوعُ اِبْرِيقٍ لِكَاسٍ وَنَادَى الدِّيكُ حَيَّ عَلَى الصَّبُوحِ وَحَنَّ النَّايُ مِنْ طَرَبٍ وَشَوْقٍ اِلَى وَتَرٍ بِكِلْمَةِ فَصِيحٍ بر آورد آب کار دولت و کار آب عیش و مسرت را بیت بپنجه ساقی کرفت مرغ صراحی بدام زآتش صبح اوفتاد دانه دلها بتاب صبح همه جان چو می همه صفوت چو صبح جرعه شده خاک بوس خاک زجرعه خراب بدین صفت و نسق طول ایام و لیال در مراد و کام می کذشت لمؤلفه بِمُدَامٍ صَافٍ وَخِلٍّ مُصَافٍ وَحَبِيبٍ وَافٍ وَسَعِيدٍ مُوَافٍ بموافقت حسن آن جشن و مجلس بهار برکنار جویبار لاله نیز جام بستدین از اشک مدرار سحاب می کرد و بنفشه و سوسن ساکنان خلدرا بشارت نوروز و جهان فرحت افزا میداد شعر اَتَاكَ الرَّبِيعُ بِطِيبِ البُكَرِ وَرَقَّ عَلَى الجِسْمِ بَرْدُ السَّحَرِ وَخَفَّتْ عَلَى المَرْءِ اَثْوَابُهُ اِذَا رَاحَ فِي حَاجَةٍ اَوْ بَكَرْ وَنُقِّرَتِ الاَرْضُ مِنْ جَوْهَرٍ فَمُنْتَظِمٌ فِيهِ اَوْ مُنْتَثِرْ کل همه تن روی و نرکس همه سر چشم شده و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و کیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار کارکاه ششتری و طیره ده خانه آزری سلسال غدیرها کی عذوبت سلسبیل کشته و غضارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس هادی سبیل فاخته بتجنیس و تسجیع از کفته کاتب خوش نوا خسته شعر وَاِنَّ الرِّيَاضَ كَفَوْحِ القَمَارِي وَاِنَّ الفُؤَادَ كَنَوْحِ القُمَارِي پر از غلغل رعد شد کوهسار پر از نرکس و لاله شد جویبار ز لاله نهیب و ز نرکس فریب ز سنبل عتاب و ز کلنار زیب مشاطه صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد و کلغونه ارغوان برچهره نوعروس اغصان میکرد و نرکس مخمور مستانه بیت تا کاسه پادشاه عالم کیرد بر فرق ز زر ناب ساغر میداشت علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت آلات انجامید همت کان یمین دریا یسار ایلخانی شاهزادکان را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرمود و نوئینان را چون ارغون آقا و الکان و پرشکور و برغان اغول و امیر سالسه و شیرامون بسر جرماغون و دیکر امرا تومان هزاره و صده و ده به فراخور حال و اندازه مراتب بنواخت و اشغال و رتب هر یکی چنانچه معهود و ممهد است و تا غایت در صدد و معرض آن بوده مقرر و مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند برق در سیر و جواز روانه فرمود و یرلیغها متضمن نوید بخشایش و متکفل مزید احسان و بخشش شعر لمؤلفه يُذِيعُ بِهِ الاَقْطَارُ شَرْقاً وَمَغْرِباً وَيَجْرِي بِهِ رِيحَا جَنُوبٍ فَشَمْأَلِ و چرمک تغور اطراف روم و بغداد و موصل ادربند معین کرد و برادر خود شهزاده تیبسن را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر بر رعیت خانیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت بدان دیده و داد و بدان رزم و بزم بدان حزم و عزم و بدان کی جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و داند کن

زمان بواسطهٔ تأمین جهانیان و نشر نعمت راحت و امان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شعر وَحَلَّ ظَلامَ الظُّلْمِ اَنْوارُ عَدْلِهِ اَلا فَانْظُرُوا هَلْ تَرىٰ مُتَظَلِّماً در عهد خانیت او که تاریخ روزنامهٔ عدل واراستش و عنوان رازنامهٔ بذل و رامش بود چهار تن معاصر فحستان اند در چهار فضیلت و معالی مشتهر بر تنی را در صفت جانی ذکر یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق ارسطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی درگذشت دیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین رایش بر دیباچهٔ دستور وزارت شعر كَانَ فيهَا غايَةً بَلْ آيَةً كَانَ فِيهَا مُبْدِعاً بَلْ مُعْجِزاً رقم زد سوم عیسی نفسی در فن موسیقال و الاغانی ساحر البیان فی تفسیر المثالث و الالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبان بهار گلبن زمانها نوآئی مصنفات او بقول بیت برساز شعر شَرَكُ النُّفُوسِ وَنُزْهَةٌ مَا مِثْلُهَا لِلْمُطْمَئِنِّ وَعُقْلَةُ الْمُسْتَوْفِزِ خواهند زد چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که یَغْرِسُ الدُّرَّ فِي اَرْضِ الْقَراطِيسِ صفت بنان او زیبد و بدیع او بر هان اَلْخَطُّ هَنْدَسَةٌ رُوحانِيَّةٌ ظَهَرَتْ بِالْآلَةِ جِسْمانِيَّةٍ می شاید سوغونجاق نوئین را راه نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص تمشیت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناجح امور قاعده نهاد که ذکر آن بمرور دهور خافت نشود و دست حدثان روزگار با طراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعدهٔ زمان هلاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد ابن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نَوَّرَ اللّٰهُ تُرْبَتَهُمْ وَبَيَّضَ غُرَّتَهُمْ تفویض کرد و او اباً عن جد از صنادید صید و اعاظم اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بود شعر وَيَكَادُ مِنْ كَرَمِ الطِّبَاعِ وَلِيدُهُمْ يَهَبُ التَّمَائِمَ لَيْلَةَ الْمِيلَادِ وَاِذَا امْتَطَى مَهْداً فَلَيْسَ يَنِيمُهُ اِلَّا نَشِيدُ مَدَائِحِ الْاَجْدَادِ بسالت جرثومهٔ شرف و اصالت ارومهٔ جلال و نباهت عرق کریم و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت یار ایشان که محط آمال و محط اقبال و محط افضال و مربع روائع فضل و مرتع بدائع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق و مفزع اصحاب استنجاد و مقرع ابواب استرفاد بوده عالمیان را مثلی سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و متظاهر و بحقیقت در زمان دولت هلاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول و مصطلح تاثیر غلبهٔ بیگانگان بود در محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاحت مواد شر و حمایت بیضهٔ اسلام ید بیضا نمود و چون سریر خانیت بمکانت اباقا مزین شد سیور غامیشی زیادت از مألوف و منتظر فرمود و نیابت تیغ مریخ آثار را برقرار بر کلک بقرار عطارد منار کو بر شمار او مقرر داشت و زبان وزارت از املاء محرر در صنعت حسن تکریر می گفت بیت ز منصب ار همه کس را فزون شود منصب توئی که منصبت از منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت و رائی صایب و جدی صاعد و اقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت و استدراک خلل احوال شروع پیوست و مقادیر جمهور را از رعیت تا رعاة در نصاب استیهال و نصاب استحقاق ثابت و جاری کردانید بیت آصف ار آن ملک را ضبط اینچنین کردی که او کم چرا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او سلاطین و ملوک و اکابر

الجوینی سحر

کجا سنونز

خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن ملجأ و مأمن شد و در زمان نشر صحایف جود او فسانهٔ حاتم كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ گشت شعر وَلَيْثُ ابْنُ قَيْسٍ اَحْنَفُ الْحِلْمِ لَمْ يَمُتْ لَيُبْصِرَ حِلْمًا يَسْتَخِفُّ يَلَمْلَمَا وَلَوْ طَيِّئٌ رَاَتْ سَمَاحَ يَمِينِهِ طَوَتْ ذِكْرَ جُوْدٍ فِي عَدِيِّ ابْنِ اَخْزَمَا از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که باوی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جادهٔ متابعت منحرف گردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نوائر دمار ساخت و آیهٔ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ در صفت او منزل گشت شعر يَقْضِي بِنَصْرِ مَوَالِيهِ الْقَضَاءُ كَمَا يَجْرِي بِكَبْتِ اَعَادِيهِ الْمَقَادِيرُ فَالْجُودُ وَالْعَدْلُ مُذْ نِيطَتَا بِيَمِينِهِ مَعَاقِدُ الْمُلْكِ مَمْدُودٌ وَمَقْصُورٌ وَكُلُّ فَضْلٍ طَوَاهُ الدَّهْرُ مُنْذُ ظَهَرَتْ آيَاتُ عَلْيَائِهِ فِي النَّاسِ مَشْهُورٌ در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصهٔ دیوانی مفرد و نواب کافی معتمد معین فرموده تا ابواب بر و انعام و انواع صِلات و صدقات گشاده می داشتند و در تاریخ شهور سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه که عهد دولت کیخاتون بود بر اوراق محاسبات اینجو عشوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود وَمَعَ هٰذِهِ الْجَلَالَةِ در تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطهٔ مصرع اِنَّمَا يَعْرِفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النَّاسِ ذَوُوهُ تا حدی مبالغت فرمود که بهبوب صبا تربیتش از گلزار علوم غنچهٔ امانی سر بر زد و بترشیح زلال افضالش نهال فضایل بیخ آورد و سایه گستر شد رفات اموات هنر بمهد احیا خرامید و شتات بنات کرم که مانند عنقاء مغرب اِسْمُهُ يُسْمَعُ وَجِسْمُهُ لَا يُرٰى صفت دارد در معرض جلوه ظهور کرد کوکب دانش بیمن دانش درجهٔ استعلا گرفت آفتاب رخشندهٔ آرایش ماشطهٔ آرایش دلها شد و سایهٔ همای آسایش واسطهٔ آسایش عالمیان آمد انعام و آلاش از آلایش منت منزه بود افاضل را از اراذل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت و آداب فضایل را رونقی که حالی موجب ارتیاح روح است و از آن رمقی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون وَالْقَلَمِ متبرک و میمون جهانیان نمود مدار حکم اَلْخُبْزُ اَجْدٰى مِنَ التِّبْرِ وَالْبُرُّ بِالْحِبْرِ گرفت سخن ارباب هنر که در این عهد داعیهٔ عقدهٔ سخن فنماید و در سخن و هان مقید بر سریر تفوق عرض داد و شعری که چون شعر شعار بی سعری دارد و شعری وار آن از ابر فلک اشتهار تابان گرده و کار نشر و هو الْيَوْمَ هَبَاءٌ مَنْثُورٌ از نشره بر گذرانید اجرام سماوی در ازاء لطافت طبعش کثیفی حایل بود و سلسال حیوان از شرم سحاب کلکش بکدورت مایل با غزارت آداب او و صنعت درایت خاطر میکال قرین کلال و از سلاست الفاظش در صنعت کتابت ذو الکفایتین دون القلتین نخشش بی حشو خود ملیح بود و تلویحش بلطایف تصریح تکمیل سیاقت معانی همه از قوت فضل بدیع و حسن عبارتش را از نزهت استعارت در هر فصلی ربیع با فصل الخطاب او ابوالفضل بدیع شعر لِمُؤَلِّفِهِ فَضْلٌ ضَلَالُ الصَّبِّ مِنْ دَهِشِ النَّوَى وَصَارَ كَضَبٍّ ضَلَّ فِي بِيدِ سَبْسَبٍ تضمینات و لفرمیش چون نقوش عقل در نگین جان جای گیر و صور تراکیب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را باقامت بینت احتیاج نیفتد خواست که این کتاب از نتایج قلم درفشان و نتایج خاطر عاطر آن صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالک روم و مصالح آن مرز و بوم و قدوم بدان دیار عنان عزیمت معطوف گردانیده بود لِمُؤَلِّفِهِ وَلِكُلِّ شَيْءٍ دَوْلَةٌ حَتَّى الْبَقَاعِ روزی در اثنای مجلس بزمی از غبار اغیار عاری و لباس استیناس کا

بجرع کاس وَمجلس الأنس محفوف بالکاس غبّ نوو شعر وکانّما دعا الایّام له بلسانی واثنی علیه الدّهر
من شقشقة بیانی لازال المجلس المانوس محفوفاً باحداق النرجس الغضّ الفاتر واطباق وجوه الورد
البهی النّاضر مزیّناً کالجنان الخلود باغصان القدود ورمّان النهود وشقائق الخدود مصروفاً
لافراغ الکیس والکاس واسباغ الباس والایناس مقروناً بنشید منظوم کالورد المنثور
ونسیق منثور کالمنظوم من الدرّ علی ترائب الحور مشمولاً بالشمول لجمع الشمل وشمائل الارتیاح
اصطباحاً للصّبوح مع الصّباح الی الصّباح ما غرّد البلابل من بلابل البال وابتسم الورد عند
هبوب النسیم بالدّلال ویلیق بامثال تلک الحال انشاد هذا المقال کالماء الزّلال والسحر الحلال مخمّس
آمد که اکنون نای بلبل سازد بچمین نوای غلغل گوید بزبان عقل کل کل بشنو قنینه صوت قلقل دریاب که عمر بر گذار است
از سرو حدیقه سرفراز است وز بلبل و گل چه برگ و ساز است وز غنچه همه حدیث راز است نرگس دم صبح چشم باز است تاکیست چو او که میگسار است
باغست چو خلد عدن حاصل سرو است چو قدّ یار مایل انس است بوقت صبح شامل وز باد شمال خوش شمایل گل بر سر عاشقان نثار است
سوسن به نیاز زبان گشاده شمشاد بپای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده وان مریم غنچه بکر زاده بنگر که صباش پرده دار است
بارید گلاب ابر آزار یا سوخت عبیر کلبه عطار یا بست گشاده بار تاتار یا زلف نشانه کرد دلدار یا بوی نسیم نوبهار است
ای دل منشین بهرزه خاموش سالوس مخر فسوس مفروش تقلید مقلدان تو منیوش با یار نشین و باده مینوش کین حاصل عمر این دو کار است
آمد گل و رفت موسم دی وز نامده هیچ غم مخور هی درکش قدح و قنینه می با چنگ و رباب و بربط و نی کین آب و هوا بساز کار است
در هر چمنی است لاله زاری هر فاخته کرده ناله زاری بر گل شده ابر ژاله باری هان دست تو و پیاله باری کاسباب نشاط بی شمار است
زاهد بدرست توبه بشکست با شاهد و با شراب بنشست منکشف لعاقبت چو شد مست مگذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان نه پایدار است
مانند مرغ شب سحرخیز چون ناله چنگ ناله کن تیز با عقل بروی جهل مستیز در ساغر عیش خون رز ریز کین وقت شراب خوش گوار است
شد خسته بزخم تیغ گردون گر زانکه شریف بود و گر دون بستیش بکار باده مقرون زیرا که درین جهان دارون هر جا که گلیست جفت خار است
دل گشت زغم خراب ساقی بنمود رخ آفتاب ساقی بین ساغر و آن شراب ساقی در فصل گل و شباب ساقی دیوانه کسی که هوشیار است
سبزه چو نبات نیکوان رست خرّم دل آنکه عیش خوش جست یاد آر که عهد عمر شد سست وامروز که روز نوبت تست از دی و پریر یادگار است
پر رنگ و نگار شد زمانه بلبل بنواز بذر ترانه می صافی و راوق مغانه ای پیر زان درین میانه هنگام کنار جویبار است
عشقست و صبوح جام روشن شمع است و شراب طرف گلشن مطرب ز برای خاطر من در پرده راست این غزل زن شعری که چو در شاهوار است
دل در غم تست بیقراری وز شادی و عیش بر کناری ای دیده ندیده چون تو یاری بی روی تو دیده اشکباری نی نی غلطم که دیده بار است
لم تسل بواعث اشتیاقی والدّمع جرت من المآقی روحی نهبت وانت راقی قد متّ بصارم الفراق
وان عشق هنوز برقرار است ای باد اگرچه ناتوانی در بند کی خدایگانی باید که بمخلصی رسانی ستمط شرف کار معانی

در گوش خرد چو گوشوار است دستور مؤید مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور فیاض کرم که هفت کشور
از یمن یمینش آبادان است پیوسته بکام دوستان باد در دولت و عز جاودان باد با نصرت و باد و همعنان باد و ز دانش قضا صفت روان باد
تا جرم سپهر را مدار است در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب شعر مُزَيَّنِينَ عَلَى الْأَوْسَاطِ قَدْ جَعَلُوا فَوْقَ الرُّؤُسِ
أَكَالِيلًا مِنَ الشَّعْرِ شرابی خاص مروّق كَأَنَّ صُغْرَى وَكُبْرَى مِنْ فَوَاقِعِهَا حَصْبَاءُ دُرٍّ عَلَى أَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ بر دست
بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سوم گوشه چادر گرفته کش کشان در میان حلقه کشیده تا گاه یکی از سیلان تصویتی
خوش و ادای دلکش و نغمهٔ دلربای و زمزمهٔ جان فزای از اشعار بحر انشاد کرد و با صد شمایل شعر يَا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ شَمُولُ
مَا أَحْسَنَ هٰذِهِ الشَّمَائِلُ حسن شمایل این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بر بود در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا
و پیروی بر همان وزن در دو مصرع بر داشت کلک و کاغذ و فرو نوشت شعر أَعْذَبُ مِنَ الْمَاءِ السَّائِلِ وَأَلْطَفُ مِنْ
نَسِيمِ الشَّمَائِلِ الْعِشْقُ مِنْ أَقْرَبِ الْوَسَائِلِ وَالدَّمْعُ وَسِيلَةُ الْمَسَائِلِ الْبَالُ مِنَ الْهُمُومِ بَالٍ لَا
يَكْشِفُهَا سِوَى الْبَلَابِلِ فَمُرْ سَاقِ وَسَقِّنِي شَمُولًا فَالشَّمْلُ مِنَ الشَّمُولِ حَاصِلٌ وَالرَّوْضُ مِنَ الْغِنَاءِ غَنَّا
مِنْ فَرْطِ تَغَرُّدِ الْبَلَابِلِ وَالْأَنْهُرُ بِالْمِيَاهِ مِلَاءٌ وَالْغُصْنُ مِنَ النَّسِيمِ مَائِلٌ وَالْقَطْرُ عَلَى الْبِحَارِ
تَهْمِي كَالدَّمْعِ عَلَى الْخُدُودِ سَائِلٌ نَارَنْجُ عَلَى الْغُصُونِ يَبْدُو بِاللَّيْلِ كَأَنَّهُ مَشَاعِلُ فِي الطُّودِ ثُلُوجُهُ
بَوَاقٍ بَيْضَاءُ كَلَبَّةِ الْحَوَاصِلِ يَا مَنْ بِهَوَاكَ لَمْ تُصَدِّقْ دَعْوَايَ وَقُلْتَ ذَاكَ بَاطِلٌ فِي الْعِشْقِ تَسُومُنِي دَلِيلًا
هَا وَجْهُكَ أَوْضَحُ الدَّلَائِلِ فِي السِّحْرِ رِسَالَةً طَلَبْتُمْ هَا عَيْنُكَ أَبْلَغُ الرَّسَائِلِ لِلصَّيْدِ حِبَالَةً أَرَدْتُمْ هَا صُدْغُكَ
أَطْوَلُ الْحَبَائِلِ الظَّلْمُ وَثَغْرُكُمْ وَفُوكُمْ رَاحٌ وَفَوَاقِعُ وَبَابِلُ قَدْ تَمَّ بِكَانٍ لِلْبَدْرِ وَلِلنُّجُومِ حَامِلٌ فَالْخَالُ إِخَالُ
عَبِيرًا مَا أَطْيَبَ هٰذِهِ الْمَخَايِلُ فِي فِيكَ شِفَاءُ كُلِّ مَرْضَى مَرْآكَ دَوَاءُ كُلِّ نَاحِلٍ سَاقٍ وَمُدَامَةٌ وَرَوْضٌ وَالْأُنْسُ
بِكُلِّهِنَّ كَامِلٌ مِنْ غَيْرِكَ لَا أُرِيدُ وَصْلًا فَالْقَلْبُ نَاءٍ عَنِ الرَّذَائِلِ كَالْمَجْدِ سِوَى عَطَا مَلِيكٍ مَا اخْتَارَ لِنَفْسِهِ
حُلَاحِلُ اللّٰهُ بِفَضْلِهِ الْمُرَجَّى قَدْ جَمَعَ فِيهِ مِنْ فَضَائِلَ عِلْمًا وَسَمَاحَةً وَفَضْلًا مَا أَشْرَفَ هٰذِهِ الشَّمَائِلُ لَا
زَالَ بِبَابِهِ قِيَامًا جَدٌّ وَسَعَادَةٌ وَنَائِلٌ قَدْ صَاغَ قَرِيحَتِي اقْتِرَاحًا وَالسَّائِلُ مُسْرِعٌ وَعَاجِلٌ وَالرَّاحُ تَدِبُّ فِي عُرُوقِي
وَالرُّوحُ بِسِرِّكُمْ مُغَازِلٌ وَالْقَلْبُ يَرَاكُمْ عِيَانًا وَالْجِسْمُ مُبَاشِرُ الشَّوَاغِلِ وَالْعَيْنُ إِلَى الْمِلَاحِ تَرْنُو وَالْكَفُّ يُوَقِّعُ
الرَّسَائِلَ وَالْأُذْنُ إِلَى النَّشِيدِ مُصْغٍ وَالْمُطْرِبُ مُنْشِدٌ وَقَائِلٌ يَا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ شَمُولٌ مَا أَطْيَبَ هٰذِهِ الشَّمَائِلُ
چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بمطالعهٔ منشآت آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین
عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علائی تقریر کرده که هر چند شعر غرّاء صاحب شمس الدین در لطافت آبروی آب حیوان
ریخته است اما عجمه عجمیت دارد و صاحب در قطعه از منشآت خود این بیت تعریض صفی الدین را ایراد کرده بود شعر عَجَّمْتُ
شِعْرِي وَصَنَّفْتُهُ يَا جَاهِلًا بِالشِّعْرِ وَالشَّاعِرِ پس این قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر

یا من جمیع الحسن بعض صفاته   والحمر موقوف علی نباته   دع عنک شامات احمد واقتطف
من غصن صنوک وردی ومتانه   علی هذا   بیمن معالی همم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحب عالم بر نور عدل و علم زینت یافت و سواد استبداد و شر فساد از دماغ مفسدان بکلی زائل شد اغنام و بیت چند ساله از ذئب مطالبت گرگ و تیهو باز با شاهین نظر معاشقت انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جرائد سعیدی روزگار بخط تأیید رقم زد چون مسند وزارت بوجود دانش پژوه او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت کمعطی القوس باریها ووضع الهناء موضع النقب و او بقاعده در بسط کف احسان و کف جور و عدوان و تأکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبه معالی قصب السبق از متقدمان و متأخران برد بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب و بائر شده بود و بر ناصیه حال عمال و اعمال رقم اختلال کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی بمعمار عدل و شفقت او آبادان گشت و دل شکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعداد خیرات عام و امداد و مبرات تام یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر انجا صرف تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات ذاهبت عاطلات بود باشجار متمایلات و سواقی جاریات حالیات گشت والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا واحسن املا و ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا   انصاف وادی غیر ذی زرع را صد آنق و ابهج گردانید و خاک آن سباسب و فیافی در عوض طلایح و قیصوم گل و لاله و سمن بردمانید بر جای نعاق و نفیر زاغ و زغن سجعات و لعریب فواخت قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون این آب بازوی کار مملکت و ملت آورد و آب روی سلاطین متقدم و خلفاء ماضی که درین آرزو خزائن عالم بر باد دادند و اموال جهان در خاک ریختند برخاک تحسر و تلهف ریخت لمؤلفه هذی المکارم لا قعبان من لبن   و تاج الدین علی بن الامیر الدلقندی که از جمله فضلاء عصر بود و از جناب صاحبی مأمور باستحداث موات و استخراج فرات رساله در استنباط این خیر جلیل و اجراء این اجر جزیل و تخلید مآثر و تأبید مفاخر منشی و آمر ساخته الفاظها کسلسل الفرات بل ابن الفرات عن الرحیق السلسل ومعانیها تزدری بریاض الجنات   نمونه را این کلمات از انجا نقل کرده شد   اضت ارض النجف روضة غناء وحلة زهراء موشیة بعد ان کانت موشحة کان ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق تتسبب منها زلال تسحها الدرور وترقص علی ایقاع تصفیق مائها الشرور فسقناه الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور شعر

والماء یبدو فی الوقائع لامعا   کالبحر مع نور الغزالة تشرق
فاذا تخلل فی الخمائل خلته   صلا تحاذر وقع نصل یمرق

یتراقص الاغصان من فرح به وتمر بالانهار وهو یصفق فذا اخضرت بالازهار الحدائق ارضها واعشبت بانوار الخمائل روضها وتأرج بنفحات الریاحین نسمات البساتین طولها وعرضها کانها حقائب تجار او بیت عطار ولقد احسن

مَنْ قالَ ـــ يا نُزْهَةَ اليَومِ المطيرِ بَيْنَ الخَوَرْنَقِ والسَّدِيرِ والماءُ شِبْهُ بَواطِنِ الحَبّاتِ مَجْدُولُ الظُّهُورِ والطَّلُّ في دِمَنِ الثَّرَى كالبِكْرِ في ثَوْبِ الحَرِيرِ تأوي إليها الوُحُوشُ مِنَ القِفارِ وتُصَفِّقُ بِها المِياهُ على غِناءِ الأطْيارِ فيَعُمُّ القاصي والدّاني فائِدَتُها وشَمِلَ الحاضِرَ والبادِيَ والطّارِئَ والنّائِيَ نَفْعُها وعائِدَتُها بعد از اتمام رساله طایفهٔ از سادات وفضلا واکابر وبلغا بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم ونثری بنوشتند از آنجمله این عقد فصاحت از زادهٔ طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت شاهَدَ النَّظَرُ مِنْ هٰذِهِ السُّطُورِ الرّائِقَةِ عِباراتُهُ ومَبانِيهِ الفائِقَةِ إشاراتُهُ ومَعانِيهِ الشَّرِيفَةِ مَرامِيهِ ومَقاصِدُهُ اللَّطِيفَةُ مَصادِرُهُ ومَوارِدُهُ المُثْنِي على مُنْشِئِهِ بِلِسانَيْ إحْسانِهِ وإبْداعِهِ وبَيانَيْ نَظْمِهِ وأسْجاعِهِ رَوْضَةً تَلْحَظُ مِنْها الأبْصارُ زَهْرًا فتَقْطِفُهُ الأذْهانُ فتَراهُ دُرًّا فتُحَقِّقُهُ الأفْكارُ فتَجِدُهُ سِحْرًا فلا نَعْلَمُ أشاهَدْتَ رَوْضَةً أمْ رَأيْتَ بَحْرًا وهٰذا غَيْرُ بَدِيعٍ ولا بَعِيدٍ مِمَّنْ أبُوهُ الصّاحِبُ الأعْظَمُ وجَدُّهُ السَّعِيدُ الَّذِي أجْرَى تَدْبِيرُهُ المُصْلِحُ في أرْضِ النَّجَفِ ماءَ الفُراتِ وأدْخَلَ بِفِكْرِهِ المُنْجِحِ فِيها ما أخْرَجَتْ بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فتَجَدَّدَ بِتِلْكَ الأرْضِ وعادَ ماءُ الفُراتِ يَجِيءُ مِنْ أطْوادٍ فيا لَها مَكْرُمَةً أحْرَزَ قُرْبَ أجْرِها وبُعْدَ صَوْتِها فانْظُرْ إلى آثارِ رَحْمَةِ اللهِ كَيْفَ يُحْيِي الأرْضَ بَعْدَ مَوْتِها شِعْر

ناجَتْهُ هِمَّتُهُ العُلْيا بِما نَكَصَتْ كُلُّ الخَواطِرِ عَنْ إمْكانِهِ رَهَبا واسْتَبْعَدَتْ أنْ يُرَى ماءُ الفُراتِ بِأكْنافِ الوَشِيِّ يَجْرِي دافِقًا صَبَبا واسْتَكْثَرَتْ دُونَهُ الأنْفاقَ إذْ عَمِلَتْ إمْكانَهُ فَرَأتْ إنْفاقَهُ عَجَبا حَتّى أتاهُ بِعَزْمٍ نافِذٍ ونَدًى غَمْرٍ فسَهَّلَ مِنْهُ كُلَّ ما صَعُبا وصَمَّمَ العَزْمَ حَتّى تَمَّ مَطْلَبُهُ ونالَ مِنْهُ الَّذِي في نَيْلِهِ رَغِبا وافْتَضَّ مَكْرُمَةً بِكْرًا فأوْلَدَها أجْرًا جَزِيلًا وشُكْرًا يَنْفَدُ الحِقَبا وصَيَّرَ النَّجَفَ المَهْجُورَ يَغْمُرُهُ ماءُ الفُراتِ فيَسْقِي النَّخْلَ والعِنَبا وهٰكَذا الكُوفَةُ المَعْمُورُ جامِعُها أجْرَى بِهِ الماءَ يَبْغِي أجْرَ مَنْ شَرِبا لِأنَّهُ خَلَّدَ الرَّحْمٰنُ دَوْلَتَهُ يُرِيدُ أنْ لا يُخَلِّي مَوْضِعًا خَرِبا فاللهُ يُعْطِيهِ في تَأْبِيدِ دَوْلَتِهِ وبَسْطِ قُدْرَتِهِ شَمْسِ الدِّينِ ما طَلَبا صِنْوانِ لا افْتَرَقا شَمْسانِ لا أفَلا بَدْرانِ لا انْتَقَصا نَجْمانِ لا غَرُبا أيا بَنِي صاحِبِ الدِّيوانِ لا بَرِحَ الدِّينُ الحَنِيفُ بِكُمْ لِلْخَلْقِ مُنْتَصِبا اللهُ قَدْ وَهَبَ الإسْلامَ نَصْرَتَهُ بِكُمْ ولَنْ يَسْتَرِدَّ اللهُ ما وَهَبا چون بطون مصنفات مهرهٔ بلغا وصحایف وسایر سحره وفصحا از اثنای ذاتی وکمال معالی او واشارتی بسزاست بدین مقدار اقتصار رفت وخود درین باب اطناب چه حاجت وتطویل از کجا مصلحت نزدیک آمد بیت

دور بود کین زمان در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ وختر لفظ اشهد میرود

ذکر خواجه بهاء الدین وخواجه هرون ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هرون بودند بل ابن الغیث وشبل ابن اللیث وعباب ابن البحر وشعاع ابن البدر ونور ابن السراج الوهاج وفجر ابن الصباح الوضاح هم در مبداء ریعان عمر وعهد بدایت الصبی آیات شمائل کرم وامارات الشِّبْلُ يُوسَدُ والهِلالُ يَبْدُو در ناصیهٔ میمون هریک ظاهر ولائح و

وکبیر را حقیقت شعر اَصاغِرُنا فِی المَکرُماتِ اَکابِرٌ وَ آخِرُنا فِی المآثِراتِ اَوائِلُ واضح و لایح برادران بحکم آنکه مصرع ازان پدر پسر بی هنر چون بود ومَن اَشبَهَ اَباهُ فَما ظَلَمَ وفرعُ الشَّیءِ یُخبِرُ عَن اَصلِهِ در استحکام قواعد علوم و استثبات صور فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در حلبه رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه بهرون مسابقت نمود و در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت ذکائی در استنتاج قضایا چون برق خطاف و لطافت طبعی در مبارات صفا بهواء شفاف را شکسته مصاف نظم و نثرش افسانه اهل زمانه و حسن تلقیح و ترشیح ترانه آشنا و بیگانه با تمسک با اداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبدالمؤمن ملازم لیل و نهار شد و رساله شرفی را موشح بالقاب او در معرفت نسب و تألیف و تحقیق ابعاد مبنی بر جداول تصنیف کرد و بارشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم و بلبل خوش آواز فنون این فن آمد اما خواجه بهاءالدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفهان و تومانات عراق گرد شد و در اقتناء علوم و اجتناء ثمره فضل هرچند تارک نمود ترقی را یافت وَقَد قیلَ العِلمُ لا یُعطیکَ بَعضَهُ حَتّی لا تُعطِیَهُ کُلَّکَ تشیید مهام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را سعیها کرد که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت بأس او شیر عرین تن بروبه بازی داده و از محافظت نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نعاس صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفهان من حیث الخلقه با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته

شعر یا سائِلی عَن اِصفَهانَ واَهلِها فَضَّتِ النُّحوسُ بِاَهلِها وَخَرابِها لا تَعجَبَنَّ بِمائِها وَهَوائِها وَ
لَذیذِ مَطعَمِها وَطیبِ شَرابِها فَمَحاسِنُ الاَجفانِ مِن اَحداقِها وَمَحاسِنُ البُلدانِ مِن اَربابِها

بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد و اگر سخنی بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد بل خاندانی را بدست استیصال میداد و علی هذا چند هزار تن بانواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و تمادی مدت حبس از فسحت معموره حیات بوحشت خانه مطموره ممات پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان و طوائف صدور و اعیان و سائر خدم و مقربان و کافه اهالی صفهان در هر شب که بستر استراحت را فرش می کردند چون زبانه شمع بر سر وجود لرزان بودند تا روز دیگر از خبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی برین صفت مجبول کرد که قوت غضبی او اَلَّتی هِیَ مَظهَرٌ لِسَوقِ الغَلَبَةِ وَالاِنتِقامِ وَمَصدَرٌ لِشَدیدِ البَطشِ وَالاِقدامِ تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و جوابر شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و هرچند نصایح و مواعظ استماع کند و شفاعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت گیرد کَالنّارِ مُوقَدَةً تَزدادُ بِالضَّرَمِ بواسطه افراط در اراقت دماء و اماتت دماء و قلت بخشایش او اهالی صفهان که مکابره خود بخود محلات با محلات به تیغ و کارد در یک چشم بر هم زدن صد تن را هلاک میکردند و در شب از اوباش و رنود و سراق در اسواق گشت جواز بحقیقت نه بمجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر یکسان منغص و مشوب در اندک مدت چنان منقاد امر و مذعان طواعیت

شدند که زراع و ارباب دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر بدزدند و عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست معرض ادمی سپردند و اگر کسی احیاناً پنهانی بعضی را از آن با خانه آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا محصود گشتی بطرتم بطرتم والعصا زجر من عصا وتقويم عبد الهون بالهون نافع همچنین محافظت محلات را بروسا و اسفهسالاران مفوض کرده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را با انواع امتعه و اصناف اطعمه می گذاشتند بی حارسی حافظی وخود بجایها می رفتند و هیچ آفریده را مجال آن نه که در مأکولات خسیس تکیف لقمهٔ نفیس تصرف و تخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاد که دران تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طایفهٔ حرسه بسبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر کرد قرصی از آن برداشت و دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشهٔ دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید را از لب تنور افق آوردند صاحب دکان عوض ناطف تفرجیته را چون سیم دید هر چند بهاء زیادت بر کار نشسته بود سامان اخفا و یارای تثبت نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را انجاب نمود صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود که آن شخص که این حرکت کرده بود چون کرشی از معلاق در آویختند بیت مردم از بی رویت گشته همچون گوسفند از برای چشم زخم اسحق بسوزان گوسپند الله اکبر من نفس علت شططاً مقت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت کردند که غلامی را نیک پی نام نیک محرم اسرار و خزینهٔ اخبار بود شبی او را فرستاد تا میان اسواق بر آید و احتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت دروب و محلات منصوب اند طریقهٔ حزم مسلوک داشته اند یا شرایط تیقظ متروک از ایشان کیست غافل و کیست بیدار و که را غافل و در بند ار بعد از تطواف باطراف و اکناف جاده تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از متقدمان اهل پاس مستغرق کار و بیدار دل و هوشیار دیدبان عزمش دزد اندیشه را بر در نقب استوار گرفته و نگهبان حزمش با طلیعهٔ عیب در اول کمین دو چار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته ولی لشکر خواب در و بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و غلهٔ حواس را الا متخیله از اعمال معهود معزول کرده اند و سیدیگر از مقام احتراس غایب بود و مستحق عتاب زمانهٔ عاتب روز دیگر چون نقاب لمعان آفتاب دریچهٔ صبح را نقب زد و تیاق داران (یعنی بیم) سیاره در وتاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن ستهٔ کانه را بر یکی هفتاد یک چوب تأدیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم اگر این دو کانه سبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شدند آنرا از روی عقل محملی میتوان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین نسوده چون جالب موجب نواخت نشود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت معاقبت ایشان از سبب همین تقصیر و اهمال است اما مؤاخذت این شخص که برسم محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون نیک پی در ظلام لیال دزدیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مؤاخذت نکرد و تفحص حالی و استخباری ننمود که در آن وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمؤلفه إن كان حكم إله العرش مثلك في يوم الجزاء قضاءً في بريته لا يرتجي احد من الانام اذن برد رحمته او روح جنته روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که سلاطین

روزگار را تیسیر نبودی شخصی در زینت و اُبّهت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکّام مولع باشند نظری برگماشت بجانب آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر می کردی زبان آن بیگناه بگریه گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را به کارد از طبقهٔ حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد شعر فَفَاتَ عَیْنًا بِلَحْظٍ فِیكَ مُنْتَقِمًا فَكَیْفَ تَجْرِی اِذَا اقْبَلْتَ آلافًا عَزَلْتَ قَابِضَ رُوحِ الْخَلْقِ حِرْفَتَهُ فَكَمْ مِنَ الرُّوحِ قَدْ اَتْلَفْتَ اِتْلَافًا این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزّهٔ اولاد در کنار داشت ناگاه بر قضیّت حرکت اطفال انامل او حمائل محاسن پدر شد بایمان مغلّظه تمسّک نمود که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمّه و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفّع یارای تمنّع نبود آن طفل را دارازاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند و درین باب گفته ام یَا مَنْ قَسَا قَلْبًا جَفَا الْعَطْفُ مِنْهُ قَدْ عَفَا قَالَ النَّبِیُّ الْمُصْطَفَى اَوْلَادُنَا اَكْبَادُنَا طوائف صفاهانیان چون این عکس رقّت و رحمت شفقت و محبّت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان مُعَفَّر و چشمهٔ عیش مکدّر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع و تهوّر و تجبّر او محرّر ابطال سره ملامت نتوی میکرد و اما سبب اعتبار و اتعاظ متأمّلان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل و حکمت وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ نظری کند بیت میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از سر فرموده مَنْ لَا یَرْحَمُ لَا یُرْحَمُ بر اندیشد و بر هدم اساس الْآدَمِیُّ بُنْیَانُ اللهِ تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه اِفات چیزی که استدراک آن میسّر در خیر اقتدار نخواهد آمد اساس آسان بی تأنّی و رویّت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد و رَحِمَ اللهُ ابْنَ الْعُتْبِیِّ حَیْثُ قَالَ خَرْجُ الْمَالِ یُوسِی بِالتَّعْوِیضِ وَالْاَخْلَافِ وَاَمَّا النُّفُوسُ فَلَیْسَ لِاِتْلَافِهِنَّ تَلَافٍ ترجمهٔ سخن اردشیر بابکست که از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ زمین حکم کرده لَا اَسْتَعْمِلُ السَّوْطَ لِمَنْ عَصَا حَسْبُهُمَا یَكْفِی الْعَصَا وَمَا اَتَصَدَّى لِلْعِدَى بِالصَّوْلِ وَالنَّصْلِ اِذَا كَانَ یُؤَثِّرُ فِیهِمُ الْقَوْلُ الْفَصْلُ العجب از بزرگان صفاهان روایتست که بعد از وفات او در یک دفعه میان اهالی خصومت قائم شد و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند بهفتاد تن زیادت از آنچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مهجور گشته بودند بقتل آمده اند قَالَ النَّبِیُّ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ كَمَا تَكُونُونَ یُوَلَّى عَلَیْكُمْ و شک نیست تقدیم وعید عاجل باعوام النّاس که از مواعد تخویف آجل متحرز نیستند عقلاً موجب مصلحت غبطت حال و دین و دولت مینماید و قاعدهٔ مَا یَزَعُ السُّلْطَانُ اَكْثَرُ مِمَّا یَزَعُ الْقُرْآنُ مصدّق آنست اما آن را نیز حدّی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولی الالباب باشد وَخَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا هرچند در شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود باضعاف التزام طریقهٔ بذل و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصًا ارباب آداب فائض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شأن علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و متوزّع گردانیده بود شعر مُقَابَلٌ بَیْنَ اَقْلَامٍ وَاَلْوِیَةٍ مُرَدَّدٌ بَیْنَ اَیْوَانٍ وَدِیوَانِ چون از صفّهٔ بار برخاستی ساعتی بساط مُذَاكَرَةُ اُدَبَاءِ الْاِخْوَانِ خَیْرٌ مِنْ مُغَازَلَةِ الْغِزْلَانِ

بکتره وی و استرواح رالحظ با افاضل ندما تجرع کاسات عقار شعر راحًا اِذا کَمُنَتْ حکَتْ مِنْ حَجْبِهٰا فَوْقَ الْخُدُودِ طَلٰایٔعَ النَّوْرِ استیناس کردی ابی اوقات رہ صرف اتمام مہمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شب قسم حرم و لذت استنامت بودی و دور و قصور پادشاهانه فَکَانَّهٰا مِنْ حُسْنِهٰا وَبَهٰائِهٰا بُنِیَتْ قَوٰاعِدُهٰا عَلَی الْاَفْلاٰکِ بساخت و روزکار چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند شعر عَجَباً لِقَوْمٍ یُعْجَبُونَ بِرَاْیِهِمْ وَاَرٰی بِعَقْلِهِمُ الضَّعِیفِ قُصُوْرا هَدَمُوا قُصُوْرَهُمْ بِدٰارِ بَقٰائِهِمْ وَبَنَوُا لِعُمْرِهِمُ الْقَصِیْرِ قُصُوْرا و متنزهات و متفرجات که ارایک دجال و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت بپرداخت و با آنکه در اعتلا مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات و استکثار فنون تمتعات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هرون در اسالیب آداب و قوالب فضایل استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی می ورزید وَکَیْفَ لاٰ لِمُؤَلِّفِهِ وَالْاَدَبُ اَزْیَنُ لِلْمَرْءِ مِنْ نَسَبِهِ وَاَوْلٰی بِهِ مِنْ حَسَبِهِ وَاَدْفَعُ عَنْ عِرْضِهِ مِنْ مٰالِهِ وَاَرْفَعُ لِذِکْرِهِ مِنْ جَمٰالِهِ مال و تقیبات وجاه و مکانت مجازی که پای مال زوال و انتقال هست در مقابله فضائل ذاتی که در اولی و اخری نفس بدان زنده حقیقی باشد چه قرن زند مال ماده حظوظ جسمانی هست و علم ممد قوت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از تعرض ارباب تغلب و اطلاع سراق و کثرت انفاق شغبه آفات و مخافت و علم از استلاب و انتهاب هر قاصد مصون و مسلّم و با شاعت و انفاق و اساغت کوس افادت متزاید و متضاعف مال با علم کجا مجال مجارات یابد مال ماده ایست که در جوف خاک و مزابل از خوف ضیعت و دیعه نهند و علم صورتی که از نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد شَتّٰانَ بَیْنَهُمٰا شَتّٰانَ شَتّٰانا بدین مقدمات اگر او را نوع غبطتی بودی دور ننمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمود که در بغداد فِی یَوْمٍ کَاَنَّ سَمٰاؤُهُ مِثْلَ الْحِصٰانِ الْاَبْرَشِ وَکَاَنَّ زَهْرَةَ اَرْضِهِ فُرِشَتْ بِاَحْسَنِ مَفْرَشٍ فَسَمٰاؤُهُ دُکْنُ الْخَزِّ وَاَرْضُهُ خُضْرُ الْوَشْیِ دفع ملالت را خواستند که گلگون کمیت در میدان عشرت بجولت جولانی دهند و لحظه از حوادث ابلق گردون و تراکم ازدحام اغیار کناری جویند فَالْعُمْرُ عُمْرُكَ مٰا حَبٰاكَ مَسَرَّةً وَالْاَفْطَوْلُ الْعُمْرِ طُولُ عَنٰاءٍ پیش از طلوع آفتاب منوچهری چهر انوری هیات مسعود طالع برقبه چرخ ازرق فی رقعه احصار بتان فردوسی وش و ساغرهای لطیف عنصری داد ند برادران همه دو فرقدین آسا در مجلسی سپهر آئین با چند محرم از ابناء کرم و اتراب فضل و ادب بنشستند چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی هریک که شعر و ادب و فضل و ترسل بنشستند موضعی چون بدائع دمیة القصر بلطائف آراسته و نزهتگاهی مانند روایع حدیقة الحدائق بظرائف پیراسته لمؤلفه فَاَمْطَرَ الْکٰاسُ مٰاءً مِنْ اَبٰارِقِهِ فَاَنْبَتَ الدُّرَّ فِی اَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ وَسَبَّحَ الْقَوْمُ لَمّٰا اَنْ رَاَوْا عَجَباً نُوْراً مِنَ الْمٰاءِ فِی نٰارٍ مِنَ الْعِنَبِ سُلاٰفَةٌ وَرِثَتْهٰا عٰادُ عَنْ اِرَمٍ کٰانَتْ ذَخِیْرَةَ کِسْرٰی عَنْ اَبٍ فَاَبِ شرش اَعْذَبُ مِنْ سَلْسٰالِ السَّلْسَبِیْلِ وَاَوْرَقُ مِنْ مَنْظُوْمٰاتِ الصّٰاحِبِ الْجَلِیْلِ و شموش اَذْکٰی مِنْ رِیْحِ الشِّمٰالِ وَاَطْیَبُ مِنْ قَوْلِ مَنْ قٰالَ شعر بِطِیْبِ نَسِیْمِ

الشعر لابی الفتح محمد بن احمد الغانی الدمشقی

یُسْتَجْلَبُ الْکَرَی وَلَوْ رَقَدَ الْمَخْمُورُ فِیهِ أَفَاقَا چهرهٔ شاهدان دلکشا را ز بدیهات متنبی و طرهٔ ساقیان دو هم تراز در غیات مغزی لهم خمر کشعر ابی نواس علی روض کنظم ابی فراسِ علاقهٔ چنگ غیرت مزامیر داودی و بازگشت قول مقولات ابراهیم صنعتی نشید رسائل صابی و ترانهٔ رقاصان معمولات فارابی و واصف آن حال گفتهٔ نصر ابن سیار الهروی شعر بِنَفْسِی أَغْیَدُ الْحَافِظُهُ تَمَهَّدَ لِی فِی الذُّنُوبِ الرُّخَصُ یَشُقُّ کَبِدِی إِذَا مَا شَدَی وَیَرْقُصُ قَلْبِی إِذَا مَا رَقَصْ بر جای خرمن کل ربابات اغانی و در عوض الحان بلبل ربات مثانی و ملائم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر فَکَأَنَّ الْأَوْقَاتَ فِیهَا کُؤُوسٌ دَائِرَاتٌ وَأُنْسُهُنَّ مُدَامٌ زَمَنٌ مُسْعِدٌ وَإِلْفٌ وَصُولٌ وَمُنًی تَسْتَلِذُّهَا الْأَوْهَامُ مغازلات ظریفان چون محاضرات راغب مرغوب و منافثات حریفان غذاء جان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ابهامات جان بخش کمال بحد کمال رسیده و سرود سرمستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر پیوسته و طمع دلپذیر خاقانی در گوش ارباب هوش جای گیر آمده إِذَا مَا الطَّیْرُ غَنَّتْ لِلصَّبَاحِ أَجِبْ دَاعِی مُعَاطَاةِ الْمِلَاحِ بیت بوار خندهٔ شیرین صبح است یاران کریه تلخ صراحی أَرِقْ فَضْلَاتِهَا فَالْأَرْضُ عُطْلٌ تُحَلِّیهَا بِوَشْیٍ أَوْ وِشَاحِ بیت قبای صبح را مشکین زره زن ببوی زلف ترکان سلاحی همه را گوش مستغرق نغمهٔ عود و ساز و دماغ مستنشق بخور عود و سوز و زبان مکرر این قول دلفروز بیت ای یار عود ساز و نگارین عود سوز یک عود را بساز و دگر عود را بسوز درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطهٔ قلادهٔ انس بود چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تاثیر کرد و از روی اهتزاز عیش و عدم تکلف و حصول انبساط گفت اگر صفی الدین ما را از خوان فضائل خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف علالهٔ بخشد بحظ بعض آن مستقیم صورت همه تن بباید چه شود خواجه بهاء الدین بطریق بازخواست گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه تبجح و لقب در خطاب پسندیده کنی پس روی با صحاب کرد و تقریری چون آب که هماناهرون در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم و دُرّه از صدف شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مراد پسرم را نام هرون و نام نوشت و خود حاکم بغدادم که مقر عز خلفا بوده و فضایل بی حد و احداد پس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین خوانم مستغرب نماید خواجه هرون با آنکه شیمت استعلا و خشونت و مناقشت برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطائف را شامل بود گفت هر چند خواجه چنین میفرماید چون این معانی صورت قضیه و حسب حال است و آنها که بر زبان اشرف انها یافته با سرها حاصل عذر را مجالی نماند القصه چون کار او بواسطهٔ عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسید و نوادر حکایات خیره کشی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق برای پادشاه مکشوف میگشت از ابر کمال رجولیت و دور صرامت حل مسفر بود لمؤلفه وَعَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ و چندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام و استهتاک منع میکرد و بادلهٔ عاقلانه و امثلهٔ مقبلانه فرا می نمود که هر آینه و خامت چندین قتل بی گناه متوقع باشد موجب تحریک سلسلهٔ جلادت و داعیهٔ اشتعال نایرهٔ غضب می‌گشت عاقبت روزگار جوهر خود را و استرجاع مواهب و استرداد رغایب پیدا کرد و سته لمؤلفه

تنوعت الاسباب والداء واحد هویدا اعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة من القوی الالهیة فعلها التفرقة بین الملائم والمنافر که مدبر ممالکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که قابل قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام حیوتش عقد ثلثین نگرفته و شب شبابش اثر صبح کهولت نیافته و پر غرابش حواصل پوش نگشته روزنامهٔ عمر مقدر را انقراض رسانید و از سر جملهٔ چندان خیلا و تکبر خبر حسرت و ندامت باقی نماند شعر اری الناس من اماطهم فی وساوس و من دونها سیف المنیة منتضی بیت فغان زآفت این رنج ساز جهت سوز فغان ز گردش این جان شکار جور پرست که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج گردانید بیت رفتن صاحب آفاق بهاء الدین آنکه زخلقش حارس ایوان و قمر دربان بود زین جهان گذران سوی سرای باقی در شب شنبه و پیرزمه شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد بر و هشت افزون در سپاهان که از و خرم و آبادان بود صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و سمن برگ تثبیت را بقطرات اشک لاله گون آب میداد و از خاطر زادهٔ خود می خواند بیت فرزند محمد ای فلک هندویت با نادر زمانه راهها یک مویت تو پشت پدر بوی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت اگر چه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی بدری تابان و در چمن فضائل سروی خرامان بودند اما عمدهٔ استظهار در زمان حیوة و مستعد احراز مناصب و تمنیات بعد از ممات او را می دانست شعر و لکن المنون لها عیون تکر لحاظها فی الانتقاد ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق بلاد شرقی قیدو نبیرهٔ اوکتای قاآن بود و پدرش قاشی اغول المؤلف والشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاه زادهٔ عاقل عادل کامیاب دولت یار همت بلند خرده دور بینش دور از جدال و نزاع و قد صدق النبی علیه الصلوة والسلام العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید و حرکات آریغ بوقا و آلغو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری دیرسون یعنی بسیار تا کنار آب آموی درآیند و تمامت شاهزادگان که دران حوالی بهر چند وقت صورت استبدادی در کارخانهٔ تخیل نقش می کنند و بواسطهٔ آن دربند آشتی می باشند از میان بردارند چنانچه ایلچیان قاآنی بی شاغل و اندیشهٔ پیش پادشاه زاده هلاکو خان روند و آیند قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه محاربات و مبارات نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسا نامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری و حاکی از مراسم تقدیم و تاخیر امور و هادی بمعالم توفیر و تقصیر جمهور سپید در روشن و صریح و معین فرموده که تا از نسل اوکتای طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی بر توالی اوامر و نواهی او باشد بنا بر این مقدمات پادشاه زادگان بسیار و لشکری جرار بل شعر اسود و لکن المحراب عرینها شموس و لکن المصاف مطالع اشاحوا و ما شحوا و نابوا و ما نبوا و کانت لهم تحت المنایا منافع زیر رایت حمایت او جمع آ

و بر حدود تلاس و کنجک و اترار و کاشغر و بلاد ما وراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بشجاعت و فرط انتقام لشکر او زدند لمولّفه وَاقْتِحَامُ الْاَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَالِمٍ و گویند هر پادشاه را که لشکری متّفق دلاور چون لشکر قیدو باشد و عدلی و سیاستی بر صفت قبلا قاآن و مراکب جیاد چون اسبان قفجاق مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل از اینجا متعیّن میشود که سالها میان او و لشکر قاآن مناوشت و مقاتلت قایم گشت و چند نوبت لشکر دیرسون بمدد تقاعد در سوی اوشان براه منجدر شدند چنانچه لشکر قاآنی ارزن که آنرا کنکی خوانند در بیابان پاشیده اند و آبیاران سحاب بترشح آب باران سیراب گردانیده و بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ریع که مدّت آن چهل روز بیش و کم تقریر کرده اند وجه علوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمّل چندین مشاق و پیمودن راهها چون شب هجر دلبران دراز و دیر باز روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند و مساعی غیر مشکور و یک نوبت لمعان پسر قبلا در تاریخ سنهٔ [illegible] بنفس خود لشکر کشید او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش دستگیر بیامد پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد بطرف قفجاق قبلا قاآن ازین حالت منزجر و پریشان شد و آیینهٔ خاطرش هر دم از نم تیغ لشکر او پر زنگار امتحان باری منکو تیمور لمعان را بسلامت با آیینی لایق بازبندگی قاآن فرستاد و آنرا وسیلت تقرّب بدان حضرت ساخت مقصود که در جملهٔ ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرّف خود گرفتی علی هذا تا آخر عهد خان بالیغ بعزم ثابت و جدّ بلیغ مسخّر گردانید و صفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کانت هنوز در معرض وحشت و تشویر بل حیرت و تقصیر عِنْدَهُمُ الْقِتَالُ اِقْبَالٌ وَالْعِلَّةُ دَوْلَةٌ وَالسَّيْفُ سَبَبٌ وَالْعَالِيَةُ غَالِيَةٌ وَالْغَائِلَةُ طَائِلَةٌ يَشْتَاقُونَ اِلَى مُقَارَعَةِ النِّصَالِ كَالْعَاشِقِ الْعَطْشَانِ اِلَى الْمُعَاقَرَةِ وَالْوِصَالِ يُحِبُّونَ مُحَاجَّةَ الْاَبْطَالِ فِي حَوْمَةِ الْمُكَاشَفَةِ كَرَشْفِ الْمُحِبِّ رُضَابَ الْمَحْبُوبِ شَفَةً عَلَى شَفَةٍ قبلهٔ زجّ رماح را قبله رخ ملاح شناسند و صیاح دلیران رجال نشید صباح قانات غانیات حسان انصات الّا پندارند چنانکه گفته ام بیت

نزد ایشان بهشت در هیجا چو نجر و شید کوس   زخم رحم و ترس برس و باس پاس و بؤس بوس

با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد پیوستن با وی ننمودی الّا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نموده ندی آنگاه مدافعت را از حوزهٔ دولت خود مستقبل ایشان شدی و این طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز بمدح صاحب قایل آن لا شک کوکبهٔ نصرت مواکب او را تلقّی می نمود و تمکّن او بذروهٔ اعلی ترقّی می یافت از حرکت عنانش باد دولت متحرّک میگشت و در سکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت ناگزیر آلغو در افتاد مبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق و باسمار و مؤمن نبیرگان جغتای که پدرشان ایسان توا بود در صدد و جغاییان یورت معیّن داشتند براق باستماع این حادثه لشکر کشید و مبارک شاه از مملکت ما وراء النهر منصرف و خود را متصرّف امور سلطنت گردانید و در اوزکند اوایل شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه بر تخت نشست و خزاین آلغو و هر غنیمه را در تحت تملّک آورد بیت بسا که گنج نهادند و دیگران بستدند

والقسام الاهوال من وقت سالم نسخه
کیاستی نسخه
قانیات نسخه

چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند بزر و ملک بمیراث هیچکس لیکن بزخم قوّت بازو و صفدری بردند چون قیدو بواسطهٔ تلوّن احوال و انقلاب امور و قصد لشکر قاآنی از تلاس و کنجک در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرّف او استنزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در مقام آب خجند آتش اقتحام برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت بیت ز ترنگ تیر و چاکاچاک شمشیر دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر پس لشکر قیدو باتّفاق حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از هیبت آن چون ذرّه در هوا سبکسار شدی شعر و تَخُوضُ بَیْنَ صُفُوفِهِنَّ بِذُبَّلٍ سُمْرٍ تَشُقُّهُنَّ عُوجَ الْأَضْلُعِ براق عزیمت بر هزیمت مقصور گردانید و باز بخارا رفت و چون گوهر بخارا را بپاهید و ترتیب جنگ و ساختگی اهبت مقاتلت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از روز شمار جنبه نداشت با اهالی و سکّان خطاب سرشمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایفو و یوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود و سلامت زن و فرزند می خواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برگ مانده اند در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند و در کوب غارت مناهضت را راغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرّر کرد که بر هر هزاره و کاخ تفصیلی مسمّی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید مصراع المؤلف تا بخت کرا بود کرا دارد دوست اگر سبوی آرزوی از لب جوی جست و جوی درست بیرون آمد و آبروی نیک نامی برقرار ماند فهو المراد و الّا که از گردش طشت سرنگونسار فلک طشت نام و ننگ از بام شجاعت بر سنگ ادبار آید بطرفی دیگر بیرون رود و چون مور در طشت سرگردانی پیشه گیرد و سطل آسا خود را حلقه در گوش عناء روزگار خیره کوش سازد ناگاه قبچاق آغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق با نظر خود رائی می سپرد و عواقب کارها را نمی نگرد و بر عزم استیناف محاذات با لشکر ما خود را و سکّان سمرقند و بخارا را معذّب و منغّص داشته آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و پیشی و آزمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود بیت چه شوریده دل و بیهوده رائی که دائم آزموده آزمائی چنگیز خان سبب آن رکوب اخطار و اعباء قطار را تحمّل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهان گیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصهٔ معمورات زمین را در قبضهٔ استیلاء آورد تا ما فرزندان مدّتی که در گیتی مهلتی یافته ایم بسالمت و خوش خوئی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و عمر گذشته و ناآمده که اندوهیست چشمهٔ آن زاینده و بلائیست محنت آن افزاینده باشارت شعر لَکَ الْخَیْرُ فَاسْمَعْ إِنَّنِی لَکَ نَاصِحٌ مَضَی أَمْسِ فَاسْمَحِ الْیَوْمَ یَنْفَعْکَ فِی غَدٍ بیت بیا تا جهان را ببد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری مصلحت مصالحت است و برابر خاسته همه مگر که حکم اتّحاد وارد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا باتّفاق علفخوار و یرت لشکرها معیّن کردیم و تکاپوی بی حاصل از میان برخیزد قبچاق اغول

پیغام بگذارد و طایفو و مسعود بیک و بکر انجب یاور و عقل رهبر و دیدهٔ خبرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوارِ گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت رای شایست پسندیده داشتند و گفت محض اندیشهٔ صواب و خلاصهٔ تدبیر درست اینست و بر این مزیدی نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی نشاندن از ما وراء النهر گیرند و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب محاولات را از اسا براس نسخهٔ مفاصات نویسند پس در دشت قوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و رامشگران بر چنگ و چغانه پردهٔ نوا و عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند مراکب اندوه و غبار ایله کرده غناء یله یله گوش کردند و از سر بی غمی می دغمی بیت معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی درمان درد و راحت شخص و غذاء جان نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و شفای دل و راحت روان اصل سخا و عنصر مردمی و ذات حس عین تواضع و تن لطف و سر بیان در مای و هوی نوش چنان و لشکر که پیوسته مقابل همدیگر تیرهاء آتشی در کمانهای چاچی کشیدندی بیاری رطلهای گران سنگ در کشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء مؤلف درین غزل قولی مؤلف تحریر مسکفت بیت ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری گر هست گران مایه سبک این رطل بمن ده اگر چه پیش ازین از روی دوروئی تیغ کینه می زدند حالی بیت همه رخ گل بصبح اندر زنغز بی همه تن دل چو بادام دو مغزی روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون رز خوردند و لباس یکدیگر ملتبس شده همدیگر را انذای گفتند و روی زمین را از پس جرعه ریز چون چهرهٔ عاشق اشک اندای کردند مبرمات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفار و شقاق دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود و حقود و اضمحلال انتشار نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهزارها معهود و کارخانهای خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین گردانیدند و قیدو لشکر خود را از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان ازین جهة لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف منکوتیمور منحدر شدند لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت خود منزعج گشتند براق عرصهٔ امانی خالی یافت باز به بخارا آمد و در اواخر شهور سنهٔ ست و ستین و ستمایه مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال و مراسلهٔ آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در خیال محکم و با دل مقرر داشت که قصد این دیار پیوندد با میدهی شخص ذُبابَةٌ باضَ فی رَأسی وَساوِسُها تَدُورُ فیهِ وَأَخشی أَنْ تَدُورَ بِهِ مسعود بیک بفال چون نام خود مسعود عزمی چون عقیدت او درست و دلی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو بگذشت و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دو سه اسب با معتمدی آنجا بداشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقهٔ حزم مبالغت کرد چون آوازهٔ وصول چنان صاحب دولتی روشن روان برسید امراء و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تجلیل مقدم را آن شرط استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب دید و هر چند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی

استحقار و راه ازدراکفت صاحب دیوان تولی نامت زنشان خوشتر یعنی تَسْمَعُ بِالْمُعَیْدِیِّ خَیْرٌ مِنْ اَنْ تَرَاهُ صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت که اگر آصف برخیا مصادف او شدی از روی انصاف در وصف اوصاف خوانی ثنا رانی بجود بر زبان راندی شعر وَنَسْتَعْظِمُ الْاَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهٖ فَلَمَّا اَتَانَا صَغَّرَ الْخَبَرَ الْخُبْرُ اما درین حال بجز تواضع خجلت آمیز و تحمل عجز انکسر روی نداشت و جواب آن در گنجینهٔ سینه سربمهر گذاشت تا وقتی که فرصت انقاد لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت و بآتش غیرت خاک دیار او را بباد غارت و ادبار داد و بدینجا مقام آن قصه رانی منیت مسعود بیک به بندگی حضرت رسید و ترحیب و تمایل و عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز ببشارت وَاَرْسِلْ حَکِیْمًا وَلَا تُوْصِهٖ در اداء رسالت بعبارتی رایق و اشارتی لایق و تشبیبی بی وصمت اختلال و تخلصی دلپذیرتر از سحر حلال شعر رَقَّ لَفْظًا فَقِیْلَ خَمْرٌ حَرَامٌ وَرَاقَ مَعْنًی فَقِیْلَ سِحْرًا حَلَالًا در تمهید قاعدهٔ موافقت میان روز و شب و در کت رنگ یکرنگی منحت و از ترکیب الفاظی چون آب روان نقش مقصود بر بخیت چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد نثره و ثریا و طرف کمر از جوزا بجست اباقاخان فرمود تا شعر مِنْ کَفِّ سَاقٍ لَوْ سَقَاكَ بِکَفِّهٖ سَمًّا لَکَانَ شِفَاءَ کُلِّ سَقَامِ بتدارا اقداح عتیق عقیق و تناوب کاسات راح رحیق اورا چون چشم خوبان مست گردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود و بعد از گزارد پیغام و اختصاص بنجایا و انعام مصدوقهٔ جواب هم از پردهٔ موافقت و مصالحت بر حسب وَدِنَّاهُمْ کَمَا دَانُوْا و ارتیاح بافتتاح در مراسلت معلوم گردانید روز سوم در تفرس سنخهٔ حال نوع تغیری مشاهده کرد و اثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست اباقاخان یرلیغ داد و بمراجعت او بی توقف بیرون گریاس آمد و بر مثبت تکاوری که سبک حمل زیر پای آرد اگر درای امید باشدش میدان زمین نورد چو شوق و فراخ رو چو هوس سبک گذر چو جوانی و قیمتی چو روان پای عزیمت که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بگردانید پادشاه و امرا از تخلیهٔ او حالی ندامت افزود دانستند که پشتی نمود که بازوی او نتوان دید و علی الیقین بجان باطل با دست نیاید مصرع تیری که ز قبضهٔ کمان بیرون شد ایلچی را از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابد باز گرداند هَیْهَاتَ لَا یَخَافُ دَرَکًا وَلَا یَخْشٰی مَنْ یَقْدِرُ عَلٰی دَرَامِسِ فَلَمْ یَسْمِسِ الام بالام اسبان فُبَاغ آسوده ایستاده و مرد زیرک و کار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و لوع او در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت مصرع تو گوئی حکم کارش بر بدی رفت پیش قیدو ایلچی فرستاد که بسبب ضیق رقعهٔ علفخوار و ریزلی که معین شده بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضروره بار بجای نقل کرده شد اکنون اباقا ملکی عریض دارد اگر قیدو اند مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب چون باد بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک فروغ دهم و طرفی را از آن ممالک بدست گیرم این الوکه مطابق رای و ارادت قیدو افتاد وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَةَ برخواند چه گفته اند نیک بخت آن کس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد و خردمند آنکه به تیغ بیگانگان گردن دشمن خویش زند خواست تا تقطین او کند و شجرهٔ یقطین دولت او را که زود بالاکش بود ببصر قهر اباقاخان ناچیز گرداند و جهانی از تسلط

من نتایج افکار کمال الدین اسمعیل

وشکارت

وشکاست وجفا وقساوت او آسوده گرداند در جواب ولنموکبیا فرمود و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود و یرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد پوری و بیک پی اغول و بالغو با لشکرهای خود مساعدت و معاضدت او را از آب پنج آب معبر ترمذ بگذرند و جبا و مبارکشاه و قبچاق باتفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجو بزرگ و بابیال از حیوه که معبر خوارزم است و کوکاجو کوچک از گذر منک کشلاغ در آیند و بیکجا مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون ایلچی مراجعت کرد براق باحتشاد و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ آفریده باسب اختای بر ننشیند و چندانکه یابند جهت لشکر بستانند و چریکیان علیق هر یک سر اسب را هر روز بهفت من جو و گندم و بینند تا فربه شود بدین واسطه غلائی تمام پیدا شد و چندان گاوان که دران دیار یافتند فرمود تا بکشتن و از پوستها سپر ساختند الحق سپری که از پوست ماده گاو و عجایز سازند نیکو دافع تیر حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نی و بدین پسنده نکرد جبه ساختگی و مایحتاج لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک که پیک مسعودپی رحمت آسمانی بود او را مانع گردید و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضهٔ تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزهٔ ممالک مقتضی خرد و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقدهٔ امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا ترغوئی و نزل پادشاه را مددی توانند داد و براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب فرمود زدند اما دست از غارت کشیده داشت و او بر مثوبت أَعْظَمُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ فایز گشت پس از شهزادگان که بحکم یرلیغ قید استصحاب براق را متعین شده بودند جبا و مبارکشاه و قبچاق اغول بخدمت او پیوستند و امرا یاساور بزرگ و یاساور کوچک و مرغاول و جری التای همین سبیل دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنهٔ سبع و ستین و ستمائه از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان بنده و مروچق و مروشاهجان تا نزدیک نیشابور مسخر گردانید و از شعرای عصر یکی در حق او گفته بود بیت زان موی که بر پشت خود انداخته زان موی تو آموی بگیری بجنگ در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد و در جواب گفتم از این سیاق نظم معنی حاصل نمیشود و همانا روی از قبیل آفَةُ الشِّعْرِ مِنْ رُوَاةِ السُّوءِ بوده بلی حسن ایهام و رابطهٔ الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد بیت زان روی تو آموی بگیری بجنگ کان موی تو بر پشت خود انداخته در تضاعیف این حال میان شاهزاده قبچاق و جلار تای گفتار شد قبچاق آزرده گشت و حبل موافقت که خود منبرم نبود بگسیست و پشتی که همیشه از همه روی بروی داشت ننمود و با لشکر خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد و بخارا را از این چاشنی بی نصیب نگذاشت القصه براق بهوس استقصاء مملکت ایلخانی عرصهٔ تنا را طول و عرض داد و با شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجرام سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبسین دوانید و ایشان را بعد از طراد و عناد مانند کواکب که از انسلال تیغ یک سواره چرخ متفرق شوند منهزم گردانید و در مبادی خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بندگی حضرت اباقا خان بود

فرستاد معلّم بدانکه ما بالشکری چون بحر زاخر در تموّج بر عزم تفرّج ملک اباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر حرب ساخت باید که آگاه از روز کار و مترصّد کار پیکار باشد خطّ را در جوف قبلی تعبیه کرد و چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و بالشکر پادشاه دستی بر هم انداختند بل بسیار سر در خاک و تبسین در هراة اقامت کرده و استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعدّ کار و مستعر آتش حرب گشته مجدّدا آذربایجان و عراق اندیشه را بالشکری موفور و اهبتی نامحصور مقدّه بسمت خراسان نزدیک تبسین بدو لشکر پیشین را روان فرمود لمؤلّفه کما تحرّک ریح الصّبا علی العجل و باحتشاد لشکر از اطراف ممالک معموره ایلخان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صمّ صلاب جدا گشتند درین میانه نکودار سه استشعار بالشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و روزگار را خود چنین بهست شعار اباقاخان خواست که اوّل متدارک حال او شود تا عصیان و تمرّد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاه زادگان سرایت نکند شیرامون نوین را با آن قدر لشکر که متیسّر و حاضر بود بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری گردد بفرستاد و بعد ما که ملاقات فریقین دست داد

بیت خروشی برآمد ز هر دو سپاه ~ برفتند یکسر سوی رزمگاه

مکاوحت و مکافحت در ارگشیده مصاولت بمطاولت انجامید بیکزی بهادر از امراء نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قرابه هفات کشتند باز لشکر ایلخانی دران کرّ و فرّ فیروز و مظفّر شدند و بمدد توفیق ربّانی در حملات متوالی بیکزی بهادر را القبل آوردند و فوجی تمام از ان لشکر در لغار و ما رکشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار نکودار سامان قرار ندیده با یکهزار سوار در باطن گرجستان رفت و باداود ملک در استیلا ذو اعتصام زد و دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت او از غائله مخالفت ما مون ماند فوج کرج را دخل بخل و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک کنند از جسن مکیدت ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق النّار و لا العار و المنیّة و لا الدّنیّة برخواند و بقوادم عقاب در جوانی لیل کلون الغراب و فی المثل اللّیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان گردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسّل نمود چون شرف کنکمیشی دریافت آباقاخان او را بنواخت و سیورغامیشی فرموده بکلم استمالت گرد رعب و هراس از خوف و باس از ناصیه حال او گم کرد از تغیّر نیّت و خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود عرضه داشت که از براق خطا آمد مشتمل بر استغوا و استغرا و تحریف از جادّه وفا و داخلاص هر چند عقیدت من بنده آنرا منکر بود ا ایلدر بهادر و کوکاسجی مرا بران اقدام تحریص کردند کیفیت ماجری کما جری بموقف عرض پیوست اگر در ازاء بادره نسیان حقوق و نادره عصیان و عقوق تیغ عقیق گون قورچیان از بجید قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرماید

مصرع سر اینک بزن تیغ فرمان تراست

و اگر عاطفت بنده پرورش آیه غیر مغضوب بر میخواند و بخلعت ابقا بنده را الکت تدارک آن وحشت در ینک بندگی میدهد از عفو گناه سوز که شفیع هر جرم و مجرم هر داد خواه است غریب نماید فالعفو عن المجرم من مواجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم

بیت خرد را می بهند چشم را خواب ~ کند راعفو شوید جامه را آب ~ و من لک بشوط همّته بعیدا ~ فتثنی عطفه سهل

سَهلٌ قريبٌ تجاوزةِ العقوبةِ منتهيها فهب ذنبي لعفوك يا وهوب واحسن انّني احسنت ظنّي وارجو ان ظنّي لا يخيب از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در نهضت آمد و مزید عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هرآینه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تأثیری عظیم دارد آورده اند که چون مأمون خلیفه ابراهیم بن مهدی را مأسور گردانید فقال له انّي شاورت في امرك فاشاروا عليّ بقتلك الّا انّي وجدت قدرك فوق ذنبك فكرهت القتل للازم حرمتك فقال يا امير المؤمنين انّ المشير اشار بما جرت به العادة في السياسة الّا انّك ابيت ان تطلب النصر الّا من حيث عوّدته من العفو فان عاقبت فلك نظير وان عفوت فلا نظير لك فانّ جرمي اعظم من ان انطق فيه بعذر وعفو امير المؤمنين اجلّ من ان يبلغه شكر فقال المأمون مات الحقد عند هذا امرا و صاحب غرض را که قریب شاهزاده بودند و دام حدیث درشت همراه او نهاده بر تیغ بیدریغ گذرانید و تکودار را بقورمشی نوئین که صورت گر طبیعت مانند او صورتی را از تتار و چکل و قبقل و قرلغ و قی برنینگیخته بود سپرد چون این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت باتفاق وافی و اعمال شافی و حکمی جازم و تدبیری حازم و رائی پیر و بختی جوان برای اخماد جمره و تسکین نایرهٔ شرّ و دفع عارض عیث براق با پنج تومان لشکر عزیمت بلاد مشرق فرمود ابتای نوئین را با تومان بهادر سبیل منغلای از مقدّمه بفرستاد و رایت نصرت نگار پادشاهزادگان یزدار و قنغرتای و اجای و تکشی و تکودار و هولاجو و امرا ارغون آقا و ارغسون و مازوق احمد و کوچک و تیمور و الیناق و سنلیار و عبد الله پسر تولاک باورچی و اراجک بر فال میمون و طائر همایون در حرکت آمد مؤلّفه فجاش علیها البحر وهو كتائب في خزائنها التّهب وهي نصال چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی کرد و لشکرهاء آن حدود جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و بیست بی مجامله محاطله بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدّت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از عاج و از جار تمام یافته براق را دو میر بهادر بود که روی رزم بهادری و پشت سپاه صفدری و در التعداد ایشان را و نستدی یکی را نام جلارتای که کمان او بیقین نه کمان چون چرخ فلک دست خوش هیچ آفریده نگشت و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم یائی یعنی استعمال الحجر المطر نیک دانستی و دعوی کرده بود که اسب قنغربادی قنغر الانک به اسب الارا در الاطاق اطلاق کنم و الّا برای انجام لجام را از سر ابیات فرو نگشایم و بدین خشک نگردانم و پور بها بدین بیت از قصیده ئه که در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بود اورا حوالت

بیت مرغاول فراق تو در ملک صبر گرد بالشکر براق بغارت برابری

اباقاخان لشکر را بطرف هرات کشید در مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت

بیت چو زر بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی گیتی سفید

خسرو سریر زبرجدی گوشهٔ تاج مغرق را آشکار گردانید نسیم تیغ قورچیان ضیا حشر ستاره در نامن احتجاب کرچند اباقا اخوان بهمّت چون جمشید وش و فریدون فر بود و لشکرش تهمتن دل و رستم توان زمین را نیز از تعرّض مراکب و تصادم مراکب روئین تن

بده سیر

گرداند شعر و یوهب ناب اللیث واللیث وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحبا ویخشی عباب البحر وهو مکانه فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی ورعبی تمام وشوکتی وافر اسباب درمیان لشکری که روی خود را جز در مرهفات مصقول ندیده بودند وچون ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده قوم کأن متون الخیل تنبتهم وما سمعت بانبات بلا مطر برنشست وغبار فتنه تا اوج آسمان برخواست بعد از تسویهٔ صفوف وتعبیهٔ لشکر قلب ومیمنه ومیسره وجناح وساقه را بپردلان جنگجوی وبهادران کینه ور بیاراستند ودر قلب فریقین چون دل عاشقان از هول روز وداع **بیت** پلنگ وشیر بجنبید بر بلال علم تن از نسیج بهائی وجان ز باد شمال **شعر** والسابقات الجرد ینهضها شزبا من کل سلهبة وطرف سلهب والارض قد خبت تعثر علی القنا فهنا انامل اخمص من منکب والجیش قد ملأ الملا فکأنه یم طغی فی موجه المتحدب عرصهٔ مجادلت را دست بغضا بسط وقبضهٔ اسیاف را قبض کردند وزمانه درمیانه بصد هزار دیده نظارگی **بیت** تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضهٔ شمشیر که بالا یدخون دلیران معسکرین بر باد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب گردانیدند چون آسیاء حرب دائر وکوس طعن وضرب مالامال شد آسمان از گرد تیره چادر عنبر ابر کشید وزمین از بریق سنان وما کولة الاغماد مرهفة الظبی براها فراغ ذاتها وصفا حکت رونق البیض الحسان وفعلها ولیس لها الا العمود مجال آسمان صفت بزواهر نجوم مکلل گشت **بیت** ز گرد سواران دران پهن دشت زمین شش شد وآسمان گشت هشت بدوا کواکبه والشمس طالعة نورا بنور واظلاما باظلام تیغ باگردنان زبان سرزنش دراز کرد وسپر روی سخت پیش آورد وابروی کمان بیک کرشمه از گوشهٔ چشم چون غمزهٔ یار ناوک خونریز روان کرد وهر سر که بتداعی گرز وکوپال ملزم نمی شد تیغ آبدار بحکم قاطع از فیصل میرسانید ووثیقهٔ عمر را بخون مسجل میساخت معافصةً براق با جلادتی از میمنه درآمدند وبقوت صدمت **شعر** الیهم وهم لو یکون بیذبل تضعضع رکناه تضعضع یذبل میسره را که درموازات بود وبا ارغون آقا وشیکتور با یک تومان لشکر سپرده برگرفت وبرانند چنانکه باد صبا برگ گل دردوزرد ورد میتر نگرد وایشانرا هر دو زخم زد وبدانسو بیرون شد تا علم را بردارد خود علم ارغون آقا بود او تقاعس نمود چندانکه با داد آن صولات مترادف وحملات متعاقب درگذشت نزدیک آمد که براقیان بگوی مراد وظفر را بچوگان شهامت بکوی مقصود رسانند سنتای نوئین پیاده شد وبر سر صندلی نشست وگفت هرکس که امروز در حوزهٔ وغا پای تثبت ومثابرت بیفشارد من آنرا چگویم آنرا خدای داند ودر روان چنگیز خان ما اینجا جان خواهیم درباخت وبر دشمن تاخت ویور بهار است **بیت** حملهٔ عشق ترا تاب من آورد وبس همچو درجنگ براق از همه میران سنتای بدین سخن لشکر را سکون جاشی حاصل آمد وبازگری نمودند مدارات بمبارات مبدل شد فی الحال عزم مقابله ومقاتله کردند وردی باصالت در مصاولت واطالت در مطاولت آوردند **شعر** کان علی الجماجم منه نارا وایدی القوم اجنحة الفراش سقی الدم کل نصل غیر ناب وروی کل رمح غیر قلش تیرها مانند تگرگ که از مناخل غمام ریزان

سود روان گشت اما قاآن شعر کالشمس سلّ السیف عضبا باللقا والنصر کان صباحه متبلّجا با بهادران لشکر که در گرد تیره باسنان نیزه تیره مینمودند و با پیکان که پیکان آجال بود مدرار منکفت شعر کانّهم یردون الموت من ظماء او ینشقون من الخطّی ریحانا درحوزه کارزار راند و بر دشمن کارزار ماند شعر یوف لا یطبق اللیث فیه مساورة ولا الذئب الجبان الا کونی مخاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است بیت زبیم زخم او زنهار خواه آید همی او بروز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان نخفته دیده در چنگل نشانده بچه بر گردن نهاده زهره بر تارک گرفته مهره در دندان عاقبت مرغ دل را که ضرغام اقدام و حسام انتقام بود داسب قنغر را در قنغر الانک خواست بستن تیر جرخ از مرکب حیوة فرود آورده و از منغر بوار چاشنی چشانید جلارتای نیز چون بادی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و بیا وبلغ السیل ذباه در دوزخ ضجیع وی ساختند و بسیاری از براقیان در حوزه منازلت عرضه حسام گشتند براق شاه را لا ینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا غایت اغتنام و زبده مرام شمرد بوقت آنکه در دست مغربی زرین صرّه غروب نهان خواست شد و ماهچهای سیمین برج نطع نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت نمود و از دست برد و سطوت آن لشکرهای بر داشت با دیده ریزان اشک حسرت و دلی گدازان در آتش غیرت از آب جیحون چون گرد بگذشت شعر اذا لهم ذل الهزیمة فانحت قناة ظهور استقام الاخادع وکان لهم لبس المعصفر عادة فحاطت لهم منه السیوف القواطع سرا پرده و خیام خاویة علی عروشها مانده نهزه اغتصاب و سغبه استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر با نواع غنائم دست یاران و چون باران در شکار تیهو ناران و دشمن در بادیه هوان و هاویه خذلان سرگردان پادشاه برقرار پیشین قبیین را با لشکر گزین در خراسان تعیین فرمود و عزم توجه باردوی خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت گویان بیت زیر رکابش نگر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش نگر غاشیه کش روزگار عنان بر داشت چون نفیر طالع میمون و شکوه دولت روز افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود مسامع قطّان اقطار ببشارات این فتح نامدار مشنّف ساخت و بر قاعده رایت عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود بر افراخت بیت بکینی فتنه کی بنشستی از پای اگر تیغ تو گفتیش الّا براق از آن طرف با مقدار پنجاه سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار مصرع گوئی که بود طره مشکین آن نگار بانجا رفت آثار انزجار بر احوال او ظاهر دو فوج محنت وادبار متکاثر و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را افلاجی نعوذ بالله منها بواسطه سقطه که در حوزه هیجا اتفاق افتاده بود روی نمود قوی محرکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است باز ماند چنانچه محفّه چوبین جنیبت مرکب خاص گشت مصرع بجای عنانم عصا داد سال پس دعوی کرد که قلاده اسلام را متقلّد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب نهادند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاهزادگان و خلف میعاد و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو در جواب تجنّی بروی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمده اند از رده مراجعت کردند اگر دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و یورتی که باتفاق معیّن کرده بودیم خورسند نشدند تا

لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بباد خودکامی داد كَمَا طَلَبَ الْعِيرُ قَرْنَيْنِ فَضَيَّعَ الْأُذُنَيْنِ باین جواب یرلیغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون آقا و اینی هم برسیم نسق کار او کرده شود براق آن زمستان در بخارا بسر برد و از هر طرف لشکرها بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزائن موجود بر گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان جریده رفت و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه ببلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق تبکچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند برزبان براق تبکچی رفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین یاساور بزرگ باحضار نیکپی اغول متبادر گشت اتفاقا براق تبکچی در شکارگاه باحمد بوری رسید و با وی معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تأنّی نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق تبکچی از عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری گشاد و او بر مقتل آمد و بر جای سرد شد مصرع لمؤلفه ای چرخ کرم رو همه از تست کرم و سرد و از طرف دیگر یاساور بخدمت نیکپی اغول رسید و او که نسبت اندیشه براق بر چیست و ضمیر او بر شرّ مطلق مطویست یاساور در بخارا سابقهٔ خدمت با نیکپی اغول مؤکد داشت شاهزاده سوالف حقوق نعمت خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با حتباء فربه ما نشسته و جامهاء ملون پوشیده و کاسات مروق از دست ما درکشیده مگر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا ما را در کام اژدرهای بلا نهی او استبعاد کرد و گفت مصرع قسم خواهی بداور و بدیدار که بجز احضار مجرد هیچ مگر دگر وهمی و وقوف نیافته ام و رد و قبول آن بارادت شاهزاده منوط است او در گزاردن این حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع واقعهٔ او برسید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد یاساور را بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شدند متنفر گشتند و یاساوران با سایر امرا متفق شدند و او را یله کرد و متوجه خدمت قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها در گردن انداختند و از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق استعفا کردند قیدو ایشان را بنواخت و تربیت معین فرمود براق رونق از کار رود و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید بناکام با خاتون خود توکانی و افراد خدم مصرع فرو بسته از گردش چرخ دم بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزگار آشفته و نوک مژگانش بزبان اشک این بیت در صنعت تردید چون بغایت آزار دید بر بیاض چهره بسرخی رقم زد مصرع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من خاطر قیدو از افعال ناسزای او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض را استمساک نه تخلیص و او را از عقل رخصتی نیافت چه مکتوب آیهٔ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ را هر چند از معنی آن خبر نداشت بفصل آورده بود و نیز گفته اند آزموده را آزمودن و پیشانی شیر شرزه را بتوقع مؤانست خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را شربتی تجریح کردند که بآن جام عمرش بی شراب شد و میاه اقبالش بی سراب و حاصل روزگار او از گفتهٔ کاتب این بیت در این

کتاب شعر: اقبال البراق ومضى برق فلا شیء حین شامته العیون. وذلک فی شهور سنة ثمان وستین وستمائة ومدت ملک او شش سال بود. بیت: چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال — والملک یبقی الملک المتعال

تتمیم حال این ذکر: از براق چهار پسر ماند بیکتمور توا بوربا بولادای بعد از ان پسران الغوجه با دقیان باشکری بدیشان ملحق شدند و چون در تصاریف این حال بر هیأت رباعی مزیدفیه گشتند و اسباب مطابقت را مانند بناء مضاعف مدغم گردانیده باتفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست بتخریب و تعذیب برگشاد بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی بواسطهٔ اجتماع پراگندگان و ائتلاف از خانه برافتادگان امید عمارت او بار و انتعاش سکان دران دیار حاصل بود باز از و با عاطل گشت و مدتها آن نواحی بین مجاذبة الفریقین ومکاوحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و توطن باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان مکسور تا در شهور سنة احدی وسبعین وستمائة صاحب دیوان در بندگی اباقا خان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان بواسطهٔ بلاد ماوراء النهر عرصهٔ مجادلت مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکر را فرستادن و آن دیار عرصهٔ تخریب کردن تا شاغل بی طائل از میان برخیزد. حکم یرلیغ شد که نیکپی بهادر و چاردو و اقبک ترکمان وفرسان هیجاء تجیش صدورها باحقادها حتی تضیق دروعها ببخارا روند و مثل آن لشکر را باهتمام امرا یوسف و قرغدای پسران جنتمور و جورغدای و ایلابوقا بخوارزم و بیکبارگی آثار عمارت از آن حدود مطموس گردانند مثل است اگر در دیدن نباید آموخت. مصرع: تو مادر مرده را شیون میاموز. بحکم فرمان چنین لشکری بگران روان شدند از وصول آوازهٔ لشکر مغول مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و پیش خیال وطن جز در خواب ندیدند و با یاد جوی مولیان این مراسله می گزاردند: فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم لساکنک البال. پسران جنتمور با لشکری بخوارزم رفتند و گرگانج که دار الملک بود و خیوه و ... قتل تام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر نیکپی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور ببخارا درآمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند. سبحان الله گویی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان. القصه مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط معمورهٔ جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در زوایای آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود غم اندود از ان بفلک اثیر رسانید و از گفتهٔ فردوسی می سرائید. بیت: ستیزه بجائی رساند سخن — که ویران کند خاندان کهن. چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق ابکار و پسران لطیف دیدار خوش گفتار کش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنهٔ بازار روزگار برده تا لب آب آمویه پس چو بادقیان باشکری از عقب برسیدند و مقدار نیمه از ان اسیران باز گرفتند و ببخارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر ان

خاطبنی عمرو فیالیت غیبه سواه — فقلت شعراً لیس یدری ام حجا

قصد و غارت را نتیجه تسویل و اغوا آقبک ترکمان دانستند و اقبک بد کمانی از چشم ازین ترکمانی یک چشم بود ولمؤلفه لَیْتَ عَیْنَهٗ سَوْآءٌ مُولَعٌ بایقاد نایرهٔ ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عوصر شر و اجحاف مولد او از رساتیق بخارا و بعد قضاء الله که سالها چون مسئلهٔ باطل مهمل بود درین نزدیکی نسیم ارتیاشی بمشام متوطنان خواست پوست و جرعهٔ انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطهٔ رداءت نفس این ظالم چون کلبهٔ مظلم گشت هر آینه اَلْعَصَبِیَّةُ مِنَ الدِّیْنِ وَحُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَانِ عرق بیبهٔ موصل شریف درشان مَسْقَطِ رأس و ابناء عهد خود چنین مساعی پیوند بیت فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا نسل شجره وست باد رکشد نخست راست گفته اند که تکاپوی سته طایفه در تحصیل مطلوب امید محال و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و بادراک ریع منتظر باشد دوم بی سعادتی که برادخار و استکثار حرصی غالب دارد و خود و دوستانرا از منافع آن محروم گذارد سیم نادانی که از لئیم بداصل بدگوهر طمع وفا و گذارد حقوق بند دو توقع حسن مجازات کند بیت زبد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن

در شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه چو بادقیان و بر ابیان در آمدند و آتش غضب و غضب برافروختند و می زدند و میکشتند و میکشند و میسوختند تا و یار ی زر و کمین غله بر بقایاء متوطنان میدانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال میستدند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب وَفِی الْمَثَلِ فَقَدْ سُلِبَ مَنْ سَکَبَ تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قید و حکم فرمود مسعود بیک ابن طواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معالم و معالی بر جبین روزگار مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقانرا استمالت نموده جمع کرد و مناهل احوال ایشانرا از شوائب نوائب زمان مستصفی کردانید و آن عرصات و منازل مبارک که صفت این بیت داشعر لَکِ یَا مَنَازِلُ فِی الْقُلُوْبِ مَنَازِلُ اَقْفَرْتِ اَنْتِ وَهُنَّ مِنْكِ اَوَاهِلُ بدنک مدتی مهبط آمال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوائف از دور و نزدیک و روز بروز از دیاد و بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و فراخ خصب و راحت از رعیت تو زی و دل اندوزی ترادف نمود وَالْحَالَةُ هٰذِهٖ تا امروز مرابع ماوراء النهر مراتع انس است و عرصهٔ آن روضهٔ فردوس سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشته و رضاب غانیات و آب عین الحیوة از جیحون او کمترین شمامهٔ طوائف امم در آنجا مجمع داریاب آن بصنوف نغمات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکر سخنان قندریز و هوا معطر ش چون زلف جانان بباد صبا جان آویز بیت خوبان سهی قد سمرقند که بزم یارب که چه خورشید رخ و زهره وشانند عاشق کش و ساغرکش و چابک صفتانند سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خوشانند چون لب بگشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی نغز کرشان اند و بخارا تا هست مجمع سحاریر طوائف و منبع زلال لطائف و مخص کمال بلاغت و کارخانهٔ کسوت فصاحت بوده ارباب سیوف و اقلام با روعت و طلاقت و ربات شنوف و حجال با ذوق و لیاقت مُجَاوِرًا هُوَ الرَّوْضُ الَّذِیْ لَوْ رَعَیْنَهٗ یُجَنِّبُ عَنْ قَلْبِیْ بِذَاكَ بُخَارَا و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور

فی القاموس العواصر ثلثة احجار تعصر بها العنب و یمکن ان یکون المراد و منه فی عبارت المتن مواد الشر مجازا

وش سحر

که چون امیر نصر ابن احمد السامانی سقی الله ثراه بر رباع خراسان درآمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و منفرجات اماکن و منتزهات مساکن را نیکو پسندید و به آب و هوای آنجا منشرح و مستبهج شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بتمادی مدت مفارقت خاطر و زاد و بوم امرا و کافه عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس اساس آن غالب گشت دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده می ناب شعر وَلَوْلَا هَوَى الْأَوْطَانِ مَا حَنَّ نَازِحٌ وَلَوْلَا لِقَى الْأَحْبَابِ مَا اَنَّ مُغْرَدٌ در سواد شب شمع صفت درگداز بودند و هنگام انفجار تباشیر صبح با باد صبا در این راز و با خاطر کاتب همه آواز بیت در صبح که کاروان جان میگذرد هر باد که بر کوی فلان میگذرد گوئی که نسیم انس از روضهٔ قدس بر مرسلهٔ حور جنان می گذرد رسول عاشقان پیش معشوقان همه این شعر مستطاب اَنْتَ وَكِيلِي يَا نَسِيمَ الصَّبَا فِي كَتْمِ خَدَّيْهِ فَنِعْمَ الْوَكِيلُ و عریضهٔ متمنی مشتاقان همه این خطاب لمؤلفه اَسِرْبَ الْقَطَا هَلْ مِنْ مُعِيرٍ جَنَاحَهُ لَعَلِّي اِلَى مَنْ قَدْ هَوِيتُ اَطِيرُ گوئی رسالة الحنین الی الاوطان را از نفثات خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراقی آن مهجوران وعد و رباب خروش و ناله اکتساب کرده گاهی شعر جرباذقانی بر یک را در ارزوی اخبار و استخبار موافق آمده بیت اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام من برساند جواب باز آرد ز شوق در جگرم آتشیست بنشاند بروی کار من خسته آب باز آرد سواد این شب محنت ز پیش دیده من برون برد خبری ز آفتاب باز آرد بر مجلس یاران فغان و نالهٔ من وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد و ساعتی این ابیات در تذکر احباب و توديع ارباب لایق نمود لمؤلفه فِفَارِقْ يَا نَجْدُ وَمَنْ حَلَّ بِالْحِمَى وَقُلْ لِنَجْدٍ عِنْدَنَا اَنْ يُوَدَّعَا وَلَيْسَتْ عَشِيَّاتُ الْحِمَى بِرَوَاجِعٍ عَلَيْكَ وَلَكِنْ خَلِّ عَيْنَيْكَ تَدْمَعَا در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و زراعت نمودند تا با نشاء شعری محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه گردد و بران شرط چند هزار دینار زر متقبل شدند و آوازه آنرا هم در خراسان متکفل رودکی این قصیده را بانشاء و انشاد و رسانید بیت باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی و درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان بی تهیهٔ اسباب رکضت از مجلس انشاد این ابیات بر نشست با پیراهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معراست از لغت عرب و داعیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع رعنا باب ملایم افتاد وَطَارَ بِجَنَاحِ الشُّهْرَةِ فَكَاَنَّهُ مَنْقُوشٌ عَلَى جَبِينِ الزُّهْرَةِ و بشیر تحسین و تحبیر ارباب عصر معدود است ارباب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاوبه آنرا التماس و مجارات را اقتراح کردند بر حسب المأمور معذور این ابیات هرچند از اثبات فضائل آیتیات اند در مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده به روح او که اَلْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ انشاد میکند با تمید آنکه ممیز این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد تحسب

الفاظ

وعد
بفتح دال مهمله
نام زنیست از مشاهیر
محبوبان عرب که عاشق
رباب و علی الدوام بوصلش
آن مشغول بوده چنانچه انوری گفته
حال من بنده ز حال دگران بوده بتر
حال وعد الحق بتر باشد چو باشد بی رباب
و مؤید این معنی خواجه سلمان ساوجی راست
وعد چون وعد از هوا نالد
سوی رباب
باد
چون دامن فدای
غنچه عدد

بیت لمؤلفه

خوشتر از مشک دمان آید همی
ژاله مروارید سان آید همی
کاروان در کاروان آید همی
بوستان چون آسمان آید همی
بوی زلف دلستان آید همی
پیش من دامن کشان آید همی
واشک ناخوانده دوان آید همی
راحت در روح روان آید همی
آفت دریا و کان آید همی
کامجوی و کامران آید همی
باد جوی مولیان آید همی

باد مشک افشان وزان آید همی
زانکش گل ای که خاکش تازه باد
زخمه ساز و نای مرغ و سرو و ناژ
باد بان و بوی گل در خرمی
ور درخشش روشنان کاه سحر
چشم شادی مجهد یارب مکر
شمع وش میسوزم و یادش مرا
گر روا ناید امید من زیار
آنکه با نامش که تا جاوید باد
در پناه بخشش و بخشایشش
این سخن گزارزویش خلد را

بوی گل پیوند جان آید همی
آب باروی جهان آید همی
از نوای او نوان آید همی
کشتیم را بادبان آید همی
آسمان چون بوستان آید همی
یارم آن نامهربان آید همی
چون زبانه بر زبان آید همی
اشک من جاری روان آید همی
نام دشمن بی نشان آید همی
عالمی پیر و جوان آید همی
آب کوثر در دهان آید همی

در سپیده دم نسیم مشک بید
از برای دست و گوش گلبنان
از بنفش و لاله سوی بوستان
از فروغ لاله هر شب وقت شام
مغز جان آسوده میگردد مگر
جیب گیتی عنبرین شد نگار
صبر چون خوابم گریزد از برم
مهر او چون صبح دستور جهان
آنکه بادست گهربارش بدید
بخت بیدارش بکام دوستان
گر شنیدی رودکی گفتی

مقصود از این حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج افتاده آنست که امروز بلاد ما وراء النهر از نزهت بهشت دارد و بهره و مصون است از نکبات دهر و مأمون از نظر بدان قهر و در تحت مملکت پادشاهزاده قیدوست و ارباب آن متعبد او نسیم صبا بی جواز نامه عدلش بر رخ غنچه نمی وزد و بلبل از بیم خار تا دستیش سودای عشق گل نمی پزد **ذکر ملک شمس الدین محمد کرت** مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود موفور لوآب تو عل ذات جامعاً بین آدبی اَلْبَیانِ وَالْبَنانِ فائزاً بِالْقِدحِ الْمُعَلّی مِنَ اللِّسانِ وَالسِّنانِ صاحِباً لِلْکُتُبِ وَالْکَتائِبِ سائساً لِلْجُلُوسِ الْمَسانِدِ وَالْمَراتِبِ وَفارِساً عَلی مَناکِبِ الْجَوْزاءِ مِثْلَ الْمَراکِبِ لمؤلفه وَاِذا اهْتَزَّ لِلنَّدی کانَ بَحْراً وَاِذا اهْتَزَّ لِلْوَغا کانَ فَضْلاً وَاِذَا الْاَرْضُ اَظْلَمَتْ کانَ شَمْساً وَاِذَا الْاَرْضُ اَمْحَلَتْ کانَ وَبْلاً پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امیر اسفهسالاران معدود بود با حظی مجد و حشمتی ناممدود و انتماء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد در مبتداء جلوس منکو قاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متوارد شد و سکول منادات متعاقد یاسون منکو که پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت منکو قاآن لشکری را بفرستاد که قراع جنگ را سماع چنگ پنداشتند و حدید را حریر و فولاد را دستر و ندیش ژاله پیکان غنچه کردار دیده را سپر ساخته و سر را پیش مغفر چون نرگس با فسر آراسته شعر وَلِلّهِ جَیْشٌ کَالْخِضَمِّ عَقْدٌ لَهُ عَلی مُرْهَفِ الْاَرْآءِ ماضی الْعَزائِمِ تا پیش از آنکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام چاشت شوند بعد از اهراق دماء و ازهاق ارواح یاسون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد و در اینحال ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود عرصه مملکت منکو قاآن را از ازدحام

دہلی نسخہ

خصوص خالی یافت بندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرمود که در مفتتح خروج بی داعیهٔ ترغیب و واسطهٔ ترهیب چنگیزخان آروغ میمون او را از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان سطاوعت نهاده و خیسار شهر و غور را که سیستان اسم جنس آنست ما را دانسته اگر قاآن مقرر فرماید بتازگی شرایط نیک بندگی برعایت پیوندد منکوقاآن در شمایل او مخایل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضی آن احکام مضا ایرلیغ و بآیزه سرشیر داد و هرات و نیمروز و چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بدلاقت لسان و عذوبت بیان و حسن شمایل و خوب خصایل دل او را صید کرد و جبهٔ عنایت در بارهٔ خود قید امیر ارغون تا کنار آب سند سبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و تربیتهاء مقبلانه فرمود بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروهٔ اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآنی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار را مسلم کردانید و تا سرحد ولی راهها را از قطاع امن و مطمئن درا داعت صیت معالی و نشر صحایف فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار غرا که نتایج طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هلاکوخان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب وقضیت رب الارباب متمرد و متوحش شد و در شهور سنه ثمان وخمسین وستمایه لشکری را نامزد دفع مادهٔ عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم رانده تا پوست اعضاء شمس الدین را بکاه درآگنده بحضرت فرستد چون از مضمون احکام وتجهیز عسکر خبر یافت این بیت را به تیزی نوشته پیش پایتخت ایلخان فرستاد بیت کر هیچ عنان بسوی کابل تابم یا قو تغور از تغر بستانم بعد از ان در حدود سیستان با آن لشکر عنان مبارزت کشاده کردانید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجادله بجادله بدل شد عاقبت تغر را هلاک کردند و معاملتی که با شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون برین حال مدتی برآمد باز در مرغزار شلوین از حدود هرات با لشکر ایلخانی مناجزت و مطاردت نمود بعد ما که رسل ترسل کردند و بعاطفت پادشاه دولتیار استظهار یافت ایل و مطیع کشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات مأثور در بندگی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود دربند با کوبه ملازم رکاب فلک فرسای ایلخان را شهامت و بهادری او معلوم کشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راندند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد و به بندگی هلاکوخان پیوست از دی باز خواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیشوای نیمروز را بقتل آوردی و روز جوانی را بروی شب خوش کردی بی تلعثم و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه دشمن مال این سوال از بندهٔ خود نه از وکند نِعمَ النّاصِرُ الجَوابُ الحاضِرُ این جواب که چو آب جاری بود و فنون ایجاز و انجاز را حاوی علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت منبهات مبذول داشت چون نوبت خانیت با اباقاخان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بتمثل لا آتیک ما حَنَّ النّیبُ وما غَبا غُبَیْسٌ تمثل نمود این دو بیتی از سر نیک بیتی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت

بسوی خسرو ترکان چین که میگوید که نیمروز طلبگاه پور دستان نیست که از مهابت شمشیر و گرز کاوه‌وش هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست صاحب دیوان برای استلانت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب که آب لطافت از آن مترشح است و بنیان فضائل بدان مترسخ بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت تو ای که همچو ملک سر بسر همه جانی مشفقی که ز هجرت رسید بر دل من بکمال آن رسد و هم انسی و جانی ز رای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که چو این شوقنامه برخوانی ز باد پای براگیزی آتش عزمت ز آب حزم غباری که نیست میثانی چون عادت سپهر بی مهر و روزگار جفاپیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد پس هر حیلت و اجتهاد که ابناء آدم کنند زیادتی رنج و عناست و در احتیاز آرزو و امنیت بهر چه توسل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع تَعَوَّدَتِ الْخِلَافَ فَلَوْ کَرِهْنَا لَذِیذَ وِفَاقِهَا حَصَلَ الْوِفَاقُ اَلَا لَیْتَ الْوِصَالَ یَعُودُ یَوْماً فَاحْکِیهِ بِمَا فَعَلَ الْفِرَاقُ مصداق این دعوی آنست که سالهاست تا گوش جان و جان گوش باوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر و بحر شمس الحق والدین که روزگار را او امر و نواهی او در ارام باد و جریان افلاک موافق مرام مشنف و مروح گشته و بندهٔ کمینه محمد ابن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام برآید و روزگار ریک کام فراپیش نهد از غیب تاخیری روی نمود که موجب حیرت باد و سبب حیرت دل بطاقت شد و جان دور از افاقت اَلْحَرِیصُ مَحْرُومٌ مثلی معلوم است از آن سعادت باز ماند بیت فرشته هست بر این بام لاجوردا ندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار در این چند روز قصاد و فرزندزاده محمد از آن جانب رسیدند و اخبار سارهٔ جناب همیون و حضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمهٔ بر قلم منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می نویسد که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت [illegible] خاطر مؤکد این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد و چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن میکوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منجح نیست و کوشش و کشش نافع و مربح نه سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواسته تا بار لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک الرای والقدم شمس الدولة والدین زید قدره ببیند و عنان نو و کهن باز گوید فاما بیت با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشاید دگرم یار نشست پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت بگریز از آن مگس که بر مار نشست از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام و سنوات و شائج اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین مؤکد و بنیان یگانگی مرصوص و از شموم بیگانگی مصون بوده و روی بقبلهٔ حق آورده و از آن جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث می گردد و داعی تتار و کفار و فجار میشود مصرع از تو نپسندم که چنین بپسندی اما از راه عقول سلیمه نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی بیت آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد می میخورد و لب بتان می بوسد تا عالم

اشقه قراری گیرد دراین چند روز بفرزند محمد می رسد آنچه صواب باشد باتمام رساند انشاء الله العزیز والعجب ملک شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و شمائل و شهامت تناول خمر الاعاجم را متعرض شدی و او را بسیار دوبیتی هست در مدح و ترجیح آن بر شراب اعجاب را این ابیات اثبات کرده چه از قبیل صنعت تجنیس مستغرب است بیت میخواره اگر غنی بود عور شود وز عربده اش جهان پر از شور شود در حقهٔ لعل از آن زمرد ریزم تا دیده افعی غمم کور شود هرکه من از سبزه طربناک شوم شاینده سبز خنگ افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم و در این حال تا روی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان از سبزهٔ سیاه روی سیر گردند این دوبیتی انشاد کرد بیت با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب زود بیار رخ زرد مکن بسبزی از ازرق چرخ ورچند سیه سپید شد لیل و نهار چون در میان دو ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مشاجرت بر مکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دوبیتی پیش او فرستاد بیت غوری بچه بکین کابل برخاست با همچو منی سخن بجواب آراست تو شمسی و من ضیاء و داند همه کس کاو دون شمس بر فلک بجز ضیاست فاجابه الملک شمس الدین ردّا علیه بیت ای بیخبر از خویش نگه کن چپ و راست با همچو منی خصومتت بهر چه خاست من شمسم و تو ضیا و داند همه کس کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست بعد از آن به بندگی آباقاخان پیوست و مدتی ملازم درگاه دریا مقدار و آسمان مدار بود چون بسیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال مثال خانی توقف نمود تا از این غار غرور بسرای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقالت از عراص وسیعهٔ اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شامات است که بعد از ششصد و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات وازکی التحیات ما هبّت الرِّیاح علی الاشجار المتمائلات وتغنّت علی الریاض طیور مغرّدات بر جادهٔ جدّ و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند و حکم اِنَّ اللهَ اشْتَرَیٰ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ وَاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ فَیَقْتُلُونَ وَیُقْتَلُونَ را نقش نگین دین و پیرایهٔ نوعروس یقین ساخته و تخم محبت و ولاء وَلَا تُطِعِ الْکَافِرِینَ وَالْمُنَافِقِینَ در زمین صفاء طویت افشانده و از شجرهٔ طیبهٔ ایمان ثمرهٔ اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ کَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا اقتطاف کرده و بر مطاف لَا یَسْتَوِی الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ اُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِینَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقَاعِدِینَ دَرَجَةً تطواف نموده مال و جان را برای معونت انصار دین و گوشمال عصاة متمرّدین و فرق فِرَق حق از باطل لِیَمِیزَ اللهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ والمحظوظ من الخیّب معرض ضیاع و زهوق آوردن سنتی مرضی دانند و محافظت حوزهٔ اسلام و حمایت حومهٔ ایمان را باشارت تَعَاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوَیٰ کردن حتمی مقضی شناسند شعر

لَهُمْ اَوْجُهٌ غُرٌّ وَاَیْدٍ کَرِیمَةٌ وَمَعْرِفَةٌ عِدٌّ وَاَلْسِنَةٌ لُدٌّ وَاَرْدِیَةٌ خُضْرٌ وَمُلْکٌ مُطَاوِعٌ وَمَرْکُوزَةٌ سُمْرٌ وَمُقْرَبَةٌ جُرْدُ

لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام مکنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اندر روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است که باتفاق امم طرفه ترین طرفیست از جنات اربعه شعر هَوَآءٌ کَاَیَّامِ الْهَوٰی فِرْطُ رِقَّةٍ وَقَدْ فَقَدَ الْفِتْیَانُ فِیهَا الْعَوَاذِلَا وَمَآءٌ عَلَی الرَّضْرَاضِ یَجْرِی کَاَنَّهُ صَفَائِحُ تِبْرٍ قَدْ سُبِکْنَ جَدَاوِلَا کَاَنَّ بِهَا مِنْ شِدَّةِ الْجَرْیِ جِنَّةٌ فَقَدْ اَلْبَسَتْهُنَّ الرِّیَاحُ سَلَاسِلَا دامن خاکش از نظافت چون آستین مریم وحصبات رضراضش در لطافت چون زادهٔ یم اشجار خطهٔ او از خوط طوبی موصل شده وزهاب انهارش از رشحات حوض کوثر محصل وَقَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَوْ کَانَ الْجَنَّةُ فِی السَّمَآءِ فَهِیَ فَوْقَ دِمَشْقٍ وَلَوْ کَانَتْ فِی الْاَرْضِ فَهِیَ دِمَشْقُ جامعش که کعبهٔ ثانی وقبهٔ ارکیه جانی است مجمع دوازده هزار نقطهٔ نبوت گشته وفتیان صدق او سر دفتر ارباب مروت وفتوت آمده عقود عقائد اهالی بفرائد اخلاص پادشاه لایزالی انتظام گرفته وبر قتال وجهاد واعلاء شعار شرایع محمدی را بوجهی قیام نموده در اواخر شهور سنهٔ خمس وستین وخمسمائه صلاح الدین یوسف ابن ایوب برادرزادهٔ نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود ابن زنکی بن آقسنقر بود برقضیهٔ اسباب قضا وتلازم مسببات قدر که شعر بِلَا سَبْقٍ حَقٍّ اَوْ تَلَاحُقِ مَاثِمٍ یُذِلُّ رَفِیعًا اَوْ یُذِلُّ وَضِیعًا نمودار آنست بر مملکت مصر مستولی گشت والعاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف ابن حافظ که از نسل مردود واصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود وحسن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد وبواسطهٔ پسران او که نزار ومستعلی داعیان بدعت والحاد متفرع بدو فرع نامنتفع ثمره شد یکی اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ عراق وشام وقومش وخراسان ودیگر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسماعیل مصر در مستهل ایام دولت او درگذشت وصلاح الدین انساب واولاد او را بر تیغ گذرانید ونهال وجود ایشان که در منابت این دین بامتانت منابت زهر گیاه داشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت واستقلال بذروهٔ کمال ومتوقل جلال پیوست پس شعار دعوت امامت بانساب خلفاء بنی عباس مستطیر گردانید ودر اول جمعه از محرم سنه ست وستین وخمسمائه خطبه وسکه بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزین ومروج ساخت واو پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دین دار بود خزانه موفور ولشکری نامعدود حاصل دنواهی هشتده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضهٔ تملک او معقود با این بسطت سلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع وشهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با کفار اعداء منجنیک بر جوانب وپای در عرصهٔ منازلت نهادی وهشتده پسر که مستعد ومستحق تاج وسریر مملکت بودند هریکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست تملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار تناوب لیل ونهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جملهٔ نوادهزادگان بود برسانید وبر قاعدهٔ سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج وترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد ودر تقدیم مراسم ومواسم جهادات وغزوات سعی تمام بجدی تمام خوض پیوست وعروس ملک را چون آن مقصود بود برأی پرانه پیرایه بست چون حاصل عمر وسلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت

الظاهر ان سنه ست وستین وخمسمائه لیست ایام خلافت الناصر بل فی هذا التاریخ تولی الخلافة المستضیٔ کما صرح فی کتاب تجارب السلف ان الصلاح الدین خطب فی جمعه ۵۶۶ باسم الخلیفة المستضیٔ وهافی الخ سهو ۹

پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کردند مملوکی ترکمانی قطز نام جویاء کام و نام وصاحب سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطاع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقهٔ مَنْ عَزَّ بَزَّ وَسَلَبَ مَنْ غَلَبَ در میان ایشان ظاهر شد وَلِكُلِّ قَرْنٍ قَرِينٌ بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر تخت مملکت نشانند وَاِلَى يَوْمِنا هٰذا این قاعده مطرد شده و سلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملک است منفرد آمده‌اند بیت گرانجت بر تخت شاهی نشاند نخستش قضا نامهٔ عزل خواند فلک کرده از بهر شان چنبری برون رفته هر یک پی دیگری بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارهٔ پادشاهزاده هلاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت کید بوقا بشامات لشکر کشید و از ملک مظفر لشکر او دید آنچه دید ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقرّ دولت و مستقرّ تهجّب عنان تافت اما روزگار رکاب وار پای بر دوی نکرد قضا عنان صفت دستگیری ننمود بندق دار که مملوک صالحی بود قفچاق نژاد بروی خروج کرد و پادشاهی که کسوت عطیت غبطت بر قامت باقیمت مستحقان خیاط رأفت شامل او انداز و کلاه کرامت سرفرازی بر هامهٔ همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد بندق دار را اکنت آن داد که به تیغ زمرد پیکر بیجاده فشان عقیق جان روح او را از کان بدخشان ارکان بیرون آورد و بخزانهٔ سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد و بندق دار بندق وار بر عرصهٔ ملک مصر فائق شد و منصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تأییدی تام و رائی قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تیغش در مضاد دست فتنه را قلم کرد و قلمش در دکا آب گوهر تیغ بریخت پس هوس استصفاء ممالک روم باعث و مستحث او شد تا در زیّ توریه و پوشیدگی جاسوس وار با دو سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون بفسطاط سکون و تخییم شادروان سلطنت پیوست پیش اباقا خان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت ناریکری مرغ منقار که چون صفیر صریر آغاز و طاوسان خواطر اهل کمال در جلوهٔ نشاط آیند و طوطیان نشیمن قدس شکرشکن شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران لؤلؤ ثمین آبگون برآورد بی کوششی که کلمات خطرات اوهام بشنود بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد شعر
حَكَتْ اَطْرافُها آذانَ خَيْلٍ وَآذانُ الرِّجالِ لَها مَطايا
طیاش خوئی پرخاشجوئی که اگرچه بجدت او را سرزنش کنند و از پهلوی او تراشی وجیب واند بصنع باری جری القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل باز با نون الف گرفته است ذوالنون مصری وشی که از تأثیر نقطهٔ وحدت چون الف راستی و رستکاری پیشه دارد قصب پوشی که خطیب وار بر منبر سه پایهٔ انامل طیلسان مشکین بر افکند واسطی محتدی که از بدو طفولیت در بیشهٔ شیران نشو و نما یافته مصری نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت زنگ و روم و رنگ آمیزی صبح و شام در تجسم آمده باشد محتطی دون بلوغ الرجال که با لغان بلیغ سخن چنانکه می‌بینی بر ملا از املاء او درس تعلم و تعلیم خوانند صفرائی مزاجی از بنی الاصفر که بر صحت سقم او گونهٔ زرد و تلخی دهن و نزاری تن گواه است معتوهی سودائی سرگه نگاری و مهذری او بر آن دلیلی لامع و برهانی باهر دو استماع خرد کام

کامل نسخه

بل یک چشم زد از قیروان مغرب بخطه بلاد الثلج رود و حدیث سنی که هم در عنفوان حداثت و انقوان نشو بر خاستن او چون مقیمان منزل مشیب جز بدست نباشد حبّة تسعی بین یدی موسی و یکلّم فی المهد صبیا مثل عیسی تمام ینتمی الی اصحاب الیمین و یشرب فی الدرک الاسفل المهل و الغسلین مذکّر کالحبلی یزداد فی الحنین و قلما یسقط عنه الجنین حاتم یبذل الطرائف فی مخید الطی مفت یعرف اسباب الرشد و الغی مستحث بالسیف لکن الضوء و الظلام مستحب یقضی بالحلال و الحرام الف یقطع لمواصلة الکلیم فم یصحح الکلام و هو سقیم و اجوف معتل الحال من مضاعف الحرکات ناقص اذا کان سالما من کل جهات مقرون به آفات المرهفات سنی یرمی لمحبة اهل بیته بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب و الخفض منزفة جلیلة الاحوال فی حکم ثلثة رجال ابی لا یترک الا عند العزل الطیش و الشطط و لم یقبل المطاوعة فی السیر الا بالسیف فقط شعر ملازم الخمس لاوقاتها متعکف فی طاعة الباری یعنی قلم غریضه این ذکر از پرده فکر مکشوف کرد و بنده که ما بخود عزیمت تفرّج روم را با مضار سانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد مخطّ آثار مسیر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شده و دلیلی بر آنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان طباخ که قطعه رائی شاخ واصف ابا ها او توانند بود خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرده ام چه تیرانداز از راستست و آماج گاه نشانه انگشتری نهادن توقع که پادشاه باسترداد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرماید تا بدین دست منت انگشتری وار نگین جان از نقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم بیت لمؤلفه و

طوع یدیک امثال الخواتیم

شوم اباقاخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهور و اقتحام بندق دار در مقام تعجب و استعظام دست بر دهان نهاد و چین حال را با تأمل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را با اعلام ماجری پیش پروانه فرستاد و چون استفسار و شرط استطلاب برعایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار اقلیم خانیت که گردن سرکشان گیتی را بطوق استخدام خود مطوق می شمرد آوردند و باز بمصر فرستاد و سلاطین عهد از آن شهامت و جرأت احوال او حسابها بر گرفتند و بر فذلک مآثر دیگران ترقین تهجین نهادند برین حال روزگاری زیادت نگذشت که پروانه روم چون با اباقاخان چندان معتقد نبود و گوهر نیت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسله آغاز نهاد و ترائب نفاق را بمراسل تسویل زینت داد و او را باستصفاء مملکت روم بعث و تحریض و حث و تهییج کرد و فرا نمود که از مطاولات مغول دل او مرکز دوائر سآمت و محطّ رحل ندامت است اگر چنانکه رای صواب بندقداری مصلحت داند و بدین صوب عنان گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی مقاسات طول مدت و تحمل اثقال و کلفت تسلیم کند بندق دار بنا بر داعیه همت نامی خود و اظهار و لا پروانه بروانه شدن لشکر و تهیه اسباب پروانه داد و بر عزم تهنیت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان یکران ملک گیری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی و دیار روم را مرکز دایره عسکر ساخت شعر

و علی خلیج الروم منک مهابة من خوفها بتطامن التیار لا البید بیداذ تهم

وصّاف

بنهضةٍ نحو الخلیج ولا البحار بحارٌ پروانه را دواعی استشعار و بواعث خوف و قشعریره بران داشت که عِراض ممالک خالی گذاشت و بکر بحیث و تقاضا حسن عهد و میعاد را بسر آهنگ گشت بیوفائی بحیثیت بندق دار بر تمامت آن بلاد و چندانکه ایلخان این دیار است مستولی گشت در طول و عرض قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فی اَدْنَی الارض چند ماهی اقامت کرد پس با غنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معمّی و لفظ لحن عبارت از آن بودی پیش اباقاخان فرستاد و چون ایلخان ازین حادثه که جاذبهٔ انکسار خاطر و باعثهٔ غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناک و پلنگ مصور در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از جهالت لشکر مصر با ایلچی پادشاه پروانه داشت بسر آستین قهر کشت و پیشوای روم را بخطاء مطابقت و اغراء صاحب ایالت مصر در ارکان سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی گذرانید و زنگ کینه را از آیینهٔ خاطر مصقول کرد و در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ستمایه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا صبح وار سینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور گشت خاقان همت عزیزی مصر بر بندق دار مسلّم داشته است شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصورهٔ قصر دماغ محو کرد اندیشگر او از اسباب تخت خانیت باول که دست انتصار برگشادند قلعهٔ بیره را حصار دادند هرچند مولی حصین بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر رصین نزدیک آمد که قهرهٔ حرفت حرب یعنی مغول قهرهٔ مغالبت بر رقعهٔ احتیال مششدر گردانیده در قمار مقاومت ندب ظفر غدر آرند و قلعهٔ عذرا را بی مهر مهر بتعضیب خضیب سنان افتراع کنند سکان بیره تیره حال شدند با علام صورت حال و استمداد رجال سیاحان عرصهٔ هوا را یعنی هواری طیور رُسُلاً اولی اجنحةٍ بحماه و حمص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل بموضع بموضع قریب بود هم ازین نوع رسولان را ارسال واجب دانستند حکایت کردند و چون سیمرغ زرین پر با آشیان نصف النهار پیوست آن بریدِ پرنده نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده ببرج مألوف مصر رسید شاه باز قلهٔ معالی بندق دار چون بر مضمون رسالت حمامهٔ برج فطنت وقوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم را بر حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد بی تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام پس دوازده هزار سوار را شعر جُنُودٌ تِلاعُ الاَرضِ تخفی لوائها قؤولٌ بما اعیی الکرامَ فعولُ فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام بمراکب یام در تعجیل تمام روانه شد و مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع یام بسته بود اگرچه سالک مسالک فلک اول اعنی ماه بیک ماه منازل بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست و هفت گانه یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعهٔ بیره رسید سواری دویست از نواحی حماه بخدمت رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهرهٔ ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر

مغول حدیقهٔ شنبلید و زعفران می نمود بگلگونهٔ نشاطی مورد کردانند و باستین تسکین غبار خوف و قلق که بر نواصی ایشان نشسته است محو کند چون سمند مستی مینا وش فلک را بوجود نوربخش شاه سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر شبهٔ علامت سلطنت آشکار کرد و متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند و نامی روئین پا که معادیان را نفخهٔ صور هیبت و موالیان را نفحهٔ سور مسرت بود و رمید لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن اوفر از شغ مِنّا الکَواهِلُ وَالاَعناقُ نُقَدِّمُها وَالنّاسُ مِنّا وَفیهِ السَّمعُ وَالبَصَرُ بودند رسیدند لشکر را چون عبره بر آب فرات بی معابر از ستحیلات بود بندق دار فرمود تا سی و پنج هزار نفر از حیوانی که وَاِلَی الاِبِلِ کَیفَ خُلِقَت متین خلقت آنست بیکدفعه در آب انداختند و از زیر آن شتران عجیب هیأت ابر مهابت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند باول خود عنان از فرات آب داد و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و باسانی بگذشت و شغر رودکی در عبرهٔ آن رود که غزارت دریا محیط داشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهناوری خنگ ما را تا میان آید همی مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت ایشان از رحلت بر اقامت اختیار نمود و مهرهٔ مقاومت از روی بساط عزیمت برچید در وانشد با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندق دار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند و این احدوثه از شمایل سجایا او بر روزنامهٔ روزگار باقی ماند بعد ما که از سال سه پنج در این سرای سپنج بر فراز تخت بگذرانید و گنجهای رنج بدست آورد متقاضی اجل آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد بخاک سپردند بیت خبر حادثات حاصل این تنگنای چیست ای تنگ حوصله چه پی تنگنای خاک چون میزبان جان او که در مهمانخانهٔ قالب منزوی بود میل دعوت خانهٔ علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت و کلاه مملکت گردانیدند بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَالبَنینَ وَالقَناطِیرِ المُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ وَالخَیلِ المُسَوَّمَةِ وَالاَنعامِ وَالحَرثِ گشت بروغن ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملکت را بواسطهٔ سیاط سطوت و نصب اسطوانهٔ عدل و تسطیر مساطیر نصفت محوط و محفوظ می داشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی گیرد ملک مجازی را بناکام ترک گفته راه آخرت سپرد بیت اگر صد بماند وگر صد هزار همین است روز و همین است کار بعد از و سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ دولتیاری بنام او محرر گشت بسطت قدرت و سطوت سیاستش در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور سنهٔ ست و سبعین و ستمائه بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد آباقا خروج کرد با حماة کماة عرب شرعی بعیدة

نفح الطیب ای فاح والنفحة طیبة ونفحة من العذاب قطعة منه ص

أطرافُ القنا من أصوله فرَبَّت بين البيض غُبْرَ البلامق يُفَرِّقُ ما بين الكُماةِ وبينها بِطعنٍ يُسلّي حَدُّهُ كُلَّ عاشقٍ قائد لشکر ایلخانی تمغور نوئین و تودادون بهادر بودند و در صحرای ابلستان خیام اقامت را طنب اسباب طِعان و ضراب مرتب کردانیده مجنده مصری بر ایشان چون قضا بد که قابل رد نباشد تاختن آوردند هنگام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب حسناء روح بود و سنان خامه زن جریدهٔ عمر بیت از آوای اسبان و گرد سپاه بشد روشنائی ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و از گرد میغ بعد از مکابدهٔ و مکاوحت و مطارحه و مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقهٔ ایشان بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا محفوف بود و بخطاب أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مخصوص حمله آوردند چنانکه راسخات جبال بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد وَقَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ هامون از خون کشته جیحون شد و متغنی بدین ابیات زخمه ساز کردون شعر وَقَدْ ذَكَرْتُكَ وَالْأَبْطَالُ عَابِسَةٌ وَالْمَوْتُ يَبْسِمُ مِنْ أَنْيَابِ شَيْطَانِ وَالسُّمْرُ تَبْكِي دَمًا وَالْبِيضُ ضَاحِكَةٌ وَالْجَوُّ دَاجٍ وَلَوْنُ الْمُلْتَقَى قَانِ امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت درجهٔ غزا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت کردند دیگرباره در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود را منکوتیمور با امرا اباجی و ارغون و الیناق و سه تومان لشکر که زهرهٔ مریخ را از خم تیغ آتش بار آب میکردانیده‌اند و ذنب فلک با ذنابهٔ رمح سرتیز ایشان رأس براس میخواندند بمدافعت و مقاتلت ایشان فرستاد و تا مملکت مصر را مستخلص کردانند و رقم ایلی بر ناصیهٔ اهالی کشند الفی با ثمنین و الوف در ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید چون کار از دال و قاف مقال بوقاف و ثقاف قتال کشید غنزهٔ بلا دهن باز کرد و مشعلهٔ پیکار استعلا کرفت مشغله و غوغا بفلک اعلی پیوست بیت ز تیغ و ز کرز و ز کوس و ز کرد سیه شد زمین آسمان لاجورد همی چشم روشن غبار از ندید سپهر و ستاره سنان از ندید کمان منحنی قامت وَفِي الْيَسَارِ يَخْلُفُ بِالصَّوَابِ وَلَا يَمِينٌ وَمَا يَضْرِبُ الْأَعْلَى الْوَتَرَ در کشاکش دست خوش دلیران کشت و بدعای رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي قیام می نمود و تیر بزبان سوفار سوداء أَعَارَ جَنَاحَيْ طَائِرٍ فَاطِرٍ آغاز می نهاد شعر حُسَامٌ غَدَاةَ الرَّوْعِ مَاضٍ كَأَنَّهُ إِلَى اللهِ فِي قَبْضِ النُّفُوسِ رَسُولُ كَأَنَّ جُنُودَ الذَّرِّ كُنَّ فَوْقَهُ قُرُونُ جَرَادٍ بَيْنَهُنَّ دُخُولُ خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیهٔ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ را تفسیر مکشف در حومهٔ میدان کاسهٔ سرها چون کوی کردان و چوکانش قوائم مراکب بود و صحراء معرکه از نجیع قتلی لجهٔ دریا و شناوران تهابی سر سهید و شعر فَسَيَّفَ لَهُ غِمْدٌ مِنَ الدَّمِ قَانِئٌ وَطَرْفٌ لَهُ مِمَّا يُثِيرُ جِلَالُ بیت همی گرز بارید بر خود و ترک چو باد خزان بار و ارید برگ از رشق نبال و مشق سنان و حرق تیغ هندی کمر مردان کارزار را بی قدر و قیمت بیت کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره دریده شکسته کمان گسسته کمر ناگاه از لشکر منکوتیمور الیناق و اباجی که حامی میمنه بودند بر میسرهٔ اهل مصر کف غائلهٔ دشمن را چون انگشت

دست مساعد و هم پشت با تیغها چون زبان مار آخته و گرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قضای حجاب و چون اجل بی هراس چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد بر شتاب و رکاب چون کوه با درنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف از ایشان قَبْلَ اَنْ جاشَتِ الزُّحُوف چاشت قتل از تیغ سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مفرق بام شکافته گردد سینهٔ مصریان متفرق و منهدم شد نزدیک بود که رونق لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور گردد و شکست حزب الله از آن حرب دست ملائکه ارضی فَخَرَّتْ اِلَیهِ سُجَّدًا وَبُکِیًّا اَللّٰهُمَّ انْصُرْ جُیُوشَ الْمُسْلِمِینَ وَلَا تَنْصُرْ عَلَیهِم بمسامع ملاء اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی سبقت یافته بود عقاب بلیت بر سر اعداء دین در پرواز آمد و همای همت بی همتا اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد از میمنهٔ میمنهٔ شام با احتشام جمعی حماة و رقاة عرب که قاره را غرض ناوک تقریع می ساختند و بقلم رمح بر صفحهٔ بیاض مجادله از حمرة دماء اعداء المؤلفه اَعْلَی الْمَمَالِكِ مَا یُبْنیٰ عَلَی الْاَسَلِ وَالطَّعْنُ عِنْدَ مُحِبِّیهِنَّ کَالْقُبَلِ می نوشتند بر قلب مغول با قلب مبالات علی الجملة حمله آوردند دعاء رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّارًا باجابت مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکوتیمور در تیمار بوار افتاد و شهزاده باقورمشی از رعب و هیبت شاه راه هزیمت پیش گرفتند ناگاه منکوتیمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامهٔ اجل عوض دوان بروی فرو خواند باقی ابطال شام و رجال مصر که بحقیقت نصرت و اعداء دین را مضر بودند از بطون کمین چون وقت ظهور بود بر سبیل بُطُونُهَا کُنُوزٌ وَظُهُورُهَا حِرْزٌ وَکُوبُهَا عِزٌّ عبارت از آنست بیت صرصر تک پولادرگ صاعقه اگیر گردون تن عفریت دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند و معنی اَعَزُّ مَکَانٍ فِی الدُّنَا سَرْجُ سَابِحٍ سانح شده بیت بشمشیر هندی برادی تحقیق همی زآهن آتش فرو ریختند و تمامت لشکر ایران عرصه عرضهٔ مرهفات ساختند و وحوش و نسور را در آن صحاری از لحوم مأکل ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد فَدَمَّرْنَا عَلَیهِمْ وَمَا کَانَ لَهُمْ مِنْ نَاصِرِینَ اَفَبِالْبَاطِلِ یُؤْمِنُونَ وَبِالْحَقِّ یَجْحَدُونَ فَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ اهل اسلام بمقتضی اَلشَّاکِرُ یَسْتَحِقُّ الْمَزِیدَ زبان بستایش اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مِنْ فَضْلِهِ اِنَّا رُزِقْنَا فِیكَ حُسْنَ الْمُنْقَلَبِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَرَفَ الرَّدَی وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ کَشَفَ الْکُرَبَ برگشادند و این فتح نامه را مطرز بطراز اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِینًا و مزین بحلیت شعر بَارَكَ اللّٰهُ رَبُّنَا فِی خَمِیسٍ رَدَّ عَنَّا خَمْسِینَ اَلْفَ عَامٍ بسادات که حَرَسَهَا اللّٰهُ وَاَدَامَ سِیَادَتَهُمْ فرستاد لَمَّا کَانَ یَوْمُ الْخَمِیسِ الثَّامِنِ مِنْ رَجَبِ الْمُرَجَّبِ لِسَنَةِ تِسْعٍ وَسَبْعِینَ وَسِتِّمَائَةٍ حَضَرَ الْعَدُوُّ الْمَخْذُولُ اِلَی ظَاهِرِ الْحِمْصِ الْمَحْرُوسَةِ فَضَرَبْنَا مَعَهُمْ مَصَافًا دَارَتْ بِهِ رَحَی الْحَرْبِ الزَّبُونِ وَکَانُوا مِائَتَا اَلْفٍ اَوْ یَزِیدُونَ فَوَقَفْنَا بَینَ یَدَیِ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ وَکُحِلَتِ الْعُیُونُ بِالسِّهَامِ وَطَارَ حَمَامُ الْحِمَامِ وَغَنَّی فِی الرُّؤُسِ الْحُسَامُ وَتَقَابَلَتِ الْاَبْطَالُ وَتَقَاتَلَتِ الْاَقْبَالُ وَکَرَّتِ الْعَدُوُّ فَلَمْ نُوَلِّ عَنْ وَکَادَ الْاِسْلَامُ اَنْ اَنْ فَهُنَالِكَ اَمَرَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی مَلَائِکَتَهُ الْمُسَوِّمِینَ فَانْجَدَتِ الْاُمَّةَ وَاَنْجَزَتْ مِنَ النَّصْرِ بِمَا وَعَدَتْ وَ

الحمد لله على ما نصر دينه وأعان معينه فلما أخذ السيد الشريف حظه والمسلمون من هذه البشرى الذي عظم قدرها وسار في الآفاق ذكرها والله يوفقهم وإيانا والسلام على من اتبع الهدى؛ في احوال این ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید بحول الله وقوته وشمول نعمته ووفور منته موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح متعلقات مساق آن چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان ازین سراچهٔ غرور بریاض سرور شتافت باندک مدتی چنانکه سمط لآلی انحلال پذیرد و انهایی از عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف و وهن در دولت صاحبی را علی التوالی روی نمود وامداد وقایع متتابع در رسید شعر تتابع احداث ذاك الزمن لمر الشرور وكر الفتن آری معهود از فلک بلی نمک و متعارف از دأب روزگار ناهموار جز ایذاء احرار و ترشیح اشرار و ترفیهٔ اراذل و تکدیر افاضل چیست در زیر این سبز گلشن پایدار عهد غنچهٔ گلی را بدست که داد که باز در پی خار انکارش ننهادند و جرعهٔ شراب کامی را در کام امیدداری کجا ریختند که هنگام صبوح او را بدرد سر و خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی آثار بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب نگردانید یا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی برلب جویبار نشو طراوت و نضارت یافت که عما قریب بدبور ادبار و نکبای نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت بیت برجویبار روضهٔ امید تا منم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را مه مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم اول خللی که تالی این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی اصیل بود مولد و مجید او ید و از آباء ثروت و نکنت متجوه بجاه و حشمت و متوجه بذروهٔ علو رفعت بتراجع حال و ضیق مجال دست خوش ایام و پایمال حوادث لیالی شد و در عداد دولتخواهان و خدم صاحبی معدود گشت و بجرم کرم آن جناب که کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال و مطرح شعاع فضال و مسرح وفود عز و جلال بود پناهید او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود و بعد از آن تغیر عقیدت و فضول و مکیدت در سخنه حال تفرس کرده عیار اعتماد و اعتنا نقصان پذیرفت و بجانب التفات خاطری کمتر رفت بارها بمکارم بی دریغ صاحبی که واسطهٔ ارزاق خلایق و رابطهٔ توقی از بوائق بود توسل جست و شفیع انگیخت و بیچارگی نمود و در نجی کشاده گشت و از ریاض آن عواطف بوی استیناسی بمشام امانی او نه پیوست با طالع بشولیده و بخت بخشم رفته و فلک نامساعد و روزگار آشفته در مسارات بگفت شعر فان قيل لي صبرا فلا صبر للذي غدا بيدي الايام تقتله ضرا وان قيل لي عذرا فوالله ما أرى لمن ملك الدنيا اذا لم يجد عذرا نه کمتر که امکان اقامت در تصور آمدی و نه قدرت نفقه والاعی که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی شعر فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله ولا مال في الدنيا لمن قل مجده نیز سر بدناءت همت و خساست نهمت فرو نمی توانست آورد چه فطام از مألوف و انقطاع از مأنوس مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد ناکام بلیت و لعل و ما یغنی عن الحدثان لیت روزی را بسی می پیوست در رشتهٔ اشک لعل گون در رشته این ابیات را شعر اما في هذه الدنيا كريم يزول به من القلب الهموم

اما فی هذه الدنیا مکان یسیر باهله الجار المقیم روان می بست خلاف و ترددی پیش امرا داشت و با ایشان سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ عاقبت کار چون نومید شد و گفته اند مصرع نومید شده دلیر باشد و خیره زبان دل بر هلاک خویش خوش کرده اند بیت بدانم میان بیکبارگی که جان را بکوشم زبیچارگی دامن اذا عزمت فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد چست گرفت و نطاق الفرار مما لا یطاق برمیان ضرورت حال بست و پای در دریای وقرب البحر محذور العواقب نهاد و در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروج نقد نا سره خود ساخت انتهاز فرصتی کردند و هنگام مقام شتر و یار که شهر او بازبوی عاید خواست شد او را به بندگی حضرت بردند شعر تکلم بالقول المضلل حاسد و کل کلام الحاسدین هراء حقیقت لطف جربزه با حسن تقریر یار داشت و آداب خدمت سلاطین و ادب الشان و اداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر منتسب است و بوسایل شروع در جلائل مهام متشبث هرگز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین داستانی در دستابت صاحب علاء الدین علی طریق الاسباغ باز راند و عنان سطوت تشبیب را بمنهج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان از اعمال استخراج کرده و دیناری ازان وجوه بر کار خزانه و حریک منصور ننشسته مقدمه من یسمع یخل معلوم است و ذوق خمر و خل روزگار محسوس باری تعالی آن القبول در دل ایلخان جایی داد و گوهر تقریر او چون تعلق بزر گرفته بود هر چند در نظر عقل نقدی مزیف مینمود گوش هوش پادشاه بدان مشنف گشت از گلزار سعادت نسیم شعر اذا ضاق امر او تعذر مطلب فعند اله العالمین مباسط در وزیدن آمد ایلخان نواخت و عاطفت زیادت ازان مطمع و مامول او ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم در ان مجلس سخن تمامت ممالک پرسید او نیز تقریری دلپذیر ملائم مزاج پادشاهی باد رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و امرا به ممانعت پیش نیاید و برین احکام پایزه سر سیری داد که با غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلاء از تبریز ایلچیان عنان مسارعت بر تافتند صاحب از تیر بارگاه مکاید الد الخصام که در اول نشابه که گشاد داده نشانه مقصود را مقرطس گردانیده بود خبر یافت ضجرت و ندامت که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد در اداء فکر حکما اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة بالآجل مناسب قضیه آمد این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب حالی میکرد و مراهنه را شرط آنکه غالب بر مغلوب حکم نافذ دارد باشد و

هرچه

هرچه اقتراح رود اسعاف لازم آن در دست اوّل آنکه هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوائم انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابلهٔ نظر هرون الرشید بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد و مفید نیامد بناکام امتثال امر بر شروط نمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فائزه حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هرون از سماجت خلقت و دمامت صورت او الفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چندانکه در حوصلهٔ آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزائن مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی شرطی که رفته قیام واجبست و دفع را محل غیر قابل هرچند هرون در شفاعت بیشتر رفت زبیده افصاح الحاح و ادراج لجاج که یُوغِرُ القُلُوبَ وَ یُنتِجُ الحُرُوبَ صفت دارد زیادت کرد هرون با فائزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب او قطراتی که بفضل هضم رابع مستعد آن بود که بتقیهٔ نوع را مبدأ شخص دیگر گردد در مقعر رحم شهوق یافت و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود تا ثُمَّ جَعَلنَا النُّطفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقنَا العَلَقَةَ مُضغَةً فَخَلَقنَا المُضغَةَ عِظَامًا فَکَسَونَا العِظَامَ لَحمًا بوسائط تأثیرات اجرام علوی آثار بمرتبهٔ انشاء خلقی دیگر رسانید فَتَبَارَکَ اللهُ اَحسَنُ الخَالِقِینَ بهنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فائزه مأمون میمون انفاس از مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلائل نجابت و شمائل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود مَثَل وَالجَوَادُ عَینُهُ فِرَارُهُ شعر اَیقَنتُ اَنَّ جِبَالَ الشَّمسِ تُدرِکُنِی لَمَّا بَصُرتُ بِخَطِّ الاَبیَضِ البَقَقِ روزی شخصی متنبّی را بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عذابات عذاب کشیده ببساط سطوت تعریکی کردند چون تعذیب ضربی تقدیم یافت بصیاح و عویل و ندبهٔ طویل درآمد مأمون در رشتهٔ برادران موضعی خامل و موقفی نازل ایستاده بود متنبّی را گفت فَاصبِر کَمَا صَبَرَ اُولُوا العَزمِ مِنَ الرُّسُلِ هرون از سرعت ذکا و فطنت و دهاء و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد گفت صَدَقَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اِذ قَالَ اَولَادُنَا اَکبَادُنَا بعد از آن یَومًا فَیَومًا محبّت و تربیت در حق او مزیدی می پذیرفت تا مأمون در کل علوم بر اقران فائق شد و با آداب و مراسم ملوکانه از فروسیّت و میدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که محمد امین پسرش در مسند خلافت قائم مقام باشد اَنَا اُرِیدُ وَ اُرِیدُ وَ لَا یَکُونُ اِلَّا مَا اُرِیدُ میان برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیّت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعاء خلافت او را ملائکه با تبارک مَن وَافَقَ تَامِینُهُ تَامِینَهُم آمین گفتند زبیده نفسهاء سرد چون باد خزان از جگر جوشیده برکشید و گفت مَا اَقعَدَنِی بِهٰذَا الیَومِ اِلَّا یَومُ قِیَامِی بِاللَّجَاجِ مَعَ اَبِیکَ از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریبت از محاذات ابصار مرتفع گردد که معاندت و لجاج در مختصرات امور منتج ناکامیهاء بزرگ و جالب معادات دشمنان سترگ است تلهّف بعد از وقوع ملمّات و حدوث نائبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر

مصرع مِثْلُ لَمْعِ السَّرابِ لِلصّادِي بی فایده وریج مثل بغدادیان مَعَ الحَدِیثِ فاعزلی کار مجد الملک در یک لحظه که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید بیت مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد غلمان پری وش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کردانید و خرگاه جهل سری و بارگاه از اطلس ششتری برافراشت سبحان الله شعر كَأَنَّ الفَتَى لَمْ يَعْرَ يَوْماً إِذَا اكْتَسَى وَلَمْ يَكُ صُعْلُوكاً إِذَا مَا تَمَوَّلَا وَلَمْ يَكُ فِي بُؤْسٍ إِذَا بَاتَ لَيْلَةً يُنَاغِي غَزَالَ السَّاجِي الطَّرْفِ أَكْحَلَا بیت زدوز کارهمین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک برگذر دیدم درین صحیفه مینا نجانه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم درگاه او بحکم المشرب العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار وحشت بر دامن ضمیر و صفحهٔ حال نشسته بنبدگی حضرت شافت پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکوء ما کوچ داده و درین مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک مازین و مانوس شد بر همان نسق تر امنصب مالوف مقرر فرمودیم و تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریری کند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المُعْتَضِدُ بِاللهِ إِنَّ لِنِعَمِ المُلُوكِ حَقّاً مَنْ قَابَلَهَا بِالكُفْرَانِ أَتَتِ السُّيُوفُ مُتَقَاضِيَةً ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلاع انجم مغیبات بود دانست که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملائم صواب نباشد و چهرهٔ خلاص و مناص الّا از روزن صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجائی که تنگ اندر آید سخن پناهت بجز پاک یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان کفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان جان باد شعر فَإِنْ أَنَا لَمْ أَشْكُرْكَ نُعْمَاكَ جَاهِلاً فَلَا نِلْتُ نُعْمَى بَعْدَهَا تُوجِبُ الشُّكْرَا لو نعم لی منتهی پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه در این مدت خود و برادر و فرزندان از نعمت فائض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و لبعضی از خدمت پادشاه را و کان دخوانین و امرا صرف کرده و شطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین شد و آنچه امروز در تحت تصرف است از بضاعات و ضیاع و دیار و اصقاع و خزانه و اسباب و خزایهٔ املاک و ممالیک و دواب فضالهٔ خوان انعام و غیض فیض ایادی پادشاه است هرچگونه که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده تسلیم رود و بهیچوجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعهٔ باقی بیک قبا میان بسته و خانه زبان کشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم شعر إِذَا نِلْتُ مِنْكَ الوُدَّ فَالمَالُ هَيِّنٌ وَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابُ آن تو را و آن ترا مِنْكَ بَدَا وَإِلَيْكَ يَعُودُ این سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل بر شرائط صدق و انصاف و مذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون

اسمعت البشائر سید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول بصبای رضا در شکفیدن باب عفو و اغماض غبار سخن اعدا را از صفحهٔ خاطر محو فرموده و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و این حیثیت ملک بخش معنی شعر اذا ما اتی من صاحب لک زلّة فکن انت محتالاً لزلّته عذراً کار بست بزبان اشرف فرمان فرموده بود و نابوده گناه ترا بخشیدم و بر قدمت خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد باید که باستبداد از روی انشراح صدر دل قوی بر قاعدهٔ کوچ دهی صاحب بحکم وما العصفور و دمه پیش عنقاء عاطفت و همای همت پادشاه بدبد و از سجدهٔ عبودیت مکرر گردانید و مطوقهٔ صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق گشت در حال رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از نهرت عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود بر جناح عزیمت بود بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج گردانید

شعر وکیف یؤثر قول الوشاة فذلک فی عرضک الابل
وان سعایتهم فی علاک کضرب العقارب فی جندل

واز منشآت صاحبی بشارت نامهٔ اتفاق افتاد مفتتح آن مزین بدین آیه و متضمن بدین بیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد و بعد از شرح الطاف و عواطف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ در بار ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها شد تا بتواتر اخبار تغیر عنایت بالذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت من مست شده بازخانه رود و امشب با دلی فارغ و سینهٔ منشرح دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیز هرچند در عاجل حال بمعالجهٔ عنایت ایلخانی ثوران مادّهٔ مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت مُجدّ و قصد دودمان او را که موجب داد و امان اهل امیان بود مستعد بواسطهٔ شرف قربت ایلخان و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراکی بحر الثقیل تو نصب کرده و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدّر می گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین والنسر کان مقرونا بیمینه نشان میفرمود و مجد الملک بطرف یسار مشرف ممالک بلکاسی چنانکه رقم میزد که تشعیر آیهٔ بلکاسی مانند خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی سخریت دوست و دشمن باشد و این دوبیتی مجد الملک انشا کرد بیت

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

صاحب دیوان ردّاً علیه و زمام جمیع الفصاحة مسخّر بیدیه این دو بیت گفته بیت

یرغو چو بر شاه نشاید بردن پس غصّهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میان داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم گردن

صاحب بقوت نفس و نجدت همت از ملازمت بندگی حضرت متفادی نمیشد و امارات عجز و انفعال و اگرچه موضع و موقع آن بود از روی انکه شعر وتجلّدی للشامتین اریهم انّی

لریب الدهر لا انضعضع بخود راه نمیداد حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایهٔ تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مراجعه کنند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از وی زانو زند شعر من کان فوق محل الشمس منزلة فلیس یرفعه شیء و لا یضع در حضور دشمن معاند از دست ساقی ایلخانی (?) پادشاه آن جام ناخوش گوار را درکشید و معنی این سخنان را که انفع من برود الشراب و انفع من برود الشباب بیت کار می‌بست لمؤلفه وهی التواضع امان من التقاطع و التملق امان من التفرق و التغافل عن بعض الامور تعاقل و التناعس فی بعضها تکایس همچنین تقریر کردند که در اثنای طوی مجلس بزم چون عرصهٔ بهشت غم فرسای و شراب بی‌غش چون آتش آب حیات جان افزای بیت خروشیدن چنگ و آواز نای دل می‌پرستان برده زجای صاحب سه نوبت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت در کرت رابع از غایت جلادت و فرط شهامت معادی‌سان زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از لوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است بسبب کار داور آنکه داور دین بوسیده التقام کرد بعد از آن ایلخان آن جام نوشیده جمع ایناقان را فرمود که یک متجلد مردیست هرچند از او قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکرار کند هم بسبب این کار دو دیدهٔ او را از حدقه بیرون کنم برداشتمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار بینات ایلخانی بر مصابرت مثابرت مینمود و با مکابدت فلک سفله معاندت می‌فرمود و همت نامی او باواز بلند از کفهٔ کاتب میخواند چنانکه صدای آن در حرم گردون می‌افتاد شعر

بغر الناس لعب الدهر طرا ولیس مغیری احداث دهر فما حب الولی بسر قلبی و ما بغض العدو بهم صدری
و لا النشب الشهی بزین سیما (?) و لا الکرب الکریه یشین امری فسائر زعزع عندی رخاء و کل غنی لدی شبیه فقر

چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مقوس دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض عراضه و ترتیب طوی و تکمشی فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست بی زمرهٔ حساد با فساد کار مشتغل و نایرهٔ طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و اران (?) و دیار بکر و موصل و میافارقین و شاه سعاة در کار آمده بودند و سیلاب خون و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شده ملوک و اصحاب مناصب بتقبیح صورت و مناصب میان بسته و زبان گشاده بدین بیت شعر سعاة زاد عنک الباس حلم و غی فیه منفعة رشاد و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان کرده شد انشاء الله مجد الملک بازکی عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده‌اند هر سال بیست تومان زر توفیر برداشته و بار دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته فی کل جارحة هواک دفین بعضی از ثقات و نواب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحبی بودند از بهر دفع خصام ایشانرا

دانسته سوم

تعیین کرده و قید و معین داشته عصابهٔ وقاحت بر جبین کفران بستند و نابوده تصدیق خصم مقرّی کرد شعر لَبِئْسَ الصَّدِیقُ الَّذِی إِنْ زَلَّ صَاحِبُهُ أَبْدَی الَّذِی کَانَ مِنْ أَسْرَارِهِ کَتَمَا وازو هم وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَکْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ منزجر گشت گوئی ابوالفرج هند وازبان آن صاحب این تجنیس انس درین معنی منظوم کردانیده شعر الأَدَبُ مَوْلًی غَرَّنِی مِنْ عُهُودِهِ یَمِینٌ عَلَیْهِ صَافَحَنِی بِیَمِینِهِ أُکَابِدُ مِنْهُ ضِدَّ مَا أَسْتَجِهُ فَاصْدُقْ فِی وُدِّی لَهُ وَیَمِینُ هُوَ عَجَبٌ لِأَخْلَاقِ اللِّئَامِ کَأَنَّهُمْ عَنِ الْکَرَمِ لَلْمَعُونُ فِی شِیَمِی هُوَ اَحْیَفُ حَالٍ وَالْحَقُّ لَا یَخْفَی عَلَی کُلِّ لِحَا بر تقدیر آنکه مبلغی باسم توفیر حاصل شده باشد زوائد اخراجات و توقعات پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان نازک و رسم مدد و تنسقات پادشاه که از لوازم تصدّی اشغال خطیر و دنایهٔ مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی عجیب چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعافاً مضاعفه خواهد و منکسرات مال بقایا و اعمال غیر مرجوّ الحصول که سرجملهٔ آن در جرائد کتبه درآید و بعد ذلک پیوندد همین سبیل معلوم رای اکثر متأملان باشد و با وضوح این دلائل در سال متقدّم باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و در ازاء آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون در ایخال مضایقت فلک تنگخوی و مناقشت زمانهٔ بهانه جوی معاینه دیده و کار و شایست رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود اختیار رنجور دل و اسرار مسرور خاطر و منجل دولت آغاز عثار نهاد کرده و نعمت حواشی کار رهبر لمح داشی فرو گرفته اندیشه کرد که اَلْمَالُ عَرَضٌ زَائِلٌ وَظِلٌّ مَائِلٌ وَسَحَابَةُ صَیْفٍ تَنْقَشِعُ وَزَوْرَةُ طَیْفٍ مُسْرِعٌ بلی آنکه بمکالمت و مجادلت اَدوان و معارضه و مقابلهٔ حسده مضطر شوم و سلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را درین وجه معیّن گردانیدن کفایتی بنام چه در آن یکدو سال بواسطهٔ کثرت احالات و نازکی جواب مبالغ وجوه از مستقرضات و خاصه رسانیده بود و سبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف اعمال و عمّال و چون احتیاج خزانه با آل بود در جواب عذر هست و نیست و عرض حساب و سیاق و جمع و فذلک موقعی نمی یافت آنرا نیز بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد با خود گفتند اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشاند بر وی ثقل نشیند پیش شاه برخ رقعهٔ تقریر پیادهٔ دیگر فرو رانده و منصوبه بر ساختند که در شهور سنهٔ تسع و ستین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از آمرا و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجوه چیزی بخزانه نرسیده و آن مال بعینها متوجه است و باقی وَلَا یَنْفَعُ لِنَهْشَةِ الزَّمَانِ رَاقی و هم در آن تاریخ برای پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا و تعلّق بمتصرّفان نواحی دارد و استیفاء آن از دایرهٔ امکان بیرون است و اگر ازین نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقهٔ رعایا فایده صورت نبندد و از سر آن درگذشت و کار زمانیان بار نامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نوازش فرموده بمعاودت با سر حکومت آنجا یرلیغ داد **مصرع** قصه چکنی سخن دراز است از ذهن وشاة در ذهن پادشاه حکایتی کالنّقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک چون واردی از

وراء پردهٔ قضا بقضاء ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وار دست در یکدیگر دهد و حسن تدبیر عقلا در آن معرض همان نسبت داشته باشد که شعلهٔ آتش را بنی پوشند و باکوه الوند بقوت بازو کوشند و دریا را با بناشتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستنزال وعید نمایند دیگر باعث کلی و محرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درین حال از حدود مصر خبر رسید که الفی واشقر سنقور شعر فی جحفلٍ سَتَرَ العیونَ غبارُهُ وکانّما یُبصِرنَ بالآذانِ عزم مکاوحت را با ایلخان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با لشکری جرار نامزد ایشان میفرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاه زاده ارغون روان میکرد و از حدود دربند باکویه سلوک طریقهٔ احتیاط را استعدادی نموده بودند و آن نیز علاوهٔ شواغل شده و درین میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجه بمشتاه بغداد براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین با تهیهٔ ترتیب یامات و تدبیر ساوریات از پیش بفرستاد و پادشاه در آن حوالی چند روزی بسبب تفرج طرد و مصطاد بر کنارهٔ دیهی که آنرا دیر اسپر گویند از عمل رحبهٔ الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول نرگه کردند چون کلهاء انواع وحوش با جروش و جوش در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار نرگه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ایناقان در راند و روان بهرام جور بر آن تاختن و صید انداختن آفرین میکرد بیت سوفارش ز حیرت وحشی دهان گشاده شد چون زبان خنجر کرده تیر الماس چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان کش از ضربت الف سان کردی چو سین دو دانش تشریف ضربت او انواع وحوش را تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش در یکلحظه شیران شکاری صحرائی را از وحوش بپرداختند و موازی کوه بر هم انداختند از کار صید فارغ گشته غرهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجد الملک در راه هم درروز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا بازنیاد و ایلخان داد فکیفَ اذکُرُهُ اِذ لَستُ اَنساهُ طایفهٔ از امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استفحاص وکشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از میغ روان گردانید بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانیدند و دانست که آن قضیه نمودار گردش فلک است و کار ایام و لیالی بی فتور جز بتبعید آمال و تقریب آجال رجال نیست بقضا رضا داده و جز این خود چاره نیست مصاحب ایشان ببغداد شد و کافهٔ خلق را از آن حادثه بر چرخ فریاد و اورا در مسکن مألوف موقوف داشتند با آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا زر زیر و از ناض صرف تا صفر از حبات لآلی مانند زواهر سعود و متلالی تا ذوابل خرزات و سفال مسحوق خال از فرش عبقریات با ریا تا حصر بی حصر و باریا از تو الد و طوارف تا خسائس طرایف از اوانی مذهبات و مکفتات تا اثاث اثاث از طاقات اثواب تا بطاقات ابواب از جواری خیرات حسان دور از چشم بدخسان تا غلمان بیت النقود و اصطبل و از بیت النوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق مرود و لایق از افراس و بغال رخیص و غال ناقه و جمل جدی و حمل بیت هرکه دارد نظر بجدی و حمل از خساست چو گاو کردنست چون غرض صیانت جوهر عرض بود نه غرض در رستهٔ عرض حاضر آورد و پشت پای لابارکَ اللهُ بعدَ العِرضِ فی المالِ زد بر همت عالی چون کار از دست رفته بود بر مقتنیات نفیس و خسیس ز و عین منقود اثر مفقود شد و بضایع سراب ضایع و مال پای مال و املاک موجب املال تفصیل بضاعات و وثایق

قروضات و جرایدِ املاکِ موروث و مکتسب در بلاد عجم و عرب بسپرد لا اله الا الله بطول حیثیت لوح متملکات را از رقم اسم شیئ بر آن صادق بود بسترد مَثَلُ ما بَقِيَ لَهُ قَدْ عَمِلَهُ وما أرادَ الدَّهْرُ فيهِ قَدْ عَمِلَهُ فَكَمْ ضَيْعَةٍ ضاعَتْ وَكَمْ خَلَّةٍ خَلَتْ وَكَمْ فِضَّةٍ فُضَّتْ وَكَمْ ذَهَبٍ ذَهَبَ چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان از انشاء آن صاحب قران شرح آن مستوفی آمده است و اگر جابر از در جان خود همین یک عیب بودی که نعمت و راحت او بعد ما که عمرها در طلب و تعب صرف میرود بقائی و ثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی و از برای تحصیل بی حاصل آن چندین در تک و پوی و جستجوی نیفتادی شعر عَلَى أَنَّهَا الأَيَّامُ شَتَّى صُرُوفُهَا تُذِلُّ عَزِيزًا أَوْ تُعِزُّ ذَلِيلًا در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفتهٔ سعدی شیرازی رحمه الله علیه بر خواند بیت گر خردمند از اجلاف جفائی بیند تا دل خویش نیازارد و درهم نشود سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکست قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ترجمهٔ آن را این دو بیت در قلم آمد حَذْوًا بِحَذْوٍ وَأَلْفَاظًا بِأَلْفَاظٍ شعر إِنْ نَالَ نَذْلٌ مِنَ الأَنْذَالِ مَنْقَصَةً حَاشَى لَهُ أَنْ يُذِيبَ النَّفْسَ بِالضَّجَرِ فَالتِّبْرُ مِنْ حَجَرٍ إِذْ صَارَ مُنْكَسِرًا فَالتِّبْرُ تِبْرٌ وَمَا ازْدَادَ فِي الْحَجَرِ از تواتر این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود وجه قسمت و تلافی مدد اجازت خواسته ببغداد آمد و سبب آنکه نوائر مغالطت و عواصف قهر ایلخانی سکونی در کونی پذیرد مبالغت و جهد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر اضعاف اعاری مینمود از خانهٔ خاصهٔ خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض بر حسب استطاعت نقد و جنسی بستد و با آن مضاف کرد و جمع اعاری از نقود و اجناس آنچه لائق عرض داشتند حمل کرده در منزل وجیل بیندگی سر بر رفع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آمد هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز توجهی رفت که بهادر و میل موسوم شد و خلاصهٔ مساعدت و مرافدت او از مال خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت قضا کار کرد و بود لی بود و تکاپوی سود نداشت و قتی این قطعه اتفاق افتاده بود لمؤلفه سپهر و قسمت عدلش نگر که تا هستم ببالهاده ام غم خوشی بسیاعتها بضاعتم هنر و فضل و حکمتست چه سود که مایه هست زیانم ازین بضاعتها بسوی کسب تن آسانی که ممکن نیست بباد شد همه سعیم زبی اضاعتها برای آنکه فلک داردم چو لی بهر آن کجا کسی که کند پیش او شفاعتها ز مسعده همه کامی دریغ داشته اند همه بسفله دو دون داده استطاعتها وَبَعْدَ مَعْرِفَتِي بِهَذِهِ الدُّهُورِ إِذَنْ عَصَتْ نَفْسِي جِدًّا لَئِنْ أَطَاعَتْهَا بلیغ شد که طغاچار یرغوجی با طایفهٔ معادیان أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَكَانَ مَصْرُوفًا بِإِخْلَالِ قَوَاعِدِ الْجَلَالِ آمَالُهُمْ ببغداد آمدند و بنوی مواخذت و معاقبت آغاز نهادند از آشنا و بیگانه و اهل جیران و بطانهٔ خانه کیفیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که در خارج همین نام داشت استکشاف کردن گرفت كَرَّةً بَعْدَ أُولَى بر باط و خانقاهی که مستحدث او و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود رفتند و مبالغت تمام در نبش و فتش و هدم و کنس بتقدیم رسانید و چون هیچ در همه نبود همه هیچ یافتند عاقبت او را از خانهٔ مالوف که مانس

تعاجر نسخه

غز دولت و مأمن و خود راحت و مغرس نهال بخت و معرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند کردنی را که سر کردون گردان فرو می آورد در قاب کردن کشان کیتی بطوق نعما و ایادی او مطوق بود از دو غل ذل در غل ول کشیدند و دستی که از سر زر بر دستی گوش روزگار را شنف قیمت مشنف ساختی بسلسلهٔ تهدید سوار صفت مسور کردانیدند دیدهٔ فضل و معالی خونابه می بارید و زبان عقل بر زمزمهٔ عویل می سرایید شعر الدهر خلّفني بعد النساء وكم ستفنين قبلي اذا ان اكفاء در آنحال که بتحریر این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحهٔ این اوراق نگاشت شعر ايّ شرب صفا بلا كدر ايّ خلّ وفا بلا خلل دهرنا حين مال مقبلا مثله لم يكن بلا ملل واذا قد بنا بنا سخطا سخطه صوب ساكب هطل لا يرى منه وجه ماربه كلّ ندب سميدع بطل واكتفى فيه جمع مطلبه كلّ نذل مولج وجل لا تثق بالزمان اذ معنا يلعب نرد الحدوث بالدغل گرچه پا را عصا ظاهر بقیود و هموم محسوس میشد و رسوم ناتی و قرار از دیار دل شوریده و از مطموس و از هر جزوی از اجزاء وجود آواز شعر ولو انّ ما بي بالجبال لهدّها وبالنار اطفاها وبالماء لم يجر وبالخلق لم يخلق وبالارض لم تكن وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم يسر می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر باید صبر طلیعهٔ نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالى انما يوفّى الصابرون اجرهم بغير حساب وفي الامثال من طلب الرياسة صبر على مضض السياسة از سخنان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند النائبة اسلم من اطفائها بالمشقة شعر وليس الفتى من جاء الخطب صبره ولكنه من جار في صبره الخطب از زبان دران نامرادی مثل میزد بر معانی شعر وما ثهلان اشرف قبتاه باحمل للنوائب من فؤادي بیت بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد اگر زنده کند او داند و چون نظار ارباب اغراض نه بر مجرد خسران مالی بود ایلچی را با خود یار گردانیده و حکومت ملک بغداد را او روی تقبل کرد و قید حدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ محبوب از عدا و شاح در گردن او انداختند مانند عروسی سر و بالا معانقه و معالقه را هر دو دست در گردن آن سرفراز حمایل کرد و دران روز باز از فتنه از گفتهٔ رضی الدین نیشابوری بر زبان چوبین خود املا کردن گرفت بیت دست من دل شکسته یکشب تا روز انگار که خوم بهت در گردن گیر این قطعه را در آنحال پیش برادر فرستاد شعر اسمع فداك النفوس قول فتى قد اورده سوادد الخطر اشكو الى ربنا ومنعما جور زمان يجيء بالعبر كأنّ مناي عناق هيفاء كالبان ما البان كان من وطري احادی برین مرحله وقوف یافتند با یکدیگر گفتند اگر او را قوت عرضی بودی طبع او در چنین حالی که از بقا و ارتقا بدرجهٔ اخلاص این است چگونه بتلفیق معانی انس شدی یا بنظم و نثر مواتات کردی و قوت ذاتی چندین بمعانات شدائد و مقاسات مکائد که کوه از صدمت آن كالهشيم تذروه الرياح والهزيم تتلوه الرماح گردد وفا نمودی آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سررشتهٔ معرفت گم کرده بودند بیت کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد دواء القلب الرضاء بالقضاء واستهن الموت يهن عليك شعر لئن اشمت الحساد صرفي ورحلتي فما صرفوا فضلي وما ازمحل المجد

مُقامٌ و تَرحالٌ و قبضٌ و بسطٌ كذا عادةُ الدّنيا و اَخلاقُها النّكدُ يكى از مشفقان او را از نيشارهٔ وشاة خبر كرد در جواب اين دو
بيت چون آب زلال و سحر حلال و كرشمهٔ احباب با غنج و دلال بنوشت شعر رَمَتْ اُلعِدیٰ اَنْ لاالين تذلّلاً لِصَرفِ اللّيالي
اِنَّ ذا العَجَبُ وكيفَ اُبالي بالخطوبِ و اِنّما عَلىٰ مَنِ الْواقِى الحفيظِ رقيبُ واو را در مساق اين احوال بل انساق
اين اهوال اشعار رجان نواز است بعضى از ان در تسليهٔ الاخوان مثبت و بعضى بر لوح حافظهٔ بلغاء و باءِ عصر مسطور و اين قصيده را شعر
لَئِنْ نظرَ الزّمانُ اِليكَ شزرًا فلا تَكُ ضَيِّقًا مِنْ ذاكَ صدرًا زيادت از هفتاد تن از فحول شعراء و فضلا توشيح كردند بعد از انقضاء
ايام بؤس و اوقات نحوس بخدمت صاحبى بردند از آنجمله توشيح قاضى عزالدّين اليعقوبى پسنديده فرمود و الموشّح هذا
شَكَرْتُ اللهَ ذا المعروفِ شكرا فجازانى به فرحًا و بِشرًا وسوف يجئُ بشرىٰ بعد بشرىٰ لَئِنْ نظرَ الزّمانُ اِليكَ شزرًا
فلا تَكُ ضَيِّقًا مِنْ ذاكَ صدرًا ولا تجزع لحادثةٍ اليجيَ فلطفُ اللهِ ليس يزولُ عنّى اخى فاثبت بقلبٍ مطمئنٍ
وكن باللهِ ذا ثقةٍ فانّى ارى للهِ فى ذا الامر سرًّا لقد جرّبتُ احداثَ اللّيالى فلستُ اخافُ مِنْ رشقِ
النّبالِ وليس الهمُّ يخطرُ لى ببالى زمانى اِنْ زمانى لا اُبالى فقد مارستُهُ عسرًا و يسرًا علامَ تراه
يرشقنى سهامًا اتحسبُ اَنْ يكونَ له طعامًا وكيفَ اراه يخفرُ لى ذمامًا وقد عاشرتُه سنين عامًا
وانّى ذقتُه حلوًا و مُرًّا فهمتُ طباعَه هجرًا و وصلًا وزرتُ خطوبَه فرعًا و اصلًا ومنذ نشاءتُ
حتّى صرتُ كهلًا سلكتُ فجاجَه حزنًا و سهلًا وخضتُ غمارَه مدًّا و جزرًا فكم منحَ المعالى غيرَ عالى
وبدّله وصالًا بانفصالِ وكم لبنيه اطمعَ فى محالِ رأيتُ الدّهرَ لا يبقىٰ بحالِ يريكَ الوجهَ ثمّ
يريكَ ظهرًا فمن مثلى على العلياءِ حامى فادركها ولم يخش الحماما توخّيتُ الثّناءَ و عفتُ ذاما
ترانى ثابتًا جاشًا اذا ما جيوشُ الحادثاتِ عززن امرًا فاقهرها بصبرى و العطايا واجعلُ جُنّتى
صبرًا وزايا اذا ما قابلتنى بالرّزايا وجئن مفوّقاتٍ للمنايا وارهبن القوىٰ خوفًا و ذعرًا فقم وانظر
عقيبَ الكسرِ جبرى فلستُ بحافلٍ بصروفِ دهرى وسوف يشيعُ فى الآفاقِ نصرى اذا حاربتها
بجنودِ صبرى مِنَ المولىٰ فاكرِهن كسرًا جلا التّجريبُ عن عينى عماها فادركتُ الامورَ بمنتهاها فلا تحَ
فلاح نفسى اذ منّاها جنودٌ لم تروها اذ راها ثباتًا فى العزائمِ ثمّ صبرًا ساظهرُ للولىّ بها سرورًا
واغلى المكرماتِ بها مهورًا لانّى لم ازل جلدًا صبورًا فان شاهدتَ فى عزمى فتورًا جعلتُ عزيمتى للصّبر نذرًا
يقينى لم يدع للقلبِ شكًّا فخذ حقًّا و دع من قال افكًا فانّى قد عركتُ الدّهرَ عركًا اذا دكّت جبالُ الصّبرِ دكًّا
ترىٰ منّى فؤادًا مستقرًّا معينى فى امورى صونُ سرّى ولطفُ توسّلى و دقيقُ فكرى وليس بضائرى للامر صدّ ترىٰ
توصّلى نسخه بدل
سواءٌ عندنا يوماكَ دهرى فكن خلًّا و امّا شئتَ خمرًا فاقسم بالمنزّلِ المثانى ومن سوّىٰ بحكمته بنانى
ومن ضمن المطالبَ و الامانى ترانى لا يغيّرنى زمانى اذا ما سائنى من حيث سرًّا و ذكرى فى المحافل حين ذكرٍ

کریح العطر فاح بکل قطر ولکن الزمان ابی بکر ارى دهری یعاند کل حر کان له لدى الاحرار وتر اسامهله تجنب او تجنی
وانظر من یجوز القدح منا سبدد لکل سول من تاتی قصبر ایها القلب المعنی یکون ختام هذا الامر نصر فسمعا للمواعظ
ای سمع ولا تاسف علی طلل وربع لتقمع من وشی بک ای قمع ولا تک مثل خنسا ذات دمع وکن یا قلب فی
اللأواء صخرا وکن لحوادث الدنیا دکورا وشید بالنوال علیک سورا فقد غادرت من عاداک بورا
وکن فی البوس والنعمی شکورا لربک حامدا سرا وجهرا

اهل بغداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالک از ملوک و ملک از روی انصاف بدین معنی شعر اشرکتمونا جمیعا فی سرورکم فلهونا اذ حزنتم غیر انصاف با صاحب علاء الدین مشارک و مساهم این عناء ولکن و محن ناوک محن بودند پس ایلخان برعزم توجه ییلاق تفرمود تا اردو را کوچ کردند و رایات عالیه برافراشت و باد از غالیه زلف پرچم پرچم مشام زمانه را عنبرآگین می ساخت و فراش صبا منزل بمنزل الام بالام فرش بوقلمون می انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه تبیره زن گشته و ساعتی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا انداخته و باد علم نشاط لشکر ربیع از هر سوی افراخته عصابه ضلال و فرقه ارذال چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب صراح و دعوی بمعنی که یکی زیور صدق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مالی و مزاحمتی حالی حاصل ندیدند هرچند پیرامن مکر و فریب برآمدند از شیخ و شاب و بر و فاجر و خامل و فاخر کسی را که از تعدی او حکایتی راندی و شکایتی خواندی یا فتند و بسبیل برطیل و ارتشا حیث ما طلب وشاء بجبری او را ملزم گردانیدند و بعلت خطاب زواید اخراجات و عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند کرد و سیلاب استعار درون ناپاک ایشان را فرو گرفت و اضطراب و قشعرار ظاهر ایشان را متغیر گردانید و در مقابل ایذاء ظاهر و قصد شنیع متر صد مجازات سیئات افعال و مقابح اعمال گشتند و در این اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بر زور و در زیور از زیر و زبر زدر و محض تلفیق و تخلیق بر می آمدند تا بازیچه بازیچه عقده فسانه را مبهم گردانیدند از اقتراح آرا و استشارات اهوا این مهره تزویر بر بساط عرض افتاد که او را بمکاتبت و مراسلت بلاد شامی موسوم گردانیدند و برقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود نامزد دست کردند و بر کاغذپارها خطوط ملون بآب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی برکشیدند یعنی آنرا در میان قمشه او باحکام تفتیش یافته اند و دو سه تن را از مجاهیل عرب که باتفاق امرا و شحنگان بمشایخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بود حاضر آوردند تا تخویفا و ترغیبا تنکیلا و تامیلا مصدق اقاویل و محقق اباطیل و مروج نقد مزیف و منتج لفظ مزخرف ایشان گردند و حال آن بود که در اول سال مذکور میان الفی و امراء مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعی از امراء ترک بحری تحری جانب مصلحت تا اکر رفتند و عیسی بن مهنا از امراء اعراب شام و آن نواحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت متوکد گردانیده و الفی در دمشق متشفی از درد رشک و تشویش ایشان مستعد مقاتلت و متصدی دفع اثارت فتن گشت در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار عانه و حدیثه متصل

شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حالی رسولی را باتفاق باسقاق و امراء لشکر فرستاده بود و سنقور شقر و عیسی ابن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاقاً انهزام ایشان از الفی مقارن وصول رسول افتاد و بدان رسالت ابتهاج نمودند و از آن الوکت استظهار فزود عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد و صاحب علاء الدین او را به بندگی حضرت علیا روان کردانید و صورت حال انها کرد ایلخان در حق سنقور اشقر نواخت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را تشریف داد و ورز دجله بر بغداد حوالت کرد و در آن وقت شهزاده منکوتیمور لشکری را چون قطرات باران بیکران و مانند سیل کوه گردان بکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان شعر خَمِیسٌ اَقَاصِی الشَّرْقِ تَرْزَمُ تَحْتَهُ وَتَرْتَجُّ مِنْهُ اُخْرَیَاتِ الْمَغَارِبِ اِذَا خَاضَ بَحْرًا لَمْ یُبْقِ صُدُورُهُ لِاَعْجَازِهِ فِی الْبَحْرِ نُغْبَةَ شَارِبِ وَاِنْ رَامَ بَرًّا لَمْ یَدَعْ سَرَعَانُهُ لِسَاقَتِهِ فِی الْبَرِّ مَوْقِفَ رَاکِبِ بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و پیش سلطان میر و بن همین ارسال و مراسلت رفت ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شد تا منکوتیمور لشکر را باز گرداند و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلق تمام را بقتل آورد مقصود از این شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال لمؤلفه وَتَکْذِبُ کَالسَّرَابِ بِلَا رُوَاءٍ فَیَحْسَبُهُ الْعِطَاشُ زُلَالَ مَاءٍ بدین سو از عقب ایلخان برنشستند و تدبیر فرا یافته و اغلوطه بزی ساخته را عرض کردند تا اگر هم محصلان مال چون مقوی حال و ممشی کار بودند ازین تهمت و نسبت که بصدق نسبتی نداشت انکشافی غیر شافی نمایند ایلخان بنظر فراست که جام جهان نمای حکمت لمعان المغیب اوست از دیباچه احوال فصول فصول آیه افترا بر خواند و با تأمل فطنت ازرار از ورای ازرار اوزار او بکشاد و باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لَا زَالَتْ ثَابِتَةَ الْاَرْکَانِ کشف القناع باشباع رود چون ببغداد آمد از زمره مزوران اکثر او را احتمال اعتماد تمام میداشتند فرار بر قرار اختیار کرده بود و آنچه مانده از ادای شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص و تخلیه کنند هیچ آفریده در معاودت ایشان رغبتی ننماید بتأمیل تجدید تمشیه بی منتها ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب همچنان با سلسله و توکیل میداشت آری لمؤلفه از دور فلک تسلسل ناکامی بدیع علی کل حال نیست و باستحاله این دو مسئله کس را پای سؤال نه توکل بکلایت ایزدی کرده در مقام تسلیم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی مَا قَضٰی وَالْخِیَرَةُ فِیمَا یَقْضِی اللّٰهُ مَا شَاءَ اللّٰهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ ورد زبان و سبحه بیان ساخت و روزنامچه رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بذکر اِذَا لَمْ یَکُنْ مَا تُرِیدُ فَاَرِدْ مَا یَکُونُ موشح کردانید و حلم رزین و فکر متین او میخواند بیت اگر سپهر بگردد ز جای خود تو مگرد که زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بزودی انقشاع غمام غموم را سببی ظاهر شود فَاَضْیَقُ الْاَمْرِ اَدْنَاهُ اِلَی الْفَرَجِ و یا حسین شبی که حضیض دشمن کامی عبارت از آنست فراز فیروزی فرا رسد وَجِرَاحُ الدَّهْرِ بَعْدَ الْبُؤْسٰی بُوسٰی در دعوات مأثوره آمده است اِلٰهِی اِنَّ حَسَنَاتِی مِنْ عَطَائِکَ وَسَیِّئَاتِی مِنْ قَضَائِکَ فَجُدْ بِمَا اَعْطَیْتَ عَلٰی مَا قَضَیْتَ حَتّٰی

تمحو ذلك بذلك يا الهي وسيدي ومولاي لولا عطاؤك لكنت من الهالكين ولولا قضاؤك لكنت من الفائزين وانت اجل واعظم من ان تطاع الا باذنك او ان تعصى الا بعلمك وانت علام الغيوب الهي اني لذات الذنوب جراة مني عليك ولا استخفافا بحقك ولكن جرى به قلمك وسبق به علمك والمعذرة اليك هر زیرک مدرک که درین معانی امعانی واجب دارد بروی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست جملهٔ قضایا بتقدیر قادری مطلق بستست و امور عالم بمشیت او معلق پس در مقام ابتلا همه دشخواری بروی آسان گردد و برکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان و این مقدمات صورت حال او بوده در مبدأ و منتهی والحمد لله في البدء و الرجعى اولئك الذين اشتروا لهو الحديث در مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس مینمودند و قرعهٔ تسویف و تعویق بر رقعهٔ اندیشه می انداخت رعاع الناس را در خفیه از گوشها باز دست میکردند تا ایشان آرا و آیات خود گردانند و آن روایات بقول مار است بغمز رسانند و احادیث غیر مأثور آن آحاد باسناد ما هذا الا افك مفترى مسلسل سازند قال الله تعالى وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا در بیرهٔ بغداد چون خود مزوری دیگر نیافتند چون یکتاهی در مضمار این فکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را مقید کرده عازم بندگی حضرت شدند و دران سفر سقر صورت خواجه بهاءالدین علی ابن عیسی الاردبیلی و نورالدین عبدالرحمن التستری که صنیع دولت و مربی نعمت صاحبی بودند و در ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب و ردیف رکاب فلک سای و مجلس خلد آثار او شعر كالنجم ان سافرت كان مصاحبا واذا حططت الرحل كان جليسا باآنکه چون نالهٔ خود در سینه مقید بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند اگرچه اسباب محاورت و مجاورت و موانست و مجالست دست فراهم نمیداد بمراسلت و مشاعرت نفثة المصدور و شكوى المكظوم بر زبان خامه و دو زبان که صورت غمازان داشت میگذرانیدند و بدان تاثیر عناء شماتت اعدا و اعباء مسافرت در شدت و بلوی بر خود آسان گذر میکرد و حکما که اطباء نفوس و ذوات انسانی اند كما ان بالدواء يبرأ سقم الابدان كذلك تشفى آلام النفوس بصداقة الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیهٔ خاطر بهاءالدین علی نوشته بود و او را از قلق و اضطراب ضجرت و اکتئاب منع کرده بدو سه بیت چون در خوشاب درین مقام احتیاج ایراد افتاد شعر نبئت انك تجزع وتبيت عنك تدمع تمسي وتصبح باكيا ولكل همّ تخشع من كل خطب حادث حتام نفسك تجمع لا تجزعن لنازل واصبر فصبرك انفع او در جواب نوشت شعر لم لا وهلا اجزع ويظل طرفي يدمع وتكاد نفسي من مواصلة الجوى تتقطع والدهر قد ابنا على فكيف لا اتضعضع والحالة هذه تا بر نهج سبب مراکب و مراحل و منازل را تقرب عقبهٔ اسدآباد رسانیدند ایلچی را دیدند چون تیر از شست قضا بر ناقه روان و بصفت باد در وفرار و پرواز مصرع لمؤلفه كما زيع طير او تخطف بارق بعد از استنطاق و استفهام بقرینهٔ حال معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره و صعالیک از تحرز و تصون در وقوع و حدوث آن متساوی اند روی

نموده واعیی دوا الموت کل طبیب و تمامت راهها بر عادت معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده وازان روی امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه باز داشته منع کردند متعصبان عصابهٔ تحییل و ناصبان منصوبهٔ تحییل الحیی کیفت کنند تا وقت جلوس خانی او را مخلی کردن از مقتضی فطنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صباح فلاح در شب دیجور هموم بماند و باقبهٔ حدید و کید و کید حسّاد درساخت شعر ارحم علی بروح فیك قد تلف عند الفراق فهذا آخر الرمق وان مضی لکل من لم یکن عجبا وانما عجبی فی البعض کیف بقی مبادی مقاطع خیر و شر را در عالم مجازی مقداری معین و وقتی موقت است لی ارباب والامور مرهونة باوقاتها ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب حال اباقاخان چنان بوده که در همدان بواسطهٔ شرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد وضعف قوت میگرفت وطبیعت موازرت اطبا نمی کرد لاجرم مرض متزاید شد روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه بنشست وآواز میکرد وشعر من شاعر للبین قال قصیدة یرثی الملك علی روی القاف بنیت علی الاطلاق سالمة من الاقواء والالفاء والاخرام کفت قراتاری مراطلب میکند از نعاق وکراهیت دشت فرمود تا او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم در آن عشیت طوطی روحش از قفص قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین من ذی الحجة ثمانین وستمائه ومدت ملك او که روزگار سیاست و عدل جز آن در خاطر می آید هفده سال بود شعر کل نعیم الی نفاد کل قریب الی بعاد کل هبوط الی رکود کل نفاق الی کساد وکل مال الی زوال وکل کون الی فساد **بیت** نهادند زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت و زرین کمر تن شاهوارش بیاراستند کل ومشك وکافور میخواستند چند روز برسم ایشان در مقام مصیبت ولباس عزا بود و جوانان ماه روی سلسله موی **بیت** بکندند موی وشخودند روی زبان شاه گوی وروان شاه جوی سر سرکشان گشت پر دود و خاک همه دیده پرخون همه جامه چاک شعر وابرزن الخدود مخبات یضعن النفس امکنة الغوالی انفن الصبیة غافلات فدمع الحزن فی دمع الدلال و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباچهٔ دل ساخت **بیت** اباقاخان که از انصاف عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرم ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین ز ذی الحجه نه افزون بود و نه کم که با دار البقا شد وقت اسفار ازین دار الفنا والله اعلم

جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت در وقت مقام مراغه چون احوال ملك اختلال خواست یافت تعیین خانیت را مفاوضت و کنکاج در پیوستند و قرعهٔ استخارت بر کرده شید اقا و لینی و امرا که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار دادند که از برادران نکودار خان گردد و سبب آنکه قلادهٔ اسلام را متقلد بود او را سلطان احمد گفتند برین مشاورت رای جمله متحد گشت و میعاد کردند که باستجماع دیگر شاهزادگان و نوئینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق قوریلتای سازند و یرلیغها و پایزها را آنجا تجدید کنند و احکام یاسا را تجدید المؤلف لنفیف معوج و نابیس شارد و ترشیح

قصص نسخه

و می خواستند نسخه

مطاوع وتخریك مادر دكا بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدكان از جای برخاسته بود واطراف كوه ودشت را از فرش مینائی بیاراسته شعر كأنّ عیون النرجس الغضّ بینها مداهن درّ حشوهنّ عقیق اذا بلّهنّ القطر خلت دموعها بكاء جفون كحلهنّ خلوق از ذرات وجود بضیحت واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل استماع افتاد وابناء زمان از غزل كاتب وروزبان شد بیت از باد نسیم عنبر آمد ما تا كن زكوی دلبر آمد از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل وجان معطر آمد بر داشت قدح چو لاله یعنی هنگام نشید احمر آمد نركس سوی تختگاه چون شاه بر فرق نهاده افسر آمد تا گفت صبا بگل كه خوبی او نیز بخنده خوش بر آمد آهنگ نوای نای بلبل از زخمه چنگ خوشتر آمد از رشك دهان یار غنچه در صبحدمش نفس بر آمد از لطف هوا مزاج بستان همچون غزل شرف تر آمد از اقصای ممالك شاهزادكان وخواتین ونوئینان وسلاطین دراین انجمن انجم صفت جمع شدند و قوریلتای ساختند كه بدان زیب وترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود قاعده نشاط وطرب چون فرش معدلت ممهد گشت مشتری آن فتح الباب سعادت ندا ء لمؤلفه لقد زادت الایام حسنا وبهجة اذا ابّد الاسلام دولة احمد از مركز خاك بمحیط افلاك رسانید احمد مؤید به وسلطان عادل قباء رفعت وبختیاری در دوش گرفته وتاج نتاج اقبال بر تارك مبارك نهاده روز یكشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی وثمانین وستمائه بتخت مملكت برآمد فی ساعة سجدت لیمن سعودها زهر الكواكب من خلال مطالع شاهزادكان از سر نشاط كلاه برداشتند وبقدم عشرت زمین پای سپر كردند مراسم دعای دولت روزافزون وشرائط تهنیت جلوس همایون اقامت كرده رامشگران نوای باربدی در لحن داودی بسقف فلك مینا گون رسانیدند وراح كأنّ الماء البس كأسها اكالیل منتظم من لؤلؤ رطب در كاسهاء آب صورت بر دست ساقیان پری چهر خشان تر از ره ومهر لمؤلفه كأنهم من ملیح الوجه مكتحل بالسحر یكسر جفنیه علی خفر روان گشت فی مجلس غاب عنه عاذله نطرد فیه الهموم بالطرب والزق فی روضة تسیل دما اوداجه جاثیا علی الركب خواتین وابكار چون باغ نوبهار وصد هزار نگار آراسته وبنفشه زلف در گوش هر یك بغماری فرو خواند بیت

ای ترك نازنین كه دل افروزه وشی ایناق دلربائی وامراق ایشی كاكل بر آتش تو چو مشك ست بر سمن خوی بر عذار نغز تو چون قطره بروشی گل گنگاك بدست حسد چاك میزند بر تو چو دید زینت تر لیك زركشی افتاده گشت برگ قمرها نهاده بغناق آل بر زبر چهر آتشی

بموافقت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار از عقود سحاب سنجاب پوش سرخ جلاله باد شمال چون گیسوی مه رویان عنبر و مشك می بیخت شعر حتی تعمم صلع هامات الربی من نوره وتازر الاهضام قطرات عماد تجدید عهود مجید وانظروا الی آثار رحمة الله كیف یحیی الارض بعد موتها در تلال ووهاد بسط كرده وطیور بلغات مختلفه بآیات ومن یهد الله فما له من مضل ومن یضلله فما له من هاد تسبیحها نموده وجهان بعد از شور وشر در سور وسرور حاصل آمد وعقد امور بعد از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت و

تازگی از سر گرفت انفاس زمان بنشر دعاء سلطان مطیب شد و خیام ایام باطناب اطناب مدایح او مطنب اعواد منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت و چهره سکه از شادی نقش نامش نَاضِرَةٌ اِلیٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ صفت یافته المؤلفه یَبْتَسِمُ مِثْلَ الوَرْدِ اِذْ هَبَّ الصَّبَا وَمِنْ ذِکْرِ یُبْرَاهُ یَحْمَرُّ کَالشَّمْسِ چون پادشاه زادکان از تمشی کردن و کاسه گرفتن فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند باول باران جود و احسان برگشت زار امانی قاصی و دانی فایض گردانید و کامت را از واخر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت شعر خِلَعٌ کَاَنْوَارِ الرَّبِیعِ مُدَبَّجٌ وَمُوَشَّحٌ وَمُنَمْنَمٌ وَمُفَوَّفٌ بَهَرَتْ عُیُونَ النَّاظِرِینَ وَاَبْرَزَتْ حُسْنًا یَکَادُ البَرْقُ مِنْهُ یَخْطَفُ خلایق را از نصاب عوارف و سجال ارفاد و اسبال خود نصیبی وافر مهیا ساخت بیت ابر بخت نشست فیروز شاد در گنجهاء کهن برگشاد حکم فرمود تا بنقد زر و جواهر و بالشها و مرصعات تلید و طارف که از آبا و آقاء بزرگ خود اباقا مانده بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف معد بیاورند و برادران و اولاد و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امراء تومان تا هزاره و صده و ده و کافه متجنده قسمت کردند و از خزاین جزاین احدوثه جمیل و دعاء خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت شعر لَوْ کَانَ صَوْبُ یَدَیْهِ مَاءَ غَادِیَةٍ عَزَّ القَطَا فِی الفَیَافِی مَوْضِعُ اللَّبَسِ بیت شد منفعت عالم دست تو که آن دست کانست و نه کانست فشاننده کانست شد مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست و نه جانست فزاینده جانست دل خاص و عام بدانه انعام در دام کام و قید مرام خود آورد وَمَنْ وَجَدَ الاِحْسَانَ قَیْدًا تَقَیَّدَا بدین دهش و بخشش و استحقار خزاین و دفاین آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد و یرلیغها باطراف ممالک روان فرمود مبشر مبسط کف جود و ندی و کف جور و اذی و متضمن اشادت ارکان معدلت و استحکام بنیان مرحمت و پیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکری ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بسته دام ایام و لیالی و خسته سهام چرخ لاابالی بود و برهم زده کارش از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قید و صورت معنی بیرون آورد و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده میگفت و چون غنچه در پوست میخندید هَذَا الَّذِی کَانَتِ الآمَالُ تَنْتَظِرُ فَلْیُوفِ لِلّٰهِ اَقْوَامٌ بِمَا نَذَرُوا وقتی خاطر با جاوت این ابیات سخاوت کرده بود درین مساق تناسبی دارد بیت شب یلداء مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل غمم از فاتحه صبح کلید گشت امید بخندید بیک شبنم لطف شاخ شادی دگرش باد قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شرط آن بود که نزدیک کناری برسید رنگ و نیرنگ اعادی همه از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار جفا دید خدا را منت کز گلستان امل هم گل یک کام بچید در قدح ناب معطر فکن و یاد مکن گر ز دو دیده من خون مقطر بچکید بر کفم جام غم انجام نه امروز چه شد گر دلم دی ز کف حادثه تیغ درد چشید گر فلک کرد بعهد دو سه روزی تقصیر نجم امروز قضا کرد و ازو کینه کشید عیش خود خوش گذران مغز تفکر کم سوز که در ایام کسی بوی وفائی نشنید باشارت سنجر نهضه و صفهام مجد الملک را

گرفته هم بدان قید مقید کردند و با عوان صاحبی سپردند زبان غُل از غِلّ غلغل قُل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذاباً در کوشش بی کوشش انداخت و قید حدید از سر غدر از پی عذر در پایش که تنگ در بایست بود افتاد و شاخ آرزوی گرانی و چشم خود بینی از سر آرزوی دل و گرانی هر دو دست در گردنش تنگ در آورد و چندانکه مسمار سرزنش میکرد تقرب و توصل زیادت مینمود و منکشف سر این سر که کار او و بار بر سر او خواهم نهاد تا آخر عمر از دوری بخت بر جبهه ای وجود او صورت فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً ظهور یافت در دست اغلال ناستوده و اعمال نازدوده خود چند روز با قید تنکیل بود صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی و حسن سجیت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قتبی را منسوخ گرداند جمع مخلصان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز کردند و حقیقت بر جای خود بود که آخر مشاهده رفت در ازاء اصطناع و مواهب جسیم این دولت آشیان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در ان حال جانب حق و خلق را سر موی مرعی نداشت امروز چون سر من دبّ حافراً حفرةً وقع فیها طواف میکند و از شجره دست نشان خود ثمره مجازات میقطف عقل سلیم کجا روا دارد که برخصت حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی شعر لمؤلفه من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی شعر لمؤلفه علیک بقبح الجهل یجدی سلامةً اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضرّ کوضع السیف فی موضع الندی حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز از مکیدت او باشد آن طریقه را التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجب است فرصت فائت نگردانیدن و روی زمین ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه غائله او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعی و اجل را تاخیری باشد آنرا پیوند صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی شمردن بیت یکی شربت آب از پی بدسگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در اینحالت خلایق بسیار از مغول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زد چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفرق اعضا و اجزاء استسلاب جلوه و اعصاب آن حریص ماشند ارباً اربا کردند و خون او را چون خون مدام بیک دم می آشامیدند و اعصاب او را بر آتش می نهادند و می خوردند و کل لحم نبت عن الحرام اولی به النار این سرانجام و شآمت و پایان کار محاسدت با اروند کرم و دودمانی که اولیاء نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد از ان هر عضوی از اعضاء او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون سر شتر در بغداد بر آورده بود و زبان در ارباب ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید و بتبه بزبرد اگر سر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر از زیان نگردی مصرع وما شیءٌ احق بطول السجن من لسانٍ بیت گر زبان تو راز دارستی تیغ را با سرت چه کارستی ورنه جستی فضول خاطر تو

این سرت را بجای دارستی پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا نهاده است وچون دست بردی نموده بود وبی ادبی دست از پای جدا نکرده دستش بپای مردی سرعان بعراق رسانیدند ودرین حال بهاءالدین جامی راست بیت میخواست که او دست رساند بفلک دستش نرسید لیک دستش برسید صاحب علاءالدین برحسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ همّ قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکفّ ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون الآیه حق تشکر وشکر حق واجب آمد واین رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد بیت روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی جوینده مال وملک وتوفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی دریغ آدمیزاد که بواسطه تحصیل حطام هیچ روزه نفس خود را ازان جهان حطب حطمه میسازد ودرین جهان بدرد ناپافت مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد لمؤلفه الدنیا دار متالف وکلّ فیها من الغم تالف والزمان امداد المصائب وفی قتل الرجال له السهم صائب بیت گر قسمت که رسیدی بدانچه میطلبی گر قسمت که شدی انچنانچه میبایی نه هرچه یافت کمال از پیش بود ونقصان نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری کو سر سری دارد هرکه جز دوست هیچ نشناسد هرکه جز یار هیچ نشمارد نام خویش از میانه برگیرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد برقرار الحکم ربیع صاحب علاءالدین را مفوض شد وزیادت از معهود سلطان او را بسیورغامیشی کرد وخلعت خاص وپایزه داد ودر روزکار از کرده چون عذرخواه آمد شعر وما نبالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدناه من مال ومن نشب فالمال مکتسب والعز مرتجع اذا النفوس وقاها الله من عطب هرچند صاحب را نیت انزوا در خاطر موج میزد ومیخواست که باز دران کار شگرف ودریای ژرف خوض نپیوندد وبمجازات وبر غشوم ومکافات حب مال وجاه دنی شوم در مدت فراغت باستیفای لذات وراحت مزخرف تقدیم ناید وسخن مرتضی را تدارک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله کار بندد ولی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته باشد بی وسایل تشفع وسائل چندان عواطف پادشاهانه ومراحم خسروانه مبذول دارد واو را از وعر عقاب شماتت وهلاک خلاص دهد وخصم معاند ودشمن حاسد را با هرچه از اموال او گرفته وبرده باشد ودر مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رد سخن ومنع فرموده او در مذهب عقل وعرف مرخص ومأذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده وتصدی آن اجتناب نتوانست نمود وخود رسمی قدیم وخلقی مزمن وعادتی مستمر است که آدمی را درین خاکدان وحاصل این بادوان هنگام محنت بتذکار ایام دولت تن در جوش دهند ودر روز شادی شب اندوه فراموش کنند وبیشک کار دنیا ناهست لمؤلفه کظل مزن مضی ام لمع بارقة ام جری عاصفة ام ضوء مصباح بی ثبات وقرار وزود گذر وناپایدار بوده خنک مرد وشی از آسیم ادهم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر یک دلی نه دو رویی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بسته ودر کنج آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرم وآزاد نشست قلم وقدم از جاده عادت باز منهج مقصود نهیم سلطان روی بساختن مهمات ملک وتنفیذ مصالح سلطنت آورد ومثل فاز باللذ رغائصه وحاز بالصید قانصه وز الاخر

عراق عجم

واصفه وحصد الزرع زارعه مناسب آمده راه نیابت سوغونجاق نوئین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی بر قرار شمس الدین را مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او بازگذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایه معهود زیادت شد و بلاد و عباد در احسن مساعی و یمن تدبیر خواجه آمن و معمور گشت و جهانیان حکایت عدل فریدون فراموش شد و ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر میگشت و بر قاعده اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند ایلخان از شرب خمر معرض بودی و احیانا قمیز را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی سابق سیورغامیشی کرد و رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حد و مصر در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شرایط واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه و کبار و علماء نامدار بمصب استحقاق رسانند و موجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جراید دواوین اوقاف بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط گردانیده از مال قرار ملک عوض داده و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آن را بسدنه کعبه و خزنه بیت الحرام میرساند و متعبدات و مواضع اصنام بی نام و دیرهاء نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و برین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرفی یکی را روان فرمود و ترحیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبدأ خوض و الفوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آش اردوهاء خواتین و شاهزادگان و تغارچریک منصور صرف میرود و اگر برکار خاصه خواجه فخر الدین ایداجی می شنید اگر یرلیغ شود از مال خاصه خود امسال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد و حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین ایداجی در کار آش مدخل نسازد و همت صاحب امسال مصالح آش را بواجبی متمشی گردانید و تقریر کرد که چهل تومان زر زیادت خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرضه اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبدأ جلوس بنا بر سوابق خدمات و اواصر اومات که در بندگی حضرت ممهد داشت حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف تحذر این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ بیوه زنان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوه قدیم و بیسون مألوف که در بندگی آقا یکی موسوم بوده ام کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفاء او را پسندید و عاقبت کار آش بزرگ را که ورطه هایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری با او در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که فاید روح قدس را می شایست از التزام تشبث مصالح آش بخالصات اموال خود مدافعت او را اندیشه روی نمود و در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد بدو اعی

ترحیب نسخه

خاصه نسخه

وصّاف

لمؤلفه وَاِنّی امْرُؤٌ اَجْنَبْتُکُمْ لِمَکَارِمٍ سَمِعْتُ بِهَا وَالاُذْنُ کَالعَیْنِ تَعْشَقُ بخدمت آن یگانه مستعد شد انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصوّر و عالمی معالی در تحت همّت نفسی مسخّر محاورتی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طرب زای در صیغت و صنعت دری نظمی اَعْذَبُ مِنْ مَآءٍ مَعِینٍ و در کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین بیت جوان کفی عادلی که در قسمت ز بخل و ظلم نیاید نصیب او الّا که جام باده بساقی دهد بدست تهی بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا حالی که دیده برواء عزّاء او مکتحل شد بی سابقهٔ خدمتی و لاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امداد استیناس متعاقب شد و از غیرت طبع در اکتساب فضائل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرموده بحکم آنکه هرگز رکوب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمّل اسفار شاقّ اتّفاق نیفتاده بود و احیاناً از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت شغف بِهِ التَّعَلُّلُ لا اَهْلٌ وَلا وَطَنٌ وَلا نَدِیمٌ وَلا کَاسٌ وَلا سَکَنٌ تعلّل رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تزاحم شواغل و عوائق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلّق خاطر و طیب مشاعرت و معاشرت با او وحشت مهاجرت زائل گشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمّات بدم و قدم تکرّم و تجشّم نمودی و چون زبان عذر عقدهٔ لاینطق داشت در اثناء آن شمائل اخلاق لطف گستری گفتمی بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری وَلَیْسَ غَرِیباً اَنْ یَنَالَ غَرَائِباً مِنَ الْمَجْدِ فَرْدٌ فِی الزَّمَانِ غَرِیبٌ و چون اتساع عرصهٔ یسار او بمقتضی لمؤلفه وَمَا رَغْبَتِی فِی عَسْجَدٍ اَسْتَفِیدُهُ وَلٰکِنَّهَا فِی مَفْخَرٍ اَسْتَجِدُّهُ نه درخور ساحت سماحت و علوّ همّت او مشاهده افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید مدّت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدّی جلائل اعمال ایشان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و سیار داشتی تا چون شکوفه میل برگ سیم خزائن عالم او را حاصل بودی امّا بهیهات مرد موفّق عاقل روشن‌روان که دیدهٔ فکرتش بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد باشارت یَا صَفْرَاءُ غُرِّی غَیْرِی وَیَا بَیْضَاءُ غُرِّی غَیْرِی کجا بدین خاک رنگین چون اطفال مستأنس گردد دل ملتفت و از جاه و حشمت این جهانی و صامت و ناطق خاک تودهٔ فانی اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار نکند و اینکه زبان حال نیز بلی رخصت قال شاهدی عدلست که بواسطهٔ اریحیّتی جبلّی و نتیجهٔ کرمی اصلی در مدّت اندک مصاحبتی بعد از آنکه از این آستانهٔ غرور بمنزل حبور پیوسته و از آن ناز و نعیم او را و اعقاب او را اثری نمانده بمجرّد جریان خامه بر صفحهٔ دو طبق کاغذ به ترشّح لعاب مدادی چگونه مطالعان ذکر جمیل او را از عریضه لمؤلفه ذِکْرُ الْفَتَی عُمْرُهُ الثَّانِی وَحَاجَتُهُ مَا فَاتَهُ وَفُضُولُ الْعَیْشِ اَشْغَالٌ برمی‌خوانند مقصود از اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن صوب که مطیعان خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس انسی وَالْمَجَالِسُ اَخْلاؤُهَا اَخْلاؤُهَا حاضر شدند و لحظهٔ مجال اغیار بسته بود و داشتند رایقات اَلْفَاظِهِمْ اَرْوَقُ مِنْ مُرَوَّقَاتِ الرَّحِیقِ وَرَوَائِحُ مَطَایِبِهِمْ اَطْیَبُ مِنَ الْمِسْکِ السَّحِیقِ در اثناء حکایتی که میرفت ذکر صاحب

مطائبا تمام

شمس الدین اَدَرَّ اللهُ عَلَیهِ شآبیبَ رَحمَتِه طراز حلّهٔ اخبار و واسطهٔ عقود حکایات آمد محرّر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر اهل صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بمغلّظات قسم و ایمان مؤکّد حجاب اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران هیچ وصمت مخاصمت و شائبهٔ مخاشنتی نبود امّا هرچند پیرامن کعبهٔ تودّد طواف می‌کردم و روی بقبلهٔ اخلاص می‌آوردم خاطر صاحبی النفور تر می‌یافتم و اعراض و انقباض زیادت مشاهده کرده می‌آمد خالَصتُهُ فخَلَطَ وصافَیتُهُ فشَوَّبَ وواصَلتُهُ فقَطَعَ و با آنکه تعطف و دوام اصلاح حال خود را در عقدهٔ تعذر یافتم و از عنایت و مؤالفت و رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطراء ثنا توفر می‌نمود وَالدَّلیلُ عَلی ذلِکَ در زمان اجتناب از کار آتش بزرگ چون مرا در معرض مؤاخذت آورده بود این دو سه بیت که در زیور پارسی بحقیقت از خلل خالیست و ینابیع لطف طبع الالفاظ آن جاری انشا کردم و بخدمتش فرستاد بیت مکن نومید ما را زانکه نومید همه کس را بچشم خوار بینید غنید بشد بلید همه چیز نخسبد خوابها بسیار بینید هنر ذکر مرد عاقل وقت فرصت که وارد دلی در کار بینید این معانی در گوش صاحب مصرع کَما طَنَّ فی لوحِ الهَجیرِ ذُبابُ تاثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نامهٔ آسمانی مشتمل بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینهٔ انشا گشت و رهینهٔ انشاد بیت لوتری خوانده مجرمان هیئت همت عفوت از سر تعظیم از کرم آیت ولکن را بر نخوانده زهی کریم رحیم به تعظیم و عکس این معنی نکته یا قسم چو در تیم تو کریمی و کردگار کریم راستی سیب کرده شد بدو نیم با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی وَاَعلَمُ اَنّی اِذا مَا اعتَذَرتُ اِلَیکَ اَرادَ اعتِذاری اعتِذارا ایک انشوطه از معاقد تنگر صاحبی واهی نگشت و هیچ چه در بند مدارک رهی نشد بل دیگر اسباب را رهینه شد چون این حکایت باد اپیوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد کرد هریک داستانی موافق این نمط و ملائم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ابداع انواع احوال نامه باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیک مبالغ بود و صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیت تشیید دین محمدی علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه تردد تجار و تورا و پی تردد منفتح گردد و مواد تشوشات و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع گردد نجح مَقاصِدَ السَّلاطینِ وَتَوازی خُطوطِ السَّنائنِ شعر وَاِذا تَقارَبَتِ السُّعودُ فَعِندَها بُرجُ الصَّلاحِ وَتَحسُنُ الاَحوالُ و اگر دفع نازله را استعدادی رود بحکم اتحاد در دین و اتحاد مسلک یقین در مظاهرت و مناصرت بقدم اجتهاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و با شتهار صیت مشارکت و انتشار ذکر مشارکت خاطر اهل اسلام در بلاد ایل و یاغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت زادَهَا اللهُ مَسارّاً وَمَحابّاً مایل

صاف

کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و نما ملک و ملت بود حکم یرلیغ شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن را برسالت و سفارت معین کردانید متبشر به دخول سلطان در مسلک دین و ابتهاج بانتهاج خطهٔ یقین و مذکر استصلاح ذات البین و استبعاد از طریقهٔ نفار و شین بعد از ارسال و مراسله اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی و اتابک بهلوان را با این مکتوب روان فرمود بعون الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر

اما بعد فان الله سبحانه وتعالى بسوابق عنايته ونور هدايته قد كان ارشدنا في عنفوان الصبى وريعان الحداثة الى الاقرار بربوبيته والاعتراف بوحدانيته والشهادة لمحمد عليه افضل الصلوة بصدق نبوته وحسن الاعتقاد في اوليائه والصالحين من عباده وبريته فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام فلم نزل نميل الى اعلاء كلمة الدين واصلاح امور الاسلام والمسلمين الى ان افضى من ابينا المجيد واخينا الكبير نوبة الملك الينا فافاض علينا من حلل الطافه ولطايفه ما حقق به امالنا في جزيل الائه وعوارفه وجلا هدى المملكة علينا واهدى عقيلتها الينا فاجتمع عندنا في قوريلتاي المبارك وهو المجمع الذي تنقدح فيه الاراء زند جميع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد واتفقت كلمتهم على تنفيذ ما سبق به حكم اخينا الكبير في انفاذ الجم الغفير من عساكرنا التي ضاقت الارض برحبها من كثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظم صولتهم وشديد بطشتهم الى تلك الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزمة تلين لها الصم الصلاد ففكرنا فيما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت اهواؤهم واراؤهم عليه فوجدنا زبدة ذلك مخالفا لما كان في ضميرنا من انشاء الخير العام الذي هو عبارة عن تقوية شعار الاسلام ان لا يصدر عن اوامرنا ما امكننا الا ما يوجب حقن الدماء وتسكين الدهماء ويجري به في الاقطار رخاء نسيم الامن والامان ويستريح الملوك في سائر الامصار في مهاد الشفقة والاحسان تعظيما لامر الله وشفقة على خلق الله فالهمنا الله تعالى اطفاء تلك النائرة وتسكين الفتنة الثائرة واعلام من اشار بذلك الراي بما ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم ما يرجى به شفاء العالم من الادواء وتاخير ما يجب ان يكون اخر الدواء وانا لا نحب المسارعة الى هز النصال ولا نوتر القسي للنضال الا عند اتضاح المحجة ولا ناذن الا بعد تبيين الحق وتركيب الحجة وقوي عزمنا على ما رايناه من دواعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ كان شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن وعاه ونقمة على من اعرض وعصاه وانفذنا اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين اللذين هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويتحقق عندهم ما ينطوي عليه لعموم المسلمين

هدى نسـ

جمع بيننا وبينهم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله لحلية الشاهد واعظم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا تحجبوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه دواعي الاعتماد وحجة يبعثون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدأنا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديما واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف و تقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفده وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا ظالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي النفرة التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله ويمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى الان طريق الصواب فان له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى وانبأناهم باستينافها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول ويستريح من اختلاف الكلمة هذه الامة وينجلي بنور الايتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سابغ ظله البوادي والحواضر ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه الصلاح العالم

وانتظام امور بنی آدم فقد وجب علیه التمسّك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح أبواب الطاعة والاتحاد وبذكر الاخلاص بحيث تنعم تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتخمد السيوف الباترة وتحلّ الكافّة أرض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من أغلال الذلّ والهون وان غلب سوء الظنّ بما تفضّل به واهب الرحمة ومنح لمن معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا ومهّد عذرنا وما كنّا معذّبين حتّى نبعث رسولاً والله الموفّق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في أواخر جمیدى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة وأجاب عن مصر للكتاب المقدّم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم بقوّة الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان احمد امّا بعد حمد الله الذی اوضح بنا ولنا للحقّ منهاجاً وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل في دين الله أفواجاً والصلوة على سيّدنا ونبيّنا محمّد الذی فضّله على كلّ شیء نجی به امّة وعلى كلّ نبي ناجی وعلى آله وصحبه صلوة تنير ما دجی وتبير من داجی والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل خلفائه المهتدين وابن عمّ سيّد المرسلين والخليفة الذی تمسّك ببيعته أهل الدين فانّه ورد الكتاب الكريم المتلقّی بالتكريم المشتمل على النبأ العظيم من دخوله في الدين وخروجه عمّن خالف من العترة الاقربين ولمّا فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم المعلم و الحديث الذی صحّ عند اهل الاسلام واصحّ الحديث ما روی عن مسلم توجّهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبّته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حبّ هذا الدين في قلبه كما انبته أحسن النبت من أخشن المنابت وحصل التأمّل الافضل المبتدء بذكره من حديث اخلاص النيّة في اوّل العمر وعنفوان الصبی في الاقرار بالوحدانيّة ودخوله في الملّة المحمّديّة بالقول والعمل والنيّة والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام وألهمه شريف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاوّلين الى هذا المحلّ العالی المقام وثبّت اقدامنا في كلّ موقف اجتهاد او جهاد كما تتزلزل دونه الاقدام وامّا افضاء التوبة اليه في الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة هذه المواهب العظيمة عليه وتوقّله الاسرة التی طهّرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق المبشّرات له من كرامة اوليائه وعباده وامّا حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدّمی العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي الذی يقدح فيه زند الآراء وانّ كلمتهم اتّفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ

العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه آراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ورأيه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة الثائرة فهذا فعل الملك المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالرأي الثاقب والا فلو تركوا وآراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو لمن خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل معنا في الدين هذا الدخول وذالك الدخول فبارتفاع المنافرة تحصل المظافرة فالايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام مناره فله اهل باهل في كل مكان وجيران بجيران بكل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العرفين كمال الدين عبد الرحمن اعادنا الله من بركاته فلم نر لولي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بنقلهما في ابلاغ رسائل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حوالي احواله وخطرات خاطره ومنظر ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويعين حديثهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلتنظر الى ما ظهر من مآثر في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة و المثوبات التي لم تستنطق بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجزاء اجر غيره يفتخر او عليه يقتصر ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يؤتى مما لك واقاليم وحصون او ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العباد والقراغولات والشحاني بالاطراف التعرض الى احد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوائب القذى فحين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعنتاب

وتقدمنا الى مقدم العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتحد الايمان وانعقدت الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذى امسك و اطلق وان تسبب من تزيا من الجواسيس بزى الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجما بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزندقته كان قدحه وكم من متزى بزى فقير من ذلك الجانب ستروه والى الاطلاع على الامور سوروه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا كيف واما الاشارة الى ان فى اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بنى ادم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد ولا حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة كمن مد يد المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة فى كتابه هى كليات لازمة يتعين بها كل معنى ومعلم ان تهيأ صلح اولم وثم امور لا بد وان تحكم فى سلكها عقود العهود تنظم قد تحملها لسان المشافهة التى اذا اوردت اقبلت ان مسئلة حملتها النفوس واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ينسج ولا على هذا السبيل ينهج بل لفضل التقدم فى الدين حقوق ترعى وافادات تستدعى سمعنا المشافهة التى حملت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب ما فى الكتاب من دخوله فى الدين وانتظام عقده فى سلك المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه فى ذلك فلا يشينها ولا يشيبها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله فى حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطا ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما فى يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة فى الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة ورأى الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من مصاحب وجد حيث لا يوجد الاخ والاب والقرابة وما تم امر الدين المحمدى واستحكم فى صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد الى من يشتد به الازر عند الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة الى ما فى يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير

فائدةٍ تعود فالجواب انّه لو كفّ كفّ العدوان من هنالك وخلّى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقّه بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيءٍ وينثني فعله وثغور الّتي الآن بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها وفتك وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الّا التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة انّه حصل التصميم على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر عن هذه الاثارات فيعيّن مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك انّ الاماكن الّتي اتّفق فيها ملتقى الجمعين مرّة ومرّة فلتخاف موارد‌ها عن سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فيعاوده مصرع ذلك اليوم شعر فما كان اعجبكم عامكم فعودوا الى حمص من قابل فانّ الحسام الصقيل الّذي قتلتم به في يدي القاتل ووقت اللقاء علم عند الله لا يقدّر وما النصر الّا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدره لا لمن قدّر وما نحن ممّن ينتظر فلتة ولا ممّن له الى غير ذلك لفتة وما امر ساعة النصر الّا كالساعة الّتي لا تأتي الّا بغتة والله يوفّق لما فيه صلاح هذه الامّة وهو القادر على اتمام كلّ خير ونعمة وكتب في مستهلّ رمضان من السنة المذكورة

چون باختلاف رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان وامراء از اشتباک واشتراک سلطان با ملوک مصر وافتتاح مصادقت میان ایشان متفکر وهراسان شدند واز ظهور قوت اسلام واسلامیان بر خود پیچان وهنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده ارغون باتفاق دیگر برادران بجانب اغاموجلیکا واده بود وبعد ازان عازم سغورلوق شد وباغراء جمعی امرا در خاطر او غبار تغیّری پیدا گشت وامارات مخالفت هویدا در بندساختگی اسباب مدافعت وپرداختن ابواب معارضت فکرهاء پادشاهانه کرد وسعی برای کبراه ولا عجبٌ اذا ابصر شکل الشیء نودٌ یتخیّل طغاجار را کوس واعلام داد ومیر تومان گردانید ولشکر قراوناس که نسناس صفت اند ناس ودر میان مغول ازیشان بی باکتر نباشد در عداد اهتمام او آمد حکایت تغیّر نیّت وتبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان عرضه داشتند الیناق که مقدّم لشکر گرج بود وبصفدری وبهادری مشهور براه رسالت نامزد شد وامتحان را حکم یرلیغ باستحضار او نفاذ یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عنقاء دل بیوفاء او را که امید ثبات از وچون کبریت احمر واکسیر اعظم عدیم الوجود بود بحبائل اجلال ومشقلهٔ اصطناع مقیّد گردانید الیناق بتاریخ آفریدگار غرشاه که اعناق همّت مؤمن ومشرک باطواق آن مطوّق است قسم یاد کرد وبریکتادلی واخلاص در عبودیت وموافقت شاهزاده ومواثیق مستحکم را حجّت داد وچون ببندگی سریر دولت معاودت کرد درباب توجّه ارغون بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمزهٔ دلبران باداء رسانید غدت تستعير السقم منه جفون الحسان ودليل اوهى من نطاق صبر العشّاق في مقاساة الهجران صاحب دیوان را از ماجرای مهادنه اعلام کرده بود و از تبلبل تغیّر وتزلزل حرکات او آیت موضحه چون آب فروخواند وخود هیئات ظاهر دلیل احوال باطن باشد وزبان ترجمان احوال سرائر والظاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدّمات عرضه داشته بازدواج دختر

سلطان کوچک نام الیناق را بزرگ گردانید و برلیغ بنواخت و عاطفت و اعلاء مرتبت و مکانت او نافذ گشت بدین حسن تدبیر بیخ مخالفت را از ساحت سینهٔ او قلع کرد و مادّهٔ وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شهزاده ارغون جوشی را ببارگاه سلطنت فرستاد و معلوم بداد که در زمان ایقاقی مجد الملک و انعقاد نوایر غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان موچلکا داده بود که هر چه سمت تملّک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و بهنگام اشارت بلی تعلّم و تغمغم تسلیم کند اکنون التماس از بندهٔ سلطنت آنست که او را مصاحب جوشی اینجا فرستند تا آن سخن پرسیده شود و آن مصلحت بتفصیل رسانیده آید و نیز چند ساله تصرف در مملکت پدر نیکو نانموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده از آن هم جوابی گوید و سیاقتی منقّح بنماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع مالی نبود چه در وقتی که واقعهٔ آباقاخان شایع شد بران منوال که شرح داده اند اگر طوایف از راه غلبهٔ ظن وَإِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ می گفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون از ایلکار فارغ شود با شرفاع او پردازد با بعضی خواص و ایناقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را سمّی ناقع بتجریع کردند و وفات برادرش منکوتیمور نیز هم دران نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مسند گردانیدند این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و پیوند دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانست که زبدهٔ مقصود چیست و این التماس زهری است در جلاب تعبیه کرده و تیغ خونریز در زیر پرنیان نهفته و صورتی کریه در پیرایهای دلکش و ملابس منقّش جلوه داده آنرا جواب این فرمود که تمامت امّهات مهمّات ملکی و مالی در نظر و عهدهٔ صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و بتمشیت امور قیام نموده نه و او را چگونه توان فرستاد برسول و مراسله التفاتی ننمود و برسول و مقترحات اعتمادی نفرمود جوشی سخن تمام کرده با جوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد رَجَعَ بِخُفَّيْ حُنَيْنٍ این مدافعت ضمیمهٔ منافرت گشت و معادات از حدّ قوت بحیز فعل پیوست بر ساز ناسازگاری پردهٔ مخالفت را آهنگ بلندتر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت و در معادی این اطوار سپهر فضائل از علاج جدا ماند و روزگار در عطاء خود رجوع کرد چنانچه شاعر بنظم درآورده **بیت** یگانهٔ همه آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب امین ز زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم ذی الحجه صبح در اران ازین جهان آباد و دینی بجنّت سرای عقبی خرامید و جهانی معالی را با خود در دل خاک ضمین ساخت **مصرع** ای خاک چه دانی که چه پدر نفسی دیدهٔ فضل خوناب می باشد و روزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید و زبان حال از غایت سوزناکی مکیف و مسیر انشاء شعر

أَلَمْ تَرَ دِيوانَ الْفَضَائِلِ عُطِّلَتْ لِفِقْدَانِهِ أَقْلَامُهُ وَدَفَاتِرُهْ كَثَغْرٍ مَضَى حَامِيهِ لَيْسَ يَسُدُّهُ سِوَاهُ وَ
كَالْكَسْرِ الَّذِي عَزَّ جَابِرُهْ لِيَبْكِي عَلَيْهِ خَطُّهُ وَبَنَانُهُ فَذَا مَاتَ وَاشِيهِ وَذَا مَاتَ سَاحِرُهْ **بیت لمؤلّفه**

دلها از هجر غرقهٔ دریای دیده اند جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند دانی سبب که چیست و چرا آه و مشعله بر فرق طاق قبهٔ خضرا کشیده اند بدری ز آسمان وزارت افول یافت سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا نشسته و صحن سرا چهره با سیل خون آلوده سر سنگ نشست بر عادت خور از خواب جدا ماند و در خور بود و شمع کردار اشک ریزان

نثار حمد

رخ زرد و مانند صبح جامه دران با دم سرد این بیت جان گداز مکرر میکرد بیت کوئی من و او دو شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری میسوزد شعر وَمَن سَرَّ اَهلَ الاَرضِ ثُمَّ بَکی اَسیً بَکی بِعُیُونٍ سَرَّهَا وَقُلُوبِ چون هنگام ترتیب عزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاخ سلطان او را خلعت خاص داده با نواع سیورغامیشی تسلیهٔ خاطر مبذول فرمود و پس بتدبیر استدراک امور و دروع مادّهٔ تایج و تسکین بحر مایج فتنه که زمان از زمین بر انگیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد باطراف که املاک صاحبی را با تصرف ایلچیان و نواب وی بند و وکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت بولاتا مور را بعراق روان کرد و سبب آنکه بنفس خود دران حوالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوت بعضی را در تصرف گرفتند و ذرایع اختلاف و وسائط و وسایل معادات علی الحالات و العلات سلسله دار داشت و رهم چه دست در هم که کار جهانی را بر هم زد نهال شاخت بیخ بثری و شاخ بثریا رسانید مَن یَزرَع الشَّوکَ لَم یَحصُد بِهِ عِنَبًا دیگر آنکه بهنگام اجتماع شاهزادگان انحصار را بقوریلتای ایلچیان علی التتابع تسارع مینمودند و مانده وَ الیٰ التّباعُدُ مِن جانِبِ السِّلمِ وَ الصَّلاحِ وَ ما هادوا الاَ الیٰ المُقادَعَةِ وَ الکِفاحِ چون صراف تقدیر بر رسته دکان تصاریف مصارفه فصول را در دست معدل بمیزان فلک برکشید و بر قسطاس زمانه کفهٔ وَاللَّیلُ اِن طالَ غالَ الیَومَ بِالقِصَرِ مایل شد وکیل روز کار جامها و سبز مستعار که اشجار از کسوت خانهٔ ربیع عاریت گرفته بودند بدست تجدد فصل باز خواست کرد و خیاط خزان در بسیط خانهٔ اغبرا از دراق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از تربیت بنات نبات عاجز آمد قوت مولده راه عزب خانج گرفت بیت ما در باغ سترون شد و را دون بگذاشت چکند نامیه عنین و طبیعت عزبست و سخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد بیت چون گشت باغ پیر نهان گشت راز او چونانکه بود پیدا آنکه به جوان آری جوان و پیر بهمیدون چنین بود کین راز خود بدید کند و او کند نهان در بوستان بجای گل و لاله و سمن آمد ترنج و نرگس و نارنج بی کران گر ارغوان زباغ بشد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان میزبان زمان از باد بزان برگ ریز رزان موکب خزان را نبوی برگی بنوا میساخت و نای بلبل ناطقه نوای بیت برگ ریزان همه حال فرو باید ریخت بقدح آنچه از و برگ و نوای طربست میساخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت گل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید چون ایام نضارت سبزه و گل و طراوت و طلاوه یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سر پل و مواصلت خایبات بی ثبات میبود للمؤلفه شب وصل تو عجب زود گذر بود مگر نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب ذکر شکر عهد و وفا شعر لِلاٰسِ فَضلُ بَقائِهِ وَوَفائِهِ وَدَوامُ نَضرَتِهِ عَلَی الاَوقاتِ الجَواغِرِ وَهُوَ الخَضِیُّ وَالتُّرکیُّ یَبَسٌ وَیَبدُو وَفیٰ ناضِی الاَوقاتِ بر ورق متخیله نگاشته از تسجاع و الحان قماری و حمام و تغرید و زمزمهٔ عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نغاق غراب بدل ماند و اهل زمین بدیدهٔ تعجب نگران و زبان ریان حال طعنه زنان گویان فلکا تاکی ازین تجددات حال و روزگارا چند ازین گردش با تمر لی مرا زین حرکات دایم چه میخواهی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی بیت تاکی فلکا گرد جهان میگردی

کلام اوحد الدین انوری

روزان وشبان براین وآن میکردی خاک آدم کشت وآدمی خاک شدند در دور تو و تو همچنان میکردی نه نسیم نوبهار و غضارت
ریاض از سموم مصیف مصون میماند و نه برگ و بار بستان تا بستان از ترکتاز حریف خریف امان می یابد و نه خزنهای ملون
خزانه خانه خزانی از سلب و نهب صدمت شتا سلامت می بیند حسنات ای جانت برخی لمؤلفه آذار بربر بود و دی روز
تموز امروز خزانست وشود فردا دی ودرین میانه روزکار برای فذلک شهور اثنی عشر جلالی و شرح تأثیرات دهور زمره
بشر را از آب پارسیهاء طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنان را چون آتش پارسی محرق است و دوستان را چون نسیم عراقی موافق
این کلمات مؤلف میکردند بیت نوروزی که وقت اعتدالست جهان چون نو عروسی با جمالست ز تأثیره اردی بهشتی
بجا نها میرسد روح بهشتی ز خرداد و ماه خرمی داد کمال نشو عالم کرد آباد بود اندر مه تیر اوج خورشید
شود رخشان از و رخسار امید ز مرداد هست بمرداد با حور بظل خویش خوش ران کام با حور بشهریور سهیل آید پدیدار
همی تابنده همچون جبهت یار بود در مهر و مه نوبت خزان را برو باد بزان برگ رزان را بجوبی چونکه آمد ماه آبان
نگاری جوی همچون ماه تابان با آذر مژده یابی از زمستان ز حجره نقل کن سوی شبستان چو آمد باد سرد و قلب دیماه
تو هم قلب شتا و جام میخواه چو شد سیمین زمین در ماه بهمن می اندر جام چون جانست در تن در اسفندارمذ بازاد و قند جمر
وما للبرد مثل الجمر والخمر چو آمد بخت دزدیده بی طیش بدزد از عمر خود روزی پی عیش ارغون عزم توجه بغداد
مصمم فرمود و نواب مدینه السلام را چاشنی انتقام بچشانیدند خزانه موجود بستدند و بعلت بقایا در سالهاء گذشته مبالغ
وجوهات را معین کردانیده باستخلاص رفت ششی بخشی و بولا تامور و طغاجار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات
سعی بپیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنین وثمانین وستمائه بالشکر حاضر هوائی و ذا آبی
والمنبر خلافه فوجهی الی بلخ وقلبی الی کرخ برخوانده عازم بلاد شرقی شد شعر وما شرقی بالماء الا تذکرا لماء
به اهل الحبیب نزول در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دیده بخت دشمن پرخون
روز بی شبی می پیوست عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشه ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال
محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بود بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثناء آن امرا امیر علی جکین با جمعی
کتب بتعلیم بعضی امرا در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب اعظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن الصاحب السعید
عز الدین طاهر بیت طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبت لمؤلفه الطاهر الآباء
والابناء والاذیال والاثواب والالاف که روی زنده مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک و اکارم و اعالی بود
نیابت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منعش مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مأمون
در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن هر سال تومانها بخاصه تصرف کرده مصرع و نعمة الله مفرقون بها
الحسد انواع اکاذیب و افائک در زیور تزویر بجلوت جلوه داده لمؤلفه والحر ممتحن باولاد الزنا و از مآثر منشورات

سید ابو الحسین محمد ابن عبد الله البلخی رحمه الله علیه که بواکیر ثمار آداب و آثار نزهت اولی الالباب است این کلمات ناصحی را می نماید مُعاداتُ الاغنیاءِ مِن عاداتِ الاغبیاءِ لِانَّ الغنیَّ اعتزازُهُ الی اللهِ وَاعتزازُهُ بِصُنعِ اللهِ والغنیُّ مُعادِی وَمَن عادیٰ مُعانا عادَ مُهانا لاشک تا جهان بوده از سفساف نظران و سافل گهران نکایت بارباب مجد و مقدرت و خداوندان بر و مکرمت سرایت کرده شعر دَأْبٌ قدیمٌ وامرٌ غیرُ مُبتَدَعٍ جَوْرُ الزّمانِ علی اهلِ المروّاتِ شهزاده بتواخذت و نوکیک او اشارت راند چون هرگز ظاهر نسب طاهر حسب زاکی محتد سامی منصب برکالت و خسان در نداده و هنگام تورّط امواج بلیّت و تعرّض افواج نکبت امارات تذلّل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که در خلاب عیش کدر افتاده و بر رهگذر بلا کَمَنْ تَعَلَّقَ بِالْهَوىٰ مضطرب حال شد دست اعتصام در عروهٔ وثقی صبر و احتمال زند و سهام صروف ایّام را جُنّهٔ اوقی از تثبّت و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که مادهٔ پشیمانی و موجب سخریّت و ملامت مخنّث وشانی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد شعر لاتُظهِرَنَّ لِعاذِلٍ اوعاذِرٍ حالَیکَ فی السّرّاءِ والضّرّاءِ فَلِرَحمةِ المُتَرَحِّمینَ مَرارةٌ فی القلبِ مِثلُ شَماتةِ الاعداءِ خواجه وجیه الدّین در دفع این حادثه که منصوبهٔ روزگار ناهموار و بازیچهٔ فلک دوّار بود استصراخ و استغاثت را در خاطر راه نداد و بخواتین و امرا التجا نمود بیت چون شحنهٔ نیاز ز دست تو یاوگیست ترس از کمین مدار و پناه از طغان مخواه دل را قرابه دار غل مدر گلو مکن تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه کو در د دل قوی شود کو تاب تب فزای زین کلشکر مجوی و زان بردوان مخواه امّا ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و التجا و قلّت التماس او افزا و امرا بازخواستهاء مشفقانه میکردند و در شیوهٔ جهاد و منّت و توصّل مبالغت مینمود رعایت خاطر ایشان را بطوغان قهستان مکتوبی نوشت و این قطعهٔ مضمن را ایراد کرد بیت چون ز تو دارم جوانی گرچه پیش گردون مشکین من کافور گشت و اغوانم شد زریر آه من سرد است چون باد خزان نبود عجب چون بهار عمر ما را در ستد ایّام تیر ماه و مهر و تیر با من سخت بد مهر اوفتاد ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهر و تیر قامت چون تیر من چاچی کمان شد زان سبب یار دور انداز نزدیک خود ما را چو تیر گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب همچو چنگم لاجرم می آید از گیها نفیر آنکه با من کرد گردون کرد با بسیار کس بامدادی میر بودم و شبانگاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدّین بدم دیروز من ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر زر نهاده گنجها از بهر دفع روز رنج رنج من زر میفزود و وزر بودم دستگیر تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد مال من چون مار گشت و من بسان مارگیر چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک از من و دور فلک گر عقل داری پند گیر سر برآوردی بدولت پا مردی کن بلطف دستم دادت خدای افتاده کار را دست گیر کین همان دهر است کز شاهان ربود آن تاج وین همان چرخست کز نوشیروان بستد سریر او در جواب این ابیات مندرج کرد این بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند گوهر شب چراغ بودت لیک چون خود انداختی کسی چکند اسب رهوار بود و میدان خوش چون تو بد تاختی کسی چکند برده بودی و نقش آمده بود چون تو کژ باختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب مسکفت پادشاه حکم فرماید تا مرا در محضر امراء حضرت

کن:

کتبهٔ صاحب دوقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را انکشاف نماید اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری هزار دینار عوض وهم شعر الم تعلمی ابی اذا النفس اشرفت علی طمع لم ادنس ان اتکرما والا برای پادشاه که آئینهٔ جمال صور غیب و طلیعهٔ کتاب اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همت بی مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید مجازات سوء افعال و قبح اعمال ایشانرا حکم راند هر چند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند که اگر مستوفیان عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد لیال روزنامچهٔ اذکار برانقل کردندی و بتحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی که در مقابلهٔ معاملات او مجملاً و مفصلاً حرفی باز خواستی شد که محاسب عقل آنرا قلم لایجری راند و از فذلک مجموع فطانت و کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون زر میخواست نه جواب بر قانون صواب در عوض زر سخن رزین مقداری نداشت و طالب درّ و یواقیت نوادر یواقیت المواقیت و فواید وشاح دمیة القصر را چکند قوام الدین بخاری با بولوخان از شیراز گریخته بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده و بموقع اقبال افتاده ایشانرا سیورغامیشی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت و در مدارج این اوقات امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و مادّهٔ شفقت و مرحمت کم تعیین کتبه و تحریض بر استدراک بهانه ایست برای توصّل بمقصود و مراد از اهت عرض جمیل و صیانت اصل نبیل را چنان لایق که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب داشته شود و از برای فضیلت خورسندی اطّرح و افرح را کار بندی و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدیست مضروب بر آن عیار و کسوتی فرا بافته بدان پود و تار در روی هم از آن دون و رشحهٔ عهم از آن سیل باز یاد ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد و بعد از اختلاف سفرا و تردد نصحا بر آن مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات یکی از ثقات نوّاب صاحب وجیه الدین در آنحال جوهر نفس ردیه را آشکارا کرد و ثعبان صفت زبان وشایب بیرون آورده گفت دستوری مشتمل بر ذکر اخایر ذخایر و نفایس جواهر درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد مصرع وانّا الطوس اشآءم من طویس تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد حالی ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع میعاد ایلچی را با حامل و موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور برگرفت و از سر پای مراجعت کرد چون بر کثرت خزاین و نقود و دفاین عثور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبّل که دویست تومانرا مواشی و اجناس و هنکول وا با فرمود بناکام اداء پانصد تومانرا ملتزم شد مشار بدان تقریر کردند که دیگر روز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشت و تتمه را مرصّعات و ثیاب از خزانهٔ فیروزکوه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد شعر واعذ دنه ذخر الکل ملمّة

وسهم الرزایا بالذخائر مولع و مبالغ وجوهات بعوارض و اخراجات سمت انفاق یافت بی آنکه بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد و قال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما زال عنه و فاته لان النظر فی الفائت یضلل العقل در بازارچه دنیاء دنیا نمای خوشا آن بزرگ همت که خرخر تجرید بخرید شعر الا انما الدنیا متاع غرور وان عظمت فی انفس و صدور و بنظر بصیرت که مصرع زیادة المرء فی دنیاه نقصان در متاع سماع او ننگرید دل بر مقتنیات فانیات او ننهاد و بر جان نازنین چهار در محنت و مشقت نکشاد حب الدنیا راس کل خطیئة در زمین سینه نپاشید و از تعلق الذهب یذهب بذهنک شادمانه باشید و معلوم کردانید که شعر غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا زراده صدف خاطر بعض حکماست العاقل لا یقتنی ما یفقده لان کل فائد نافد و کل نائه هالک و دیگری این جواهر حکمت را بر گردن نوعروس سخن بسته ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک شعر و لست بلوام علی الامر بعد ما یفوت و لکن علی ان اتقدما ناهم اول از اندیشه و تکاپوی اکتساب فارغ شد و در آخر از حسرت و ندامت زوال که لازمه وجود اوست خلاص یافت کفاک من عیوب الدنیا ان لا تبقی و الآخرة خیر و ابقی صاحب دیوان شمس الدین باستماع این حشم زخم که چهره اقبال را خال اختلال بود متاسف گشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت متأکد شده بود و وسائط تعلق مشارکت منعقد درین حال رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت و فرا نمود که درین واقعه باوی اشتراک دارد و در صباح و مسا هم مساهم این غم جان گداز و کار درهم است لمؤلفه فان سلمت نفس فشتان الدراهم مصرع درد در کسی رسد که در وی دارد شعر عزاء ففی هذی الخطوب لنا اند و صبرا ففی هذا القطیع لنا سخل الم تر ان المال و المجد و العلی اما ان متی نظلم بها وجب الغسل چون غرض شاهزاده از آن عرض بحصول موصول شد اورا تشریف داده مخلی کرد و باز بارگاه بر تقلد حکومت خراسان الزام رفت و قیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعفیه عن ثلث فاما الثلث التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه و اتهام الوشاة علیه و افشاء السر الیه و اما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا ما قال و لا یطمع فیه اذا انبر و لا یعجل علیه اذا سخط در طینت و طبیعت مغول بطریقت بغایت مذموم است و بسخافت موسوم که هرگز نواب و وزرا از صدمت خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و پنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد و نیک بندگیها بتضریب مفسدی و تقریع حاسدی نسیا منسیا گردد مصرع چنین بایست بسم الله کسی کش زغنی باشد باری جل و علا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت است بر روی حال یکسان کشاده دارا د و دیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد تا بدین زخارف پای نابرجای سر همت فرو نیارند و دهمت از این حطام بی نظام بدارند و منه التوفیق و الهدایة الی سواء الطریق

ذکر حادثه قنغراتای و فاتحه مکیدت او سلطان را نسبت بتسبب اسباب اشتاب در عالم ملک باجاذب حوادث و لواب

کوارث معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را مصداق تجربت و قیاس و دلالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضر معین و مصور میکردد چون سلطان احمد در استرادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود و عقاید دارا ابتهرا و کان و امرا سمت تغیر میکرفت و از مخافت و بال و نکال درخفیه با همدیکر سکالش میکردند در اول شهور سنه احدی و ثمانین و ستمائه قنغراتای را با لشکری تمام بسر حد روم و روع عصاة آن بوم فرستاده بود و شیطان اندیشه ناصواب در آشیانهٔ دماغ او بیضه وسواس نهاد و سودای سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطنت بر بود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و طلبیبی اندیشید که مخافصه سلطان بر دارد و خود در چار بالش خانیت نشیند امضاء این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه ار دو کشت و مترصد و متشمر بود تا چه وقت کمان کینه کشد و کمین مکیدت کشاید توفیق مبدع غرایب و واهب عجایب جل آلاؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی شود و کفر بر ایمان مستعلی کردد یکی از محرمان دایرهٔ اتفاق و زمرهٔ مواضعه شقاق از سر یکدلی سر بر سر شرر شرذمهٔ فساد را در بندکی سلطان باز کرد و از کیفیت احتیال و قصد برادر شفیق و میعاد قتال را از کیفیت جماعت متهم را وَمِنْهُم مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ که عقدهٔ مبهم را بر امور دولت و ملت خواستند زد کرفته احضار کردند و ایشانرا در مقام یارغو بزرک در معرض سؤال و جواب بل نکال و عقاب آورد و برکت جنایات ضمایر و خفایا سرایر سر بسر بر صحرا نهاده از قول کاتب کفتند بیت عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی نه مجازی باشد کر سر فکنی و رقدم آن جای وی است در عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتساف مناهج اختلاف و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف آوردند چون دلایل غدر و خیانت برادر خود که هنکام شدت در خاوزمان دولت و صولت پشت استظهار و روی رزیهٔ مظالمت میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را مانند روی طرهٔ دلبران پست بشکستند و کوچک نوئین و شادی اقتاجی و جمعی تمام از امراء بزرک که درین راه رهبری و بر بیکار یاوری نموده بودند طعمهٔ حسام انتقام کشتند وَذٰلِكَ أَوْلَىٰ بِهِمْ وَأَحْرَىٰ شعر

السَّيْفُ يُبْدِي الْجُودَ فِي حَالَةٍ وَيَبْذُلُ الْإِنْصَافَ فِي أُخْرَىٰ

بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان از اتکال مواد اعتماد از مغول منقطع و مصون و متحرز از بوایق و بوافی امرا یکی هزار کشت و العجب این حالت بحقیقت داعیه سنت غدر و مکیدت و حالبه سمت مکر و خدیعت امراء مغول و موجب زوال و نکال ایشان کشت و بعد از ان سالها مثال مصرع وَقَعَ الْقَوْمُ فِي سَلَا جَمَلٍ واقع نمود و شرق ببهم بشر صورت حال آمد چنانچه در سیاق جلوس خانان و اثناء اثبات طاریات احوال معلوم متاملان کردد وَمِنَ الْأَمْثَالِ السَّائِرَةِ إِنْ تَعِشْ تَرَ مَا لَمْ تَرَهُ مناصبت و محاربت شاهزاده ارغون با سلطان محرس توفیق و سعادت تایید بیچون و متقاضی همت کردون فرسای ارغون بر مقتضی شعر وَلَا تَقْعُدَنَّ الْهُوْنَ عَلَى الْقَذَىٰ وَفِي الْأَرْضِ مَرْكُوبٌ وَسَيْفٌ قَضَا رخصت نمیداد که یک لحظه از طلب و جهاد در طریق توسل بمرتبهٔ استقلال شدی باز عالی پرواز بزرک منش که نشیمن او بر قبهٔ قلهٔ شوامخ شاهقهٔ قلعهٔ رواسخ صماخ سر دکی بکاشانهٔ جغد ویرانه نشین سر همت فرو آورد و شیران شرزه که فضالهٔ فریس ایشان مطعم و مطمع اشبال اشبال بند چکونه از مابقی اکیلهٔ ذباب و کلاب تیه چاشت خورده باشند

مصرع التاج للفرق والخلخال للقدم خیال وتمثال این عقیله ملک از محاذات ضمیر او محجوب نمیشد و درین آرزو نامی سواد شامی سر سیاه بیاض نامی بر قول نامی شعر اهز عند تمنی وصلها طربا ودبت امنیة احلی من الظفر چون از خانیت موروث سلطنت مامول خراسان اسمعیل بهانه میگرفت بهانه را ایلچی فرستاد والتماس تومانات عراق و شیراز که اکثر بانجوء خاص خصاص ذات شد در میانه انداخت و بسر نکهت اشارت شعر ستعلم لیلی ای دین تداینت وای غریم فی التقاضی غریمها سرپوش غبار از سر طبق عرض برداشت خلاصه انکه چون سریر دولت پدر نیکو استحقاقا او اتفاقا مسند و متکاء سلطانی را مشابه هر آینه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که در نظر است از آنجا ساخته کرده آید شعر فلم لست ترضی ان اکون مصلیا فقد کنت ان یکون لنا السبق اکنون در اداء ملتمس اگر آثار قبول مشاهده افتد و آنچه بخالصات انجو تعلق دارد مبذول هر آینه میان آقا و اینی طریقه مشایعت و متابعت سلوک نماید و منهل مصافقت و موافقت مورود و الا که از سعاف این مقترح متأبی و متغابی گشت شعر فما الروح مشتاق لا النصر خاذل ولا النصل خوان ولا السهم طائش ظاحبک راساز و برگ کن و مهادنت و مداهنت را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت بیت مرا تخت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن و دل نهاده بمرگ سلطان چون این پیغام خشن و فحوای که داعیه استیحاش بود معلوم کرد گفت شعر و عندی جواب لو اردت لقلته ولو قلته لم ابق للصلح موضعا جوابی هم ازین پرده در شیوه اختصار فرمود که یورت معهود و ملک مالوف او عراص خراسانست و از روی اشفاق و اهتمام بحال او مقرر داشتیم اگر التماس دارد که طرفی را از اطراف بدان مضاف فرمائیم بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که یک ذره از نورش قبا[ی] بنیت صواب میبیند بعد از استشمام رند اهوا و آراء زند آرا عاطفت و عارفت دریغ نداریم و اگر بر قاعده راه غوایت خواهد سپرد و نقش املی از دیباچه لوح یکدلی بکلی سترد شعر لمؤلفه یصر علی التمادی فی التنائی ویوثر قلع اجنحة الاخاء فرمان فرمائیم تا موجی از دریاء محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزایم و سعادت کلی رائد هدایت ایشانست بدان صوب آیند و اغورا با لشکری که بوجود ایشان در بنات اشیت جیلاشی کنان بپایه تخت کیوان رفعت ما آورند و مثل لا مددت غضنک واستردت غضبک مشاهده کنند شعر ستعلم اذا دارت رحی الحرب بیننا برالع ینائی ام فنائک اطول بدین جواب لطیف و تهدید عنیف ایلچی را باز گردانید و امید صلح و اصلاح چون دامن در پای افتاد و تدارک کار مانند آستین از دست در گذشت سلطان باقول در اواخر شهور سنه اثنین و ثمانین وسبعمائه امر آقا قراوناس را مواخذت فرمود و ایلچی فرستاد و بغداد و امرا و نواب شهزاده ارغون را طغاجار و جاغر و طولادای و ایچی و ابابای سپرستنای نوئین و جوشی و جنغاتو مکتوف و مکنوف صنوف طلبات کرد و ایشان مانند دل منتظران در بند کرد و ازین میان کیخا تواغول با تاجی اقباجی و فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف زمانه بیوفا مهره اقامت بر چیدند و از زخم کعبتین ملوین و منصوبه روزگار مقامر راه طویل خراسان پیش گرفت و از حکم یرلیغ جونغر ایلچی را پیش اتابک یوسفشاه لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد و مشکر ده شده محافظت انجد و نماید و بهنگام احتشاد و میعاد اسعاد چریک منصور از موضع خود در حرکت آید و صاحب دیوان لیلا و نهارا بساختن مهمات چریک از دور و نزدیک ترک و تاجیک اشتغال نمود و با صاحب

الثانی

رای

رای آفتاب منقبت شعر الرّأیُ قَبلَ شجاعةِ الشُّجعانِ هُوَ اوّلٌ وَهِیَ المَحَلُّ الثّانی قاصی و دانی را مطواع و مذعان ساخته اسباب سلاح و استعداد آلات حرب مترتّب میکردانیدند پس بر لیغ باستر کاب لشکر نفاذ یافت ارباب مساجلت و معاجلت هر کس از جای خود بتهیّهٔ عدّت مقاتلت قیام نمودند و در مقدّمه هولاجو شاهزاده و باسار اغول و الیناق که موسوم بود بامارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفدری و عمدهٔ استظهار جمهور بارغون و تکمال بن احمد و اشتغال با آن آستان متوجّه خراسان شدند شعر فی فَیلَقٍ مِن حَدیدٍ لَو قَذَفتَ بِهِ صَرفَ الزَّمانِ لَما دارَت دَوائِرُهُ چنانکه در صفت ایشان گفته ام بیت ترکان که چو شیر دروغا خنجر و شند در صلح بعشرت و مدارا کوشند که در صف رزم همچو خنجر نیشند که در کف بزم همچو ساغر نوشند و از طرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان واقف گشت و در عقب کینجاتو کریخته با خبر مواخذت اعوان بر سید دانست که آب از سر چنانکه مصرع کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت از اتمام ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر میر و صفدر فارغ شده بعضی از قواد و افراد ناس عرضه داشتند که اگر مهلتی باشیم متعهّد که این یک تومان لشکر با ده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند باستحضار دیگران از اماکن و بر بها ایلچیان از روان فرمود ما بی یا بی و انّی لمؤلفه یا بنی قرادی وازواجا جمعهم هر کس از مقام معلوم در عقب رایات جون ظفر و نصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقّف و انتظار نمیکند پس بولاتامور و جورغدای و بولوغان را نوکر ساخته با یکهزار خاص بطریق منقله از پیش روان کردانید و خود بقول علماء نجوم غرّهٔ صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه که سلخ عمر مخالفان دولت بود با امرا اماکاجی و تغای یارغوجی و تاودنای و قاران بسیر قتلغ بوقا و بتمیش قوشچی و سرطاق و الغو و لاوای و قدغان و اغمان و مقدار چهار هزار سوار ابطال هیجا شعر عَقارِبُ تَرمی بِالشِّهابِ لَدَی الوَغا وَقَد زُیِّنَت العَقارِبُ بِالشُّهُبِ فِی الفَلَکِ حرکت فرمود چون بادمان و طات مراکب نواحی دامغان محطّ شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق ری و ولایت ری رفته و دیار و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار را که ایغاغ ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت برده بادر بایجان فرستاد و از آن تجاسر فارغ و از آثار غضب ارغون را بر نائره سودا نشاندند چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد و قسم یاد کرد که از ادای این جنایت جانب را انجام نکنم تا بی ترحّم بزخم تیغ غائله تیغ سزای تخریب سرای در کنار روزگار او نهم از انجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب را شب و روز را روز نگفت و دو منزل را یک منزل می پیمود تا در صحراق خواجه اتّفاق ملاقات عسکرین و منازلت فریقین افتاد و از دو سوی روی باقتال آوردند بوقتی که از کردش مغفر زرنگار فام بیت براورد خورشید زرّین حسام فرو برد مه همچو سیمین سپر صف مناجزت آراسته شد از طرف ارغون بولاتامور و اماکاجی در میمنه بودند و بولوغان در میسره و تاودنای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت و از طرف سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن و باسار اغول حافظ میسره بود و الیناق قائد لشکر و رائد ظفر در میمنه ایستاده ناگاه دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف در جولان شعر مِن کُلِّ مُنتَسِبِ الأخلاقِ مُبتَسِمٍ لِلخَطبِ إن ضاقَتِ الأخلاقُ وَالحِیَلُ یَبغی بِها البَرقُ إلّا أنّهُ فَرَسٌ

الابيات للشيخ ابى الفرج
عبد الواحد بن نصر المخزومى

فی صَوْنَةِ الموتِ الّا انّه بَطَلٌ تلقى الرِّماحَ بِصَدْرٍ منه ليس له ظَهْرٌ وهل بجوادٍ ماله كَفَلُ مجلس رزم را آهنگ جنگ تیز شد و چرخ سان رود و تار شیر آمین را در پردهٔ حجازی اصطخاب میداد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول ضربی مینمود بر آوای کوس اعراف جیاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند در پای کوفتن آمدند ساقیان قضا بکاسهٔ سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت میپیمودند و حریفان آب دندان تیغ از نجیع حبل الورید چهره را گلگونه میساختند و چنانکه فردوسی گفته از هر گوشه دلاوری و بر هر طرف کمان وری در صحراء نبرد **بیت** یکی چرخ را برکشید از سقاح تو گفتی که خورشید شد در شراع سر برج دکیمخت یا بازکرد وزان هرچه بد مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور شد تیز پر خدنگین تن و آهنین نیشتر ز گردان هر آنکس که انگاشت شست کمانش چنان بد دران پهن دشت مگر کرکس و وال بشتافتند پر اندر پر یکدگر بافتند چون ابر کمان تیرباران کرد بشکفت اگر از سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت **بیت** ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش تیر آفتاب ارغون سیاوش وش تهمتن تن بر هیون پیکری که از فراهت او سمند خوش خرام گردون بستهٔ عقال عجز می‌نمود **بیت** جهان نوردی کامروز بین ار برانگیزی بعالمیت رساند که اندرو فرود آ شعر وَكُلُّ ذُؤابَةٍ في رأسِ خَوْدٍ تَمَنّى أن تَكُونَ له شِكالا يَوَدُّ اللّيلُ لو أمسى حِذاءً إذا الخيلُ الجيادُ له نِعالا سوار گشته مصرع كَأنّه سَرحَةٌ بَدا او ضِرغاما و در مدار میدان چون نوبت دور بو شعر يُدِيرُ بأطرافِ الرِّماحِ عليهمِ كُؤُوسَ المنايا حيثُ لا تَشتهي الخَمْرُ فلک هزار چشم بر آن نیزه گذاری و میدان داری و خنجر گزاری به اخلاص آیهٔ وان یکاد میخواند و زبان سوفار چون تیر این سخن راست میراند **بیت** شاه بر آب چلیپن رخ فکند پلنگ را شیر فلک چو سگ بود ماش پایهٔ نشمری هنگامی که کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خم می افکند قمر در قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی راست میکرد روزگار میگفت شعر سِنانُهُ والسَّيفُ في كَفِّه بالبدائِ يَلعَبُ بالكُرَة هرچند لشکر ارغون میان لشکر سلطانیان کوئی قطرهٔ بود و دریای محیط یا ذرهٔ بنسبت اجرام بسیط اما شاهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گلهٔ آهوان را غنیمتی شمرد یا بازی که تیهوان را بمنقار و مخلب شکار لحظهٔ بر قلب و ساق بر اطراف حمله های جان شکر میکرد و میکشت و می تاخت و بهر صدمهٔ سرها را چون گوی در خاک می انداخت تنورهٔ حرب بقصد کشتن و بجاد دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب بامتلا رسیده **بیت** فرو بسته دران غوغای ترکان زبانک نایهای ترکی نای ترکان برگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده حریر سرخ بیرقها گشاده نیستانی باتش در فتاده مخافصهٔ الیناق از میسره و میمنه زود در حملهٔ اولی والصَّبرُ عِندَ الصَّدمَةِ الأُولى طولوغان منهزم شد و سند باتش منثلم هم از آنجا سر خویش و راه لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت یولاتامور نیز با اماکاجی از میمنهٔ خود طرف مقابل را حمله بردند با سار اغول با سار و لشکر عنان فرار بر تافت شعر ربط الی عدوا فی اليَمينِ يَمينا فَوَلَّوا وفي الشِّمالِ شِمالا یولاتامور تا نزدیک قزوین از عقب برفت چون او را دریافت نتوانست فرزند او را بیرون آورده و به کرکان را چون گرگان کوسفند را غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت و هر دیه و ولایت که بر ممر ایشان افتاد اثر عمارت از نواحی منمحی گردانیده و هنوز آن دیار با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد **مصرع** دران گیرودار

من انوری

بجا — بعالمی برود کاندرو بود فرود

خاقانی

وران

وداروداران کر و فر ارغون با قلت فوجی از قلب جدا ماند لمؤلفه: وَقُلْتُ دَهْرُكَ قُلْبٌ وَخِلْتُهُ قَلْبَ حُلْبٍ زهی میانه نوش تو گشته نیش مرکب. سامان توقف و مجال تلبث ندیده براه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بوده بسبیل سوارمی کشید در خاطر داشت که بلشکر قراوناس پیوندد و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکافحت فرماید و بقایاء لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند فریقین نطع محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشتند چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه افتاد که ارغون پیدا نیست اتفاقا لشکر قراوناس دررسیدند چون از حالت شاهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بی‌راهی که عادت ایشانست آغاز نهاده دست هتک و فتک و تاراج مفرط برگشادند و دامغان و حوالی را آتش غارت در زدند جهان در زلزله و خروش افتاد و از تعرض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش ارغون بتعجیل با لشکر میرفت چون دو دو جای هنگام نزول مجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون ببارگاه سلطنت که آنجا شعر: تَغَمْغُمُ أَبْطَالٍ وَتَصْهَالُ قُرَّحٍ وَتَرْفَعُ حَاجَاتٍ ... قَصَائِدُ حاضر آید تا بعد اللتیا والتی در مجلس استیناس یکدم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و یار شمشی داد اضطراب داده شود باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسدود و عقد تحبب و تقرب مشدود دارد و معارضهٔ توهمات و شوائب خطرات را التفات نکند و باعتقادی صافی و مخلصی وافی بحضرت توجه نماید ازین جنس سخنی چند متملقانه و اغلوطهاء عاقلانه فرا نمود ارغون قتلغشاه نوئین و لکزی کورکان را بخدمت سلطان فرستاد تا پیمانه هم ازین نوع در جواب بپیماید و تمهید معذرتی بنماید لکزی در مسارات صورت حال از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده و استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوی متصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد ... که مهمات نازک توقف برنگیرد و ضرورات ملکی تأخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقی از تبعات زمان ناآمده بکم آزاری و لطائف حیل دست دهد و نقد وقت را ملتقی بتازه روئی و خوشخوئی کردن بسلامت نزدیکتر نماید آثار روزگذشته را باز نتوان آورد و تیر از شست رفته پیش در قبضهٔ امکان نیاید بر بندگان گزارد لوازم مناصحت و تقدیم مراسم وصیت و ارشاد آنچه بفراغ خاطر مخدوم باز گردد متعین است بیت:

اندیشهٔ صایب شهنشاه / در کرم روی چو میغ باشد
دریاب که والعیاذ بالله / گر فوت شود دریغ باشد

بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت مرنج نیفتد و تکاپوی فکرت منجح نگردد سلطان با دوازده تومان لشکر بیت:

سواران گردافکن شیرگیر / خروشنده با جوشن و تیغ و تیر

درحرکت آمد شعر:

جَيْشًا كَمَا الْبَحْرِ طَامِي الْمَوْجِ مُضْطَرِبٌ / يَضِيقُ عَنْهُ سُهُولُ الأَرْضِ وَالأَكَمُ
يَغْدُو بِهِ الرِّيحُ حَسْرَى فَهْيَ رَاسِفَةٌ / رَسْفَ الْمُقَيَّدِ لَا يَسْعَى بِهِ قَدَمُ
وَيَصْدِفُ الشُّهْبُ عَنْهُ وَهْيَ حَامِيَةٌ / مِنْهُ فِنَاءً سَبَّحَ فِي الْجَوِّ مُزْدَحِمُ

در جبل بزرگ حرکت را عرض داد و لشکری بدان هیبت و آراستگی و انبوهی و پیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که

پیش سحر

همراه ایشان می‌افتاد دست ظلم و غارات دراز میکردند و خلایق را در مغارات محن و تعذیب می‌آوردند و بتخصیص دامغان و نواحی المؤلفه فناحت من البلوی علیها النوائح آیهٔ سنعذبهم مرتین بران بیچارگان خواندند و هر انچه از کرت اولی باقی گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان تظلم و استعدا و نفور و استغاثت کردند و فریاد وماکان ربک مهلک القری بظلم واهلها مصلحون برآوردند سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود و عرضه داشت که چریک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هرچند معلم باشد بصید و دران باب تمرن یافته ایشانرا از وادون مالی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوانرا مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت سبب آنرا فارسانید شعر والظلم نار فلا تحقر صغیرها فرب جذوة نار لاحرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را بقراول نشاند و کیخاتو اغول را در منزل کبود جامه باردوء سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم کردانید که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین می‌خروشیدند از عقب روان شد چه در حالت انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغونرا در پیش تخت سدره رفعت بدارم ارغون تا بجای که رفت از لشکر منتشر اثری ندید و از ازدمان رکض و اسراع بیشتر سواران ایشان اضطراراً و اجباراً تخلف نموده بودند پس بقلعه کلات با آنکه هیچ کلاات از آن توقع نداشت پناهید و آن قلعه ایست در رودخانهٔ کاسه میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از حصانت دور و بیشتر عمارات آن مطموس و ابوالنصر محمد ابن عبدالجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده وهی اللتی تخفی الریاح بین نعانفها وتزل الابصار دون رواسیها وشعافها با مقدار صد نفر از زمرهٔ ایناقان و سایر خدم آنجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته که خود پایان این کار بی‌هنجار چگونه باشد و کجا دکی واخر الدواء الکی بازار رجاء عرصهٔ رجا را متسع میکردانید و با خود میگفت ممکن باشد که هم روزی لمؤلفه نیکو شود از رحمت او کارها ینقاد دهری طائعا او کارها الیناق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا شهزاده بشبیب آمده بود برای تفحص ازکارلکری کورکان چه بافواه آوازه درانداخته بودند که او باتفاق هندو و بتیکچی بارور کاریار شده اند وار دوا بلغان خاتون را که محبوبترین خواتین بود قصدی پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقهٔ ادب را با سپی خت جنک تکمشی کردو با یکدیگر بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شیوهٔ نصیحت و تحریض بر سلوک جادهٔ طاعت فصلی چند ادا پادشاهزاده نوازل بلا مستغرق دیده و امراء لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق بجز تسلیم راهی بیرون از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بشبیب آمد و راضی بگردش چرخ باشعوزه و قریب بدر مقام غوجان باردو رسیده او را از جانب بیار در آوردند و کمر از میان بگشاد و فلک از خاطر زادهٔ محرر بر آن می‌خواند بیت چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون ه برج عقرب آمد چو مکه بر رخ زلف بست سلطان در خانه که شکل مسطح مستدیر او موازی دایرهٔ فلک و ممثل مخلد برین بوده حامل آفتاب سلطنت شعر کانه نسجت من فضة ضربت وزینت بدنانیر مفاصله ان قر لیل کفی النیران

مناکه

ساکِنَه اَوجادَ غَیثٌ فَلَن یَغشاهُا طِلُّه و بعرف عجم آنرا خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و بآب حسن المآب نقوش هموم از لوح سینه نشسته دل خود را به آب خطرات و قدوم مسرات ترحیب و تاهیل کرده بنظر انتقام و دلال استعلا که هنگام فرصت از مقتضیات رذایل نفسانی و دواعی قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول و استیذان چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ گردانیدند و او را در معارضهٔ دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که تاثیر سورت طبایع از ایام آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال ناچیز میکرد و نزدیک بود از آنکه فراش تقدیر مذل هر عزیز و معز هر ذلیل سراپردهٔ ظل ظلیل دولت جبههٔ ارغون و آروغ مبارک او افراشته خواهد کرد و بدست حوادث روزگار مبانی جهانبانی در عهد سلطانی انباشته چنانکه در قرع و انبیق از گلبرگ طری گلاب ترشح کند از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک شده و دل از بستگی حال متحیر بر گرهٔ خاک خواهش سلطان از غایت شفقت و دلسوزی برخواست و پیش او آمد تا لحظه بسایهٔ چتر خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سایه پرور چهرهٔ او محجوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه داد و سلطان او را ترحیب کرده کاسه داد چون همای مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین امانی را بر بال مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطییر شکرهٔ خاص نخجیر کنان دامن کشان بیرون آمد بریق قبهٔ تاج و تاجش از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته و از طرهٔ قبا مروارید ریزش ایکون رنگ مهر و ماه سیماب گون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کما هو معهود هم اقامت کرد سلطان او را کنار گرفت هر دو صفحات رخسارهٔ لعل گون بلآلی و درر اشک رحمت و خجلت مرصع کرد نه لؤلؤ فیه کَما رَشَّ قَطرُ المُزنِ وَجهَ شَقائِقِ پس زبان سلطنت نوید داد که خراسان را بر قاعدهٔ عهد اباقا خان بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف بر جریدهٔ اعطاف رقم زند و از جانبین برگ سمت مساهمت و مقاسمت ساز دهند و ترک شر مکاشرت و نصب منصوبهٔ مناصبت پیش گیرند لِیَنتَسِقَ عُقُودُ الاُمُورِ وَ یَلتَئِمَ جُرُوحُ الجُمهُورِ وَ یَسکُنَ القُلُوبُ المُقَلقَلَةِ وَ یَتَلافَی الجُفُونُ المُؤَرَّقَةِ وَ تَصبِرَ العُیُونُ بِالمُشاهَدَةِ فِی الدَّعَةِ نَفَرٌ فَقَد قالَ عَلَیهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ دَعِ القُلُوبَ تَقَرَّ مال خرگاهی مفرد تعیین رفت ارغون از عون لشکر باری در آن روز که صورت عتب باری داشت آیس شده و با اندوه و دل آتش وش آتش گشته خود و بولغان خاتون در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند آروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر چون کواکب که پیرامون خرگاه آسمان در آیند بحوالی محیط شدند روز دیگر با حالی که خورشید جمشید وار به تخت مینائی برآمد سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر بمرکز اصلی مایل بود الیناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رساند و خود تا از درخت نور وصال تودی بر زودی گل بهجتی اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود و طبل نوای عقل میکفت از زاد طبع کاتب بیت طراوتی نه دید

اکسون سحر

سعی باغبان هرگز چو دست یافت بر اطراف گلستان تودی تیغ میناگون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه زد و وصال زنان از صیال تیغ زنان نعم البدیل شناخت بطون عواتق را بر ظهور عتاق اختیار کرد و به براشفهٔ ثغور لطاف از مکاشفهٔ ثغور اطراف از مکاشفه اطراف غافل شد از بهر نوش نشوت آنکه عقار جار را پیش نیش عقاب فدا کرد و انید در هوس ابکار و عوان ابکار اعوان را فراموش فرمود معازف و مزاهر بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظرهٔ خدود و بیض صفیحات محافظهٔ حدود و بیض مرهفات نا چیز انگاشت صباح دلیران و غنا نشنوده بصباح دلبران یغما مایل شد درای عوالی و سیوف را در میدان رزم نادیده قراری عوالی شنوف در ایوان بزم توقع کرد مصرع هیهات تضرب فی حدید بارد در خلوتسرای معشوق بر گوشهٔ تخت سلطنت بیت عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد از سر خفت و طیش چون در لین مضجع خواست خفت برای یک ساعت سلوک مسالک عیش ترک ملوک و ممالک و چند جند و جیش بگفت چه مست جام مدام بود و دل سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بدرام و بیخبر از ایلام این ملام بیت زد بی دام و دشمن گرفتی بدام بکش خیره زود و مبر آب نام ارغون را مکنت دولت و نعمت حیوة مقدر بود و سلطان سیف در وقت خود براند والوقت سیف [illegible] و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق فلا تبذل شغلک الا بها ننهاد لاجرم دشمن از مرصد اتاک عدوک من بابها در آمد و یوم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت ولقد صدق من قال مثل ما کل فرصة تنال ولا کل عثرة تقال بوقا بظاهرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایهٔ معهود درگذشته با پادشاهزادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد آروغ چنگیزخان را مستذل بل مستاصل خواهد کرد و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرحب و مقدم داشت و از برای کسر مغول لشکر گرج را در اهتمام الیناق مقرر گردانیده و او را بمرتبت استظهار و اعتضاد از سایر امرا و ایناقان برگذرانیده صاحب خرد و حصافت چون سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیهٔ حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید زود اطراف کار خود فراهم گیرد بدفع شر و قمع وجود او تلقی نماید و آنرا روزنامهٔ تاریخ سعادت و هنگامهٔ توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرف اغفال و اهمال گراید و پیرامن تذبذب و تحیر برآید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد بیشک در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوده شعر وکیف یفتح باب للمرام وقد شدت علیها من الاغفال اقفال مصلحت الوس و چریک آن باشد که هولاجو را ایلخانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم و این مقدمه باطلاق ارغون منوط است تتمت را این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار مانند دل گناه کاران سیاه گردد و لشکر روز بی زنگ و سپاه این عزیمت بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود متهر صد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند بیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شبانه بر آگند بر لاژورد زابیض فلک زردهٔ مهر آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته و ادهم شام را ستام موشح بدرر بر انداخته بنات النعش گرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وار دیده بر جوانب

لیالی کماریده زهره ماشطه ترک بزم عیوق گفته و بهرام سیاف گوشهٔ خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس گشته و زحل فرتوت سر را دلو در چاه حیات خاکیان افتاده با خود میگفت وَلَكِنْ أَلْقِ دَلْوَكَ فِي الدِّلَاءِ لمؤلفه حقهٔ زر با نصفت چون مهره تقدیر مشعبدی شده چابک دست کوئی دختران ثوابت چکلی بستکان بودند از ورای پردهٔ کحلی بنظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت بعد از آنکه از حکم یرلیغ او را برای مصلحتی فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب برخاست هواجس اندرون در تکاپوی آمد که همین لحظه با صد درد و داغ درد وداع روز جوانی از ساغ لمؤلفه لِتَغَرُّبِ الْمُنَى سَبَبٌ وَدَاعٍ تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استبطائی میکرد و استفساری مینمود پس صورت مواضعه و قضیهٔ امر کن فیکون و امضاء عزیمت شبیخون و اغلوطه تامیل هولاجو بجانبی تقریر کرد و فرمود که با بولوغان کنکاج کرده برویم بوقا مانع شد گفت رای زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد مبادا کارهای ساخته متلاشی کردد و زمان فرصت ماشی مِنْكَ إِذَا أَصَبْتَ فَالْزَمْ وَوَجَدْتَ فَاغْنَمْ باهم یکرروان شده ماورای پشته امراکب مسروج ملجم بحکمهٔ عزم و حزم و بجبار یم خرم بسته بود چون تیغ نجوم اعادی تشنه تشبه کنان بدین بیت بَنَاتِ عِرَابٍ فِي الْوَجِيهِ وَلَاحِقٍ وَأَعْوَجَ تُنْمَى نِسْبَةَ الْمُتَنَسِّبِ بادپایان چون آتش سوار شدند و آب نامردی دشمن خاک سندال ریخت آروق و هولاجو در شهر بر سر ما سار اغول راندند و او را با چند خواص مست خفته یافتند و از جریدهٔ احیا نام ایشان محو کرد ارغون و بوقا عازم یرت الیناق که خصم الدو ناب احد بود شدند آن نمرود تمرد از اندیشه بیش پشه شَغْلٌ مِنْ كُلِّ شَائِلَةِ الْخُرْطُومِ طَاعِنَةٍ لَا تَحْجُبُ السِّجْفُ مَسْرَاهَا وَلَا الْكِلَلُ در پشه خانه بهلو تقسیم بر بستر رحت سوده بود شعر يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَارَا ناگهانش دررانده و او را با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی تیناق داران دست به تیر برکشادند بوقا آواز داد که تا امروز بپایهٔ احمد کوچ میدادیم و کردن انقیاد بر ربقهٔ مطاوعت می نهاد و اکنون بپاس هولاجو الیناق را کشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانوء خدمت بر زمین ضراعت نهادند فرغ روز اکبر در آن شب مشاهده کردند و خروش و زلازل در منازل افتاد بیت همی تا بگردانی انگشتری جهانرا دگرگون شود داوری شَعْشَعْ وَبَيْنَ تَعَطِّي شُغْرَةٍ وَانْصَرَفَ فِيهَا تَقَلُّبُ حَالَاتٍ وَكَشْفُ عَجَائِبِ هم در آنشب ما از میانه واقعه دهها باذیال ظلام تمسک نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که گرد بپایه دوان شعر اَللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكِبَاشُ تَنْتَطِحْ فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سر حد امکان معاودت با سریر و افسر ملک گذشته بود و بر این قضیه بیت يَا رَاقِدًا فِي لَيْلِ غَفْلَتِهِ انْتَبِهْ فَالصُّبْحُ أَسْفَرَ مِنْ وَرَاءِ حِجَابِ ما را جاذبه قرار و مسکهٔ حیوة از حیز ضبط بیرون رفته برسید قصهٔ حادثه فرا خود و اطلاق ارغون و احوال شبیخون و قتل اعوان برخواند و بگواهی آن دعوی سیلاب اشک حسرت از هر دو دیده بر وجه براند لمؤلفه فَأَرْبَعَةٌ تُظْهِرْنَ أَسْرَارَ حَالَتِي وَتُغْنِينَنِي عَنْ شَرْحِهَا وَبَيَانِي صُعُودُ زَفْرَتِي وَانْحِدَارُ مَدَامِعِي وَصُفْرَةُ لَوْنِي وَاخْتِلَافُ جَنَانِي بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق بلابلا رسید

و جان در مضیق هیجان اندوه پیچان هر چند احمد با چندان اسباب منع صرف از کائنات و عساکر و خزائن و ذخائر صورت لا ینصرف داشت بالضروره منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الابتداء مرفوع گشت بحکم قدری و داوری چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد و قبغورالان باز آمد خشیت و خیبت بر ضمیر مستولی شده و لشکر حیرت و ضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن ظاهر حالش مشوش کرده و اضطراب بالش در مفرش اندرون آتش پراکنده از آنجا بر عزم اردوی مادرش قوتی خاتون عنان بصوب سراب معطوف گردانید و خود امانی کاذبه كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا او را غرور میداد و در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف می جستند و منزل منزل از وی باز میماندند و اهوا صورت اختلاف میگرفت بیت للمؤلفه هر کامی رکامی در میماند ز خیبت آیتی مسطور میخواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل و خول و مراکب و جنائب جدا مانده مصرع كالشمس تجتاب السماء فريدة با یک کوتاچی بجاجرم رسید بعضی خواجگان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگر نمود و احوال مشتمر سلسلهٔ انطباق بگسسته بطرف اردوی احمد آمده از تموج آن فتنه و تلهب آن نایره در عهدهٔ صیانت و خفایی دهشت پویان بجاجرم افتاده صاحب دیوان از ایشان یکید و سر الاغ بستد و بحقیقت سر سر جهان و کار او لاغ است و بازیی و مغرور بمموهات مجازی آن دایم مبتلا در چار میخ مجازی شعر عَرَفْتُ اللَّيَالِي قَبْلَ مَا صَنَعَتْ بِنَا فَلَمَّا دَهَتْنِي لَمْ تَزِدْنِي بِهَا عِلْمَا چون حریف بخت هنوا بود و آهنگ قول مخالف را تیز کرده ساز پردهٔ عراق کردن ضبط لایقتر نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حمایل فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کردند شعر قَدْ تَوَلَّتْ زُهْرُ النُّجُومِ وَقَدْ بَشَّرَ بِالصُّبْحِ طَائِرُ الْأَسْحَارِ

اما ارغون در آن شب که بمظافرت بر اعدا روز بدر بود و بمساعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت و دل از مواد کینه بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود فَلَمَّا تَعَرَّى الصُّبْحُ مِنْ حُلَّةِ الدُّجَى وَغَمَّضَ نَجْمُ اللَّيْلِ مِنْ طُولِ مَا سَهِرَ عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شمامهاء کافور بدل شمار بها عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر نخیتند شهزادگان و امرا بخدمت آمدند و بنعمت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کردند بیت

چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری

بوقا که بعد قضاء الله منت جان و سلطنت بر ارغون ثابت گردانید بود بوره را بر جنازه بیت بابل هیولی تیز دو اندک خور بسیار رو از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن سونجی اوق روان کرد تا لشکر قراوناس را اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و الیناق قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد و فرمود که در راه ایشان از نوکران احمد دریغ مدارند و هر موضع که مصادف افتد بجاه ره گویند اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود از القاء این اخبار تا مست اردو سمت تَفَرَّقُوا شَغَرَ بَغَرَ گرفت طامهٔ کبری در دار دنیا واقع شد و فظاعت آن هول و فزع و شناعت آن خوف و جزع تا منقرض جهان سمر شد و حشر شد بالشهاء زر و سیم و اوانی مرصع و رزمهٔ زربفت ثیاب

وباجح وپریان چون سنگ وخاشاک برخاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان میکردند شعر فَکَمْ دِلاصٍ عَلَی البَطْحاءِ ساقِطَةٍ وَکَمْ جانٍ عَلَی الحَصْباءِ مُنْتَثِرٍ خرایدکه غیرت خلد برین وحور عین بودند زواهر فرآید که باستدلال شعر وَیَبْسِمْنَ عَنْ دُرٍّ تَقَلَّدْنَ مِثْلَهُ کَأَنَّ التَّراقِی وُشِّحَتْ بِالمَباسِمِ ضرایر مناظم مباسم ایشان بود از گوش و گردن چون قطرات اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از زین ویسار میدویدند و در ولها دواغوار می خزیده واز ترس منون یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَلا بَنُونٌ حسب حال پیر وجوان افتاده بیت تا جهان رسم دست برد نهاد دست بردی چنین نداد یاد سوغونجاق با اغروق سلطان وخزانه واحمال واثقال راه مسلی گرفت واز زبان حصیات واجزاء خاک می شنید لمؤلفه اِلَیْکَ طَرِیقُ الرُّشْدِ غَیْرُ مُسَلَّمٍ عزم داشت که از عقب سلطان سبرآب رود ودر راه مغافصة طایجو قوشچی وکتبوغا با فوجی در وی رسیدند و بر اغروق زدند واز طرفین جنگ درپیوستند ناگاه از شصت قضا تیری بر مقتل برادر الغو قوشچی آمد و برجای خود سرد شد ومرکوب سوغونجاق را نیز تیر زدند خزانه را باز گردانیدند ودر مسلی بمحافظت آن قیام نمود سلطان چون بارودبار رسید از اعجوبه کار واحدوثه روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و با بوسان بنگون رنگها می آمیزد خبر داد قوتی گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن وامرا را که ملازم اند با خود منطبق ومتفق گردانیدن وچشم نهادن برین عرصه بوقلمون مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ودر آن حال کیفیت واقعه بر هرکس ملتبس بود وبرحسب غلبه ظنون واختلاف عقاید در پیدا ونهفت هرکس سخنی میگفت روز دیگر را چون رناب تباشیر صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود وروی گیتی را مانند آینه چینی بمصقله لمعان بزدود قرانقای ویسکتور علی الرسم بخدمت قیلند واز وصول پادشاه برجناح تعجیل بی رتبت لشکر وزینت اسباب سلطنت سؤال کردند گفت ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمده ایم تا الاغ وازوق جهت هریک معین فرمائیم هیهات بیت مقراض فراخ رو نه چندان بدرید کین سوزن خورد کام بتواند دوخت ناتیان بیرون خرگاه نشسته بود واین مفاوضات استراق سمع میکرد آواز داد که قضیه برین وجه نیست شش سپر وشصت امیر با ارغون عقد معاضدت بسته اند وچهره مطاوعت احمد را بخدشه غدر وانکار خسته واو گریخته آمده اگر بقاء مملکت ونماء دولت ونظام امور واستقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی باد پیمایان عالم خاکی وصورت پرستان زمانه جافی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان وهر ساعت چون شمع بر خود گدازان چون حجاب اغترار از محاذات بصایر وابصار مرتفع شد وقراین حالی از تفرق عساکر وتبلبل ضمایر واشفتگی ظاهر [illegible] آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند وکناره وثاق سلطان را محافظت نمود خود عنقریب قرا وناس با علام بوده درحرکت آمده و بهر جای غارت وتاراج آغاز کرده آنجا رسیدند رسیدن همان بود و برآوردن همان چون سباع وضباع که مغافصة بر سر ظبا وآرام مصادمت کنند آن بهایم سیرتان ننگ آسا در آهوان ختکی وجود چشمان مَقْصُوراتٌ فِی الخِیامِ افتادند وحلی وملابس را خلع کرده بغارت دادند وتمامت فراش وبساط وزر وسیم وثیاب وقماش

مع نسخه بدل

بر یده نسخه

که در اردو یافتند التقاط رفت قوتی و اپرایه از گوش و گردن جدا و موزه ها از پا بیرون کردند و هرچه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود بتقدیم رسانید معهود از یاسا و معول آنست که در هرج و مرج هرچه خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما در اینحال شیاطین مغول چنان از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لاحول منزجر نمی گشتند و مشارفتند چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آنرا مصرع باران دو صد ساله فرو ننشاند عاقبت سلطان را گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند اما ارغون چون اسید اک کار سلطان را عزم استرکاب نمود و لشکر از الاغ باز ماندگی داشتند و کلها بکوشها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطاء در آن موجب فوات مطلوب می نمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت و انجاد و انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید غنان فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر و شید عماد الدین ابو العلی از خدمت سلطان در غلواء انهزام او مراجعت کرده بودند و شرف تکشمشی دریافته در اینحال ملازم رکاب اغان سای بودند هر یک باینک کوتالچی و بوقا سید عماد الدین را مربی شد و بواسطهٔ تربیت او محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت انشاء الله تعالی چون ارغون بنزدیک مسلمی رسید بیت ز هر سو سپاه انجمن شد بروی یکی لشکر کش پرخاشجوی قرانقای و شیکتور با لشکر قراوناس سلطان را بسته برگرفتند و مستقبل شد آئین مغول باشد در سیاق سباق و اثناء مراهنه و مناضله که چون غالب و ظافر گردند دست افشاندن و باواز بلند لفظ مریو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مرامرو گفت هم آنجا کاسه گرفتند و با سر دشمن غالب اثر که سر شرار او با سره با سر او حاید شده و در یک لمحه مالک مملوک و مسرور مأسور و مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار این حال بی تمویه نمونه معتبرست شاید که عقلا آنرا دستور تجارب اختیار و معیار اختبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون گردانیده اند چنین حادثه که معاینه گشت بحیز حدوث نیامده و برین منوال داستانی باحاد و تواتر روایت نکرده اند مَا سَمِعَ بِمِثْلِهِ الْاٰخِرُونَ وَمَا شَاهَدَهُ الْاَوَّلُونَ بیت چنین عجایب ملکی بسالهاء دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دوران دید ارغون چون از تادیب خانهٔ لَا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ متادب گشته بود و برای العین میدید که اغفال سلطان چگونه مثمر ناکامی او شده در تاجیل و امهال و چگونه از عقل رخصتی یافتی پسران قنغرتای تیمور و ایلدر را فرمود که تا مور را از ذواء و ذوی کینهٔ دیرینهٔ پدر فارغ گردانند و بدان تشفی جویند مصرع زانجا که خسته هم از آنجا طلب دوا بقصاص پدر سلطان را پشت بشکستند قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا علماء تفسیر آورده اند که درین کلمات باعجاز لفظ سیئه ثانی را معنی نه اساءت است چه بموقع جزا افتاده پس مذموم نباشد احمد را در قراقنجغای و آن موضعیست دفن کردند وَالدَّهْرُ عَتْبٌ فِي عِتَابٍ بیت همین است رسم سپنجی سرای یکی را برد دیگر آرد بجای شعر كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَ الْمَخَاضِ وَحَازِمٍ كَتَائِبُ تَشْجِينَ الْفَلَا وَخِيَامُ وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا دَوْلَةٌ ثُمَّ صَوْلَةٌ وَلَا الْعَيْشُ إِلَّا صِحَّةٌ وَسِقَامُ محمود عاقبت آنکس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم فریب

این فرتوت رعنا که کلبه کش ناچار جار خار و مُل امل پرورش یابی تا تل ذرّهٔ غم و درد سر و خمار در عقب هست نخورد برخود پردهٔ صبر و قرار ندرد و بظاهر مموّه و صورت مزوّر او که مار رنگین عبارت از آنست ننگرد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذات و آسایش این جهانی مانند جمال امرد و وفاء غانیات و مواعید غید و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرّت و ارتیاح ننماید و بذهاب و زوالش که لازمهٔ حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید ایناس و ابساس و باساء و باس او را یکسان شمرد للمؤلفه ق سِیّانِ عِندی بُخلُ لَیلی وَجُودُها و متابعت وصیت نامهٔ رحمانی را درین دو حالت قاید عنان هدایت و منهج اسباب سعادت خود داند قالَ عَزَّ وَ عَلا لِکَیلا تَأسَوا عَلی ما فاتَکُم وَلا تَفرَحُوا بِما آتاکُم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مردهٔ بشیون نمی ارزد و این حلواء زهرآلود کرا مند چندین دود منت و این قطعه که گفته ام لمعه ایست از برق این بیان بیت زر و رکا اگر کام خویش برداری برآفتاب اگر نام خویش بنگاری اگر بملکت ساسانیان رسی و کیان وگر خزائن سامانیان بدست آری وگر جهانت مسخّر شود چو اسکندر وگر بچرخ فرازی علم زجباری چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری دریغ کاخر آن بگذری و بگذاری جلوس ارغون خان بر چهار بالش خانیت چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس و شواغل مخفف و مرفه گردانید امضاء عزایم پادشاهانه را که آثار دولت یاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جز آن نباشد در تقریر خانیت تعجیل فرمود پیش از آنکه فساد خیالات و موادّ اختیالات در تجاویف دماغ و سویداء دل القا و اقران تمکن یابد و قوت وقاحت و جلادت دست تباعت و طواعیت برتابد و اگرچه بواسطهٔ غیبت بعضی پادشاهزادگان اطباق و اتفاق کر اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمیداد اولجای و تفتی خاتون و امرا بوقا و شیکتور و طغاچار توافق نموده ارغون را بخانی از سر مهر جانی بر رغم انف حسود و جانی خط دادند در روز هفتم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه للمؤلفه یَومٌ تَخضَعُ اَشکالُ السُّعُودِ لَهُ وَالدَّهرُ مُمتَثِلٌ وَالجَدُّ مِطواعٌ در مقام قامیون که آن موضع واقع است میان هشت الرود و قربان شیرا از منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روز افزون بداعیهٔ ارادت بیچون مستقر شد و فلک توسن خوی بامتثال اوامر و نواهی ملتزم و مقر افسر فرخندگی و بخت بر فرق نهاده روزگار سکینت للمؤلفه فرقش بحکم من یکی موی از ماه شعر مُتَوَّجٌ بِالمَعالی فَوقَ هامَتِهِ وَفِی الرَّوعِ ضَیغَمٌ فی صُورَةِ القَمَرِ میت زمین با پایهٔ تختش نخواند خاک را ساکن جهان با گوشهٔ تاجش نگوید چرخ را والا شهزادگان و خواتین شرابهاء یاقوت رنگ در کاسهٔ کهربائی پیکر ریخته بر کف بلورصفت نهادند شعر وَدارَ عَلَیهِم بِالمُدامِ مُمَنطِقٌ بِزُنّارِهِ حُلوُ الشَّمائِلِ وَالغَنجِ سُلافَ الخَمرِ فی عَسجَدِیَّةٍ تَوَهَّجُ فی یُمناهُ کَالکَوکَبِ الفَردِ و رود و سازان که دلنوازان عالم روح اند نغماتی که رسم النَّغمَةُ نُطقٌ رُوحانِیٌّ بران صادق می افتاد و نسبت الایقاعُ یُسَیِّبُ النّاسَ فِی الاستیناس حسب حالی میگشت اهل مجلس را اسماع اسماع میکردند و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر

اعتدال هوا چهره خوشی افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم حوراوشان چشم المؤلف ما تَسَاكَرَ عَيْنُ النَّرْجِسِ الغَضِّ فَانْبَرَا كَمِثْلِ عُيُونِ الخُرَّدِ العِينِ مِنْ دَلِّ بر گماشته و بر طرف ریاض معاشران منبسطه لدانُ حَبِيبٍ غَضِّ وَسَرْوٍ كَأَنَّهُ قُدُودُ جَوَارٍ مِلْنَ فِي أُزُرٍ خُضْرِ و بازار بدین نصیحت چون آب روان گردانیده که بیت بصحن باغ بجز زیر سرو بن منشین به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان مشاطه نامیه شاخسارها چون نوعروسان وسمه کشیده و مشک بید از شمیم نسیم چون جیب حوریان بدمید بر لب جویبار سبزه خط سر بر زده و شکوفه در تعجب بیت بار این چه جوانی و جمال است جهان را وین حال که نوگشت زمین را وز ما را انگشت شاخ بدندان گرفت شعر وَكَأَنَّ الرَّبِيعَ يَجْلُو عَرُوسًا وَكَأَنَّا مِنْ قَطْرِهِ فِي نِثَارِ بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بمشافهه ساغر در قلقل درخت آب غضارت کشیده و زمین آب نضارت چشیده گوئی نقاش ربیع بر صفحه سلسال جاری بخامه سحاری غزلک دلاویز کاتب زنقش بسته بود و هو هذا ایک و زان شدّ ما بهاری اِدْفَعْ كُؤُوسًا مِلَاءَ العُقَارِ بیت از طرف بستان در صبح بشنو لحن بلابل سجع قماری از شعر غرّا و ز جام صهبا مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن گیتی جائی نکوئی یا باغ خلدی یا روی یاری باغ از صبا شد چون جیب خوبان پر عنبر تر یا مشک داری از روی و زلفش داریم حاصل شَمِيمَ الدَّرَارِي شَمْسَ الدَّرَارِي در سپیده دم قمری غمزدگان دور قمری را بدین رباعی مجانس مونس میکردانید لمؤلفه ایدل تو چرا پیش ملامت سپری تا کی ره اندیشه باطل سپری تا چند ببال عقل و احساس پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب نیسانی سایه بان بر سر خیمه گلزار برداشت و اطراف گیتی را از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر نَظَلُّ الشَّمْسُ تَرْمُقُنَا بِلَحْظٍ مَرِيضٍ مُدْنَفٍ مِنْ خَلْفِ سِتْرٍ تُحَاوِلُ فَتْقَ غَيْمٍ وَهُوَ يَأْبَى كَعِنِّينٍ يُرِيدُ نِكَاحَ بِكْرِ در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند در سرور و حبور بیت گهی بربط زدند و گاه طنبور گهی مستان بدند و گاه مخمور گهی ساغر زدند و گاه چوگان گهی دستان زدند و گاه دستان جان نعیم بیا شد گاه و بیگاه دران کشور نبود اندوه یکماه گهی آهو رمانید ند ار کوه گهی از دل رمانیدند اندوه برین صفت درین مدت چون زلف و رخ خوبان شبی خوش بروزی می پیوستند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی در میکشید پس ایلخان روی بساختن مهمات و نظم مبدأت و استمالت جوانب و تهلات اقارب و اجانب آورد با قول درا راءه آن مواهب که از سرادقات قیوم قدیر بعد از یاس کلی و باس تمام و عدم معاون و قلت عدد و عُدد و قصر مدت و تقصیر مدد فائض گشت یرلیغ عالم گشای از در آب آمویه تا حدود بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستاد متضمن بسط جناح رأفت و متبطن حسم موادّ مخافت مشعر باشاعت مآثر معدلت و مخبر از ساعت کوس نصفت و مرحمت و طایفه که بهنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب آسمان دوران بوده و در تخطی خطهٔ رجولیت قدم مصابرت راسخ داشته و ناصیه وفا و حمیت را بر چهره حسن عهد عبودیت شارخ اقبال و ارسر بر آستانه خدمت نهاده و سر رشته حقوق پادشاه و لینعمت از دست نداده هر یک را پایه بلند و درجه بی مانند ارزانی داشت و بغایت منتهای امنیت و مدارج علیاء رفعت رسانید ای بسا گله بان که گله دار و جهانبان شد و بسا اسیر گدا که

ن اوزی ه

که امیر و فرمان روای آمد لمؤلفه اِنَّ المَمالیکَ فی ذَا الیَومِ اَملاکاً تَغَیَّرَ الدَّهرُ اِذ ما دارَ اَفلاکُه ری محافظت عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شداید و عناء مکاید و جبت از همه رو مصرع لمؤلفه اِنَّ الکِرامَ اِذا ما اَسهَلوا ذَکَروا هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی بنظم عربی بالطف موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل در شیوهٔ اغراق و استحسان تحسینی میفرمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمین آن نیمه مصراع معهود خاطر التزام نمود بیت لمؤلفه ای با تو از همه رو انواع لطف جدا از لوح فکر بخوان اِنَّ الکِرامَ اِذا بلت

وچون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قوریلتای در توقف داشتند و هم در اول وهلت حمار ایلچی را بایرلیغ استمالت و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت اتابک یوسفشاه لر و ملک امام الدین قزوینی از عقب روانه فرمود و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود انشاء الله العزیز در وقت جلوس میمون از شاهزادگان هولاجو و جوشکب و کنشو و بایدو و اغول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاه راه عقل دور و از حریف سعادت مهجور استند شد در خاطر داشتند که بر وفق میعاد و مبادی مشاورت هولاجو خان کردد بدین سبب اختلاف اهواء ظاهر شد و این ذکر بر زبانها سایر چون سریر مملکت بوج رفعت و فر سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچی فرستاد و پیغامهاء لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت کرداند و جبت هولاجو چتری که فر سایهٔ همای و نور خورشید عالم آرای داشت با نواع معذرت روان کرد و کمال دلنمودگی در سلک این عبارت مندرج کردانید که چون ما اینجایگاه رسیدیم خواتین بزرگ و امراء و نوئینان چو آئین و راه یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و چریک را بدان و ملک موروث را از نوائب مصفی گردان بدان سبب از اعتناق آن متجافی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات مشی باغایله و هواجس شاغله فارغ دارد چه ملک سلطنت حکم اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد دور از منافاة و تضاد در آرایش رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار امور یاسا بزرگ سعی و جد بلیغ میباید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب گفت با ارغون تاجامیشی یعنی مضایقت کجا میرود پس عازم قربان شیرا شد سوی خانهٔ ارغون و جوشکب بطرف همدان بیرون رفت و دسته نوبت باستدعا و استسراع ایشان به بندگی سریر دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر نمودند و از ابتدار و انقیاد متقاعد گشتند و باندیشه ها خیال انگیز متباعد ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول اغضا برین تقاعد در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چون خبر تسییر لشکر و زعازع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بحضرت متسارع نمودند و شرف تکشمیشی اختصاص با نواع لطف و سیورغامیشی یافتند ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را بدأت بیت برازندهٔ ماه و کیوان و حور نگارندهٔ فرود و بهیم و زور جَلَّ جَنابُ کِبریائِه عَن مُزاحَمَةِ الکَثرَةِ وَالاَضدادِ وَتَعالی شانُ عَظَمَتِه مِن مُعاوَنَةِ الاَشباهِ وَالاَندادِ سوگند یاد کرد که جانب ایشان را براه آقائی پیوسته

مشمول عوارف ومکنوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت واذعان کرده بنجابت اوحجت دادند و سواد تا انقسام خاطر انحسام یافت چنانکه بنجات از رکوب جنود و خلاص از استلال حسام ایلخان از سغورلوق باز صاین آمد وَاللّٰهُ هُوَ الْحَامِی وَالصَّائِنُ از امراکسانی که با احمد بیزید مطاوعت موسوم بودند امثال توکا و تیناهی و ابکان و شیرآمون و هولاجو با سقاق تبریز علی صده دریا رغو سخن می پرسیدند و حجتی برایشان میگرفت و شرف یاسامی یافتند والله اعلم موضع ذکر درعین تفرقهٔ لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت بینی خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند و از زبان شعر اَلدَّهْرُ ذُو غِيَرٍ اَحْوَالُهُ نُوَبٌ عُسْرٌ وَيُسْرٌ وَاِحْلَاءٌ وَاِمْرَارٌ دَاءٌ وَخَرٌّ وَاسْجُدْ لِاٰدَمَ بگوش ارباب هوش میرسید و حادثهٔ پیشانی غنا وسخت درهم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است یکسر خلایق از یمین و شمال پای گریز بر داشتند و یکسر ناخن مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال جری و چگونگی واقعه روزگار محتال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة وجمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی چنان صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند و دو روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هندوستان اندازد باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و باخود گفت نفس خود را ازین دریای ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان ومتعلقان و نوّاب و کماشتگان و اقوام و اتباع ایشان را در مغاص غصه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیدهٔ عقل و مختار نظر صایب نباشد بسی سال در کمال جاه و علو قدر و علاء کامیابی بسر برده ام و اینک لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده و تیر عمر عقد شست گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر بمقتضی حقوق خدمات سی واند ساله و کوچ دادن چندین کاه در بندگی آبا و ابناء معاطف عواطف پادشاهانه در اهتزاز می آید و بمرحمت شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید مصرع ز مشک بوی و ز خورشید نور نیست بدیع والا باری چندین خلایق را از عقال نکال خلاص داده باشم بدین نیت حیرت که از تعارض ادلهٔ مختلفه تولد کند منتفی شد و نایرهٔ خوف و هراس منطفی آمد وَاُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِيْرٌ بِالْعِبَادِ بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال منثال شد در راه امیر خمار با یرلیغ مشتمل بر ازالت امداد نفار و اقالت اعداد عثار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب رسید و حکم بشنوانید حالی فراغ حالی روی نمود و از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تخوید اجفال روان شد کَاَنَّ الصَّبَا اِحْدٰی مَرَاکِبِهٖ وَالْجَنُوْبَ بَعْضُ جَنَائِبِهٖ وَالْبَرْقَ زَامِلَتُهٗ اَوِ الْبُرَاقَ رَاحِلَتُهٗ چون بشرف کمشمشی تشرف جست از حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرمایم تا باتفاق بوقا تنسیق مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را به نقوش بوسه منقش گردانید و زبان

باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت گشاده و بمخیم عزّ خود معاودت کرد خلایق نعمت حیات او را مراسم و لوازم سپاس داری بازرسانیدند و نذور و صدقات بوفا انجامید از یکهفته بوقا چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود خواهد بود پادشاه را با بقاء او طامع کرد و تاکید نمود تاکید او را اپید و از اهمال جانب قهر ابا کند پس گفت از کسی که بدین نکوهیده اطوار را با چندان سوابق ترشیح و تربیت بد اندیشد توقع نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فناء صاحب دیوان متلازم مانند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای بود معما که بارها صریح و معمّی این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان احمد مساعی صاحبی در ترتیب اسباب چریک و تابه آن تکرّرات می شد و علاوهٔ آن تغیرات می آمد چون در آنجا از مشیر موافق و مخلص مشفق ... مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امراء یارغو قداغامی و اوکتای سخن پرسند و بطور قضیه بر بند صاحب را در مقام یارغو لموقعه مَوَاقِفِ الْخَوْفِ وَالْبَأْسَاءِ وَالْكَرْبِ حاضر آوردند بر آیین ایشان چون سرو سهی او را در بستند فریاد از طوایف ترک و تاجیک برآمد که چرا در ارزاق خلایق می بندند در جواب حمل مفتریات و القاء مزخرفات گفت از باب مساوی و تقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده اند بامید عفو پادشاهی کی را صد اعتراف می نمایم امّا از نسبت این خیانت و تهمت قصد ولی نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است کار بحذاقت جان و لباقت بیان فرابسته نبود مصرع با حکم قضا دم مسیحا چه کند حکم شد که بنیاد فضل و معالی اخراب گردانند و سرچشمهٔ جود و مکارم را سراب در موضع مؤینه نزدیک ابهر جلّاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاستگاه حاضر آورد از دیدهٔ اختر خون شفق می بارید و زبان عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان می سرائید بیت تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن که ملاش بدبی از آنچه نیلوفر دانست که روی خلاص نیست و تا جان او که حشاشهٔ مکرمت و مطلوب پادشاه است در معرض فنا بهانه باقیست مهلت خواست کرد تا لحظه امان دادند و هم آنجا غسل و طهارتی کرد و بمصحفی که داشت تفأل نمود پس وصیت نامهٔ بفرزندان و این رقعه با فاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفأل کردم برآمد إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی چون بندهٔ خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از او دریغ نه خواست که هم درین جهان بشارهٔ جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نیست بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعاء خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند مصرع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و مرشد عقل سکینت شعر يَا أَحْسَنَ الصَّبْرِ زُرْ أَوْلَى الْقُلُوبِ بِهَا وَقُلْ لِصَاحِبِهِ يَا أَنْفَعَ السُّحُبِ فَلَيْتَ طَالِعَةَ الشَّمْسَيْنِ غَائِبَةٌ وَلَيْتَ غَائِبَةَ الشَّمْسَيْنِ لَمْ تَغِبِ نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است بیت خورشید ملک صاحب

فضایل سخا

دیوان شرق و غرب آتش زمانه چاکر و گردون مرید شد در سال خ چ جیم بلفاکشت متصل زانپس که دور مدت عمرش مدید شد
وقت نماز دیگر اندر حدود اهر روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد بسواد خیال فاسد غرّهٔ بیضاء او را که بیضهٔ غرّاء صبح سعادت
بود بچشمهٔ خضراء تیغ بر ساهرهٔ غبراء زمین چون چهرهٔ حمراء شفق گردانیدند و چنان صاحبی را که ارحام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید
عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند بیت گوهری بود او که گردونش نیاورد آن بشکست گوهری کو تا بدین گوهرشکن بگریستی
آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی و این دوبیتی که زادهٔ طبع یکی از فضلاء
عصر است صورةً و معنیً در صنعت مراعاة نظیر حق او را بی نظیر آمد بیت از زر فنق شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و
زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید خبر این واقعهٔ هایل و داهیهٔ مشکل به هر طرف
از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف انین و حنین گشتند و اکابر و اصاغر با سلیقی انسان العین بگشودند و گفتند
نُصُولُ سِهَامِ النَّائِبَاتِ حِدَادُ وَمَلْبَسُ اَیَامَی لَهُنَّ حِدَادُ خُطُوبٌ اِذَا مَا سَافَرَ الْقَلْبُ بَیْنَهَا فَلَیْسَ لَهَا
غَیْرُ التَّفَجُّعِ زَادُ سَلَامٌ اِلَی یَوْمِ الْمَعَادِ مُعَادَةٌ اِلَی مَنْ یَدَاهُ لِلْعُفَاةِ مَعَادُ شیراز با وجود آنکه هرگز
بیمن قدوم صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان
حال شدند و حسرت ناله و دریغ گشت لمؤلفه الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی منش آنکه مسمار و نثار از خون دل و چشم
منش صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود روی دولت با فروغ از نور رای روشنش مسند ار بی تکیه اش
گردون فراز و بعد ازین حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش در قلم بی دست او خواهد که گردد درفشان شاید ار یابد ز دست
تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک بانجو در آوردند و اساس آن خیرات را
منهدم گردانید و آثار آن مبار منعدم وَاَیُّ نَعِیمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ ولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم
و نهال نورستهٔ حدیقهٔ نبالت و جلالت بودند از عقب پدر بفرستادند و بر آن اطفال بی گناه رحمت نکرد و بر این حال چون مدتی
بگذشت ارُق خواجه هرون را بقتل آورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف بود و معروف و بنجدت
و شهامت مذکور و مشهور بکمان سعایت ارُق در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصّه تصرف نموده ارُق بتوهم
آنکه خواجه هرون با وی درین وقعیت همراز است و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مهاجرت در میانه
ممهد بود بی حکم یرلیغ هر دو را به تیغ گذرانید لمؤلفه یعنی ز نشتر بریده نماید آواز و مقابر صاحب و اولاد در چرنداب
تبریز است در شهور سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انگیز و موضع سعادت
بخش استرواح رفت شعر عَطَفْنَا فَحَیَّتْنَا مَسَاعِیهِ اِنَّهَا عِظَامُ الْمَسَاعِی لَا الْعِظَامُ الْبَوَالِیَا مَرَرْنَا بِهِ فَاسْتَوْقَفَتْنَا
رُسُومُهُ کَمَا اسْتَوْقَفَتْنَا الرَّوْضُ الظِّبَاءُ الْجَوَارِیَا وَقَفْنَا فَاَرْخَصْنَا الدُّمُوعَ وَرُبَّمَا تَکُونُ عَلَی سَوْمِ الْغَرَامِ غَوَالِیَا
وَلَمَّا تَحَاشَیْنَا الْبُکَاءَ وَلَمْ نُطِقْ عَنِ الْوَجْدِ قُلْنَا عَاعَدْنَا الْبَوَاکِیَا هر دو برادر با بعضی پسر بعضی درجهٔ شهادت را با سعادت دنیا جمع

مواکب بحر

خوبچه

کرد

وصاف

کرده مقتضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری از آن ایشان بود بمجاورت انس ابد و حوریان فردوس کرده القاب و اسماء ایشان را بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک آیتی مناسب مناسب او نوشته شعر لَا دَرَّ دَرُّ نَوَازِلِ الْاَحْدَاثِ نَقَلَتْ اَحِبَّتَنَا اِلَی الْاَجْدَاثِ فَغَدَتْ مَآنِسُنَا وَهُنَّ مَقَابِرُ وَغَدَتْ مَدَائِحُنَا وَهُنَّ مَرَاثٍ از مشاهده آن مشاهد و مراقد مراقد امانی خمیده شده و روان بر چهره زهاب از دیده شکوه و هیبت آن صنادیق در دیده اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی مصرع مَا کُلُّ مَا یَتَمَنَّی الْمَرْءُ یَتَّفِقُ محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر که با آتش تحسر در غلیان بود از شیمت روزگار تعجب مینمود و معانی این ابیات تمثل میکرد شعر اَلْعَیْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِیَّةُ یَقْظَةٌ وَالْمَرْءُ بَیْنَهُمَا خَیَالٌ سَارِ فَاقْضُوا مَآرِبَکُمْ عِجَالًا اِنَّمَا اَعْمَارُکُمْ سَفَرٌ مِنَ الْاَسْفَارِ وَتَرَاکَضُوا خَیْلَ الشَّبَابِ وَبَادِرُوا اَنْ تُسْتَرَدَّ فَاِنَّهُنَّ عَوَارِی لَبِسَ الزَّمَانُ وَاِنْ حَرَصْتَ مُسَالِمًا خُلُقَ الزَّمَانِ عَدَاوَةَ الْاَحْرَارِ از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبل ملصق گردانیده چون حاکی حسب حال بود چند بیت از آن یاد گرفت و در این حال آنرا در خریطه حافظه باز یافت و ایراد کرد شعر یَا جَرَنْدَابُ مِنْ مَقَابِرِ نَهْرِ یَزْ سَقَاکَ الْحَیَا الْمُثَلَّثُ الْهَامِی فَلَقَدْ اَطْبَقُوا ثَرَاکَ عَلَی غُرِّ وُجُوهٍ عَلَی خُدُودٍ کِرَامِ ضَمَّ شَمْسًا مَقْرُونَةً بِعَلَاءٍ وَنُجُومٍ حَکَتْ بُدُورَ التَّمَامِ سَبْعَةٌ قَدْ بَکَتْ عَلَیْهِمْ نُجُومٌ سَبْعَةٌ فِی ضِیَائِهَا وَالظَّلَامِ وَاَرَاضٍ سَبْعٌ وَسَبْعُ سَمٰوَاتٍ طِبَاقٍ وَسَبْعَةُ الْاَیَّامِ فَرَجُ اللّٰهِ ثُمَّ یَحْیَی وَمَسْعُودٌ وَهٰرُونَ مُنْجِدُ الْمُسْتَضَامِ وَاَبُوهُمْ مُحَمَّدٌ قَدْ نَعَقَصُوا وَجَمِیعٌ قَتْلَی بِحَدِّ الْحُسَامِ حَزَنُونِی وَزَادَ کَرْبِی اَتَابَکَ مِنْ قَبْلُ کَالنَّارِ ذَاتِ ضِرَامِ وَشَجَانِی مَثْوَی عَطَا مَلِکٍ حَیْثُ صَادَ نُوَانِ مُلْکِ دَارِ السَّلَامِ فَعَلَی تِلْکُمُ الْقُبُورِ تَحَایَا مُرْدَفَاتٌ مِنْ رَبِّنَا بِالسَّلَامِ چون قاضی محکمه ازل الحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان از نمامت صبا دیده قرو م خالی ماند هم در تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند و این دو بیت حسب حال را الغه شد بیت لمؤلفه ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژپشت یا در عنا بداشت و یا بی خطا بکشت چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت دانست که این نوبت خلاص متعذر است هر چند پیش امرا و ارکان حضرت ضراعتها نوشت فایده نکرد و در مفتتح مکتوبی که پیش طوغان قهستانی اصدار کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت بیت بود جانا غم هجران تو هر باری سخت رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است عاقبت تیغ جان او را از آشیانه سفلی با انس علوی رسانیدند شعر یَا دَهْرُ اِنَّکَ بِالرِّجَالِ بَصِیرٌ فَلِذَاکَ مَا تَحْتَاجُهُمْ وَتُبِیرُ مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بوخامت مقتضی است و دولت پنجروزه را سرعت انتقال و ارتحال حتمی مقتضی بیت مار است حرص دنیا دنبال او مگیر دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر خواهی که عیش خوش بودت کار مرام

در نسخه بدل: الحبا

ختم جلد اوّل کتاب

خواهی که پند گیری از روزگار گیر چون روزگار کس ندهد پند آدمی با نیستی بساز و کم کار و بار گیر وَاللهُ يَجعَلُ اَحوالَنا
مَقرُونَةً بِحُسنِ العَواقِبِ وَخَيرِ المآخِرِ وَيَعصِمُنا فِي العِلمِ وَالعَمَلِ عَن فِيالَةِ الرَّأيِ وَخَطَلِ التَّدبِيرِ اِنَّهُ
عَلىٰ ذٰلِكَ لَقَدِيرٌ وَبِالاِجابَةِ جَدِيرٌ وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ بَشِيرٍ وَنَذِيرٍ وَهُوَ فِي دَياجِيرِ الظُّلمَةِ اَنوَرُ مِن سِراجٍ
وَقَمَرٍ مُنِيرٍ ❊ تَمَّ المُجَلَّدُ الاَوَّلُ مِنَ الكِتابِ ❊ وَيَتلُوهُ المُجَلَّدُ الثّانِي بِالصَّوابِ ❊

هو

جلد دوّم از کتاب مستطاب وصّاف

در بندر معمورهٔ بمبئی

مطبوع شد

الموفق

جلد دوم کتاب مستطاب وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

عَلَی اللهِ رَبِّ العالَمینَ تَوَکُّلی وَفی کُلِّ اَحْوالی عَلَیْهِ مُعَوَّلی فرّخ ترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان دستان داستان زند و دلنوازترین یادکاری که بدستیاری کلک سرگردان و کاغذ دوروی نگارپذیر شود سپاس آفریدگار جهان پرورندهٔ زمین و آسمانست و رانندهٔ افزونی و کاستی نمایندهٔ راه راستی همه روشنائی دیدهٔ بینا از پاکی هستی جاوید او و سرگشتگان گیتی ناپایدار را در اندوه و شادی و ناز و گداز بیم و امید از و **بیت** هر چه آن جز اوست یکسر مغز و پوست اوست یا بهم زدست پس هم اوست او **بیت** هندوی فرتوت کیوان را چوبک زن بام هفتم ایوان گردانید و برجیس خوب آیین پاک نهاد را در چهار بالش آبگینه خانهٔ ششم روانی کلک و فرمان روائی داد و ترک تنگ خوی جنگ جوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم کرد و خورشید جمشید وش را در کرهٔ زرکش بر تختگاه طارم چارم افسر فرخندگی ارزانی داشت ناهید پرده ساز در شیوهٔ دمسازی و راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم گشت تیر دبیر خانهٔ زن نامهٔ سپید روز و شب و شمار کنندهٔ گردش روزگار شد ماه را گاه در گوش کردن گوشواری نموده و گاه در روی مهر چون آینهٔ خوبان ختن زدوده و از رنگ آمیزی آتش و باد و آب و خاک سراچهٔ روزگار را رشک نگارخانهٔ انگلیون کرد چهرهٔ گلبرگ بگلغونهٔ زیبائی بر کاخ شاخ آراسته گشت و زلف پرتاب سنبل بدست بستان پیرای بهار پیراسته سرو بلند بالا را شیوهٔ خرامیدن دلدار داد و بر گوشهٔ دلگشای چمن در ارغوان و لاله و سمن نمونهٔ رنگ رخ و رخسار یار نهاد و صد هزار درود و آفرین مشک اندود نو گل گلستان آفرینش و روشنائی دیدهٔ بینش را پیغمبر راه نمای داد گستر گره گشای و خاندان و یاران و پیروان او را تا خرد نیکی پژوه و کارفرمای جهانبانست و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و رخشان در مجلّد اوّل چون ذکر جلوس قبلاقاآن و مبادی و مقدّمات آن و خواتیم حال هلاکو خان و خانیت اولاد و احفاد در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد

وسرکشان سخن

تنه نغمه

وصاف

و احوال ملوک اطراف وصناد ید ایام در عهد ایشان برحسب وقوف وتعلق این حکایت و اقتضای وقت مسطور گشت درین مجلد شرح تجددات امور مملکت سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری وبعضی احوال خاتمت آن دوغ میمون نسل جنگیزخان تا آخر عهد ارغون خان آنچه نقاوه ولباب حکایاتست باجمال وتفصیل وتفریع وتاصیل ایراد کرده میشود ودر همه حال توفیق رشاد وهدایت صدق وصواب در قول وعمل از حضرت قیومیت خواسته میشود اِنَّهُ خَيْرُ نَاصِرٍ وَمُعِينٍ وَلِاتْمَامِ مَهَامِّ الْاَنَامِ كَفِيلٌ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر ومنشی اغراض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار وآثار وتنسیق روایات وحکایات نیست بحسب والا خلاصهٔ آنچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت در موجزترین عباراتی كَاللَّمْحَةِ الدَّالَّةِ مَصُونًا عَنِ الْاِطَالَةِ ومختصرترین اشاراتی كَسَلْسَالِ الزُّلَالِ بی زواید شواهد وامثال محرر شدی اما نظر بر آنست که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم وفهرست بدایع فضایل ودستور اسالیب بلاغت وقانون قوالیب براعت باشد واخبار واحوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلاء صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تأمل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ وسیاقت معنی وحسن مواقع تضمین ولطف مراتع تحسین وتزیین برین نمط در عرب وعجم مسبوق بغیری نیست بل اگر با دگر کتب معارضه کنند از انجا آبی بروی کار باز آید مصرع وَالْحُسْنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الضَّرَّاتُ وخود در علم بیان بدرجهٔ تبیان رسیده که ایجاز واطناب در بدایع کلام قسیم یکدگرند واستعمال این دو قسم باندازهٔ مقتضیات احوال واوقات محمود ومندوبست چنانکه ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیرست اطناب نیز در آن باب چون زلف پرتاب خوبان چندانکه درازتر دلنوازتر زاده الله مصرع سرمایهٔ عمر است دراز اولیتر ومن ثمه قول المهلبی اِذَا اخْتَصَرَ الْمَعْنَى فَشَرْبَةُ حَائِمٍ وَاِنْ رَامَ اِسْهَابًا اَتَى الْفَيْضَ بِالْمَدِّ بنا برین مقدمه اگر در متناولات ومتداولات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود وچون تمهید عذر از پیش رفت کمال فضل وحسن انصاف مطالعان آن را بنظر قبول واغضا ملاحظه فرماید شعر وَلَئِنْ اَطَلْتُ فَقَدْ اَطَبْتُ فَاِنَّنِي رَجُلٌ اِذَا اَصِفُ الْمَغَانِي اُطْنِبُ عرصهٔ ممالک شیراز صَانَهَا اللهُ بَوَائِقَ الزَّمَانِ وَوَقَاهَا طَوَارِقَ الْحِدْثَانِ که زبدهٔ مسالک ایرانست بین بل مربع رباع ربع مسکون وملک سلیمان عَلَمِ خاص آن در سوالف ایام وسوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده بی توسط بسط وتعلق تمق اگر بسیط معمورهٔ جهان را نسبت باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز مصرع چون مردمک چشم جهان بین باشد واگر کرهٔ غبرا را بقبهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن گردد واگر هیچ طبیب امکنه را بمجاز از منه اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار شادمانی وزمان ودستکامی ودوستکانی بل روز جوانی وشب وصل غوانی خواهد بود واگر بهشت موعود که فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْيُنُ حاکی آنست در دار دنیا توان یافت اسواق مربعه واطراف موسعهٔ آن در فصول اربعه از گلهاء تازه ورياحين گوناگون واصناف فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ بیشک نسخهٔ نزهت فردوس برین باشد حقیقت غیرت متنزهات گرمسیرش دجلهٔ اشک از دیدهٔ بغداد روان کرده وطراوت ریاض سردسیرش ثمر سمرقند

عطاف سحر

بر گوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده و عروق عراق را بنشتر رشک خونها کشاده و در حلبهٔ رهان لطافت شمال سبکت از شان مصطفی هوای مصطفی او گشته و ساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت با رونق باغ بنفشهٔ او از قافیهٔ بنفشه تنگ تر نموده چنانکه گفته‌ام بیت معطر خاک او چون جیب عذرا مصفّی آب او چون اشک وامق نسیمی خوش گذر چون عمر نادان هوائی تر صفت چون دین فاسق هوایش بصفوت آب از آتش خلیل برده و خاکش بخاصیّت غبار غیرت از آب خضر برانگیخته و آبش بلطافت گرد از باد مسیح بر آورده و شراب نابش که رَحِیقٌ اَوْ حَرِیقٌ اَوْ شَقِیقٌ اَوْ عَقِیقٌ صفت دارد در قوّت اطراب به بلبله لی مبالاتی آب روی جوهر روح جرعه جرعه بر خاک مذلّت ریخته و این دو بیتی در وصف آب رکنآباد از انشاء مؤلف رکنی آباد یافته بیت از رشک تو بر آب کند مقله فرات جوید زلب جوی تو یک قُبله فرات از باد چو بشنید حدیث لطفت افتاد بسر زرشک در دجله فرات ناظمان دُرر تقاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جرائد مآثر خود آنید کاز حنین اعلام کرده اند که چون بجریان تقادیر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد لمؤلّفه مُلْكُ بَنِي بُويَةٍ نَقَضَتْ وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَمْكُهُ فَاعْتَبِرُوا وَانْظُرُوا وَقُولُوا سُبْحَانَ مَنْ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق باشکری لمؤلّفه مُتَدَرِّعِينَ بِالْبُؤْسِ لَا اللَّبُوسِ وَذَاكِبِينَ عَلَى الْجِهَادِ لَا الْجِيَادِ وَمُتَقَلِّدِينَ بِالْحُتُوفِ لَا السُّيُوفِ شعر وَيَضِيقُ عَنْهُ الْجَوُّ حَتَّى لَوْ جَرَتْ فِيهِ الرِّيَاحُ بِسِفْرٍ سُفَتْ مقتبل عنان بصوب فارس مطلق گردانید و بعد از استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد و مدّت هشتاد و پنج سال از اواخر ایام دیالمه تا ظهور رایت دولت سلغریان در قبضهٔ تملّک سلاطین سلجوق که منجوق کامکاری از غرّهٔ عیّوق بر گذرانیدند چنانکه جرائد تواریخ بمآثر و مفاخر القاب و انساب و احوال آن دولتیاران موشّح و مزیّن است و در این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند اوّل فضلون شبانکاره فِيهِ يَقُولُ الْقَائِلُ فَضْلٌ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ وَنِعْمَةٌ كَفَّتْ فُضُولَ الْبَغْيِ مِنْ فَضْلُونِ سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرّر داشت عاقبت ضامن اجل بواسطهٔ قصد نظام الملک متقاضی آمد و او برد و دیعت روح اضطرارا راضی لمؤلّفه ضَمِنْتُ وَلَمْ يَقْبَلْ زَمَانُكَ ضَامِنًا وَأَنْتَ لِدَيْنِ الْحَيْنِ يَوْمًا مُطَالَبُ شرح حال فضلون در موضع خود گفته آید دوم رکن الدوله خمارتکین که از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود در لب جویبار تربیت ترشیح یافته پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد شعر لَئِنْ كَانَتِ الْأَيَّامُ سُؤْلَكَ تَبْذُلُ فَمِنْ بَعْدِ تَرْشِيحِ غِرَاسِكَ تَذْبُلُ سیوم اتابک جلال الدین چاولی سقاو و قمع شبانکاره از فارس بدست او میسّر شد برفت هَبْ كُنْتَ فِي الدَّهْرِ فَرْدًا أَنْتَ تَمْلِكُهُ أَلَيْسَ شَأْنُكَ أَنْ تَفْنَى وَتَتْرُكَهُ چهارم اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در همدان کشته شد بیت کشتی تو و کشتند ترا و انکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام بودی تو و بردند ز تو وانکه ز تو برد بردند از و حاصل ایام بناکام پنجم اتابک سنقر برس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست لمؤلّفه بَنَوْا قُصُورًا وَفِي تَحْتِ الثَّرَى سَكَنُوا مَا بَالُ مُلْكِهِمُ يَحْوِيهِمُ الْكَفَنُ و حرم او زاهده خاتون که زنی عابدهٔ عالی همت بود مدرسه

عصمتی باکرد شعر دارٌ بناها عِصمَةٌ وَتُرابُها تقویٰ وَکُلُّ الرُّکنِ مِنها فَضلٌ وامروز بحق تولیت شرعی ببیت الشرف سوالی حال است لا اَخلاها اللهُ مِن ظِلالِ افضالِهِم ولی توسط تطفّل متطفل کونوعی باشد از تکلف در این عهد که از مربیان ائمه و افاضل فَخَلَفَ مِن بَعدِهِم خَلفٌ اَضاعُوا الصَّلوٰةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَواتِ پای درافتاده و از بزرگان هنرمند هنرنواز این بیت یادگار مانده بیت کوئی آن قوم خاومان بودند که یکی از تبارشان بنماند اگر نه این مدرسه بواسطهٔ تعلق و اهتمام مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله بافراد علماء حاذق محق محقق و طلبهٔ علوم حریص مجد مجتهد و اقامت مراسم خیرات و اشادت مبانی عبادات و ادامت رواتب افادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا و دینی مزین داشته آمدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث مفیدان بطریق صدا بر الواح سطوح ایوان آن حروف و الفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل بجز نامی نماندی و شرف علوم بکلی نامعلوم گشتی و حال بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال عواطل است قیاس رفتی ششم اتابک زنگی پادشاهی عادل منصف بود و بصدق و اخلاص متصف لمؤلفه وَلابُدَّ اَن تَلقاكَ يوماً مَنِيَّةٌ سَواءٌ عَلَيها اَن تَجُورَ وَتَعدِلا بردست ملکشاه کشته شد در روزگار عمر و اقبالش گذشته لمؤلفه چنین بود بروی قضا نبشته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن برادر بیک سال رایت دولت را برافراشته چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقهٔ بی وفا ملک از ایشان سیری نمود چند افواج ترکمه چون امواج بحر زاخر از نواحی قفچاق منحدر شدند یعقوب بن ارسلان الافشری با قوم انبوه قصبهٔ خوزستان را اختیار کردند و سنقر بن مودود السلغری در عرصهٔ کوه کیلویه بر مقتضی اشارت شعر حُطَّ الرِّحالُ اِذا صادَفتَ مُرتَبَعاً خِصباً مَرِيعاً وَلا تَبرَح بِاِغفالِ فَالرَّوضُ يَضحَكُ ما دامَ السَّحابُ وَالماءُ يَطرَبُ ما دامَ الحَجَرُ بِالِ خیام اقامت برافراشت در شهور سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه بر ملکشاه خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج صف مناجزت آراستن همان بود و انهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز از او مصفی شد لمؤلفه اَلنَّصرُ لَيسَ بِاَجنادٍ مُجَنَّدَةٍ لٰكِنَّهُ بِسَعاداتٍ وَتَوفيقٍ بنظام ملکداری و تمشیت مهام جهانبانی قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقور محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسری کرانه جست و بیش خیال معاودت و معاندت را در مقدم دماغ راه نداد و امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تام و طلبهٔ علوم باقتناء فضایل و اکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال مالک ملک مجازی و سالک مسلک نصفت و رافت بود در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد و خود از شرف سریر بغرف دار السرور و صحبت حوران يُحَلَّونَ فيها مِن اَساوِرَ مِن ذَهَبٍ وَلُؤلُؤاً وَلِباسُهُم فيها حَريرٌ شتافت وَلِلّٰهِ مُلكُ السَّمٰواتِ وَالاَرضِ لمؤلفه مَضَى الاَوائِلُ وَالباقونَ نَتبَعُها كَاَنَّنا نَثَرَ دُرّاتٍ مِنَ السِّلكِ لَو كانَ يَبقى

سلجوقیه

ملوکاً و مالکهم فلیس تقضی البنائون الملک چون او درگذشت برادرش اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود
قائم مقام گشت دولتیاری روشن روان بود بارای پیر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او
سر خویش چهارده سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی امره واستوفی عمره و ذلک
فی آخر سنة احدی و سبعین و خمسمائة بیت دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین که باز ماند بناکام از طغان و تکین
گرفته روی زمین تیغشان بحد تنها ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث
تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آباء کرام استمرار نمود و عز الدین ابن نجره را در
مدایح آن پادشاه قصاید غراست این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد هو الملک نال الفرقدین دعائمه هو الملک
عم الخافقین مکارمه تفرد بالآفاق تکله شاهنا فلا من یجاریه ولا من یقاومه الیس وکیل المکرمات
بنانه الیس اکیل النائبات صوارمه اما السحب فی حال العطاء عبیده اما الشهب فی حال
المضاء خوادمه اعز اذا یعلو السریر متوجا تمنی الثریا انهن قوائمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان
انتهاز فرصتی کرد شیراز را خالی یافت لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنة خمس و سبعین و خمسمائة پس
اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری معدلت سعد
از صحف ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد در اول سنة احدی و تسعین و خمسمائة متقاضی هادم اللذات
برسید و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او را نفیس تر بود در ربود لمؤلفه اذا مضی احد یتلوه احد و هکذا کان
حکم الله یطرد الدهر یبسط حینا ثم یقبضه والامر یحل یوما ثم ینعقد اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر
پادشاهی هنرور هنرپرور بود اما زیادت تأییدی نداشت و تیره روزگار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته ام ولیس
معاداة الدنا لاولی النهی حدیثا ولکن قد تربت مع الدهر بر تکله وفات خروج کرد و از عراق لشکر آورده هم
نوبت چندماهی امر حکومت را متعاقب شد عاقبت الامر و حرمه قال باسور ابطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم اجال قابل ابطال
و للدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر ازال و حکم ملک لایزال باتابک مظفر الدین ابو شجاع
سعد بن زنگی رسید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و نباهت او عالمیان را باهر گشت شعر فلم
یخل من اسمائه عود منبر ولم یخل دینار ولم یخل درهم بقرله بالجود من لا یوده ویقضی له بالسعد من لا ینجم
وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولاً و عمید الدین ابو نصر اسعد ابزری آخراً و او حلمی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض
داشت و نسخهٔ اشعار آبدار او تازی و پارسی موجود است شعر و رسائل نفذت الی اطرافهم عبد الحمید بهن غیر حمید
یهتز سامعهن من طرب کما هز الندیم سماع ضرب العود بوقتی که او را برسالت بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه
رفت او را اعزاز و استیناس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس و چنین گویند که سلطان روزی در اثناء مجلس بزم اول این شعر

در صفت مطابقه انشا کرد بیت در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را با تمام آن اشارت رفته بر بدیهه گفت بیت از حضرت ما بر نداف بشام وز هیبت ما بر نذر زد تار بروم با آنکه بنسبت با کفه سلطان این مَجْرَى السُّبَیْلِ مِنْ مَطْلَعِ السُّهَیْلِ بود زبان سلطنت ستایشها فرمود و آنروز بر ساز این ترانه شراب نوشید و خواجه عمید الدین با استاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت در مدح آن جناب بجواب حل اشکال قصه سلامان و ابسال که تشبیهست بتدریج احوال واستکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد شعر سَلَامَانِ مِنِّی غُدْوَةً وَعَشِیَّةً عَلَى مَاجِدٍ دُرِّ الْمَكَارِمِ اَنْثَالِي وَلَمْ اَكُ اَدْرِي قَبْلَ شَوْقِي وَفَضْلِهِ حَدِیثَ سَلَامَانٍ وَقِصَّةَ اَبْسَالِ الحکم اتابک سعد با دل جام و سکانی دور سلطنت و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمانرا مستخلص گردانید و مقالید سلطنت آنجا برادرزاده خود محمد ابن زیدان سپرد و جهة محافظه بیضه آن ملک در اهتمام او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه گردن افراز همه نهنگ حمله در حومه کارزار و تمامت خصم افکن بسرپنجه اقتدار کَالْاَسَدِ فِي الصِّيَالِ وَالسَّيْفِ فِي الْقِتَالِ معین فرمود چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر که یکی از بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاها ادا می فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه حکایت آن از انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود وَانْتَهَضَ الْخَادِمُ رَضِيَ الْجَاشِ قَوِيَّ الضَّبْعِ اِلَى كِرْمَانَ الَّتِي هِيَ بَلْدَةٌ شَاغِرَةٌ وَاَنْيَابُ النَّوَائِبِ اِلَيْهَا فَاغِرَةٌ مُنْذُ اَرْبَعِينَ سَنَةً مِنْ تَعَشُّشِ مَخَاذِيلِ قُرَاغُزٍ فِي اَسَافِلِهَا وَاَعَالِيهَا وَجُثُومِ الْفِتَنِ وَالْمِحَنِ مِنْ قِبَلِهِمْ فِيمَا بَيْنَ اَهَالِيهَا بَعْدَ مَا ارْتَفَعَتْ عَقِيرَةُ اَهَالِيهَا اِلَى السَّمَاءِ فَنَهَضَ لِذَلِكَ بِحَقٍّ وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ اِلَى اِغَاثَةِ اَهْلِهَا مُطَهِّرًا اَكْنَافَهَا مِنْ اَرْجَاسِهِمْ وَجَافَاتِهَا مِنْ اَنْجَاسِهِمْ مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الملاک نام نهادند تا بالی از وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمره طغاة نصرت یافت و در کارزار تیغ ظفر میخواند بیت مطرب سماع برکشم ساقی شراب ده ایام را بال و فلک را جواب ده افلاک را غلام سگ کوی خود نویس تعریف نامه شرفش زین خطاب ده در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشآت عمید الدین وزیر بابطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند پس نصرت الدین روزی محمد ابن زیدانرا اغرا کردند و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهره حال خود لِمُؤَلِّفِهِ وَلَنْ يَفُوزَ بِمَا يَهْوَى الَّذِي هَذَا مسطور کردانید و کرمانرا که خطاء کوچک عبارت از آنست بِثَمَنٍ بَخْسٍ فِي زَمَنٍ نَحْسٍ بفروخت و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود چون از تشبث او منتزع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار

یافت و اتابک پیوسته بر ساز همت پادشاهانه نوای عراق ساختی و با لشکر حاضر تا حدود همدان استرواح را بعذوبت و لطافت آب و هوای آن باختی شعر لو نبت الی العراق عنان مهری لابنی سوددا واشید مجدا وخیم فی ذری اروند شعری وحن الرافدان الی قجدا وحقیقت زلال زندرود از رشحه کوثری نموداریست و نفحات نسیم عنبرپاش همدان از شمایل معشوق یادگاری در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را لایق و موافق شعر وجری النسیم علی رباها سجسجا غضا و وشاها الربیع مفوفا ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت شعر هی الجنة المشتهی قربها ولکن فردوسها ماء شان وکالراح امواهها والعبیر ثری ارضها وحصاها الجمان کأن تعانق اشجارها وللریح فی هزهن افنان تناجی المحبین اضناهم هوی مالهم فیه الا هوان وللطیر ما بین اغصانها اغانی ینشد وهن القیان لحظه صنایع بدایع آفریدگار را بفکری مقابل داشت و انگاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با انکه هنگام و حال ارتحال بود بر لوح تذکره نگاشت شعر وجدت نسیم الخلد من همدان وجدت بدمع وهی للهملان فقلت ایا روضا نعیما ممرعا بعذب میاه واخضرار جنان فبلغ الی شیراز سقیا لتربها نسیما یبلغ لوعتی وحنانی وتعرض سلاما او مثل هبوبه من الشرف المهموم کل اوان و این رباعی فارسی را تالی انشاء آن ساخت بیت بر رغم خردمی چو آتش می گیر در دست و ره زلف مشوش می گیر بر روی ریاض یاسمین آب و هوا چون زلف نگار گوشه خوش می گیر و اصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هوا و دلگشائی و عذوبت نسیم و تسنیم خاک او از نزهت و نزاهت شامل و فاکهه او در افراط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش جشیکت سرمه دیده بلدان و رقعه انبساطش بقعه نشاط شاهان حصیات زندرود در مذهب لطف در درج مرجان را بعقده خصل داده وجنات دنیی را وجنات عرصات آن دو رخ طرح نهاده و مبارات بهی سیب کافوری او که جسیمه غذاء الجسم ورایحته راحة الروح صفت آنست ولیس علی الراح کالتفاح اشارت بدان نار ارسیم زنخ بتان شکسته و از نارنج منقطات آن بارنج بغداد چهره بخون ترشسته برکنار زنده رود فرد بیتی را از گفته صاحب عباد خاطر املاء کرد شعر یا اصفهان سقیت الغیث من بلد یا زندرود سقیت الغیث من وادی در تذکر احباب و اوطان این رباعی چون زلال زندرود جاری گشت رباعی ای دل که زنست محنت جان و روان در یار باختیار بر بدی هان از دیدن زندرود مقصود چه بود گر دیده خود آب زندرود است روان وانشات فی هذا المعنی شعر لقد اعجبنی قوم کثیر بوصف الزندرود فملّ سمعی اذا شاهدته والدمع یجری فاین الزندرود واین دمعی در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی گذاشتی و توقع استخلاص دیگر باره داشتی شعر کتارکة بیضها بالعراء وملبسة بیض اخری جناحا بدین واسطه در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان بالکلیه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتکات شغاء نمود

بیت شعر

نفلح

وازانجا

عز الدین بنجره راست درین حال شعر الا هات السلاف ولا نتجه فقد رج الاسی فی القلب زجه وضاق علی من اسف اهابی لعمری طربت لو صادفت فرجه تعین حج بیت الراح حتما واین طریقه حتی انجه لعلی ان طربت ذهبت غما تعالی الناس من فتکات کلجه اطال غلابنا فجنی اذانا واتلف مالنا من غیر حجه وصادرنا فلو انا طلبنا بجهلهم نجد اخلاط عجه لبسنا بالبلاء ولا نبالی ببل الماء من قد خاض لجه وقائله الام یکون نخسی فقلت الی بلوغ السعد برجه دبار در سنه اثنین وستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور و مار دکثرت ومضارت انحدار نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه وعقوبات مصادرات الیم ومطالبات عنیف کرده هرچه یافتند برداشتند وازمبالغت واستقصا در نبش وفتش هیچ باقی نگذاشت شیراز عالیها سافلها ماند ولشکر از منهوبات ومتاع اغارات قافلها در قافلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهه آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها ونکبا بالعین الشکری علی ذلک التغابی باکیها بالشکر عازم خوزستان شد اتابک باچنین قصدها که می پیوستند و وهنها که بمملکت از غیبت او راه می یافت هنوز بر یکران قمر رفتار هوس جهان نوردی میداشت و اگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد در سنه اربع عشر وستمائه تا حدود ری عنان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان کار و اوزار کارزار شعر بافرس سابق ورمح طویل ودلاص ضغف وسیف صقیل مجمع بودند در خیل بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان محمد تکش زد شعر جیش اذا ماسار سار ورآوه جیشان من طیر وعز ببسل دو سه صف از لشکر سلطان منهزم ومتفرق شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر باید بهم بیض عتاق کانها متون اضاء صفقتها شمالها از یسار بر یمین حمله میکرد وسوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جسارت وبی باکی میکرد وتعجب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی زنید ودستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم کردد که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند وپشه کردار مستقبل عواصر ریاح میشود چون کوه بر تیغ جای می طلبید و چون ماه در سرعت مبارزه مریخ می پوید و شعر لمؤلفه دخلت غاب اسود غاب منك حجی وانت تحسبها دهناء غزلان لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم الکروکل جواد کبوة اسب خطا کرد و از مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند ودرنگا تمهید معذرت راگفت بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد تا سایه لطف حق بر و افتادی عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند از داعیه اقدام سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب وذکی اللسان گفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است معاودت را سبب همین بوده حسن هیأت ومنظر شوکت وابهت او سلطان را از قتل مانع آمد بلکه تحسین او در خرگاهی مغفر واشارت رفت تا اعیان حضرت وارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند و بی اظهار انزجار در جهات ووقار بسر میبرد و پیش وزیر سلطان ودیگر امرا ترحیب یافت و میکرد مضجع مبیحیة نفس حره ملك کبرا سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه وبارگاه واوانی مجلس بزم وفراش خانه ومطبخ ودیگر مایحتاج وازال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت

چنان سلطانی جاندار درحق چنین مهمانی بافر و مقدار لایق ورایق می نمود تمامت را برامراء سلطانی بخدمت او نارسیده قسمت کرد چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت و نباهت اصل علو همت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت حضار فرمود شعر فَطَافَ عَلَيْهِمْ بِالْمُدَامِ مُهَفْهَفٌ إِذَا مَاسَ مَالَ الْغُصْنُ تَحْتَ ثِيَابِهِ تَوَدُّ كُؤُوسُ الرَّاحِ حِينَ يُدِيرُهَا لَوِ اسْتُبْدِلَتْ مِنْ رَاحِهَا بِرُضَابِهِ صادرات حرکات وسکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت و دید عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بر آن افتاد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون که دره صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را زنگی بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار راس جدی و سرطان بر مسامته آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع بقمه فلک رسیده است و سخن فردوسی بیت به گنبدان وصطخر گزین نشستنگه شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند برین شرط اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مراسم مظاهرت و اواصر مصاهرت مبرم گشت و قواعد [illegible] و مجانبت منخرم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصه موضوع والتزامات پدر را معلوم کرد از اندیشه تشبث سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بجر و شید و رای پدر بر خطل و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده بر نشست چون هضبه ما بین پدر و پسر پیش حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از آنطرف پایان پشته در کمین متمکن بداشت چنانکه لشکریان منحدر می شدند بر ایشان می زد و می انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام متقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت او است اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد از نیام لا ارحام بین الملوک برکشید و بسر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ مبین آنست با دوات بنوت بل فتوت از میان برداشت مغافصه پدر را زخم زد ضخامت لباس مانع وصول باس شد اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غَضْبَانَ أَسِفًا بزخم گرز گاو سر آن شیر جگر را از زین بر ساهره زمین انداخت و باعتقال او در قلعه اصطخر كَأَنَّهَا نَحَتَتْهَا مِنَ الصَّخْرَةِ يَدُ الْفَخْرِ اشارت راند و خود بمتکاء عز و دولت خرامید و ملکه را با زینتی که فراخور حال مستاهل حضرت سلاطین بودی بفرستاد و ملتزمات را باشارت إِذَا قُلْتَ فِي شَيْءٍ نَعَمْ فَأَتِمَّهُ فَإِنَّ نَعَمْ دَيْنٌ عَلَى الْمَرْءِ وَاجِبٌ بوفا رسانید و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده حِصْنُ مُلْکِکَ

نسخه بدل

بالعذل باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود با وسعت و بر مثال همت مقبلانه عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعهٔ اتابکی مشتمل بر دکاکین مسقف و بیوت مطبق متلاصق و متصاقب یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرابح اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم پوشیده. شعر سوقٌ تراها فی الفصول اریجةً مثل النسیم علی الریاض اذا سری طرد التفسیح غضّة فکانّما اضحی بها صدغ الحبیب معطّرا و تربّبت بخدود تفاح و اعین نرجس دلّ تری ان تفتری سوق امانی النفس فیها جمّعت و هوی القلوب بها یباع و یشتری و بر سر راه تبریز رباط شهر الله بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بر آن وقف کرده و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر اقبالی را زوالی مؤجل و لکل امر دجل و لکل وقت اجل بیت دنیال در ستره مملکت سلیمان سکه و خطبه را بالقاب زاهره و اسماء فاخره مزین و محلی کرده سید عاقبت در احدی الجمادین من سنه ثلث و عشرین و ستمائه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت شعر نعدّ المشرفیة و العوالی و تقتلنا المنون بلا قتال و نرتبط السوابق مقربات و لا ینجین من خبب اللیالی و من لم یعشق الدنیا قدیما و لکن لا سبیل الی وصال بیت جهان را نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست او را در رباط ابش دفن کردند و در نوبه ملک او ارکان ملک با تخاذل قوی و تهافت اجزا بزبان ویل و حرب در مقام اندوه و کرب بگفت شعر ذهب الذی غدت الذوائل بعده و عش المتون کلیلة الاطراف هلا دفنتم سیفه فی قبره معه فذاک له خلیل واف بر صفحات فرامین آن ابن طغرای او چون نطریهٔ زلف بر عارض خوبان زین بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن سعد ابن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش الله پس آتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد چراغ دودهٔ سلغر و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتایید الهی بر قمهٔ مرزمین نصب کرد و صیت علو شان او از مبتدا مشارق تا منتهاء مغارب برسید و صیب احسان و عارفش غبار فقر و فاقت از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروهٔ استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش باوج ارتقا اقتران یافت لمؤلفه شعر فالدین مستبشر و المجد مبتهج و العرف منتهم و الملک مفتخر در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و مختتم اعصار دست زدهٔ حدثان و پایمال طریان نگردد پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا غدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بغا هر در علم حکمیات و جدلیات

منطق که میزان معنی است شروع نیارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شده و عالمیان از آثار بأس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مصاحبت او از شوق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر یکتا دلی اظهار ایلی کرد و تنسقات و عراضات را در صحبت برادر زاده خود تهمتن جبنه کی او کتا قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود قاآن سیورغامیشی را یرلیغ بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بر وی مقرر فرمود و بیامن همت و حصافت او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در مؤتنفات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و باوّل که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مؤاخذت فرمود چه او در ارسال با دیوان عزیز حمیه الله و انها بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزم شاه او را تهنیت وزارت داده بود و بلی مبالغت تقلد کرده وا و در رد و قبول آن تردّدی داشت علی الجمله بدین وسائل نتایج و نتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین مطرّز و مطرّز داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد قطعه

وُقِیتَ الرَّدیٰ یا مَنْ بِاَفْعالِهِ غَدا لِواءُ الْمَعالی وَالْمَحامِدِ عالِیا وَاَضْحیٰ بِهِ رَوْضُ الشَّرائِعِ ناضِراً وَاَمْسیٰ بِهِ صَدْرُ الْمَمالِکِ حالِیا صَوارِمُکَ الْبِیضُ الْبَواتِرُ غادَرَتْ دِیارَ الْاَعادِی مُقْفِراتٍ خَوالِیا غَدَا الْمُعالِیا الزَّمانُ مُوالِیاً مُطیعاً وَاَبْناءُ الزَّمانِ مَوالِیا وَفاحَتْ خِیالُ مِنْکَ تَحْکی غَوالِیا بِهِ ظَلَّ اَثْمانُ الثَّناءِ غَوالِیا وَجاءَتْکَ مِنْ دارِ الْخِلافَةِ خِلْعَةٌ بِعَلْیاکَ نالَتْ مَفْخَراً وَمَعالِیا کَذا الْقَطَراتُ النّازِلاتُ مِنَ السَّما اِذا ما حَلَلْنَ الْبَحْرَ صِرْنَ لَآلِیا

در همان این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد رباعی ای وارث تاج و ملکت و فهرسعد بخشای خدایگان و سر سعد بر من که چو نام خویشتن تا هستم همچون الف ایستاده ام بر سر سعد پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند وَالطَّیْرُ اَجْناسٌ یَطِرْنَ وَاِنَّما لِلْغالِیاتِ حُبِسْنَ فِی الْاَقْفاصِ در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن مَنْ مُبْلِغٌ حَماماتٍ بِبَطْحاءِ مُمَتَّعاتٍ بِسَلْسالٍ وَخَضْراءِ موشّی بصنوف بدائع و لطائف و محبّر بانواع روائع و نتائف انشا کرد و تجنیسات کلمات آن غیرت لغاطات صاحب التجانیس شد و از آن مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق ذوق گشت و از آرزوی مشاهده جلی بستان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظره شوق وَاِنْ جَلَّ عَنْ وَعَنِ الطَّوْقِ چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذّری داشت املا میکرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوار ثبت کرده یاد میگرفت بعد از آن طاوس روح او را از قفس قالب بحجره جنان فرستادند و ذلک فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود ابن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و

علاقهٔ لفظ و رابطهٔ معنی معلوم نمیشد آنرا بحسب امکان مرتب کردانید و فضلاء و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاکرهٔ آن رغبتی صادق فرا نمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانهٔ عصر است آنرا شرحی مشبع ساخت در وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح و اصح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیدهٔ غرائب خریده زهرا از مزید ایضاح و تبیان میان ابناء زمان مستغنی است مصرع غَنِیَ الظِّبَاءُ عَنِ التَّکْحِیلِ بِالْکَحَلِ اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان متیقظ بود در وجوه مال اکبری را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان و کتبهٔ خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بغور فتیل و قسیط و صفاق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نایب را تمکن و استقلال آن نبودی که بی مرجعت بحضرت یا اذنی براتمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی و اگرچه از تشرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتغسیر زنات مثالث و مثانی اشتغال کردندی و بسبیل خراج رسماً بالمسانهه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی هر سال استرضا حضرت خان میکرد و اندک عراضه از مروارید و دیگر طرائف بآن منظم می کردانید و هر سال پسر اتابک سعد یا از برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی و شحنگان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت بود در بیرون شهر مقام داد و اسباب و مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدان بر گماشت تا متفحص باشند و عوام را از تردد و نزدیک ایشان منع ورزد و کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان فیروزی که دوست نشان دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشهٔ تخت افق قدم نهادی باسقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافهٔ متجنده عازم لشکرگاه شدندی و بعد ما که خان سالاران سماط شغل وَكَأَنَّهُ أُمُّ النُّجُومِ وَنَمَا غَرُبَتْ كَوَاكِبُهَا وَذَا الْأَغْرَبُ أَوْ عَرْضُ دِجْلَةِ فِي النَّوَالِ بِمِلْئِهِ تَيَّارُهَا أَوْ مَوْجُهَا الْمُتَحَدِّبُ را چون بساط دولت او کشیدندی پس هر کس بموضع خود مراجعت نمودی اهالی فارس پهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف بسوده و در خواب نوشین خوش بغنوده و از اعداد خیرات جسیمه و آلاء و صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتناء مدارس و مساجد و معابد خیر و استحداث خانات و اسواق در دار الملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جائی وقف فرمود و در نفس دار الملک دار الشفائی در کمال آراستگی بپرداخت و اطباء با تحذق که ارباب طب بقراطی و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه بر حسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربهٔ اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنهٔ بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی و محرورین را معالجت می کنند و عمل طَبَّ لِمَنْ حَبَّ وَجَدَّ لِمَنْ رَدَّ بجای می آورند وَعَلَى مُقْتَضَى الْأَحْوَالِ وَالطَّبَائِعِ وَإِنَّ فِي الطَّبِيعَةِ عَجَائِباً انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه میدهند و مراتب دواء غذائی و غذاء دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون

عرصه همت خود عریض لمؤلفه کخلد نعیم وروض اریض اشجار متمایلات مانند نهال و لیتش برومند گشت و انهار سایلات ففاض علی رضراضه یترقرق در فصل صیف و ربیع متنزه خلایق شد و از انواع فواکه و اثمار و از هار و شقایق در نظرها چون روضه رضوان رائق بر شاخسارها از نغمات رسیلان طیور صحن بستان پرآوای ونوای بربط وطنبور بحقیقت سرابستان مملکت شیراز امروز آنست و بسیار رقبات و بقاع متبرکت در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام و معرض انخرام بود از آن تجدید عمارت کرده و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادبی النفس والدرس وناصب رایتی العقل والنقل بود در زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و رایات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طبقه متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املاء عطارد بنوک مژگان مشتری بر نگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد مسطور است و بعضی اهل عصر بیتی از قصیده در مدح او که در اثناء خطبه درس تضمین کرده شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن فانت عزیز المصر بل اوحد العصر واوف لنا کیل العنایة مفضلاً یزدلک ربی بسطة الجاه والقدر اتابک باران انعام و اصطناع سراً وعلانیةً از سر علانیت و ساء طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض داشتی و جانب ایشان از ائمه و علما و افاضل مرجح دانستی و چون بداعیه حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متلبسان و متزهدان خود را در زی زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند و بایادی و انعامات او محظوظ میشدند و ارباب بلاهت و اصحاب نفوس ساذجه را گفتی اولیاء و جلساء خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایبه شعوذه و احتیال خالی وعلی هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت متشعر بودی و ایشان را بجربزه و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار و علماء بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهراً و جبراً از شیراز اخراج از آنجمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار و استبصار او در انتمای کلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از اقامت بینت استغنا داشت و در شیوه وعظ خود را ابن القری عهد بل قریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق او از شاخسار منبر بزمزمه مواعظ و صفیر تذکیر و استان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانیان غنچه مکاشفات شکفته گشتی و بر چرخ فیروزه خرقه نیلی عزلت کردی و در دیوار حقیقت نیپندارگفتی لمؤلفه چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد در حلقه بگوش از بن دندان گردد از زلف حروف عارض معنی تو چون چهره آفتاب تابان گردد جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کردند که کلیات و جزویات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سائلی از عویصات و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هیئة و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین و رموزات تفسیر و تأویل او و وجوه قراءت و احادیث و ادبیات از لغة و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سؤال کردی علی الارتجال جواب مسئله

خال شیخ المقتول

در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی در میان حاجّ بموضع عرفات وعظ می‌گفت و شیخ حقّانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقّق العوارف قدّس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفّه نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را اتابک پسندیده فرمود و تحسینها فرمود و این دو بیتی او راست بر حسب حال خود و اتابک **بیت**

از صحبت تو کنون فراق اولیتر بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر
چون پرده راستی مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق اولیتر

و امام علّام شهاب الدین توده پشتی و مولانا عزّ الدین ابراهیم قیسی که قیسی الحلم و قسّی العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علّامهٔ روزگار و اعجوبهٔ ادوار هم بدین مقدّمات با صد تهدید بعید فرمود و باعث او بر انکار این طایفه اشفاق او بود بر مال و ملک که مبادا لقوّت رؤیت و درایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد و خللی سرایت کند و چون باری تعالی ملک او در عنقریب زوال مقدّر کرده بود آن همه عزم و حزم و رای جزم فایده نداد شعر وَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ إِلَّا وَدَائِعُ فَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ بعد از اندک مدّتی مملکت فارس که مانند درّ در صدف محرز و محفوظ بود بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ چون قطره در دریای پریشانی غرق شد و روز بروز دست زدهٔ احکام مختلف و تنازع آرا متباین میگشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معیّن گردد وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیّخ و تصوّف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم بانفاس و نصایح او تقرّب جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست بیچاره معرفت مخارج حروف نمیدانست اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از اداء مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد مقلّدانه راسخ‌تر گشت و از روی استحسان و استعظام در حقّ او سخن راند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت و نیک مانند است این حکایت با حدوثهٔ سلطان محمّد خوارزمشاه كَحَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَقَدِّ الْأَدِيمِ عَلَى الْأَدِيمِ چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهّاد و متصوّفه برائمه و علما بساط مباحثت گستردی و بدین دلیل تمسّک نمودی که این گروه چون بکسر لقمهٔ غیر متکلّف و حقیر خرقهٔ مرتّب قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلّق در می‌چینند بزمانی اندک متصدّی تلویح کرامات و مترقّی بذروهٔ مقامات میگردند هُمُ الْقَوْمُ لَا يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ و طلبهٔ علوم در تعلیم و تعلّم سالها سعیها و جان گدازی می‌کنند و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشان را این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود مصرع الذَّنْبُ لِلطَّرْفِ لَا لِلنَّجْمِ فِي الصِّغَرِ هرچند خواجه امام نصّ آیهٔ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ را که نام علما عقب ذکر ملائکهٔ مقرّب و زمرهٔ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ اثبات رفته و این آیهٔ دیگر را که بیوساطت غیر ذکر علما تالی نام خود گردانیده آنجا که فرموده وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ تقریر فرمودی و حدیث خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات که فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ در عبارتی

وانبح واشارتی لائح باحکمت تطبیق کردی وکرّة بعد کرّة تلفیق خاطر عاطر سلطانی برانکار اصرار میفرمود وبر فحوای رای آن مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندکان اصطبل خاص دو شخص ابیاوردند وبعد از الزام باستحمام واستنظاف ایشان از شرایط حلق والباس الق بادا رسانیدند وبر سر سجادهٔ مرقّع یعنی از اهل جادهٔ تصوّف بنشستند وفوجی بلاهذه بر قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند وبحقیقت دیوار را در شیشه کرده بودند وپری را در حلقه آورده بلطف الحیل وحسن التدبیر اعلام حضرت باکمنت سلطنت کرد تا بیامن همّت چنین دو بزرکوار مستجاب الدّعوه تقرّب نماید سلطان بدین عشوه زیارت مشایخ مزوّر التجشّم میفرماید وبزانو خدمت با تواضعی بسیار می نشیند واز انفاس آثار ایشان مستمد کشته صلات موفور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت وسلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد وسلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول ومزابل نشست داشتند وبا صهیل ونهیق مؤانست داشته رای ملک پرور شاهنشاهی چه میفرماید مجرد حلق وتزیّی بزیّ خلق وتشیّخ یکروزه در نظر خلق مغیّر خلق وسیرت ایشان میتواند بود وپوشیدن جامهٔ ازرق کسی را از رق هوا پرستی خلاص داد یا موجب کرامت ودلیل سعادت کشت شعر

لَیْسَ التَّصَوُّفُ اَنْ یُلاقِیَكَ الْفَتیٰ وَعَلَیْهِ مِنْ لُبْسِ الْمَجُوسِ مُرَقَّعٌ بِطَرائِقٍ سُودٍ وَبِیضٍ لُفِّقَتْ وَ کَاَنَّهُ فِیهِ غُرابٌ اَبْقَعُ چکونه مقابل افتد با مساعی متعلّمی که سالها در کسب کمال نفس وتفنّن در معارف یقینی وعالم دینی بسر برده باشد وبعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدّر موجودات وتصوّر وتصدیق معلومات حاصل کرده هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ سلطان اعتراف کرد وباز بساط مجادلت نکسترد وبعد هٰذا الْحَشْوِ الَّذِی هُوَ اَلَذُّ مِنْ حَشْوٍ ما فِی الْکَاْسِ وَاَلْطَفُ مِنْ شَمامَةٍ تُدارُ فِی مَجْلِسِ الْاِسْتِیناسِ مصرع هم بر سر قصّهٔ خود آئیم مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدّین ابو بکر ومقرّب الدّین مسعود بود وابن فخر الدّین ابو بکر نسبی واصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حوایجی کفتندی از جملهٔ رعاع النّاس وسوقهٔ او درسن دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتّفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بروی افتاد وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الْاِتِّفاقاتُ الْحَسَنَةُ مخایل رشد وشمایل شهامتی در ناصیهٔ او تفرّس کرد واو را در عداد خدم طشت خانه معدود فرمود واز آن پایه عمّا قریب بخزانه داری موسوم کردانید ومطرح شعاع آفتاب عنایت ومطمح نظر التفات خاطر ومحطّ وفود اعتماد واعتقاد اتابکی شد ودر چمن قربت الملمع کشید قامت آزادکی چو سرو سهی اِنَّ السَّرِیَّ اِذا سَرىٰ فَبِنَفْسِهِ باندک مدّت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت ودر حیازت کمال دولت وافاضت سجال مکرمت وترقّی معارج قصوای همّت وتقصّی از لوازم سموّ رتبت بداعیه شعر وَلَقَدْ سَمَوْتُ بِهِمَّتِی وَسَما بِها طَلَبُ الْمَکارِمِ بِالْفِعالِ الْاَفْضَلِ درجه یافت که در میدان روزکار منشار آثار او در وردیده مناقب ملوک ایام وتاج تارک نام یافتکان مشهور عوام شد شعر بِالسَّعْیِ وَاجِهْ نِعْمَةً تَأْتِی وَلا تَقْنَعْ بِشُبْعَةٍ فَالْقَذُّ فِی

تلامذه سخه

[illegible]

عقید [illegible]

عقدِ الحسابِ بتمیهِ ستبصرُ سبعهُ و در اینحال که ذکر او مثبت می گشت این قطعه انشاء کرده شد شعر

تَجُدُّ وَجُدُّ سَعیا نَل بِرَغائبِ وَمَا المجدُ عَن ذِی الاِجتهادِ بِغائبِ
بِهِمَّتِهِ یَسمُو الفَتی لامُحالَةً کَطائرِ یَجرِی بِالجَناحِ المُناسِبِ
تَدَرَّب تَدَرَّج لِلمَعالِی فَصاعِدا وَلاتَخشَ عَن دَهرٍ اَتی بِمَصائبِ
فَاِن لَم یَکُن اَصلٌ زَکِیٌّ وَمَنصِبٌ فَقَصُّ عِصامٍ مُؤذِنٌ لِلمَناصِبِ
وَلاتَقُل التَّقدِیرُ یَجرِی بِحادِثٍ وَمَا کُلُّ مَطلُوبٍ یُزَفُّ لِطالبِ
لِاَنَّ جُدُودَ المَرءِ تَقضِی بِجِدِّهِ وَذَا الکَسَلِ المَغبُونِ خُطُوتُ خائبِ

تفاصیل صنیع مکارم او از تشیید مبانی و تمهید قواعد اربطه و سقایات و حمامات خصوصاً و بذل اموال و استحقار خزائن عموماً مجبول نفس و مفطور همت و مخترع اریحیت و مبتدع حسن سجیت او بوده و تربیت ائمه و افاضل بوفور انعام سائغ و ایواء یتامی و ارامل در کنف مرحمت شایع درین موضع مقتضی تطویل خواهد بود وَلا وَجدَ مَعَ الوِجدانِ وَلَیسَ الخَبَرُ کَالعِیانِ و تواند بود که بعضی متاملان آنرا از قبیل اَحسَنُ الشِّعرِ اَکذَبُهُ پندارند از اشخاص رقبات خیر آنچه امروز معمور و مزین است و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اغلب املاک که در سلک وقفیه کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی حکام و فساد تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیده آن عزیز مصر مروت و کریم عرصه فتوت وَمَعَ هٰذِهِ التَّماثُلِ در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بوده مبانی اخلاص و صفا نیت رجحن عقیدت بانی لاشک برنام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فائز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز **بیت** بزرگ همت باش ای سپهر رتبت تو چنانکه همت پست القدر تواند بود **ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال وَمَا یُناسِبُ لِتِلکَ الاَحوالِ** منقول از راویان اخبار و اخیار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب مثواه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغاء دارات و طیارات و قوانین دیوان و قفجور مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و ساحت و حرص با املاک ملاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذور و تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه آنرا بنا صفه موسوم بودی و الا اصلاً قلم تعرض و مطالبت منحسم داشتندی و سحاب منافع و عواید متصرف و مالک را منسجم الا ماشاء الله شعر فَما طِبنَ مالٌ نالَ لِلنَّهادِنَتُ فَبَدَنُوا مِنَ العَیشِ المُهَنّی بَعیدُهُ اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امناء مملکت مشاورت کرد زبده تشاور آنکه اطماع امراء مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لابد است بدان مضاف میگردد و رای همگنان درین مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بیند عماد الدین میرائی منصب انشاء داشت در دیوان اصلی و مولد او از عراق بوده مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت هست اولوالامر را برای ذب از حوزه اسلام و رعایت مناهج جمهور و ضبط امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب

ثروت بهر وجه استمداد کردن لُطفًا وعُنفًا طوعًا وکرهًا پس ادرارات وطیارات در نفس دار الملک واعمال وضع کرد وقوانین بر دخول اصناف قماشات وعشور خیول وجمال واغنام وحمیر وبقور معین کردانید وتمغا آة انواع مطعومات الا جو وکندم بریده کشت واراضی وضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودیه بود وحاصلات آن اهل استعمار ودیان وبنار اشایع وجهتا بنصف مقاسمه فرمود واملاک ارباب را از قنوات وطواحین ودوالیب وبساتین بنسبت اشخاص وحسب مواضع ربع وخمس وسدس وعشر بالیسر والعسر آغاز نهاد واستخراج حقوق دیوانی از مزارعات واشجار مثمرات بر مساحت وتقدیر وخرص وتقریر مبنی ساخت ودر قری الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود وعراص آن نواحی از ترقرق زلال آن طیرهٔ باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم وضبط افراد اجزا وادوار آب امشارب تاکیدی زیادت نمود ودرین باب تضییق بلا حد وجرعهٔ آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق وَلِکُلِّ اُناسٍ مَشْرَبُهُمْ منغص کشت مثلست که اگر کسی را لقمهٔ در مجری حلقوم بگیرد معالجهٔ آن را بتجرع آب معالجه واجب داند اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی بهیچ نتواند جست ودست از نعمت حیات باید شست شعر یُداوی بماءٍ من یَغَصُّ بلُقمةٍ وکیف اُداوی اِذ شَرِقتُ بماءٍ مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ وامتثال یافت ونقیر وقطمیر بر صفحات دساتیر وقوانین نامهٔ ملک این رسوم ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک عاید شد اما عماد الدین میراثی میراث بدنامی برد وانواع آداب را متشبث وبابیات نظم ونثر متسبب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاد شعر لِسُدَّةِ مولانا عَلَیَّ دَناجٌ وذلک فخرٌ للعبدِ وتاجُ تَخَیَّرتُ لا ادری دواءً لِعِلَّةٍ واَزمَنَ لی داءٌ وساءَ مزاجُ اَرضی بِکونِ العبدِ معزولَ فارسٍ ومنهُ الی ارضِ العراقِ فِجاجُ بنو زمنی وهی کالبحر ... وللمستوی القلب کان رواجُ عمید الدین در جواب او قطعهٔ بران وزن وروی بفرستاد از آنجمله این دو بیت در قلم آمد شعر وقد یَنفُقُ الشیءُ الخسیسُ مَهابةً ویَعدَمُ للشیءِ الخطیرِ رواجُ وللخَرَزاتِ الرَّذلِ شتّی مواضعٌ وموضعُ نُبض الجواهرِ تاجُ الحق از نفوس افاضل میل بوضع مؤذیات ومتوذیات بخران طوائف نالایق است ومذموم والشفقة علی الملوک شؤمٌ خردمندان گفته اند پنج چیز در پنج موضع ضایع افتد ووخامت آن شایع چراغ در آفتاب وخضاب در شباب وتواضع در مستان واسرار گفتن با زنان وشفقت برکار سلطان چون اتابک برخصت مشیران حضرت از کوس منال رعایا بتجرع بل تکرع کرد ودر شب غفلت از قبول نصیحت مصرع فرداء قیام کرم روز نیست مکن تمتع نمود وعلی التدریج نفایس املاک ونواحی ضیاع وعقار اکابر سادات ومشاهیر قضاة وجماهیر اعیان وکفاة با حوزهٔ دیوان میگرفت وصاحب را در معرض احتجاج دیوانی وبازخواست سلطانی می آورد لا اِلهَ الّا الله بیت عتاب چون تو ئی اندر از آه طاقت مین حدیث حمله شیرست وحیلهٔ روباه حکایت ابو منصور الخلیفه نمودار حال او آمد مَن لَم تُشبِعهُ خلافةُ اللهِ فی الارضِ لم تُشبِعهُ ضِیاعُ النبیِّ والمساکین وفی این بیت گفته ام شعر فیا موقدًا نار الغرائک ضوءُها ویا ذا ارعابدٍ الغرائکَ تَجمُد

وقاضی عزّ الدین العلوی را که خاندان ایشان دوحهٔ سیادت وقاضی القضاتی بود از اعناق شغل قضا معزول گردانید وتمامت املاک موروث ومکتسب ایشان را در ولد الملک واعمال با قبضهٔ تصرّف گرفت بنا بر آنکه طایفهٔ سادات در شیراز قومی انبوه اند وتغلّب واستیلاء تمام دارند اگر حسب ثروة ومال وفسحت املاک ومنصب حکومت وقضا با شرف نسب سیادت ایشان را جمع شود سودآء تملّک وسلطنت در ضمایر تمکّن گیرد ومملکت شیراز را از تصرّف من استنزاع کنند پس منصب وکالت حضرت سلطنت وتفحّص املاک ممالک ووجه عادی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی ونعمان زمان بود تفویض فرمود وفرمان داد که حجج ووثایق املاک را مطالعه واحتیاط نمایند هر تاریخ انتقالی که مدّت آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحّت آن مکتوب مسجّل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن امضاء مثال دیوان اعلی موشّح بتوقیع ارزانی داشته آید والّا که حجّت انتقالی را تاریخ ازین مدّت کمتر باشد اعتبار نکنند وملک از تصرّف صاحب استنزاع ردّ وثقات نقات واثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی منطلّی وثیقهٔ بارگاه سلطنت او آورد ودر خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجّم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما وعلمآء نامدار بوده وطرایف ظرافات ولطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت وریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه داشت که بیکسال دیگر ملکیّت صاحب تصرّف ثابت میشود اتابک تعجّب نمود در جواب گفت حکم پادشاه بران جملت است که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد وتاریخ این حجّت چهل ونه سالست اتابک خاموش ومتفکّر شد وابطال این قاعده فرمود چون اکثر نواحی گرمسیرات از عهد پدرش باز در تشبّث امرآء آن اطراف بود وبعلّت اقطاع وجاملکیات وتصرّف قاطع وتصوّر اِنّا وَجَدْنا آبائَنا علیٰ اُمَّةٍ چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید ایشان را مدقّق واملاک مسخّر گردانید ومتصرّفات را بزمازع مخاطبات عنیف وصولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد واگر کسی باستظهار اعوان واعتماد مناعت مکان طریق تمرّد وشراست می ورزید وچند روزی آب خنجر اوامر کردن مطاوعت می کشید شجرهٔ بنیاد او را استیصال میکرد وثمرهٔ امانی خود مستحصل ونظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود وهر آینه اعیان وخدم را بر تخطّی خطهٔ طغیان وخطا وقیام در مقام استغنا دلالت کند وازطریقهٔ لجّع کَلْبَکَ یَتْبَعَکَ دور افتد واقارب را بر نعمت خویش مکنت تصرّف دادن چنان باشد که عقارب را نیش ومور را پر وگرگ را در گلّه سر وهم ندهند هیچ وزیر وپا یا امیر وحاجب یا مشیر وکاتب را اندک روزگاری بلا سبب اشتغال منصوب نمیفرمود که عنقریب بجرّ التقتیل علّت رفع واستدراک در پای اذلال مصادره مخفوض نیکرد چنانکه گفته ام نَصْبُکَ بِالْجَفْنَةِ نَصْبٌ فِی الْجَوْهِ وَشُغْلُکَ عَزْلُهُمْ عَنِ اللَّذَاتِ وَعَمَلُکَ عَامِلٌ جَازِمٌ لِلنَّکَبَاتِ شعر اَیُّ یَوْمٍ سَرَّنِیْ بِوِصَالٍ لَمْ یُرِعْنِیْ ثَلٰثَةٌ بِصُدُوْدٍ

صفت قلعهٔ اسفید وشعب بوان

چون از حکم یرلیغ تخریب قلاع ورباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن محاسن ومحاصر تا محصور بر قلع وانهدام مقصور گشت اللّهمّ الّا قلعهٔ اسفید که از بهر مناعت وکمال

حصانت آن از حضرت التماس اجارت و معاف فرمود و آن قلعه ایست شما در نواحی نوبندجان نمودار قبّهٔ قلّهٔ سمابر مفرق کوهی از صخرهٔ صمّا بنا کرده بطارح سکّانها قبّة الجوزاء و بناطح و عولها قرن الثور الخضراء عذراء اقتراعها من قدیم الدهر لیس بمسلم ولم یعرج الوهم الیه الّا بموفاة وسلم محلّق العقاب دونه وما اظلّ السحاب مؤونه میک هست از مطالعهٔ ارتفاعش ویدهٔ زرقا کند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره و از چاره بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشهٔ فرود آمدن رای زیرک ابتر **بیت لمؤلفه** بلندا مش از ابر برفته تر که بد باش از ابر برفته تر و راهی صراط آسا تنذ و باریک بران ممدود بقدر آنکه یکسوار رجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزیّن بانواع فواکه و اثمار و در سالی تعداد اشجار مثمرهٔ آنجا کردند چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و باین وسائل آبی صافی تر از روان عاقل کشباب بماء مثل ماء المفاصل کالحباب سرت فی جنباتها بل کسلسال الجو و جرت علی وجناتها نضا هی رضاب الغانیات حلاوة و تذوب علی انطباق الهواء لطافة فرق قلّه جاری و سایل و آسیائی بدان آب دائر و از تیغ کوه بازطرف وادی منحدر چنانکه صوت تحدّر آن از اصطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل راه خبر میدهد اتابک ابوبکر آنرا دائم بخزائن و اخایر و ذخایر مشحون داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و آنرا پیش حوادث روزگار موئلی مکین و معقلی حصین میشمرد و هرسال ارتفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان غلّات نوبنقل بجار قلعه رفتی و آنچه محروز بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت و فردوسی بدین بیت آنرا خواسته است **بیت** دژی بدکه بد نام آن دژ سپید که ایرانیان را بدان بد امید و امروز در بلاد مؤمن و طاغی ایل و یاغی محصنه بدین حصانت و استحکی نشان نمیدهند و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعهٔ ارسلان کشای که ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرائی ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکر دار السلطان بوقت مراجعت از سومنات اژدهائی را کشت بر در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالای آن بود و عرضش چهار گز و اگر کسی این سخن را استوار نداند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند در اینمقام باری جدّیست از هزل دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از بیابانی بینیاز نداند برخیزد و بنظاره رود **مصراع** گر نیست باورت ز من اینک برو ببین تا فلک البروج را مماسّ و ابخ جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از زهاب سیال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که اتابک پیوسته تفاخر کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان نامدار را در ستر او ضرّا از آن گزیر و جز بدان گریز نیست یکی حصنی چون قلعهٔ سپید و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان و دوحهٔ دلگشاتر از حدیقهٔ ریاحین و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزه ترین طرفی از بهشت چارگانهٔ عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مؤتلف

جهانگشای

اغانی این معنی ترجمانی میکند شعر مَعَالِی الشِّعبِ طِیباً فِی المَغَانِی بِمَنْزِلَةِ الرَّبِیعِ مِنَ الزَّمَانِ چون سلامی شاعر در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسیده باشارت عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت وطراوت آنجا قصیده غرّا انشا کرد از انجمله این چند بیت تحریر متناسب ومناسق نمود اِشْرَبْ عَلَی الشِّعْبِ وَالحُلَلُ رَوْضَةٌ اَنِقَا فَلَدْ زَادَنِی حُسْنُهُ فَازْدَدْتُ بِهِ شَغَفاً اِذَا اَلْبَسَ الهَیفُ مِن اَغْصَانِهِ وَرَقاً وَلَقِنَ العُجْمُ مِنْ اَطْیَارِهِ نُتَفاً وَتَمْرَحُ حِنَّةُ الاَغْصَانِ مُثْمِرَةً مِنْ نُلُوعٍ فَرَحاً اَوْلاَبِسٍ سُنُفاً وَالمَاءُ یُثْنِی عَلَی اَعْطَافِهَا اَزَراً وَالرِّیحُ فِی اَطْرَافِهَا تَقْفِیمُ شُرَفاً وَالشَّمْسُ تَخْرِقُ مِنْ اَشْجَارِهَا طُرَفاً بِنُورِهَا فَتَرِینَا تَحْتَهَا طُرَفاً مِنْ قَائِلٍ تَنْسِجُ دِرْعاً مُفَضَّضَةً وَقَائِلٍ ذَهَبَتْ اَوْ فَضَضَتْ صُحُفاً ظَلَّتْ تَزِفُ لَهُ الدُّنْیَا مَحَاسِنَهَا وَتَسْتَعِدُّ لَهُ الاَلْطَافَ وَالتُّحَفَا مِنْ عَارِضٍ وَکَفاً اَوْ بَارِقٍ خَطَفاً اَوْ طَائِرٍ هَتَفاً اَوْ سَائِرٍ وَقَفَا

ذکر شاهزاده سلغور شاه وقرانداش خان بن سعد وچگونگی حال او چون صولت برادر وکثرت وساوس خاطر او میدانست از هوس مداخلت در مال وملک وامور لشکرکشی بکلّی اجتناب کرد واو شاهزاده ادیب اریب بود صورتی جمیل وسیرتی جلیل داشت طبعی زاهر چون زهره زهرا وخطّی دلکش چون غالیه برچهره حورا واز آن روی که بیت جهان همی زبهر نیک نامیست وکر نیمه زبهر شادکامیست شعر هُمَا وَهُمَا لَمْ یَبْقَ شَیْءٌ سِوَاهُمَا حَدِیثٌ عَتِیقٌ اَوْ غَبُوقٌ رَحِیقٌ وَاِنِّی مِنْ لَذَّاتِ عُمْرِی لَقَانِعٌ بِحُلْوِ حَدِیثٍ اَوْ بِمُرِّ عَتِیقٍ بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکهٔ خلد وروضهٔ نعیم ساخته بود وآنرا اصبح اباد نام نهاده ونصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نمود شعر فَبَادِرْ بِاَیَّامِ السُّرُورِ فَاِنَّهَا صِغَارُ الهُمُومِ بِطَاءُ وَخَلِّ عِنَانَ الحَادِثَاتِ لِوَجْهِهَا فَاِنَّ عِنَانَ الحَادِثَاتِ عَنَاءُ از شب وروزی روی بهمت در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد واز جهان بهمنشینی چنگ وبهمدمی جام اختیار کاه درمستی پیش غنچهٔ دهان خوبان که با حسن تبسّم آن صبح از دم سروی برخود میخندید وچون شمع از دل گرمی میگریست وبازدر اثناء مفاوضات شکّر ریز بتان که بار شیرین سمع فرهاد وقت او میزد چون غنچه خندان میگشت مجلس او دایم بانشید اشعار آبدار ونکات چون در شاهوار ونوشانوش ساقی دبریق چهرهٔ ترکان ایلاقی ملاقی بود ودر جهان طمس او همه آنکه بیت در ده می لعل ارغوان ای ساقی کز غم بلبم رسید جان ای ساقی تا بو که خراب کردم وبازرهم یکلحظه زجور این زمان ای ساقی در تعلّل بشغل ساغر وتمیل بنقل شاعران ابیات که موجب هزج وافر وسرور کامل ونشاطی بسیط است در دایرهٔ حال او متقارب نموده شعر وَمَا العَیْشُ اِلَّا مَعَ الغَانِیَاتِ صِبَاحِ الوُجُوهِ ذَوَاتِ الطَّرَزْ وَشُرْبِ المُدَامِ بِمَاءِ الغَمَامِ وَعَزْفِ القِیَانِ بِوَقْتِ السَّحَرِ وَاَشْجَارِ سَرْوٍ وَمَیْدَانِ آسٍ وَشَاهِسْفَرَمٍ غَضِّ النَّظَرْ وَبَیْتٍ خَلِیٍّ وَفَرْشٍ وَطِیٍّ وَطِیبٍ زَکِیٍّ وَشَابٍ عَطِرْ فَهَذَا النَّعِیمُ وَکُلُّ الحُرُورِ وَمَا دُونَ هَذَا فَصَبْرٌ کَدِرْ زمانی بپای بندقبای دلربائی گشاده وسر زلفی شکسته وساعتی بازمی حلقهٔ گوشواری کشیده وگره طرّه بازبسته هردم ملّاح نشاط در دریاء وصال محبوب شرطهٔ مراد سفینهٔ آرزو را طلب

نکاری رسانیده وخیاط اقبال اندازهٔ پیراهن امید بر قامت مقصود گرفته ووصلی درافتاده در صبوح آباد بیاد عشرت شب دوش باشاهد دوش بر دوش غم دل گویان ودر شب از غوغائی برنائی داد طرب داده این بیت سرایان بیت عمر منی ای شب ار به پایان نرسی جان منی ای صبح اگر بر نائی ورور کار ماز دور چشم بد دور می گفت وگوهر این معنی را بالماس خرد می سفت شعر فانّ الفتی فی الدهر خلّ مساعد فان فاته الخلّ المساعد فالخمر کار او برین منوال مطرد بود وگوش هوش حسن ابن سعال را مسترق ودیدهٔ عقل بدان منتبه بیت بروز شنبه برکف نبید روشن نه که از نبید شود مرد را گشاده گره چو حکم خرد نزد یک خلق یکسان نیست دو روزه کن طرب وباده خور بیکشنبه دوشنبه ارچه که محمود نیست بکاری شراب وسبزهٔ ودلدار در دوشنبه به سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد موافقت کن ومی نوش دز بدپیشه منه چهارشنبه روز مظالم است مشو برون زخانه وداد خود ازنبید بده چو پنج روزه خمار است روز پنجشنبه شکستش را درنوش هم زباده زره چو کار حاجه کار است روز آدینه تو خاص باش ودکان نشاط کن برزه اگر بود بکفم سیم ودر اجل تأخیر همین کنم که تو گفتم ای پسر بالله وقتی درین معنی این کلمات را بجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام السّبت سبب لهجر الابناس ورفع الکاس واجد الاحد اخذ ایدی الندامی بالمدام ومن شریعة الاثنین الابتین فیه الاوجه الجام ومن شرب الثلثاء حصل له ثلثا عیش رفیه والاربعاء یکبر ارتعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه والخمیس لفلک العیش طبیعة خامسة شعر قم فاسقنی قبل الصباح المسفر یوم الخمیس علی طلوع المشتری والجمعة جامعة لوسائط العرس والتعریس ومرخصة لزفاف ابن الکرام بانبت الکرم اعنی الجدیدین واذا لقیت الجمعة لزهراء فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر وچون در اثناء ایام این مقالات مستمع بودی خطوات عیش وعشرت را متمتع در شهر متبرک نیز تقاضی تجنبی تا وصیت اذا العشرون من شعبان ولّت را کار بستی واز گفتهٔ کاتب کفی بیت ساقی زمی ناب کفم گلگون کن واندیشهٔ تقلید زسر بیرون کن عشرون چو زشعبان شد وگل چهره نمود تدبیر وصیت اذا العشرون کن شعر فلما ابتدی هلال الصیام تحنن علی الکاس والبربط استهلال رمضان دیدی وبنک الله بکفی وبدامن نعم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخطی غیرت لؤلؤ منثور در شکت گلبرگ مسطور نوشتی وبکعبهٔ معظمه فرستادی این بدله مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود ودر معرض ظرافت ولطافت طبع او نجم رفیع با نجم افول یافتی ودر روضهٔ نضیر کشاجم وهو کان شاعر منجم ذبول پذیرفتی در رمضانی بخدمت او واز سبب اومان تحریر سوال کرد شاهزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پاره قران بحضرت کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت چون شاهزاده با امر آن کار نمی کند باز خانهٔ صاحب فرستادن اولی باشد واورا رباعیات لطایف آیات است کلها خمریة مقسفة وغزلیات معشقة کالنخل رقة وکالهواء رقة متضمن صنعت کلام جامع وامارات سلاست ولطافت از دیباچهٔ آن لامع اما در خور همت مقبلانه ونگاهی نداشت شعر تمّت صنائعه فما یزری بها مع فضله وسخائه وکماله الا قصود وجوده عن جوده لا عیب للرجل الکریم کماله

وصاف

حرسه لحه

لاجرم از مقتضی شعر الکیس والکاس لا یرتجی امتلاؤهما فقرع الکیس حتی تملأ الکاسا بر می اندیشید و در دوام ناکامی می پیچید و برغم دهر خاکسار پسم از باده آبی برغم آتش فعل می ریخت و در شکایت فلک دوار و روزگار ناهموار از طبع آبدار آتش این معنی می انگیخت بیت کای چرخ بگردش تو خرسندیم آزادم کن که لایق بندیم گر چشم تو بر بی هنر و نااهل است من نیز چنان اهل و هنرمند نیم و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفاء لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات می شمرد و در خیال او مجال تمنای حکومت عین محال بود بلکه بر تملک ملک سنجری جرعهٔ جام ساقیان ترک را ترجیح نهادی اتابک هنوز از جانب او نا ایمن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوت بر حال او نمی انداخت محقر ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان و جایزهٔ شعرا و رباحین مجلس را وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه و سال بر بنیاده به تکدیر و تعبیر اشارت راندی و از امراء اکابر کسی را یارا نه که بطریق خدمت یا یارانه بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند که سلغور شاه در صبوح آباد لشکری را تعبیه داده و با بعضی امراء از سر بغض و امراء اتفاق کرده که مفاقصة و بغتة بغیة مقصود و قصدی پیوندد و بعصابهٔ غدر عصابهٔ ضلال دیدهٔ اقبال او بندد بدین تهمت باطل و تهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبتی نداشت هواجس نفس اماره عنان کش آمد تا بی امارة و دلیلی با جمع امارة و لشکر در صبحدمی چون نسیم صبح سمن زار آسمان بشکفت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را الخله ساز آمد چنانچه ابی الفرج موفقی گفت شعر لَقَدْ تَبَسَّمَ ثَغْرُ الصُّبْحِ مِنْ فَلَقِهِ وَمَا نَجَحَ الدُّجَی عَجْلَانَ مِنْ فَرَقِهِ وَصَفَّقَ الدِّيكُ اُنْسًا بِالَّذِي لَقِيَتْ عَيْنَاهُ فِي دُهْمَةِ الْاِظْلَامِ مِنْ شَفَقِهِ بر نشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر نمام بی نام حرکتی مشاهده نرفت و اثری یافته نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرده در دیده نظری کار دو پوشیده خبری آرد آن شخص در رفت و تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت عقار زمام عقل همه را در خلاب حیرت انداخته بیت لمؤلفه صباح و صبوح و زمی قلقله گل و گلبن و بلبل و بلبله مطربان از نوا دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد گردن گسیخته دف از طپانچه خوردن جمی آسوده و دیدهٔ نای یکنفس نغنوده چنگ گیسو آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار بانشاد این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار بیت در چنین صبحی که باشد شاد مست و زدم باد صبا شمشاد مست چشم نرگس از شبانه در خمار غنچه مست و سوسن آزاد مست چنگ مست و نای مست و لاله مست مرغ مست و صبح مست و باد مست عاشق آنم که او برخاست دیر بندهٔ آنم که زود افتاد مست چون دل مست شرف ذرات کون از شراب لا یزالی او مست سلغور در خانهٔ خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود و جامه ها بیرون کرده از جامهای ملان که خورده طافح افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند شعر وَالرِّيحُ تَجْذِبُ اَطْرَافَ الرِّدَاءِ كَمَا اَفْضَى الشَّفِيقُ عَلَى تَنْبِيهِ وَسْنَانِ انتباهات ابیات قاضی یحیی ابن اکثم موافق آمد شعر فَقُلْتُ خُذْ قَالَ كَفِّي لَا تُسَاعِدُنِي فَقُلْتُ قُمْ

قَالَ رَجُلٌ لَا تُواتِيني إنِّي غَفَلْتُ مِنَ السَّاقِي فَصَيَّرَني كَأنَّنِي سَلِيبُ العَقْلِ وَالدِّينِ ضعف و دلکت تام و ببرید باب سرد و حموضات اندک افاقتی یافت بایکبار جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را بران هیئات و دید پشیمان شد و از سخن ناقل بجهان سلغورشاه صفاء باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد و دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانید و بازگشت اتابک عنان بجهان پیمایه اقبال تافت و سلغور را قروض تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و از آن جمع خاطر پریشان **بیت**

لمؤلفه تا ببرد آتش غم میکنم من کار آب نی چه سود از این چو آتش بر د آب کار من

از مطلعان مجلس **روایت** که صباحی در صبوح اباد با ملاح و صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در گردش آورده بود و یاقوت مذاب صراح از دیده پر آب صراحی چون این سخن روان کرده **بیت**

رنگ کشان صبح را برگ و نوای تازه بین زمزمه زنان صبح را ساز و نوای تازه بین

رنگ بشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم باز برآگون صدف غالیه سای تازه بین

و مطربان براین آهنگ نوا برکشیده **بیت**

هر که او باده صبوح خورد فلکش دولت و فتوح دهاد وانکه قدر صبوح نشناسد ایزدش توبه نصوح دهاد

می خوران را خدای غم و جل گنج قارون و عمر نوح دهاد

چون کاسی چند شراب کرد و دبیب شراب قوت مطربه را انجذاب وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود خواص عرضه داشتند که جماعتی غُرمًا لا غُنمًا بل غُرمًا پیش سده میمون دعاء دولت میگویند و مزید عیش شاهزاده چون وجوهات خود می جویند در خزانه زر و دست بجز ساغر نداشت **بیت**

زر باید که ضرب شاهی دارد معشوقه چه داند که فان قیل تو چیست

الحیبت کریمانه و لطف نجیبت پادشاهانه از خلف میعاد و مطل مرتاد و تسویف بوجوهی که مداخل آن معین بود استنکاف نمود و عزم رکوب از آن کروب باطل فرمود و شعر

دَارِ الهُمُومَ بِقَهْوَةٍ عَذْراءَ وَامْزِجْ بِنَارِ الرَّاحِ نُورَ المَاءِ لَمْ يَتْرُكْ مِنْهَا تَقَادُمُ عَهْدِهَا فِي الدَّنِّ غَيْرَ حُشَاشَةٍ صَفْرَاءِ

پس فرمود تا بدین اشارت **بیت**

درکش که بهار آمد و شد بهمن و دی جام و قدح و صراحی و شیشه می

برکش نعلک سرود و بنواز و بزن چنگ و دف و چارپاره و بربط و نی

اهل طرب بدستیاری یکدیگر چند ساز را با هم ساخته کردند و ساقیان دوست کامینها و رطلهاء گران در دوران آوردند و باده پرستان در مقام هَلْ مِنْ مَزِيدٍ مِنْ غُفادٍ می گفتند **بیت**

ساتکینی بکه دادند که خورد و که ستد در کف کمیت که دارد که بمن داد بیار

غرما چون مجلس را بیک کرم و یکدم و زهره از نزهت آن در خوی شرم داد و ستد وظیفهٔ جام و صراحی شده و گفت و شنید بلب و گوش نای و دف مفوض گشته وحشت صفت از آن نزدیکی دور شدند و چون چشم بد مهجور سلغورشاه را از تفرق ایشان خبر دادند در حال جنایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی در رود و نوازی آمده سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجهٔ طبع خود بدیهه انشاد کن تا این سر خمیده پشت رعنا و بربسته تن

پیمان سکه

مهرا ابراد ارا

دل اندروارا بسر انگشت اشارتی بنوازند هرچند راه طرب براو بسته بود و روزگار با او آهنگ جفا تیز کرده و در مقام سکیره نشیبه جهان روشن بر چشم او تار شده و بر دل نکو هیده اضطراب او تار حالی این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استنشاد **بیت** گر من چو تو بخت همنشین داشتمی با بخل همیشه سر بکین داشتمی زینسان که توئی و تو مرا میداری گر من بدمی ترا چنین داشتمی چون این باعی ادرخواست از دیده گوهر اشکی که تا لی لألی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و برخواست اتابک گفت سلغور آیه شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران صورت تراکم قروض و شدت غرما عرضه داشتند از خزانه عجالة الوقت راده صره زر و ده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه دوم شود و قطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعرض نارسیده بر مطیفان و خواهندگان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را تسمی ناقع تجریع فرمود و سبب بدگمانی وجود او را که درکرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف بقطع جان و تن او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از گفته او تقدیم رسم مراثی را این رباعی میخواند **بیت** بس بلبل باغ طرب پاک نهاد کایام وراچو خار و خاشاک نهاد ای بس صدف درمعانی که فلک برگوشه صندوقچه خاک نهاد بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبلی بر سر شاخ گلی از زبان او شعر سید ابوالحسن البلخی می سرائید شعر وَلَكَمْ دَعَتْ الْعَيْشَ وَهِيَ مُعَنَّقٌ وَهَزَزْتُ غُصْنَ الْأُنْسِ وَهُوَ رَطِيبٌ وَشَقَقْتُ جَيْبَ اللَّهْوِ فِي صَدَدِ الْمُنَى وَلَقَدْ نَشَوْتُ مِنَ السُّرُورِ جُيُوبُ وَاجَبْتُ هَاتِفَةَ الصَّبَاحِ بِنَغْرَةٍ أَضْحَى لَهَا بِقُلُوبِهِنَّ وَجِيبُ وَلَقِيتُ آيَةَ النَّشَاطِ مُرَحِّبًا بِلِسَانِ زِيرٍ وَالْلُغَاتُ ضُرُوبُ آری درین کره خاک چاره چیست چون بیمه راره اینست و دلها درین بقید این محنت رهینست دوار فلکی بر لحظه جان نازنینا را کین میکند فی فی درجور وجفا خود آن کم این میکند این قطعه وقتی گفته ام **بیت** نباشد شادی محنت و غم که در عالم گل و خار است با هم درین مجلس چرا خرم نشینم که خود عیش مدام او ست یکدم تن آسانی ز دنیا کی توان دید که تا زخمی نزد ننهاد مرهم هم و سالش فزاینده غم و درد شب و روزش کراینده چو ارقم سعادت آنکسی بر دار میانه که پیش از مرگ مردو زیست خرم مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزگار بدان مستبشر گشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود ذکر آن فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هرچند بعضی از آن روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است اما چون باضعاف از مشاهیر ثقاة که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب واغراب را نه اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد فَخُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدَرَ خوانده چه اباطیل معتقدات ایغور و محالات مزعومات آن طایفه که در جهانگشای سطور است با هم برابر است با هم برابر بوده و باشد که از فایده خالی نماند آن مطاوی وَالْعُهْدَةُ عَلَى الرَّاوِي وَالصَّلٰوةُ عَلَى مَنْ يُرْشِدُ كُلَّ غَاوِي وَيَبُدُّ كُلَّ مُنَاوِي مَا يَتْبَعُ الْجِسْمُ الْمُحْوِيُّ الْحَاوِي

شرح استفتاح جزایر فارس

جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر مجلوبات بلاد

هند و سند و اقصی چین و ترکستان در معرض فرض آن عرض میکنند و غرایب و طرایف و نفایس و نسایف مصر و شام و منتهی قیروان و در رستهٔ من یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برار و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می آید و در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریائی مانند حوادث فلکی فراوان و چون غور اندیشهٔ عقلا بی پایان بیت نی دیولی جماره برطول آن گذشته نه غول بی قلاوز در عرض آن چمیده بهیچ حال هیچکس در هیچ عهد اثر عمارتی دران جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر و وارد آنجا قدم نگذارده در عهد ملک توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن جغر بیگ که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معمورهٔ سیراف بود شهری بافسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ تحقیق متقن و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلاء ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت دران تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده و از فضلاء متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام جانبان بود که دکاکین و حجرات و رباع مصفف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام مشاع بین الاناس و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنائی فسیح ارکان منیع بنیان فرموده و آنرا منزل خانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دوارس آن در گوش متاملان فرو میخواند اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَینا فَانظُروا بَعدَنا اِلَی الآثارِ و درنابند که دهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر با کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان نابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست وَبَینَهُما بُعدٌ لانَ ماءٌ وَلا کَصَدّی مَرعیً وَلا کَسَعدان القصه دران تاریخ از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت سوهمش مقنع بقناع شعر غَنائَه نَفسی اَن نَعتَ فَما عَیشی وَلَئِن بَغَیتَ اَن تَعتَ المآکِل بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت و ملاح تقدیر سفینهٔ عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر الموعد وَهذا الخُلقُ لِلبَلوی نَذیرٌ تا مت اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی بر انداختند و با قلت مال و رقت حال شرارت طبع و شکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند و ایشان سر همت بخدمت غیری فرود نمی آوردند و به استخدام ایشان دیگری رضا میداد و سکان سواحل و قطان جزایر ایشانرا در جرایر شراق الجو صحیح النسب میشمردند این اسباب دست فراهم داد و خورشید متمتع بمیغ تمتع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مولد و منشاء بمادر پیر که داشتند باز گذاشته یک جلبهٔ ستماکی برگرفتند و بجزیرهٔ قیس نقل کردند و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظله ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت از ستماکی بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی

حاصل میکردند و در مقام شعر: رَضِینا مِنَ الدُّنیا بِقُوَّةٍ وَشَمْلَةٍ وَشَرْبَةِ ماءٍ کُوزُها مُنکَسِرُ مسالمت می‌نمود برین حال ایام ولیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری معتبری از نواخدا سیراف عازم بلاد هند میشد معهود و عادت اغنیاء آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت ستدن تا دعاء خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و استکانت سفیر مال و خفیر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن اباء الی اتفاق فهد صاحب بضاعت را بنسبت استبضاع فایده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا ارزیز و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موعود خبیص و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد و مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا صفحه حال او آثار خجالتی پیدا نشود گفت عزازة و کرامة آنرا با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات می‌کند و چون بسلامت مراجعت افتد در مقابله آن تفقدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد و پس ملاحان را بفرمود تا انجر که مسمار اقامت جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینه مهجوران منقلع گردانیدند و دول را چون رایت دولت برافراشت و بادبان برکشید قاید هدایت از پیش روان و توفیق آسمانی رفیق تا بران دریاها بِسْمِ اللهِ مَجْرٰیهَا وَمُرْسٰیهَا عبور کردند بعواصف متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند انجر انداختند و در سالها علی الله و جهازی بدان ساحل رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرائفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد چون اومان خطوات او را انحطاط خطه دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق‌تر از غایت اوهام بدان محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر میمالید در صحن در حوزه آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته و بتمامت شرفات از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر و لآلی قیمت ثمان ترصیع یافته شعر: فَکَأَنَّمَا تِلْکَ القُصُورُ عَرَائِسٌ وَالرَّوْضُ حُلْیٌ فَهْیَ فِیهِ تَرْفُلُ غَنّٰی بِهَا ابْنُ الطَّیْرِ فِی أَرْجَائِهَا هَزَجًا یُقِلُّ لَهُ الثَّقِیلُ الأَوَّلُ از حجاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست و در پایه تخت عرضه داشتند که بازرگانی از منتهی حدود فارس در مقام خدمت و موقف استیذان است فرمان شد تا او را باعزاز متلقی گرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه دید بافسحت چون صدر کریمان سقوف آن عبرت آرایک جنان و افرشه آن چنانکه های رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِیٍّ حِسَانٍ و در صفه بار تختی بی‌نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک مبانی بحبات لآلی و غرر و درر موشح ساخته چنانکه برید وَجِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ در حضرت صاحب دعوت هَبْ لِی مُلْکًا لَا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ از تقریر وَلَهَا عَرْشٌ عَظِیمٌ صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطه ترجمان از مولد و محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد بر حسب وقوف و وقوع مجملاً و مفصلاً سخنی میراند چون ساعتی بر گوشه بساط بنشست و حجاب لِکُلِّ دَاخِلٍ دَهْشَةٌ

از پیش برخاست پادشاه حاضران را دید ضغائر و محاسن را در لولهای زرین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری وجب دانسته نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه کلهای موش میگردید چون خوان بنهادند بعد و هر شخصی که بر مائده حاضر بودند یکی ایستاده چوبی در دست گرفت و موشان را طرد میکرد دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا که دعای آن عجوز با ضر و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیهٔ عمر را خود و فرزندان از مضایق بیچارگی بفسحت تنعم و آسودگی خواهند رسید شعر یا زائر البغاث فی عشه وجابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین بار سر خدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان تاثیر پرداشت و زورق زرین آفتاب بر بحر خضراء آسمان روان کرد بیدار بازرگان فرمود تا گربه را در قفسی بدانشتند و متوجه قصر پادشاه شد و در پای تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه بصیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در حرکت آمد بیک لمحة البصر چندتن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدت انیاب گربه که زهر ناب ایشان بود بیافته بودند و احتراز نمی کردند به نیز سبال بازمالید وکالذئب الضاری فی زربة الاغنام مینمود و بهر سو لی میجست و میکشت و میخورد و میخست تا اگر در قدم او سر بر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایا و سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد و در لقبه که از موش احساس می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر عرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمهٔ روز تفرج آن گربه پلنگ صولت شیر دل میکردند در غایت بشاشت از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد و جد بعد از ثناء و دعاء بجد خد خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موش است و بر ایشان نیک چیره و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند ومثل الفارة عقفة السنانير چون ثناء نیر اعظم باقامت دلیل محتاج باشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده نمی پسندید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد یا مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت پیرزنی آنرا اجبار فرستاد تا مگر در عوض آن محقر فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از قمشهٔ جهاز او مسقط کردند و او را بشرائف خلع و فواخر صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی حده مواهبی فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق فرضهٔ فارس و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت بتهیهٔ اسباب و تحصیل طرائف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات را مکلل کردانید و قطار سهاکه او انی آب باشد چون دیدهٔ عشاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس و وداع کند با خود گفت منتهی همت آن ضعیفه پیداست که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصهٔ خود خشنودی توانم جست اما صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او

رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر حلی تخصیص انعامی فرماید لمؤلفه بشری فقد مطرت من غیر انواء و اگر استرضاء او با من حوالت کند آنرا از جملهٔ عظایم فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف استجارت خدمت وداع زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکاء رفعت و جلال الی یوم التناد بل ابد الآباد باد بنده بر جناح سفر است غیضی از فیض انعام و فضاله از نوالهٔ عطایاء عام بدان عجوز رساند یا از فواضل مبرات پادشاه بر ضیحی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان بازگردد که او را چیزی تعیین فرموده‌ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری دراری هیئات و انواع ذراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال جهاز هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و اشتیام و سکان گیر و مجدافی و ملاح در ان جمع کرده تسلیم رفت مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوستند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون چتر زرفشان خورشید از لشکرگاه افق برافراختند و طلایهٔ شب دیرباز از بیم تیغ زنان بام بگریختند از سواحل سپید مهره بشارت زدند ناخدا اوبا اوبا الابترک خوبا گویان بمقام مألوف و مقطع سره و مرجع اسره نزول کرد اسراف سیراف تهنیة القدوم را بشتافتند پیره زن نیز که بر مرصد ترقب نشسته بود و برقت و سور سینه سلامت بازرگان را در ان سفر برأفت خواسته هم برفت مستظهر برأفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه هیچ منتج فایده شده یا هذه بضاعتنا ردت الینا صورت حال است در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود و محشو باصناف قنیت نامحدود آورده‌ام و در ساحل بداشته عجوز بزبانی از دل شکسته تر گفت هرگز فسوس کردن بر عجزه از عادت مرضیه و اخلاق زکیهٔ شما معهود نبوده همانا نحوس طالع و شوربختی این بیچاره او را بدان میدارد مصرع بدبختی من ز بخت حیران گفتن بازرگان استبعاد کرد عائذا بالله پس گفت برخیز و جهازی که مایه بخش بنیازی او و اعقاب تواند بود مشاهده کن چون این حالت سمت تحقیق گرفت مسرعی را بجزیرهٔ قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول آمال و انتظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و هم تک باد عاصف و برق خاطف بسر آن نعم نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت و سراپردهٔ وقایت حمامهٔ برج محبت و عنقاء قاف نبوت ساخت و نیش پشه عرجار انگشت از ناق روح نمرود متمرد داد و مندرهٔ ذرهٔ نهاد را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطهٔ گربه از کربت فقر گربه خلاص داده بملابس نعمت سنی و عطیات هنی متحلی گردانیده سالیان در کنف خصب در حفض و ریاض امن و دولت تمتع و برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرد و مشرب علیهم عذب و طاب و لکل مع نفسه

هذا الخطاب

بیت ایکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندان عذاب

اگرچه این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و شطری از این سطرها صورت افسانه آرائی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مظانّ حسن نقصان آمن باد بهمانا مبالغت محرّر از قبیل تطرّف بطرف افراط و نظر اشرف آورند امّا تمهید عذر در مقدّمه ذکر رفته بنو قیصر از اقمشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق نمود باز گرفت و از سیراف غلات بسیار جهة ادّخار حملان کردند چندانکه حمل آن ممکن بود و بارها در بجزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است امّا در عرف عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانهاء مرتفع چون نظر می کنند زمین آن بر هیأت کیسی که افتاده مخروط دارد و بعضی از روی تناسب هم نسبت غریب و لا مشاحة فی اللقب بنو قیصر را چون تموّل بمنال و معوّل سجال ظاهر شد و قدرت عرض متکاثر از اطراف سواحل مردم بحار از هر صنف و جمع تجّار متوجّه ایشان شدند و فی نفس الامر با خشونت شکیمت بشیمت مروّت و مردم داری مجبول بودند و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول

شعر فتیً کان فیه ما یسرّ صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا

واردان و منتجعان را در کنف حمایت و ظلّ رعایت و مربع رغایت جای دادند و معاندان را تعذیب جان گزای لمؤلّفه وجلادة مقرونة بسماحة کالراح تکسرها بعذب سلسل و در میقات سفر هند دو برادر از ایشان مسافر شدند و بر منافع وافر ظافر و بیرون از اخشاب و الواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند و فی تضاعیف الانات دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشه هند و عمّان متوجّه ساحل مکران بودند جهازات بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقادیر جریان سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرموده بر جناح استعجال تتبّع ایشان نمودند و در آخر شب دیرباز

مصرع لمؤلّفه شبی چو کاکل ترکان شه سیاه و دراز

بساحل رسیدند مردان کار و نواخذه مکران از مکر آن طایفه غافل بودند و کوکب اقبالشان آفل سفاین با عددی اندک بر کناره آب ایستاده بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهوّر و فرط تسلّط و تنمّر باشد در سفاین ریختند و ملّاحان و عمله که در خواب غفلت و رقدت جهالت بودند و آنرا غایت امن و فراغ می پنداشتند طعمه نهنگ جان ستان شمشیر گشتند علی الفور انجرها ببریدند و با مقصود مراجعت کردند از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر و الاشداء ارباب جهازات مسلوب و امتعه مغصوب معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصرند در مقاومت ایشان متردّد و متلوّن شدند و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف پذیرفت هرچند قطّان سواحل و سکّان جزایر قطع و قمع ایشان را از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب مناصرت و مساجرت درهم دیگر پیوستند قواعد تمکّن بنی قیصر اختلال نگرفت و در حبال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت و با امیر ابودلف جاتی که سرور امراء ایران و زبده اکابر اقران بود در فضل ساحب ذیل افتخار و در کرم ساحب اذیال زوّار و مؤمّل احرار و مربع استرفاد وفود و منتجع استمطار قطار اظهار عریضه شکوت و عراضه استمداد کردند و بدامن التجاء او متمسّک شدند هم دواعی استعلاء ایشان آرمیده نشد و کعبتین مغالبت مالید گشت و امیر ابودلف دعوی اتمام و اعتزا آنگاه

میکرد و حکومت او بر تمامت گرمسیرات وایراهستان و سواحل از صحراء کندران تا لاز و جریس و جویم و فال و کران و رم و سیراف نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخایر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشا کرده مغمور فیض منایح گشتند و نسخ مجموعات آن اشعار امروز موجودست و در سلک رقین چون دانهاء گوهر معقود گوئی ناطقهٔ ایام از جریدهٔ مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند شعر انما الدنیا ابا دلف بین بادیه ومحتضره فاذا ولی ابا دلف ولت الدنیا علی اثره چون بنی قیصر بجز این مورد استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جملهٔ بناهاء رفیع قصری بساختند و آنرا آفرید نام نهادند و امام سعدالدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقررست تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هریک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب و مناقب و مآثر و مفاخر باقناع در تحت کتابت آورده و رفعت حال بجائی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و توکید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده و ملوک قیس والحوادث جمة کانوا البحار فی جوادیها و داستانها لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند قلم بطلان بر جرائد محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل عباس و حلفاء آلت رق و باس بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشانرا بقلم اسعاف و تحری رقم زدی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقهٔ تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی والحالة هذه تا نوبت تملک ملک سلطان ابن الملک قوام الدین ابن ملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید و روزگار بخشیدهٔ خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطهٔ زوال مملکت و داعیهٔ انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان نخوت و خیال خیلا بدماغ راه داد و تکبر و تجبر که محضهٔ نفرت نفوس انسانی و مبغضهٔ نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب چنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از نکایب ایام و شعوذه بازی فلک بینافام فارغ و از [illegible] المؤلفة فقام علیه الدهر من کل جانب بتجنب مال و تشتیت ما جمع و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی با ذکاء و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستادند و شعر احرار فارس ابناء الملوک لهم من الجموع جموع تزدهی القلعا و فرضهاء سواحل التماس کردند که نیمه مبذول داشت و رسول را باعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استضافت نیمهٔ دیگر را مبالغت مینمود در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند و زیرا از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جوی که بر کفاة حضرت ملوک و امنا و نصحاء سدهٔ سلطنت واجب باشد گفت مصلحت نیست که ایشانرا تملک بحر یا حکومت سواحل انضمام یابد این توقع در عقدهٔ تعوق لایق تر و این ملتمس بر ایشان اشأم من صحیفة المتلمس رایق تر

بیت: آنچه در آینه جوان بیند / پیر در خشت هم چو آن بیند. متقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرّض شد تا اتابک شال داد و سواحل ایشان را ارزانی داشت و بود و نابود یکسان پنداشت لمؤلّفه سَوآءٌ حَلَّ عِنْدِی اَمْ تَرَحَّلْ چندانکه فرمان در قید تصرف آوردند از حد پایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهُ تصامم نمودند و در معارضات حضرت فارس التزام طریقه ادب مهمل گذاشتند مَنِ اسْتَخَفَّ مَلِکًا اسْتَحَقَّ هُلْکَهُ وزیر عرضه داشت که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود ایشان بران شیوه استمرار نمودند و آن تطبّع بفرسودگی قوت طبیعت گرفت و تعوّد بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف قلت مبالات پیش گرفت همت اتابکی از اغضا بران ترک ادب اَنَفَت داشت خواست که بتازیانه تعنیف نفس جموح او را مرتاض گرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ تا انفاذ لشکر و تنفیذ این مرام بی بر جهاز و معبر تعذّری داشت تخت اکتساب اسباب آنرا در بحر فکر شاهانه غوص نمود و آن تدبیر از قوت بفعل نا آمده و بیرنگ آن اندیشه بر لوح متفکّره تتمیم و تصویر نه پیوسته صاحب هرموج سیف الدین ابانصر علی ابن قبقباد از سوء الغایة اتابکی با ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرصه قیس لشکری مرتب و معین نیست و ملک آنجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذارد و اگر بر مراضی اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر را هر او تحصن حمایت آنجا سهولتی تمام دارد لمؤلّفه وَذٰلِکَ اَمْرٌ عِنْدَنَا هَیِّنٌ سَهْلٌ وقال علیه الصَّلٰوة والسَّلام اِنَّ لِلّٰهِ مَلَکًا یُنَادِی فِی الْآمَالِ اِلَی الْآجَالِ بل عمده استعداد و زبده استعداد آنست که مثال فرماید تا امراء گرمسیرات بوقت آنکه از قیس استنجاد داشت لشکر و استنجاد رجاله سواحل نمایند مدد دهند و مردانی فرستند که اینک من از مقام خود جهازات را بمردان کار مستعد بیکار که چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مشاجرت چون باد خود را بر آتش زنند مشحون کرده‌اند قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابله این خدمت چون محافظت آن طرف از نایبی معتمد و خدمتگاری مخلص ناگزیر و آنند بود بدین بنده را ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود و از مخایل رشد و اقبال دلایل توفیق و هدایت شمرد رسول را خلعت داد و سیف الدین ابانصر را استمالت کرد و دقیقه دلجوئی بجا آورد و برین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس پیاده کار ازاجرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الّا در عوض قربان کیش خناجر را نیام تیغ و خناجر خشم منصور گردانیم سیف الدین ابانصر بر حسب معاهدت و میثاق معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب کردانید و با لشکری رجاله جانسپار که با کشتی کُشتی گرفتندی و در آب چون حباب سپر فکندی با قبضه شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در روی بر مکافحه لمؤلّفه مَا مِلْتُ مِثْلَ الْمُوَلَّهِ اِلَّا بَلْ عَلِقْتُ بَلْ صَلَوْتُ الْمُغَلَّبِ … عازم کیش شده علی الفجأة بر ساحل آنجا انجر انداختند و دست فتک و ستیز و بطش بگشادند و تیغ اصطلام برکشیده و قدم اقتحام بفشرده و روز تا شبگیر …

جمادی الآخر سنهٔ ست وعشرین وستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند واتباع واشیاع را تنکیل باشباع تقدیم نمود خورشید دولت بنی قیصر بافق غروب نکبت محقق گشت وشعلهٔ اقبال بتندباد محنت منطفی لمؤلفه تو قصر قیصر ش انگار ودارا دارا کسیر چه سود چون نکند هیچ اقتضای بقا چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحار آرزوی آن غوطه ها خورده بودند وگوهر مراد بدست ایشان نیفتاده بر دست سیف الدین ابانصر بی زیادت کلفتی ومساس آفتی مهیا گشت وباعلاق جواهر وخزائن وافر وغنایم جزایر منتظم شد شیطان غرور اورا وسوسه داد وغوغاء إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ در دماغ افتاد خواست که بانفراد واستبداد مالک کیش وجامع مراد خویش شود ونزدیک زیرکان محقق است که نه هر مشاطهٔ همتی چهرهٔ عروس حال را بگلگونهٔ حسن عهد آرایش تواند داد ونه هر دست نهمتی از شاخ سرفراز وفا میوهٔ مروت تواند چید إنَّ خُلْفَ الوَعْدِ مِنْ خُلُقِ الوَغْدِ بیت آن را منگر که ذوفنون آید مرد در عهد ووفا نگر که چون آید مرد از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد از تسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام ومشروط زمام بود وقیام بموجب آن مندوب شیمت کرام امتناع کرد وبر نقض وفاق ونقض میثاق وارتکاب شیوهٔ اضرار اصرار نمود اتابک بر خبایاء ضمایر او که محتوی بود بر مکاید مکابدت ودغل عقیدت وقوف یافت از جریدهٔ همت عالی معنی إنَّ اللهَ يُحِبُّ مَعالِيَ الأُمُورِ ويُبْغِضُ سَفْسافَها در تصور رای مملکت آرای آورد وصورت معنی نامی شعر لِلّٰهِ دَرُّ عِصابَةٍ أُمَوِيَّةٍ خَطَبُوا المَمالِكَ والسُّيُوفُ مُهُودُ را بر نگین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هرچند تسخیر آن سهل المأخذ وقریب المتناول نمود اما در حذاء کامکاری واراء دولتیاری خود لجّهٔ آن دریا را چون بحر عروض بی آب میشمرد وبتصور اسباب شوکت واوتاد نصرت رکن دولت خصم را هم در اوّل وهلت چون سبب مخزوم سرزده می پنداشت وفاصلهٔ کبری در بعد ما بین صغری میدانست وَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ سخت فرضهاء سواحل را بصرف حکم جازم وتصرف حلم حازم از تشبث اوتاد استبداد ع کرد ودر تدبیر کار وتیسیر لشکری جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر بر جیب سحر دوخت واسباب ومؤنت سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم آنکه شعر لمؤلفه فَلِلْمَرْءِ أَحْوالٌ ولِلْحالِ فُرْصَةٌ ولِلدَّهْرِ أَوْقاتٌ ولِلْوَقْتِ حادِثٌ مدت یکسال بر آن بگذشت طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان دوباره بهبوع سفری را از معبر بطرف بلاد هند وسنبات برده بودند چون مراجعت کردند دور ملک سپری شده بود وعروس بیوفای ملک از وی سیری نموده بجهازات نقل بضایع کردند وحال متاع ووجه استمتاع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرایط معامله بجای آوردند ایشان قماشات را که لایق مدینة السلام دانستند بدان طرف روان کردند وتمامت را امرا ونفر وختند چون بضایع بخریدند وهوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب اندیشهٔ استحکام یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت وذریعت رفعت خود سازیم در خورشیف جهازات بر بساحل بگذاشتند وآنچه نقود وطرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انها رفت وصورت وصول

خورسیف سمر

جهازکه مجهز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود بسمت عرض نایف آنرا از تباشیر صبح نجح و دلائل حصول متمنی و مأمول دانست ارحیثیت اتابکی از قبول زر درخواسته متأبی شد جهازات را بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذه را بتشریف صلات و کرایم عطیات بنواخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عدد از نواحی جزایر معد داشته بود پس لشکری را آراسته فرمود از افواج اکراد و الوار و شول و پیشتر از در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لر که از اعیان درگاه و سرافراز اشکان حضرت بمزید اعتنا مستثنی بود کرد و نواخذه را یعنی بر عُجَر و بُجَر بحر با ایشان کسی واقف و صاحب تجارب همیت بالشکر نفرستاد و چون دولت در کار و اقبال یار و دیده بخت بیدار بود و نسایم الطاف عنایات ازلی از مهب توفیق و تأیید کلی در هبوب آمد و عوامر نکبت ایدی مخالفان خاک استذلال در دیده اقبال ریخت و آب تطفیه بر آتش استعلا زد و باد غرور فرو نشاند فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ سیف الدین ابا نصر در عوض ملک کیش هلاک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع من محرم سنة ثمان و عشرین و ستمایة مَا يَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح و مطواح اسباب مناجح و یتیمه بحر مآرب و تمیمه نحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزائن بسیار بی شمار معمور و نامدار لمؤلف البحر و البر نجو تراک ما فیح نری لکم کل الانام عیالا قیس را دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عمادی بود از خلل عاری و آتش اقبال را از نادی و اری طبیب وار بسهل حذاقت مواد فساد و حشاد و اهل عناد از انجام مدع کرد و اسید و حبل شر در آسمان منقطع و اعیان امرا و کتاب ذوی الالباب با لشکری گزیده از رجال ترکان و لر و اکراد و سواحل نشینان انجامعین و مرتب داشت و موجب و نان پاره موفر و موظف و روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام هر آرزو و کام بود در باره محافظت آن مضاعف میشد شعر

ضَمَانٌ عَلَى الْإِقْبَالِ مَا أَنْتَ طَالِبٌ ... وَحَتْمٌ عَلَى الْأَيَّامِ أَنَّكَ غَالِبٌ

درین حال سلطان کنبایت جهت احتیاج ایشان پاسبانان دکت برق رفتار رغبت منقاد و مطواع شد و رسل با طرایف تحف و تحیات اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال مال موضعه باد امیر رساند با وجود آنکه در شهر گجرات شرک معقید بود و آفتاب ملت محمدی عَلَى صَاحِبِهَا أَفْضَلُ الصَّلَوٰةِ وَالسَّلَامُ الْأَبَدِيُّ در آن دیار پرتو طلوع نانموده خطبه بنام اتابک فرمود و تا آخر عهد او این حال برین نمط اطراد داشت وَالْحَالَةُ هٰذِهِ و طغراء منشور اتابکی بعد از بسمله نوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا و الدین ابوبکر سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش الحکم لله بود وَالْحُكْمُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْقَادِرِ چون نهایت مطالب دنیوی سلسله وار ببدایت دیگر مراغب مربوط است و حصول هر سببی از آن اسباب تجدد داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفه اصطفا این گوهر شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیده است الحدیث لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ همت بر استملاک دیگر جزایر و استرقاق احرار و حرایر مقصور گردانید شعر

نَزْدَادُ هَمًّا كُلَّمَا ازْدَدْنَا غِنًى ... فَالْفَقْرُ كُلُّ الْفَقْرِ فِي الْإِكْثَارِ

غایت سحر

درین

وصاف

و بدست یاری دولت و اقبال و پای مردی توفیق ملک مشعال جزیرهٔ اوال را که بحرین خوانند در قلم دیوان عز نصر المستعصم بالله مقرر بود و هر سال دخل و خراج آنرا با معتمد خلافت بی مدخل آفت و مد و دخل مخالفت جواب می گفتند ضمیمهٔ فسحت بحر و لطیمهٔ عطر شکر و توأم زادهٔ شادمانی و پیوند تیسیر امانی ساخت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (سورة الرحمن) و امیر محمد ابن محمد ابن ابی ماجد را اخراج کرد و مال و منال عرضهٔ تاراج تفرق این جماعت و اجتماع فرقهٔ اتابکی در روز جمعه سوم ذی الحجهٔ حجهٔ ثلث و ثلاثین و ستمایه اتفاق افتاده و جزیرهٔ قطیف موضعی منیع بود و در قبضهٔ استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده و اختلاف و ازدحام ایشان آنجا بسیار شده از آنجهه استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمایه لشکر فرستاد و اول قلعهٔ طاروت را که سکنیت افتاده در ناف جزیره و حصانتی تمام دارد بگشادند ابی عاصم ابن سرحان ابن محمد ابن عمر و ابن سنان را که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصفی و مهنی گردانید و چون از غلبهٔ قبایل عرب بسیار فزون تر از مور و مار اقامت عسکر در آنجا میسر نمی شد و هر سال بارسال اجناد و استیناف اسباب و عتاد و معادات و عناد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی که امارت عقل کل از اشعهٔ انوار آن مقتبس بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت درآید وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا (سورة الانفال) را کار بندد و از برای استثبات حوزهٔ ملک و استنباب روضهٔ فراغت مقرر گردانید که هر سال هنگام ایناع نخیلات قطیف و اقتطاف ثمرات آن یعنی موسم انحدار عرب دوازده هزار دینار مصری وافی بطریق فائده با امرا و مشایخ و وجوه عمایر و فصایل و شعوب و قبایل رسانند و زیادت ازین مبلغ تعرضی نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن اساس متشید و رسم مستمر و رسمی منهمر چنانکه مصون از شوایب تنغیص و محروس از دواعی تنقیص لا یؤثر فیه کرور الجدیدین و مرور الملوین میرسانند و چه جای تکدیر و احتباس باشد بل اگر در وقت استیفا اداء و اطلاق آن نه بر وجه آداب و طلاقت کنند جواب حاضر زبان سیوف بواتر املا رود و تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمرهٔ احباب که بشغل کتابت فرضه موسوم بود می حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حوالت سید خود طلب دو دینار زر کرد با سی کرد کنیه و در اطلاق آن حالی عذری گفتند شمشیری حمایل داشت کنهر الماء صفاءً و لهیب النار مضاءً و لسان الحیة استواءً برکشید اشارت بدان کرد و گفت بحق هذه القبلة الیمانیة الی بطحاء مکة ان لا ناخذها الا بالسیف مقصود ازین تمثیل آنست که ایشان قطیف را ملک الیمین خود میدانستند و این فایدهٔ فدیت و اداء ثمن می پنداشت برای صاحب اتابکی توران داده استیحاش اعراب ساکن شد و طریقهٔ انقیاد و متابعت را سالک گشتند و در سنهٔ اربع و خمسین و ستمایه حکومت آنجا در نظر عصفور ابن راشد بن عمیره و مانع بن علی بن ماجد بن عمیره مقرر داشت و سالها متوجهات آنجا بخزانهٔ عامرهٔ فارس میرسید و حقیقت ماء رونق دولت و نماء بسطت سلطنت اتابک از تملک بحر ظاهر و مستظهر شد و صیت قدرت و شوکت او در چهار سوی گیتی سایر چون سی و شش سال تخت شاهی را که مانندهٔ موسم گل ده روزه میمون و ایام السرور تطیر طیرا

باجاده

بوج وشکوه شهریاری زینت وابهت داد وبصد حیلت وهزار فریب ماهی عمر در شصت هفتاد افتاد بیت چو شصت آمد
نشست آمد بدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت ازکار شعر أَنَاخَ الشَّيْبُ ضَيْفاً لَمْ أُرِدْهُ وَلٰكِنْ لَا أُطِيقُ لَهُ مَرَدّاً رِدَاً
لِلرَّدَى فِيهِ دَلِيلٌ تَرَدَّى مَنْ بِهِ يَوْماً تَرَدَّى در شهور سنه تسع وخمسين وستمائه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر
رسید وغی طی شد وبهار عمر زی وجام غم انجام کامانی لی می وَاللّٰهُ الْبَاقِي وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ بیت چون دیده که این
شد وفارغ نشست کیرد احلش دست که بالابنهای مزاج همه دولتها باشوب مشوب است واساس هر اقبالی در معرض زاحم
احداث ملکد کوب منکوب عرصه کاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند ومحل بوایق وطوارق را راحت آباد جهان
خوانده باد بران در قفس کرده عمر ش می پندارند وآب بران در غربال ریخته امانی می انکارند ومیض برق خلوب را دولت
وآسایش میکویند این بادلی بنیاد قطعا رکون پذیرفت واین آب دور از حسن المآب ناچیز کشت واین برق بیک چشم زدن متلاشی
شد سحابة صيف عن قليل تقشع بیت جهان چون من وچون تو بسیار دید نخواهد همی باکسی آرمید تاکی ازدو برد
وتاچند باز پرورد ودر نیاز بشکرد بیت جهانا چه بدمهر وبدکوهری که خود پرورانی وخود بشکری هان ای خانه سودا
مزاج تاکی سالک مسلک مجاز باشی وازروی تکلف پرستی وصورت بینی بر منظره تقلید چشم بازکاه کاه قیاسات عقلی وبراهین
حکمی ودلایل انی ولمی نصب العین ضمیر ساز وبدیده تعقل تأمل کن وازنهی لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَإِنِّي أُقَلِّبُ الدَّهْرَ منزجر شو ودر کار
نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر وصانع خبیر است خردمند روشن رای از غشام بوادی کل طری بنیوسد واز پخته تهی خار زر وزد ثبات
توقع نکند مکر کوردلی چون انکور از شاخ سبد امید بهی دارد یا تنک حوصله چون غنچه از باد التماس پرده داری کند واز مرکبات
که در صدد تجاذب طبایع مختلفه وتنازع امور متضاده اند چشم دوام واستمرار داشتن خطاست بیت این آدمی که زبده ارکان
طبهند پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بساط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر
قوی متساوی بودی مرکب چون بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلامرجح بودی وَهُوَ مُحَالٌ واگر مایل نبودی لامحاله
هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت ومعاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هریک بحیز معهود میل کردندی
وَإِلَّا لَكَانَ الْمَطْلُوبُ بِالطَّبْعِ مَتْرُوكاً بِالطَّبْعِ مِنْ غَيْرِ قَاسِرٍ وَهُوَ مُحَالٌ وبوجهی دیگر شک نیست که ماتحت فلک القمر
عالم کون وفساد است وقاعده كُلُّ كَائِنٍ فَاسِدٌ ممهد است پس هرکس که فساد چیزی را منکر باشد بحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد وبعد از تمهید این مقدمات
این قضیه را منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم ومقابل موضوع را محمول برین شکل كُلُّ كَائِنٍ فَاسِدٌ را كُلُّ
لَا فَاسِدٍ لَا كَائِنٌ عکس باشد وبر رای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردانیم تا عکس كُلُّ كَائِنٍ فَاسِدٌ
لَيْسَ كُلُّ لَا فَاسِدٍ كَائِنٌ بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی نخواستن اوست ونیستی
ناخواستن او نیستی خواستن او وَمَا هٰذَا إِلَّا ظَنٌّ كَاذِبٌ وَوَهْمٌ خَائِبٌ وَمُحَالٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْعَقْلِ مَجَالٌ واکر برخلاف
این نسق صورت بستی واز هزار هزاران یکی را امکان ثبات وبقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند وفریدون هوشمند

بدیگری

ما احسن ما قیل قالب قفس زندگانی نفسی است که باد در قفس نتوان داشت

الدلیل الانی [illegible]
والدلیل الی العلة [illegible] من العلة الی المعلول
والدلیل اللمی [illegible]
وکل من الدلیلین [illegible]
[illegible]

بدیگری منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح وَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ روان بود چون فرمانش بر انس و جان در مقام افتخار بذکر یا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ نطق می‌گشاد بدین خصائص استحقاق زیادت داشتی بیت نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس که هر کجا که سریر سیت میرود بر باد تطویل تثقیل انجامید مبادا عکس ملالتی بر دیباچهٔ طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و بمجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روزن بلا فراخ تر میشود و عقدهٔ امور مشکل تر میگردد شعر لَا تَعْجَبُ النَّاسُ مِنْهُمْ إِنْ هُمُ انْتَشَرُوا مَضَى سُلَيْمَانُ وَانْحَلَّ الشَّيَاطِينُ پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال بارگاه کام باسم نوا بحضرت هلاکو خان رفته بود و در اثناء مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبر توفّی وفات پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع مانند بجلابی که دران زهر دهند شعر وَمَنْ يَشْتَمِلُ الرُّكْبَانَ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَى بَشِيرًا وَنَاعِيًا نقدی که القاب او را زیور چهرهٔ سکه آن ساخته بودند بوی نمودند چون نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند و بتختهٔ تابوت رساند با دلی غمناک و دیدهٔ نمناک گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین میستاند بعزاء پدر توجع و تأسف نمود و بعد از هشده روز از جام پادشاهی جرعهٔ نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ درکشید قال الله تعالی أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ زهی نعیم گذرنده و دولت پژمرده جهان سست پیمان سخت کمان وامید دور انداز و آز در تک و تاز ابنای زمان بیت افسوس ز عیش تنگ و تشویش فراخ آه از عمل دراز و کوتاهی عمر الْمَنِيَّةُ تَضْحَكُ عَنِ الْأُمْنِيَّةِ در حالت کتابت از کاتب ایام و روزگار نافرجام مغرفهٔ زرین اقلام از دیگ جوش ضمیر این کف بر انداخته شد و این کفته پرداخته لمؤلفه شکوه مملکت و سلطنت اگرچه خوشست چه پنج روزه چه صد ساله چون بباید مرد خزانه در روز لطیف و محبوبست ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را بمدرسهٔ عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت بداشته و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مأمون الساحة گردانید خزاین که اتابک ابوبکر بسعی و تأنّق بیشمار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضای روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد و دهد یکی تا در باخته و دیگری نانهاده تمتّع یافته یکی بی انتظار و طلب محظوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم بیت از آنکه داده اند هم امروز داده اند و از آنکه نیست وعده بفرداش میدهند و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف یافته بود بمنصب وزارت رساند و در صحبت رسولان تسعات و خدمات به بندگی هلاکو خان فرستاد و اظهار صدق

وطاعت در اوامر ونواهی کرده از حضرت ایلخانی بر حکومت وسلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند ومبجل ذکر ومفخم قدر در اشاعت کرم وافاضت سجال نعم واستبقاء رسوم معدلت وارتقاء براقی معالی همت جد موفور وسعی مشکور نمود وسر انجام امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان بود که در حال اختیار خود بخدمت ترکان شتافت وگفت من بندهٔ زنده کردهٔ نظر پادشاهم وبرآوردهٔ ونعمت پروردهٔ این درگاه بیت بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو گر بکشد وگر زنده کند او داند وَكِلْتُ إِلَى مَوْلَايَ أَمْرِي رَاضِيًا فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَهْلَكَا او را نهانی ازین خاک تودهٔ فانی بمنزل جاودانی رسانیدند شعر أَرَادُوا لِيُخْفُوا قَبْرَهُ عَنْ عَدُوِّهِ فَطِيبُ تُرَابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد از تعاویذ بازوبند کاغذ پارهٔ بیرون آورد وبدندان ریزه کرد وبخائید دانستند که گنج نامهٔ اتابکی بوده مصرع بس گنج که در کنج زمین پنهانست شعر أَيْنَ الْأَكَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْأُوْلَى كَنَزُوا الْكُنُوزَ فَمَا بَقِينَ وَلَا بَقُوا اهالی شیراز ترکان را بشآمت مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد امداد نوائب متناوب شد وغراب البین النکبات متجاوب وزیر شمس الدین بیاقی که از خواص غلمان واتراک ممالیک اتابک سعد بمزید تربیت وقربت معروف وموصوف بود ازین گل روئی بنفشه موئی چون سرو سهی قباپوش وچون ماه در خور آغوش عارض کافورنیش عارض لشکر خوبی وقامت دلبندش خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد وغمزهٔ کانش از روز گار ملاحت ودلال بر رسم چاوشی چشم بد را دور باشی میگفت شعر وَجَرَّدَ مِنْ لَوَاحِظِهِ حُسَامًا حَمَائِلُهُ بِنَفْسَجُ عَارِضَيْهِ ودائم بلالائی زخش دو عنبر خادمی را میان بسته وبازار دو پیکر را از رشک کمر چون چین قبا بشکسته واز زبان مرد وزن در کوی وبرزن موافق می آمده این سخن بیت یارب این بچهٔ ترکان چه رها میخواهند که همیشه دل ما را ببلا میخواهند روز اسب وزره وتیغ وکمر می طلبند شب شراب وقدح وزیر دو تا میخواهند ده منی گرز چو از دست نمی اندازند یک منی ساغر در حال فرا میخواهند اگر طوائف بِغَلَبَةِ الظَّنِّ يُخْطِئُ وَيُصِيبُ او را بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم کردانیدند واین حکایت افسانهٔ زبانها شد وترانهٔ مجلسها گشت نعوذ بالله ازاذل واوغاد باده چه بدانچه خواهند بی مبالات تفوه کنند وبخصائص نقائص از خسایس توهمات تنزه نجویند هرچند این کمان از حقیقت دور بود واز صدق فراست مهجور شعر قَدْ قِيلَ ذَلِكَ إِنْ صِدْقًا وَإِنْ كَذِبًا فَمَا اعْتِذَارُكَ فِي شَيْءٍ إِذَا قِيلَا چون مدت دو سال وهفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در شکت ارتحال وسرعت انتقال لمؤلفه روزی بشب وشبی بروزی پیوست بواسطهٔ سقطهٔ از بام قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز از شجرهٔ سلطنت ثمرهٔ نچیده واز شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد وغنچهٔ حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت وذلک فی شهور سنهٔ احدی وستین وستمائه بیت گل صبحدمی بخود برشکفت وبریخت با باد صبا حکایتی گفت وبریخت بدعهدی دهر بین که گل در ده روز سر بر زد وغنچه کرد وبشکفت وبریخت ابو خوارزمی رحمت طَالَ التَّلَهُّفُ عَلَى هِلَالٍ اسْتَتَرَ قَبْلَ أَنْ يُقْمِرَ وَغُصْنٍ هُصِرَ قَبْلَ أَنْ يُثْمِرَ ترکان گیسوی مشک رنگ را چون

پسر ابونصر حواجی که وزیر اتابک ابوبکر بود نسخه

استقل بهذا الشعر المتنبی وقال دیاریح الریاض لها ولکن کساها منهم فی الارض طیبا

همی نسخه

وصاف

چنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق حلیف ناله و زاری شد **بیت** وشتش ز زلف مشک پراکنده بر قمر چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن آن خون که ریخت از مژگان فراق او ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن در ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت و بالماس مژه درّ چون این شعر در می سفت **لمؤلفه** این چه باد بیست کز و غنچه شگفته بر ریخت وین چه سیلیست که برکند زبن شمشادم از سر خاک تو گر لاله بروید عجب که بیاد رخت از خون دل آبش دادم یوسف گم شده من تو بی و بی تو کنون بیت الاحزان دوم گشت فرح آبادم چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات تا که من خاک شوم بی تو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزای جان گزا چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغر شاه پادشاه باشد و ممالک بر رهی و داه براین اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام بگشاد و خزاین و عساکر در عقدهٔ ضبط و اوامر آورد و او در رجولیت و فرزانگی همال نداشت در واقعهٔ بغداد ملازم بندگی هلاکو خان بود و مردانگیها نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده در اینوقت که ممالک ملک گشت تهتک و انهماک پیش گرفت بملهو ولغو و سرب سرور و شرب خمور و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت **شعر** وَلا تَحْسَبَنَّ الْمَجْدَ زِقّاً وَقَيْنَةً فَمَا الْمَجْدُ اِلّا السَّيْفُ وَالْفَتْكَةُ الْبِكْرُ وَتَضْرِبُ اَعْنَاقَ الْمُلُوكِ وَاَنْ تَرَى لَكَ الْهَبَوَاتُ السُّودُ وَالْعَسْكَرُ الْمَجْرُ صراحی صفت مدام لب برلب جام شراب داشت و چون او تا ربستهٔ اصطحاب چنگ و رباب بود بطون کواعب منعمه را از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل شمرد و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباثت اختیار کرد با عواتق در اعتناق و اغتباق وَبَيْنَ يَدَيِ الْمِلَاحِ مَعَ الْكِئَاسِ وَالرَّاحِ در اصطلاح روز میگذرانید **شعر** وَلَيْسَ فَتَى الْفِتْيَانِ مَنْ جَلَّ هَمُّهُ صَبُوحٌ وَاِنْ اَمْسَى بِفَضْلِ غَبُوقِ وَلٰكِنْ فَتَى الْفِتْيَانِ مَنْ رَاحَ اَوْ غَدَا لِضَرِّ عَدُوٍّ اَوْ لِنَفْعِ صَدِيقِ جلّ خ درین حال برادرش سلجوق شاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه سن از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی دران مندرج کرد **بیت** در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد و از حبسیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت **بیت** کی باشد ازین سنگ برون آمدنم تا نیست ازین تنگ برون آمدنم گویی مگر از سنگ برون می آید پروانهٔ از سنگ برون آمدنم در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شد و با این خصایل بی طایل خون بی خطا چون جرعهٔ صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه سلغم دختر ترکان را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمینمود و برد ملتمسات و نفی مقترحات او توفر می نمود قال عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ اِنَّ الرِّجَالَ ثَلٰثَةٌ ذُو رَأْيٍ وَعَقْلٍ فَاسْتَشِرْهُ وَرَجُلٌ اِذَا اَضَرَّ بِهِ اَمْرٌ اَتَى ذَا رَأْيٍ وَعَقْلٍ فَاسْتَشَارَهُ وَرَجُلٌ حَائِرٌ بَائِرٌ لَا يَأْتَمِرُ رُشْداً وَلَا يُطِيعُ اَمْراً ترکان با امراء شول و تراکمه مواضعه کرد و منتهز فرصت شد

چون اتابک محمد شاه بجرم درآمد از مکامن مترع بلباس حرحرب وسکرده باآلت ضرو ضرب بیرون آمدند وآن شاه شیردل را ناگاه بروباه بازی ترکان آهو چشم وترکان پرآزار وخشم درخواب خرگوش مقید کردند واین مثل صادق است که از دشمن صدق وصفا وازترک حلم وحیا واززن عهد ووفا چشم نتوان داشت شعر وَاِنْ هِیَ اَعْطَتْكَ اللَّیَانَ فَاِنَّهَا لِغَیْرِكَ مِنْ خِلَّانِهَا سَتَلِینُ وَاِنْ حَلَفَتْ لَا یَنْقُضُ النَّایُ عَهْدَهَا فَلَیْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ یَمِینُ او را در صحبت معتمدان الحجرت ایلچیان فرستاد وعرضه داشت که او بر شیوهٔ ملک داری قیام نتوانست نمود ودر قتل بیکناهان برخلاف سیرت شاهان قلت مبالات پیش گرفته بود ولا محاله این مقدمه مستدعی تخریب ویار واطراف وتقلیب اذناب واشراف بودی این سخن موضعی بلیغ یافت وپادشاه این خدمت را بشرف قبول مقابل گردانید ومدت پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون بر عرصهٔ دوران چار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه خریده در شهر آذینها فرمود بستن ونداء در دادن که پادشاه سلجوق شاه است امراء شول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد وصول ایشان وخلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد وبی مجال قیل وقال واحتیاج بمقارعت واقتتال بشارت سلطنت بدادند ودر خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت وافسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور ونوا گرفت منظری رایع وجمالی بی مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هرچند بیشتر تمنی یافت مستبشر شدند در مبداء جلوس جمعی را از امراکه خار گلستان مملکت میدانست ازمیانه برداشت وترکان را عقد تزویج بست تا مکر پیش کرد ومکر وفتنه انگیزی نکرد وخزاین ودفاین را در تحت تصرف آورد واو هم پادشاهی عیاش مهیب بود چون تحاویف وباغ او از تاثیر اطراب بادهٔ ناب ممتلی شدی بعقاب وعقال هر کس اشارت راندی شبی بر گوشهٔ مجلس بزم بهشت آئین چون اورنگی نشسته وغلامان زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته وشاهدان پری رخسار وساقیان لاله عذار بیت می چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان بمذاق برکف گرفتند هوای مجلس از بخار بخور وگلاب چو رحون غالیه وعبیر بخور معطر شده وزمین بارگاه ازگل وسنبل وریحان طیره ده حدیقهٔ جنان آمد بیت قدح پر باده گردان گرد ایشان چنانکه اندر منازل ماه رخشان هوا بسته زدود مشک سوزان برنگ وبوی وزلف دلفروزان زگیسو مطربان نالنده بر مل دگرسو بلبلان نالنده بر گل زلاله هرکسی را بر سر افسر زباده هرکسی را برکف اختر از زخمه سازی ورود نوازی مطربان باربد نوا ورسیلان داود ادا آوا در پردهٔ راهوی وحجاز روان عشاق چون کثیر وعزه وامرئ القیس وعنیزه وعروه وعفرا وجهر ووفا ولیلی ومجنون وشیرین وفرهاد وورقه وگلشاد بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل ودمساز ومنشدان در مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل بیت ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل زلف تو برنها گوش ثعبان ودست موسی خال تو بر زنخدان هاروت وچاه بابل دور سته دُرّ دندان چون از رخت بتابد گوئی که ثریا در ماه کرد منزل نوازش او تا رسبیت وچارگانه بر فغت بادهٔ یاقوتی نسبت مزاج

الشعر للحکیم الکمال الرازی

می نحو

کان امرؤ القیس ابن حجر بن عمرو الکندی یعشق عنیزة ابنة عمه شرحبیل عنیزة یلقب لها واسمها الفاطمة وقیل اسمها عنیزة وفاطمة غیرها

عروة بن حزام صاحب عفرا ابنة عمه وکان جنون مجنون العامری انموذجا من صبابته وهو الذی یضرب بکائه

دمشام

[illegible]

ومشام شب حاضر وروز ناآمده را مرطب ومطیب داشته وعکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگارخانهٔ خیال نگاشته ناگاه سلجوق شاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم فرو گرفت و اندیشهٔ ملامت لاءیان گریبان جان از تاب داو واگرچه مشغوف شغفها حبًّا و مشغوف جمال و مصروف وصال و از عشق پریشان چون زلف و خال او بود اما در بیت خود وجود سامان تشبث یافت شعر نحبُّ لذاذات ونخشی غوائلا فنحن کبکرٍ تشتهی وهی تجزع از مولدان غلمان نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صف النعال خدم ایستاده بود صورتی أثقل من وائل علی عاشق با چهره چون زلف دلبران درهم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی تر از دیدهٔ رقیب و شکلی هولناک تر از هجران محجب وجلیب او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو بناه ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوق شاهی بی تحاشی بطرف وسرا ورا که رشتهٔ فتنه و آشوب جهان و سر رشتهٔ طینت اهبال بود بیت بریده آن را در طشتی زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد و روزگار سخن عمر ابن ابی ربیعه مکرر میکرد شعر انّ من اکبر الکبائر عندی قتل حسناءَ غادةٍ عطبولِ کتب القتل والقتال علینا وعلی الغانیات جرّ الذیول از پروردگان دایهٔ صدف دو دانه گوهر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر و شام بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه چارده درخشان در گوش داشت سلجوق شاه بجرّد حماسه انامل هر دو گوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد و پیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا بروز بدان مسرت مشرب ترِ عقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت و چهرهٔ ترکانرا که مقبل شفاه سلطنت و خورشید سپهر مملکت و گلدستهٔ چمن اقبال بودی وَعلی صفحة الملاحة خال جرعهٔ کاسهٔ فضاله جام گردانید مثل هست که از سر بریده آواز و مرغ پریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت از بام اشتهار در افتاد و طنین آن تا محدب طاس نگون فلک برسید معنی لو لقد وقع الطشت غیر منکرٍ لبیتهِ لو یقع وینکر مثل فارسیانست بیت واردین طشت زبانها که تا سر ترا طشت نگوید که آه فلمّا دانی آتیٌ فلته ندمت علیّ ساعةً سلجوق شاه چنانکه رسم بید ولتان باشد از اشارت مکن موضع رجلک قبل میلک وتامّل عاقبة فعلک قبل سعیک غافل ماند و قدر کلام مرتضوی تدبّر فی العمل ینجّ من الزلل ندانست و در مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد شعر فهنالک والامر الذی ان توسّعت موارده ضاقت علیک مصادره در آن وقت الغلبک وقلغ تکچی از حکم یرلیغ هلاکو خان بر ممالک شیراز باسقاق بودند روز دیگر چون قضیهٔ نامرضیه فاش و فاتحهٔ ابواب استیحاش شد امرا بدین حرکت انکار کردند و با آنکه در ارتکاب این جریه سلجوق شاه در حضرت ایلخانی معاذیر مقبول متمسّک توانستی شد هنوز در سکرت غرور بود و از طریقهٔ صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشانرا توهمی افتاد که سلجوق شاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند و روان شدند سلجوق شاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سر طیش و خفت

ابو الخطاب عمر بن عبد الله بن ابی ربیعة بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة القرشی المخزومی شاعر مشهور و ... کان من فحول شعراء قریش ... الغزل والنوادر والوقائع والمجون ... ولا ... فی حدود ... الکون ... وتسعین ...

که بندامت وسآمت بمراد نرسند العجلة اخت الندامة بل فتح الملامة با یکی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد گرزی زرین در دست داشت بر جنیبت درگاه یک سواره از عقب شحنگان برکض الخیل براند نزدیک وثاق بتسان اوّل باغلبک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور شعر وقد وطئ الحصا بنیّ بدور صغار ما قربن من التمام قاصد او است خواست که تیغ اکنون را مسلول گرداند از رعب و دهشت دستش بعقال تحیر مشکول ماند سلجوق شاه بقوت بازو گرز یک زخم را چنان بر قلّهٔ سر وی زد که نقش چهرهٔ او را از لوح وجود پاک بسترد حالی از پشت مرکوب جدا گشته روح بخازن نیران سپرد مواکب و جنائب نیز بر اثر رسیدند نائرهٔ غضب شاهی شعله بر کرهٔ اثیر کشیده بود و دست تقدیر ابواب نحوست بر طالع او گشاده اقدام در مهلکهٔ عوص ایام سر مستی شمرد و از صفحهٔ روزگار جز این شعر خوش خوان بر نخواند ما صفوا عیش المرء الا فرصة والعین انما لقفها اشارت راند تا لشکر هم از سرپای و عوام الناس از هر جای با سنگ فلاخن و قارورات نفط و آتش گرد مساکن ایشان درآمدند و خانه‌ها را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانها دودمان خود را بلکه عالمی را بر باد فنا داد ومن اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یکساعت منازل و سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی ساختند و قتلغ تنکچی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح صلیح و قبیح بر تیغ گذرانید دریا اجحال بیاق گریخته عازم بندگی حضرت شد و استقصاء سلجوق و قتل کاشتگان پادشاه در تشنیع تر صورتی عرضه داشت بلاکوخان مجاهرهٔ خلاف که از اتابک و اخلاف او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیورغامیشی و اجازت انصراف مخصوص شده بود بواسطهٔ این اخبار او را بایاسا رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنهٔ سلجوقی را که موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود بآب تیغ که سکون بخش نائرهٔ شر جز آن نیست فرو نشانند و از اصفهان و لر و یزد و کرمان و اتابک مدد فرستند التاجو باصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقهٔ حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزاء کوه از شکوه ایشان در زلزال افتد شعر ابناء قوم تاووکم علی حنق لا یشعرون اضرّ الله ام نفعا عزم آن دیار داریم اگر بر بادهٔ سهو و نسیان یا بادیهٔ تیه و طغیان افراز می آورد و از خایله یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة العلیا نهتز نظرة وتزدی بانواع الربیع المبجّح هنالک لا انداء الرجاء بمرتخ بکاب ولا باب العطاء بمرتج خلعت عفو و استعطاف استعطا کنیم و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم سلجوق شاه شعر انا الغریق فما خوفی من البلل خوانده ما زاده الا نفوراً و استکباراً چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسنویه شعر و شهباء تتنی الشهب کنا نجمعها اذا فارعت والکمت شهبا لدیدها شهدت لها فی روضة ابنا لقنا بما الظلی اغوادها و نجودها در حرکت آمدند آوازهٔ وصول او سلجوق شاه با لشکر حاضر خزانه که بود برگرفت و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد

قرعان وترسان واز باد خبر پرسان شحنه را بداعیهٔ توهمی قتل کرد واز خادمان خاص یکی را بشحنگی موسوم گردانید یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بچهارات بر روی آب عبره کند وآب روی غیرت بریزد وخود را بطرفی اندازد شعر عسی الله یقضی بالسلامة بیننا ویختم بالحسنی ویفتح بابا خود تمامت اهواء لشکریان از دور ونزدیک پیش از مصارعه ومعارضه اختلاف یافت چه دانستند که چشمهٔ خورشید بگل تمویه اندودن مقتضی خرد نباشد وبناخن شوامخ جبال اکندن کار خردنه شعر ومکلف الایام ضدّ طباعها متطلب فی الماء جذوة نار هر کرا آینهٔ بخت تیره ودیدهٔ امید خیره شده باشد هر آینه خیر خیر بمغناطیس اجل تیغ بلا را بخود کشد چون اتابک بالشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم فی البیض والحلق الدلاص نجوم فراز رسید امیر مقرب الدین مسعود وقضاة وولاة واکابر ومشاهیر واعیان ومعارف فوجی با علام ومصاحف وبرخی با مطاربه ومعازف مراسم استقبال ولوازم انزال رعایت کردند واز سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجودی اهتمام پناهیدند اتابک ایشان را استمالت کرد ولشکر را که برای قتل وغارت آستین برزده ودامن درچیده بودند از تعرض ممنوع فرمود وعازم سواحل شد تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد وسلجوق شاه از خور طبع در خور سیف بود از خور شیف بر عزم قتال وانهاض کفره از خطهٔ ممالک محروس عمان عزیمت بر کران مرحبت معطوف گردانید صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون ملاقات اتفاق افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه گرم شد شعر

اَدارتْ سُقاةُ البِیضِ والسُّمرِ بینَها كُؤُوسَ المَنایا حینَ عَنَّ حَدیدُها سُقِیتْ فَلیلُ الطَّیرِ مِنها مُوسَّعا
قِراها وهاماتُ الكُماةِ شُهودُها غَمائِمُ اِیماضِ السُّیوفِ بُروقُها لَدَیها واَرزامُ الخُیولِ رُعودُها

روی هوا از غمام قتام بسته یافتند وراه گرد وارکش ده از طرف اتابک ملک ایک عمان محاکمه مطلق گردانید سلجوق شاه در فروسیت ومیدان داری وشجاعت ونیزه گذاری در بتی داشت بضربت اول شخص او که بر مرکب جیوه سوار بود پیاده گردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند ودفعةً واحدةً حمله آوردند بیت سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا رسد فرو ماند لشکر شول ولر هم در مبداء حال متفرق شدند سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید وشب محنت مانند طلایهٔ نکبت معاینه لحظهٔ با چند تن از خواص ترکان وممالیک تک وپوئی کرد وبیلکیک از وجوه خواص وافراد حیا ملک سلجوقی دران روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بر وی آیهٔ وان یکاد خواندن گرفت ناگاه مرکوب سلجوقشاه چون اندیشهٔ او خطا کرد یکی از غلامان پیاده گشت واسب وجان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با بیلکیک داعیان عمان بر تافت وپناه با محاصرهٔ مسجد وتحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد ودرها را در بستند واز اندرون وبیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستاده وغریو واستغاثت مؤمن ومشرک در یکدگر پیوسته سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد وبیک صدمت دست صندوق تربت را بشکست ودور انداخت وگفت شیخا کار به تنگ آمده نام به ننگ بدل شد هنگام معونت ومدد داشت روایت کرده اند

وصمت سحر

کرد شیخ روّح الله بنسائم القدس روحه اجازت داده که هر وقت که در کار مدوّن حادثه نازل گردد و امری هایل روی نماید تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد بر ارباب معنی که دل ایشان آئینه وار محاذی اشعه انوار لاهوتی قدّه وجمال لاریب غیب معرّا از سمت حدوث دران جلوه گر آمده پوشیده نماند که تأثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی دارد چه مبداء اوّل که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در عقول تأثیری میکند چنانکه عقول در نفوس ونفوس در اجرام سماوی تا در آنجا حرکت دوری اختیاری تحریک میکند تشبّهاً بالعقول واشتیاقاً الیها پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ماتحت فلک القمر وعقلی که بفلک قمر مخصوص است مفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکاة یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَی نُورٍ یَهْدِی اللهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَا نفوس سماوی وارضی در جوهریّه و درّاکیّه ومیان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محقّقان محقق است پس غرض از زیارت دو جا آنست که نفوس زائره هر چند بجلابیب ابدان اتّصالی دارد و لحوقی بشوب جسمانیات او را حاصل است و چون تقویت استعداد فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شرّی میکند نفوس مزوره را از برای تجوهر بجواهر عقول و تشبّه باحوال آن بقدر استعداد مستمد تأثیری و امدادی ارزانی میدارد و امّا درجات استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی ان استعداد در اوّل خلقت و اعراض از تنحا لطامور مادّی و تصرّف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی و اغراض دیگر چون صحّت مزاج و مواضعی که مشاهد شروق نور حضور باشد نیت مختلف چون قضا کار کرده بود و بیشتر این اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوائب شبهات شیطانی وَفَرَغَ اللهُ مِنَ الْخَلْقِ وَالْخُلْقِ وَالرِّزْقِ وَالْاَجَلِ روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد و بشآمت بکلکیت از ارباب عیان مستثنی بود صحبت پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت ازین توقّف مصلحت نیست صورت حال و ضیق مجال و غدر لشکر چون غدر فراروا

شعر لَابُدَّ لِلْفُرَقَاءِ اَنْ یَتَفَرَّقُوا یَوْماً بِغَدْرِ قِلًی وَعُذْرِ فِرَاقِ

من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه میسّر شود از نقود و جواهر برداریم و از تیار دریاء محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علقی بس نفیس و موهبتی بی بدل است چار تکبیر بخوان زد سلجوق شاه را ضجرت جبلّه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمد نی نی مدّت تأجیل بسر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت هست بکلکیت و پسرش با چند معدود از خزانه انچه لایق حمل بود بر داشتند و مناقصه چون نهنگان دریائی و پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند

شعر عَلَی فَرَسٍ جَادَ الرِّیَاحَ عَلَی قَفَا فَقَا دَرَهَا حَتَّی خَلَّفَهَا

علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد بکلکیت آواز داد که در چنین روزی مرد از چنین مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید باز گرد و باد هوس کردن تمنّی سپاهی و بقدم خود مستقبل قضاء بدمشو علاء الدوله مستظهر بود بکثرت عدد و مدد و سفاهت که لائق شرف بناهت نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کجا برد

وبغارت

دبغاث الطیور از چنگال قهر بازی ببازی بازی بیرون برود بیلکیک درجواب یکچوب تیر که پیکانش مسموم بود انشست کشاده داد وبر دستش آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل کرد شعر وَيَجْهَلُ اَيْدِينَا وَيَحْلُمُ رَأْيُنَا وَنَشْتِمُ بِالْاَفْعَالِ لَا بِالتَّكَلُّمِ چون بازگشت جیب حیوتش چاک شد و بدان زخم هلاک بیلکیک بسلامت در کنف شهامت مال و جان ببرده عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصر پیوست و تا آخر عمر مرتب و مکرم زندگانی گذاشت مصرع چون عمر هست جاه وتجمل کجا رود بیلکیک که نایب احد و باب اشد و مرد نام و ناموس و وفا در بر رد باس و بوس بود چون از سلجوق شاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمده خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس یوسف پیکران که آنروز کشته اند بقد و صنوبر شمایل و خد و دانار پرورد ایشان که برورد طری خنده سخریت می زند انباشته شده بیت بر شعله جهان ناکس مهر کسل بمان تا ننهی دل و نباشی غافل بس زلف چو مشک از دست در نافه خاک بس روی چو گل گرد وست در پرده گل سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانید و مدت مملکت هفت ماه او مصرع بگذشت چو روز دی و همچون شب دوش و ذلک فی آخر شهور سنه احدی و ستین و ستمائه کار روزگار اینست دیروز منجوق کامکاری با خبر سعد با چتر آفتاب برابر میشد للمؤلفه وَاَضْحَى الْيَوْمَ فِي الرَّمْسِ كَاَنْ لَمْ يَغْنَ بِالْاَمْسِ است گفته اند مَنْ فَعَلَ مَا شَاءَ لَقِيَ مَا سَاءَ جمعی که شمع هدایت ازلی حجره دل دانا ایشانرا منور کردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوایل منظر پیش نظر آورند و در بدایت اجتناء ثمره امل نهایت اَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل بفواید مرغوب طریقی اسهل مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند اُولٰئِكَ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ و قلیلٌ ما هم طایفه که ترایب وجود شان از پیرایه فطانت و رزانت عاطل است و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تأنی و رویت در مهمات و تمات ملک و ملت شروع کنند و از غائله وَكَمْ يَكُونُ مِنَ الْمُسْتَعْجِلِ الزَّلَلُ نیندیشند و بر استانه اَلتَّاَنِّي بَابُ السَّلَامَةِ رخت اقامت فرو نگیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوندد سفاین امانی را هم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه ایست مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اُولٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَاَبْصَارِهِمْ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ للمؤلفه وَكَاَنَّهُ فِي ظُلْمَةِ الْجَهْلِ مِنْهُمْ در این مقام یکی از اکارم خلان الصفا واجلهٔ اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطه عقد اصدقا بود تمثیل را این فرد بیت از گفته فردوسی بر زبان راند بیت به پیش نهنگان گذشتن بر آب بباید که درکار کردن شتاب

[illegible]

چون موافق حال بودی ارباب ایراد کرده شد فَعَرَبَتُهُ مُرْتَجِلًا اَلْمُؤَلِّفُ عَلیٰ ظَهْرِ مِنْهَاجٍ عُبُولَهُ لُجَّةً لَا اَجِدُ مِنْ فِعْلِ الْاُمُورِ مُعَجَّلًا ببدیهه عقل معلوم است که تاب اسود و بر اثر اسد بدست جهالت مالیدن خرکار دیوانگان نیست و تمشیت و دفع اورا بوثوق تریاق مجرب تجرع کردن پیشهٔ فرزانگان نه لَا تَشْرَبِ السُّمَّ عَلیٰ جُرْاَةٍ وَاِنْ نَالَکَ تِرْیَاقُهُ و هوشمند زیرک چگونه در تنفیذ عزمات جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند وطرف احتیاط و تصون فروگذارد تا در عاجل سعیٔ مرحمت دوست و بمجرد شماتت دشمن گردد و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نَعُوذُ بِاللّٰهِ عَنْ سُوْءِ قَضَائِهِ خودکدام سلطان صاحب دولت و ملک نافذ ایالت باتساع عرصهٔ مملکت و ایتلاف اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه گیتی ستان چنگیزخان باو و اروغ او دم مخالفت وطغیان و مجاهره و عصیان زد که دولت روزافزون وطالع همیون ایشان او را مخذول و مستذل نکردانید و لشکر تتار دمار ازو یار و دیار و قوم و تبار او برنیاورد پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد چون سلجوق شاه را بیاسا رسانیدند از دودهٔ دولت یار و جرثومهٔ اقبال آثار سلغریان بجز اتابک ابش بنت سعد و همشیره‌اش سلغم کسی که وارث تاج و تخت شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و محلی گشت و ازان تاریخ ملک فارس بکلی در قبضهٔ تصرف بیگانگان افتاد و خواص الناس و ادوار از اسرار و خبایای ملک و مال اطلاع دست داد و تا امروز در دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده می گردد و آن رتق زیادت فتق می گیرد و آن خرق قابل از دیاد میشود مصرع وَاتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَی الرَّاقِعِ ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال پایمال و دلها از آمال بفراغ و اهمال و رعاة و رعیت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت می خرامیدند بانواع مخاوف و متالف مؤالف گشتند چنانکه از زبان هریک این ابیات حسب حال می اداد شعر لَیَالِیَ کُنَّا بَیْنَ لَهْوٍ نُثِیرُهُ وَخَفْضٍ نُنَاغِیهِ وَکَاْسٍ نُدِیْرُهَا فَدَلَّتْ عَلَیْهَا الْحَادِثَاتُ بِاَنَّهَا بَهِجَةُ دُنْیَا لَا یَدُومُ سُرُورُهَا لشکر چون ارکار سلجوق شاه فارغ شدند و مرکه با التاجو نوکر بود و گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننمایند التاجو بدان رضا نداد یعنی بدولت دوران صولت کسی که ازین جمله با خان یاغی و برجان خود یاغی بود و مجازات افتعال یافت اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیدت درست اظهار ایلی و طواعیت کرده‌اند بیت وَاِنَّهُمْ مَا نَوَوْا غَدْرًا وَمَا نَقَضُوا عَهْدًا وَلَا اَضْمَرُوا غِلًّا وَلَا اَبْتَکَرُوا عَوَقًا چگونه ملکی بدین آراستگی بی حکم یرلیغ عرضهٔ تخریب توان کرد پس شرائط تامین خلایق بجای آورد و باسقاق نصب کرد و میثاق کافر نعمت غدار را که غذی اصطناع و ربیب دولت و ملک الیمین اتباع خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عقوق و ناسی سوابق حقوق گشته بیاسا رسانید شعر وَلَا تَرْتَجِ الْخَیْرَ عِنْدَ امْرِیٍٔ مَرَّتْ یَدُ النَّخَّاسِ فِیْ رَاْسِهِ اضاعت حق اولیاء نعم لاشک مستدعی غائلهٔ نقم تواند بود و هر کرا در ازل از آل رقم اَلسَّعِیْدُ مَنْ سَعِدَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهِ بر جبین هستی کشیده باشند هرگز بهیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف اذیال عرض خود را ملوث نکرداند التاجو لشکر اطراف

شعر
فی الارض الذی لم یصنع
منازل لقد ... لا لا سب الیوم
ارتع ... علی

اجازت انصراف فرمود و مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود مصاحب گردانیده عزم توجه جنید کی حضرت ساخت و این دو بیت که لطائف الفاظ عجمی را و با غرایب معانی عربی محدّد آن مصرع چون شمالیست که بر منزل لیلی گذرد مداء طبع آمد شعر وتتضح الاحوال عندك بعد ذا بمر عشاء او بكر غداة اذا اعلنت الحادثات بما مضی لك يبينا الزمان لمؤلفه کلکم که از او زهاب معنی زاید صد راز نهان بیک نفس بگشاید از پردهٔ مشکین سخن پوش حروف بس بکر غرایب که ترا بنماید والتکلان والاعتصام والتوفیق والانابة علیه وبه ومنه ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم از جملهٔ سادات عظام و اجلهٔ اشراف کرام بود و جامع لاسباب السعادة وکان له فی الزهادة الاستیناس عادة وله بین الفضلاء والسادة صدر الولی غصنی از اغصان دوحهٔ علیای نبوت و شکوفه‌ای از ازهار روضهٔ غنّاء فتوت بنزاهت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز ایشان فقد طن به الآفاق وحدث به الرفاق ولا یوصف الفلک بالارتفاع ولا الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور بر لسان متلبس باشارت سافروا تغنموا شعر وطول مقام المرء فی الحی مخلق لدیباجتیه فاغترب تتجدّد ارتکاب غارب غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصای اقامت انداخته و بزهد و تقشف و خلق و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و با نفاس او استبشارات و تیمن نمودند و کرامات و مقامات ازو علی التواتر نقل کردند چون از خراسان بتجدید کریم معاودت خواست نمود در راه آغاز دعوت کرد و خواص و عوام به متابعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابوالفضل المیکالی گفته خرج یبغی قبسا فرجع نبیا مقدسا هر موضع که میر سید طایفه‌ای با وی همراه میشدند و اعتقاد می‌بست که مهدی آخر الزمان و مقوّی اهل ایمان جز او نیست شعر فان یکن المهدی ان کان هدیه هذا والا فالهدی ذا فما المهدی از جملهٔ کرامات و تقریر کردند که از سرایر اندرون و مضمون مغیبات اخبار میکند و شک نیست که اگر آینهٔ نفوس انسانی بمصقل ریاضت از زنگ شبهات منجلی گردد حاکی صور غیب و مستعد جلا یاء قدسی باشد لمؤلفه بیت صورتنمای معانی شوی گر آیینه‌وار ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدائی چو بر سر کرسی زر نشانندت آب دیده بشوی گرد رخ جدائی بصدق عادت کن همچو صبح که خیزی که تا بمهر خود آفاق را بیارائی چون این حکایت باو رسید هرکس بحسب میل طباع مرتاد نفس بران اخبار راند و بیتی متزاد الحاقی میکردند تا حدی که گفتند بر پشتی حصیات دعای میخواندند و آن از استغراق می‌افشاندند تا گاه بر یک سواری متدرّع میکرد و با بعض قواضب و رماح سوارع و عوام الناس چون در ضلالت متابع نشناسند و اکثر از اقل نشناسند اولئک کالانعام بل هم اضل در قبول امثال این خرافات و جزافات که جز آفات عاجل را جالب نباشد بحمد الله و منّه بمزید تکلفی محتاج نشوند و چه مانده است این احدوثه باحکایت تارابی که در بخارا ظهور یافت اشبه من الماء بالماء والتمر بالتمر علی هذا الجمیع تمام از نفس دار الملک و بطون ولایات که متمرد او بود کثر سواد و مسلک در عدا دا عداد او شدند و کوس و اعلام و کب

معانی

جلد دوم

ونجایب وحجاب ونواب وقواد رجال وافراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند سید با فوجی ترا کمه از اقوام وبال ارباب ثروت وخواسته واز هر صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حد دو شبانکاره در حرکت آمد دران وقت باسطو باسقاق شیراز بود وکلجه نایب دیوان اتابکی ارکان ملک تسکین فتنهٔ هایج را و توقی از ملاطم آن بحر مایج مسادرت کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند وکلجه از غایت جبریت نفس و ابهت ذات و وفور جیوش و انصار وکمال وثوق و استظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد شعر وَاِنّی لِمَیْمُونُ النَّقِیبَةِ مُنْجِحٌ وَاِنْ کَانَ مَطْلُوبِی سَنَا الشَّمْسِ فِی البُعْدِ وَاُدْرِکُ سُؤْلِی حِینَ اَرْکَبُ عَزْمَتِی وَلَوْ اَنَّهُ فِی جَبْهَةِ الاَسَدِ الوَرْدِ چون ترکیب پول کوار التقاق منازلت هر دو لشکر افتاد و بافواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفهٔ پنهانیست که هنگام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستورست و نیز در مواجههٔ لشکر او هر کس که مخالفت را دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی چگونه و چون وَالدُّنْیَا مَخْرَفَةٌ وَمَجُونٌ وَالحَدِیثُ شُجُونٌ وَالجُنُونُ فُنُونٌ ازین جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشت ناگاه از گوشه بسبیل امتحان دو سه تن آهسته بَیْنَ الخَوْفِ وَالرَّجَاءِ تیر را گشاد دادند محذور واقع نشد و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب با ساز و سلاح ایستاده بود بی تحاشی تکبیرگویان در راندند سواران مغول بجمهور حمله ردند بی توقف بعضی ترا کمه که پشت لشکر و روی رزنه رزم بودند پشت نمودند و روی بر تافتند بیشتر آن لشکر مضطر را در یکساعت محصر از چشمسار تیغ اخضر شربت هلاک چشانیدند فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ سید شرف الدین ابصر بها متوالی از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند وخون او که نقیهٔ سیادت و نقابت ونقاوهٔ سجاحت نقیبت بود خاک ریختند وهذه الحالة وقعت فی رجب سنة ثلاث وستین وستمایه عش رجبا تری عجبا شعر عِشْنَا اِلَی اَنْ رَأَیْنَا فِی الهَوَی عَجَبًا کُلَّ الشُّهُورِ وَفِی الاَمْثَالِ عِشْ رَجَبًا عجوبهٔ ظهور سید شرف الدین وضلالت اهالی شیراز در طلب او از عهده بحضرت هلاکو خان رسید ماسکهٔ سکون بی ضبط شد و سلسلهٔ ثبات بی ربط الاجر اهفده چوب بر سبیل وجوب فرمود زدن یعنی چرا شمشیر از شیراز باز گرفت و قول تو کر خود را او مور مسموع نداشت تا این ساعت باشاعت عیث و فساد مشغول شد پس حکم بر لیغ شد تا یک تومان لشکر شعر قَوْمٌ اِذَا قَحِمُوا العَجَاجَ رَأَیْتَهُمْ شَمْسًا وَخِلْتَ وُجُوهَهُمْ اَقْمَارًا وَاِذَا زِنَادُ الحَرْبِ اُخْمِدَ نَارُهَا قَدَحُوا بِاَطْرَافِ الاَسِنَّةِ نَارَهَا بشیراز آیند وچنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان بلاد ماوراء النهر وخراسان از کشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل ربی سبحانه دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین با اعوان و انصار بعد از کشش و کوشش قتال وزال عرصه فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الاَبْصَارِ گردانیده اند و اهالی شیراز از نسبت جهادنت و مداهنت و مرافقت و موافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بوده بردع آن لشکر یرلیغ شد و بمیامن همم اولیا و برکات ابدال و اصفیاء قبة الاسلام باری تعالی شر آن نازله از تعرض دماء و فروج و سلب و نهب اموال خیدین

عش رجبا تری عجبا ای ردید کن
حتی تنقضی رجب الذی هو من
الاشهر الحرم فتکت تری العجاب
من الحرب بعد انقضائه وفی
الحال علی ما تراه من الهدیه للمبالغه
بعیر فی تعل الدهر
مستقصی الاثال

وصاف

مؤمن و مؤمنه دفع کرد وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ چون آتش آن شوب و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته گشت برین حال سالها آخر کشید در مبتداء شهور سنه خمس و ستین و ستمائه شادی بتکچی و مرجته استخراج خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمود اما بواسطه عدم حاکمی مستقل تشوش بامور راه می یافت و اختلال بال لازمه آن می شد تا در شهور سنه سبع که بحکم اباقاخان انکیانو بامارت و حکومت کلّی و یاسامیشی نواحی ملک فارس منصوب شد و او ترکی مهیب عظیم بود با ذکاء و فطنت و کمال حکمت و کیاست مصلحت مال اندوزی و رسم سوزی و طریقه ولایت داری و ملک آرائی بوجهی پیش گرفت که هر ستم دیده بربان مستزاد خود را انقصانی تمام یافت باندک زمانی اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات نبیه و خامل حاصل گردانید و در شیوهٔ ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و استیهال از تلقاء فراست خود تعیین می فرمود و بقدر رتبت هرکس از باسقاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم مقرر و جامکیات معیّن مزید می کرد و دلیل گفتی که معتمدان را چون مکفّی المؤن و مزاح العلة ندارند محل اعتماد و مستحق اعتضاد نباشد بل سراق باجرت گرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون عمله معیّن فرمودی حجت ستدی که طریقه امانت سپرند و سیرت عدل و انصاف ورزند و رعایا را از حمل اعباء تکلیف و خطاب زوائد توجیه مرفّه و منزّه دارند و اگر سر موئی از مقررات و شرایط ایراد آن انحراف رفتی بر سر هر بخرد و سخن از موی باریکتر برسیدی و در فصل امور بارغو بتیغ تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی بدین موجبات اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط گردانید و دست متغلبان و مشاکله کوتاه کرد و امراء و حکام را علی تباین الاحوال و تفاوت المقادیر در درجات و پایهٔ خود بداشت و تمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسایل غویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة و الدین علی بن برغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دایرهٔ معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت نشان و رتبت او سؤال کرد و مقولی بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه درویشان مسافر از سفره از دریوزه ها شد اندرون را بدریوزهٔ حضرت عزت سپر ستیم تا بطریق گدائی نداء رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ در دهلیزی که از آن آستان رسد نصیبهٔ سایل خواهد بود فَلَمَّا تَقَضَّى سَاعَةٌ مِنْ نَهَارٍ فرمود یک سفره غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت دو طبقهٔ صدف است و گوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان که از آن گوهر آن صدف خواندیم هم صدفی است و گوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح و قهرمان ممالک قالب جز او نیست و دل دانا نیز صدفیست و گوهر آن عقل فیّاض و باز عقل مثابت صدف دارد و گوهر آن نوریست که بدان معرفت باری عز و علا و مقربان حضرت او مربوط است شعر سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْعَوَالِمَ كُلَّهَا مَجْمُوعَةً فِي فِطْرَةِ الْإِنْسَانِ

بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یکقطره فرو چکید و نامش دل شد پس سؤال کرد که نور صدقهٔ عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمع و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما چون آن انوار بنسبت نور چشمهٔ آفتاب بی وجود نماید ازین تمثیل روشن شد که نور دل عارف را مشابهٔ اشعهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین مقطع رسید انکیانو برخواست و بتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت برین عبارت فرمود که این برخواستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لمحهٔ دیگر در مجلس شیخ می‌بود از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد و ما اعجز هذا الکلام اِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللهِ الاِسْلامُ سورهٔ آل عمران از این اطناب مقصود شرح تفطن و کیاست انکیانوست بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم منآد و تنظیم متبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از مدتی کلچه را سببی از اسباب استیحاش باز داشت کر دمالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و بالشکری انبوه حوالی خانهٔ انکیانو درآمد دانست که بی سر تن را بقا نباشد و بی سرور لشکر را رونقی نماند مسابقت را وَقَدْ سَبَقَ السَّیْفُ العَذَلَ اشارت فرمود تا سر کلچه را به تیغ از تن جدا کردند و از بالاء قبهٔ قصر بسوی نشیب متدحرج گردانیدند و دلهای لشکریان منزعج در باطن متلجلج چون فظاعت اهوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و بهر تک زبانی از دل شکسته ترسکیف وقد ما وقدت الاحزان نارها بیت شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها اتابک ابش برین حرکت باز خواست کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ برادر اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرضه کرد و آن را اسطقی نوا ترغو غاد عنان کیر مخالفت آن ساخت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی همداستان نبودند متغیر حال و مستشعر بال گشتند و کرنجیه عازم خدمت حضرت ایلخان شد بعد از استکشاف از بواعث توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود و او در شیب نام پادشاه بخط خطائی علامتی نقش فرموده بتصدیق این مقدمه را فرمود و ورقی که بر جمع او پرداخته بودند که از دار الملک و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده وجه مقدار اخراجات او وجه انفاق عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا کَبِیرَةً اِلَّا اَحْصَاهَا کشیدند وَالسَّیْلُ العَرِمُ یَجْمَعُ مِنَ القَطَرَاتِ وَالجِبَالُ الشُّمُّ تَکْبُرُ عَنِ الحَصَیَاتِ للمؤلفه مصرع چو قطره سیل شود کوه ها بگرداند از آن تاریخ باز میان کرنجیه شیراز بایغاقی شهرتی بلیغ یافتند بیت بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال در امثال ابوزرجمهر آمده مَنْ عُرِفَ بِالصِّدْقِ جَازَ کَذِبُهُ وَمَنْ عُرِفَ بِالکَذِبِ لَمْ یَجُزْ صِدْقُهُ ایلخان بانصراف و ارتداع او یرلیغ داد و چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن پرسیده و گناه بر وی ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت در جواب خصام عتصام بعروة

این عبارت جست که اما تقریر حال آنچه اندوخته ام و در تحت تصرف باقیست از آن پادشاه است والعبد وما یملکه کان لمولاه من بنده بمثابت خازنی ام هرگاه که اشارت رود به دیگر بندگان سپرده آید و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات آنجانبی آنچه ساخته شد میامن دولت روز افزون ساخت و آنچه در عقدهٔ تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز نوعی بزرگ مملکتی اگر اناة استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاذ ابا بکر الخوارزمی فی کلماته القصار التی هی واسطة القصار ان ولایة المرء ثوبه ان قصر عنه عری منه وان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد و حسن الاعتذار یعیب الاوغاد و یسهل الاوعار از حکم یرلیغ ادرار رسالت حضرت قاآن مأمور گردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد از اوساخ جنایت و آثام پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام محمود گردد و این قاعده هنوز بسمت اطراد وارد که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب شود و او را خلعت ابقا بخشند حد مجازات و کفارت جرمیت او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است یا بمصاف یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوئین جهة نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال اکیرنی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه سبعین و ستمائه بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی موفور امراء بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا از صفحهٔ لوح حال برمیخواندند و برزانت رای فایت دی را با حاصل امروز منضم میگردانیدند در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین حسین علکانی را براه الغ بتیکچی و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد و سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتداء معاملهٔ سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق و عملهٔ خود فرستند و بوقت اداء مال خانی بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابو العلی که در شجاعت و مروت حیدر کرار و حاتم روزگار بود درین حال بلوک گرفت و باسقاقی ملک برمحمد بیک و نونیاق و بولوغان مقرر فرمود و من عجایب الاحوال در اول این سال محمود پیشوا قلهات که جزیره ایست از هرموز تا آنجا بعبور سفاین مسیر یک دو روز راه خروج کرد و جهازات را مشحون برجال مرتب گردانید و جزیرهٔ قیس را مغافصةً در قبضهٔ تسخیر آورد و سوداء استملاک دماغ او را وسوسه داد سوغونجاق نوئین ایلچیان را با بادیهم عمان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین و دوبنجات را ترتیب کنند و در بندر خورشیف معد دارند خود با حشد لشکر مغول و مسلمان و تهیهٔ ساز حرب اشتغال نمود چون هواء ربیع در جنبش آمد بریق برق برق از لشکر که آفاق تهکار شد و دست تصادم طبقهٔ هوائی کوس کوس رعد بجای لبید

شعر کان اصطکاک الرعد رکض فوارس کان تلألؤ البرق بیض بوارق

در مصارعت با حریف دی ماه چارپنجهٔ امتحان بگشاد و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیر افکند خنجر آبگینه بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری دریانی

قبلاتمر

دار الملک

آب زنجیر کرده نامیه از خشم دو روی گل ساغر لاله بر سنگ زده شراب ارغوان بریخت و از زدن و خوردن چنگ و ساغر خون در میان صراحی و قنینه افتاد گل از سنیزهٔ خار سر تیز جامه بر سر چوب کرده عقل اگر چه میدان رزم در پیش بوده ایوان بزم تغنی بدین رباعی خوب **بیت** آمد گل و شد چمن چو فردوس برین بلبل بفغان آمده کای عاشق بین بر روی زمین برده‌ای گل ساغر گیر خه زانکه شوی نهفته در زیر زمین باسقاقان و امراء مغول و لشکر فارس در اجل عازم سواحل شدند محمود قلهاتی نیز چون تیار بلا را در تموج آورده بود و نائره ثار افروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب سفائن را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس رعد آوا در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را بر لجهٔ سیماب یافتند تیر چرخ و ناوک و بلارک خون ریز چون غمزهٔ خوبان ختن جان گذار آمد و قوارير نفط مانند آتش دل عشاق روز وداع دل گداز از هول آن دارو گیر تب لرزه بر اعضاء آب افتاد و غرهٔ غراء لآلی لالا در جوف صدف کم با صفت رنگ یرقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل درواء مهجوران بشوریده ملاح تقدیر سفائن سحب هواطل را بادبان بر کشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر محدب فلک اثیر میبود و ساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افواج صواعق بحار شواهق امواج زخار در ادراج بوارق ثار آثار عیان گشت صعوبت آن صفت حشر اکبر داشت اما دوزخش بحر خضر بود و صراط غیر مستقیمش تخته معبر لمؤلفه الله اکبر من یوم کدهناء و ترکب المرء فهر اصفوة الماء فادت اعنتهم ایدی الیم الیاذا تدهده الموج من علو کدهناء بعضی جهازات لشکر فارس با شادی بیکچی و شمس الدین محمد بن علی لور که نایب خاص اتابک بود و چند امراء جند و افراد حشم غرق شدند **بیت** بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط سر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان نزدیک شد که بواقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلهاتی قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بر لشکر خوانند چه جا شوء هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب فاره متعود بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشواری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که در آن گرداب **بیت** شناوری و دلاوری نمایند **بیت** این بدیهست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری سوغونجاق تحریض لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود و بنظاره ایستاده بیرون آمد و بر سر پشته از سر کلاه بر داشت و بر قاعدهٔ ایشان در حضرت بخشاینده بر و فاجر و آرایندهٔ جراید امانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر چنگیز خان بدل راست یاسا نهاده بر اروغ او کجا کسی زیادتی تواند کرد لا اله الا الله از سرا پردهٔ عظمت امن یجیب المضطر اذا دعاه دعاء او را دلیل اجابت لایح شد و امداد نصرت فارسیان بفال نیک سانح لمؤلفه و لاح النصر مثل البرق نورا و عاد الفتح مثل البحر غمرا بتوفیق الهی جهازات قلهاتی از زخم تیر باران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون لمؤلفه کما امتزج العقار بصفو ماء الا کون شد فارسیان بدین فتح میسور با فر و لواء منشور بدکیش راندند و دولتخانه را از تصرف بیگانگان مستصفی گردانید بازو و لب دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شده و بی تبلبل درین وقت بلبل اقبال بر شاخسار

جهازات بحر

مراد متمم سوغونجاق لشکری تمام از سواره و پیاده در عرصهٔ کیش آماده فرمود تا چاره و اجری مجری داشت و با سعادت عنان در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را برگرفت و در خدمت مهد گوهر نگار آفتاب مدار آبش خاتون بنت سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرد چه در زمان والده آبش ترکان این درّهٔ درج و شاخ ملاحت شاخ سلطنت را با کوشکهٔ تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکوتمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و بعد ما که از جانبین تحف و هدایا مطایا فی مطایا متواصل شده عوض مهر و شیربها را چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و اسواق خان ملک با هشتاد هزار دینار از سدس املاک ملاک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از اصول اموال ممالک فارس مفروز و مَنْ خَطَبَ الحَسْنَاءَ لَمْ یُغْلِهَا المَهْرُ حکام شیراز بتلقین دواعی حسد و مناواة عرصهٔ مجادلت و مقابلت بگستردند و در تقبیح صور و تجریح مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند وَالتَّضْرِیبُ زَنْدُ العَدَاوَةِ وَلَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ وَلَا وَفَاءَ لِلْمُلُوکِ وَقَالَ حَکِیمٌ الحَسَدُ دَاءٌ مُنْصِفٌ یَفْعَلُ فِی الحَاسِدِ اَکْثَرَ مِنْ فِعْلِهِ فِی المَحْسُودِ هر چند در مقاطعهٔ بلوکات توفیرات بحد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و استرداد عوض عوارضات زوائد تکلیفات و قسمات چون متوجهات و واجبات معین میگردانیدند اما اسراف در اخراجات محصلان ترک و استسلاف اموال با ربح مفرط از تازیک و ترک جهة خزانهٔ بزرگ و تنسقات و عراضات امرا و نوئینان و ما یحتاج سفرا و ترتیب تحف و نقد و توقعات بی حد با ضعاف روی می نمود و تقدیم خدمات و برطیلات را که برای قصد و تأکید همدیگر ملتزم می شدند بدین اسباب مضاعف میگشت و بقایاء غیر مرجو الحصول که در ولایات و اعمال بواسطهٔ تقلب امور و تغلب جمهور کهن و نو بر هم می افتاد خود نهایت نداشت هَلُمَّ جَرًّا دین که شین دین و ضین غبن دنیا بود در گردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون تضاعیف بیوت شطرنج از ضبط محاسبان حیث و مهندسان واهی خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و سخریت و زحمت محتسب و ساعی و منتج توانی در ساختن مهمات دیوانی می گشت مصرع وَظَلَّ یَضْرِبُ اَخْمَاسًا لِاَسْدَاسِ لاجرم در اداء مال مقرر تقصیر بانفعال ظهور می یافت و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی می ماند و رعایا خانه برانداز و مستاصل می گشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک شمس الدین محمد ابن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و مفخر ملوک زمان و مستبضعات او بطریق تجارت از خاوران تا قیروان مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان همشیرهٔ پادشاه خاتون در حبالهٔ نکاح آورد با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب را شتاب رانده در در کار بر وی شعر ابو بکر خازن بسبیل تصحیف خوانده شعر

لِکَلْبٌ عَقُورٌ اَسْوَدُ اللَّوْنِ رَابِضٌ عَلَی صَدَدٍ سُودِ الذَّوَائِبِ کَاعِبِ
اَحَبُّ اِلَیْهَا مِنْ مُعَانِقِهَا الَّذِی لَهُ لِحْیَةٌ بَیْضَاءُ فَوْقَ التَّرَائِبِ

در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه ممالک فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمانی با او میگفتند در مدت ده سال زیر بار حوادث

فی مستقصی الامثال ضرب اخماسا لاسداس ای اخمه و تعاطی اخماسا لاجل اسداس ای جمع خمسا سدس من اظماء الابل والسدس بالکسر من الورد فی اظماء الابل ان یقطع خمسة و یرد السادس واصله ان الرجل اذا اراد سفرا بعیدا عود ابله الصبر علی العطش فاخذ یرقی بها مدرجا فی الاظماء حتی اذا فوز بها یعنی اذا رکب بها المفازه صبرت فهو حین [illegible]

پامالان دست خوش ناخوشان شد و تمامت اندوخته بر باد داد بعضی بوجه معارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از انجام مطالعه حج و قبالات و عشوه و غرور در معطل و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد و از جمله آثاری که از وی ماند فتح آباد در مصلی شیراز لمؤلفه هواءٌ کانفاس النسائم رقةً وماءٌ کشعری فی السلاسة سلسل یفوح کما فتت جیب کواعب بارجائه صبحا عبیرٌ ومندلُ زیادت از صد هزار دینار خلیفتی آنجا با خاک برآمیخت و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه است در بغوله انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شامی از معونت بنده زادگان خود می یابد نه با هیچکس ناقه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر ثور و حملی بنام او بر می آید لمؤلفه آن دولت ما شتار گوئی که نبود وان شوکت و آن یسار گوئی که نبود شد ملک کرم خراب سبحان الله دیار در ان دیار گوئی که نبود فذلکهٔ این سر جمله از اتساق کلام و سیاق اقلام در موضع خود مطالعان را اعلام کرده شود علی التحقیق وخامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی این طایفه از نائب و منوب و حاکم و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست لمؤلفه ولا یحتاج فیه الی دلیلٍ پدرم که در سراچه جنات نعیم بلذات انس مقیم محفوظ باد و در جوار رب غفور برحمت فائض و فضل موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت و قیاس هنگام تسویف اهل التحقیق پاس این نکتهٔ دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی که لامحاله عاقبت کار دبیر پیشه سیاه دفتر سپید اندیشه وخیم خواهد بود لمؤلفه ومن نام تسلی انفس سلیم و العجب در مدت عمر خود ندیده ام و در سیر مشایخ و در تذکرهٔ اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است و صد هزار براز و خزاز و قصاب و حجاز درجهٔ اوتاد و ابدال یافته اند و آنرا موجب همین در خاطر می آید فحسب که ارباب انواع حرف در اثناء صنعت و غلواء کسب میتوانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی آلائه غافل نباشد بر خلاف محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبان را موقوف و منحصر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرد از خطا و خطل و سهو و زلل مصون نماند و همین سخن حکما مؤکد است چه گفته اند کل صناعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها تحتاج الی ذکائین جمع المعانی بالقلب والحروف بالقلم ولذلک یقال بالفارسیه دبیر ای ذکائین و چون مزاولت این صنعت عائق است از تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را حکم نسوا الله فانساهم در حق ایشان صادق باشد و اسباب وخامت و شآمت دینا و دنیا مسلم آید نعوذ بالله من فاتحة امر یفضی الی البخس والخسران وعاقبة عمر تؤدی الی الخزی والخذلان و هرچند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت تأثیری دارد و تخصیص مزاولت عملهاء دیوانی وهو فی نظر العقل الهادی قبیح در شیراز گوئی وضعیست اوراق و غصان آن هموم و احزان و بار و بر زیان دو جهان وقتی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق زواید شکایات فرو نوشته بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد لمؤلفه فلله مشکور علی الحالات ذکر هجوم شکر نکودار بفارس قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه

الشَّرُّ جَزُوعًا وَاِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا از ابتداء عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم اِنَّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ بیرنگ بیرنگ نیرنگ انشای زدند و طغراکش ن منشور کاف و نون باشارت الف استفهام اَلَیْسَ اللّٰهُ بِقَادِرٍ عَلٰی مَا یَشَاءُ چهرهٔ حال مبدعات را برای صرف حین الکمال لامی از لاجورد تاشید می کشید تا غایت امکان بقاء زمان و مکان بهره وقتی از اوقات و قرنی از قرون سنت الهی چنان اقتضا می کند که حسب سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام طائفه را که در مقابلهٔ امداد نعم نامتناهی بمواجب وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ قیام نموده باشند و در مطاوعت اوامر و نواهی فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ متقلد تقاصیر تقصیر بوده و بصیحت اَخَذُوا اِنْفَادَ النِّعَمِ فَاَکْلُ شَارِدٍ بِمَرْدُودٍ از ملهم غیب استماع نکرده بتازیانهٔ اَدَّبَنِي رَبِّي فَاَحْسَنَ تَاْدِيبِي تحریکی بلیغ نماید و زمام مطایاء جهالت و کسالت ایشان را باز شاهراه سداد و رشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج شکر پروردگار و التزام طریقهٔ عبودیت آفریدگار زنگ دتو فرمایند و عیار نقد قلب ایشان زر صفت در بوتهٔ حوادث بچاشنی محص توبه خالص کرده لِيَزْدَادُوا اِيْمَانًا مَعَ اِيْمَانِهِمْ و نفس جموح موذب و مرتاض شود اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ فذلک این مجموع و مفصل این مجمل قصد لشکر نکودار است مملکت فارس را در شهور سنهٔ سبع و سبعین و ستمائه صمیم طلب شتا که قلب آن مطلوب طباع بود و تلال و جبال لطیفه بلوری را از قرطهٔ سیمانی عوض یافته شعر کَاَنَّ سَقِيْطَ الثَّلْجِ فِي جَنَبَاتِهَا نَدَائِفُ کَافُوْرٍ عَلٰی طَوْدٍ مُنْبِرٍ از کرمان بریدی که خبر او بر بدی حال شیراز مشتمل بود برسید مشعر از هجوم لشکر نکودار اَسْکَنَهُمُ اللّٰهُ دَارَ الْبَوَارِ از بطون سیستان بر قصد این دیار متحرّک شده اند و ارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام را اجازه شعر خَطَّارَةٌ غِبَّ السُّرٰی نَیَّافَةٌ نَطِسُ الْاِکَامِ بِذَاتِ خُفٍّ مِیْثَمِ روان کرده در عقب اخبار موحش متتابع شد و آثار آن حادثه متعاقب و متوالی بران منوال وَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوْءًا فَلَا مَرَدَّ لَهٗ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُوْنِهٖ مِنْ وَالٍ امرا بسد جا و استنهاض لشکر و استعداد آلات حرب مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و مرمت بارو و نصب مجانیق و عرادات تحریص فرمودند و محافظت دروب و محلات در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده شوارع اسواق و مضایق طرق را باخشاب استوار کرده بستند و شیخ و شاب در تضرع و اکتیاب آمدند پس لشکر مغول و شول و تراکمه و افراد اکراد و سایر متجنده عرض داده متوجه کربال شدند وَالْکَرْبُ آلَ اِلَیْهِمْ در خاطر چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد و بناکام تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت و آنجا از ترتیب و زینتی که فراخور امراء بزرگ و ملوک نامدار تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه با خزانهٔ تمام و اسباب سفر از فراش خانه و مطبخ و زرادخانه و ملابس بهی و بساط عبقری و غلامان پریوش و دراقبیه مغرق و ترکش زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند شب هنگامی [illegible] لشکر فارس که طلایع انتکاس طالع بودند مسکهٔ حیات و ملکهٔ اقتدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند و تقریر کردند که مسیر یک روزه راه یاغی را گذاشته ایم و جانرا بر پشت مراکب بیجا آورده و عنان تمالک در خلاب وحشت و حیرت انداخته رعب و هراس غالب شد و امن و قرار غایب وَالدَّهْرُ غَائِبٌ وَمُولَعٌ بِزَوَالِ الرَّغَائِبِ چون شب تیره بنهایت کشید و پادشاه

المبدعات ما لا یکون مسبوقا بالمدة ولا بالمادة کالعقول والمکونات ما یکون مسبوقا بالمادة دون المدة کالافلاک والمحدثات ما یکون مسبوقا بالمادة والمدة

که بود بیت صدر و دهلیز سراپردهٔ او اوج و حضیض اشهب و ادهم گرد آخر لیل و نهار بر صفهٔ بار قدم نهاد چو آسیب از وصول بلاء ناگهان و سیل کوه گردان و فتنهٔ آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات افتاد بعضی امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهة عثور بر کیفیت عدد دشمن مناقضهٔ مصاف آراست بعضی گفتند طریقهٔ حزم و احتیاط را سالک باید شد و وثیقهٔ تحرز و تصون را ماسک بصواب آن نزدیکتر که هم اینجا تسویهٔ صفوف کنیم و پل ما بین الفریقین حایل باشد و نهر را سد خود سازیم تا کماهی احناد و امداد خصم معلوم شود و ببصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومهٔ اقتحام ضرغام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هر آینه بوخامت عاقبت مؤدی است و تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ باسقاقان ملک و امرا و لشکر کاسات عقار که دران حال مضرتر از سموم افاعی و اقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر اطراف قوت غریزیرا تهییج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشانده بی رویت و فکرت از آب نهر که آتش بلاء آن خاکساران بادپیما بود عبرت کردند و پول را چون اساس خوشدلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال جواز نبود و اذا جاء اجل البعیر یحوم حول البئر ناگاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر اَهلُ بَلاءٍ بالرزایا من القنا والاقدام بین الجحفلین من النبل بیرون آمدند و بواقی ماوراء کوه را کمین ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احتیال حمله بردند و غافل از معنی كَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ وقیل من استضعف عدوه اغتر ومن اغتر ظفر به یاغیان آنچه مقابل بودند هر کس از مقام خود بهر که عنان ریز فرو راندند باد پایان خاک فرسای را بر انگیخته و تیغهاء آب رنگ آتش بار بر آهیخته و آنچه در کمین بودند شعر ترکوا المکید هو الکمین بجهرهم والنبل والارماح للاکتاف از پس پشت چون دایره سر زده بهم باز آوردند و رعد صفت بناله و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار ویران شیران از بیشه اغالیده در میانهٔ رمهٔ آهو چگونه کامیاب و نخجیر افکن باشند و شاهین جایع با سینه و بال کبکان خوش خرام و کبوتران افتاده در دام چه تنعم رانند بیک چشم زد بی مجال تقاتل بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس را عرضهٔ شمشیر و شغبهٔ تیر باران هلاک کردند یَرَوْنَ الموتَ قُدّاماً و خَلْفاً فیختارون الموتَ اضطراراً اگر کسی را رگی بقوت بود و از نهر می جهانید تا جان از دو غرقاب آتش و آب بساحل امان رساند بقلم پاسج و تیرهاء آرشی بر صحیفهٔ ظهر او بسرخی تفسیر شعر یحوت باحدی مهجتیک فریحة وخلفت احدی مهجتیک تسیل رقم میزدند باسقاقان محمد بیک و تویاق در نهر هلاک کردند بولوغان باقرب سیصد سوار مغول در صدمهٔ اولی بر میمنهٔ یاغیان زد و راه هزیمت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جایی مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امراء حشم و وجوه لشکریان و کان راجلاً او فارساً صحیحاً او جریحاً متفرق شدند باقی لشکر حریق تنورهٔ عنا و غریق لجهٔ دریاء بلا گشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطرز والارض فرش بالجیاد

مُخَیَّلٌ بِهَفْوِ الْعُقَابُ عَلَی الْعِقَابِ وَیَلْتَقِی بَیْنَ الْفَوَادِسِ اَجْدَلُ وَمُجَدَّلُ خوبان سرو قد برلب جوی خفته کوئی از صدمت تند باد سروهای بستانی از پای درافتاده اند و زبان جویبار بیانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده بیت

آخر درکنارت پروریدم بودکم سایه روزی برسرآری یکی زخم تیغ از خون حبل الورید کردن بند لعل بسته و دیگری راتیر در سینه چون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب آب چون بادهٔ گلرنگ بود و سرها کشتگان بران گردان چون حباب بیت

تشنگی خاک رزم دردی اوداج خورد برکف ارواح مرگ تیغ چو ساغر شکست هرچه از ان پس برید تیغ مثنی برید هرچه ازان پس شکست گرز مکرر شکست ووقعت تِلْكَ الدَّاهِیَةُ الدَّهْیَاءُ وَالْوَاقِعَةُ الْفَحْشَاءُ السَّابِعَ عَشَرَ مِنْ رمضان سنه سبع وسبعین وستمائه کوئی فلک از بهر تهنیهٔ برکت عید جانها ء نازنینان را بوعید آن لشکر بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل وتنکیل مفرط بتقدیم رسانیدند تاعنان باعیان باعنان سپهر افراشته شد وچندان غنایم از اسلحه ومراکب تازی وبغال نامی ونقود واجناس واوانی زر ونقره ومتعات خوب ومقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آنرا کافی نباشد وخناصر محاسبان زیرک وداهیان چالاک درعقد سرجملهٔ آن بی توبیخ ناصر نتوانند بود چون نظر ایشان برانواع اطعمه متکلف وتنعمات وانبابت مطبخ وصنوف مشروبات وحلاوات افتاد وان فِی الْفَلَاءِ یَابَلَایَا بسخره واستهزا بایکدگر می گفتند هرآینه هرکس بدین تنعم وترفه معتاد باشد واز چنین بستر واین مضجع برخیزد روز میدان وهنگام حملهٔ شیر مردان درصف مبارزت برین ابیات خفقند اِنَّمَا دَعَةُ الْمُلْكِ وَاِنَّمَا لَذَّةُ الدَّعَةِ فَاتْحَبْ در روز عرض لشکر فارس چون ترکان حور اکمر حور منظر وغلامان ماه روی باکلاه مکلل وقبا ءزراندرز شَعْلٌ لَمْ یَحُلَّ فِی خَصْرِهِ مَنَاطِقُهُ مِرْجَذِبِ سَیْفٍ وَحَمْلُ دَبُوسٍ كَانَ مِنْ فَوْقِ سَرْجِهِ صَنَمٌ فَلْمُسْتَرِقُهُ فِی عُوذِ فَرْبُوسِ برمراکب اکدش نژاد تاکی درطرف میدان جولان مینمودند ظرفاء اهل وارباب طبع وفضل میگفتند اینان زنات حجال اند نه ارباب مقاتلت رجال ولایق زینت شب زفاف اند نه موافق زینت روز مصاف بلبان واغوشی کگردن وعارض او جز لبان واغوش نرسیده باشد ازکجا روی بمناجزت ومبارزت آورد وسربازی پیشه سازد دستی بلوری که تا بوده جز گوشهٔ ساغر عقیق نبسوده چگونه درمضایق رزم وحرایق معرکه تیغ زمردین را بخون ابطال بیجاده گون تواند کرد واندامهائی که از غایت نعومت ونضاضت مانند گل طری قرطهٔ ملعل پوشیده وبروضهٔ نسیم سحری استرواح نموده هیهات که تحمل بؤس ومکاشفت وکلفت لباس لبوس ازوی توقع دارند سری که پیوسته درکرشمهٔ ناز طرف کلاه مفرق را برسر شکسته باشد وشبوش دلال برچهره چون روز این معانی فروکذاشته که شعر اَبَ الْمَلَاحَةُ اَنْ تُفْتَحَ جَفْنَهُ الْاَبْقَدِ تَبَسُّمِ الْمَکْرُوبِ چگونه سربمغفر درآورد وشکر شکنی که شعر نَکَبَ قَوْسًا بِالْحَوَاجِبِ وَانْتَضَی بِعَیْنَیْهِ سَیْفًا غَادَرَضَاهُ حَمَائِلَهُ صفت داره کجا ازکیش کمر ناوک کذاری وتیغ هندی کهر خون خواری کند لشکر کوه وار که امراء صد شان لباس ازکرباس وزین ورکاب از اخشاب وخفتان جلاد ازجلود ولباد بودی چنان شدند از حیازت چندان غرایب غنایم که کونالچیان جامها بجز وبدره ها بشمار نه دینار قسمت کردند وشیراز از کان زر وبحر گهر وروضهٔ طرایف بلدان وفرضهٔ ساحل عمان لقب نهادند هم

منع تیغ بیکار رازی

درحال قتل و نهب فوجی از صحراء معرکه برعزم احتیاط حصانت دارالملک و استلاب آنچه دریابند و تقدیم هرچه بتوانند مراکب را با جنیبت کش شمال همعنان ساختند و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لجام زرین بر سر سبز خنگ گردون کردند و نسیم صبا عنان بجنبانید بقری الأعالی رسیدند و از بساتین آن حوالی مقدار سه هزار اخته از آن امراء مغول و جمیع حکام و سایر طوائف از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اسبان لاغر که ولیمهٔ نسور و عقاب را درخور بودند بگذاشتند اهالی شیراز ازبا جها مشاهدهٔ آن احوال بودند و غافل از حادثهٔ روزگار محتال عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهزول یاغیان را میدیدند و میگرفتند و از آب برف غوایت نعم البدیل میشمرده هم در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیراً و کبیراً مشاهده افتاد و بناله رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا متأنس شدند و يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ صورت حال خال و غنیه شد و در شب بر تمامت دروب و بارو شموع و مشاعل افروخته و لشکریان و طوائف اهالی باسلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجزاء کوه صدا انداخته یاغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور قوت و میسور قدرت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس لشکر مدد اطراف مضیق است و اگر بشنید فوتوا بالویل والذل بر ایشان خوانند و سوقوا فی الهون والغل خطاب کنند پس کربال با غارت دادند و بنین و بنات مغول خرده را که با متوطنان رساتیق بسبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند برده کرده رمه و گله در حل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود گشتند و در اثناء مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردهای مسلمانان را باز میخریدند و از قید اسار و رق خسار خلاص داده بمغرس و منبت حریت و معرس و مبیت امنیت میرسانید و حایز مثوبات و متوسل بقربات میگشت و چون داس حصاد مزرعهٔ آمالی که عبارت از آن هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر بی مهر مشاهده رفت بدین تمثال **بیت** فتادگویی در فرش نیلگون کرقص زساق لعبت رقاصه بیم خلخال **شعر** فَلَمَّا انْقَضَتْ دَوْلَةُ الصِّيَامِ وَقَدْ بَشَّرَ سُقْمُ الْهِلَالِ بِالْعِيدِ يَتْلُو الثُّرَيَّا كَفَاغِرٍ شَرِهٍ يَفْتَحُ فَاهُ لِأَكْلِ عُنْقُودِ خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه روزه در شمار بودند بزور گاه بود و عید ایشان بوعید آن لشکر از لذات و راحات بعید مصاف گاه رفتند و تعداد کشتگان کرد و آنچه ظاهر شد زیاده از هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ نطع مبارزت بفرس قهر نکودری سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ عَذَابَ الْفِيلِ در اول ذنب شهادت کشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بعزاء اعزاء و وداع فراق او دا مشغول گشت **شعر** قَالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ قُلْتُ عَلِيلٌ سَهَرٌ دَائِمٌ وَحُزْنٌ طَوِيلٌ دران بهار بجای سبزهٔ خط از خاک مهر گیاه بر دمید و از خون کشتگان بی گناه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانو حسرت بر نداشت و نرگس یرقان زده از روی پژمانی جز چشم بر فتور بنگماشت گل سرخ از غم بر خویشتن پرده در بود و نیلوفر در آب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی مترادف مکرر

بیت هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند ... از خار غمی دل مرا رنجه کند
از آتش نامیه چون گر و چنار ... بیرون سر دست با دلم پنجه کند

شراب صفت سراب گرفت و طراوت سبزه ستیزهٔ خاطر گشت **شعر** أَشْرَبُ بِالزُّلَحِ وَهِيَ تَشْرَبُ رُوحِي وَعَلَى ذَاكَ كَانَ قَبْلَ الْوَلِيدِ

هبوب ریاح لوائح شاهبت لهیب لوائح وشت نغمهٔ دلاویز بلابل واسجاع و دستان فواخت و عنادل موجب مزید بلابل عنا
دل نمود متاع استماع ارغوانی و شراب ارغوانی باختیار مردود شد و باستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این سخن در دل
و جان ناوک غم می شکست یا ساقِیَیَّ اَخَمْرٌ فِی کُؤُسِکُمَا اَمْ فِی کُؤُسِکُمَا هَمٌّ وَتَسْهِیدُ اَصَخْرَةٌ اَنَا مَالِی مَا یُغَیِّرُنِی
هٰذِی الْمُدَامُ وَلَا هٰذِی الْاَغَارِیدُ استشمام نسائم روح پرور صبا نه بروفق ارادت و هوا بود و مطالعه کل رعنا داعیه دو
عنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میکردند بل چون صراحی خون دل از زجاجی دیده روان میساختند جان در حلق قرابه
بغرغر آمده میگفت مصرع اَوَلَقَد کی تَسمَعِینَ مُسَرَّةً قُلْ قُلْقُلْ در حنین و تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام بام و شام
بانفاس ریاحین معطر بودی بر لوای نای و دف جام بر کف گرفتندی و این دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح ابدا
رواح آمده **بیت** ای باد چو بگذری بدان سیم اندام کو وقت گل است نزد من زود خرام کز حسرت تو دل صراحی خون گشت
میتو دهن پیاله تلخست مدام چنگ منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته و گیسو را بر رسم سوگواران گشاده
عشوه میخریدند که پری مجلس آراست نای دم با دمی خورد و انگشت حسرت **شعر** عَلَیْنَا اَسَفِی عَلٰی وَرَدِ الْخُدُودِ وَبَالْهَفِی عَلٰی
تِلْکَ الْقُدُودِ می خائید و اغلوطه میداد که حریفی با نواست **بیت** از ابر گریه بین و ملوکان ترشحست وز کوه ناله بین و
میدارکان صداست دف طپانچهٔ محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخواندند بربط بسته چار میخ ابتلا و خسته زخم
زخمهٔ جفا بود و میسرایید **بیت** عودی که دماغ جان بیاساید ازو بحریست که رود ها همی زاید ازو وَنَعَدُّ اللَّیَالی وَاللَّیَا
باز در شهور سنهٔ ثمانین وستمائه لشکر نکودار مراجعت نمودند و اطراف کرمسیرات را تا منتهی و شنستان و سواحل و ولایات
مضاعف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی تراکمه و سواحل نشینان با سرها براندند و قتلی
بی باک کردند و کرباره غنائم عالم از رمهای سهان تازی و بردگان ختکی و الوان نعمت بیکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان
شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر گاه که در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و اراجیف
در شیراز فائض میشد و بعمارت سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی درین وجه
صرف میکردند و دهاقین و رساتیق حوالی پناه بانفس دار الملک میدادند و رعب و قتل و خوف و هراس از تنکیل و سطوت
ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان تمکن و تقرر یافته بود که مدتها ضرب المثل جهانشین و سطر بان بشنید و تغنی بر دف و چنگ میزدند
وَذٰلِکَ ذِکْرَی لِلذَّاکِرِینَ و حقیقت اگر پردلان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار و اخبار نظماً و نثراً ذکر شجاعت
و مردانگی ایشان نقوش صحائف و کتب است باز بجهان رجعت کنند در میدان عرض فروسیت و آداب و مراسم محاربت
از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند در ماقدم امم ماضیه از عرب
کشعی و قبیلهٔ قاره و از طبقات چارکانهٔ عجم آرش شیفاتیر و اسفندیار روئین تن و قورش اشغان و بهرام گور که کتاب البرا
الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان شارحی بسزاست همچنین اگر کشاد تیر و خم بازو و اغراق کمان و اصابت پیکان

البیت لظهیر الدین فاریابی
من قصیدة التی اولها سبک گرانی
عدم را اخش فاسب وی
وی مکان ثابت و تفاحه

ایشان تفرج کردندی بشکست خود را خسته تیر تعییر و غرض ناوک تقریع و کیش سهام ملام و نیام حسام اختصام یافتندی و شدت شکیمت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استسهال صعاب خطوب و استذلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست فِي رُؤْيَةِ الشَّمْسِ مَا أَغْنَاكَ عَنْ زُحَلٍ بهنگام قدرت باولی جسور و در زمان نایافت با نفس صبور در طلب أَرْوَغُ مِنَ الثَّعْلَبِ و در طواعیت خان رساننده جان برلب در روز وغا شکافنده قلب اسد و بحملات اتفاقی کاسه شیشانی شده در روایتی که نصر بن سیار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات میتواند بود روی أَنَّهُمْ يَقُولُونَ يَنْبَغِي لِلْقَائِدِ الْعَظِيمِ الْخَطَرِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ مِنْ أَخْلَاقِ الْبَهَائِمِ وَالطُّيُورِ عَشْرُ خِصَالٍ شَجَاعَةُ الدِّيكِ وَتَحَنُّنُ الدَّجَاجَةِ وَقَلْبُ الْأَسَدِ وَحَمْلَةُ الْخِنْزِيرِ وَصَبْرُ الْكَلْبِ عَلَى الْجِرَاحَةِ وَحِرَاسَةُ الْكُرْكِيِّ وَكِيَاسَةُ الثَّعْلَبِ وَحَذَرُ الْغُرَابِ وَغَارَةُ الذِّئْبِ وَسُكُونُ الْهِرَّةِ این معانی هرچند در صورت دعوی و اغراق کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف و روی مسالمت معلوم میگردد که آیت جهانگیری و دشمن مالی برین طایفه منزل است و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غائله طغیان و قایت خان و ما نزاد در نظر عقل لازم و متعین لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ وَاللهُ مُوَفِّقٌ لِلْهُدَى وَالْخَيْرَاتِ وَهُوَ عَاصِمٌ عَنْ سُوءِ الْقَضَاءِ فِيمَا هُوَ آتٍ وَصَلَّى اللهُ عَلَى رُوحِ نَبِيِّنَا أَفْضَلَ صَلَوَاتٍ وَأَجْمَلَ تَسْلِيمَاتٍ

تتمیم حکایت فارس در شهور سنه ثمان وسبعین وستمائه از حکم یرلیغ اباقا خان سوغونجاق نوئین باز جهة تحقیق محاسبات و دفع ظلامه ظلمات آثار و تحصیل بقایاء متوجهات از دار الملک بر و بحر و مضافات برسید و نواجی مملکت را مژده رأفت و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و یمن اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم یافتگان کردی و حقیقت میری عادل زیرک بود و بتأنق و تحذق سخن پرسیدی از دلائل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر ممر عام خرقه پاره یافتم سی و شش دینار زر در آن بسته این شخص در طلب مفقود منادی کرد که یابنده را شش دینار حق النظر ارزانی دارم چون مقر شدم و زر را باز دادم بعد از آنکه از مقتضی التزام نکول کرد بر من دعوی آغاز نهاده که قطعه لعل ممسوح غیرت لب نوشین و رخ رنگین دلدار كَالشَّقِيقِ بَرِيقًا وَدَمْعِ الْمَشُوقِ صَفَاءً وَرَوْنَقًا وَشَفَةِ الْمِلَاحِ رُضَابًا وَرِيقًا درمیان زر بوده لامحاله زر از عهده آن تقصی باید نمود سوغونجاق لحظه متفکر شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود وَلِكُلِّ سَاقِطَةٍ لَاقِطَةٌ گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ لعل در آن میانه نبوده گفت آری بِحَقِّ مَنْ جَعَلَ الْأَحْجَارَ الْعَالِيَ تَعَالَى شَأْنُهُ تعالی شانه دیگر روی سوی ناشد ضاله کرد و گفت همچنین سوگند یاد توانی کردن که لعل در خرقه معبی بود و چون امانت تسلیم کرد آن را برگرفته آن شخص بی تکلیف بتحلیف راغب شد حاضران از قطع این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که این صره نه از آن این شخص ناشد باشد و در زعمیت که باری تعالی یابنده را مقدر کرده و مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این زر و صره با ضاله آن شخص متوافق افتاده

ولکل ساقطة لاقطة ای لکل کلمة تسقط من فم الناطق نفس تلقطها یضرب فی حفظ اللسان ای ربما فیض لها من یتنبها فوقطة فانها مستقصی الامثال

بدین حذاقت کذب مدّعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدّعی الیه حاصل بعد از آن بشفاعت متوسّطان بمناصفه آن زر را بدو قسمت کردند و این حکم با شریعت مطهّر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمّهٔ مجتهدین این حکومت را پسندیده داشتند وَطَرِيقُ الْعَقْلِ وَاحِدٌ از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار رعایا و استکشاف جنایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب مسکنت که سالها در زیر طواحین تکلیفات مضغوط بودند با نواع بلیّات و زوائد بر طیلات و قسمات معذّب و معاقب استعداد نفیر بفلک اثیر رسانیدند و قلّت منال و علّت اختلال و ضعف حال خود و جور جایران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کردند و بر حکّام و ملوک مجابرهٔ و مجازفهٔ ملوّحی نمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از ترس افشاء سرایر استرضاء طوائف رعایا و آزردگان در روا یا بجای می آوردند بعد از افراغ محاسبات که مُحَاسَبَاتُ الْقَوْمِ وَكَذَا لِهِمْ نتیجه وارد و واجب و متوجّهات و نا واجب و مستخرجات را در جمع ارباب بلوکات مصحّح گردانیدند و وجوهات احالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس نبود بر ایشان باقی آمد و در این حال که تمام بیت لمؤلّفه امید ها شد بر باد زیقین همه حشو وزان حساب غم بحساب شد باقی سوغونجاق نوئین از ملوک در خشم شد و مقاطعهٔ بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تنکیل ایشان اشارت راند چون بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود و الحق فرط زیرکی بال دیوانی و دست نهمت کمتر یازیده و رعایا را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در بارهٔ او حسن عنایتی حاصل داشت و او را برکشیدهٔ اصطناع و برآوردهٔ تربیت و عاطفت خود می شمرد وَمَنْ غَرَسَ حَرَسَ شعر عِنْدِي حَدَائِقُ شُكْرٍ غَرْسُ أَنْعُمِكُمْ قَدْ مَسَّهَا عَطَشٌ فَلْيُسْقَ مِنْ غَرَسَا تَدَارَكُوهَا وَفِي أَغْصَانِهَا وَرَقٌ فَلَيْسَ يُرْجَى اخْضِرَارُ الْعُودِ إِنْ يَبِسَا چون از تمشیت امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نوّاب خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی القضاة السعید ناصر الملّة و الدین عبد الله اَدَّى اللهُ صَدَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ که در علوم نقلی و عقلی فریع دهر و یگانهٔ عالم و مقتداء علما محقّق بود و جرایدِ مصنّفات آن امام علّام که خرایدِ فضایل و فتوی و فراید مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت وامروز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمّه و نحاریر امّه از آن مستفیداند و تا انقراض زمان ذکر آن سایر و بر زبانها دائر خواهد بود محرّر را از اطناب در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلّق سازد بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیّتی غاصّ فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمّه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد نوع مجمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اقتداء و تقلید بدان مترتّب باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاجرت و تنازع اطراف مباحثت طائفهٔ را رای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر اینست منزل در شأن مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمّة فی العالم شُرَيْحُ عَهْدِهِ وَنُعْمَانُ زَمَانِهِ وَشَافِعِيُّ دَوْرَانِهِ رُكْنُ الْمِلَّةِ وَالْحَقِّ وَالدِّينِ أَبُو مُحَمَّدٍ يَحْيَى أَعْلَى اللهُ شِعَارَ الشَّرْعِ الْمُحَمَّدِيِّ بِحُسْنِ خِلَافَتِهِ وَنَصَرَ حَدَائِقَ الدِّينِ بِشَمَائِلِ شُمُولِ أَنْوَائِهِ وَكَمَالِ عُلُومِهِ و مزیدی بران صورت نه بندد جمعی نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملّة والدین

بتفرّد در فنون علوم مشار الیه است و درین شغل معتمد علیه خاطر وقّاد او مقترع معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر رشحهٔ قلمش نقّاش بدایع اسرار کلام الله و نفحهٔ دمش باشارت عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ همدم نفحات مناجات کلیم الله بلی تردد مسائل تقدّم و حکومت اوست مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بتثبیت و ارتضاء ایشان مقرون گشت و نشو و نماء ریاض ملّت احمدی بدو نامیهٔ مساعی آن دو امام مقتداء روزافزون امّا تقدّم علی الاطلاق قاضی القضاة الاعظم رکن الملّة والدین را بود بعد از اتمام مصالح ملک و ملّت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات را جهة استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سیّد عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب آن بین الجانبین بر مرور شهور ممهّد شده درین حال که او را نایب مناب سوغونجاق می دید و معنی فَلَنَا الْخِصَامُ وَاَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكَمُ معیّن می یافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلّف کرد و بدار الملک متنکّروار مراجعت نمود چون جای اندیشه بود از غایت تهوّر و دریادلی سیّد سوغونجاق طلب و باز یافت او را تأکید و تعنیف مکتوب فرستاد و امراء باسقاق او را مؤاخذت کردند و در خانهٔ خواجه نظام الدین محبوس داشتند در عالم صورت هیچ بلیّت ماورای شماتت دشمن هیچ مصیبت رتبت مولم تر از رحمت حسده و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده ام للمؤلّفه اِثْنَانِ عِنْدِي آیَتَانِ لِغُصَّةٍ دَمُ الْحَسُودِ شَمَاتَةُ الْاَعْدَاءِ مثل است که طایفهٔ دوستان بعیادت ابی عباده رفتند فَقَالُوا مَا تَشْتَهِي يَا اَبَا عُبَادَةَ فَقَالَ عُيُونَ الرُّقَبَاءِ وَاَلْسُنَ الْوُشَاةِ وَاَكْبَادَ الْحُسَّادِ باری بیخ مخالفت بقعر ثری رسید و شاخ مخاشنت تا قرن الثور بالا کشید و هر کس که تخمی پاشید زمان حصاد ریع آن توقّع کند و هر آینه متاجرت را مرابح و مناقص در پی خواهد بود وَالدُّنْيَا دَارُ الْمُكَافَاةِ وَدَارُ الْمُجَافَاةِ وَمُقْتَسَمُ الْقَبْضِ وَالْبَسْطِ وَمُنْبَضَعُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ چون حرکات افلاک بر استدارت است اوضاع و اشکال دایم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تأثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد گاه آدمی را مطحون آسی ابتلا و مطعون ناب عناست و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایب مستحضر غریق فرح و اطراب

بیت للمؤلّفه

ز روزگار توقّع مکن دوام و قرار که گاه گنج نعیمست و گاه رنج و عذاب
چو آفتاب زمستان و ابر تابستان ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب

بعد از انقضاء ایّام بؤس و انتهاء زمان نحوس چون هرآینه نفس شریف از تحمّل ضیم و ظلم متمنّع باشد و بجور سفساف تن در ندهد میان سیّد عماد الدین و شمس الدین ملک وسائل مصادقت و موافقت لَا لِحُبِّ عَلِيٍّ بَلْ لِبُغْضِ مُعَاوِيَةَ دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتّفاق به بندگی حضرت خانیّت توجّه نمودند مخالفان بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند اثارت فتن و نوایب زمن اند استدراک کار پیش از فوات لازم است و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم حازم ایشان را بخود مشغول باید کرد و بمطالبات مالی مقیّد و مغلول سوغونجاق چند تومان زر بر ایشان حوالت کرد و بتحصیل آن گرگبانان خاص بفرستاد که در عوض هر مثقال که دهند بالش زر بستانند نه حساب دفتر دیدند که هنگام تشفّع و تذلّل است و زلزلهٔ کوه بفشردن پای ساکن نگردد و تلاطم بحر با نباشتن خاشاک مندفع نشود اِذَا كَانَ

حرفاً کان الحرف دِفقاً چنانچه مقتضی شهامت وعزمةٌ من عزمات الرجال باشد باشارت وفی الشرّ نجاةٌ حین لا ینجیک احسانٌ نزدیک بوقا رفت و او را ایجال در عداد خزانه چیان معدود بود و در قربت مجدود و بعد از التزام خدمات و عرض وقوف بر کماهی احوال ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده او را و اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدم اذا وجدتَ مفتکاً فالجری بالظفر حریٌّ والهائب خائبٌ والخائر للغدر کائسٌ در مقام این اقدام نهاد بوقا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود و نیز در آن نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت از قیمت مثل مشاهده کرده برغبتی صادق سید و شمس الدین ملک را وسیلت گشت و بخلوت ایشان را بشرف تکشمشی حضرت جلت رسانید والرشوة رشاء الحاجة عاطفت و نواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه للمؤلفه لقد وجدتُ مکان القول ذا سعةٍ فان وجدتَ لساناً قائلاً فقل صورت توفیرات ملک و اطماع سوغونجاق و اهمال نواب سیما نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کارخانه رسانند پادشاه بدست زر بار خود کاس عقار داد و هر دو را پایزه و یرلیغ سیورغامیشی فرمود للمؤلفه واعطاهما العرف الجمیل فانه سجیةُ حرٍّ یستنیرها الدهر حکم شد که طغاجار نوئین بتحصیل مال و تقویت این حال و اذلال معاندان بشیراز آید و از جناح اقبال او تیهو صفت باز سوغونجاق از تغابن بر خود می پیچید و یارای نفس زدن نداشت اذا نفذ سهم القضاء فعلیک بحسن الرضاء للمؤلفه بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست چه سود اگر تو کنون پشت دست خواهی خست در مقدمه بعد ایلچیان چون سیل در انحدار و شرر آتش در انصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین والمکافاة فی الطبیعة واجبةٌ چون ضرب طویل مقبوض داشتند آری بیت اگر بد کنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه بخواب اندرست بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندرست در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کردند در رفعت و شأن و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع فتاح را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند والاستقصاء فی الحساب هو المناقشة اکار بستند و قلم یجری و لا یجری جاری کردانیده و دیگر حکام و امراء حشم چون از نسخه کار سوء القنیة حال تصور کردند و در تمامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبت احوال میان جمله مقسوم بود و بیکبار ز ربح و نحس و سعد و نحس یکدگر معلوم روزها و شبها جمع مشاورات ساختند و بخلوات معاوضات پرداخت للمؤلفه همه چون ساز ملاهی شده باهم دمساز درین اندیشه تا چه چاره سگالند و کعبتین خصم را چگونه اندر لوح خانه نیز دمادم دندنه داونده دام جربزه نهاد که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در دها و حنکت او عطاء غطاء دو بر روی زاده خاطر خود می پوشد و از نور ذکاء او این ذکا استعراض اضوا می کند فراغی یافت در محاسبات دیگران جناو خوض خواهد پیوست و باسقاقان و امراء مغول را هم ازین دق دروی چشانید و ازین سلسله حلقه اجنبا نبید

خیال نحر

وچون حال حکام و ملوک که بمثابت رؤس باشند بنسبت با دیگر جوارح برین منوال مستدرک گردد مخاطبهٔ اوساط و اذناب زمرهٔ عمله و کتّاب از شرح و اطناب خود بی نیاز بود مصلحت در مهادنت و مصالحت بهت نه مشاحنت و مخاشنت و دقایق واشفاق بر حال همدیگر لایق‌تر از مجاهرت نفاق و شقاق بدین تقریر او را با خود هم پشت کردند و بظاهر با تغاجار نوین و جمع مستخرجان طریق ضراعت و شفاعت و تقبّل خدمات و تقبیل باشارات پیش گرفتند و در پنهان شبابیک احتیال و حبایل تصنّعات چنانکه صیاد بر رهگذر وحوش و طیور اندازد نصب میکردند و امراء حشم و دهاة اکابر و کفاة دواوین را در بند تابعیت می آوردند و در پناه حزم و احتیاط مترصّد وقوع حادثهٔ که موجب اختلال آن بنیاد باشد میبودند و مدّت یکماه يُزْجِي يَوْمًا بِيَوْمٍ وَيَغْسِلُ دَمًا بِدَمٍ صورت حال افتاد ناگاه آوازهٔ واقعهٔ اباقا خان در همدان شایع شد و قضیّهٔ يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ بعینها واقع مولانا علّامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسّان درین حال ملازم حضرت صاحبی بود اخبار این حالت را در ضمن این الغاز تعبیه کرد مُعْتَدِي عَرَبِيٌّ ابْنُ مَيْمُونٍ ابْنِ مَيْمُونٍ بَادُهَانُونَ از مولّدات موالی یکی را نام باذن بن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان و اکابر و امراء حشم بوصول این خبر یکسو کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرده و ابواب و طرف مایل شد و اسباب امن و استقامت زایل عاقبت با لشکر پیرامن خانهٔ شمس الدین ملک درآمدند و بعد ما که از جانبین پیغامهای خشن و الوکهای درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت و بیم بود که درمیانه تیغ و کمان پشت و روی بنمودندی و سفرآء تیر نشیب و فراز پیمودندی خواجه نظام الدین را مخلّی کردند و طغاجار نوین هرچند میری با مکانت بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطهٔ تعذّر وقت ممانعت نتوانست و مکاوحت را مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت و شمس الدین ملک و سیّد عماد الدین را مصاحب خود کرده و نشیده عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین و نظام الدین ابو بکر توجّه کردند تا هنگام عرض طلسمات معارضان و مقام اجماع سحرهٔ معاندان از جواب أَنَا مُلْقٍ أَمْ أَنْتُمْ مُلْقُوهَا باز نمانند چون خانیّت بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرّق اهوا از میانه کار کنار در بندگی حضرت آیهٔ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا برخواندند و دیگر بساط مخاصمت که هرگز اطراف آن منطوی نبود بگستردند و هر یک بطرف میری توسّل جستند بعد از تکاپوی بیشمار و قروض بسیار نوع مصالحتی باضطرار پیش گرفتند و باتّفاق این چهار تن شیراز را بلوک قبول کرده و وزارت بر سیّد عماد الدین مقرّر شد شعر وَلَئِنْ نَصْلُحِ الْإِلٰهُ وَلَمْ يَكُنْ يَصْلُحُ الْإِلٰهَا بولوغان از اندیشهٔ آنکه با طغاجار دست مطاولت از آستین مکاشفت بیرون آورده بود و پای در ورطهٔ معادات نهاده استشعار خوفی تمام داشت وَالْمُسِيءُ مُسْتَوْحِشٌ درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان و عزل خود بتواتر معلوم کرد در محاسنات و مجاملات تظاهر نمود و از مطاوعت و مشایعت ممانعت و خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف در شیراز مدبّر مهامّ ملک و مدیر دوایر مشاورت و قطب رحای استصواب بودند باتّفاق گفتند مصلحت عواقب او را نفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد و محافظت

شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بازیچه‌ها از ورای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ اَمْرًا امرآء حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همداستان شدند و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و محصلان که بتحصیل مال و استحصال او می آمدند مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ چون ظرف زمان ایشانرا موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت انصراف نمیداد و در تخلف از توجه بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایلچیانرا بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد انفاس علی التعاقب می فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آنرا عروس وار جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و هر چندی ایلچی را چون خط خوبان مزور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغی بر حسب متمنی اهالی را اسماع و در آن حال شهزاده بین التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احماد مقرون میداشت و بدان نیک بندگی شاها میفرمود استمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیاده میگشت و مهابت و رعب تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بیکران این فرمان از شاه صاحب دیوان استمالت امراء حشم را بفرستادند امراء حشم فارس بدانند که حال فتنه که بلغاق و قوام الدین آغاز نهاده‌اند و از سبب گناهی که دارند و مالی که برده‌اند میخواهند که ممالک فارس باخراب کنند و زن و فرزند مسلمانانرا در دست مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امراء کرمان و شبانکاره و از بزرگ و از کوچک ایلچیان متواتر رسیدند و اجازت ناختن و در آمدن بدان طرف کردند تا چون باری تعالی ضمیر ما را مِنَ الْمَهْدِ اِلَی اللَّحْدِ بنور توحید اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهِ منور و صدق اقرار به نبوت محمد مختار صلی الله علیه وآله در ظاهر و باطن ما مقرر گردانیده بحکم اِنْ جَآءَکُمْ فَاسِقٌۢ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنُوْا نخواستیم که سورة الحجرات پیش از تفحص و استکشاف از سر سرعت و گزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث گردد اکنون که حوزهٔ ملت احمدی بمکانت ما طراوتی و دوحهٔ اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و دور و نزدیک و ترک و تاجیک آنچه کافر محض و طاغی باغی بودند چون بوقا آقا و توکا منکو و لشکرهاء ایشان دار باغیان مصر و شام و اعراب حجاز طوعا لا کرها سر در ربقهٔ اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی و اخلاص هیچ نورزیده‌اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه همانا که بر خارف اموال ایشان مغرور شدند و دین و دنیا در متابعت شرذمه اِنْ یَّتَّبِعُوْنَ اِلَّا الظَّنَّ وَاِنْ هُمْ اِلَّا یَخْرُصُوْنَ هَبَآءً مَّنْثُوْرًا گردانیده و چون پیغمبر علیه الصلواة والسلام نصیحة فرموده است واجب بود ابن جمال الدین را فرستادن تا بلغاق نظام الدین مقرب این فرمانرا بشنوانند و ایشانرا بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادات دیدهٔ ایشانرا بکحل هدایت روشن گرداند تشریف خطاب کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اَنَّهٗ مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوْٓءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهٖ وَاَصْلَحَ فَاَنَّهٗ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ بر هفوات و زلات ایشان پوشانند صاحب دیوانرا که متصل براه ساحت ایشان شده است

فرموده تا مکتوب نویسند و سوگند یاد کنند آنرا فرموده ما دانند و از ان تجاوز ننمایند وسبب التماس او لباس فتوّة فرموديم فرمان در سال کوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرّد و تبرّم او از درجهٔ التباس برگذشت و ابساس بحدّ افراط انجامید حکم یرلیغ که با قضا در فضای گیتی به مضاء مجارات میمون نفاذ یافت وَقَضَى اللّٰهُ بِمَا قَضَى مشتمل بر آنکه طاشمنکو حاکم کلّی شیراز باشد و بولوغان را از عاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و متخلّص کرداند و حکّام را تمکین کنند و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسفشاه لر با **بیت** سپاهی دلاور که گاه ستیز ره مرگ پوید نه راه گریز باتّفاق او بشیراز آیند طاشمنکو در مقدّمه از اصفهان حسام الدّین پسر محمّد جلی لر را که نایب دیوان اعلی خاصّهٔ اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در تمرّد و اباء یکی با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون احکام و منذر با بشارت وَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ بولوغان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او در تجوّف دماغها افزون منافع عطفی کرد و لشکر را از عوام النّاس و رجّاله بمحاصرهٔ خانهٔ حسام الدّین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش بلیغ کرد و داد رجولیت و فرزانگی بداد و بر بام خانه طوف مینمود و از هر روزنهٔ و پنجره تیرمی انداخت و چند کس را مجروح میکردانید و مردم را گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون رسل آجال و بریدان سبل ارواح رجال نماند و سیّارات برج قوس از مطالع تشریق بانقضاض و هبوط پیوست و جوزاء هر دو دست آن شیر حمله چو زهر دار از تماس رأس و ذنب تیر تنّین بر دهن عقرب پیکان مانده گشت حشریان فوت کردند و بخانه در آمده او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خور حدّت در سر داشت مانند صبح سپر در برا و را گرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ راند و ایلچیان را مجال دم زدن نداد بتازگی سودای اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر گرفت این اخبار چون بطاشمنکو رسید باستحضار اتابک یوسفشاه ایلچی روان کرد با لشکری تمام و اهبتی نامعدود در قصر زرد بوی رسید با سقاقان و نوکران بولوغان از تبعات عصیان و غایلهٔ طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند صباحی که ترک یک سوارهٔ چرخ از دروازهٔ افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرّج و احتیاط از دروازه بیرون رفت باتّفاق ایلچیان سلطان و امراء حشم دروازه ها را محکم بربستند و رجّالهٔ تمام بمحافظت تعیین کردند شعر لَقَدْ صَدَقُوا وَالرَّاقِصَاتِ إِلَى الْمِنَى بِأَنَّ مَوَدَّاتِ الْعِدَى لَيْسَ تَنْفَعُ وَلَوْ أَنَّنِي دَارَيْتُ عُمْرِي حَيَّةً إِذَا أَمْكَنَتْ يَوْمًا مِنَ اللَّسْعِ تَلْسَعُ این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت و سینهٔ آرزو را بیلارک بلا خسته نیافت مقاومت با طاشمنکو داشت و نه امکان دخول یا اقامت باکورهٔ آمال را باکورهٔ اهوال معاوضه کرد و از جریان این روزگار خزیان که جز نان او غادمی پز د و جز آب روی احجاد نمی برد در بیداء حیرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدّین بخاری و سیف الدّین یوسف خزانه برگرفت و محبّت شیراز را چون دفینه در خرابهٔ دل و دیعت نهاده براه خراسان روان گشتند شعر جِيرَانَ سِقْطِ اللِّوَى شَطَّتْ مَنَازِلُكُمْ فَلَيْسَ يُدْرِكُهَا وَخْدٌ وَلَا عَنَقُ بعد از ان باسقاقان و امراء حشم بخدمت

واستقبال طاشمنکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکساله بری الساحه گشت اتابک یوسف شاه مراجعت کرد و طاشمنکو بشیراز آمده بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقاجی نوشت و در یاسا مغول نیامده که اسم خان بدین منوال نویسند پس عنان یکران طمع مسترخی گردانید و متعلقان بولوخان و موافقان او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا گردانید و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت بخاصه خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را بر بیضه ملک آبا و اجداد گستر[د] و در اثناء این حال طاشمنکو با خزانه موفور متوجه بندگی گشت حکام و ارباب بلوک مصحوب او تا سرحد فارس برفتند با مهد اعلی اتابکی آنجا ملاقات افتاد و طاشمنکو از غایت حماقت و تدمغ و خرف و تمنع که در مزاج معوج و طینت ملوث مرکوز و مجبول داشت بخدمت اتابکی تشرف نجست و در شب کوچ کرده روان شد اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لواء منشور کافله دولت و ملکه مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بستند و قصور را چون ارائک خلد بر آراستند و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب عواتق و کواعب بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق حبور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ بمبارکی اتابک در کاخ سلطنت چون قمر در برج و گهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان شعر وَالشَّمْسُ فِي رَدْءِ الضُّحَى وَالبَدْرُ فِي فَحْمِ الدُّجَى وَالمَاءُ فِي حَرِّ الصَّدَى وَالغَيْثُ جَادَ عَلَى الثَّرَى وَالمُزْنُ يَضْحَكُ فِي الرُّبَى وَالوَرْدُ خَمَّشَهُ النَّدَى وَالصُّبْحُ بِقَدَمِهِ الصَّبَا وَالعَيْشُ فِي زَمَنِ الصِّبَى وَالدَّهْرُ يُسْعِدُ بِالمُنَى وَالبُرْءُ مِنْ عَقِبِ الضَّنَى وَالبِشْرُ مِنْ بَعْدِ البِلَى وَالوُثْبِ اَثَرَ الفَلَى نزول فرمود سریر مملکت سلغری از رواء طلعت میمون و فر طالع همایون زینت و بهجت یافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم یکرنگی بی بهانه و طنین نوبت سه گانه او آراسته تر از هشت بهشت گشت فتور نماند الا در چشم مخمور ترکان و پریشانی در گشت مگر در شکن زلف خوبان بنیابت حکم در دیوان اعلی بر خداوندزاده جلال الدین ارقان ابن ملک خان ابن محمد ابن زنگی که شرف انتما و اعتزا داشت باد و دوحه راسی اصل نامی فرع آل سلغر مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن مصالح ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان بَيَّضَ اللهُ غُرَّتَهُمْ در حوزه دیوان است اگر بافراد و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد انچه باشد و از حاصلات آن بعضی اتابک را مهنا دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که انچه حصه اتابکی باشد ازین املاک بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق ملتمس یرلیغ داد و اتابک از هر ولایت بر حسب ارادت قری و مزارع و بساتین و شقاص با نجو بیرون آورد و نواب و متصرفان سفر در گماشت و تصرفی فاسد کردند و باستظهار آنکه دو فرزند از ازواج پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام

مشهور است که در عهد سابق
پادشاهان پنج نوبت و اتابکان
سه نوبت نقاره می نواختند و چهار
نوبت شعر از آنست

شیراز را از جریدهٔ بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد حقیقت اریحیت طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانهٔ او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک روز بر زائر و سائل قسمت فرمودی هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر وَاِنَّ سَخاً باجُودِهِ مِثْلُ جُودِها سَحابٌ عَلٰى كُلِّ السَّحائِبِ لَهُ فَخْرٌ بدین موجبات وجوهی کمتر بخزانه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را دربارهٔ خواجه نظام الدین بدرجهٔ کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت پایه و روز بروز قدرت و شوکت زیاده بیند مردانه دست از دامن اندیشهای دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر لَئِنْ ضِقْتَ عَنِّي فَالْبِلادُ فَسِيحَةٌ وَحَسْبُكَ عاراً اَنَّنِي عَنْكَ راحِلُ در تضاعیف این حال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت در یک لحظه ناسور سر و رو منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوقا مدد و معاون سید عماد الدین گشت و در بندگی حضرت در ترتیب ادعیه مبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بمصاب عاطفت محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولابی بر حسب مراد شخصی با او توافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح امنیت و وسایل مصباح هدایت و کیمیای نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت گردد و شمایل و شهامت او ایلخانی را خوش آمد احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب او در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز از بحر و بر بی معارض و مشارکت بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصوابدید او منوط گشت و نصب و صرف امرا و حشم مصلحت جوئی سید موقوف و بایرهٔ سر شیره کرده سیورغامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام وقوف کرد عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و بهیچ تعلق بجزویات و کلیات امور نسازد او داش و هر یک را با سقاق التماس کرد و تقدیر پیش روزگار براستی می پیمود راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی عقل سی روزه طمع ماهی بود رأس سائر از کنوز رموز حکمت اَلشُّهْرَةُ آفَةٌ وَكُلُّ النّاسِ يَتَوَلّاها وَالْخُمُولُ نِعْمَةٌ وَكُلُّ النّاسِ يَتَوَقّاها خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مألوف داده و باین والوف قروض بر هم افتاده و با بهانهٔ مجهول و مخوف پیموده در حالت مؤاخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیهٔ کرم مجبول کلمهٔ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابلهٔ قصد و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد منصب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید بشیراز نواب اتابک احوال دانسته صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهائی که موجب انتجاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده جماعت حساد و فرقهٔ اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت سَبَّكَ مَنْ بَلَّغَكَ در قبیح ترین وجهی عرضه میداشتند و بر رفع او تحریض میکردند سید چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبه آغازید و تثبیت مهمات ملک

از انوری

بیتی

پیش گرفت با سقاقان و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابو بکر خواجه را که بشحنگی موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی پیغام می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سده سلطنت در تصمیم عزایم مهره تعویق بر بساط تلفیق می انداختند و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و مغمور ایادی و احسان او بود در سواد و شب بخدمت تخت میرفتند و در مساوی و مقابح فصول می پرداخت لمؤلفه گر زانکه مرائی تو مرائی چکنی کبر و ریا صفت راندگان حضرت حق است و در جناب کبریا بغایت ممقوت و در رحمت نامه مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بویل و ثبور ملعون و مذکور شعر

رَأَیْتُ الدَّهْرَ یُبْعِدُ کُلَّ نَذْلٍ وَیَقْصِدُ کُلَّ حُرٍّ بِامْتِحَانٍ
فَقُلْتُ لِقَلْبِی اسْتَمْسِكْ بِصَبْرٍ فَاِنَّ الدَّهْرَ دَهْرٌ بَنِی الزَّوَانِی

شنیدمیت و دوم رمضان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه در میدان نزول فرمود و بارگاه ملوکانه برافراشت در ابهت و جلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده رفت و حکام و امرا و اکابر و نظرا که در سال گذشته سر همت ایشان بتقابل و تماثل با او فرو نمی آوردند و از تکافی مستنکف و متجافی بود بر جای حجاب ایستادگی مینمودند و در حالت استرکاب بر رسم کوتالچیان بگرفتن رکاب تقرب میجستند باری بیاری باری که از معتاد ان و تفوق ایشان بر گوشه خاطر داشت زایل گشت شعر

مَا الْعُمْرُ مَا طَالَ بِهِ الدُّهُورُ اَلْعُمْرُ مَا طَابَ بِهِ السُّرُورُ

وَلَقَدْ صَدَقْتُ فِی فَصْلٍ كَتَبْتُهُ اِلَی بَعْضِ اَهْلِ الْفَضْلِ بِهٰذَا الْقَوْلِ الْفَصْلِ اَدَامَ اللّٰهُ بَقَاءَهُ وَزَادَ اِلَی ذُرْوَةِ الْعِزِّ وَالْفَضْلِ اِرْتِقَاءَهُ اِنَّهُ وَاِنْ كَانَ سُرُوْرُ الدَّهْرِ صُنُوْفًا مَكْنُوْفًا لِكُلِّ طَبْعٍ وَمَلَاذًا مَلَاذًا لِكُلِّ نَفْسٍ فَفِیْهَا نَضْرَةُ خُضْرَةٍ وَطَرْبَةُ شَرْبَةٍ وَسَكْرَةُ ذَوْرَةٍ وَحَظْوَةُ اَكْلَةٍ وَزِیْنَةُ لِبْسَةٍ وَسَلْوَةُ خَلْوَةٍ وَوَصْلَةُ خُلَّةٍ وَنَقْلَةُ قُبْلَةٍ وَمُتْعَةُ وَطْیَةٍ وَلُقْیَةُ مُنْیَةٍ وَغِبْطَةُ نِعْمَةٍ وَفَرْحَةُ نَغْمَةٍ وَلٰكِنَّهَا لَعَلَّ اَنْ یَكُوْنَ فِی بَعْضِ الْاَوْقَاتِ كُلٌّ مِنْهَا مُمِلًّا لِصَاحِبِهِ اِذَا تَكَاثَرَ وَیَتَفَاوَتُ الْاُنْسُ لِلسَّكْرَانِ وَالصَّاحِی بِهِ كُلَّمَا تَعَاقَبَ اِنَّمَا السُّرُوْرُ كُلُّ السُّرُوْرِ اَنْ تَرَی فِی الْاَعَادِی مَا یَسُرُّكَ وَیُهِمُّهُمْ وَیَبْطُفُكَ وَیُرِیْهُمْ یُؤْذِی فَرَحُكَ فَرْحَةً فِیْهِمْ تُؤْذِیْهِمْ وَاُمْنِیَتُكَ مَنِیَّةً عَلَیْهِمْ تُفْنِیْهِمْ وَسَلْوَتُكَ شَكْوَةً لَهُمْ تُجْلِیْهِمْ وَرَاحَتُكَ رَاحَةً عِنْدَهُمْ تُحْزِنُهُمْ بیت

از روزگار بیت جز اینم مراد هیچ یارب تو این مراد بزودی بمن رسان

چون از تقاطع دایره مضی و مظلم قمر و مفضی تقاطع اللَّذَيْنِ اَنْ يُرِيَ مَاوِرَاءَهُ هِلَالًا ابتدا هلال شوال مانند ابروی ربات حجال بر قوسی از افق غربی شکل مقوس نمود سید بر ترتیب ازال عید و ضیافت امرا اشارت راند و در جومه میدان منبر نهادند و نماز عید گذارد و آن روز اتابک و اعوان بمصلی عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید در آن نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک درآمد و بکاخ اقبال خود خرامید و هریک را پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون درایندت بمراسلت و مفاوضت اظهار دلنمودگی متعلقا در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم رفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم الرّام حرمت سلطنت مراد اول بخدمت تخت رود و چون سید مستشعر بود و وساوس عناکش خاطر بدین ترک ادب مبالات

گرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایرهٔ خشم ناهدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایرهٔ چشم روان گردانید شعر فامطر لؤلؤا من نرجس فسقت وردا وعضت علی العناب بالبرد سحاب وشایت و ارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیاده وقع انداختند و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی که بندهٔ این درگاه و دولت پایدار است از کجا مکنت این جسارت یافته بعد ما که در اردو قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات تزویری درهم بسته اگر رای شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موازات و مجازات و تقریرات بی طایل و مقدمات نامنتج او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیشک داستان این عجز و قصور چون علک خاییدهٔ دهان و مانند ملک شعبه بان پیر و جوان گردد بلکه مضحکهٔ بابات نارسیده باشد در پس چرخه دوک تابان و بنات ملوک چه رسد و بیکبارگی از رونق کار سلطنت مصرع پس ازین طشت خواه و دست بشوی ملفقات و تحریضات چنین رای زنان عطارد را در غلط و وهم انداز و عقول عقلا را خیره گرداند در آن میان رای زنان و هن ناقصات عقل و دین چه فن زند بلقیس ملک ایشان را بخطاب یا ایها الملأ افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولوا قوة واولوا بأس شدید والامر الیک خلاصهٔ تقریر و صفاوهٔ تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را جز بمعالجت السیف ماحی الذنوب صورت نبندد محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف بنویسند مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فرا پیش آمده و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقتل آوردند لامحاله از بهر یک نفس ملکی را عرضهٔ تخریب نخواهند فرمود هرچند تازگی یاسا و یارغی کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امراء حشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند و حکم بخط خود پایان محضر مزور را چون نامهٔ اعمال مسود کردند و از مجازات و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما نیندیشیدند و نیز بدان رضا داده مترصد فرصت کار و منتظر در مکمن اثارت ثار شد سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بسلوک جادهٔ تیقظ و انتهاج منهج تحفظ معرض میگشتند زیاده التفات نمیکرد و بالش اعتزاز را متکاء حال میساخت و پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون نمیکرد و سر رشتهٔ غبه در رو دیدهٔ تدبر نمیکشید نصحا نیز بنصیحت عثمان که اذا نصحت لاحد فلم یقبل منک فتقرب الی الله بغشه با مخالفان او اظهار موافقت کردند و در پند نامهٔ حکما آمده قیل لبعضهم انت سیء الظن فقال ان الدنیا امتلأت مکاره فوجب علی العاقل ان یملأها حذرا در فحواء این نوع حر

رسید

رسید که در کرمان سواد لشکر کود ار از طرف سیستان دیده اند و هرچند راوی غیب این بیت بانشاد میرسانید بیت چشمست که در لشکر حسنش چنگیست ورنه خط و خال او سیاهیست مترس بلی از ترس و هیبت ایشان تبلّد در اقوال و تبدّد در احوال ظاهر شد سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازهٔ حرکت یاغی فایض شده و مارا باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح احتشاد و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود تا سرحد لشکر کشید باید که اتابک بقلعهٔ اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت توجّه بصوب حضرت کرده آید این الوکه علاوهٔ منا واة و متمم مادّهٔ معادات گشت که اتابک عماد الدین علوی مارا در قلعه محبوس خواهد داشت شعر یا لیت شعری احقٌّ ما نطقت به ام منیة النفس فالانسان ذو امل جواب فرستاد که ترتیب ایلچیان کنند و اسباب مالا بدّ معدّ دارد تا شاه بر قلعه و ماه بر ذروه رود و در سیاق این امور سید روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و کوکبهٔ عظیم از فرسان در جالهٔ باوی در میان اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان بران وجه است که بدرگاه شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنت ادب شنود جوابی خشن گفت مقدّم ایشان در وی آویخت بصرف قوّت هر دو از مرکوب جدا گشتند سراج الدین فضلی لر که در هفته بانواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود و او را جاندار و قائد جیش می شمرد باوّل ضربی زد و خاک در دیدهٔ میثاق پاشید شعر کذاک اللیالی لا یجدن بمطلب لشیء و لا یبقین علی العهد چون مضیق تمرّ احتمال مطارده و مجاذبه نداشت و آنچه حماة و کماة بودند با اعدا همداستان در جالهٔ ایشان روان تمامت چون سیماب در زمین متفرّق شدند چنانکه کلبرگ آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را بزبان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروّت و حمیت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشتند و ذلک فی الحادی والعشرین من شوّال السنة المذکور شعر عظیم لامری ان یلم عظیم بآل علی والانام سلیم ولکنّهم اهل الحفائظ والعلی فهم لملمّات الزمان خصوم ممالیک اتابکی و عوام انعام وش و اوباش قلماش که اذا اجتمعوا غلبوا واذا افترقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم صفت و صنعت حال ایشانست و چنین وقت را غنیمتی بارده و نعمتی فارده پنداشتند در خانهٔ او ریختند و دست غارت و تاراج برگشادند و نقد و جنس و فرش و اوانی را کنس کردند و ممالیک و دوابّ عرضهٔ انتهاب گشت و منابر و محافل ز غلات باذیال ارذال پرداخته شد و سر آن سید میمون سریرت که تیر سرور سروری از اثر جبینش متلالی بودی بدرگاه بردند و بصدمت پای اودان چون گردن دوان گردانیدند شعر فقل للاعور الدجال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج و زکار از کردهٔ خود سرشک حسرت بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزارید بیت ازان کافتاب سخا بود چرخ ز روی زمین سایه برداشتش جهان را همین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد و نگذاشتش پس تا مین خلایق را در شهر ندا کردند که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواهد شد او را

از دست بر گرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند عوام محلات با اعلام وطبول شادی کنان فوج فوج میرفتند و قهر دشمن را شرائط تهنیت و مسرت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته بانعام جسیم آن سید کریم مغمور بود بنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرد و در پایه تخت انشاد **بیت** شاها رخت از نشاط چون لعل باد تخت تو فراز کنبد اعلی باد هر سر که نه بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد ابو یعلی باد و چون کاتب را حقوق ترشیح و تربیت آن سید عالی همت بر ذمت حسن وفا لازم بود و وسایل اخلاص وانعام از قدیم باز متأکد در حدوث واقعه او این مرثیه نظم داد وشعر المؤلفه لقد غربت

تحت التراب غزالةٌ وعن شرق الاقبال من قبل تشرق اَیا دهر اَیقنا بانّک راکبٌ عِنانَکَ فی هدم المآرب مطلق

فکم من حسانٍ ما أتاتٍ تنحراً وابدانها البیضاء باللحد تلصق وکم من ملوکٍ قد مضی وبکی بهم سریرٌ واکلیلٌ

ردانٌ وجوسقٌ علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی به اندفقت دمعی وقلبی یخفق عمادٌ لدین الله وابن

نبیّه بنبه به باهی العلی المناقق سریٌ بهیٌّ ذو العوارف والنهی کریمٌ ومفضالٌ علی الناس مشفق

شهیدٌ بحدّ المرهفات معفّرٌ لقاه الی یوم القیام معوّق اَیا دهر قد شوّشت حالی بقتله وانّک تؤذی

للانام وتحرق خدود العلی صکّت بفقد جبینه وجیب المنی من ذی المنیة تُخرق هل الغصن فی البستان

یهتزّ بعده وهل بعده بالشمس نورٌ مشرق اذا کحلت عیناه رملاً فلم یکن عجیبٌ لئن بانت

عیونی تارق اما جبی السیف المریق صبابهٌ من المجد اذ منهم دمٌ یترقرق فقلّده السیف الدماء وقبل

ذا بجدواه جید الناس جیداً بطوق وراحته مفتاح کلّ مغالق فلم رجله بین الجنادل مغلق علیه

بکی جودٌ وباسٌ وروعٌ فلم یبق فیه الان ماءٌ ورونق سقی الله مثواه ولقاه رحمةً بها غصن طوبی فی الفرادیس طورق

بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم دل افتاد این دو بیتی بر روی تابی بکسوت نظم مکتسی گشت مخاطبا ایاه **بیت**

ملکت همه در زیر نگین بود ترا اقبال رهی جهان رهین بود ترا دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو گردون که وشاق کمترین بود ترا

چون تیر تزویر وشاة در خدمت شاه بهدف عدوان پیوست و روح سید بغرف جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع

وتقوی مشهور و مذکور بود از کمال عنایت اتابک باحظ موفور و فارغ از اندیشه اکه او را آسیبی رسانند از عتبه علیه اتابکی استحضار

او کرد و ندبی تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب خرم که سنت ارباب کیاست و فطانت است مهمل ماند اتابک با یکی

از مشیران حضرت وکفاة عرصه مملکت در نفی واثبات او مشاورت کرد آن بزرگ رخصت قتل او را درین عبارت مندرج

ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال وسعت حال بود بمحض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود و با خدمت اتابک

سابقه وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین را که

تمول ظاهر هست و برزانت ثبات و عقل مستظهر و چنین ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلاً و شرعاً مطعون و ملوم نباشد

با قی رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب والیق بالاصابة فی کلّ باب این تقریر بعینه افسانه دزد تائب

وکاروان

وکاروان بود حمالیک اتابکی اورا در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کرد و جسد اورا در مغاکی انداخت چنانکه هرگز اثر آن ظاهر نشد روز دیگر گفتند از محبس بگریخت شعر اَیَّ یَوْمَیَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرّْ یَوْمَ لَمْ یُقْدَرْ اَمْ یَوْمَ قُدِرْ دگر و مثل حمالاباد و قزوین صورت حال آمد او و دامش باسقاق و چریک برین حرکات باز خواستی کردند ایشا نرا بانواع خدمات خشنود و مستمال کردهند و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه شغا بسببی از بندگی اتابک متوحش شده بود بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تلافی کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال و اعراض در حصن سلامت محصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون آنا مثل هست که خون بی گناه نخسبد و بدکردار هرگز آمن نباشد و در خاطر می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذائل و شرور هست و اندک آن بسیار غائله و شور اتابک بنزد دارد که کنندهٔ آنرا هم روزی شربت مکافات چشانند و محض معجز محمّدی عَلیٰ رو حِهِ تُحَفُ التَّحایا ازین واضح تر تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که دران اتفاق و بیعت هم دست و یک زبان بودند یا بر محضر بطریق صَدَقَ الاَمِیْرُ رقمی زده یا نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطا بها مالی ماخوذ گشتند و تنها در غرقاب بلیات افتاد و علی التوالی بقتل و فجاة و قبول یاسای ایلخانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک مدت ازین جهان ناپایدار رحلت کردند وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْکَنَةُ وَبَاؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ و برخی که هنوز در قید حیات اند وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یُمْهِلُ وَلَایُهْمِلُ از کثرت مطالبات خانه برانداز آز و نیاز شده اند و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمهٔ آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم گردد والعجب بموجب اخبار صاحب شریعت جنت قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ لَا یُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِعَمَلِ الْخَاصَّةِ حَتّیٰ یَرَوا الْمُنْکَرَ بَیْنَ ظَهْرَانَیْهِمْ وَهُمْ یَاذِنُوْنَ اَنْ یُنْکِرُوْهُ فَاِذَا فَعَلُوْا ذٰلِکَ عَذَابُ اللّٰهِ الْعَامَّةَ وَالْخَاصَّةَ چون عوام شیراز بقتل سید بی گناه استبشار کردند و بمجاهره میگفت شآمت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلائی حاصل شده اگر شر او از دیار مندفع شود اهالی در مرتع مریع خصب و راحت ترفه و تنزه یابند و در مربع استقامت مرتع نشینند بعد از واقعهٔ او مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً فَاَخْرَجَ بِهٖ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَکُمْ نزل انعام از اصناف اصنیاف امم محتبس کرد و نهید دایهٔ سحاب در تغذیهٔ نورستگان بستان بلبان پستان خود لبان بنات ربیع را مبلول نکرد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تأثیر انجره و ادخنه ارضی مسام جبال و سده افتاده چه سنگ دل بود که از چشم بی آب چشمه قطرهٔ اشک رحمتی بر صفحهٔ رخسارهٔ زرین ریاحین و زروع نچکید رعیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهار بود اِنَّا عَلیٰ سَفَرٍ لَا بُدَّ مِنْ زَادٍ گویان برگشتها تیر ماحی تاختن می آوردند و آثار خضرت از سهل و حزن برمیداشت و بر جای آن تخم غم و حزن میکاشت یک خروار گندم که در

زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بهاء داشت مبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی در پرده ظلام بیع و شری کردندی و منت صلت بر مشتری ثابت دانستندی مثل است که جاز ا بهر چه خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت محل مشابه کرا ابونصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام گردد و اکثر خلایق در ربیع بفضلات اجراد مسکه حیوة می ساختند و در خریف بجمع ذبایح سد الرمق حاصل میکرد چهرهائی را که غیرت لعل ممسوح بود بضاضت بشره و طراوت سحنه ممسوخ شد در زوایای بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندتن از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان پایمال فقر و فاقه گشتند و آباء و امهات اولاد احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروختند **بیت** آن نیستاین که همه چیز چنین نایابست آن کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد

شعر هَوِّنْ الیکَ فانَّ کُلَّ شدیدةٍ اِن لَم تُشَدِّدها علیکَ تَهُونُ ویقنن انّ الذی هو کائنٌ بالکرهِ منکَ وبالرضا سیکونُ علی هذا زیاده از صد هزار تن انفس دار الملک و ولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیده و جماعتی که ایشانرا قدرت ریزه بود در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و تمنامت بر ایشان متکدر چه ارزبان مرد و زن در کوی و برزن اگر چه قوت در تن نداشتند ذکر نان چو آب جاری بود اَعاذَنا اللهُ وجمیعَ المسلمینَ من عذابهِ ورزقنا هدایته طریق الشبور صلوات الله علیهم آیه کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطه خاک را در مقابله تقاعد از مراسم تأدیت عبودیت تادیبی کند معنی وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ در شان ایشان صادق و لاحق گردد بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت والاجوار نامه لاوا موقع شود و امداد بوس و ضنک متوقع شده و الا قدر الاء سرادقات اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ بواجبی بدانند و دیده غفلت ایشان که در مدر قدرت باشد بکحل الجواهر انتباه مکتحل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو نگردد و روزگار خود میکث مجازات اعمال بشر را بشر و خیر بهویدا و بیند که اجتهاد بسته اَلنّاسُ مَجزیّونَ بِاَعمالِهِم اِن خَیراً فَخَیرٌ واِن شَرّاً فَشَرٌّ از تقادم عهد آدم تا این دم هر کس که نیتی صالح و فعلی جمیل یا خیری درباره غیری تقدیم نموده نقش آن بر صفحه بداوی افلاک ممثل است و چون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات نکته و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده یا بفساد حالی رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخره زبان ملامت و سغبه حیرت خلایق و غیرت خالق آمده و لامحالة یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ از شاخسار خساره فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ ثمره مر المذاق علقم مطعم بعید از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد و برهان این دلیل و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت در زیر چنبره ایام و لیالی و لگدکوب فلک لاابالی بی تار و پود انتعاش بوده در معرض سخط و عتاب پادشاه و از تجاذب محصلان خزانه و غرما حلاوت حیوة را بمرارت ممات معاوضه زدن معاملتی با ربح و اکتساب لی بی ربح می شمردند

مانند

مانند آب در زمین متغذی و آتش صفت بر فلک مصعدی می‌طلبید یَبْتَغِی نَفَقاً فِی الْاَرْضِ اَوْ سُلَّماً فِی السَّمَاءِ عاقبت سر از همان چنبر بیرون کردند و بیاساء ایلخانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پسرش هنوز درجهٔ بلوغ نیافته بالعصی نواب و خدم گریخته قاصد او دو شد شعر وَکَانَ النَّوَی یَکْفِی لِتَشْتِیتِ شَمْلِهِ فَکَیْفَ اِذَا کَانَ النَّوَی وَالتَّنَائِیَا استغاثت بخدمت بوقا برد آتش غضب او که قابل اطفا بود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مربی عنایت و صنیع دولت خود می‌شمرد متاسف گشت و نطاق تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر بر قتل گماشتهٔ پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که بایزه را بخلاف یاساء چنگیز خان چون دل ملهوفان شکسته‌اند و یرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر بر این حرکت منکر اغضا رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت از وی زیاده باشند از منهج طواعیت عدول نمایند و بتغلیب حکم یاسا مطالب و رغایب خود را طالب گردند ارغون در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر تند باد خشم او خواست که گرد از زمین و زمان بر دارد و تیغ آتش بار آب دولت مخالفان را تیره گرداند عاقبت رای زلت بخش شاه از حسن تدبیری کار بست یرلیغ را باحضار اتابک و مخالفان سید تنفیذ فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلاحة تهدید و باولجای خاتون پیغام فرستاد که همانا ابش بکمکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و گماشته را بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که برفع برقع ترفع از چهرهٔ پنداشت او پیداست مشغول گردد و خشت وحشت و خست او را از قالب استقرار در گرداب ادبار اندازد اولجای از این نسبت استغفار کرده در ضراعت تمام جواب فرستاد که در یارغوی بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد تقدیم رود و پنهانی الوکهای خشم آمیز با تابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت به بندگی حضرت مبالغت و استعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید گوئی بیک جرعهٔ آب رکناباد آتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش کرد اتابک در استمالت خاطر او برآمد و بصلات و عطیات او را با خود یکی گردانید و محضرها و مزوّر تلفیق نمود و بمعاذیر اجماع طوائف متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت ایشان و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رونق کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفو گردد صورت محضر در پایهٔ سریر خانیت چون شرف عرض و انها یافت آتش سطوت و غضب ایلخانی و غا و بوقا متضاعف شد و تخلف توقف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جیور غوتای و حسام الدین قزوینی بتفحص خون بی گناه سید و استخراج اموال خزانه و اخراج اتابک بی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله دو شاخ کشید و تفحص و استکشاف محاسبات و وجوهات اعمال و استبحاث امور و استحثاث اموال پیش گرفتند اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نتوانستند کرد چه عروس

استنجاث شحر

خان بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان با وفور کاردانی و فطنت بتدبیر و تدارک مختلات و معتلات احوال مشغول و از طرف خصمان کسی که استیهال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را بتحصیل باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن مهد جوزا منطقهٔ اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود براستی سخن پرسیده از جواب حکم یاسا را کار بند شوند و چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال نمود تمشیت این مهمات را مقدم داشتند خود ناگاه قاآن اقاجی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تأکید و انذار و حل ازرار اصرار و خلع عذار اعذار و حکم شده که مرکوب ابش را جلیبور گرفته از شیراز بیرون آورد و لمؤلفه وَدِّعْ دِیارًا لَن تَراها بَعدَ ذا الا هزع اللیل فی حال الکری قاآن از مرکوب فرود نیامده تا سراپردهٔ میمون اتابک بجهرا باد نقل کردند مجال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تصنیف تنگ آمد روز دیگر را وداع ملک موروث کرده بیرون شهر رفت و بعد از هفتهٔ که اهبت سفر با تمام پیوست چون اشک از دیده روان گشت شعر رَحَلتُ وَذاهِبٌ عَقلی وَرائی لِبُعدِکَ نادِبًا دانٍ وَنائی اَسیرًا اَسیرُ الهَوى شارِدًا فَعَزمی اَمامی وَرائی وَرائی امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون به تبریز رسیدند بوقا نوکران خود را با ممالیک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجگان را گرفته در استخفاف میان اسواق برآوردند و اتابک را از عرض عراضه و خدمت تکمشی مانع آمد هرچند اولجای خاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد اتابک در وقتی که گیتی چادر قیرگون در سر کشیده بود لَم یَسرِ فیهِ الا شِهابٌ وَلا بَدا فی الا خَیالٌ بیت نه آوای مرغ و نه هرای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را ازین تعصب و تجلد باز دارد و در مقدمه خواجه سرائی از آن شاهزاده منکوتیمور را اعلام وصول اتابک را برفت و خبر داد که سرو درین چمن سایه می گسترد و ماه درین انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت بر آئین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آداب تلقی را بتواضع اقامت کرد و زانو خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرای را هفت چوب یاسا فرمودند یعنی چگونه خاتون خان را در شب هنگام بخانهٔ من چون میری قراجا آورد اگر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی بجال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصهٔ مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق و مدارا مبالغت نفرماید چون روز دیگر بیت بر سماع کوس و بر رقص خروس خرقه بازی در نهان بنمود صبح بر محک شب سپیدی شد پدید چون عیار آسمان بنمود صبح تا برارد یوسفی از چاه شب دلو سیمین ریسمان بنمود صبح یورغوچی آفتاب در اردوی آسمان بر صندلی طلوع نشست و یاساولان اشعهٔ ضیاء انجمن انجم را جیلامیشی کرده متفرق گردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود بنا هیبت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو تجشم نماید اولجای در حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که عروس خان با دوان چگونه همبر نشیند اگر ازوی گناهی صادر شده جواب

آن اعزاء ارباب اغراض توانند بود جلال الدین ارقان انشاج لحومیت وازدواج عصبیت با ابش وارد از قبل او در یارغو حاضر کرده بحکم یرلیغ جلال الدین وخواجگان شیراز وپسر سید را احضار کردند نواب اتابک موجلکاه حکام برأت ساحت خود را بشرف عرض رسانیدند در مبداء سؤال وجواب خواجگان قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف وشمس الدین حسین هر یک را بهفتاد ویک چوب محکم در مقابلهٔ اوزار از سر آزار بر موضع ازار زدند ممالیک عمادی بر سر جلادان موکل شده تا ابقاء محابا نرود ایشان بقوت جلادت وکمال شهامت در مضرت ضرب ثبات نمودند ومعترف نشد پس جلال الدین را در عذابات عذاب کشیدند تا در بساط یارغو بسیاط سطوت ازان احوال استنطاقی رود واتابک نهانی کس فرستاده بود ونصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات ومردانگی واظهار کمال وفرزانگی است چه در آیین مغول اضطراب وتلجلج را دلیل ثبوت جرایم دانند شعر اصبر هُدیتَ فانّ الصبرَ منجحةٌ ومن وراءِ ظلامِ اللیلِ انقاذٌ هیهات این تقریر کجا مفید آمدی کار جدّ بود وایلام ضرب بی حد وبَیْنَ اللحمِ والاخشابِ بَوْنٌ وملک جلال الدین سایه پرورد ومتنعم وبدعت وراحت متعود چون سه ضربه تقدیم یافت زبان را بسباب ومشاتمه دراز کردانید وقذف ولعن آغاز نهاد وبتقریری مسلسل وبیانی مفصل اظهار مخبوات ضمیر ونشر مطویات معتقد را برین سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه کردیم که علوی را از میانه برداریم وباتفاق سلطنت او را خاضع وطایع باشیم اگر ایلخان عتاب فرماید که دقایق معذرت بایجاب وقبول پیوندد خلع ربقهٔ انقیاد ونزع قلادهٔ امتثال واجب دانیم وبضرورت مجاهرهٔ عصیان کنیم وبرای مصلحت عواقب شحنه را بر جزیرهٔ قیس کماشتیم وعمارت قلعه واستحصان پیش گرفت محضر مدّعی خصوم بشهادت وَیَوْمَ نَبْعَثُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِم مِّنْ أَنفُسِهِمْ مرقوم شد هرچند دیگران تکذیب کردند که خور طبع وفرط حین وعدم تحمّل او را برین افترا اغرا میکند اما مصرع بس بود خاصه زخصمان قوی اقراری روح سید مظلوم بالای سر در پرواز آمده با وا میخواند مصرع سَیَلْقَی الشّامِتُونَ کَما لَقِینا دران موضع میان آن جمع بتیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیک ضرب او را بر تختهٔ خاک تنصیف کردند مصرع وَهٰذا قیمةُ الفَدَی المُتاحِ بود این قسم باری در شمارش دیگران بعلت آنکه بقایاء بلوکات بر ایشان متوجه بود وعهدهٔ توفیرات کرده بجان امان یافتند پس بحکم یرلیغ شد که اتابک وموافقان او پنجاه تومان مال در عوض قروض سید باولاد او رسانیدند وبیست تومان بایتام سید جمال الدین والجی معین شد ویرلیغ بر تسمیه وتفصیل مشروح ومبین که هر یک ازان طایفه بر حسب جرمیت واندازهٔ ثروت چه مقدار وجوه دهند تا محنت مخالفان درکشاکش نکبات معرض مطالبات افتادند ومعاملهٔ خَیرَ الدُّنیا والآخرةَ عالمیان را معلوم ومحقق شد وعلی التدریج وجوه آن احالات باضعاف مستخلص وعرض ومال عَرَضَ هَبا وهَدَدَ وَمَا الحَذَرُ اِذا حانَ القَدَرُ تا زمان دولت کیخاتو ایلخان مارک تحصیل بقایای آن وجوهات میرسیدند وصواعق بلیات بر ایشان میریخت وَالظُّلْمُ عاقِبَتُهُ وَخیمةٌ وَما رَبُّکَ بِظَلّامٍ برین حال چون یکسال وچند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود قهرمان روح حیوانی از مدینه ممالک قالب قاص

وفات اتابک ابش

گشت و پیش از نهفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست گلبن دولت سلغری به تند باد حوادث هشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت امانی وخیم گوئی روز آن دولت برقی ومیض بود که در یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت مصرع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت واین بیت که چون عروسی حسناست از گفتهٔ خنسا حسب حال شد شعر اِنَّ الزّمانَ وما تفنی عجائبُهُ اَبقی لنا ذَنَبًا واستوصِلَ الرّأسُ اِنَّ الجدیدینِ فی طولِ اختلافهما لایَفسُدانِ ولکن یَفسُدُ النّاسُ و راه چرنداب تبریز برسم مغول هرچند مؤمنه و عاقله جهان بود دفن کردند و اوانی زر و سیم ملآن شراب لعل با آن رحیق ساغر خوبی ضجیع ساختند وذلکَ وَقَعَ فی سنةِ خمسٍ وثمانین وستمائة و مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر دَکَمْ عینٍ مقبلةِ النّواحی کحیلٍ بالجنادلِ والرّمالِ وَ اَفجعُ مَن فَقَدنا مَن رأینا قُبَیلَ الفقدِ مفقودَ المثالِ ولو کانَ النّساءُ کمثلِ هذی لَفُضِّلَتِ النّساءُ علی الرّجالِ زهرهٔ زهرا درین مصیبت کلاه سنبله برافکند و معجر نیلگون برانداخت و حلقه های گیسو را بپنجهٔ کف الخضیب پریشید و از بناتِ نعشٍ فی دجاها حَسَراتٌ سافراتٌ فی حِدادِ بوفق که نعی آن ملکهٔ عصر و کافلهٔ ملک و عقیلهٔ سلطنت و عاقلهٔ آل سلغر بخطهٔ مملکت فارس رسید محرّر این کلمات چند بیت را بزیور نظم متحلی کردانید بیت تخت را گر بخت بودی کی شدی شه زو جدا تاج را گر دیده بودی بر ابش بگریستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ گو سلیمان تا بدان بلقیس خوش بگریستی چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق شاید ار در غم آن ماه وش بگریستی کوس نوبت گر ببالید نالد اینده در خور است جام مجلس کو که تا در ماتمش بگریستی گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرد شاید ار نرگس بران چشمان آکش بگریستی در شیراز مراسم عزاء چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه دود آسا صغیر و کبیر بذروهٔ فلک اثیر پیوست ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک بقم گون چون شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل سه روز ختمات قران و خدمات بانواع احسان بجای آوردند و مثوبات آن تحفهٔ روان شاهنشاهی فرستادند و در این حالی اختیار این چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد بیت بنالد بسی سال در باغ بان که از باغ باشد جدا باغبان بشام و شاما که در مرغزار بنالد ز شوق درون مرغ زار بسی در چمن گل بپاشد صبا که بر رسته باشد گل از خاک ما بسا آب در جوی گردد روان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای رفته در خاک بادی بدست رها کرده ناکام جای نشست کجائی که گلبن ببار آمدست دم باد عنبر نثار آمدست شده ارغوان باده و لاله جام لب غنچه از آب تشنه بکام چه خوش آنکه بخشید و پوشید و خورد چه بایست بگذاشت با داغ و درد خنک آنکه اندوخت و انداختش نه آنکس که جان سوخت تا ساختش جهان پر فسوس است ای پرخرد فسوس جهان پرخرد کی خرد گر او در جهان چشم بیند گمست که خود کار او هیچو ساغر دمیست جهان ساغری دان و باده خوار بساغر دمی عمر بغم کذار بجنش و بخشای و مغرا برین کریابی زجان آفرین آفرین چو بر زیر دستی ترا هست دست کنون دست گیرش که در دست هست بنیکی گرای و پی بد مرو

بپراگند نجه

یعنی هلاکو خان

که اند و نه بپند نصیحت شنو در حالت رحلت وصیت فرمود که تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند و قسم از ان نصیب دختران شاهزاده کوره و چین والغانجی و قسمی حصهٔ ممالیک و عتقا و قسمی از ان شاهزاده طایجو پسر منکوتمور و صد هزار دینار مواهب که از عهد صاین اجین از املاک حومه و سدس ارباب مبذول داشته بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند و میان وراث علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانهٔ اتابکی روی در انحطاط نهاد و از آئین سلطنت و عدت و ابهت مملکت همین آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند بیت خود فغان کوس می گوید باواز بلند بس زدند این نوبه ای رسم نوبت نوبتست و روزکار داده مستعار خود را استرداد کرد وذلك لان البدیع من شیم الزمان المحتال و عادات الفلك المغتال وورآء كل فرحة ترحة وعقب كل نزول ترحال دنیا کاشانهٔ محنت و بلیت و محل طوارق آفت و عوائق و مصحف عوائق لو ولفه الا الصروف الدهر فیناغوا وان بوا فی امره لبوا ثوب شراب اورا زحمت خمار بر سر و گل طری را سر تیزی خار در پی شادیش پابند و مشعر و دولتش چون از دولات اشفاق دارد لحو محیت را مجبر بیت نی نی غلطم چه جای اینست این صورت پیرایهٔ مجاز داد و این عبارت سیماء تکلف راحت او عین رنج و بلاست و مستلذات بالذات محض اذیه و عناء عیشها غمر ونفعها خسر وامرها مر وبشرها غمر وفقه افبالها الیمامة ضیف او سحابة صیف او زیارة طیف یشعر نفر العصافیر وهی خائفة من النواطیر بانع الرطب و لبثة ادبارها ملازمة طلال واستقرار جبال واستحالة محال برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی مبداء شوقست بنیل مطعمی هنی و ملبسی بهی و منکحی شهی و اگرچه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراك الملائم اما محققان را معلوم است که تا تجاویف معده التی هی معدة للهضم الثانی برنج خواو محنت جوع مبتلا نشود یا جگر بر آتش عطش کباب نگردد از لقمهٔ غذائی موافق یا جرعهٔ آبی قراح آسایش و لذتی صورت نه بندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد زینت اکتسا و تزیین بفواخر لباس در خاطر نگذرد و تا نفس معنون دواعی شهوت و قلق و اسیر تنازع نهمت و شبق نباشد بوساطت دغدغهٔ مجری منی محض لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی مشتاق الام و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت اوصاب را راحت و لذت نخوانند باری تعالی همکنان را مکنت اعراض ازین اعراض باشوائب و راحات پر نوائب کرامت کناد و توفیق توجه بعالم بقا معرا از دنس تکلف و ریا و حظ مطالعه جلایا قدسی و لذات حقیقی بعید از لاحقهٔ زوال و فنا ارزانی دارد انه ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق ویخفی لا مانی حکام شیراز مدتی مدید بواسطه رد مکاید و دفع شرور یکدیگر ملازمت اردو نمودند و قروض بسیار اندوخته شد و در مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف ایناقی و بندگی حضرت یافته بود و بوقا از تخیلات فاسده و توهمات بی فایده تخلفی میکرد و از مداخلت در امور حکومت تفادی می جست چنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه رود و حکام شیراز بر عادت بادپیمائی چون معشوقهٔ هرجائی قدم در خطهٔ متابعت شغل فاحط

طلال نحو خیال

مَعَ الدَّهْرِ اِذَا مَا خَطَا وَاجْرِ مَعَ الدَّهْرِ کَمَا یَجْرِی نهادند و بتربیت و عنایت طوغان التجا نمودند و ایشان را وسیلت گشته در بندگی حضرت بشرف تکشمشی رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک برّ و بحر با بندگان مفوض شود پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات باتفاق بخزانه رسانیم بدین تقریر حکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و چلکا داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود براه تبکچی با ایشان بفرستاد چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه آقانی و تقدّم دست جهانبانی را از حکومت شیراز عوض یافت و با صد درد و دریغ خاک در دیدهٔ امانی زد و قِیلَ لِخَالِدِ بْنِ یَزِیدَ بْنِ مُعْوِیَةَ مَا اَقْرَبُ شَیْءٍ قَالَ الْاَجَلُ قِیلَ فَمَا اَبْعَدُ شَیْءٍ قَالَ الْاَمَلُ وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّ الْمَنَایَا قَاطِعَاتٌ لِلْآمَالِ وَاللَّیَالِی مُدْنِیَاتٌ لِلْآجَالِ

بیت دستور خراسان شده گیر و شده گیر یا کسری ساسان شده گیر و شده گیر دشوار جهان اگر زمن می پرسی بر خود همه آسان شده گیر و شده گیر

خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابو بکر بنازکی در عهده مت امر التجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستدرکان را نصب فرمود و در کار بحث و استکشاف امور و اغراء عمّازان و تحریض سعاة شروع پیوستند در دار الملک و اعمال آنچه با سقاقان و متعلقان ایشان براه خدمت و عراضات و علوفات اخراجات انداخته بودند در استرجاع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهاد نمودند اما از ثمره و منفعت دور علی هذا از توفیر بتحریر بحز بر ایشان تقصیر جریی روی ننمود و همین تسوید اوراق و تکسیر شقاق بر نام جاهل و نحریر و تحریر جمیع و من ذلک و باقی فایده دا

بیت سرمایهٔ حاصل جهان جز غم نیست من دلکش امید و ندامت باقیست

حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بی حاصل بود اموال بقایا و بلوکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی بر صحایف و دفاتر بالوف و مئین و عشرات و دوانیق و قراریط مرقوم گشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال که بطریق شنقصه و عدوان از هر کس حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه را جهة استخلاص تمامت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند وجوهات که در خزانه خانهٔ وهم نهاده بود و قفل استحالت بر زده بخزانهٔ پادشاه چگونه نقل توانستی کرد و تحیّر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز در ادرارات و مسامحات تنقیص فاحش کرد و روزنامچهٔ حال خود را بذکر بدنامی مورّخ گردانید با حکّام جهادنت و توانی پیش گرفت ع وَحِیلَ بَیْنَ الْعَیْرِ وَالنَّزَوَانِ برین داستان سال آخر گشت سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف ایام را استیصال میگردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود جهة نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عز الدین مظفر عمید را بفرستاد و حکّام ملک تا اصفهان برسم استقبال تلقّی نمودند و از غائله باز خواست ایشان بانواع خدمات و تحف توقی جست اما الموقّفه وَلَا یَدْفَعُ التَّدْبِیرُ اِذَا صَادَفَ الْاَجَلَ جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر در اداء مال و جهات و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش که چون گرگ یوسف بی گناه بود بر شمشیر گذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل بنازکی

حجت داوند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند ایشان را با توکیل بدار الملک آوردند و دران دریاء عمیق خوض نمودند شعر ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ان السفينة لا تجري على اليبس تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجهٔ محنت آوردند و باصطلاء نایرهٔ ظلم و اصطلام تیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمود و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمهٔ تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابو بکر انار الله برهانه و بدین علت بنیاد مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات بر بار صدق حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین خیر خطیر را ذخیرهٔ عاقبت نگذاشتند قال الاصمعي شر السلطان من خافه البريء وشر البلاد ما ليس فيه خصب ولا امن و قصه بی توجیه براءه می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک او شایبهٔ دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب اطراف و بلاد یا بواسطهٔ بقایا که از عهد اشتغال او باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مصطاد بر وحوش اغالند و طفره و دلوب آغازند و استعادت بعد از استرسال ممکن نگردد بر سر خلایق میرفتند و با نواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت طوائف دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا مؤمنون برداشته والقلب ذو لجج والدمع قذ وكفا و پای در دامن حسبنا الله وحده وكفى کشیده و چشم بر منظرهٔ طلوع فجر شعر عسى الهم الذي امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب وقف کرده و گوش هوش بر دریچهٔ شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعيدها الفرج المطل نهاده سخن ابو احمد کاتب در ان استخراج شعر سلام الله كل صباح يوم على كتاب ديوان الخراج يرومون البقايا في زمان عجزنا فيه عن مال الرواج عریضهٔ حال همگنان آمد ازین مصادره قریب پنج تومان مال و صد تومان وزر و وبال بحصول پیوست باقی را نه از بقایا و نه از استقراض وجه اداء میتوانست ساخت ناچار بر جبهة الوقتی می کردند و مسکنت بادل با ها بیت مصرع آخر سوی تو روزی ازین بند غم رها وبين ترقي صخرة وانحدارها اما چون قضا کار کرده بود و مقدور نزدیک شده بل محذور واقع و تدبیر غیر واقع رای صواب چه فن زند و اندیشهٔ انسانی با قضیهٔ آسمانی کجا همسری [illegible] ولن يصلح العطار ما افسد الدهر وقال امير المؤمنين علي عليه السلام صواب الراي بالدول ويذهب بذهابها جوشی از مال قرار وجوهات تمام حاصل کرد و ازین مظالم مبلغی بآن مضاف و از غصب و نهب آنچه مقدور بود بفعل آورد و از جمله دوازده تومان زر رکنی نیشابوری از ان مجد الدین سمرقندی که بمراجعه و تدقیق جوبجو فراهم آورده و بودیعت در خانهٔ یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه کابجه را پیش با و شمال مودوع سازند یا شکر کوفته در قعر آب ضمین کنند و از معنی شعر اذا ما جعلنا السر عند مضيع فانك ممن ضيع السر اذنب غافل مانده کنس و فتش کرده برداشت و ازان حین اثر نگذاشت شعر فقد يجمع المال غير اكله ويأكل المال غير من جمعه ابن مجد الدین در بخل مفرط و مطاع و امساک بی باک چون یحیی برمک در کرم و معن زایده در معالی و قس ساعده در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عکس معنی

في الثالث من [illegible] سنة تسعين ومائة وابن ستين سنة ودفن في شاطئ الفرات في ربض هرثمة ومآثره وجوده مشهورة من تاريخ الخلكان

ابو الفضل احمد ابن الحسين بن يحيى بن سعيد الهمداني الحافظ المعروف بديع الزمان صاحب الرسائل الرائقة المقامات الفائقة وعلى منواله نسج الحريري مقاماته وهو احد الفضلاء [illegible] الفصحاء وله الرسائل اللطيفة والنظم المليح وكانت وفاته سنة ثمان وتسعين وثلثمائة بهراة [illegible]

ابو نصر احمد ابن علي الميكالي من اعيان النشابور وقال الثعالبي في تاريخه هو شيخ السلطان محمود بن سبكتكين شيخ مملكته وجمال حضرة فضلا [illegible]

من كرّم نفسه اذلّ فلسه موقع بود سنين عمر او از سیتن بر گذشته بود و طفل آسا در حرص و اغترار بجاك رنگین روز گذاشته برادنی
طعام من لم نطعمه فانّه منّی بر خوانده و بر کوزهٔ آب افسون ومن شربه فلیس منّی نقش کرده در سؤال سائل از انواع اطعمه حاضر
جواب وكيف نطعم من لو يشاء الله اطعمه شعر رغيف في الجراب عليه قفل وحرّاس وابواب منيعه
داى في بنيه يوماً رغيفاً فقال لضيفه هذا وديعه در حالت طبخ آتش بتقليل غذا هيزم قناعت فرمودى و قدهٔ
بمحافظت لحم وصيّت للئيم من قصّر عن الواجب من غير قصر في بدنه او قصور فيما لديه بهنگام مجلس بزم
فنساءت مستقرّاً او مقاماً در تجرّع وبئس الشراب وساءت مرتفقاً خوان اكّالون للسحت مثل
كردى و نشاط سمّاعون للكذب خطاب فرمودى شعر خوان كالمصاحف للنصارى عليه الخبز امثال العشور
در وجه سیم مطرب سماع مرتّب داشتی و جایزهٔ شعرا را اجازت جواز موقف بر گوشهٔ مجلس او شراب آشامیدی و حریفان چون دل
از زجاجی بصر او کباب خوردی و خدم از پهلوی خود جگر لو لقمه فكل كلّ ما اوتيت في خفض عيشته ولا تخش يوماً ان يميل بك الكلّ
کر حوینات شیرهٔ او دیدی چون موش از ستیزهٔ گربه گریختی و اگر کسی از کوزهٔ او آب قراح اقتراح کردی آب روی او در پیش سبوی
بریختی وقال المرتضى عليه السلام ظما المال اشدّ من ظماء الماء وشحيح غنيّ افقر من فقير سخيّ شعر ومن ينفق
الساعات من جمع ماله مخافة فقر فالذى فعل الفقر در بستان دشمن شکل مهتاب بود تا چراغ از قصب او دارایان
میرساند و در زمستان محب قرصهٔ آفتاب که رایگان ممالک است و راجع زربفت می پوشاند شعر ايا جامع المال من اجله
تبيت وتصبح في ظلّه سيؤخذ منك غداً كلّه ولتسئل من بعد عن كلّه چون بیچاره مستقرض مسلف روزگار
مستسلف بعلت بدل اجاره پیش او آمدی با وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمت دربان و متوسط و وکیل خازن ترازو منجّم
اصطرلاب و کرام الکاتبین دست بدعا بر داشتی پس منّت صلت و عطا نهادی و هنگام انقضا و مدّت در مطالبه مراجعه ساعات
شب و روز را بدقایق و ثوانی حساب کردی قال النبي عليه الصلوة والسلام شرّ المكاسب كسب الربا
وكفى انه شرّ المال ما لزمك اثم مكسبه وحرمت اجر انفاقه شعر حوتك فاعلمها راس مالك فالك
ان عقلت فربح ذلك وكل ان شئت لبّ الربح منه فانّ الدهر يأكل راس المال زمانی
استماع افتاد که چون زر را برمی گرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند و مرد و زن در وزن آن بنظاره ایستاده در معاطفه و زر اندوده
وزر بر باد داده چون ترازو سنگ بر دل نهاده و چشم حیرت بگشاده و پنهان زر در آستین میکرد و حکام دران حرکت تغافل مینمودند آیه
ولا يحسبنّ الذين يبخلون بما آتيهم الله من فضله هو خيراً لهم بل هو شرّ لهم سيطوّقون ما بخلوا
به يوم القيمه در حق او وضوح یافت شعر هذا الزمان مشوم كما تراه غشوم المال طيف ولكن حول
اللئام نجوم منعنا الله وايّاكم بما اولانا في اخرتنا و اولانا مثل است که اعقل المجانين بهلول را روزی دیدند از شوارع
طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ گرد میکرد سؤال کردند که از جمع کردن آن نظر چیست گفت لجمع كنز الا الاستظهار امرى و ادّخار مهمى

ساحل

سائل تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم و زر و یواقیت و دُرر نهنده از حجره به کوی در پهلو نهند بهلول خنده زد و گفت اینان که چنین خزاین و دفاین نهاده اند و در صندوقچه دل را بتعلق محافظت آن قفل غم بر زده چون خود از ان انتفاع نمیگیرند و دیگران را حتی نمیرسانند با سنگ و خاشاک مساوی است بل در خاک فایده متوقع و منتظر است و در چنان زر و جواهر هیچ نفع متصوّر قال الله سبحانه و تعالى وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ وقال ارسطاطالیس القنیة ینبوع الاحزان و در این دو بیت اتفاق انشا افاده شعر لَئِنْ شِئْتَ أَنْ تَحْظَى بِذَا الْعَيْشِ حَاضِرًا فَكُلْ كُلَّ مَا تُؤْتَى فَمَنْزِلُكَ مَحْضَرٌ لِمَنْ تَقْبُرُ الْأَمْوَالَ مَالَكَ فَانْتَبِهْ فَإِنَّكَ مِثْلُ الْمَالِ لَا شَكَّ تُقْبَرُ از بزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار واللئیم من استوی عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی حقیقت استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنگ او از راه استعظام خاک و زر متعادل نماید این کلمات هر چند از صورت بطریق تفریع و تضریب در ذکر دنائت همت و لوم طبیعت او تحریر یافته امّا این فایده را شامل است که اگر هوشمندی موفّق نقد این تجربت را در محل تدبر بر محک تفکر زند معلوم کرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود و بر حرص و اکثار کجاطب اللیل اقبال نکند و عروس آز را کحاطب الویل استقبال ننماید چه دنیا نازیبا لی دیبا پوش و گندم نمای جو فروش است چنانکه گفته اند شعر هِيَ الدُّنْيَا لَا تُودِعُنَا مَا لَمْ تُوَدِّعْنَا وَعَهْدِي بِالدَّهْرِ ذَا دَنَاءَةٍ إِذَا دَنَا وَمَهْمَا مِلْنَا إِلَيْهِ أَوِ اسْتَرْ ثَنَاهُ تَاَعْنَا أَوْ أَبْلَعْنَا مال مایه سعادت دو جهانست و سازنده اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد مقبل آید مدتی که از عمر مقدّر مهلتی یابد اوّل توشه آخرت وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى بردارد و اعقاب را ذخیره خیری بگذارد پس خود و دوستان و زیردستان بدان متمتع و محتظی باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را که در حکمت علمی بواسطه خاصیت حذاقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گرداند و چون از ابر غرور که نوش و نیش او انگبیت و مال و مالش او بحکم نِعَمُهَا مُشْعِرَةٌ عَنْ نِقَمِهَا وَصَوْلَتُهَا تَابِعَةٌ لِدَوْلَتِهَا بمقام موعود پیوندد و میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إِنَّ لَكَ مِنْ مَالِكَ مَا أَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ أَوْ لَبِسْتَ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَبْقَيْتَ وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَلِغَيْرِكَ شعر نِعْمَ الْمُعِينُ عَلَى الْمُرُوَّةِ لِلْفَتَى مَالٌ يَصُونُ عَنِ التَّبَذُّلِ نَفْسَهُ لَا شَيْءَ أَنْفَعُ لِلْفَتَى مِنْ مَالِهِ يَقْضِي حَوَائِجَهُ وَيَجْلِبُ أُنْسَهُ وَإِذَا رَمَتْهُ يَدُ الزَّمَانِ بِسَهْمِهِ غَدَتَا لِدَرَاهِمُ دُونَ ذَلِكَ تُرْسَهُ اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و ظالم مظلوم و مجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشه استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان رنجور دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفاة سرمایه فایت و ندامت و حسرت جاوید حاصل حیث حاصل ز هوس نا رسی رنج الی جست

پیوسته غم و تنهید و ناکامی و بس درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد **قطعه** بسیم و زر شده همچو طفلکان مغرور ببوی آنکه شوی میر و صاحب افسر از آن اگر دواب بزر مفتخر شدی نشدی قلاید سگ و قفال فرج خر ازان تراست عمر عزیزی که گر رسد فیضی توان خرید دو صد ملک شاه سنجر از آن چو هم از سر سوزار برادری نفسی شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان بر آن زنند رقم هر چه هست در دنیا بآبروی قناعت که خاک بهتر ازان نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ مَالٍ اَمَالَنَا عَنْ صَوْبِ الاِنْتِفَاعِ وَ دَمٍ اَمَالَنَا بِوَسْمِ الضِّيَاعِ وَفِي هٰذِهِ الكَلِمَاتِ عِبْرَةٌ لِمَنْ نَظَرَ فِيهَا وَاعْتَبَرَ وَمُزْدَجَرٌ لِمَنْ وَعَى وَادَّكَرَ وَكِفَايَةٌ لِمَنْ تَفَكَّرَ فِيهَا بِالرَّأْيِ السَّدِيدِ وَذِكْرٌ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ جوشی چون از تحصیل اموال و تثبیت امال و قتل بکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی مبنی بر املاک ایجوا زقری و مزارع و میاه و دوالیب و طواحین و اراضی سیوح و بخوس سعود و نحوس در قلم آوردند و تمامت اشجار بساتین از مثمرات نخلات و فسیلات که غائل اَكْرِمُوا عَمَّتَكُمُ النَّخْلَةَ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ آدَمَ حاصل داشت تا کروم که مکرمت لَوْ لَقَبُ بِنْتِ الْكَرْمِ بِمَنْزِلَةِ الكَرَمِ نتیجه پاک اوست و از غیر مثمرات چنار و بید و عیشام و عرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر کرد که بر جزویات احوال ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین که تیر و بیر فلک از ترشح درایت و تنقیح سیاقت ایشان هنگام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال رقم لایجری بر فذلک ذهن و ذکاء خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبه بی مخاشنه عجز و انکسار در درجه نهادی و در ازاء فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از تشبیب تا تخلص مبیاری تخص محصل نگشتی بر گوشه این خاکدان عرضه تیغ خون فشان گردانیده و سرهاء ایشان از کنگره دروازه دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت مفید و منجح نیامد و رای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع نگشت و بر ذهن آید کان حقیقت مَضَى قَبْلَنَا قَوْمٌ رَجَوْنَ كَمَا يَقُومُوا بِلَا تَعَبٍ عَيْشًا فَلَمْ يَتَّقُومَ مستقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد **بیت لمؤلفه** وفات صاحب معظم سیف دین یوسف که لفظ و کلکش دستور ملکت و دین بود دوشنبهی ربیع الاخر تاسع عشر بسال ستمائه تسعه و ثمانین بود دنیا دام غفلت و بازار محنت و نکبت است و روزگار بدیدار آرنده فتنه و شور ممتحن و مفتتن بدان دایم از خوشدلی دور و بغم ناکامی واند و بآفت رنجور قال الله تعالى يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَاخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ **شعر** أَلَا إِنَّ دُنْيَاكَ مِثْلُ الوَدِيعَةِ جَمِيعُ أَمَانِيكَ فِيهَا خَدِيعَةٌ فَلَا تَغْتَرِرْ بِالَّذِي نِلْتَ فِيهَا فَمَا هُوَ إِلَّا سَرَابٌ بِقِيعَةٍ پس ای دل ازین حالات و علات یکی اعتبار گیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نهمت و آز بگو و بصفرا و بیضاء او چون اطفال خورسند مباش و بجلو و مرتش پیش مذاق همت متغیر مگردان در خواب حرص خیال آرزوها در از چند بینی و از برای خوش آمد جاهلان بر مرصد معاتب دیگران چه نشینی **شعر** فَأَحْسَنُ شَيْءٍ يَعْذِرُ المَرْءُ نَفْسَهُ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ عَاذِرُ

از سرجهالت چندین مستیز و چون صبح پیری دمید اگرچه در جواب کفته طبا طبا خواهی خواند فقالوا لی استیقظ فضحکت لانی فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز **بیت** بر دمی و هر آدمی کرم شد چو بر تو خود بکشید این قسم برخیز تو کیستی که بری نام مردمی بنشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز نخواهی آن که چو سکه قفای کرم خوری کوب این سردار سر در مرد برخیز الهمنا الله توفیق حمده وارشدنا طریق رشده ورزقنا هدایة التحقیق من عنده بحق محمد رسوله وعبده الذی خلص الامة من الضلالة بجهده وجده والصلوة والسلام علیه وعلی آله ما فاح الریاض بنشر موضع ذکر چون ارغون خان صاحب دیوان را اذاق الله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسانید بوقا که تیر این مکیدت از شست او بود برخاستن این فتنه از نشست او بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضهٔ حکومت آورده واز حضرت بلقب جنکسانک موسوم شد و حکم نافذ که تا نه گناه بزرگ ارتکاب نماید در یارغو حاضر پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی التمغاء او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکتوبات او را بی نفاذ یرلیغ مطاع و متبع شناسند **بیت** لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند از بید عود سازد و از ذره خور کند اکسیر اعظم است حقیقت عنایتت زیرا که بین خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی بر راه نیابت و رسم کتابت ملازم درگاه او شدند و بنفسه او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط مشوشات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت را قاعده نهاد که دکر آن بر جریدهٔ سیه سفید روزگار تا محشر اوداع پایدار خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او بازار ابتهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم بسباط ممازجت و مسالمت تکیه زدند **بیت** گر بخواهد سیاست تو کند دیدهٔ باز آشیان حمام مسالک ممالک بسیط را بتقاولان فرط مهابت و قراولان صیت شهامت خود مهمی و محروز داشت و آیات بأس او زمین و زمان را ظاهر گشت گوئی خیاط ضمیر کسوت اینعنی بر قامت اوصاف برید مشعر بلغت سماء المجد عزا ودفعة ونید اما فوق لتماء مزید بر نظریه رداء عدل و تعلیهٔ بناء یاسا و ازالت خباثت فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از ستوران اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق والسوقیة کالکلاب السلوقیة واکثر الفسوق فی السوق مانعی رفت قوت شیطنت خربنده را بران داشت تا چند لی رسمی بتقدیم کرد مستعدان تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کریاس که عبارت از ان ربض است بتیغ ضربی کردند بتقدیم **مصرع** تو کفتی کرده شد سیبی بدو نیم حاضران را فرمود که اگر امثال چنین کسان از محضرات نوادر افعال و محقرات بوادر اعمال مؤاخذت نرود دیگران که در صدد عظائم امور و جلایل خطوب باشند گسسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلا و استلاب چاشنی گیرند آنگاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد چنانکه باز فکرت عقلا بسا لتاء در از بر اطراف تلافی آن سایه نتواند افکند و حاکم محکمه تدبیر شانی از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید **بیت** المؤلفه

سن زنوری

السوق کعصر برة [illegible] الکلب [illegible]

عجب مدار کران عدل شامل شاهین حمام را دیت چند ساله بازده برین منوال باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امراء حضرت و ارکان دولت از پایهٔ خود منحط کردانید و چون ارغون خان بعد الله و مشیته بنعمت بقا و مکنت ارتقا بدرجهٔ سلطنت ازین معونت و حسن اخلاص او میشمرد بیرون اسم خانیت انچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح هر یک بزرک و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز با صابت رای مصلحت زای او تسلیم لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر الحِقْدُ فِي النَّاسِ مِثْلُ النَّارِ فِي الحَجَرِ يَكُنُّهَا بِاقْتِدَاحِ الزَّنْدِ تَسْتَعِرُ امرا در بند نصب حبایل احتیال و رفع شباک اغتیال شدند و خیال رنک آمیزی و فتنه انکیزی در کرفتند شعر لَوْ لَقِيتُهُ وَكَيْفَ نَظْهَرُ مَا فِي القَلْبِ مِنْ حَنَقٍ وَسَيْفُ بَطْشِكَ لِلْأَعْدَاءِ مَسْلُولُ کوئی از معرت روعت او غاشیهٔ پوست بر دشمن زندان بود و هر موئی بر اعضا تیغی بران و سایه بر ایشان موکلی جان ستان و با وجود عنایت ایلخانی خود کرا یارا بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت دمی دادن بضرورت در معاوات مدارات میکردند و خون جکر سر در کریبان میخوردند و مترقب وقت فرصتی میبود و مبداء تغیر اندرون بوقا حکایت ایخو فارس بود چه مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جد او قاضی القضاة السعید شرف الدین بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابو بکر آنرا در حوزهٔ دیوان کرفت و بغصب و جور بر نامهٔ حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثائق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله بازده سلخ الملک مسجل بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اکر حکم یرلیغ باخراج و ابراز آن نفاذ یابد ایخو پادشاهزاده باشد اباقاخان یرلیغ داد و بازمش ایلچی را بدین مصلحت باوی بفرستاد چون بشیراز آمدند ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق دیکر باسقاقان رعایت ملوک و ممالک را بمدافعت پیش آمد و تمشیت آن مهم متیسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت بفشرد و مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجَ کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم میکردانید درین حالت که سریر دولت بفر و ابهت ارغون زیور بست و بر متکاء خانیت مرفه نشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثایق بی تتبع و تانق حکم شریعت و مداعی و بینت انچه مشروح نوشته از املاک و ملاک و انچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند و نظلم حیف و تصور لم وکیف نکنند شعر وَإِنَّ مُلُوكَ الخَافِقَيْنِ وَفِعْلَهُ لَكَالدَّهْرِ لَا عَارٌ بِمَا فَعَلَ الدَّهْرُ سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که دران تاریخ ملازم اردو بودند احضار میکرد و بتوکیل مطالبت عنیف استرداد املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله میبود بوقا بر اینمعنی بازخواه معقول کرد و کفت شیراز و توابع باسرها در قبضهٔ تملک پادشاه

تخصیص بی طایل و تحصیل حاصل بنا بر چیست لامحاله چون بعضی از اعمال مفروض کردد و علی حده بتعیین عمله کتبه احتیاج افتد واضاعت اموال واشاعت اختلال از لوازم کثرت تواند بود ایلخان بافراد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت صورت ممانعت بوقا را پسندیده نفرمود و یرلیغ داد که او در میان کار سید فخر الدین و مصالح اینجو در ممالک فارس نباید و حکومت اینجو در اقطار ممالک بطغاجار نوئین و توسامیشی فرمود پس بحکم یرلیغ یول قتلغ پسر ارغون آقا با سید فخر الدین جهة استخلاص املاک بشیراز آمد و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد بر حسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه امروز ارتفاعات دیوان اینجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ارباب و ملاک که صد ساله املاک موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آن آیز علی قدر ما یقتضیه الوقت بفصل رسانیدند و بعد از هشتده روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت اینجو اینجالی بریاض قدس و متنزهات فردوس پیوست ما الحسن الصبر لولا ان النفقة علیه من العمر یول قتلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیة ثلث خلف صدق او را سید قطب الدین احمد که صنو دوحهٔ معالی و فنو شجرهٔ طیبهٔ نبوت بود تشریف ایلخان پوشانید و بتمشیت مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول کردانید واین حال در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائة تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر در خاطر خود راه داد و سر جملهٔ معاندان او طغان بود پسر طراغای شحنهٔ قهستان فایق بر زمرهٔ ایناقان خاص و هو اذکی من ایاس و ادهی من قیس بن زهیر والمغیرة ابن شعبة و عمرو بن العاص بقوت رای و مضاء ذکا و ذلاقت و لباقت او در میان مغول نشان نداده اند و با این خصائل در علم ترسل و استیفا و شیوهٔ بلاغت و سیاقت خوض داشت و دوستی از افاضل و اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخر الدین او را جهة دعاوی املاک حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد امراء یارغو بر وی تحکمی کرفتند و فرمود هفتده ضربه چوب بیاسا بیرون کر یاس تقدیم رود خواست تا با لقاء سخنی ملایم طباع و مطیب حال خود را خلاص دهد کفت ثبات دولت روز افزون را اکر هر میری یک چوب مسامحت فرماید چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیاده از هفتده بود تمامت تبسم کردند طغان در میانه بدو ملتفت شده این بیت انشا کرد و بیت اذا رأیت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم تقریر کرد که از سرعت جواب و تمثیل بصواب او ماسکهٔ قرار بر خود منتفی دیدم و تعجب کردم که البته متنبی را در حالت اختراع این معنی این حسب حال و مناسبت ایراد در خاطر و اثر نشده باشد مقصود از این تمثیل شرح کیاست و سخندانی اوست حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت و اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و انها میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت جلت مولع است و تمامت شاهزادکان و خواتین و امرا رای او را بالطبع مطاوع و متبع تا از مجازجت عزت و فکرت او چه آید و از مزاوجت عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نمی باید کرفت و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود باید

موضوع بحث
تکناسحه

خاطر اشرف ایلخانی که راوی اخبار غیب و نقّاد هنر و عیب است آورد که احمد او را مشفق دولت و محرم سر سلطنت و پیشکار مصالح جزو کل میشمرد تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرد چنان کار را ساخت با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت امروز اسباب و خزائن و لشکر دارد و بوقتی که او در اردو می آید احتیاط میتوان کرد که حوالی کریاس از سنابک خیول چگونه صفّاً صفّاً ازدحام می یابد و چون مراجعت میکند صفت قاعاً صفصفاً میگیرد و شعر عَجِبْتُ لِسَعْیِ الدَّهْرِ بَیْنِی وَ بَیْنَهُمْ فَلَمّا انْقَضَی ما بَیْنَنا سَکَنَ الدَّهْرُ ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد اما در موازات موارات او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلخان بشرب خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوّت غریزی را اغراق کرد میان بکناو بوقا سؤال و جوابی رفت بوقا سخنهاء خشن راند چون انجمن سمت تفرّق یافت طغاجار و اعوان بمجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذرایع رایع مشیّد قواعد و وسائل متداول مؤیّد معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استجاب محکم معانی و مخائل اخلاص سابق خبرت و شمائل اختصاص لاحق اثرت متوسّل و متمسّک بود خود را زیادت از آن میدانست که با ایشان دم تقابل و تکافی زند و راه تساوی و تضاهی سپرد وَ اَیْنَ الذُّبابُ مِنْ هَوَی الْعُقابِ خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل و اساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردّد و ملازمت اردو متقاعد شد و بتدریج شاهزادگان را هولاجو و جوشکب و قرانقای و کنشو و طغای تیمور و عنبرچین و امرا آروق و قورمشی و تدری ملک گرجستان و ماجو و طغلق قراوناس و غیرهم بسوکند در آورد و با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت و مهتبل وقت غفصت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان فرو زمغول که آنرا کیوبکلامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده بر رسم معتاد بحضرت پیوست در مقام اران و صورت ماجری و کیفیت مواضعه و اتّفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجهٔ یقین پیوست و خبر عین عیان گشت جوشکب سیورغامیشی یافت و در شب لشکر حاضر را بتهیهٔ اسباب رکوب اشارت رفت پیش از آنکه تیر و بیر فلک منشور تباشیر صباح را مانند نامهٔ ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج گناهکاران از درگاه پادشاه براند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در کمر جوزائی تیغ مریخ آثار بر میان بست و با لشکر پوشیده بر نشست و همچنین از حوالی مسالک لُبْسِ الدُّرُوعِ عَلَی الخُیُولِ لِدَفْعِ بوقا از استنفار خاطر از هر و استنفار لشکر خبر یافت با دو سه معدود دیگر نکبت و باردوء الجاخاتون التجا کرد و را اسپهار الحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا با برایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه حالی نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها چنان تمکّن یافته بود که ایشان را بیش قدرت مکالمت نبودی تا به ممانعت چه رسید این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار همچون تیغش بدین بیت زبان

برکشاد بیت ای تیغ ملک درکف خشانش هماناد در چشمهٔ حیوان ورق زهرگیائی پادشاه با سپاه تا تمامت لشکر را بگذرانید بعد از آن خود عبور فرمود و پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کنارهٔ بحر خضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم کردند که صید مطلوب در دام آگاه نیست ناگاه از پیش ایلچیان بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم یرلیغ بر چه وجه نفاذ می‌یابد پادشاه با لشکر متوجه اردوء خاتون گشت او را گرفته بخدمت آوردند هم آنجا نزول فرمود و بنفس خود سخن پرسید از اندیشهٔ عصیان و نسبت کفران امتناع کرد چه یک از اعوان او در مواجه گفت فلان روز مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را براندازیم بوقا گفت سهو کرده من تقریر کردم که عرضه داشته همه را برداریم یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال دفع فساد امرا بود بهیهات بدین تمویه و فریب چگونه مرمت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی چون سگ زانوء خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست خود سر او را از مصاحبت گردن دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حدید آیهٔ اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ برخواند شعر

یَا مَنْ غَدَا مُجَدَّلًا فَوْقَ الثَّرَى هَلْ تَجْلِبُ الْكُفْرَانَ الْإِمَارَةُ حكما كفه ابدا اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا اَخَذَ مِنْهُمْ مُلُوكٌ وَاِنْ لَمْ تَخُذْ مِنْهُمْ اَذَلُّوكَ اِنَّهُمْ يَسْتَعْظِمُونَ فِي الثَّوَابِ رَدَّ الْجَوَابِ وَيَسْتَقِلُّونَ فِي الْعِقَابِ ضَرْبَ الرِّقَابِ

لشکر او و مانشید تاراج و غارت کردند و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق قراوناس و طغلی و اسگت طغلی و سوانا بخشی و توشکا باورا حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشهور و محول سخرهٔ تیغ جلادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثت قتلی پشتها سازند و موکلان برگمارند تا وقتی که ایاب ذیاب و کلاب از آن لحوم کامیاب نگردند و بر عظام صدور امراء کبار و صدور عظام و سومتی باقی باشد اجازت برخاستن نیابند بیت

وَهَبْتَ لِعِقْبَانِ الْفَلَاةِ لُحُومَهُمْ وَلَسْتَ بِهِ لَوْلَا الْقَضَاءُ بَخِيلًا وَوَزَّعْتَهَا بَيْنَ النُّسُورِ غَنِيمَةً صِفَافًا وَمِنْ عَادَتِهَا لَهَا وَفُضُولًا

مدتی زغن و زاغ بفراغ در آن اطراف راغ نزلی بنوا یافتند و ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع بشایع دهن گشادند شعر

كُلِّيَّةٍ وَجُزْئِيَّةٍ بِجَارٍ وَاَبْشِرِي بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ

این ابیات از گفتهٔ حکیم انوری در حق ایلچی واغادی خاکسار مناسب آمده شعر حادثه در زد و در وقتند در شطرنج بد سگالت را حریفی آب و دندان یافته زلف وارش سر ز تن ببریده جلاد اجل بر دل هر که از خلاف خال عصیان یافته هم ز نسیم لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر مرگ را در چشمهٔ تیغ تو پنهان یافته سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته

خرج سخه

بعد از آن هر کس که با او ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام یاس از یاسا و یاسا و صولت زهر آسا پادشاه نکالی بلیغ می‌یافت چون برادرش آروق غائب بود و در روز کار بستن او نیز غایب باتمش قوشچی را با استطلاب او نامزد و یارکر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد بعد از انکشاف در صحراء کشاف باتمش مغافصه برسید آروق غادر بر فرار قادر نشد بقلعهٔ اینجا متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول ببندگی حضرت او را آسیبی نرساند چون باردو رسیدند و در مجلس بوار دور جور با درسیده بود و جام مالامال دمار از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و در قبهٔ قورشی پیش بیند

وایغور نیز که نسبت مواصلت وقرابت داشت قراب شمشیر قورچیان شد و سرهای بوقا وارق وقورمیشی را که بحقیقت بر دیده دست تمکین دخبث عقیدت ایشان بود بر سر پل جهان وضع چشم بد را از روزکار دولت فرو آویختند بیت برآب کردکیه چو پل بنزد زیرکان هرکس کش اعتماد برین آبگون پلست سبحان الله لطف وعنف روزکار برین قیاس است و مهر کینه بدین اساس بیت از جهان و بو العجب بازی او بس پریشان می‌نماید حال من کُلُّ ما لاقیتُ یشکو امرهُ لَیتَ شِعری هذه الدُّنیا لِمَن رذیلت مکر و غدر اخس رذایل وانحس معایب و مثالب است و عاجلاً واجلاً مجازات وانتقام را جاذب وجالب بیت و بالی که طاغی زکفران کشد یقین دان که کافر زکفران کشد لاشک هرکس که تخمی کاشت بوقت اینعاع و درک ارتفاع ثمره هم ازان جنس برداشت بیت اگر بار خار است خود کشته و گر پرنیان است خود رشته معرب این بیت لفظاً بلفظ اینست اِنْ کانَ رَیعُکَ شَوکاً اَنتَ زارِعُهُ اَو کانَ نَیجُکَ خَزّاً اَنتَ غازِلُهُ پادشاه از غایلهٔ خداع وجاذبهٔ عناد آن خونخوار غدار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بوقا در معرض کمال لطفت و احسان ایلخانی کفران نعمت وطغیان خدمت ظاهر گردانید و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد تشنیع و غدر بر تضییع اندیشید دولت روزافزون بل رافت ورحمت بیچون او را با خیل و خول وزن و فرزند و اقربا و احبا مقهور گردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب وعوارف روزکار همایون ما اندوخته بود و بدان گردن تفوق افراخته و چهرهٔ تنوق افروخته عرضهٔ غارات و شغبهٔ تاراج چریک منصور ساخت و تا نفخ صور از حکایت او دیگر آیندگان را افسانهٔ غریب و طرفهٔ عجیب پرداخت بیت لمؤلفه ای نسیم لطفت رابطهٔ نیل نعیم وی سموم سخطت واسطهٔ ویل عقاب بشکند روز از تقویت پنجهٔ شیر بر کند صعوه بعون سخطت بال عقاب روزکار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهد و بصد لباس در نظر بینندگان جلوه دهد باز آنرا برهم زند و در صندوقچهٔ تعطیل ناچیز گرداند چون دولت ناپایدار و حشمت زود خیز و نعمت پرنده و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند و وزارت وزر وزور و صدارت صدور از سلامت وخلاص دور بیت جاه او چاه و بند او بند است مرد زیرک بدو نه خورسند است ثمرهٔ قربت ملوک وحیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان خسران مبین وَذلِکَ هُوَ الخُسرانُ المُبینُ قالَ زیادُ بنُ اَبیهِ یوماً لِاَصحابِهِ مَن اَنعَمُ النّاسِ عَیشاً قالُوا الاَمیرُ قالَ فَقُولُوا الاَمیرُ واَصحابُهُ ثُمَّ قالَ کَلّا اِنَّ لِاَعوادِ المِنبَرِ لَفَرعَةً واِنَّ لِقَعقَعَةِ لِجامِ الخَیلِ لَرَوعَةً ولکِن اَنعَمُ النّاسِ عَیشاً رَجُلٌ لا نَعرِفُهُ ولا یَعرِفُنا لَهُ صَنعَةٌ تَمُونُهُ فَاِنّا اِن عَرَفناهُ اَسهَرنا لَیلَهُ واَتعَبنا نَهارَهُ واَلزَمنا هَلاکَهُ ایلخان بآهستگی و هوینا تعرف و تتبع میفرمود وهرکس که تهمت متابعت وسمت مشایعت بوقا و موافقان او داشت سخن نا پرسیده بتجریع زهر و تقریع قهر و تفریغ نکبات و بر شعر بدارٍ کُلُّ ساکِنیها عَرَبٌ طَویلُ الهَجرِ مُنبَتُّ الحِبالِ میفرستاد تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت زمین را وداع کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائة نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشهٔ شجاعت بود از خوف

براحوال بوقا وموافقان او مستشعر گشته یکسو کشید و یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی و تتمه ذکر او در موضع خود محرر شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

ذکر احوال سعد الدوله یهودی اخزاه الله تعالی

مالک دیوان انشاء منشور قدر و قضا طغراء یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و بستگان چار طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد و بعضی را سبب وزر عقیدت و آن تباهی بشیب سیاط سطوت تأدیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس کلیه است و او منقاد عالم عقل کل اعجوبه انداز دو آنرا موجب ترعید اکتاف و اعطاف جمعی و واسطه ترفیه و ترغید اوقات طایفه سازد لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیَى مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ و در ضمن آن دقایق قدرت قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَیْءٍ قَدْرًا بر صفحه حال کونات مع کرده و حقایق حکمت لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَیُبْطِلَ الْبَاطِلَ ذرات ممکنات را ناصع تا نقاب اشتباه از محاذات صور افکار مرفوع شود و صفوت نیات باثبات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع ممهد این مقدمات و ممجد این جهات حکایت سعد الدوله یهودیست پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رقعه نبوت و ماه بقعه فتوت محمد عربی شعر هٰذَا الَّذِی تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ وَالْبَیْتُ یَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ عَلَیْهِ التَّحِیَّاتُ الزَّاكِیَاتُ عَلَی مَرِّ الْأَوْقَاتِ که قوم یهود در بادیه ذل و هون پویان بودند و زبان مسکنت با ضعفاء امت محمدی اِمَّا اَنْ تُعَذِّبَ وَاِمَّا اَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْنًا گویان ایشان را بر مقتضی خبر نبوی لَا تَسَاوُوهُمْ فِی الْمَجَالِسِ وَاَلْجِئُوهُمْ اِلَی اَضْیَقِ الطُّرُقِ فَاِنْ سَبُّوكُمْ فَاضْرِبُوهُمْ وَاِنْ ضَرَبُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ در ممر طریق بی تبعید و تضییق جوازی نه و سلام را بی تلقیب و تقلیب جواب نه در ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دست او بود و زبردستی دست فلک زیر و بالا را بر تافت سرفرازی آیات ایالت او فرقدرا فرق قدر بشکست و کین کشای عزم بر آتش بر مسافران صبا و دبور راه مخالفت بربست و ماه و فروج مسلمانان را حاکم مطلق گشت حکمی مصون و مسلّم از نقص مناقص و نقض مناقص در مکانتی مأمون الساحه از خسّت مشارک و زحمت معارض و مبادی حال چنان بوده که در زمره اطبّاء حضرت انخراط داشت و در مدینه السلام ساکن بودی متطببان هم ملت او انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ در دامن الدُّنْیَا یُحَاذِیهَا الْخَفْضُ وَالدَّعَةُ زده و سر از جیب لِبَاسُ الْعَافِیَةِ طِرَازُهُ لَا یَبْلَی بیرون کرده و ما ملازمت بندگی لیلاً و نهاراً اختیار کرده ایم و بمعانات کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام و صدقات عمیمه پادشاهی با ما مساهم است در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد این نمیمت تمیمت اقبال و تتمت رواج حال او شد و این سعایت سعی نجح بود در تحصیل امانی و آمال مصرع لمؤلفه یافت کام و نشد اندران مجادله گم عَسَی اَنْ تَكْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَكُمْ امور العالم متعلقة بالوسائط والاسباب وتتحیر فی توقفها اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و ندمت بکیاست و کفایت جمع داشت

و بواسطهٔ اقامت چند کاه بمدینهٔ السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها شده و در تجربت حوادث سود و زیانها کشیده و بیتمار احوال بغداد اطّلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخانرا اندک عارضهٔ روی نمود از اطبّا جز او کسی دیکر ملازم بندکی نبود مسهل دافع تجریع کرد و ثوران مادّه تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایتی که ملایم می‌نمود استنطاق میفرمود چون واقف کشت برانکه دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی دارد صورت اتلاف و اسراف نوّاب اروق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت و برهان قاطع فرانمود که تمامت مال ممالک بخزانهٔ بوقا و اروق راجع هست و خانهاء ایشان از نقود و جواهر ثمان مالامال و خزانهٔ خاص را صفت انکه مالامال فیه بفکر رزین سخن زرین را قرطهٔ کوش هوش ایلخان ساخت و در حق اروق و شرح ظلم و جور او آیه إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ بتقدیم اسمار ساینه و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف و عناء او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر ارتبطهٔ بی رابطه شد شعر تَقَضَّوْا الْمَدَارِسَ بَعْدَ تَبَعٍ وَقُوَّهَا بِنُبُوٍّ مُفْسِفَةٍ وَبَيْتٍ بِزَافِ مَا فِيتُ چون عقار روی درکشید و رفاهیت و استراحت دران مقام چون نام کبریت احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاد و مع العلات زمام امور کوفه بیکی از اراذل سپرد بیت کش بود از خدا و خلق خبر نه بدل در ز مردمیش اثر مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باک او حکم عبارتان عن معبر واحد داشت كَالْكَلْبِ النَّابِحِ وَالْكَبْشِ النَّاطِحِ وَالْأَسَدِ الْكَالِحِ كَأَنَّمَا سُفَّ فِي فَمِهِ الرَّمَادُ وَفُتَّ فِي عَيْنِهِ الْقَتَادُ لَا يُرْجَى خَيْرُهُ وَلَا يُؤْمَنُ ضَيْرُهُ شعر طُمِسَتْ مَحَاسِنُ الْمَعْرُوفِ حَتَّى كَأَنَّ وُجُوهَهَا طُلِيَتْ بِنَارٍ در هم ارکان جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قضا بدوافع خیرات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل شتات و اجزاء خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد اوصیا و اولیاست بزبان حال قصهٔ پرغصه و عریضهٔ نیاز از ان ناخدای ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بعد رحمت آفریدکار کوکب ولایت او افل و مرکز دولت ناقل شد او را در بازار بغداد مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را اندوه و فا پیوست بعد از ان امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنا بر این تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیاد بیان سکورچی بیان مدعیات خود را ببغداد ورود و تفحص مال و استخراج اعمال کند در آخر شهور سنهٔ ست و ثمانین و ستمائه متحرک شد. نثلو ألفه كما انحدر السيل العرمرم من قُلَل بطریق لطائف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد و اردوقیا متمشی کار بود و اروق وجه ممانعتی نتوانست اندیشید و اکر حکایتی متضمن تعویق می کفتند و بنوعی از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ را جواب حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود و در اندک مدتی از بقایا و کهن و استخراج نو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال متقن خزانه حاصل کرد که کوه در مقابلهٔ رزانت آن سنک حسرت بر دل نهاد بیت بر و خار تو سنکی نهاد بر دل کوه بر و بقهقهه خندید کبک کهساری بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون کشت و بر منصب

اشراف ممالک بغداد یرلیغ و بائزه فرموده بدست خود کاسی مروّق مسوّغ و خلعتی مغرق ممتع داد ثانی الحال از استزادت
اصول مغاد و استکثار ریوع سواد و دعاوی توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرّه اولی مصحوب اردوقیا متوجه بندکی شد و قتلغ
شاه و رجیب الدین آوجی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قنغرالانگ ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین وستمایه بحضرت
پیوست و بقبول کشمشی مخصوص کشته خزانه عرض افتاد و اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف کشت اردوقیا اجتهادات
و حسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد و کفت سعدالدوله از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع
کرد و محاسبات را براستی رفع اکر تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد نیکوئی کار خزانه و کفایت مؤن چریک منصور خدا[ی داند]
ایلخان تصدیق فرمود و چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می شناخت و در حلّ و عقد مصالح و سوانح رای او را
معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نوئین و اردوقیا و جوشی براه میری موسوم باشند و سعدالدوله
حاکم مال و ملک و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت برای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعدالدوله بهر وقت که خواهد بی
استشارت غیری مصالح نماید و کارها سازد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا کرفت و در ازاحت دواعی تغلّب
و اراحت طوائف خلایق ید و بیضا نمود و عالمیان را شیوه نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار
ممالک متعلقی را براه حکومت معیّن کردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان کشتند مدینة السلام
برادر خود فخرالدوله که در جبل مرکّب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و ثغر پسر ربیعه مناسب
منصب او آمد شعر ذَهَبَ الَّذِینَ هُمُ الْغِیاثُ الْمُنْزَلُ وَبَقِیَ الَّذِینَ هُمُ الْعَذابُ الْمُنْزَلُ و دیار بکر و ربیعه و اعمال وسیعه آن
برادر کوچک که لا یَعْرِفُ الْهِرَّ مِنَ الْبِرِّ وَلَا الْبِسَ مِنْ لَبَسٍ وَلَا کَبْشَ مِنْ تَیْسٍ طراز آستین مناقب او بود سپرد و ملک آذربایجان
بر لبید ابن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او می نمود مقرّر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اکر چه
شاهزادکان غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودند آن دو طرف را هم بیکی از جبال قربا سپردی و با ابتداء شروع
در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت و ذکا بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال
فارس تقریر افتاد و چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا طایفه یهود را در دلها وقعی اندازد
و ایشان را از شاخچه نحوست جبلّی و شنار او ساخ فطری غسلی کند بطریق مخادعت و ممارات و سمعه و مرایات استمالت
قلوب و دعوه خلایق را بولاة اطراف نوشت إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ وَأَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ
وَلا تُخْسِرُوا الْمِیزانَ در اجرا و مضاء ادرارات و تقریر ابواب البرّ رغبتی صادق فرمود و برک تخفیف و ترک
تکلیف و تلطیف رحمت رعایا را احکام نافذ کردانید که فیصل دعاوی را بمرافعات شرعی و وفق قضایا مرعی کنند
و امرا و شحن سخن نوّاب محکمه شرع مطهّر دیکر نا کرده در استخلاص حق مستحقان و اغاثت و اعانت فرو ماندکان جدّ بلیغ
نمایند و جماعت ارتاقان که بارباب حضرات تعلّق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاخات تعرّض نرسانند و بجمات

علایق بحر
فی تستقصی ...

امراء بلاد متوسّل نشوند و دربندگی عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقهٔ دیّار ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیّت را زور و زحمت میرسانند و زوائد علوفه و الاغ می ستانند باسقاقان و ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنکه ثقلی بر رعایا نشیند یا از آن شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقات دائماً بصوب حضرت متواصل دارند و الّا از وجود ایشان چه فایده متوقّع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمّن مال اندوزی و رعیّت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ درین باب بتأکید تمام نفاذ گشت و بلاد و عباد بدین تأمین و تخفیف مستریح و مداح العلّه شد و حقیقت حال وَالحَقُّ لا یَخفیٰ عَلیٰ کُلِّ حالٍ در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرارات و صدقات از شوائب کدورات مصفّی و مهنّی بود و مستأکله و متعدّیان در لگدکوب ضعف و بأس معذّب و معنّی و معنی این بیت صورت قضیه **بیت** در عهد تو باز اگرچه بیمار شود از بیم تو آرزوی تیهو نکند شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحائف و دساتیر مشحون گردانیده‌اند و بعطایا و منایح محظوظ شده و او چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم و تأبید اوابد نثر اشارت راند و در مدّت دو سال کتابی مملو بفرائد اشعار و محشو بقلائد افکار آراسته باصناف لطائف و پیراسته بانواع نتائف مسطور گشت مطیعان خدمتش آنرا بنام او موسوم گردانیده‌اند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصائد شتات و مقطّعات بتات در صفت او بیش از آنست که چهرهٔ این بیاض بدان مسوّد و محرّر توان کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار ذکر آن معفّر ساخت امّا از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد **شعر** لا زِلتَ یا مَولَی الزَّمانِ وَاَهلِهِ فِی النّاسِ رَبَّ مَواهِبٍ وَمَنائِحٍ سَعداً لِسُعُودٍ لِکُلِّ داعٍ مُخلِصٍ وَلِکُلِّ مَن یَشناکَ سَعدَ الذّابِحِ بعد ولکن قوم یهود زادهم اللّهُ تَنکِیلاً وَکانَ عَلَیهِم مِنَ المَساخِطِ کَبلاً فَتِیلاً وَکَفیٰ بِاللّهِ وَکِیلاً لقب مقلوب خود را برسم آل بویه بدولت اضافه کردند امّا نه اضافتی معنوی کو کسوتی بود بر قامت ایشان لکن بریده هم در نوی **شعر** یا دَولَةً لَیسَ فِیها مِنَ المَعالِی شَظِیَّةٌ زُولِی فَما اَنتِ اِلّا عَلَی الکِرامِ بَلِیَّة تفوّق و استعلا آغاز نهادند و باستهانت و استهزاء اسلامیان زبان کشادند یکی است از فضلاء بغداد **شعر** یَهُودُ هذَا الزَّمانِ قَد بَلَغُوا مَرتَبَةً لا یَنالُها فَلَکٌ اَلمُلکُ فِیهِم وَالمالُ عِندَهُم وَمِنهُمُ المُستَشارُ وَالمَلِکُ یا مَعشَرَ النّاسِ قَد نَصَحتُ لَکُم تَهَوَّدُوا قَد تَهَوَّدَ الفَلَکُ فَانتَظِرُوا صَیحَةَ العَذابِ لَهُم فَعَن قَلِیلٍ تَراهُمُ هَلَکُوا ایلخان بکلیّت خود را با سعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسامرات نظر فکر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا می افتاد و در مدّت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود باصابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خللهای چندساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معدّ ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقّی زیادت یافت و بسیورغامیشی تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقلّد اشغال ملک داری اگر لمحهٔ از ملازمت بندگی متخلّف شدی حکایت وَتَفَقَّدَ الطَّیرَ فَقالَ مالِیَ لا اَرَی الهُدهُدَ اَم کانَ مِنَ الغائِبِینَ بعینها واقع

گشتی

کشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کشیده بود قوجان در آمد و بران ترک ادب بازخواست کرد و گفت هرچند از حضرت رفعت بخش وفود عاطفت و استیناس متعاقب است چگونه در بندگی چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی مبالات پای کشی همین قدر جواب گفت باعث بر این حرکت وجع مفاصل است و تجاوز از فرموده پادشاه روی مین خلاف رای متین پادشاه بنظر و کُلُّ مَا يَفْعَلُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ ملاحظه کرد و بحکم حُبُّكَ مَنْ لَا يُحِبُّكَ آن عذر لنگ را براهواری قبول فرمود تمامت نوئینان و امرا برقعه مملکت چون نقش زیاد همی بلا جسم و طلسمی بیحاصل مینمود طوغان ایشانرا بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلا و ملا بصریح و کنایت مهره سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان شر و شور آغاز نهاده بود و از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریدگی تمام داشت طغان عرضه داشت که اگر پادشاه سیورغامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معاً معاً افتاده وَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادٍ چون از آن مهم فارغ شد و بر حسب معذرت مصلحت آنجا مضبوط کرد و هنوز بکنار از نوروز بیک گریخته بوی ملحق نشد با تفاق به بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال راکب شده بود بروی حجت گرفت و گربه بخشی را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قرا تمغا برنشسته است بر این اغلوطه او را هفده چوب یاسا فرمود زدن طوغان نهال کینه سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فواره دیده آب میداد و با امرا موضعها میساخت و قصه ها می پرداخت تا میل تامیل او کردند و تقبل او تقبل نمودند و ناکام آن شرر در زوایای سینه مخفی میداشتند و سررشته کار بدست روزگار رها میکردند پس مثمر شاخ فتح تا اجرای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد و از آنروی قوی و رکنی وثیق شمرد هر آینه خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید و بموافقت و مطابقت ایشان توسل جوید چه جمعیت اعوان تفرقه اعادی دست دهد و با تفاق کلمه اخوان اختلاف آراء ارباب ضغائن منتشر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران مطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه مباینت جنسیت و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام باذیال موافقت چگونه خلاص از مکائد خصام دست داد عاقلان گفته اند دوستانی که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سوم دشمن دشمن و طائفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن منافق ممازق دوم دشمن دوست سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده **بیت** از دشمنان دوست حذر کردنی رواست با دوستان دوست ترا دوستی نکوست اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله تشیید آیات کرم و تیسیر روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچه صحائف مقاصد و کوهر صنائع مآرب ساخت اما شعر ما ثلثتها مِنْ دَهْرِهِ وَالْفَتَى بِمِصْقَلِ الْبَادِلِ يُخْفِي الْبَرَدُ ظاهر را و باطن باطن مشابهتی نداشت در رمضان

سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد جهت تسبیل سبیل حاج وَهٰذا نُسْخَتُهُ امرا و شحن و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتّاب و قضاة و سادات و کافهٔ رعایاء مدینة السلام حاطهم الله و رعاهم بدانند که بحضرت آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت لازالت من العلوّ بمزید چنین انها کردند که طایفهٔ کثیر و جمی غفیر از اکابر علماء اسلام و اماثل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبهٔ معظمه آنجا جمع شده اند و برای احترام احرام و ربیت الحرام و اعزاز اسلام و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را در معرض خطر و هدر آورده این مثال لازال مطاعاً فی الغور والنجد والشرق والغرب اصدار کردیم تا در اخلاص نیت و صفاء طویت قضاء حج الاسلام را مبالغت واجب دانند چه در ایام جاهلیه و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده و مراتب استمساک بمناسک آن مبرم و منقول و قال علیه الصلوة والسلام من حج البیت خالصاً مخلصاً و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون دیده را بجمال کعبه مکحل گردانند و مراسم استلام تقدیم نمایند در ان مشاعر مندوب و مشاعر مبارک دولت روز افزون را بدعاء خیر یاد کنند و معنی ان السلطان ظل الله فی الارض و مسلم الیه مقالید الحل والعقد والابرام والنقض صورت نگارخانهٔ متخیله و فاتحهٔ لوح مذکره و نوباوهٔ چمن فکرت و غنچهٔ گلشن فطرت سازند از ان قبیل که تیسیر ان خیر اثیل و تسییر قوافل و تکثیر محافل عرفات بواسطهٔ تا این زمان معدلت اثر روی نموده مشایخ بنی خفاجه و جمعی که بامارت حاج موسوم بوده اند در تجهیز وفد اهتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف بگذارد که کسی از انجمله مصاحب قافله رود و زواید اسلحه و ابریشم و نفط و ممالیک خطائی و جواری و سراری برای فروختن با خود برد والسلام برین منوال کلماتی ظواهر آن مزین بفنون صدق و بواطن محفوف بصنوف استهزا و تمسخر در تقریر آورد و محضر بیکالخی را بسجل قاضی محکم لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجل گردانید روزگار میگفت اِنَّ هٰذَا النَّحس النجس ابدی من تلقاء نفسه الخبیثة تمشیة مصالح العباد و تغطیة العباد الی ان یمکن فساد وَاِذَا تَوَلّٰی سَعٰی فِی الاَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیهَا وَ یُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللهُ لَا یُحِبُّ الْفَسَادَ شعر یا ذا الذی رکب الفساد و عنده انی اسود اذا رکبت فسادا اضللت رایک عامدا او ناسیا من ذا الذی رکب الفساد فسادا دگر از جملهٔ معجزات بینات احمدی و مقامات نامات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بدین موجبات توکید قواعد شریعت و اسباب تشیید دعائم ملت بی ارادت او صادر می شد لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ در اوائل ذی قعده سنهٔ تسع و ثمانین و ستمائه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات نویسد از ین مفسدی حاسدی چون غمزهٔ معشوقان بغمازی مشهور و چون طرهٔ دلبران به پریشان کاری داستان معتلی ناقص ذات و لیس علی الاعرج حرج لفیفی مقرون بمضاعف فساد صحیح النسبی در زمرهٔ اولئک هم شر البریه درسلانی تا حدی که خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لعب خود حلال شمردی بدین سبب عقدهای مشکل بر امور ارباب حاجات افتاد و حق فقرا و مساکین در پردهٔ تعویق و تعذر ماند چون هر دولتی را زوالی مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر هر بدی را ملتزم

مح ف

محاقی و هر وصلی مستتبع فراقی هر عیشی را طیشی در پی و هر فروردینی آبستن دی **بیت** هر قمه بام بار کاهی افتاده زحل بار گاهی آری **شعر** مذهبها باشد از عقیب نواها اذ بدیل من قولتی واها **مصرع** پیمانه چو پر شود بگردانندش سعد الدوله بکمال جاه و ایالت مزخرف مغرور گشت و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخان عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده مثل است که ثبّت العرش ثم انقش علیه و ببدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطه دین و دول بواسطه تیغ جهاد تیسیر پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه صحابی و مهاجران را بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد و بیک روز چندین تن را سر در خندق فرمود بریدن تا قهراً و قسراً قلاده مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز اگر متقاضی همت عالی را نصب فرماید و لطف فایض و عنف قابض در حق ارباب موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی متحدد در روزگار پایدار گذارد و هر که ساغر صورت سر بر خط انقیاد ننهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه ارکان مطاوعت و پیروی چون تیر دوری جست کوه وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود و حکم یرلیغ شده که هیچ مسلمان را بمزاولت اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشان را از مداخلت در اردو ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاهاً فرمود در اثناء آن احوال روزی که نوائر ظهائر سهام شرار بر مسام حرباء آفتاب پرست رسیده بود در راهگذر با سعد الدوله ملاقات افتاد از وی طلب مشاورت و استقداح رائی تفرس کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد و سخن بخلوت در پیوست بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی باشد محضری بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل مصدر بآنکه رتبت نبوت که آخرین مراتب بشر است و با فق نفوس ملائکه متصل اکتسابیست و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده کمال حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام والتیام عالم گردد و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی پیدا کرداند و بدواعی استیناس یا بزواجر روع و بأس خلایق را بتأنس متابعت و معهد مطاوعت خوانند و از جناب تمرد و اجتناب دور دور رانند و مخایل این فضائل و شمائل این خصائل در وجود ایلخان عادل موجود است و در پایان محضر زور که عین شرور و غرور بود چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده بتخصیص یکی از اکابر علما بخط خود اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم رقم زده هر چند این کلام موقع ایهام بود و باشد که در معتقد خلاف آن معنی بوده وَاللهُ یَتَوَلَّی السَّرائِر صاحب فرمود که بر مستقل و مختتم اباطیل لهو و اضالیل و مقترحات نافرجام و مزوریات بی هنگام عثور افتاد و بمفاتح غیب چون مغالیق عیب درون و اندرون او معلوم گشت که شعر ما فیهِ فَضلٌ وَلا عَقلٌ وَلا اَدَبٌ وَلا حَیاءٌ وَلا دِینٌ وَایمُ اللهِ لَمّا کُنتُ افعلت را بر آنجا چیزی نویسیم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخییل فسحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق زندان یافتم و در جواب بی دهشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف

مهاجران سجه

عهود مخالصت و مواخات از قدیم باز مؤکد است و مرا بر مرار آن قواعد استظهار ممهد شعر وَادْحامُ وُدٍّ دُونَهُ الرَّحِمُ الَّتِی تَدانَتْ وَجَلَّتْ اَنْ یَطُوفَ بِهِ القَسَمُ تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقت و رحمت پرداخته اگر از تتبع و ابا با جبر کردد توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد نیز بمکان امقر است که من بنده بر بفضیلت عادت و اعتقاد معتقدانه قرار و نه اگر سر از دست برود پای در ورطهٔ این نوع محذور و محظور ننهم و بر این داستان دوستان رضا ندهم مأمول که در این سر جریده رقم تناسی بر سطر یاد داشت این مخلص کشد تا مدة العمر که هر صدق و ولا را در صندوقچهٔ سینه مودوع سازم و فاتحهٔ ثنا را فاتحهٔ زبان کردانم و اگر مقصود از القاء این حکایت احتجاج و بهانه است بیت چه اندیشم این چاره را بیش و کم وَاَنْتَ الخُصُومُ وَاَنْتَ الحَکَمُ حالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر با دارسید وَقَدْ قِیلَ الکَلامُ اِذا صَدَرَ عَنِ القَلْبِ وَقَعَ فِی القَلْبِ وَاَنا اَقُولُ الکَلامُ اِذا وَرَدَ عَنِ الصَّدْرِ لَهُ الفَدَدُ بی کدورتی که در خاطر او منتشر بود از سر این اقتراح برخاست و بچنین سودای باطل مشغول گشت و چاشنی گیر قضا میگفت مصرع لمؤلفه ای سوخته این دیگ تمنا خامست علی الجمله با ایلخان متقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحانی بعبادت اوثان الزام کند بر این اندیشه مرسلات با اعراب بیهوده پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاذ لشکر الیمانی اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست وَاللهُ جَعَلَ کَیْدَهُمْ فِی تَضْلِیلٍ سخن بسیار در دار السلام فرمود ساختن و اخشاب والواح از بساتین تیامی و دور خلفاء بنی عباس بریدن لاجرم آن اشجار هرچند نامثمر بود دمار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او ثمر داد وَلَیْتَ کُلَّ الشَّجَرِ اَثْمَرَ مِثْلَ هٰذِهِ درین نزدیکی خواجه نجیب الدین کحال را چون هم کیش آن کیش صورت بدکیش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد با سامی دویست نفر از اعیان و دهاة و متمولان آنجا تا ایشان را از فسحت معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ ممات فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان و مکنت ایشان را هیچ جرمیت نبود و همچنین تفصیل با سامی هفده تن از ائمهٔ بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان بپردازد سر دفتر معاندین بر وفق جسارت دین و جسارت اندرون پرکین و حسب خست نفس نقش خیال محال در همه حال در دل پر ذل مرتسم گردانید تا طبع طبع فسرده او داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در اثناء طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود چندین حیوان را بی گناه برای لذت قبقب عرضهٔ مرهفات کردن از لوازم قساوت قُلُوبٌ هُنَّ غُلْفٌ و رذایل اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر و مشیر پیوسته تحسین مستقبح و تزیین منکر را اشتغال داشت و میگفت کلزار دولت را باغبان وار از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات مخذولات مصفی داشتن از مقتضی کیاست و فراست باشد و خود ترک شبهه معاندان که واسطهٔ انخزال ملک و مال و داعیهٔ زوال رونق سلطنت اند چگونه و چون نکنند مصرع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند از وسوسه و اغواء او دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزهٔ کافر دل خوبان خفتن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی بی سبب

کنند که

محمد

مختصر جرمینی صد جان را بر باد میداد هر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنّب مصاحبة الاشرار فانّ الطباع تنفعل من الطباع وانت لا تدری حکما را خلافست که خلق انسانی وهو ملکة تحصلت للنفس تصدر عنها الافعال من غیر طلب وتکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان حجت اکتساب را بشکل ثانی از قیاسات منطقی مشکل کرده اند وگفته اخلاق را بسر ها بحسب زمان ومکان واخوان متغیر میشود وهیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس وجماعت رواقیان برخلاف این مدعا در معرض تخالف وتنازع اند وبهیب حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر میشوند ووجود این طایفه در غایت عزت وقلت است وبرخی بمجالست اشرار شریر میکردند والشرور یقتضیها طباع اکثر الخلائق والله اعلم بالحقائق شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست ومقارنت غافل تفسیر شقاوت دوجهانی شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی تمثیلی لایق **بیت** گلی خوش بوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وقتی کرده بودم لمؤلفه اذا هو فی الحمام طین مطیّب توصّل من ایدی کریم الی یدی فقلت له انت مسک وعنبر فانّی من ریّاک سکران معتدی اجاب بانّی کنت طینا مذلّلا فجالست للورد الجنیّ بمعهدی فاثّر فی خلقی کمال مجالسی والّا انا الترب الذی کنت فی یدی چون بوی گل در گل این اثر دارد نفوس نوع انسی که جزو وکل آن از یک منشاء قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع واستفادت وتعلّم اخلاق متغیر ومتأثر نشود **بیت** تنگ روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخن را ز دست شست قضاء الهی ناوک حوادث را از قبضی افلاک گشاد داد وبر هدف اصابت آمد ایلخان را در تبریز مرضی مبرح روی نمود واز آنجا عزیمت موقان کرد چهرهٔ ملعل شنبلید گون شده وسرو قامت از زاری شکل خیزران گرفته واخلاص کاتب از املاء طبع او میخواند **بیت** پژمان چو بید چرخ در تب حالت جوشید دلش بصفت تب حالت فقد قال حماک دبّنا والحمی حلت بعداکم وعنکم حالت مقربان حضرت درین مسافرت مشاورت پیوستند ودر حدوث این حادثه محادثت رای جمله بران مقصور گشت که تأجیل بقا وتعجیل عافیت واشفاء اصدقات فایض باید گردانید وتخلیت محبوسان وتحلیت محرومان اشارت راند شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع سعد الدوله زیاده از دیگران بر آتش محنت در جوش وانده وتبش با هزار ناله وخروش بود واز برء وشفاء ایلخان آیس ووخامت عاقبت امنتظر ومترصد زیاده از یک ماه در غرقاب علت دست وپایی میزد واز تغیر نیت واندیشهاء خطا ندامت میخورد وباز باخاصیت راحات وخیرات التمغاها بانحاء ممالک روان کرد ودر یک روز بیست مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات ودفع ظلام مهمات وانفاق مبرات واطلاق صدقات واثبات ادرارات وتجدید تسویغات وتسریح محبوسان وتأمیل مأیوسان مصدر گشت از جمله مبالغ فواضل صدقات سی هزار دینار

اهل بغداد را اطلاق کرد و ده هزار دینار بضیعهٔ نساک و فقراء شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک منبسط علی الانفراد موزع فرمود و حکم شد که حرام است بر قرباء حضرت خواتین و ابناء و بنات اطهار و اصهار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی ستانند و تا مستحقان ازین عارفت نصیبی دهند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد و اوتاد و عباد فناء دولت بهودرا از حضرت معبود بحق درخواسته بودند و باشارت اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ دلائل اجابت ظاهر آمد و از صلات و عطیات فائده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت قَالَ اَفْلَاطُونُ الْحَكِيمُ الْاَرْضُ كُرَةٌ وَالْاِنْسَانُ هَدَفٌ وَالْاَفْلَاكُ قِسِيٌّ وَالْاَجْرَامُ سِهَامٌ وَاللهُ هُوَ الرَّامِي فَاَيْنَ الْمَفَرُّ از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند از جملهٔ شاهزادگان قرابقای پسر بیشمت در کردکوه محبوس بود او را با هولاجو و جوشکب در کورهٔ دامغان کاس فنا چشانیده بودند امرا یارغو کردند سیزده نفر از اولاد و احفاد چنگیز خان بحکم و مشاورت سلطان ایداجی هم خوابهٔ عدم و از صف احیا گم گشته بودند شعر ظَلَّتْ سُيُوفُ بَنِي اللهِ تَنُوشُهُ لِلّٰهِ اَرْحَامٌ هُنَاكَ تُمَزَّقُ فاما گفتند ابتدا و عرض مرض را موجب قتل پادشاه زادگان است ارغون فرمود که سلطان ایداجی مرا برین تحریص کرد بعضی گفتند توقجاق خواهرزادهٔ جوشکب شعر اَغَنُّ اِذَا اسْتَمْلَيْتَ وَحْيَ جُفُونِهِ نَسَخْتَ مِنَ السِّحْرِ الْمُبِينِ كِتَابًا وَاَغْيَدُ لَوْ حَاضَرْتَهُ فِي جُفُونِهِ لَرَدَّ مَشِيبَ الْعَارِضَيْنِ شَبَابًا صورتی که نقشبند ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند و تحریرکشان کارگاه اَحْسَنِ التَّقْوِيمِ در تقویم العارض واجزاء او کلی دقائق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است و حکم مَنْ قَتَلَ بِالسِّحْرِ قُتِلَ بِالسَّيْفِ را کار باید بست نرگس جادوی او ساحر بود و غمزهٔ غمازش افسونگر شعر اِنْ لَمْ يَكُنْ سِحْرًا هَوَا الْفَتَّانَةُ وَالسِّحْرُ قِدْمًا مِنْ اَدِيمٍ وَلْحَدٍ او را با دیگر خواتین حاضر کردند و در اواخر محرم سنه تسعین و ستمائه سخن پرسیدار ین تهمت توقجاق استبعاد کرده شعر جَنَى بِقُبْحِهِ لَحْنٌ وَرْدُهُ عَنَمٌ وَصَبَّ دَرًّا عَلَى الْيَاقُوتِ مِنْ شَبَهٍ بان اَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ بر گشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی نوشته ام اگر جان من وقایهٔ جان او میشاید و زندگانی بفدیه در معرض قبول می افتد شعر رُوحِي فِدَاكَ لَا لِقَدْرٍ بَلْ لِاَنَّ الشِّعْرَ وَفَا بِنَا لِكَافُونِيَتْ هزار جان گرامی نخست جان رهی اگرچه نیست گرامی فدای جانت باد ایلخان چون مانند غمزهٔ او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمزهٔ عاشق کش او را بزبان صدق محبت میگفت فَاِنْ كُنْتُ مَطْبُوبًا فَلَا زِلْتُ هٰكَذَا وَاِنْ كُنْتُ مَسْحُورًا فَلَا بَرَأَ السِّحْرُ باتفاق کلمه آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار و در آب انداختند ساعتی در شست زلف مانند ماهی اگرچه در حسن ماهی بود مضطرب نموده جان در سرکار محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال آمد شعر اَصَابَ الرَّدَى مَنْ كَانَ يَهْوَى لَكَ الرَّدَى وَجُنَّ اللَّوَاتِي قُلْنَ عَزَّةُ جُنَّتِ هَنِيئًا مَرِيئًا غَيْرَ دَاءٍ مُخَامِرٍ لِعَزَّةَ مِنْ اَعْرَاضِنَا مَا اسْتَحَلَّتِ هم درین حال از حسرت بریق رخسار آن بکیاه سحاب مثال اشک باران بر عارض ریاض باریدن گرفت و رعد از تنگ دلی در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی را علت اکله مجرا راه بد نموده بیمار سانیدند و در آنحال کار از دست درمان درگذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله

وفات ارغون خان وقتل سعد الدوله

وبچشم خود مرگ مجسم معاینه میدیدند واز دست ایام چه ستم جهلکت درمیکشید سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید واندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشانرا از زیر شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که بار نهادن بر حیلتی منطوی است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند تا جماعت اینافانرا که تا غایت موجب اثارت فتن وفساد و سررشته شر و عنا بوده اند از دست برگیرند بدین مواطات در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از آباء عمرا با موزد جوشی دارو قیار را انجا سرشت هلاک چشانیدند طوغان قوجانرا بر در اردو واروک خاتون بیک ضربت از عقب برادر دیگر رفقا روان کرد و پس ازان و قورمشی پسر الیناق و قفان اقاچی سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع مینمود گرفته سلخ صفر سنه تسعین وستمائه بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که دران شب بر دست قاضی زنجان این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده والله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود **بیت** گفتم که اگر رحم کنی بار دهم از غصه این واقعه گفتا که اگر المعلق بالشیء المحال محال روز دیگر خیاط قدر بخیط ابیض قواره نرگس آفتاب را بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قباء بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق وانفس لمعان یافت و دست جنگ و عدوان بر ناف سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت ممارق سیرت را شاغر و شکیور سخن رسیدند چون بزرگترین آثام و اوزار وجود مردود او بود تیغ شرر او از جهان یعنی سر او بر داشتند **شعر** وارغم الله قوماً من بیتهم ان لا یدوم لها عهد ولا ذمم مغول ومسلمان کل دسته صلوات فاتحات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک یثرب می فرستادند الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده دران نزدیکی پسرش بدین آیه استشهاد کرده بود و اسلمت لله رب العالمین اما ندانست که با ستاد انوار این معنی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالت بود ارغون خان دران حال چنانکه کلیلک گفت نیک بد حال سخت سست قوی ضعیف بود از تخلف ملیغان حضرت و اینافان دولت خبر پرسید غیبت ایشانرا عذری گفتند دانست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین وستمائه طوطی روح ایلخانی از قفص قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرای بستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت اماتَ هذا کثیراً من الناس لئلا یموت فمات **بیت** چنین است آیین چرخ بلند گهی با نشاط و گهی با گزند یکی را بچاه افکند بی گناه یکی با کلاه برنشاند بگاه سرانجام هر دو بخاک اندرند از اختر بجنگ مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را در کوه سجاس که بلغت ایشان اوبیرگو ینه ترتیب کردند و امراء بر آن بامن یعنی دو سه خاص که ملازم خان باشند چون ترنغاو وگچک سه روز علی المعهود عادتهم روان او را آش فرستادند و عجب عجاب

سجاس نهر

بل صراح اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معلّمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشهٔ بامی آتشی برافروختند و دیگری موافقت کرد علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد مشایخ و کهول و شبّان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان بر استراق روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنائس زدند شیراز چون قندیل با سبب تابان شد و چون دل عشّاق روز وداع فروزان و شعر نصر ابن سیار شعر ربّ لیل کشعر لیلی سوادا شقّ جلبابها علی الارض نارا وتری الارض کالسّماء فکلّ قد تجلّی خلالها انوار بشرار کانّهنّ نجوم ونجوم کانّهنّ شرار ودور زبان روزگار رسانیق حوالی دار الملک از مشاهدهٔ آن حالت عجیب خایف گشتند وظن افتاد که موجب آن وصول خبری هایل است یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی ننموده بود و پیران روزگار دیده نه دیده و نشنیده تا نیمه شب برین هیئت آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملّة والدین ابو یحیی ناظم امور المؤمنین دام ظلّه با محرّر این مقالت و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که دران شب جمعی ملازمان مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خواطر وادهان نیامده تفرّج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبّهٔ آسمان از زواهر کواکب متلالی بود و اشارت کردم تا شمعی که با امارت مجلس قیام مینمود شعر وشفیفة فلقد تصطلی النّار راسها وتبکی بدمع المستهام المتیّم بیت لمؤلّفه برچهره اش اشک خون بیانی جاری بر سوز دلش زبان دلیلی روشن بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ او را ثبت کردم بوقتی که این اخبار بصحّت اقتران یافت پیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهبّ صرصر فنا کشته شده بود در شیراز آن آتش افروخته بودند و بصیدها تبیین الاشیاء برهان آیهٔ مثلهم کمثل الّذی استوقد نارا فلمّا اضاءت ما حولها ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانهٔ آتش لامع شد هر صاحب بصیرت که در آن صورت بدیدهٔ فکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم گرداند که عواصف قهر قهّار احد چون در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلّت اندازد و نسائم کرم و شمائل ولله الطاف خفیّة هر وقت که بر چمن زمن و گلستان جان وزد غنچهٔ امانی دو جهانی شکفته گردد وما ذلک علی الله بعزیز بشارات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بتیغ تنکال مستقل و مستأصل میکردند و اموال ایشان را بباد غارت میدادند شعر وما الدّهر الّا نعمة ومصیبة ولا الخلق الّا آمن وجزوع در مدینة السلام زیادت از صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال پایمال مهانت و اذلال گشتند درین حال امام عابد زین الدّین علی ابن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد بر وزن و روی قطعهٔ که بر رقعهٔ تقریر تقدیم یافته دال علی فاتلها سجن شمائلها انشاء کرده و مخلص این را بالقاب زاهرهٔ ملک اسلام جمال الدّولة والدّین عزّ نصره موشّح گردانید

شعر نحمد من دار باسمه الفلک هذی الیهود القرود قد هلکوا وقارن النحس سعد دولتهم وافتضحوا فی البلاد وانهتکوا وشتت الله شمل ملکهم وبالحسام الصقیل قد سبکوا کم حکموا فی البلاد واحتکموا وارتکبوا الموبقات وانتهکوا ابکاهم الله عاجلا اسفا من بعد ما فی زمانهم ضحکوا سقاهم الحتف سادة خشب فامتلأت بالجماجم السکک واستخلصوا المال من دیارهم وللحریم الحرام قد هتکوا یا امة الکفر والضلال لقد دار بکم فی حبالة الشرک یا اخبث الطیر یا بغاث لقد صادکم فی الحبالة الشبک فانتم شر امة سلفت وانتم شر امة ترکوا عبدتم العجل دون خالقکم فضل ذاک الاباء لا تنسک مهذب هذبوا بقتلته جماعة فی البلاد قد فتکوا لما اوراسه قد یطاف به وقد علاه القتام والتهک فعجل الله روح خیرهم الی جحیم ظلامها حلک ففی العذاب المذاب قد نجحوا وفی الحدید المدید قد سلکوا فاعتبروا یا سادتی بمصرعهم ثم امل یا ذا البیان قد ترکوا طغاجر هد رکن عزهم ذاک الهمام الاجل الملک اباکا خوة بصارمه وما علیه فی ذلکم درک اشارة الشیخ فیهم ظهرت لما اراهم بسهمه فتکوا جمال دین الاله سیدنا ذاک الولی المؤید الملک الزاهد العابد الخضوع لمن دانت له فی بحارها السمک فجوزهم ابغی یجوزهم جنة خلد یزینها البرک رغما لمن قال فی قصیدته تهودوا قد تهود الفلک و فخر الدین ابن الطراح الحلی که صدر کوفه و سرور کافه افاضل عهد بود در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله برفع حربیت و ترفع با این البیت نصرهم الله این دو بیت نظم داده شعر قل للیهود المدفنین الا اخسئوا ان الامیر ابا الحسین المرتضی بالمخزیات اعاد خزیتکم کما بالسیف ابداها الحسام المنتضی و هم درین حال ابن موالیا پیش جمال الدین دستجردانی فرستاد چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر جمال دین العلی یا ملک ویا ملک عجل فکم صید الفتی صایده فی الهلک عجل بقتل المهذب قبل ان یقتلک وانظر الی صاحب الدیوان ومجد الملک

اما در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواساة عادت کرده بود و با وضیع و شریف طریق مجامله و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت مینمود بوی نکایتی سرایت نکرد و یکسال دیگر بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و با سغاقان و محصلان از حکم یاسا تجاوز نتوانستند کرد و بی سعی تمام در مال ظاهر بود او نیز عنان بازخواست مسترخی گذاشت و با ملوک و متصرفان اموال زیاده مضایقه و مناقشه نکرد وقال علیه السلام رأس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس حقیقت وجود خلقت تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بوجهی می ساخت و در بیاض نهار و سواد لیال تمشیت امور دیوانی و ساختن مهمات بی توانی اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان یاران یار لاجرم اکثر خلایق بمؤالفت او مایل شدند و دعوی میکرد که قلاده اسلام را متقلد است و او اهل سنت سبب مصلحت وقت مینماید جمعی از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعای او

گواهی داده‌اند و در حضور و غیبت دعا و ثنا می‌گفتند و ترحیب و اجلال جلال بهی و که در رشتهٔ خدام او منوط بودند مصطفی می‌گشت اللهم مکرّم مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لازال رکنا رکینا للدین القویم که از روی غیرت و تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت عداء المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنت خلافت بتوهی و تزیین شعار پروی و نصرت فرق حق و اباوت معشر شر و عزم هزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشهٔ طغیان سرموئی کم نمیکرد و چون او استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت میفرمود دین حنیفی بزبان حال دعاء اللهم ایّد رکنی فعلیه قیامی وقوّ مجدی فانّه مجدی بفلک گردون و طارم نیلگون میرسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات الصلوات المتواصلات بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت و با آنکه صورت استحقار و معادات او در زی تقبیح و تضریب بسعد الدوله انها کرده بودند و سهام مکائد بر وتر تزویر نهاده بل از مفوق نفاق گشاده در چنان عهدی که دور بد عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید بیت هر کرا حصن حق حصار بود عنکبوتش پرده دار بود باری تعالی چنانکه او اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف داشته و تقریر حقوق در مصاب نصاب و مضان استیجاب قصارا همنیت و این و قصوی مقاصد عالمین دانسته او را با عزه اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت شامل متمتع دهاد بار خدا م اقلام فتوی برای ایشان حدائق شریعت الی یوم التناد مرشح و بحر علوم و زهر فضایل تقوی آرای تارک دین موشح مصرع وهذا دعاء للبریة شامل ولا نجاح مقاصد المسلمین کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و موثقی ازلی که با آن دولت ایشان و فضل آستان دارد در اطراف اطرائها و اکناف اغراق اوصاف هر چند از آرایش و نمایش هر مقل و مستزید مستغنیست مصرع کما استنّ الشباب عنی الخضا جولانی میکند پس شریطهٔ انصاف رعایت نموده از میل بطرف لمؤلفه کلا طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان شود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود آنکه از عهد میمون نبوت پیغمبر قرشی مدنی مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان شنیده و بشرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت و متابعت ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغها خونریز افراخته و لشکرها جرار با عدت و عدید بسیار در اطراف بسیجیده و ساخته مساعی ایشان در استحصاف مرائر ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور بگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب صد رسیده و ذکر احادیث مروی کوبح علی الفساد وحرامها حجوب فرموده ممالک روی زمین در قبضهٔ تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار و اضطرار به مخالطت و مطاوعت ایشان سرهمت فرو

بجاید

میباید آورد و طریقه کلّ ما یعنی به المرء نفسه کتبت له به فقها صدّیق شخصی همایون غرّه عزیزت میمون نقیبت صافی نیّت صادق طویّت که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بر صفت اجتهاد نماید جز محض تأیید ربّانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافّه امّت محمّدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و با نفاس مبارک و میامن همم او تبرّک نمودن و در معضلات امور و مشکلات احوال از رای او گره گشائی طلب داشتن و یقین دانستن که گوهر این حدیث از سفته الماس خاطر در صدف فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه الصلوة و السلام لو کان الدین عند الثریّا لناله رجال من الفرس در سمط کرایم خلال این امام مقتدا و خلیفه مجتهد منتظم میباید و ما اغنی الشموس عن الشموع چون کلاه گوشه دولت بهو و ملکه کوب حوادث فلکی شکسته شد و باد نخوت و خیلاء ایشان فرو نشسته سکیتور و طغاجار نوئین و بکما مکتوبات باطراف فرستادند و بهرجانبی از جوانب مملکت حاکمی را معیّن کرده اند تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختلّ نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال در صدد انتثار و دلهاء ترک و تاجیک مصرع چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی استعدادی پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود صفت حال اتابکان لر بر حسب این کتاب اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون ابن ملک نصرة الدین صف دختر زاده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروّت کامل نجدت بوده مالک رتق و فتق ملک و تیغ و دست و دلش تاراج دهنده دریا و میغ طرّه پرچم دلیرانرا طرّه زلف پرخم دلبران دانسته و روز صیال افراز اسب وصال ماه پیکران شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گذاری یحسّنه الفضاء و الدهر فارسی بیت سالها لعب ناید فلک چوگان قد تا چو تو شاهسواری سوی میدان آرد روز نشاط صحرا و تصیّد و تطیر جوارح و تطرّد بیت چو گیران تازی برون تاختی ز آهو یکی دشت پرداختی ولایتی معمور و عیشی مسرور و حشمی موفور داشت و بیست هزار سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گزار در زیر رایت اقتدار که بهرچه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی بیت بخدمت همه تن میان بسته ایم بفرمان و رای تو ننشسته ایم و با این خصایل و شمایل ترحیب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل حکمت مؤانستی تمام داشتی در عهد میمون آثار اباقا خان بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت و او را یوسفشاه بهادر خواندی سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بر عزم استضافت جیلان با ممالک فسیحه و تفرّج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد در آن مضایق و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات المخالب را بی دلیل بر مراقی و مصاعد آن مطار متیسّر نشدی و سیول در تحدّر از آن مصاعب و مهاوی و غیاض و آجام تحذّر نمودی لشکر کشید بیت در آن شیب و بالای مرز درشت زمانی بکم دیدی از ماه پشت و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک تن از جمله اسلحه تبری با خود بر داشتند و انواع اشجار که اغصان آن بیشه وار دست در دست و مانند تیر در جعبه بیکدیگر ملتفّ شده می بریدند و در مضیقی از آن تنگ چند از لشکر جیل جنگ را جبل جیل معتصم ساخته و در مکمن جبل از سر جنون و خبل پنهان شده بغتةً فجاءةً بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفتند چون پیاده را گذر متعذّر بود و سوار را مجال

چگونه تکت دیوئی نمودی ایلخان از مرکب هیون پیکر فیل هیکل آهو تک جدا ماند نصرت ازلی و حراست لم یزلی رهبر آمد و یوسفشاه نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر فرقهٔ ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود لمؤلفه تهمتن صفت آن یل تیغ زن فرود آمد از بارهٔ پیلتن بزخم تیرباران آن لشکر پلنگ صورت را متفرق گردانید و ایلخانرا از تنورهٔ بلا خلاص داد بدین مقامات شهرت یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون از گلخن تیرهٔ دنیی بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان فصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سرو و بان روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش بسراید شعر بَانَ مَن بَانَ وَالثُّرَیّا ثُرَیّا وَالسِّماکُ السِّماکُ وَالنَّسرُ نَسرُ پسرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت از سر تزقات شبان و نزغات شیطان وَالشَّبابُ شُعبَةٌ مِنَ الجُنُونِ لشکر را بر خود بشورانید و دلهاء خویشان و پیوستگان متغیر گردانید تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شد و حدت که شرح آن در مضامین این اوراق بخدا آغاز کرد و از اشارت این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانیانست مَن طَلَبَ مَا لَا یَعنِیهِ فَاتَ عَنهُ مَا یَعنِیهِ وَمَن اَرَادَ فِی الدُّنیَا زِیَادَةً لَا یَستَحِقُّهَا اَصَابَهُ نُقصَانٌ هُوَ مُستَحِقٌّ لَهَا غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه گیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا داخل مقاطعهٔ اتابکان بوده اگر برین جملت حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت نموده زیاده از انچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانیده آید بی ملاحظهٔ فکری با فراز کوه گیلویه یرلیغ صادر شد آنرا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند که کوه گیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایلهٔ قصد و تعرض لر مصون نماند چون این سخن از شبهت مبرّی بود دیگر بار یرلیغ آوردند تا باز تحت تملک خود گیرند انتزاع ممکن نگشت و افراسیاب باصناف عذرهاء علیل تمسک مینمود و بران پسنده نکرد قلعهٔ ماجنشت که بحصانت و مناعت مشهور است مستخلص گردانید و کوتوال را بقتل آورد و حکومت عرصهٔ کوهگیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و اورا یازده برادر بود هر یک پشت لشکری جرار و در میدان رزم صفدری کامکار و الطَّعنُ مِن مَتنِ خَطِّیَّةٍ وَاضرِبْ مِن بِحُسامٍ ضَرَبَ و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی بود و در وحت شهریاری و شیوهٔ ملک داری با آداب و فضائل نفسانی جمع داشت و دستی چون ابر بهار هطال و تیغی پیوسته رنگین بخون ابطال چون بر این حال مدتی بگذشت باغراء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوهگیلویه منادشت و وحشت قایم شد افراسیاب لشکر کشید شعر اَخُو الحَربِ اِن عَضَّت لَهُ الحَربُ عَضَّهَا وَاِن شَمَّرَت یَوماً لَهُ الحَربُ شَمَّرَا و قزل بعد از مطارده گریخته بشیراز آمد افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تودد آغاز نهادند و مواثیق و عهود تاکد یافته قزل مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اگر مسایل مصافات از کدورات مخالفت مصفی شده و وسایل معاضدت موفق گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت نقار او پشت بر حریف مرحمت آورد

وقفاء مروت و وفا را بسیلی غدر و جفا مجروح کردانید جلال الدین بی گناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب احکم ازل مقدر بود شعر وَمَا مِنْ يَدٍ إِلَّا يَدُ اللهِ فَوْقَهُ وَمَا ظَالِمٌ إِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِمٍ بیت لمؤلفه نکرد بد که نه بد دید بد کنش آخر درین نصیحت نکو ببین و نکو کن پس افراسیاب در اداء مال قرار تهاون پیش گرفت و ایلچیان را جواب درشت در قلت التفات و فرط تجبّر میگفت و متابعت رای جوانان روزگار ندیده را از بندگی حضرت تخلف میجست و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر عارضهٔ ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود بی فکر و تدبر بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعهٔ ارغون شایع گشت و تمامت راهها بر حسب یاسا مغول قریق یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متواتر نشد باندیشهٔ کودکانه و فسانهٔ خویش و بیگانه در خاطر متمکن گردانید که دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشینان حوزهٔ اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لامحاله مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت گوئی بر قامت حالت او بریده ام بیت لمؤلفه بروز آنکه بود وقت نکبتی از چرخ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب بود محرض این حال طیش و استعجال در تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفاهان شدند و ایلچی فرستاد و اقرباء جلال الدین وزیر را طلب داشت تا ایشان را از عقب او بمنزل باقی رساند شحنهٔ آنجا باید و بود و صد طغاجار نوئین از قبول این تحکم تمنع کرد و در عوض آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشان را از دروازه بیرون راند مغافصةً سواری چند لربی تحاشی عنان ریز بر سر ایشان دوانیدند و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند بواقی از آن بی باکی و تهور متشنع خائف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از آن قضاة و ملوک با شفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و گفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو رنگ و ز سر خویش چو موی بنشینم و برخیزم اگر فرمائی قزل برادر خود را سلغورشاه بشهر فرستاد و شکر اتکبیه گویان در رفتند سلغورشاه در خانهٔ خواجه بهاء الدین بر تخت نشست و سکه بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا ندا کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک مسخّر او او و این حالت از جملهٔ عجایب ایام بود شعر يَا لَكِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرٍ خَلَا لَكِ الْجَوُّ فَبِيضِي وَاصْفِرِي وَنَقِّرِي مَا شِئْتِ أَنْ تُنَقِّرِي قَدْ ذَهَبَ الصَّيَّادُ عَنْكِ فَابْشِرِي وَرُفِعَ الْفَخُّ فَمَاذَا تَحْذَرِي لَابُدَّ مِنْ أَخْذِكِ يَوْمًا فَاصْبِرِي جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها بر مرصد پندار چنین فتنه انتظار کرده بودند تکیه سواد و مسلک در عدا ولر شدند و ایشان را بر معادیان خود تحریض میداد تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از رستهٔ احیا درگذشتند سلغورشاه بعد از چند روز شحنه را معین کرد و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد و قزل لاف زنان بسر پنجهٔ مردی

ومستظهر بشجاعت وپردلی پیش افراسیاب رفت در احترام او دقایق اتحاد وحقایق اعتضاد مقرون گشت ولواحق مودت بسوابق قرابت مشفوع چون دید که بیک رکضت بی کلفتی ملکتی چون اصفاهان مستخلص شد وسکه وخطبه باسما والقاب او مخصص پای از اندازهٔ گلیم زیادتر کشید ودست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد وسر حیرت از جیب غوایت برآورد **بیت**
دست دست تو نیست دست بکش پا منه کاب برگذشت زسر
خواست که بیک دست دو خربزه بردارد وبیک دل را باعشق دو دوست پردارد وبیک تیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت **اِیّاكَ وَالْبَطَرَ اِذَا اَتَاكَ الدَّهْرُ بِالْوَطَرِ وَاحْذَرْ عَجَائِبَ الْقَدَرِ** کر ساخت **جَذْرُ اَصَمُّ عَنِ التَّحْقِيقِ فَرَّارُ** در تنفیذ لشکر وتسخیر دیگر ممالکت با قزل مشورت پیوست او گفت اوّل مصلحت باشد بشیراز تاختن ودل از انجا پرداختن پس با سوادی تمام وعتید وعتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مصوّب آن رای نشد وفرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن آن مهیّا گردد کار شیراز خود ساخته است **بیت**
جهان را چه سازی که خود ساختست جهاندار از آن دل بپرداختست
پس ملک جلال الدین ولی عهد وتاج الدین لالا پا ودکله وملک نصرت برادر قزل ابا دو هزار سوار تعیین فرمود تا نغمهٔ زخمهٔ سنان او تار عناصر اربعه را بر ساز وجود لشکر چهار صدهٔ مغول از تومان ارغسون باساز کردانند چه ایشان آن نواحی مخیم خود ساخته بودند وبشوکت وباس شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشان را از پیش برداشت بی حاجز وحایلی قاصد اردو گردد واین قدر اندیشه نمی کرد که اگر بحری نهری واز عالمی شهری واز لشکری کمان وری واز سری شعری کم شود چه زیان آرد لشکر مغول از قصد از خبر یافتند وطریقهٔ حزم وبیداری که پنداری خنزاع خاطر ایشانست سالک گشتند تمامت از خانها بیرون ودر مکامن پنهان شدند وخرگاه وخیام بازن وفرزند ومواشی برجای بگذاشتند ومن الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا پا وملک نصرت بسبب تقدّم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک برای مجهول چون فعل مالم یسمّ فاعله بعلت کینهٔ مضمر که مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید واثق بوفور دلاوری علی الفور در سرچشمه علم برافراشت وطبل فرو کوفتند لران بهوس استمتاع از بنین وبنات مغول وپریچهرکان باکاکل وبیغول **دُعْجٌ نَوَاظِرُهُ نُغْجٌ مَحَاجِرُهُ حُمْرٌ عَفَائِرُهُ سُودٌ غَدَائِرُهُ** عزم منازل ایشان کردند واز سرفراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غباوت طالب استراحت اند ودر معرض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد ودر مقابلهٔ چنگ دست در زلف چون چنگ زد ناگاه مانند سیل که از قلال جبال در رسد ودفع ممکن نگردد یا شاهین معلّم که در پی بغاث الطیر بال نکال گسترد وجای اوجز مخالب جان گزای نباشد بر ایشان زدند وبیک ارتداد طرف جلال الدین ودکله باچند افراد لر بانسلال تیغ از نیام همخوابهٔ **اَلنَّاسُ نِيَامٌ فَاِذَا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا** ساختند وبر قرار علم ایشان را محافظت میکرد وطبل میکوفت لشکر لر چون شعار خود را برقرار یافتند فوج فوج از راه رسیده بتجبر از منصوبه بازی مشعبد قضا وبر رقعهٔ الحرب خدعة شهمات فنا می شدند چنانکه شیران شکاری در میان گله گوران افتند

وانما حاصل الایام مختبر
جذرا اصم عن التحقیق فرار
الجذر فی اللغة ...

اگر لشکر را افزایش حملات کرده نیدند وبقایا از زیر شمشیر آبدار من لوم القطع وخسته مجروح وخسته بیرون جسته راه لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل واذا لا تمتعون الا قلیلا جازا برکض الخیل ونک پای پیش افراسیاب بردند

وازطرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب شیب وفراز امور وبیقراری احوال شیوهٔ تابی در آداء مال ورزیده بود وبحکم یرلیغ بیسودار رفته تا او را گرفته با اقربا وقرنا مقرنین فی الاصفاد بحضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول بیسودار مراسم پیشکش وانزال لائق التزام نمود واز طریق لطف وترفق بطرف تضرع مجاوزت کرد تا بروی ابقا کنند وبقید وبندی مصاحب او ببندگی حضرت رود البته فایده نداشت او نیز تجلد وشهامت که در چنین حالات عقل محض است از روی عرف وشرع مرخص در کار آورد بیت شبی چو روز فراق بتان سیاه ودراز درازتر ز امید وسیاه تر ز نیاز اختیار کرد واز دروازهٔ اجتیاز خانه را محاصره داد واو را با تمامت خدم وحشم بقتل آورد وهرچه داشت غارت کرد مثلی مشهورست زنبور خانه را چون برخود آشفتند مجال مقام نماند جماعت ارتاقان که بر حسب احالات دیوان حضرت وجوهات مستخلص کرده بودند با طایفهٔ یهود متمول تمامت را قتل فرمود ما لهاه ایشان از اجرانه نقل در اینجا انحور نوروز بیک در خراسان گر وفری مینمود ووساطت مصاهرت وموصلت حاصل داشت با خزانه تمام متوجه خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بیک بطرف سیستان پیوسته بود وبر لشکر نکودار حاکم شده سامان توقف ندید پی نوروز مسعود دلی گرفت شاعنا این حکایات وشکایت این نکایات که در هیچ عهد ودوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد بار دور رسید هنوز بر سریر دولت فلک مرتبت جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امرا اطفاء نایرهٔ شر وتسکین مادهٔ فساد را طولادای ایداجی با یک تومان لشکر بفرستادند

شعر قَوْمٌ بَعِیدٌ حُدُودُ البِیضِ مُخْضَلَةً مِنَ الدِّمَاءِ عَلَیْهَا ذَاتُ تَوْرِیدِ تَخَالُهَا وَهِیَ کَابْنِ الغَیْمِ صَافِیَةً

کَاَنَّمَا مَازَجَهَا بِنْتُ عُنْقُودِ لَا یَسْتَقِرُّ ظُبَاهَا فَهِیَ رَاحِلَةٌ مِنَ الجُفُونِ اِلَی هَامِ الصَّنَادِیدِ

تا افراسیاب ویوسفشاه را قلع وقمع کنند وبنیاد موافقان ایشان را از ساهرهٔ زمین قلع وحکم شده تا از صفاهان وشیراز مدد اورا لشکر مغول ومسلمان بروند چون خبر وصول طولادای در صفاهان صحت یافت شحنهٔ لر وموافقان ایشان که بمحافظت ملک مرور مغرور بودند چنانکه دختران نعش از لمعهٔ سنان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند بیت درخشیدن برق چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود شعر فَقَدْ یُظَنُّ شُجَاعًا مَنْ بِهِ خَرَقٌ وَقَدْ یُظَنُّ جَبَانًا مَنْ بِهِ زَمَعٌ

باسقاقان شیراز بسبب آوازهٔ قصد لر محتشد لشکر ومستعد حرب شده حشم شول وترکمان وهر یک جرگه جمع کرده بمحافظت حدود فارس شعر لَوْلَا ذَلِکَ حَافَاتُهَا عَنِ المَخَافَةِ مَحْرُوسَةٌ وَاَرْجَاؤُهَا بِالرَّخَاءِ وَالرَّخَاءِ فَاقِدٌ حرکت آمدند وپیش از وصول طولادای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه ازا آحاد خدم یوسفشاهی تفتی نامی که پیش منوب تفتی تمام داشت دروازه ها را بسته بود ودست تعدی گشاده وبر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند وجنگ در پیوست از باره بقوت بازو تیر وسنگ فلاخن گران سنگ تر از بار هجران بتان چون رابطهٔ غم ایشان روان میداشتند واز آنطرف نیز غمزهٔ ناوک

و تیر از گوشهٔ ابروی کمان پرتاب میرفت چنانکه صفت آن این بیت مناسب می آمد بیت چو مژگان خوبان و صف رزم ساز یکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته باتفاق عازم سور فیروزان گشتند و از طرف بیابان طولادای باشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصرهٔ آنجا قیام نموده چندانکه آن سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بمعهد مطاوعت و ترک مباعدت و منازعت استدعا رفت ربانرا بکلمهٔ خلاف و مجاهرهٔ عصیان چون تیر و ناوک بگشادند و دروازه‌ها چون کار خود محکم بربستند نه اخلاط فاسدهٔ مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر مداوی عقل قابل نضج بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوی مصغی قایل نصح تا که طولادای باشکر متحد رشد کار از ارسال ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قواضب و مناصل و مواجههٔ مکافح و مناضل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشتند خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ دو شبانروز از اندرون و بیرون در مکاوحت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازهٔ فیروزگون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و صحن گیتی را مانندهٔ آینهٔ چینی بزدود دروازه‌ها را چون دندانهٔ سین رخنه رخنه کردند و از بارو چون صورت لام بهم تیم کار بسلم ساختند سَلِ الدِّیَارَ فَهَلْ یَبْکِی بِهَا اَحَدٌ اَمِ الدِّیَارُ بَکَتْ مِنْ حَالِ اَهْلِیهَا لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشودند و دعای رَبَّنَا اطْمِسْ عَلٰی اَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلٰی قُلُوبِهِمْ در حق این بیچارگان که معلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و بنجو از زر و سیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و در صورت تهدید و وعید آیت وَکَذٰلِکَ اَخْذُ رَبِّکَ اِذَا اَخَذَ الْقُرٰی وَهِیَ ظَالِمَةٌ اِنَّ اَخْذَهُ اَلِیمٌ شَدِیدٌ بزبان تقتیل و تنکیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین بسر برده بودند القصه سور و فیروزی بشیون و ناکامی مبدل شد و با آنکه مدتها ارباب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بردکان از مغولان منجریدند و باز بوطن مألوف میفرستادند زیاده از پنجهزار مؤمن و مؤمنه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند و از نتیجهٔ موهبت و معاونت لر ولایتی چون سور و فیروزان که چمن باغ زمین و قطعهٔ رقعهٔ خلد و مستطرف طرف بلاد و نهزت نزهت خلایق و سراب رباب زندرود بود و از سالها باز مخزن الوان زر و نعمت و محصون از نوائب زر و نعمت مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته و خواستار خاوی الجید و خالی السیر ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب آبج لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با قرل افتاد و یک منزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کنارهٔ جوی با دلی گرم و دمی سرد باز کنار جوی سرد آمد شعر لمؤلفه انفاسه فی الصیف تحکی زمهریرا وکلب الحرب قد دم هریرا لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تناوب چون تعاقب موج دررسیدند و مقاتلت آغاز نهادند تیرها سورت اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ چون آب برخواندند و تیغها در سر دشمن وَوَضَعْنَا عَنْکَ وِزْرَکَ تقدیم کردند و گرزهای گاوسر سر اَلَّذِی اَنْقَضَ ظَهْرَکَ باظهار رسانیدند کمانها این وَرَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ برآوردند و تیرها چون باسانی با کمانهای سخت پیشانی متدانی بودند صورت فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا اِنَّ

مع العسر یسرا آشکارا گشت لران تقاعس نموده منهزم بحضیض کوه پناه بردند طولاداي بحکم فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب پانصد سوار را که در مقام مناجزت شعر اِنّا لنرخص یوم الروع انفسنا ولو نُسام بها فی الامن اغلینا میزدند گزین گرد تیراندازانی که هنگام گشاد تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفت قبق میشکستند و برجیس را برجاس وار میشکافت و سها را بنوک پیکان از رخ عناق می ربود تیرهای لشکر را با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد و بمنتصف ما بین مسافت نمیرسید و ازان رماة اتراک و کماة فتاک مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز حدی مینمود افراسیاب که پیوسته دعوی ع الخیل واللیل والبیداء تعرفنی میکرد میگفت بیت نه بیند ز من دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان چون شاه شطرنج در عرا نظر برخ دشمن نینداخته بر عزم تحصّن بحصن قلعه و پیروه رقعهٔ مدارا را برافشاند و بزبان انصاف برخواند مصرع وفی الهیجاء ما جرّبت نفسی ولکن فی الهزیمة کالغزال چون مجال توقف تنگ تر از چشمهٔ میم و صدر رسیم بود و مکنت قرار کمتر از نقطهٔ جیم تاج الدین لالا پا را گفت تا لحظهٔ در صف هیجا و عرصهٔ وغا ثبات قدمی نماید چندانکه او در فراز عقبی گیرد لالا با لالا و بریق تیغ خونریز مغول کجا سامان تثبت و توقف داشت او نیز پی او گرفت اما بوی نرسید آری نه هر درازگوشی افراسیاب بود چنانکه نه هر درازگوشی افراس باب ملک نصرت لشکر را مکسور دید با عقل خود رجوع کرد و بی دهشت عنان برتافت و بخدمت طولاداي رفت مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرد و گفت ما برادران بارها به بندگی حضرت انها کرده ایم که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده و از شاهراه رشاد و سداد دور افتاده و درین مدت از روی اضطرار محافظت مصالح را با او مداهنتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولاداي دست داد من بخویشتن از عقب او روان شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولاداي را این تقریر موافق افتاد و لشکری بادی بهم نفرستاد وصول نصرت بپایان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجه بجانب مانگشت بیک ساعت تقدم و تاخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرتنی ازان افراسیاب با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشان را برگرفت و پیش طولاداي آورد پس لشکر مغول در راه دست هتک و فتک گشاده کردند و زنان و دختران پرپوش لر را اسیر میگرفتند و رمه و گله و خانها را که در مغارات و اکناف هضبات و اکتاف جبال داشته بودند بغارت میبرد فکم اوجعت خدا وکم الهبت حشا وکم اوجعت قلبا وکم ادمعت طرفا فکم فدحاها یوم حرب و غارة وقد ترعت من خوفها القلب والشفا و طولاداي قاصد مانگشت گشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا بالشکر مراجعت کرد عالمی بواسطهٔ حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب در عقبات عقاب ماند سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی ثباتی لر که اسمار بادیه و حضر بود بنظر مشاهده رفت و وهنی تمام و شکستی بنام و اختلالی بکمال و کسری بی جبر باحوال ایشان عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب سخرهٔ داعیهٔ عصیان و سغبهٔ غائلهٔ خذلان گشت و مملکتی آراسته چون عروسی نوخواسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند بیت لمؤلفه آب وجاهت برنخت آتش دولت بمرد صرصر محنت بحبت اصل امل خاک شد از کلمات ابونصر مسکان سبت العاقل من لا یرفع رایة الا

تبعد الثقة باستعلائها ولا یقدح نار الا بعد التاهّب لاذکائها این حکایت جملهٔ عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است
تا در سوانح حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت دوربین نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت
در ضعن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین گردد ولا یتبعهم هم لیتبین ان شاء الله تعالی وحده

قد تمّ المجلد الثانی و یتلوه المجلد الثالث کما یتلوا الثانی عقیب الثالث تمّت

هو

جلد سیّم از
کتاب مستطاب
وصّاف

در بندر معموره بمبئی مطبوع گردید

الموفق

كتاب المجلد الثاني

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان من حمإ مسنون وانشأ الاشياء اذ كان امره من الكون فقدر الحيوة وقسم الرزق وحكم بالموت الله يخلق ما يشاء اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون رفع الطباق السماء وفرش بساط الارض قابلة السماء وسيّر الفلك في الماء وسيلة لتحصيل ما تبغون ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والارض لآيات لقوم يعقلون ينطق باقرار وحدانيته اذ دب الذر على ساهرة البر ويسبح بحمده في سافلة البحر اذ يسبح النون ذلكم الله ربكم خالق كل شيء لا اله الا هو فانى تؤفكون وصلى الله على النبي الامي الهاشمي الذي ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله عليه الصلوة والسلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمنون هينون لينون الذين آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غير ممنون ثم الصلوة على خلفائه من بعده السالكين طريق رشده خصوصا على علي المرتضى الرضي الوفي وعلى السيدين السندين الامامين الهمامين الحسن والحسين وعلى عميه حمزة والعباس اهل الاستيناس والباس وعلى المهاجرين المجاهرين لاعداء الدين وعلى الانصار زبدة الاعوام والاعصار وسلم تسليما دائما جسيما اذا احرزنا في المجلد الثاني نبذا ولمعا من صادرات احوال فارس وذكر السوس والساكنين وذيلناه بتتميم سلطنة ارغون خان وذكر من وفا وخان ابتداءنا في هذه الاجزاء باجراء ذكر كيخاتوخان وشرح حالات في عهده جرت مجاريها ومن بعده الى آخر الكتاب تجددت لمداريها محاربها ومحاربتها

المجاهدين نسخه بدل

وما اكتفر من اخبار نسخه بدل

ومخازیها والمنّ فی شرح الاخبار بنهایتها بنهایتها بنهایتها ونعازیها بعد از حادثهٔ ارغون خان چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امراء عظام متفق الکلمه گشته لگزی کورکان را بحضرت شاهزاده کیخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه ونزول نازله ومبشر بنوبت سلطنت بی زحمت معارض ووحشت متعرض شعر فالعین باکیة والسن ضاحکة فنحن فی مأتم عنها وفی عرس در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و اقبال وخانیت استعجال تمام نمودند چون او روان شد رایها در حیز اختلاف افتاد وبر قول خود ندامت وضجرت افزودند وسخن حکیم راست گشت شعر انّی لاندم علی ما لم اقل وقد ندمت علی الکلام مرارا عادت تیر جسته از کمان وسخن بیرون رفته از دهان مستحیل باشد طغاجار گفت اگر کیخاتو خان باشد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند وتحمل شدائد روزگار کرده بحکم المؤلفة انّ الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن حاکم مطلق باشند وکار دیگران از رونق دور ماند شماعز نوئین این معنی را تصدیق کرد ولعن الله الخاطر بعد المناظرة ایتلاف واجتماع آراء اعوان واخوان نزدیکان بر مثال عقد لآلی است چون یکدانه از عقدهٔ عقد انحلال یافت در دیگر اخوات بمجاورت سرایت ظاهر شود طغاجار نیز میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشانند واستبطاء شهزاده کیخاتو هم داعیهٔ توهم اینمعنی شد باز بر خلاف رای سابق اتفاق کردند والیزادور را بروم فرستادند که ما باید در انجا فی برداشتیم تا کیخاتو دانسته باشد تناقض قضیه وتباین نیت ظهور یافت بالیزادور را شکنجه کرده سخن پرسیدند صورت حال احتیال وکیفیت تغیر عقاید امرا باساهی در پایهٔ تخت ساهی عرضه داشت شهزاده با تمش توقچی را با مقدار یکتومان لشکر از پیش روان کرد تا وساوس از خاطر مندفع گردد وماده فساد وفسا دمرتدع از طرف امرا نیز ایلچی فرستادند بخدمت بایدو اغول وفرا نمودند که خانی راه تست از روی تقدم داقانی بی توقف تجشم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون را مرتفع نشسته وتاج شاهی سر مفاخرت افراخته وعروس مملکت آراسته ونقاب برانداخته شعر کل المآدب نرجوه بحضرتنا سوی حضورک فانعم بالمأدبة و شاهزاده سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود واز خیانت وغدر امرا خایف وپیچان بر خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی وقبطی آمده اتریدان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس پیغام داد که استحقاق خانیت ورایساء چنگیز خان پسر دار دو برادر با وجود ایشان هر دو مرا با این طلب پر تعب وعتب چه کار است ونیز جواب پدران نیکوی خود چگونه دهم که ایشان ملک را بلی زرتن ساخته اند واقارب واجانب را جواز بران در تقدیم وتأخیر مقرر کرده پس موجلکاه امرا را در صحبت قوتلاکو کولتاش پیش کیخاتو فرستاد وبا دیگر الوکات در مشاورت خانیت او وخود متردد واز یتقدّم رجلاً وتؤخّر اخری حرکت میکرد تا بقربان کاه شیراز رسید از آنجا براه کو یلداغ یعنی چشمه مرد روان شد واز اطراف امرا شرایط تلقی وخدمت استقبال بجای آوردند چون او بخانیت رضا نداد وامرا در مقام تردد وتحیر ماندند وخوف وقتل بر ضمایر مستولی گشت بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر دانستند چون تمربغا و ماتی ایلچی وقنان اختاجی ذهاب این طایفه موجب اختلاف مذاهب شد قبچی تال کرنجه جفت افکار بالاطاق رفت توکال توکل بقوج کرج کردملغان از سر طغیان آهنگ خراسان

پسر طراغای نبیره هلاکوخان

نسخه

براه عراق بر ساز عزیمت تیز کردانید چون ارغون نوا زقضا او را نوای نهٔ حجازی خواست شنوانید راه از پرده بیرون نتوانست برد بازگشت بر لشکر بسیار بود منکر وار رنجانهٔ بلارغو رفت او را بخدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر رغم فلک کهن سال شاه نوعزم کاه نو دارد باید اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدمه قآن برسید و طغاجار نوئین را مواخذ کردانید چون پادشاه بتختگاه پیوست عرصهٔ دلهای طوایف چون ساحت چمن عرضه گاه محاسن شده بود فراش صنع وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد و گلها در مواجهه مانند ضرایر کلغونه بر چهره می اندودند و نرگس چون معشوقان کرشمهٔ مستانه می نمود سرو و شمشاد از سر ناز چون جارات حسان مجارات را قامت براستی عرضه میکردند ارغوان در خجلت پیش جام لاله مذاب میشد تا مصرع لمؤلفه مانندهٔ جرعهٔ شرابش خوانند سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید از انکه مصرع لمؤلفه دیوانهٔ آن زلف بتابش خوانند سوسن بدست صبا صفحهٔ رخسارهٔ سیمگون را می زدود مصرع لمؤلفه باشد که مگر عذار یارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر ریاض می پاشید مصرع لمؤلفه باشد که چو چشم اشکبارم باشد و طبع کاتب این فصل بدیع دلگشا تر از هوای فصل ربیع نمود از فضائل فضل ابن الربیع میخواندند اندرین موسم که مشاطهٔ ایام زلف ریاحین را شانه میزند سُبْحَانَ اللهِ مَا أَعْظَمَ شَانَهُ نوعروس گل خوب روی را بر منصهٔ شاخسار جلوه میدهد هزار دستان بصد دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نکتهٔ اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه می ساید و دل صاحب نظران از شمیم شمایل آن خوش می آساید درختان کسوت رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ پوشیده و اغصان جام ملآن نشو نوشیده

بیت آرزو میکندم با تو دمی در بستان یا بهر گوشه که باشد که تو خود بستانی

باول که در مصلحت ملکی سخن راندند طغاجار و قنجقبال را هر یک سه چوب یاسا فرمودند و تومان طغاجار را بایجی بقاول داد و تومان قنجقبال را بشکتور نوئین و تومان توکال بارین احمد توشامیشی یعنی تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا طغاجار با اولاد جوشی داروقا سپردند و بوجه قصاص بدران خویش او را بیاسا رسانند قَتْلُ الْإِنْسَانِ ظُلْمٌ وَقَتْلُ قَاتِلِهِ حُكْمٌ وَكَذَلِكَ ذُكِرَ فِي الْكِتَابِ وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ پس شاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که گوئی بروق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند روان کردانید متضمن بشارت بتمکن ایلخانی در سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف سیر و بیار وطی بساط ظلم و خسار آتابقول منجمان که مناحس کواکب ناظر بر سریر خانیت قدم نهاد و خطائیان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت و ثنا در یرلیغها و مکتوبات ایرنجین تورجی نویسند و بر چهرهٔ سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و دا ملکت مصالح چریک بر شکتور نوئین ارزانی داشت و شاهزاده انبارچی را نامزد بلاد شرقی فرمود و چون جمشید خورشید پیروز جنگ در خرچنگ افتاد و بتاثیر امتزاج فصلین صناع باغ ایجاد از صبغ صنع لَا بَاغٍ وَلَا عَادٍ انواع ثمار و فواکه را رنگ بست لمؤلفه

میوه چو بانوی ختن در پس حجلها زر زاغ چو خادم حبش پیش دوان بچاکری
زاغ بشاخسار بر زنگی چار پاره زن خنده زنان چو زنگیان بر زروی اعجمی

عقود

وصاف

عقود عنقود زرین رز بدر رنا با عناب ترصیع پذیرفت و بهم غیب از کفته ابن عبّاد سکفت شعر وَجَنِيَّةٍ مِنْ عِنَبٍ قَطَفْتُهَا يَجِدُهَا الْعُقُودُ فِي التَّرَائِبِ كَأَنَّهَا مِنْ بَعْدِ تَمْيِيزِي لَهَا لُؤْلُؤَةٌ قَدْ ثُقِبَتْ مِنْ جَانِبٍ شکل سیب شعر أَشْبَهَ بِالْمَعْشُوقِ حُمْرَةُ نِصْفِهَا وَبِالْعَاشِقِ الْمَهْجُورِ صُفْرَةُ نِصْفِهَا سیب بهی برنخ ترنج غبغب بتار ارنج می آورد لمؤلفه سیب چو مجمری ززر خرده عود در میان کرده برای مجمرش نارکفیده اخگری ـ چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها سیب برهنه ناف بین ناف دم از معطری پسته نغز مغز بسته بی خلاف زُمُرُّدٌ صَانَهُ حَرِيرٌ فِي حُقِّ عَاجٍ لَهُ غِلَافٌ ترکیب زمرد و لعل لب خنده رعونت مینمود شعر وَكُرَاثُ نَبْرٍ فِي غُصُونِ سَفَرْجَلٍ مِثْلُ الْأَنَامِلِ شُبِّهَتْ بِصَوَالِجِ لمؤلفه ثُمَامَةُ اُتْرُنٍ وَقُوَّةُ قَلْبٍ وَنَقْلُ مُدَامٍ إِذَا مَا يُنَقَّلُ عَلَيْهِ مِنَ اللَّبَدِ أَثَاثُهُ وَجِسْمُهُ الْأَمْلَسُ مِثْلُ التَّجَمُّلِ لَهُ سُرَّةٌ وَاقٍ عَكَانُهَا كَأَنَّهَا مِنْ ثَوْبٍ مُصَنْدَلٍ لِكُلِّ الثِّمَارِ يُنَادِي بِحَقٍّ لَدَى الْافْتِخَارِ مِثْلِي تَمَثَّلَ آثَارَ الْفَوَاكِهِ بِسَبَبِ الْحَرِيفَةِ وَلَكِنْ أَنَا أُسْمَى بِعَجَمٍ وَأَفْضَلُ اگرچه از ترس باد خزانی کردی بر چهره حال داشت تاب لطف آتش گلنار را تسکین میکرد و باغبان چمن طبیعت میگفت لمؤلفه ای آتش آب بودی بودی کاخر زتن خویش برده برگ تا را بادام بگوشهٔ چشم با خیال نرگس با کرشمه لمؤلفه یارب بفدای چشم مستت بادام آغاز نهاد و متغزّجان را بیت چشم بادام درج گلنار زلف انگور بر غدار ترنج از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد ای بساتین که در بساتین سوره النحل را تفسیر شیرین میگفت شعر وَكَأَنَّمَا هُوَ فِي ذُرَى أَغْصَانِهِ قِطَعُ النِّضَادِ إِذَا رَهَنَّ مُدَوَّرُ وَيَقُولُ ذَائِقُهُ لِطِيبِ مَذَاقِهِ اللهُ أَكْبَرُ وَالْخَلِيفَةُ جَعْفَرُ درج بسدگون انار از رشک عقیق لب دلدار درون دل پر ز صفر میبست شعر وَحِبَابُ رُمَّانٍ لِطَافٍ كَأَنَّهَا سَوَارِدُ يَاقُوتٍ لَطُفْنَ عَنِ الثُّقْبِ را چون جگر ریبت میکرد ترنج خوشبوی کهربا نسب بر شاخ میان کون بصفت شعر سَلَاسِلُ مِنْ زَبَرْجَدٍ حَمَلَتْ مِنْ ذَهَبٍ أَصْفَرٍ قَنَادِيلَا متصف میشد نارنج در میان خضرهٔ اوراق مغلوط شمس عقیق فی قباب زبرجد یا الولح صرفا امکید مود میفرود و شنبویه بوبا شعر عَلَيْهَا مِنَ الْوَشْيِ الْمُحَبَّرِ حُلَّةٌ وَفِيهَا مِنَ الْمِسْكِ الذَّكِيِّ نَسِيمُ بدست باد شمال از یمین و شمال مجمرهٔ عنبرین میسکرد بیت کیخاتو خان بدواعی تعود میلان متصیدات مشتاه روم عزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بر آن نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیکی از جادهٔ ایلی دور شده بودند و با لشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مدادی حسام از دار و خانهٔ انتقام سودائی مزاجان علت عصیان را معجونی نافع و ثوران مادهٔ سودا را مسهلی مسهّل دافع ترکیب کند و معنی شعر وَقَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ الشَّقِيُّونَ أَنَّنَا إِذَا مَا تَرَكْنَا أَرْضَهُمْ خَلَفْنَا عِدَّةً در حق ایشان واضح کرد و آن بغاث را بنهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیور متفرق کرداند بواسطه غیبت پادشاه اراجیف از مستقل افواه خاص و عام در مقعر صماخ راه یافت و تغیّرها در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و آغوش عروس سلطنت کامی نیافته مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور کرده تا از خدیعت امرا كَمَا فَعَلُوا مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ اندیشه میکند و خود اوساط الناس را با نواب چه رسد و در قول امثال آن مجتنی عقلی محتاج نگردد مکیف چون اختلاف عقاید حاید زمام اهوا باشد لاشک باندک زمانی طائر این حکایات

بجناح ریاح در فضاء چار سوی ممالک طیران کرد و از حافات اطراف ارجافات راهر کس دست و پائی نهاد و شیب و بالائی داد و فارغ از شر و خیری چیزی کفت و خبری خبست بدین اسباب حمامه سوداء فاسد در معیشش دماغ شاهزاده انبارچی ایض شد و عرق هوس سلطنت نابض چون طلیعه لشکر شتاشتاب کرد بهانه شدت سرما و ستر ما لم یرد المرء فیحتج علیه عزیمت بلاد شرقی که بدان مأمور بود بدلی منفسخ منفسخ کردانید و در حد دوری بمعاطاة جام می و مواطاة نای و نی مشغول شد شیکتور نوئین بحکم و تصرف مال و ملک که هرکز متصدی آن نشده بود مشتغل کشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل برداشتند سکه اغول را حکم شده بود تا با شیکتور نوئین بهم باشند او نیز درین مساق عنان سوی اردوی خود تافت و در اثناء این انباء که مجوب اسماع ابناء زمان را مطنن کردانیده بود کمولدراک ایلچی علی سرج یعبوب طوی عند جریه عراض البوادی لو فقاد السباسب برسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا بنصرة و تائید یزدانی و خلاصه آن بشارة آنکه پادشاه مظفر و منصور بیت لمؤلفه فغفور جاه دارش و کیخسرو ش غلام اختاچیانش قیصر و خاقان روزکار لمؤلفه باسعد فال و اجود حال واغد عیش و انعم بال آز روم نار فرونشانده از روم میرسد و ترجمان طبع ناهید لطافتش میکوید بیت لمؤلفه چون شه این از روم جمله وفا منم و جام و عیش رفته قضا شعر اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی واضعافه الفا فکلنی الی الحمر شهزادکان و خواتین و امرا مستقبل رکاب آسمان سای شدند شعر حتی بدا من فوق اجرد سابح ان قال فت الریح فاه بصدغه یحکی السحاب طلوعه فصهیله من رعده و مسیره من برقه چون زبان روزکار در مدیح راکب از سر عجز ارتکاب تقصیر کرده بود و از نکات مناقب فارس بعی وفاء فا موسوم آمده مملی قدر در ثناء مرکوب از سفینه ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر باز میراند شعر لو اننی انصفت فی اکرامه لجلال راکبه الکریم الالمعی لخلعت ثم قطعت غیر مضیق برد الشباب لجله و البرقع وضمنته حب الفؤاد لحبه وجعلت مربطه سواد المدمع شیکتور نوئین طغاجار را علت آنکه در غیبت پادشاه دل را دیگر کرده بود کرفته با مقدار دو هزار سوار در مقدمه به بندکی فرستاد و صدر الدین احمد الخالدی را الذی لو اذ رکه صاحب الری لقال انا فادم لمدخلک والفاف خاء لدیک در برزخ چون در در صدف و دل در صدر و انسان العین در حدقه و خرد در دماغ و جان در بدن موقوف داشتند شعر فلو اخبیت قلت لبس بضائر جنبی و قد یهند لم یغمد عاطفت و رأفت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را الخلیه عرموده سیورغامیشی کرد و شرف قربت رابعد از رتبت معهود ارزانی داشت بیت لمؤلفه لطفت بر آب سایه احسان کر فکند برجای ژاله ابر ببارد دور و کهر و بتخلص صاحب صدر الدین اشارت راند شعر عادت سلامته و لطهر دهره ندم المنیب و توبة المستفیح شاهزادکان و امرا که بر قضیة الکیتی منوحش تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زایل کردانید و با خلاص در عبودیه حضرة ماثل هنگام مراجعت از روم ایلچانرا عارضه روی نموده بود و چون بالالتاق پیوست مرض تکسی یافت و مدتی

متمادی شد تمامت علما وائمهٔ اسلام ورهابین وجاثلیق واساقفه وحکمای یهود را حاضر کردند فاعلی تباین المذاهب واختلاف الالسنة باستبقاء عمر واستدامت ایام همایون را ابیات خالصه شرائط صدق واخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی کلا یزید فی العمر الا البر بر و فاجر در ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سجال نوال بر آن کشت حاجت مدبره طبیعت غلبه نمود ومرض در انحطاط افتاد وکوکب مزاج مستقیم حال شد وخورشید جلال از حجاب کسوف زاید النور بیرون آمد برز من العلة بروز السیف المجلی وفاز بالعافیة فوز القدح المعلی وزبان اقبال از منشآت متنبی می سراید شعر وما اخصک فی برء بتهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا پس در جمادی الآخر سنهٔ احدی وتسعین وستمائه که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم وتازه شد ودلها محقق وشادمان بیت شاخ چو آدم زباد زنده شد وعطسه کرد فاتحهٔ الحمد خان گفت که جاویدمان اذ نکهة الروض عاطرة وعین السحاب ماطرة والریح ماشطة لاصداغ النبات والاغصان ناشطة کما ان له النبات للماء مزاج الکوثر والحدائق من نزهة الخلد او قد قد علی قد العرعر لباس النضارة واخذ النرجس علی خد الریاض کاس الغضارة شعر اما تری قضب الریحان لابسة حسنا یبیح دم العنقود للحاسی وغردت خطباء الطیر فی غلس علی منابر من ورد ومن آس انفاس الاسحار تعبر عن العبیر وتبسم الانوار علی الاشجار اذ بکت السحاب المطر مرسل الصبا کرسائل الصابی یذکر لارباب الصبابة عهد الصبو ومعالج الهوی کالفاظ الصاحب تعالج القلب بعاجل الشفا بلوح الانوار من درر السحاب کالدرر الزهراء وعلی غرر من الزهر الغر والغراء نسیم الشمال نمّ نما یهب الارواح للاشباح والشقایق اذا ما انشقت لشقف البلابل والابراح بالبلابل والاقداح لو لقبس مجنة وظل سجسج وغمامة سح وروض مفوف وعلی الجبال من الثلوج اکالیل وعلی السماء من السحاب معاطف بیت خرم آورده از باد شاخ سمن صنم گشته باغ وگلبن شمن ودر اطراف واکناف چمن بیت شد باد مشاطه گر پیراهن سرو وآورد خیار دست در گردن سرو ابر آمد و برداشت بصد لابه گری گردی که نشسته بود بر دامن سرو ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابو طاهر ابی ربیع سلوهٔ قلوب وقرهٔ ابصار بود شعر وکان مولی الریاض ضراء نوهی تخبر بها علی الخضراء قد ابرزت زهرها وازینت وتعطرت وتبرجت للرائی والنور مختمر القناع کما بدت للناظرین محاسن العذراء والبنات بنات المهزوه مائل شرف مخاجر زهره بالماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر ونحوس از اوتاد ساقط یافتند پادشاه دولتیار طرف کلاه آسمان پناه را مشکاه خود ساخت وزخمه ساز روزگار بقول ربیث در گوش عباد قانون عدل ومکرمت نواخت بلغ سیل الطرب زباه وتجلی انار رحمة الله شاهزادگان وامرا در مقام خود ایستاده وخواتین ماه عارض زهره پیشانی چون جان وجوانی عیش وکامرانی همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری نشسته وخاطر آزاده کامکار در حق هر یک کسوتی لایق بالا دهی مطابق مستمی افتاده شعر عنداء انضرت فی البلداء حین بدت من نیتقرظها

والابراح خط

للشمس اشراقا بعناقها فانها اذ كلما لبست لألاء عارضها فلذان بعناقا الحور لقيانها في الخلد ذا عجب هاتيك حوراء قد امنت الاطلاقا بسبي قراول عنهما مراغمة ولم يخف حكم يرليغ وياساقا ان كان طرتها كالليل ناهسة تغدو بنفثها للنهى ترياقا اذا اهرقت جرع الكاسات في طرب فلا حرقت من دم العشاق احراقا مطربان بنغمات ولاویز مطربان کسوت عیش بودند وبرآواز رنات چنگ ورباب در مشاهدهٔ ربات شمائل ومشافهه ربات بلال بدین غزل که گوئی در غذاء لطافت ترکیب ومقابلهٔ سلاستش آب حیوان در خوی رشک آب تر میشد واز وضوح معانی چهرهٔ آفتاب چون آب تر سیلی نموده **بیت** روئیت چو دید گشت زشرم آفتاب تر در رشک عارض تو شد از آفتاب تر با لطف قامتت قد سرو سهی خجل وز حسن چهره ات رخ گل از گلاب تر آتش ترست از آتش سوزان شرار می آن را پیاله طلب از آب آب تر در خنده آن جام چه یابی که در چمن خندانست چهرهٔ گل چشم سحاب تر من خون دل بجرعه فشان ریزم از دو چشم چون ساغر لب تو شود از شراب تر با سوز عشق وساز فراق تو ساختم از اشک وناله ام غزلی بر رباب تر پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسد چشمش زخون تازه نویسد جواب تر وشاقان وبهشتی وشان ساغر مالامال زشعر عقار عليها من دم الصب نفحة ومن عبرات المستهام فواقع معودة غصب العقول كانما لها عند الباب الرجال ودائع تحير دمع المزن في كاسها كما تحير في ورد الخدود مدامع بر صوت نای ودف برکف گرفته وچون ساغر بدست بوس ایلخانی مشرف میگشت شعر دنت الحميا في الزجاج بكفه فشبهتها بالشمس في البدر في الدجى ماه رویان اگرچه در بیاض روز خورشید مثال جامهٔ آل می پوشید مدام عقل میگفت شعر كانه وكان الكاس في فمه هلال اول شهر غاب في شفق شاهزادگان دعاء دولت روز افزون کتگر برا الرياح لنشر وردة تازه میگفتند وسر بر خط می نهاد وبجانبت او خط بر سر میداد ومدت یکماه با خوبان هر هفت کرده بارگاهی همچون هشت بهشت آراسته داد عیش وتمتع بداد وهنوز حاشیهٔ بساط طلوی غیر مطوی بود واو تا ر لهو وعیش نا مقضی از تقدیم ملاهی بتقریر اوامر ونواهی نمی پرداخت ارکان حضرت عرضه داشته یرلیغها بتخلیص هر محبوس ومحروس وافاضت سحب ادرارات وتسویغ تروصدقات وترخانی علما وسادات وارباب فضل نفاذ یافت وخزانهٔ بزرگ که با راق دما واضاعت نفوس مالامال گشته بود از زر وجواهر واجناس کفؤاد ام موسی فارغ گردانید وبدست عدم التفات وکثرت اسراف تفرقه کرد وچون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خانان آن را چون دانهٔ دل در صدف سینه محافظت میفرمودند ونفس نفیس بمشاهدهٔ آن ترویح می جست تمامت بر خواتین وبنات شعر واطلعن في الاجياد بالدر انجما جعلن لحبات القلوب ضرائرا قسمت فرمود وتقریر کرد که امثال این متاع لائق حال ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند والا چه در خزانهٔ سلاطین بفایده موقوف داشتن وچه در مقعر دریا در صمیم صدف گذاشتن شعر الدر والدر خافا جوده فحصنا بالبحر والافلاك در شکر این عوارف زبان زمان از قول سعد سعد سلمان میگفت **لمؤلفه** شاها زمین بقوت اقبال ملک تو ممکن بود که دست برآرد بر آسمان شاخ گل از نشاط ولعو در بزم تو واجب کند که تاجر آید ببوستان امن است در نواحی ملک تو کاینه عدل است بر حوالی ملک تو قهرمان پس از حکم یرلیغ اقبو فا میران

شد

شد وشیکتور وطغاجار وارانوکر وحسن وطایجو بواسطهٔ ملازمت روم وقربت ایناقی باتفاق حاکم ایجو ممالک گشتند پس در تعیین
صاحب دیوانی که شوارد احوال را در سلک انضمام انتظام دهد وبعظایم مهمات وجلایل ملمات ملک وملت قیام کند مشاورت ومباحث
پیوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم اردو وحضرات خواتین وخدمهٔ امرا بودند وبدان مستعد تقلد این منصب خطیر وبتکفل
تقصی از لوازم آن امر جلیل میدانستند عرض افتاد ودران جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطهٔ قلادهٔ
معالی ورابطهٔ شوارد مکارم ذات میمون او بود رقم نیافت چون محرر آن دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صفحهٔ مقادیر نام
مبارک اورا اسماً فی اسمٍ بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند در مرآة نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد
بی لاحقهٔ تذکیر مذکری بازنمین جلوه گری مصرع با هتاب چه حاجت شب تجلّی را بر لفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفصیل کسی را
نمی بینیم که کسوت وزارت ما بر قامت شمائل او چست آید ودر جبت وجوی مصالح الکیری قدم تقدم گذارد وکار مملکت برای
رزین او منتسق شود ومشام روزگار بروائح عدل وانصاف او منتشق لایق مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست شعر
فَاَحْسَنُ وَجْهٍ فِی الْوَرَیٰ وَجْهُ مُحْسِنٍ وَاَیْمَنُ کَفٍّ فِیْهِمُ کَفُّ مُنْعِمٍ وَاَشْرَفُهُمْ مَنْ کَانَ اَشْرَفَ هِمَّةً وَاَکْثَرَ اِقْدَامًا
عَلَیٰ کُلِّ مُعْظَمٍ چون قضیهٔ طریق العقل واحدٌ پیش ارباب عقول واضح است جمیع شهزادگان وخواتین وامرا موافقت این
خاطر رحمانی رایک کلمه گشتند واورا بصاحب دیوانی ولقب صدر جهانی مخصوص فرمود وانواع سیورغامیشی که نتیجهٔ طبع سلطنت
وفراخور عادت مکرمت چنان پادشاهی ملک بخش باشد ولایق استیهال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای دریا همت کان
عطیت مبذول افتاد وآل زرین وتوق وکرکای پایک تومان شکر مضاف آن مواهب فرمود وبدین وزارت وامارت
جمع بین المنصبین دست داد وحکم یرلیغ فرمود که از آقا واینی وخواتین وامرا هیچ آفریده بملک ومال قَلَّ اَمْ کَثُرَ تعلق نسازد
وسخن آن بشرف عرض نرساند واز مقتضی رای روشن او که عین صواب ومحض صلاح جهانیانست تجاوز نجوید صدر جهان در نفاذ
امر وعلو شان ومزید اقتدار وکمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح فِی الْغُدُوَّةِ وَالرَّوَاحِ در
اکناف شرق وغرب متمسک خواهد بود شعر یُقَبِّلُ رِجْلَیْهِ رِجَالٌ اَکُفُّهُمْ یُقَبَّلُ فِی الدَّسْتِ الرَّفِیْعِ اَنَامِلُهْ
جناب مبارک او مبارک مطایاء آمال ومراتع بدایع نعم ومکان امکان کرم ومطاف اصناف امم ومصب سجال افضال وحرم حرم
امان ومنی منی عالمیان ومراد ومراد آفاق گشت شعر وَوَرَاءَ ذٰلِکَ لِلْعُفَاةِ مَنَائِحٌ هَطَلَتْ هُطُوْلَ الدِّیْمَةِ الْوَطْفَاءِ
وَمَوَاهِبٌ وَمَنَاقِبٌ وَمَفَاخِرٌ وَمَآثِرٌ اَزْرَیْنَ عَلَی الْاِحْصَاءِ ابر از شرم دست کوهر بارش درعرق خجلت غرق بوده وبا نیسان
حیا می نهاد وکان را در زیر بار بخشش بی منت وانعام بی ضنت او خون درعروق می فسرد واز العل ویاقوت میخواند شعر هِیَ جَا
رِزْقُ الْمَجْدِ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ اِلَیْهِ وَخَلیٰ کَاهِلَ الشُّکْرِ ذَا ثِقَلٍ بِعَفْوٍ بِلَا کَدٍّ وَصَفْوٍ بِلَا قَذیً وَجُوْدٍ بِلَا
وَعْدٍ وَوَعْدٍ بِلَا مَطْلٍ در مقابلهٔ هفوات مجرمان بسوط از وبساط کرم ودرجواب سؤال زوار وسؤال معهود از وافاضت نعم شعر کَمْ تَجَنَّبَ
لَا یَوْمَ الْعَطَاءِ کَمَا تَجَنَّبَ ابْنُ عَطَاءٍ لُثْغَةَ الرَّاءِ بیت زغایت کرم اندر زبان تو نی نی درا اعتقاد

رنودی

توضد است نون تکریا را بافیض ایادی اوصیت ابن ایادی خافت شده و بنسبت ثبات وکمال حلم ووقارش قیس احنف اخف مِنَ الوَلَمِ لقب یافت از شعلهٔ رای وَرِیِ وَرِیِّ رویّت وَیُمن رؤیت او روان صاحب ری در عطش نَزَکَتَ الرَّوابی بالوَرِیِّ لب خشک بماند مآثر مطرح زا آید بلامعنی کرده اند وقواعد ذکر جود براکه عنبر را که کشت بیت ازمرتبه دانیست درین مرتبه آری یزدان نه بهر مرتبه جز مرتبه دارا فَلِلّٰهِ هُوَ مِن صاحِبٍ وَشَّحَ تَرائِبَ الحَمدِ بِتَمیمَةِ اَنعامِه وَرَشَّحَ حَدائِقَ الشُّکرِ بِتَنمِیَةِ اِکرامِه حَمَی اَطرافَ المَمالِکِ بِحَوادِسِ تَدبیرِه وَجَلَی ظُلَمَ الظُّلمِ بِنورِ ضَمیرِه وَرایُهُ مِرآةُ الغَیبِ وَذَوا سیرَتِهِ بَرِیءٌ مِنَ العَیبِ تَبارَکَ الاَلفاظِ یَنهَبُ مُرسَلَةَ الغَوانی وَبِنَفاسَةِ المَعانی یَفُلُّ العَانی تَلفیقُهُ کالرَّوضِ المَمطورِ وَالوَشیِ المَنشورِ وَالاَرِیِّ المَشورِ وَتَرشیحاتُ اَقلامِهِ کالدُّرِّ المَنثورِ فَلَهُ فی نَظمِ المُهِمّاتِ اَسرَعُ مِن اَیادیهِ وَاَیادیهِ اَشمَلُ مُنفَعَةً مِنَ السَّحابِ وَغَوادیهِ شعر مَا السَّیفُ عَضباً یَضیقُ وَنَفَذُهُ اَمضی عَلَی النّائِباتِ مِن قَلَمِه فتنه که سر به شهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین خوش نغنود وظلمی که دست مطاولت دراز کرده بای در دامن اعتزال آورد و کاتب را در مدایح آن صاحب قران قصاید تازی و پارسی و مقطعات است که صدر دیوان منشآت را بدان موشح کرده شعر وَلی مَدحٌ فیهِ غَوادٍ رَوائِحُ اُشَیِّدُها عُمری بِها وَاُشیرُ وَوَصفٌ نَسیبٌ لَو اُعِیرَ کَثیرٌ تُوَفّی تَعظیماً وَقیلَ کَثیرٌ وچند رساله موسوم بالقاب شریف محرر از آن جمله بدیع الربیع و مقالات نرد و شطرنج و از نصاب ترتیب و الطاف آن حضرت حظی اوفر و قسطی اکمل یافته شعر مَن یَفعَلِ الخَیرَ لَم یَعدَم جَوازِیَهُ لا یَذهَبُ العُرفُ بَینَ اللهِ وَالنّاسِ پس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیمه در جوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و در ملکی نایبی نصب فرمود و دین و دولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت و تمشیت کارش بزرگ و تقارچ بیک منصور بحکم یرلیغ و مثال صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایداجی که فهرست ابواب مکرمت و قانون دساتیر مروت و مالک ازمهٔ سخن و قهرمان ممالک سخا بود مقرر شد او از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و بواسطه توقعات مغول و مسلمان و زوائد اخراجات و عوارضات شهزادگان و خواتین در عوض اندوختها که مقصود از مزاولت اشغال و معاملات اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع شده و ادا و ایفاء آن در سیاق اعتناق این مهم متعذر است ایلخان دریا دل آسمان توان زر در عوض قروض او سیورغامیشی فرمود شعر لَهُ راحَةٌ لَو اَنَّ مِعشارَ جودِها عَلَی البَرِّ صارَ البَرُّ اَندَی مِنَ البَحرِ چون از ترتیب درجات و تفویض مهمات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیات و تسییر صیت عدل پروری و صلت گستری مبالغت فرمود چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن تا از آروغ میمون چنگیز خان که بر سریر خانیت قدم نهاده اند بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات باموال خزاین و مقتنیات نشان نداده اند بسیار بوده که یکی را از خواتین سی تومان صلت فرمود و منقات ملوک اطراف شبر فعرض ما رسیده یکی از خواتین و بنات دادی یا برامرا او وشاقان قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت آزار اسراف و تبذیر حمل کردندی نصایح ایشان را وقعی ننهادی و از اَجَلِّ العَذلِ عَلَی البَذلِ فِعلُ النَّذلِ شمردی و همت پادشاهانه با آهنگ فرهنگ قانون این مکرمت توختی که شعر اِذا اَنا لَم اَهِن

للجود والندی فمن ذا الذی یهتز بالمالک ذرینی وانفاقی لمالی علی العلی وذلک فیما الحزم فی
ضبط مالک فجود یمینی عادة عرفت بها وکل یمین لم تجد کیمینها لله در مبداء جلوس از قاآن سؤال کردند که ارغون خان چرا مدت عمر
و زمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل و اراقت شهزادگان و عموم امرا و متجندها افراط کرد و از آیه وامّا ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض غافل ماند بیت چو خواهی که آباد باشی ز رنج بی آزار و آگنده بی رنج گنج بی آزاری زیردستان گزین که بی
ز هر کس بود آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کم آزاری ایلخان دلیلی واضح تر
ازین تواند بود که افراسیاب لر از آن نوع عصیان کرده باشد و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشاحنت و مخاشنت او چند
هزار مسلمان در ربقهٔ اسار گرفتار و دست خوش دمار شده و اموال پادشاه و ولایت عرضهٔ خسار و خراب آمده چون بندگی
حضرت رسید بی سابقهٔ خدمتی که برا اقالت عثرات و اغضا از هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجب اهتزاز عطاف
عواطف پادشاهی گردد در مقابلهٔ چندان گناه بزرگ که روی عذر و راه تدارک محجوب و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم
عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صفحهٔ جراید جرایم او نگاشت و مملکت لر را بقاعده در نظر او مسلّم داشت و باز در عهد میمون او قزل
با برادران او نصرت و علی ملکشاه و چند تن از اقربای ایشان بقتل آورد با وجود آنکه باحضار افراسیاب و ایشان ایلچی رفته بود
و حکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق بندگی حضرت روند و سخنهایی که در حق افراسیاب ایشان راهست عرضه داشته مواجهه کنند
درین نوبت عذر همین گفت که قزل و برادران او دشمن من بودند بمحاربت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت
وازین جسارت منکر نیز تجاوز فرمود گوئی ترجمان خاطر او بوده ام شعر لئن ساء ذنبی یحسن العفو منکم وعفوک من ذنبی
اجل واعظم یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت همانا درین کتاب هیچ احدوثهٔ عجب تر از اقدام شنیع و تهور منکر افراسیاب
رقم اثبات نیافته باشد در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجب ترین غرائب و غریب ترین عجایب است و اتابک
یوسفشاه یزد نیز که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان همین قدم گزارده بود بمراحم
و عنایت مخصوص گشت و حکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح بی سامت چون الحاظ مراض ملاح صفات شاهانه
ملایم آمد شعر فما للسیوف جور علی الاعناق ولا للدموع حیف علی الآماق ولا للسهاد حکم علی الاحداق
قر بالعدل السیوف فی الاغماد وامن بالراحة النفوس واطفی علی الاکباد نار الحقود وکف عن الفرائس سطوات الاسود
در عهد دولت پادشاه خون ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفهٔ ساغر و چنگ شد گوشمال و کشاکش نصیبهٔ بربط و رباب
آمد جامه خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده تنگ دل نبود و از بخشش بی منتهاء او مسکین خیاطی
دست ماند و بید از بیم تیغ تعدی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت مخبرست از آن شعر فکانما الجور الذی عم
الوری لما تضاعف عدله لم یخلق لعدی علی اسد الثری اضافه یلقی فرائسه بقلب مشفق واین دو بیت فارسی
که در اثناء قصیده وقتی اتفاق افتاده هم نزدیکست بهمین معنی بیت بدور عدل تو آشفته نیست جز زلف بعهد تو نکند خون جز که غمزهٔ فتانی

ز نصفت تو به بس دیر زود گرگ غشوم طلب کند بشبانی بره دیوانی ایلخان بلذت شهوت مولع بود و از حقیقت رُبَّ شَهْوَةِ سَاعَةٍ اَوْرَثَتْ حُزْناً طَوِیلاً فارغ درین باب تهتک و انهماک پیش گرفت و هر چند این جنس حمید بیش خورد بیش گرفت هِیَ النَّفْسُ مَا حَمَّلْتَهَا تَتَحَمَّلُ از سورة شهوة او کوئی آیه زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِینَ بطریق اطلاق اِسْمِ الْکُلِّ عَلَی الْجُزْءِ در شان او منزل بود و بر مصداق سخن باخرزی فَبِئْسَ تَقُولُ بِهِمْ اَوْ بِهِنَّ فَعَلْتُهُ بِهِنَّ بایدی به بنات و بنین دست تهمت و تهمت دراز کردانید چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاوس ریاض حسن و حمامهٔ برج صباحت و طوطی هندوستان ملاحت بودند قهراً و جبراً اَسْجَدُ فِی الْخَلْوَةِ مِنْ هُدْهُدٍ با ثبت شد القصه بیت

چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان ز بسکه کرد الف در شکاف کاف همه

بدین حرکات نیز بسنده نمی کرد تا بر سریر ملک از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورة کَلَامُ اللَّیْلِ یَمْحُوهُ النَّهَارُ در سکر و صحو از صفحهٔ خاطر محو فرمودی بدین مقدمات از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک گشت و بی مشاورت امرا یا مراجعت بحضرت علیا امور جمهور میساخت و روز بروز اعتلاء او بدرجهٔ استقلال مزید می پذیرفت هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند مصروف کردانید و نام حسن و تایجو از مکتوبات ساقط کرد و ایشانرا از تصرف اینجوء ممالک صرف باولهٔ عاقلانهٔ اینجو را با دلا مضاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس و لاو اینجو بر و بحر از مبتدا شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائة مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدولة والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی و بسطت اموال و مقتنیات و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت در حضرت خانان عدیم المثال عهد بود و چون آفتاب از اقامت بینت بنیار مقرر فرمود و اخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال بمبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و مؤامره با آل داد و از حضرة بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک اسلامی اجازة نوبت سه کانه یافت و عقل سلامت جوی آهسته میگفت بیت

از آنکه چار گوشهٔ عزلت میسر است کو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است

نواب ملک اسلام مال مقاطعه یکساله بسبیل نقد به با چند سوغات و عراضات و تکلفات خاصهٔ پادشاه و خواتین و امراء حضرة تسلیم کردند تا بواسطهٔ مطالبات مالی و تواتر و توارد ایلچیان بر رعایا مقل ثقل ننشیند و حکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف اوست باسقاقان و کتبهٔ دار الملک شحنه و نواب باعمال و نواحی نفرستند و ملک اسلام و نواب او را بواسطهٔ استقبال امراء بزرگ و ایلچیان حضرت مطالب نکردانند بدین موجبات اهالی شیراز بیمن ایالت و حکومت بی مشارکت آن تَقِیّ الْجَیْبِ نَقِیّ الذَّیْلِ در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند و دست ظلم و تعدی مساکله و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مَقْطُوعٌ بِهِ بر تافت و آن خود مقطوع بود شعر

وَانْزَاحَ مِنَ السُّهَادِ عُیُونٌ وَاطْمَانَّتْ جَوَانِحُ مُرْتَاعَه وامر خلائق نداء لَیَالِی اللَّذَاتِ سَقْیاً لَکِ مَا کُنْتِ اِلَّا فَرَجاً
کُلُّکِ عُودِی بِمَا کُنْتِ لَنَا مَرَّةً فَنَحْنُ اِنْ عُدْتِ عَبِیدٌ لَکِ

اول میشر ند در عقب نواب ملک اسلام قرغان ایلچی بتلفیق و اغراء عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید و یرلیغ نافذ شده که صد تومان زر و یکهزار و پانصد من

مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعهٔ بحر و توفیرات چند ساله متوجه است و در مدت ده روز بساز زند لمؤلفه وَلَيْسَ حَلْبُ النَّفْسِ غَيْرَ ضَلَالٍ ملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرق کریم را سی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم کرد و دران نزدیکی باز یرلیغ بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبه برسید چون مبالغ مال که به تجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کار خزانه نثار شده و استیفاء آن از اعمال رفته بصر در شروع ملزم اتمام نمود و دران ابناء زرف خوض فرمود لمؤلفه در کار جهان بوی به نبود و خلاص هر روز بود بند بلا محکم تر و در ذی قعدهٔ سنه اثنین و تسعین و ستمائه امرا حسن و طایجو و دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز اغرا کردند و کمان وشایت را بسهام سعایت صاحبی اغراق و کشاده بعرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بخاصهٔ خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح چریک و آش اردوها خواتین مهمل و مختل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب وشایت را مخلص تمغاء تبریز و اعمال آن موصول ساختند و تقریر کرد که هشتاد تومان اصل مقاطعهٔ آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و از اجوالات خاصه و عوض قرض بمصرف رسانیده لمؤلفه فَتَوَلَّوْا بِاَكَاذِيبٍ وَمَخْرَقَةٍ وَذَوَّقُوا زُخْرُفَ الْاَقْوَالِ تَزْيِيفًا پادشاه فلک همت آفتاب بخشش ابر پاشش دریا عطا کان نوال آن سخن را كَمَا طَنَّ فِي لَوْحِ الْهَجِيرِ ذُبَابٌ در سمع مبارک جای نداد چون صدر جهان بمندکی رسید طَلِقُ الْوَجْهِ وَذَلِقُ اللِّسَانِ از سر کمال عنایت بادی گفت ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند و مسامع ما را بهذیانات طول داشت نفرت پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب انارت لمؤلفه کز چهرهٔ غیب برکشید پرده شد آن شنوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را بازن و فرزند و متملکات بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ تنفید کرد که هرکس که بعد ازین بر خلاف او سخنی عرضه دارد تا برسیده عرضهٔ تیغ یاسا گردد لمؤلفه فَالْمَالُ مَالُكَ تَقْتِيرًا وَمُبْتَذَلًا وَالرَّأْيُ رَأْيُكَ فِي وِرْدٍ وَفِي صَدَرٍ صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب و تحقیق براءت ساحت چون از حضرت امن مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطوف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعادی گرفته محبوس بعد از آن از حیث طبع زاهر و کمال ورع باهر صاحبی لَا اَخْلَا اللّٰهُ الْاَيَّامَ مِنْ مَبَاسِمِ مَكَارِمِهِ وَمَا اَخْفَاهُ فِيهِ ایشان را استمالت کرد و هنگام قدرت عفو و بخشایش که بهترین خصلتی است کار بست مخالفان نیز بر اقتراف جرایم اعتراف کرده در معرض استغفار و مقام اعتذار سر فکندند و شرمسار شدند ثُمَّ اِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَاَصْلَحُوا اِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ابو حفص شهرزوری راست يَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَتَى اِذَا اعْتَرَفَ بِمَا جَنَاهُ وَانْتَهَى عَمَّا اقْتَرَفَ لِقَوْلِهِ تَعَالَى قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا اِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ تا ازکی حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا مبدأ مصر که تیغ چریک پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام و قبضهٔ حکومت صدر جهانست امرا و باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند تا هرکس را که او مصلحت داند بر قضیت استیجاب بشغلی موسوم گرداند و بعد الیوم هرکس که بسواد مداد بر چهرهٔ بیاض رقمی متعرض شوند زو از حضرت خواتین و امرا و یافر و تمکین گرانه جویند و در زمرهٔ خدم صاحبی مجتمع شوند و شهزادگان و امرا با آب و زمین ایلی

بعلت وجوه آش و تغار و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نساختند کار فخامت امر و نباهت قدر و جلالت صدر جهان در طول باع و عرض عرصهٔ قدرة بغایتی رسید که زلال گفتهٔ متنبی در حق اوصاف او صاف نمود شعر فقالوا اهل یبلغک الثریا فقلت نعم اذا شئت استفالا و رقت مقام ابر حکم این یرلیغ باقا و اینی و خواتین و امرا رسانیدند و از آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشتند و در صحبت ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان کردند و العجب با وجود نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین سرشکی که در عهد ارغون خان بدلالت و معرفت ارتاقی در آخر ملوک شیراز دو سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی که بروی متوجه شد مدتی تا الحکم یرلیغ ماخوذ و مغلول گشت و بعلت مزمن فوت و کار فوق طاقت معلول و بارها اغتراب و توای بر توالی اختیار کرده و در این مدت هنوز با حوادث روزگار و مدار فلک غدار ستیزه می نمود شعر و کالغریق یتعلق بکل شیء والعاشق یطوف بکل حیّ در شب و غنی هر نوبت دهری مصرع واخر الدواء الکیّ باین امید که حصول مقصود را چگونه روی نماید پای بخدمت امرا و جناب کبرا توسل میجست و باصالت و نیابت در کلی و جزوی مدخل می طلبید تا روزی روزنه کار فراخ گرداند و دست همت بشاخی اصلی زند و ثمرهٔ بامزه کامی بکر چیند بدین تصور به نیک و بد و درشت و نرم در شب و روز تعلق میساخت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیم نمی بود والیأس احدی الراحتین بر خواند و دل از جان برداشت و سر در سر پریشان کوئی کرد مثل علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر جهدا و نوک نوشت سراسر سری سرای نه سزای سروری و لایق مردم سری شعر سری لدیک کاسرار اذا تجاجهه لا یخفی علی العین منه الصفو والکدر خاطر ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد و نقض الجرابی کرد یعنی چرا بی سعی زودتر بنیاد عمرش خرابی میگیرد و با محتملات حالش مرمتی نمی پذیرد قال المرتضی علیه الرضوان بلاء الانسان من اللسان شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق خلاصهٔ آن تذویرات آنکه از ابتداء تعیین صاحب دیوانی الی یومنا هذا یکهزار تومان مال بر خاصهٔ وی ثابت کردانم در کار خزانه و حریک نشانم شعر فلا مابدا لک من ذنوب ومن لک خلی اصم واذن عنه صما چند سخن دیگر بپرایهٔ مندوحة للکذب فرا بافته بود و در مطاوی آن درج کرده مصرع ان الشفاء بالشیء مولع تفتیش اونکها و ایصال اولکها هم بسعی و تحریص بعضی امرا بود که حسد دولت صاحبی بودند هر چند پادشاه دولتیار آن افاویل را اعتباری نفرمود اما بجدت همت صاحبی خواست که چهرهٔ خورشید صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف کرده و چشم بدگاید از روزگار سلطنت مصروف باشد ابتهال از بندگی حضرة التماس کرد تا امراء یارغو نشستند و بامعان سخن پرسید بعد از استنطاق بعضی اکابر را با ساهمت و مشارکت خود در اختراع این منصوبه و ابداع این اکذوبه تهمت نهاد و ایشان جحود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند گفت شعر بئس من الاسلام ان کان ذا لذی اتاک به الواشون عنّی کما قالوا معلوم رای همگنان گشت که از القاء این باره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب محنت و غرقاب بلیّه پس بحکم یاسا در هلاک کردند و هذا یستحق بمثله ومن یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا ایلخان بر قرار زمام مهام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاد و خود بمشاهدهٔ اقداح راح و مشاهدهٔ ملاح و صباح متمتع شد و دست فیاض زرپاش چون ابر بهاری و باد خزانی برگشاد چنانکه گفته ام شعر

اذا

إِذَا نَفِدَتْ لَكَ الدُّنْيَا وَجَادَتْ بِالْمَيَاسِيرِ نَتَرَبَّ بَيْنَ أَزْهَارٍ عَلَى صَوْتِ الْمَزَاهِيرِ وَلَا نَهْتَمَّ فِي أَمْرٍ فَإِنَّ الدَّهْرَ ذُو دُوَدٍ وَاسْتَمِعْ نَصَّ أَطْوَارِ قَوَاقِيرِ الْقَوَارِيرِ شرح اسبابی که صادر شد در وضع چاو و ابطال آن رزاق کریم و خلاق حکیم تَقَدَّسَتْ صِفَاتُهُ که مرزبان چهار دیوار طبایع انسی و محجوبان شش جهات اجرام سفلی را گاه بی لاحقهٔ عبودیت خدمتی بفیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و گاه بی سابقهٔ صدور جریمتی از منح آلاء بی ضنّت ممنوع میدارد بعلم ازلی که لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ نقش سراپردهٔ کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خواست که بعد از وقوع حادثهٔ ارغون خان وبایی مستشنع در رمه و گلهٔ مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند بدین سبب اکثر حرکات اطراف را سیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شد و در خزانه بتبدّل احوال خانان و تفرقهٔ مال بر عساکر وجوهی نمانده بود این صورت ثانی اثنین قضیه آمد و کرم ذاتی و سماحت جبلّی صدر جهان و استرضاء کافّهٔ طوایف و اسعاف مآرب از زیادت ادرارات و افاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد ثَالِثَ الثَّلٰثَةِ و قلّت مبالات ایلخانی ببخشش و پاشش و احتقار مقتنیات فانی که عبارت از آن ناطق و صامت است رابع اربعه گشت وَفِي الْمَثَلِ الْخُمْسُ مَعَ الْخَمْسِينَ لاجرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قزل بلیکا بر کار ارباب حوالات نشانده چنانکه امرا و بزرگ بکیفیت آن واقف بودند روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعدالدوله را در زمانی کار ممالک را تمشیت متیسّر گشت که هزار تومان مال در خزانهٔ بزرگ معدّ بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج مال چه بی قزل بلیکا اطلاق تغارات چریک و وجوهات آش اردو و خواتین تعذّری داشت و اینک ایلخان کان یسار در مدت چهل روز از یورت دلبرچین تا مقام کاوباری چهل و یک تومان خواتین و شاقان حضرت و ایناقان دولت را بخشش فرموده شعر إِذَا طَلَعَتْ فَلَا شَمْسٌ وَلَا قَمَرٌ وَإِنْ سَمَحَتْ فَلَا بَحْرٌ وَلَا مَطَرٌ و وجوه آش نارین در زمان اباقا خان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز متصرّفان و ایداجیان از قدح قادح و طعن طاعن و لوم لائم نا آمن در عهد دولت روز افزون صد و شصت و پنج تومان درین وجه از نقش وجوهات بر اعمال مخصص کرده ایم و هنوز نداء هَلْ مِنْ مَزِيدٍ در میدهند و شهزادگان و خواتین باز خواست میفرمایند و تحکم و تعتب میکرایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه از من کل الوجوه احتیاج بوجه بود و حاصلات اموال ممالک در سالی احتیاط رفت مقدار یکهزار و هفتصد تومان بر آمد و مصالح و اخراجات مقرّری هفتصد تومان ما بقی مهمات ملک و عطایا و منایح پادشاه را متعهّد و کافی نبود صاحب دیوان موضوعات ممالک را خصوصاً بغداد و شیراز که واسطهٔ قلادهٔ بلاد بود ایغامیشی فرمود که عبارت از آن تفحص است هنوز در موازات زواید اخراجات بتنگ حضرت خفت بالمسار صفت لِمُؤَلِّفِهِ فَإِنَّ الْخَلَالَةَ لَا تُشْبِعُ داشت از آن تفحص تدارک حال و تلافی اختلال صورت نبست پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورة و دمامت وجه و منقصت بنیت و سماجت خلقت او نسخهٔ شمائل سیرت او بود وَالْخَلْقُ فِي أَكْثَرِ الْأَحْوَالِ تَابِعٌ لِلْخُلُقِ مدّتی در اردو ملازمت حضرت صاحبی نموده مشیر و وزیر و صاحب رای و تدبیر گشت

بل مدیر رخاء تزویر در خوف و رجا بر وی مدار تغریر و تقریر از سر دآءت نفس که منافی مصالح جهانیان و معادی خیر اصلی باشد خواست تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند وَ اِلَی یَوْمِ القِیَام هدف سهام لعن و طعن کافهٔ انام گردد و تقریر کرد که از انواع وجوب مال التمغه تشویش و درشت و خوب خزانه را بمال احتیاج ظاهر و زوائد احالات و زوائد حوالات یَوْمًا فَیَوْمًا ضِغْثًا عَلیٰ اِبّالَةٍ متواصل و مجال استقراض بعد ازین هم تضایق پذیرد اگر فجاة باستعداد و استرکاب چریک احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و تضریب و تقبیح ارباب اغراض و شعبده و قعبزهٔ دیو مردمان مفسد که امروز کاسدست بانفعال رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سد ثلمهٔ ملک و انتهاج رشد و ثواب اندیشی مبذول افتاده در صورة تقصیر عرض دهند و لامحالة بقبول مقرون گردد و چون صریحاً بوضع تمغای مفرد یا قبچوری مجدد و اغرماری زائد بارعایا خطاب رود موجب تنفر خواطر و تخریب دیار و امالکن خواهد بود مصلحتی که از وقیعت هر ساعی مصون باشد و تدارک مختلات را بروزی متکفل و منافع فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روان کرده شده تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال بابره با خزانه عاید و خسران و نقصان با بواب المال هیچ آفریده راه نیافته باشد بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینکسانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصهٔ ثروت و تخفیف مؤن ارباب تجارت و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الرأی در نظر متأملان عین صواب مینمود ایلخان یرلیغ داد حُکْمًا جَزْمًا وَحَتْمًا مَقْضِیًّا که در سایر ممالک بهیچ جنس از نقود مبایعت و معاملت نکنند و نسج ثیاب مذهب بر منوال مصحف آن نسخ فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا را پسندیده باشند و از صنعت بکفتن اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند زرگری و سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیدهٔ عاشقان بازگذارند علی الجمله بتسویل واعز او تضلیل واغواء آن نسناس صفت ناپاک که ولی نعمت خود را چنین وصمت پسندید باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز میری بزرگ بدین مهم پرخطر نامزد شد و در هر ملکی چاوخانهٔ بنیاد کردند و متصرفان و بیتکچیان و خزنه و دیگر عملهٔ معین و در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد باشتهار احکایت طوائف امم در حیز حیرت بیچاره بل بیچاره بود مَلُولٌ لَفَّ نَرَحْلًا اَمالَ کَعْناهُ سُرْعَةٌ وَقَلْبٌ اِسْمُهُ بِالْفَارِسِیِّ تَوَسُّعَلِیاتٌ و صورت چاو بدین منوال بود پیرامن سطح کاغذ پارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محض خطا این بود نوشته و بر بالاء آن از طرف لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله سکهٔ سبیکهٔ نقد و واسطهٔ فرائد عقد و طغرا صحیفهٔ منشور و تتمیم تمائم آن نحو ساخته و فرو تر از آن ایرینجین تورچی تحریر کرده و در میانه دایرهٔ کشیده خارج از مرکز صواب و از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بشیوهٔ مسطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند و چاو نامه بشیراز آوردند بغایت مطوّل موصّل شبر جار

مغل

مفصل دران اصوله متوهم الخيبة وجواب برعقب ايراد كرده ونسخهٔ آن موجودست وذكر آن تطويلى غير نافع باشد بل مملّ مسامع زبدهٔ تقريرات آنكه چون چاو مبارك درعوض زر مانندهٔ اشك مهجوران جارى شود فقر وفاقت وضر ومسكنت ازميان خلايق مرتفع گردد وغلات وحبوب رخص پذيرد وغنى وفقير در درجهٔ تساوى گيرد وشعرا وافاضل عصر در مدح آن برحسب ميلان خاطر ابيات وصاحب ديوان نتايج فكر خود باظهار رسانيدند ونمودار را اين بيت از قطعهٔ يكى از افاضل ثبت كرده شد بيت چاو اگر درجهان روان گردد رونق ملك جاودان گردد وچون حكم رفته بود تا تمامت ارباب حرف كه زر ونقره درانواع صناعات خود استعمال ميكنند تارك شوند ايشانرا از چاوخانهٔ مبارك متدارك كردند وبرحسب استحقاق حكّام ملك مواجب وادرارات مرتّب وموظّف كرده اند وهرگاه كه چاو بسمت اندراس گيرد باز بچاوخانه برند وهرده دينار را نه دينار چاو مجدّد ستانند وتجّار ملك فارس راكه مسافران ومجتازان بلاد ياغى اند ازخزانه زر بدهند وچاو ايشان بستانند مادام كه درين باب طريق احتياط مرعى افتد واجازت وجواز ايشان مقدّر بوقوف نوّاب ونظّار ديوان باشد ازين جنس كلمات درج كرده بودند فرد شروع درغرضى كان بمقصدى نرسد هزار باره زكردن بهست ناكردن برتقدير فرض ممتنع ووجود محال اگر اين شروط فاسد بحشّى وبواسطهٔ تقلّب احوال وتنقّل دول وتبدّل امور اين احكام از تغيّر مصون ماندى وخلايق بى تردّد وتبلّد باخذ وعطا راضى وراغب شدندى ممكن كه بعضى ازين مقدّمات منتج افادتى آمدى ازروى قياس عقلى ما لاكلام جنس اين فصل بهرنوع كه انديشه ميرفت عرضى مفارق ولازمى غير متقوّم مفهوم خاصه كه ازين مقولات ووضع اين توهّمات نظر براگندن خزانهٔ پادشاه وپراگندن اموال عامّ بود وحرمة مال المسلم كحرمة دمه وخود درحكمت عملى براهين مقرّر شده كه زر ناموس اصغرست ومقدّر مقادير ايمان ومستدعى نظام جهان واندك آن مقابل بسيارى از ديگر اشيا مى افتد كه نقل آن مؤدّى باشد بطول زحمت وثقل تمام وبواسطهٔ رزانت جوهر ومتانت مزاج هرگز آفت عدم برو تطرّق ندارد وباغراق واحراق ورمس ودقّ وقطع درض قابل نقصان نميشود واين معنى از بيان مغنى است هٰذا مُقتَضى الحِكمَةِ البالِغَةِ وازروى افتقار واضطرار بوجود او شرف نسبت لَوْلَا التُّقَى لَقُلْتُ جَلَّتْ قُدرَتُه يافته وَالدَّراهِمُ مَراهِمُ لِجُرُوحِ الدَّهرِ مثلى مشهورست بيت گر زر بدى مرا همه كارى چو زر بدى از بى زريست كار كه چون زر نمى شود شعر ما مُرسَلٌ اَسرَعُ فِي النَّجاحِ مِن اَبيَضٍ مُدَوَّرٍ صِحاحٍ وذكر كاتب امثال ونوادر بلغاء عرب وعجم كه درخواص ومنافع ومحامد آن نظم داده اند وبرلوح حافظه مسطور دارد ايراد كردى اين كتاب را ذهب الذهب نام شدى وغرض مطلوب نا تمام ومع هٰذِهِ المَناقِبِ اگرنه زر باشد اكليل فرق سلاطين كامكار وسوار وگوشوار دست وگوش كواعب وابكار ازچه سازند گل طرى ازشادى مشتى قراضهٔ زر كه درجيب گرته مودوع دارد دررخ باد خندان ميگردد وشكوفهٔ ابكر نسيم بچه استظهار در پيرى تقدّم لشكر ربيع نمودى نرگس سرمست درخواب سحر بخيال زر ديده را بينا ميكرد واندر دل سنگين برحيم كوه را ازآرزوى اكتساب از آفتاب زر افشان خون درعروق منجمد ميشود باكاغذ چگونه مقابل ومعادل تواند بود كه بشررى خرد دخان گردد وباندك بادى چون بنات الهوا طيران كند بشبنمى صورة مائى گيرد ودرگردى متلاشى اجزا شود ولاف وگزاف ازحدّ گذشت

و از توهمات و تشبیهات ملالت افزود و در ماه ذی قعده سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد و موجب عقدهٔ دل و
عقلهٔ روان بضرورت صیانت نفس و مال را بانواع اطعمه و امتعهٔ خسیس معاملهٔ بی مجامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر
کوچک عبارت از آنست مانند صرّهٔ صبر مشتاقان تهی شد فر و بهی از دیار دور گشت و پهلوی امن و استقامت را فربهی ماند دکاکین
و اسواق صورت بیوتهم خاویة یافت ابواب معاملات را مسدود کرده بند کمین تا ان بدیناری رایج اگر میفروختند یابنده
رایج بود و بایع مسامح و دوستی از جملهٔ ظرّاف اطراف تقریر کرد که در مضایق آن حال در سوق الخیول تبریز نظاره بودم بیاعان کمیت
اسب را که پانجده دینار مضاعف ثمن معدل بود خاصه در وسط تیاران حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند فروشند
در معرض استزادت ثمن یعنی فراهت و نشاط و مسابقت اشواط مرکوب عرض میدید اسب را برنشست و برکضی سریع از میان
دایرهٔ بازار منسرح شد تا از حذاء ابصار ناپدید گشت و زبان حال بارتجال بگفت لمؤلّفه واضیعُ الجاوِ لغاوٍ ولمائزٍ دیجاوجی
ما اله کُلُّ کلابٍ فی المساوی مساوی نفیر و زفیر و جوش و خروش خلایق بفلک البروج پیوست و حکام و شکریان از اطاق طاق شدند
عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرّع و ابتهال نمودند و بمجاهره و مکابره تظلّم آغاز نهادند و عز الدین مظفر را با جمعی که بانشاء آن فتیا
این بدعت و سنّت سیّئه منسوب بودند لعنت کردند مَن سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَلَهُ وِزرُها وَوِزرُ مَن عَمِلَ بِها اِلی یَومِ القیمة
پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند در میان انجمن گریختند و جان را با نام بدبیرون بردند ارباب فضل و شعراء عصر
بنبرک مذمّت و هجو او را زبان برگشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت بیت
سبنوس دول عمید الملک   ملک را همچو آب در فلک است   ریش شومش که پشم سگ به ازو   در تناسب چو طلس و کلک است
کار فردای او مشاهده کن   گرچه امروز جملة الملک است   واین قطعه هم در آن تاریخ بر رقعهٔ نظم و نثر آمد قطعه تو عزّ
دینی و ظل جهانی   جهان را هستی تو مثبت و دستور   از آن گبر و مسلمان و یهودی   پس از توحید حق و الله اکبر   همی خوانند از روی
تضرّع   بنزد حضرت دارای داور   خدایا بر مراد خویش هرگز   مبادا در جهان یکدم مظفر   در شیراز بتخصیص هفتاد و پنج تومان
بمصالح چاو صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جهل صفت روائی یافت و کس ایارانه که پنهان از نواب چاو خانه
یک طبق کاغذ بفروشد مباد نام او را چون زربی نشان کردند در آن حال این رقعه یکی از اخوان الصّفا نوشته بود و تذکار
و اغراب را ثبت کرده آمد کلک امانی فلان بر صفحهٔ نجاح جاری باد والله حیث حللته لک جار داعی مخلص و مشتاق
متخصص قلم اسا منطقهٔ تودد بر میان بسته زبان را به ثنا فاتح و دعا فاتح گشاده میدارد و چهرهٔ بیاض مصافات را برقوم اخلاص
می نگارد عرصهٔ اشتیاق بمجاورت انیس کرا حلی من حیوة معادة صفت دارد نه آن طول و عرض گرفته که بهندسهٔ قلم در بنان
و شکل مسطح کاغذ در وی لمؤلّفه و الیوم ذلک کالعنقاء معدوم مسافت آن را مساحت توان کرد و تیست تا طوطیان زرین
پر سخن گستر اقلام و بیا الاقلام تُساس الاقالیم از آبشخور مشکین نعم الاداوات الدّواة بر نشیمن سمین البیاض بیاض
الالفاظ طیران ننموده و سفیران انباء مغیّبات از قیروان مغرب بخطهٔ نیم روز خبری نیاورده اگر خاطر بتلقیح فکری یا تنقیح ذکری

مسامحت میکند بجانه متفکره بر صفحهٔ متخیله اثبات میباید کرد یا بجمرهٔ اشک بر سواد دیدهٔ ستم دیده منقش کرد اشید توقع که بچند اوراق از ان جنس که پیش داعی جز ذکر آن نمیرود كالاوراق مجلوّة ومثل اتراب الكواعب مصقولة كالنوّار اذا تبرّج وكالصبح الصادق اذا انبلج زبان شکایت قلم سر زده دربند دواگر چهرهٔ این امنیت در حجاب امتناع مستور خواهد ماند همین قدر مایه که کلک سوکوار تظلم را پیراهنی کاغذی در پوشد ونفیر صفیر بذروهٔ فلک پیر و بیر رساند و از زبان خاقان معانی خاقانی شیروانی گوید بیت از دست یار پیرهنی کاغذی کنم کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت بفرستد چون شکایت زمین و زمان باسمان رسید و کار بجان و کارد باستخوان و سیل بدبان امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر این حال چند روز دیگر بر قرار ماند دست از رونق ممالک میباید شست و بعد از ان طریق تلافی و تلاقی باطراف مدارک نجست مصرع واذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که چاو را ابطال کنند ایلچیان بقطع مادهٔ شر و رفع قاعدهٔ محنت عام باطراف روان گشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیهٔ وما ادریك ما هیه نار حامیة مندفع شد وخواطر جماهیر خلایق ببشارت این فتوح غریق حبور و سرور و خاص و عام قول وذکر الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور

تتمّهٔ حال وکیفیت مآل کیخاتو خان بر عادت معهود بشرب خمور و محاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بودی واز لهو و سرور و رمی بیاسودی شبها بی انفلاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع میداد ولمؤلفه في الليل تطلع بالصهبا انما ذكر الحبيب وشكر الوصل اسمار و روزها از یال لیال الحبیب صباح می بستند و بنظم شاعر مشاعر معاشر از طلوع صبح مضی اخبار میکرد که لمؤلفه مضى الليل فاستبق الصبوح بلذة تشين الكرى والصبح في ابتلاجه على صفحات الدياج هات معردا شرابا كعينيه كباكا كاجه بیت نزهت مجلس بزمش چو خرد دید چه گفت بجهان خسرو پرویز گر باز آید زخمهٔ مطرب خاصش چو خروش آغازید زهره در رقص از آن پردهٔ مسانا آید پیش رخساره چو شمع بتان چکلش عقل مانند پروانه بجان باز آید چشم ساقیش چو احوال جهان بر هم زد عجب از نقش اگر خانه بر انداز آمد دست ساقی که شد از ساغر زر جرعه فشان خاک از ان جرعه قرین طرب و ناز آمد در وقت مقام الاطاق والمامن شبی بعشرت مشغول بود و سهل حزن مسالک عیش از رکض الخیل کمیت می همی پیمود چون وهیب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد و بجرد تحمل بابا ید واغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از سر مستی آیت طغلی را فرمود تا او را مستی زد شعر ان الشراب يهيج الشر فنونه فتيّر الشر عنه واشرب الباقي عنصری گوید بیت چو هشیار دل را بچیزی نهاد بمستی همان چیزش آید بیاد روز دیگر از بادهٔ شبانه و فعل مستانه رای اعلی را اعلام کردند بران حرکت نادم گشت و حریف شآمت را مناد بابا ید در استحضار فرمود چون بخدمت تخت رسید سیورغامیشی و استیناس تمام مبذول فرمود و از سر غدر کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد پس داروی خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح را بر آراستند و حریفان این غزل را از منشآت مؤلف از مطرب خوش خوان درخواستند بیت در صبوحی قدح بادهٔ دوشین بر گیر ورد بید دست تو دست بت سیمین بر گیر ساغر زر که پر از لعل مذابست بیار مجلس از پرتو آن در زر و در گوهر گیر صبحدم بر طرف باغ چو نوشی می صاف سجع قمری شنو و صوت دف و مزمر گیر

چاو بحر

مزهر سحر

جلد سوم

صحبت یار چو حور است و بهشتی مجلس جرعهٔ جام شرابش مدد کوثر گیر آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد جام چون آب و درو باده چون آذر گیر باده ده باده به تقلید مقلّد مکرو در جهان خواه همه مؤمن و خواه کافر گیر ایلخان بدین طلاقت و فکاهت بساط معذرت ممهد کردانید و شیوهٔ آن اعتذار چرخ ناپایدار بگفت لمؤلفه همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود بود منازع الباب بادهٔ احمر شراب نوش و طرب ساز و کامران و بباب ز عمر و دولت جاوید حصهٔ او فر باید و اغول شاهزاده باوقار بوعیا را اعتقاد متغیر کردانید و مصلحت را اظهار کدورت و انکار کرد و چون تمامت امرا از هتک محارم و قصد فضائح و اضاعت نام و ننگ و اراقت آب روی منزجر حال و منکسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزادهٔ بایدو از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار را مستعدّ و مشکروه باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان باردوی خود عنان مراجعت معطوف کردانیدند باده پسر خود را قنجاق بملازمت بندگی حضرة اشاره فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت زنده داشته بود و بنیاد عقل مجرّد و لطف مجسّم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب بر انجمله شعر وَكَأَنَّ يُوسُفَ فِي الْجَمَالِ أَقَامَهُ لِيَنُوبَ عَنْهُ خَلِيفَةً مِنْ بَعْدِهِ وَكَأَنَّمَا كُتِبَتْ عَلَى وَجَنَاتِهِ بِمِدَادِ صُدْغَيْهِ وِلَايَةُ عَهْدِهِ از اطراف با تمام آن منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار کردون را بر لب تنورهٔ خورشید آوردند و قوس نهاری از قوس لیلی ناقص کرفت بیت ادیم آب چو کشت از دم هوا کیمخت نمود صندل خاک از نم هوا کافور نثار ابر طباشیر شد چو کرد پدید امارت یرقان چشم نرکس مخمور شعر جَادَ الْغَمَامُ بِدَمْعٍ كَاللُّجَيْنِ جَرَى فَجُدْ لَنَا بِالَّتِي فِي اللَّوْنِ كَالذَّهَبِ حریف خریف بدم سردی مواجههٔ خنک پیش کرفت و فلک مهره سای براطراف سهل و جبل توده توده بلور سوده بپاشید حَقِبَتِ الْأَصْوَاتُ تَبَرُّدًا فِي النِّدَاءِ وَالرِّيقُ يَجْمُدُ فِي اللَّهَى يَجْمُدُ فِي الْهَوَاءِ شعر تَقَعْقَعَتِ الْأَسْنَانُ فِي الْفَمِ وَانْدَعَتْ مَفَاصِلُنَا مِنْ بَرْدِهِ وَالرَّوَاجِبُ بر ساز روزکار تار اعتدال ناساز شد بیت در اضطراب شدّت سرما در آب کیر مرغان آب را بسوی بازن حبابن زهره در خرکاه دکن آسمان بربط را نوازش بدین الغاز آغاز کرده شعر اِحْمِلْ أَقْبِضْ فَقَدْ مَضَى وَرَأَسُنَا فَقَدْ أَتَى جِمَادَيْنِ يَنْبَغِي يُعَادُ بِذَا الْمُشْتَعِلِ دل صراحی در کوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده بیت لعل مذاب نوش تو از آب منجمد چون نجم آب زنار شیر بهمن است سیس آر و بر کمیت طرب بند زین طبع کین سبز خنک بدرک افلاک توسن است سطح زمین چو کشت ز بلور سوده پر پیش آر آنکه همچو بلور لعل کون است پر کن ز مجمره منقل و مسوز عود خام خامی مکن که وقت می خام خوردنست در حلق ریز خون سیاوش ز جام جم کز غم فضاء دهر مرا جاه بیژنست و آب سخن جان نواز فردوسی که خاکش بمنابع فردوس معطّر باد در طلب شاه چون طلب شاه ارباب طبع بتصحیف آن انس کرفته بیت چه خرّم کسی کو بهنکام دی نهد پیش خود آذر و مرغ و می بتی نار پستان بدست آورد که بر نار پستان نخست آورد سر آنکه برون آرد از کنج کاخ که آرد شکوفه برون سر ز شاخ مصحف کتاب چون تجنیسات ابو الفتح شعر وَلَا يَفْلَحُ الْأَقْوَامُ بَابًا إِلَى الْمُنَى كَبَابِ شَرَابٍ أَوْ كَبَابِ كَبَابِ درخور افتاده مردم را بتوالی کافات ابن سکّره هاشمی کن و کیس و کانون و کاس طلی با دیکر اخوات احتیاج ظاهر شده و این ابیات حسب حال

باده و شکر

روانی

وصاف

رائق نموده بیت شراب مروق حریف موافق لطیف است بهر روز و هر وقت لائق اگر گل برفت و شقایق چه باکست می لعل و آتش گل است و شقایق ایلخان را صورت منصوبهٔ امرا و مواضعهٔ بایدو اغول معلوم گشت چه عربتای از طرف بغداد ایلچی فرستاده بود و اسامی امرا در قلم آورده و در مقام کاوپاری ابدار و قنجقبال و طولاداس و توکال و ایلجدای رسانید فرمود حسن و طغاجار که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زودتر روی زمین را از خباثت نفس ایشان پاک باید گردانید و در مواخذه و محبوس داشتن و سرپوش از طبق حال برانداختن چه فایده متصور است طغاجار تو که سلسلهٔ مواطات را محرک او بود و سررشتهٔ این اسرار بدست ارادت او وَرُبَّ ذِي إِحْنَةٍ بِيَدِنَا لَوْلَاهَا وَفِي عَقِيدَتِهِ عَنْ وُدِّهَا جَنَفٌ قتل ایشان را مانع شد بدین تزویر که اول ایلچی را باستحضار بایدو اغول اَمْنَعُ مِنَ السَّبِيلِ عَلَى الْوَضَحِ روان گردانیم اگر مبادرت بصوب حضرت تعظیمی مشاهده فهمند یا نوع خلافی متفرس شود در نفی و القاء ایلخان عالم حاکم است و عذر قائم پادشاه بدین رای هماستان شد امرا را مُسْتَوْثَقِينَ بِالْقُيُودِ بطغاجار سپرد تا ایشان را در قلعهٔ تبریز محافظت نماید و ایلچی باستحضار بایدو و استخبار و تعرف امور آن جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و القاء او بر زمرهٔ اعادی عقل انگشت حیرت در دندان گرفت اما چه سود لمؤلفه فلک نتیجه نمود و قدر توافق کرد بُد و بودنی و کردگار فرمان داد چون ها این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد و بخدمت بایدو که بی تردد عزیمت مقاتلت بامضا رساند که چون مسافت ما بین بحد قرب رسد باتفاق امرا و لشکر چنانکه باید و شاید تا بدو باید و التفات فرموده باشد کار او ساخته باشیم بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکری موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز ارجاعت از تاقان بطریق استقراض چند تومان از جهت ساختگی اسباب چریک بستد و بعد از آن که ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک بر تجهیز داده بود و بواسطهٔ رفع و کشف عز الدین مظفر یکسال اقامت در اردو نموده سی تومان زر قرض کرد و تسلیم و امور اختلال و دلها اختلاف یافت و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد و پیش دیده ها پردهٔ قضا حایل مصرع بلی بدیده فرومی هلد قضا پرده ایلخان قتباق را با پنج هزار سوار در مقدمه بطرف همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر همدان قتباق بقراولان لشکر بایدو رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند قتباق انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز سه‌شنبه سوم جمادی الاولی سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه از رودخانهٔ اهر که تیر شَرًّا هَرَّ ذَا نَابٍ آشکارا خواسته شد با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود شعر وَكَأَنَّمَا نَفَثَتْ حَوَافِرُ خَيْلِهِ لِلنَّاظِرِينَ أَهِلَّةً فِي الْجَلْمَدِ حال آن بود که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کردند سپیده دمی از یورت طغاجار مطرب مجلس هیجا در پردهٔ مخالف کوس را از جمله چوگان در نالش آورد طغاجار با لشکر بنشستند و روان شد چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع خروش کوس با مقر صماخ آقبوقا رسانید و تقدم و عدم التفات معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند بطریق بازخواست کسی را پیش طغاجار

برسم منغلای لشکر

فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت بیت علف تنگ بود اندران جایگاه ازان بر بهاون کشیدم سپاه تسارب را در کوب سبب همین بوده آقبوقا آنرا محمل ساخت بیت چون تباشیر صبح روز دگر علم نور از افق برداشت دریورت طغاجار باز لمؤلفه بر آمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس بر طریق دینه کوچ کرده روان شد تردد اقبوقا زیادت گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت نمایند این نوبت مصلحت دیده که سر رشته بازیچه قضا فرا دست وی دهد و نقاب ارتیاب از چهره عجایب حال بردارد و جوابی که شراب صراح تصریح از جام جهان نمای آن بنمود و عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود در سلک این تقریر آورد که تا امروز بحکم کیخاتو خان اقبوقا بر تمامت ممالک میر بود بلی اکنون از حکم یرلیغ باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر مزاج او استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود بیت با دلی که از غم او عزم شدن کرد روان باسرشکی که از و چهره بخون تر میشد بتاختن روان شد تا ایلخانرا از شعبده چرخ جرخ افزای تیزرو کینه عنایت خبر کنند و از روزگار زورگار که روزگار روزگار بر تافت اعلام دهد چون به بندگی رسید مصرع بر دل شاه رسید انچه رسید لمؤلفه ز بیش دو چشمش چنان خیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولابی که پشتش از بار جفا بر صفت عشوه دروغ خود هرگز راست مباد روی اقامت سامان و سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن و طایجو نیز سر خود گرفتند و در رو نکبت یکدم تلبث نکردند شعر فَبُعْداً لِأَبْنَاءِ الزَّمَانِ فَمَا لَهُمْ سَجِيَّةُ أَحْرَارٍ وَطَبْعُ وَفَاءِ و ما بقی عساکر بنات النعش وار متفرق شدند کیخاتو شعر كَمَا تَشَتَّتَ هَبَاءُ الرِّيحِ سَاقِطَةً لَا تَسْتَقِرُّ عَلَى حَالٍ مِنَ الْقَلَقِ با مقدار بیست سوار بر عزم اردو جود مراجعت کرد بیت همی تاخت گر روز بد بگذرد سپهرش مگر زیر پی نسپرد و کلک سرکش بنانی جاری تر از مرکب بر صفحه بند آ که غبار تردد داشت صنعت این تردید مشروح می نوشت شعر أَفَضْتُ عُقُوداً أَمْ أُفِيضَتْ مَدَامِعٌ وَهَذَا دُمُوعٌ أَمْ نُفُوسٌ هَوَامِعُ چون بنقل قوائم مراکب بوغان رسید کنجا فی الاسبر فوق الظراب مکرر وار در خانه اختاجیان نزول کرد ومن عجائب المقدور قنجی بال و طولادای و دیگران که در تبریز فاسد طیش می پنداشت و خود با سور و عیش بودند باشارت طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردوها آنجا رسیده چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند چون ملک زخم یافته بی رحم بروی اغالیدند و او را گرفتند ساعدی که کمر ماه رویان قباپوش بودی کمر صفت در بند آوردند و سپهر بی مهر بطبد از دیده خون می بارید و میگفت لمؤلفه خورشید اگرفته شد باکی نیست حیفست که این شاه گرفتست چنین مقطع او زار زار از آزار دوران دور از دوا او رد و درد او در ذل از وتد دل روان می ساخت موصل ثانی یا مرکب غم غالب صدمت بر عرصه خاطر باسانی می تاخت موصل ثالث تیر فلک جفا شیم جگر مناحجش شکافته موصل رابع لیکن کمند سپهر معقده بند محکم محنت منعقد نفیش بسته شعر نَبْكِي عَلَيْنَا وَحَقٌّ لَهَا بُكَاهَا وَمَا يُغْنِي الْبُكَاءُ وَلَا الْعَوِيلُ ضراعت و شفاعت و استغاثت که بعدا زبونی فایده ندارد پیش آورد و وا ارزدی فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ

بجلقه اهل مبرز هیهات لمؤلفه لاینفع الروح باذالجرض والوله مصرع نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ومنفعة الغوث قبل العطب ز ایشان التماس خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که مأمور گردد اشتغال نماید چه در مبدأ کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود اگر این ساعت از خانی دور سکر دهند مطاوعت واجب میدانم آن کفرهٔ کافر نعمت غدار بطریق استهانت وشماتت ومشاتمت جوابهای بی ادبانه میگفتند عاقبت اورا در خیمه که حکم تکفین داشت بردند وزه کمان آن تیر قامت را در خفیه خفیه خفه کردند بیت دمی چند بشمرد وناچیز شد بیچاره جان گفت الموتیز شد فخفا الدهر ساء ودنینی هومه وسلک یدالایام ثم تقطع در عالم اسباب اعتبار فراوانست اما دیدهٔ عبرة بین میبت والاتمامت خردمندان ازین یک داستان روزگار پردستان نصیحت پذیرند و عبرت گیرند لمؤلفه ای فلک تا کی از جفا هایت چند ازین گردش غم افزایت هیچکس را بجان امان ندهد روز و شبهاء عمر فرسایت همه امروز توزوی تبراست تا چه بینیم خود ز فردایت فلک چنبری پیکر چنبر بازی را ماند که همه را دشمن و دوست گذر بر چنبر او دیروز قباء دولت یاری بر دوش کدام صاحب کلاه فکند که باز امروز از غایت تعدی اورا وحیداً فرداً بمقراض نکبت پوستین بر میدست یا کرا بر تخت مملکت تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تحت مهلکت لگدکوب حوادث نگردانید اگر ساکنان خطهٔ خاک بعزاء او اظهار جزع واجحاش در فزع نکردند خرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید ماه گرتهٔ زرکش را بر تن خود پاره کرد عطارد کلک ودفتر بر طاقچهٔ عطلت انداخت زهره بر گوشهٔ طارم سپهر بنوای بی نوائی آهنگ این ترانه کشید بیت شاها می عمرت همه از جام بریخت گلبرگ حیاتت بهنگام بریخت خونی که بریخت ازعدو خنجر تو از دیدهٔ دوستانت ایام بریخت بغتاق زرین خور از فرق الغ خاتون گردون بیفتاد کمر با تیغ از میان ترک کین توز قبهٔ انجم فروگشادند مشتری محضر زوال عمر و سلطنتش را برقم وکل نعیم لامحالة زائل مرقوم گردانید وذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنة اربع وتسعین وستمائة ومدت ملک او چهار سال بود از وسایط قلاید حکمتست اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة بمقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان مانند ابروی بتان پیوسته ازین روی مصرع که شه را نیز باید تخت با تاج همه روی در پشت داشت ومعنی لمؤلفه الظهر ایمن من جمیع وجوه قبلهٔ اقبال خود ساخته بطن وظهر امور را بدیدهٔ خبرت ندیده واز زیر و بالاء فلک زیر بالا در حیرت حسابی برنگرفته و در احیاء سنت فراغت وولوع در ملاهی ومناهی که امانت ملک داری بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده تمامت امرا از آن شیوه ستوه شدند و روی در روی آورده هم پشت گشت تا سلطنت و پادشاهی نیز محبوب او یعنی پشت بنمود والمرء مع من احب بصد داغ و دریغ نفحا پادشاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی را بپیده دم لمؤلفه غدوت وما انی بفهرنک فانی رسانید بر عاقلهٔ ارباب فطنت که دست حوادث از دامن کبر کمال ایشان مکفوف باد واصابت بر طلیعهٔ افکار موقوف پوشیده نیست که در عالم تمثیل پادشاه مانند شبانست وجمهور خلایق چون رمهٔ گوسفند در کنف رعایت وحوزهٔ حمایت او و هر گاه که بر شبان محافظت مصالح چراگاه و آبشخور رمه مرعی نماند تا بترک کلی چه رسد نظم حال مواشی متلاشی گردد مستحق سخره و نمیمت واشی وخود چه جای

تهذیب و وثاقت است رمهٔ عرضهٔ تلف و او در قبضهٔ اندوه و اسف ماند شعر و من رعى غنما في ارض مسبعة ونام عنها تولى رعيها الاسد قال النبي عليه الصلوة والسلام كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته از ین تنبیهات معلوم می شود که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضدان لا يجتمعان دارد والدنيا عروس كثيرة الخطاب والملك سلعة كبيرة فالعقلاء و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل و سکن بنسبت با یک شخص چنانچه استحقاق تمدح داشته باشد و امور معاش او بروجه اتم واکمل انتظام گیرد مفضی است بطول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکهٔ اقتصاد هرآینه شخصی از افراد نوع که متقلد اتمام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که عقل و فهم و علم او موازی عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازاء آن توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری و جهانگیری مخمّر عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این مشتهیات بغفلت و انهماک و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول گردد و ببطالت و کسالت که ارباب بسالت محذور و منکور باشد تن در دهد و تلذذ باکل و مشارب هنی و توصل بمناکح شهی که از طریق پادشهی بعد المشرقین دارد نماید و موجب ذهاب وقار و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اختیار کنند تا در ضمن آن بنای مصالح ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل گردد و انقلاب سر آثر و انتکاث مرائر نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤید بتوفیق باید که رنات سیوف را بر ربات شنوف مرجح دارد و میان صلیل مرهفات و صلصال مصفصفات فرقی تصور نکند سواد گیسوی پرچم از زور اعادی خاکسار سازد و گلگونهٔ چهرهٔ فتح و ظفر از حمرهٔ مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد **بیت** باد و ملک چو آب حیات نوش کند اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک گرامی ز رشتهٔ نشود برون نکو بر شمشیر شاه زیور او بساغر تیغ بجاده رنگ جرعه پیمای اعذب الشراب دم العدو گردد و ترویح نفس استرواح جسم را استظلال بکنف ابرد الظل ظل الرمح واجب داند و اطراب قوت شجاعت از سماع اطیب الاغانی صهال الجیاد موظف گرداند و گوش جان را بدین سخن از زادهٔ طبع حکماء متقدم مقرط دارد که لا ملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسياسة و مدارج و مراتب این کلمات از گفتهٔ استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد الناس بالاحسان والاحسان بالسلطان والسلطان بالزمان والزمان بالامكان والامكان على قدر المكان چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح سلطان گذاری و حق گزاری درین کلمات مندرج است و اگر افاضل حکماء عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی گردد و کنوز رموز اشارات و عبارات آن نامنتهی ولو كان البحر مدادا لكلمات ربي اول نعمت عدالت و نصفت بر اقاصی و ادانی فایض دارد و از ستم و جور و میل در مخصرات امور براندیشد فالبغي يصرع اهله چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت همعنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف گیتی رسد و تمامت دلها بقبول بندگی و طاعت

و سوالات

و موالات او میلی کامل فرا نمایند چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایرهٔ تملک مقصور دارد یا رقاب لشکری بیگانه بطوق طواعیت خود مطوق خواهد آنجا بترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره نباشد و بعد ما که جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد اما هر گاه که مواظبت بر قانون معدلت و شیوهٔ انصاف و انتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی اخطار مقصود چهره میگشاید و مراد در کنار می آید فالرَّحَموتُ خَیرٌ مِنَ الرَّهَبوتِ چون بدین صفت قلوب رجال صید کرد و آنرا بقید احسان قید نظری بر حال مال و مآل منال گمارد فالقُلوبُ لا تُستَمالُ بِمِثلِ المالِ لکن سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که مال از مدخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال ملک است رعایت رود چه اساس خانه قلع کرده باشد و در تطیین سطح صرف جبیت از رعیت شیء که مایه ربود بن دیوار کنند و بام اندود و بعد از جمع در تفریق آن بواسطهٔ تصوری که آنرا نام غایت بذل و استحقار مال نهد و از نتیجهٔ معالی همت پندارد و تبذیر و اسراف نماید و دفع طماع مستاکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اَکثَرُ مَصارِعِ العُقولِ عِندَ بُروقِ الاَطماعِ وَقَد کَتَبَ اَبرَویزُ اِلی شیرَویهِ وَهُوَ فی حَبسِهِ لا تُوَسِّعَنَّ عَلی جُندِکَ فَیَستَغنوا عَنکَ وَلا تُضَیِّقَنَّ عَلَیهِم فَیَضجَروا مِنکَ وَاَعطِهِم عَطاءً مُقتَصِداً وَامنَعهُم مَنعاً جَمیلاً وَوَسِّع عَلَیهِم فِی الرَّجاءِ وَلا تُوَسِّع عَلَیهِم فِی العَطاءِ و این کلمات نزدیکست بنظم احکام تنزیل حیث قال عزّ و علا وَلَو بَسَطَ اللهُ الرِّزقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوا فِی الاَرضِ وَلکِن یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما یَشاءُ اِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبیرٌ بَصیرٌ چه اگر درین باب اهمالی ورزد مؤدی باشد باختلال حال و ظهور شرور و عدم مطاوعت خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چون به بابلی کامیاب شد ترک عادت معهودی نخواهد کند و دست تدارک از تماسک بدامن تلافی قاصر گردد و بزرگترین غایهٔ آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمهٔ آن گردد وَالمُلکُ یَبقی مَعَ الکُفرِ وَلا یَبقی مَعَ الظُّلمِ و بهر حال خساست عطا و احسان از خزانهٔ خاص پادشاه ممدوح نه که دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابلهٔ آن امساک و تقتیر همین چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن حکیمی بلیغ و توفیق رفیق شمرد وَلا تَجعَل یَدَکَ مَغلولَةً اِلی عُنُقِکَ وَلا تَبسُطها کُلَّ البَسطِ اگر چه جان اجناس فضائل عدالت است و آن هیأتیست که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقهٔ فضائل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد لیکن سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از تهذیب قوت نفس سبعی حاصل میشود اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت را و سبب توقی از وقوع در طرف تفریط لائق تر چه هر آینه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق باضعاف تواند بود و بخل و دناءت از عوام الناس نکوهیده است و شبهه نیست که با نباهت سلطنت شناعت این رذیلت زیاده باشد و اندک آن بسیار نماید و ازین قسم خلل باحوال مملکت زودتر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند شعر وَعَیبُ ذِی الشَّرَفِ المَذکورِ مَذکورٌ

وَعَیْبٌ فِی الطَّرَفِ المَغْمُورِ مَغْمُورٌ وَفَوْقَهُ الظُّفْرِ یَخْفَی مِنْ حِدَادِهَا وَمِثْلُهَا فِی سَوَادِ العَیْنِ مَشْهُورٌ چون مصالح مال و رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و ملت است آیینهٔ صورت مقاصد و عنوان نامهٔ مطالب سازد خاص خدم و اعیان اعوان و کافهٔ ارکان را بفضیلت استعداد و بعد از امتحان و تجربت رعایت واجب داند و بقدر قوت و استطاعت رجوع اعمال فرماید فَسُئِلَ عَنْ بُوزُرْجُمِهْر کَیْفَ تَقَضَّی مُلْکُ بَنِی سَاسَانَ وَمِثْلُکَ فِیهِمْ قَالَ اسْتَعْمَلُوا فِی أَکَابِرِ الْأَعْمَالِ إِلَی أَصَاغِرِ الْعُمَّالِ فَآلَ أَمْرُهُمْ إِلَی مَا آلَ تا ممکن بود تفویض عملیات و ایالت بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند و زنهار تا اخسا و اوباش را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لِأَنَّ قَصْدَهُمُ الدِّرْهَمُ لَا الْکَرَمُ وَغَرَضُهُمُ الثَّرَاءُ لَا الثَّنَاءُ وَقِبْلَتُهُمُ الصَّفْرَاءُ وَالْبَیْضَاءُ لَا الْمَجْدُ وَالسَّنَاءُ پس حرمت حقوق بندگان مخلص را بعاطفت وافر و تربیت شامل مقابل گرداند و جریمت و عقوق طاغیان و طاغی‌ها را از زواجر وعید و زواجر تهدید لازم داند و بمعنی را اعتبار کند شعر لَا یَأْمَنُ الشَّرَّ مَنْ لَا یُخْشَی صَوْلَتُهُ وَلَا یَنَالُ الْمُنَی مَنْ ظَنَّ بِالَّذِی تا هم روعت سلطنت برقرار در دلها متمکن باشد و هم مجال آمال رأفت و حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منفسح ماند فَقَدْ قَالَ بَعْضُ الْحُکَمَاءِ ادْرَعِ الْأَخْیَارَ بِسَیْبِکَ وَاحْصُدِ الْأَشْرَارَ بِسَیْفِکَ از ماثورات کلمات مرتضوی است علیه السلام یَجِبُ عَلَی الْوَالِی أَنْ یَتَعَهَّدَ أُمُورَهُ وَیَتَفَقَّدَ أَعْوَانَهُ حَتَّی لَا یَخْفَی عَلَیْهِ إِحْسَانُ مُحْسِنٍ وَلَا إِسَاءَةُ مُسِیءٍ ثُمَّ لَا یَتْرُکُ أَحَدَهُمَا بِغَیْرِ جَزَاءٍ فَإِنَّهُ إِذَا تَرَکَ ذَلِکَ تَهَاوَنَ الْمُحْسِنُ وَاجْتَرَأَ الْمُسِیءُ وَفَسَدَ الْأَمْرُ وَضَاعَ الْعَمَلُ در عارضات امور و اگرچه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد و چه اهمال نتیجه دهد و فتنها بزرگ از آن تولد کند و در بیلیک مغولان آمده که تا مرد زیرک خورد نبیند بشد نیک نبیند و کارهای خرد را تا معظم نپندارد که در اهتمام آن جد و سعی نماید آسان برآید وَالْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ شعر لَا تَتْرُکَنَّ الْحَزْمَ فِی شَیْءٍ تُحَاذِرُهُ فَإِنْ سَلِمْتَ فَمَا بِالْحَزْمِ مِنْ بَاسٍ اینست کلیات مصالح ملکداری و جزویات دیگر که تفصیل آن طولی دارد از این کلیات استنباط توان کرد عَلَی الْیَقِینِ هَذَا بَیَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًی وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِینَ وَصَلَّی اللهُ عَلَی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِینَ ذکر جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و دامن امانی او را بدست فناچاک طغاجار نوئین و دیگر امرا بحضرت بایدو پیوستند و بخانیت او مملکت داد و سلسلهٔ مطاوعت در هم بستند و از اطراف پادشاه‌زادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند پس آقبوقا و تاجی و سرتاق را با جمعی که ایناقان کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند و طایجو را در بندگی حضرت جهانبانی آوردند و سخن پرسیده پادشاه فرمود که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید و نهال تربیت تو بآب اصطناع بالا کشید و ثمرهٔ عنایت او چنان ظاهر گشت تا او را روزی بکار آئی در زمان شدت از روی مردی و مروت بکلی او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد و در این از عقب دیگران بموضعی که مرجعت ممکن نیست روانه کرد و حسن را بهمین گناه مؤاخذت فرمود و بی‌جان او را بخشید آیت طفلی که در الالطاق بحکام عربدهٔ کیخاتو خان بحکم فرمان بی‌ادبی نموده بود و در یارغو حاضر گشت جوابی درست و درشت بی‌دهشت وَکَانَ مِنْهُ الْقَوْلُ بِالْجِدِّ عرضه داشت که آن روز کیخاتو خان بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و امروز که مسند بر وجود همایون تو متمکن است امر و نهی بنده

پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید و بر بندهٔ خود به نیم جانی منت نهد با هر که اشاره رود همان نفس را واجب دانم پادشاه جواب معقول او پسندیده فرمود و آنجا قضیّهٔ إن كانَ الكذبُ يُنجي فالصدقُ أنجى صادق آمد منجی فكانَ المرءُ في الصدقِ متحقق وقالَ الواثقُ العفوُ الى المقرِّ أسرعُ منه الى المصرّ سیورغامیشی فرموده بجد منی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و وحشتی که صادر شده بود و وجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاولی سنه در حدود همدان فراز سریر خانیت را بجلوس مبارک بیاراست در وقتی که از تأثیر اعتدال زمان این بیت چون در مضاعف درد زبان پیر و جوان بود شعر رأبنا أزهارها بالطلّ ممتزجا كأنها خدّ خودٍ رشحت بالعرق نسيمُ يُغضنها وتُرنّحها كأنها رُجّت بالغنج والغنق با می جوان گلرنگ لمؤلفه پیران چنگ پشت و جوانان چنگ لف در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ زهاب چشمساران چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک بگشاد شکوفه درشکفت از سر سبزی بهار دهان تبسم شعب کرد و قمریان آهنگ شاخسار چار و بید شعر وحمائمُ العلا تصدحُ فوقها بمعاني الصدو من صيغة الأفراح هم بصبح و هم بشام تثنّين غضًّا فلن الى بشام زمین مینارنگ و زمان خوش گشته و انفاس صبا چون هوس هوا در عهد صبی خوش و عاشقان را با این بیت از گفتار بندار رازی دلکش بیت وقت در دوشنه که جهان همچو وشنه روج می صرخه که گل سرخ بیارهٔ سبزهٔ عذار جویبار نمودار خط یار بدمید و بر شیوهٔ قامت دلدار سرو آزاد بچمید و غنچه در وقت شکفتن میگفت و در زیر لب میخندید بیت چون گل کند از باد صبا پرده دری بلبل کشد آهنگ بر ابیات دری بر روی گل آن ساغر گلگون درکش چون غنچه مگو تا بچه اندیشه دری و طبع مشتاقان از روی بادپیمائی در راه آشنائی بهنگام هبوب نسیم باد مصرع که دایم رسول دل خسته باد این شعر چون آب و آتش می‌آمیخت بیت این باد مشکبوی از آن کوی دلبرست زیرا که چون شمایل حوری معطرست لاله بیک ستون زمردگون چتر لعل را معکوس افراشته گرد اطراف و اکناف از ارغوان و سنبل و آذریون نگارخانهٔ ارتنگ گشت میاه در تصفیق و عراعر در رقص آمده گلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معانقه و طیور با آلاف در مواصفه و ملاطفه و سوسن سیم‌سیما در زیر قبهٔ سمالی الصد ملسّنة اللسانِ بملءِ فيها تقولُ ألا أبشروا بوفودِ وفدٍ در طولی آراسته چون فردوس برین شهزادگان و خواتین با تمکین و تزیین بر یسار و یمین نشستند و ساقیان کاسات شراب مروّق که لمؤلفه گر بگذرد پری بشب از شعاع آن از چشم آدمی نتواند شدن نهان در دادند و از ادارت البان و تمیز صورة وللأرضِ من كأسِ الكرامِ نصيبٌ معلوم گشت شاهدان مغول نژاد و ماه رویان چون سرو شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل بری می ساختند شعر أبادِيةَ الأعرابِ أهلكِ إنّني ببادية الأعراب ينطفُ معاليقي وذاك بأجملِ العيونِ فإنّني شغفتُ بذاك الفاتر المضنا و این غزل ملمع از لغات ایشان مناسب صفات و مناغات می آمد بیت ای کاکل مشکین تو فتان ممالک رخسار تو در حسن گلستان ممالک بر یرلیغ خوبی رخ خوب تو شد آل تا خان شده بر همه خوبان ممالک یغاق تو خورشید فلک راست سراغو قد خوش تو سرو خرامان ممالک بخشی سر زلف تو کرد آنچه نکرده در چار جهان تا بی مغولان ممالک تا یاغی عشق تو زهر گوشه برون تاخت یلغاق شد این کار پریشان ممالک یک تاره زنغول دم صبح برافشان

تا باد شود مجمره گردان ممالک   در خیره کشی چشم تو هم خوی طغاجار
در فتنه گری زلف تو طوغان ممالک   بر من که شدم ایل غمت جور مکن بیش
در زمین و یرغو الغ خان ممالک

برین منوال چون روزها از مجلس بزم انس و تمتع یافتند شایر لیغها را در صحبت ایلچیان بتمامت بلاد ممالک فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود و یاساء چنگیزخانی دگرگون کرد با تفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را بر داشتیم و اهتمام مصالح ممالک و اتمام مهمات عباد را بر تمکین عزایم پادشاهانه نگاشتیم و ادرارات و مسامحات و خراجات که پدران نیکو نهاد در ممالک معموره مقرر فرموده اند بر قاعده مصاء آباء ارتضا بدان پیوست بی تغییر و تکدیر بمستحقان رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تعرض تخصیص ننموده در کنف رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند و اوقاف طبقه اسلامیان را از خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرند پس طغاجار نوئین را بیگلاربیگی ارزانی فرمود و زمام مصالح مال و ملک و چریک در قبضه اراده ایشان نهاد و قنجقبال و توکال و توداجو و لگزی کورکان و چیچاک را با او نوکر ساخت و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او تفأل را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید بنیاد هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین کردانید یعنی اختلاف عقاید را درین منقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی مهجور داشتند و در زمان میمون اباقا خان چون هر ملکی و ناحیتی منفرد در عهده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد مشوشات منسدفع و لشکرها مطیع و متبع بودند براین اندیشه بغداد و اعمال را بجدافیرها برتوداجو مقرر داشت و روم و دیار بکر و ما یضاف الیها بطغاجار نوئین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و لر با لوجق طولادای ایداجی را و توسامیشی کرد و قنجقبال را بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکت غیری در تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو حوالت رفته حمایت و رعیت داری باظهار رسانند و مصالح و مقاصد آنجا بمسامع همایون ایلخانی و چون ملک الاسلام شیخ جمال الدین هنوز دارد و توقف نموده بود شیراز را ابواب و بحرا بر قاعده زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بران مقاصات و یرلیغ و بایزه داده سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاندان او را که در غیبت حسدا من عند انفسهم زبان سعایت کشیده اند و بحکم و تحبون المال حبا جما در اموال دست تصرف گشاده گرفته بوی سپارند ملک الاسلام نیز استیناف اخراجات از مدد عوارضات واجب شمرد و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد کیخاتو خان باستدراک و استخراج چند ساله آمده بود و قورمیشی کورکان را جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت و مال بی عهده و علقه تعلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند و مطالبات آغاز چنانچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته و درین حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کوردوچین مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته مبجل ذکر و معظم حال بوده اند و در مضامین آن اوقات عجایب وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیر کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا

مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید لمؤلفه ای دل که همیشه عرضهٔ آفاتی در عرصهٔ تن ز دست غم شهماتی از مانده و رفته مخور غم زیراک ما مر مضی وما سیأتی یاتی

ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب

در عهد سلاطین دیلم بوقتی که سلطنت کرمان و فارس در قبضهٔ تسخیر عز الملوک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی وشح صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضل بوشاح هذا المعنی الصراح شعر الناس مثنی فی مجری دنگ ودنگ فطربن قد ملا القطرین امواجا فما رأت دولة مثلی لها عضدا وما رأت ملة مثلی لها تاجا بود و مستقر سریر دولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرسان بن وکی بنیابت در کرمان متمکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق که فرامین طغرای سلطنت او را قزل ارسلان بن جغربیک رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا نمود تا لشکری فتاک اتراک که زادهٔ زین و زین میدان بودند با نیزهٔ بالیده و با تیغ دست در کمر خفته و در جوشن جولان نموده لم یوضعوا الثدی الا تحت القنابل والقنا التمهری ولا عرفوا الفطام الا تحت قسطلة الفطام او علی صهوة الاعوجی شعر نحل الجیاد مواطنا ومواهلا ونفیا و صم الرماح ظلالا وقواضبا وعواسلا وفوارسا ومقانلا مذروبه و رعالا بهرام در برده سیر فوجی عجزه دیالم وحشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بسبت و با علام حال واستمداد از خدمت با کالیجار بریدی روان کرد و تمادی مدة انتظار جواب و توقف با کالیجار در اعانت و امداد مرخص آن شد که مصلحت خود و عین رای مستحب قتال مسله ولایت تسلیم کند و لم و کیف نگوید و دختری را برای توکید معاقد اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ربقهٔ نکاح قاورد آورد و در اثناء این اندیشه با کالیجار بر عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار ممالک از غبار اغیار رایات منصوره را بر صوب کرمان خافق گردانید بهرام صحائف امانی را بنقوش خیالات مظاهرت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و از دماغ خود باد خانهٔ بهوس باد پیمائی افراشته از حسن وفادت و وفا با ولی نعمت متفادی شد و حقوق اصطناع و تربیت را عقوق و کفران مقابل داشت الا لعن الرحمن من کفر النعم کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محترم با کالیجار بمال مستمال گردانید تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و با کالیجار را سمی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیامد در خنتاب از جناب این خاکدان فانی سوی جنات عدن که حیات باقی عبارت از آنست تحویل کرد شعر اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها ومن عهدها ان لا یدوم لها عهد لشکر با کالیجار از شدت شکیمت و شوکت و قدرت قاورد مستشعر گشتند و خیام اقامت التعویض کردند و کرمان را بقاورد تفویض کرد و انجمان مملکتی که معبود سلاطین کامکار و منظور التفات گردنکشان جهاندار بود ولمؤلفه ریاض مثل فردوس لها حور وولدان قصور قاصرات الطرف فی الاطراف مقصور حسان من تنبهانی للبان الجمال وسن تکبیر جفنیها عقول الناس مسحور قاورد را مصفی و مستخلص شد پس در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف گوی سبق از اوایل و اواخر برده بود و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره بالقاب زاهره بر آراست عیاران در معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب اجحا آمده و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فراری بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و صیاع و عقار

بیار بر آنجا وقف بواسطهٔ شمول انصاف واحسان آن پادشاه سالها بقبضهٔ آن مملکت و قبضهٔ تملک او و اولاد او باند و هر آینه نتیجهٔ عدل و ثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً اي اِذا ذهب ذلك جاء هذا چون مدتی برین شیوه لیالی و نهار تعاقب کردند واسباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام کردند که جزیرهٔ عمان خزانه ایست بانواع زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعمل جرشکری کرمان را بدان مضاف الیه سازد عیسی جاشو صاحب مروز بود او را از ان دیار بحکم وَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ استحضار کرد بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان سطح آب و پشت بر جای قوائم جاری بود **بیت** همچو مار از شکم قدم کرده همچو کژدم ز دم علم کرده چون عزم رکوب وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ بتصمیم پیوست بمدد هبوب ریاح بقرب سواد آنجا رسید والی عمان شهریار بن تافیل والی عمان شد و در کنج اختفا چون گنج قارون نهان قاورد باقتطاف ثمرات مرادات والتقاط جواهر آبدار و استخراج خزاین مشغول گشت چندان غنائم یافت که خنصر محاسبان واهی از ضبط عقود آن عاجز آمد ونسخهٔ این فتح نامه از منشآت امین الدوله ابو الکفاة یغمر بن علی در دیوان الرسایل مِنْ اِنْشاءِ كُتَّابِ الدَّوْلَةِ السّامانِيَّةِ وَاَفاضِلِ الحَضْرَةِ البُوَيْهِيَّةِ مرتب و موجود است اَحْسَنُ مِنْ وَسائِطِ العُقُودِ وَاَلْطَفُ مِنْ رَوابِطِ العُقُودِ عموم عمانیان را استمالت فرمود و نوید عاطفت و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت و ابقا بر حشاشهٔ او تفضل کرد و والی بجدمت پیوست و بر قاعدهٔ معهود توقیع ایالت که توقع نداشت بیافت قاورد شحنه را بگماشت و خود عنان سعادت را بسوی مرکز اقبال و مدار اقتدار پیچید و آن جزیره تا آخر ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان باند و آثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلون شبانکارهٔ بی کاده خالی شد و بزیور عدل و مکرمت حالی و در بعضی تواریخ کرمان که بالیف یکی از متاخرانست مطالعه رفته که او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه و چهل دختر در وراء پردهٔ عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با ممالیک خود عقد نکاح بست و گوهر ایام سمط شبه انخراط جایز فرمود در آخر عهد هوس سلطنت عراق ذهن خاطرش محکم فرو گرفت بطریق مراسله و تامیل چند تن را از افراد امرا حضرت ملکشاهی که برادرزادهٔ او بود با خود متفق گردانید و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فراوان شعر لَوْ اَنَّ جَمْعَهُمْ رامُوا بِهَزَّتِهِ شُمَّ الشَّماريخِ مِنْ ثَهْلانَ لَانْصَدَعا قاصد همدان شد در ان حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب ملکشاهی شاهنشاهی جمع بود شعر مِثْلُ الكَواكِبِ سَلُّوا البِيضَ كَالشُّهُبِ وَفَرَّقُوا شَمْلَهُمْ فِي الوَيْلِ وَالحَرَبِ امراء خصم که بحر خصمی مهابت بود رایحهٔ حسن عهد و وفا بمشام قاورد نه پیوست عاقبت بانواع حیل او را اسیر گرفتند و تن و جان او بگرد محیط اجرام بسیط فرستاد و پسرانش را جزع جهان بین دیده بتماس الماس تکحیل کردند اتفاقا سلطانشاه را نرگس دیده بآتش میل پژمرده نگشته و نقد حدقهٔ باصره برقرار تمام عیار بود شخصی او را مجهول وار بکرمان باز آورد و آن در یتیم را با صدف وآن کوکب مسعود را بابرج شرف رسانیده و وارث تاج و تخت پدر شد چون یکسال برین حال بگذشت ملکشاه با لشکری موفور وعلى الجيادِ المُضمَّرات

ملکشاهی بحر

فواریها

فَوادِسُ مِثلُ الصُّقورِ عزم استخلاص آنجا کرد و بعد ده روز ظاهر شهر برده سیر را مرکز اعلام دولت و مخیّم سراپردهٔ سلطنت ساخت سلطانشاه چون امکانت ثامنی نیافت و از سر اضطرار بکرّة اعوان ها و منی نتوانست کفت سلطان از سهام ملام و لحنه بود و بایمان مغلظه تمسک جسته که شهر را عرضهٔ تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان بود و آنرا برج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر تعرضی نرسانید و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش اَنارَ اللهُ بُرهانَهُ و بعد از آن و در آخر نوبت سلطان جلال الدین بران وجه که در جهانگشای مسطورست در تصرف براق حاجب افتاد او یکی از افراد دولت سلطانی بود و براق بیاک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت و توکید معاضدت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سدهٔ علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد و بواسطهٔ سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد کرده شده بود از جناب امیر المؤمنین ملتمسات او را مبذول فرمود و بلقب قتلغ سلطان موسوم شعر کَم بِهِ الالقابُ تَنمو العِزّه هَوابِطَ مِن اعلی السماءِ نوازلا در آن وقت که سلطان غیاث الدین از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود ترکان را که در سلک سراری خاص انتظام داشت و بتعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطهٔ عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاه دارد و بعد از واقعهٔ سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را باکراه از رکن الدین صاعد بستد و بیزد برد و خیال بست که بر وجنیت تصرف نماید بیت چو از سرو بن باغ کردد تهی بگیرد کیا جای سرو سهی براق آتش طیش و استشاطت بر افروخت و بافراط اهتمام و لشکری بنام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگیز خان مخالفت مینمود من کار آن ساختم و با ایلچیان مغول شرط رفته است که آنچه متخلفات او باشد از زن و فرزند و مال در قبضهٔ تصرف من گذارند بعد از ترصیف اقلام و تخویف بالام و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از حد رسالت با حد حدید و جدّ جدید خواست افتاد و شعر اِذا لَیسَ یَقضی قولُنا بِرَسولِنا فَرُسْلُ اَخابادِ لسانُ المناصل امضا زدند و مستصوبان حلقهٔ سلم و نجح گرفت وَلِسانُ النّصیحِ فصیحُ قاضی القضاة رکن الدین شفیع شد و از اقتداح آرا و استشارت عقول خاطر ایشان بدان قرار گرفت که علاء الدوله ترکان را براق حاجب دهد و او دختری را در ربقهٔ نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطهٔ انتساج لحمت و اشتباک قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود و برین نسق براق ترکان را بستد و باز بکرمان مراجعت نمود او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلاء او روز بروز روی در ترقی و تضاعف داشت و بدها و حکمت معلوم کرد که روزگار روز بازار دولت اروغ میمون چنگیز خانست و بعروة الوثقی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود در اثناء آن حال طایر بهادر و چند امراء دیگر بحکم اوکتا قاآن با لشکری که شعر تَغَشّمُ مُحْتَجُّ النَّقعِ اُسدًا تُنَهنِهُهُم فی مَعارِکِها غِضابا نَقولُ لَها العُداةُ اِذا تَوَلَّت اَلا یا لَیتَنا کُنّا تُرابا باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند ایلچی فرستادند و از براق استمداد کردند و جوابی فرستاد متضمن صدق اخلاص و انطواء ضمیر بر مصادقت و مطابقت بندگان دولت روزافزون و ملتزم شد که من بالشکر خود کار سیستان کفایت کنم

الناصر لدین الله

تا رحمت تجسّم جهانگیر نباشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان پری طراوت چمن حیات را بتاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط را بی برگ و بار کذاشته حواس ساقط و جوارح منکسر گشته انقضت الملوان ظهرینی. وانقضت فی لیت ولعل عمری، شعر شاء العمر اعنی الشباب التقی عصی مقامه بفناء داری پسر خود را بندگی قاآن عادل میفرستم و ایلچیان را مراسم نواخت و ترحیب اقامت کرده خوشدل روان کردانید عاقبت بر آن جملت که زبان داده بود و پیغام فرستاده وفا کرده پسر خود را رکن الدین بانواع تحف و طرف بار داده قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او را حالی که ناگزیر خلایق است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در رسید و دفاع آن یکسان روی نمود بیت نخست ارچه پشت خمیده شود چو بر خیزند چو روزکار ترا پشت داد خم برخیز عروس مملکت کرمان را چون نه بمهر مهر خریده بود دل بصوب سپید مهرهٔ قهر در خود کشیده بناکام طلاق سنه کانه بی خلع و رجعت بگفت بیت اگر سال کردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار یکی بد کند نیک پیش آیدش فلک بندهٔ بخت خویش آیدش یکی جز بنیکی جهان نسپرد یکی از نژندی فرو پژمرد یکی اندر آرد دگر کند رود کسی نه که چرخش بپی نسپرد یکی را ز خاک سیه برکشد یکی را ز تخت کیان درکشد یکی را بچاه افکند بیگناه یکی پرکنه برنشاند بگاه یکی بر فراز و یکی در نشیب یکی با فزونی یکی با نهیب برادرزادهٔ او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت سودای سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزائن و لشکر را در تحت تصرف و ربقهٔ طاعت آورد ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد و وا عجبا ذاک النظم المتسق کیف تبددا فلله هذا الدهر کیف ترددا رکن الدین هنوز بسدهٔ خانیت نرسیده بود که نعی وفات پدر و تسلط عم زادهٔ او بوی رسید ماسکهٔ قرار مسترخی شد و بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید و رای مبارک قاآنی را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ سلطان برلیغ فرمود و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد نفسانی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و آنجا ملازمت آستان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را با دو همشیرهٔ خود برگرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و رویتی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا و از آن طرف قطب الدین بحکم آنکه یک چندی جرعهٔ کامی چشیده بود و چهرهٔ مرامی دیده در مجلس حوادث فلک دُردِ جور از ساقی زمان نوش کرد و عهد راحت و رفاهیت که زیر گنبد خضرا عزت کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از ساحت خاطر فراموش فقد تراءت بها البلدان والاسفار و نبت عنه الاوطان والاوطار وضاقت علیه الاقطار والاقطار شعر وان جسیمات المعالی منوطة بمستودعات فی بطون الاساود چون بولایت نخشب رسید نخست با شحنهٔ آنجا خزار بوقا تألیف و تألفی آغاز کرد و همشیره را که درّهٔ درج عصمت و زهرهٔ برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او ابار و بعد از مدتی دو درّ شاهوار از آن صدفهٔ بحر نباهت یافته شد سلطانشاه و بخشی بوقا و عقیله دیگر را بصاحب حبش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تموّل و تقرب در حضرت قاآن و پیش

عمید ابرهیم از آن قبة تاج ملاحت روزگار و عطیهٔ کرامت کردگار موسی خواجه و ابرهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان میکان ترکان آراسته گشت این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانهٔ اقبال را چهار در بودند بسبب تقلب امور و انتکاس احوال باز کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان و چون قطب الدین مشمول حضرت مشرّف شد حکم فرمود تا بخدمت پادشاهی رود و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار و روزگار بقبر دولتش استظهار یافت در موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرّف شد قاآن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرموده یرلیغ داد بسلطنت کرمان و باستقامت جهة استخراج مال مقرّر و اتاوه مقدار معیّن فرمود بر عزم مملکت موروث چون بجدود هراة رسید و توفیق یار و اقبال درکار بود و روز بخت دشمن تار ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بمسقط راس و مقام عزّ و استیناس دل مخالف دولت کاسپاس بماید و اورا امداد یاس بنماید و ار غام را پیغام ایلچی نی که نتیجهٔ رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بحران نجران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید وساوس و هواجس اندرون غافل از حزم و تدبیر اورا در خلاب تردد انداخت در رمضان سنه خمسین و ستمائه اورا استمالت کرده باز گردانید و خود عمّا قریب مرکب فرار را باکران صبا هم تک و هم عنان ساخت و در روزگار خود کدام صفاء زلال بکدورت دردی متبدّل نشده شعر اِذَا اَنْتَ لَمْ تَشْرَبْ مِرَاراً عَلَی الْقَذیٰ ظَمِئْتَ وَاَیُّ النَّاسِ تَصْفُو مَشَارِبُهُ چه وقت کل او از خار جفا و مل از خمار عنا مسلّم مانده اند للمؤلفه خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند کاخر چو صبح اوتش اندک بقا نکرد شادیش با دیست که در جوف شیشه وسند واندوه قفلی عسر که بی امید انفتاح بر دل دردمند نهند شعر وَاَیَّامُ الْهُمُومِ مُقَصَّصَاتٌ وَاَیَّامُ السُّرُورِ تَطِیرُ طَیْراً سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال بمقر سلطنت و متکاء اقبال خرامید ملکی دید بی مزاحمی اسباب آن مهیا و کوس رفاغه مهنا وَکَذٰلِكَ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ اما رکن الدین چون از کرمان بیرون شد کبک طیش افتاده درجانه وقار و رزد و لیش سیاهی انداخته از نشیب قار بسر حد فارس رسید و رسولی فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلاء خصم و ازعاج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس نا کلم شعر وَاِذَا الْکَرِیمُ نَبَتْ بِهِ اَیَّامُهُ لَمْ یَنْتَعِشْ اِلَّا بِعَوْنِ کَرِیمِهِ چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او آمن و مطمئن روزی بسبب رسانید یا باری بی شماتت دشمن جان طب فَالشَّرَفُ بَیْنَ الْاَشْرَافِ نِسْبَةٌ وَلُحْمَةٌ وَذِمَامٌ وَحُرْمَةٌ وَالْعَظِیمُ اَخُو الْعَظِیمِ وَاِنِ اخْتَلَفَ مَوْلِدَاهُمَا وَافْتَرَقَ شعر فَاعْنَ عَنِ الْخَطْبِ الْعَظِیمِ فَاِنَّمَا یُرْجَی الْعَظِیمُ لِدَفْعِ کُلِّ عَظِیمِ اتابک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعهٔ بی دولتان عذری گفت چون از دولتخانهٔ فارس روزن فتحی نیافت براه لرستان شد و دل برغربت نهاد شعر فَاَصْبَحَ مَوْغُولٌ عَامِرٌ وَمُجَنِّهٌ عَلَوِیَّةٌ بَهَا وَبِئْسَ الْخَصْمُ الزَّمَانُ وَبِئْسَ الشَّفِیعُ الْحِرْمَانُ وَبِئْسَ الرَّفِیقُ الْحُکْمُ از یزد خواهرزادهٔ او علاء الدین با والدهٔ اش بدو ملحق شد پس از بوار مخافت برکن وثیق دار الخلافه ملتجی آمد تا معونت مستعصم شید کرده و چون بیرون از خانهٔ قوم مأمون از دیوان عزیز متمسک خود را چون عمدهٔ عهد خاییات واهی ف بی فکری و قبول بعضی

از نواحی وقوق را غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و تن در حدوث عوارض محن و صدور نوادر فتن داد شعر حَظِّی مِنَ العَیشِ اَکلٌ کُلُّهُ غُصَصٌ مُرُّ المَذاقِ وَشُربٌ کُلُّهُ شَرَقٌ با تسید حسن المآب با حریف آرزو میگفت مصراع باشد که بجوی رفته باز آید آب و روزگار صورت این جواب را از دیده میپنهید کان میگفت شعر وَقالوا یَعودُ الماءُ فِی النَّهرِ بَعدَما عَفَت مِنهُ آثارٌ وَجَفَّت مَشارِعُهُ فَقُلتُ اِلی اَن یَرجِعَ الماءُ ثانِیاً وَیَبتَلَّ سَواقِیهِ تَموتُ ضَفادِعُهُ در رمضان سنه احدی وخمسین وستمایه در مقام الالیغ بندگی منکوقاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که بتفحص صورت او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین نیز بهدایت اقبال والهام سعادت دران نزدیکی بآنحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشانرا سخن پرسیدند قطب الدین بدواعی عنایت وکمال سورغامیشی مخصوص شد وبنیان دولت باحکام احکام یرلیغ مجدد ومرصوص والوَثبُ لاتَبلُغُ اِلّا بِنَدَرُّجٍ وَتَدَرُّبٍ وَلاتُدرَکُ اِلّا بِتَجَشُّمِ کُلفَةٍ وَنَصَبٍ از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بی دریغ الف امنیت او را چون همزه و واو علت بایاء تا آه نفی وَلایُبقی السَّیفُ اِلّا الوَیلَ وَالحَیفَ مسلوب کرد هیند و مالقی یعنی سیت دمن که حال او شد و ذکر وجود او را چون رکن حرفی مطوی کردند بدین علت که وَالطَّیُّ فیهِ حَسَنٌ بیت جهان خرمن بسی دانه چنین سوخت مشعبد باید بازی آموخت کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نداد از دردمندی کدامین سرخ گل را کو بپرورد نداوش عاقبت رنگ گل زرد سلطان قطب الدین ببال استعجال چنان طیران کرد که از طیران آن مسارعت معهود نبود با ستقلال در نصب وخفض امور مملکت کامکاری یافت کما قیل وَقَد یَعزُبُ العَقلُ ثُمَّ یَؤوبُ وَیَغرُبُ اللَّیثُ ثُمَّ یَثوبُ وَیَذهَبُ الحَزمُ ثُمَّ یَعودُ وَیَفسُدُ الاَمرُ ثُمَّ یَصلُحُ وَیَضاعُ الرَّایُ ثُمَّ یُستَدرَکُ وَیَسکَرُ المَرءُ ثُمَّ یَصحو وَیَکدَرُ الماءُ ثُمَّ یَصفو روز بروز درجه عُلای او مزید می پذیرفت و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هلاکوخان مستسعد گشت چون قتل بیگناه موجب تمتع و آسایش نباشد و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب تمنی نه بیند و آن ومار از روزگار او برآورد وقتی از اوقات در معاقل جبال تفرج شکار فرمود ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد و کوشک بکرک رمه حیات او بود او را سر دُبیی زد و الف قدش بدان زخم دال شد وَالشَّرُّ اِلَی الفَسادِ دالٌّ در شهور سنه ست وخمسین وستمایه بریاض عقبی خرامید لَوَلَّفتُها وَاَکثَرُ آمالِ النُّفوسِ کَواذِبُ روزگار چندان مواهب بزبان استرجاع بازخواست فرمود فرد گردون چو سکت بفضله خود بازگشت کرد بیچاره او که کارش با آن اوفتاده بود جهانا سراسر فسوسی باد بتو منیست مرد خردمند شاد چون باز می ستاند یالیت خود ندادی وچون می بشکرداری کاج خود نپروردی رباعی چون نیست زهرچه هست جز باد بدست چون هست زهرچه نیست نقصان وشکست انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که انچه نیست در عالم هست فلک را در هر روزی حیله در زور بخاهی وبا هر رازی او را آزاری با بر شعر تَمَنَّت اَن تُحظی جَبوهُ شَهِیَّةً وَاَن لاتُطولَ الزَّمانَ بِلا بِلا عَلِقتُ فَهذا الدَّهرُ جَبرٌ لَنا وَما یَمُرُّ عَلَی المَحبوسِ یَوماً بِلا بِلا توقع ثبات از وعین بی ثباتیست وامید کام یافتن در وی صرف ناکامی قال بَعضُ الحُکَماءِ اِذا کانَ القَدرُ حَقّاً فَالحِرصُ باطِلٌ وَاِذا کانَ المَوتُ لا یُؤمَنُ طُروقُهُ فَالطُّمَأنینَةُ اِلَی الدُّنیا حُمقٌ

بعد از قطب الدین ترکان که کافلهٔ ملک و کاملهٔ عصر بود بر سریر سلطنت تمکّن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمّات خلایق مردوار قیام نمود و بپنج گز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چار سوی کشوری که دبدبهٔ نوبت نه گانه اش گوش آفاق را مطنّن داشته بود محفوظ و محروس گردانید و دایم خدمات و عراضات بحضرت خاقان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجّاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیّت با باقاخان رسید پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا ازدواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خاقان جمشید زمان عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز فلک هزار دیده در مدّت دوران خود بران صورت مشاهده نکرده بود باردوی ایلخان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر بارهٔ گردون زنگاری اباقاخان از او بوی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را بر دیگر خواتین مرجّح داشتی و این مشابکت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال رایت پادشاهی بالفرّ الالهی در خفض عیش رفع کرد پس تقلّد امور مملکت داری را بحجّاج تفویض فرمود و او در اعتناق آن مهمّ شرائط اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در مبداء جلوس ملتزم شده بود از روی مصلحت مبنی شعر فانّی لو تخالفنی شمالی خلافک ما وصلت بها یمینی اذا لقطعتها و لقلت بینی کذلک اجتوی من یجتوینی و مع ذلک بر عکس مراضی و صواب دید رای ترکان در کارها شروع مینمود ترکان قصد ردع و نفی او کرد و گریخته بولایت دلی رفت متردّد میان امید و بیم و زبان حالش میگفت مصراع منم امروز و دلی زانده گسستن بدو نیم در کربت غربت و حرقت فرقت بسر میبرد حتّی قضی امره و استوفی عمره ترکان مخایل و لتباری و شمایل دولت داری در حرکات سیورغتمش تفرّس کرد و در تاریخ ربیع الاول سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نوا داد و حقیقت در طریق رعیّت داری و شیوهٔ کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز یافت و دل ترکان و نازکیت بمحبّت و ولای او مرهون آمد و بحکم یرلیغ شهزاده کوردوچین را دختر اتابک آبش خطبه کرد خورشید آسمان خانیّت را که از شرق افق نسل سلغر طالع شده بود ببرج شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش درّه را از درج سلطنت لؤلؤ فرید بدر تقنّع بالظّلام علی قضیب کثب گوشهٔ تاج بابدا اغول قرین ساخت عرصهٔ آن مملکت بوسیلهٔ مصاهرت و وفاق با آروغ میمون اساس استظهار و ابواب استبشار آماده و گشاده یافت شعر وفاق علی الاقران عزّا و رفعة و نصرا و اسعادا و زهوا و مفخرا چون امور خانیّت بر کیخاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون توفّر نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت در گذشت بحکم آنکه مدّتها مملکت موروث را ندیده بود و حبّ وطن بی شک وطن عنان کش آمده حکم یرلیغ شد که تکچهٔ جناح همّت همای آثار را بر عراص بیضهٔ کرمان گستره و مصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنگرد بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند معلم از وصول مهد عالی که چون قبّهٔ گردون بزواهر جواهر متلالی بود بیت جناح عصمتش از امن سلطنت با نور جناب نصرتش از فرّ ایزدی والا با ابّهت و استعدادی که روان بلقیس را در خوی خجلت غرق میکرد آمده محیط بر احوال او فرّ آله و خرد گویان بی اشتباه بیت

آخرها
جای آنست هنوزم که بجان باشیدیم

ناوک عصمت بدوزد چشم روز گر کند در سایهٔ چترت نگاه   پیش مهدت چاوشان بیرون کنند آفتاب و سایه را از شاه راه
بر امید آنکه از روی قبول رغبت چتر تو یابد جرم ماه   پوشد اندر عرصه گاه هر خسوف کسوتی چون کسوت چترت سیاه
امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع مدد و خدمات استقبال را مبادرت نمودند و سعادت مثول در مقام خدمت یافته در زخارف عوارف آسوده بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون بادامان خطوات مراکب عرصهٔ کرمان چون چهره و زلف حسناء و حسان محط اشعهٔ ابصار و مخط بوس و غبار مواکب شاهنشاهی گشت وضیع و شریف خامل و نبیه مقدم میمون او را مقدمهٔ نجاح آمال و طلعت فرخندهٔ او را طلیعهٔ دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بثیاب ملون و طاقات مفرق چون بساتین بشقایق و ریاحین یا اریکهٔ فردوس از جمال حور العین بر آراستند و رامشگران بر قصور مانندهٔ بلبلان بر سر شاخ گلبنان زمزمهٔ بنوا بر کشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان و رونقی بیکران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود بر سریر دولت سورغتمش را که رقیه بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و احسان و ضم منتشرات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال در پناه نباهت و جلال و کنف کفایت و اقبال مشغول گشت و دلها را بدانهٔ احسان و دوام انعام صید کرد اِنَّمَا تَحُومُ الْآمَالُ حَيْثُ الرَّغْبَةُ وَ تَسْقُطُ الطَّيْرُ حَيْثُ يُنْثَرُ الْحَبَّةُ شعر كَذٰلِكَ لَا يَصْطَادُ ذُو الرَّأْيِ وَ الْحِجَىٰ مُحَبَّبَاتُ حَبَّاتِ الْقُلُوبِ بِلَا حَبِّ و خود بی استقداح آرا و اقتباس انظار از غیری تقویم معوجات عالمی بدیههٔ خاطر و مرتجل ضمیر او بوده وَ كَيْفَ لَا وَ الْعَوَانُ لَا تُعَلَّمُ الْخِمْرَةَ و کفی چون ابر مدرار که بر وهاد و اغوار اقطار اِقْطَارِ امطار پاشد داشته در ترحیب علما و اهل فضل هیچ دقیقهٔ مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتع ازدحام افاضل ایام و موضع انشاد شعرا و محفل اسناد و استفادهٔ ائمه و علما گشت او را لطافت طبعی که زهرهٔ زهرا از شرم بر خود مذاب می شد و طراوت خط یدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان می نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات صاحب ری میکشید نقشی که بر غالیهٔ عذاره رویان نسخ می آورد یا چنانکه بر نسخ ایشان حکایت غالیه میکرد شعر سُطُورُ سَوَادٍ فِي بَيَاضٍ كَأَنَّهُ خُطُوطُ غَوَالٍ فِي خُدُودِ غَوَانِي و بقدر از لغت و علم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمهٔ ارباب فضل دایم مستانس بودی و زادهٔ خاطر او و كَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ از آن صوب سائر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور بود و از این قطعه از نتیجهٔ طبع زهروی شاهنشهی که نام خود در حسن شاه ایراد کرده بود وَ الْحُسْنُ عَلَيْهِ شَاهِدٌ وَ الْعَقْلُ بِهِ مُقْتَضٍ ثبت افتاد بیت من آن

زنم که همه کار من نکوکاریست   بزیر مقنعه من بسی کله داریست
درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست   مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر سری بدو گز مقنعه است کدبانو   نه هر کسی بجهان درخور جهانداریست
کلاه مرد بلند از وجود مقنعه است   که از سر کله دیگر نهش بیزاریست
بهر که مقنعه بخشم سزد که او گوید   چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
طناب چنبر زن گشته باد مقنعه   که تار آن ز مستوری و نکوکاریست
حسن شهم ز نژاد شهان الغ ترکان   زمانه بر مذاکر در جهان جهانداریست

سورغتمش از کینهٔ خواهر برادر آتش غیرت میسوخت و در قید و کید روزگار از آن ناحیت او خایف بود پادشاه خاتون در تاکید و توکیل او زیاده مبالغتی نمیفرمود بنا بر استظهار بکمال عظمت و مقدرت خویش او نیز باستعانت

قال أوحد عصره و من أمثالهم العوام
و العوان لا تعلم الخمرة يضرب للرجل المجرب الذي قد مارس الأمور
نظم و كذلك ارجل العوان لا يحتاج الى ان

یعنی الصاحب اسمعیل بن عباد

کدات

گ آب بر قلعه میرد موضعه کرد و بند خود را بسود و بگریخت و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد مبنی از التماس موجب واعادت او کیخاتو خان از اسباب شاهی معرض و ساهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون را یرلیغ داد تا سیورغتمش که از چنگال قهر خوار سجدهٔ آسمان مقدار کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده بود گرفته مصاحب ایلچیان روانه گردانیدند و او را در قید مذلت و خوی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از بازخواست بلیغ و تقریع بغلبهٔ توهم و بدگمانی چند روزی اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوهٔ زنانه مغرور شد و چون در کرمان بود بر حسب افسانه باغبان وزیره مواعید عرقوبی میخرید شعر لا تخلفوني كونا عند موعدٍ   ان فاته الماء اغنته المواعيد شبی که بحقیقت شام نهار اعمار سیورغتمش بود مفردان خاص را فرمود تا کار او را باختند و بر جان و جوانی برادر مظلوم نبخشود و چهرهٔ مهر و شفقت را بلطمهٔ غدر و مشاخنت بخشود و ذلک فی رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمائه بیت بسازد بسازد بسازد برنج چه یازی بکین و چه یازی بگنج که بهر تو اینست ازین تیره گوی   هنر جوی و راز نهانی مجوی   که گر بازجوئی بپیچی ز درد   پژوهش مکن گرد رازش مگرد از راز او آزار دل و درد روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استقصاء احوال و تعمق در افعال او قوافل اندوه بساحت خاطر متواصل احقاب او حقایب عجایب و شهور مشهور بحوادث کوارث شعر لقد کوادث سوء الخلق تعوّا بساتها وحادث ذرع الغدر ننتظر النبا عالی همت آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو بر گذار است موازی شمرد و صاحب سعادت آنکه از دولت و صولت و محنت و محبت او حسابی بر ندارد قال المرتضی رضی الله عنه الدنیا کحیة لین مسها قاتل سمها یحذرها العاقل و یهوی الیها الجاهل حبائل مکاره و آفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه مواد مخافات و دشمن کامی را زمان خوانده دایرهٔ محنت آثار را آسمان با تمکین لقب داده و مرکز بلیات حوادث نثار را زمین با آیین گفته زهی هوشمندی آدمی را و چشم بندی روزگار با بنیاد و مصدر غم و اندیشهٔ بی نهایت را دل پنداریم و باد در قفص کرده عمر انگاریم و عین تفرقه و پریشانی را خاطر شمریم مصرع لو لقد الفت للذا الدهر و الاسباب الادب بیت یا رب چو ز خاک تیره سازم منزل   [illegible] بگسل   زین ذرهٔ باد منزوی یعنی جان   زین قطرهٔ خون منجمد یعنی دل باری تعالی همگنان را از اغترار بزخارف دنیاء دنی مسلم دارد و تهیهٔ اسباب عقبی والآخرة هی دار القرار حریص گرداناد ففیه روض ناضر و معین و انه خیر ناصر و معین چون سیورغتمش را شربت فنا چشانیدند شهزاده کوردوچین مراسم عزا اقامت کرد و پنهانی از آن حالت خواتین و امرا را اعلام داد و در آن زودی بواسطه غدر امرا با کیخاتو خان جهان طغاق شد و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق در هر طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت و هر کس بکام خویش در مسلک ارادت کامی می نهادند و در قصد انتقام اقدامی مینمودند دلیل بر این حالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتداء جلوس کیخاتو خان بحکومت و باسقاقی اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاهزاده جهان غازان مینمود و کیخاتو خان بر آن حرکت اغضا میفرمود و در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که حماری او را گرفته باردو برد چون بکاشان رسیدند آوازهٔ آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود اعوان محمد غلو کردند و حماری را بهمان بند مغلول کرده باز باصفهان آوردند

و سر او را از اشراف ممالک قالب معزول کردانید مصرع للمؤلفه یعنی زسر بریده ناید آواز بوقت آنکه بایدو ایت خانیت برافراشت چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود و شهزاده کردوچین متعاقب نفیر نامه و استعداد و التماس اقتصاص عرضه میداشت و هنوز از قصد پادشاه خاتون برجان خود لرزان بود درین اندیشه از کرمان بصحراء مشیش که منزل لشکر اردکان بودی نقل فرمود بوسیلت و دالت شعر لَيْسَ الشَّفِيعُ الَّذِي يَأْتِيكَ مُتَّزِرًا مِثْلَ الشَّفِيعِ الَّذِي يَأْتِيكَ عُرْيَانَا ایلخان یرلیغ داد کهان شیراز و شبانکاره لشکر کنند و پادشاه خاتون را که راه تمرد سپرده و نقش طواعیت از صفحه ضمیر پاک ستره به بندکی حضرة برند در مطاوی این حالات از صورة کار و بازیچه روزکار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب هر صفدر مشغول کشت و دروازها را محکم بربست و خود محافظت جانب حزم و احتیاط را باز قلعه کنبد کج نشست و چون کنج در کنج آن مترصد بود که از پرده تقدیر چه بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم بلاد شرقی شود ایلچیان حضرت با بسقاقان شیراز و لشکرهای انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراص آنجا مخیم ایشان کشت شیرامون را که روی رزنه خدم پادشاه خاتون بعد باعلی ملک برادر نصرة ملک بکرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ما بندکان فرمان اعلی را الیم و منقاد و با خلاص در عبودیت و کوچ دادن متعارف و معتاد اما تا غایت مهادنتی که در صورة مطاوعت ارفت و مواساتی که در محاوات مخالف احکام یرلیغ اتفاق افتاد بنا بر ضرورة حال و تعذر وقت بود و تبیان مقال این معانی شعر شَيْئَانِ يَعْجِزُ ذُو الرِّيَاضَةِ عَنْهُمَا رَأْيُ النِّسَاءِ وَإِمْرَةُ الصِّبْيَانِ عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع و استماع چاره نباشد آنرا چکونی جواب فرستاد که ایلچیان حضرة بی لشکر درایند و مضمون حکم یرلیغ را بشنوانند در اثناء این حال یولاک شاه چون روز کار شیوه غدر آغاز نهاد للمؤلفه الا ادی حُرًّا فَإِنْ لَمْ تُصَدِّقُوا فَبِاللهِ دَلُّونِي عَلَى رَجُلٍ حُرِّ از خوف تمرد و عصیان و نسبت اتفاق و انطباق پیش ایلچیان رفت و اساس بناء معرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیان را تنها در قلعه رفتن مصلحت نباشد چه ایشان را جواب تیغ چو آب خواهد بود بدین کلمه نائره حرب افروخته شد و دیده مصالحت و مسالمت بر دوخته از اندرون و بیرون دست به تیر و کمان یازیدند و در میانه چند تن مجروح و بی روح شدند چون ایلچیان چنین دیدند اهالی را از اصرار بر مکابدت تحذیر کردند و باعتذار و استغفار و استمالت زلت تحریض و تقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کردوچین مقرر است و خلاف حکم یاسا و معاندت با چریک منصور نامتصور اکر هادی سعادة ازلی راهبر است و قاید توفیق و سلامت عنان کش بر خود ببخشائید و در بکشائید چون این سخن رنک نفاق نداشت کلمه تفریق در میان افتاد و از جنک جیک بداشتند شعر فَإِنْ تَقَاتُونِ الْكَلَامُ الْمَعْسُولُ أَشَدُّ مِمَّا يُؤَثِّرُ الْبَاتِرُ الْمَصْقُولُ پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد از لجاج موجب بخشایش نکردد در شهر را بکشاد و تا ایلچیان با لشکر درآمدند پس او را کرفته از قلة قلعه بنشیب آوردند و چون ماه از ذروه بحضیض پیوست در خانه سیورغتمش با دو سه جواری که خدمت ضروری را تکفل کردندی موقوف کشت و شهزاده کردوچین بر سریر سلطنت بمکانت و عظمت موصوف قومی در دوام غم با ناله و فریاد و فوجی بر بساط کاه خرم و دلشاد طایفه را بهدف مقصود پیوسته سهم صائب و جمعی لکدکوب صدمات لشکر مصائب

للمؤلفه مصائب قوم عند قوم فوائد نظامی گنجه راست بیت درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی ایلچیان چون مراکب را استجمام کردند شهزاده کردوچین را سراپردهٔ عالی برعزم توجه به بندگی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون را با توکیل مصاحب خود کرد و اخیه چون بمنزل قصر زر رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از قصر قالب بیرون کردند و سینه را از کینهٔ او تشفی داده و ذلک فی شعبان سنهٔ اربع وتسعین وستمائه للمؤلفه دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد وهذه شیمة الدنیا وعادتها فمن مضی او بقی من سائر الامم ای یار غار و دوست غمگسار و مشفق ناصح و هوشمند عاقل مجازات روزگار مکر و بوالعجبهای فلک تند خو بین که پادشاه خاتون چون برای ده روزه سلطنت مجازی دیدهٔ مهر و شفقت را از نعمای بی وفائی مکدر کرد اخیه و برادر محبوب بی بدل را در دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال بآخر نکشید که سزاء اعمال و جزاء افعال بیافت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم البغی سائق الی الحین بیت چنین است این بود تا بود روز توتن را بآزو فرونی مسوز چنین است کیهان ناپایدار نه پرورده داند نه پروردگار یکی از ثقات آن حوالی چند درهم قرض کرد و او را شرط غسل و تکفین بجای آورد زهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعداسوز دیروز بسر تازیانهٔ قهر سلطان فکنی و امروز مرده بی کفنی پارسال بر گوشهٔ تخت رفعت بخش از مذهبات و مرصعات ساخته فرش و امروز در خاک رفته بی تابوت نعش روزگار را ز جهان پادشاهی که در حال حیوة حریر ازرق آسمان را بطانهٔ قباء بندگان پنداشتی و از غایت نازکی لطیف تر از شمقهٔ مهلهل گل و سراغوش آل لاله و قرطهٔ سیمابی سمن و شبپوش سبز رنگ سنبل شعار و دثار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی دریغ داشت مصرع چه خوش حیوة و چه ناخوش چو آخر است زوال چه جعد خمه چه ساده چو خار جست نما قال المرتضی علی علیه الصلوة والسلام الدنیا غرور حائل وظل زائل وضوء آفل وسناد مائل ربق مشربها ردغ مشرعها یونق منظرها یوبق مخبرها للمؤلفه زین تیره کاه رو که نهنگ است رهگذر زین سبزه جای خیز که زهر است در گیا گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود گردون کبود جامه شد از ماتم وفا چون سریر خانیت بوجود مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داد گستر غازان خلد الله ملکه نور و نوائی گرفت وجراحت ظلم و تعدی تازه دوائی محمد شاه سلطان پسر حجاج سلطان به بندگی پیوست و بانواع نواخت و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت کرمان را حکم یرلیغ نفاذ مقرون و در ذی الحجه سنه ست وتسعین وستمائه با ایلچیان بزرگ برعزم دار الملک خود روان گشت چون پشت تمکن بمتکاء عز و اقبال باز داد تفرقه و اختلالی را که بعد از حادثهٔ پادشاه خاتون و غیبت شاهزاده کردوچین برجال و اعمال راه یافته بود بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان شد نصرت ملک گریخته با ناله زار و زیر بقلعهٔ بم تحصن نمود لشکر فرستاد تا چند روزی قلعه را محاصره کردند بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال میدانست بخرابهٔ عدم کردند و اطراف را بدواعی عدل و احسان محروس داشت و تتمهٔ حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود للمؤلفه گر زین قفس قالب تنگ و دلگیر طوطی حیوة زود خبری نکند انشاء الله والحمد لله حمدا اولا وثانیا بادنا وعائدا والسلام علی نبیه محمد سلاما ساميا ناميا زائدا دائما

ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدّت تاریخ این کتاب در عهد دولت اتابک مظفّر الدّین ابو بکر بیّض الله غرّته والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعدهٔ مألوف مال مقرّر را جواب باسلاطین کرمان میکفت اما بر حسب ایثار و اختیار خویش و با آنکه چرخ سخت بازوی سست پیمان تیر شست و کمان عمرش اغراق کرده بود و پشتش مانند کمان ابروی بتان نزدیک بزه آورده شوکت بأس و دلاوری او ظاهر بود جهازات و دونیجات فراوان مشحون بلشکریان بحار و قتّال جاشو که عفاریت جنّ از ناپاکی و چالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت و تمامت سکّان جزایر از اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی رای اتابکی را چون تهوّر و تغلّب او معلوم شد دایم محافظت دولتخانهٔ اسلام را از خواصّ درگاه کسی که در محلّ اعتماد تمام بودی بایالت نصب فرمودی و لشکری آراسته با نان پاره و مواجب مرتّب معد داشته و معتمدان برای ادّخار غلّات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلل و دیگر مؤنات گماشته و خود بنفسه علی مرّ الساعات از احوال قیس مستخبر بودی و بر کماهی صادرات آن واقف و ناظم و حکم نوّاب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا هنگام دواعی ضرورات و سوانح مهمّات بی مرجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کرا ایا را بودی که در اتمام و ساختگی آن مهم عذری هست و نسبت کفتی یا مجال تسویف امروز و فردا یافتی بواسطهٔ این مقدّمات که تمهید یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثهٔ سلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد و دولتخانه را مسخّر کردانید چنانچه در مقدّمه ذکر آن محرّر شد و سوغونجاق بحر لشکری سوی بحر آن انتزاع کرد و رایت دولت را بانزع خافض منصوب کردانید چون محمود در اسفینهٔ قالب بتند باد اجل درهم شکست و در دریاء فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و لشکر در تصرّف آورد و چند سال برین حال *مصرع لمؤلّفه* شب در پی روز و باز روز از پی شب کرد و فرمود غائلهٔ حسد برادرا درا رکن الدّین مسعود تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرة عارضهٔ دهشت بر سر او رفت و موکّل اجل را در افنا او مددی داد و تیغ بر سر او برداشت و احیاء سنّت قابیل در قتل هابیل لازم شمرد قال الله تعالی لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ پس زن برادر را با نوکه در عفّت و زهادت رابعهٔ دوره بود و از ایذا و جور بود از عقب شوهر فرستاد مصرع عَفَتِ الدِّيَارُ مَحَلُّهَا فَمُقَامُهَا شعر بَانُوا فَأَمْطَرَتِ الأَجْفَانُ بَعْدَهُمُ مِنْ نَوْعِ عَيْنِي عَلَى الخَدَّيْنِ نَوْعَيْنِ حَتَّى إِذَا انْفَضَّتْ عَيْنِي مَدَامِعَهَا بَقِيتُ أَبْكِيهِمُ دَمْعًا بِلَا عَيْنِ چون هرموز را بدست استیلا فرو کرفت ملک بهاء الدّین ایاز که محمود همّت بود از ممالیک با نوحسن وفا با دلی نعمت و فرط شجاعت شعر وَصَرَامَةٍ لَوْ أَنَّ أَيْسَرَهَا لِلسَّيْفِ لَمْ يَلْمَهُ غَرْبٌ که چون آن شخص ازین دو خصلت کمال می پذیرد اورا رخصت نداد که بعجز تن در دهد باشارت شعر عَلَيْكَ بِهَذَا السَّيْفِ فَاقْضِ دُيُونَهُ فَلِلسَّيْفِ دَيْنٌ عِنْدَ كَفَّكَ وَاجِبُ لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدّین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم کردانید و پسر او را از بام قصر نشیب انداخت و زنش را اما سور و هرموز را مستصفی کرد و علی هذا از طرفین مادّهٔ این معادات روز بروز تضاعف میکرفت و امداد و قصد و مکائد ترادف می پذیرفت در شهور سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه رکن الدّین مسعود از خدمت سلطان جلال الدّین

زعم الخبراء ... مولاة آل ... من اعیان عصرها ... [illegible]

سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را ازعاج کرد و اسباب او را غارت با چند دونیج پاره با جزیرهٔ قیس برد و بجوار مرحمت و ظلّ تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توسّل نمود بحکم انّه اَلعَصَبِیَّةُ مِنَ الدِّینِ وَاِغاثَةُ المُستَجیرِ مِن سُنَنِ المُلُوکِ مورد او را باعزاز تلقّی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار را جهة اخراجات لشکری را از مال خاصه تعیین کرد پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم گردانید و بطرف جزیرهٔ لارک و جرون از سر جنون بیرون رفت و چون دانست که در کیش لشکری نمانده مغافصةً عطفه کرد و لشکر آنجا کشید و دست غارت برگشاد و زیاده از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجّار اطراف حاصل کرد و باز چون باد بر روی دریا روان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت امّا کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقهٔ محترقه بماند از طرف هرموز خنجر مرّیخ آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک اسلام قدم تقاعد فشرده و بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد گردون مشتری سعادة او بود و زهرهٔ جنیاگر ثناخوان نصرة او بهرموز رفت و خطبه و سکّه بنام ملک معظّم فخر الدین احمد بن ابرهیم الطیبی مزیّن گردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقهٔ مطاوعت و معاضدت مسلوک داشت در شهور سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح آنجائی عازم آن طرف شد و من الاتّفاق میان ملک معظّم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطهٔ نا فلان دون القلتین کدورتی و تغیّری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرّس کرد که در بند قصد او اند بمشافهه و مراسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل گردانم و من بنده خود را در رستهٔ عبید و خدم و زمرهٔ مخلصان منخرط میدانم امّا اگر برخلاف توقّع قصد ازعاج خود را مشاهده کنم ناچار جانب جدّ و سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه شعر فَلَو کانَ لِی رَأسانِ اَتلَفتُ واحِداً وَلکِنَّهُ رَأسٌ اِذا زالَ اَعقَبَت سر در خطر است نیست بازی کاری در جان سخن است نیست کوچک سخنی و نیز ملک معظّم فخر الدین را مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو با من محاربت ابتدا کردن چه ایشان برخلاف ارادت من نفس برنیارند تا به تیغ زدن چه رسد وَلَن یَشرَبَ السَّمَّ الذُّعافَ اَخُو النُّهیٰ مَعَ الاَمنِ تِریاقٌ لَدَیهِ مُجَرَّبٌ باری این نصایح هیچ تأثیری نبود و از طرفین لشکریان دایم مستعدّ و محتاط آمد و شد داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی از متجنّده جنگ در پیوستند و دو سه تن بقتل آمدند و طرفین را کار چون تیغ در گردن افتاد طبل حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر جاشو چون کوکبهٔ ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند و باقی راه هزیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرة بر قاعدهٔ معهود بخدمت ملک اسلام پیوست و مشعلهٔ لشکریان خود را که فتنها در سر داشتند فرونشاند و حرمت حقّ و نعمت را با شرط ادب رعایت کرد و با آنکه در مبادرت بمقاتلت بادی نبود تواضع و تخشّع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در شهور سنهٔ ستّ و تسعین و ستمائه چون از حکم یرلیغ مقاطعهٔ برّ و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرّر گشت حکم رفته بود تا چریک مغول و مسلمان

طبع شعر

بهرموز روانه و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند دور گردانند رکن الدین مسعود باستماع این اخبار مستبشر گشت و بخدمت ملک
اسلام پیوست و تقریر کرد که او قاید لشکر باشد و بحکم انه هو اعرف بشمس ارضه این مهم را او کفایت تواند کرد و در معارضه
او مصرع وَإِنْ كُنْتَ رِيحاً فَقَدْ لاقَيْتَ إِعْصاراً تواند خواند والحدید بالحدید یفلح این سخن رقم ارتضا یافت و بدین التزام
موجبات وحشتی که هنگام قصد دولتخانه سبقت گرفته بود نسیاً منسیاً گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و موضعه دشمن قدیم
آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از در تواضع بجد تضرع مبادرت نمود خلاصه
پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمده و بتلخ و تلق سراب لغو را شراب لهو نموده زینهار باد اعتماد نفرماید و چنین صیدی
که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرده او را مؤاخذه فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بنده دوستدار و مخلص
قدیم باشد و چون داعیهٔ فساد او از میانه منقطع شد بهرچه مقتضی ارادهٔ آن جناب باشد کمر امتثال بندد این سخن که محض عقل مبنی بر
صفاوهٔ صدق و اخلاص بود بر غرض و مکیدت او حمل افتاد و باحتشاد لشکر مغول و حشم شول و ترکمان در جائی هیچ مشغول
گشتند و زیاده از بیست تومان زر در مصالح انفاذ چریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود جازم
دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد مستعد کار گشت و دونجات فراوان از جاجا
جاشو تعبیه کرد و ذخایر بسیار در جهازات معتمد داشت و متوسل بعنایت ایزدی چه شعر مَنِ اسْتَعانَ بِغَيْرِ اللهِ فِي طَلَبٍ متوسل شد
فَإِنَّ ناصِرَهُ عَجْزٌ وَخِذْلانُ سفاین را بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامهای لطف آمیز میفرستاد و التماس
صلح که مستلزم نجح باشد میکرد و چون ملتمس بایجاب مقرون نشد دل بر بودنی بنهاد و مناجزت را مستعد شد بیت بدان کوش
تا جنگ باز افکنی وگر چند دانی کشتن بشکنی وگر زانکه افتد بناچار جنگ جگر باید آنجا و لختی درنگ در میان آب مقابل جهازات لشکر
ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت نزدیک بود که نفقهٔ لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز مشحون
بانواع قوت جهت ملک اسلام می آوردند هر دو را معافصه بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و بالکه از روی تفأل آنرا
فاتحهٔ نصرت شمرد و حالی از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف ولایات
علوفات را نقل ها بیست کرد از آنجهت بعضی تخلف کردند و برخی گریخته بار بوطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر
در قمع و مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر أَخُو فَتَكاتٍ يُشْغِلُ الْمَوْتَ
خَلْفَها مِنَ الْجُبْنِ حَتَّى لا يَرَى الْقِرْنَ مُقْبِلا کناره گرفت چندانکه جهازات در مضیق خور راندند پس دونجات را که در سرعت سیر بر روی
آب قراهت جیاد و سوابق دارند مصرع مِكَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعاً از عقب ایشان چون فوج موج مغرق در راندند بی محابا نه
مجال مجاورت یافتند و نه مکان مکاوحت و نه امکان مرجعت تمامت جهازات را دستگیر کرده و اکثر آن لشکر بشمشیر آبدار
و به نیش عقرب مثال خنجر خون ریز همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داده بر آن بسنده نکرده هم در حال قاصد قیس
گشت و سه روز غارت کرد و بعضی اکابر قیس را که پناهیده بودند و خزائن و نفائس اموال آنجا برده محاصره داد پس فیروز و کامیاب

مبلغ

مبالغ عالم غنایم گرفته باز بهرموز رفت و مدّت دو ماه سکّان قیس بیکبارگی جلاء وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه بیرون از یک جلبه ستاکی در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا اختلال یافت امیر معزّی راست **بیت** از یار ها دار یاران خالی شده دیار وز حلّه پوش حوران خالی شده حلل خطها کشیده باد بر آثار او چنانکه لیلی بدامن وشی و دامن حلل روزی با یکی از افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصّفا که در جریدهٔ مصافات نسبت شعر اِنْ لَمْ یَکُنْ نَسَبٌ یُوَلِّدُ بَیْنَنَا فَالْفَضْلُ قَامَ لَنَا مَقَامَ الْوَالِدِ صحیح بود در محاسن و بدایع این دو بیت منافثهٔ ظریف و مطارحهٔ لطیف میرفت گفتم امیر معزّی بحقیقت عرصهٔ غلوات پرشیح و قیصوم را بغنج جنع آهو چشمان تتاری ترشیح داده و نوای حدای قول حجازی که شعر فَغَنِّهَا وَهِیَ لَكَ الْفِدَاءُ اِنَّ غِنَاءَ الْاِبِلِ الْحُدَاءُ بر غول زخمهٔ بربط بار بدی برین غزل شیرازی حلیت **بیت** ای چگلی غزال آن صفت آن خوب غزل زن وی ساقی من ساغر چون جان بمثل زن در پردهٔ عراقی کشیده یارانه از محاسن اخلاق در خلال استحسان گفت اگر تعرّف کنند در هیچ نوع توسّل بهیچ صاحب استقلال اشعار مستدلّات را چنین تحسین در صورت تمثیل و اعراف نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرّف که جام با ماله چون پیاله در میان باشد یعنی جیم و مراد از آن تعجرف بود در باف بر بدیهه گفت بَلْ اَلَّفَ اللّٰهُ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ یعنی الف مقصود تعارف بود گفتم فرزدق وشی کو تا پیش بیت دوم سجده کردی مراد بیت لبید ابن ربیعه بود شعر وَجَلَا السُّیُولُ عَلَی الطُّلُولِ كَاَنَّهَا زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَهَا اَقْلَامُهَا که چون بر فرزدق انشاد کردند سجده کرد قِیلَ مَا هٰذِهِ السَّجْدَةُ یَا اَبَا فِرَاسٍ قَالَ اَنْتُمْ تَعْرِفُونَ سَجْدَةَ الْقُرْاٰنِ وَاَنَا اَعْرِفُ سجدة الشّعر و معنی این بیت در وصف دیار معشوق که گوئی باد و ابر بر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط میکشد موافق آثار دامن لیلی است بر روی زمین چنانکه معزّی گفته پس گفت باری در معنی این بیت اوّل شوق موصوف دو حالی و وصف ده خالی در یک خالی متمکّن شد حالی بر خواندم شعر اَتَانِی هَوَاهَا قَبْلَ اَنْ اَعْرِفَ الْهَوٰی فَصَادَفَ قَلْبًا خَالِیًا فَتَمَکَّنَا و مراد او همین بود و حکایت کنند که ابو محمّد خازن که دُرّهٔ ازعقد مطیعان سلک وشش کانه صاحب ابن عبّاد بوده روزی از مجلس فضل پرور او تخلّف کرد چون بخدمت تشرّف نمود قَالَ مَا حَجَبَكَ عَنِّی قَالَ الْحُمّٰی قَالَ الصَّاحِبُ قِهْ یَعْنِی الْحَمَامَةَ فَادْرَكَ وَقَالَ وِهْ یَعْنِی الْقَهْوَةَ و این چندان مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع و حدّت ذهن و قوّت حفظ با هم یار باشد چنین کرشمهاء خاطر و نکتهاء طبع و اشارتهاء ضمیر و سحرهاء معجز بارتجال بی تجشّم رویّت در تواند یافت وَكُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ این حشو هیچ خوش در افتاد چون موسم جهازات معبری رسید ملک اسلام از اندیشهٔ قاصدان متوزّع خاطر شد پس رسول فرستاد و پیش ملک بهاء الدّین ایاز و عقد تصالح و تواصل منبرم گشت و حبال جدال و نزاع منصرم و جهازات را بعضی باز فرستاد و اظهار تودّد و بی تردّد نمود و با معدودی از خواصّ خویش بکیش رفت و با ملک معظّم فخر الدّین تجدید میثاق و عهد کرد و بحقیقت از حسن وفا و وفور شجاعت و مناعت او معنی شعر فَتًی كَانَ فِیهِ سَطْوَةُ اللَّیْثِ اِذْ سَطَا وَمَنْفَعَةُ الْغَیْثِ الْكَرِیمِ لِمَنْ بِهِ الْتَطَا از او واضح گشت و قتی این کلمات بر طرز مطارحات در شان اوصاف او برا روق مداد با لوده ام **للمؤلّف** آثار ایاز بر جبین ترجبین تبین بین که گه که نامهٔ ما نه جلال خلال او

برحاضر وبادی غائب ونادی میخواند وامر وزشوکت واستعداد وقدرت واستقلال وباضعاف معهود حالست مشعر حتّی فیه للاذنین مرعًی ومشرع کما فیه للاعین مروی ومتنزّه **بیت** خورشید زبیم ورکذار تو بود برصعبر کردون بجوار تو بود کربار دکر سوی جهان آید محمود سبکتکین ایار تو بود **وصف ممالک هند بطریق اجمال وذکر ملوک معتبر** باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا ونزه ترین رباع عالم دیار هندست تربتها ادقّ من الهواء وهواؤها اصفی من الصّفاء نزهت عرصات آن نسخهٔ روضهٔ رضوان وذرات خاک کانّهنّ الیاقوت والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصّهٔ آدم علیه السّلام آورده اند که چون ابوالبشر با مر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی الانفس وتلذّ الاعین بمقام کلخن سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی کوهها سرندیب ساخت که بمشابهت اعتدال ولطافت آب وهوا از کرهٔ خاک امتیاز داشت چه اکر نقل از ضدّ بضدّ دفعهٔ اتّفاق افتادی موجب تلاشی مزاج وتفرق اجزا شدی وخود نزهت اطراف ونعومت هواء آن دیار با الوان نعمت وزر وجواهر وامتعهٔ فواخر از شرح بی نیاز است اوراق وقشور اشجار وخاک وکیاه وحطب آن قرنفل وسنبل وعود وصندل وکافور ومندل است عنبر اشهبش فضالهٔ یم ونیل وقمش غالیه وکلغونهٔ عالم خار ودرمنهٔ صحاری معدّل مادّة الحیوة ومعاجین با منفعت در فنون معالجات شکستکیهاء دهر را آب جمدا وکرده مومیائی ومراحج تجارهٔ آن نمودخاصیت کیمیائی علافات برو جش از تاثیرات انجم جفت طراوت وحافات اقطارهم جفت طلاوت ایلیجش بخشندهٔ سواد شباب ودانهٔ فلفلش برآتش نشانندهٔ خال چهرهٔ احباب حصیات واحجار سیلانی وبدخش مانند عقیق لب ولعل رخسار دلستان نوربخش زوایاء آنجا همه کان زر اما مضروب وخزاین ودفاین آن اماکن دریاء پرکوهر لیکن مثقوب اشجار دائم نضیر ورطیب ونسائم هوایش بوی آور طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام وتذروان ریاضش طاوسان خوش خرام **بیت** اکرنشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هرکز جنان چنان نبود واکرکسی این صفات متناسقات بر تجاوز حدی حمل کند وکاتب را مفرطی مطری پندارد بعد از امعان نظری از خاطر خود استفسار نماید مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان واز مبتداء طوالع شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زر وسیم وبضایع وطرائف بآنجا نقل میکنند ودرعوض آن خار وخاشاک وکل وسنکریزه وانواع عقاقیر می ستانند وهرکز از آن دیار بضاعت را زر بهیچ موضع نفرستند الاماشاء الله هرآینه این حکایت را از اطناب منزه واندیل این اوصاف بوجه انصاف اتّصاف استحقاق شمرد ومع هذه الخصائل والشمائل اتّساع عرصات آن کجنّة عرضها کعرض السّموات مسموع افتاده وما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع وصورهٔ معمورهٔ زمین که مساحت بسیط آن برهان هندسی واشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نمائیم هرچند زیاده مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان از نسبت قسمت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم کردد سطح کرهٔ زمین بدایرهٔ مشرق ومغرب ودایرهٔ نصف النهار که هردو بر زوایاء قائمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میکردد ربعی شمالی مشرقی وربعی شمالی مغربی وربعی جنوبی مشرقی وربعی جنوبی مغربی واز این چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم واز این ربع مسکون نیز آنچه توغل وارد بطرف

چاپ نسخه

شمال از غایت سرماء مفرط قرارگاه حیوان نمیتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل و مساحت بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت معموره هشت هزار هزار هزار و صد و چهل و سه هزار وسیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت هزار هزار هزار هفتصد و نوزده هزار هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهارصد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهارصد و چهل هزار شعیر والله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از کفاة مجتازان و ثقات مسافران که مدتها عصاء اقامت آنجا انداخته اند و رایت تفحص و استکشاف افراخته برین وجه تقریر افتاده که ملیبار از حد کنهور تا خطه کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است و دیول از مبتداء کنبایت تا حد ملیبار زیاده از چهارصد فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیه است و مالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه است در تعداد آمده و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض والسماء لواء سلطنت فرو کشوده و در دل خاک ضمین شده و میان پسر او و وزیر بساط منازعت گسترده گشته و بعد از مجادله و مقاتله هریک طرفی را از ممالک بدست فرو گرفته اند و هر سال از بیشتر اطراف هند بجای تاختن میبرند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابد کوجرات که کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار پاره دیه و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هفتاد نوع گل رنگین بربار بیت ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کشند نگار والعجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف در یاصین بطلب موجود باشد و همچنین بیت دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین هوا خوش گوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار زراعت غلات شتوی را بنداوت آنجره که شبنم نام پارسی آنست میکنند و بعد از ادراک و امساک آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشیح نائره ابر آن را تربیت دهند و تاک عیار رنگ کروم در این مقام در سالی دو نوبت بدرر اعناب ترصیع یابد و قوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید و چنار بیخ آور و شاخ گستر شود و سالها متواتر ثمر دهد و اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گرداند و از معتبران و متأملان اخبار باز داند و روزگاری بتعلیق و تلفیق و تسوید و تبییض صرف کند از اداء عجایب و غرایب یکطرف از آن دیار متقضی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از روی هوس برحسب الکلام یجر الکلام فی کل نادٍ اذانٍ فی وادٍ وانت فی وادی از هر کسی استعلامی کند و اجمالاً برای اعلان صنایع الهی و اظهار بدایع نامتناهی متأملان را تحریری و تذکیری واجب داند والقیاس علی الباقی تنحوا تا معبر عرصه آن از حد کولم است تا حد نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معنی این لفظ بمعنی خداوند دولت و بسوی طرائف اقصی چین و ماچین و روائع بضائع بلاد هند و سند بسفائن بزرگ که آنرا جنک گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه بآنجا متواصل باشد و معموری جزائر بحر فارس خصوصاً زیب و رنگ و نوی دیگر بلاد عموماً از عراق و خراسان

کلید سخن

تا روم و فرنگ از آن حاصل و معبر بمثابت کلید هند افتاده درین چند سال دیور سندر بندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان السند تقی الدین عبد الرحمن ابن محمد الطیبی مدتها تا در آن طرف پر ظرف که طرف در مدایح و مطارح لطائف آن جولان میکند و دل در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی فتن و قائل که هنوز نیز خطبهٔ او قائل است و با وجود او قابل فتن نه بروی ارزانی داشته و نوبت سه گانه درین مواضع مرتب و مرتبت کامکاری روز بروز موفر و مقرر گردانیده که هر سال هزار و چهار صد سر عتاق جیاد و بیتن عِتْقُ الْخَیْلِ فِیْ اَصْوَاتِهَا که در حلبهٔ مجارات ایشان رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و دیزهٔ گیو و بور بهرام گور و رخش خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبینه چون اسب شطرنج پی بر ندارند از خاصهٔ ملک اسلام جمال الدین و تجار در جزیرهٔ قیس نول کرده بمعبر رسانند و چند آنکه دست دهد از سائر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهاتو و غیرها معهود باشد که نول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار زر سرخ قیمت معین شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر در متالف بحار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزانهٔ پادشاه واجب باشد و از معتبران روایتست که در عهد اتابک ابو بکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنبایت و آن حدود فرستادندی و بهای آن که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اکثر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و تمغاء جواری که وقف اندر کنائس و معابد آن کفرهٔ فجره و بفاحشه مشغول حالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون اسبان آنجا رسند در عوض قضیم سربریان و نخود پخته در روغن دهند و شیر گاو بجو شانیده تجریع کنند **بیت** کس بوم و غراب را شکر داد یا طوطی زجیفه خورداد مردار غراب راست درخور طوطیست سزای قند و شکر بر گردن خر گهر که بندد لوزینه بجا که پسندد و مدت چهل روز در عقال و شکول نهاده و بر آخر تسمین و ترفیه بندند و در تیمارداشت سعی نمایند و بعد از آن بهنگام حاجت بی رعایت شرط لجام در ترتیب رکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بر آن مراکب و هم تک براق رفتار سوار شوند بِحَرْبِ الْاَقْرَانِ اَوْ لِفُرُوْسِیَّةِ الْمَیْدَانِ و در اندک زمان ضلیع ظالع شود و قوی مهزول و فره کاهل و نشیط کودن بل بتمامت معیوب و سقط گردند و در آن آب و هوا ازین اسبان کوه پیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دارند وَالْفَرَسُ لَا بُدَّ لَهُ مِنَ السَّوْطِ وَاِنْ کَانَ یَعْلُو الشَّوْطَ اگر اتفاق نتاجی افتد کرّه‌ای حقیر و نجابت مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را متحمل باشد وَهٰذَا حِکْمَةُ الٰهِیَّةِ لَا لَاغِیَةٍ اَوْ لَهْوٌ لَاهِیَة مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را باصناف بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمتناولات دیار مشرق افتقار با هر شمالی محتد در استجلاب انواع متاع جنوب با نجد و جنوبی مسقط برای اقتناص و اقتناء زخارف شمال متوفر تا دائم ذرائع این بذل رایج بود که اَلْاِنْسَانُ مَدَنِیٌّ بِالطَّبْعِ **مصرع** وَسُمِّیْتَ اِنْسَانًا لِاَنَّکَ نَاسِیْ در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه دیور از ملک معبر بمعبر اجل برمعبر فنا گذر کرد و خزائن عالم باقی گذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایتست که هفت هزار سر گاو محمول جواهر آبدار و زر سا و سیم ناب ببرادرش رسید و قائم مقام گشت و بر قاعدهٔ مألوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ابهت و رفعت و اهبت و حشمت یکی هزار با وجود آن

مکانت تجارت و امارت که مثل عارت گفته اند تا حدی که بضاعات اقصی چین و بلاد هند بعد از انهار فرص چون بفرض معبر آورند نا وکلاء و گماشتگان او خواهند هیچ خریدار خواستار بیع و شری نتوانند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجار اطراف و نواخذه دیار بد ولتخانهٔ قیس فرستند آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و بر حسب اختیار قماش در بیع آورند پس از آن هرچه لایق معاملهٔ فرضه دانند طوایف تجار را اجازهٔ خریدن دهند و بواقی را بمراکب و پشت سفاین و دواب بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و باثمان آن از آن مواضع بضاعت و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که باز ارکانی بضاعات از اقصاء چین بیاورد و در منتهاء مغرب صرف کند در جهان نشان نداده اند **بیت** از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر نگیرد گر نترسد از خطر بازارکان و چون علو قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند باضعاف این دیار است همیشه ملوک آن اطراف بموالات ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در اثناء مهمات و مقترحات متواتر و دائم این مکتوب در شهور سنهٔ سبع مائه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان علی بن هزبر الدین مؤید در جواب تقضی اشکره و سپارش طایفهٔ از معتمدان او در مدینهٔ اسلام کاتب را اتفاق انشاء افتاده بود و درین موضع ثبت کرده شد

سَلامٌ يُعَطِّرُ أَنْفاسَ الشَّمائِلِ وَيَنْشُرُ مَخائِلَ الخَمائِلِ وَيَحْكِي نَبّارَ باصَةِ الزّاهِراتِ نَسيمُ الصَّباجاءَتْ بِرَيّا القَرَنْفُلِ وَثَناءٌ يَثْني عِنانَ العُمْرِ الأَبِقِ وَيَجْمَعُ بَيْنَ المَشُوقِ وَالشّائِقِ ءِ بِسِقْطِ اللِّوى بَيْنَ الدَّخولِ فَحَومَلِ وَتَحِيّاتٌ أَرِجَةٌ أَرْجاؤُها وَلَمْ يَعْفُ رَسْمُها لِما نَسَجَتْها مِنْ جَنوبٍ وَشَمالٍ تَتَضَمَّنُ مَدائِحَ وَمَحامِدَ كَقِطَعٍ مِنْ رَوضٍ مُقْتَطَفٍ الرُّبى مُعَطَّرَةِ الصَّباءِ غَذاها نَمِيرُ المَاءِ غَيْرَ مُحَلَّلِ عَلى المَقامِ الأَرْفَعِ الأَعْظَمِ وَالمَوقِفِ المُقَدَّسِ المُكَرَّمِ لِلسُّلْطانِ المُبَجَّلِ المُعَظَّمِ مالِكِ رِقابِ الأُمَمِ شِعْرٌ مَنيّتُهُ مِقْدامٍ وَمُنْيَتُهُ قادِمٍ إِذا أَخَذَ السَّيْفُ الصَّقيلَ أَوِ القَلَمَ المُجاهِدِ المُرابِطِ المُؤَيَّدِ المُظَفَّرِ المَنْصورِ إِلى نَفْخِ الصُّورِ صاحِبِ الحَظِّ المَوفورِ مِنْ مَواهِبِ المَلِكِ الغَفورِ قاصِمِ الأَعادي قاسِمِ الأَيادي حائِزِ المَآثِرِ المَليكِيَّةِ والمَلَكِيَّة الَّذي أَذْعَنَتْ لِأَوامِرِهِ وَنَواهيهِ الحَرَكاتُ الفَلَكِيَّةُ الباذِلِ الحُلاحِلِ الباسِلِ السّاجِلِ القَرْمِ الهُمامِ النَّجِدِ القَمْقامِ لَيْثٍ لَوْ غاغَيْثِ النَّدى تاجِ مَفارِقِ الأَعْلى شَمْسِ مَشارِقِ المَعالي أَوْرَعِ المُلوكِ وَأَعْلَمِهِمْ أَبْرَعِ الصَّناديدِ وَأَفْضَلِهِمْ حاوي أَسْنِمَةِ الفَضائِلِ وَغَوارِبِها المَشْهورِ في مَشارِقِ الأَرْضِ وَمَغارِبِها حافِظِ بِلادِ اللهِ وَعِمادِ عِبادِهِ مُنْقِذِ الضَّعَفَةِ عَنِ الظَّلَمَةِ بِسَيْفِ جِهادِهِ وَلَجَّهادِهِ ناظِرِ الخُلَفاءِ المُجْتَهِدينَ قامِعِ الخُلَفاءِ المُتَمَرِّدينَ المُشارِ إِلَيْهِ في المُلوكِ إِذا نُعِدَّ المَكارِمُ وَالمَفاخِرُ المَذْكورِ بِالعالِمِ العادِلِ عَلى وُجوهِ الدَّنانيرِ وَأَعْوادِ المَنابِرِ شِعْرٌ عارٍ مِنَ العارِ كاسٍ مِنَ العُلى وَالنُّهى لِلّهِ دَرُّهُ مِنْ عارٍ مِنَ العارِ لا زالَتْ رِياضُ المَمالِكِ البَسيطَةِ مُمْرِعَةً بِغَوادي إِنْعامِهِ وَهَواطِلِ إِحْسانِهِ وَقُلوبُ أَعْداءِ الدّينِ مُرَوَّعَةً بِسَيْرِ رِكابِهِ وَسَيْرِ عِنانِهِ وَما بَرِحَ مِنْ شُمولِ إِنْصافِهِ كَدَرُ الدَّهْرِ مُبَدَّلًا

أَرِجَتْ تصحیح

مُمْرِعَةً تصحیح

بصفائه وجفائه معوضا بوفائه واكناف المجد المؤثل محوطة في كاف كنفه ونونه وفائه ما فاح في المجالس العود القماري وناح للمجلس على العود القماري لما بعد فيحفو على عالي رايه ما يقدح زناد اليقين من آيات المعارف الروحانية والتلقيات الرحمانية ساطعة الآيات كالآيات بالبراهين العقلية المرعية التي هي شريعة محكمة لامعة الآثار بالحجج النقلية الشرعية التي هي عقل مفصل والمصافاة بين النفوس في عالم الاشباح قائمة من تاثير تلك المناسبة الواقعة في ازل الآزال بالقدر المتاح فعلى حسب هذه الكلمات المبهجة وتنسق المقدمات المنتجة لواعج توقان العبد المخلص الى شمس السناء الى ظلال المصيف الى الغمام الى الهلال اعني الاكتحال بلألاء غرته والاسعاد بعليا حضرته لا يشرحها ذرابة قلم ولا يكشفها صرامة كلم يقصر عن بيانها بلاغة الصادين بل ابن ساعدة وابن وائل ويحار دون بلوغ امدها اوهام الاواخر والاوائل وكيف يندرج عشر معشار ذلك من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودية الفائحة رياها اللائحة من معاطف اصداغ الاخلاص محياها المطربة في كؤس الوداد حمياها اواخر ربيع الاول ولبس الامنة وعليه التوفيق والمعول والامور بمن الله وآياديه الباهرة ومبامن تلك الدولة الظاهرة متناسقة اللآلي على ترادف الايام والليالي وطراز حللها وتفصيل جملها وطرة جبينها وغرة بهجتها ان المخدوم الاعظم ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته اختص من الحضرة الايلخانية والسدة العلية السلطانية الغازانية ما انفكت عتبتها مجددة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه السلاطين والملوك الصيد شعر باحسن ترحيب واكمل تاميل واروق تقريب واتم تبجيل وبعد ما اهتز له اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوارف فوض الى حسن اهتمامه مقاليد ممالك بغداد بحذافيرها سهلا وحزنا واضاف اليها حكومة شيراز وما ينضاف اليها برا وبحرا والله تعالى محمود على تتابع الآلاء وتدافع اللأواء واما ما اشار الى انفاذ بازي علوي الوكر بهي المنظر ذكي النظر مرضي الاثر اذا اقلت عن الفيد غاص الصيد بالابد صعوده لا يستنزل الصيود ضامن ونزول آجالها في صعوده كامن فلقد تفقدنا بالطائر الميمون للسلطان الميمون طائره الطائرة في مطار الاشتهار سائرة بازنا كانه يطير بجناح همتنا الى الفلك الشماء ويحلق بالصيد المرتاد عن مقعر السماء لا يسلم العقاب من عقاب صولته والنسر الطائر واقع في شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء وينزل الى الغبراء كنازل القضاء يدرك كالرأي الصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يمتريه مخالبه لبنات الجواسنة المنايا ومطارحه مرصد البلايا معلم اذ طير فهو العادي بلايا شهم سهم

اجالها ربثه لبن صادا الطيور من غير تجشمه بجشه كما ملت شعريا شهب باز يختطف الصيد طاويا كخطفه اصداغ الحبيب فواديا اراه لدى الاملاك من فرط سرعة كصيب نداكم او كشعرى ساريا وجدت له عينا كقطرة زيبق وصدرا عن الوشي المنمنم حاكيا اذا ما بدى تلو اللقاء حسبته سهابا على اثر الشياطين ساديا ولما امتطى ايدي المماليك خلته كعرش على فوق المنصة جاليا هذا حاله قبل التشرف بتبرق مرصده ولكن حين يمتطي دستبانه ينتفض منصرع كما انتفض العصفور بلله القطر نتشرفا بيد التي هي لجة الغيث والغمام وما انبسطت الا لاغناء مفتقر ولا انقبضت الا لهز حسام فلا غرو ان يصاغ لاجراسه اجرام الفرقدين ويخاط قلنسوته من حرير ملحمة العينين ويدعى حالة الاستراح بالماخوذ من جحمة التشرين ولا يصيد حينئذ الا سعود الفلك ولا يختار لطعمه غير روح المملك هذا وانهى العبد الى الخدم المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره وابد بالسعود عصره في مراقبة احوال الطواشي وكم صيانة ماله عن تخليط واشي وانفاذه بالسرعة الى صوب جنابه بحيث يقتطف من اشجار الرجاء الجنى به انشاء الله تعالى والمامول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده على الحالات في سوانح المهمات ويشرفه بخلع المراسلات والتقدمات حتى يطرز بذلك اكمام مفاخر ايامه وبه تعطر مناخر شهوره واعوامه والسلام على نفسه الكاملة واخلاقه الفاضلة وصلى الله على النبي محمد واله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين در جواب مكتوب متقدم ان ثغر عدن در اين الفاظ چون ثغور كواعب منتظم شود وداود الله المسار متممة ومكملة وانواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب الكريم السامي المعظمي الاوحدي الاكرمي العالمي العاملي الاورعي المجاهدي الحافظي الفخري فخر الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين مجد عساكر الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين محيي الشرايع مصفي مواردها والمشارع مقيم الملك مؤيد الدول وجيد الملك عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المؤمنين الذي نظم الله بتدبيره سلك الممالك وانار بمصباح رايه في ليل الخطوب حندس المهالك وجعله جملة حساب ذوي الاحساب المنتمين بهم المنصاب المعتز عنها فذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على مثل ضوء الاصباح مطرزا بالليل البهيم فهو اطيب مناجاته لمناجيه نعم الكلم واطب مذاقا وابهج ما تيه يوسي بها المفهم الكليم فالعقول متحيرة والالباب متفكرة اسعر هذا ام سحر عظيم ونثر هذا ام حكمة حكيم منضمنا شرح الشوق الذي هو بعض ما عندنا والبرحاء التي تهيج كل يوم فلقنا و نبعث وجدنا الى حضرة الجناب السامي التي هي مجمع الانس بل لو نشاء لقلنا حضرة القدس لا عليها من ابهة الجلالة وانوار الهداية الموضحة للمسترشدين سبل الضلالة ولما لبث علينا ام

مكملة نسخه

الملل نسخه

الملك نسخه

اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله بده وامده عز الملة الحنيفية ومد باستمداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدة المشرفة الغازانية من وسع الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطائف وانهمار سحب العوارف تفويض مقاليد ممالك بغداد اليه بحذافيرها وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيرها فما تلك الا الهامات الهية وعنايات سابقة في الازل واقضية سماوية اريد بها نصرة هذا الدين الحنيف واقامة مناره العالي المنيف وما ضل من اختصه بما اختص وما غوى وما نطق كتاب تغلبين له عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد نبه به الامور عمرها واستكفى فيها عمروها وقدح الزند السوار وقلد السيف المقوار شعر بصير بتدبير الامور وحامل من اثقل ما لا يحمل الشم كاهله ولا هو في الدنيا محل نصيبه ولا غرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا لذلك فرهة اغتباط كما اهتزت البارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بها مته الخمر وما هو الا اهناء انعام للجناب ولنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك وانه لبركة الملك والملك والممالك وقد وصل البازي فاهلا به من طائر ميمون وبمن اهداه فما اوفقه على الاغراض وارشده اليها واهداه مشفوعة بالبغلة الشامية قدرا على البغال المسخة ان يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان نتخذ لها من ديباج الروض المرقوم للتغطية والجلال ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول ونفد المقال ووصل خادمنا زكي الدين ذكوان ناشرا من محاسن انعام الجناب واحاسن اكرامه ما نغض له الحيا طرفه حياء وتجل الروض ثناه فيفتر له بالفضل اخبار الارياء فازدادت اسباب محبتنا للجناب تأكيدا وعاد ثوب الموالاة جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب اليه يحقق انه قد حصل بارتين اخرين فكيف السبيل الى الجمع بين الحسنيين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير المنيل النبيه النبيل شرف الدين ابرهيم بن الحسين الخوا المندوب من حضرة الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب عن الشغور بانه تركي البلاد دون الجهات الحارة لا توافقه ولا تكاد تعرفناه اذا كان ايام الشتاء وحصل صدر الى عدن ان شاء الله وحق ايضا لنا الجناب او دعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما ينتمي الجرع واكثرها الشواهين وانا ان رغبنا الى تصدير شيء منها حصله الجناب وصدره فما اعرفنا بكريم شيمه وما اوثقنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل موقوفة فان سماعنا للذكر هذه الجوارح الى الرؤية لها دعانا مصغ والاذن تعشق قبل العين احيانا

الاغراض صح

وصار

وصار لنا تولع بممارسة الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز الفرص وله لذات في اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا انقهر وانكسر الا بالقرن اذا انعفر وانعفر فلذلك لا يولع به الا النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان يكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان بها صفا يا مزايا الود واستصفاء الجناب لقرب المناجاة وان حصل البعد ويعرفنا بحوايجه ومهماته ولا يحرس متابه واما الاخبار فلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممتثلة في البلاد والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيأ لنا الاسباب الموفقة وحقق المراد فنحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة سبعمائه والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي واله الطيبين الطاهرين در ذي الحجه جخ سبعمائه

از انشاء كاتب اين مكتوب مسطور شد مشتمل بر جواب طلب بعضى صناع طرب كه التماس القاان بود لا زالت الساحة العليا والحضرة العظمى للسلطان المعظم والملك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع الجبابرة قاصر القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك افضل الفضلاء القرم القمقام الصنديد الصمصام سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة البسالة المفضال لمواليه المغوار على اعاديه سعر عار الردى نامي المدى ساري الندى سيف العدى وسيوف كل الوالي ظهير الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تاييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامي الغزاة الموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكابر والاعالي طراز اكمام الممالك والمكارم ولقد اول ملوك الخافقين واعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر العهد في ابالته مغبوط الايادي في اياديه وبذله مطبوع انوشروان في نصفته وعدله ملقي البؤس الى قابوس في مدح معاليه مهجن فناخسرو بالغنا والخسر في نجح مساعيه بوفود النصر والتاييد معمورة وحافاتها بجلال الافضال مغمورة ورياض دولته الغراء بسحائب العواطف ممطورة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة وامال ومباغيه في الدارين محصلة ميسورة وما برح شريف رايه بقوم سناد الممالك وصائب تدبيره يثقف منآد المسالك وعدله المبين يجلو اظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام ماتلالا على نحر الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات المزالعتيق مع حلو الحديث ريا ويقول هاتف القضاء عبر ذا نحامر هنيئا مريا بنيته وذويه اما بعد فخادم للجناب المعلى خصه الله بكل سار ومحاب واوصل اليه ميامن كل دعاء مجاب بعبوديات متلاليه متواليه عن التصلف متعاليه يتلوا

العزيّة
نسخه بدل

مصدر بحر

سور الاخلاص كفاتحة الصبح على الآفاق وادعية صالحة فاتحة صادحة بلسان الود والوفاق ونجيات نهتز
منها اريحيات الطبع السليم ونظهر عرق الخجلة عن جبين الماء المعين وزلال التسنيم هذا والاشتياق والا
لتياع من صفو المصافاة وخلوص النية ومحض الوداد وصرافة الروحانية الى درك سؤله واحراز مأموله مسأوله
اعني الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الآمال ومورد الاماني مصرع يجل عن التوغل في البيان
والاعتبة العلية فانت بنيل المرادات والمرامات ناظرة في مرآت دعواه بلا امتراء وترمي عن قوس
عقيدته وواحا لذلك المرامات ولما انشرف الخادم بسطور هي مساطير الاماني وابهى من نفوس ماني
الفاظها اصلب للقلوب من الحاظ الغواني والمعاني كغل الهمة وتلك المعاني متضمنة للطائف و
نتائف وعواطف وعوارف كالماء مساغا والبال فراغا والعيش رفاغا والآمال بلاغا حاكيا من خلوص
تلك الاخلاق الملكية ناشرا من اطيب الاعراق الملكية شعر فكان مكان العين من قرة عينه وحل محل
الروح من حسن موقع سجد لله شكرا وحمده حمدا وقرأها اخص نهان السلطان المعظم بسلامة مجده
الجلباب مجودة الرباب وسعادة معاده في كل حين واوان وعافية صافية المشارع ضافية المدارع
بكل زمان وهنا له اهبة السلطنة وابهة الاحتشام منضما الى روعة السيف وبراعة الاقلام فلله
لازال كذلك فادامها الله عليك وقدرا اضعاف هذا لك واما الاشارة الى تحصيل سنقور عالي
المطار يفاجئ الصيد في اطوار الاوطار فتتفاءل اولا بتصحيفه وقلت سنقور السلطان بما يريد ويرا الاوكار
ويصيب شاكلة الصواب فيما يوازره ويوارده واقول ثانيا لا يخفى على جلي رايه الذي نور الاصابة من
سقط زنده وابرائه ان سنورات ايام الشتاء في الجهات الحارة وديارها اضربه من نفحات هواجر معمعة
الصيف في منوكرها القر ومفارها وكيف وسنانك الثلوج رياضها وماء الفواصل في شواهق الجبال المفاصل
حياضها مالو قهر ينتفض وفي الثلوج يتروح كما ارتاح محموم اضربه الحر نسيم ديارنا بالنسبة الى اكناف
عشه الاصلي سموم يحرق الاكباد ويكبدها اظهر كبد ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الخادم
يحصله لعل مباهي تلك الدولة الطاهرة التي تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء نورق
بها الصخر الجامد وترق له الصخر المارد يبلغه آمن السرب صافي الشرب قويم القوادم والخوافي قرين
السلامة والعوافي ويصيد الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والاتقان
في علم الموسيقى عنادل رياض الانس وبلابل بساتين العرس وحمائم اغصان القدس الذين نغماتهم
الرخيمة يروحون الزمرة الانسية ويلطف طباعهم وحسن ايقاعهم يتوقون النفوس القدسية
كل واحد منهم لمنصور بن زلزل وعمر والغزال ثالث ولبرصوما ثاني ويشهد بصدقه المثاني والمثالث

بلون

یسلبون بطیب الاغانی ودبیب المعانی مراسیل الغوانی لا یتحرک الفلک الاعلی الا علی ضرب ذلک الاصول ولا تبتهج النفوس الکاملة الا عند الامعان فیه بلذة الوصول وقد تحقق فی علوم المکاشفة وعین المشاهدة ان النغمة نطق روحانی والاستماع بالسماع للنفوس سر سبحانی لا یصفها الا لسان الوجد والحال ویقل بل یکل منه المقال والطبع الشریف السلطانی یؤثرها لتتمیم الاشواق الغریزیة وتکمیل اللذات العرفانیة بلغه الله تعالی الی ذروة المعارف وافاض علی نفسه الفاضلة سحائب العوارف ولما وصل الشیخ شرف الدین ابراهیم تلا علی الملا آیات مکارم طباعه وکرر علی مفصح مسمع اعذ ذکره ان الحلاوة فی الذکر شمائل فواضل اصطناعه وما کان الا کالصبا تبشر فوائح ازاهیر الخمائل او کالصبح الصادق یحکی عن لمعان آیات الشمس وهو اصدق قائل فقلت کما قیل لا غرو من البدر ان یلوح ومن المسک ان یفوح والصلوة علی الروح القدسیة المحمدیة ما لاح بدر وفاح نهر و تلح طیر وساح فکر والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال وحسب تعلق این مقال دهلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بمثابت دار الخلافه و دیگر جوانب چون جوارح و اعضا تمامت سکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد و معتاد برسم غزو و جهاد و خاکی حاکی از شمیم شمال و هوائی منبئ از آن واهی طبیعت اعتدال و آبی بر آتش مسطور بر لطافت تسنیم و ریاضی اطرافش مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهد زیاده افزون از سیصد هزار و عرصه منفسح تر از ساحت اندیشه امیدوار مشاهیر بلدان بر حسب آنکه مشاهدان تقریر کرده اند از طرفی که فاصل است میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند و آب جیلم و آب لهاوور و آب سلوت و آب بیاه میگذرند بموجب است بیان کوه جود و پلاهور و کوچه سوذره کوها و جالندهر و کوگرجوت و ملتان و اچه و جاسی و سرستی و کیتل و سنام و تریده و سامانه و ججنیر و کهران و مانکو در و از طرف دهلی چون متوغل میشوند ببواطن هند بدین منوال عرض به ذوق کرده مکپور و بهار و سرکت و سلطت لکنوت و هر یکی ازین مواضع بر چند پاره دیه مشتمل است و قلاع حصین و اعداد قصبات و نواحی معموره چون زیاده از آنست که درین موضع خیال تقریر آن تواند بست و زبان خامه را جز بر تفاصیل آن گشاد در سنه اثنی عشر و خمسمائه بهرامشاه ابن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین بگذشت لمؤلفه چنانکه عادت این روزگار فرتوت است مداد عمر و باز داده بستاند علاء الدین حسین ابن الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت باز بهرام شاه کرتی نمود چون علاء الدین بر عزم اجلاء او در حرکت آمد بهرام شاه فرمان یافت و پسرش خسرو شاه کلاه شاهی بر سر نهاد و نیز یارای مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را مستصفی شد و در دهلی مقام ساخت و خسرو شاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه رحلت کرد و بیت پنجه چو زاشکست اگر پنجه تو می شکند الحسن سیع الحسین کبره و یکبارگی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابنا سام ابن الحسن ابن غیاث الدین

ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در تصرف سلطان شهاب الدین غور آمد در آنحال این دو بیتی از دل بر زبان خامه روان گشت رباعی لمؤلفه تا چند خوری غم و کشی بار جهان یکسان شمر ای دوست گل و خار جهان هر لحظه یکی آید و دیگر برود لعبت بازیست گوئیا کار جهان تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنی و ستمائة بر دست چند هنود فدائی گشته شد بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه وان کیست که نگذرد برین راه چون طومار اعمار او بقلم منشی آجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک او در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزندی نرینه نداشت غلامی ایلتمش نام جای قطب الدین ایبک گرفت و بسلطان شمس الدین هندوستان در اقطار کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعر حیوة لمن ینتابه و هو فالغ و موت لمن یغشاه و هو مقنّع له نفحة ان جاد سجواء سجسج و اخری اذا ما اغتاظ نکباء زعزع مدتی مدید در حمایت حوزهٔ مملکت و محافظت آئین سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخائل حسن ایالت باظهار رسانید چون از منزل فانی کوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سنکرخان و ایبک خطائی و نوربیک و مرداد شمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت را بکفران مجازات نموده راه تمرد و غوایت سپرده دم استقلال زد جلال الدین گریخته در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائة متوجه حضرت منکوقاآن شد قتلغ خان و سنکرخان نیز از الغ خان مستوحش شده بر عقب جلال الدین روان شدند پس الغ خان همشیرهٔ جلال الدین سلطان رضیه که شیمتی مرضیه داشت بر تخت سلطنت تمکین کرد و خود رائق و فائق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از طرف منکوقاآن دربارهٔ جلال الدین سیورغامیشی بنهایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکر که در آنحدود بودند مدد دهند و او را بحوزهٔ ملک موروث رسانند و گلزار آنرا از خار و خاشاک پرخاش ممالیک اذناب حصین ذو شنا صفت داران پیراسته گردانند جلال الدین مراجعت کرده سالی بهادر با لشکری تمام مصاحب او تا ولایت بجنیر که سرحد دهلی بود از آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حدود کوهای جود و کوچه و سودره را که اهل مغول بودند در تصرف گرفت و بجز وی از کل اضطرار آخر بسند گشت بیت آنجا که مراد دست رسد نیست مرادی و آنجا که مراد است مرا دسترسی نیست بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الختن الغبر جای داد بیت از خاک هر جا نرگس و سنبل که سر زند آن چشم نکوان بود و زلف دلبران از خاک اگر جلاب کنی هم روا بود از بسکه خفته اند درو ساده شکران پس داماد خود ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد بیت جانا چنین است ساز و نهاد زمانه دست بستد به دیگری دهد چون دو سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول بارادهٔ الغ خانی منوط بود باز عرق غدر که چون صدق و خذلان حسد بر بدن ما سرشته است نابض شد و داماد خود را بقتل آورد و دو بیتی که مناسب حال آمد بیت هر روز کند چرخ فلک بیدادی هر لحظه زند برین غم کده ازوی این شاهد ملک خوش عروسیست ولی هر روز در آغوش کشد دامادی الغ خان چون عرصهٔ ملک را از معارضان پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزائن و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان آورد و برین حال هر چندی مصرع لمؤلفه

که

گردکرهٔ خاک برآمد گردون طمع بست که مگر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد یا عروس زود سیر بدو پیوند ملک در کنار مرام او آرام گرفت ناگاه کمین گشای اجل تاختن آورد و حجاب تمامت قصدهای او که در انهمت دیگر از آن اندیشیده بود در گشاد یک ناوک قهر از قبضهٔ لَا مَرَدَّ لِقَضٰائِهِ بباد داد چون تیر پرتاب او را از میان احباب دار آب دور انداخت و ذلک فی شهور سنهٔ ست و ثمانین و ستمائه حاصل ازین عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور و ذخیرهٔ جهان باقی چنانکه فرمود اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ کُلَّ خَوّانٍ کَفُورٍ پسر وارث تخت و قهر و مالک بر ممالک و لشکر شد و در مدارج استمالات از حضرت هلاکو خان یرلیغ بر استحضار ملک ناصر الدین پسر وفا ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوندزاده برغندی بواسطهٔ بادرهٔ ابتهاج او را متهم گردانیدند و در تقبیح حال او مبالغه نمودند تا او را با چند مملوک و پویگان بیاسا رسانیدند در این حالت ملک فیروز که از جهت ناصر الدین بامارت خلج موسوم بود توهم نموده عازم دلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات پسندیده تقرب جست و او را التجا فطنت مولتان که سرحدیست نامزد فرمود تا مجال حیلت لشکر مغول مسدود دارد و بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد باشارت مصرع وَنٰافِقْ فَالتَّنٰافُقُ لَهُ نِفٰاقٌ او را بمهادنت با مغول تهمت نهادند از دهلی او را استعادت فرمود ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف میبود چه لِلْمُلُوكِ صَدْمَةٌ هَمًّا اِذَا الْغُضِبَتْ مُتَّهَمًا هرچند استحضار او کردند عذرها می آورد و تعلل میکرد و وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد با معدودی چند روان شد تا اکراهاً و اجباراً احضار او کند در راه بی مصادقت اتفاق مصادفت افتاد و وزیر بسبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی باز خواستهای پریشان کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیر شمشیر حواله کرد تا حالی جواز نامهٔ راه عدم بروی خواند و همچنان عنان بر فور راند تا مقر سلطنت فَاِذَا نَزَلَ بِسٰاحَتِهِمْ فَسٰاءَ صَبٰاحُ الْمُنْذَرِینَ و در آن حال اکثر خدم درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حامل عرض مرض شطط شهامت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی مستمندان دیر رسد و مانند شب وصال دلبران زود گذرد فایت نگردانید و او را بضربه هلاک کرد و تسکین جاش و دفع پرخاش لشکر را پسری نارسیده از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت مزور بروی نهاد و پس لشکر را در ربقهٔ طاعت آورد شعر فَلَمّٰا غَدٰاهُ الدَّهْرُ طَوْعُ مُرٰادِهِ وَفِی یَدِهِ لِلْحٰادِثٰاتِ زِمٰامُ پسر را از عقب پدر بفرستاد تا خبر برد که بیت زان قاعده های وصل در کوی امید تا چشم زدیم بر هم آثار نماند ملک فیروز علی فیروزی یافت در تخت سلطنت نامتصور قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفاة اتحاد محفوظ داشت و از ستر عصمت دختری پیکری بیت زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش ضد میان سرینی ضد سرین میانی نتوان دهانش دیدن از زلف تا نباشد از لفظ او دلیلی و ز خنده ترجمانی در حبالهٔ نکاح برادرزادهٔ خود علاء الدین که در حجر حضانهٔ او تربیت یافته بود آورد و حکومت عوض و بداؤن بوی تفویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را خزائن بی نهایت مشحون بجواهر نادر و لآلی شاهوار هست طمع در استجلاب زر و گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد و جواسیس برگماشت تا بوقتی که لشکر رای بدفعت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید مصرع مَغٰانِمُ تُدْعٰی بِاِسْمِهٖ فَتُجِیبُ پادشاهی که لشکر تایید و وفود نصرت و امداد رحمت او بترتیب قلب و ساقه

وقتال وجدال وزینت رایت وعلم وتجشم سیف وسنان حاجت ندارد وتوفیق داود فتح آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر گشت رای اصابت تدبیر کار بست وبرای استبقاء نعمت حیوة دختر خود را **بیت** عنبرزلفی که ماه در چنبر اوست شیرین سخنی که شهد در شکر اوست بوی داد وتمامت خزائن واعلاق جواهر ونفایس ذخایر بسپرد اِنَّ اللّٰهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَّشَآءُ وَیَقْدِرُ علاء الدین چندان مواشی که داشت وآنچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرده وشکر وسپاس فضل ایزدی تقدیم نموده عنان بمعسکر دولت خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد وبعد از اظهار فرح وابتهاج ومسرت وارتیاح بر ظفر بر چنین خواسته ناخواسته وحصول سلامت وتحصیل چندین خزائن بالوان مقتنیات آراسته تهنیت کرد وبحضور او مثال داد وچند کرت رسل متواتر شدند ادرفتن را عذری میگفت ملک فیروز را توهم عصیان افتاد بالشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد وچنانچه نهر تن بین الفریقین حایل بود ملک فیروز را طریقه حزم مهمل ماند وباعتماد حقوق ابوت ونبوت با پنج تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرسم پیش عم زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدد گردانید ودر باب تخلفات گذشته تخلفات متشفعانه نمود چنانکه فرزندان خلف برا التزام آداب نمایند پس لحظه بنشستند وهر گونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثناء سخن تیغ هندی **بیت** پرنیان کردار پولادی که پیش زخم او روز کین برآهن وپولاد خند وپرنیان سر او را از مصاحبت گردن دور گردانید نی بل بدست عقوق سر وفا ومردمی را پست برید **مصرع** آری ای دل تو دان که کما تدین تدان فَلَكَ فی قَتْلِكَ سَیُقْتَلُ فَاِنَّكَ مؤلف راست در معنی این مثل منظوم **بیت** کبک موری خورد وباز آمد قصاص از کبک خواست زان سپس آمد عقاب واین عمل با باز کرد تیر صیادی ببر قال جانش کرد صید دگر دون هم برآورد ورزی از صیاد کرد وشکر ملک فیروز را از آنسوی آب که مشاهد آن حال فظیع وقصد شنیع بودند تمامت بخروشیدند حالی علاء الدین مال فراوان پیش امرا ووجوه لشکر فرستاد ودل مردان از ایدان اگرچه **لمؤلفه** آن کنده ودروی راست وبصد وست شده بدست آورد وچون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال مستعد ومستحق تاج وتخت وصاحب شهامتی جوان بخت بود خدمت او را بضرورة گردن بنهادند از آنجا عازم دهلی شد کوتوالان قلعه که بود از تسلیم ومطاوعت سر کشیدند ودر کشاد مجانیق نصب فرمود وصره ها زر را در منجنیق نهادند وبقلعه حصار اندا سکان قلعه بنا کام پیش زر کیسه قبول را سر وقلعه حصین را در کشادند وبَلَدٌ طَیِّبَةٌ اَنْزَلْنَهُ بِیَدِهٖ دو پسر از آن ملک فیروز در مولتان بودند ایشان را بدهلی آورده وهردو را میل کشید وبرست تا از میل وملال این چرخ محتال وزمانه محتال هوشمندان پایمال مسکنت واذلال شده اند ونا سزایان دامن کشان بر بساط عزو اقبال ای یار هوشمند من یاری **بیت** از گردش این چرخ زبون کش وسال وز شعبده جهان دون در هر حال دارم دل ودیده وانکه چه زغم آن میلامیل واین زنم مالامال سلطان علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت واطراف ممالک را در نفاذ حکم وعلو قدر ومزید اقتدار محروس ومحمی داشت ودر آخر شهور سنه اربع وتسعین وستمائه قتلغ خواجه شهزاده بسپر توار اشعر رجالٌ وَلٰکِنْ کَالْجِبَالِ مُتُوْنُهُمْ وَمُرْدٌ وَلٰکِنْ لَامُرْدَ لِصَائِلٍ برای تسخیر وتدمیر دیار وغارت واستلاب بضائع قطار چون قطار متواتر انهار متوجه دهلی گردانید

همه چرخ ناورد خنجر حسام
همه شیر مردان جویای نام

ولنعم ما قال الحکیم الخاقانی خاقانی فی هذا المقال

وشتی آید زیخ وغم میلامیل
طشتی آید خون دل مالامال

سلطا

سلطان علاء الدین مستعد گشته بالشکری وافر و عزمی ثابت در اکتساب درجهٔ غزا و اعتقادی صادق و نیتی صافی در قنیت آن ذخیرهٔ روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شد و تسویهٔ صفوف ناکرده بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بواقی مصرع اذا کان الفرار لهم بواقی خاسرین خائبین خاشین راجعت کرد علیهم عفاءٌ و وبلٌ وبیل والحمد لله الذی تتم بنعمته الصالحات ویدوم بمنته الحاصلات وصلی الله علی محمد وآله اجمعین تقریر حال و مآثر

اخبار نوروز بیک مهدی غازی محیی دین تازی نمود از نصرت یزدانی ابومسلم ثانی دین پرور اعداسوز نصره الله نوروز شعر سواءٌ علیه بعد ان یلج الوغا اثکل امنا حنت علیه الثواکل پسر ارغون آقا است که در مبادی فتح پادشاه جهانگشای چنگیزخان چون خلاصهٔ دیار و رباع اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد سی واند سال بحکومت خراسان و ماوراء النهر و غرشستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم موسوم بود و در مباشرت آن آثار جلالت امر و امارات فخامت قدر در عدل و انصاف جهانیان را بنمود بوقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مرابع آن جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته شعر بسال ششصد و هفتاد و سه ز ذی الحجه زماه بیست گذشته نماز دیگر بود که باد گردش گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود چند پسر داشت که هر یک در درجهٔ امارت و تقدیم در حلبهٔ رجاحت مکنت مسابقت بر اقران داشتند حق تعالی مزایاء دینداری و سجایاء کامکاری و شمائل معدلت آرائی و مخایل شجاعت نمائی در نفس نوروز پیروز جنگ مودوع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او که در نصرهٔ دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و عتاد جهاد و اهتمام تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی همت او استدلال میتوان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اروق میمون نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون مکیدت بوقا چینکسانک ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع بخنجر لا تبقی ولا تذر گذرانید بواسطهٔ تهمت مطابقت او نوروز یاغی گشت و بصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت و با هر دیار که رسید معالم روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمار سیاه بعنبر در اطراف پاشیده بود و عقد ثریا از گردن گردون گردان گسسته و قندیل بنات چون دل ملهوفان شکسته هوا از دود سینهٔ دادخواهان چون آینه زنگار گرفته و چهرهٔ قمر ماوراء پردهٔ کحلی نهفته شعر وقد جنحت ام النجوم کانها سموط لآل ملن فی جید کاعب بالشکری تیغ زن مرد افکن شعر مقادیم وصالون فی الروع خطوهم بکل رقیق الشفرتین یمانی اذا استنجدوا لم یسالوا من دعاهم لایة حرب ام بای مکان چنانکه روز طوفان میدان در ورطهٔ وغا از جوش آن جیش جاش ابطال بیقرار گردد و دیدهٔ کماة بی غرار شعر سری جن شیطان التراحین ناقد علیهم فری لم یکحل برقاد برقصد اردوی شاهزاده جهان غازان لشکر کشید مراه غلط کرده بیورت تغای برغوجی افتاد لشکر شاهزاده مردان جویای کام و نام بستهٔ قید منام بودند از کوشه مراکب میگرفتند و سوار میشد و روی بجنگ می آوردند از تراکم غمام ظلام فرق میان راجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود و تیر مانند خواب در دیدها میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری میگشت شعر تبدی نواظرها والحرب مظلمة من الاسنة نار والقنا شمع از اصطکاک تیغ و نهیب

شمامه‌های سحر

و تاراج گوش فلک چند رهم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیدهٔ اکمه نمود شعر عجاجاً یعثر العقبان فیه کأن الجو وعث او خبار چون صرّاف تقدیر دست مغربی را در کفهٔ افق شرق نهاد و شمامهٔ کافور بر طبق نیلی سپهر افگند صبح موسی وار ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام منهزم گردانید بساط محاربت فرو نوشتند نقای یا یرغوجی بقتل آمده بود و بکنار و بنگیر شده نوروز تا حدود خرقان برفت و شهرها و کشورها آنجا بنشاند و یرلیغها بنام او می نوشت پس شاهزادهٔ جهان که با حداثت سن سکندر ظفر و تهمتن تن و فریدون فر و جمشید همت بود باز عنان اوشکر کشید و در رایکان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان جان ستان او سماک رامح اعزل میشد و از تیغ مریخ انتقامش دیدهٔ خورشید احول می نمود بیت چون شاه کند بر اسب چالش آلت دشمن کند از دل چو نالش نالش نوروز دانست که پای آن حمله ندارد و مثل است که اصل رجولیت و شجاعت حریف وقت شناختن است مصرع و اصل اللعب عرفان الحریف و از فواید قواعد بلاغت من فرّق بجارک عن نجاره و من قصر حسامک عن حسامه فلا لیثنه عنان بر تافت و با لشکر خود قاصد سیستان گشت و بکودر لب لشکر نکودر حسن تدبیری کار بست و از آنجا با تیغ عقیق گون براه بدخشان بخدمت شهزاده رسید و پیوست و اظهار صدق عبودیت کرده بسیورغامیشی مأمور مخصوص گشت و یرلیغ شد که بیسور و لشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند هر وقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند و لشکر سیستان از نظر اهتمام او متفرق فرموده و در آن صدد سیلاب خوف و باس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن متنفر شدندی گفتندی مگر تمثال نوروز دیده اند سال دیگر با لشکری چون کوه همه تن جگر عزیمت خراسان نمود و باز عرصهٔ مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داده غنایم فراوان حاصل کرد و شهزاده از کمال حزم امتثال اشارت شعر فجوعة البازی ثم نومة القطا و مل میل الاغصان و اضن ضنّ الملك نموده در نیشابور مقیم گشت شاهزادهٔ عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه بیک و غازان بهادر و قتلغ تمور پسر تاتای کرده ردع مادّهٔ فساد و ردّ جادّهٔ عناد او روان فرمود هم در طوس عرصهٔ پیکار اطول و عرض دادند هر دو طایفه از کرّ و فرّ متعاقب یکدیگر مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز را چماقی زد که اگر بر کوه راندی تب لرزه دریا بر اجزای صخرهٔ صما پدید آوردی بقوّهٔ تجلد خود را نگاه داشت قورچی نوروز قاریورا تیری از شست بگشاد و بر وی زد چون جوشن و شست آهنین بوی نرسید نوروز او را بهفت چوب یاسا زد یعنی چون دید که جوشن پوشیده دارد اسب را تیر زدی که او خود جان نبردی پس نوروز عنان بر تافت و باز متوجه دیار سیستان شد و شبورغان و دیگر قصبات را عمارت فرمود و اهالی را بزراعت و فلاحت تحریص و ترغیب نمود با اندک زمان غلات چنان رخص پذیرفت که یک خروار گندم را بها چهار درم سیم آمد و تمامت طوایف از شهری و لشکری مطیع و متابع گشتند و بر لشکر نکودر مزید اعتماد داشت و شجاعت و پردلی او چون آفتاب خراسانی مشهور بود و صیت اسلام پروری و ملت آرائی او مانند صبح دوم در آفاق مذکور شعر و کیف یصح فی الافهام شیء اذا احتاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب اخطار را چون متفرجات جنان و متنزهات رضوان شمردی و استرواح و استمتاع بدین معانی نمودی شعر و اعرض للرماح الصم نحری و انصب حرّ وجهی للهجیر و متعارف از آداب و اب او چنان بودی که چون قصدی پیوستی و بطرفی لشکر کشیدی در بیاض نهار خیمهٔ او سراپردهٔ نیلگون آسمان بودی و در سواد شب استضاءت را بقنادیل کواکب و مصابیح دراری که از مادّه و مدد روغن و فتیله بی نیاز بود اقتصار نمودی

وقتی

و وقتی پای در ورطهٔ اقتحام کارزار نهادی که غراب غداف شب حوالک جنح را باطراف مسالک زمین بگستردی کما قال قائله رفض المنام و رکض الظلام حتی نال رغائب العظام و کما تمّا عنی به المتنبی حقّا صادقا و وجانا لطفا شعر و کم من ظلام اللیل عندک من ید تخبّر ان المانویة تکذب برین جمله مدتها باطراف تاختن می آورد و هر وقت لشکری خرا برعزم مناوات و تشمیر معادات بدیار خراسان میفرستاد و شرری می انگیخت و رنجی می آمیخت تا اوایل شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائة از حضرت قیدو متوحش شد و با اورنکتمور شاهزاده که هم شاخ نوروز با شجرهٔ مصاهرت او موصل بود معاهدت کرد که نواحی حوالی آب آمویه را از شوائب لشکر قیدو مصفّی کردانند و حظّ نصرت اسلام بدان موفّی اجمالت اشاعت یافت اورنکتمور و نوروز بستشعر لشکر کشیدند و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع یافت که باز مواصلت میسر نشد بالشکر خود بر حرکت یاسا فرزند تنورهٔ حرب تشبیب و وصف حملات بجنبید هر چند نوروز بنفس خود آن روز حملهای جانشکر و قصدهای صف شکن میکرد و سوار را بزخم سنان از اسبان ستان می افکند و رقعهٔ میدان را از خون دلیران بتیغ زمردین پیکر لالهستان میکردانید شعر کلما خرّ ساجدا لک راس منهم قال سیفک الله اکبر و روان فردوسی میسراید بیت که شیری نترسد ز یک دشت گور ستاره نتابد فراوان چو هور چو اندر هوا باز گسترد پر بترسد ز چنگال او کبک نر بعد از زدوخورد جیبهٔ جهاد و قبال بر مرام قتال و جدال چون اعداد اعادی باضعاف مضاعفهٔ لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاوردند و اکثر لشکری پیاده ماندند پس تخلّف مصلحت دید و بهرات آمد شعر یهنّی بها الامیر هراة اذ فدا علاؤه عن ان یهنّی عن هراها وکیف یهنّی الدنیا جمیعا بناحیة من الدنیا لحواها پرلیغها را بنام اورنکتمور باصقاع و جوانب میفرستاد و نوروز سوگند بران قسم میزد تا رأس او باز شایع شد و جام دوست کامی از دست ساقی دوران سایغ بمحاصرهٔ نیشابور لشکر کشید و محاربات متعاقب رفت اهالی نیشابور دو زمرهٔ مهاونت بر نوع مصالحی امان خواستند در سوانح این حالات جمعی اورنکتمور را از مهابت نوروزی خائف کردانیدند که او قصدی خواهد پیوست در امثال فرس بمعنی آمده است که المؤلفه اللیث یفید ان لایضرّن فیه ولیس یفید دفع الخوف من ضرره بعضی نزدیکان و مشیران خود اندیشهٔ السّبق لمن سبق بر طبق عرض نهاد از بطانهٔ خانهٔ اورنکتمور مشفقی نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میداند توقّی همه یکبار غوایل جانبین انفصال موجب و مستدعی انفصال سر رشتهٔ مواصلت میکرد و اورنکتمور با لشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورد و از آنجا ساتلمش را براه ایلچی به بندگی شاهزادهٔ جهان غازان میفرستاد و مستفتح ابواب نصح و مستنجح باسباب صلح بل ملتجی بجناب رأفت و مرتجی بسحاب عاطفت پیغام داد که تا چند از طرفین جویان تمرّد و انتقام باشیم و از طبلهٔ خاجر بجام و خناجر جرعهٔ خون لشکریان بانشیم وقت آمد که شاهزاده تجاوز روزکار رقم تجاوز کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بود بصنع جمیل مقابله فرماید تا مراکب را ازین طرد و سوق دایم استجمامی ارزانی داریم و لشکر در گوشهٔ مجلس وفاق از سر شوق و کام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون تیغ دست در کمر اتحاد زنند و بیش چون تیر از یکدیگر بکمان باطل دوری نجویند که روزکار حریفی دغاست و دنیا عروسی بیوفا و لاشک چون عنایت شاهزاده و اخلاص من بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبهٔ المؤلفه الفتح مع الوفاق توأمه رکاب اعلی را خدمت استقبال واجب دانسته بهم

سکون طلیعهٔ بالایتلاف بتیسّر التلاف چهره یا چون این مغلطه که غلغلهٔ صدق آن صدا در خم طاق قدیس فلک انداخته بود در حضرت شاهزاده شرف عرض یافت هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاوعت و استدراک او را بامن میامن آثار دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات نتایج تایید و نصرة شمرد و یرلیغ باستمالت و عاطفت و اقالت عثرت بدست ایلچی بوقا روان فرمود و بوصول او از غایت رجاحت عقل آثار بشر و انطلاق ظاهر گردانید چون تهادی اخبار و تعاطی مراسلات عواصر حظرات رکونی پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاهزادهٔ عالم کرد و نزدیک قصبهٔ یغشو که مغولان آنرا مری شبوغان گویند بشرف تکشمیشی مشرف شد و بی توسط وسیطی و ارشاد مرشدی بجلوات او بهره تمام برد اثر قسم و ایمان مبرم گشت مشروط بدانکه تا قضای مهلت بقا در وقعد رکنت امکان نوروز جادهٔ اخلاص در عبودیت حضرت خانیت مسلوک دارد و پادشاهزادهٔ جوان بخت گردن اخلاص با بعقود عقیدت اسلام زینت دهد و نیت کند که در اعلاء شعار دین حنفی ساعی باشد و متابعت نصایح نوروز که موجب نظام ملک و ملت است بر همت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند دبّت مخالفة دعا الی مخالفة و معاشرة دعت الی طیب معاشرة پادشاهزادهٔ جهان عاطفت و سیورغامیشی تجدید فرمود و لشکر پیادهٔ نوروز را که از محاربت یاسا و ریاس آورده بود خلعت و الاغ و تغار حوالت کرد و در پناه دولت روزافزون ارتیاش و انتعاش یافتند شعر اقول لزوار الامیر ترحلوا فمن زاده من اجله فهو راکب وان زاده الفرسان کنت کفیلهم بان یرجعوا والخیل فیهم جنائب اعوان حضرهٔ بدلی صافی از غوائل غش و عقیدتی پاکیزه تر از عارض بتان پر وش روی در روی حریف موافقت کرده و وحشت و مجانبت بانس و موالفت مبدل شده میگفتند شعر لقد اقبل النیروز جذلان فاسعد وان کنت مسعودا کما کنت فازدد وزف کؤس الراح خمرا سلیبا عن الدم فی حد الحسام المهند بیت لمؤلفه حدیث مغفر و تیغ و زره بکسو نه عقیق باده از آن ساغر بلوری ده باده کهن و بنوروزی زپای دل گشاییم عقدهای گره وجوه لشکر که ایشان راست شعر وجوه کاکباد المحبین رقة ولکنها عند الهیاج صخود در عوض قبضهٔ شمشیر گوشهٔ ساغر گلگون شعر کشعاع فی هواء ایما ماه العیون هی فی الدین جنین وهی فی الراس حجون گرفتند و بر جای تصهال جیاد در مواقف قتال دعا دعنا و بنات و بنین استماع کرد والقصه بنوروز میمون تحویل اوقات لیالی و نهار جهان سمت اعتدال گرفت و بدان مصالحت والصلح خیر و من لزم السلم سلم مصالح عالمیان بحصول پیوست شعر حتی اطمأن عراص الملک واعتدلت قناته واستنار الحل والحرم وصلی الله علی من امر بالطواف علی العرفات الذی من لم یطعه العز فات ذکر موجبات نهضت رایت پادشاهزادهٔ جهان خلد الله دولته

چون باید و خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فرو گرفت بیت لمؤلفه دین نه خود قاعده بود که او نو بنهاد تا جهانست چنین رسم جهان را بنیاد پادشاهزادهٔ فریدون فر سکندر همت بران حرکت تثبت نتوانست فرمود تا نوروز بیک در این باب مشاوره و کنکاج کرده او التزام نمود که من بندهٔ شاهزاده را بر سریر دولت روزافزون کامکار بنشانم و باید و را با لشکر بسیار و اعوان که چون طراز جامه بر بسیار ند چون حجاب کفر از میان بردارم مادام که شاهزاده متقلد قلادهٔ اسلام شود و غلغال

المَلیک
نسخه

ادد شبر بن بابك الذی لو کان حیا لم یکن الا ابن بابك الدین والملك توأمان والدین اصل والملك
حارس له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو ضائع (وما لا اصل له) بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده بر (گلبن)
اخلاص کلمهٔ طیبهٔ توحید سرائیدن گرفت و در یک روز زیاده از دویست هزار مشرک متمرد و سالک و موحد گشتند پس بعزمی درست
و دلی ثابت و رای متین در بهار سنه اربع وتسعین وستمائه کرایاء شعر انما العیش دنه من حاتم وسلاف بنجه مشوق
ومعلد من الشمال علیل ووشاح من الریاض انیق وجمان من الرذاذ نثیر فی مروج آثارهن خلوق
مصدق بود با لشکر جرار نهضت فرمود و نوروز غازی مشیر و امیر و قائد جیش و راند تدبیر بود چون حدود ری مخیم چتر حرکت منصور گشت
ایلچی فرستاد و پیش بایدو خان و گفت معهود از یاسای چنگیزخان بوده که امراء قراچو بدل خود اروغ را التعرض رسانند اکنون جمعی امرا که (تو را)
قتل کرده اند التماس آنست که ایشان را اینجا فرستند علی التفصیل تا سخن رسیده بر وفق یاسا آن قضیه را فصل کنند مقصود از ارسال ایلچی
آنکه المؤلفة ان نفع القول الجمیل والا ینفع السیف الصقیل پس بهر طرف از اطراف ایلچیان را جهة تحصیل مال (البغیا) بر
روان فرمود از جمله صد تومان زر بر ابجو بشیر از حوالت فرمود ساربان میر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان
بایدو خان ایشان را تمکین نکردند و آزرده مراجعت نمودند اما وجوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته بود بسبب قرب چتر (پادشاهزاده)
بعضی بحصول پیوست و درین میان جهان پر فتنه و آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر لکد کوب اهوا و آراء مختلف و اسباب
تحیر و تردد مؤلف چون بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید و وقوف یافت امرا از فعال خود مستشعر شدند پادشاهزاده را
بر مخالفت و معادات تحریض دادند و ایلچی را جواب که کیفیت امور خانیت و احوال چتر یک را مهمل داشته بود و بافعالی که لایق
بناهت سلطنت نبود اقبال ننمود از حکم یاسای چنگیزخانی او را بر داشتیم ایلچی چون جواب ناصواب شنید معاودت کرد و امر (بتجمع)
چریک و استعداد اسباب مقاتلت مجهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ توکال با هزاره بمحافظت طرف شهریار نامزد شد
تا آنجا خیمهٔ اقامت زدند و اعلام و استعلام طرفین واجب داند شهزادهٔ جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار را سارت شعر صونوا
جیادکم واجلوا سیوفکم وجددوا للقسی النبل والشرعا کار بستند در ماه شعبان این سال بهنگام آنکه قرص زرین خورشید در
تنورهٔ معدهٔ زمین نهان بود بشهریار رسیدند قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و در باد حمله از تیغ آتش گون آتش بلا بر سر هم در ریختند
لشکر شاهزاده تیرها و آرشی را در کمانهاء چاچی اغراق کردند و زبان سوفار در یک ساعت زیاده از دویست تن را جواز نامهٔ عالم
فنا داد توکال از آنجا گریخته عازم بندگی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه بر داشت و جهان از نقوش لمعان چون خورنق
و سدیر نگاشت شاهزاده ایلچی فرستاد و بخدمت ایلخان و از وصول خود حیازت شرف تکشمشی را و ماجراء شبانه که لشکر را بی معرفت
و اجازت اتفاق افتاد اعلام کرد بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تهیج بوصول و قرب ملاقات بگفت
و میعاد رفت که آنجا و اینجا لباس مصادقت مجدد و اساس موافقت مؤکد کردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردو
خود شود چون از پستان صبح شیر با شیر بجوشید و در بستان افق شکوفهٔ نور بدمید بیت نقب بر دیوار مشرق برد صبح خشت زرین

تبیخ سحر

زان میان آمد بردن هر دو شاهزاده بر رقعهٔ میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته شعر قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها … فقد کضوا نسر بلا
التمس اذ یا ال البیض الغر للمؤلفه ترکان چه طلایک رخ دیوانه آثارند در دست بهم خنجر و ساغر دارند در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند در رزم گهی ز تیغ جوهر
بارند رعایت طرف احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو با تنی چند معدود از پیش لشکر براندند و بواقی با سلاح بر جای خود توقف نمودند
آغا و ایبی یکدیگر را بشرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس کلیات ملکی را حکایت شهزاده سخن ایجوء فارس و عراق که بار خون جان
تعلق داشت تازه کردی یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف بایدو خانست مضایقه در باب آنچه معدود دست از عقایل املاک
موروث بر خلاف توقع می نماید ایلخان ایجاب ملتمس را بطریق تملق زبان داد و گفت آنچه مملکت هست هم سمت مشارکت دارد
هیهات زبان حال شهزاده این بیت استشهاد میکرد للمؤلفه مطالبت ز لبت بوسهٔ بسی کردم ولی چو عزه مرا تو مطال بت دادی
آورده اند که چون کثیر عزه این بیت از قصیدهٔ مشهور بگفت شعر قضی کل ذی دین فوفی غریمه وعزة ممطول معنی غریمها
بعد از مدتی غلامی از آن کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف احیاء عرب تطواف مینمود من حیث الاتفاق بحی عزه رسید شعر للوقدرا
لخص دیارها بتحیة او وافدیها او دفاق النادی بل کل اطلال علی تلک الربی بل کل اشجار بتلک
الوادی در اثناء مساومت بی سبق معرفتی با عزه معامله کرد چون خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلالی بحیاب و مباح
مستطاب باشد در اداء مدافعت مینمود کسی غلام را بکیفیت حال عزه تنبیه کرد روزی عزه را گفت والله لقد صدق سیدی حیث
قال فیک فانشد البیت پس غلام را با مال تجاره که مرا بجهت آن مرحله در سول دوست بود شعر یا حبذا وحبذا وجه
الرسول لحب وجه المرسل پیش کثیر مرجعت و قصه را حکایت کرد او گفت انت حر لوجه الله والمال کله لک لعزة
عزه وایصال البیت ایاها این بیت بدین واسطه مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقت ایشان در افواه رواة افتاد چنین بیت همچون گل
نورسیده از دست بدست در مجلس انس می گردانیدند تا روزی زوجهٔ عبد الملک بن مروان ام البنین همشیرهٔ عمر ابن عبد العزیز چنین گویند
که ام البنین بواسطهٔ این کلمه چهل رقبه را از قید رقیت آزاد کرده بود و گفت لیتنی له اهلها که ملکهٔ عهد و عقیلهٔ حرم خلافت بود عزه را
احضار نموده از وی سؤال کرد ما هذا الذی یطالبک به کثیر فی شعره قالت وعدته بقبلة ولکن وافیت بها فقالت
انجزیها وعلی اثمها للمؤلفه ای روز مطالعات بدیدار تو خوش افسانهٔ ما نیز چو شب خوش بگذشت پس قرار بران افتاد
که فردا کار طوی را ساز دهند و سر حقهٔ ملتمسات بازگنند برین سخن عنان باز دو هاء خود تافتند خطرات در اندرونها ظاهر شد و امرا
عزم آنکه در طوی شاهزاده بر شاهزاده دهشه نهند و دهشه وارد می دهند و اندیشه که در طی ضمیر دارند در طوی ساخته کردانند اما چون کرا
فضل کردگار هادی و هاتف اقبال منادی باشد هر آینه از مهالک امان یابد و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و
شوکت باشند پایمال مهانت و اذلال گردند شاهزادهٔ مؤید بتأیید عقل و نور ونیر پرور حرکت از سنحهٔ حال تفرس کرد که عقاید میمن
مخذول بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم ملک هر کاری را وقتی و مقداری موقت و
معین است وکل شیء عنده بمقدار و در هر مکانی بزمانی مخصوص قدم شروع در میان نهاد و تقدیم و تاخیر بی هنگام موجب ندامت

اثمر

وشهر آفات والامور مرهونة بالاوقات بتوفیق ربانی وکلاءت سبحانی اعتصام نموده مراکب عزائم را بلجام اجمال ملجم کردانیده ودر یک شب سه منزل مراجعت کرد شعر حتی بدا الصبح فی جنباته کالماء یلمع فی خلال الطحلب چون بیت نمود زفاف چرخ چارم سیمرغ سپیده دم پر ودم ایلچیان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او و مستدعی معاطب و مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر افات زمان فرصت و اضاعت اوان خلست که بازروی آن در آئینه تخیل بخوا وید ضجرت بیحاصل نمود شعر من اغفل الحزم ادمی کفه ندما واستضحك النصر من ابکی السیوف دما شاهزاده ازراه ایلچی فرستاد و فرا نمود که با بایدو خان دل یکیلی و سر همسری نداشتیم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود ولی چون امارات افساد امرا مشاهده کرد اندیشهٔ مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد حمل فیالت رای فتور همه بیربد الطرف کرد و خود در غلطی عظیم بود و پس یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات انجو فارس را که در مقاطعهٔ اوست با ایلچیان شاهزاده رساند و سال دیگر را املاک نواب آنحضرت تسلیم کند در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ کورتمور آن یرلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز بتهدید و تشدید یرلیغ فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک اسلام هم در مجلس یرلیغی نقیضهٔ آن عرض کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه چریک و خزانه بموجب مفاصاة بال مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند استرداد نموده باسقاقان ملک ایشان را از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال پادشاهزاده مترحم وار بسمع مستمعان میرسانید لامنشور کالسیف المشهور والجد المنصور والجد الموفور ایلچیان نیز مصلحت وقت را مراسات پیش گرفتند و با علام نقض احکام نوکری را به بندگی حضرت شاهزاده فرستادند و در اینحال بر زبان کافهٔ طوائف در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازان است و بایدو در شیوهٔ سلطنت یمنی ندارد و از روی احکام نجومی نمود که او را ثباتی نباشد چه ششم درجهٔ خانان بود اما چون نوبت پادشاهی بشاهزادهٔ جهان غازان رسد سالها در سلطنت و جهانداری استمرار و دوام یابد و مراسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت و دبدبهٔ اقبال و آثار میامن دولت روزافزون او باقی و پایدار باشد والفال علی ما جری لکن چون از عالم غیب داروی بحیز ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم الارواح جنود مجندة الحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود از کلمات شیخ ابونصر بن مسکان است اذا قدر الله امرا یسر اسبابه ومهد ادواته والمح له الدواعی واماط دونه العوائق والعوادی نوروز در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرت بایدو خان رفت سبب اتمام مهمات و مقصود کلی آن داشت که بر مخبآت ضمائر و مستورات سرائر وقوف یابد و بعد از آن چنانچه همت بلند عقل بی مانند او اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد و بتقریرات ملائم وقت خود را مجالی حاصل کرد و در پرده با طغاجار میثاق بست که هم پشت گردند و ایوان دولت بایدو را چون زمین پست کردانند چند روز اجازهٔ انصراف نمی یافت بعد از آن بتخبص و تملق اغاجی کرد و بغلاظ ایمان تمسک ساخت که غازان را بسته در بندگی حضرت بدارم بایدو خان بدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته شد و در اغاجی

کرده باسعاف ملتمسات روان کرد و نوروز مرکب را با کمران صبا همعنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف حیل اخبار کرد و تصدیق یمین را غازان فی بسته پیش بایدو خان فرستاد پادشاه و امرا ازین ایهام لطیف و سخرهٔ نادر تعجب نمودند اما کار از دست رفته بود و چون تیر از شست و از آن طرف چون عرصهٔ خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال و النمال از آب جیحون عبره کردند و حوالی هراة را مخیم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی شعر فتی سیفه امضی من الموت وحده و لا شیء امضی من ظبی عزمه بر جناح تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان شد از آوازهٔ وصول او بی احتیاج بمقام نزال آن بلا مندفع و آن مهم کفایت و تمامت الفراریقی و فیه ظفر غنیمتی موفور دست شد شعر نجتمن و الخیل العتاق عوابس و اقدمن و البیض الرقاق هوالع صدعت بصبح النصر لیل جموعهم و کیف بقاء اللیل و الصبح طالع چون ازین شواغل دل پرداخته شد بی آنکه ندرین از جناب خشک کرد و بندی عنان معاودت بصوب خدمت شاهزاده بدست قائد صبا و شمال سپرد و الحمد لله ما یجلو اصحاب الظلام تلألؤ الصباح و الصلوة علی روح نبینا محمد ما انفست عن جیوب الرباحین ریا الراح موضع تتمیم ذکر در مبداء جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نوئین مقرر شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از راه نیاب نامزد آن دیار گشته بلی در توجه بوجه حصول موانع تأخری و تأخیری می انداخت چه جمال الدین دستجردانی که درجهٔ وزارت یافته بود و بال قدرة از یفاع خمول باوج ارتفاع طیران نموده و استاد ابوبکر خوارزمی راست لاصغر مع الولایة و العمالة کما لاکبر مع العطلة و البطالة و انما الولایة انثی تصغر و تکبر بوالیها و مطیة تخشن و تصلح بممتطیها و انما الصدر لمن یلیه و الدست لمن یجلس فیه و انما النساء بالرجال کما ان الاعمال بالعمال بواسطهٔ خساست نفس و لوم طبیعت در راه معرض استرفاع و استدراک آورد و جهان صاحبی را در عهد کیخاتو خان کرد او را بعد الله تعالی خلعت جان بخشیده تا بمال چه رسد و جاه چه وقع آرد باساءت مقابل کرد و غیبه و از اشارت صاحب شریعت احبب حبیبک هونا ما لعله یصیر بغیضک یوما ما و ابغض بغیضک هونا ما لعله یصیر حبیبک یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حوالات بازگرد به مال وی جمع آورد مجانا و بعضی نواب صاحبی با او مشارکت شدند و لسان وقاحت در عرض ولی نعمت دراز کردند بیت عفاء علی هذا الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق و کل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر صدوق پرورده کان دولت بمجاهره معادات پیش گرفتند و سوابق تربیت را بلواحق تخطیه مجازات کردند و تلمیذ با استاد در یک مصنعه مجارات جماعتی که ایشان را ذخیره چنان روزی می پنداشت خود خیره تر دشمنی بودند دوستی که بارها از متقلهٔ انعام او سوار مت ساخته بود در روی حریف مروت و فا تیغ جفا بر کشید شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم و لا تحلوا جحود البکل حق قدیم و ذکروا النفس جدا بقول رب رحیم انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایستی در این روزگار تا بیکی تجربه آموختی در دگری تجربه بردی بکار شک نیست در آنکه حسن عهد و وفا و مردمی و مروة و کرم اعز من بیض العقوق و الابلق العقوق و العنقاء المغرب و الکبریت الاحمر و الغراب الاعصم افاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه

ویقطعون

ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون در غلواء آن حال عز الدین مظفر عمید بارود رسید و مبالغ وجوهات خاصهٔ صاحب دیوان را در شیراز متصرف بوده محقق وجوهی در وجه علوفات موکلان بر وی حوالت کرد موصل با کفت صاحب دیوان مقتول دیده ام اما صاحب دیوان معزول نشنیده همت صاحبی که همای معالی بود بر امثال آن صادرات سایهٔ التفات نمی افکند و زبان حالش این معانی تکرار میکرد شعر شربت علی القذی ماء الحیاة معافرة فیشرقنی بریقی وکنت اذم صرف الدهر حتی عرفت به عدوی من صدیقی عجز و تبلبل بخود راه نداد و در دیوان حضرت بتقریرات مبرهن و دلیلها و حجتهای معین بجواب مشغول گشت و بر مقتضی ولا اتمنی الشر والشر تارکی ولکن متی احمل علی الشر ارکب تقریر کرد که سیصد تومان مال جمال الدین دستجردانی در اندک مدت مباشرت تلف کرده و اخراجات بی وجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او را بی مونت غیری کفایت کرد و بر حاسدان بدگوی و دشمن داوری اختر ظفر یافت ان علی الکریم واقیة من فعله وله حصن حصین من فضله فاذا زلت به النوائب زلة وصالت علیه الدهر صولة فامنه ید احسانه وانتزعته مکارمه عن مخالب زمنها در آن روزگار که رواج کار اراذل و لئام و رو رکار معادی افاضل و کرام بود مصرع امل الکرام قلیلة المیلاد چند روزی تثبت نمود و از استنابت هجوم روم الفت داشت چه کمر بنده خود در اسنابل مباشرت آن می پنداشت و پشت دست شعر ولست ادوم الروم والریم والدمی فلو رامها غیری فلست کذا لغیر روی حال زده بود اما در مصدر آن پریشانی و محذر آن حیره و سامانی بر عزم توجه آنجا کوس رحیل فرو کوفت و خیمهٔ اقامت برکند پس از راه عطفه کرده عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة دو منزل راه بیک منزل می پیمود و در هیچ مرحله یک لمحه توقف ننمود چنانکه اکثر خدم متخلف شدند و از اردو مان سرعت باد پایان خاکسار شده شعر فقد کلت من الوخد المطایا وملّ الرکب من طول السهاد پادشاه جیل و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجح و تبجیح نمودند و استبشار و استظهار فزودند و بخدمات پسندیده که فراخور همت آسمان رتبت چنان صاحبی ابر پاش بحر بخشش باشد تقرب جستند فحلّ بربع مانوس وملک محروس چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر دریا سعت موج میزد عاقبت عزیمت بندگی شاهزادهٔ جهان غازان خلد دولته مصمم کردانید شعر اذا حل فالجوزاء دست وان سری فوکبة الامداد والسعد مرکب فمن مبلغ اقلامها ان رتبفها بهمام و بنانی معاجر تکتب وان منایا الحمر منهن تنتقی وان العطایا البیض منهن تکتسب صدد و سیره و از شرف تمشی و نصاب سیورغامیشی دریافت و گفت بیت با این همه تدبیر می کلکون چه فردا نه بدید و دی برفت اکنون چه وقت آنست که شهزاده بکران تیز تاز عقل از عقدهٔ عقال توهم بکشاید و ازین کرد آخر اهمال بیرون برده بزین فکر زرین ترتین داده بجکمهٔ حکم حکمت ملجم کرداند و در سطح میادین تدبیر کشیده پای شارت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلادت از جیب سعادت بیرون آورده چوکان شهامت در کف کفایت کیرد و عنان عزیمت فرو گذارد مصرع تا کوی مراد خود زمیدان که برد

نوروز ترتیبها خسروانه فرموده صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمایر مطاوعت شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر شاهزادهٔ عالم آینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن گرداند و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بی زیادت تحمّل کلفتی مسخر گردد در تقویت دین محمدی باقصی الغایه بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده‌اند از شوائب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفهٔ که بجایجا رسیده ماند بر اولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متکفّل و متعهد میشوم که نوروز بیک را بالشکر باشلامیشی کنم و براه جیلان مغافصةً بر سر بایدو رانم چه طغاجار بنده یکیاست و بر مرصد این انتظار بیت دیدار ترا چشم همی دارد چشم گفتار ترا گوش همی دارد گوش دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند در سلک عبودیت منخرط شوند شاهزادهٔ عالم بر ذمّت همّت ملک پایگاه لازم گرداند که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کنیم در تاسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال و تمشیت این نیات خیر علی التفصیل اجتهاد نمائیم پس بخط مغولی که نمودار زلف بتان قتلقی بود این معانی مشروط بر صفحهٔ عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد و بمشافهه از زبان آن صاحب استماع افتاد که امروز ابن النجیب در قبطر خاء مست شاهزادهٔ جهان بفال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنباند بیت عنان هالمن ایام ده که رائض او سعادتیست که در موکب تو همی راند غبار موکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون عنان بجنباند زبهر تکیه اوگرنه عزم فتح کند سپهر گوشهٔ مسند زماه بستاند پس نوروز غازی را الحسن بو الذهبی له الدرع کاللبدة للیث والقنا کالغیاض با پنج هزار سوار که حاضر بودند روان کرد قال الله تعالی اِن یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین و ان یکن منکم مائة یغلبوا الفا صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود بیت بکلک ورای در ملک آن کنی تو که در عمر آن نکرد است از کف و دم باعجاز عصا موسی عمران باعجاب دم عیسی مریم علی الجمله در مدتی اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعدهٔ سنهٔ اربع و تسعین و ستمائة بوقتی که بیت سیاه شب تیره بر دشت و راغ یکی فرش گسترد از پرّ زاغ چو فولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر اندود چهر و دوازده مسافت اردوی بایدو ما ورای پشته نزول کرد و پنهان ایلچی را پیش طغاجار فرستاد او بالشکر خود از بهشت اردو متوجه شد و بعد از وی قورمشی پسر الیناق و طولادای برفتند چنانکه از مضایق مصطاد وحوش و دغول مخرجی یابند و از پی یکدیگر روان گردیدن امرا از یورتها عازم خدمت شدند یلوذ لفه من کل صقع تراهم لائذین الی ظل الامان و کهف العز والظفر سعد قضا مهرهٔ سیاه لیل و نهار را بر نطع زمانه مششدر گردانیده بود بیت رقعه همچون قطب و زشش چار دو بر کعبتین از ته سوپردین و نعش و فرقدان انجیه دار زخم شش پنجی کعبتین دغا بی رحم طنین و رطاس نگون فلک پر زخم انداخته و دست جفا خصل بر زمی برده به هزار فریب حریف دولت بایدو را از بساط فارد میساخت و چون ته تا در کشاکش ادبار بزیاد محنت موسوم میگردانید و با عجز لعب منصوبه در خانهٔ کیر عجز ماسور میداشت و در ندبه و عویل فواخرنا علی الغبن الطویل بروی میخواند تا بزودی بساط وجود را از مهرهٔ سعادت چون داو بتمام بود برافشاندند و در عوض ... مملکت جان شیرین بستاندند القصه او را خبر شد که بغتةً فجئة لا یحتسب در قرب دیار بلکه در عین جوار دیا الاکمس اقرب بخشم تخشم حشم اکبر غازانی که در مخانقش از جان خود دلیران

البیت لملک المخاطب
والنعم ما قیل
چون مهره بروی تخت نردیم همه
گاهی همیم و گاه فردیم همه
سرگشته چرخ لاجوردیم همه
آخر بردیم و در نوردیم همه

شهر

شیر بر سر سیر میکردند و پیش تیر غمزه سیر او سپر مشاهده کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد قفا نموده ناکام ترحال فرار بر حال قرار راجح میدید و از صفیر معرکت بر حسب خست حیث بیرون جست و براه اوربایجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد با قبچی تا اوتکال و شکر کرج شعر فَاقْنَعْ لَهُمْ بِفِرَارٍ فِيهِ أَنْفُسُهُمْ بِالْخَوْفِ لَا بِالرُّقَى نِيبَاتٌ تُخْتَطَفُ لشکر از هر گوشه روی در رایت اقبال آورده زیر علم عالم آرای نصرت فزای جمع میشدند نوروز برابر بایدو رکاب عزیمت گران و عنان اسراع سبک کردانید چون دو روزه راه قطع کرد و مراکب مانده شدند توقف کرد تا قورمشی با لشکر رسید مقدار چهار هزار سوار گزین کرد و اسبان فربه تعیین و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر الأصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف و راه بشادی سپیر بغو باهم بر سر لشکر بفرستاد و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازان است و دشمن در آتش حسرت گداران تیجیه ایلچی فرستاد تا سوغات اسلامیان را تمامت کلیساها و کنائس نصاری و دیرها مجوس که سالها تا بزر و دینار و جواهر شاهوار آگنده بود غارت کردند و مقول معول لشکر مغول قصر مشید ایشان را نموداربئر معطله ساختند در حوالی نخچوان لشکر با شدت تجهم و سرعت تهجم ببایدو رسیدند و او را بگرفت دانست که روز اقبالش شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تباشیر ضیا بر آفاق مستطیر گردانید چهره اش در خوی خجلت و حسرت مراغه میزد و او را باز به تبریز آوردند و در مقابله این احوال میگفت بیت تب بریز فراق اندر خوی غم سمر شد قصه من پیش هرکس چو الوندم غمی بر دل ولیکن از آب دیده میشد آب ارس پس از حکم یرلیغ نوروز هیرور بخت نهال دولت شش ماهه بایدو خار زار لب جویبار نشو بدست بستان پیرای قهر منقلع کردانید نتیجه حال روزگار و بازیچه فلک غدار جز این نیست شفق شامش از خون بی گناهان هر شب مرکب است و فلق صبحش از دود نفس دادخواهان هر سحر مرتب چنانکه خاقانی گفت بیت مرا دل چون تنور آهنین شد از آن طوفان همی بارم بدامن درین پیروزه طشت از خون چشمم همه آفاق شد بیجاده معدن اگر نه سرنگون سارستی این طشت لبالب بودی از خون دل من والحمد للملك المختار الذي عظمة ربوبيته بلسان الحال في تلك الأطوار ينادي سائلا و مجيبا بلا واسطة الأغيار لمن الملك اليوم لله الواحد القهار والسلام على سيد الأبرار و خاتم الأخيار و آله جلوس میمون پادشاه اسلام غازان محمود خلد سلطانه در ماه ذی الحجة حجة اربع و تسعین و ستمائة غلغلهٔ تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون افتاد و بطریق صدا ساکنان بساط اغبر را مژده رسید که پادشاه کشورگشای مملکت فزای بیت خسرو بیژن فکن آرش کری صفت صفدر داراب دل بهمن رستم توان مهر سپهر اقتدار بحر سحاب انتشار شیر نهنگان شکار شاه ممالک ستان لا زالت ضفائر الظفر معقودة بنشر راياته و هز عذباته و ثغور الممالك مسدودة بتهذيب سيفه و وخز سنانه بر زمین تمکین چون سلیمان بر سریر نشسته و نگران آسمان دوران در زیر دوران آورده شعر النصر اسرجها والعز الجمها والحزم امسك بالاسراج و اللجم و چتر سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته می رسد الفتح قرينه و اليمن رديفه السلامة نصيبه والتوفيق دليله والهدى سبيله سعى اذا سار النصر تحت لوائه و قرباءه و اقشعر الاظفر و نصرت بر

آن برسم چاوشان در پیش روان و اقبال و تأیید در یمین و یسار نگران و قضا بزبان تعظیم گویان بیت طرّقوا طرّقوا لشاه رسید شاه جان‌بخش دین‌پناه رسید و در روزی مبارک که خاتمهٔ سال و فاتحهٔ دور سلطنت و جلال بود شعر و بيومك ضامن لغد علوّا وعامك ملحق البشرى بقابل محروسهٔ تبریز عید نوروز با بهم بفرّ طلعت پادشاهی مصرع مبارک باد و میمون باد گفتند و جمشید خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس با هیبه و برجیس حظّ سعادت موفور بود بر سریر رفعت خورشیدوار برآمد و بلطف رحمن از کفهٔ صابی سراثیدن گرفت شعر أدف بهم في زحل صاعدا إلى المعالي واشرف المصعد وفض كفيض المشتري بالندى إذا غلا في بعده الأبعد وزد على المريخ سطوا بمن عاداك من دني نحوه أصيد واطلع كما يطلع شمس الضحى كاشفة للحندس الأسود وخذ من الزهرة أفعالها في عيشك المقبل الأرغد وضاه بالأقلام من جريها عطارد الكاتب تسود بالمنظر بدر الدجى واسعد في بعضه وازدده دولت بر آستان حقّی سوگند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد بود و هدایهٔ ابدی ضامن گشت که قبهٔ چتر ظفر نگارش جاوید همای سایه‌گستر بیضهٔ مملکت باشد و معانی این تردید استماع می افتاد از ترجیع مثالث و مثانی شعر تعالى الله ما شاء وزاد الله إيماني أفريدون في التاج أم الإسكندر الثاني پس از حکم یرلیغ نوروز بزبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور صغیراً و کبیراً که از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند و لحوم خنازیر و دیگر جیف بر خلاف نصّ آیات حلال میشمردند بوحدت ربّ العالمین جلّ شانه و صدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند و لفظ و معنی أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله نقش سکهٔ دهان و نور جبههٔ اذهان سازند و در مغتسل یقین بآب حسن المآب اوساخ اوزار و اوضار انکار از وجود خود فروشویند و متقلدان ملت قالت النصارى المسيح ابن الله که واحد مطلق را تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا ثالث ثلاثة نسبت میدهند باخلاص نیت صفت سلبی لم يلد ولم يولد تصدیق کنند و انواع فرق ضالّه را از مجوس و مشرکین و ثنوی بحکم ومن يبتغ غير الإسلام دينا فلن يقبل منه تیغ نماید اگر کسی بمقراض لاء نفی سررشتهٔ الا الله بر ندارد بلام الف تیغ که عین مسئله وقاتلوا المشركين كافة است شخص او را بیات ال دهند لمؤلفه الا الله است شمعهٔ انوار حق مقراض وار از آن جهت آمد و طرف لا اما طایفهٔ یهود را بمقتضی اشارت صاحب شریعت عليه الصلوة والسلام ما تعاقب النور والظلام چون ملتزم اعبای جزیه شده اند ایشان را از غاء تیغ مسلّم دارند و بنظر استخفاف نگرند بفرّ دولت قاهره از عود الصلیب اعواد منابر ساختند و از کلیسای سیاه کلیمان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام برافروختند در یکدم عالمی از غمّهٔ ضلالت و شرک بکفر بنور صدق ایمان راه یافتند درین فصل دی بر جای گل و گلبن غنچهٔ اعجاز نبوی بنوی شکفته و ستیزهٔ عندلیب خوش الحان را بلبل نوایان دین سید المرسلین از شاخسار انتعاش گفت الحمد لله الذي أنمى من حديقة الكفر أنوار حنيفة الإسلام وألبس على قدود الدين ملابس التتميم والتطريز والإكرام أطلع على الآفاق شموس أنوار الإسلام فأشرقت الأرض بنور ربها بعد الظلام نظم قلائد العقائد بتمام نظام الإيمان من بعد الانفصام فتح بفاتحة الهداية مغالق خواطر الناس عن الاستسلام والصلوة والسلام على خير الأنام وآله الغر الكرام ما تعاقب الظلم والانظلام وتتابع النجوم

غمة سحر

دکاکهوار

والاعوام فيا طيب عهدٍ واوانٍ وحسن ميقاتٍ وزمانٍ قد غدا الناس سالمين من نوائب الحدثان شاكرين من الدهر الذي خان داعين لدولة خان اذ من خيفة باسه وخفة استيناسه واستقامة نبعه وسلامة طبعه سَلِم من اسلم وفرّ من كفر وساد من جاد من انقاد والحمد لله على ذلك فوق الحصر والتعداد قتلق قرا بود در قوریلتای دیگر خانان ودر نوبت این جلوس همایون غلغل قُل ادعوا الذين زعمتم من دونه خوانان در عوض معازف مصاحف پیش گرفتند و بر جای زمر وخمر تقیّد امر و ترفیه زید وعمر کار بستند شعر فيشرب لكن في اناءٍ من التقى ويحفا خوابيه الطلى والترائب وينعم لكن العفاف عماد آنخ ويكنز لكن الكنوز مناقب تبشیر این فتح ونصرت ایلچیان پادشاه بر لیغها اسرع من النجم في انقضاضه باطراف ممالک روان شدند وجهانیان را بدولت جاوید ودین مخلد تهنیت گفتند شعر يا فرحة الامن بعد الباس من فرح يا فرحة الامن بعد الروع والوهل لسلم ودم وابق واملك وانم واسم وزد واعط وامنع وضرّ وانفع وصل وكل منابر اسلام بذکر استدامت دولت روزافزون ابهت یافت ونقود ممالک از نام والقاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین اشارت اگر بر جای گوهر شهوار عقود سعود سیاره نثار کنند در خورست ومی زیبد ونشر شکر این عوارف را اگر دعاء دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس بهدم انفاس دور زبان گردانند خلایق هنوز از اداء حق آن مقصر خواهند بود سایه چتر سپهر آسای این پادشاه با فر و داد سالهای نامحصور بسایه بان مفارق امم باد وگلخن سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل وبشر نشر شمیم معدلت فایض چون ریاض وگلبن خوش و خرم چون بساط دین پروری بدین آیین تزیین گرفت در تدبیر امور دولت وتقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت حکومت مطلق در ممالک بسیطه زادها الله بسطة وکار چریک بزرگ بنوروز بیک تفویض فرمود تا چنانکه مقتضی رای رزین اوست در نصب وخفض واخذ ورد وتقدیر وانفاق وحبس واطلاق حکم فرماید وتیمن را هیأت آل مکتوبات وباشرجات از مربع بامستدیر که افضل الاشکال است وشكل الكرة ابعد عن قبول الآفات نقل فرمود ودرمیان سکه آل لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند وبر سر مکتوبات دیوان حضرة الله اعلی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند ودر اهمال خراسان دور از نظر وخالی از لشکر افتاده بود طولادای را با لشکری که محل اعتماد بودند بدان طرف روان فرمود وتوکال گریخته بکفره گرج پیوسته بود وعصابه عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد واو را گرفته بیاوردند تا پرسیده بر تیغ گذرانید وقنچقبال وایلدر و ایلجدای وچچاک وتمامت امراء جمعی که در قتل کیخاتو خان ساعی بودند از عقب یکدیگر بجهنم میفرستاد وازین ابواب چون فراغی روی نمود وشرط نظم شتات ملک برعایت پیوست پادشاه عازم مشتاة اران شد ودرماه صفر من السنة المذکوره خبر رسید که آبستان مصرع الليل حبلى فما تدري بما تلد بچگان طوارق را زاده اند ودر مهد عهد خراسان شعر يلد اذا تمخض الزمان بمخضٍ محذوره فهنا المسقط فلانه دایه دهر سلّط الله عليها ابن دایه بحضانت وارضاع وتربیت ابناء قیام مینماید حاصل تقریر آنکه اوجای سیبراق باشکری که مکافحت اعین مصافحت دانند وحرب زبون را طوی وسور میپندارند

شعر بكل شديد الساعدين مجرّب لدى الحرب ضخم المنكبين ضُبادِرِ از آب آمويه بگذشت چون شيران غيور شغول فقاموا بالعبور لاخذ ثارِ وانفاد النوائر في القتال ولشكر پادشاه كه در خراسان بودند پاى اقامت در معاد نداشتند واز بندگى حضرة استغارت واستجاشت مدد واستيناف واستضاف عدد كرده اند چون متعيّن بود كه خرهابت نوروزى وكمترى ردّ اين حمله نتواند كرد شعر وكيف يقود الجيش وهو عرمرم وكيف يلين الطبع وهو يلندد وكيف يذلل الليث والليث ملبد وكيف يعم البحر والبحر مزبد كفايت آن مهم موهم ودفع آن ملم مولم بوى اشارت رفت شعر انّا القرين لكل قرن مقبل انا البشير بكل فتح داني للعزمة بهرام عن اتباعها لك همّة تنموا الى كيوان فاذا ركبت ضمنت كل امان للخائفين ونيل كل اماني انّ الفتوح على يديك تتابعت كتتابع الانواع في نيسان حكم يرليغ نفاذ يافت تا از تمامت ممالك لشكر متوجه بلاد شرقى شوند چون وجهى در خزانه نبود چه آن سال در مدت هشت ماه بر كوشه تيك تخت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاده بود ونوبت در چهارسوى مملكت زكوب چريك بزرگ دست داده چار بر بيشتر اعمال ممالك خصوص فارس خطاب تقدمه ونمارى رفت ومواشى راازده دو كرفتند از ين جهت اختلال تمام باحوال رعايا وحشم راه يافت نوروز بحسن كفايت در تبريز از ملوك بطريق استسلاف واستمداد چند تومان زر گرفت ودر سرعت كالطائر الخائف والبرق الخاطف عازم خراسان شد لشكر اوجاى تا مازندران آمده بودند وقتل وغارت بافراط كرده واكثر كله دهوا شعر حتى تكون من النجيب صواعق ويكون من فيض الدموع غدير فيفعل صادبهم دبوخ عيسهم من فرط خوف ادمع وزفير از آوازه باس وسطوت نوروز در گريه ونفير روى بر تافتند شعر وهل تنفر ضباع الفلاة اذا هن احسن لحس لحسن زئبالها نوروز در حدود هراة بديشان رسيد هنوز لشكر اطراف بخدمتش متصل نشده كماة رجال وارباب قتال انجمن عرصه خراسان معسكر داشتند ومقدارى كه مصاحب بودند شعر وكتيبة سفع الوجوه بواسل كالاسد حين تذب عن اشبالها جمع كرده ترتيب مصاف داد ودواد شجاعت انصاف چون مردان جنگ نايره حرب را مصطلى يافتند وكاسهاء وماغها از حريق غضب وشوق انتقام ممتلى پردلان جليد بنيع قصد طعن كردند وبددلان بليد طبع بسيح طعن كتبه ابطال ابطال جريده اعمار قلم رشق بر داشتند وسدنه آجال ودايع ارواح رجال باز خواستند نوروز غازى بر غازيع حملات اقدام بيكانكان را از مقام اقدام متزعزع كردانيده بنياد تهور وتمرد ايشان متضعضع بيت همى نمود زروى حسام خون عدو چو آب شنگرف از روى تخته زنكار زترس چنبر كردون بايستاده زدور زبيم چشمه خورشيد در شده بغبار حسام بران در سر بمعدن ونش سهام بران در دل بموضع اسرار صفوف جموع بر عزم انهزام وقصد احجام متشرد كشتند شعر بانكد طائر واخس فائل وآسوء منقلب وارداحال شعر اذا انتقلت بهم ركاب فحيث لا دريت السحاب وحيث لا يرتجى فلاح وحيث لا يرتجى مآب وهمچنان در عقب عنان باره بادرفتار را سپرده بود تا در شل وطر وايشان را از آب بگذرانيد شعر بكا ينذب النجم ماثر حذيها فيمنعها من ذاك برد المناهل چون عرصه خراسان را از شائبه خذلان ايشان پاك كردانيد صاحب معظم نظام الدين يحيى را بنيابت

احسن نسخه

اللهم ظالى

نصب کرد و بر سر مکتوبات اُثبِتَ فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را یاساميشی فرموده انجا بداشت و خود بی توقف بمنکی خضر توجه نمود **بیت** تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هرجا که برفت سرخ رو باز آمد تا بازکی بکمال سیورغامیشی و مزید قدرت و جاه یافت و یرلیغها باطراف ممالک فرستاده آمد بحکومت او و بهر ملکی بابی مستقل نصب فرمود کجاست سبکتکین صاحب جیش خراسان که باستلال تیغ غزو و جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود تا صاحب دعوهٔ ثانی ببیند و مراسم جهانبانی و جهانگیری آموزد صاحب دیوان صدر الدین را مصروف گردانید بعلت آنکه در وقت یلغاق بایدوخان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر خانیت مستقل نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاده جهة مصالح ملک و اطلاق مواجب چریک و با آنکه سعی تام نمود در محافظت حوزهٔ مملکت و تأمین خلایق آن خدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را بمنصب وزارت و نیابت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی وال بزرگ در نظر و عهدهٔ برادر خود حاجی بیک قرار نمود و نام ناصر الدین مالمش را در آخر مکتوبات با آل برات صاحب دیوان پروانه ایراد کردند برین نمط کار مملکت را قوام پیدا شد و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان گشت ایلخان حکومت روم بطغاجار نوئین تفویض نمود و او را بلشکر آنجا فرستاد و چون مکاید نفس و اسارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدت معلوم المعیة ناقبهٔ شاهنشاهی نَوَّرَ اللّٰهُ تَعَالٰی فِی دَرَکِ الحقایق بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانند و عاقبت مجازات افعال خود و اتکال برقتل و نکال مشاهده کرد **مصراع** یکروز بجز آنچه فروشی همه سال عَلٰی قَدْرِ مَا یَکْسُوهُمُ الدَّهْرُ یَلْبَسُ **معهود شدن بعضی اعادی دولت قاهره ابّدها اللّٰه تعالی** چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورت نمی بست با لشکری موفور عازم آنجا شد و از حکم یرلیغ شاهزاده طایجو و سکاو برلاو چند امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز روان گردند و عرص خراسان را محفوظ دارند تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطهٔ تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی را شیطان تسویل از راه وفا و طریقهٔ مثلی سعادت منحرف گردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند برانديشهٔ این مواطاة میعاد کردند که شاهزاده سوکا در خراسان از در کینهٔ نوروز تشفّی جوید و ییتمور پسر قنغرتای و ارسلان کودن با لشکری که در اهتمام ایشانند در اردو قصد پیوندند و تمامت مساجد بلاد اسلام را بازمعابد و صوامع اساقفه در آیین سازند و پیش از وصول نوروز بخراسان شاهزاده ابکاورلا ایلچی فرستادند پیش طایجو شاهزاده و او را برین مطابقت اغرا کردند و از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین حادثه اعلام کرد و کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد بازراند چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود نوروز بکمال حزم و ساعت عزم مشهور در زیرقبه دوار و از زبان متنبی میکرد و تکرار شعر وَعَیَّرَ فُؤَادِی لِلْغَوَانِی رَمِیَّةٌ وَغَیَّرَ بَنَانِی لِلزِّجَاجِ رِکَابُ تَرَکْنَا لِاَطْرَافِ القَنَا کُلَّ شَهْوَةٍ فَلَیْسَ لَنَا اِلَّا بِهِنَّ لِعَابُ وقتی این دو بیت در اصداف الاوصاف از مؤلفات کاتب که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر بمحاسن اشعار بلغاء عصر مشحون است ایراد کرده ام و در عقب این شعر نوشته اَقُولُ فُؤَادِی رَمِیَّةُ الغَوَانِی وَاِنْ قِیلَ لِی فُؤَادُکَ فِی الرَّیْعِ وَاِنِّی وَلَا اَرْکَبُ الزِّجَاجَ اِلَّا بَنَانِی وَلَوْ اَنَّ الزِّجَاجَ تَرْکَبُ جَنَانِی

ثبات سکه

وَلَا لِعَابَ لِي الْإِبْقَاءُ مُدُودُ الْكِعَابِ وَالْعَقْلُ يُصَدِّقُنِي بِهٰذَا مَا اُعَابُ در شب مخیم عز خود را خالی کذاشته و با دلیران لشکر در کمین مترصد شد زمرهٔ نفاق بهنگام آنکه دو لابهاء زرین از اطراف قبهٔ خضرا در آویختند و شمسهٔ خورنقی را بلاجورد ظلام محجوب کردانید شغال وار پای در بیشهٔ شیر شجاعت نهادند و بر شق و مشق خیام و اطناب را پاره کردند هیچ آفریده را نیافتند تیر پیدا و دزد رسوا خواست شد از کردهٔ خود نادم و سکون و سلوت را عادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت ناکاه نور در کمین کشاد و راه نجات ایشان بربست و بزخم تیر و تیغ دکر بعضی را بقتل آورد و برخی را اسیر کردانید سوکا از میانه حاشیهٔ فرار کرفت شعر فَكَرَّ هُمُ الطِّرَادُ اِلَی قِتَالٍ اَحَدُّ سِلَاحِهِمْ فِيهِ الْفِرَارُ مَضَوْا مُتَسَابِقِي الْاَعْضَاءِ فِيهِ لِاَرْؤُسِهِمْ بِاَرْجُلِهِمْ غُبَارُ روز دیکر که پردهٔ شب از روی کردهٔ ایام برکرفتند و کرفتکان را بار غو کرده تفصیل اسامی مواضعان بنمودند صورت حال مکشوف و چشم بد از روز کار دولت مصروف کشت در حال برلادر فقارا از چشمهٔ اخضر تیغ جرعهٔ فنا چشانیدند و ایلچی را بحضرت روان کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیکر بیتمور و ارسلان کودن احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه آن راز فاش شود و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش مستظهر بشوکت و متوفر بعدت لشکر کشیدند در یکروزه مسافت اردو با فوجی قراولان لشکر ایلخان جنک در پیوستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منهزم کردانید و خود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام را چون تعبیهٔ اشقیا بعینه معلوم کشت حکم فرمود تا پل جغاتو را خراب کردند و با حضار لشکر که در آنحال متفرق بودند از یمین و یسار ایلچیان روان کشتند شعر وَلَا تَخْشَ مِنْ نَارِهَا وَقْدَةً إِذَا دَامَ مَجْدُكَ لِإِخْمَادِهَا فَلَمَّا الْتَمَعَ ضِيَاءُ النَّهَارِ سَافِرٍ وَاغْدَوْدَفَ اللَّيْلُ مَعَاجِرَ الدَّيَاجِرِ حدیقهٔ حدقهٔ خضرا نرکسهٔ دیدهٔ روشنان بنهفت و زبان عقل تنبیه مستان شبانه را میکفت بیت خیز که تیغ میزند ترک سپهر تیغ زن ازمی همچو برق تیغ لشکر عقل برشکن لشکر از طرفین در حرکت آمدند شعر فَالْتَقَى الْعَسْكَرَانِ فِي حَوْمَةِ النَّقْعِ اسْوَدٌ عَلَى الْاَسْوَدِ بِحُكُومِ محاربتی هولناک و قتلی بی باک رفت شعر فَالنَّهَارُ لَهُ وَالشَّمْسُ مُغْمَدَةٌ وَلِلْمَنَايَا شُمُوسٌ غِمْدُهَا الْقِمَمُ هٰذَا عَجَاجٌ فَاَيْنَ الْاُفُقُ وَهُوَ قَنًا وَتِلْكَ خَيْلٌ فَاَيْنَ الْاَرْضُ وَهِيَ دَمٌ از هر طرف لشکر پادشاه خجسته فال در سرعت و عجال چون فیض فضل ذو الجلال میرسیدند حَتَّى عَادُوا اِلَى الْحَضْرَةِ عَوْدَ الْاَنْيَابِ اِلَى اَفْوَاهِهَا وَالْاَظْفَارِ اِلَى بَرَاثِنِهَا وَالنُّصُولِ اِلَى اَجْفَانِهَا وَالسِّهَامِ اِلَى كَنَائِنِهَا پادشاه بطالع اسعد و طائر میمن از تخت مملکت بر مرکب میمون هیکل شعر يَعُودُ كَحَذْرُوفِ الْوَلِيدِ اَمَرَّهُ تَتَابُعُ كَفَّيْهِ بِخَيْطٍ مُوَصَّلِ لَهُ اَيْطَلَا ظَبْيٍ وَسَاقَا نَعَامَةٍ وَاِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وَتَقْرِيبُ تَتْفُلِ سوار شد و در ساعد سلطنت از مد تیغش سوار بیت ای شهنشاهی که از بهر جناح سهب تو همچو افعی پوست بندازد پلنک بربری از نهیب کوه آهن آب کردد روز جنک کر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بکذری بحر آتش مردار ای نام تا با جوشنی ابر کوهر بار داری نام تا با خنجری عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت بیتمور را بقتل آوردند با چند امرا که آن فتنه انکیخته بودند باقی لشکر دست از جنک کشیده پای انهزام برداشتند پادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک تمامت وجوه مخالفان را کرفته می آوردند و همه را عَلَلًا اَوْ نَهَلًا عَجَلًا اَوْ مَهَلًا از مشرب تیغ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ سیراب کردند

الاجهم

الی جهنم و بئس المهاد میفرستاد شعر غدوا فضود منهم ارواحهم فی النار و الاشباح فی العلن زان و رقاق را بعد از وصول ایلچی نوروز و عرض صورة حال و تفصیل اسامی فرقهٔ شقاوه بطلب ایشان فرستاد و از هم آنجا که دریافت بیاسا رسانید و در مدت یکماه از طرف پنج شاهزاده و سی و هشت میر که تسمیهٔ ایشان بتطویل طائل ننماید با مبالغ لشکر بیاسای پادشاه دریافتند و رخت اقامت از منازل خود با سافل دوزخ کشید و هر کس که اعتزائی بدین طایفه داشته بود و اعتزازی بتسویلات ایشان نموده علی التدریج بجز تیغ نامی نیافتند **بیت** تیغ تو بصورت ارچه آبی نگشت پس سر که دران آب فرو خواهد شد بدین فتح که مفاتح فتوح سلطنت و غبوق صبوح دولت و مرواح ارواح دین و ملت و مصباح صباح تهنیت بود مشاهیر امصار و بلدان و جماهیر قطان آن معمورهٔ جهان صدقات و نذور بوفا رسانیدند و من عجائب الاحدوثة در اثنای ظهور این قصد و مکاید صدرجهان را باچندان دلائل باهر و شواهد ظاهر در اخلاص بندگی و مسابقت بحضرهٔ علیا بمتابعت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم کردند و متصدیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قلّه استعداد و تصرّفات فاسد خود در اموال ممالک مصدّق این ظنون متخیل و محقق این اباطیل مضمحل گشتند استاد انوری که شاه ملک سخن و رسیت خوش گفته **بیت** من توانم که نگویم بد کس در همه عمر نتوانم که نگویند مرا بد دگران در امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد حکیم را گفت مبین اشعار را غواشی نور باصره ساخت گفت مشنو سر قارورهٔ صماخ را بصمام تصامم مصمت گرداند گفت مگوی قفل صموت بر درج نطق زد گفت مدان حکیم را پیش احتمال مجال نماند گفت این قسم مقدور نیست معذور فرمائید بدین تهمت او را بگرفتند و در توکید و توکیل و تخویف و تعنیف چند روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم یرلیغ شد تا تتبّع نا کرده بتیغ یاسا اساس مکارم و معالی را منهدم گردانند شفاها از لفظ دربار صاحبی استماع افتاد که شبی چون حواس ظاهر در کلالت بر گوشهٔ شبستان عطلت و بطالت از اعمال مخصوص بازمانده بود و روح و نفس مطمئنه چون دو آیینهٔ منجلی روی در روی آورده و نقوش عالم غیب متجلّی شده بدیدهٔ خیال چنان ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسته بیاساگاه بردند در میان بیشهٔ مخوف ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی شمعی افروخته در دست گرفته و صاحب را از آن مقام وحشت خلاص دادی و او را گفتی رخصت هست که این قضیه را با هفت تن از دوستان محرم باز رانی روز دیگر با دلی مستضیء از مشکوة یقین و سینهٔ منشرح بآیات صدق مبین انتظار محمد در بل مترصد آنچه متوقع از نور شهود حق و سرور عثور بر اسرار واهب مطلق میکرد و صورة آن رؤیای بی ریا را با هفت تن از مخلصان شرح داشت چون روز جمعه بود بر حسب مشاهدهٔ خواب او را وحید و فرید بسته و برهنه در بیشه بردند و السیف اهول ما یری مسلول و شخص بر سر موکل بودند و حکم رفته تا کار او بسازند البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل و الدهر یومان مذموم و محمود فرمود که موکلان را در عهد کیخاتو خان بمثابت فرزندی قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در آن مقام کربت علی صهوة الدابّة بداشته بودند و بسبب سبقت حق سالف بر اجرای حکم مسابقت نمیکردند و من در آن حال از بازیچهٔ فلک محتال و حادثهٔ دهر مغتال بیک مرفه بال بودم و منتظر و شنائی معهود و شنائی موعود ناگاه آن شخص بران هیأت که بر صفحهٔ خیال

رئیس لشکر

ارتسام یافته بود باشمعی افروخته محاذی نظر آمد بخود از طیران شوق حضرت باری و جذبات واردات عالم غیب غشی بوی نموده و از پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتاده موکلان را گمان شد که از خوف باس تیغ خود را انداخته ام در اینحال هر قداق کار بکمال شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بر آن طایفه گذشت از حال صاحب استفساری کرد صورت حکم یرلیغ و فرستادن او و کشتن او تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که شب او را محافظت کنند تا سخن او در پایه تخت اعلی بشرف عرض رسانیده آید چون انان سکرات افاقتی یافت آن دو سوار را دید که بشارت راحت او میکردند لمؤلفه چون بشارة همه اینست که الموت ریح پس کسی را چنین حال چه راحت باشد روز دیگر که از سطل زرین آفتاب آب روی روشنان ریخته شد و پشتهای سیمین سقف از عنکبوت این سطرلاب معلق در هر روزنه آویخته بر رای ظلمت زدای سلطان طلسم کشای تفصیل که اسامی مخالفان و اردون اختر مقرر شده بود عرضه کردند صاحب مبرا بود از تهمت آن او بار و ذنوب براءة الذئب من دم ابن یعقوب دعاء محرر اللهم اجعلنا علی حمدك وشكرك موقنین وفی ملابس لطفك متعففین ولادامة عبودیتك قائمین وبافاضة نعمائك غانمین وعن نكبات سهامك سالمین لفق اجابت گشت پادشاه او را سیورغامیشی فرمود و یورت او را در جوار اردو تعیین کرد و بنا و کرم و سماحت بعد از اعوجاج عماد وظهور میل و غیرت ارم ذات العماد آمد و برید انفاس سائر امم باد جاه و دولت قاهره خفیر حال وهو نعم الزاد والحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد كالصاحب ابن عباد وزین بجوده اطراف البلاد بطارف وتلاد وعم حساده وغمر فی مخاض الشهوات من یعادیه ورتع فی مرابع الامن من یوازره ویوالیه وصلی الله علی نبی نبیه بعث للانذار والتنبیه وعلی آله وذریاته وصحابته موضع افراد و ذکر در مبادی جلوس میمون در هر ملکی حاکمی مستبد مستقل بدلایل تجارب نصب رفته بود بدین سبب رعیت و رعاة در صدد تکلیفات و زوائد احالات مضطر میشدند و سیما ملک سلیمان فارس از سیماء عدل و رافت محجوب بود و کارکنان نامستعد بهر شغل منصوب و بواسطه تکثر ایلچیان حضره که در زمان بایدو خان بتحصیل اموال آنجا آمده بودند و بحصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار کراهیتی داشت هر قداق از حکم یرلیغ بشیراز آمد تا یاسامیشی ممالک کند و بتقریر دل ناپذیر عز الدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جمال الدین را مبالغتی واجب دانداو خود محافظت دولتخانه کیش و منازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف هرموز گشته بود چون آغاز استخراج نهادند و ابتداء مواخذت نواب و متعلقان کرد فصل ازدی واقع قضاء بد گشت و حکم یرلیغ باستمالت و سیورغامیشی ملک اسلام بتشریف خاص در صحبت محمد جوشی برسید و در استحضار و مسارعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود محاربت هرموز را بکمال لشکر ملک اسلام بواسطه غدر جاشوروی نمود و بغیر اختیار در هرموز توقف افتاد چون در اینحال رکن الدین مسعود حاکم هرموز شد بهاء الدین ایاز جهادت و مطاوعت با ملک اسلام بمصلحت عواقب نزدیک تر دید و بعد از استمالت از هفوات و اظهار ضراعت و اعتذار در زمان اعتذار بانصراف ملک اسلام رضا داد و از آنجا بدولتخانه رفت و با خزانه موفور و استعدادی لایق بشیراز آمد و ایلچیان را خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت و وصول او باردو و عزل ملک شرف الدین

مکمل

مخلص الملک التمسانی مقارن افتاد بعد از سه روز جمال الدین دستجردانی را بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست وتسعین وستمائه که پادشاه اسلام صدر جهان را اسیورغامیشی فرمود و بصاحب دیوانی و منصب جهانبانی موسوم شد شعر لینتج ذو فضل ویکمد نار فضل وینبهج ذو ودٍ ویکبت حاسد آب بار روی کار دولت آمد و رخسار مروت و فتوت نضارتی بی اندازه یافت دل دیوان بصدر جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان بآوازهٔ عاطفت او چون چهرهٔ بتان منقش شعر لقد لحسن القدر اما جنی زمانٌ وفا بعد ما قد جفا وانمر دوض اشتهاد الرزود واسفر بالبهج لیل المنی بلبل ناطقه کاتب بر گلبن شعر سید حسن غزنوی که عرصه یافته بود زمزمهٔ این تضمین ادا میکرد بیت آخر دلم باز روی خویشتن رسید و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید دل رفته بود و جان شده منت خدایرا که بواسطهٔ مرحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین مکانت وزیر دوران بجل و کین و دستور با فر و تمکین او مصرع آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید واین دو بیتی علی الارتجال بر حسب حال گفته شد بیت با صدر جهان فلک چو همساز آمد شهباز سعادتش بپرواز آمد تا تهنیت روز و مه و سال کند اقبال ز در صبح کنان باز آمد کافهٔ طوائف باز احرام کعبهٔ جلال صاحبی در بستند از اطراف و نواحی فالمطایا الامال والمدیح الاهلة والعلاة الاضاحی و ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب بیت جوا امن تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار به بیمار تو یمین خورد فلک گفت مترس یمین تو دهم هر چه مراهست بیار همتش بانگ بر آورد که دار ادب کان یمین از تو بیمار تو همی آید عار شیخ الاسلام بمشورت ومصلحت دید او شرف تکشمشی یافت و در جوار اردو بارگاهی نمودار شادروان گردون برافراخت و ترتیب طوی وضیافات بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از جملهٔ مد و عراضات هزار خته او لجامشی کرد و مروارید خوشاب و جلاجل حریر و مذهبات ثیاب و دواب گرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره و طرائف اقصی چین و هند مالا یعد ولا یحصی شرف قبول وارتضا یافت و باستیناس اجلاس و احترام تمام از بندگی حضرت مخصوص گشت والتماس نمود که پادشاه سخن عز الدین مظفر را که چنان القاء محالی کرده استماع فرماید چون او را بمقام یارغوی اعظم حاضر آوردند و از مجاری احوال استفسار رفت نمود مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت و رموز اباطیل بر صفحهٔ حال او اعت حکم یرلیغ شد تا او را بشیخ الاسلام سپارند و ذکر این حالات از این رساله که حسب حال یادران سفر بعضی افاضل شیراز اصدار کرده معلوم میتوان کرد وهی هذه یقتضی بالله نجاة من آمن بالله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المسعد لاولیائه المبعد لاعدائه والصلوة علی محمد رسول الله الذی اوی اهل الطاعة تحت لوائه انجازاً لوآئه واصحاب الذنوب ملاذ الذنوب مستظهرون بشفاعته واعتنائه وعلی آله واصحابه ووفقنا وایاکم من کان لله کان الله له شیئت بی علت مسبب الاسباب وارادت بیچون رب الارباب تقاصر عن تقاصیر کلامه تماس انامل الاوهام نفس قدسی منشاء و ذات علوی آشیان شخصی الجلیت قد افلح من زکیها متحلی گردانید و در بدو فطرت بقلم قدرت رقم وهدیناه النجدین بر ناصیه وجود مسعود او کشید

جلد پنجم

برآئینه جوامع همم عالیه و سوانح آراء زاهرهٔ او مصروف عبودیّت خالق و موقوف بر نظم مناهج خلایق تواند بود و صادرات اقوال و نادرات افعالش افاضت خیرات و مبرّات را مستاهل و لایق و در مقابلهٔ آن چون نهادی بار داور دادار ستوه خاب من دسّیها بر دوش انداخت و نفس او را مستفرغ موادّ فسق و عدوان و مستودع امداد افک و بهتان ساخت تا کام خطوات خاطر بی خطرش داعیهٔ افساد مزاج عالم و اخلال مصالح بنی آدم گردد و حرکات و سکناتش بلاد و عباد را غیر ملایم و در آجل و عاجل مستحق مقت باری و شتم دشمن و لوم لائم اگر مسترشدی این بیان را عیانی خواهد و بر این دعوی برهانی جوید مصرع بیا تا کرشمیم رایت کنوم مقدّمهٔ اولی اشارت است بوجود جود آفرین و نفس باداد و دین مخدوم معظّم خدیو مکرّم ملک اسلام شیخ شیوخ الامام ملاذ ملوک البرّ والبحر ثمال صنادید الشرق والغرب خلیفة العرب والعجم جمال الحقّ والدّین ابراهیم بن محمّد الطّیبی و جوامع الفاظه العلیة ابیا اربی علی الشمس نداً لو شاها شعر ابیاتاً لم یدره معرفة و انّما لذة ذکرناها نصر الله موالیه و کبت اعادیه که طاهر و باطنش در فنون نسک و تقوی آفتاب را بتمامی و ماه را بتر دامنی منسوب میدارد و باطن مطمئن و عقیدت پاکش در اعلاء کلمهٔ حق و تمهید قاعدهٔ صدق این بیت از ابکار افکار کاتب است شعر لقد زاد فی الاسلام حسناً و بهجة بدولة ابراهیم بن محمّد از حسن قوّت بمظهر فضل میرساند امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عائدة الغام و جهان او غیر ممنوعست از آمل و عین فیض نضال و نوالش در برار و بحار مشرب عذب یتامی و ارامل از نصاب انصاف او حوزهٔ اسلام مخصوص است بنصیبی وافی و الله ولی لا عقابه بالخیر خیر مکافٍ مقدّمهٔ ثانی مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست مثل کسّر الشّر و بقی الخیر لمؤلّفه ذهب الکبد و انّی الابد آیتی است منزل در شان شانی و دشمن مطرود و معاند مردود و آن مورد حقد و فساد مصدر لجاج و عناد مصور نکار خانهٔ تسویل محرّر کارنامهٔ تخییل معدن وسواس خنّاس انسانی در صورت نسناس مترجم الّذی یوسوس فی صدور النّاس شعر قبحت مناظره فحین بلوته حسنت مناظره بقبح المنظر قال المرتضی علیه السّلام و بل لمن ساء خلقه و قبح خلقه صاحب روایت احادیث مفتری ناصب رایات اکاذیب مزوّری لکاتبه حاسد فاسد گهر گشته معتود بشر مفسد موذی نظر دشمن جمع بشر شعر هو الکلب الّا انّه فی ملاله و سوء مراعاة و ما ذاک فی الکلب بتکبّری مباهی بکثرت شرّ و مناهی و تباهی اندرونش بیرون از حد تناهی لمؤلّفه فاضلی از فضول بدخواهی عالمی در علوم گمراهی مستبصری در نصب حبائل احتیال و مستظهری بفنون شعبده و محال لمؤلّفه کاغذ صفت دو روی و نام چون قلم همچون دوات تیره کارش علم شعر تراه معداً للخلاف کانّه بر غم علی اهل الصّواب موکّل نیّر کلّ موذی طبعاً مستوجب و جب قتله شرعاً مفیا من قیاساً علی الافعی مدمّر برغید مظفّر محمّد عمید علیه من الله ما یستحقّ طراز این حلّه و تفصیل این جمله آنکه بعدا للتیا والّتی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده و برده موجب حکم قرا تمغا در معرض ازهاق روح آمده بود و اموال دیوانی شیراز بطریق نیرنگ و تخلیط تصرّف نموده جواب ناگفته ری در کشیده و مدّتها در مضایق کربت و زوایای احتجاب بماند چون نوبت خانیّت بکیخاتو خان منتهی شد حبل و تین حمایت و تربیت ملک اسلام بانواع تسویل متوسّل ساخت تا سخن او بموقف عرض و انها و موقع اعتماد و ارتضا رسانید و از خالصات اموال خود مبالغی صرف کرد و منصب

المتفقه

و روزگار ده را باوا و این خطاب بکرزکر

استیفاء ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بروی مقرر شد چون بال و اعمال وصول آمال رسید بواعث جوهر نفس و نعوذ من سیادة ضیعف بِالرُّوحِ تَتَرَعَّت که نابوده نابوده کفته وازنادیده خبرداده ونانهاده برداشته در اضطراب آمد قال الله تعالی وَاِذَا اَنْعَمْنَا عَلَی الْاِنْسَانِ اَعْرَضَ وَنَایٰ بِجَانِبِهِ وقال علیه الصلوة والسلام حَرَامٌ عَلَی النَّفْسِ الْخَبِیثَةِ اَنْ تَخْرُجَ مِنْ دَارِ الدُّنْیَا حَتّٰی تُسِیءَ اِلٰی مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا شعر سائر است اِتَّقِ شَرَّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَیْهِ از کمال عداوت وحسد والحسود لا یسود کالاسود الضاری فی قصد الاعادی بموجب آغاز کرد و دست هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِیمٍ تتمیم رذائل را از آستین ناراستی دراز کرد کُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ یُرْجٰی اِزَالَتُهَا اِلَّا الْعَدَاوَةَ مَنْ عَادَاکَ مِنْ حَسَدٍ چنانکه ذکر تفصیل بی‌تاصیل آن اجانک فرا یافته واقاویل مموه برساخته بعلت توفیرات دیوانی واظهار تفاوت وجوهات خالی واستغوا واستغراء مغول وترک واستطماع واسترسال الحیان بزرگ درسیاق احوال معلوم رای شیخ وشاب هست وزیاده ازسیصد تومان مال اندوخته ازوجه حلال که بوساطت تزویر واضلال آن مضل ضال درمدت سه سال پایمال خسران شد مفهوم اکثر مطالعان قال الاستاد ابوبکر الخوارزمی الحق حق وان جهله الوری والنهار نهار وان لم یره الاعمی شعر وهبنی قلت الصبح ساطع الضحی قیلا اتخفی ضیاء النیر المتظاهر درشهور سنه اربع وتسعین وستمائه که بایدوخان برسریر مملکت متمکن بود صیاد المنیة سیکفیه متبلا اوبادرشکه قضی الله ان البغی یصرع اهله وان علی الباغی تدور الدوائر ومن یحتفر بیرا لیصرع واحدا سیصرع یوما بالذی هو حافر انداخته سحره ممالیک آن جناب کشت وحکم نافذ شد تا او را باجمعی که یاکلون التراث اکلا لما صفت داشته ند اموال تصرف نموده را جواب کویند در مقدمه ایلخان امر خذوه فغلوه را کار بست ودر اینحال این مکتوب بخدمت ملک اسلام اصدار افتاد لا زال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة الامم منصورا علی من ناواه مسرورا بنا یسمعن والاه مبشرا فی کل یوم باقبال جدید وجد سعید ودولة تنموا وتزید ما طرق طارق وبرق بارق فلله هو من ملک وفقه همته العالیة وصرف اجتهادات البالغة فی نصرة حزب الله وتقویم الدین وبذل خالصة امواله فی تامین المسلمین وتحصین المتمردین اختار فی معمعة السیف وزمهریر الشتاء معاناة الاسفار لیستریح هذه الامة البریة من افراط الظلمة وتورط شرور الاشرار اخلص الداعین لدولته یخدم جنابه بادعیة کالطائف رائعة فائحة واثنیة کالخلافه عطرة فائحة ویعرض ما به من الاشواق المبرحة الی تلک السدة العلیة وینهی انه لما کان یوم الاثنین السابع عشر من شعبان نصر دولته ظهر واستبان وقهر عدوه اشتهر وبان لو لقیته لحله الدهر کالنسا اذا رأته فی المکر جال خاطره عزه عزه وغله غله وسره اسره وشره نفسه ابدی شره اذلاله بحکمه المزور من یمر العقاب ادلی له واضلاله للخلق اورث اذلاله لما اعنقه الطوق ملتسا الا جله وقع بقید الحدید معقدا فی رجله وقال لسان الحال من غیر مهلة ولا یحیق المکر السیئ الا باهله وقال الناس متمثلا بقول معقل بن خویلد الهذلی انتعاشا وابتشا ما کان علی الفلک الدوار ولجا فی حقه اوفی وانجز فعلی اعراضه المولی بعث

هذا المعنی المعجز والقول الموجز لا تقطعن ذنب الافعی وترسله ان کنت شهمًا فاحزم راسه ذنبًا واللّه یوفقه والنبی یؤیده وروح القدس یلقنه والسلام بعد از وصول ملک اسلام بحضور امراء کبار وقضاة وائمه تمامه تحقیق محاسبات کرده وثیقهٔ شرعی وا مسجل ومرقوم بشهادت کبرا واعیان که مبلغ پانجده تومان زر از آن ملک اسلام بر ذمت معین ثبت لموّلفه حیثما شاءت ایتما طلبا چون در ادا تقصیر وتهاون مینمود وا نمواعید عرقوب اخاه بیثرب بیشتر روز بهانه بر محصلان می‌نمود مؤاخذت وتشدید ومعاقبت وتهدید هم در حبس آغاز نهادند واز این جنس وطائف نعم النشب الخشب در شام وچاشت مرتب وموظف داشت واو پلاس افلاس انداخته ونواء نالهٔ شعر قید وسجن وسجّین واغلظها رحم الهدی وجفاء من احبّاء ارتجی زنول صدر ساز اصول ضرب بجید ساخته مهابت ومهابت وجبریت ونخوت بذل بل شد از جمله روزی از خشیت ایلام خشب این رقعه بخدمت ملک اسلام فرستاد قال اللّه تعالی ولو یؤاخذ اللّه الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة شعر تعدّون ذنبًا من ذنوبی کثیرة وتنسون حسنی صحبتی وهو اوّل فان سؤتنی یومًا صفحت الی غد لتعقب یومًا منک آخر مقبل العبد الواقف فی مقام الاستغفار یقبّل الارض وقد اطمعته طهارة نفسک وتراهة عرفک ان یسئلک ما الاینوجبه من العفو فان لم یکن اهلاً اکن انت اهلاً له مثل واذا ملکت فاسجح شعر ولست بنفض خاشئی فلعلنی یومًا اقیک به من الاسواء ما اسرع فی شرح ما قاسیت من الشدائد واللّه المستعان علی کل حال القضاة ائمه وسادات واعیان ملک صحیفه فاصفح الصفح الجمیل خواهان ولطیفه عفا اللّه عمّا سلف گویان پیش آمدند وبعضی متکفّل وضامن نفس واداء مال شدند از راه دیانت ونقاهت حسن اعتقاد وفور عفو واغماض ملک اسلام از روی اذا ظفرت بعدوّک فاجعل الصفح عنه جواب شکر القدرة علیه از آفت دم او در ارضا وجهانیان را از زخم او خلاص داده واو در استیمان زد وتغلاظ وشداد قسم وتطلیقات ثلث بنات تمسک جست که بعد الیوم نانده عداوه وبعضا نخواند وخا شکایت وسعایت نراند هیهات هیهات در حکایات هند آمده است الماء اذا اسخنته فامسکت عنه عاد الی اصلة بارد والشجرة المرة لو طلبتها بالعسل لم تثمر الا مرًا مبت ودرختی که تلخ است در اسرشت گرش در نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب بهیخ انگبین ریزی وشیر ناب سر انجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد وکانت درایه تعریب این ابیات انشاکرده‌اند شعر غراس لها اصل لتراکیب مرة وتغرسها فی روضة العدن من خلد ومن انهار الفردوس خالة شربها تشربها صفو اللبان مع الشهد علی منتهاها یظهر الاصل بتة وتثمر من مرّ الفواکه لا یجدی بر مرصد کل ما هو آت ات کمت عهد نقض یمن وخلاف ایمان اظهار کرد وحسن العهد من الایمان برغم توجه اردو پشت فرار نمود ونعاه قصم اللّه ظهره بهمّ مکرب وغراب غریب ناعب وطائر منحوس وجد منکوس وبارح مشوم ونحس مستمر وعیش مرّ علی اثره العفا ولذکر الجفا ما اصاب عیشًا ولاجاور الالیفا بدرقهٔ حال خود کردانید شعر اذ ذهبوا فلا رجعوا الینا ولا لقوا السلامة فی الطریق وهبت خلفهم ریح دبور

المعنه نسخه

نسخه و ...

دهرا

وقد اما نهم بحر عمیق باند که مدت خاک لت درویده میثاق پاشید و چهره واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا را بناخن ادبار و انکار بخراشید و رجما بالغیب محاسن را در زیر جیب جلوه دادن گرفت و سرمایه بضاعت معهود گشادن شعر الا انما الایام ابناء واحد وان اللیالی کلها اخوات فلا تطلبن من عند یوم ولیلة خلاف الذی مرت به السنوات والعجب در وقتی که جمال الدین وسجردانی در حضیض بعض سرگردانی مخمور از شراب امانی با صاحب اعظم صاحب صاحب قران حاوی قصب السباق فی حلبة الرهان عن نوع الانسان ناشر العدل والاحسان باسط الجود والکرم بمرهان الید والبنان شعر لوکان آصف حیا کان متخذا من نور آرائه فی اللیل نبراسا اعظم صدر جهان بساط مکاوحت و مناوشت گسترده بود غافل از شرط شعر اذا انت عادیت امرأ بعد خلة فدع فی فد للعقد والصلح موضعا و فارغ از جزاء یوم تجزی کل نفس بما عملت نهادا جهارا الاباد ک الله فی لیلة رکبه آستین معادات بر زده و اقدام اصرار در دامن خذلان کشیده غمز و نمامی چون اظهار ناتمامی میکرد او نیز بر قضیت جنسیت که علت ضم باشد علی الابتداء و دلالت رفعی مینمود و بان جابجا خور امضاف الیه میباخت و نصب تماثیل خیالی بطریق اضمار علی شریعة التفسیر میفرمود و از آن سوابق انواع اصطناع و عوارف و مجازات لواحق حق ترشیح و تربیت با موافقان الشیطان سول لهم واملی لهم شعر اعلمه الرمایة کل یوم فلما استد ساعده رمانی منخرط میگشت تا دانسته اوضاع و اشکال ضمائر تعالی آلاؤه ذات ملک صفات صاحبی را که از مشکوة نور قدس مستنیر است و بدیل و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد متحیر از غائله شر حساد و اضداد در کنف کلاءت و حریم حمایت خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بسا هره غبرا و زمین با ثر نگذاشت و خورشید اقبال و مابرافق مراد جلوه داد قال الله تعالی یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون و الحالة هذه تا سبب منصوبه که بنوی در حق ملک الاسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده بود مصداق من تسمع بخل صورة آن تقریر در ضمیر صغیر و کبیر جای گیر آمده روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست وتسعین وثمانه چون رایات فتح آیات نصرت شعار ظفر آثار لا زالت ذوائبها بالیمن منشورة و مقاصدها بالفتح میسورة تشییع شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه را بمقام سپیده کوه نهضت فرموده بود در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرة قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان رتبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت دوران مدة زمین وقار دریا دل کان بسیار اسکندر روزگار پادشاه کامکار بیت قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر همه کس آفتاب وار جمشید زمین و زمان الغ خان سلطان محمود که جاوید از تاج و تخت و فر و بخت و خزانه موفور و لشکر نامحصور و امراء دشمن سوز و خواتین جهان افروز و در راه مال اندوز و وشاقان پری پیکر و ایناقان حورا منظر و قورچیان تیغ گزار و ایاقچیان سیم عذار ممتع باد دوست تصاریف حدثان و تجددات لیالی و ایام از روزگار سلطنت و دولت و کامرانی ممتع یار غو کردند شهنشاه باداد و دین بر صندلی نشسته و فلک از جهان بینش خمیده پشت بر خاسته شعر کالشمس حفت بالسعود وحوله خدم کامثال الکواکب وقف ملک الاسلام را سیورغامیشی اجلاس وتشریف

شد نحو

اِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ ارزانی داشته فرمود تا خصم معاند و ایقاق مکاید را احضار کرده بر وفق ملتمس ملک اسلام بنفس مبارک خود استماع یارغو کنند حالی محضرها مزیف و اوراق مزخرف در دست و سوداء استبداد و استعداد در سر گرفته پای در دایرهٔ عقاب خود نهاد و مستظهر باضالیل سعایت و مستوفر بخیال کفاءت و کفایت ملک اسلام بتلقین ملقن هدایت عرضه داشت تا خصم موحلگاه اگر دعوی بمعنی او باقامت بینت مقرون کرده بهرچه فرمان نافذ شود قیام نماید والا الیاقی بی توفیق از زن و فرزند و تملکات در معرض گناه و سخط و استهلاک پادشاه باشد الحان غنچه وار تبسم و نسیم اقبال از مهب قبول تنسم آغازید در دادن حجت تلعثم و تلجلج مینمود وَالْخائِنُ خائِفٌ پس ناکام بران شرط نقش خطی که مزیل حظ و حظ نفس او بود بر روی بیاض رقم زد و کارنامهٔ امانی را چون طرهٔ ترکان چین برهم قالَ سَنَنْظُرُ اَصَدَقْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْكاذِبِیْنَ بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار و بعد از انتطاق نطاق تجلد بر میان بسته زانو زده ثعبان وار زبان شکایت بگشاد وَکُلُّ اِناءٍ مُؤَدٍّ ما اُوْدِعَهُ تقریر کرد که مبلغ دویست تومان زر از توفیرات مقاطعهٔ بر و بحر و یکهزار و پانصد من مروارید از حاصل غوص امروز بر ملک اسلام متوجه است و وجه توجیه آنکه در مقاطعهٔ مدت شش سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان بر گرفته و تفاوت اخراجات مقرری سی و سه تومان بخاصهٔ خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعهٔ سه ساله شیراز بر حسب رفع محاسبات و تحقیق مداخل و وجوهات محقق گردانم شعر وَاِذا دَجَوْنَا الْمُسْتَحِیْلَ فَاِنَّما تَبْنِی الْاُمُوْرَ عَلیٰ شَفِیْرٍ هارٍ بر مصداق کَلامُ الْعِدیٰ ضَرْبٌ مِنَ الْهَذَیانِ محضری که بران دعوی شهادت وَشَهِدَ شاهِدٌ مِنْ اَهْلِها معمر بعلم وَما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ رقم یافته بود بشرف عرض رسانیدند قالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِیّاکُمْ وَشَهادَةَ الزُّوْرِ وَشَهادَةَ الزُّوْرِ وَشَهادَةَ الزُّوْرِ در جواب استشهاد از آن طایفه تکذیب کَذَبْتَ وَفَجَرْتَ و اثبات تعذیب و زجر و زور در الزام تحریر شهادت زور بتقدیم پیوست پادشاه مؤید مظفر فرسیاوش وش خَلَّدَ اللّٰهُ سُلْطانَهُ فرمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام تفحص سابق تحقیق کرده اگر حسابی مشروح بر کمیت حاصلات بحر و لآلی دراری دار بهای و ثار بهای پس باشارت اِذا اَرادَ اللّٰهُ اِمْضاءَ قَضائِهِ وَقَدَرِهِ سَلَبَ مِنْ ذَوِی الْعُقُوْلِ عُقُوْلَهُمْ بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند و کر گفت مِنْ حَیْثُ الْقِیاسِ در سالی که از نائرهٔ اصلاب سحاب بلطف قطار امطار زیاده تربیت می یابد هفتصد و پنجاه من لآلی غرا چون مسیم جوزا حاصل غوص می باشد و در سال اوسط چهارصد و پنجاه و در سافل دویست و پنجاه از اقل و ادون حساب کرده ام و از این مدة همین مبلغ مذکور لازم میشود قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ وَمَكَرُوا مَكْراً وَمَكَرْنا مَكْراً وَاللّٰهُ خَیْرُ الْماكِرِیْنَ و هم تطویل لا طائل از پیرایهٔ صواب عاطل و محال باطل او برای ملک آرای کشور کشای پادشاه و امراء بزرگ نورین نوئین و ساطلمش و حاجی و ایناقان ستای و ترمتای و صاحب دیوان ممالک ضُوْعِفَ قَدْرُهُمْ مانند بیاض نهار مکشوف گشت و نقیضه را از طرف ملک اسلام بر یرلیغ ارغون خان با مفاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعهٔ چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیمات خزانه و سائر احاله که یک نوبت در زمان دولت کیخاتو خان هم جهت اطفاء نائرهٔ شر این شریر و کشف خبایا و ستر این تذویر عرضه داشته برای ابراء ذمت ملک اسلام از یرلیغ

فرو کرد بسر کر

امضا

امضا بهمان اسوه و یوسون داده بود به بندگی حضرت رفع کردند و ذکر قرامتغا که سعد الدوله در باب آن نحس مستمر تبریز از فرستاده بود چون براز در مهر زر کریخت و آب روی نیکنامی در مهر زر ریخت باز راند زلف سیاه اشتباه از چهره چون آفتاب الصِّدقُ صِدقٌ والکِذبُ کِذابٌ یکسو شد اعجاز و مَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ اِنَّ اللهَ بالِغُ اَمرِهِ برغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق تباشیر وضوح یافت شعر قَد ظَهَرَ الحَقُّ ساطِعَ البُرهانِ واشتَهَرَ الصِّدقُ لامِعَ التِّبیانِ الحَقُّ اَبلَجُ والباطِلُ لَجلَجٌ شعر اَلَم تَرَ اَنَّ الحَقَّ تَلقاهُ اَبلَجا وَاَنَّکَ تَلقی باطِلَ القَولِ لَجلَجا بیت پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روان باشد فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در آئین محافظت مملکت داری طلسم کشائی اسکندری را پشت پای میزد بر مستنبطات و مستخرجات تدابیر جمشید نیل تکمیل میکشید مملکتی را بمقاطعه معین فرموده باشد و بدان مفاصات بال داده توجه سکت بیتکچیان احکام شنیده را ناشنیده انکاری و مردار دیده نادیده چون اشک پیش دیده آری و حضرت ما که روز بازار انصاف و موعد قمع زور و ازار و اجحاف است دروغ فروغ نگیرد و تجاوز و عدول از احکام پدر نیکوی ما در نظر اشرف عین محال مینماید و اتفاق بقا مستحق مثله و نکال بیت بر ثبات تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نورین یارغوچی تصدیق و تاکید کرده عرضه داشت که سخن او را ارغون خان تمام فرمود قُضِیَ الاَمرُ الَّذی فیهِ تَستَفتِیانِ و این یارغو چون شکتور و آقبوقا و طغاجار نوئین استماع کرده اند و شناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده استنباف آن موجب ملال مسامع همایون استمع المسارق تواند بود فَاِذا فَرَغتَ فَانصَب حکم یرلیغ شد که او را بملک اسلام سیورغامیشی فرمودیم تا مال خود را مستخلص کرده مجازات فعال او بدو رساند وَقُل جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهوقاً بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات حالی چند غلام برگزیده محافظت او را از یمین و شمال ایستادگی نمودند اگر چه دایم دمی وار دعوی دو زبانی کردی چون نی بی زبان شد امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیه ناصواب بدید آمد نیل مباغی و قصم خصم باغی را زجل تهلیل ملائکه ارضی بسمع ملاء اعلی و سکان قمه قبه بالا رسید آری شعر الدَّهرُ کالدَّهرِ والاَیّامُ واحِدَةٌ والنّاسُ کالنّاسِ والدُّنیا لِمَن غَلَبا اول در دیوان حضرة او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه بیست و دو تومان زر که از انجمله پانجده تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق کند دانست که مصرع انکار بتدبیر نمی آید راست و انکار و اقرار او باعنایت و عاطفت ایلخان خاقان غلام که درباره ملک اسلام متوالیست حکم تساوی دارد بزبانی از دل شکسته تر گفت موجب وثیقه و حجت حاجت نیست و تفتیش مثبت این وجوه بر من متوجه است و وکلاء ملک اسلام را حق مطالبت معین املاک موروث و مکتسب در شیراز و اعمال و عوض املاک داد و دار و مسامحت مقرر را بمبلغ صد و سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیده از آز و آرزو بر دوخت و گردن استسلام بنهاد و بخط خود وثیقه مفصل بر سامی ضیاع داد سبحان الله بیت بسی بدیدم و یک قد آرزو بنکرد لباس هیچ مرادی ز تنگ پهنائی چون زیاده ازین در علو متملکات نقد و جنسی و ملک و مالی نداشت در آن کفایات از زبان عقل فعال میگفت تا خیر را در زمانه بقاست در رفاه او تا آخر حال رای و بصیرت داناست وَتَرکُ الخَیرِ الکَثیرِ مِن اَجلِ الشَّرِّ القَلیلِ شَرٌّ کَثیرٌ شعر وَاِنَّ حَیوةَ المَرءِ بَعدَ عَدُوِّهِ وَاِنَّ

کَانَ یَوماً واحِداً اَکبَرُ قِیلَ لِزِیادِ مَا السُّرُورُ قَالَ مَن طَالَ عُمرُهُ وَرَاٰی فِی عَدُوِّهِ مَا یَسُرُّهُ علی التناوب از خدمت امرا استجمال ایلچیان سُرعانَ عَجلانَ فَرحانَ جذلانَ میرسیدند و درین میانه از برای سرخ روئی خود اَلسَّیفُ فِی الغُمُودِ اَنَّ وَقَالَ اِنَّ یَعنِی شَعرانَ اَنَّ الاَسوَدَ اَسوَدُ الغَابِ هِمَّتُهَا یَومَ الکَرِیهَةِ فِی المَسلُوبِ لِلسَّلَبِ ممالک مخدومی روز جمعه یازدهم محرم مکرم بوقتی که نیر اعظم بخط نصف النهار رسیده بود و آفتاب عمر او بقرب زوال و در آتش کشان جا بهاء بردن که او را براه عدم روان می بردند و ابلیس لعین با جند جند و اعوان از عقب میدوید و اشک حسرت از فوارهٔ دیده می بارید ساعتی چهره را بخون تر می شست و وصیتی میجست و لحظه و اخزنا و و خجلتا میگفت و بالماس ضجرت گوهر این نوبه می سفت دریغ آن فرزند دلبند و جلیس انیس خوش پیوند دریغ آن مؤدی حق خَلَقتَنِی مِن نَارٍ وَخَلَقتَهُ مِن طِینٍ دریغ آن مصدق دعوی لَاُغوِیَنَّهُم اَجمَعِینَ لِمُؤَلِّفِهِ وَالهَفُ عَلَی فَوَاتِ عِزِّ الدِّینِ اَفدِیهِ بِقَلبٍ کَمِدٍ مَحزُونٍ اَلفِتنَةُ نَامَت وَتَوَلَّی وَهنِی وَالنَّاسُ مُخلِصُونَ مِن هَجِیجی بعد ازین بازار اشتغال ابی حسن تدبیر و مشاورت ضمیر او از رواج دور خواهد ماند و بضاعت و حرفت جمله در معرض حرفت و اضاعت افتاد و در عظایم محن و ظلمات زمن و اثارت فتن بی او چه فتن توان زد و در مساعی قطیعت و انشاء فجیعت میان دو تن مخلص و اغراء ظلم بر ضعفا و امت و قصد خاندان قدیم و حصد منابت کریم بی طلایع فکرتش کجا قدم نهاد ناگاه تیغ مقبوض عزرائیل در یک ضرب بیت مزاحف وجود او را چون نیک ناموزون بود بتقطیع فَقُطِعَ دَابِرُ القَومِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَالحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِینَ مقطوع کرد و سرش را جهة عبرت شریران از دار که معظم ابواب شهر عدم است آویختند شعر اَسَائَت اِلَی النَّوَائِبِ فَاستَنَادَت وَاَنتَ قَتِیلُ ثَارِ النَّائِبَاتِ عمید الملک بعمود فلک معمود شد و رقبهٔ او به تیغ مصقول مغمود حالت آنکه زبان ریان حدید آیت انذار بر وی میخواند ذکر لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بمشابهت لؤلؤ لالا بر زبان میراند و با وجود سر بریده و طایر جان از نشیمن قالب پریده انامل هنوز عقد دو بیست و نود گرفته بود مصرع بود این عقد باری در شمارش شعر اِن مَاتَ مَاتَ بِلَا فَقدٍ وَلَا اَسَفٍ اَو عَاشَ عَاشَ بِلَا خَلقٍ وَلَا خُلُقٍ مبادا مطالعان بی معاودت نظر لَعَلَّ لَهُ عُذرًا وَاَنتَ تَلُومُ با وجود صدق حدیث نبوی که جُبِلَتِ القُلُوبُ عَلَی حُبِّ مَن اَحسَنَ اِلَیهَا وَبُغضِ مَن اَسَاءَ اِلَیهَا این کلمات بشماتت که شیمت خساست و انتقام که نتیجهٔ لوم طبعست نسبت نهند مصرع معاذ الله چه جای این حدیث است هر کس که او را صورت تَنَوَّعَتِ الاَسبَابُ وَالدَّاءُ وَاحِدٌ بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی اَلدُّنیَا تَغُرُّ وَتَضُرُّ وَتَمُرُّ وَنَحذَرُ مِن حَوَادِثِ الدُّنیَا فَاِنَّ لِکُلِّ فَرحَةٍ تَرحَةٌ وَلِکُلِّ نِعمَةٍ نِقمَةٌ وَلِکُلِّ اجتِمَاعٍ تَشَتُّتٌ وَلِکُلِّ تَوَاصُلٍ اِنقِطَاعٌ وَلِکُلِّ تَلَاقٍ فِرَاقٌ برهان انّی و لمّی دانسته باشد بفنای غیر که با او در آن حد مشترک محقق دارد هرگز بشاشت ننماید اما در مبدأ تجربه حقیقت اُذکُرُوا الفَاجِرَ بِمَا فِیهِ وَالاِشَارَةُ لِلتَّحذِیرِ مرخص حصر مساوی و مخازی این بیچاره شد چون مفتتح ایام نشو و مختتم روزنامهٔ عمر بنیاد کار بر افساد حال مردم نهاده بود و دغل و حیل و حسد و نفاق و سیلت تیزی بازار اشتهار ساخته فردوسی راست بیت پرستنده آز و جویای کین بگیتی زکس نشنود آفرین این بیت معرب آنرا دقتی که گفته اند شعر وَعَالِمُ حِرصٍ اَو مُطَالَبَةُ نِقمَةٍ لَیَعدِمُ فِی دُنیَاهُ حُسنَ ثَنَاءٍ در اسالیب علوم عقلی و نقلی تجربی داشت از و خاست اِذَا ذَلَّ عَالِمٌ ذَلَّ بِذِلَّتِهِ عَالَمٌ بازنمی اندیشید و بقوانین حکمت معالجت این رذایل و امراض نفسانی

بنگرد

علی‌بن‌ابی‌طالب... (حاشیه): دو الحسن و علی / کل من یفعل بی یعنی... / [illegible]

(حاشیه): القبض من زحافات العروض و هو عبارة عن اسقاط حرف خامس ساکن من الرکن الذی آخره سبب خفیف کما فی مفاعیلن و فاعلاتن و هو لن یستعملون من الاول الیاء و من الثالث النون الثانی الالف و من فاعلاتن فاعلن من مفاعیلن مفاعلن و من فعولن فعول فتحصل من فاعلتن ۱۲ لمؤلفه

نیکو و شعر اِذَا کَانَ الطِّبَاعُ طِبَاعَ سُوءٍ فَلَیْسَ بِنَافِعٍ اَدَبُ الْاَدِیبِ وقال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم رَأْسُ الْحِکْمَةِ التَّوَدُّدُ اِلَی النَّاسِ چنانکه مخبر صادق در این بیان الماس تحقیق سفته برهان عقلی نیز عقلا را روشن و مبرهن آمده که تدبیر معاش زمرهٔ انس و سیاست اسباب مخالطت با ابنای جنس بی معونت و مظاهرت همدیگر دست نمیدهد و از اینجا با تجربت و قیاس در معنی اَلْاِنْسَانُ مَدَنِیٌّ بِالطَّبْعِ گفته اند بهر شخص کار کن احتیاج افتد تا نانی پخته شود و عمل هزار دیگر آن باشد که تا نان سر دسفره نتوان خورد پس معلوم گشت ازین قضیه بی منازعی که تودد و تواضع داعیهٔ استیناس و ایتلاف است و نظام مصلحت عالم مبنی بر آن و تکبر و تمرد واسطهٔ استیحاش و اختلاف است و اختلال و تلاشی امور بل تلف نفس را اشارت بدان و اگر فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخلص شفیق و یار محرم رفیق باشد وَالصَّدِیقُ الْاُلُوفُ لَا یُبَاعُ بِالْاُلُوفِ فیهم یک نفس در راه منافات و مناوات او قدم گذارد البته وصلاً مضرت و معرت دشمنی این یک تن بر منفعت محبت و مخالصت آن هزار تن در معیار اعتبار بچربد و بهیچ حال در هیچ منزلی از اندیشهٔ غائلهٔ مکر و خدیعت و قصد و نمیمت آن دشمن ساکن و آمن نتواند بود و مستشعر و حزین و مضطرب و غمگین روزگار گذارد چنانکه گفته اند شعر فَمَا بِکَثِیرٍ اَلْفُ خِلٍّ وَصَاحِبٍ وَاِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَکَثِیرٌ مقصود کلی و مقصد اصلی ازین اطناب و اسهاب تنبیهی و تذکیری است ارباب فطنت را تا از قصد و ایذا و حقد و بغضا و بهتان در بارهٔ اخوان برای پنج روزهٔ نعمت زرق دنیای دنی و مطامع دنی که زود از دست نیاید و دیر دیر بپاید اجتناب طبع لازم دانند شعر اَلَا اِنَّمَا الدُّنْیَا کَظِلِّ سَحَابَةٍ اَظَلَّتْکَ یَوْمًا ثُمَّ عَنْکَ اضْمَحَلَّتْ فَلَا تَکُ فَرْحَانًا بِهَا حِیْنَ اَقْبَلَتْ وَلَا تَکُ جَزَّاعًا لَهَا حِیْنَ وَلَّتِ و نصیحت حکیم انوری را ملکهٔ قوت مذکره سازند بیت

در جهان با مردمان دانی که چون باید گذشت
آنقدر عمری که یا بد مردم آزاده مرد کاستنها

در غم او ترکنند از آب کرم فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد و بنای اکتساب لذات و توسل باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت و موالفت و مزید مودت و موانست نهند تا بر اقتنای ذکر جمیل و اجتنای اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فائز گردند بیت

چون خاک باش در همه احوال بردبار
تا چون نبات بر همه کس فایدی رسد
چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان
تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد

وَرُوِیَ فِی الْاَخْبَارِ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَوْحٰی اِلٰی عِیْسَی ابْنِ مَرْیَمَ اَتُرِیْدُ اَنْ اُعْطِیَکَ جَنَاحًا تَطِیْرُ بِهٖ مَعَ مَلَائِکَةِ السَّمَاءِ فِی السَّمَاءِ قَالَ سَیِّدِیْ لِمَ لَا اُرِیْدُ قَالَ کُنْ فِی التَّوَاضُعِ مَعَ الْخَلْقِ کَالْاَرْضِ تَحْتَ اَقْدَامِهِمْ وَفِی السَّخَاوَةِ کَالنَّهْرِ الْجَارِیْ یَرْفَعُ کُلُّ غَنِیٍّ وَفَقِیْرٍ وَفِی الشَّفَقَةِ کَالشَّمْسِ تَطْلُعُ عَلٰی کُلِّ وَضِیْعٍ وَشَرِیْفٍ وَفِی الْحِلْمِ کَالْاَبِ الشَّفُوْقِ عَلٰی وَلَدِهِ الشَّفِیْقِ چون خصم اَلَدُّ الْخِصَامِ نحوس عادت از سعادت دنیا مهجور افتاد و مرض شقاء او را شفائی عاجل حاصل نشد در مقابلهٔ آن تا نسبت اَلْخَیْرُ وَالشَّرُّ مَقْرُوْنَانِ فِی قَرْنٍ صحیح آید آیهٔ نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِیْبٌ حال زمرهٔ حق مشاهده افتد و خود عاطفت و فور سیور غامیشی از حضرت در حق ملک اسلام عَلٰی مَرِّ الْاَیَّامِ وَاللَّیَالِیْ متعاقب متوالی شد نخست اینکه فان حضره ملازم لیل و نهار دیوان اعلی گشتند تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر مهمات مملکت مقدم و مرجح دارد و بعد از افراغ حسابات و تحقیق جمع و فذلک وجوهات و عرض بروات و مؤامرات او را صد و هفتاد تومان

فاضل بر چهرهٔ دساتیر محاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از موجبات اموال مقاطعات در سال نو استیفا کنند پس ممالک عراق عرب که از روی عزت نه عزت محل غیرت خلفاء نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط در مدت سه سال بسبیل مقاطعه تالی این مکرمت و بانی مبانی دیگر عارف ساخت و شبانکاره و شیراز را ولای وابخو پرو بحر دو درجه وَالثّالِثُ خَيْرٌ ده ساله کرده مؤامرة و مفاصاة با آل داد شعر فَحَازَ عِزًّا وَعَيْشًا نَاضِرًا وَعُلًى وَدَوْلَةً ضِمْنُهَا نَصْرٌ وَتَأْيِيدُ و بخلعت خاص زرنگار که قوارهٔ زرکش آفتاب طراز اکمام آن سزد شعر خِلَعٌ كَمَا ارْتَدَّ الْفِرِنْدُ صَفِيحَةً اهْدَى الصِّقَالُ لَهَا اكُفَّ قُيُونِ باشمشیری خسروی آثار اختصاص فرمود و پنج عدد بایزه سر شیر بر هیئت فضل الاشکال و هو المستدیر که گوئی شمسهٔ چرخ اثیر از برج اسد طالع شده است مضاف آن مواهب شد و از اسکرهٔ خاص سنقوری همای پرواز که نسر طایر در مطار معالی از محاذات او در شبکهٔ تشویر واقع میشود سیمرغ خامشی کرد و چتر آسمان مدار که برقع چهرهٔ آفتاب را میشاید بر سر آن عواطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه نوبت سه کانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دو لنجانه قیس و بحرین تا قابل هند چون فرائض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد و بناهت قدر و نقش درش حواس سبع چون هشت بهشت مشتهر آمد ضَرَبَ اللهُ قِبَابَ اقْبَالِهِ فَوْقَ الرَّفِيعِ التَّاسِعِ وَسَلَّطَ عَلَى اعْدَائِهِ الافْعَى اللّاسِع حقیقت این ابیات از خاطر زادهٔ کاتب فذلکهٔ آن مجموع میتواند بود شعر

عَلَيْكَ ضَمَّ الْيُمْنُ اذْ نُشِرَ الْحَبَرْ وَمِنْ جَهْلِ الْيَمُونِ قَدْ نُشِرَ الْخَيْرُ

وَسَيْفُكَ سَيْبٌ لِلْوَلِيِّ يَبُرُّهُ وَلٰكِنْ لِشَانِيكَ الابَادَةُ وَالْقَهْرُ

وَفَالُكَ مَسْعُودٌ تُنَالُ بِهِ الْمُنَى وَطَيْرُكَ مَيْمُونٌ يُصَادُ بِهِ النَّصْرُ

وَالُكَ الُ الْمُلْكِ لَا مُجَدِّدًا بِهِ وَجْهُ امَالِ الْخَلَائِقِ يَحْمَرُّ

وَبَابُ بُرْجِ السُّلْطَانِ شَمْسٌ تَطَلَّعَتْ وَمِنْ بَيْتِهَا تَبْدُو وَيَنْبُو بِهَا الدَّهْرُ

وَلَحْنٌ مِنْ هٰذَا اعْنَايَةُ خَالِقٍ لَهُ النَّصْرُ وَالتَّأْيِيدُ وَالْعُلُوُّ

باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمع اعزه و اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و وسائط قلادهٔ مکارم اند تا منتهای عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال نصرت و دولت و مزید حشمت و رفعت تمتع و بر خوردار دهاد اَعَادَ اللهُ الَيْنَا مَا يُوجِبُ وَسَائِلَ رَحْمَتِهِ وَاعَاذَنَا عَمَّا يُوقِعُنَا فِى شَبَائِكِ نِقْمَتِهِ بِمُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ توجه رایات منصور بر عزم ایلاق همدان در ماه جمادی الاولی سنه ست و تسعین و ستمائه چون مزاج روز کالتحیه اعتدال ... و بلبل بر سر شاخ گل در پرواز و بدین بشارت بر کشید آواز شعر اَبْشِرْ بِنَوْرُوزٍ اَتَاكَ مُبَشِّرًا بِزِيَادَةٍ وَسَعَادَةٍ وَدَوَامِ وَانْشُرْ بِخَفْضٍ حَلَّ الرَّبِيعُ نِقَابَهُ مِنْ مَنْظَرٍ مُتَهَلِّلٍ بَسَّامِ قوه فصل بهار با آتش گلزار آب سمن عارضان ریخته و خاک بر باد مشک داری از دماغ کلبهٔ عطار فرو نشانده بیت ز شاخ خویش سمن تافت چون ستاره روز ز باغ همچو شب از روز برشد سعیده غراب نوعروس باغ گل رخ و یاسمین عذار شد و طرهٔ معنبرش بنفشهٔ تابدار باد و بادام چشمش در ساز کرشمه و نرگس تازه سوسن زبانش بده زبان در گفتن راز سرو قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچهٔ دهان تنگش متعجب سُبْحَانَكَ مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا قایل گشت در صبح و شام ماشطهٔ عنبر پاش صبا طرهٔ زلف او را میزند شانه و نفس نامیه در هر نفس

گویان ما الحسن الروض وما الطف نکهة انسیم بسیم شکوفه جایزه مدیح بلبل میرساند شعر اما تری نعمة السماء على الارض وشكر الرياض للامطار ارغوان ارغوان و بکر کلغونه چهره استعارت میکرد بیت گر نبودی کش از تو مستعار دادی چهره معصفر ارغوان بنفشه بنفشه شعر کانها فوق قامات ضعفن بها اوائل النار في اطراف کبریت شیوه جعد مشکین دلدار گرفت شقایق که صفت رخسار یار و لون عقیق عقار داشت بزبان باد بهار عاشقان را پیغام شعر اشرب على وجه الشقائق خمرة مثل الشقائق حمرة في الكاس بیدا و نیلوفر که نیکوفر بود بمعاشرت حریفان در کار آب از جام آفتاب پی بروی کار خود باز می آورد بیت نیلوفر از آفتاب گلرنگ بر آب سپر فکنده بی جنگ اقحوان از اطراف چمن بر یاد دوستان نوش لبان سرو دندان تعجب سفید گردانیده می سراید لمؤلفه پیش لب و دندانت که جامست و حباب من این دندان چو حباب چشم مرزنگوش حکایت طراوت مرزنگوش جان استماع کرده و گل بربار در هوای دلدار میگفت عاشق وار مصرع بی روی تو بانزهت باغم باغم موسیقار منقار بلابل از شعبه نوروزی در پرده فیروزی بقول لمؤلفه تبتهج الانهار والروض غنا مصفق الاشجار والماء جاری زبان جاری میکردانید و فاختگان چون نوآموختگان از سر شاخسار بید و چنار این ترانه با نوا ادا بیت بلبل به راهوی دگر ساخت نامی گل جلوه حسن میکند در همه جای در پای غم اوفتاده ایم از سر لطف ساقی به پیاله دستگیری فرمای میفرمود جوانان نوخواسته چون سبزه بر فرش بوقلمون شراب مروق ارغوانی و سماع مرقق ارغنونی در زمزمه و خروش نوش و گوش میکردند و در قبول این نصیحت غم نابوده و بود فراموش بیت بهار تازه رنگ تازه گرد لالستان برنگ لاله می از بار لاله روی ستان جهان جوان شد و ما هم چو او جوانانیم می جوان بجوان ده درین بهار جوان بشاد کامی امروز او خویش بده کجا کسی که ز فردا پذیرد از تو ضمان پیرانی که ایشانرا دست ارغی جوان قدح گیر بودی از پیری عصا گیر شده و مشک ناب شباب به بیضه کافور قیصوری شیب بدل گشته طواحین مطحن حبوة یعنی دندان فرو ریخته مصرع گر چرخ فلک نان دهم دندان کو بابیات ابن المقرب که مزاج انفاس صبا دارد در تخیل و تذکر خضرة عیش صبی در ریعان تمثل مینمودند شعر غصن الشباب عصى السحاب فلم يعد ذا خضرة اذ كل غصن اخضر فدا ورقت عمد الحمام فانا شعب الرحال وفود راسي اغبر اني سلوت عن الشباب كما سلا غيري ولكن للحزين تذكر رایات منصوره از بغداد بر عزم همدان براه یعقوبیه نهضت فرمود و در ان حوالی ایلچیان بر عزم توجه شکار یک ماه به بیرنشست و یاسا فرمود که امرا و صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفته اند از ان نوروز مرسل بلاد مصری و مکتوبات داشته مضمونش مزوره فحوای ممتوه بدانکه نیات صالحه ما مصروفست باعلاء شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد صلی الله علیه واله وسلم باید که سلطان مصر و امرا و منجنده آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضه اسلام را موافق پس بسبب ظهور غدر پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجی و لکزی و ساطلمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن نا پرسیده همه را طعمه تیغ یاسا کردانید و چون در ان نزدیکی شاهزاده جهان خربنده اغول را بلشکری بصوب خراسان روان فرموده بود در ین

الدوروز می الصفات اربعه
۱ نوروز الکتاب و هو من الفیاض
۲ نوروز العرب القاضیه
۳ نوروز الاصل و هو من الاقدار
۴ نوروز ما بعد هو الفاضل الصحیح

وقت امرا ابقا مورستای و هرقداق را با دو تومان لشکر شعر متغنج بظبی الصوارم مبرق تحت الغبار و بالصواهل مرعد آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک برداشته رأفت و رحمت ایلخانیت و با فلاک رسیده از عنایت خورشید تربیت غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان او تفرس افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین پرور بکفران مقابله کرد و از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیوة معزول گردانند و خاطر عاطر شاهنشاهی ازین دغدغه شاغل فراغت یافت قال صاحب کلیله اذا عرف الملک ان رجلا یطلب المساواة فی منزلته و الرأی و الهمة و المال و التبع فلیصرعه فان لم یفعل فهو المصروع نوروز چون از وصول امرا آگاهی یافت با لشکر خود بگریخت پس بآغروقهاء او رسیدند و غارت کردند پسران او را احمد و علی بقتل آوردند اما چون داستان احتیال و کارنامهٔ خداع او شهرت یافته بود در فرستادن در عقب موافق مصلحت نیامد او در اندیشهٔ مرمت و استدراک کار خوضی مینمود خود عنقریب از حکم یرلیغ بیت قتلغ شه شمشیرزن شیرافکن رستم جگر شیردل روئین تن با لشکری در جوش چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرگس همه سر افسر برسیدند و از عقب او روان شد قراولان در رباط سنگ بست مصادف شدند و هر دو لشکر در ناحیت جام معاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بغیر جام در جام حمام از دست ساقی اجال خود در کشید و چون راه التجا بطرف قید و مسدود بود چنانچه وسایل عهد او در حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر خاصه عازم قلعهٔ هراة شد تا بدان تحصن نماید وجوه لشکر بعضی گفتند قلعه حصار مغول فسحت عرصهٔ صحراست و عرب نیز گفته حصون العرب الخیل و السلاح شعر یا وساة الفلا لهم بیوت نحصنها باطراف الرماح مصلحت باشد خود را در قلعه محصور کردن تا قوه در تن و رمق در جان باقیست کوشش نمائیم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و راضی بدانچه آید از خیر و شر گردیم نوروز بدان التفات نکرد با معدودی اندک باندرون قلعه رفت بیت هر آنکه که خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا بکردار موم اورد فی الحکایات ان سال عمرو بن العاص عن معاویة یا امیر المؤمنین ارید ان اعرف انک شجاع ام جبان فقال شعر شجاع اذا ما امکنتنی فرصة و ان لم یکن لی فرصة فجبان ترجمهٔ کلام وارست اذا حضر وقت النائبة انی التر من جبن کان الحزم منه پاش لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین نبیرهٔ ملک شمس الدین کرت که با همشیرهٔ نوروز ترخان حاجی شعر ما ربة الغیل لحب الظبی فازبها بل ربة الغیل لحب الضبع النمر وسیلت مزاوجت مؤکد داشت و نوروز بروی اعتماد بجد بر عادت روزکار جنگجوی او را چون بهانه بگرفت و با اعوان چون دل دردمندان دربند داشت شعر فذلک وقد ما کان عز جنابه ولان و قدما کان یمنع جانبه بنی عمان او هندکه بهادری شیردل و صفدری پلنگ جوهر بود با روش چون چشم خوبان تیغ زنی متعود و کرنش مانند گردش ایام بکارسختی متفرد با دیگر برادر بسیده و برادرزاده محمد سلاح برخود راست کردند و چون دود بر هیون آتش حرکت شعر ان تفرع الطود الاشم فاجدل او ترکب البحر الخضم فنون سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بر میان لشکر زدند و چون باد بگذشتند و خبر کردیشان ندیدند اما برادران نوروز اردوای غازان و منکلی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده سپهسالار بودند میان لشکر و ازین جهت ایشانرا جان در تن و سر بر گردن نماند

روز هفتم را قتلغ شاه نوئین برسید مواخذت نوروز را مصدق نپنداشت ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق ظن را سر رمضان کو تاب
او بود بسبیل حق القدوم از بالاء قلعه بشیب انداخت و سر خود را بر تیغ گذرانید وَحَسْبُ ذٰلِكَ پس در عقب نوروز را بار قفا بجهت
میر میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف ذلت صورت ایمنی در مجاواه نظر فاکره که استاد اسناد و معاتبت استاد
بیت اگه با دوست تخفی ز سر خرم بشب بسته دستش بر دشمن نگر استاده بروز نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه سید
و سخن برسیدن بروی ابقا و دهیهات وقت شامی که صبح دولت پادشاه خردمند میدمید قتلغ شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ
راند و شخص او را بر تخته خاک تنصیف کرد و ذلک فی الثانی والعشرین من ذیقعده سنه ست و تسعین و ستمائه سر او را که باد خانه غرور و نسویلات
و آشیانه شر و در تخیلات می بنداشتند بغداد بردند و بر در زندان ابد سالها اعتبار خلایق را آنسر دار در آویختند در ینحال این دو بیتی
بزبان حال چون قضا کار کرد املا کرده شد بیت با عیش شها طبع تو آمیخته باد وز خنجر تو خون عدو ریخته باد هر سر که نه همسر اراد
باشد همچون سر نوروز در آویخته باد چون روزگار تیرکی آغاز نهاد و بخت خیرگی پیش آورد شجاعت شجعان و شهامت پردلان
چه کار کند اِنْ يَنْصُرْكُمُ اللّٰهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَاِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ مِصْرَعِ وَيَلْعَبُ رَيْبُ الدَّهْرِ
بِالْحَازِمِ الْجَلْدِ با زبردستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال رعب
که سر گردن کردان فرونی آورد و همش بزبان صدق نشا میگر و شعر اَلدَّهْرُ مِنْ حَدِّهِ صَاحٍ عَلَى حَذَرٍ وَالْمَوْتُ يُرْعَدُ
خَوْفًا مِنْ مَكَايِدِهِ بیت بدوزد خدنگم دل آفتاب کمندم در آرد ز گردون عقاب خدنگی که از شست بیرون کنم دلیران و شیران
جگر خون کنم چون روز نکبت وزبان ادبار در رسید دست خوش معدودی مردود شد شعر يَكَادُ الْبِيضُ وَالسُّمْرُ الْعَوَالِي
وَلَسْتُ نَعُولُهَا فِيمَنْ نَعُولُ بَكَتِ الْخَيْلُ مَعُولَةً وَلٰكِنْ بُكَاهَا حِينَ تَنْتَدِبُ الصَّهِيلُ لِمُؤَلِّفِهِ فِي الْمَثْنَوِي
کجا یند شیران و یوران کیو یلان گوان نامداران نیو چو بیژن چو رهام با آفرین چو رستم چو اسفندیار گزین جهان را جهان پهلوانان
بدند همه مرد شمشیر و میدان شدند گزارنده در جنگ پیش همال فروزنده بزم و کوپال و یال ازیشان بجز سرگذشتی نماند بریشان بجز خاک
و خشتی نماند وگر زانکه ماندی از ایشان بسی نبودی از ایشان که بینی کسی و از عجایب احوال لمؤلفه وَهَلْ كَانَ فِي الْاَيَّامِ
غَيْرُ عَجَائِبِ یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعهٔ بالائی قیسار از مملکت غور
بحکم پدرش ملک شمس الدین حالی که حالی ملک غور و غرجستان و آن نواحی است و بقبضهٔ ملک راحامی و رسوم جور را ماحی
محبوس بود و دست و گردنش بقید و آهن مستور و مطوق مادرش مقام در قلعه داشت فروتر از آن هر روز دو نوبت طبخی جهت
غذاء او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و آنرا دو کلید بودی یکی را خود داشتی و یکی بسپرش
چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش مادر فرستادی برین منوال روزگار که احرار را بسته دری بی کلید است
و غور کار او ناپدید هفت سال او را در آن محبس بر خلاف جواری الکنس ساکن گردانیده بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین
شفیع شد و خلاص او را از محبس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در ناصیهٔ او احوالی چند متفرس است که اگر مطلق گردد

وفات حنین ناصر الدین

علی الاطلاق نه شایان ملازمت پدر باشد و نه ملایم خدمت نوروز، و هر آینه از وی افعالی تولد کند که موجب تشویش احوال طرفین باشد، شعر: وَاِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْیَا وَوَاحِدُهَا مَنْ لَا یُعَوِّلُ فِی الدُّنْیَا عَلَی رَجُلِ وَحُسْنُ ظَنِّكَ بِالْاَیَّامِ مَعْجَزَةٌ فَظُنَّ شَرًّا وَکُنْ مِنْهَا عَلَی وَجَلِ آتش افسرده را اشتغال دادن و دریاء ساکن را بشورانیدن و دو در خواب رفته را بیدار گردانیدن بسلامت جوانب نزدیکتر است. نوروز را عادت التماس الحاح میکرد و وسایل مودت را شفیع و وسیط می آورد چون الباس و حماس پایان از جانبین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لابد است و در عواقب آن البته نظری نمیفرماید نوروز بیک التماعاتی درین باب بنویسد و بخط خود در آنجا ذکر کند که اگر از وی شری زاید یا خلافی آید نوروز تخجی نهند و دل باندکی ننماید بل که در دنیا و عقبی عهده آن بر وی باشد. نوروز مکتوب مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود بفرستاد و ملک شمس الدین او را اخلاص داد و بخدمت نوروز متصل شد و دختر برادر خود را تغان حاجی در عقد زوجیت او آورد و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همت و شهامت بود و بر دولی با قوت و شوکت بحکم جنسیت و انتاج مصاهرت اسباب مظاهرت در هم پیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود و اکنون بظهور آمد، و این دو بیت از کرده ایشان یادگار ماند، شعر: وَمَا ابْنُ آدَمَ اِلَّا ذِکْرُ صَالِحَةٍ وَذِکْرُ سَیِّئَةٍ یَسْرِی بِهَا الْکَلِمُ اَمَا سَمِعْتَ بِدَهْرٍ بَادَ اُمَّتُهُ جَاءَتْ بِاَخْبَارِهَا مِنْ بَعْدِهَا الْاُمَمُ. چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت التماس کرد تا او را هر وقت از تجشم حضور در اردوء شاهزاده و خدمت امرا معاف فرمایند و بقاعده ایل و مطیع باشد و کوچ و بندگی کند. اسعاف ملتمس او را یرلیغ صادر شد. پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت چه هراة حصانت تمام داشت و او در استحکام بارو و فصیل و خندق سعی بلیغ کرده بود و حوالی قصر خود را هم خندقی فرمود ساختن چهل گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایست کرد، و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد. غرض که چون بحصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد در اداء مال قرار تقصیر و توانی پیش گرفت و عذرها میگفت و بمطالبت لشکر قتلغ خواجه و تعرضات ایشان تعللها مینمود و روز بروز توقل او بذروهٔ استقلال و ترقی براقی اقبال تضاعف می پذیرفت، بیت: چو داشت همت عالی بشقب مردی برای زیور دولت در و گهر می سفت. ذکر صادر شدن بعضی احوال لمؤلفه: وَالدَّهْرُ یُجْلَی مِنْ سَنَاهَا لَا بِهَا لَا تَخْرُجُ الْاَقْمَارُ مِنْ هَالَاتِهَا. بعد ما که کار نوروز ملکی گشت و متکفی ایام بوجود عدل که خلیفة الله عهد است مکتفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین پیغمبر مبالغت زیاده فرمود و بر شیوهٔ عدل و رافت توفر نموده بمآثم که نیجان مروت بود متوجه گشت، بیت: دستار چو سلّه داری و روی چو مه زین روی ترا سلمه الله گویند. و امرا و مقربان حضرت موافقت او بزی ارباب تنگ متزین شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ تاجیک بکلاه مغول متقنس نگردد و بدین نمط در تقویت و تمشیت امور شریعت تظاهر زیاده فرمود و باشارت یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَأْکُلُوا الرِّبٰوا اَضْعَافًا مُضَاعَفَةً حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارباب حضرات و اصناف خلایق که از چند سال باز معاملات کرده اند و قبالهٔ دین و وثایق گرفته استکشاف و تحقیق کنند و در سالی مکاسب معاملات را ده دوازده مقرر دارند و ماورای آن اگر حجتی شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد کرده با وجوه زائد بر مقتضی اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰوا

متزيي شد

بعزم

بغریم سپارند و ذمّت او را از تحمّل اثقال اَلقُرُوضُ عَلَی النَّفسِ ثِقالٌ وَاِن کانَ مِثقالٌ مبرّا سازند وَالحالَةُ هذِهِ بی بسیار ارباب معاملات که غرامت کش غریم شدند و ثابت رای تسلیم و تسلّم وجوه چون خرقهٔ صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند مصرع سرمایه زیانهاست ازین سود مرا بار در سنهٔ ثلث وسبعمائه یرلیغ بقطع کلّی مرابحات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار بسیار تا حدّی استقصا رفت که رهن مساکن و اجارهٔ حوانیت و مقدار سکنی و مستغل را احتیاط میکردند و کرایه از اصل رهانت حسب مدّت استغلال و مستغل از راس المال وضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتّفاق می‌افتاد که مستقرض و مستأجر را بر مقرض و موجر بیرون از ابراء ذمّت وجوهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری ارباب ربا که در ثروت انگشت نما بودندی مصرع لمؤلّفه کَما اَنَّ الهِلالَ یُشارُ اِلَیهِ در فصاحت مصرع انگشت کش عیب خلایق گشتند وَالحادِثُ مَحَلُّ الحَوادِثِ ای یار غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب بیشی کم منفصلهٔ مالی را کم و بیش گردانی و گوهر عمر بی عوض را از بهر خاک رنگین فانی بر خاک تیره افشانی بیت هستی که بجویش نیست یکدم آن هست بود بر خرد کم چرا النّقی اکتساب نکنی از کدورت زوال صافی و از سمت ملال متجافی تا ترا ملکی مؤبّد و نعیمی مخلّد رساند مصرع جانی کاندرو دل که بنی پادشا بینی اَللّهُمَّ یَسِّر لَنا العُرُوجَ اِلی ذِروَةِ المَعارِفِ الجِهَةِ اللّاهُوتِیَّةِ وَبَعِّدنا عَن مَحَبَّةِ تَلَذُّذِ مَوضِعِ الباطِلِ وَالزَّخارِفِ النّاسُوتِیَّةِ موضع تذنیب ذکر بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که در خدمت شهزاده طایجو یکی از عجاهیل مشلسان از روی تطیّر و فال بل از سر مالیخولیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد بدین القاء هواجس باندرون او راه یافته و با نزدیکان برین مواطاة اساسی افکنده حالی بگرفتن ایشان یرلیغ صادر شد و شهزاده و وجوه امرا و اینافان که دران مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیهٔ خاطر توقّع انهاء مغیّبات و افشاء کرامات میداشت بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست وَقَد مَشی بِقَدَمِهِ فَوقَ دَمِهِ وَصارَ کَلِیماً بِکَلامٍ کُلُّهُ کَلامٌ وَالعِلمُ لِلّهِ العَلِیمِ العَلّامِ این کلمهٔ باطل خاصّ قائل قائل و قابل فناء چندین اشخاص شمع صحیح وَرُبَّ کَلامٍ جَرَّ الحُتُوفا ای هوشمند بازیچهٔ روزگار اگر ندیده ببین و اگر دیدهٔ بخوان بیت طشت است این سپهر و زمین خایه در و گر علم طشت و خایه ندانسته بدان آبیست مکّار و در بخ بسته طاق پل سقف نیست بنگار و زمهاب بزدبان هم درین نزدیکی بوشایت طایفهٔ امرا صدرالدّین صاحب دیوان را بیت آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر نگرفت است زر اندر کف راوش آرام مقبوض کردند بعلّت تصرّف مالی و آنکه از امراء برین نورین نوئین و قتلغ شاه نوئین بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی رانده بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد لیکن بازار جربزه و مغالطه درین عهد همایون کسادی یافته بود و نسبت تمویه و تعمیه چند سالهٔ او در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف القناع گشته این نوبت قضاء آسمانی بود نه امور دیوانی تا تقریر بیافت و ترشیح کفایت و درایت و تدبیر رای منیر محلّ قبول پیوستی لمؤلّفه اِذا نَفَذَ قَدَرُ اللّهِ المُتاحِ فِی المَکرُوهِ وَالمُباحِ دَعِ العاقِلَ مَعَ القَولِ المَعقُولِ فَالقَضاءُ لا یَرُدُّهُ تَدبِیرٌ

الفضلاء والزمان اذا انبا باحد لا ینظر الیه بالاشفاق بیرون کریاس روز یکشنبه بیست و دوم رجب این سال ارحکم یرلیغ قتلغ شاه نوئین بدست خود او را بیاسا رسانید و رخت اقامت بمنزل حب آن جهان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنه سبع وتسعین وستمائه شعر ردت صنایعه الیه حیوته فکانه من نشرها منشور خون او که گلگونه چهره مکرمت و سخاوت و طلاء رونق مجد و سیادت و صفاوه سلیل شهامت و بسالت بود چون آبروی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و از رشک این سخن عقد ثریا گسیخته بیت گل میشد و با صبا ش پیغام این بود که آغاز چه حاصل چو سرانجام این بود میگفت صبا بگل که ای راحت دل ما را چه که حاصل ایام این بود ارباب حاجات و کار افتادگان دهر پر آفات که در سوانح مهمات باعتماد وجود و رافت او تمثل بدین ابیات میکردند شعر اذا ما لقینا احمد بن مجاشع واحمد للهم المبرح فارج نطقنا الدیه بالذی فی نفوسنا ولم نتکتر فی النفوس الحوائج بنعی ممات او حنوط قنوط بر موات آمال وامانی مالیدند و بمراثی مزایا ء او نوحه و ندبه آغاز نهاده مصرع ناچخید او جان از صدر دیوان بر نخاست شعر کان لم یکن حیا سواک ولم یقم علی احد الا علیک النوائح لئن حسنت فیک المراثی وذکرها لقد حسنت من قبل فیک المدائح درینحال این کلمات منظوم و گوهر اشک از دیده کلک منثور گشت شعر لمؤلفه لقد شمل الایام جمعی بالهجر ویزداد شوقی کلما دمعی یجری ترحل عنی مذ رحلت مودعا وبرحل صبری مذ نزلت الی القبر ثوی کل قلب وسط صدر خفیفة ومثواک ذا القلب الکئیب ایا صدری سقاک اله العرش من ثوب رحمة عنسک قبل ومتعیج فطر برادرش قطب الدین احمد که بحمد الله قطب جهان جلالت بود و فرید عصر لیکن در غباوت با قوام الملک هم در روز یکشنبه بعد از یکماه بدان راه روان گشت ساکن الدنیا راحل وانفاسه رواحل وایامه مراحل در اینمقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار و زمانه مکار این چند بیت را خاطر جان املا کرد تا مطالعان را روشن شود که عادت سپهر بمهر چون زلف بتان سرتاسر پیچاپیچ است و آخر کار روزگار چون عهد خوبان و ردیف این شعر بنا بر هیچ لمؤلفه ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ از روزگار هیچ توقع مدار هیچ کر هیچ بر قرار نماند عجب مدار بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ از هرچه ما حساب مرادی گرفته ایم دیدیم و بود فذلکه آن شمار هیچ ذرات کاینات همه آمد و شد بست داند خرد پرده که ناید بکار هیچ در مجلس زمانه مشو زود مست از کز جرعه اش ندید کسی جز خمار هیچ راحت مخواه و من مجو زانکه کس ندید در خیر و جود این خار بار هیچ گوئی که چیست حاصل عمرت بیا ببین کاندر حواب داشته ام بر قطار هیچ والحمد لله الذی ینبغی وحده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده

موضع ذکر تفویض نیابت وزارت

ایلخانی خلد الله سلطانه از موجبات فتح الباب مواهب الهی و امارات دوام نصرت و شاهنشاهی و دلائل تأکد اساس جهانداری و شمائل ثبات دولت و کامکاری وزراء صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صائب تدبیراند که طلایع بدایع تدبیر ایشان بیک لمحه سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناجح کافه بنی آدم بامعان نظر ملاحظه کنند جراحت رسیده کان دهر پر آفت را مراهم مراحم نهند و هنگام ضبط ثغور و دفع خصوم از رای غیب دان

لشکر جرار آراسته گردانند و قلب و ساقه و میمنه و میسره آنرا از ثبات حزم و سیاقت عقل و میامن تدبیر و میاسر تجارب ترتیب دهند بنابراین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمائه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای بارزوا و روتیت بی ریا و تدبیر سر و بخت جوان و دوالت کفالت و سلبت کفایت و همت بی مانند و شهامت الهام پیوند مخادیم اعاظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی القران ساحبی ذیل المفاخر علی الاقران فرقدی فلک الجلالة غضنفری غیلة البسالة حامیی ثغور الملک والحضر ماحیی رسوم الجور والخور باسطی العدل والانصاف کاشطی الظلم والاعتساف غیثی سحاب المکرمة قطبی سماء المنقبة معلیی منار السلاطین خلاصتی الماء والطین مسیری ظل الله فی الارض رشید الحق والدنیا والدین وسعد الحق والدنیا والدین لمؤلفه رشید بنور الحق للحق یرشد وسعد لکل الخلق بالخلق یسعد هما وهما ابنا بعد المجد والعلی وعندهما روح الکرم یسجد باصف دوران یباهی ممالک بصاحب دیوان یفاخر سودد فذاک لقبض العدل عقل مشخص وهذا لرفض الظلم نصل مجرد فذاک لقانون الممالک سائس وهذا لکانون المهالک مخمد رسوم شعار الدین منه مجدد وخد عروس الملک من ذا مورد ومن حلمه قد قیس قیس بطائش ومن جوده فی الدهر یخل معبد فلم یخل من شکر له من له فم ولم یخل من نصر له من له ید اعز الله فی الدولة الغراء نصرهما وادام لدوام العزة والقضاء عصرهما مفوض شد و جهان فرتوت بوی نور و نوا گرفت و حقوق کار مکان استجابت پیوست تشویش نماند مگر در شکن کاکل ترکان و فتنه برنخاست الا از میان شیست طره بتان و لگرانی در مزاج ساغر دیدند و بس و ناله و فریاد از سینه چنگ و لب نای شنیدند فحسب و این بنده را در صفات زاهره مخدومان قصاید است که هر یکی حاکی بعضی مخایل و راوی شمه از شمایل حضرتشان تواند بود و از آنجمله این دو قصیده پارسی اینجا ایراد کرده آمد یکی بتذ بقلائد مدح و مطیب بفوایح ثنا مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشید الدولة والدین عزت انصاره که مدار دوایر مصالح مملکت و مناط ترتیب سلسله سلطنت برای غیب نمای و فکر گره گشای او مقصور است و در بندگی حضرة قول بخطا و فعل بی خلل و رای صواب اندیش و اندیشه دوربینش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزام عهده و تصرف در ملکت و مال و نصب کاتب و نایب در باب طلسم گشائی توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملکت عقده حیرت بر فکره عطارد انداخت و بر کلیات اموال از مال مقنن و خراج و قبجور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم امثال و طوامات و ترتیب یامات و ساختن مهمات و استکثار عمارات و تقریر بلوکات و رفض نقود معهود و اداء مال خزانه مشروط بزمان موعود دستوری مطول پرداخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد لمؤلفه والقصیده هذه

ای زنده بسعی قلمت جان ممالک ازرای تو آراسته دوران ممالک دوران ممالک بامور تو مطیع است
ای چشم بدان دور ز دوران ممالک مشاطه کلک تو چنین خوب بیاراست بر روی جهان زلف پریشان ممالک از نفخه اخلاق تو بی قوة نامی

دروی شگفته غنچهٔ بستان ممالک　　از رای تو در عهد شه آشفتگی نیست
جز در شکن کاکل ترکان ممالک　　شد منتظم احوال جهان از چه ز عدلت

در دولت سلطان جهان خان ممالک　　طبع تو بتدریج برون برده کجیها
از نقش جبههٔ عالم و ارکان ممالک　　مستوفی گردون قلم از دست بینداخت

تا رای تو شد ضابط دیوان ممالک　　بر نامهٔ اقبال کشد منشی تقدیر
القاب ترا زیور عنوان ممالک　　جز فارس عزم تو بجوکان سیاست

کس گوی هنر دست ز میدان ممالک　　خورشید که او خازن کانست نیابد
یک گوهر چون تیغ تو از کان ممالک　　چون دیده ز تاب سر کلک تو گردد

نیست مگر چشمهٔ حیوان ممالک　　چون تیغ تو از خون عدو سرخ بر آید
گفتم مگر امنیت بدخشان ممالک　　بی عون ضمیرت نکند حکم بر اشیا

عقلی که بود مالک فرمان ممالک　　در ره زنسیم ابرشت از نعل بنفشه
در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک　　گلزار معالیت ز دی ماه مصون باد

تا بلبل طبعست ثناخوان ممالک　　و دیگر قصیدهٔ مشتمل بر صفات مجلس انس در دعای دولت مخدوم جهانیان و وزیر جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخبر سلیمان امکان سعد الدنیا والدین خلد الله جلاله وسخر ما ذرء علیه ابن جلاله که تا فلک بسیر و پای امثال خدمت را بر حاشیهٔ بساط غبرا برخواسته است بدین حسن سیرت و یمن نقیبت و آثار رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل و اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و هیچ نایب متقلد حکم نیابت نشد سمت اثبات یافته **لمؤلفه**

دایم ترا بکف می چون آفتاب باد　　در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد
در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم　　پرمثال جام و کواکب حباب باد

ساقیست گلرخی که گل از بار خش چکد　　از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد
مطرب نواگری که اگر زهره دم زند　　بالطف طبع او ز خجالت مذاب باد

شاهد سمنبری که بود با لطافتش　　پر خاک غرق آتش و در دست آب باد
از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح　　این سبز فام خیمه معنبر طناب باد

همت صباح چو در شب کنی صبوح　　در دست ساقیان افق آفتاب باد
در حضرتت که هست جواهر نثار فضل　　الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد

از رای صائب تو که معمار عدل اوست　　بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد
تیغت که هر کجا که رود سرخ رو بود　　هم از رقاب دشمن تو در قراب باد

بختت که هست رائد تائید کردگار　　بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد
گر روزگار دست ز پیمانت در کشد　　بر دست او ز نامه همیشه خضاب باد

هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر　　چون زلف نیکوان همه پر پیچ و تاب باد
در نیک و بد هر آنکه نباشد متابعت　　منحوس و با چو محنت و غذیش عذاب باد

تا هست کار چرخ شتاب و درنگ ازو　　بهر درنگ عیش تو او در شتاب باد
روز و شبت همیشه زباب خوشدلی　　خوش چون شب وصال و چو روز شباب باد

دائم دعاء دولت تو مستجاب بود　　دائم دعاء دولت تو مستجاب باد

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً و سائر ممالک عموماً

چون از حکم یرلیغ برای تفتیح محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تلخیص فذلک لمؤلفه وان الدهر فی المعنی حساب و لیس له سوی البلوی الوک اطراف ابا نواب و متصرفان اعمال حکم مکتوبات و جمع و برواث حضار فرمودند و رفع دواشکنات حساب نو و کهن را استیناف در اواخر شهور سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه بلالی استحضار ملک الاسلام جمال الدین رفت بندگی حضرت تسترف جست هر چند کمال عاطفت و سیورغامیشی پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد اما مزاج امرا و عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی نخست محاسبهٔ دو ساله و عرض مؤامره و برواث رفت بواسطهٔ مخالفت نوکران

و نهایت

الاصحاب

وسعایت بعضی نوّاب اوکه بر وفق قول مؤلف هنگام تن آسانی شعر لمؤلفه بنا سائی الایام فی کل مطلب وذکرنی کالدهر
کل شدّ آئل بصفت واشتند وجوهات فاضل که واجب داشت وحکم نافذ شده که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خراجی استیفا کند مجری
نفرموده بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمة والرضوان وادرّ علیه شآبیب الروح
والغفران با او مواضعه ساخته بود بلی استحقاق حجت داده واخراجات مقرری نیز موقوف فرموده شعر بلون اخلاء هذا الزمن
فلا ادر فیهم وفیا ولن فکم من خلیل وسفنا به فکان وکان ولا تسئلن و بر جمع مقاطعه مبالغی مستزاد
کرد چنانچه در منزل چوقی پانصد و چهارده تومان زر بر وی باقی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت
فرمود و حکم شد که بی تهدید و تعنیف مال مستخلص کردانند اما دست و زبان بوی نرسانند چند تومان را از موجود مستقرض بر حسب
احالت او اکرد و برات در باب استیناف حکر عبارة عن جمع متفرقات المقادیر و تعریف مبلغها رسم آنست واعادهٔ
نظری در جمع وخرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم یرلیغ ومواجب ارباب استحقاق رسانیده
بود از وجوه باقی منحط کردند و بعد از اقامت دو ساله در اردو وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه در اردو بالتون تمغا رسانیده
بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعر یا ضیعة العمر الماضی اتبعته ولا حصلت علی علم من الباقی واین مقدار بر اعمال شیراز
متوجه بود مصرع ولکن لیس مرجو الحصول حکم شد تا مواجهه کرده مال را روی و دلها دیده مستخلص کردانند و بار امداد و عاطفت
از بندگی حضرت متواصل کشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال نو تبرا جست و استعفا کرد و چند آنکه از بندگی
حضرت بمبالغت حکم صادر می شد وحکام دیوان اعلی اعلاه الله وادام جلال من یتولاه ترغیب میفرمودند استغاثت والحاح
بزرگ زیاده نمود پس بحکم یرلیغ ممالک بر وجه شیراز را بر شانزده بلوک چون اشکال رمل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء آن
شهور سنه ثمان وتسعین وستمائه الهلالیه بمبلغ هزار تومان زر مقاطعه را موامره بالتون بلیکا و مفاصا با آل وادند و از ادرارات
و مسامحات و مواجب چریک و عمده اعمال هشتاد و هزار دینار تنقیص فرمودند و ارباب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن روزنامه
عرصه منازعت و مخاصمت بسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار فدان در سایر ممالک جهة دیوان خالصات خاصه
پادشاه را در آورند از آنجمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر کردانند و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کار کنند بنسبت
فسحت بلوکات وتتمه آن حسب الامکان والمکان در روم وعراق وآذربایجان و دیاربکر با تخم و تقاوی و مؤنت آن مرتب
سازند و در سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت و یکدینار و چهار دانگ منفرد با دیوان خالصات جواب گویند بیت
از شست غمت بجان یکی تیر رسید افتاده منم بیک از ان شصت یکی وهنگام انقضاء مدت مقاطعات فدانات وتخم و آلت
فلاحت وسائر مؤنت عمارت بی نقصان وخسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه در خرج ایشان مجری شده بها
هر یک کاو جفت با تخم وتقاوی صد و هشتاد و پنج دینار با دار سانند و مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تعلل
وفردا طلاء جایز و نقره طلغم تسلیم نوّاب خزانه دارند هر مثقالی طلا مساوی چهار دینار رایج و هر مثقالی طلغم موازی دیناری

و تعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایلخانی سمت عموم یافت و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره که میان خلایق متداول و رایج است بدین نسبت معین و مقرر گردانیده و در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادله مجال زیاده و نقصان میدان ندهند و ارباب ملوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را از ورود زحمت نرسانند و خطاب تقدمه و تسعیر بارعایا نکنند و بعد ما که دراز و یکی از امرای بزرگ با ارباب شهرت و ثروت بکفالت و ضمان مال موچلکا دادند اجازت و انصراف و تصرف یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرائط که اگر برحسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تسلیم و ادا نشدی مفتخر و سرافراز شدند و نصیحت خاقانی را التفات ننمودند **بیت** چون غرغرل هست غم زر و زور مجور چون فرقفر هست دم مال و مل مزن پس امارت و باسقاقی ملک از حکم یرلیغ بر ساداق ترخان مقرر گشت و هرچند وجوهات مقاطعه در محاسبهٔ اصحاب ملوک بموجب التون بیلکا مستغرق شده بود و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و تصدیر برات و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سمنانی براه ملکی و حکومت معین گشت نگذارد که از مقاطعان بر رعایا ستمی رود و بقلیل و کثیر در مال تعلق نسازد و بحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعهٔ ملوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورة نفی و معنی اثبات در آخر این دو قرینه بطریق طرد و عکس مشاهده افتاد لاجرم الموکله خود زبان ملک میخواند بتاب شرح آن والله اعلم بالصواب **احوال ملوک مصر و تصاریف ایام ایشان تا سیاق این اقوال** در شهور سنه تسعین و ستمائه ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی داعی حق را الموکّله لبیک لبّیک یا من حکمه حکمه گفته بریاض فردوس خرامید و مدت مملکت او هشده سال بود للمؤلفه وما قال ذو الالباب لما مضی الفی مضی واحد منهم فقد عد بالالف پسرش ملک اشرف وهو الاشرف نفساً و لقباً و الاروع شجاعة و سجاحة و ادباً شعر فتی لا یحب الزاد الا من التقی و لا الکنز الا من قنی و سیوف چون صاحب دولت و نجدت بود بر سریر سلطنت متمکن شد و در تصدی اعتناق ایالت و امارت رای و رویت آثاری نمود که مآثر آن تا اختتام ایام متظاهر باشد و هم در اوایل تقلد سلطنت همت سامی را باستخلاص قلعه طرابلس از دیار فراعنه فرنگ مصروف ساخت و در کم از دو ماه مستخلص گردانید و آن کفار فجار را الی النار روان کرد و اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار و اساس قلعه منهدم و آثار عمارت منعدم ساخت و بر کنار بحر شهری بنا فرمود و آنرا هم بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و امروز آنجا مثابت حصن حرم و صحن ارم دارد و بهجت در باغ هزار گل بروید لیکن از شوره اگر گلی برآید عجب است چون بمفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح گشت مفتوحهٔ فاتحهٔ این سعادت را باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود و آن معقلی رفیع و موئلی منیع و قلعهٔ عذراء و محصنهٔ از صخرهٔ صما بود زیاده از دویست هزار کفرهٔ انجاس مجتمع و از سالها دیار بازمستودع خزاین عالم و از متکایهٔ چرخ دست بر دلیالی مستلم و طراز مباهات سکان بمعنی معلم شعر لنا جبل یحتله من نجیره منیع یرد الطرف و هو کلیل رسا اصله تحت الثری و سما به الی النجم فرع لا ینال طویل نیمهٔ اساس آن در قرارهٔ بحر بی پایان راسی و نیمهٔ دیگر بر کنارهٔ ساحل راسخ و در پیش آن خندقی عمیق که عابر وهم در غمرات

چو آب لجه

آن

آن خائض شدی بریده و باروئی محصّص مجرّ برافراشته و دروازه را دری از شباک آهن بمقدار سه هزار من چنانکه بر منوال قصص طیور بطلسمات جرّ الثّقیل بر می کشیدند فروگذاشته ملک اشرف لشکری را مرتّب کرد اینکه افواج آن بر امواج بحار پیشی گرفت تَكَادُ السَّمٰوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند ترکانی که از بیم کشاد تیر ایشان سهام آسمان فلک چون سهیل لرزان بود و از گذار سنان ایشان شهاب بر خود گدازان و بمقصد جنائب فحول خیول و اعراف اعراب پولادسم برق نژاد که در قرابت با برق و باد مسابقت میجستند و در ضخامت با کوه کردن افرازی میکرد از زمین و بیابان روان چون نزدیک عکه رسیدند آن ملاحین ملاعین مَلَأَ أَعْيُنَ الزَّمَانِ سَوَادُهُمْ وَخَرَقَ أَكْبَادَ الْجِبَالِ عِنَادُهُمْ با نخوت فرعونی و ثروت قارونی سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ رِيحَ عَادٍ وصاعقهٔ ثمود و خسفهٔ قارون و هلکهٔ نمرود از سر استحقار و ازدرا و استهانت و مرازبان را مصدر قاذورات قذف ساختند و بحصن حصین که يُجَادُ السَّدَّ الْإِسْكَنْدَرِيَّ رُسُوخًا وَبُنُوًّا وَشُمُوخًا مِنَ الْجِبَالِ بُنُوًّا صفت داشت پناهیدند و برفع درج و حاء جاثلیق و نصب عماد مجانیق و رشق ناوک و بلارک و چرخ و دو پرتاب و قذف قواریر نفط و آتش پرتاب معجب و مرتاب شدند و روزها مدافعت و محاربت را سنگر ده بودند و دل بر مرگ خوش کرده ناگاه روزی در اثنای محاربت آن مدابر اسیری را از مسلمانان که در حبس بدمیل داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند هنوز در فضای هوا بود که العاض او کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ متلاشی گشت بعد از آن ملک اشرف را از مشاهدهٔ آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ایشان نائرهٔ حفائظ باد عصبیّت دین افروخته شد بمؤکدات ایمان و شدائد مواثیق تمسّک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و با آب تیغ آتش قهر در ایشان نزند دست از محاربت و پای از مثابرت کشیده ندارد و پس حکم فرمود تا محاذات بارو استادان مرد و نقّابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ماورای خندق اجتیاز افتد و بزیر بارو رسند آنرا بچوب خشاب و اطناب بربندند و هنگام اشارت باتفاق تمامت را منهدم سازند و کنگرهٔ قصر دولت ایشان را منخرم نقّابان ما را سادر مسام زمین راه می بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب بساختند بر شکل مربّع مستطیل و از چهار طرف ستمها بر کار کردند و در میان آن گردونها تعبیه رفت و ظاهر آنرا در پوستهای گاو گرفتند تا از آسیب سنگ و تیر مأمون باشد و از لشکر تیراندازان و نفّاطان را گزین کرده در آن رفتند و آنرا چون کشتیها بر خشک میراندند و جنگ میکرد از ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود پاسا کرد تا هر تن از لشکری توبرهٔ از رمل یا در زنبیل رفت دویست هزار توبره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته گشت پس فرجها و زوایای آنرا هم برمل و خاشاک در آگندند بدین تدبیر آب بصحرا افتاد و راهی گشاده و هویدا شد و لشکر را عبور مسلّم و مهیّا در مدّت اقامت پنجاه و دو روز ترتیب این طلسمات و ساختگی این حیلها در تفسیح مضائق و تفتیح مغالق و هدم وثائق و سدّ خنادق دست داد تا این حال نقّابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود و بر عارض ایّام زلف عنبرفام نصرت آتش در آن چوبها زدند که دعائم و قوائم بارو بود لامحاله در یک ساعت ابراج مشیّده و حبال موطّدهٔ ایشان آن مولفه

شد جملهٔ آن عالیها سافلها شعر تمیل الجبال الشم طول زوالها فیلقی الینا اهلها و نزول کفرهٔ عکه چون ماهی در شبکهٔ تحیر
و مضطرب ماندند و خوف و فزع و روع و جزع غالب گشت و امن و خوشدلی غایب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم
جاثمین لشکر مصری از هر طرف توجه کردند و عمان ریز در راندند و آتش باران بجاپارکان ریخت و فرنگیان سعی بسیار را
بر روی آب جهت جان روزی معتمد داشته بودند چند انکه توانستند و کراوراجل تاخیری بود عنان مسارعت فرا آب دادند
فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون زیاده از سی هزار کافر اسیر گرفتند و قتل مفرط بتقدیم رسانید شعر غرقتک
صباد الاسود ولم اکن عرفتک صباد الاسود من التما چندان خزاین و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب
و هم خارج افتاد و از جملهٔ مراهب سالها بود تا قرب دو هزار مسلمان را بزیر زمین مقید داشته بودند و دری آهنین بر آن محبس کرده
حافظ و حارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آوردا و را بازن و فرزند در خواسته و متعلقان از زجر و سبی و اسر و نفی آزاد و معفو
و آن محبوسان که از نور و ضیا و نسیم صبا مهجور و مجور بل زنده در گور بودند خلاص و راحت بل نشاءت ثانیه یافتند ای بسا کودک
که بدرجه اختلاط رسیده بود و جوان بمنزل کهولت پیوسته و کهول در مرحلهٔ شیخوخت بار عمر فرو گرفته باری چنان ملکی که مراکب و مواکب
سلاطین سلف بنواحی و اقطار آن نرسیده بود و خیال تملک آن بر سطح متخیلهٔ هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر و میسر گشت و
بشارت مزید رونق اسلام و قوهٔ دین محمد علیه الصلواة و السلام را ذکر این فتح با صبا و دبور باطراف عمران و عمران جهان روان
و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه و این قصیده در شرح این فتح نامه را از انشاء یکی از فضلاء عصر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره
و کیفیت احتیال چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد شعر الحمد لله ذلت دولة الصلب وعز بالترک دین المصطفی العربی
هذا الذی کانت الآمال لو طلبت رویاه فی النوم لاستحیت من الطلب ما بعد عکة اذ هدت قواعدها
وشدت علیها کف مغتصب لم یبق من بعدها للکفر اذ خربت فی البر و البحر ما ینجی سوی الهرب کانت تحیلها الاما
ونری ان لتفکر فیها اعجب العجب اما الحروب فکم قد اثخنت فینا شاب الولید بها هولا و لم یشب سودان تر
وبحر حول ساحتها دار ار ادناهما نای من العطب خرقاء امنع سوریها و حصنه غلب الکماة و اقواه علی النوب مصفح
بصفاح حوله شرف من الرماح و ابراج من الیلب کانما کل برج حوله فلک من المجانیق یرمی الارض بالشهب
فجاجلتها جنود الله یقدمها غضبان لله لا للملک و النشب لب الی ان ترد الوجه عن امم یدعون رب العلی
سبحانه باب کم رامها و رماها قبلها ملک جم الجیوش فلم یظفر و لم یصب لم یلهه ملکه بل فی اوائله نال الذی
لم ینله الناس فی الحقب لم تمض همته الا التی بعدت للعجز منها ملوک العجم و العرب فاصبحت و هی فی بحرین مما
ما بین مضطرم نارا و مضطرب جیش من الترک ترک الحرب عندهم عار و راحتهم ضرب من الوصب خاضوا الیها
الردی و البحر فاشتبه الامران و اختلفا فی الحال و النصب تسنموها فلم یترک ثباتهم فی ذلک الافق برجا غیر
منقلب تسلموها فلم تخل الرقاب بها من قبل حتفهم او کف منتهب اولاها فلم یدفع و قد رشوا عنها مناجیقهم

وصاف

شيئاً ولم تنب يا يوم عكة قد انسيت ما سبقت به الفتوح وما قد خط في الكتب لم يبلغ النطق بعد الشكر فيك كما عسى
نقوم به للشعر والخطب كانت تمنى بك الايام عن امم الحمد لله شاهدنا لك عن كثب واطلع الله جيش النصر فابتدرت
طلائع الفتح بين السمر والقضب واشرف المصطفى الهادي البشير على ما اسلف الاشرف السلطان من قرب و
سار في الارض مسرى الريح سمعته فالبر في طرب والبحر في حرب وخاضت البيض في بحر الدماء وقد ما ابدت من البيض
الاسل مخضب وغاض نهر القنا في زرق اعينهم كانها شطن تهوي الى قلب تو قلت وهي تروى من نحورهم
فزادها الري في الاشراق واللهب لجرنا الى البحر بحراً من دمائهم فراح كالراح اذ قلاه كالحبب وذاب من حرها
عنهم حديدهم وقيدتهم به دعايد الرهب تحملت فسطت فيهم قواضبها فلا وعفت لحاويها عن السلب كم ارتب
بطلا كالطود قد بطلت حواسه فغدا كالمنزل الخرب كانه وسنان الرمح يطلبه برج هوى وذراه كوكب الذنب
بشراك يا مالك الدنيا لقد شرفت تلك الممالك واستعلت على الرتب لغضبت عباد عيسى اذ ابدتهم لله اي رضى في
الغضب ما بعد عكة اذ لانت عريكتها لديك شيء تلاقيه على نصب فانهض الى الارض فالدنيا باجمعها مدت
اليك نواصيها بلا تعب كم قد دعت وهي في اسر العدى زمنا صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب كنها يا صلاح الدين
معتقداً بان ظن صلاح الدين لم يخب اسلت فيها كما سالت دماؤهم من قبل لجزارها بحراً من اللهب اذ كان
يا صلاح الدين اذ غضبت منه لسر طواه الله في اللقب وخصها بالمساحين التي زحفت امام اسوارها في جحفل
لجب وجنها بجيوش كالسيول على انالها بين احجار من القصب من كل منتصبوا الخفا فها قلت للجرم والكبر منها
كل منتصب فقدت صفحتها بالرجف فاضطربت رعباً واهوت بخديها الى الترب وغنت البيض في الاعناق فلم تقصت
ارجاؤها لعبت منها مع اللعب ولطخت بالدم الاسوار فابتهجت طيباً ولولا الدماء القوم لم تطب وابرزت
كل خود كاعب نثرت لها الرؤوس فقد شقت بلا طرب بانت وقد جاوزنا ناشر انعقدت طوع الهدى في يد
جيرانها الجنب ظنوا بروج البيوت التي تعقلهم فاستغلتهم فلم تطق ولم تهب واخرتهم ولكن السيوف لكي
لا يلتجي احد منهم الى الحرب وجالت النار في ارجائها وعلت فاطفات ما بصدر الدين من كرب اضحت ابا
لهب تلك البروج فقد كانت بعليقها حمالة الحطب وقلت النحر منهم من نجي من تلقاه من قومه بالويل والحرب
وتمت النعمة العظمى وقد ملكت بفتح صور بلا حصر ولا نصب لختان في ان كلا منهما جمعت صليبة الكفر لا للفخر
في النسب لما رات اختها بالامس قد خربت كان الخراب لها اعدى من الجرب ان لم يكن بو لون قط منصبغا
بهم اليها والا السر اللهب فالله اعطاك ملك البر وابتدرت لك السعادة ملك البحر فارتقب من كان
مبداه عكا وصور معا فالصين ادنى الى كفيه من حلب سما بك الملك حتى ان همته على الثريا غدت
ممدودة الطنب فلا برحت عزيز النصر مبتهجاً بكل فتح قريب المنح مرتقب

خیر نحو.

ودر بهار آینده سنهٔ احدی وتسعین وستمائه استخلاص قلعهٔ روم واستنزال قلعه نشینان آن بوم راجامعا بین غزوتین وقاطفا جنی
الجنتین دهیئه وتالی این فتوح ساخت قلعه که حراس آن زمزمهٔ ملائکه میشنودند وآسمانرا در محاذات آن بر کرهٔ
رفعت نمی ستودند وبزبان حال با کنگرهٔ قلعه گردون میگفت شعر عطست بانف شامخ وتناولت بیدای الثریا قاعدا
غیر قائم بعد از دو ماه مدت تاخیر ومکث جهة تسخیر آن سلطان کریم خیر المولفین وفخر المرء فی کرم وخیر ایشان را در قبضهٔ
خسار واسار کشید والحقنا بالماضین منهم الباقین فجعلناها نکالا لما بین یدیها وما خلفها وموعظة
للمتقین ونسخهٔ این فتوح نامه که ملک اشرف صلاح الدین خلیل پیش صارم الدین ازبک امیر حمص نوشته بود در قلم آمد وهی
بسم الله الرحمن الرحیم اخوه خلیل ابن قلاون یعلم مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعز الاخص الاوحدی المرتضی المجتبی
المختار صارم الدین مجد الامراء مفخر الخواص عضد الملوک والسلاطین خصه الله بالبشر التی اخذ الاسلام
فی برودها وقابلها الالسنة بشکرها والقلوب باخلاصها والجباه بسجودها وذلک تانا نازلنا قلعة
الروم التی ما ارتقت الیها همم الممالک ولا طرفت نحوها المسالک یحجبها من اشرف علیها راسخ فی النجوم
ویخالها الناظر الیها شامخة کالنجوم یکنفها نهران احدهما الفرات ویحاط بها سور ان ادناهما الجبال الرواسیا
فحین اشرفت علیها مواکبنا المنصورة وجیوشنا المجبورة توطات هضابها وتذللت صعابها وظهر لها من
المنیة ظفرها ونابها ولقد کان لهم فیمن مضی اسوة فلم یکونوا من المبصرین وانذرتهم طلائع مجانیقنا المنصورة
قبل وبلها فساء مطر المنذرین وتجلی عنهم من کان یغرهم من التتار ویغیرهم وتبین لهم الهلاک بعینه
انکلا احد من المنیة یجیرهم واذ زین لهم الشیطان اعمالهم وسبح فی میدان الضلالة امالهم فلما تراءت الفئتان
نکص علی عقبیه وترک کلا منهم یعض من التندم یدیه واصدرناها وقد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها
وتحلی بالدین المحمدی مواکبها واضحت باعزاز اهلها لما لکنا الروم مفترة واصبحت لقلاعنا المحروسة
اختا بعد ما کانت لفرط المضرة ضرة فلیاخذ اعز الله حظه من هذه البشری التی هی ری الماحل والذی
المقیم وزاد الراحل والنجل ایده الله سمعه لما یرد علیها بعدها من انباء الفتوح ولیعلم ان الله تعالی
قد جعل سیوفنا علی من کفر دعوة نوح وکان الفتح المبارک یوم السبت السابع من شهر جمادی الاخرة
سنه احدی وتسعین وستمائه عنوة بالسیف والله اعلم چون عرصات آن دیار از لوث شرک آن کفره پاک شد طوایف
مسلمانان در آنجا ساکن گردیدند ومواضع کفر وعنادات صوامع ایمان وعبادات گشت چون این مقامات مشهور بر جراید شهامت
او مسطور شد وآینده کارنامهٔ نکو وآثار سعی مشکور او معلوم ومذکور وکان ذلک فی الکتاب مسطورا نوایض شر وضوارب غدر در
حرکت آمد وروزگار عادت خود در هدم اساس دولت وتکدیر کاس امنیت وخلع اثواب سلامت وسد ابواب استقامت
بنمود ونائب ومشیر ومشار الیه در تقدیر اتفاق وتغییر بدیده بود وملک اشرف او را عم میخواند لمولفه ولکن عم عم النفس منه

بوتیم

بتوهم آنکه ملک اشرف او را قصدی خواهد اندیشید با دوازده میر مقدم ایشان لاچین که بفرط شهامت و کفایت از اکفاء مستثنی بود و قرا سنقور و آق سنقور مواضعه کرد و ولی نعمت را که یوسف مصر مکارم بود با غیر معارضه و معاوضه زو بل بطعام زود فنا دنیا و هی بفرجت در بعضی اوقات که با دوسه غلامان بشکار مرغان رفته بود و انتهاز کرده بر سر او راندند با طعام شکره اشتغال داشت چون ایشان را بدید و سر افکنده فرمان می پنداشت تصور تصوّن و تخیل تحیّل از ایشان کجا در حساب بود بیدره مبادرت نمود و تیغ راند و سه انگشت قلم که ملک اقلیم کرده خود را در غدر مشهور کالنّارِ عَلیٰ عَلَمٍ لاچین تمام کار او را با تمام رسانید شعر وَلَا زَالَ هٰذَا الدَّهرُ آفَةَ فَخرٍ وَكَسرٍ في لِمَن كَانَ اَروَىٰ لِقَومٍ اَو كَانَ اَشرَفَا و هذه الواقعة فی سابع شهر محرم الحرام سنه ثلث و تسعین و ستمائه و مدت ملک او هزار روز بود بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس که یکی بصد قران نکند باکسی وفا هر گز وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ چون تند و مناسب حرکات روح اشرف مضراب با مضرات لاچین و مخلب شهباز قهر و غدر او مراصید شد بیدره که موقد آتش آن فتنه بود برادرش ملک ناصر الدین محمد را که در سن نه سالگی بود بر سریر مملکت نشاند و خود سرور و سرآور شد در کار ملک و لشکر و ملقب شد بملک القاهر اما بتقدیر قادر قاهر ایام استیلاء او در قاهره چون ابر تابستان اندک بقا و مثال آفتاب زمستان بی وفا و مانند برق خاطف و ریح عاصف زود گذر و چون جان شیرین برگذر و چون خیال زایر زود و مانند مواعید غید غرور و چون طرح شباب در شتاب و در صفت وفا و غایات بی ثبات بود آری شعر اَرَى الدُّنيَا وَزُخرُفَهَا كَكَأسٍ يُدَوَّرُ اِلَى اُنَاسٍ مِنْ اُنَاسٍ چون یکسال بر این حال بگذشت کتبوقا و غلامان ملک اشرف از لاچین در مواضعه سخن چنین شد ند بعد از آنکه بیدره غدار احقار و مت و انکار حرمت و ازالت حشمت و ادالت حق نعمت روا داشت و در زمره وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ منخرط گشت اکنون تمنی نیابت و امارت و غرور استقلال او را ترجیح بلا مرجح است این را دست آویز ستیزه و لواح الحاح خود ساختند لاچین با ایشان متفق و منطبق گشته لشکر کشیدند عاقبت لاچین که پشت سپاه و روی رزنه مقربان درگاه بود از میانه کرانه کرد کتبوقا با جمعی از خاصکیان ملک اشرف هجوم کردند بیدره غافل از فلک تندخوی و زمانه بهانه جوی بیک چشم زدن او را در جوف زمین منزلی آبادان مهیا ساخت و افسر سروری و جاه جهانبانی بدست فرو گرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاچین قاید لشکر و مقدم بر هر میر و صفدر گشت و چنین گویند که این کتبوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کتبوقا بزرگ بوقت محاربت با شامیان اسیر گرفتند و ثمن را العهد مطاوعت برا عدا او را کتبوقا خواندند در عهد کتبوقا در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه جزر و نزر نیل بغایت رسید و قحطی واقع شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام بدان صفت نشان نمیدادند در اوایل یک اردب مصری را که تغاری و نیم باشد از اصناف حبوبات سیصد درم بها بود بعد از آن قوت خود چون وفا در جهان نایافت شد از ثقات روایت است که صد و بیست هزار نفر مخرقه

مصری از فرط جدوبت و عدم قوت سپری شدند و موتی را در هر نواحی و صقاع بر مثال جیف و سباع و ضباع در اغوار و کوهسار بر سر ملک کرمی انداختند و چون زراعت و حراثت مصر به آب انهار نیل زخارست نه به رشحهٔ امطار ابر مدرار چه بعد المد و الجزر تخم می پاشند و بی مؤنت سقی و مزید سعی کار کشاورزی به بلوغ رسد لاجرم اتفاق امحال و تحمل احمال اعباء قحط آنجا زیاده تر و بیست و به هنگام استماع این روایت در ترجیح شیراز بر مصر از املاء خاطر بر زبان خامه گذشت لمؤلفه ما نیل نیلکم ما غاض نیلکم یا اهل مصر فسقیا کم من النیل شیراز فسقیا لها ازجاده مطر یقول عن کل نیل انت مغنی الی بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امرا و لشکریان عروس سلطنت مصری را بی جهیز نکاح بلا ولی بود با لاجین عقد مزاوجت بستند فزفت الیه عقیلة الملک واجمع علیه ارکان الحضرة و اذعن الکل بالسمع والطاعة و صرفوا فی مطاوعته جهد المقل والطاقة لاجین چون مقلهٔ مست کبوتر پای بند بود و مدتی در دست ادهم حشم گشاده و از دست تربیتش دست نشین گشته و کیراء چین صیدی شده از قصد او چون شهباز در زیر کلاه دیده بر دوخت و لوای سلطنت شوافع حقوق و ذرائع عهود متعرض گشت و راه وداد تا یکسو کشیده به دمشق رفت و از آنجا بقلعهٔ صلخد از بلاد حوران پناه برد و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند لاجین چون از شواغل ساحت اندرون پاک کرده به تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت امور ممالک پرداخت و حقیقت صرامتی موفور و شوکت و باسی تمام داشت چون از تأسیس ضوابط ملک داری و تأکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص کرده مضاف ممالک مصر گرداند و آن طرف را از طغاة بی باک ارمن پاک لشکری آراسته متوجه آن صوب گردانید و بنفس خود که شیری بود در وغا بسر پنجهٔ خویش یاران پل شمشیر در مواجهه خصم بگوهر ذاتی یاران لمؤلفه علاه الله اذ راعه و کونسه خوف غداة و البخیع شمول الحشم نمود چون از طرفین مکاوحت و مکاوحت بنهایت کشید شعر و لم یخلق الابطال الا بفعلها فالسنها عجم و افعالها عرب مقدار نیمه از آن طرف نهر با قلاع هفت گانه تل حمدون سرو ندکار حمص مرعش شغلان تقیره اناذر که هر یک حصنی عاصی و معقلی آبی مشتمل بر اعمال و مشحون بمال و رجال بود مسخر گردانیدند و آنرا باز حوزهٔ ممالک گرفت چون پادشاه جهان غازان محمود به دیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد ابن الملک المنصور سیف الدین قلاون الفی مکسور گشت چنانکه در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن تاکور نام اختلاس فرصتی نمود و تمامت را انتزاع کرد و بیرون قلعهٔ شغلان که در قبضهٔ تصرف مسلمانان بماند حاصل کار آنکه سال بآخر نکشید که باز رؤس اجناد و وجوه امرا و پیشانی سپردار از راه خودبینی پیش آورده و اتفاق کرده در طلب تاریک چشم زد آرام نیافتند و زمان فرصت گوش داشته در تفتیش کم و بیش احوال احتیال پهلوی استراحت بر زمین نسودند تا بدستان لاجین را از میان محصنهٔ مملکت در شبکهٔ هلاکت آوردند بیت اول فسون دهد فلک آخر گلو برد آخر بریجی ارشوی اول فسون خرش اول برق دانه بپاشند پیش مرغ چون صید شد بقهر ببرند حنجرش باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه از اصر سعیت مستحکم گردانیدند و خاصه ایام از حساب سلطنت او شمار ها گرفت و این احوال و تقلبات که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود لمؤلفه اگر چار سال است و گر چل هزار نماند کسی در جهان پایدار شرح قران نحسین در برج سرطان و تتابع آفات ان سبحان مبدع هذه الافلاک المتشابهة عبادیهن بحرکات الاستدارة

دفع

ومخرج الاجرام الدنيئة المستعدة للحركة التدويرية والانارة المصونة وهو لانها عن الخرق والالتيام الوالهة لجزافها في سوق بارئه تبارك اسم ربك ذي الجلال والاكرام جعلها في السعادة والنحوسة لعالم الكون والفساد مؤثرات وفي الممازجات والاتصالات عند مدارج الابراج للخصائص مؤثرات فقرن الشمس في وسط نظام الكل علة لكر الجديدين وتتابع الفصول ومنها تحصيل كمال المواليد الثلث الى حيز الحصول تكسو الكواكب ملابس البهاء والانوار وهي بينها كالمليك ذي الامداد فالمشتري في مملكتها قاضي محكمة الشرع الامر للاصل والفرع بالعدل والانصاف والورع والعفاف والمريخ فوق راسها صاحب السيف المسلول ذو الانتقام والاجحاف والزهرة تحت منظرها مؤلفة الالحان ضاربة العيدان وعطارد الفارد كاتب الديوان ومنشي الحكمة والبيان والكيوان المعتز قهرمان العمارة ومرزبان الضياع الحافظ لاسباب الفلاحة عن يمين الضياع والقمر والي الاكوان صباغ الالوان فارس الميدان والصلوة على نبيه مشتري فلك الرسالة وعلى صحابته الذين خصهم بقوله اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وسلم تسليما

مساحان ساحات عرصه فلك و ملاحان بحار علويات والقلم جف لك محاسبان تجييب و تجذير و تحويل و ضرب و تقسيم و كاتبان وسط و خاصه و بهت و تقويم دانندگان ممازجات سعد و نحس نجوم و شناسندگان زيجات و اوضاع سپهر از روی علوم اعني استادان حاذق و منجمان فائق در دستور صنايع از ماثور حكماء اوايل چنين آورده اند كه قران نحسين را تاثير نحوست زياده باشد از مقابله و تربيع فكيف چون ضعيف حال باشند يا در بروج منقلبه يا وتدی از اوتاد اربعه بنا برين مقدمات از روی حساب نجومی در تاريخ روز سه شنبه هشتم ماه رجب سنه ثمان و تسعين و ثمانمائه مقارنه مريخ و زحل بود و اول كيفيت عمل قران و صورت زائچه و وضع افلاك ببرهان حسابی باز نمائيم تا ارباب اين صنعت حقيقت آن معلوم كردد ان شاء الله وحده

قل العزيز اردنا طالع قران المريخ وزحل في ح رجب سنة ثمان وتسعين وثمانمائة كان زحل في ح كو ما والمريخ ح لو قسمنا على بهت المريخ لانه اسرع حركة فحصل ا نا دقيقة ساعة البعد ونقصناه من ساعة نصف النهار الذي هو و كح وبقي نا مب وهو ساعة القران ضربناه في يه فخرج سرل وهو الدائر من الفلك منذ طلوع الشمس الى القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاري وقومنا الشمس بلحظة القران فكان ح ا مطالعها بفلك بلدك لون زدناه على الدوائر فبلغ صه كب وهو مطالع الطالع فقوسناه بمطالع البلد فخرج طالع القران برج السرطان ركو ثم نقصنا ص من مطالع الطالع الذي هو مه كب فبقي رك وهو مطالع العاشر فقوسناه بالكرة المستقيمة فخرج العاشر برج الحمل سه ثم اخذنا مطالع الطالع الذي هو مه كب اخذنا نظيره فكان سه واخذنا ما بين الطالعين فكان رح فقسمناه على هي اجزاء الثاني عشر فخرج ربضا اضعفناه فبلغ له ك هو الاجزاء المضاعفة من ر فبقي كه كح وهو تمام الاجزاء المضاعفة وضعفنا مطالع الطالع الذي هو مه كب

وزدنا على الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التي هي لدك فبلغ فلط وهو مطالع الثاني ونقصنا من الكل الثاني تمام المضاعف فبقى سطند وهو مطالع الثاني عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة على مطالع الثاني فبلغ قسدكح وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعفا الذي هو كح من مطالع الثاني عشر فبقى مد وهو مطالع الحادي عشر وقوسناها من خط الاستواء فخرج الثاني دلا والثالث ه لح والثاني عشر ب يا والحادي عشر ا ج والبواقي كنظائرها والعلم عند الله تعالى صورة الزائجه مقويات وممدات نحوسة بر مقتضای

الثاني عشر جوزا / الحادي عشر ثور	الطالع برج السرطان	الثاني اسد / الثالث سنبله
العاشر حمل	بجد زحل و وجه قمر اوتاد مثلث / زهره و مریخ و قمر	الرابع الميزان
التاسع حوت / الثامن دلو	السابع الجدي	الخامس عقرب / السادس قوس

احکام نجوم والعلم عند الله از چند وجه حاصل بود اوّل آنکه هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بدرجهٔ هبوط و زحل در وبال در برج سرطان که منقلب است دوم با طالع عالم قران کردند سوم در طالع سال قران بود و سرطان عاشر و وتد السما چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل است بجد زحل و وجه قمر پنجم در روز قران زهره و عطارد مقیم الرجعه بودند سبب بود اشاعت مرگ جوانان و اطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض حصبهٔ عام نتیجه داد هفتم سهم در آخر سرطان بود و جرم و نور وی با سده که بیت المال باشد اتصال یافته و موجب تغیر عیار و نقصان زرها شد هشتم سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند حد بچند وجه بد حال و خداوند وجه در زائل الوتد و خداوند مثلثه اول راجع و از ان مثلثه دوم در هبوط بر قران نحسین اگر وا زان مثلثه سوم ضعیف لاجرم خسران خلایق و تتابع بوائق و غلاء غلات و تواتر علات و صنوف محن و نکبات زمن و وباء انسان و دمار حیوان روی نمود و اگر نه مصلحات این مناظر و اتصالات سعود بودی که سهم السعدین در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است و سهم السعادة و سهم المرث در حوت که هم مثلثه است و در تثلیث طالع افتاده حکم عام آن بودی که چهار دانگ و نیم خلائق سپری شدندی و ازین تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد در مبداء سال مذکور سقاء سما عراص ریاض با برش رشحات سحاب سخاوت کرده در هر اراضی که احیاء موات رفته بود امانت احیا مشاهد افتاد بیت بی آب شد سحاب آذار چون خنجر برق و تیغ کهسار غور آب زیاده از غور اولی الالباب عام شد در جیحون و دجله و فرات

وقیل نقصانی مفرط معاینه دیدند و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در مغابنه و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار مزارع برفت و خرمن امید ها بر باد آمد حال قنوات و انهار علی شفیر ها پر نمود از شتوی سنوی کسی حاصلی ندید و ضیف صیف را میزبان سال مسکهٔ حیاتی نداد و مردم در طلب نان بجان رسیدند و خلایق نامعدود مجموع آفت جوع کشتند عوام کاه و بیگاه بحضر و آگاه از قضیهٔ المستغیرُ هو الله نفیر زنان و بر حکام نفرین کنان و مبالغت ایشان در ترخیص اسعار علاوه درد نایافت میشد تا مدت چهل روز هیات نان چون نشان عنقاء مغرب روی از بینندگان بنهفت و جز قرصهٔ خورشید و ماه از آن یادکاری نماند هیچ آفریده را در شوارع انواع قوت که قیمتی تر از قطاع یاقوت بود و یاقوت حیوة مقابل پیش گذرانیدن ممکن نشد دکان نانوایان فی یوم ذی مسغبة از تراحم ناتوانان و بینوایان مسبعه گشت اشباع متصور نشد مگر در صورت قافیه در منّ و سلوی ندید ندا الا در سورهٔ مائده مردم چون مور از آسیا و فلک دانه طلب گشتند و لخ صفت مقام در پس نانوی اندوه و کرب گرفتند چون نوبت فصل بهار در رسید و قوت حرارت متهیج شد وبائی عظیم مستعقب این بلاء الیم بظهور پیوست و با آنکه ملازمت میان قحط و وبا محسوس است لمؤلفه اذا غلا الغلة وعلا العلة عمّ النقم و یتبعها الموت و الفوت برهان عقلی نیز مؤکد آنست چه غذاء انسانی که قوام قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرفی مفقود گردد طوائف بدیگر اغذیهٔ غیر معتاد و مزاج بل مضر حال و منافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات ردیه و اخلاط فاسده مؤدی به امراض مختلفه تولد کند و آب و هواء آن خطه بواسطه مجاورت عفونت و فساد و مواد فاسد و متعفن شود پس در امزجهٔ صحاح نیز تاثیری بین ظاهر گردد و چنانچه اندکی مشک در جائی باشد چون هوا بر انحاء آن متکیف شود آن رایحه مسافتی تمام بقوهٔ شامه که مودوع است در مقدمهٔ دماغ رسد بی آنکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد ولامحاله وبائی شنیع شایع شود نعوذ بالله من فساد الزمان و وبائه و حدثان الدهر فهو بالمرض سرخجه که بعینها موت احمر بود از امتلاء دموی استیلا یافت و اطبا از معالجات آن عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن زیاده از پنجاه هزار تن بدین علت در گذشتند و در اندک مدة جوانان گل روی بنفشه موی سرو قد لاله رخسار لمؤلفه مثل الغراء یحل الاخاد الیبس و وف نارسیده چهره را در نقاب تراب کشیدند و قامت را در مضجع لحد خوابانیدند و بر یاد سبزهٔ خط شان ای بس که با دیده باران بار خواندند طبیت چون ابر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آئی قال الله تعالی أفلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها وقیل فی تفسیره انها موت الشبان والصبیان و در مرائی آن جوانان که بکام نارسیده در کام اژدهای مرگ افتادند این ابیات گفته شد شعر لمؤلفه یا دهر ان الموت قد دهمنا ولا شک ان الموت للناس مرجع فلا العلم مناع ولا الجهد دافع ولا الملک یفدیه ولا المال ینفع سواء علی جمیع الانام مصابه ولکن علی الشبان ذلک افجع فوا حسرتا ان تغرب اللحد والثری شموس خدود فی النحس تطلع تکفن فی تحت الجنادل بتة قدود کغصن البان فی الروض ترتع و یغبر صدغ فاحم متجعد و کان له مثل العبیر تضوع ایا عجبا ینا اصل الغرس نامیا و خضرة الاوراق لبث تقطع الارحام الله الشبیبة حیث ما اصول

طبع شد

اما بينها عن القلب تقلع وچند افراد وكبار علماء نامدار بدار بقا رحلت كردند قال النبي صلى الله عليه واله وسلم ان الله لا يقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلماء حتى اذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالاً فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا المؤلفه ولا ينفع الآداب والعلم والحجى وصاحبها عند الكمال يموت كامات لقمان الحكيم وابنه وكلهم تحت التراب صموت ودر تضاعيف اينحال خبر وفاة مولانا علامة العلماء العالم فخر الملة والدين احمد بن ابي غسان المشهور بالفضل والجود والاحسان اسكنه الله تعالى بحبوحة الجنان بشيراز رسيد محرر اين سطور اين تعزيت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضي قضاة المسلمين ركن الملة والدين دام وشاع وارف ظله وعوارف وبله وطله وجمع موالي فال ردهم الله الينا بابين قال اصدار كرد موشح بغرر بدائع وملح نوادر وايهام اسما والقاب ايشان كالورد الطري الجني والوشي البهي العبقري هي هذه متسقة النظام كاللآلي شعر اعز الله انصار الموالي كما زادوه الود الموالي ويبقى ركن رفعهم كبنيا ومجدهم على الايام والي ويعلي قدر من اضحى كروح به يحيى لنا علم الاوالي ويسطع بين ناديهم سراج به يجلو لنا ظلم الليالي فمنهم مجتبى ثمر المعالي ومنهم مقتنى زهر المعالي شموس شرقها افاق فضل بحور فيضها من صوب حالي سقاهم في صدار او وراد ملث لقطر ساكبة القرالي غياثا من زمان كنت اذ يعرس الاوب وابدى لغرالي فصرت اذا اصابتني سهام تكسرت النصال على النصال الداعي لدوام دولتهم الراعي لتمام صنيعهم يبلغ عبوديته ودعاء اصفى من الراح التمول صففت بريح الشمال ويعرض اخلاصا اسمى من ورود الخدود زينت بالنجش والدلال ثم التزاع والالتياع الى لالاء جبهتهم ورواء انجمهم لا يسمع للاقلام رصفه ولا لذوي الافهام وصفه والحال انه في تجريع كؤس اشواقهم وترجيع ذكر اخلاقهم مصرع كما اهتز من رجع المضامير شارب وفي الاستيناء بصفو ودادهم ووصف عهودهم مصرع كما فاز بالمرتاد في الدهر طالب وفي معاناة المفارقة لجنابهم مصرع كرامي الحنان في رمل عالج وفي التكلف على الصبر عنهم مصرع كترجية المرضى بغير معالج لا تنيم على الافق الا وميض برق من جانبهم غير غار ولا ينتسم من انفاس الصبا الا نسيم عار ذكره مصرع وما بعد العشية من عار ان خطر في خاطره سوى تذكر فضائلهم قال هذا خيال وان تمثل في ناظره غير تصور شمائلهم خال انه خيال اما بعد مما اتفق للعبد انه كان منذ انفق فيها من العمر عدة يقضي على قذى الزمان في رمضاء الفراق ويوقد القلب بنار الغضا من مضض الاشتياق ويرجى ليله بتباشير غدا ويرجي قلبه رغدا فبينما هو غراب حوشيتم بانكر نعايب لو تنثو عليه القلوب لا الجيوب ما يعاب شعر وقلده الزمان بارجوان وعاد شبابه خضلا عبدا كان بحر الفضل نضب ماؤه وروض الكرم ذهب نماؤه شعر مضى من اذا فكرت في الخلق كلهم من

ساكبة القرالي [margin note]

لتعلم [margin note]

ولم نظفر له بشبیهٍ مضی مذ اذا ما اعوذ العلم والندی اصیبا جمیعا من یدیه وفیه انخسف بدر العلم فی
اسفاره وباد عمود الصبح فی اسفاره نزل جودی الجود والحلم وانقرض عالم الورع والعلم
انتکس علم العلماء وکسدت سوق العظماء والفضلاء شعر وحقت باشجانٍ حوالی احوالی وابلج باب عن یتامی
والطفال یعنی بقوله الذی یعنی مقتضی مولانا السعید سلطان العلماء المحققین ثمال الائمة المجتهدین
کاشف علوم الاولین والآخرین فخر الملة والدین نحبه واعتاض عن مضیق الدنیا نزهة الخلد وجنه
شعر کانی لما حل سمعی نعیه نصلت فحکت بمسنون الغرارین فاضب اذ کلامه فهمت فهمت ونعیه حل
وجدت بصاب للدمع المترقرق ولظی نار القلب المحترق نبا سمعی عن ذکر النبأ العظیم وانکر سمعی بالرزء الالیم
فقصدت لانسان العین الفیضان والباسلیق ومن ابتلی بهذه الفجیعة ان صادف الباس بالموت کی علیه
المعالی ومسند المعالی وبعده حق البکاء والاسی معالی بقیت الی الحزن اویا وعن الصبر عاجزا فهنا منه
رثی الخ اشعر لمؤلفه یا من یری علم الاصول بالیا اودی اصول العلم والاحسان بحر اذا ما جئته وبی الصدی من فیض
جود الفضل قد لحسانی من خلقه وحلقه یبدو لنا ملائک فی صورة الانسان انسان عین العلوم والحجی
لما مضی کلهما انسانی لو کان یدری صوب مزن هاطل حسان فی مدح بنی غسان ها انتی بهما اقول مرثیا ایدی
دما لابن ابی غسان لیت شعری بعده الی من یشال الوراء والفضلاء وقبله هل خنا م عویصات العلوم فضلاء وا
سفا علی حلاوة فکاهته وطلاوة براعته ونزاهة نباهته وفصوص فصوله ونصول اصوله وثمار بنانه ودرر
بیانه وزواخر بحره وزواهر نحره فمن رای شقائق بدیهة ذاک النعمان قال ما هذا الا شقائق النعمان فهی
مقطعات کقطع الروض جادها غب المطر ورسائل کرسالة العمید خالطها الند والعنبر وغار لها نسیم السحر
بنت کلامه الیوم بالحقیقة صارت کالدر یتیمة وان کانت نضاضرة الیتیمة شعر ان المعالی والعلوم بموته
فعلی المعالی والعلوم سلام ونحن فاتلون لله خاشعون انا لله وانا الیه راجعون جبرهم الله عزاهم وابقی فی العز اعزاهم وعلی
الی الیمال الراجح سنین واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین در این مدت توالی النوائب فرح الی ترح وملح الی جرح دست داد مصرع
فی کل دار انة وزفیر در هر سرائی نوحه سرائی و در هر کاشانه غم خانه و در هر جگری از لوعت مصیبت تیغی و سینه بر نفسی
ناله و دریغی متابعت جنائز و مراسم ختمات متروک شد و از عیادت مرضی ملالت و سامت فزود و در ان میانه این بنده مهموم
محموم حیر کسیر از نصاب مصابی که طعم علقم و صاب داشت بی نصیب نگشت بیت بروح من الآلام مجروح وطرف
بالدماء مقروح لمؤلفه وصبر قلیل وحزن طویل وعقل مطاش ونفس بذوب گم که خاکش بسا م رحمت معطر باد
و روانش بقنادیل مغفرت منور روز پنجشنبه بیست و دوم ذی قعده سنه ثمان وتسعین وثمانمائه ازین محنت سرای نا پایدار بمنزل
ابرار و دار القرار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحول کرد و کاتب را اعظا بوجود بی بدل او و الاب ترجیحا فیخ

والرب اب روحانی شعر وما الاب الا الاب ما عاش لابنه   واب له طیب الحیوة اذا بلی بازجاره المساعید پذیرفت بعد از این هنگام حضر در باب کرکشائی امور از رای کدام مشفق استطلاع تدبیری کند واگر اتفاق سفری افتد توقع امداد همت ودلجوئی وخبرپرسی سفر شعر بیانلهم کیف ابنه ابن داره الی ما انتهی لم یعد هل له شغل اضاف به حال الطفل له ید او اخره نقص اقدمه فضل از کجا دارد خاطر فاتر از باب رویت دور مانده وخاک محنت بر سر آرزو ریخته ودر آتش ضجرت افتاده وبباد هوس کرد محال پیموده از بردو دیده شعر سحا لا و نهنانا و وبلا و دیمة وسحا و بکا نا و نه انهملا ان خونابه می بارید واملا میکرد وخوش خوش می زارید شعر لما اعز فضل الله کان موفرا سواء علیک فی الحیوة او الموت ویدعو لک الخیرات فی الصدق والتقی بالسنة الاخلاص فی ارفع الصوت علیک سلام الله یا غایة المنی الی ان قضی الرحمن للدهر بالموت وچنانکه ذکر او رحمه الله در دل فهی کالجماد مدت العمر رسم خواجه این ابیات بر سنگ تربتش نور الله قبره منقور کردانید اللهم ادخله فی غرف الجنان سرورا وسرها وادب الی کما ربیانی صغیرا چون بوقت ادراک ارتفاع سنه تسع جدوبت بحسب راحت بدل شد وآن و بانقطاع پذیرفت دخلنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تمامت طوایف از اشراف تا اسفاف در مضایق عذاب وحرائق عقاب افتاده بودند ودر تمامت ولایات سایر رعایا از تکثیر صاحب بلوک وخطاب تسعیر زاید وکساد غله در معرض انواع محنت وبلا بودند وایلچیان که از دیوان اعلی جهت هرگونه مصالح واسماع احکام باعمال میرفتند اخراجات وعلوفات وتوقعات ایشان از خاصه رعایا دفع میشد اولا نوکران حکام که جهت کشف ونبش وتفتیش انابیر غلات وکوشمال ارباب احتکار میرفتند وسعی تا منجح منبج رحمات وخسران علوفه نمودند ثانیا برای ایصال حکم تغییر نقود وتعیین زر ثالثا سبب اسماع مضمون حکم یرلیغ که در تمامت دیهها ومواضع اعمال مساجد وحمامات بنا کنند رابعا جهت استرداد واسترجاع اسلحه از جمله تا ترک جهت چریک منصور وآن خود سلاحی تمام بود در دست تحصیل مطامع محصلان وچون حکم بر آن جمله بود که بیرون از مغول دیگر طوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند محترفه که عمل سلاح بودند از اکتساب بازمیماندند پیش حکام استغاثت کردند ونیز در راهها از فساد دزدان وقطاع طریق جواز مجتازان متعذر شد حکام بابطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال ووجه تعذر در بندگی عرضه دارند وهمین فایده داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود در دست محصلان بماند ومبالغ زیان بهر کس رسید خامسا والخمس مع الخمسین مستخرجان ومستوفیان بهر ولایت روان میشدند تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا وخرجا کنند ومحصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن سعی بلیغ نمایند وچون حشم شیراز از این مخاطبات مخفف حال بودند وبسبب دیگر رعایا با ایشان بیرون از قبچور مقرر خطابی نمیرفت تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام نجومی شرح داده شد بواسطه مخاصمت ومقاتلت ترکان وشول وغارت وافساد در بعضی نواحی که مقر ییلاق وقشلاق ایشان بود جنایت را ملتزم پانزده تومان زر شده بودند تا بر امرا حشم ابقا رفت هم محصلان استرداد سلاح بتحصیل این وجوه مأمور بودند وباضعاف مستخلص شد واقوام حشم بسیاری عاجز ومضطر واکثر از آن

روانه

زوائد و تکليفات که بی حکم يرليغ بر رعايا خطاب رفت معلوم بندگی حضرة شدی برشانده و دهنده امکان ابقا بودی احوال رعايا که
وجه بود اما ارباب بلوک را انواع انکسار و ازجار از همه جهات روی نمود لَيْسَ الْبَلاءُ عَلَى صِنْفٍ وَاحِدٍ کارايشان چون
حمی مطبقه و فالج مشکل مرضی نامرجو البرء بود چه بر کثير جمع مقاطعه و تقبل خرج مقرری با صنوف الزامات بايستی که غله را هم رسانند سال
گذشته باشد رضا دادند مصرع بسوی سود سفر کرد و پس زيان آورد و چون امسال امساک باران بود و ارتفاعات شتوی تمام
حاصل نشده و اکثر خلايق اللهمّ بواسطهٔ قحط و وبا سپری شده بودند و جلاء وطن کرده خرواری گندم که در سال گذشته
بمبلغ سی دينار يافت نميشد بشش دينار و وجه خزانه بر مردم طرح ميکردند و نفير تظلم بفلک مير سيد لاجرم هنگام طلب طلعم
طلق غم و حلّ روح حساس می افتاد و در مقام ضرب و تهديد بی اصول از غايت بی برگی خلايق نواحی زخمهٔ محصّلان همه آنکه
لمؤلفه مَن جابن جقرم الطين ايجون اشيم من وريم من اليم و زوائد اخراجات محصّلان از جهلتانه و خدمات و علوفات
که ايشان را در هيچ شماری نبود و ديگر نقصانات ميشد در مصادرات ظرفا آمده است که دزدی را گرفته مي بردند تا صلب کنند يکی
او را گفت اقدام بر کاری که موجب چنين عايله بود چرا کردی گفت ای سليم معذور دار که اوّل در خاطر بود يا بتک پای کر بر علم گرفتن
و آويختن در هيچ حسابی نبود و در حق اين طايفه گفته ام بيت لمؤلفه تبارک الله ازين خواجگان بی حاصل که گشته اند بنا که ملوک
اهل بلوک همه شقی شده کان در ازل همه منحوس همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک نه از ادات هنرشان بجز دوات و قلم
نه در طريق کرم شان بهيچ گونه سلوک نه هيچ بار نشانند صاحب از مصحوب نه هيچ فرق توانند مالک از مملوک بجهل و حمق و دنائت بخل و خست شان
مثل زنند اراذل و رای چرخ دو دوک که ازاينه طلا چهرهٔ شان زر مضروب بود به طلعت شان سيم غم شده مسبوک جز اشک حاصل ارادنيست مردم
که عشر مستطلبند از گدای صعلوک يکی شده بفساد خراب زمين پيمای يکی زکون خری حبل عصمتش مهتوک يکی چو ضرب بسيط اصل جود او را ظلم
يکی چو شعر رجز بيت عدل او منهوک کجا که رای زندان عتی مهمل کجا که روی نهد اين ولايتی متروک شده باسم يکی رسم خواجگی مطموس
شده بجور يکی راه مجدی مسلوک چگويم اين اجزا که زيت کس رود شير چگويم از اجزا که رگ رخ رود وک وَمَا هُجْوِكَ فَاهْجُو فِيكُمْ
مَدْحٌ كَفَى فِعَالُكَ فِي ذَا الزَّمَانِ أَنْ يَهْجُوكَ أَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ عَثَرَاتِ الأَقْلَامِ وَهَفَوَاتِ الأَوْهَامِ و بجهة
صدور و اعيان و عمال و متصرفان بودند تعلّت توفيرات سالها گذشته در معرض امداد و نوائب و صدد صنوف بليّات آمدند جمعی
اکابر شيراز در بندگی ديوان حضرة بشرف عرض رسانيده موچلکا داده اند که شيخ الاسلام جمال الدين از مقاطعهٔ معاملهٔ سبع
و ثمان و تسعين دويست و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در دلاو انجو بيست و دو تومان باسم توفير
کار خزانه نشانيم و در سنه اثنين و ثمانين خراجی ملک شمس الدوله متصرف شيراز بوده بسبب وقوع حادثهٔ ارغون خان و استبطاء
جلوس کيخاتو مال قرار را بخزانه نارسانيده رفع محاسبات نيز نکرده و باز در سنه ستّ و تسعين خراجی مبادی جلوس پادشاه اسلام چون
از راه نيابت سيد قطب الدين مباشرت حکومت نمود از رفعی که داده هفده تومان تفاوت است آنرا نيز مواجهه کرده در وجه
خزانه بتحصيل رسانند برين تفصيل يرليغ نفاذ يافته بشيراز آمدند و در عقب بحکم التون بلکا سعد الدين حبش که حبش تمغا داد بار

داشت برای تمشیت این مهمات و تحصیل وجوهات مقاطعهٔ بلوکات و توفیرات نو و کهن برسید مصرع بیا بیا که درین واقعه تو می‌بایی هر کس که در این معاملات مذکور بر جریدهٔ دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرف یا عمالت و نوعی از کتابت بعد از احتضار و تحمل مضار مالی و عرضی وحشت لیلة القبر و دهشت یوم الحشر معاینه می‌یافت و چون دعوی توفیر عین تقصیر بود باسترداد عوارضات زائده و تکلیفات بیفایده الزام قبول توفیرات میرفت القصه بیت در عهد تو چون ذره هبا شد دل خوش و ز مساحت خوشدلی جدا شد دل خوش دانی که چرا نشان نمی‌یابم از آن سیمرغ و وفا و کیمیا شد دل خوش و درین میان ملک جلال الدین کردستانی از حکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملک و اعمال و تعیین خراج و استنزاع مواضع دیوانی که در تصرف هر کس باشد برسید و در مساحت مواضع ولاه اینجو ارباب و اوقاف و استکشاف آب و زمین کیفیت تصرف و انتقالات چند ساله و تفحص کمیت محصول و ارتفاع شروع نمود و استطلاب وثائق و قبالات و تحصیل اغراض خود بی مبالات پیش گرفتند و با فراد ولایات جمعی انبوه از غربا که عمایت صورة و معنی داشتند میفرستادند و حجتها بی محابا املاک مسلمانان را برای تحصیل مطامع مشوب و ملوث میگردانید و باحتباس ارتفاعات معتمدان میگماشت برین نسق در مدة دو سال ارباب و رعایای شهر و ولایات را خارج از حکم یرلیغ سلطان و فارغ از تیغ نقمت سبحان بیت نه اندر دیده نم از شرم یزدان نه اندر سینه غم از ترس غازان زیاده از صد تومان اخراجات انداختند و بعلت وضع قانون رسم قانون رفع کرد و کانون محنت در دلها زبانه زد و باشاعت آن شناعت بتهدید و انذار آن طایفه را حکم یرلیغ نفاذ یافت و بر تعطیل مهمات و تکثیر اخراجات و خطاء تحکمات تا خرابیها رفت باری از مزاولت اعمال ندامت و از استهلاک املاک سآمت فزود و درین وقت که داد محنت بهفده رسید و مردم چون مهرهٔ نرد در ششدر ابتلا افتادند این رساله حسب حال استخدمت یکی از مخادیم فرستاد رسالة الشکوی لمؤلفه کَتَبْتُ واَقلامي مِنَ الشوقِ تَحْتَرِقُ وانّي مِنْ اِخلاصي وتَلَهُّفي دِقّ سَلامٌ كنسيمِ دارِ السَّلامِ اَرِجٌ رَيّاهُ يُقَبِّلُ مِنْهُ الحيوةَ تُرابُ الخِدمَةِ اِيّاهُ وَيُزكي صَفاءُ الهَواءِ نارَ الغَيْرَةِ مِنْ مُحَيّاهُ يُخَجِّلُ لَطافَتُهُ صُدْغَ البَنَفْسَجِ على خَدِّ الوَرْدِ الطَّرِيِّ ويُناغي التُّرَبَ الشَّهلاءَ في الرَّوضِ العَبْقَرِيِّ يَهُزُّ مَراسيلَ الحُورِ على النُّحُورِ ويَحُلُّ بِاَنْفاسِ السَّحَرِ عُقَدَ السِّحْرِ عَنِ السُّحُورِ يُعَطِّرُ بِفَوائحِ الشَّمائلِ اَرْجاءَ الخافِقَيْنِ ويُجْني اَنامِلَ الاُنْسِ جَنَى الجَنَّتَيْنِ بیت شمیمش روح را معجز نمائی نسیمش در لطافت سحر کاری مثال خلق یاران مشک پاشی چو زلف دلبران عنبر نثاری عَلَى الحَضْرَةِ العَلْياءِ مَرْبَعِ العُلى ومَجْمَعِ الزُّوّارِ مَرْتَعِ الفَضْلِ رَبيعِ النَّدى هذا الرَّبيعُ دَعَتْهُ واَدْنى مَواليها الرَّبيعُ اَبو الفَضْلِ اَعْني الحَضْرَةَ البَهِيَّةَ المَخْدُومِيَّةَ الفائزَ بِالنَّفْسِ القُدْسِيَّةِ الحائزَ لِلكَمالاتِ الاُنْسِيَّةِ الَّذي شَعُرَ بِاَمْرِهِ سَعْيٌ اِلى العِلْمِ رُتْبَةٌ تَقاصَرَ عَنْ اِدْراكِها كُلُّ طالِبٍ كَلامُهُ يُسْكِرُ القُلوبَ كالخَمْرِ القُطْرُبُلِّيِّ ويُرَوِّحُ الاَرْواحَ كالقَطْرِ الوَبْلِيِّ و يَسْلُبُ السُّلُوَّ كالسِّحْرِ البابِلِيِّ ويُطْرِبُ الاَسْماعَ كاللَّحْنِ البُلْبُلِيِّ رائقاتُ اَلْفاظِهِ اَرَقُّ واَرْوَقُ مِنْ مُرَوَّقاتِ الجَوِّ واَذْكى واَطْيَبُ مِنَ المِسْكِ الفَتيقِ والعَنْبَرِ السَّحيقِ بَدائعُ مَنْثُوراتِهِ كالفَرَجِ بَعْدَ الشِّدَّةِ ورَوائعُ مَنْظُوماتِهِ كَما

بنظم

ينتظم من نثر اللآلي شذره حتى بلغ اشده واما العلوم كزهر النجوم والمسائل كالماء السائل والمعاني كنيل الاماني بكر فكره بلسان الفضل والافضال ودباجي الحسن والدلال مع القيان تغنى وكالحسان تغنج نثر ربا عباراته ونثر محيا استعاراته مثل النسيم تارج وكالصباح تبلج خط مشكين ولفظ در آگين مصرع چون شب قدر با نور صباح آميختن ولطافت سحر آفرين تضمينات چنانكه مصرع بر سر شاخ سمن دسته از گل بستن لابل هي الطف ولحسن وللقلوب انهب وافتن جعل الصادين في البحر صادين له وابن العميد في مجاراته عميد وابن الحميد في الكتابة غير حميد والضبي في التلفيح صبي والميكالي عنده عبده بلغه الله تعالى اقصى درجات الكمال مصونا عن عين الكمال وادام له مواهب العز والجلال واما الشوق الى شرف المثول وعز القبول في ذلك الجناب يتجاوز عن حد الحصر والحساب بيت مشتاق بدان حضرت خلد آشينم چون غنچه با دصبح وچون تشنه آب و لكن الحوادث جمة والشواغل للقلب غمة ومشاهدة الحال تنبي بلا مقال ومجاهدة ابناء الزمان تغني عن انباء اللسان وشامة هذا العمل الذي كان شامة شانية على صفحات الحال تاركة لخفض العيش ورغد البال داعية لتفريق الشمل واضاعة المال واسطة لاغراء الطلبة بجازيهم الله بالنكال لا يخفى على راي المولى ولا كفران لله تعالى لشعر وما استوى شرف الاعلى كلف ولا صفا ذهب الا على لهب وفداني ما الزموه قصدا وحصدا غضبا ونهبا صيانة لقول الشاعر شعر لو بيع من نفسي بساعة ذله ابدي عمر ملك لا لا لا وبعد خراب البصرة وخواء الصرة من وجه الاستقراض الذي هو مقراض الاعراض ووقوع الاخراجات المرتبة على خمسة الاف ومفارقة الاوطان والالاف ومفارقة الاخوان والخلان واختلال الامور من كل جهة وجهة وضيعة الضياع بخالطات تنبر متوجهة رحين وفي وجدت الصبح من لباس الظلام قد تعرى والروض من هبوب النسيم تارج والعندليب في الشوق تغنى والنرجس في السكر تغنج بهز الاغصان كمياس قد الحبيب وتصفق المياه مسرة كالعاشق اذا غاب عن عشيقته الرقيب الخضرة في الخضرة تمرغ والنظرة في النظرة ترتع والورق الصوادح ذوات ترنان وتنجاع وللبلبلة والبلبل تجربع وترجاع والبنفسج فالتفت الساق بالساق والورد مواجه للورد كالقران من وجه النفاق والاقحوان كثغور الغواني من حسن الاتساق والاشجار مع اترابها في بهجة الاعتلاق والاعتناق والآس للقلب المهموم والكاس كاس ثوب الراحة للغموم والارجوان ارجوا ان يذوب من حمرة الخجلة والورد يكاد ان يتجلى على منصة الجلوة والراح في الجام كانها نار خامدة اومثل هذه المعاني الزكية اذ خطرت في الخواطر الجامدة والانوار شوق اذان العصر وفي الرياض صنوف الوان الحسن وخطباء الاطيار يتلوا على صوتها فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحي الارض بعد موتها وملبي بسبح المديح مشغول وروح القدس تنتشي وتملي والطبع تنثني وتملي والعنادل تنشد شوق

بیت لمؤلفه خاک چمن مثلث کافور و عنبر است بر لعل لاله ژاله مگر لؤلؤ تر است از آستین فشان صبا در سپیده دم چون جیب غنچه دامن گیتی معطر است کافور صبح و مشک شب و مشکهای باد خورشید بین که بر صفت باد و زر است مشاطه نفس گل شده گل نو عروس باغ قمری نشید خوانش و بلبل نوگر است در انتظار جلوه گل از نسیم صبح بر دست ساقیان نالاله ساغر است بنده بنفشه وار سر بر زانوی فکر نشسته و لاله مثال با دلی سوخته برخ فسرده اشک حسرت بارد و باده زبانی چون سوسن صموتٌ کالحوت و با وجود صاحب نظری چون نرگس در بازیچه روزگار متحیر و مبهوت هر چند سرو کردار آزاده فطرتست خاشاک وار باد پیمائی و بنده هر خسی و اگر چه صراحی صورت پاک اندرون افتاده چون ساغر هردم سفله دست هر ناکسی می ارغوانی ندارد جز در ساغر دیده و زیرا رغنونی نمی شنود الا ناله زار از دل جوشیده در زیر گنبد نیلوفری از گلشن امانی خار می چیند و در عوض شراب معصفری دردسر و خمار گاه از تنگی قبا بقا غنچه کردار تنگدل و گاه لاله صورت شیشه نام و ننگ زده بر سنگ و گل خنجر زبان کش بیدشکل صنوبری دل را باد سپر غم سپر غم ساخته بیت و زجمله خوشیها جام مینو جز آب روان نیامد اندر دیده وَمَعَ اَنَّهُ عَنْدَلِیبُ رِیَاضٍ وِلَاءٌ لَکَ وَبُلْبُلُ اَفْنَانِ ثَنَاءٍ لَهُ وَعَنْقَاءُ قَافِ الْقَنَاعَةِ وَبَازِیُّ مَطَارِ السَّلَامَةِ کَالْعُصْفُورِ یَنْسُوکُ فِی بَیْتِ غَرْوٍ وَکَالْخَفَّاشِ لَا یُرَی فِی النَّهَارِ وَجْهُ الْخَیْرِ لمؤلفه زدم که بدست غم مرا باختند یا چنگ که بهر زدنم ساختند نی نی غلطم قطره اشکم که مرا از دیده دوست و دشمن انداختند وَلَا غَرْوَ فَقَدْ تَحَقَّقَ عِنْدَ الْعَقْلِ السَّلِیمِ قَوْلُ الْحَکِیمِ اِنَّمَا یَسْتَطِیعُ عَمَلَ الدِّیوَانِ وَصُحْبَةَ اَرْبَابِهِ رَجُلَانِ اِمَّا رَجُلٌ یَنَالُ حَاجَتَهُ بِفُجُورِهِ وَسِرْقَتِهِ وَلَمْ یَعْصِ وَلِمَا رَجُلٌ مَهِینٌ مُغَفَّلٌ لَا یَحْسُدُهُ اَحَدٌ ولیکن چه چاره لمؤلفه نیستم من اینچنین مسرم کاج از بودمی تا زنعت بی خود براوج کیوان سودمی هم در انجمنی خاقانی راست بیت امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند من شوخ چشم نیستم ای کاج هستمی امروز هر صاحب ذیل زوری صاحب خیل و وزیری شده هر بیقدری صدری و هر بی نظری ناظری و هر منسی دیوانی منشی دیوانی و هر مترسل الکلابی مترسل الکتابی هر جلبی منصب طلبی و هر ناشناسی اساس و اساسی و هر مردودی مودودی و هر مقامری مقربی و هر مفعولی فاعلی و هر معمولی عاملی شعر عَجَبٌ لِلدَّهْرِ فِی تَصَرُّفِهِ وَکُلُّ اَحْوَالِ دَهْرِنَا عَجَبٌ یُعَانِدُ الدَّهْرُ کُلَّ ذِی اَدَبٍ کَاَنَّمَا نَالَ اُمَّهُ الْاَدَبُ هٰذَا زَمَانٌ نِیرَانُ الظُّلَامَةِ فِیهَا ظَاهِرٌ وَدَلَائِلُ الْعُدْوَانِ عَلَیْهَا تَظَاهُرٌ بِسَاطُ الْعَدْلِ مَطْوِیَّةٌ حَوَاشِیهِ وَرِبَاطُ الْفَضْلِ وَاهِیَةٌ غَوَاشِیهِ الْاَمْنُ طَارَ بِهِ عَنْقَاءُ مُغْرِبٍ وَالسَّلَامَةُ تَجْنَحُ بِهَا نَجْمُ اَذْیَالِ الظَّلَالِ شَمْسُ مَغْرِبٍ وَقَدْ سَئَلَنِی فِی هٰذِهِ الْاَیَّامِ بَعْضٌ مِنْ اَهْلِ الْفَضْلِ وَخُلَّانِ الصَّفَا وَهُوَ وَاسِطَةُ عِقْدٍ لَوْ کَانَ شَیْءٌ یَتَعَلَّقُ مِنَ الْاَشْغَالِ بِخَصْلٍ وَعَالٍ فَقُلْتُ لَمَّا انْتَکَسَ اَعْلَامُ الْاَقْلَامِ وَانْهَدَمَ اِیوَانُ الدِّیوَانِ وَطُوِیَ کِتَابُ الْکُتَّابِ وَخَرِبَتْ اَعْمَالُ الْعُمَّالِ وَضَاقَ مَالُ الْاٰمَالِ وَانْقَشَعَ سَحَابُ الْحِسَابِ اَنَا وَالِی وِلَایَةِ الْعَزْلِ وَمُشْرِفُ الْاَسْبَابِ الْخَاصَّةِ فِی الْجِدِّ وَالْهَزْلِ نَاظِرٌ فِی اُمُورِ الْبَطَالَةِ وَمُسْتَوْفِی دِیوَانِ النَّظْمِ وَالتَّرْسِیلِ کَالَهُ وَمُسْتَحْفِظُ مَسَاوِی الْکِتْبَةِ وَالْعِمَالَةِ وَشِحْنَةُ اَحْدَاثِ الدَّهْرِ وَمَنْ لَمْ یَجِدْ بُدًّا فَالْعَمَی کُلُّ الْعَمَی لَهُ فَقَالَ حِینَئِذٍ لِلَّهِ دَرُّهُ السَّلْطَنَةُ وَمَنْقَبَةُ الْمَرْتَبَةِ هَنِیئًا بِشُغْلٍ لَا یَخَافُ اعْتِزَالُهُ وَاُوتِیتَ بِمُلْکٍ لَا یَخْشَی زَوَالُهُ

باعث بر تصدیر این مطوّل و شرح این مفصّل وَالْاِشَارَةُ كَافِيَةٌ نفثة المصدور یست و عرض لواعج اشتیاق و موجب حرمان از حیازت شرف سدّهٔ سدره طاق و ثانیاً امتحان طبع ملول و خاطر غیر ذلول کردن تا درین لمع مخترع و طرز مبتدع چگونه عجمی نژادان شیرین حرکات ارزوی آنکه بیت شاهدان پارسی را خود جمالی دیگرست چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگرست برجلهٔ افصح اللغات بسوره همّ مِنَ الْاَعَاجِمِ فِي زِيِّ الْاَعَارِيبِ عرضه میکند و عربی نسبان وَفِي الْبَدَاوَةِ حُسْنٌ غَيْرُ مَجْلُوبِ را درایت و رایت دری دُرّی شب افروز بر گردن می بندد و هیچ نخل بند سخن سرو و بان را در یک چمن با یکدیگر جمع نکرده و خرامی بادیه و نوگل غادیه را بر سر یک شاخ نظر از دیده این خود رعونتی است شاعرانه و نمایشی متکلفانه امّا لمؤلّفه اگر دران تو بعین عنایت نگری ذَانَ مَحَاسِنُهَا مَحَاسِنَ الْقَمَرِ نهال دولت صد بهار تازه و برومند باد بدین صفت خلایق غم کش و غمخواره و از مقام امن و راحت چون از وطن مألوف دور و آواره بودند و طراف کتاب بر آفات و مخافات سنه تسع داستانها زدند و فسانها پرداختند شعر وَكَانَ الصَّدِيقُ يَزُورُ الصَّدِيقَ لِشُرْبِ الْقَنَانِ وَعَزْفِ الْقِيَانِ فَصَارَ الصَّدِيقُ يَزُورُ الصَّدِيقَ لِبَثِّ الْهُمُومِ وَشَكْوَى الزَّمَانِ درین ناکامی بر آیه شعر وَكَمْ كُرَبٍ تَوَلَّى اِذْ تَوَلَّى وَكَمْ خَطْبٍ تَجَلَّى حِينَ جَلَّا روزی بل شبی در شبی می پیوستند و مرگ مصوّر را نام حیوة مقدّر می نهاد آورده اند کان چهرهٔ عروس تنزیل و پیرایه کان سرو چمن تأویل سَقَى اللّٰهُ تُرْبَتَهُمْ آورده اند که چون زمرهٔ منافقان سهیل یمن نبوّت را با جمع صحابی بعلّت قلّت صامت و ناطق تعییر دیو کردند طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان پادشاهی که مغنی و مفقر غنی و فقیر است تعالی شانه عن الافتقار و لا گرد و گلدستهٔ بشارت اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا در آستین ریحان بستان عصمت علی روحه روائح التحایا نهاد و تکرار یسر بر سبیل استیناف است بخلاف عسر اَيْ اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرَيْنِ پس طوطی ناطقهٔ نبوّة بگفت وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كَانَ الْعُسْرُ فِي جُحْرٍ لَطَلَبَهُ الْيُسْرُ حَتّٰى يَدْخُلَ عَلَيْهِ شکر خاکشت بحکم محکم آیات هدی لَا يَاْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ صفت خاصّهٔ اوست هر صعوبت و اندوه که بابناء آدم رسد باید که باضعاف آن خفایا الطاف الهی را توقّع کند و از ثمرهٔ صبر وَهُوَ حَبْسُ النَّفْسِ عَنْ جَنَبِ الْمُشْتَهٰى وَضَبْطُ الْقُوَى الْغَضَبِيَّةِ عَنْ شِدَّةِ التَّاَثُّرِ بِالْمَكْرُوهِ بی بهره نماند و بمقام تسلیم و رضا وَهُوَ مُسَالَمَةُ النَّفْسِ لِلْقَدَرِ وَالْقَضَاءِ بِحَيْثُ لَمْ يَنَلْهَا اَلَمٌ مِنْهَا بَلْ تَبْتَهِجُ بِهَا ترقّی نماید تا ناگاه چنان که گل از خار و شقایق از سنگ و نوش از نیش بدید می آید از عین بلیّات حصول مقاصد چهره گشاید شعر اِنَّ الْاُمُورَ اِذَا الْتَوَتْ وَتَعَقَّدَتْ نَزَلَ الْقَضَاءُ مِنَ السَّمَاءِ فَحَلَّهَا وَاللّٰهُ مُقَدِّرُ كُلِّ خَيْرٍ وَدَافِعُ كُلِّ شَرٍّ وَالْاَمْرُ كُلُّهُ بِيَدِهِ وَالتَّوْفِيقُ مِنْهُ وَالتَّوَكُّلُ عَلَيْهِ

هجوم لشکر دوا بصوب شیراز حماها اللّٰه من تطرّق الآفات و حدوث المخافات چون مدّتی بود که تا قتلغ خواجه پسر دوا با پنج تومان لشکر جان سکر لمؤلّفه قَوْمٌ هُمُ الْاَلِفَاتُ فَوْقَ سُرُوجِهَا وَجُلُودُهُمْ تُغْنِي عَنِ اللَّاْمَاتِ قَوْمٌ اِذَا اشْتَدَّ الْحُرُوبُ وِفَاقُهُمْ وَثَبَاتُهُمْ يُزْرِي عَلَى الْوَثَبَاتِ حوالی رودخانهٔ ارغن توارا از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود و در روایت استبداد چون گردن استعلا افراخته

جورغان نگچه

و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافاتش شبرغان و جوزجانات و بدخشان و کشم و طایقان و دریسوف و دری کز و فیروزکوه و علی آباد و ملک آباد و مرو با لواحق آن اندخوی و فاریاب و طالقان و مروجق و پنج ده در قبضهٔ تغلب آورده و هراة در میانه خود عرضهٔ تجاذب و هدف تناصل افتاده گاه لشکر پادشاه اسلام را خاضع و طائع و گاه از روی اضطرار ایشان را متبع و مطاوع و پیوسته لشکرها را باطراف سند و هند و دیگر جوانب می فرستادند و غارت و گرگ ربائی میکردند تا درین نزدیکی که کنبایت را دست بردی بنام نمودند و قتلی تمام کردند و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزائن زر و دینار و جواهر فرد آثار و نفایس اقمشه و امتعه نمی پرداختند و نظر بر انواع ثیاب ملون و اصناف مفروشات مذهب نمی انداخت لاجرم قوة و قدرت و مکنت و نعمت یافتند و هیچ طرف را از ادا عیه تعرض و ازعاج ایشان در حرکت نیامد و رادعی از بهر دفع مواد فساد خود ندیدند در شهور سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه که رایت نعم رویت پادشاه اسلام تُشرِبُ بالنَّصرِ ذوائبُها و تلاشی بنارِ القهرِ جامدُ قلوبِ الاعداءِ آتُوذاتُها باستصاف ممالک شام نهضت فرموده بود و سخن فردوسی بیت چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر موافق حال آمده یکتومان لشکر بی باک را در حکم امرا ایاچی کورکان و توباسی بوقایر غوچی و قتلغای و نکودر بهادر و موجاک و نامیتای کرده بممالک فارس فرستاد و چون سرحد حاجز میان یاغیان و حوزهٔ فارس کرمان بود و اهالی آن ببلاء اتوبی یعنی عصیان محمود شاه و اقامت یکساله لشکر ایلجی منزعج و خانه برانداز شده و ساحت آن از راحت دور مانده و حوالی از صلاح رعیت و فلاح والی خالی گشته آن لشکر نیز متقاضی فرصة بی اندیشه و باک درآمدند و مغلاء ایشان مقدار دو هزار سوار در تنگ بشرن میان جیرفت و بم بهزارهٔ او غانیان و جرما رسیدند و مقدم ایشان تیمور بوقا بود شعر وَالمَشرَفِیَّةُ فِی العَجاجِ لَوامِعٌ وَالاَعوَجِیَّةُ فِی الصُّفُوفِ صُفُوفٌ کار چون تیغ در گردن افتاد و ایشان را چنگ اجل در دامن ضرورة رسوف مناوشت و مناجزت بر آراستند تحت سفرای تیغ جهاء آجال را گوش گذاری میکردند و بحقیقت در آن مراسله موی میشکافت باشد که لشکر او غانیان چون کمان خود در پی کینه کشیدن سختی نکنند و مانند تیر از بر حریف عافیت دوری نجویند اما مفید نبود از طرفی خنجر زبان طعنه کشیده حدت و جگر خواری میکرد و از سوئی گرز سر گرانی و ناهمواری مینمود و کار در دست بهمگنان میشکست عاقبت از برای توسط تیغ در میان آوردند تا بصد زبان درازی قضیهٔ جنگ را الحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که یاغیان مسئله تسلیم کردند و انهزام غایت مبتغی شمرده چون ناکام دست از کمر موافقت بهم بر داشتند پیاده پناه با کوه بردند و او غانیان اسپان بسیار غنیمت یافتند و چندتن دستگیر کرده و زیاده از سیصد تن یاغیان را مأویهم جَهَنَّمُ کُلَّما خَبَتْ زِدناهُم سَعِیراً سپردند چون از اسیران تفحص احوال یاغیان رفت گفتند سه روز است تا سه هزار سوار بطرف بیوتات شما رفته در حساب است که این ساعت خاطر را از آن کار فارغ گردانیده باشند از این سخن مالک حیات ایشان مسترخی شد اسیران را در پیش کرده بر عزم آغروقهاء خود روان شدند چون بیک منزلی صحرا یافت رسیدند بوقتی که بیت صبح چراغ فلک افروز شد کلی شب قرمزی روز شد معلوم کردند که دست قضا کسوت بسی و غارت خانهای ایشان در کارخانهٔ آفت بافت و زن و فرزند و گله و رمه بر تمامها آفت یافت این مصائب مألوف شدند مگر خاتون

نکوداریه

تیمور بوقا که مردوار بیک روئیش از رسیدن اوغانیان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصد شبیخون در حرکت آمد راه گم کرده شب همه شب از رفتن بیاسودند چون خورشید بر مثال آیینهٔ اسکندری از کنارهٔ بحر خضرا آسمان چهره نمای شد خبر آوردند که هم در قرب بافت یاغیان نزول کرده‌اند حالی عنان بدان صوب دادند و بناگاه از طرفین مقاتلت در پیوست آفتاب از غبار انگیخته نقاب کحلی بربست و نیزه در خون کشته غرق گشته چون تنین در شفق پنهان شد بیت دل تیغ گفتی بنالد همی زمین زیر اسبان بنالد همی نهانی در این روز پیر اوغان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار مصحف در افزوده بود بر اسبی مصری نژاد جولان مینمود که فلک مجمره شکل دفع چشم بد را بر آتش خورشید همه بهمن میسوخت گاه بر راندن حسام روئین تن و گاه بگزاردن نیزهٔ پیل افکن صفدریهائی میکرد که اگر سهراب هم نبرد او بودی بر داستان پدرش رستم دستان از زلزال آن حمله طعنها زدی اما لشکر تیمور بوقا سبب آنکه مراکب را سه روزه راه رانده بودند و انجام ناکرده پشت بدادند آری یاغیان حاصل کار چون از قسمت الجائی فارغ شدند سه هزار سوار بقصد گرمسیرات شیراز راه جویم گرفتند و باقی بر عزم دار الملک اسلام در حرکت آمد این اخبار موحش مشوش برسید و در شیراز بمرمت بارو و ساختن عرادها و اجتماع سلاح و التزام طریقهٔ حزم و احتیاط مشغول گشتند یاغیان در راه بهر کجا میرسیدند بنا در قتل پامبا در میشدند اما هر کجا عنان تافتند اهالی امان نیافتند و هرچه دیدند برچیدند و در تاراج و غارت بحیث نار الفتن اشتعلت وعلت وماء السلامة نزرت و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت قراولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند ناگاه یاغیان بر باد پایان چون ابر دمان برسیدند و آیهٔ هم اولاء علی اثری برخواندند شب دوشنبهٔ سیم جمادی الاخر من السنة لاپراه دنل العادة واولی الاسنة سیل آسا یاغیان بپایان پل پسا منحدر شدند و آتشها فراوان افروختند در شیراز لشکری نبود و مجال احتشاد و زمان استعداد نیز چون فرصت یاراه اتفاق از مال خزانه نه امیر بزرگ سادات بجمال کفایت و شهامت منت ابقا بر تمامت اهالی شیراز نهاد و بر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات حالی بود توفر نمود کاشفا عن ساق الاجتهاد نافرا عن مساق الراحة والرقاد و رخصت نداد که شرذمه از لشکر معلول و مسلمان که مقدار تألف ایشان بالف نمیرسید سودای خروج و اندیشهٔ قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند مصرع نعوذ بالله از اندیشهٔ ز دانش دور پس فرمود تا در شیراز تمامت بامها آتشها بلند برافروختند چنانچه قبة الاسلام چون قندیل راهب فروزان و چون اندرون یارب گدازان شد و در آن بتم شاعل از مشاعل گوش فلک هزار دیده را گر ساختند بوقتی که سنبل زلف شب از عارض نسرین سیمای روز برگرفتند و دست مشاطهٔ تقدیر کلغوزهٔ نور بر رخسار نوعروس فلک اندودی بیت چو خورشید تابنده بنمود چهر خرامان در آمد بنجم سپهر جوانان تیر قد کمان را چون ابروی خوبان بوقت کرشمه در زه آورده ترکش بربستند و اگرچه روز مقام معاناة بوده مجلس مناغاة و هنگام جان بازی مینمودند و وقت نظربازی زمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند لمؤلفه اگرچه دست خوشم کرد چون کمان غم تو کمان مبر که دل من بجان دهم ترکش چون بعزم دار الملک روان شدند مقدار پنج هزار سوار از آن گروه از راه کفره پنهان در آمدند و دو هزار سوار بظاهر در مقابلهٔ شهر عنان بره داده باندیشه آنکه چون اسلامیان را

سحراب سحر

نظر بر قلت اعداد ایشان افتد لشکر بمعارضه بیرون روند و دیگر مخاذیل از مکامن بدیشان محیط شوند مگر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند و با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت و تأمل هم باری از طرف جنوبی بر سر پشتهٔ علم ایلجی بر داشتند و لشکر بزرگ کالسنان المُطفی الاینوا آبا بیستادند چندتن از لشکر ساداق مجال استقرار و اصطبار نیافتند بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی اعیان بر عرصهٔ امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر باره مشاهده میکردند شعر وَشَتّانَ مَابَینَ حَالَیهِمَا طِرَادُ الاُسُودِ وَلِعبُ الغَزَالِ پس دو سه تن از یاغیان از مقام تسویهٔ صفوف فرا پیش آمدند و تیری ناوک انداخت از باطن شهر نیز در جواب یک چوبه تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قریَ الاعالی نزول کرد و در در کلاه از زبان شیراز در کوشهای تحاشی مَکفی مع حَوَالَینَا وَلٰکِن لَاعَلَینَا ساداق بیک یاسافر مود که امشب در دار الملک هیچ آتش نکنند و بیاتبان داران و مجنده و محافظان که بر طرف باره اند آواز ندهند مصرع تا خود شب آبستن ازین حال چه زاید تمامت اهالی را تحقق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق راست کند و طلایه داران شب دیر باز از بیرق صبح منهزم شوند لا محاله یاغیان طاغی کَیتَ اقتَلَعوا اَنَّهُم بر ساز محاصرهٔ شهر کَتَبَ الله سلامتها آهنگ جنگ بلند خواهند گردانید و کار بجائی رسیده بود که تا کودکان نارسیده عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و هیجان در جان باقیست کوشش نمایند و به تیر و دکلوخ و حجر انصاف از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود بفضل الهی برکت دعا سحرگاهی مصرع که آن زمان بنود دره و حاپرده و میامن ابدال و اوتاد و برج اولیاش را عدار الکفایت کرد و اندیشهٔ آن قوم ناپاک را عرضهٔ البطلان گفایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول برکشید در آسمان شمامهٔ کافور بر دمید براه کازرون روان شدند و در مضائق آن راه باد افراه و فراز پر احتراز و نشیب با آسیب که وحوش از ان متحاشی باشند و خوش خوش نکذرند بلکه از ان معاقل و هم عاقل متغیر گردد چنان لشکر انبوه بگذشتند هم دران راه طایفهٔ از پیادگان عبد ولی را با ایشان کرفتند و بزخم تیر باران چند سوار انداخته و میری صده را بقتل آورده پس بکازرون رفتند اهالی آنجا چون متلج و متهور اند ثبات قدم نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافتند بگرفتند و دران پریشانی امور از کوههای جره و مور کلها امرا مراکب نامی و جنکان و یورگ آهو تک کوسرین خیزران دم سندان سم کوه هیکل همیون شکل آتش منقبت باد پیمای زمین نورد آب رفتار ابر تاز دریا گذار که از مدتها باز گوش ایشان جلاجل لجام نشنیده بود و پشت احساس تماس نمدزین نکرده لَو لُقِيهَا اَن لَاحَ قُلنَا دُمیَةٌ اَلَم هیکل اَو غِرَ مَلَکٌ اَسَابِحٌ اَم اَجدَلُ تَتَخَاذَلُ الاَطرَافُ فِي اِدرَاکِهِم وَيُحَافِيهِ النَّاظِرُ المُتَامِّلُ براندند و بدان استظهار تمام یافت و از انجا در اطراف گرمسیرات منتشر شدند اَنتَسَفُوا الحَرَائِقَ الزُّرُوعَ وَانتَصَابَ المَوَاشِي العِرقُ تا طرف دشتستان و ریدان و خورشیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی تستر رفتند و آنچه یافتند غارت کردند وَمِن عَجَائِبِ الاِتِّفَاقِ در اول وهلت که آوازهٔ هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر حشم شیراز رکگان و کرد و شبانکارهٔ و شنقوره و کوه بتره مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جاهای حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خاک گرفته شده

بود و از تنگی علف چهارپایان عرضهٔ تلف میشد بتصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در کوچ و بعضی در نزول مصادف و مصادم میشدند و مواشی و زن و فرزند در قبضهٔ استیلا و ربقهٔ استلاب ایشان میماند و درست گفته اند الکافر من ثقفه حکایت کرده اند که هزاره شب را در ابرنزول کرده حالی جاسوسی رسید که حشم ترکان در حوالی جویم با مواشی بعدد در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس فارغ و آمن بی توقف روان شده اند و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده بوقتی که سرخیل حشم ستاره بر حشر ظلمت کمین نور گشاد بر سر آن حشم رسید مانده تامت را غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکمان چون زن و فرزند و آنچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایت که ضمیر ایشان بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود ببدیههٔ عقل روشن آن است چنین لشکری انبوه بی برگ اندازی و در عرصهٔ ملکی از آسیب و بفراغ خاطر مدت دو ماه از مبداء وصول بسرحد تا هنگام مراجعت در اطراف و انحاء آن تاختن کنند اگر بر مقتضی یاسا علوفه و علف و مایحتاج گرفته باشند مبلغ آن در فذلک محاسبان واهی نگنجد فکیف که اتلاف را اضعاف غله را آتش میزدند و از گوسفندی عضوی و از گاوی گوشتی میگرفتند و باقی بر جای میگذاشتند و بعضی در اثناء آن حالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند از اسب و شتر و گوسفند و از گوش و فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در هرمور جمع آمدند و هرمور را محاصره داد و ملک بهاء الدین ایاز که شعر بنو المهلّج حیفلاح البیض ظلّته والجوّ من لهب الطعنات ضحاها و لشکر جاشو با ایشان بساط محاربت گستردند و مبالغی از ایشان بقتل آوردند و در مدت اقامت از آنجا بجز نامی چیزی نبردند و از آن طرف بیرون رانده اند هر روزه هیچ نخوردند و درین است ناگفته اما السّیف لضاربه مصرع وما کلّ سیف للانام حسام چون تیر و ناوک اگرچه با تیل هوا گرفتند آخر بر زمین افتادند و هرچند قضا صورت بی باک در آمدند عاقبت حادثه وار از ساحت صاحبدولتان پست بدند شعر فلا ظفرت تلک الکماة بمغنم ولا فتکت بالنّجح تلک القوافل بوقت مقام اردو در شهور سنهٔ اثنین و سبعمائه چون مجلدات سه گانه در بندگی مخدومان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست چریک منصور مهمل مانده بود بر سبیل امتحان اشارهٔ مطاع فرمودند که در کسوت الفاظی غیر مغلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع باخوات دیگر ملحق گرداند پس برحسب فرموده اسناد ایشان در محفلی خاص بحلول علما و اماثل کبرا بانشاد رسانید و ارباب فضل این دو بیت شعر ولولا ابنتی رجل عفیف شربت علیه کاسات العقار ولولا ابنتی رجل فقیر نثرت علیه اطباق النّضار از روی ارتجال طبع خواندن گرفتند

بسبب توجه رایات همایون بر عزم استخلاص دیار مصر و شام چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایهٔ چتر آفتاب پرور و آفتاب دولت سایه گسترش با آفتاب و سایه متعاقب اند پاینده و تابنده باد و عزمات فلک سیر عرش مطالب کلی را یابنده و تیغ جهانگیرش اجریان قضا و حرکات فلک مطیع یابنده بر سریر دولت روزافزون نشست و غلغلهٔ این نشاط از چهار گوشهٔ گیتی برخاست للمؤلفه ای که مثلت هرگز از دوران نخاست در جهان مانند تو سلطان نخاست آنچه حکمت کرد در جمله جهان هرگز از دست سلیمان آن نخاست بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تبجیل و تاثیل دین اسلام

مبالغت واجتهاد میفرمود با اوّل پیش سلطان مصر یرلیغ فلک دوران فرستاد و از حسن اسلام و اسلام پروری و نصرة دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارة داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر مدبران نیکوی ما برای تیسیر مقصود و احیا تیسیر لشکری آن دیار را متعرض نشوند موجب آن مخالفت در دین بود امروز بحمد الله بحکم الْمُؤْمِنُونَ كَالْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا بیگانگی بیگانگی مبدل است و ممانعت بمعاونت معوض باید که فیما بعد از اندیشهٔ قصد حرکت جهانگیر مَا نَصَرَهُمُ اللهُ فارغ سر و متخلی خاطر باشند و تجار جانبین علی الحالات متواتر و متوافر در برخلاف سوالف اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات رونق اسلام است از مخایل سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب این دولت امروز بنسبت با اقالیم جهان مفترض الطاعة است سیما آن دیار مصر که تملک آن از ملوک با ممالیک افتاده و میان اذناب و ذوائب فرقی براستی نمانده و سرعت ولایت و عزل آنجا همان مثل دارد که مشعبدان چابک دست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقهٔ مهارت صد مهره را تعبیه کنند و چون دست بر گیرند بسبب پاک و حقه تهی ماند یا لعبت بازان صورت پرست که وراء پردهٔ تخیل انواع صور مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند و حاصل آن جز آرایش و نمایش نباشد وَكَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و در حکمت عملی که سیاست مدنی شعبهٔ از آن است مبرهن شده که ملک تغلبی را استقامت صورت نبندد که چون راه غدر در آن گشاده گردد و مواد مکر فرا آماده چه میان رئیس و مرؤس و مالک و مملوک قدر رجحان و امتیاز نماند و هر کس ازین طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج و مرج در مدینه شایع شود و مفضی گردد برفض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنابرین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضهٔ اقتدار و اقتدار پادشاهی مستقل عادل باشد مصرع پدر تا پدر پادشه تا بآدم هم از روی شرع که عقلی خارج است حُجَّتْ قَالَ فِي صِفَةِ الْكَافِرِينَ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ و هم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود فِطْرَتَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ شرع عوائد و فوائد آن پیدا و پنهان چه در عاجل و چه در آجل هم بصورة هم بمعنی از اطناب مستغنی نماید چون یرلیغ بدیشان رسید باستماع این نصایح که رهبر طلیعهٔ صواب و قائد زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند اما آن معنی از قوة بمظهر فعل نرسید و بقاعدهٔ غرور استقلال سلطان مصر را غلوطه میداد پادشاه با وجود کمال دولت یاری و اتساع عرصهٔ قدرت نخواست که برای استضافت ملکی لشکری فرستد و در میانه اموال و دماء چندین مسلمانان بمعرض اتلاف و اهراق آید بر تغافل سکان آن دیار سایهٔ التفات نینداخت هَلُمَّ جَرًّا در شهور سنهٔ سبع و تسعین و ستمائة که نوبت سلطنت بلاچین رسیده بود از مصر چهار هزار سوار مرتب گردانیدند تا ماردین و راس العین و حوالی را تا ماردین دست بردی نمایند امتثال مطاوعت را بالعین و الرأس گفته روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند معدودی از ایشان بهیئت مغول تتریتی گشته و شعار ایشان بر داشته عازم شهر شدند محافظان شهر را گفتند بلای میرسد و اینک ما در مقدمه اعلام را آمده ایم بی تحقیق حالی در گشاده اند و ایشان در آمده از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا تمامت در شهر ریختند و بنهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشتند سلطان نجم الدین ازین تعبیه متعجب ماند بجز محافظت قلعه تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود آنچه از ناپاکی ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع

بجای قندیل ساغر برداشتند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و عفایف و حرایر و اولاد احرار مسلمانانرا در جریدهٔ سبایا و ذل رقیت و مقاسات رزایا آوردند و سرهائی که جز در عبودیت واهب مختار تعالی شأنه باشارت فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ سر ننهاده بودند در قید اسر و خسر مشاهده رفت و گردنهائی که در اطواق اشواق دین داری حق گزاری نعمت باری چون حمامه در فاصورهٔ شَعَرْتُها هِيَ مُصْعِدًا فِي الْجِيدِ وَجْدٌ فَمَا إِلَّا الطَّوْقُ مِنْهَا بِانْفِصَامِ داشته بود در اغلال اذلال کشیدند و همچنین در رأس العین و حلی و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شعوا بطریق خبط عشوا کردند و حریم مسلمانانرا سغبهٔ فضاحت گردانیدند آری در ضمن هر جزوی از مکونات مکونات و در زیر هر نکته از علل و معلولات کائنات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق بازار قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و متعاقب است و کس را ان نه مجال اعتراض و نه یارای چون و چرا
لمؤلفه هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست این اخبار در تابستان گاه بارگاه شاه فلک پایگاه رسید از این جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین و رعیت سلطنت که همزاد همت فلک فرسای او بر آن داشت تا آن مظلومان تحریض کرد و در این باب از اکابر علما و ائمهٔ اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند دفع تعرضات فاسد از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که برداشتهٔ قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانی است واجب باشد خواست که رایت همایون نهضت فرماید در عقب ملای ایلچی فرستاد که قبچاق و بکتمور از لاچین گریخته متوجه بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان در محروسهٔ بغداد شرف مثول در رستهٔ عبودیت یافتند و در پایهٔ سریر خانیت مصرع که رفعت براوج ثریا بادا عرضه داشت که ملوک مصری پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند و بشرائط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر یرلیغ باستنهاض رایت نصرت آیت سلطانی و استرکاب چریک جهانگیر خانی نفاذ یابد ما بندگان متعهد میشویم که بیکدفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک فسیحه گردانیم ملک ناصر دین سلطان نجم الدین نیز بسبب سوابق آثار برین معانی همداستان شد و تصدیق تقریرات قبچاق از کیفیت تسییر لشکر و تجهیز مصالح و قیام در مواقف حرب و اسراع و استبطا شهور و ازمانی موقت و مکانی معین و دلایل واضح تقریر کرد و بنجدت رای پادشاهانه که بندق تحدق قلب الاسد را از افق سما چون بنات النعش بنشیب آرد و بقوت طالع تمساح جان شکر را بگوشهٔ حلقهٔ کمند بندگان سبل و آسان گیرد خواست تا سلطان قاهره را که با دعوی صدق عقیده سیلان نخوت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي در خاطر جاری دارد بیک رکضت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد یرلیغ باحتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و یاسا شد که چریک از هر ده نفر پنج برنشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و آذوق ششماهه مرتب گردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهة نقل ساوری و حمل علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر مجتمع شوند نخست مقام اردو بارهٔ خواتین تعیین فرمود و نورین نوئین را با لشکر معهود بمحافظت طرف موغان و دربند باکویه و آن حدود نامزد کرد و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ روم را بقاعده در تصرف ایبسقا مقرر داشت چون از این امور فراغی روی نمود در مقدمه لمؤلفه میر میران جهان شهریاران قتلغ شاه که از و ملکت خان هست بکام دلخواه رحج

افعی صفت حلقه رباش و در شب بگشاید گره از زلف بتان بی اکراه تیر او هست برید اجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه باسه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت اسم علم آن بود با هزارهٔ خاص در نظر آلغو مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر سنهٔ تسع و تسعین بفالی که سعد گردون بدان طالع تفأل میکرد پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و در بندگی رکاب اینافان حضرة کورتمور و تر متاز و نا قولدار و جنتو و طلادای اقتاجی و قنجغتای و طغای پسر ستای با بهادران کرای و قتلغ قیا و بلارغی و تغمش و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و یمن و تائید روان شدند و امرآء تومان و هزارهٔ ساتلمش میرزاده و ملای والده دستای و سلطان و جیلای و بقا مور و قورمشی پسر الناق و تیتاق و ایلبارمش و جماک و طغرلجه و برطاس و نمان مصرع چابر دمان و چو برق جهان از یسار و یمین در حرکت آمدند رایت همیون از تبریز براه آلتجه و مراغه و از آنجا براه کردستان که راه زنکی و مرکا و میخوانند و همچنان تا شهر اربیل و جانب کشاف نهضت فرمود چون دیار بکر مخیم شاه و روان سلطنت شد باشغر و بهادر و کرتغا بهادر از طرف روم با لشکری در رسیدند و در مقام نصیبین و دارا سلطان ماردین نجم الدین شرف تکشمشی یافته برا سم تقدم و عراضه قیام نمود و طوی صاحب همتانه کرد چنانچه از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را تغار داد و از آنجا تا معبر راس العین و قلعهٔ جعبر زاد و علفهٔ تمامت لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرد و معاطف عواطف پادشاهانه در سیورغامیشی او اهتزاز یافت چون کنار آب فرات معسکر چتر مظفر و غیلهٔ شیران جنگی گشت پادشاه دریا دل کان بخشش و جمله پاینش بلارغو اغول و ماما و سلطان ماردین را با ده هزار سوار معین فرمود تا هم آنجا خیمهٔ اقامت مطنب کردانند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و با علام حضرة علیا احتیاج افتد در صحبت مسرعان انها کنند و الا آن مهم را ایشان بر حسب مصلحت دید میسازند در اثنا حال مخدوم آصف صاحب قران و صاحب آصف مکان مشیر فرخنده رویت در رویت وزیر عالی رای در رایت عز نصره همما مشاورت میپیوستند که چون بر شحات بارهٔ ابر بهار و امداد سیول و اقطار آب فرات زیاده کرد و بهنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که درختها و چوب فراوان جمع کنند و خیکها باد دمیده را چون زنگیان برهنه تن که بر آب شناوری آموزند بیت چو زنگی که بستر ز جوشن کند چو هندو که آئینه روشن کند در آن بندند و زنجیرها از دو طرف محکم کردانند و از آن معبری سازند لمؤلفه بحر بیت فکرت تو که ملاح بحر ما بر معبر خیال نیارد گذشت از آن سلطان میر دین اتمام این اندیشهٔ صایب را که بر آن مزیدی صورت نمی بست متکفل شد پادشاه بمبارکی از آب عبره فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطق میکشاد و چون آب این شعر چون آب فرو میخواند مصرع من بحر ندیدم که برآبی بگذشت لشکر را آنجا عرض فرمود خواستند نود هزار سوار در شمارهٔ عرض آمد ترکان که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زبانی چون آتش که به تیغ آبگون رخسارهٔ فیروزی را چون تیغ زدوده لمؤلفه تیغشان ساغر است و میدان بزم رخ سپر نیزه قد و اهبت عزم از آن مقام قتلغ شاه نوئین و ملای منغلای روان شدند و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل از نواحی حلب و علامت اعادی را کشاده بود نفس لوا تا لب نزول فرمود و آن قصبه ایست بالوان نعمت و انواع خصب و راحت آراسته دو روز آنجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت نمودند

اهالی شام و حلب و عنتاب از پیش چون صیت غزا آب این کتائب برخواسته بودند پادشاه کوه وقار آنجا بر سر پشته رفت و قلعهٔ حلب را احتیاط فرمود و در محاصره و عدم التفات بدان رایها مختلف شد عزیمت همایون برین قرار گرفت که ایشان را از تعرض مامون دارند چه همت بر ساختن اصل مقصودست که فرع بدان متفرع شود و نظر در پرداختن کلیست که خود جزوی بطبعیت حاصل آید و هم برین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین بمساحت خطوات ابرش کرد دو حرام پیمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود درین حال چوپان نویان ببازوی فطنت گوی این معانی در خم چوگان اندیشه آورد و کفت نظر پادشاه در رستهٔ عرض بر مراکب بندگان افتاد اگر سیورغامیشی فرماید هر یک از ما اسبان برگزیده بادسای ابر تاز که در چنین روزی بکار آید پادشاه را برنشانیم این بگفت و اسبی که بیت شب تیره گر تیز بشتافتی بیک روز یکهفته ره یافتی اگر چه پیش بگرفتی او را عنان همی خواستی جستن برون از جهان درکشید تمامت امرا موافقت را اسبان نامی پیشکشی کردند از انجا روان گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیانست رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود حالی جاسوسی یافتند و از وی تفحص نمود تقریر کرد که طباخی امیری از امرای آن دیار سه روز است تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه قرا سنقور میر حماه بدو ملحق شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و متجندهٔ مصر با آوازهٔ حرکت پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات مشعریان حکایت کرد که بوقت مراجعت زیارت بیت الله بدمشق رسیده و چون عالم در اضطراب و لشکر از دو طرف در حرکت و استرکاب دیده توقف نموده و در اینحال از دوستی سؤال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت اهبت و عدد و عدت ایشان اخباری کند در جواب گفت همانا امسال ازین لشکر فلاحی نیاید چه مشاهده رفت که بعضی از امرای لشکر خود یکدیگر را عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و راست گفته اند بیت از لشکر مستعار فتحی ناید وز داعیهٔ خلاف خذلان آید پادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آن دیار نیز جلاء وطن کرده بودند و شعر معری شعر لَعَلَّ نَوَاهَا اَنْ تَرِعْ شُطُونُهَا وَاَنْ تَنْجَلِي عَنْ شُمُوسٍ دُجُونُهَا نَبَا مَنْ سُعْدَى الْبَخِيلَةِ كَاسْمِهَا اِذَا اَنَا يَلْتُهَا عَيْنُ سُعْدَى وَسِينُهَا صورة و معنی از زبان هر یک مناسب حال آمده ازین مرحله بیک منزل بظاهر حما المولفه سَلَامٌ عَلَى مَرْقَى وَمَنْ حَلَّ بِالْحِمَى رسیدند قلعهٔ آنجا نیز از تعرض مصون ماند پس منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر پیرامن تربت خالد ابن الولید مقام کرده و آنجا تلی هست و آن تل را نصر میخوانند سبب آنکه در آن موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده و با اعراب شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا مواضعه کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط شدند اعراب از ورای لشکر مغول در آمده و ایشان را درمیان گرفته بدان تعبیه چاشنی ظفری چشیده اند و صورة مرادی دیده و از آن تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند قتلغ شاه نوین گفت مصلحت چنان باشد که عرصه میان وَلِلْاَعْدَاءِ كُلٌّ مِنّي ذَلِكَ جانبی دیگر اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان کوه خذلان گردانیم پادشاه سلطان یساول را با یک تومان لشکر روان فرمود تا طلایهٔ ایشان را محافظت نموده برقرار در باشند چه از طرفی آب عاصی حایل بود و از ورای ایشان آتش

غاصی حایل یعنی لشکر سلطان بعد ما که ازین تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبهٔ بیست وششم ربیع الاول من السنه بمصداق صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة که لؤلؤ لالاء رشک گوهر آن حکمت بالماس لاماس سفته جگر میکرد و پادشاه فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات نیلوفرصورت بآب حسن المآب شرط طهارتی بجای آوردند و سرو آسا در صف عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گزاردند و مسامع عرشیان از زمزمهٔ اللهم انصرنا ولا تنصر علینا موقّر کردانید بعد از اداء مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر زمین ضراعت نهاد و نطاق انی توکلت علی الله بر میان صدق یقین بست و از حضرتی که جبههٔ بهجت فزای ماه و مهر بر فراز سپهر گرد کردهٔ خاک در سجدهٔ عبودیت اوست و اگر میر با نوا و اگر مور بینواست در وجود محتاج جناب ربوبیت او **بیت** انکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همی گوید اله وان خدای آن دگری انکه خار از دهان و دندان عقرب نیش را شحنگی داده است بر اقطاع کلک طری جل سلطانه و عز برهانه استدعاء ظفر و قدرت و استعداد مکنت و نصرت کرد کرام الکاتبین در سبحه خوانی و ملائکه در موافقت بآمین آمده اما درت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون استماع افتاد و در مساق این احوال چون از دوام سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان چریک سقط شد و بواقی مهزول و ناتوان ماند بامر کبان خاص معنی شعر ونحن عجاف هدنا السیر والجوی ولا یستوی منا القیاس الیکم فان کنتم منا فهبوا ابشرنا والا وقفنا فالسلام علیکم بزبان بی زبانی میخواند چریک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته بسر انگشت بدیهه رای این عقده بگشود و فرمود که در حومهٔ مقاتلت و عرصهٔ مساجلت تمامت چریک پیاده جنگ کنند لمؤلفه هو اسیة فی الحرب رجل وفارس فحفظ الاله العرش للکل حائل انکه در ضمن این تدبیر که نتیجهٔ الهام ربانی و لطیفهٔ عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی مرعی افتاد اول خواطر چریک پیاده بدین حسن عاطفت مستمال گشت و تحریض بواقی لشکر بر مواقف موافقت ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طریقهٔ سر اندازی و جان بازی ثبات نمود لطیفهٔ دوم انکه مصریان بفراهت و نجابت اسبان برقی مثال شعر یجون تمتین الخیول وتحتها ریاح تلقین الفوائد اربع فان تتصاهل فالرعود سواکب وان تتسابق فالبوارق طلع در غرور و پنداشتی عظیم بودند و تصور داشت که مراکب لشکر منصور در یک لحظه بسنابک خیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلائت حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشایندهٔ مطلق این فرمان رسانید چه هم صورهٔ عجز و فروتنی داشت و در حضرت علیا از این متاع رواجی تمام دارد لاشک برهان من تواضع لله رفعه باهر شد و ترا احدوثهٔ شعر علوتم فتواضعتم علی ثقة وقد تواضع اقوام علی غرر در بسیط عالم سایر نکتهٔ سوم انکه لشکر مصری در رمایت و مناضلت مهارتی ندارند و در حملات متوالی به تیغ و گرز مقارعت را استعانت مینمایند چون لشکر پادشاه بر عرصهٔ مجادلت پیاده شوند لامحاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانند بود الا تیر و کمان که رد مکائد دشمن از مسافت دور بدان میسر میشود شعر سهم الفتی اقضی مدی من سیفه والرمح یوم طعانه و حنانه

ولقد

ص ۸۰

نوک کمان بحر

وَلِلّٰهِ دَرُّ رَضِيِّ الدِّينِ الموسَوِيِّ حَيثُ قالَ سَهمٌ اَصابَ وَرامِيها بِذِي سَلَمٍ مَن بِالعِراقِ لَقَد اَبعَدتَ مَرماكِ چنانچه درین موضع شرح آن معلوم کرده دبی تکلّف اگر اسکندر کشورگشای بتاریخ باز جهان آمدی در بندگی پادشاه قبا و همّت جمشید غلام بدین تدبیر که از تیر راست تر رفته بود کمان صورة پشت خدمت دوتا کردی و آوازه بگوشها رسانیده مانند پیکان از دور زمین بوسی واجب دانستی و بر زبان راندی بیت نظارهٔ تیر او شدم در تحسین چون زاغ کمان بماند ز هم در دو چشم رایت منصور از انجا در حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند هم آنجا خیمهٔ ظفر اطناب تا نید کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الاوّل سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه که احتراق مرّیخ بود و نامهٔ دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ بوقتی که سبز خیمهٔ آسمان را از نور تباشیر صبح طناب کشیدند و خورشید برین کلاه کیانی و قبّهٔ دخانی پیکان معلّق و اجرام مطلق و آیینه گیت آبگون و طشت سرنگون قدم نهاد و بحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح برخود راست کردند و چون دریائی از آهن در حرکت و جوش آمدند زره همه تن دیده شد تا صورة فتح پادشاه مشاهده کند و نیزه گردن بلند افراخت تا بغور حال رسد تیغ در خواندن نامهٔ اقبال صورة زبان داشت و چهرهٔ سپر در مقابلت شام چین گرفت تیر چون فرزند ناخلف دوری صحبت و کمان چون مادر مهربان در ناله و حنین آمده میخواندند شعر تَعَوَّدتُ حَبلَکَ حَبلَ الوَتِينِ وَاَمْلَيتُ لَهُم اِنَّ كَيدِي مَتِينٌ گرز بر دشمن باد دیده سر گرانی داشت کمند در میانه بر خود می پیچید و کوس در استسقاء طبلی از اندرون می نالید چون نزدیک آب باریک رسیدند که مغول آنرا نارین سو گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم آنجا یکروزی استراحت نمایند بحکم فرمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و برخی اسبان را مشتّر گردانیده و چندی بدیگر ضروریات حالی مشغول شده ناگاه قراولان برسیدند و گفتند اینک سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده از عقب میرسند و باعث بر مبادرت همین بوده که چون سلطان یساول را با لشکر دیدند که بر طرف نیارا بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جسارتی یافتند درین غرور از مقام تغافل که ازان نصرة مجسّم می پنداشتند درگذشتند و غرضی که از عاج ایشان در حساب بود بحصول پیوست پادشاه دولتیار با لشکر قول که چون قلب در برابر مقاتلت ثابت باشد و نیزه صفت در کارزار همه صدرنشین کردند و هنگام مفاخرت چون تیغ بر سر آیند و با قرآن معنی مصرع اَنَا ابنُ جَلا وَطَلّاعُ الثَّنايا باسر آیند بر نشست میمنه و میسره که در اهتمام ملای و قورمشی بود هنوز نه پیوسته بودند و ایشان دورتر مانده چه میعاد زمان حرب و مقام ادمان ضرب معلوم نداشتند مشاهدان حکایت کردند که چهار فرسنگ عرض مواقف حریک بود و طول خود در دایرهٔ اشعهٔ ابصار نمی آمد بموجب بعضی امرا از التخلّف افتاد و اجناد مصری مقدار چهل هزار سوار با جگرهاء چون بیضهٔ فولاد همه در آهن مصقول پنهان شده و بر مراکب برق نژاد سوار گشته گرزها گاو سر کاسه میا سر البرز که سنگ خارا از صدمت آن منگ شدی و از هیبتش مغفر از سر و جوشن از بر بل عرض از جوهر منفک از قربوس زین در مقرّ بوس و کین برآوردند و چون دریای آتشین و کوه آهنین بر قاعدهٔ ایشان عنان ریزان زپی یکدیگر در تموّج و تدحرج فرو راندند خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود و حملات از طرفین مترادف شد بیت کمان چین ابروی

مشکین فکند سنان جان ستان صفدر را از زین فکند ز بس خون نیزها بیشهٔ شد هوا شده مرگ را تیر پرّان گوا قضا جامهٔ عافیت چاک کرد اجل بر سر زندگی خاک کرد خروش چون دعاء ابرار با آسمان رسید خون از تیغ مانند باران از میغ ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن مال مخالفان را تا غیر قلب عقرب ننمود و چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت مصریان متزلزل شدی هزارهٔ یان و طغرلجه و برطاس با بشارت پادشاه کامکار از صهوات مراکب بر مناکب زمین قائم شدند و یکبار گشاد زخم پاسیج ترکانه بر ایشان دشتند بیت تو گفتی هوا ژاله بارد همی بسنگ اندرون لاله کارد همی بیشتر خیول فیول آسای ایشان را نیشتر پلارک مغول عروق بگشادند شعر دَنَّفا کالحاظ العیون رمی بها العشاق قوس الحاجب المقرون وتطلی اَفلاذُ الاکبادِ کانّها مِن کُلِّ ناحیةٍ تقولُ خُذ فَبِنی درین کر و فر از هزارهٔ قتلغشاه نوئین آوای کوس برآمد مصریان بدان طرف بیرون رفتند و پنداشتند که علم خاص است قتلغشاه نوئین فرمود تا لشکر پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرو نا آمده اشارت بتاختن که سوار شوند بین النزولِ و الرکوب تراخی افتاد درین میانه لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خود منزعج شده اما تیرهای قتلغشاه چون اندیشهٔ ناصواب در دل اعدا گذر میکرد و چون سوداء فاسد مغز آشوبی مینمود و زبان حال میخواند بیت تیرت چو حدیث سرّی دشمن بدین گوش درآمد و زان بیرون شد پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترادف و متوالی دررسیدند مصریان از زخم تیرباران چون کمان پشت بنمودند مولای و قورمشی از میمنه و میسره با لشکر خود بر صفت خورشید که در جوشن میغ جولان کند بیت شاه فلک جنیبت خورشید عرش هیبت بهرام کوه زهره برجیس بحر خنجر ابر درخش برق بحر نهنگ پیکان قطب سماک نیزه بدر ستاره لشکر جمشید سام صولت سام سپهر سطوت دارای زال همت زال زمانه داور از قلب بر عقب روان شد لمؤلفه کالسّرج البازیّ اثر حمامةٍ کما غضب لتبال تلو فرآئش در برابر حملات به تیغ خورشیدوش آحاد اشخاص اعادی را نمودار دو پیکر میساختند بضائع الادراع سامَ و الفتی هٰنا املها فی المنزع و ما بقی فی کنانة الجدال اهزع مبارز الاجال جال و العقل فی حومة النضال ضالٌ و فی عنائها من النبال بال لمؤلفه نیزه چون عضو مرتعش لرزان تیر چون مرغ منزعج پرّان دل صفدر چو طرهٔ دلدار که ز وقت صبح باد بران سر نشسته مود تیغ دوروی مغز کوبی نموده گرز گران خیل جنگی سهیل زن در خون خنگ اشقر شده سیه یکران اندران گیر و دار حملهٔ اجل آمده سر برهنه جامه دران حلقه های زره ز نوک سنان شده حیران چو چشم منتظران استیلای غضب دلیران رگ شریان فکنده در فوران تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده چون عروق خون سریان تا زحمص رود خانهٔ آب عاصی ایشان را بدین صفت براندند زیاده تا پنج هزار نفر از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز بر حسب مواضعهٔ معهود از طرف بادیه ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بود تا در مقام حزم و تیقظ مراسم تصوّن و تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کرتقعا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله کرد و از میسره قورمشی نیز با چجاک مدد داد و اکثر آن لشکر را در یک لحظه از جریدهٔ احیا دور گردانیدند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب چون طلسمی نمود و آب زعفران ریخته پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشند و جبال و اسراع را بنزول و استراحت بدل کنند از آن طرف

تیرتمه

چون سلطان مصر و لشکر منهزم بحمص رسیدند اهالی گفتند تدبیر ما چیست در جواب گفت کارها دگرگون شد هر چگونه که توانید صیانت نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید این بگفت و عنان براه داد و چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب داشت همانا چون بیت مزحف و دلها چون رکن مثلم از آنجمله یکی و دیگری با چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان ایقان در گوش هوشمندان این نوا نواخته شعر لِکُلِّ زَمانٍ دَوْلَةٌ وَرِجالُ نَعَمْ لِکُلِّ رِجالٍ مُکْنَةٌ وَمَجالُ روز دیگر که ایلخان اردوء آسمان بر چهار بالش افاق در کمر جوزائی برآمد بیت چون قراسنقور گریزان شد براه آقسنقور دیدبان سرگرد صبح گرگ بیان کواکب از انسلال تیغ قورچیان ضیا گرا گرفتند ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند و کشمیشها کردند و امرا که در صف قتال بهادری و صفدری کرده بودند بصلات و سورغامیشی مخصوص شدند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و درین حال بندهٔ دولت روز افزون لباس مناقب این کتاب را بطراز مآثر زاهر و مناقب این بشارات متطایره مطرز و مذهب ساخت شعر المؤلف فَتْحٌ یُجَلِّدُ دَوْلَةَ المَحْمُودِ وَالنَّصْرُ عِنْدَ اِلٰهِنا المَعْبُودِ وَتَلألأتْ آیاتُ نَصْرٍ اِنَّهُ غازانُ فازَ بِطالِعٍ مَسْعُودِ مَلِکٌ اِذا لَهِبَتْ بُنُودُ جُنُودِهِ نَثَرَ السَّماءُ سُعُودَها لِبُنُودِ مَلِکٌ یُبْقی مِنْ دِماءِ عَدُوِّهِ فی وَجْهِ مُلْکٍ صِبْغَةَ التَّوْرِیدِ هَزَمَ الجُیُوشَ وَکُلُّها مِصْرِیَّةٌ لِبَرِیقِ سَیْفٍ مِنْ نِجارِ هُنُودِ لَحَدَ الدِّمَشْقَ وَقَدْ حَمی طَرَفَا الحِمی سُبْلَیْنِ قاهِرَةٍ بِرَکْضِ جُنُودِ رَفَضَ المَنامَ لِکَیْ یَنالَ مَمالِکاً بِجُدُودِ بِیضٍ لا بِبِیضِ خُدُودِ یَخْتارُ الحَرْبَ الزَّبُونَ عَلَی الهَوی وَلِعا العَتِیقَ عَلَی ابْنَةِ العُنْقُودِ الفا لِرِماحِ السُّمْرِ لا السُّمْرِ المِلاحِ وَقَدْ نَبَلَ لا بِنالِ قُدُودِ مَلِکٌ تُضاعِفُ مُلْکَ جَدٍّ سابِقٍ بِجَدٍّ جَدِیدٍ اَوْ عَتِیقٍ حَدِیدِ فَرَی المَمالِکَ مِنْ اِنارَةِ رَأیِهِ بِالعَدْلِ وَالتَّأیِیدِ وَالتَّأبِیدِ چنانکه از صولت گرز البرز افکنش چهرهٔ خورشید زرد و سرشک شفق سرخ و دل فلک در خفقان است از نهیب شمشیر اندازش نهال دولت سرسبز و حال دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران باد تیر عقاب اندازش قله شکاف و قلعه گشای است سنان زره گذارش فلک دوز و ستاره ربای باد بیت گردون غلامست از خطر خورشید جام است از کمر کیوان حسامست از ظفر بهرام پیکان باد هم دین روشن آیا مست از و دولت نکو نامست از و ملکت با نظامست از و ملت بسامان باد هم فی القصه چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در پردهٔ انهزام بازگشت مخالف ساخته اند تا بضرب ثقیل گرز اصول تمرد ایشانرا منقلع گردانند معلوم شد که سلطان با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه بعلبک بجانب مصر رفت و امرآء مصری که خانهاء ایشان در دمشق مانده بود آنجا رفتند و خانها برگرفته از عقب سلطان مسارعت کرده اند از حکم یرلیغ امرا ملای و سلطان و جاجک با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند و در آن راه هر کس را که از لشکر شامی یافتند بقتل آوردند و طایفهٔ از مصریان که براه دمشق رفته بودند هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعلهٔ تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند اکثر منقتل شدند یا براه حیرت منقتل شدند همچنین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راه است از آنجا تا مصر بر کنار رمل پس خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل بر عزم مصر چون آب روان شده است پادشاه دو روز در حمص مقام کرد و خزائن و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود از آنجا براه دمشق نهضت کرد روز سوم

رائق نسخه

و اول آن

صایب نسخه

اعیان و حاشیه صاحب فخر الدین ابن الشرجی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پارهٔ کلام الله و مد و عراضات لائق و انزال و ترغو ملایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفه سابغهٔ الزلال و عارفت سابقهٔ الظلال سراپردهٔ سلطنت و جلال التماس ارواوایوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که مابی داعیهٔ استیلا و سابقهٔ استیمان یرلیغ داده تا سقاهٔ عفو پادشاهانه کاس دار استیناس بر سر سکان دمشق و نواحی دائر دارند و صوادی بواطن همه را بزلال افضال سیراب گردانند پس جیور غو تاهی را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرضی رسانند ایشان مصاحب رکاب اعلی بغوطهٔ دمشق که عبارت از خطهٔ بهشتست رفتند المؤلفه گیتی برخ تو گشت جنت فی یک جنت که هشت جنت اسامی الجنان الثمانیة و اول آن ۱ جنت الفردوس ۲ و جنت النعیم ۳ و جنت الخلد ۴ و جنت المادی ۵ و دار السلام ۶ و دار المستقر ۷ و دار المقامه ۸ و دار الجلال و در مرج رنقبیه نزول فرمود مصیح نفسه اما انی بها سوف تنیخ از حکم یرلیغ قتلغ قیا و قبچاق و بکتمور و الیکت بدمشق رفتند و استمالت اهالی را مبالغه واجب داشتند قتلغ قیا بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغارات منصوب و قبچاق بحکومت دمشق مشغول گشت و حکم شد که از جملهٔ هفت درب که دمشق را بود درب بغدا درا بگشایند و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و دوراء منصف او در بندند باوّل حال محافظت درب را جمخاو تولکا بخشی معین فرمود بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بواجبی شرط محافظت مرعی بندارند چرغو ماهی را فرمان شد تا ایشان را چوب یاسا زده بیرون کرد و خود بدان مصلحت ایستادگی نمود پس اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه سکندر همت نعمت امن و امان همه را سامان فرموده باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهة لشکر ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری که باشارت مخدوم راوی این حکایت بود معین شدند و کافهٔ طوایف را استمالت کرده برأفت و مرحمت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر گردانید و بساختن وجوهات مشغول گشت در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثنا و این حالات پادشاه اسلام بمراجعت حرکت فرمود و حکم کرد تا قتلغشاه نوئین برکت اقامت سازد و قلعهٔ دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملای بالگتوخان لشکر بر غزه و آن حدود حاکم ساخت و حجاک را با لشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص براه حکومت در نظر قبچاق کرد و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طریه بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحبی دولتیاست نفیس ملکی الطباع و همتی فلکی الارتفاع و حکم شد که اموال در عهدهٔ او باشد و از حمص تا طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنرا شام وسطی خوانند بامیکی تفویض رفت و حلب و حما و عنتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام که آنرا شام سفلی گویند بر بکتمور شاهی سلاح دار ارزانی داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشهٔ مخدوم بود عبور فرمود سلطان میردین بار ظوبیا کرد و انواع خدمات را التزام نمود و احمال آزال و اقامات جهة تمامت لشکر ترتیب داده متلاحق و متزادف ساخت و بمزید عنایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان باقتدار خبردار شدند اندک جسارتی یافتند و شب پوشیده از

هر طرف بیرون می آمدند و اسبان لشکر ما برا از دیده می بردو از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوئین باستخلاص قلعهٔ دمشق که در حصانت کوئی نسیم باد **بیت** هیچ یارست شد از فرجها ذاتُ حِصانٍ لَحَصَنَت فرجها اشتغال نمود بنا وی منجنیقی حصر او نام در علم جر الثقیل کامل و ماهر شده التزام نمود که از چوب صورتی مبنی از معنی وَالْفَتْ مافیها دُنْکَلَک که در عرف لغت منجنیقش خوانند بر کار کند و قلعه را باسانی مستصفی و مستخلص کرداند بتحصیل و ترتیب خشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل با تمام رسید حافظ قلعه مردی زیرک جهان دیده بود و دقت صنعت و حذاقت آن شخص درین حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال بر چه منوال است که اگر دستبرد نماید اجزاء کوه بصائبات سنگ منجنیق زیر و زبر ریزریز کند و این قضیه همکنان را محقق است هر کس که برای استبقاء ناموس محصنهٔ اسلام و استیفاء مثوبات در عرصات یوم القیام شر او را مندفع کرداند صرّهٔ زر که محشو است بهزار دینار او را باشد و باضعاف آن ثنا و ثواب از حضرت قاضی محکمهٔ روز جزا از زمرهٔ اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه بشیب آمد و متفحص کار و منتهز زمان اقتدار شد شبی مغافصه خود را مجهول وار در خانهٔ او انداخت و در گوشهٔ مختفی بود هنا و که استاد امل بر عمل کرده بود بخانه معاودت میکند پای در خانه نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان چنانچه مقتضی تهور و بیباکی باشد سر او را برمیدارد عورات و اطفال غلغله و نفیر کنان او با کارد مسلول قصد فرار میکند **لمؤلفه** چون دزد رفت مشعلهٔ پاسبان حسود قتال ظفر یافته باد و سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش و یکی سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغله بقلعهٔ افلاک میرسانند و در بهای گهری که در رستهٔ من یزید جوی نیرزید هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند و سر او را بر سر نیزه از سر ستیزه برافراشتند و شامات را قلاع قلال آسا و حصون محصون ارجا زیادت از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعهٔ دمشق و مباهی در احوال آنجا ظاهر شدی آنچه مشاهیر قلاع است و از معتبران آن حدود استماع رفته بدین تفصیل سقط سنک کرک صلت شغیف دمشق صبیبه حسک رقه عکر بعلبک حما حمص سمر شیزر مسید بوقبیس صیهون بلاسلطیس قصره شغر شغر بلبس بقراس تربک روندهٔ عتاب قلعة الروم حلب بیره بهسنا کرکر کختا هر یکی ازین محصنهٔ عذراء قبهٔ فردواد مدار شعری دیده بانش دیده بام هشتم فلک و پاسبانش چوبک زن بر اصول زمزمهٔ ملک برجش آسمان هیئت کوکب بیض قواضب و اطراف آن از بریق تیغ و شعلهٔ سنان مطالع شهب ثواقب مشحون بمنعهٔ حال و مهرهٔ جدال ابناء سیوف و رماح و اخوان جلاد و جماح آگنده با موال و اسلحه و ذخایر و پراکنده از حصار آن نعم او هام و ضمائر قبچاق نیز در مدارج این امور عیب رعقیدت بگردانید و پیش سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت توجه لشکر کاری آسمانی بود و دفع و منع آن مقدور من نه چه در زمان سلطنت لاچین این مقدمه تمهید یافته بود و نکول ازان تعذری داشت اما در محافظت دمشق و کعبتین تعویق مالیدن و در استخلاص قلعهٔ آن لطایف حیل را کار بسته ام بدین نمو بیات عذری ممهد کردانید و سلطان بدین عذر خورسند گشت چه قبچاق مملوک پدرش الفی بود پس در عقب رایات عالیه قتلغشاه نوئین برسید و محقر وجوهی از بقایا و ملزمات و ماشقه بیاورد و لشکر ایلچیان که در آن دیار بمحافظت اطراف مأمور بودند عنان مراجعت براه دادند و بوقت عبرهٔ فرات چون خیکها سمت اندراس یافته بود بسیار زحمت رسید و از عادهٔ دهر بوقلمون

رجال لشکر

این شیوه بس عجب آمد المؤلفه با نوش نیش باشد و با راحت ابتلا دایم خمار با می و خار است با رطب جل جلاله فتعالی وانهل نواله فتوالی صادرات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی از آثار دولت روز افزون آن پادشاه دولتیار که مشار رکوکبهٔ عساکرش سرمهٔ دیدهٔ روشنان گردون باد یکی آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بدین موجب تا آخر سنهٔ اثنین وسبعمائه مساعی پادشاهانه و خزائن خسروانه بذل کرد اوّل در شهور سنهٔ سبع وتسعین وستمائه ابتناء قبهٔ شام تبریز که تا شام و بام روزگار ازلی یکدگر متعاقب اند بدین رصانت بنیان و نزهت مکان عمارتی نشان نداده اند فرمود تا نخست مهندسان حاذق وصناع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر گردانیدند و استحکام اساس دایرهٔ قبهٔ الاسلام را بآلات آهن وارزیز از روم نقل افتاد و از آن شغشها و طوقها ساختند و باحجار منحوت شرط تحصین و تحسین و تزئین بجای آوردند چنانکه صاحب حکایت اَلَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ خود را در مقابلهٔ آن مهلهلات حریر شمرد و مقول و هم بادامان تکلف در اجزاء مصمت آن مکنت تهدیم و تنقیب نیابد چون دایرهٔ محجر مقداری معین از ساهرهٔ زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و برآوردن دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود هر یکی بوزن ده من که پانجده گز عدل باشد و در مسافت هر دوری چهارده هزار و چهارصد عدد و عمله را خشت افتاد از آنجمله سیزده هزار معمول و یکهزار و چهارصد مکسوره چه مصرع الت شگفت نیست که در کار بشکند و بالای قبه صد و سی گز مقدّر گشت هشتاد گز طول دیوار که تا آخر شهور سنهٔ اثنین وسبعمائه تقریباً افراشته شده و ده گز کتابه و شرفات مقرنس و چهل گز طاس قبه که پنکان معلّق و سپهر آبگون را الیقمه قلّت مبالات آب میریخت و بهر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت بر مقتضی فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ بترتیب مراقی و شدّ الواح و اخشاب که محالّ اقدام صناع است احتیاج افتادی یکتومان زر در مؤنت آن صرف میشد امّا مساحت صحت دایرهٔ گنبد برهان حسابی پانصد و سی گز باشد چه قطر دایرهٔ آن پنجاه و پنجاه است که مضروب آن دو هزار و پانصد باشد و چون سبع و نصف سبع آن در ان ضرب و از آن وضع کنند تقریباً همین مقدار در حساب آید و دوازده اضلاع بروج آسمان منطقه کردار بر قبهٔ علیه محیط مبنی ساختند اوّل عمارتی که از مضمون إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ حکایت کند دوم خانقاهی مباهی بصفت فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ سوم شافعیه برای مسکن و تعلیم و تعلّم علم الادیان بمذهب امام معظم شافعی و مذهب فِي الدِّينِ الشَّافِعِيِّ الْحَقِّ چهارم دار الشفائی که باشارت مَا أَنْزَلَ اللَّهُ دَاءً إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ شِفَاءً متصرف ممالک علم الابدان یعنی اطبّاء مسیح دم خضر قدم ارباب علل و اعراض را تشخیص امراض کنند و اسباب و علامات بازجسته بر قانون اَلْحِمْيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ إِلَّا الْأَدْوَاءَ فَالْمُعَالَجَةُ بِالْمَعَاجِينِ الْحُسْنَى مدارات و یمن مداوات ارزانی دارند و اجر و مثوبات لِكُلِّ ذِي كَبِدٍ حَرَّى أَجْرٌ بروزگار دولت روزافزون متلاحق میگردد پنجم بیت المتولّی که بتدبیر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یک را در مقام وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدارد ششم بیت الکتب که مخزن فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ گردد هفتم رصدخانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد طلاب علم نجوم و مجمع ترویج حساب زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه یا حکماء ربّانی که اطبّاء ارواح اند بقوّهٔ عقل مستفاد و فیضان

حلیهٔ حق و ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقهٔ اکتساب معارف روحانی عیسی وار اعجاز انما ابرئ الاکمه والابرص که عبارت از آن تجلیهٔ دیدهٔ بصیرت و ازالت شبهات شهوات باشد اظهار کنند و نفوس مردم را بلذات ابد و نعیم مقیم سرمد دلالت نمایند و هم حنفیه که طلبهٔ علوم دینی بافادت و استفادت فقه و اصول بر مذهب امام معظم ابوحنیفه وبه ایده الله الدین الحنیف مشغول شوند و هم حوض خانه که معنی وَیَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَیْنًا یَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیرًا چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود و یار و هم بیت السیاده مستقر طایفه که لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیرًا پیرایهٔ مناقب ایشانست و در شیراز باندازهٔ این اماکن بهشت ترکیب بسط و زلالی که از بریق نقوش متلالی نموار و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة بوده ساخته کردند و چون بساتین ملون بالوان ریاحین پرداخته شد از غیرت آن نقش بندی و رنگ آمیزی نقاشان ارتنگ و مصوران چین و صناع صغار اقلم صنعت در کار شکست و در محاذات آن مفروش منقوش رونق استبرق و دیباء چین کالعهن المنفوش نمود و هزار و دویست زوج در هاراجه جنبد و اماکن اضلاع و توابع و مرافق آن که مجلس خانه وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا از غیرت آن در خوشدلی بر خود بسته بنید و صریر رش زمزمهٔ سَلَامٌ عَلَیْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِینَ گوش زوار میرساند در شیراز و سایر ممالک استعمال رفت و بستان و قصر عادلیه بر هیأتی پرداخته شد که از هندسهٔ اشکال زوایا و عمد قائمهٔ آن اوضاع سپهر در حادهٔ غیرت می افتاد و بر دل بیت معمور روزنهٔ تهجین را از ابواب قصور منفرجه مساحت و قوس آفاق در مسامتهٔ آن سهم استحسان نیافته از خجلت در سمی کشاد و در جنب آن جیب فلک مصرع بدا منظر النظار فی العشی والضحی لقد نسک میمود میگت طاق کسری ازین عمارات حفت گری شد و آثار آراستگی صور و غرائب نقوش آن روح از ربت کر چون خامهٔ خود سرگروان باند خورنق در خورنق و تعبیر و سدیر مشبوه جدیر آمد و این ابیات از خاطر زادهٔ مؤلف مناسب تحریر شعر مأثبة باهت بک الملوان هرمان عند بلوغک الهرمان یا شام منها قد بغار علیکما لعراف خلد فی ریاض جنان ثانیک فی الدنیا علیهم مثلما بانیک لم یوجد له من ثان ابقیت سامیة العماد محوطه الاطراف والاکناف والبنیان لازال بانیها علی افق العلی بالعز والتأیید والسلطان و نسخهٔ تاریخ ابتنایه و اطلاع منور باسماء سامیهٔ شاهنشاهی از انشاء بعضی اهل عصر که بر صفحات آجر زر نبت سیم صفوت از مستعملات نجاوره جهت کتابه نقش کردند اینست الحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم ووجوده والجسیم الکریم الذی نعماؤه علی العالمین فیاض وجوده صائب الصانع الذی دلالات وجوده بدائع الاشیاء وعجائب الغرائب وآیات جوده صنائع الآلاء وسوابغ الرغائب القادر الذی رفع السماء مزینة بزینة الکواکب ودحا الارض ووطدها بمراسی الاطواد الرواسی الرواسب وزینها بانوار الانبیاء المجتبی منهم محمد المصطفی المبعوث الی المشارق والمغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم والمناقب ما طلع طالع وغرب غارب حمداً لنعمه جالب ولفضله وکرمه جالب ثم الحمد له ثانیا علی ما ابد الدین واعز الاسلام والمسلمین بسلطنة من هو کافل لارزاق العباد وحافل درّ الاموال لاحیاء البلاد وصارت عتبته العلیة مقبلة

جلد سوم

ببناءه اعاظم السلاطین واضحت شهب سطوته علی سماء الملک رجوما للشیاطین واضحی تراب سدته المنیفة مسجدا للجباه وامسی کل نعمة الهنیئة موردا للافواه وهو القاآن المعظم الایلخان الاعظم مولی خواقین العالم مالک رقاب الامم سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین مطاع اهل الماء والطین محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا المنصور من السماء المظفر علی الاعداء کهف الثقلین لطف الله فی الخافقین الناصر لدین الله القاهر لاعداء الله حافظ الارض بالسیف والسنان شامل الخلق بالامن والامان باسط بساط العدل والاحسان معین الدولة القاهرة مغیث الملة الزاهرة نصرة الدنیا والدین غازان محمود بن القاآن المعظم الایلخان الاعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الایلخان المعظم اباقاخان حرس الله ظلال ایامه علی القریب والبعید وجعل النصر والظفر حافین بلوائه عن الیمین وعن الشمال فبعد تقدیم حمده ثالثا علی ما وفقه الله تعالی لبناء هذه الخیرات وتأسیس هذه المبرات المتصلة المحیطة بهذه الروضة العلیا الرفیعة البناء المنیعة الفناء الواسعة الارجاء کالقبة الخضراء حتی استصغر فی جنبه الهرمان واستحقر لدیه النسر والسرطان المجهول شرفاتها کقصور الافلاک منازل وابراجا وعواطفها من انوار النیرین سراجا وهاجا اوجها یساوی السماک وقطرها یضاهی الافلاک بل هی روضة من ریاض الجنان فیها مغفرة ورحمة ورضوان ثم لما اتفق الابتداء بابتنائها فی اول شهر اسباب وآلات زینت آن چند عدد قنادیل ولگن زرین وسیمین مرتب فرمود واز جملهٔ آن قندیلی بوزن هزار مثقال زر طلا بود که قندیل روشن کنندهٔ خانقاه آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند در سوارات آن چراغ وارهٔ عجایب نمود وجه خالیهٔ عارض بیضاء سطوح وتکحیل چشمها نقوش سپید من لاژورد مسحوق حاصل کردند واز این نمودار دیگر مایحتاج را از انواع تنوقات وتنوعات وتکلفات در تلوین وتذهیب وترتیب وتزیین قیاس توان کرد پس در عراق عرب وعجم حاصلات خالصات ونفائس ضیاع در اصقاع بر آن وقف فرمود وتفاصیل ابواب البر ومصارف آن خیر در جریدهٔ وقفیت اثبات یافت وتولیت شرعی این وقف از حکم برلیغ باشارت وَاَوْلَی الدّار بانیها برای رزین وفکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحب قران رشید الحق والدین عز نصره مفوض شد ودر وجه عمارت مبارک ودیگر مواضع که تفصیل بعضی از آن در عقب مسطور خواهد گشت از اخایر ممالک افراد ولایات مفروز ومقرر شد چنانچه هر سال زیاده از صد تومان زر متوجهات آنست ودیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف بدان مصروف بود براهتمام مخدوم ما مشیر حضرت ووزیر مملکت خلد الله دولتهما وامراء کبار کوتیمور وترمتاز مقصور فرمود ودیگر در بهار سنهٔ ثمان وتسعین وستمایه استعمار شهر اسلام اوجان اشارت راند تا کلخ دولت وسرابستان مملکت بنا کردند بیت هم آشیان عنقا در سایهٔ ریاحین هم خوابگاه خورشید در سایهٔ صنوبر پرچین باغ پروین پل ترنسر طائر بومش فضا گردون دیوار خط محور واسواق وحمامات مرتب گردانید واتمام عمارت بر نزدیکان حضرت مخصص ومقسوم فرمود وهریک بساختن بساتین ودور وابادین وکشیدن دیوارها وافراشتن بازارها مشغول شدند باندک مدت

بنیر

تیسیر پذیرفت وامروز بهنگام آنکه سرماه دیماهی را صولت بشکند وطلایع لشکر ربیع درجنبش آید آنجا مدار اقطاب سلطنت ومخیم سرادقات خاقیت باشد چنانکه بندهٔ دولتخواه بعضی ازین صفات در این ابیات مندرج ساخته **قطعه** شهر اسلام تو تا خطهٔ او جان باشد بصفت جمله ممالک چو تن او جان باشد آب او را طرب وخاصیت باده بود خاک او را شرف لؤلؤ ومرجان باشد در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل روح پرور چو هوای رخ جانان باشد بوی الوان ریاحین وی از جیب ریاض یادکاری زخم زلف پریشان باشد خه خه ای باغ ارم باغ چه ملکی خلدی که در او لطف حق وسایهٔ غازان باشد شیردل شاه بی آهو که کند انس فزای مرتع وحش کز آرامش غزلان باشد همه سرسبزی خان یادکرد منزل فخر چمن وبید وگل وسرو خرامان باشد سایهٔ شاه چو طوبی بهشت گر وصحن جهان منزل حوری ونزهتگه رضوان باشد چون فلک قدر تو گر هیچ مجسم گردد ز حطش بندهٔ چوبک زن ایوان باشد این تحیر که من بنده وبادم گویم عرصهٔ ملک تو چندین شد وچندان باشد شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد پس در مرتبهٔ الثالث وَهُوَ كُلُّهُ خَيْرٌ قُصِرَ در شهور سنهٔ اثنی وسبعمائه یرلیغ شد تا دار الملک تبریز را از خالص اموال خانی حائطی رکین وباروی حصین سازند تا روی وارتفاع ودیگر آثار پسندیدهٔ پادشاهی گردد چون مهندس رای زرین خط اساس آن بر رقعهٔ متخیله خواست کشید فرمود که مدار آن دایره بر جبه‌ٔ نداب وسرخاب وبلیان کوه وتمامت بساتین وباغات محیط باید عرض دیوار ده گز ومساحت طول آن پنجاه وچهار هزار خطوه است که تقریبا چهار فرسنگ ونیم باشد وازشش جهات باروپنج دروازهٔ عالی بمثابت حواس خمس هریکی برسمت شارع ملکی چون بغداد وعراق وخراسان وارّان مرفوع گشت وهشت دروازهٔ کوچک دیگر بر مابین دروب پنجگانه جهت قرب مسافت صادر ووارد موضوع وحکم شد که هرکس در فضای اندرون آن بنای خانه واستغراس کند هیچ آفریده مانع نشود ودر جریدهٔ تملک او بی تشویش منازعی مقرر دارند تا تمامت طوائف در احیاء موات واستحداث قنوات واستکثار سواد واستعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت وکارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرموده ومعتمدان ومحصلان منحدر شدند ودر استیفاء وجوهات واستحضار عمله واجراء ودیگر مؤنات از دواب واسباب وادوات آن اجتهاد نمودند ودر عمل که مَسْعُودُ الإِبْتِدَاءِ وَمَحْمُودُ الانْتِهَاءِ است شروع رفت **للمؤلّفه** حرمت بگرد مرکز خاک ار خطی کشد هرگز بگرد آن نرسد صدمت محن وچون اهالی فارس از معاودت لشکر وَالأَكْرَادُ هُمُ اللهُ وَلَا دَرَّهُمْ در بیم وپریشان بودند واستشعار تمام داشته وباروی شیراز سمت أَوْهَنُ الْبُيُوتِ یافته از بندگی حضرت التماس کردند که مقرّ سریر ملک سلیمان را از دست برد دیوان دوانی در پناه حیاطت گیرد ودر استشعار ایشان را تازه دوانی نافع بخشد مبذول فرموده عرفی از عارفت شامل که با شمال غالیه سائی میکند نسیم مشام آرزوی ایشان گشت وحکم یرلیغ نفاذ یافت تا باروی رفیع وخندقی عمیق کنند وچون زمان پائیز بود ومجال عمارت مضیق عجالة الوقت را انچه تومان زر از متوجهات شهور سنهٔ اثنی وسبعمائه با ثمان الات واستعمال عمله صرف کنند وبعد از آن اعلام کمیت مصالح کرده حکم اطلاق تتمهٔ وجوه رود

و در ینحال بتصور اتمام آن خیر و تقدیر سکون خاطر از نتیجهٔ خاطر بندهٔ دولت ورد افزون این ابیات بر صفحهٔ نظم ارتسام یافت **بیت** ملک سلیمان تو مصر دوم نام یافت قبهٔ ایوان تو منقبتی تام یافت از در انعام تو هر که در و بنگرید کعبهٔ اقبال دید قبلهٔ اسلام یافت هر که دلی داد داد خطه تبریز را بقعهٔ ابدال خواند روضهٔ اسلام یافت باز وی عدل تو چون بازوی او برفراشت قبهٔ دولت تازگی احکام یافت عزم خطاسوز تو قاهر مقهور کرد سان حدوث در حصن ظلمت هر شام یافت کعبهٔ ثانی شهارزان نبی در رسید هر که بر این آستان کشت احرام یافت مجلس ملک ترا عدل کند ساغری حلق دهان دور او جام غم انجام یافت گرچه که گردون بسی گرد جهان دور زد کام از چون تو شاه گردش ایام یافت عمر تو بیچون فلک باد مؤید که دهر عزهٔ ایام او زمدهٔ اعوام یافت و دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود بتخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم و طاری و قدم گاه مسافران و مجتازان آفاق است و ادرار تغاغات موقوفات آن علی مر الزمان خوان یُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا نهاده و سفرهٔ خدمت پیش آینده و رونده مغول و مسلمان چون چهرهٔ کریمان باصلاء کُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ گشاده **دیگر** اساس قانون و وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام و دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود مؤکد فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین نتیجهٔ عقل و دیباچهٔ عدل و ضابطهٔ مال مذوری و فضول اندازی طوایف رعایا و کافهٔ برایا از خطاب مکرر در حرز و تقریر و تفاوت تقدیم و زواید تسعیر و اخراجات و مؤنث معتمد و سردیه که تا غایت شر دهٔ عمارت بود و انواع تسلط و تحکم مساح و حزار که حقیقت جزاد رتهٔ اهل مزارعان میبود خلاص کلی یابند و بازار اعوان اتفاق و عوان یکبارگی کاسد شود و زواید حوالات بی وقت مرفوع و اندیشهٔ محالات از ضمایر مدفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم بد از جهان برخیزد و قاعدهٔ راستی و رستگاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج و وجوه العین بقسط مقدر و غله بجنس مقرر بی دعوی عجز و قصور و تصور بخس و کسور باضعاف معهود با خزانه عاید و ارغنون نوا زروزگار بر ساز اشهار زخمهٔ این شکر بلند کرد انشید **بیت** وضع قانون تو قانون مکارم بنواخت در همه گوش و بدانست جهان ز آهنگ **دیگر** از حکم یرلیغ نقدی چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان بوده و جهانیان بل جهانبانان تا فکر ها کرده اند هرگز در هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده و نقود خلفا و نامدار و سلاطین کامکار که سکهٔ اعتبار یافته بود تا چیز گشت موسی بکافری منسوب شده و یوسفی خطاب یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا یافت مستعصمی از تعرض قدح مأمون گشت و ناصری بیش بر رواج منصوب نه و مصری وافی مصری جانی بود و سکهٔ اتابکی در شکسته خجلت ماند شعر وَإِذَا دَنَا نِيرًا مُرِهِ رُضِعَتْ عَلَىٰ أَظْفَارِهِ خَجِلَتْ ظُهُورُ الْعَلِيِّ و شرح فواید و منافع آن در مصلحت معاش و معاد و عواید و مناجع آن در ارتیاش عباد **مصرع** چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را و شاید که بمعنی بر چهرهٔ آفتاب زر گر بقلم تیر و بیر نقش پذیر شود لی افتاب طلا صورة و ما طلعم صفت در دار الضرب آسمان بنیابت این نقود را چهره افروزند و در بوتهٔ غیرت سوزند **لمؤلفه** نقد عدل تو چو میزان فلک برسنجید بود ده یازده افزون ز عیار خورشید **دیگر** درین ایام همیون که ابداء عنوان مآثر و لشکریاری و تاریخ مفاخر جهانداری بادیاسا و یام تجمیل بوجهی معین فرمود که در تمامت ممالک نامیه از در آب آمو تا حدود مصر بهر چهار فرسنگ زمین اسپان یام تجمل و سروج و الاغچیان و منهیان و فیوج مشتمر الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب گشتند چه در وقتی که رکاب زرین از ابلق گردون در آویخته باشد

و چه هنگامی که اقتاجیان شام لباس حجره را پلاس آخر ادهم روزگار ساخته و حکم یرلیغ بتأکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی شصت فرسنگ و هر مسرعی چهل فرسنگ الام بالام بی تصور اعیا و آلام بروند و مکتوبی که بایصال آن مأمور باشند مهر خامه مشک نهاده بر سر آن بیاض رها کنند و تمغاء سبز مصور بصورة سوار یا ساعی بر زنند و بسطور بنویسند که فلان الاغچی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول او یامچیان یامات احتیاط کنند اگر بزمان موعود و هنگام معهود رسیده باشد و شرائط مسارعت و استعجال و مبادرت و اعجال بجای آورده در زیر صورت بنوک قلم دائره کشند چنانکه قطری از اوج بمرکز بگذرد و بحضیض رسد بدین صوره ⦶ و اگر بیک ساعت تأخیر و تغافل و تقصیر و تکاسل نموده باشد نشانه تقصیر را قطر دایره بر هیأت خط مشرق و مغرب کشند برین هیأت ⊖ و چون یامچیان بر چنین اهمال و تهاون عثور یافتند اعلام حکام کنند تا سخن ناپرسیده او را بیاسا رسانند و دیگری حالی را بجای او نصب کنند و اگر حکام در تنفیذ حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند که ارفت شوکت و باس خلفاء بنی عباس که برید مملکت ایشان هوادی حمام بود و اگر مسافت و منازل ایشان از مفصل موصل تا خطه بغداد و با آنکه از روی حقیقت نظر آن عین کبوتربازی بوده فاعده مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالای کره اثیر آشیان میساختند و مانند طاوس در چمن ملک جلوه مباهات میکردند و عنقاصورت سر از آفاق تکبر می افراخت دریغا اگر باز بجهان آمدندی و رسم آئین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر و ضمن استحفاظ اطراف و بلاد و تأمین اطراف و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهان کشای و صفحه رای صواب آرای و رزانه ثاقب ضمیر او نسخه گرفتندی و استنباط و توقف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی در سره مملکت بر گوشه سریر سعادت بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ باشد بمدت یکهفته روز بروز و ساعت بساعت اخبار متواتر بلند کی حضرت میرسد و بر سوانح و مصالح و مهمات و ملمات مالی و ملکی جزوی و کلی وقوف و مطلع میگردد و مؤنات و اخراجات چندین یامات و الاغچیان از خالصات اموال خود مبذول دارد تا بار سال کوکبه ایلچیان و خرخشه متعددیان و تکالیف رعایا و دیار و مطالبت الاغ از راه گذریان اقطار احتیاج نیفتد لله عینه و علیه عونه لمؤلفه دیده عهد تو زرای تو و صد نور و نوا یافته ملک تو از عدل تو صد زونوید و دیگر بمصداق فصوص نصوص آیات مجید یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمَا اِثْمٌ کَبِیرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکم فرمود تا طایفه اسلامیان از مسکرات سیما خمر که خمیرمایه شرور و ماده عوار و عور و موجب اضاعت اعراض و اموال و تعرض نکال و اهوال حال و مآل آنست مجتنب شوند و بتصور هیجان اندک قوة اطراب که لازم درد و وار و ریخ خمار است خود را در مضرات عقاب رو حساب نیندازند و اگر کسی از سر مجاهرت رفق و سداد و مجانبت فسق و فساد کند بی توقع احداث و جنایت او را بآزار بسیار بر سر بازار انتظار اعتبار اولوا الابصار گردانند و حد و تقریر اقامت کرده بر شارع عام بادرختی سرو بالا که در عرف شیر از عروس مستانش خوانند معانق سازند و سلسله او بار که زلف بی زلفت انجیان شاهی باشد در گردن وی اندازند تا دانند که مجازات چنان معاشرت جز معاسرت چنین حریفی نیست انصاف با این شریعت کسی

واسلام پروری و عجب اگر چمن پیش پیالهٔ مُلِّ لاله برکف نگیرد و نرگس مخمور که ساقی گلرخان ربیع است ساغر زرین از فرق بیندازد و صبا رنگ ارغوانی احتراز مشابهت سار از چهرهٔ ارغوان استرداد نکند القصه از خشیت حسبت غازانی لمؤلفه مست جز غمزهٔ دلدار ندیده است کسی صوت بربط نشنیدند مگر از ناهید و دیگر در شهور سنهٔ احدی و سبعمائه حکم فرمود تا امتثال امر وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ را در اطراف ممالک تسویهٔ موازین و تعدیل ثبانات و صنجات و مکاییل کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت پادشاه طیار باشد و زبانهٔ آن چون زبان اهل صدق راست هنجار و یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ هنگام عرض محاسبه یُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ در عهدهٔ وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ نیاید بدین مصلحت بهر طرفی ثقات روان شدند و متغائی مفرد وضع کردند و مدارج اثواب و سنگهاء آهن بر شکل مثمن از منوی تا قراریط و مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هر ده کیل موازی تغاری باشد علی حده ممتنع گردانیدند و عدل غازان که عین آن وال است بر مناظم اعلام سکه وار بدان نقش کردند لمؤلفه آهن از عدل تو با سیم از آن سر برست که ترازوی زرنست چنین روی سفید و دیگر حکم مطلق فرمود که امرا و باسقاقان ممالک و ایلچیان و صادر و وارد در خانهٔ هیچ آفریده از ارباب و رعایا فرود نیایند مگر بطریق استرضا و اکرام او تا هاخاص و عام طَبَقًا لَاتَطَبُّقًا بندگی حضرت را طالع شدند و عقل کل مشایع این انعام شایع بتخصیص شیراز که در آن زحمت سکان فارغ و کوچها از کوچهاء مغولان مملو بود چنانکه شاعر گفته شعر دَهَا الْبِرَنَا ضَافَ لِخَوْفِ نُزُولِهِم كَأَنَّا يَهُودٌ نَدْخُلُوا الْبَابَ بِحِجَا از نازلهٔ نزول مصون گشتند در سواد شب بِنِعْمَتِ أَنْعَمَ اللّٰهُ مَسَاءَكُمْ وَأَبْعَدَ عَنْكُمْ مَاسَاءَكُمْ مهیا یافتند و در صبح صبوح مَنْ أَصْبَحَ آمِنًا فِي سِرْبِهِ از جام کام نوش کرده ضعفا و ارامل که کنجشک وار هر روز بخانهٔ غیری می پناهیدند از رنج همخانهٔ ناموافق برآسودند و دعاء دولت پادشاه که لامحاله باجابت مقرون خواهد بود چون ورد مضاعف که از نسیم صبا شکفته گردد تازه گردانیدند لمؤلفه تا دل از کفند نشود در عهدت در چمن بر نکشد دست صبا خنجر بید و دیگر از مخترعات ضمیر غیب دان و مستحدثات فکر مشکل گشای خانی وضع طاس عدل بود که تا طشت نگون فلک دوران میکند و آب روی نیک نامان چون سطل بر خاک صنعت میریزد باری این استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل لا بل از هیچ خلیفهٔ کامل نشان نداده اند و صورة چنان بود که چون در هر دیار بواسطهٔ تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومات متخاصمین و وکلاء متداعیین و وکیلان دار القضا طریق ناانصافی می سپردند و بسبب گواهان بر تراشیده و وکیلان ناتراشیده و عدول فارغ از لائم و عدول ارباب طمع از راستی عدول میکردند و به تزویرات دعاوی باطل مولع بودند و این مثلی سایر و افسانهٔ مشهورست که الْقَاضِي مَحْكُومٌ لِلشَّاهِدَيْنِ لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون می گشت مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ماقبل تملیک غیری کرده یا رهانتی و اجارتی مؤکد یا وقفیتی مؤبد بدان نوشته و بعد از مدتی بهم او یا فرزندان او کاغذ مزوّر بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده یا انتقالات بایع بدست وارث افتاده و آنرا بهر وقتی ملواح دعوی مقصودی و مصباح وجدان مفقودی ساخته هَلُمَّ جَرًّا این نزاع و داوری بمرور ایام استحکام میگیرد و انقطاع نمی پذیرد و التباس و شکوک در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان باشد انصاف ده و مملکت ستان باد

یرلیغها باطراف ممالک روان فرمود مشتمل برانکه در هر محکمهٔ شرع در هر دار الملکی و در هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات خریده و منقولات جریده که در دست بایع باشد دران طاس چون دست ازنار استی فرو شویند و مبایعت نامهٔ حالی نویسند و مسجل کرده مشتری را دهند و مشرفی را در هر دار القضائی نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچه حال اثبات کنند بعد ازان اگر ازین نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود و برکسی دعوی باطل رود قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را پیرامون شهر برکاو چون کردون بگردانند و قضاة رساتیق را رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا و بزرگ و مبایعت املاک نفیس بی رجوع بمحکمهٔ دار الملک شروع نمایند فکیف آنچه شایبهٔ دیوانی داشته باشند و اسامی عدول مزکی را بروزنامچه دار القضا ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و صکوک ایشانرا دهند و قضاة بر خطوط مجهول سجل نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق السعی وکلا بنسبتی مقدر مقرر کرده اند و کم و بیش ازان راه ندهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این احکام روز جمعه در مساجد اسلام اسماع و استماع رفت بیمن رویت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند و نقد دغل و فتنه مردود و تعطیل مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات برروی جهان چون زلف بتان عقدهٔ تعذر گرفت و درین قطعه این بیت موافق ایام سیاقت افتاد **بیت** ای تراشاه جهان ساخته دارای جهان عقل داند که نبودی بفرایدون جمشید **دیگر** غلغلهٔ بشارت از شمائل قضا امضا باسماع سکان ممالک رسید که در اطراف الوس شهر و ولایت باسقاقان نباشند و بکلی رسوم مذموم و احداث شحنگی بی سخن چون حوادث و محن ادوار فلک نهایت نداشت مرتفع گردانید و ثمرهٔ خلاف متمردان و دوار ضد او تزویرات اهل تمیمت و بهتان صورهٔ مصنع انا الخلاف بارضنا لا انتشر گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بغنودند و از سرهنگ بی فرهنگ و تخویف عریف و سخرهٔ همه روز و اغراء ظلمه و بدآموز برآسودند **بیت** عدل تو کرد ندا در همه عالم که دگر از غم شحنه احداث مسلم باشید

دیگر در شهور سنهٔ سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیمه و عوارف جسیمه هرسال بیست تومان زر بسبیل زکوة که [illegible] عمرهٔ است و از ارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق به بر اموال ممالک قسمت کردند ازانجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت و در یرلیغ شد که در ازاء آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر کردانند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات آن حاصل کرده بمحروسهٔ تبریز صانها الله میرسانند و عمال زکوة و متقلدان آن شغل نبیل و خیر جزیل بمقتضی امر تنزیل انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها بمصب و جوب محل میرسانند و دعاء دولت روزافزون مابرحت اکالیلا لفرق الایام وسیما لغرة الانام بدل بست و عقیدهٔ ما کاست میگویند **بیت** تویی آن شاه که از داد و دهش در شب و روز که جهان بخشی و که بر همکان بخشائی **دیگر** چون بر غرهٔ ماه سنهٔ احدی و سبعمائه هلالی صورهٔ **بیت** فلاح هلال مثل نون اجادها بجاری النضار الکاتب ابن هلال از نعل سمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد و در باب ادرارات و تسویغات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت و آن احکام بجوانب ممالک روانه داشتند و بتخصیص ملک فارس مبنی ازینمعنی که چون عنایت ازلی که متضمن کفایت ابدی است و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل و انه لذو حظ عظیم ما را برگزیده و مقام آبا و اجداد

نیکوی ما را بارزانی داشت و دولت مخالفان مطموس و مخالفان دولت مقهور شدند شکر این نعمت و اداء حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک را پاسبانی کنیم و خللها را که در زمان فترات و بلغاقهاء پیشین باحوال راه یافته باشد بمهندس رای و عقل تدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعدهٔ ظلم و طغیان از چهرهٔ عالم منمحی گردانیده و در اعلاء منار حق و افشاء آثار صدق عزائم پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت روزافزون را که پیشتر این حکام و متصرفان هر ولایت جهة طعمه و طمع خویش در پردهٔ خباط فرو گذاشته بودند و بر مواضع نامرجو الحصول حوالت میکرد و از روی ناجنسی در عوض نقد جنس بل در معرض جنس نیز عشوهٔ نقد روز بروز موظف میداشتند و زبان حال از املاء مستحقان معنی این بیت لمؤلفه باانکه یکدمی نکند غم مساحت ادرار جز بسنگ معین ندیده ایم بمسامع بارگاه دولت مالا زالت مستغنیا باستماع البشائر میرسانید و همچنین بعضی ادرارات باسامی ابی مسمی را دفاتر ثبت میکرده و بخویشتن متصرف میشدند مرحمت خسروانه و همت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت این خیرات خیرات بموجب ایلغامیشی که در شهور سنهٔ تسع و تسعین هلالی منقح و بالتون تمغاء همیون موشح شده کم ناکرده بنقد بدهند دیگر در اواسط شهور سنهٔ اثنی و سبعمایه یرلیغ ممالک آرای بتعظیم و تفخیم سادات مکه و سدنهٔ إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ زادهما الله تعالی نفاذ یافت و در استقرار و استمرار وقوف حرمین بمبالغت حکم رفت و چون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد مترتب نشده بود امیر قتلغشاه که بحسن سیرت و نقاء سریرت اختصاص داشت چون سرو اگر چه در جوانی قبا پوش آمده شکوفه وار هم در طفلی پیر نهادی عادت گرفته بامارت حاج موسوم شد و تأمین قافله را هزار سوار با جنائب و نجائب و کوس و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخور چنین خیری عظیم باشد در کنف اهتمام او معین گشت و ستر رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی که اطلس زنگارگون آسمان غاشیهٔ آن سزد و محملی مخصوص بنام همیون که بختیان سحاب وار در برداشتن آن خود را بزمام شهاب ثاقب از بهر قطار در قطار می کشیدند هم درین صحبت روان فرمود و دوازده تومان زر از وجوه زکوة زاکیه در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و اعداد زاد و رواحل و دیگر مؤنات و مصالح اطلاق رفت تا قوافل مصحوب امن و امان از بدایه ماکامی بحریم حرم دیبا پوش زادها الله تعظیما و جلالة میرسانید و بر مقتضی نص وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا و حَجَّةٌ مَبْرُورَةٌ لَيْسَ لَهَا جَزَاءٌ إِلَّا الْجَنَّةُ سال بسال ایام الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ عاشقان جمال حرم فوج فوج وفد وفد مِنْ كُلِّ مَكَانٍ سَحِيقٍ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ بصوب سمت نجح و مقصد مقصود عالمیان شتابان میشوند و هنگام قطع غیطان و قدفد مطایا را انجداء شعر فَدَيْتُ لِتُرْبٍ مِنْ لَوَاعِجِ شَوْقِهِ مَرَاحِلُهَا تُطْوَى اِذَا ثُمَّ تَاثَّر در سیاق سوق مکث سباق شوق میدهند و دیدهٔ ارادت در مرتع شعر اِذَا نَزَلَتْ سَلْمَى بِاَرْضٍ فَمَاؤُهَا زُلَالٌ وَسَلْسَالٌ وَسَيْحَانُهَا وَكَوْثَرٌ میگمارند و طالبان مروهٔ مروت و صفهٔ صفا و عارفان عارفهٔ عرفات که اَعْظَمُ النَّاسِ ذَنْبًا مَنْ وَقَفَ بِعَرَفَةَ فَظَنَّ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالَى لَمْ يَغْفِرْ لَهُ بسبب معرفت دست بر انضاء رواحل و اعیاء مراحل دراز مینمایند چه مصرع مَنْ عَالَجَ الشَّوْقَ لَمْ يَسْتَبْعِدِ الدَّارَ و مشتاقان شعر اَشْتَاقُ اَهْلَ مِنًى وَالرَّاحِلِينَ اِلَى تِلْكَ الدِّيَارِ وَلٰكِنْ اَيْنَ اَهْلُ مِنًى

برای تیسیر منی نوای شعر أبطحاءُ مكّةَ هذا الّذى أراهُ عِيانًا وهذا أنا میبازند و در اثناء مسالک و مناسک شریفه و معابد و مشاعر منیفه که مساعد دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب و مستنزل خیرات مرجو و مستلزم مبرّات مدعوّست چون شرائط فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللهَ را بجای آورده باشند و استنان سنّت سنّی را دعاء اللّهمّ اغفر للحاجّ ولمن استغفر له الحاجّ آغاز کرده بهنگام آن که عرشیان بانگ وَلِلّهِ عَلَى النّاسِ زنند پاسخ از خلق سَمِعْنا وَأَطَعْنا شنوند بصادق ترین نیّتی روزکار دولت پادشاه اسلام را اداء دعوات صالحه بر صفت اعداد خیرات و مبرّات او ملاحق دارند و بحجّت من حجّ ولم يزرنى فقد جفانى بوفق که زمام مطیّه عزیمت سوی طیبت طیّبه طیبه کشند از زبان سلطنت با تضرّع بندگانه نداء شعر يا راكب النُّوقِ الحجازِ ميمّماً تطوى الفلا بنجائبٍ ونياقِ فإذا وصلتَ إلى المدينةِ سالماً وبلغتَ غايةَ منيةِ العشّاقِ إن عاينتْ عيناكَ طيبةَ يثربٍ وبلغتَها من بعدِ طولِ فراقِ قُلِ السّلامُ عليكَ يا خيرَ الورى والغرِّ مخلوقٍ على الخلّاقِ و بتحقیق اگر در مکه کعبه حرمست حضرت آن پادشاه کعبه کرمست و چنانچه مناسک حجّاج آنجاست مسالک محتاج اینجاست آن جهة کعبه دین دارانست و اینصوب قبلهٔ امید داران شعر تشرّفَ كعبةُ الحجّاجِ قدماً ولكن كعبةُ المحتاجِ دارُكْ وإن يكُ مفخرُ الحرمِ افتخاراً فإنّكَ مفخرُ الكرمِ اختيارُكْ اگر در فناء کعبه دعاء مخلصان را اجابت موعودست در اینمقام باری کعبه مخلص وار بزبان حال نیز قصه شكر المنعم وفا میکوید پروردگارانا زمره وَالْعاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ سبحه تهلیل و تکبیر را موظف میدارند و طایفهٔ طوافان رکن و مقام شرائط جمره و استلام بجای می آرند و زمره سرایان لبّيكَ اللّهمّ لبّيكَ وسعديكَ از آتش شوق تطوّف از میزاب دیده زمزم افشان میشوند پادشاه نیکوکار دولت یار سعادت ایثار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را با خواتین بلقیس تخت ساره رتبت آسیه منقبت و اروغ میمون او و دره و شاخ سلطنت و ستاره سپهر خانیت از جاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش مصفّی و دولت مهنّا و مملکت عریض و حشمت مستفیض ممتّع و برخوردار دارد و وزراء روشن روان ملک آرای عدل افزای رعیت پرور مرحمت کستر و امراء نوشین روان روان تهمتن تن مظفر فر و ایناقان قباد همت خسرو عشیرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت و دوام تأیید و نصرت کرامت کن ويرحم الله عبداً قال آمينا

تمّ المجلّد الثالث بالجدّ الرابع

ويتلوه مجلّد

الرابع

Call No. .... *Date* ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

هو

جلد چهارم
کتاب مستطاب
وصّاف در بندر
بمبئی مطبوع گر
دید

الموفّق

المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتسم الورد بنشر النسیم بشری بین یدی رحمته وافتتح الطیر بصوت بهیم غرداً عند ندی خلقته خاکیا فی رواء نفحات روائح اسراره ناطقاً عند ثناء بهجات لوایح انواره بلسانی الروح والفوح وبتانی الذوق والشوق الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات مفیض العقل قیوم الکل مدبر الامور مکرر الدهور واهب الماهیات مبدع الانیات معبود یبتغی العبادة من ذرات الوجود مسجود نظم مناظم الملک بلحاظ عنایته وفتق رتوقه قطعه پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی ز پادشاهی اوست عقل در معرض ثناخوانیش بصفت بی زبان چو ماهی جوست حکیمی که بیک اشارهٔ کن در عهد الست سلسلهٔ انواع اجناس اسباب کلی در گردن اشخاص مسببات جزئی که عبارت از آن بر دو حکم قضا و قدر است بست اولی باضافت با وجود که فمنه المبدأ بدان گویاست آخری نیز بنسبت با سلوک که والیه المصیر بدان گواست قادری که در ترلغ و تمامر ایجاد کاکل تیرهٔ واللیل وما وسق را بر رخسار روشن والقمر اذا اتسق چون گل و سنبل بطرازید دانائی که مشاطهٔ صنع بیچونش بعناق آل والشمس وضحیها و ترک مروارید ریز ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح سر و در بر عروس گیتی آمیخت والصلوة والسلام علی مؤید بتایید الیقین مهتد بالنور المبین کان افضل المرسلین وقائد الغر المحجلین وادم ملقی بین الماء والطین ابطحی ردود سواع عن قلوب عبدتها بالدفاع وصبر نائله یعوق علیهم غائلة العقوق معد نسبی که پهلوی معاویان مضر را زار کرد ایمد هاشمی حشمتی که بهار مخالفان قریش را بصرصر معجزات هشیم ساخت دوست روئی که در جایگاه ان کنتم تحبون الله بگاه و بیگاه آواز فاتبعونی یحببکم الله بچهار گوشهٔ جهان رسانید دشمن مالی که در شان بگره و قهر مخبر او ان شانئک هو الابتر منصور و مقرر گشت بعز لولاک لما خلقت الافلاک تاج که آفتاب نبوت او از دواج واللیل اذا یغشی تابان شد سر کشیده و لا

القضاء هو ثبوت صور ماهیات الاشیاء فی العالم العقلی علی الوجه الکلی والقدر هو ثبوت صور ماهیات الاشیاء فی العالم النفسی علی الوجه الجزئی مح

ماهیة الشیء هی ما یحصل فی العقل من ذلک الشیء بغیر دون عوارضه الخارجیة عنه ولذلک اشتقت اللفظة منها فهو فاق الراب عنها یکون بها شرح اشارات

وفقر سحر

ندر

تمدّن عینیک که بحلیهٔ والضّحی چهرهٔ منقبت وا ز آیهٔ انّا ارسلناک شاهداً و مبشّراً و نذیراً نقش پذیر آمد مطالب فتهجّد به نافلةً لک که از زبان زمرهٔ ملک زمزمهٔ ما کان محمّد ابا احدٍ من رجالکم و لکن رسول اللّه و خاتم النّبیّین فلک برخاست بیت از خامه چو مدح تو طرازم خواهم که ز دیده دوده سازم دوده کنم و بر انجم از دود چراغ چرخ چارم ق علی خلفائه الاربعة الّذین باعاتهم فی الجهاد طویلة و صدورهم بخلوص الحقّ موسعة صدّیق اشتهر الصّبح الثّانی فی الآفاق بصداقة صدقه و فاروق عدل بالصّلابة فی الدّین الحنیف میّز الباطل من حقّه و حیّ جمع شمل القرآن و رتّب درر البرهان و حوی قصب السّباق الفضل فی حلبة هذا الرّهان و بطل انجح و خطیب مصقع و کرّم اورع ذی الحسام البتّار و الجود الطیّار و الصّیت السّیّار و علی سبطی رسول اللّه و قرطی عرش اللّه و ابناء الائمّة الهداة المعصومین سلائل یعسوب المؤمنین سعر بدور بحور غیوث لیوث سیوف بهام صدور و علی جمیع اصحابه و احزابه و اهل بیته الطّاهرین اجمعین امّا بعد شعر لقد علم الحیّ الیمانون انّنی اذا قلت امّا بعد انّی خطیبها چون در مجلد سوم تا آخر شهور سنهٔ سبعمائه درین فصل الخطاب سخن بذکر استخلاص دمشق و شامات و باز انقلاب آن صید از شبکهٔ تملّک خانی غازانی منتهی بود و درین اندک مدّت از تأثیر دوران سپهر حرون زنگار گون و مدار کاس زرنگار آفتاب غرایب فراوان و وقایع بیکران بر رقعهٔ ظهور رفته بود لمؤلّفه ففی کلّ یوم للزّمان مذاهب و فی کلّ شهر للانام مشاهد و شرح بعضی امور که ایراد آن از لوازم این کتاب بود در مجلّدات پیشین مهمل مانده و الی آن تواند بود که بحکایت طبایع که دوار بر چهار ارکان متکافی اصل متساوی فرع قرار گیرد و چون تخت خانیت بچهار پایه استقرار پذیرد تا اخوات این رسالت و اخوات این مقالت که با همدیگر بزبان بی زبانی میگویند بیت مکمّل سر رشتهٔ محبّت که ز جان پیوستگی تمام دارد با تو از آفت انقطاع مسلّم ماند و به تخلّص نوبت جلوس همیون پادشاه روی زمین زیبندهٔ تاج و نگین لمؤلّفه جمشید تهمتن دل کیخسرو بهرام آئین سکندر کسری منش دارای فریدون فرّ خورشید فلک هیبت گردون قضا فرمان نیسان سخا باران دریای جهان لشکر خان بن خان بن خان بن خان بن خان بن خان ناشر العدل و الامان قاهر الکفر و الطّغیان حافظ بلاد اللّه بالرّأی المنیر ناصر عباد اللّه بالسّیف الشّهیر غیاث الدّنیا و الدّین محمّد الغ خدای بنده لمؤلّفه خدا ترس خداوان خدا یار خدا اندیش جهان گیر جهاندار جهان بخش جهان آرای اعظم الجایتو سلطان ظلّ اللّه فی الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محظوظ سعادت لم یزلی باد و دست مدّت دولت روز افزونش بتقویت عطای کبری دامن شمار زمانه گیرا و شرف فضیلت و اختصاص یابد و باد قبول از مهبّ اقبال بدان وزد و مقبول مقبلان جهان و منظور کاملان ایام گردد و بمعونت صیت معدلت جهانگیر پادشاهی که صبا وار گیتی پیمای شود و میامن القاب دراری منقبت سلطان خورشید شان شهرهٔ آفاق آید چه لمؤلّفه ذرّه را آفتاب زر گیرد و مس را کسیر نام زر گیرد و لمؤلّفه و یصعد بالنّدی ضوء الشّموس پس باستمداد اهل فضل و ارباب مکرمت که روز کار ایشان از سمت مکاره محروس و بنشر مکارم مأنوس باد کلکون قلم در میدان سیمین بیاض سبر روان گشت و بلعاب مشکین مداد این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل

شاهنشاه اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی فایز شده و شکرها را بمحافظت آنحدود چنانکه تقریر افتاد تعیین فرمود بعد از نهضت رایت ظفر سرایت لشکریان بواسطهٔ مخالفت و نفاق قبچاق منزعج گشته مراجعت نمود و بمعسکر خانیت پیوست پادشاه را خیال عروس آن مملکت دایم همخوابهٔ ضمیر بود و آرزوی معاودت در آئینهٔ توهم گاه و بیگاه عکس پذیر شعر ولا تکلّمت محزوناً ولا فرحاً الّا و ذکرک مقرون بانفاسی ولا هممت بشرب الماء من عطش الّا رأیت خیالاً منک فی الکاس هر چند ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت میخواستند که این ذکر در گرداب نسیان افتد و پایمال خمول گردد هیهات بیت یوادّ من القلب نسیانکم ویأبی الطباع علی الناقل بدین موجبات در تاریخ سنهٔ احدی و سبعمایه باز علم نصرت طراز و رایت شب شعار شعری آثار بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت لشکری بعید و اهبتی شدید بیت سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان و گردان ستوه نبد شیر درنده را خوابگاه نه گورزیان یافت بر دشت راه پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب هم اندر هوا ابر و پران عقاب همی راه جستند کی بود راه دد و دام را ازچنین جایگاه چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن خود ساکن شده اند و حاشیهٔ سلامت جسته اهمال بمیدان مجادلت و عرصهٔ مبارزت باز نخواهند شد سلطان مصر کنیت و قوّت از کین و غلو عوض یافته است و مشاهدهٔ عارض خوبان بر مجاهدهٔ عوارض جنگجویان لشکر پادشاه اختیار کرده و حالی را مواعید عید و آینده و دو حدود و عید بتقریب و تبعید در کارزار از عقل بعید شمرده همت غازانی که غالیهٔ عروس ملک را غبار مواکب کارزار میدانست و برکس سیراب چمن تتره را تیغ نیلوفر صورت می پنداشت چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را گلشن روشن فرمود که بی آنکه لشکر عنان کش کنند روانه باید شد و امسال و خدعهٔ خاطر این خاطر نگرانی از پیش همت خویش و دمدمهٔ خیلای نفسانی از خاطر ایشان دفعةً مرتفع گردانید نوئینان و ارکان دولت عرضه داشتند بیت کای بحسام نیلگون یافته ملک سیفی بر در مصر قاهره کوفته کوس قاهری یک امسال بی قتال و جدال مصلحت در مراجعت است و ارسال رسول ناصح و بثّ نصایح کردن باشد که بحجت ساطع عقل سلیم و محجّهٔ واضح تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و تحویل و رکض و تحویل نباشد و نیز گفته اند چه پای از صف منا صفت و مکافحت باز کشیدن و چه در مقام مسالمت دست مصافحه بیرون آوردن چون ظاهر این حالت صورت مصالح عام داشت پادشاه عنان اعنان سپاه را معطوف گردانید بر اینحال سال بآخر رسید و سبزهٔ بهار سنهٔ اثنین از لب جوی بدمید و خوان سالاران تقدیر چه بره بر تنور خورشید بره بر خوان چمن کرّه بدان بوی آمد در ریاض بلبل و چکاوک زخمه زن و نغمه خوان شدند شعر واذا تنفّست الریاح حسبتها مسکاً تنفّس عن جیوب غوانی نقاب بستگان از باروی نوعروسان حجلهٔ گلزار برای نظارهٔ دست زدن چنار و رقص سروهای ناز بر لب جویبار و بوالعجبیهای باد شیرین کار کردند مصرع سرها ز دریچهای چوبین بیرون و روزگار به تکرار این بیت مفتون بیت زین پس من و صحرای و می و شش و تو من چون تو و تو چون من من و تو نی من و تو نرگس ترکش ترکش کش کشته غمزه بهشت عشق بهمود و تاریخ تاریخ عشرت را بآب شنگرف بر صفحهٔ حال نگاشت و صفت ترنج بغداد چون نقش بر یخ نوشت شکوفه بادام راحت بخش دل مسکین و هوا جهت صید دلها با دام مشکین آمده خاطر کاتب املا کننده این غزل نو آئین لمؤلّفه اکنون خوشست دیدن صحرا و باغها کز گل شود

من چون تو تو چون من بی من و تو نگ

چو طبلهٔ عنبر دماغها شاخ شکوفه ریخته بردم نثار سیم وافروخته ز لاله بهرسو چراغها در نغمها مغنّی آراست نوع طیر وز بوی خنده‌آوری صد قسمت راغها کرپای کلبنان چو پر زاغ شد کنون طوطی کشاد بال بران پر زاغها ما را فراق باغ نماند از فراغ یار طوبی لمن بذاک تملی فراغها کل کو بیا بروچه شود هست حاصلم از دولت جمال تو از کل فراغها پس از حکم یرلیغ قاضی نصیرالدین تبریزی و قاضی قطب‌الدین موصلی در اوایل شهور سنهٔ اثنین وسبعمائه برسالت نامزد مصر شد ند زبدهٔ مراسله آنکه اگر والیان دیار شعار دعوت پادشاه با طاعت میرسانند والتزام خراج میکنند وشوایب نفاق از دایرهٔ درون اخراج راه خلاف واختلاف مسدود است وشرعت ایلاف و ایتلاف مورود والّا بیت بخنجر زمین چون میستان کنم بنیزه هوا چون نیستان کنم لَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَکُمْ وَلٰکِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِینَ رسولانرا در سواد شب بمصر درآوردند یعنی تا بر کیفیت تعاریج طرق ومشارف ومهاوی منازل وقوف نیابند بعد از سه روز ایشانرا ببارگاه سلطان حضار رفت وچون مضمون رسالت باد رسانیدند سلطان فرمود که آئین الوکها در صحبت رسولان و معتمدان اینجانب روانه خواهیم کردن ایشانرا تشریف وصلتی ارزانی داشته باز گردانید وگفت بیت پیامت شنیدم تو پاسخ شنو یکایک بگو و بزودی برو وچون به بندگی حضرت رسیدند ومشاهدات ومسموعات را حکایت کردند پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت استخلاص الجند ونقشلاق ازان هم رغبت نفرمود وحکم یرلیغ رسانید که چریک اطراف ساختگی اسباب جنگ وعزم رکوب پیش گیرند ودر مقدمه قتلغشاه نوئین وچوپان وطلای را با سه تومان لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند وکوبند کیتی بپای قُلُوبٌ اُسُودٌ فِي صُدُورِ رِجَالٍ براه کشاف وموصل روان فرمود ورایت میمون بر عزم مشتاة وبسط وجوقی در حرکت آمد شعر اِذَا ذَکَرُوهَا فَالْاَنَامُ عَنَانُهُمْ وَاِنْ رَکِبُوهَا فَالنُّسُورُ عَنَانُهَا چند روزی در الجند ونشاط نخچیر واشکره را تطیر فرمود وازانجا در ماه جمادی الاوّل سنهٔ اثنین وسبعمائه بمرحلهٔ حلّه نزول همیون دست داد وهم در آن مقام رسولان مصر حسام الدین مجری وقاضی ابن سکری به بندگی حضرت پیوستند ودر مکتوبی که آورده بودند التزام طریقهٔ ادب که رعایت آن در سدهٔ سلطنت چنین پادشاه عقلاً وعرفاً حکم وجوب دارد مهمل مانده بود ونام سلطان مصر بحلّ زر محرّر کرده بودند مصرع زحلش زحل دوده میخواهست قرض ودر جواب الکنامه بهمبو زاید پیکر نقود والقاب عالیه را افسر منابر آن دیار سازند وهر سال باسم خراج واتاوه حملی شرطی محمول قضیهٔ مطاوعت کردانند وتحصیل مرضات حضرت عدول نجویند وبتصور اَلْمُهْمَلَةُ فِي قُوَّةِ الْجُزْئِيَّةِ درین صورت مخصوصه اهمال نورزند که آنرا تبعات نامحصور باشد عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بحذافیرها در مصالح جهاد وغزا ومحافظت ثغور اسلام ووثب از حوزهٔ دین سیّد المرسلین وقطاع امراء صفدر ونا پارهٔ زعماء لشکر که در راه دین مرابط ومجاهدند موجّه ومصروفست ودیگر آنکه هیچ ازان عاید نمیشود اگر التزامی رود کم وبیش بنسبت آن مقدار خلل درانتظامات متوقّع باشد لیکن نقودی که در اینجانب جاریست دریکصفحه نام خلیفه امیرالمؤمنین ونام پادشاه اسلام سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل اجزاء متکافی ابعاض نقش کنند ودر صفحهٔ دیگر بعد از ذکر لا اله الّا الله ومحمّد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند وچون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است اوّلاً ودر تشهیر آیات دولت روزافزون ثانیاً ازین ممالک بدین مقدار اختصار فرماید پس صندوقی مقفّل مختوم آورده بودند چون شرف

این نواحی سکه

قدری سکه

عرض یافت از رسولان سؤال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده گفتند ما را بر مضمون حال این محلّ و مظروف این ظرف و عرض این جوهر و محوی این حاوی احاطت نداده‌اند چون آن را سرگشاده کردند انواع سلاح بود مثل صَرَّحَ المَحْضُ عَنِ الرَّغْوِ عظمت و اقتدار سلطان محمود غازان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فایق میدانست آتش قهر و غضب را چنان افروخته گردانید که اگر شرری از آن بسوی ایشان تطایر میکرد رسل و نظایر با اتباع هیزم تنور بلا و خاشاک تیار فنا میگشتند اما کمال نفس ایلخانی که صولت بأس و نقمت بنعمت ایناس و رحمت مقرون دارد و غلظت و شکیمت سیاست با رقّت و لطافت رأفت معجون آب بران نایره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ مخصوص آمد و در سلک وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ انتظام گرفت تا جریدهٔ مناقب او از ذکر وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ زینت یافت در مساق این امور سه اویماق ایلچی با سیصد و بیست و پنج سر الاغ از پیش تقتای شاهزاده براه دربند برسیدند و صورت چنان بوده که در اوّل سال مذکور میان او و نوقای در حدود سقسین و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هول انگیز رفته بود و در صحراء معرکه و فضاء ملحمه صورت لمؤلفه الْتَهَمَ رُسُلٌ وَالْمَنُونُ أَلُوكَةٌ وَالنَّقْعُ لَيْلٌ وَالسُّيُوفُ نُجُومٌ ظاهر بوده تقتای بقوت طالع مظفر آمده و نوقای بر ساهرهٔ خاک مُعَفَّر و تمامت لشکر او چون رمه بی شبان و نحل بی سالار منتشر لمؤلفه فلک را کار جز تفریق منشر فَكُلُّ الصَّفْوِ مِنْهَا فَلْتُكَدَّرْ بیت یکی را خورشید بر سر کشید یکی را خط نسخ بر سر کشد یکی را دهد گنج و ملک و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مرهم درانی امان از جهان نیز در حقیقت چه این و چه آن چون تقتای در خانیت استقلال یافت و بر قلال عزّ و اقبال متمکّن شد عرق نخوت و جبریّت در حرکت آمده و تمنّای استضافت مملکت اران و آذربایجان تازه گشت مصرع وَمِنْ فَرَحِ النَّفْسِ مَا يَقْتُلُ نظر بر آن ایلچیان را بحضرت پادشاه اسلام نامزد گردانید و مبالغت رفته بود که سخن بسیار اگویند و عروس مقصود را بی پیرایهٔ معاریض فرا نمایند نکتهٔ مقصود و عمدهٔ مطلوب آنکه مملکت اران و آذربایجان بر حسب تخصیص و تقسیم پادشاه جهانگیر چنگیز خان تعلّق باتو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن بیراه تصرّف مینمایند روز گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بمرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الّا بقوّت خدای تعالی از حدود قرم و قراقرم تا ظاهر دربند ده تومان قراولان چریک ما زیاده باشند که خیام در خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده‌اند قیاس جمهور لشکر از آنجا بر وهم و درنگ هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چریکی عنان عزیمت بجنبانند و پنجهٔ قهر بگشایند از هیبت تموّج دریا سان و حمله‌های کوه گردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گردد و کوه را جگر چون جرم دریا مذاب شود شعر مَنْ ذَا يُطَاوِلُهُ أَمْ مَنْ يُمَاجِدُهُ أَمْ مَنْ يُسَاجِلُهُ أَمْ مَنْ يُكَاثِرُهُ و از روی تفاخر بر تکاثر لشکر کینه ازین نیز این پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر ما چون ارزن نامحصور است تماء پسر تقتای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسی گورکان را همراه ایلچیان کرد و توصیه فرمود تا سنقوران و دیگر متعلقات بیوقوف تقتای با خود برند و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند و از جادهٔ ادب تجاوز ننمایند و او مردی داهی طَلِق بود این مصلحت را بدان وجه کار بست و مصاحبت ایلچیان بحضرت تشرّف جست و عراضات آن دیار سنقوران بَعِيدَةُ الْمَطَالِعِ وَالْمَطَارِحِ سَعِيدَةُ الْمَسَارِي وَالْمَسَارِحِ مُحَدَّدَةُ النَّوَاظِرِ وَالْخَنَاجِرِ مُجَدَّدَةُ الْمَيَاسِرِ وَالْمَنَاسِرِ كَرِيمَةُ الْأَنْسَابِ سَرِيعَةُ الْانْسِيَابِ قَوِيَّةُ الْأَوْصَالِ

ولم یلتفت الی الصید او صال بانواع او باسنجاب خزخزی وفنك وقلغی وقاقم سقلابی وسمور بلغاری وجیاد اسپان قبچاقی و دیگر نیك تنسوقات عمدهٔ تقرب وعروهٔ توسل ساخت وبعد از اقامت تنبیهی در صورت ادب ومخلص مقرون بتلطف ودلجوئی خلاصهٔ مراسله ومضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور فراست غیب نگار گاهی خشونت ضمیر مرسل ورفق تقریر رسول وخرق ورفق وکدورت وصفوت ایشان مشاهده نمود وازکثرت اتباع ایلچیان در خشم شده فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص مملکت واستنزاع ولایت موروث می آمدند اعداد ایشان زیاده ازین مقدار بایستی واگر بتبلیغ رسالت مجرد زحمت کشیده اند ایلچی را پنج نوکر تمام باشد از حدود دربند که خط فاصل است میان مملکت ما وایل ایشان تا مقام حله چندین الاغ برنشستن و علف وعلوفه طلب داشتن از سیاق نهج یاساق منحرف مینماید اما جواب طلب ولایت المُلكُ عقیمٌ ودعویٰهم كعَنبَتِه سقیم با آنکه از عهد هلاکو خان این دیار مضاف ممالك بسیطه گشته مصرع زروز گذشته چه رانم سخن مغول و تاجیك بادیه و حاضر معلوم باشد که ما این مملکت را بواسطهٔ گوهر کانی که آئینه چهرهٔ ظفر وخطیب منابر رقاب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان فتح جز آن نیست لمؤلفه ابر باری برق شکلی باد و جاسوس فتح آب رنگی از فعل خاك بوده مادرش یعنی بتیغ هندی نژاد مستخلص کرده ایم بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر ایراد باید کرد تا قاریان بر سر مشاهده کنند لمؤلفه عروس ملك که مهرش بریده اند بتیغ مگر بتیغ مر اورا طلاق توان داد وچون مقیاس کثرت اجناد وبرهان وفور اعداد یعنی ارزن عرضه افتاد بدیهه فرمان داد تا چند ماکیان آوردند و بیکدم در نظر حاضران آن ارزن التقاط کردند پس فرمود که برقفای پوشیده بود که مرغ را لعب بسیار رحمت و تنعم باشد و باز بلند پرواز سرب کبوتران را فرصتی هیچ شمرد و گرگ با کثرت گله عشقبازی نماید شعر اَفْضِ فَلَسْتُ بزاهِدٍ وُدًّا بَلَغَ المَدَى وتجاوَزَ الحَدّا و چون موسم کیونکلامیشی بر رسم مغول بیست و هشتم جمادی الاول بود پادشاه فرمود که تعیین وتخصیص آن روز چندان طائل ندارد باید که در دهم جمادی الآخر مراسم طویات کیونکلامیشی اقامت کنند شعر فقد نُشِرَ بساطُ السرورِ بیُمنِهِ و اَمّا الهمومُ فطُوِیَتْ بیُمنِهِ بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره شدند اندران جشنگاه سه روز علی قدیم العادة طوی بود وامراء حضرت و وزراء مملکت وسلاطین زمین گرج وروم وفارس وایلچیان آفاق از خراسان ومصر وشام وقبچاق با ملوك وممالك ومتصرفان وکتبهٔ اعمال وارجا بنوبت بر سیاق رتبت تکشمیشها به اسبان طاوس خرام عقاب تك وانواع مرصعات وزرینهٔ رزینه ومهلهلات ثیاب وتنسقات ویار میکردند و کاسها میگرفت و جامات مروّق از شراب وشربت و کاسات قمیز واصناف نبید تجرع مینمودند واقبیهٔ مروارید ریز که از عکس بریق آن دیدهٔ خورشید خیره میگشت میپوشیدند پسران دلکش بهشت لعابت کمر چون قمر در جوزا مصرع چشمه لب بی گیاه و گوشه خوبی سحاب شعر ذی مَلْثَمٍ عاصٍ وَلَحْظٍ طائعٍ ومُترَّصٍ صَبٍّ ورِدفٍ سائلٍ مُوَرَّدُ الخدِّ ممتدُّ القدِّ لطیفاً لتمائل عطبُ المفاصلِ اخمصُ البطنِ عریضُ الصدرِ طویلُ الظهرِ مقصّرا بالحسنِ من عینِ الظباءِ نوافرا ازجُّ الحاجبینِ کقوسینِ من المسكِ التجویفِ مفلجُ الاسنانِ ابیضُ معسولُ الرضابِ شَنِبٌ معقربُ الاصداغِ کالبدرِ نزهةً ببرجِ العقربِ اذ قنی الانفِ کسیفٍ قد تجلی بالصقالِ وخدان بارزین

چون چمن دلارای در فروردین ترکان سیمین ساق نسرین سرین یاسمن عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری سیمای زحل رتبت عطارد فطنت قمر سیر جوزا منطقه قوس ابروی حوت اندام سنبله گیسو که بر نازک قاقم در پهلوی سینهٔ آن خوبان قند زمرّه بطپانچهٔ غیرت مصرع سنجاب صفت کبود شاید و با غبغب آب رنگ ایشان در دل سیب آسیب را افتاده به همه در سیمین یعنی سن سن سن گوی وار جیب قرطه و شکن بغول عنبر نکهت و سوسن بوی غمزه شان ترکی چون قراخان از کشور جان باج خواه و چهره شان بر بلغار حسن و قرلغ لطف و چگل طراوت فرمانروا چون تمکاج و طمغاج و طغانشاه هیفاء لفاء شهلاء حمراء بیضاء دعجاء مفرجة الخدین فاترة العینین ناهدة الثدیین ناعمة الکفین خدلجة الساقین کحیلة المآقین شعر ذات ثدی ناتٍ وطبع مواتٍ ورضاب شاتٍ وردف عاتٍ خفیفة الارواح ثقیلة الارداف تکاد عند القیام تقعدها حسنة الاقوال لینة الاطراف تکاد عند القعود تنهضها بدریة الوجه دریة الثغر لیلیة الشعر مسکیة النشر ولعلها العز مفتونة الغرد وبلوریة النحر شعر کالتمر کالغصن مثل الدعص شبه ظبا وجها وقدا واردافا وجیادا که دیگر راز اوی خدمت بر زمین می نهادند شعر وتثنی لتنوء عن تلک لتنثنی وانثنا علی تلک التثایا حقیقت از دل ارباب نظر فریاد یالیتنی کنت ترابا باسمان میرسید و خاطر باشارت فذلک ما کنا نبغ انگشت در از میکرد و بنید فکاً تما عنی بهم القائل شعر تقول عیناه لعشاقه لمثل هذا فلیعمل العاملون وردفه ینطق من خلفه هیهات هیهات لما توعدون باز بر صفت سرو و نارون و شاخ گل و یاسمن که هنگام وزیدن باد صبا در تمایل و تعانق آیند همه یکدیگر را معانقه میکردند و شعر این بند حسب حال آن ترکان ختن میشد شعر فلما ان تعانقنا سحقنا عقود الدر من ضیق العناق از مشاهدهٔ محاولات و منادلات تسمهای ایشان و بستن بر میانهای نشان سعد ذابح میخواست که بخنجر بهرام حمل و جدی فلک را پوست برون کشد و بدست کف الخضیب از برای ایشان تسمه سازد در اندرون و بیرون بارگاه مغنیان و رامشگران اطراف بر انواع ملاهی پرده سازی آغاز نهادند و درین زمره بنت ریحانهٔ بغدادی مغنیه که بیت قرطهٔ فستقی فلک چاک زند چو فندقش هر سر ده قواره را زهره کند بساحری زهره زرشک خون دل در بن ناخن آورد چون سر ناخنش کند بارک چنگ نشتری واین کلمات نیز از گفتهٔ مؤلف ترا بصفات آن غزال قول سرای میتواند بود ولمؤلفه تولک الزیادة للزوراء اشجانی وذکر مجلسها قد بل اجفانی فکیف اذکر من دوح وذا الحجر بنت بحانه افتنت بجار را آواز دف ضربی پیکر و نای خوش ادای و ناطقة خرساء بادٍ شجونها تکنفها عشر و عشر بلذ الی الاسماع ومع حدیثها اذا سدّ منها منخر جاش منخر نغمهٔ تنگ غنها تر چون آب روان کرده و دران میان بیت شاهدان آب دندان آمده در کار آب فتنه را از خواب خوش دندان گران انگیخته کشتی زرین بکف دریای یاقوتی درو زنجیاب گنبد آسا بادبان انگیخته روی ساقی خوان جان در چهره و گفتار و لب هم نمک هم سرکه هم حلوا ز خوان انگیخته کرنیه تلخ صراحی ترک شکر خنده را خوش ترش چون طوطی از خواب گران انگیخته سه شبانه روز بدین نمط از بکور تا عشا و از مسا تا غدا کار لهو و تماشا مهیا بود و حق عیش و بادامی پیوست بعد ما روی بساختن مهمات جد آوردند و حریف هزل قفا بمو مصیبع والعمر یمضی خلال الجد واللعب اول

اسوان

عبیر سحر

کحیلة شهر یک

ز رشاقة

رسولان مصر را بسیج ساخته حکم فرمود که طرف همدان اقامت کنند تا زمان مراجعت پادشاه اسلام و ایلچیان قپچاق را بصلات و تشریف مشرف فرمود و بیست و یک سنقور که آورده بودند با شکره خانهٔ خاص سپرده هر سنقری را هزار دینار از خزانه مروارید داد و چون شاهزاده تقاضای مشتمل بر انواع تربیت و رعایت و تحریض بر التزام جادّهٔ وفاق و وفادت کرد و با آنکه عطایا از مروارید آب صفوت و جامهای تنسوق آتش فروغ بدان منظم شد در جواب ایلغو لمؤلفه قَد بتُّ جوابٍ عن کتابٍ بعثتهُ وعنوانه للناظرین فَمُ مهمل ماند و بدان پسنده نفرمود یرلیغ شد تا ایلچیان زادجال وار بر صاحب آواز انّ انکر الاصوات لصوت الحمیر سوار کردانیدند شعر یجهدهُ العیرُ یعدی خافرَ الفرسِ از این ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران جسور و پلنگان غیور بودند اشارت جواز از جسر حلّه رسانیدند و چون اکثر آن راه موضع مسکون و مزروع نبود و پیران سالخورده یاد نداشتند که هرگز بدین سمت لشکری جرّار گرد شعر تصدُّ الریاحُ الهوجُ عنها مخافةً وتفزعُ منها الطیرُ ان تلقطَ الحبّا یاسا رفته بود تا بیرون ساختگیها انواع سلاح و اسباب سفر که تفصیل آن بتطویل میکشد هر شخصی از چریک دو ماهه زاد و نفقات بردارد و بهر پنج تن یکنفر شتر را جهة حمل علوفات ترتیب دهند بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمدند روزها مشاهده رفت که جسر بحقیقت چون صراط در روز شمار شعر کانّما الماءُ علیها الجسرُ درجٌ بیاضٍ خطّ فیه سطرٌ مجاز لشکریان بود و بزبان فرات سائم شرابه استغاثت بگوش ماه و ماهی میرسید وما ادریک ماهی وجهی انثلم وظهری انقصم وجسمی انفصم وعقدی انفصم بعد از عبور لشکر بسیار روز بجنبش لواء تأیید پیکر اهتزاز انتهاز و جواز معبر فرمود و بر کنار فرات براه غازانیه که مستحدث ایّام دولت غازانیست روان شد و در سوالف ایام و احوال آن اراضی بایرات به علقمی معروف بوده و بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات را بدانجا استحداث و استطلاع کردند و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عرصات آن مزارع چون سبزه زار آسمان به مقیاس حواس میسر نمی گشت و غزارت آبخوران در هر طرفی تا حدی که شعر جرَی الوادی فطمَّ علی القریٰ صفت حال آمد رایت همیون بزیارت مشهد مقدس حایری اعنی امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام و علی ابیه تبرک نمود و از آنجا براه فراتیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با آنکه هر روز دو سه فرسنگ زیاده راه قطع نمیشد در آن چند روز که یکهفته رایت عقاب هیات بتفرج شکار شترمرغ حرکت کرد روزگار خود شترمرغ آساست شادی زود گذارش چون مرغ طیران میکند و اندوه کوه آثارش در دل ارباب هنر از معنی یلجَ الجملُ فی سمّ الخیاط خبر میدهد پادشاه در منزل عانه نزول فرمود چون بعد ازین منزل صفت ماورآء عبادان قریةٌ دشت و از مقام اردوهای خواتین و دفترخانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق در حلّ و اثقال و سواق براه موصل و سنجار روان شد ارکان دولت در ساختن مهمات ممالک و عزل و نصب ملوک جوانب فرید اهتمام مبذول فرمودند و روزها و شبها کتبه دیوانها ملازم خود کردانیده و بدین مصالح مشغول شد بعد از واقعهٔ سلطان محمدشاه که در آن نزدیکی واقع شده بود و لمؤلفه وآیةُ دولةٍ سلمت ذوالا ملک کرمان مشتمل میمود از حکم یرلیغ سلطنت آن منصوب بقطب الدین شاه جهان قرار گرفت و بر آن یرلیغ و پایزه و تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز طمعا او روعا مستعفی بود بتعفی

کتبه معین شدند تا محاسبه دو ساله بغداد سنه اثنین وسنه ثلث وتسعین خراجی را که موافق شهور سنه سبعمائه وسنه احدی وسبعمائه هلالیست استدراک کنند وجمع وخرج وتعدیات وموضوعات وباقی را تحقیق کرده مال بتحصیل رسانند چون در ذکر تاریخ خراجی وهلالی بغداد منسبت دیگر دیار سؤالی واردست اگرچه آن حشو موجب انقطاع سلسلهٔ حکایت میگردد ولی آنکه بنا بر نصیحت عَلَیْکَ بِالوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ اول عقال اشکال از پای اوهام اکثر مطالعان برداشته شود واشاره وَاتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ را مستند حال ومعتقد مقال ساخته آید پوشیده نماند که از تاریخ خراجی یعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران زمین نه سال تفاوتست وانجا که گفتیم که مثلا سنه ثلث وتسعین خراجی موافق سنه احدی وسبعمائه هلالیست بر قیاس معهود قضای آن کردی که مطابق سنه اثنین وسبعمائه بودی پس ظاهرا که یکسال از سنین خراجی در بغداد طفره نظامی کرده باشد وارباب معاملات ومقاطعات را باجل غیر موعود متقاضی شده واهل خراج را باداء بوقت التزام نموده ومردم را بر عمر ما یافته تکلیف افْعَلْ وَلا تَفْعَلْ کرده ودر مدینة السلام مؤلف این حکایات را با حذاق کتاب ومهرهٔ محاسبان آنجا ودیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی بودند اتفاق مجاذبه ومحادثه درین باب افتاده جوابی نقلی غیر مقنع گفتند وابو اسحق صابی را رساله ایست که در عهد خلیفه ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین وثلثمائه خراجی را سنه احدی وخمسین وثلثمائه نقل فرموده واز زبان او انشا کرده واسباب ومقتضیات آن را ابو جبلی ز نموده خواست که خلاصه آن را بپارسی ایراد کند وار سوانح خاطر خود ضمیمه سازد تا در انتقام حجاب شبهه انکشاف وضباب ریبت انقشاع یابد وهر آینه از فواید خالی نماند وَبِاللهِ التَّوْفِیقِ فَاِنَّهُ عَلَی التَّحْقِیقِ حَقِیقٌ

رساله فی اختلاف التواریخ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

متعالی از نسبت جواهر واعراض ومنفرد از جنس وفصل ونوع والعاض ذاتیست که اشخاص نورانی پیرامن این قبهٔ دخانی سبحه تهلیل وتوحید وتعظیم کنند اورا هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا مشاطهٔ قدرتش معاینی آیهٔ کلغونهٔ اَللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ گشید بر چهرهٔ آفتاب وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَالْحِسَابَ در مدارج شروق وعروج ومسالک فلک البروج حکم لم یزلش خبر داد که وَالشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا شب شباب شب وصبح شیب آشوب را از دوار چرخ دوار بر رسم تدوار متعاقب گردانیده فَهُمَا عَسْکَرُ الدُّجٰی وَاَضْحٰی السَّنَا اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَیُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی اِلٰی اَجَلٍ مُسَمًّی وَالصَّلٰوةُ عَلٰی نَبِیِّهٖ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰی مَا نَجْمٌ طَلَعَ وَطَلَعَ نَجْمٌ فِی بلیتها نعت خردمندان بوفور آلت عقل وحدس بل جبال نیز باقصور آلت وهم وذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر وحرکات ایشان درین گرداب تدویر ببطوء وسرعت مسیر موجب موافقت اسباب نظام عالم ومستدعی ملاومت ادوات قوام عالمیانست وباهی ترین حکمتی نزد آدمی زاد گردش ایام وشهور ومرور اعوام ودهور تواند بود واز روی تجربت وقیاس مبرهن است که سال یا شمسی بود یا قمری وهر یکی یا حقیقی بود یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار ادوار آفتاب کنند نه اعداد شهور وایام چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن آفتاب بحمل که نقطهٔ اعتدال ربیعیست نوروز کنند واما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان وسال قمری حقیقی آنست که موضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدأ سازند وچون قمر بآن موضع رسد ماهی شمرند ومصطلح آن بود که روز وماه را اعتبار کنند نه سیر ماه را چون اهل دواوین ومنجمان که سال سیصد وپنجاه وچهار روز وخمس وسدس روزی گیرند واز اول ماه محرم ماهی سی روز

و ماهی بیست و نه روز علی الولا میشمرند تا آخر سال و در هر سی سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز نسبت بتقریب و در این مدت شهسوار خورشید بادهم و اشهب شب و روز عرصه دوازده دره را از حوت تا بره یکبار پیموده و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس باشد و آن مدتیست که ماه روی چرخ را دوازده بار با آفتاب مصافح کما یواجهه عذراء لوامقها اجتماع افتد و تفاوت و تناقص از آنجاست که در قرون سالفه زیادات سنین را بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه میکرده اند چنانکه بر صحت آن کلام مجید مجیداً از احوال اصحاب الکهف بندگان را این حسن خبار ارزانی میدارد که وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلٰثَمِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا اما طائفه فرس را که مبداء تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریارست آخر ملوک عجم معاملات و محاولات ایشان بر سنین معتدل و شهور اثنی عشر ماهی سی روز و سالی سیصد و شصت روز مبنی باشد و پنج روز علی الانفراد در آخر آبان یا در آخر اسفندارمذ در افزایند و آنرا خمسه مسترقه خوانند تا اعتبار کبایس نباید کرد و در مدت هر صد و بیست سال یک ماه کبیسه کنند و طائفه روم چون بعد نظر و غور فکر ایشان در حکمت زیادت بود شهور خود را بارصاد مرصود و انواع معدود مرتب داشتند و خمسه زائده را در تضاعیف اوایل شهور محصور گردانیده و چهار ماه را تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول سی سی نهاده و هفت ماه را بیرون شباط سی و یک گرفته و شباط بیست و هشت پس کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی در آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سالی سیصد و شصت و پنج روز و ربعی راست گیرند و موافق سنین شمسی و هر چند این وضع را مستندی نیست همگنان را اتفاق و متابعت ایشان بسهولت دست داد و امیر المؤمنین المعتضد بالله اقتفال رسوم ایشان را امتثال فرموده آنرا بر اصول و قواعد ایشان بنا نهاد و نوروز را یازدهم از حزیران ساخت لاجرم از آنچه بنوروزهای دیگر امم در سوالف ازمان لاحق میشد و در اواخر سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک میکردند سلیم الجانب ماند پس از روی حساب میدیدند که آنچه از فضول سنین شمسی تمامی ماهی وفا میکرد سال هلالی را سیزده ماهه میگرفتند و شهر ثالث عشر در مدت دو سال یا سه سال بحسب اقتضای حساب کیف ما اتفق تمام میشد بنا بر تنسیق این اعمال و تطبیق این احوال سالهای شمسی و هلالی نزد ایشان ابداً متقارب بود و چون شعوب عرب که رتبت فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت سعود و نحس نجوم در زیادت و نحس و جبر و کبس تحکیم مزاج العلة و مسدود الخلة بودند مرصد ایشان خود مصدر اشارت نبی و نجوم راهنمای قول صحابی نه چون اهل تعالی از زمان صیام و طاعت ایشان و موقت اعیاد و حج و هنگام زکوة اهل ملت و استیفاء جزیت اهل ذمت بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلام صُومُوا لِرُؤْيَتِهِ وَأَفْطِرُوا لِرُؤْيَتِهِ و تاریخ ایشان قمری حقیقی است هم در سال و هم در ماه پس در معرفت فرض و دخول وقت خاص و عام در محل تساوی فرود آیند و کامل و خامل در حلقه تکافی جمع شوند و حساب حاصل غلات و ارتفاعات مقسوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معین بسالهای شمسی که عبارت از آن خراجی و دیوانی باشد تمسک نمایند و در معاملات شرعی و جبایت صدقات و ادای عبادات و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بمشاهرات تعلق دارد بسال هلالی رجوع کنند و اگر تداخل و تعاطل میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود خللها و التباسات حادث گردد و اگرچه چون سال خراجی بنهایت کشد در تسمیه نسبت با قبل آن میکنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی و اعتداد بما بعد

نمودندی و محاسبان سال هلالی را روا نباشد اقتدا بایشان نمودن و کبیسه کردن آن سال بماه سیزدهم چه اگر ارتکاب آن معنی نمایند ماههای حرام از مواقع و مواقف خود منحرف شود و مناسک حج از حقایق متزلزل و جبایت صدقات بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس محاسبان سالهای هلالی انتظار کشند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گردد چون اطراد این قاعده معلوم بود خلیفه المطیع لله سنهٔ خمسین و ثلثمائه را با سنهٔ احدی و خمسین تحویل نمود هیچ تغییر در معاملات مشاهرات جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرد و حقوق هیچ مستحق در معرض اضاعت نیفتاد و ابو اسحق صابی در رسالهٔ خود آورده که هذا الشأن لا یُجَدَّدُ الّا فی المُدَدِ الطِّوالِ الّتی فی مثلها یُحتاجُ الی تعریفها للنّاشئ واذکارها النّاسی وازان عهد باز الی یومنا هذا آن در بغداد و اعمال عراق از راه ظاهر بنسبت با سالهای خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان و خراسان یکسال تفاوت مینماید و موجب این بار نموده شد والحمد لله حمداً بلا حدٍّ و نهایة علی الهام الشکر و توفیق الهدایة بیت تا کی سخن از سخن بیاریم هم بر سر قصهٔ خود آییم ارکان دیوان حضرت اعلی اعلاه الله وادام دولتهم چون نسق امور ممالک مینهادند و سال آینده بعضی شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه خراجی که امروز بعرف خاص آنرا سنهٔ ثلث خانی غازانی گویند موافق نوروز جلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب سنهٔ اثنین و سبعمائه الهلالیه تمامت اعمال عراق بصره و واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و یعقوبه و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی را بالخراج که مقنن شده بود و برخی بسبیل ضمان و بعضی علی شریطة الامانة بنام یکی از ارباب دولت و ملکی از ملوک جوانب و مشهوری از مشاهیر عصر موسوم گردانیدند و شغل تمغا و کارخانه و خالصات و مقاطعات همچنین مفرد و علیحده بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات خود مستقل بودند بی شایبهٔ ایراد و اصدار غیری و باسقاقی مدینة السلام بقاعدهٔ برادینه استمرار گرفت و تفویض چنان شغلی هم بدان رای روشن به بود و چون شروع در کار شیراز رفت که بشیراز و نیریز سبب این خراب آباد عدل و ملالت جای فضل و نفرت گاه ادب و وحشت سرای طبع منقطع سترهٔ آفات مجمع اسرهٔ بلیات ملعب جهد بود و مرغب عهد حوادث موضع نشر و نشو محنت موقع لهو و لغو بلیت آنچه ولایی بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین کرد به بیرون از ارقو که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه کیلویه و زیدان که آن دو طرف سه سال بمبلغ بیست و هفت تومان در مقاطعهٔ صاحب قرار گرفت و اینجوهای قدیم و جدید و صاحبی و طاسجو مفرد و مفروز در لفظ مغول اینجو مقرر فرمود و بتازگی حکم یرلیغ شد تا محمد قوشچی که در زمان ارغون خان بوقت ابراز اینجوهای قدیم نوکر بولقتلغ بود و از زعم او دران تاریخ سید قطب الدین پنهان از نوکران بعضی املاک را بار مبغوضت و روی دل و دیده بخدمت و رشوت در می آمده باتفاق حکام اینجو تفحص جراید املاک عضدی و سلغری و صاحبی و مقبولی کند و آنچه بر صفحات جراید مسطور بیند که جزء بد مصحف مسطور بنیاد و در تصرف ارباب معدود بود اگر مناشیر اتابکان بصحت آن ناطق باشد و وثایق انتقالی بعضه با آن مطابق حجتها را بندگی حضرت فرستند تا تمیز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحهٔ صحت و سقم رقم حکمی مطلق کشیده آید والا سهواً رهواً از تصرف میر و ملک و تشبث غنی و فقیر با ارتفاعات سه ساله مسترع گردانند و باسم اینجوی خاص موسوم ساخته ضمیمهٔ دیگر اینجوها سازند تا دولتخانه کیش را از ابتدای شهور سنهٔ ثمان و تسعین هلالی تا انقضای سنهٔ احدی

وسبعمائه مدت چهار سال هر سال بمبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت دجمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند و آن حساب بغذلک نرسیده مدد اینحال چون بحث آن آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که در اینمدت مذکور بسبیل امانت کار بحر را مباشر بوده ام و حاصل آن در سالی چهل تومان بوده است نور الدین بن صیاد که دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقهٔ معاداة او با شیخ الاسلام تأکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصل کیش و غوص است مصرع وَلَكِنَّ كَلَامَ النَّفْسِ عَنْ ضَلَالِهِ چون تفاوت میان این سه قضیه متباین بود و قابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در سنه اثنین وسبعمائه نواب شیخ الاسلام از مزاولت امور آنجا نکول نماید و بجزئی و کلّی تعلّقی نسازند بشرط آنکه جهارات او و برادران و فرزندان و پیوستگان او بر معهود عادات در فرضهٔ کیش عشور کنند و اگر شعور افتد که بدیگر جزایر رفته باشند و از دخول کیش مانع شده عهدهٔ آن بر شیخ الاسلام جمال الدین باشد برین شرط حجت داد و از حکم یرلیغ بالتون تمغا نایبی از جهة مخدوم صاحب دیوان ممالک عز نصره با نور الدین ابن صیاد با هم بحکومت بحر و سواحل را معین شد و مقرر که هر مقدار مال که امسال در حوصلهٔ حصول کنجد شیخ الاسلام سالیان گذشته را بهمان قیاس جواب گوید و مؤلف این حدیث بندهٔ دولتخواه در منزل عانه روز یکشنبه سیزدهم رجب سنه اثنین وسبعمائه بدولت تکشمیشی حضرت جلت مستعد شد و عرض این کتاب که سمت وَهٰذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ دارد و آنجا دست مخدومان اعاظم رشید ملک وملت و سعد آسمان وزارت عزّت انصارهما بالفاظ دُرربار و تمثیلات سحرنگار ترجمها فرمودند و نه درحد پایه و تصوّر مایهٔ آن بل فراخور علو همّت و غلو عاطفت و فرط فضل پروری و لطف گستری انجاب ستایش گرییاکرد ولاغرو لمؤلّفه نبود عجب و غریب و نی مستنکر نشگفت و بدیع نی و طرفه مشمر نور از خور و رنگ از گل و بوی از عنبر نفع از زر و عیش از مل و ذوق از شکر فحوی آنکه تا تاریخ در کتاب مقدم و عنوان تالیست در عرب و عجم بدین طرز و نمط در زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته نشده و تاریخی بر اوراق جرایدِ محرر نگشته و تا طریقهٔ ترسّل و سخن دانی است این شیوه متیسّر هیچ صاحب سخن را نشیب شعر فِي الْحَجَرِ مَعْنًى لَيْسَ فِي الْكَرَمِ مِثْلُهُ وَفِي النَّارِ نُورٌ لَيْسَ يُوجَدُ فِي الْبَرَدِ و دران حال از زبان روزگار باستراق سمع می افتاد که در گوش دولت میگفت و اشارت بدین بنده میکرد بیت او همچو خار و خاک تو چون آفتاب و ابر کلها و لالها و مدار تربیت کنی پادشاه اسلام شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مباوی و مآخر حکایات و مناقب و مفاخر روایات استنطاق فرمود خلاصهٔ آن بقدر مصلحت وقت عرض افتاد چون حکم یرلیغ به تسبیل حج و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و خفارت قوافل نفاذ یافته بود و در رسالهٔ مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام حلّه انشا رفته و آنرا در سلک صادرات افضال غازانی با دیگر اخوات که بحقیقت توأم اند مربوط گردانیده در اینحال بشرف عرض رسانید که از لسان بیان آرای نبوت خبری صحیح و اشارتی صریح است که هر طایر دعاگو از نشیمن گوی امن فناء کعبهٔ معظّمه طیران نماید بر کنگرهٔ سدرهٔ اجابت و قمّهٔ عرش اصابت خواهد نشست اکنون درین پیشگاه کعبهٔ خود حلقهٔ اخلاص در گوش کشیده از سر صفا بزبان ضمیر دعای دولت روز افزون بگوش طواغان عالم علوی میرساند لاشک مصرع آمین میگیرم که دعا مستجاب شد این نکته عز قبول یافت بزبانی که فلک گوش نهادهٔ اشارهٔ اوست و کوه هر خوشاب بی آب نموده با عبارت

او تحسین فرمود چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در رشتهٔ عبودیت امثل یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت بکتابت خط مغولی موسوم است و باتفاق در تلفیق الغوهای ایشان سحرآفرین زمان و بهین بحکم صداقت سابق و حیثیت طالب علمی با کاتب راست گفت در چنین جائی قوت نفسانی باید که وحشت بخود راه ندهد در جواب گفتم حقا که یک شت مبیت تا ده چه رسد حالی امتحان گفت اگر کسی بر حسب ایجال اختباری کند در ترقیق عبارت و ترشیق استعارت خاطر مساحت نماید علی الفور گفتم ای فحینئذ اوّل بنده در حضرت طوبیت غازانی بعد از استیناس فَلَمّا اَتیٰ مِن جانِبِ الطُّورِ نادٰ ۳ چون در تنارانی ید بیضا نموده بودلی دست رد لن ترانی تشریف کَلَّمَ اللهُ موسیٰ تکلیما دریافت و درین سفر انده اثر و افتراق شاق که تصور جناب آسمان مرتقی خداوندان و استظهار بحصول مودّت و دوران بقای یاران و حسن محاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بهاء موالی نیکو کار مناقب مشتری سناء اکارم و شوق مواصلت سعادت صلت خاقان زیور آئینهٔ صورت نمای خیال و دیباچهٔ لوح معنی نگار وهم و نقش صحیفهٔ لطیفهٔ آثار متخیله و قوت قوت حقیقت یاب عاقله و سکهٔ تمام عیار متذکره و در درج صدف آسای حافظه داشت این مکتوب معرا از الفاظ عربی در شرح عاطفت و سیورغامیشی و عرض کتاب تاریخ و ترتیب مخدومان عز نصرهما و شوق مراجعت بصوب وطن پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد مکتوبٌ لصدیقٍ فادنیه خداوند شهریار ایران ستوده نام ستوده انجام سرافراز کشور مردمی و مردم داری فلان صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی پایاد ۴ بخشش چون سرو براستی سرافراز و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل و هزار دستان برگ و ساز بندهٔ آرزومند نکوخواه بندگی با نیازمندی که جگر تشنه باب دیده نغنوده بخواب و دل میخواره بباده ناب داشته باشد میسر شد یافت دیدار همایون از داد دادگر خواسته می آید بکام دوستان ساخته باد این بندگی آفرین هنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست از فروردین لمؤلفه که روزت همیشه چو نوروز باد نوشته شد از حدیثه بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همتائی او کند بی سخن سخن باشد در غانه دو روزه راه تا رجبهٔ شام بندگی خورشید سایهٔ فرمان فرمای جهان رسید و تاریخ را چون نامهٔ نیکبختان بدست همیون و دیدار جان بخش آراسته گردانید و هرگونه بر سر آن ستایشها فرمود با آنکه در آن پیشگاه گردون سرکش تندخوی خمیده پشت از دور ایستاده بود کمترین بنده نوازش نشستن یافت و چون سخن براستی از تیر راست تر رفته بود و کمان ستایشگری و نکش زبانها نشده از هر گوشه آوازهٔ زه برخواست باری نوخت فراوان نمودند و جامهٔ زرنگار که پیراهن زربفت خورشید و دیبای مروارید پیرا آسمان آستران سزاوار آن دانی داشت و فرمان زرین نشان که آنرا ایشان التون تمغا خوانند برای خواسته ریزه که فرومایگان هر گاه بهر باد آنرا چون زلف بتان پریشان میداشتند روان شد چون بنده دید که لشکر سوی شام در شتابند و بزرگان پروای درنگ کردن و خواستار شدن از کم و بیش از بندگی نه آبروی خود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته از دستوران فرخنده دستوری خواست و نزدیک خردمند این شیوه خود تاریخی دیگر بود و چوگان لاجوردی برچهرهٔ یاری دلبر لیکن بهیچ روی ببازگشتن بنده همداستان نشدند و میفرمودند که از زبان پادشاه هفت کشور فسانهٔ دیگر بر آغاز و انجام مغول میباید ساخت و تا هنگام بازگشتن لشکر در موصل و سنجار باشد چه هر چه او را باید از ساختگیها فرموده آید و بیرون از ین تا امید و نومید بیشمار زبان داد مصرع تو خود دانی

کرد

که من چون باشم آندم یکی آنکه فراهم آوردن آن داستان چنانچه دیده و دانسته روزگاری در انمیخواست تا برخی از ان خدایگان دانش پژوه خدیو هنرمند نواز دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش که تا جهانست خردپرور و هنرگستر باد از بندگی پادشاه روی زمین و پیران سال دیده پرسیدی و باندازهٔ خواهش و نمایش ایشان افسانه آرائی کردی این دوست و دل کو و این تاب و توان کجا مصرع این کار دلی خواهد و ماراان نیست زندگانی دوست و پایندان روزگار کس نمیشود دوم آنکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان بار درون و خار دیده و کاهش جانست و هر پیشه وری را ساز کار خود ناچار است دانسته باشند که سخن آرائی را دوست و دلی آسوده باید نه دستی در آرزوی روی دوستان زیر زنخ سوده و دلی باندیشهٔ دیدار یاران فرسوده مصرع تنم اینجا و دل آنجاست که جانان آنجاست هنگام بهار و گل خود روی بود و دل چون سبزهٔ جوی بهار جهان مینوش و روی زمین مینا پوش چنانکه فردوسی گفت مصرع هوا پرخروش و زمین پر زجوش گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و سوسن در سپیده دم راز دل بر زبان آورده و شیشهٔ باده چون فاخته بدین دو بیت آواز در گلو انداخته لمؤلفه یارا می ناب شادی افزای بده آن درد نبید درد فرسای بده جان در سر پا بیست چه داری دریغ هین زود بیا بیار فرمای بده آرزوی خاک روشن شیراز آب سرچشمهٔ زندگانی تیره میکرد و هوس آب رکنا باد آتش در نهاد شکیبائی میزد سرانجام کار بصد چشم بندی و افسون خوانی و هزار لابه گری و شیرین کاری بوزش آغولدار و چتو داو و چی یکسال دستوری خواست تا از کار خرده ریزه که آنجا دارد پردازد باز بدین پرده آهنگ اردو سازد و بهنگام یافت دیدار شادی بخش این داستان چنانکه بوده روی بروی چون زلف بتان در درازی گوید والسلام بهر و این ابیات که به صفت را شامل است اول طرز غزل دوم اخوانیات سیم حسب حال مجرا ز ذکر بعضی متنزهات بغداد و شیراز و شرح منازل الطریق ایام هم در اثنای این امور نشاء رفته بود و المشار الیه هذا

لمؤلفه نقاب غنچه چو مشاطهٔ صبا بگشاد زمانه روی زمین را لباس مینا داد فسرد در دل من خون چو غنچه تو بر تو زبس که در ره من روزگار خار نهاد

نه ساز عشق چو بلبل نه برگ عیش چو گل براستی که چو سروم زننگ و بند آزاد بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل به عارض سمن و لطف قامت شمشاد

اگر چه آب فراتست بخشش روان وگر چه روضهٔ خلد است قطعهٔ آباد چو آب ناله کنان هر نفس همی گویم خوشا هوای مصلی و آب رکنا باد

زمان زمان دل سرگشته ام در او برود بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بباد کجاست باخبر آن شوخ چشم شیرازی که دجله زد و چشم روانست در بغداد

حدیث از این دل واهیست چون کنم که کشتم بجلوه گاه چو جانی بر حبه که ناشاد سرشک من شده منثور بی گل رویش که ضیم آن بدلم داغ صیمران بنهاد

اگر چه تازه و مشکین و مست قدحه مرا بدینش از دیده ارغوان افتاد بخاک پایش اگر آنچنان که تشنه باب نیازمندیم این دلم در آتش باد

و این کلمات نیز بوقت مراجعت از عانه و وصول بمدینة السلام بر دانظم مرتدی شد ایضاً وصلنا الی بغداد هاب حدبها

فقد کنت فی اکناف رحبة غانیا اونومن الفداح اقداح فرقف لقد صار دمعی مثل دجلة جاریا وما شغفی بالروح

للعیش انما اداوی به القلب العلیل تداویا ولجبت منثور العراق لانه یذکرنی نثوو شبا غوانیا واهوی

لدی الورد الطری نفحا یحاکی علی الخد الحبیب غوالیا لخلدک یا بغداد طبی جهنم فقد فقدت نفسی حبیبا

مواسیا غزالا کحیل العین یرمی جفونه بسهم نبل الجلد مضنی فوادیا وغیر وجه الورد اذ هش جالسا وخجل قد البان

ألبدر نهضد

اذ ذل ما شئنا وان كنت في جنب الفرات ودجلة فاني الى شيراز غود رقت صادها طايفه مطالعان قرن الله مطالعهم بالسعد والاقبال ومتّعهم بالفضائل والافضال كه اين كلمات مراتع سوايم انظار و ميادين يكران افكار ايشان گردد سزد كه بلطف عميم وكرم جسيم وخلق كريم تمهيد عذر ارزاني فرمايند وتطويل اين طومار را بنشر صحيفۀ مكرمت در طيّ قبول آورند چه درين ميان زبان قلم بر عادت مألوف وشيمۀ قديم قلماش درائي از اندازه بيرون برده في ني مصراع او را چه كه حديث ما بود ور آ ولكن يفيض الكأس عند امتلائها چون پادشاه اسلام عزيمت ميمون بتصميم خواست رسانيد باوّل از منزل عانه لشكر را روان فرمود بعد از ان بولوغان خاتون در جزيرۀ آنجا مصيع مقيم الزهر ستّاد التنبل كه چون ديدۀ عشاق روز وداع احباب درميان آب افتاده بود براي تقديم رسم توديع وتمهيد قاعدۀ تشييع سه روز كاسه گرفت شعر والروض احوى والحمايم هتّف والظل الّمى والقيان شوادي و در اين حال از زبان روزگار مژدۀ مقدّم لشكر بهار بدلهاي افكار مي‌رسيد شكوفه چون هوشياران از گردش فلك در شگفت و بلبل با غنچۀ گل در زمزمه خوش مي‌گفت رباعي هذا ومن الربيع والكواكب فيه من نادمه الحبيب والكأس فيه النجم يروم كل من تمّ فيه والكأس يقول كل من تمّ سفيه بهار امرود و شفتالو چون آب و آتش با هم درساخته و از گفتۀ كاتب نواي اين غزل برساخته غزل نمودي اي بت سيمين بهار شفتالو از ان لبان چو لاله بيار شفتالو بجست مي چون ارغوان همي طلبم ز غنچه دهنت اي نگار شفتالو چو گفت وي تو ام من تا بچه خورد ببار چنانكه گرد معصفر عذار شفتالو چه نسبت هست ميانشان سيب آن زنخت كه بوسۀ تو به هست از هزار شفتالو هزار دستان بر روي گل با بساري در نوا ساري وخوش سرائي آمد شعر وناوبت رجع الصفير حمايم غاضت مدامعها الى الاحشاء تصدح في عذب الغصون وانّما تصدح قلبي عن جوى البرحاء بعد ما كه سه شبان روز بر روي رياض نرگس و بنفشه و ازهار گل و ريحانها آوازۀ شعر ابا الجنان روضنا نرجس تجني الندامى بريحانها سربنا عليها كاحداقها عقار ابكاس كاجفانها ومسنا من السكر ما بيننا تجرد بطا لقضبانها بگوش زهره ارغنون نواز رسانيد روز يكشنبه بيستم رجب بولوغان خاتون از جسر عانه عبور فرمود و با خيل وحشم و خول و سوق كبير وتجمّل تمامت طوايف براه موصل روان شد و رايت عقاب پيكر كه در سر افرازي جگر نسرين چرخ را بسهم غيرت ريش مي‌كرد انهض بصوب رحبه حركت فرمود ولمؤلفه وما حركات المرء عجاب الى العلى ثمان فان التمس لا يتحرك و زمانه از گفتۀ فردوسي مي‌سرايد بيت

مبادا جز از بخت همراهتان شده تيره ديدار بد خواهتان

به نيك اختر و تن درستي شدن بفيروزي و ناز باز آمدن

روز پنجشنبه در پايان قلعۀ رحبه سراپردۀ دولت را كه پرنيان سبز گردون وخيط ابيض صبح سايه بان وطناب آن سزد برافراشتند بيت ديوار رخنه ز سيلاب حادثات ما پيش عقل سد زخارف كشيده ايم لشكر حوالي آنرا چون نگين در حلقه و پري در دايره آوردند پيشواي اهل قلعه و سرور ساكنان آن بقعه مردي زيرك داهي بود و از بطش و انتقام و سطوت و اقتحام لشكر پادشاه جهان انديشه كرد پسر خود را اغتنام با با قاضي و چندتن از اعيان قوم به بندگي فرستاد و تيمّن مرضات و تحرّي خدمات تلقّي نمود و لشكر را ابتغار و نعل و ديگر مايحتاج مدد داد و عرضه داشت كه ما بندگان رقم ايلي بر صفحۀ يكدلي كشيده ايم بي پوشيده نماند كه اين موضع سرحد شامات افتاده و ميان تنازع جانبين عرضۀ ملامات لشكر پادشاه عالم در استخلاص آن ديار مجتهد اند هر وقت كه روس و نواصي را در ربقۀ طواعيت آورند اذناب و حواشي

خود ایشان را از اضطرار از سبیل انفعال بداغ از عنان الشام یابند و طوعاً و کرهاً در دایرهٔ ایلیک و تمکّت جمع آیند پادشاه سخن معقول پسندیده فرمود و باستمالت ایشان یرلیغ داد و حکم رفت تا لشکر بتخریب آن نواحی اقدام ننمایند اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند و حبیب ارتیاد و با درهم بیضا سودا کنند و فتح نامهٔ رحبه مصحوب مسرعان باطراف ممالک روان گردانید از انجا عازم حلب شدند و هم در پای آن قلعه مضارب خیام خانیت اختیار رفت قراسنقر صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طواعیت کرد و در تسلیم قلعه باعذار سکّان رحبه تمسّک نمود پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال فرمود پس جمیع امرا را سوتای و الغولوتای غولدار با لشکر مصاحب قتلغشاه نوئین را روان کرد و رایت فیروز آخر روز شعبان این سال براه موصل و سنجار مراجعت نمود و از طرف سلطان مصر با لشکری موفور در حدود دمشق منتظر بود و لشکر را فرمود که از آن مقام مقدار شبری بیشتر نروند چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد بنا کام از راه عرض بطرف حما روان شدند و از آنجا توقف ناکرده بادمان سیر عازم حمص شدند وجوه و اعیان و لشکریان بقلعه تحصّن نموده بودند و آن قلعه ایست که نقاب فکرت بمعول تصور در دیوار آن رخنه ناکرده و دزد اندیشه حلقهٔ کمند وهم را در کنگرهای آن بیت کوئی که خرد بچهٔ سیمرغ بی عدد برکرده اند تیزی منقار از آشیان محکم ندیده و در شهر دو سه هزار تن غربا و فقرا مانده بودند ایشان را قتل کردند عن آخرهم و پیرامن قلعه فرو گرفتند و اهالی را چون تقسیمات عقلی منحصر کردانیده و حربی عظیم و کوششی با نکال و بیم رفت سه روز جدلیان معرکه نکتهٔ منازعت بادلهٔ مختلفه درمیان می انداختند روز سوم را که غلبهٔ لشکر خانی را دلیل راجح خواهد نمود و سالکان مسئله قلعه تسلیم کرد حالی بریدی چون خاطر شیطانی نابموقع و مانند اعتراض جاهل نادار در رسید و تقریر کرد که رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است اما شامیان خزانهٔ موجود و رحل و ثقل حاضر را برگرفته اند و با لشکر بجوار مصر خواهند رفت درین مسئله خلافی اختلاف در رایها پدید آمد و دست اطماع انسانی که خبر بسر پنجهٔ مرگ بر ناقه نشود دامن گیر خاطر شد بعضی گفتند قلعهٔ حمص خود مادهٔ مؤوّل است بلقید انقیاد و مشکول نخست آن وحشیان که ما دام از دام رمیده اند درمی باید یافت بتوهم نسیه نقد حاضر را از دست بازی زدند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجّح شمرد و دست از محاصره کشیده داشت و دامن اجتهاد درچید و بر صوب دمشق روان شد چوپان بیک تقریر کرد که اول کار دمشق را میباید ساخت و استراحت لشکر و استجمام مراکب واجب شناخت بعد از ان بر وقتی صافی و عزیمتی ثابت و وثوقی شامل پی ایشان گرفت قتلغشاه نوئین مانع شد و گفت بی ملاقات مصریان و دل از شاغل اصلی پرداختن بجزویات و فروع اشتغال ساختن منافی شهامت و مغایر مصلحت باشد شعر فَجِدّوا وکُدّوا فی المسیر وحاسِبوا حِسابا لَه قَبْلَ الرِّجالِ فذلکا و تم مصاف آن در مقام مرج صفر و روزگار را خود در هر منزلی معدّ باشد مرج بمرج است و مرج مصرع وَانَّ الدَّهرَ ذو مَرَجٍ و مَرْجِ برسر مرج شاه رسیدند چون بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی موّاج بود و بریق اسلحه چون جرم زیبق در رجراج صورت حال آنکه ملک ناصر با لشکر حالی آنجا رسیده بود و هنوز مضارب خیام معیّن ناشده از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خواطر ظاهر شده و ایها در معرض تردد افتاد بعضی گفتند مصلحت وقت در مراجعت است تا مقام مصادفت و مصاف جای دیگر تعیین افتد چوپان بیک گفت علی کل حال ازین موضع پشت بر دادن بازی وجهی ندارد چه دشمن را هم در مبادی کمند جسارت دادن و از خود امارات ضعف نمودن

دلیل بد دلی باشد چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود و ساقتین و جناحین در موازات لشکر دشمن تعبیه کرده آید هر کس از جای خود کرا دیس صورت بندد که بر میسرهٔ ایشان حمله بریم مصرع تا چرخ چه سازد و کرا باشد یار اگر دولت یاوری کرد گوی مراد بردیم و نام نیک حاصل کردیم مصرع وَمَا النَّصْرُ مِنْ صُنْعِ الْإِلٰهِ بِعِزِّ وَاگر کار بر وجهی دیگر باشد خود را نزد نیک ارباب ثبات و وفا معذور و مشکور گردانیده باشیم و شب نیز زود در میرسد باذیال استتار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی پیدا شود وَلَا يَصْرِفُ السُّوءَ إِلَّا اللّٰه همگنان تصدیق کردند و گفت اینست مقتضی رای راست و اندیشهٔ درست مصرع که روشن روان بادی و تن درست چوپان بیک آیه وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ را نصب ضمیر ساخته بالشکر فرو اند تیماق و شباوچی و ترسا و کنشو با چند هزار دیگر بر کسی از مقام خود موافقت در حرکت آمدند قتلغشاه نوئین و ملای با مقدار دو تومان لشکر و توق بزرگ هم آنجا عنان کشش موقف شد مدار از آنطرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان ز گنبد کبود خروش تبیره برآمد ز دشت بالشکری آراسته چون چشم خروس و عاج تن نهفته در درع آبنوس مشتمی الذَّيْلِ لِلْوَيْلِ كَالسَّبَلِ مُنْدَرِعِينَ عَلَى مُتُونِ الْخَيْلِ كَقِطَعٍ مِنَ اللَّيْلِ سُمْرٌ يَسْتَعْذِبُونَ مَنَايَاهُمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَيْأَسُونَ مِنَ الدُّنْيَا إِذَا قُتِلُوا با فر و زینت فراوان و ساز و سلب بیکران در حرکت آمدند و صف کشیدند صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ از افراس و بغال و جنایب و اجمال ما ورای لشکر کمثیر سواد را صفها دیگر بدید شتهند در اختلاط فریقین بیت ز گرد سواران هوا بست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ تو گفتی که الماس جان داردی همان گرد تیره روان داردی دماده خروش آمد و دار و گیر هوا دام کرکس شد از پر تیر بیکدم عرصهٔ جولان لالستان نمود شعر دَأْبُنَا السَّيْفَ مُرْبَدًّا بِسَيْفٍ وَغَابَتْنَا الْجَوَادُ عَلَى الْجَوَادِهٖ حنکان پیش نهادند و از همان در طویلهٔ کیهان ابلق بیرنگون گشت و کیران بحر وکی اشتباه آورد شعر مَفْقُودَةٌ غُرُّ الْجِبَاهِ لِنَفْعِهٖ وَحُجُولُهَا مِمَّا تَخُوضُ مِنَ الدِّمَاءِ بِلَفَائِفٍ مِنْ وَضَحِ الْحَدِيدِ مُوَشَّحًا طَوْدًا وَمِنْ رَهْجِ السَّنَابِكِ أَدْهَمَا زبیرهٔ افعی حرکت ایشان سنان تیز دندان شهاب کند میشد و بزخم گرز قلعه گشای قلهٔ سیمای نه بارهٔ مرئیس گردون متعرّس متلاشی اجزا میگشت در تلألؤ تیغ آفتاب درخش سپر سیمین ماه غربال صفت مشبّک دیده می آمد از عکس دراعهٔ ارغوانی عطف زعفرانی زمین جرم کیوان برنگ یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی نمودن گرفت از صولت صوت انصهال و معرهٔ نعرهٔ ابطال زهرهٔ زهره شهره آب میشد تیر چون مشتری در قوس جای ساخت و کمان مریخ وار با ذنب بیلک قران کرد و فلک از آن سهم نیز سلامت جوئی ترک گفت همه صحرا بال بی تن و تن بی سر و سر بی گردن و گردن بی خنجر افتاده بیت از اکنون تا پایان روزی گیتی بر آن خاک از فرو دآید کبوتر ز بس آغار خون گرد انه چینید ط برخون رو یدش در حلق و ژاغر چوپان بیک چون شیر کم در گلهٔ آهوافتد یا شاهین که با بغاث الطیر بازی کند گاه چون خاتم طرف یسار میگرفت و گاه چون ذکر تسبیح یمین را در شمار می آورد و از هر سو می تاخت و ممالک قالب از سلطنت ارواح می پرداخت تیرش گوئی حکم قضا بود که هیچ جا خطا نمیشد اگرچه بیلکش آب رنگ مینمود اما خون کردار در مجاری عروق جریان می یافت گرز ده منی او چون رطل می مردافکنی پیشه داشت از آن روی مانند باده فراق دوستان لشکر مشاهده می افتاد و نیزهٔ اش در غارت روان بیغارهٔ سنان دشمنان را سر زنشها میکرد اگرچه کمانش بد دلان را در جنگ پشت مینمود انصاف تیغش رو باروی میرفت هر چند فلک کجروی ظاهر خواست کردن با هیچ نیست و براستی راه رستان پیش

بالاسفر

رکذبه

کرفته بود شعر یَزِیفُ عَلَی الظُّبَی یَوْمَ المَنَایَا وَیَکْحَلُ بالرَّدَی مُقَلَ الرِّمَاحِ حقیقت اتفاق تیناق کردان لشکر خود مردانکی نمود که اکر لشکرکش روزکار
پیشین بیت در شهر ایران و پشت کیان بغرّید هر کس که بر میان ربایندهٔ شاه مازندران کشایندهٔ شهرها داران کشانندهٔ اژدهای دژم که هشتاد کز
بدندم تا بدم درانندهٔ چرم دیو سفید جکر کاه پولادغندی بتیغ کشیده یکی جام ده من شراب خورنده یکی کور کرد کباب سه ده دم و دهٔ توران زمین کرفته
بشمشیر شش بار چین برارندهٔ بیژن از چاه تنگ سر چاه خالی کننده ز سنگ ربایندهٔ شاه افراسیاب فشانندهٔ خون بر آفتاب یعنی پور
زال برجبت باز جهان آمدی از راندن تیغ ایشان سپر وحشت در روی کشیدی و چون تیغ در شانی نیزه گذاری همه تن زبان شدی
گاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی و گاه از صفت تیر کشادن چون کمان ملک الیمین خجالت و محل نزاع کشتی و عاقبت
از منصبهای که بروی عرض رفتی جز شغل از ندوق کشی در خدمت رکابش منصبی دیکر قبول نکردی و چون صبح صادقانه کفتی آسمان
کردار غاشیه از مهر بر دوشت کشم شعر فَاَثْبَتَ فِی مُسْتَنْقَعِ المَوْتِ رِجْلَهُ وَقَالَ لَهَا مِنْ دُوْنِ اَخْمَصِكِ الحَشْرُ آخر الامر لشکر
میسرهٔ مصری یکسره چون رمه از چوپان کرک حمله منهزم شدند چه منهزم اکر منعدم و جنایب و مغانب ایشان را الجای کرفتند و لشکر بغنیمت
مشغول کشتند قبچاق که صاحب میسره بود فَنَظِرَةٌ اِلَی مَیْسَرَةٍ یاد و خلاص یافته از واقعهٔ این زحف که ارکان وجود ایشان را ناموزون چون
بیت مُزَحَّف ساخت سلطان مصر را خبر داد بده هزار سوار که از اوتاد جهاد بودند بمفاصلهٔ توقفی طرف میسره با مُرَدَّف کردانید و بدین
اسباب قطعهٔ مقابل ذوقافیتین شد و پیش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی ارغدای و طغایمر هم در مبدأ شروع
بتوهّمی باطل بی تفرّس و هی حایل مانند ذنب بر فلک بحرکت نامستقیم راجع کشته بودند و سر در سر بددلی کرده راه سایر اس کوئی شعر اَصْرِقُ
لطعن فی القلوب دِرَاكًا قَبْلَ اَنْ یُبْصِرُوا الرِّمَاحَ خَیَالًا و از اینجا کفته اند اَلْسِنَتُهُنَّ بالموت اَهْوَنُ عَلَیْكَ چه بر دل مرک را فرصت
واندر استبقاء نام ننک و بددل فرصت را مرک شمرد نخوره طبع و دوستی جان چوپان بیک و تیناق و ایرنجین و کنشو و ترساکه
شطرنج مغالبت را بدست فلج رسانیده بودند پنداشتند که قتلغشاه نوئین و ملای و دیکر امرا در موافقت ایشان اعوان حرب و اخوان
ضرب و ابل بکار رسند چون شمشیر خطیب بیکار و مانند سجادهٔ امام روی بر دیوار و در اینحال مناقضه مدد میسره راعنان کرای بسته
و نداشعر اِذَا مَا فَرَرْنَا كَانَ اَدْنَی فِرَارِنَا حُدُودُ الهِنْدِ وَاَزْوَرَ المَنَاكِبِ و لشکر را بکرفتن الجای و اغتنام فرصت و
تجرّع شربت نصرت نوع تفرّقی راه یافته بود بواقی متضعضع شدند وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا
چوپان بیک باتفاق تیناق و دیکران با آنکه از معاون و مناصر منفرد بود منصوع و مُهْرَقُ الرَّدِ و مَاخُوذًا اِذَا انفرادا بهادریها
تیغ رانی و در بیابان جولانی کوششهای بلیغ و سعیهای کیسه تقدیم میکردند شعر یَطْعَنُهُمْ سُلْكَی وَمَخْلُوجَةً كَرَّكَ لاَمَیْنِ
عَلَی نَابِلِ و لشکر بار دیگر تثبت جاش تحریض مینمود و هر بیتار طعنه نوحف فی الحرب وافضر من فر آمیزدا تا کار به ننک و نام بنک
رسید و کوشش احجال نمود شعر وَذَا حَسَنٍ مُهْرِیَ وَالمُهَنَّدَ فِی الوَغَی فَلَمْ یَبْقَ اِلَّا مَفْقُودًا وَفِرَابَا صورت حال نمود و در مذهب
نجدت عهد ایشان مانند قبضهٔ شمشیر در دستها قایم ماند تیناق بهادر که شعر اِنْ هَاجَ عَظَا حَسِبْتَ الصَّخْرَ مُنْحَدِرًا وَالرِّیحَ عَاصِفَةً
وَالْمَوْجَ یَلْتَطِمُ صفت صرامت او بود هرچند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات شعر جُرِحَ مُجَرَّحًا لَمْ یَبْقَ فِیهِ مَکَانًا

للسیوف وللسهام شبکهٔ غربال مینمود هنوز به تیغ آبگون خاک فتنه بر سر اعادی می بیخت او را با ایرنجین و ترساو کنشو و چند نفر میر دیگر باهم در عقدهٔ اسار اسیر گرفتند مصرع آوخ که گرفتند جانی بفسوس چوپان بیک نیز سلامت نفس خود و باقی لشکر را عنان بر تافت روزگار سیفت شعر ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس با آن همه دل از دست نداد و در تخلیص لشکر و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل و ساختن مؤنت و بذل معونت جهدها نمود که در عاجل مشمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب و کفر گناه در حضرت آله انشاء الله از آنطرف قتلغشاه نوئین و ملای با دو تومان لشکر با ساز و عدت لقیت آنشب علیا صورت در کوه نکه داشتند بیت چو بر زد سر از کوه گیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز وزان چادر قیر بیرون کشید بدندان لب ماه در خون کشید ملک ناصر با لشکری معاون معاضد در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار بر ساعد و کمر بر میان محیط شدند و از اطراف محاربت و ر پیوست لشکر خانی چون مشرف بودند بر ایشان رد حملات مصریان را به تیرهای طیار نمود از شب سیاه میکردند سلطان مصر لشکر را اشارت راند که از یکطرف ایشانرا راه دهید و دع الشر یعبر بر خوانید چون راه مکشوف شد بر مقدمه قتلغشاه نوئین با توق بزرگ و لشکر خود که متمنی فهل الی خروج من سبیل بودند مصرع کالریح عاصفة والسیل متخذا از بالای پشته فرود آمد ملای نیز تالی وار از عقب بنشیب آمد و صوب بلاد خویش گرفتند ملک ناصر دو سوار که اسبان حجازی نژاد باد تک پولاد سم پیکان کوش خیزران دم داشتند شعر یدوس افاحیص القطا و هو واجد فیقضی و لم یقطع علیه فؤاد در عقب ایشان جاسوس وار بفرستاد تا ترصد احوال کنند مبادا عطفه نمایند یا کمینی کشایند و بطریق استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون قصدی پیوندد قتلغشاه نوئین خود از این اندیشه فراغتی داشت و طوطی ناطقه در انشاء این حسب حال بلاغتی شعر جاریة بسفوان دارها تمشی الهوینا مائلا خمارها لشکر مصری و شامی شعر قوم اذا لبسوا الدروع لموقف لبستهم الاحساب فیه دروعا کامکار و کامران با قوت جد و جد مصرع کفیض الاتی علی جد جد بر سر بقایای عساکر خانی راندند و بیشترین را عباد بدید بین القتل والکسر والاسر بر روی بساط مبارزت مشاهده کردند شعر بکی علی قتل العداة فانهم طالما قامهم بطن بزلم کانوا علی الاعداء نارا محرقا ولقومهم حرما من الاحلام فوجی که از زیر شمشیر خلاص یافتند متحیر وار راه هزیمت بر گرفتند بجواهت قال لما بوبلکه لا یسئل عما یفعل از صفات مقدس او بیانی متعیست ممر منهزمان لشکر خانی در اثنای مراجعت بر زمین سنج بود آب مرج بر آن افتاده تمامت لشکریان راجلا و فارسا در آن مغاصات غایص شدند هر چند خود و مراکب قوت میکردند و در خلاص کوشش مینمودند در آن غمرات مغمورتر میشدند در طرفی عقل آبی از مقابلهٔ تیغ آتش درخش و در جانبی نفس متعلق میان آبی خاک باش و حشت بیت ای باد که خاک باد بر فرق سرت آتش زدی اندر من از این بی آبی مشاهدان تقریر کردند که اشخاص غرقیان و جثث مراکب در آن مغاص بخلاص و خلاب و در ازماب چندان شد که مجاز بازماندگان قافله انهزام گشت ان هذا لشیء عجاب عافانا الله و ایاکم من بلائه فهو خیر مسئول و مجیب حاصل تقریر لشکر ایلخانی بیرون از کشتگان خوشه هیجا و در و زر کشتگان عرصهٔ فنا یکتومان مرد دو تومان اخته در قبضهٔ تصرف مصریان آمد و علی المزید قال الله تعالی ان یشاء یذهبکم و یات بخلق جدید ملک ناصر بدین بسنده نکرد

آقوم را که میر دمشق بود فرمود تا بالشکری کشن برصوب درب رحبه سه روزه راه معاقبت کرد و آیه وَأَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا برایشان خواند هرکرا یافت دست حیات برتافت مصراع بر تافت بخت مرا روزگار دست و چندانکه دیدن چهرهٔ مشعبد از روی برچید بیت چنین آمد این گنبد تیزرو شگفتی نماینده نو بنو سلطان مصر بدین فتح که او را روی نمود مصحوب رسولان بشارت نامه‌ها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر مغول از امیر تاکولتاجی روستا واو ناتا در میان لشکرهای ثغور واطراف ممالک تعبیه فرمود و فراخور حال اسب و ساز و سلاح و نان پاره تعیین و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حکایت مردانگی و فرزانگی تیناق بهادر وکوشش وکشش او در جنگ بسلطان رسانیده بودند او را استحضار فرمود و احتیاط کردند بجده رخنه زخم بر اعضا داشت چندانکه گفتند زانوی خدمت بر زمین نهد تأبی نمود وگفت من سلطان غازان را می‌شناسم و بس پس ملک ناصر بواسطهٔ ترجمان سؤال کرد و گفت غازان خان هر سال از قطاع وچاکی ترا چه میدهد که چنین جان سپاری مینمائی گفت مغول خان خود را بنده ایست که هرگز آزاد نشود و نیز آزادی نطلبد بیت خدمت از بهر بندگی هموار میکند نی پی زر و دینار بر بالای آسمان خدا تعالی را میپرستند و بر روی زمین غازان شاه را اگر روز فرمان رسد جنگ در پردهٔ شب نزنند واگر شب گویند راز روز آشکار نخسند اگر باشند بنده هست و بر نعمت شکر واجب و اگر نباشد همان بنده هست و در خدمت صبر لازم اما من خود کمتر بنده‌ام هرکس که دیده یا شنیده داند که در دولت او تا بوده‌ام مرا هیچ کم نبوده سلطان گفت از عادهٔ چریک چنان سؤال کنند که ایشان را جامگی چه بوده گفت هر تنی را دو تغار تا پنج تغار در سالی میدهند و میرده وصد و هزار بهمین قیاس باید کرد و مشکل آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب درین سفر زیاده از پنجهزار لشکر بار بار گیر سقط شده باشد و پیاده تمام سلاح با آلات سفر مسافت دو ماه راه آمده و این ساعت چنانکه مشاهده افتاده و قیاس کرده میشود با چنین آهی و قطع که بدیشان راه یافته اگر چریک پیاده بازمختم دیار خود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه حالة الوصول فرمان باستر کاب چریک نافذ گردد بی آنکه قدر زین را بر مرکب خشک کرده اند یا بندگر گشایند بر صوب اشارت و سمت فرمان روان کردند و چه و چون و چرا دگی در خاطر نگذرانند شعر لَدَى الحَرْبِ كَالْأَسَادِ دَرْدُهُ مُبْهَجٌ وَفِي السِّلْمِ كَالْأَغْنَامِ دِفْءٌ وَمَنْفَعٌ إذَا وَجَدُوا مِثْلَ الذُّبَابِ تَوَغَّلُوا وَإِنْ فَقَدُوا كُلٌّ مِنَ الطَّيْرِ أَقْنَعُ سلطان مصر و حاضران بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند و انصاف داوری مصر باز افتح و نصرت رفیق بود و بخ و بهجت عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ و فاتحهٔ زبان پیر و جوان از دور و نزدیک همه آنکه أَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ و آثار لطف و عفو ربانی بر عالمیان یافته إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ اما حال لشکر خانی جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ از هر طرف سواره و پیاده روی بصوب مرکز رایت خانیت نهادند و در مقاسات انواع شدائد نمود أَضْنَاهُمُ الْجُوعُ وَالْعُرْيُ وَبَرَاهُمُ التَّرَجُّلُ وَالتَّحَفِّي بسیاری از آحاد چریک در مقابلهٔ مسکهٔ از طعام یکدیگر را باسیری خط داده و بابخت ناموافق میگفت لو الفا اسیرا اسیرا امن کواکبا اسیر گو چند امراء صد و هزار که بواسطهٔ حرکت ناوجام این ابلق بد رام ایام مرکب مراد ایشان چون عذر لیمان لنک بود و ساحت جهان بر ایشان چون حوصلهٔ بخیلان تنگ از خوانی ماندکان معرکه که مصرع اسپی چنانکه دانی زیر از میانه زین داشتند بتزویج دختران ماه پیکر بارگیری میستدند وکواعب را با بیلاب

بدل کرده مصرع گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار مراحل قطع میکرد و بیت مراحل شد زلال مشکل عشق که دل را خون کند دل هر مراحل یکتومان لشکر پیاده ببغداد افتادند و فریاد لَقَدْ لَقِینَا مِنْ سَفَرِنَا هٰذَا نَصَبًا بر آوردند آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات ایشان قسمت کرد و ایشان را بصوب اردو روانه گردانید این خدمت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت پادشاه اسلام را چون ازین واقعه که بر حاشیهٔ محیاء دولت خالی بود و قایهٔ چشم بد را خبر شد غبار غم غرهٔ غرا را متغیر گردانید در مقام اوجان در ششم صفر ثلث و سبعمائه قوریلتای مبارک ساخت شعر فِی مَجْمَعٍ فَرَقَ الظَّلْمَاءَ غُرَّتُهُمْ وَ یَجْمَعُ الشَّمْلَ فِی الْبَأْسَاءِ الْغُرَرُ و امرا لشکر را یارغو فرمود چوپان بیک عرضه داشت که قتلغشاه نوئین به اول و آخر قدم در خطهٔ مقاتلت ننهاد و لشکر را که در آب و آتش دمار قتال بودند مدد نداد و به اقدام من که سرور لشکر بودم میسرهٔ لشکر بدین منکسر شد اگر لشکر او بمجرد سواد و بریق اسلحه و صهیل خیول مدد کردی تا بشمشیر راندن و سر افشاندن چه رسد کار آن لشکر ساخته بودیم و دل ازین غایله پرداخته عاقبت من بنده باتفاق معدودی امرا و جمعی که جان بازی پیشه داشتند کرات حملات بردیم تا بفر دولت زمان مدت جهان گشت بواقی لشکر را از مخلاب هلاکت خلاص دادیم قتلغشاه در جواب تقریر کرد که چوپان بی هنگام در عرصهٔ مبارزت مبادرت نمود و مخالفت حکم یرلیغ کرد و من بنده استعجال او را کاره بودم چون کار از دست تدبیر در گذشت صیانت ناموس توق بزرگ را که در اهتمام داشتم برای اشفاق بر حال لشکر از مداخلت مجانبت نمودن مصلحت نزدیکتر دیدم پادشاه تمامی امرا را که بر سر لشکر بودند از خامل تا فاخر از اول تا آخر چه آنکه در تیار اقدام غوطه بمسابقت و تعجیل خورده بود و چه جمعی که ساکن مساکن احجام و عنان کش مراکب سلامت گشته معنی شعر فَلَوْ کَانَ لِی رُوحَانِ عَرَّضْتُ وَاحِدًا لِکُلِّ رَقِیقٍ وَ ابْتَغَی ذِی أَثَرٍ مصور ساخته بنسبت رتبت چوب یاسا هشتاد و هفت و هفتاد و هفت تا سی و هفت تا سی یافته بر موضعی که کسوت تازه لباس خاص آنست زدند و چند روز ایشان را از دخول در اردو ممنوع داشتند چوپان بهادر را که در آن واقعه داد مردی داده بود و جان بر کف دست نهاده شعر أَقْدَمَ إِذْ کَعَّ کُلُّ لَیْثٍ عَنْ حَوْمَةِ الْمَوْتِ إِذْ رَآهَا فَأَحْجَمَ الْخَیْلُ فِی غِمَارٍ یَعْفِرُ بِالْمَوْتِ لَمُونَاهَا عَنَتْ لَهُ أَوْجُهُ الْمَنَایَا فَهَابَهَا الْقَوْمُ وَ اشْتَهَاهَا تشریف و نواخت فرمود و کمر خاص ارزانی داشت اما موافقت آقا و اینی را متحمل سه ضربهٔ چوب گشت و ملای را تومان لشکر باز گرفتند و ارغدای و طغان تیمور را که در اول مصادمت از روی بد دلی پشت داده بودند بیاسا لحق گردانید شعر یَرَی الْجُبَنَاءُ أَنَّ الْعَجْزَ حَزْمٌ وَ تِلْکَ خَدِیعَةُ الطَّبْعِ اللَّئِیمِ پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات متقرر ممالک امسال ادرارات و مسامحات و مواجب عمله اعمال و کتبه اشغال و آش رتبات حضرت و مرسوم قوشچیان و پارسچیان که تمیمهٔ نحور صدقات عمیمه و لطیمهٔ نحور مبرات جسیمهٔ حضرت علیاست بسبیل کرکیراق که عبارت از آن استمدادیست جهت لشکر تنقیص کنند بدین مصالح ایلچیان نازک مصحوب التون بیلیکها بجوانب ممالک انحدار کردند از آنجمله بیست تومان مسمی مفصل بر شیراز حوالت رفت در صحبت سنبوس اختاچی و سی تومان بر بغداد اطلاق کردند و وجوهی که برای تسبیل حج معین شده بود فرمان نفاذ یافت تا مضاف آن سازند الْأَهَمَّ فَالْأَهَمَّ بر خوانند و عَلَی هٰذِهِ النِّسْبَةِ بر دیگر اصقاع ممالک وجوهات مخصص گشت و در هر صوبی مصیبتی روی نمود و در هر صقعی از مملکت صاعقه افتاد و از خواتین و خوانین و ارکان حضرت نیز علی حسب المقدار و المقدور

استمداد رفت و بدین تدبیر متعاقب از اکناف و حافات دیار یوماً فیوماً احمال نقود و انواع اثواب و اجناس بلا فصل میرسید اما بدین
وصل زیاده صلتی موصول نشد و از خللها که تابع آن افتاد یکی خسارت مال دیوان بود و زحمت ملک و رعایا چه در شیراز احتیاط رفت
با آنکه بقیه مال حوالات حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت بهمین مقدار دیوان را از تفاوت سعر در استعجال فروختن غله
و رعایا را از اخراجات و مهلتانهٔ محصلان خسارت بود و چون محقر حسابی این کمینه که پول چاشت متوسط متوسط همتی را وافی باشد
بعد از سابقهٔ خدمات جانی و لاحقهٔ زحمات نفسانی بقرار سنین ماضیه بی توقع مزید و انعام جدید مقرر فرموده بودند و بران حکم التمغا
بلیکا حاصل کرده و در معرض توقع و ترفع جاه و کمال کام یابی مصرع وَضَيْتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْإِيَابِ بر دل خوانده و بر صفحهٔ مناشیر آمال
ارقعه طغرائی شعر الدَّهْرُ يَعْكِسُ آمَالِي وَيُقْنِعُنِي مِنَ الْغَنِيمَةِ بَعْدَ الْكَدِّ فِي الْقَفَلِ طغرائی کشیده در این حال در سلک مستردات وجوه
شیراز انخراط یافته بود این قطعهٔ استعطاف بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک عزّ نصره فرستاده شد قطعه

ای آنکه با کمال معالی قدر تو بر رقعهٔ هفت طارم عالی قباب نیست آب حیات و کوثر و صلصال و سلسبیل چون چشمه‌های جود تو فایض زهاب نیست
آن عقدهای در که سر خامه تراست اندر همه خزانهٔ افراسیاب نیست ممدوح و مادحی چو من و تو جهان ندید و یک بلند گفتم و هیچم حجاب نیست
بر عارض عرایس معنی بمدح تو جز قطرهای رشحهٔ کلکم خضاب نیست شد کامیاب خاطر من بر هنر ولی بر بخت هیچ طالع من کامیاب نیست
تاریخ من بهجرهٔ اعجوبهٔ زمانست حرمان بنده نیز کم از آن کتاب نیست با آنکه بعد از ین همه امید و سعیها ملجاء و مأمنم بجز از آن جناب نیست
شاید که در دفاتر دیوان لطف تو چون احتساب نام شرف در حساب نیست و این قطعهٔ شیرازی نسب که قطعهٔ بغداد و در محاذات سلاست الفاظ
آن هر دم دجلهٔ اشک از روی خجلت در سلک در دیده متأملان میکذرانید هم در اثنای این سفر برقعهٔ انشاء دوخته آمد قطعه

خدایگانا داند خدای عالمیان تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند که در مراتب انشا کتاب تاریخم بدایعش همه بالا نشین چو عنوانند
نفوس ناطقه کایشان مربی سخن‌اند درین غرایب معجز نگار حیرانند فحول سحر نمایان فضل بتصدیق نکرده اند بدین سان و نیز نتوانند
چو نیست حد سخن را برون ز حد طبیعی سزد که خاطر خود را اگر نرنجانند ز گونه گونه صنایع ز نو عها ابداع چه چیز هست بجز آنکه ور اما نند
بهفت سال ببار آمدم بهر نعتش چو نو عروس که بر پیشگاه بنشانند بدان که چشم بدان دور باش ازو رخ او مشاطگان قدر این نکاو میخوانند
چو نیکیی که ز روش بر افکند برقع از آن چو طرهٔ مشکین او پریشانند چه سعیها که کشیدم چه خونها خوردم بدان امید که در حضرت تو برخوانند
ز فرق فرقد برتر شوم بقدر و بعد بدامنم زر و گوهر بسیر بر افشانند چو نیست باقی بر طبع من ز جمع سخن بنزد طایفه کاهل فضل و دیوانند
روا مدار که اکنون محاسبان فلک برات عمرم بر خرج آن نمیرانند انشاء الله از ین فذلک وجوه عمری باقی آید تا هم در اثنای
آنحضرت بمصرف رسانیده شود هر چند عزم داشت و الحق به طمع که در تعلیق این ذکر و تلفیق این فکر پیش اوراق جراید اعمار و اعمال را
به نقوش حروف صروف که عبارت از آن حوادث ایام است مسوّد نکرداند و خود را از ورطات تعرض قیل و قال و نابود و بود و سود
و زیان جهان بحاشیهٔ سلامت رساند وَمَنِ اخْتَارَ الْعُزْلَةَ فَالْعِزُّ لَهُ که مختار اخیار است اختیار کند چه وقتی که هوس و هوش جمع امثال
این حکایات و انهات این سیاقات داشت چمن زندگانی ربیع بود و روضهٔ فراغت مریع و رنگ آمیزی خامهٔ طبع بدیع میوه با شکوفه

عیش لذت باکوره داشت و روز دلفروز عمر بهجت بکور قوایم مطیّهٔ حال از شکول اشغال عاطل مصرع وَطرفُ خُدُوبِ الدّهرِ عنی غافِلٌ آتش عشق افروخته و عود ساخته و دایم در مجلس سه وقدان مشعوف بید سوخته و علم نشاط افراخته دل از شراب غرام سرمست و جام گلدستهٔ امانی در دست شعر وَغُصنُ شبابنا غضٌّ وریقٌ ونقل شملنا غضٌّ وریقٌ مصحف حروف عشق را حم عشق مصحف مطالب میشمرد و از مجلس ها هو و دور از هوا و هوس در هواء هویت بی آهوء هو هو پرواز میجست و در مطایبات و مطارحات افاضل چون آب و هوای معتدل مزاج طرب یعنی راح را و روح رو د مصرع بکاسِ الرّبابِ وکاسِ الشرابِ میبودی با خیال دلبران این کلمات که نو گل گلشن فصاحت و بلاغت و زلال کوثر رقت و لطافت و نیر آسمان غرابت و صناعت است بر بدیهه راندی کا لب و دیده را در غم تو بباد سرد و آب گرم خشک و تر میدارم وگاه از دست تو دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر میریزم و می بارم همیشه پیمان دل را بوفا و مهرت درست و شکسته داشته ام و از جگر زهاب خواب و بر دیده راه خواب گشاده و بسته گذاشته تا کی رحمت و اندوه من از دیروز و دو آمدن و شدنت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیاز و ناز دشمن و دوست وفا و جفای یکدگر باشیم از بیم فراق و امید وصال چون چهره و زلف خودم گاه خوش و گاه مشوش میداری وجفا و حق دوستی را چون اشک و گیسو پیش روی من و پس پشت خود می آری و می اندازی جانم را چون آتش در مفرش سینه پراکنده و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از پای در افکنده ای بس کارم که بجان چون آسمان باسمان سائیدی و درکوی آوارگی چون اشکم چپ و راست دوانیدی دلم در خم چوگان غم چون افسانهٔ عشقت هر دو گوینده وتخم مهرم در دل سخت عجب که هر دو رویند و وصال تو با من چون عهد خوبرویان هر دو بادند و صبران دل رنجورم چون خاطر فارغت هر دو شادند سینهٔ نالانم در غم تو چون زلف هر دو مویند و دیدهٔ گریانم در هوس سرو بالایت چون مقصود بیدلان هر دو جویند شام زلفت با روز رویت مرا هر دو در خورند و پیراهن صبرم در عشق تو با روزگار جفا پیشه هر دو بدین کار درند اکنون که از شرح شباب شرحی نمانده و از صبا و ه جام صبی صفتی با دل میگویم رباعی ای دل نمی طرب تهی شد جامت عارض بسپید دم بدل ز و شامت گیرم که بتی و گر قند در وامت کو آن دل و آن نشاط و آن ایامت موی قیرگون شباب بعنبر اشهب کهولت استبدال آغاز نهاد و غراب غدافی از آشیانهٔ غالیه بر جبین حادثت غرم طیران کرد و بیضهٔ کافور وکانّها تفرخُ وتبیضُ بکدا شعر قَد لاحَ فی لیلِ الشّبابِ کواکبٌ اِن اُمهِلَت عادَت اِلَی الاِسفارِ حاصل آنکه معلم مکتب خانهٔ حیات از طفل عمر مفروضه خواه اربعین شد آنگاه که مدرس مدرسهٔ تقدیر متفق است که محترمهٔ طلب درس متفق بنهایت اعمار تو خواهد بود و مسائل مختلف گفتن درمج تلف کردن ایراد نمود باری بعین است مصرع کز عمر هر آنچه بهترین بود گذشت بیت زری که نقد جوانیت کم شد از کف عمر درین سراچهٔ خاکی که دل خرابم ازو بآب دیدهٔ بخواب خاک میشویم بدان هوس که ز زر عمر باز یابم ازو چون هر موی سفید بر بان انذار در گوش اعتبار میخواند للشعر نعم هم صحبتی با صاحب انّی نزغ من الاب ابا پس مدتی که مکنت مهلتی داده اندو غایت آن معلوم نه دستور مجازفات اقوال و جراید متفرقات اعمال گذشته را با استغفار نامه شعر اَستغفِرُ اللهَ مِن عُمرٍ اَضَعتُ بِهِ حَظّی مِنَ الذِّکرِ فی قالٍ وَفی قیلِ اَستغفِرُ اللهَ رَبَّ العَرشِ مِن عُمُرٍ اَضَعتُهُ فی خَساراتٍ وَتَضلیلِ مقابله میباید کرد

و ما احسن ما قیل فی هذا المعنی

لمؤلفه

لولهذا یا ربی اعن واجب وقدر ووفقنی وتممه ویسر بحق محمد المصطفی سید معاشر الاصطفا وآله وصحبه ذوی المروة والوفا موضع تتمیم ذکر واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی چون رعایا وضعفاء نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا وبیضهٔ ازکیا وخطهٔ جلساء الله ومعهد عشقاء الرحمن است وعلی العموم مجمع سنت وجماعت وبا حصول فاقت ومجاعت سریر نشین ملک قناعت از دست برد لشکر دوانی خذلهم الله واخزاهم چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت خسته دل وشکسته خاطر شدند لطف وکرم پادشاه لایزالی که کذا انا عند المنکسرة قلوبهم بنور هدایت در سینهٔ مشکوة صفت ودل مصباح نسبت پادشاهزادهٔ دین دار سلطان غازی شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو همت سرخاب دل افراسیاب وش تهمتن قتال بحر دست برق عزم آسمان رفعت آفتاب نوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدین والدنیا محمد الجایتو خلد الله سلطانه که رای پیرش کفیل دولت جوانست وبخت جوانش چون فلک پیر صاحبقران دوران انداخت تا تادیب وتعریک آن اشرار کفار را بحشم مواکب منصور مقصور داند ودعای عرش فرسای وثنای جهان پیمای اسلامیان وقصاص وانتصار ایشان روزگار عدل نگار را ذخیرهٔ سعی گرداند وزبان لایان در اطراف جهان بسته چه پیدا ونهان تصریحا وتعریضا میگفتند پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه جهت استخلاص ممالک مصری واستضافت آنجا با مسافتی دور ودراز سرهٔ مملکت را پس پشت انداخته وبدان حدود عنان گرای شد وچندین خزائن وعساکر عزمنه اتلاف کرده وممالکی ان دو دور افتاده کان خطهٔ شیراز اگر ملک الیمین اوست ولی ربیب زینت ممالک محروسه بل فذلک سرحلهٔ ممالک جهان ودیباچهٔ صحایف اقالیم عالم میتواند بود از نظر اشرف مهمل گذاشته تا چنین لشکری بیگانه که خیال آن دیار در خواب تمنا هرگز نه پوسیده واقدام اوهام ایشان حافات این ممالک را نه پیموده دو ماه در اطراف آن از سر فراغتی شامل وسکونی کامل بسبی وسفک دم ونهب مال وهتک محارم مسلمانان اقدام نمایند اگر عاقبت ایشان را بدست اقتدار سرکوبی نفرماید وبفروغ تیغ سودای تطاول وفساد تخیل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند آن عبده که عبدهٔ صنم اند ومعرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ از پی چینه دانه وآب بر طمع طعمهٔ دنیه مراجعت نمایند پس بدین مقتضیات شاهزادهٔ گیتی چون از حرکت آن لشکر وتوجه بجانب فارس خبر یافت بر قصد اماکن ایشان چریک را یرلیغ اشرکاب واستعداد رسانید وبهنگام نهضت رایت شیر پیکر ترکش کهکشان بر میان بست وبجوشنی که نسبت نسج علی دروع تلبس المرهفات لها من نصرة الله لا من نسج داود داشت تدرع نمود وخود را که افسر شاهسواران روز رزم جز آن نیست بر سر نهاده وهاتف هدایت میگفت بیت چه باید مغفر از آهن مراد را که یزدان داده باشد مغفر از فر تیغ میغ رنگش توسط خصوم را دست در کمر زد نصرت چون کمند شیر بندش بدوال فتراک نشست گرد بر گیران آسمان گرد زمین نورد پای فرقد سپر در آورد ودر خدمت رکاب خاص نوئینان هر قداق بموجب وامراء طلایه بالشکری چون نیزه در معرکه سرافراز وچون کمان از پشت گردن بی نیاز مانند تیغ زبان درکش کشیده الا روی بروی چون تیر جدلیان در قلب نکته پیکان نقطهٔ دل شکافته موی بموی که اگر جا رستم ودستان بزرم اسفندیار رویین تن وبهمن لشکر شکن وبیژن گیو وگودرز نیو وهومان پرکین وبهرام چوبین که دستان شجاعت ایشان

در این زمان لشکر

در زمانه هنوز زبردستان میزبند در استعجال حاضر بودندی به بندگی او نعل گران در گوش کشیدندی و از بندوق کوتالچیان بر دوش روان شدندی شاهزاده بر حسب اکر شعر بِعِلَّةِ الرَّايِ يَنْكِي سُعْلَةُ البَأْسِ وَلَذَّةُ المَجْدِ يُنْبِي لَذَّةَ الكَادِّ در راه با بستر بالین هم بالین نشد روز چون شب دور از خور بود و شب چون بخت پیروز سحاب آسمان کردار از حرکت نمی آسود و کوکب صفت دمی نمی غنود و چون امثال بند کمر چه می گشود خورشید صورت تیغ از کف ننهاد و تیغ کردار الا با کمر بند نخفت و کمر آسا از میان اجتهاد پهلو کشیده نداشت تا بمدت هشت شبانه روز بیست روزه مسافت در سوق جهال و شوق استعجال قطع کرد در حدود شبورغان بهجیم آن مخاذیل رسید پادشاهزادهٔ دریادل با لشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان دوانید و ابر تیرباران بیکدفعه ببارید از آنطرف نیز بقایای لشکریان که در بنه بودند بر دو مطاردت و قتال و معاندت مشغول گشتند هیهات لمؤلفه باکبک تودائی چکند مخلب شاهین با گردن آهو چکند پنجهٔ شیران در اندک زمانی از خون کشته زمین خلاب شنگرف گون نمود و از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب ادکن آمد قطعه ز بانگ رجم گردان چشم کودک همی احول شد اندر ناف مادر ز بیم جان همی تن کرد پنهان چو دراج از پس خیمها غضنفر زمین دریای موج افکن شد از خون در آن کشتی و آن کشته لنگر لشکر بنهب و ایناق و سبی و ارهاق و تخریب و ازهاق گرائیدند و در آن میان جوزاء از هر شاهزاده یعنی دستی که زبردستش فلک بست بگشاد خدنگهای شهاب وش از خم قوس مرنان بمیزان نظر بست اشخاص مغولان سنبلهٔ بیغول اسد حمله ثور غبغب را بر یکدگر میدوخت روزگار رها اعادی دولت روزافزون سرطان وار گرد روی آغاز نهاد و دلو اعمار در چاه بوار و حوت طالع در شبکهٔ وبال افتاده هر یک بزبان حال در مقابلهٔ تیغ مریخ فعال میگفتند لمؤلفه جَدْيٌ كَجَدْيٍ لِأَجْلِ الذَّبْحِ قَدْ حَمَلُوا عاقبت حشم منصور شاه آن لشکر را مقهور و تباه کرده و مقدار دو هزار خانه را غارت و سبعه بادوا فراهنا فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ مضیع و دَمَّرَتْ دِيَارُهُمْ مِنْ كُلِّ خيل و فرم اصناف مواشی بحد غنیمت یافتند و بنات حور پیکر و بنین خوب منظر که حسن منظر و حرکات ایشان ابدال خانقاه نشین و پیر هزار ساله را تعلیم میکرد که ما را به بین و بنگر مصنع فَإِنَّنَا صِبْغَةٌ مِنْ صِبْغَةِ اللهِ که در مقام صلح نیز بر عادت معتاد صورت شعر وَأَبْرَزْنَ مِنْ تِلْكَ العُيُونِ أَسِنَّةً وَهَزَزْنَ مِنْ تِلْكَ القُدُودِ رِمَاحَا بِأَخْذِ ذَاكَ السِّلَاحِ وَحَبَّذَا وَقْفٌ يَكُونُ الحُسْنُ فِيهِ سِلَاحَا میمود ... در دست لشکر آمد و دلهای آبادان از آن پری پیکران چون بیوتات ایشان خراب شد و منزلها خراب چون جهان حسن آن نیکوان آبادان شاهزاده بیت مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف احمد جبریل دم که در رزم و بزم عالی اقلیمی بسواری و سؤال بستاند و بدهد بیت در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بسؤالی بسر تازیانهٔ قلت الیقا تمامت غنایم صَوَامِتُهَا وَسَوَائِمُهَا مُنَافِرُهَا وَمُلَائِمُهَا ثَمِينُهَا وَغَثُّهَا جَدِيدُهَا وَرَثُّهَا بر امرا و لشکر قسمت فرمود و براغون معالی آهنگ بمعانی لمؤلفه مَالِي وَلِلْمَالِ إِنَّ الْمَالَ مَجْبَنَةٌ وَكُلُّ ذِي هِمَّةٍ يَسْتَنْكِفُ الْجُبْنَا هِمَّتِي أَنْ أَجْمَعَ بَيْنَ السَّيْفِ وَالتِّبْرِ وَالْخَيْمِ وَالْخَيْلِ وَالْخَيْرِ چنان بلند گردانید که از پردهٔ افلاک برگذرانید و تحفهٔ ایام را بحکم مَنْ بَغَضَ الْمَالَ يُحِبُّهُ الرِّجَالُ بدین احدوثه با نام منقش ساخته و قصاص اسلامیان خواسته و بدرجهٔ غزا اختصاص یافته مظفر و کامران عنان سمند کامکاری سوی مرکز دولت بپیچید و زبان معجز محمدی عَلَى رُوحِهِ أَرْيَحِيَّاتُ التَّحِيَّات در میان جهانیان بصوتی و ده صد

ولطفی

ولفظی وصد مذاولغتی وهزار دعا وبیانی وصد هزار ثنا مصرع چو بلبل بر سر گل می سراید هکذا هکذا والّا فلا ابیت چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار وبنده دولتخواه رالیقین حاصل که از وجود با کرم وجود پادشاه مسعود استدلال میتوان کرد که کرم وشجاعت جواد ارباب ورضیع لبان اند چنانکه ابو تمام گفت شعر ایقنت انّ من السّماح شجاعةً تدمی وانّ من الشّجاعة جودٌ واگرچه سخن متنبی نیز تأکید تمامست لمؤلفه هو الشّجاع بعد البخل من جبنٍ هو الجواد بعد الجبن من بخلٍ ودر حکمت نظری بمعنی برهان ثابت شده مصرع علام خاطرانم که بی تفصیل میدانند شعر یتجدّد الّا آنّ ملک العالم فی وصار ملک الّ علی محو بهما ابد ولغتا موضع تجدید حال قال الله تعالی انّ الله عنده علم السّاعة وینزّل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفسٌ ماذا تکسب غداً وما تدری نفسٌ بایّ ارضٍ تموت انّ الله علیم خبیر چون پادشاه قدرت فلک رتبت در کرّت ثانی از محاربت بلاد مصری مراجعت فرمود وبرآن حال چند نوبت مهرهای عاج وآبنوس شب وروز از زخم کعبتین فلکی داو باخر آمد بتوافق اسباب ومسبّبات حکم ازل میان قاضی صاین سمنانی وشیخ المشایخ محمود که درحضرت کرد دون برابر کار ایشان باوج مکانت ونهایت قربت رسیده بود ومحلّ اسرار ملکی ومعتمد در امور کلّی شده واز کثرت استغنا وتعوّل بر تمول جان گشته که وکیل خرج خاصه را در رتبت بر ولید ریان راجح داشتندی اساس موافقت ومعاهدت بنا بر مخالفت ومکایدت مخدوم اعاظم عز نصرهما تمهید یافته بود سید قطب الدین ومعین الدین غانجی منصب الغ بتکچی واستیفاء دیوان اعلی حضرت لا زال مرتع السّماک اعلی داشتند ودر ملابست آن شغل استقلالی نه از آنجهت دل کوفته وخاطر پریشان بودند سیما سید قطب الدین که ذریعه اختصاص وسابقه عبودیّت بابندگی حضرت مستحکم می پنداشت ولابد در ازاء آن توقّع مزید قربت وعنایت داشت درین مبادرت مساوات کردند وصفقه معاهدت اگرچه خاسره بود زدند دراین حکایت بحکم لمؤلفه وللحیطان آذانٌ وللاسرار عنوانٌ دالّ علی الغیوب برهانٌ وکلیم ارکان حضرت تغیّر اعتقادی در نواصی احوال تفرّس کردند وبخلوت این تقریر چون گوهر در سلک آراسته داشته بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خانه گرفته اند وعلی سبیل الانطباق دانه نادانی در دام نهاده واظهار شفقت بر مال پادشاه طراح کار ومفتاح بازار ساخته قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر اکنون تفحّص وتدارک بر عزم وهم سرعت لازمست چه آتش بیست بدو فروغ گیرد وباران طل بتواتر دست درهم دهد وبزودی رودی سیل گردان شود وسوء المزاج اندک باغفال در معالجت اخلاط عفن وامراض مزمن گردد چنانکه حکماء مغلق واطبای حاذق از تعدیل آن عاجز آیند واز دشمنان کوچک فکنخیف که بنظر اخلاص وایشان نگرند کارهای بزرگ تولد کند که سنان بیژن در استدراک آن از معازل پیره زن کمتر نماید مصرع یهیج کبار الامور صغارها چون این سخن معقول بود وتوهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در خلوتی احضار فرمود وبدست گوهر بار عقیق مذاب یعنی شراب ناب داد لمؤلفه وما الشراب الی من کان یشربه چندانکه تاثیر خندریس عقل ابتریح خنده ریش زد ازوی سؤال فرمود که حقوق کوچ چند ساله واخلاص تو وپدرت درعهد پدر نیکوی ما وزمان این دولت که ما ابد هم مدّت باد ما را معلومست چنین سخن نقل کرده اند که ای حال پوشیده نداشته تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود وعوارض

ریبت و شبهت در ساحت خاطر مجال نداده باشد لؤلؤ صهبهات نکتم فی الظلام مشاعل لعاب سلیمی و یکباره دل در موقف عبودیت زانو زده عرضه داشت که پادشاه بسبز انگشت اصابت رای نقاب تردد از چهرهٔ مخدرات ضمایر ما بندگان برانداخته است و سر عیب فهم معنی باش و دو اسبه بر سر اسرار غیب تاخته چنین طایفه اتفاق کرده ایم که برای شفقت بر خزانهٔ پادشاه که تمامت عرضهٔ تلف و نهبهٔ سلف است هم دل و هم زبان باشیم و تفاصیل احوال وزرا در مدت حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاه غیبی بچه وجه صرف کرده اند و مصرف آن چگونه نموده بیت تو خود نویسی و گوئی و لیک من دانم که تو نه مرد دغا و نابرهم هیهات تقریر صدق این مقال محال کجا مفید افتادی بر رای انور خانیت که اسطرلاب آفتاب معانیست هویدا گشت که باعث بر این مطابقت و تسویل داعیهٔ محاسدت است فحسب و الا مساعی جمیل مخدومان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان محل با وفور کفایت و مال اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایهٔ استعداد و استیهال نیابت وزارت در حضرت سلاطین بر این مقدمات مقصور است مانندهٔ تلألؤ انوار صبح بهیچ دلیل و بیان افتقار ندارد چون جلاد دهر دو رنگ و مهره زر انداود از نیام ظلام بر کشید در مقدمه صاین قاضی المحکمه یاسا حاضر آوردند و گوئی تیغ اگرچه زود جهین بادیر کل دو تیج الفرید کانما تناثر فی منبته عقد مقطع قضبه ز کافی ادبغصل رسید و جریدهٔ اجل مسمی بر قسم قاضی تقدیر مسجل شد سید قطب الدین که بر فرض صدور گناهی بزرگ هرگز این معامله بر خاطر نمیگذرانید و این روز پیش چشم نمی آورد مصراع ثانی با مصرع خانی گشت بیت ای زبان گوش دار تا سر خویش نخنی در سر سخن رانی معین الدین را از موافقت رفقا غفلا لا نقالی بهره نکند استقند و ذلک فی ذی الحجه حجه سبعمائه اما شیخ المشایخ بواسطهٔ شفاعت بولوغان خاتون و سلسلهٔ صلب خانیت انکم در حال تشفع جوابهای خشن از زبان سلطنت شنودند بجان امان یافت بشرط آنکه هرگز چون حوادث پیرامن اردو نگردد تا چشم زخم ال باشد چون چشم زدیفه روی اقبال بیدار ادبار کند و چون در حالت قربت پادشاه و اصطناع و تربیت وزرای دولت یار چشم اقبال بیحوا خود نگماشت بعد از این چشم نیکی از روزگار ندارد عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارت است مصرع و قد یخسر الانسان فی طلب الربح بیت آنکس که نیست آمر و مأمور دیگری دارد زروزگار چه ملکی و دولتی دانی که چیست اصل سعادات و نیکی ایمنی و صحتی و کفافی و مهلتی هر چه زیادت از این اقسام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بلکه خذلان هر دو جهانست پس حکم بیع شد که تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین قاضی در حوزهٔ خالصات آوردند و در جراید اوقاف گنبد خاص مثبت گردانیدند بیت هست دنیا زر و محاسب تو همه بر گیری و نداری هیچ و من یجمع هکذا فلیتفرق هکذا فما صفا لامرء عیش بداء الاسبوع یوما صفوه الکدر ای نفس که عیاری نه یار و دشمن مطلقی نه دوست دار آخر یکی بازیچهٔ ایام را اعتبار نگاهی دفتر و مغالطات او را شمار کن اگر بر عمر اعتمادی داری و من همت فرو شیان که از چندین متضاد هم غالب و مغلوبی در حساب خواهد آمد و اگر بر ثروت مستعار روزگار تکیه میفرمائی بدانکه بر مصحف آن میخندی که آفات حادثات از کمینگاه بر جوانبت و اگر بطراوت چمن جوانی بطر در خاطر می آوری آهسته تر جولان کن و لا تمش فی الارض مرحا که صرصر مشیب را پای خسته اند و اگر بجاه و قرب سلطان شوافع حوق

حدث

خدمت ایشان مستظهر میباشی فارغ باش که بسعایتی چون پیمان زنان نابسته بگشاید و چون صباحت امردان بسبز موی نقصان پذیرد و مانند چراغ بر ممر باد و شمال ثبات نگیرد و چون مسارات در گوش کر ما و رزا و بی فایده ماند شعر وانی وتهیامی بعزة بعدما تخلیت مما بیننا وتخلت لکالمرتجی ظل الغمامة کلما تبوأ منها للمقیل اضمحلت والحمد لله مفتح ابواب الخیر و مسبب اسبابه والصلوة علی النبی محمد واله ومن اعتزی شرح احوال اتابک و ملوک آنجا صرافان صرة صروف اعصار و طرایق طرایف اطوار پیرایند گان چمن مناقب اسلاف و آرایندگان صور محافل اشراف بلبل نوایان افنان روایت و گلشن نمایان فنون حکایت مشاطگان زلف پیچاپیچ حالات جهان و چهره گشایان پیچ بر پیچ تحویلات زمان عطاران کلبه بخور علوم و جوالان حلبه رقوم قدوم سقی الله ثری الماضین منهم و زاد ثراء البقاء علی الباقین بمسامع آیندگان لمؤلفه الدهر موقف و زاد و صدار چنین رسانیده اند که انساب ملوک شبانکاره بشجره طاهر اصل رفیع فرع زاکی منبت نضیر شاهنشاه اردشیر بابک منتهیست و به خلاف روایات و تغایر شواهد و آیات بمنوچهر معتزی و منتمی شعر من معشر ملکوا فالارض دارهم والنجم جارهم والعز جندهم پیش از انتصاب الویه دین و دبادب کوس دولت اسلام اسلاف ایشان اصفهبدان فارس بوده اند و در صفاء دستور بامان از صحراء ون شعر صحار کمثل الخلد غضا و نزهة وینساب فیها الماء صفوا کالکوثر موضع اقامت داشته و بعد از انصرام عهد معدلت فاروق که یزدجرد باصطخر آمد و بواسطه قدوم او اهل فارس سر از ضبر امتثال کشیده اند و پای در دایره ابتدا نهاد عثمان عفان عبدالله عامر را که بعوض ابوموسی الاشعری بامارة بصره نصب فرموده بود بفرستاد تا تمامت فارس را بگشاد و یزدجرد بدارابجرد رفت و بعضی وجوه و رؤسای شبانکاره با او مجتمع بوده اند چون اصطخر مستخلص شد با هربد داماد یزدجرد که حاکم آنجا بود طرف مهادنت و مسالمت بار عایت کرد و خود عازم فتح جور شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد فهزموهم باذن الله یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان شد چون بنای مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره و اهالی دارابجرد با ابن عامر معمور بود بقاعده فارغ از معاندت و پیرامون اطراف دارابجرد و نواحی آن رحلة الشتاء والصیف میکردند و در اینحال اسمعیل جد اعلی فضلویه مدار امور و محل اسرار هربد بود برگشت و برورا د و ارضدم و حشم انبوه میشد و قوم و تبع تضاعف میگرفت تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل ابن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه حسنویه گویند و او سپهسالار صاحب کافی اسمعیل ابن عباد بود و منازعت و مخالفت که میان شبانکاره و عز الملوک باکالیجار جهت اموال و متصرفات افتاد و معادات ایشان عز الدوله بختیار را در تواریخ مسطورست در صفر سنه ثلثین واربعمائه تاش فراش مملوک عضد الدوله که والی اصفهان بود بالشکری در مقام مقارعت مصرع اما ابن ابی اذا سطع القتام گویان قاصد و مراغم مراعی ایشان شد شعر ومثل الطرف من یلقی مع العشاق بالله مقاتلت در پیوست مصرع غاب النفع عن هزیمة سیلا اهالی و جنود از مقام درن عزم دارابجرد کردند و برخصت نام مصرع مدار الله و ما دار و دنیا بذا الدنیا ساکن شدند ذخایر وافر و لشکر مستظهر و روزگار از منشآت مؤلف بروی میخواند شعر لئن تحتاج الی الادخار فان الدهر یحتاج الذخایر برین حال ماه و سال میگذشت تا در سنه ثمان واربعین واربعمائه فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت و مملکت

سپهسالار بود

سلیمانرا در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد چون امیر ابوسعد محمد مما و امیرویه مسعودی و غیرهما پس قاورد ابن جغربیک برادر سلطان الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بَعزایِمِ تَدَعُ السُّیُوفَ دَوَامِیًا وَاَنامِلٍ تَدَعُ القَنا اَمْثَالَا امثال از حاج و اجلاء ایشانرا نهضت فرمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس راه یافت عاقبت فضلویه دانست که بیش ازین مقاتلت و مقابلت با لشکر قاورد ممکن نیست بیت عقل داند که چو مهتاب زند دست به تیغ روی تیغش نه باندازه درع قصب است منهزم بخدمت تخت الب ارسلان شتافت و بانواع هدایا توسّل جست فارس و دارابجرد و مضافات را بمبلغ بیست و هفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرّر و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب قاورد را دست تعرض از دیار او کوتاه شد و بدار الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکّن یافت و در شیراز نوّاب بحکامت وخود در دارابجرد نشست فَخَیَّمَ فی ظِلالِ العِزِّ فَرداً عَلیهِ مِنَ العُلی ظِلٌّ ظَلیلٌ بصرم ارمان و اعوام در تادیه مال مقاطعه و نفرات متصرّفات تقاعد و تعصّبات و تباعد و تنفرات بظهور پیوست و از دیوان سلطان بسبب شواغل کلیّات حدثان و قلت مبالات بدان آنرا قدری نمی نهاد وَامْرِ ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا را کار می بست و الحالة هذه تا بعصیان ظاهر مجاهره کرده بقلعه متحصّن شد نظام الملک او را محاصره کرد و با قید اسر در اصطخر محبوس فرمود پس کوتوال قلعه باشارت وزیر او را در زنتی تو ربه بشهرستان عدم فرستاد وَمِن هابَ اَسْبابَ المَنایا یَنَلْنَهُ وَلَو نالَ اَسْبابَ السَّماءِ بِسُلَّمِ اتابک جلال الدین چاولی خواسنالار که رکنی بود از ارکان دولت سلطانی بیت بگرز آهن سای و به نیزه صخره گذار به تیر موی شکاف و به تیغ شیر اوژن با نظام الدین محمود ابن یحیی ابن حسویه که او را مهویه خوانندی در ماهلویه سروستان محاربت کرد و او را منهزم کردانید بر عقب متسارع و متبادر شد تا بمضیق شهد ابسکانات رسید آنجا بساط مجادلت از نو گستردند و حساب منازلت را از سر گرفت شعر وَسَیْفٌ یَلْعَبُ الاٰجالُ فیهِ عَبُوسُ الحَدِّ خَفّاقُ الصِّقالِ ابر یکدیگر بنهادند از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت بیت از بانک سانی ترک افلاک پر فغان ور گرد حیلت دیده خورشید پر غبار شد ناگاه از شدت احتدام حرب و حرکت صهوات اعراف شعر فی حَوْمَةِ المَوتِ الَّتی لا یَشْتَکی غَمَراتِها الاَبْطالُ غَیْرَ تَغَمْغُمِ ، عاف بر اتابک چاولی استیلا یافت چنانکه سامان جولان بل کشت توقف نیافت بضرورت مراجعت کرد و هم در راه و دیعت روح را بسپرد نظام الدین مهویه چون بیخبر از حالت او بود در اثنای مراجعت جای حصین طلب میکرد که خود با اقوام بدان متحصّن تواند بود و از بأس و قصد لشکر سلطانی آمن بروزی گذراند و درین کوه که امروز مملکت خانه دان ایشانست رقعه یافت بدان نشسته بیت اتابک چاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت را بقا باد اگرچه صحت حال را اندکی ونویسنده را نشناخت اتابغال نوپسنده کرد هم آنجا تحصّن با اقامت نمود بَنِی الفَضْلِ اَعْرِفْهُمْ جِبالاً بِعِصْمَةٍ اَوْعالَهٗ مواضع و اماکن جهت خاصّه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار تمکن پذیرفت و عرصه دارابجرد که مختصرترین کوره از کوره پنجگانه فارس است در عهد او مفروز گشت و آنجا نوبت پنجگانه زد بیت زهی یگانه که در معرض دوروی چرخ زچار عنصر و هشتم بهشت مشتری دو اجلّ بعد واحِدٍ وَکابِرٍ عَنْ کابِرٍ اولاد و احفاد او مُصَرَّع مَوْصُولَةِ الاِسْنادِ بِالاِسْنادِ متصدّی امور سروری و سرداری و حامل اعباء بیداری

ختام بحر

بشدند

میشدند تا در شهور سنه اربع وعشرین وستمائه که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد ابن المبارز بن حسنویه بن مهوبه مفضی شد و او مردی هنرمند افاضل نواز بود و شعر فی هجر الکری حتی استقرت رواسی الملک حالا بعد حال صیقل معاطف الغرمات سنام فصیح اللغو محمود الکمال در تقویت دین و تربیت افاضل و افاضت ادرارات و تسویغات و ادامت وظایف طاعات سعیها پیوست مثل خفد احسن الی الناس من امن بریته ومثل من تربو مآثر بیته توسیع عرصه مملکت موروث را بذل مجهود کرد و تا سرحد هرموز ولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد و مبدء حدود شبانکاره از طرف فارس حسنویه و رونیز و خیرست تا رساتیق میشکانات و لار و سابک و دهی که در هفت فرسنگی هرموز افتاده و نام آن کورستان و این مواضع پیوسته مجامع ارباب هنر و ائمه دین و علماء کبار و مشایخ و اعیان بوده است مصرع ولا شک الی ان الرجال من القری و ملک مظفر الدین را در رموز تفسیر و اسرار تحقیق نکات و فواید بسیار است از بواکیر اثمار طبع و عقود اشعار رایق او نمودار را این رباعی که پیش کمال الدین اسمعیل فرستاده ثبت افتاد رباعی چون نیست مرا بخدمت روی وصال سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال گوئیم فلکا در تو چه نقصان آید گر زانکه رسانیم زبانی بکمال کمال در جواب او این شعر دور از نقصان مثبت رباعی ای تو که خورشید سر افکنده تست هرکو ست خداوند هنر بنده تست جو پای کمال اند بجان خلق جهان وانگاه بجان کمال جوینده تست و این رباعی دیگر هم او راست در مرثیه پسرش غیاث الدین پدر ملک جلال الدین رباعی ای جان پدر که آن جهانت خوش باد رفتی ز برم که جاودانت خوش باد تو ملک بقا را بفنا بگزیدی سودی سره کردی که روانت خوش باد و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین ابوبکر سقی بعاد الرحمة مثواه و ملک مظفر الدین محمد شبانکاره افتاده آن بود که رجاله شبانکاره چون دنو دیار و مقاربت جوار حاصل داشتند بر پوشیدگی تاختن می آوردند و فسا و دیگر مصاقبات را تعرض میرسانیدند و هر وقت که از فارس لشکری نامزد آنجا میگشت بقلعه متحصن خود متحصن میشدند از اینجهه پیوسته اتابک حرکات و اقدام شبانکاره را در روزان و شبان کاره بود با آنکه کمال سلطنت و ید علیا داشت شعر بل غلباء لو قصبت عشاء عنان الشمس اطلعها الاصیل یکنوبت لشکر فرستاد و فرمود که دست تمرد و عصیان ایشان را مکفوف کنند و قوت بازو آن دیار را کف دست گردانند چون استخلاص قلعه سر دستی و سر سری نبود و لشکری تمام پای اقتحام در نهاده بودند دو دستی نیافته دست تطاول برگشادند و نخیلات باسقات لها طلع نضید که صفت مصرع کواعب اتراب عرضن قدود ا داشت با دیگر انواع درختان بار آور می بریدند و غله ها را میسوختند و ازین نوع اعمال و رساتیق با خرابی بسیار کرده مراجعت مقصود نمودند ازین ذکر آنکه مظفر الدین را صیت استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او می گشتند و بصنوف صلات و مبرات محظوظ میشدند بر اینوجه کار او بسمت استظهار داشت چون بتمت بلاکو خان باسوه یاسای چنگیزخانی بر انقلاع قلاع و قمع متحصنان رباع و هدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه هرکجا متحصنی از سرکشی بر سرکشی مقام میساخت بدفع آن شر سیلی از لشکر آتش مجر میفرستاد و نظایر و اخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و عراقین و کهستان و حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان بتقریر حاجت ندارد و در سنه ثمان وخمسین وستمائه تکوجنه میر تومان از قبیله جلایر که الکه نوئین پدر شیکتور و بوقا و آقبوقا هم از آن طایفه اند

شعر فی فتیةٍ من لیوث الحرب قد حفظت بالمرهفات لهم فی الروع آلاف تعیین فرمود باستخلاص واستلهاب قلعهٔ ایج و آنچه در آنست اکوجه غرّهٔ صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرابهٔ هفده هزار بودند در پایان قلعه نزول کردند و محاصره دادند و ملک مظفر الدین و اهالی را از فزع آن لشکر چون دریای بی کنار و چون کوه با جگر و چون رعد پرخروش و چون ابر بهر طرف باران و چون برق از حمیت برخود کداران وست از کار فرو ماند و کار از دست تدبیر درگذشت اما باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و انبوهی رجال حالی جز محاربت روی ننمود آتش جنگ در پیوستند و از بالا و زیر سنگ و تیر چرخ چون سیارات کواکب صاعد و هابط شد تا روز سوم که منجنیق تقدیر قرصهٔ آفتاب را بر گوشهٔ بام قلعه گردون انداخت و حشر کواکب در حجاب اختفا خزیدند و از طرفین بسیجیدهٔ کارزار شدند ناگاه ملک مظفر الدین را تیری شعر مفوّقةً فوق المنایا و نصله علی المرء یملی آیة البرح والویل بر چشم آمد و از آسیب آن در حال از اسب چون شخص کرم از پای درافتاد و بروح آباد خانهٔ آبا و پیوست کبار اولاد و اعیان و امجاد مصلحت در تسلیم و انقیاد دیدند و از قلعه بشیب آمدند و قبول ایلی و مطاوعت نمودند اکوجه چون شبانکاره را مستخلص کرد قلعهٔ اسفید را که جنوبی قلعهٔ دار الامان افتاده بود و بمناعت اتصاف یافته خراب کردانید و مصانع آب را که آبروی استظهار ایشان بودی مصرع چون زلف بتان و پشت عاشق بشکست و سور او را با خاک شوارع مساوی ساخت نقل میکنند که هفده هزار خانهٔ معموره بر قلعهٔ دار الامان باشد تمامت آن بیوتات متراکم و مطبق بعضی منطقه وار پیرامن قلعه درآمده مصرع وأنت علیه سوارٌ او سوارُ و چندی خلخال آسای در پایش افتاده و شمالی قلعه قمّه کوهی باشد که بسلمانی مشهور است مشرف بر آن چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق که از آن قلّه منحدر شود امن و سلامت محلّهٔ بیدره که یکی از محال دار الامانست محال نماید و معدن بعضی فلزات چون نقره و سرب و قیشیای فضّی و ذهبی و مومیائی و نمک هفت رنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت آنجا باشد و حقیقت اگرچه آن نواحی از قبیل گرمسیر است اما آب و هوای نفس ایگ باعتدال مایل است و در بساتین و باغچه‌ها میوهٔ سردسیر و گرمسیر بالطافت و لذاذت نمودار فانبتنا فیها حبّاً وعنباً وقضباً وزیتوناً ونخلاً وحدائق غلباً وفاکهةً وأبّاً حاصل تخصیص نارنج معلّ و انجیر معسّل و شفتالوی ملوّن شعر کأنّهنّ من المحبوب حین تُری مثل الرضاب وفیه مثل الخدّ فی الخفر بر فواکه سایر دیگر اطراف تفوّق دارد و اکوجه خزانه که یافت برگرفت و حکومت بر قطب الدین مبارز پسر ملک مظفر الدین مقرر داشته و شحنگان مغول را گماشته مراجعت نمود قطب الدین یازده ماه مباشر امر پیشوائی بود بعد از آن برادرش دشمن آسا قصد او پیوستند شعر وکنّا کرِتْنِ فی الإخوانِ عنّا صحیحةٌ علی أعینٍ مرضی من الشنآن و در دهم ذی حجّه سنه تسع و خمسین و ستمائه او را ذبیحهٔ عید ساختند مصرع وعند اربابِ الملکِ لا یُعرفُ الرحِمُ نظام الدین حسویه پسر غیاث الدین محمّد ابن مظفر الدین جای او گرفت و در ربیع الآخر سنه اثنین و ستین و ستمائه در واقعهٔ کازرون یوم التقی الجمعان بر دست سلجوقشاه کشته شد برادرش نصرة الدین ابراهیم شاه را از حکم یرلیغ هلاکو خان ملکی منصب کردند در قاعدهٔ یاسای مغول چون برادرش در کوچ ایلخانی سپری شده بود قضای حق او را فرمان شد تا دختر سلجوقشاه باکورهٔ شاخ رفعت و غنچهٔ گلبن عصمت و کوهر کان کامکاری و دانهٔ دام دولتیاری در تحت حکم زوجیت او استقرار یافت بعد از آن دو برادر دیگر

او را خواستار شدند و بازدواج محرم آن اسرار در ربیع الآخر سنهٔ اربع وستین وستمائه نصرة الدین از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و از این تیره خاکدان درگذشت شعر فایقن انها دار الفراق ولن تبقی بحیلة الف راق هم آن روز جلال الدین طیب شاه در مسند ملک قرار گرفت و در ششدر ملک بی ثبات حاصل حکومت بهفده سال رسانید و در عشر جمادی الاولی سنهٔ احدی وثمانین وستمائه از حکم یرلیغ سلطان احمد بیاساطمی شد بیت هفت و هفده نه که هفتاد شمر عاقبت ششدر مرگست کندر شعر من طاح فی سبل الردی آباؤه فلیسلکن طریقهم ابناؤه برادر او را بهاء الدین اسمعیل بتقلید امر حکومت کردند و هفت سال مدت دولت ملکت فسحت یافت و در سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه بواسطهٔ مرضی دماغی کنج نشین عافیت شد بیت بوی جگر سوخته عالم گرفت گر نشنیدی ز تهی دماغی که زهست و ملک غیاث الدین و نظام الدین که امروز و هو شهور سنهٔ ست وسبعمائه درین رقعه ملک وصاحب سپاه میباشند از فرزندان این دو برادرند و با وجود انقلاب ایام و تراجع دول و انکسار امور و ترادف محن که بسبب اد غار وارزال و اطماع و تصرفات فاسدهٔ ایشان ملوک از حکومت ملول و رعایا از خستگی فاقت و تکلیف ما لا طاقت نالان و نواحی از بیکسی راه معدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات و زکوة صادر میگردد و هر صاحب دولت صایب همت که قصد خاندان قدیم ایشان پوست کنیت و خذلان بیکمان بدان راه یافت و حریف مقصود را از کنار تمنی مفقود دید و مطلوب او مسلوب شد لو لقصد و لا ینبوی لحساب قوم تو ورثت قدیما و احساب ابنتن مع البقل والحمد لله الذی بعبده اسری صبحا هو میسر کیف ما سری نبی ستر شریعته ارباب الایمان سرورا و اسر دوی الکفر اسرا

ذکر فتح کرمان و حکومت احوال آن

ارباب کیاست و امعان و اصحاب درست و ایقان و خداوندان خرد خرده دان نکته دان که دست قضا و قدر داغ بلا ران بر ران گیران همت آسمان دوران ایشان نهاده است و یکبارگی رخسارهٔ آئینهٔ صفا حالشان بتاثیر ختم علی سمعه و قلبه وجعل علی بصره غشاوة زنگار انکار نیافته اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی بوجه استقراء و استقلال و طریق قیاس و استدلال دانند و شناسند که دنیا غار غرّت و غرورست نه سرای سرایت سرور کاشانهٔ غم است نه جای نعم نعمش رهین بلا و نعمش مقرون بلا نمایش همه نمایش دان و مغرور به آلایش سرای مالش طالب لذات او را چه راحت جز جراحت و مولع را بدان چه کرامت جز غرامت نه عاقل را از زوال او منالی منتظر و نه زیرک را از نواء او منالی متوقع با هر که انسی یابد بنا بد و چون روی بتابد شرح محنتش در وصف نیاید بنوه زمان و نوبه حدثان کشندهٔ اشراف و برکشندهٔ سفساف و دهره دهر و غصه عصر خونریز و دلگداز و جگر شکاف خمر و خل او قل ام جل بی ثبات و دوام و نوش و نیش و کم و بیش او نافرجام و زود انجام شعر

شربها غیر صاف عن کدر وسرها غیر معاف عن غیر محالة مخلة عهود معاهدها محالة مخلة عقود معاقدها عجوزة طرایقها غیر رایقة وخلایقها بالتوبیخ لایقة فروک سوداء تفتل طول الدهر صهرها ولا تقبل الا بعد عدة القهر مهرها من نظر الیها استحلی وشم الارفق ومن ذاقها استحلی طعم العلقم جمیع اهل الاداب فیها ممنوا بالاذلال وکل ارباب الکمال معنوا بالاذلال والارباب لاستظلال بظلال نعیمها ضلال

عبرت سحر

تفتل نمرها

ستم نمرها

وَالاِتّکالُ بِحبالِ حَبَّةٍ ما حبالُ تبطی ولکن یُبطی عطاءها بعطاء المطال ونُغنی فنغرب نُغنی بلحوق الزوال

اگر مطالعان این تشبیب را مخلصی طلبند واین حساب را به فذلکی احتیاج افتد واین مجمل مفتقر تفصیلی گردد وداعی بیان دعاوی عنانکش قلم آن دعاوی مقدماتی را که احسن من ودایع الاَصداف اصدار شده استکشافی شافی واستفساری ساری کنند حالی سررشتهٔ آن حکایت بدست ابای درایت افتد ونقاب فکر ثاقب کو هر شب افروز این روایت بر سر رشتهٔ عرض بدست دلال لمؤلفه من یرغب فی سومه فان الفضل لاولی الفضل به مخبر از انکه چون در کرمان زمان سلطان محمد مظفر الدین محمد شاه ابن سلطان حجاج بواسطهٔ تصرفات بعضی شاهزادگان و پیوستگان که بلابس دربت وتجربت امور نامتدرع بودند ودر درجهٔ فنون شغب والشباب شعبة من الجنون نامتبرع بل امتزع کما قال القائل شعر سکران سکر هوی وسکر مدامة انّی یفیق فتی به سکران انواع اختلال باحوال ملک ومال راه می یافت وچون اکثر اوقات محمد شاه درادر ملازمت میمود وهر روز خرقی تازه وفتقی بی اندازه به اوساط وحواشی سرایت میکرد تا حوزهٔ دولت از خلیب عمارت عاطل مانده ودرج وشکوه سریر ورونق وبهاء مملکت باطل بوم شوم نکبت در چهار نواحی آن بوم نواحی ادبار آغاز نهاد بدین موجب نقصانی مفرط وتفاوتی موحش در مال متقرر ظاهر ومتظاهر شد وزبان عذر ونطاق تدارک قاصر ومتقاصر پس مصلحت وقت مقتضی آن شد که محمد شاه از مذهب سلطنت اعتزال کند ودرین جستجوی جرأت لمؤلفه رضینا فیه بالقدر المتاح کرد ومقالید حل وعقد وزیف ونقد ورتق مهمات ودفع معضلات واستخلاص وضبط متوجهات وتوخی مطالب ارباب حاجات آن مملکت بکفایت ومکانت صاحبی وسیع صدر خبیر وصدری صاحب قدر خبیر وحبری صایب فکر نحریر حاکمی حکیم مستقل ومیشوای دانای مستبد مفوض گردد چه گفته اند بیت لمؤلفه هیچ دانی که پیشوائی چیست کاردانی وکار فرمائیست بر رقعهٔ این اندیشه قرعهٔ انتخاب بنام مولانای اعظم علامهٔ علماء الایام مقتدی الائمة الاعلام فخر الملة والدین استاد المحققین ینبوع الیقین عبد الله ابن محمد البناری قدس الله نفسه وعطر بفوایح الفردوس رمسه که طراز خلعهٔ حیله وعلما واسوه وقبله بود برآمد واز بندگی آنحضرت بصنوف ارفاه واکرام ووفور سیورغامیشی والعام مخصوص گشته حکم یرلیغ جهان مطاع بحکومت او نفاذ یافت لمؤلفه کما ینفذ حکم القضاء والقدر بهفتم ماه ربیع الاول سنهٔ تسع وتسعین وستمائه خطهٔ کرمان بمقدم آن مقتدای یگانه ومکانت آن علامهٔ زمانه بر روضهٔ جنان سرفرازی کرد وزمین آن بقعه در رفعت شان باسمان دم انبازی زد وچون حکم یرلیغ بشنوانید باستصلاح احوال واستخلاص اموال وتلافی امور وجبر هر مکسور ونظم متبددات وتبدید مواد مشوشات چنانچه مخترع ضمیر روشن ومفترع خاطر خطیر ومرتجل ذهن لطیف ومتعارف از مخایل ذات شریف او بود قیام نمود مستاکلان را دندان طمع کنده شد ورشتهٔ امل بغی وعناد دیگر مانند شاهزادگان ومتصدیان اشغال که بر سلب ونهب دردن وگرفتن چون جوارح برقرار تقوم معتاد بودند منقار کوفته شدند ومحمود شاه برادر سلطان محمد شاه سپه سیوکشاه وملوک وخواجگان فخر الملک محمود وقوام الدین ونصیر الدین حسن با طایفهٔ ترکمانان کوی جعفرانی راحت سخلت وخبث دخلت وجبس مکیدت وسوء عقیدت باعث شد تا سلسلهٔ مواضعه باهم پیوستند وحبایل مداجات در یکدیگر بستند وبر اندیشهٔ اظهار عصیان وتمرد از ربقهٔ فرمان پادشاه جهان واستظهار بحصول عدت وعتاد واعتضاد باعداد واعوان وساختگی بی تعداد وخیال تحصن بقلعهٔ کیوان رفعت کردون

منعت

منعت رصین بنای وسیع فناء اجماع واتفاق کردند شعر وَمَا يُغْنِي الحُصُونُ عَلَى الصُّعُودِ اِذَا مَالَ الجُدُودُ عَنِ المُتَوَقَّى یکی
که بار بار هوس مجارات بندد شاید که اول بقهقهه برخود خندد و آهو که با شیر ژیان دم مصارعت زند باید که شکستگی خود را بدرستی تصور
کند و صعوه که با عنقا که محلّ منافرتست اگر منافرت جوید جز وقاحت صرف و سفاهت محض حاصل نباشد شعر تُسَاوِرُ فَحْلَ الفَحْلِ
اَوْ لَبَثَ غَابَةٍ سِفَاهًا وَلَسْنَ لَنَاقَةِ الفَحْلِ چون روزگار تاج و تاج آفتاب از فرق افق بنهاد و بشعار عباسیان طیلسان ظلمت برافکند
محمودشاه بالشکری فتاک ناجنس و فوجی مردهٔ شیاطین الانس ایره وار پیرامن مسکن آن قطب محور فضل و مرکز دوایر علوم فرو گرفتند
و از در و بام آواز گیر و دار برآمد بعد ما که اگر خدم و حشم را مکسور و ماسور کردند و نهیدند ولی با کیمیا تقدیم نمود و او را گرفته باد و پسر افضل الدین
و خسرو بیرون بردند و دست تاراج باسباب و دوات و انواع متاع از نفیس تا خسیس دراز کردانیدند و نفایس کتب و اعلاق زواهر
و قماطر و فاتر بیت خطّ آن چون زلف خوبان دلربای نقط آن از خال جانان یادگار که مقاطر کلک وصّافان بلیغ و نتایج
خاطر مغلقان سخن از شرح نفاست و براعت و توشیح و تصحیح و تلویح و تصریح آن متقاصر بود در دست ادوان و ارذال پایمال گشت شعر
فَوَا اَسَفًا عَلَى زَهْرِ اللآلِي وَوَا لَهَفًا عَلَى الدُّرِّ الثَّمِينِ مولانا سعید و پسر از اربعاء پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر من السنة
المذکوره شهید کردند و خون ایشان که حشاشهٔ ذات کرم و معالی و صبابهٔ عنصر فضل و معانی و کلغونهٔ رخسار مفاخر و نمونهٔ آثار مآثر بود مصبوغ
کَفَیْضِ دُمُوعِ الصَّبِّ عَنْ شَوقِ بر خاک بی باکی ریختند و از نایرهٔ دیدهٔ فضل قطرات حسرات جاری و زبان زمان بدین نوحه مجاری

سابقه

دریغ آن کشاف معالم تنزیل و حلّال معاقد تحصیل و نقّاد صحاح اعتقاد و وقّاد مصباح اقتصاد و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مفتاح
مغالق هموم شفاء سقیم اشارات و نتایج بخش عقیم عبارات مصرع نه یکی بار که هر لحظه دو صد بار دریغ وَقَالُوا اِمَامٌ قَضَى نَحْبَهُ
وَصَیْحَةُ مَنْ قَدْ نَعَاهُ عَلَتْ فَقُلْتُ وَمَا وَاحِدٌ قَدْ مَضَى وَلٰكِنَّهُ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ در حق افضل الدین که در مطلع ایام جوانی و ربیع روزگار
زندگانی حافظ حقایق غوامض حکمیات و حاوی دقایق عویصات تفسیر و حدیث و ادبیات شده بود این دو بیتی در این حالت گفته آمد رباعی
با چرخ کر گشت بخون اشک جل احرار بذل فکند و اشرار بدل گفتم زجوانان جهان فضل کیست فریاد برآورد که افضل افضل
چون اوالت حشمت و ازالت حرمت و اضاعت طاعت از محمودشاه و ضلال قوم او صادر شد بالضروره بر کلمهٔ عصیان
اصرار نمود بلکه کفران استظهار افزود و خزانهٔ موجود را در تصرف گرفت و شعار دعوت سلطنت آشکارا کردانید و در اینحال اتفاق
این دو بیتی اگرچه عتاب بحر استقصا بود در شیوهٔ تضمین این دو بیت ثبت افتاد رباعی تا چند شوم اسیر هر ناکس دون چون
کار جهان منیت ز تقدیر برون کردیم تهوری و دشمن کشتیم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون حاصل کار محمودشاه بترتیب لشکر و
اعزاز انصار و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تامیل طبقات اشارت راند و متوجهات و ارتفاعات را در مصالح مصاف
رسانید و متمولان و تجار شهری و غریب را به پنجهٔ اغتصاب در شکنجهٔ عذاب منقلع اساس کردند و در معرض عارضهٔ این وحشت اعراض
و عروض مسلمانان هبا و هدر شد از قضا و قدر وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنَ اللَّئِیمِ اِذَا قَدَرَ آوازهٔ اینحالت سریع الحالت شآمت ندیم سامعان
قرین طلوم تیغ مذموم مرتخ که از امثال او مطموع نبود چون بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعهٔ باقعهٔ پدر یگانه و برادر

بی بدل در گرداب گلاب افتاده میگفت **بیت** دیده خون افشان و جان آتش فشان از غمت والحق از انصاف خواهی خالی نیست آن اما وقت اعتذار بوده اظهار آثار از خار ساداق بیک را بر معالجهٔ داء عضال و دفع شر داعی ضلال و جرأة تهور و تورط کرمانیان و تبلد و تخبط ایشان تحریص کرد شهامت نفس و حمیت طبیعت او رخصت تثبت و توانی نداد و زود با لشکر جرار مغول و ترکمان و اکراد شول شعر متنجر بظبی الصوارم مبرق تحت الغبار و بالصواهل مرعد علم نهضت برافراخت و کوس رحیل بنواخت تا ماده مکر و فساد و صاد رغدر و عناد و ناجم شر و استبداد محمودشاه را بزاخم تیغ دو روی و گرز یک زخم جواب دهد و چون رایت فتح سرایت ظفر هدایت نصرت انجام و رکاب فلک سای زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام درین سال بصوب مصر و شام نهضت و رکضت فرموده بود خواست که پیشتر از آنکه عرق عصیان او بدیگر اطراف نشیمان راه یابد و در هر سری پنداری پیدا شود و در هر سینه مادهٔ کینه رسوخ گیرد به آب تیغ آتش فتنه را فرونشاند و بباد حملهٔ شعر آساد موت محذرات ما لها الا الصوارم و القنا آجام گرد از دیار مخالفان دولت برآورد در ماه جمادی الاول از سال مذکور روان شد و بجانب ممالک مسرعا ازال الفلق کما ینغ طیر من شبابیک صاید ارسال کرده استحثاث حرکت و استعجال اخبار را مبالغه واجب دانست و بر توقف و تخلف و اغفال و اهمال تحذیر و انذار کرده و در مدتی اندک امرای چیچور غوتای و خرمنجی شحنهٔ صفاهان با لشکرهای عراق و تیمور بوقا که در حدود کرمان جوار لشکر او خانیان یورت داشت و اتابک اعظم نصرة الدین پیر احمد با لشکر لرستان و امرای چشم شیراز با اقوام خود بخدمت پیوستند چنانکه یک تومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و بدار شهر کرمان مضارب خیام و مراکز اعلام ساخت و بطیع اوامر و نواهی که میفرموده شد ساداق بیک نخست در صحبت ثقات سفرا و کفات کبرا نصایح مقبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمودشاه و اتباع او را از ارتکاب صهوات سهو و نسیان و اجتناب از جنبات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تسخیف فراوان داد و بسبب انگشت کفایت سرپوش پندار و نقاب اغترار از پیش وخامت عواقب انکار و روی نکایت عواید اصرار برداشت و پیغام کرد که هرچند مرتکب گناه کبیر و جسارت عظیم شده چنانکه دست تمرد و تبلد افعال ناستوده و اقفال استمالت بر در قبول عذر و اقالت زده و در اقتراف این خیانت و جنایت و خباثت و خباثت نفس خودپرست و لوث اعجاب دور از حساب او طهارت زمزم و غزارت قلزم و مد تیار عمان و موج زخار محیط ازالت نپذیرد تا **بیت** بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه بعد از وقوع واقعه چاره نیست جز بقدم انابت در پیشگاه عبودیت ایستادن و بزبان ضراعت ذنوبی و ان جلت فعفوک اعظم خواندن و پوزش نمودن و وساوس دیو مردمان ابلیس تلبیس را که نظر ایشان از اغوا و اغرا و ترکیک و تشکیک او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است از مولدات فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل بی طایل دانند و بیش ازین در طی بساط غدر و نشر کمین نکوشیدن و قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین و اگر چنانکه هنوز شاهراه مصلحت دانی بر وی مشتبه است و دیدهٔ بصیرت از خواب ارتیاب نامتنبه بقاعده در خاتمت کار نظری نخواهد کرد و در روایع مراتع این قصبه را که خاندان اسلاف وست مواقع بلاقع گردانیده و سکان آن را بی باوره گناهی عرضه

خطیر نحه

عواصر قهر لشکر منصور ساخت یقین داندکه تسخیر هزار بنده که برای وراه و جای وجاه و خدم وحشم برتر از محمود شاه باشند بر دست اجتها دکمتر بنده از بندگان دولت أَذَلَّ اللّهُ مُوالِیهَا وَأَذَلَّ مُنَاوِیهَا هیچ تعذری ندارد و چون ناحیت کرمان صد شهر فسیح ارجا حصین اَجزا آوُرْ نهبت حرم حرمت اگر سُغبه صدمه فوجی لشکر موج هیبت سیل صولت کَثَّرَهُمُ اللّهُ وَنَصَرَهُمْ شود مصرع درکله گوشه این ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان تلجلج تجمجم آغاز نهاد و علی العهود سر بدیوار شقاوت باز جواب فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال و قمع ما سعی می پیوست واذلال و اهانت ابن جانب را مبالغت مینمود و دوست و دشمن زبان وقیعت دراز گردانیده اند و مرد و زن بر تحمل این ضیم و استخفافات و اغضا بر قلت مبالات وکثرت معادات طعنه زن شده اند و نیز قضا قاید زمام این ناقه و جمل بود و قدر رایه ساقه جدل وَسَوَاءٌ فِیهِ ثَبَاتُ الثَّوْرِ وَانْقِلَابُ الْحَمَلِ رفت انچه رفت و بود انچه خواست بود بیت کنون بودنی انچه بایست بود ندارد غم و درد و اندیشه سود ومن بنده در موقف عبودیت ایستاده ام و سر باوامر قدر نفاذ نهاده اما از حذبات عذاب و عقبات عقاب پادشاه هراسانم مصرع وَمَنْ لَهُ بِمَخْلَصٍ عَنْ سَطْوَةِ اللَّیْثِ هَائِجًا اگر بر جان امن باشم و بعفو مستظهر گردم بصوب خدمت شتابم و سر از چنبر مطاوعت نتابم اما اگر قضیه بر خلاف باشد بیت بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان و رای جهانبان بود هر آئینه تا رمقی در تن باقی بود و کوشش را باقی نخواهیم کرد و طرف نام و ننگ را مهمل نگذاشت چه ذبایح نیز در وقت ذبح و کبح عاجزانه دست و پائی میزنند و مرغ لبسمل از حدت تیغ و دوستی جان تحتی دویدن میگیرد و ساواق بیک دانست که اطفاء بلبال حمی حماقت او را نفوح از نفیح شمشیر آبدار می باید انگیخت و مالیخولیای دماغ خیلای تخیل او را الطریق نافع تر از تیغ خضرا نما و تیر سودائی مزاج وگرز صفرا اثر نخواهد بود و جوه لشکر را بساختن اسباب رزم اشارت کرد صباحی که تیغ آتش وش خورشید بر روی سپر آبگون گردون نهادند و دیده غمزه زن ستاره بر مناظر تند او بر از نقاب ارتقاب مناظره آغاز کرد فریقین بسیج محاربت و عزم مناصبت کردند غریو کوس چون آوای صور خاکیان را صورحرکت سیماب داد بیت دم نای رویین تو چون برآید بداندیش را بر نیاید یکی دم ساواق بیک لشکر سوار و پیاده را بی تعبیه تعبیه فرمود و صفوف منازلت را در توره سلاح فسویه کرد و خود در قلب ثابت شد وَکَانَ ثَبَاتُهُ لِلْقَلْبِ قَلْبًا وَهَیْبَتُهُ جَنَاحًا لِلْجَنَاحِ و میامن و میاسر را بچوپوغتای و خرمیجی و بوقا تیمور و طغای دو کبار ارباب سیوف صفایح و رماح شوارع و زر اکتیبات کاسر مشحون کردند و چون شحنه را در پای پیل خواست انداخت باول که رخ در رخ حریف مبارات آورد شطرنج آسا صف پیادگان را پیش داشت و فرمود تا سواران جنگی در درعهای آئینه صقالت شمر ملاست سحاب پیکر با تیغهای سراب در خشش برق لمعان آفتاب اضاءت و نیزهای سماک صورت شهاب صفت تنین سیرت بر مراکب رعد شیهه باد شیمه اسیر سرعت شعر وَاَزْرَقُ مَسْنُونٌ وَاَسْمَرُ ذَاعِفٌ وَاَبْیَضُ مَصْقُولٌ وَاَجْرَدُ صَاهِلٌ روان شدند و مقابل شهر صف آراست شعر خَلَابِلُ کَلَابِلِ دَامِسٍ وَصَفَائِحُ لَاحَتْ کَصُبْحِ اللَّیْلَةِ اللَّیْلَاءِ از اندرون شهر محمود شاه نیز با مشاهیر کماة تشهیر و لاوری را در دستها دشنها و در سرها سپرها و در سینه ها از کدورت عصیان شحنها و دلهای پر نقطه و نشان خذلان چون شینها لَوْ لَقِیتَهُمْ وَهُمْ اُولٰئِکَ اَوْصَافُهُمْ لَتَجَنَّبْتَهُمْ با الویه و اعلام بیرون آمدند و پایان سور و فصیل علی الجمله والتفصیل بنیاد و با نواع سلاح و آلات قراع و کفاح دست یازید محمود شاه جوانی معتدل

بنیت خوب صورت عرعر قامت بود و پیرایهٔ وصف خاقانی راست یا مد الا بر قد آن بالا بیت زلف تو شیطان ملایک فریب روی تو سلطان ممالک ستان و مع هذا امتادب با داب فروسیت و متوشح با سباب میدان داری در حلبهٔ رهان بگزار دستان حلقهٔ هلال از جبین چرخ برین ربودی و در حوزهٔ سباق بنوک پیکان در شب تیره موی شکافی کمانش چون چرخ فلک و تکمش هیچ پهلوان نشده و تیر سپهر دهان چون سوفار بدین خطاب کشاده مصرع این کمان زهم تو و بازوی تو در مقدمهٔ باشکر عنان مطارده و محاربه سبک کردانید و حاتهٔ شهر و حشر یان بر بالای حصار نوای نفیر و جوش و خروش بگوش فلک ازرق پوش میرسانیدند راه گیرا گیر کشاده شد و اسباب گیر و فر آماده تیر دهان کشاده و در علوای این معرکه بیت معری شعر فَذَا الارضُ فَهِيَ غَبرَاءُ صَارِبٌ مِن دَمِ الطَّعنِ وَرْدَةٌ كَالدِّهَانِ میخواند بیت درخشیدن تیغ الماسکون شده لعل و آبار داده بخون بگرداندن سپر و آبری پر آب که شنگرف بیزد بر و آفتاب تراکم رزون غبار کار زار عطفی فیلی بر دامن فلک نیلی بست و از تساجم درو قطار تیغهای نیلوفر کردار ارغوان نثار عرصهٔ زمین گلگون و لاله رخسار در نظر آمد از نهیب صلیل تیغ بر جماجم و حماحم تازی نژادان در ورطهٔ ملاحم ساکنان طارم علوی را گوش کر شد بهرام بدرام که جلاد قهر و خونخوارهٔ سپهر پنجم است در رقت بر احوال کشتگان اشک از دیده چون خون از تیغ روان کرد شعر وَقَد كَسَرَت أَبنَاؤُهَا أَقرَنتَهُم وَاللَّمُونُ فِي وَجهِ الكُمَيِّ هَزِيزُ لشکر محمود شاهی تخصیصاً جمع تراکمه آنروز مردانگیها نمود و صفدر یها کرده بهر تیر گشادی کساد دی در بازار معرکه انداخت و در لمحه بحملهٔ جملهٔ اعباء حرب را بر اعیا محمول ساخت و جنگ کرمانی در مواقف اقدام و موافقت اقدام و مواقیت اقتحام حملات متهورانه و تهافت متحیرانه کالفراش علی النار می‌نمودند و چون چاشنی صولات ساداتی می‌چشیدند و سرکوبی از دست بد پردلان بهمال و مساعیر ابطال و جوالان عرصهٔ اقتتال می‌یافت زحوف صفوف ایشان مانند تراکم صناب که با شعهٔ خورشید متلاشی اجزا شود انکشاف میگرفت و باذیال سور حصار ملتجی میشدند و استتار بستور جدران حوائل و احتجاب بمکامن و مضایق متداخل مینمودند و از پس پردهٔ مخالف در عوض ایقاع راه قراع میزدند و همچنان سورت احتدام و شدت اضطرام باقی بود تا صاحب نگین مملکت سپهر یعنی مهر گیتی فروز ولایت نیمروز را بسواد حبش اسیتبدال کرد و وضع الحرب اوزارها هر دو لشکر دامن از مبارزت و مشاجرت درچیدند و پای مراجعت از حوزهٔ مقارعت برداشت روز دیگر بازبوقتی که قلم تقدیر بغالیهٔ صبح بر جبین روزگار معنی شعر الصُّبحُ يَرمُو عَن جُفُونِ مُحمَرِّ وَاللَّيلُ يَرفَعُ عَن ذُبُولِ مُستَمِرّ رقم زد بیت سپه یک بدیگر برآویختند چو رود روان خون همی ریختند بر یکنونه روزها و ماهها چون بر صلایهٔ نیشم رنگ فلک صبح غالیه سای ترکیب مثلث را زعفران خورشید سائیدن گرفتی تا وقتی که طلایهٔ شام گرد لشکرگاه آفاق در آمدی محاصره و مکابره از اندرون و بیرون برقرار بودی و مراکضت و مناهضت و مشاحنت و مخاشنت روز افزون شعر حَيشًا الدُّجَى النَقعُ وَالبِيضُ الصَّوارِمُ وَالاَسَدُ الفَوارِسُ وَالخِطِيَّةُ الأُجُمُ لشکر ساداتی هراوف و خروحرب ایشان را هزیم و کلیم و حسیر و کسیر میراندند و بر مضاربت دایم مصابرت مینمود و از طرفین قتل تمام میرفت علی هذه الحالات کاه بزبان استغیاس والباس و گاه بسنان وعید و باس محمود شاه را تا میلی و تکیلی کار می‌بستند باشد که بی تخریب بلدان و تعذیب قطان آن کار فیصلی پذیرد و عقدهٔ عقال مبهم از پای خیال آن مظلومان ظالم نهاد کشاده شود محمود شاه همچنان بر سر غوایت بود و بر مواعید آن که فلان ساعت بیمن شرایط و بدان نوید چون گل از غنچه و روغن از کنجه و ناقهٔ صالح از سنگ و رگ چنگ از پوست بیرون می‌آیم ذَلِكُم قَولُكُم بِأَفوَاهِكُم

سا داق روزها دست مطاولت از محاصره و پای اجتهاد از محاصره و مقام مقاتلت کشیده میداشت و آیه وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ بر میخواندند و محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست که گلشن اقبال او و خود کدام گلشن و چه اقبال هشیم است و خاتمت کار وخیم و مثل سائر است كَذَا بَغِيَ وَقَدْ حَلِمَ الْأَدِيمُ بتحصیل نفقات و سد ثلمه مداخل و مرمت احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض نکبت کرمانیان را شب بحران رسید مصرع کار از دست درمان درگذشت مواد ذخایر چون روز دولت روی در کم و کاست نهاد و صعوبت جدوبت و نایافت قوت بجائی رسید که خلایق را بجلا ابتلا ساخت و آتش بلای غلا چنان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف بمحنت جوع و قلت هجوع مفجع گشتند مردم پوشیده بروز و دزدیده بشب از هر گوشه و هر کنار بیرون می افتادند و معنی فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ صورت حال زمره نجات یافتگان و طایفه باز ماندگان میگشت و نظام سلک جمعیت انتشار می یافت مصرع كَجُمَانَةِ الْبَحْرِيِّ سُلَّ نِظَامُهَا و باطراف شمال و جنوب سَيْرَ السَّحَابِ تُزْجِيهِ رِيحُ الْجَنُوبِ آواره میشدند از مواشی آنچه داغ احتلال وَيَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا بر جبین حال داشت تا حمیر و بغال که بخاصیت لِتَرْكَبُوهَا مخصوص بودند بحسب هر بجا که ممکن بود میخریدند و بدان شدارز طبیعت و سد رمق حال و مسکه ماسکه حیات میساختند خاتونانی برزن اخشق تان ازرن بریج آمدند متمولان و اغنیا با اغبیاء فقرا بر سر سفره بی برگی هم کاسه شدند شریف با مشروف در درجه مساوات فرود آمدند و اصحاب عیش و عشرت با احزاب ذل و عسرت انس گرفتند و تمامت اخشاب و ابواب و تعریشات و تسقیفات بیوتات بر جای هیزم بسوختند بیت بسوخت آتش قهر تو جمله را تر و خشک چنین بود چو در افتد بمغز آتش ایا و زین آئین که بهشت برین بر آن رفعت بنا و سعت فنا خاندان و نواکر بود چون کلبه مسکین غریب بی نشان و طلل کشت العربی وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ عَمَّ الْقَحْطُ وَالْقَنَطُ وَشَاحَ الْمَحَلُّ وَتُرِكَ الْأَهْلُ وَالرَّحْلُ وَنَظَرَ الْقُصُورُ إِلَى الْقُصُورِ وَخَنِسَ دُرُورُ الْخَيْرِ عَنِ الدُّرِّ بقایاء برایا از رعاة تا رعایاء شهری و لشکری دل بر ترک هستی خوش کردند و رخت زندگی زیر کش شعر فَوَيْلٌ لِمَنْ يَرْضَى بِعُدْمِ فُتُوحِهِ إِلَى قُوتِ مَجَاهُ وَنُهْضَةِ زُوَّجِهِ معاهد وصال احباب و مشاهد مغازلت اتراب و صحاب شعر مَلَاعِبُ لَوْ أُعْطِيتُ مِنْ دَهْرِي الْمُنَى وَخُيِّرْتُ مَا أَهْوَى لَقُلْتُ كَرَوْامِنْهَا عرصه زلال و خراب گشت و مجالس احزاب عیش خراب شد بیت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ سُبْحَانَ اللَّهِ لَا حُكْمَ لَنَا عَلَيْكَ وَالْأَمْرُ كُلُّهُ بِيَدِكَ وَلَا مَلْجَأَ مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ کدام صاعقه آتش محنت درین دیار دلفروز بر افروخت بچه یارا صرصر نوایب حدثان و عواصف قهرمان قهر زمان نهال نشاط این حدیقه انس را از بن و بیخ بر آورد آب این خاک بهشت وش بدست کدام خاکسار ریخته شد و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که بخت بلبلان خوش نغمه این بستان چرا دم بسته شدند و غنچه غنچان نارپستان این چمن چرا چون گل سرخ رخ بخون ترشسته اند سرو قدان ارجمند در چمن حسن چرا بیش نمی چمند انجمش اجوانشا آهو چشمان را چرا چشم رسید و روی آن چو ماه حطا بظلمه آسیب دوران چون زلف قتلغیان چرا چین گرفت آن دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از نازنینی قلاده گردن شاهان

بودی اگر بابه‌جبینی حمایل خاکست و آن لبها که از لطافت گفتارش بوسه گاه کامکاران گشتی اگر بازجوئی چون دهن گل بدست قضا چاک است تنگ چشمان مازاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در دام ایام ایام بسته قید حمام شدند رباعی یارب کجا شد آنهمه اسباب خوشدلی ما را اثر نماند ز خوبان قبقلی باده نماند و خون دل آمد شرابشان ساغر شکست و دیده زاشکست ممتلی محمود شاه هنوز چون چراغ نیم مرده که هنگام انطفا اندک اشتعالی کند مصرع وَتَشتَعِلُ المِصباحُ عِندَ انطِفائها جلادت کونه از بلادت طبع طبع فرا مینمود و قاید شقاوت ازلی ساکه طلیعهٔ خذلان ابدی باشد متبع بود و در دریای تحیر اضطرار دست و پائی میزد و از هر سو تک و پوی عاجزانه میکرد و رنگ دو روی زمانه می‌آمیخت و چون شمع سرگرفته از سوز دل زبانه برمیکشید عاقبت سوگشاه که سروقتر آن عفاریت و مایهٔ فتنهٔ آن طواغیت بود از روعت بوارق سطوت و نقمت ترادف صواعق هیبت و محنت معاودت باسیر مواد عت ساداق بیک نجات خود مقتضی شمرده استیمان بحماء حمایت و استذرا بظل عنایت بندگان دولت روزافزون از عواید مکاید مصون داشت برین اندیشه از موانست محمود شاه بطرف مناقشت گرائید و مساجلت بر مجالست اختیار کرد و چون روزگار زنهارخواری آغاز نهاد و این خود عادتیست میان ابناء زمان متداول که هنگام اکه نهنگان حوادث کام بگشایند و روزگار تراجع نماید نزدیک و دور و دوست دشمن و یار اغیار و خویش بیگانه گردد شعر اذا ما السنف قد المال مالوا بودهم الیک و قالوا ان تغیر حال بحق مردم جو و حرمت مردم داری که اگر از کاتب بپرسی امروز مردم یابی خبر در ردیف قطعهٔ خاقانی نخواهی یافت قطعه یک مردی کجاست خاقانی که در دور مردمی یابی هست مرغی که وصلش بحیات دانه پرورد مردمی یابی خود جان مخنث اخس هست که در دور مردم می یابی خواست که فرصتی انتهاز کند و اسباب گریختن را ساز دهد و در باب تفریطات جانب مطاوعت بل مایل بودن بطرف عصیان در مدت مناوشت محمود شاهی بوسایل اعذار واهی توسل کند و تقریر که در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک خواهم داشت و نقد ضمیر را بسکهٔ اخلاص مسکوک باشد که صفحات هفوات او را بارقام اکرام موشح دارد و لمحات جفوات باغضا مقرون بحصول ارقیه بفعل نارسیده محمود شاه را از اندیشهٔ او آگاهی داد و ندا و را گرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت ساداق فرستاد و پیغام داد که سررشتهٔ فساد و مایهٔ عناد از اول تا آخر او بوده است ساداق بیک او را همچنان بصوب بندگی روان گردانید و در تبریز از حکم یاسا المولفه وَما فی الدَّهرِ یَبقی الهَناءُ والبابا شربت مجازات نوشید محمود شاه را طاقت طاق شد و جلادت و وقاحت او افسانهٔ اسمار آفاق نه یارای تشفع بذریعت ضراعت و نه قدرت توسل باسباب ممانعت نه مخمصهٔ سمان دو لتحولی را امید مسکه و نه در مضیق نامرادی مسکهٔ حرکتی از چرخ حرون و متحیر از سیر اختر واژون قال الله تعالی وَاتَّقُوا یَوماً لا تَجزی نَفسٌ عَن نَفسٍ شَیئاً وَلا یُقبَلُ مِنها شَفاعَةٌ وَلا یُؤخَذُ مِنها عَدلٌ وَلا هُم یُنصَرُونَ صفت حال او را چه در مصطلح سورت عصیان و چه در منطق سکرت خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود لایق‌تر ازین بیت قاین نمی بینم شعر و من کین النیم الکاف تقه حینئذ بابا المنلا ... از جاش از جاس اعادی رمقی دار و نه از غبار نشان ورقی بیش نماند اجناس انجاس کرمانی اگر همانا نه دم بل بمثابهٔ عدم گشتند و الی نارِ اللهِ الموقَدَة رخت رحلت بربستند چون در مدت ده ماه محاصرهٔ کرمان سی و پنج

مصاف از مفتتح فلق صبح تا مختتم شفق رواح و از هنگام نزول قافلهٔ اسفار تا وقت قفول ساحلهٔ نهار با آن مجاهیل مخاذیل اتفاق افتاد و هنوز در خواب غرور بودند بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تقاعد از شاهراه رشاد چون بار دوم رسید حکم یرلیغ شد تا از موصل استادان منجنیقی را که صاحب مهارت و صایب شطارت و موی شکاف و قلعه کشای بودند تعیین کردند و بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق برج هیبت جوزا کفه شهاب طناب فضاکشا و قدر نفاذ ترتیب دادند و عازم کرمان شدند پس مدت ده روز مستجلسان مجلس کارزار بفلاخن منجنیق کأنّها رؤس الشیاطین اهل کرمان را پیش سنگ انداز در صورت انذار تعلیم کردند هر سنگی کوه فرسای کلهٔ قلهٔ قلعه را بشکافتند و اجزای برج و حصار را در زلزله می آوردند و ولوله چون خروشیدن رعد در بهار در نهاد سکان می انداخت چنانچه آیهٔ کریمهٔ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ در حق ایشان وضوح پذیرفت هیبت اصطکاک مصادمت بجائی رسید که سنگ تشویر و تهویل در قلعهٔ مرتفع پوشش و قبهٔ مقرنس بی ستون گردون افکندند وَهَلُمَّ جَرًّا تا برج شاه ملک را که با برج حمل جبال مسامته می بست با قرارهٔ زمین موازی کردانیدند چون بخت خصم ناپایدار و دستگیر بنیاد حصار سنین با همه سربلندی بفروتنی گردن نهاد بیت عقلم چو صراحی ارچه گردنکش بود حالی که پیاله دید گردن بنهاد فصیل با انفصال پیوست و آن جدار انحدار یافت و آن سور محکم بنیاد سمت انکسار گرفت محمود شاه و افراد اشیاع او کشف صورت از هول مکاشفه سر در خود کشیدند و قنافذ شبه دست و پای گم کردند و شاه او نیک ثبات قدم نمود و لشکر را تحضیض کرد تا از جوانب حمله بردند و در شهر [illegible] روز دوشنبه دوم صفر سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه محمود شاه و امراء ترکمه و خواجگان را که کفاة ملک و دستوران عهد بودند مغلول و مشکول در شعار عار و لباس بأس در رداء ردی و خلعت خلع بقا بیرون آوردند فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ و معلوم کردند که انجمن چندان بر نخاو و ثمالها همین نتیجه داد که دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا و صحت حدیث نبوی که لحوم العلماء مسمومة جهانیان را چون چشمهٔ نور زای خورشید روشن شد بوقتی که محمود شاه در دایرهٔ السوء افعال خود اسیر آمد صاحب معظم جلال الدین شاه این دو بیتی که جواب رباب حسب حال مینمود در جواب گفته او در ذا علیه انشا کرد رباعی ای ناکس دون برافکن ای سفلهٔ دون وی عقل تو در دست هوا گشته زبون کردی تو تهوری و دشمن گشتی دیدی فلک از پرده چه آورد برون از غرایب حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم در این روز یرلیغ و دران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را هم آنجا بقصاص مولانای سعید بیاسا رسانند و روی زمین را از خبث افعال ذمیمه و قبح اعمال لئیمهٔ ایشان طهارت دهند ساوق بیک اشاره فرمود تا دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت اولجای ملک و قرا ارسلان ملک و اغروش ملک و خواجه محمود و قوام الملک و بهرام شاه و ارتاری و طغای تکین و قتلغ شاه و کاکاک یکی را از عقب دیگری حجاب مصرع یاران همه رفتند و ترا منتظرند میرسانیدند و بیست و شش تن دیگر را تتمهٔ سی و هشت عنقریب آیهٔ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا میشوانیدند و نزدیک نخستین خلایق بمنازل میت و بشت میرسید بیت از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان کرشیهٔ منقار و از زنج زاغ ساختند وَكَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالظَّالِمِينَ بیت بازی گری ماند این چرخ مست که بازی برارد بهفتاد دست زمانی دهد تخت و گنج و کلاه

زمانی غم و خاری ببند و چاه پس خط امان در شهر و اعمال فرمود رسانیدن تا هر کس بمصلحت خویش و حرفت معتاد مشغول گردند و بعمارت و استعمار منازل قیام نمایند و قطعاً نگذاشت که لشکر جراحت ده ماهه کرمانیان که هنوز نامندمل بود بغارت و تاراج نمک تازه نهند چون مصالح ضبط ملک و تأمین رعیت تمشیت یافت امرا و لشکریان اطراف را اجازت انصراف داد و خود با لشکر فارس بر عزم دار الملک شیراز روان شد شعر وَالْوِیَةُ النَّصْرِ الْمُبِینِ خَوَافِقُ تَلُوحُ بِاشْتَاتِ الْعِدیٰ وَتَطِیرُ اخبار این فتح عالی منار لایح آثار ظاهر مناقب باهر مفاخر که بعد قضاء الله والقدر المبین بمساعی اکید و اجتهادات بلیغ و زخم تیغ و شمشیر ساداتی از پرده چهره نمود شعر فَسَارَتْ مَسِیرَ الشَّمْسِ فِی کُلِّ بَلْدَةٍ وَهَبَّتْ هُبُوبَ الرِّیحِ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بمقامات مشهور و اجتهادات مشکور در بندگی حضرت کیوان مکان و دوران امکان شهنشاه جهان محل برتری از اکفا و اقران یافت و بسیورغامیشی فراوان مشرف گشت و بتجدید حکومت ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لرستان و کوچک و کرمان یرلیغ و پایزه و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد و حکم شد تا پیلان خاتون که خاتون شاهزاده بستمور بود بر مقتضای الطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ در قید ازدواج او آمد پس سلطان مظفرالدین شاه چون از نسبت زلت محض و جفوت صریح برادر مبرا بود از حکم یرلیغ چون زلف یار نامرد مملکت پریشانی شد و در شهور سنه سبعمائه بمقر سلطنت پیوست و سد ثلمه ملک و اجتماع دور ماندگان و استعمار عاطلات رباع ربعها فرمود و باندک مدت نوع آسایش و ارتیاشی بحال سکان و مساکن راه یافت و بیشتر عمارات امنیه و الکّه بقرار اصل باز رفت مصرع وین چرخ بدین قیاس دوران میکرد تا ششم جمادی الاولی من سنه اثنین و سبعمائه سلطان محمدشاه سال عمرش تا سی نرسیده و مایره امید او از حسرات ملک و جوانی انطفا نیافته بحکم اجل موعود که آبشخور زیست همه را مورود است سکه ملک موروث بگذاشت و بجایی و جانبی سفر کرد که بازگشت ممکن نبود شعر سَکَنَ الدُّنْیَا اُنَاسٌ قَبْلَنَا رَحَلُوا عَنْهَا وَخَلَّوْهَا لَنَا وَنَزَلْنَاهَا کَمَا قَدْ نَزَلُوا وَنُخَلِّیهَا لِقَوْمٍ بَعْدَنَا آوازه حالت او بوقت مقام حله بار دو رسید ارکان حضرت شاهزاده تصور کردند که برادرش حسن شاه قایم مقام باشد خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکماه از عقب برادر راه آخرت پیموده بود در صدد و صیته اشاعت یافت مصرع فَکُلُّ امْرِءٍ یَوْماً مَدَاهُ اِلَی الرَّدیٰ بیت جهان را چنین است آیین و داد که جز مرگ را کس ز مادر نزاد ازین در در آید بدان بگذرد زمانه بر او دم همی بشمرد حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه کسی نیست که مستعد معانقت امر سلطنت باشد او را بسلطانی تعیین کنند بشارت این دولت نابیوسان که بقلم تخیل بر نیک نقش آن بر لوح نقش خانه وهم او مرتسم نبود بی تحمل منت غیر و آلت استمداد انصار شاه جهان بانید و سجده شکر الطاف سبحانی عریضه دعای دولت ایلخانی تقدیم کرد که بی انتظاری سنگ امید یاقوت احمر شد و از زیر سحب عین ابر برگشت آری لطف لم یزلی باد صبای که بجادیح انوار شعشعه ولوامع شرر رحمت اوست و مصابیح اضواء المعه بارقه حکم حکمت او چنین زهاب فضال بمذاق تشنه دلان نفحات بسی چکانیده و بسیار شب منتظر نشینان صبح امانی را باشعه نور سرور منور گردانیده لمؤلفه اگر چند باشد شب دیر پای برو تیرگی هم نماند بجای شود روز چون چشمه رخشان شود زمین چون نگین بدخشان شود والله تعالی خَالِقُ الْاَشْیَاءِ وَوَلِیُّ الْاِعَادَةِ وَالْاِنْشَاءِ شاه جهان لمؤلفه کَوَادِی الطُّوی فِی الطَّیَرَانِ بصوب حضرت شتافت و در مقام

شرف تکشمشی یافت و بجایزه و یرلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین و سبعمائه در جلالت و احتشام و کوکبه و زینتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت و در ماه شوال این سال خرم طبع و فرخ فال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان از قدوم او را و رود و فور راحات و فتح ابواب اسباب تمکنات شمردند و شهر و برزن را چون چهرهٔ خوبان برآراست رامشگران نشید و غنا و شعرای عصر تهانی بنا آغاز کشادند و صحن بارگاه به نثار زر و سیم نمودار کسوت خانهٔ چمن خزان و دار الضرب انجمن بهار گشت و صغیر و کبیر بدین بیت تمثّل نمودند **بیت** شکر حق راست که از فرّخ قدومت امروز کس پراکنده نماندست بجز زرّ نثار و چون از لهو و عشرت و سور و سرور بتمشیت امور سلطنت پرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت **بیت** در مملکت خویش در داد و دهش بر خستهٔ قهر مرهم لطف نهاد و امروز بکام مهر و عمر بسر تا باز فلک چه کرد و خواهد بنیاد و الحمد لولیّه و الصلوة علی نبیّه محمّد و آله اجمعین الطاهرین **وضع قانون ممالک فارس ما انفکّت میمونة الطرایق مأمونة الطروق** بسم الله تیمّناً بذکره و الحمد لله تکلّما بشکره و الصلوة علی النبیّ محمّد مناجی مرّة بشرا بلطفه و مرّة نذیرا بانجاده و قهره چون بحکم یرلیغ دوران فرمان قدر جولان سپهر امکان خراج ممالک خانی غازانی مقرّر و مبرم و اساس قوانین مستحکم میفرمودند چنانکه ذکر جمیل حال صورت آن باجمال در مقدّمه شرح داده آمد از مبدأ سنه احدی خانی مطابق معامله سنه اثنین و تسعین و ستمائة الهجریّه قانون مملکت شیراز شعر صُقْعٌ اذا خَطَرَت بالقلب مُبْتَنَهُ عنه تناطَعَ عند الملتقی اذُنٌ مقنّن گشت و بر وفق یرلیغ قدر نفاذ و تعیین دستور مملکت از مخترعات ضمیر انور و نتایج رای و رویّت ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق و الدین عزّ نصره که مرآت محض رأفت عالمیان و کفیل دولت جاودان و مجرّ از شمول لطف و احسان و مشعر بانواع ابداع عدل و امتنان بود از دیوان قانون نیز امثله مشروح مطوّل و مکتوبات مشروط مفصّل دادند محتوی بر آنکه بیرون فرع که عبارت از آن عشر بیست درو جه مواجب و مرسوم عمله و کتبه و حق السعی محصّلان و دیگر مؤنات و عوارضات تأسیس پذیرفته هیچ زاید را وجه و ملمّات قسمات و انواع تحکّمات و تهکّمات قلیلا و کثیرا تأمیلا و تخدیرا خطاب نکنند و شجنه که سحنه دیباچهٔ آمال بدان مصفّر میکرد و شحنه سویداء دل از آن حاصل میشود اصلا نفرستند و جنایت که جنایب حلیه ظلم است از هیچ مجرم و جانی نستانند بل بحسب اقتراف جرایم و آثام ایماءٍ یکتسبون تنزیح باحتساب بر خوانند و اندیشهٔ تسعیر بارعایا مستلزم درکات سعیر دانند و وجوه العین معیّن را بقسط مقرّر و غلّات بجنس بهنگام ارتفاع و ایناع استخراج کنند و تصوّر تقدمه و استسلاف مقدّمه وبال دنیا و نکال عقبی شمرند و اگر توفیری ظاهر شود صاحب خراج را مسلّم و موفّر باشد و از دیوان قلم تعرّض و تعرّف کوتاه کردانند و سبک تعویق و تحیق در راه ادای آن بعوض آفات سماوی و ارضی بنظر مبصران متدیّن زروع ملوف را باز دیده همّت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند و علی التناسل و التوالد بطناً بعد بطنٍ این رسوم باستمرار مرسوم و این احکام باحکام مقرون شناسند بحیث لا یوهن کرور الملوین قواها و لا یقطع انقلاب الامور لُحمتها و سداها بل یتصرّفون فیها تصرّف الملّاک فی املاک ایمانهم و یرتعون ترفّه القلوب فی ساحة الصدور رغداً و طایهم تنام عنهم عیون نوازل الاحداث فی الاطوار و تنسدّ علیهم

طرف عوارض المؤن فی کرور الاعصار و یستریح الممالک من زوائد مطالبات الدیوان و یقول الناس علی تعاقب الانفاس الیوم اساس التعدی و آخر شرطها ما آیه فمن بدّله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدّلونه عنوان نامهٔ انذار و برهان حجت تهدید و تاریخ صحیفهٔ توبیخ ساخته و ذکر رفته که در لعنت و سخط آفریدگار و ظهرت آیات سلطانه و بدت بینات برها و عتاب و بازخواست پادشاه روی زمین خلد الله ملکه باشد هر کس که مناقضهٔ این احکام و معارضهٔ این فصول نماید و نوایب تغییر و تکدیر بشرطی از این شروط راه دهد تا ریاض دولت روزافزون بسحاب فیضان این جهاندار انضر ماند و دیدهٔ طالع سلطنت مطالعهٔ صورت نصرة قرّ ان ذلک لهو الفضل الکبیر کافهٔ برایا در مقام نعیم مقیم بنسیم روایح نصفت عمیم معطّر دماغ شوند و اکناف رواق آفاق بلمعهٔ خورشید معدلت منوّر چراغ کردد آیه ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و الحالة هذه اما بواسطهٔ دود عنبر راسخ نهاد دود باعثهٔ راسی اداة تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاد اول اصحاب قانون که مأمور این امر خطیر شدند بر خلاف سخن افلاطون که یحتاج هذا العمل الی رجل فی طباعه بغضة الاشرار و استقصاء اصول الامور و الغلظة علی الظلمة و الرفق علی الضعفاء از پیرایهٔ حکمت و زینت عاطل بودند و نوّاب و کماشتکان تیراته لو لقد ان کان اسعفنی فی عهدی طالبه بما تحتمل من اقسام مطمعه قایل کوئی در علم سیاقت تکسیر اوراق را متعین بودند و از علم مساحت در ضرب شش و پنج ماهر تسمیهٔ مواضع را چون اسماء تسعه و تسعین تکرار میکردند اما نوشتهٔ خود را چون جذر عشره بفکرت حل نمیتوانستند کرد و در موضع معمور تخم طمع می افشاندند تا بار بر شود اما بایرات را تخم دیوان نمیراندند تا ذکر کفایت سایر کردد و در جواب سلام خاص و عام میگفتند المؤلفه که کی و چیست و در آستین کوچه دست و در معرض تقریر مذمت شعر فهیهات هیهات و هیهات لا تسوفها فان قلبی بما لدی لفی شغل بر منوال حاصل پرده سازی قانون ملک بزخمهٔ تدقیق و تدنیق قانون طمع مینواختند تا آوازهٔ شناعت بگوش زهرهٔ خنیاگر رسید و چون نظر آن طایفه از بستن خراج اخراج زر و دینار و آکندن اکیاس بود نه اتباع حکم یرلیغ مطاع و اجتماع در زمرهٔ اکیاس الناس لاجرم بسیار مواضع که شوب دیوانی داشت یا کنج توفیر تمام بود بواسطهٔ عدم فطنت و وجود طمع و رشوت یا استناد ده یازده برکشتمار قدیم یعنی حاصلات سالهای کذشته همچنان در تصرف و تشبث اصحاب سلب و غلب بماند و اینقدر را یه ندانستند که ده یازده هیچ بل اضعاف هیچ هیچ باشد و در مقابلهٔ آن ناطرف نقیض بعینه درست و راست آید بعضی مملکات موروثی ارباب بسبب غیبت اصحاب یا ضیعت ایشان از رعایت بتکلیف و تعسف خراج آن موازی مقاسمات دیوانی افتاد بیت معشوقه که در کنار می باید بست وانده که بر کنار می باید بست چون مقدّمات مستقصی که از حکم یرلیغ بمتابعت آن موصی بودند بر صفت استثنا از نقیض مقدّم عین تالی را منتج کذاشتند بوقت کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت جلت خوی خجلت و کرد و هشت بر صفحهٔ حال و دامن عرض ایشان نشست مصرع وخذلهم بدم الشوی فؤاده و بر مغرف جریمت و تقصیر معترف شدند و از روی شرع مجرد بنیز هر کاه که وکیل از شروطات موکل منحرف شد و از نهج تهدّی بهدایت او متجانف شرعا از وکالت و نیابت معزول باشد و مسطرود و قول و فعل او از حیز اعتبار مردود و علت ثانی آنکه شیراز از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده و چتر شب سلب روز

افروز خورشید آسای سلطنت هرگز بر اطراف و اقطار این دیار سایه نمی اندازد و پیوسته از انصباب معدلت و عاطفتی که جهان مشمول شامل مزایاء شمول آثار و ایام محفوف صنوف عطایای باران مقدار آنست نا محفوظ میماند و ولاة و متصرفان بر تجاوزات فرموده تجاسر بل تفاخر مینمایند و اگر بنظر انصاف بازبینند و بمصفاة اندیشهٔ صایب در وصاف آن بپالایند شبهت نماند که علت تامهٔ این مقدمات مخالفت اعیان ملک است و غمز و شایت بعضی تکیچیان و کارکنان بیت چون طرّه و زلف یار بدبیان چون زیور روی دوست غمّاز چون غمزهٔ یار سحرکاره همچون لب دوست رشوه خواره بودرلقبان بولهب خوی رعنا صفعان راعنا گوی که در تبدید مصالح همدیگر طمع بندند و از غایت محاسدت صیت مآثر را بتقلیب تقلیب فرو برند از بدتراشی چون تیغ بقطاطت قطیعت رضا دهند و مانند دوات جز در بند تسوید و تشویهٔ چهرهٔ حریف بیاض نشوند سر جملهٔ اعمال ایشان در روزنامچهٔ اعتبار تقریری حشو باشد و نقل سایر الوجوهات مزعومات از مفصل مخرج هذا یوم الفصل الذی کنتم توعدون عقدی سهوی اسداد از مادهٔ امداد مداد و چون قلم قدم ننهند و از سر خیره گوئی برنخیزند تا بدستان خود قدم بر سر قلم نکنند و صورت اساس این قاعده و اخبار تعلیه و تشیید لمؤلفه مصرع کوران جهان بدیده و کران بشنیده مصرع رأی الاعمی وقد سمع الاصم علی هذا از غایت تعکیس قواعد اقوال و تنکیس قوالب افعال یکدیگر در دیوان اعلی حضرة اعلاه الله و رفع دعایم دولتها قلم اعتبار از ایشان برداشته اند و میان امجاد القوم و اوغادهم معایرتی نمانده و فاخر و خامل و محمول و حامل بپایهٔ تساوی بازآمده و بری و مجرم و فاسق و ناسک در کفهٔ تکافی موزون شده لو تساوی الناس لهلکوا و بیکبارگی علاقهٔ تمایز و رابطهٔ تفاوت از طایفهٔ کامل ذات بارع صفات صایب فکرت صادق فطنت مبرور حالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات مغبوط سکنات تا فرقهٔ ناقص خبرت قاصر فطرت ساقط عدت منحط مکانت مزخرف فعل مستخف نیت مستضعف نیت مبتذل عرض مستذل اصل مستأصل نسل منقطع انجامیده تا حدی که اگر بالفرض قضیهٔ متضمن مصلحت ملک و مال بشرف عرض اقران یابد بملاحظهٔ انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال رقم ارتضا و سمت اصغا نمی پذیرد و قیاساً علی ما مضی بر دیگر قضایا محمول می افتد لاجرم اخیار بواسطهٔ خست مشارکت اشرار مصرع والناس من بین اخیار و اشرار دایم با هم فکر و پیوسته شکسته خاطر روز باید گذاشت و همیشه غم اندیشه و همواره بیچاره شیوه زندگانی کرد و بای نسبت شیرازی چون عین الشیخ فی تحسین بل تحت شین باند کما قلت کفی بالمرء ذنباً کونه شیرازیا و انکان فی الفضل لها الجانبی و ازنا مطلوب از اجتناء این قاعده و مطموح از تأسیس این بنیان آنکه بر خلاف احکام یرلیغ و تحری رضای مخدومان عظام عز نصرهما ولات در ولایات بویل آیات طمع بر رعایا خوانند و بی اندیشهٔ تقسمت دست انداز کرده و خود را مطعون السنهٔ السنه و عرضهٔ طعنهٔ ازمنه ساخت لمؤلفه عمال سوء ازال الله دولتهم فطالبوا بخراج بذخمته خراج اصلی کشت و محکمات و مطالبات زواید بر مثال تفاریع و تفاریق حساب بحق ناکرده حق الحساب که عین بی حسابی باشد میطلبیدند و بتقریر باطل حق التقریر با نایبهٔ آن میساخت لمؤلفه آنروز که تقریر حق میکردند تقریر این بود که باطل طلبی در مواخذت بتوفیر موهوم تقصیر میکردند اما در تدارک تقصیر معلوم از اسباب تنفرات نفرات بکوشش علاقات میرسید شحنه و محصل بحکم استیفاء طمع و عامل

تفاوت بحر

تفاریغ بحر

بر منفعت منسوب شدند وفراغ ارباب خراج اگرچه شرط ابتدائی نبود و مرفوع محصل زیاده از ده یازده باهمال نه هرچند مهلت آن نه که دم زنند بر عادت غوایت قدیم میگرفت تا فرع نیز که دست در دامن وصل اصل زده بود فصلی از زوائد گشت لمؤلفه از فرع خراج اصل عمر گشت افزون   وز هیچ کلام شد شکایت بیرون حاصل نشود نجات کلی ز خراج گر دست شغا گذشت کار قانون اعتبار قسط ناکرده و انتظار ادراک ریع ننموده خطاب تقدمه و تسعیر دیگر چون معلول از پی علت بی تراخی روان میشدند در سر خرواری غله که حکم رفته بود تا چهار من بعلت مرسوم عمله و مؤنات نقل و نقصان محار زیستاندند و غله را در حضور بیتکچی و قابض والله یقبض و یبسط باتفاق روسای مواضع ضبط کنند یا آنکه بتقدمه زر در صره بعوض غله در انبار میرفت میستدند همان مثل است بعینه که شخصی در ماه رمضان مطاوعت امر فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ الشَّهرَ فَليَصُمهُ میکرد و در اوامت سنت تَسَحَّرُوا فَاِنَّ فِی السُّحُورِ بَرَکَةً ممانعت مینمود وقتی این مبیت بر صفحه حال مسطور گشت چون کسوت مناسبت بر قامت این سیاقت لیاقتی داشته ثبت شد شعر اِذا لَم یُجِب اِلی ما اَکُونُ مُسائِلاً   فَدَیتُکَ دَع تَکلِیفَ ما لَستَ سائِلاً مع هذا کله دقه و جله آن حشرات که مبتلای حسرت هر دو گیتی باد نداز اطراف بعثرات الآف ناواجب و مفروعات و قسمات مسمی بصرایمی و موسوم بهر رسمی خارج از خراج استخراج میکردند و در شیوه حق گوئی و سویت جوئی اقلید راستی در خاک می افکند بیت غم هجران بسویت تر از این قسمت کن کین همه درد بجان من تنها نرسد بعد از آن بواسطه عدم موافقت اهالی و عرض مکاید در حق یکدیگر نادانسته تیز و ریز سخن توفیر بوقف مقام حوصله سرای عرضه داشته بود دار و دیوان حضرت مستزاد را بسبیل مقاطعه التزام نموده مقطعان نیز بحسب هوا و رای خویش انواع تکلیف و تعذیب تضعیف کردند و فنون ظنون اکاذیب تألیف و در تفتیش مظان توفیرات مصرع ده ده که چهار رفت زبید از دیها هرکجا که بقدر قدرت کوشیدند و در استکثار زرع استنماء ریع اندک مایه سعی کرده و بدان سبب توفیر ریزه روی نموده بود عین نقصان گشت و مواضع که اصلا خراج آن گران افتاده بود و از هیچ انتفاع برگران بعلت مجبور داشتن از تصرف و مهجور گذاشتن از رعایت و تحفظ نمک بر ریش بود و داغ بر داغ شعر حَمَلنا مِنَ الاَیّامِ ما لا نُطِیقُهُ کَما حَمَلَ العَظمُ الکَسِیرُ العَصائِبا در اثناء این احوال بر حسب حال یکی از ملوک عصر گفته ام بیت مال اگر خواهی رعیت استمالت بایدت ورنه گو بیدار باشیم استمالت بایدت در آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه که امیر بزرگ منکقلغ و صاحب اعظم عز الدین القوهدی شعر لَقِی هُدَی الرَّحمنِ اَفلِیدا اِلَیهِ لاَن یَفتَحَ اَبوابَ خَیراتِهِ بجهت ایاسمیشی ملک و استخراج سه ساله و اعادت نظر در مصلحت خراج بشیراز آمدند بوقت تنقیح محاسبات سنه ثلث خانی موافق سنه اربع و سبعمائه خراجی در چند ولایت که مقطعان ملتزم توفیر شده بودند مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصر آمد و چون مطالبت آن علاوه اثقال و موجب استیصال رعایا و اختلال اعمال مینمود رعایت مصلحت ملکی را تقریر باقی عمال را مجری فرمودند تا صورت آن عرضه داشتن و حکم مطلق فرمودن باز در سنه اربع خانی امیر بزرگ اتنجاق سکورچی از حکم یرلیغ باستعجال بلیغ برسید و فرمان آسمان دوران شنوانید که تا جهت ساختگی چریک منصور که ایشان نصرهم الله که بحفظ ثغور مشغول بودند بر سبیل تغور بثغور رسیده هر ده دینار خراج را دیناری بیرون از فرع مقرر بدهند و نیز شاهزادگان و خواتین و امرا خود را از این خطاب معفو تصور نکنند و تمسک باحکام و یرلیغات و مقاصات و مفاصات ننمایند و بر اقطاعیات

و احتسابیات نیز این حکم را جازم و نافذ دانستند چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطهٔ اخراجات و مصالح ایلچیان و محصّلان بر هر شش دینار دیناری و نیم و دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند و عمّال در افراد و لایات علی الانفراد و متصرّفان نواحی باستبداد و استمداد آهنگ این نوا را چون دو بیتی مستزاد برمی افزودند تا فحوی شعر جَوَاهِلُهَا اَلرُّبْعُ حَامِلُ رُبْعِهِ وَغَادَرَهُ فِی الرُّبْعِ بِالرُّبْعِ یَمْتَلِی معلوم همگنان شود و خلایق را در جواب کیف اصبحت شعر اَصْبَحْتُ مَا سُوءَ الْبَلِیَّا اَدْفَعُ اُفَاتٍ بِاُفَاتِ بر زبان سخن هرنا تمام و واشی حصر رؤس و حصاهٔ مواشی و مطالبت تمغا بر بیقیاس پیش گرفتند و ده یازده محصّلانه بارسم الخزانه و نا کشت و محصّلان در عوض مهلت که جز مالش نمیدادند رشوت و خدمت می ستدند تا مضاعف مبلغ تمغور از رعایا استخراج رفت و خسران تسعیر و تفاوت اثمان اجناس هم بران مضاف شد و در اوایل این حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک سعد الحق والدین عز نصره در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود حتماً جزماً که یک نیمه از تمغور محسوب دارند اما حکام شیراز از غایت شوربختی رعایا سین را بجیم بدل کرده محجوب داشتند و بمغرفه آب در دریا کردند و کوه را از کاه ذخیره نهاد عاقبت موازی مقدار اصل تمغور باز دادید و متعلقات آن خسارت مال خراج ثمره داد و عطلت دیار از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام هدنت و سلامت ضمنا روی نمود و تقصیر مال خزانه و شکایات ارباب احالات سالیانه دست فراهم داد **بیت** دست درهم زده غمهای دلم چون حلقه بر در صبر حرا میزنم اکنون حلقه چون روا باشد که بدینگونه ذکر رفت بستدند حکام باز بر سبیل تتمه عرضه داشتند و التماس حکم مجدد نمودند و در طلب مسامحه نیمهٔ تمغور این اخبار مغنن وَکَادَ اَنْ یَتَجَافَ عَنْ به بندگی دیوان حضرت رسیده بود برای مخدوم جهانیان که تباشیر صبح شهت و مناشیر طلب ایتست پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهند نشاند بخط اشرف رین عبارت که غیرت زادهٔ صدف مینماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تمغور که بحکم یرلیغ مقرر شده نیست ایشان از زوائد مضاعف که گرفته اند نالانند آنرا باز گردانند و در تواریخ این حالات سبب بیمبالی عمّال و خرابی اعمال و خطاب با صواب و انجلاء رعایا و اجتماع انواع بلایا این رقعه در صنعت مراعات مقابلات بر زعم کتبه که وَعَلَیْکُمْ بِالْمُقَابِلَاتِ برحسب حال یکی از عمّال ولایات نوشته آمد

رقعه فی صنعة مراعات المقابلات تا قلم مصری محتّد از زنگبار دوات بر عذار کاغذ رومی وش در عباراتی عربی عجمی صفت ترکان حبشی تحریر میکند نامهٔ اقبال بنام آن صاحب دولت معنون باد و رایت کامکاری باسناد مرتاد و معنن اگر حاصل از وجود مشرف مستوفی حفاظ و نظار رالغ بتکچی و کچیک بتکچی نواب و صاحب بلوک ولایات شیراز که از حکم یرلیغ بر رسم ولاة نصیب رفته جریده حال سیاه کردست تا در مستقبل بنوک قلم ماضی منافع و اصابات از نا واجب و قسمات و جمع موضع و خرج نا واقع و مستهلک مردود به بابت والوف بخانه و الی چون برات عامل معزول عاید و راجع باشد و غم بازخواست دیوان و اندیشهٔ تفاوت تسعیر و فاضل مرسوم از صمیم دل بیکچیان چون محصّل از درخانهٔ ایشان نقل و تحویل نماید و معنی **بیت** بعقد زلف سیرد دی هزار جان و هنوز بجو است ترا با من شکسته کسوری نزدیک محاسب منصف خرد عقدی صحیح بعقد و صورت حساب و استرفاع بر ورق عرض هیچ دیوان باز نگردد و ذکر تفحص و مقابله و سائر الوجوه و معاملهٔ مشوش مطلق نماید و سیاق حکم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ گیرد و علی المثل تقحص

ولایتی که بکثرت سعی و قلت طمع و یمن نقیبت و برکت ملابست متصرفی از میزان تاریخ سال گذشته هزار خروار غله خراجی نقصان پذیرد تاریخ کردار در پای خمول افتد و اهالی از احوال خشه لی و ظلمات بعضها فوق بعض چون نور شمع از هوای خویشتن دور گردد پس دست کتاب اول نواب شهر جور از تن منفصل با و اگر بعد از این به جمل دراز گردانند و خون شان مجری و عمر غیر محسوب و طاعات مستر و اگر یکدفعه دیگر نام خرف حساب بر ند و کتابت اعمال باب عقل شمرند یا از من ذلک امال و جهی با فی با خود تقریر کنند والسلام علی من سلم من الاشغال وسلم الی ید الفنا عنه زمام الاحوال فاقده جان نپوشد بل مفهوم هر ساده طبع باشد که انتظام عقد خراج جهان باید که تا مهر و اختران بر فلک تابند آنرا هم طویله تا بید یا بند و همچنین وقتی دست دهد که از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل رعایا توقع استدراک مناقص در میان نیاید و خود ببدیهه فکرت و قلبة الاجلان خواطر روشن است که اینکار در سه قسم منحصر تواند بود یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی با مبلغی که از دیوان معین کرده اند مقابل افتد و ضیعت عمر صاحب خراج محقق شده چه ملابست شغلی میکند که لایزال منتج فایده نیست و اگر قسم نقصانست و بشکست روزکار خود مصرع میلی زکمال سوی نقصان دارد زادنی الطنبور نغمة اضاعت عمر و مال مقارن افتاده و خود و اعقاب را تخیل هی و زادی سنی باقی گذاشت و با اگر خطر نفس و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود با انفعال اساس خراج منثلم و عقود احوال منفصم گردد چه این شخص یا متمول نیست که خسارت را از مال خاصه گذارد یا فقیر که از عهده التزام خراج متفصی نتواند شد و علی کلتا الحالتین بجائی انجامد که از ادا عاجز آید و بزبان حال سراید مصرع من از خراج چه ترسم که خود خراب شدم نگفته اند و مان علی الخراب خراج آمدیم با قسم سوم که توفیر و غبطت در آن باشد لامحاله محترز مزاولت هر کاری آدمی را در اتصور جلب فایده و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بود ی افعال انسان عبث افتادی و نظام سلسله مصالح بانقطاع پیوستی و کسی که ملتزم خراج میشود اگر هم در بدایت تصور کند که بفرض نقصان معاقب شد و بتقدیر توفیر مطالب چگونه پیرامن آن معامله گردد و پس استقرار و استمرار کار خراج که امری ابدیست و بر تقدیر تدبیر و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح انظار پادشاه جهان و مطرح انوار آرای وزرای کامران اوست وقتی بر صحیفه جریده امکان مطالعه رود که راه کم و بیش بسته شود و تصور سود و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که سخن امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده نصب العین ضمایر باشد قال علیه السلام تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم واعلم ان الناس کلهم عیال للخراج و اهله ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فانه لا یدرک الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم امره والتزام علقه خراج چون صورت الخراج خراج دواوه دارد کاری بزرگ و بازاری تیز و دربائی ژرف بل عقله عقال عقول بنیادی و دلیل دلال عروس دعوی و خال خد خلال معنی آنست که آفات ایام و حدثان روزکار را نهایت نیست و استعداد شیب هر کاری و مناسبت مزاولت هر امری در هر نفسی مرکوزنه و در عهد خلفا چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا تضاعیف عهود عباسیان بتقلبات ایام و تقلبات اعوام و تمادی ولاة از شریطه خراج و تعدی ظلمه در مطالبت و استخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر میشد و امارات

اختلال معاینه می‌افتاد و اهل و بقعت و بنائت مواضع ضیاع را معطّل میگذاشته و جلای اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکرد ظلم جزاً تا ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری و هر قرنی به نسبت زمان ما قبل تفاوتی موحش و نقصانی مفرط یافت اوّل در زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان بود بمبلغ صد هزار هزار و شصت هزار درهم مقرّر کرده‌اند و در زمان معاویه سر بالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم برآمد و چون نوبت به حجاج حجاجی و سوء سیرت سائره او رسید به هجده هزار هزار درهم بازآمد و هم در عهد معدلت عمری خراج این مواضع بدینموجب مقرّر گشت دمشق چهارصد و پنجاه هزار درهم فلسطین چهارصد و پنجاه هزار درهم و در دور عبّاسیان واقدی روایت کند که حاصل آن از عقد مستوفی ایّام این مبلغ بازآمد دمشق چهارصد و بیست هزار درهم فلسطین بعد وقعة الامین سیصد و ده هزار درهم و فی عهد المقتدر دویست و سی و چهار هزار درهم و ششصد و شصت و هفت درهم و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بعهد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار زر حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش از آن مباشر امارت و جبایت آنجا بوده و دو هزار هزار دینار حاصل آمده پس در ینحال عثمان او را گفت انّ اللقاح بمصر بعدک قد درّت البانها فقال لانکم اعجفتم اولادها مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عبّاس حاصل آن بده هزار هزار و پانصد هزار درهم کشید و هرچند کمیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل بما نرسیده و از هیچ تاریخ خوانده نیامده الّا همین قدر که در فارسنامه مسطورست که بعد از فتنه محمّد امین مجموع اهل فارس و کرمان و عمّان را علی بن عیسی بدو هزار هزار دینار سرخ خراجی مقرّر و معیّن کرده و در عهد عضدالدوله چون عمارت بلاد فرمود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان مع العشر المشرعة بحر سیراف و مهروان الاحمر العین ثلثمائة الف الف ثلثمائة و ستّ و اربعون الف درهم فارس مع العشر المرکب بسیراف دو هزار هزار و پنجاه هزار درهم کرمان و کیز و مکران پانصد و پنجاه هزار درهم شیراز مع کرد فنا خسرو ثلثمائة و ستّ و عشر الف دینار حضر صغر عمّان سوی الفرع صد و سی هزار درهم امّا از آن عراق عرب که مرکز رایت خلافت و قرارگاه سدّه امامت بود و از تمامت مملکت و سائر اطراف مشترک و ذمّی اموال مقرّری متوجّهات سنوی بیت المال آنجا میرسید مثبت و مسطورست پس بدین دلیل نواحی جهان بالنسبة الیه و عند القیاس علیه مثابت فرع با اصل و قشر با لبّ داشته باشد و ازآنجا قیاس حال هر وقتی با ماضی و مستقبل آن توان کرد منطوق از اثبات علمای تواریخ کرّم الله ارواحهم المقدّسه و مسطور در کتاب تذکره از جزو سادس عشر ارباب جهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عرصه عراق فرموده دویست هزار هزار و بیست و چهار هزار هزار جریب بود مقدار ثلثی تخمیناً بعلّت تلال و آجام و آکام و مجاری انهار و عراص شهرها و دیهها و غیر آن وضع رفت بر چهار دانگ باقی قانون نهاد که در سالی نیمه از آن زراعت را بگذارند و نیمه زرع کرده‌اند چنانکه هر سال هفتاد و پنج هزار هزار جریب معیّن شده و هر جریبی را دو درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخیلات و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بوده امّا اموال صدقات و جزیت

اهل ذمت خارج بود وچون انوشیروان انوشه روان بر تخت کامکاری مسند جهانداری نهاد وتجدید واستتمام مساحت کرد وخواست که تجدید طسوق وخراج نماید در پایهٔ سریر سلطنت بانعام نه بار عام بار عام داد وکاتب خراج را فرمود تا جملهٔ مساحت واصناف غلات وحصر نخل وزیتون وتفصیل جزیة الجماجم بر حاضران خواند وگفت رای ما مصلحت می بیند که اموال مملکت بخراج مقنن ومعین شود تا آنکه اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد وخزانه را بمال احتیاج روی نماید اموال که معدات مناهج مملکت است معد باشد درین استشارت شما را رای چیست هیچکدام از حاضران نطاق نطق از میان کلکون زبان نگشادند تا سه نوبت این سؤال مکرر گشت پس یکی از میان گروه برخواست وقال لکسری اتضع ایها الملک عمرک الله خالدا هذا الخراج علی الفانی من کرم یموت وزرع یهیج ونهر یغیض وعین او قناة ینقطع ماؤها کسری او را ناسزا گفت وپرسید که از کدام طبقاتی فقال انا رجل من الکتاب کسری کتبه را فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت عزل ادبی دادند ومردم بالتزام خراج راضی شدند وچنانکه متضمن رفاغ عیش وصلاح حال رعیت بود وضع وضایع وحصر رؤس وتعیین جریب دست داد وباجماع کلمه بر اصناف قوت همگنانه که قوت ومسکهٔ انسان وبهایم است بدین سیاقت مقرر گشت

الشعیر	الحنطة	الرطاب	الکروم	الزیتون	النخیلات	الارز
کل جریب خمس دوانق	کل جریب درهم	کل جریب ارضا سبعة دراهم	کل جریب ارضا خمسة دراهم	عن ستة اصول درهم	فارسیة اربع نخیلات درهم ودقل ست نخیلات	کل جریب خمس دوانق

وآنچه بیرون از این اصناف بود معاف فرمود ودر جزیت اهل بیوتات وعظما ومقاتله وهرابذه وموابذه وکتاب وملازمان خدمت ومتلبسان اعمال دیوان را مسلم داشت وبه نسبت اکثار ثروت واقلال مال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم بریده کردند وهر کرا سن عمر از بیست کمتر واز پنجاه زیادت بود داخل احصا نگشت وهر سال اداء آن بسه فصل لازم کرد امید وعمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضایع مقتدی شد وشرایط آنرا ملغی ووضایع نساخت وبه نسبت احتمال مزارع ومواضع بر هر جریبی زمین قفیزی تا دو قفیز غله زیادت گردانید وعثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت را مساحت کرد سی وشش هزار هزار جریب بود بر هر جریبی درهمی وقفیزی معین گشت وقدامة بن جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از انقضای هجدهم سال از زمان پادشاهی انوشیروان احصای نواحی مملکت رفت وارتفاع آن استقصا نمودند هفتصد وبیست هزار مثقال زر وششصد هزار هزار درهم بر آمد با آنکه نظر آن پادشاه عادل بر تخفیف وترقی بود وفیض ترفیه واحسان من کل الوجوه در انهماء وتدفق وحد مملکت انوشیروانی از مبدای نواحی مغرب بود تا نصیبین مصرع چه ارزد آن چو هست آخر نصیب این واگر این روایت مصدق باشد حکایت محقق پس فسحت ممالک آل عباس که اکثر بلاد شرق وغرب در قبضهٔ حکومت ونظر متابعت ایشان آمد زیادت باشد چه در عهد هرون الرشید سقی رمسه بالعهاد ابو الوزیر عمر بن المطرف الکاتب سیاقتی پرداخت مشتمل بر حاصل یکسالهٔ بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک ودهاقین وارباب ثمانت وزراعت در سعت حال بودند ومحصول ارتفاع به نسبت خراج ومقررات اضعاف مضاعف شعر ولا الضعف حتی تبلغ الضعف ضعفه ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف ونظر بر آنکه از فایدهٔ اعتباری خالی نباشد تفصیل را ثبت کرده آمد

حنیف نسخه

از مغرب در متن / حدود او نوشته

ما یحمل

فی کل سنه الی بیت المال لحضرت الخلافة الرشیدیة هرون بن محمد الخلیفه

الدراهم — الف الف بل الف الف بل ماء الف لاعما

نسع الف الف لمعاک الصح ما الا الف درهم — تمنه العین — فی مارا عب درهم مالف سعالف مارما عسالف الف حالف لاثه درهما

الاصناف

یحمل من الاعمال المسماة

العسل — السکر — الشمع — مونه
لاهوالف رطل — من الاهواز — من الاصفهان — عسالف رطل

همدان و دستبی — المالح — ربیب — جبال — صعب
لاعسالف رطل — والطریخ من الارمن — الزبیب من همدان و دستبی — عسالف رطل — عسالف رطل
عسالف رطل

الزبیب — الطعام
الف من
من السند — اجادات ام
الف الف — الکرومه — سالف رطل — خمصص الف رطله

فارس

الف رطل

الرمان والسفرجل — السوی — فارس — السکر — الشمع
رماناو سفرجلا — من الاهواز — من الاصفهان
الف الف قطعه — الف قطعه — الف الف قطعه
عسالف قطعه — سالف رطل — عسالف رطل

لاسیما من فارس — المحروح — التمر — الکمون — الطین السیرافی
من فارس — القدوس الری — من کرمان — من کرمان — من فارس
عسالف رطل — الف رطل — عسالف رطل — مارطل — عسالف رطل

الطین الحمم — ماء الورد — العود — سند — هند
من السواد رطل من اربعه — من فارس — اصنافا سری القرنفل وجوزبوا
سالف قاروره

البسط النبا — تمامین
ذلاله الرومیه — عسالف احتلافهما — سالف معا قطعه

حلاب — ارمنیه — و مهب — الحلل — الثیاب — العوطه
عسالف قطعه من الروم — عسالف ساطا — الجزیه من اعمال الجزیه — الحیشیه الفی ثوب — سعالف قطعه
عسالف قطعه

البزاه — الفلد — الفرس — البغال
للعه بازیا — من البندو ماکمها — من جیلان — الفی مانوجه
ماکه سلسله — مارا

حلاب — ارمنیه
عشر بازیا — بازیا

اما ارتفاع مملکت بغداد بعد از فتنه امین و احراق دواوین در سنه اربع و مائتین از اخبار قدامه بن جعفر بن قدام
این مبلغ بوده

العین — الدراهم
مع ثمن الغله و اضافه الی هذا التکمیل — مالف الف ... عسالف معا درهم
مالف الف ... سالف مار

و باز در سنه ست و ثلثمائه در زمان خلافت المقتدر بالله ابوالحسن علی بن عیسی بن داود بن الجراح جبا لی

بر مجموع اموال مملکت و تفاصیل خرج منقح کرد اسند فاسقطنا الخرج تخفیفا فانه لامدخل له فی هذا المکان

فیجوعه مع اثمان الغلات هذا

العین
للعه عسالف الف حالف عسالف مار درهما

حرف

عن السواد و الاعمال العموره — و البلاد — المذکوره

اموال — السواد — الانبار
السواد و طساسیج و صدقات ارضی المغرب بالبصره و المراکب و سایره ... بها و یجری معها — دکراوی نهرین — مانه عالف مارادار
الف الف ... سالف ... درهم

بهرسیر — السوی — التوا
الرومعان والانعارلقطن — وسط — الاعا و نهر کتاب
والمدینه العتیقه — عسالف مار — لاعسالف حارعب مار
سالف حا و ... مار

الخلو — العلو — نهر الملک
العلیا و الاسفل — السفلی و النهرین و عین التمر لاعالف ... مار — مورجا و نهر جور ولا ساسات والمالکیات
عسالف ... مار — ... — سالف ما حا مار

جلد چهارم

صورت حساب خراج ممالک

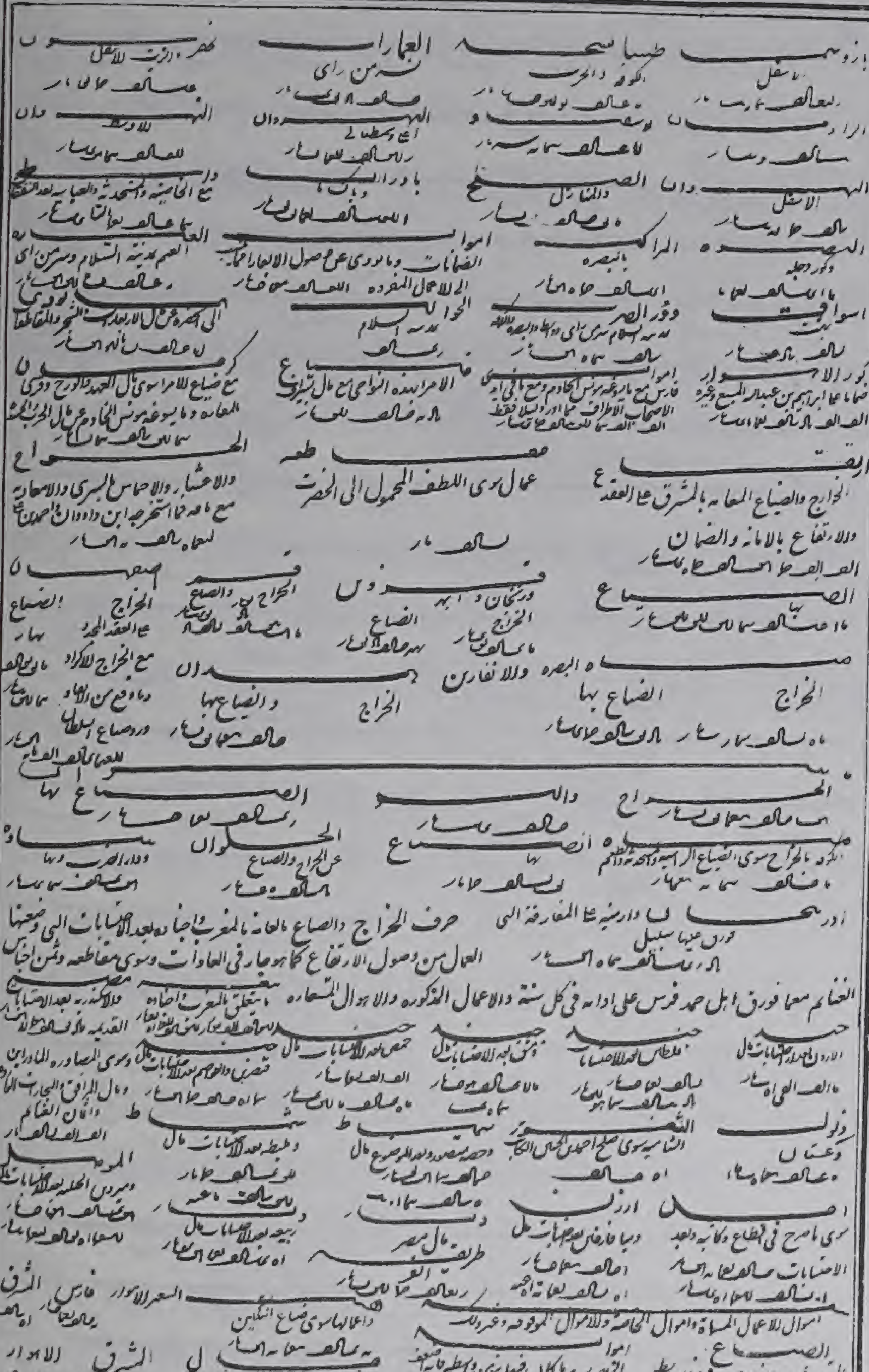
العمارات
الخراج والضياع العامة بالمشرق على العقد
عمال سوى اللطف المحمول الى الحضرة
ولا ارتفاع بالامانة والضمان

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی محقق و معلوم شد و اراءت بر روایت راجح آمد و دیدهٔ بصیرت بدیدکار حقیقت دیده تا ولایت شنیده مسافت چند است و درین ایام خود عیانی مستغنی است از خبر و عینی فارغ از استدلال اثر چه هر ملک و ناحیت را که بنظر استکشاف باز بینند ارتفاع آن در موازات حاصلات زمان گذشته اقل باشد از اکثری و سطری از دفتری و ذره‌ای همین معنی را مطالعهٔ جراید حسابات و مشاهدهٔ احوال اعمال مملکت شیراز علی التخصیص در زمانی اندک تمام است و بالاس اقرب روایت کنند که در عهد اتابک سعد ابوبکر بیّض الله غرّته در سالی محصول ولایت کربال تقریباً سیصد هزار خروار غله بود بحربان عضدی چون والی در موقف استهال عنایت پادشاه و استظلال ظلال عاطفت آن درگاه و اظهار کفایت و مساعی درین شغل بکجاه و بیگاه عرضه داشت اتابک بی آنکه استحسانی فرمودی با کریم و جهان زبان او دی در جواب گفت در زمان عضد الدوله ازین ولایت هفتصد هزار خروار غله حاصل شده بهنوز به نیمهٔ آن نمیرسد و حال آنست که امروز بکفایت کفاة و سعی دهاة خراج کربال ولای وانجو و خالصات و ارباب بمبلغ چهل و دو هزار خروار مقنّن شده و تمامت معطّلات و مختصرات اعمال شیراز بهمین حکم دار دلمؤلفه و کم مثلها فاقیلها و هی یضعف و کار دنیا خود روز بروز چون ماه که از چارده درگذرد در نقصان و انحطاط و معرض خمول و خباط بوده و هست مصرع تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خرابی و پریشانی که چون ستارهٔ محصورست بلال آسا در متو بالبدن و چون واثق است که مطالعان تصدیق این مقالات و تطبیق این حالت بی تمجج قبول خواهند کرد برین مثال اختصار نمودن اولی شمرد مقصود از ترتیب این سیاقات و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار عهود سلطنت و تضاعیف امور دولت مالِ المؤلفه خراجُ خراجِ المالِ مِنهُ مُقتَنیٰ و یُبتغیٰ دَاجٍ بَل خُرُوجُ خَرَاجٍ فرمان میداد و با جانب و اقارب در نواحی ممالک رخصت ترفیه و تخفیف میرسانند و با جابت مآرب عموم رعایا تا خایب کلّی نگردند یا جانب عطلت و بطالت ترک دهند استمالت ما جها میفرستاد و از سر حصول خبرت و شمول دربت و تجربت مواضع خراجی را که لگدکوب تخریب حقاب و فرسودهٔ تعذیب عقاب بود بعضی را بجربت ارزانی میداشت و برخی را بانواع مقاسمات بثلث و ربع و خمس و سدس با تنا و ابنارع و هفت و زراعت مقرر میکردانید و در ضمن آن نوید مهلت و مساهلت و تلطیف و مسامحت در ادا میداد تا زمانه که بارنامهٔ جفا دارد بازمایهٔ سازکاری در میان آورد و ترغیب مردم و عمارت صادق شد و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق و اطلال خالیات دیار که طلال بی ذوی الظل هیمو و بطلول جهان شطلول و منازل مهول با مالی اهول میگشت و نحن لا نذوقون الی الله مما یهولنا فی الدنیا و الآخرة اما آن زمان بحران مرض دوران و دورجور ساقی فلک بود هنوز طبل دولت اسلامیان زیر گلیم می کوفتند و موسی دعوت سلامت بلعلعهٔ معادیان دین گلیم می یافتند و امروز بدین قانون که تأسیس یافت و تمهید چنین قاعده که مژدهٔ تازگی بجان خوشدلی رسانید و جهان فرتوت فر و توان یافت و بهار عیش تازه و انهار راحات روان شد اینک حاتهٔ ممالک محروس از ابتداء جیحون تا خطهٔ مغرب طولا و از خطهٔ اوال تا لب دریای قلزم عرضا چون عروسی با کمال جمال در نظر حریف عدل جلوه و نازمیکند بغداد مصرع چون قطعهٔ خوش باغ وادیست و واسط مصرع شد واسطهٔ عقود اطراف حلّه از حلیت حال محلّ غبطت بلاد افتاد و باصرهٔ بصیرت

قال صاحب تقویم البلدان ... ان ... تمامیت بغداد ... الی البصره ... مسعود ... ما قطعه بغداد ... بنخل ... ما ... قرب ... بمال ... بعید ... نقال ... مستحبی ... بغداد ... البصره ... الموصل ... و بینها ... تقابل ...

بصره از آفتاب نصفت روشنیها دید شوشتر از کارگاه مانی خوشتر است و موصل را شاخ بهجت موصل کار رسنجار بهنجار باز آمد و دیار بکر بکردار و نثار حسن عافیت پوشید عراق بنسیم معتدل مزاج عدل مصرع کَمثالِ الرَّبیعِ وافٍ هَواءُهُ صفت یافت همدان هم بدان مثال از سیل نشاط رو و آوری میکند کاشان بر کاشانهٔ جنت قُم فَانْذِر میخواند و ساوه بهشت آسا سایهٔ طوبی را آوه کنان حسرت میکرد و در صفاهان ظلم تیره نهاد از پرتو نصفت شایع صفاهان گشت و خاک یزد نزد خرد بردن زنهت خلدگوی سبقت برد و آب هوایش آبروی کوثر بریخت تبریز نیز بر ورق ذکر خان بالیغ رقم خط ازد و در شام چین بهجین آورد و مصر را نیل مذلت کشید خراسان را که از نهیب نوایب دایم هراسان بودی مالک هر آسانی یافتند و کرمان که هر بار حادثه در نظر آمدی اهالیش مصرع کَدُود کَدُودِ القَزِّ فی عَبَثِهِ دغل ویدا کرد و شیراز که شین شر دارد بواسطهٔ مشتی اجلاف خلاف معهین صورتی وی نمود و اختلالی دست داد چنانکه امروز جور ما جور در جور معمورست و بمجاورت آن امید بهی دور بار زانی درم از این غصه جان نبرد و غرهٔ بیضاء او از غبار ظلم مغبر گشت و بزمرد دشت ارم نهاد خیل بیداد کمین کشاد و از شغب ایام آن شعب ولکشا تر از مینو بند جان آمد و این بیت مناسب حال و زمان بیت زنهار زنشیراز کشایش مطلب کز زیر گره دارد و از بالا بند تمامت رعایای گرمسیر و سردسیر بی ساحل سلامت از کیش بر آمدند و هاتف غیب بسر و جهر ندا میکند که اکنون شیراز چه مکان اقامت هنرمندان باشد بیت گر کار زنی نگردد جویم لعال خوب معبر که گشت جهره آمال همچو قیر هر آینه عقل داند و عقلا شناسند که مقدمات بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید منظر و استقاد وزرای بر جیس نظر اتفاق افتاده و سببی خارج مستدعی آن تواند بود و قضیهٔ این جزئی مناقض مصالح کلی نخواهد گشت لمؤلفه مصرع بر ما هر آنچه هست هم از ماست یالیت بود می زد کرجا بنا بالوطن و چون صورت این حال بر ذهن مشکل گشای ایشان جلوهٔ بی غرض داده آید بدوری دایرهٔ دوران آفتاب کرهٔ غبرا نورانی گرداند و در ساعتی سایر تر از سیران آب مصرع کشت امید جهانی همه سیراب شود انشاء الله وهو الموفق والمعین کونی جریان کلک بر صفحهٔ این بیاض تقریر این حکایت و تلفیق این حسب حال صورت تفسیر تقدیر اِنَّ اللهَ عَلیٰ ما یشاء قدیر بود و دعای کاتب بیت یارب تو بسازکار ما را بردار بلطف بار ما را که بار ما و روز مان دو شتی بموقع اجابت پیوست لمؤلفه ولک الحمد یا مبدع الغرائب وواهب الرغائب ومنجح امل الآملین ومسعف طلب الطالبین ودافع قضاء السوء وقامع الظلمة بشعشعان الضوء منک نخشی والیک نرجو وفیک نهرب والیک نصیر فانک نعم المولی ونعم النصیر برهان معنی وتبیان دعوی آنکه در شهور سنه ست وسبعمائه بابطال خراج ممالک محروسه حکم یرلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگان از رق انذار آزاد گردانید و حقوق دیوانی و ضیاع خانی و سایر املاک ارباب را خطاب از محصول موجود رفت و درماندگان از عطن معهود و بر افتادگان از وطن معتاد که غم اهتراد ما برات ایشان را با تراب برابر کرده بود آب باروی کار آمد منقطعان کنج محنت و زاویه نشینان خانهٔ دهشت که از زبان ایشان این بیت ملایم حال مینمود بیت چونکه مصعد کنم تا بفلک آه خویش قرص معین از و فلس مکلس شود با اهتزاز شمایل عدل و هبوب نسیم رحمت با باد سحرگاهی عریضهٔ لمؤلفه آنچه کند نسیم تو با دل من تا کی با لب غنچهٔ سحر باد صبا میکند تازه کردند بحقیقت در یک فصل اکثر عامرات ملکی عامرات شد و طافیات ملکی طاریات و باقیات اعمال

صالی

صالحات و دعای دولت روزافزون پادشاه روزگار اسکندر کامکار سلطان کسری غلام دارا وشاق سنجر پیشکار خلد الله سلطانه وعظم شأنه وثنای حضرت میمون وزیران قضا اصابت فلک مهابت خورشید رویت عز نصرهما چون زحل ملایک عرش فرسای و چون شمایل ریاح گیتی آرای کشت **بیت** این دعوت را بگاه تهلیل آمین آمین کناد جبریل الحمد لله حمدًا یستجلب مزید نعمه ویستحلب أفاویق کرمه یجدد علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید ویهدی لنا الی صراط مستقیم فان کرمه المفوح لا نهایة له ویثبتنا علی منهج الدین القویم ویحرضنا علی طلب اللذات الباقیة ویدفع عنا بلابل الاهتمام فی مراودة المقتنیات الفانیة وصلی الله علی نبیه رسول الرحمة واولاده خیر الامة چون فتح نامدار سومنات علی قریب العهد بر دست سلطان معظم علاء الدین تیسیر پذیرفته بود خواست که تشهیر معجزات دولت محمدی علیه افضل الصلوات والمباهات الی التاج علی غارب الفلوات آن احدوثه را درین سلک پیوندی دهد یکی از فضلاء اقتراح در صورت الحاح فرمود که بر طرز کتاب یمینی از معولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامه وی نبیش طوطی شکرخای هندوستان بلاغت است و خاطر سحارش خضر حیوان نمای منبع سلاست این فصل در اسلوب بلاغت و ایجاز واوصاف مترسلانه می باید پرداخت با آنکه قطعه پلاس خسیس بر طاق طلس نفیس هیچ زرکت ندوزد و صدف پارهای وجزاف خزف را در معرض مضافات یاقوت حمرا ولؤلؤ غرا خاصه پیش جوهریان ماهر سیح سلیم حس نیارد و در صد و صد تشویر این چند سطر بتحریر پیوست از نظر وقیعت حسا و مامون وبقبول اهل فضل مقرون باد

ذکر فتح سومنات

لما تمکن السلطان علاء الدین سلطان دهلی فی سرة المملکة وضرب فوق المرزمین قبة المنقبة واتام بامداد افیه عیون الانام وسکن بنقوع عدله ریام الایام بنض عرف حمیة الاسلام لاستیلام الکفرة وقمع الاصنام توجه فی ذی الحجة حجة ثمان وتسعین وستمائة تلوه التیقو وصنوه التیقو الملک معز الدین اخیه مع نصرة خان الذی کان عماد اعتماده وقائد اجنابه بل یده الباطشة وسیفه المسلول وعینه الناظرة وعونه المامول الی کنبایت اشهر بلاد الهند عدد واوفرها عددا والطفها هواء واغذبها ماء واحسنها ربايعا وازینها بقاعا رغبة فی الغزو والجهاد لاستکثار من الطراف والتلاد وسار تحت راياتها اربعة عشر الف خیل وعشرین الف رجل یسمون فی عرف لغتهم ذلک وما وطئ جمعهم شم الشوامخ علی وجه الارض الاارض وذلک فلما صرح محض الوصول عن رغوة المسیر وصال فارتین بالمقصد والبنا المصبر صادفوها حین هزم فلق الصبح فیلق الظلام وغسل ایدی النسیم عن اطراف الاعین رودا المنام فصار کنبایت بمثابة خضر وصفوف العسکر له مناطق والسن الادبار لاهالیها نواطق لمولفه بانا تمشی وعین الدهر موقظة قوموا فقد قامت الایام بالحرب فانتبه لا انتبه مدابیر الکفرة ومخاذیل العبدة من سنة الغفلة وهم اخیر من ضب لا یهتدیا الی حجرها واذهش من امضاع الطفل من حجرها فخینئذ اولیاء الدین صدموا صدمة دهش منها الافلاک الدائرات وشهد باصابتها الریاح السائرات فاخذوا الهنود یضرب الهند

زحل مه

خلفائه

الجود نفحة

يمناً وشمالاً وورشق لسهام الطايرات اقبالاً وادباراً وقتلوا اقتلة شنعاء وشنوا غارة شعواء بحيث تنجس الارض بنجس اسلائهم وسبح الجياد الضمر في لجج دمائهم فاغتنموا من الدنانير والفضة ما اكثر من رزانتها كفتا معيار القياس ومن حبات اللآلي كالدراري بريقاً ورونقاً وثنا بالحسان ماء ورونقاً ما تلألأ شافي تلألؤها نور الابصار عند الاحساس ومن مثاقيل الالماس ما الذع البرق عند التماس ومن قطاع اليواقيت كشفاه الجآذب وحبات الرمان صفاء ولطافة من لزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف الاس الخضر وابي خضرة وغضارة ما يرصع به نطاق الوهم ويزين منه اندية الخيال ومن منمنمات الثوب ومفوفات البرود غرائب الوشي ولطائف النسج ونفايس الديباج ما تخجل رياض الربيع عند غب المطر وغب وجه الازاهير لذ جلاها نديي التحر ومن السبايا اصباباسود حسان كاللعبة البربرية بالقدود الصنوبرية شعر مظلومة القد من تشبيه غصناً مظلومة الريق من تشبيهه ضرباً محبوبة كانسان العين في عين الانسان سوادها كسواد الشباب رونقاً وليل الوصال ذوقاً وسويداء القلب شوقاً ما اربت على عشرين الف نفر انسان عند المناغات وهن كظباء الوحش شرد نفر ومن اسارى الصبيان والغلمان ما ينا كم حاصر الحساب في الحسبان واخذوا ثلثة عشر فيلة مهيب المنظر عظيم الهيكلة كاشخاص القصور والقوائم اساطينها بحيث رجرجت الارض بوطئها واساطينها بل سحائب ثقال وخراطيمها كالمجرة في التحرير والعيون تدور في احداقها كصغار الكواكب في التدوير فالحاصل من النقير ان خربوا ودمروا ونهبوا واسروا ديارهم واعمارهم وبلادهم واولادهم كان نفسيم القول المتنبي على حسب حالهم مبتنى شعر للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا فكم من كنايس كناوس المجوس الخاوية والهة لهم بالاذلال والهة وكان من جملتها صنم اكبر يدعى سومنات نحت من حجر املس كالنخل فامنها سبع ذراع بديع الهيئة غريب الصنعة على صورة كاد ان يتحرك وهيئته توشك ان تتكلم لو راها الموحد لعشق عليها بل يعتذر الكفار في التقرب اليها غلو على راسه اكليل لم يدرك النظر حمرة الذهب من كثرة الترصيع بكل جوهرة شريفة ودرة ثمينة وياقوت بديع وعلى اكتافه من فرايد الدر حمائل ابهى من قلائد الجوزاء وهو الى الحج ماثل فاغتنموا الجواهر وازمعوا على قلع الصنم فاتحة للختم بالسعادة وخاتمة للفتح والزيادة وطفق بقايا الكفرة في الهلع والقلق وتوديع الرمق والتزموا الفدية الوف الوف من الذهب فردوا في هدم وكذبوا اماناتهم وقلعوا معبودهم المزور ومسجورهم المدمر وملكهم غير مقتدر بمعول فهر كالموتى الروم قد فغر وفرقوا اجزائه المضمخة بالند والعنبر شغر بغر وحملوها الى دهلي ففرشوها في باب المسجد الجامع قد كان الهند الفتح اللامع لا لا اذلالا للمشركين واعزازاً لهند الدين وانصاراً للمسلمين والحمد لله رب العالمين

ادابر

اِذا نَدَّيتَ سَيِّدَ المُرسَلينَ مُحَمَّدٍ اَفضَلِ الهادينَ وَالصَّلوةُ عَلَيهِ وَآلِهِ المُهتَدينَ اِلى يَومِ الدّينِ بَل اَبَدَ الآبِدينَ يا رَبُّ آمينَ وَاغفِر لِمَن وافَقَنا فِي التّامينَ وَالسَّلامُ بعد از مدتی از انقلاع بتخانهای کفره سنگی پشم رنگ در غایت لطافت و ملاست یافتند یکی از نجّار آنرا محرابی فرمود ساختن نقوش مرغوب و اشکال بمثال من محاریب و تماثیل از آن انگیختند و در شرائط استدارت قبه های مُنَبَّت و خرط قندیلهای معلّق و حسن تجاویف متنوّق بارها در رصد و آسیب و خطر آورده و حذاقت نقاش چهره دست بدقت صنعت روان آذر بت گر پرآزار گذاشته و باقلام مختلف بر حواشی آن غیرت رقّ منشور و آیات کتاب مسطور از نگار از وشم غالیه بر عارض حور نگاشته تبرّک را جهة مزار قطب الاولياء مَن هُوَ بَينَ الاَولِياءِ كَالخَليلِ بَينَ الاَنبِياءِ الشَّيخُ المُرشِدُ ابو اسحق ابراهيم بن شهريار قدّس الله سرّه بفرستاد و هم در آن نزدیکی از کرامت مرشدی قبهٔ عالی بر سر روضه متین بر افراشتند آنرا از طرف امین بر کار کردند و این ابیات هنگام تشرف بزیارت و استمداد از همت آفتاب امارت کسوت نظم پوشید **لمؤلفه**

ای ز خاکت روشنائی چشم دوران یافته — خضر جان از مشرب تو آب حیوان یافته
در صفا بدال از استدلال دلال شهود — بر سر بازار سر جان داده جانان یافته
پیر دوران چون مریدان تو اندر وجد و حال — صبح را در خرقه بازی چاک دامان یافته
آفتاب از غیرت قندیل والا قبه‌ات — خویشتن را چون دل قندیل سوزان یافته
جان کلید هشت جنت را در روی فتح باب — از حروف شیخ مرشد هفت دندان یافته
چونکه صرّافان فطرت نقد وقت مبرزند — نقد بوسحاقیت را سکهٔ عرفان یافته
در مقام تربیت از کیمیای همتت — ذره کش مور همین ملک سلیمان یافته
ریزهٔ خاشاک سر جاروب فرّاشان تو — زینت سر خارهٔ زرّین چو زرّان یافته
خوان انعامت که لامقطوعة دارد صفت — وایا از صوفی ابن الوقت مهمان یافته
هرکه بوسیده است یکره آستانت را شبی — در کنار آرزو مقصود دو جهان یافته
در تجلّی صفاتی مظهر حق زان سبب — آنچه هرکس خواسته از حضرتت آن یافته
روضه‌ات شد قدس ابراهیم و از ایوان او — همچو حاجی دیده را زمزم قربان یافته
زو شرف لبیک صدق و اصفیای مسعی — نفس حیوانی بروز عید قربان یافته
مصطفی سیرت توئی من بندهٔ حسّان عجم — همچو حسّان گشتم اینک قسط احسان یافته

و امروز که شهور سنه سبع مائه است سلطان آن دیار بحقیقت آیت و هر یک چندی باطراف کفار هند تاختن برد و درجهٔ غزا و غنایم بی منتها حاصل کرده مراجعت می نماید و آوازهٔ مباهات بدین دو ملت از ابکار خاطری که خَتمُ الشِّعرِ بِمَلِكٍ طراز کسوت مناقب او ست چون کله گوشهٔ همت خود بشعری فلک رساند شعر وَكَذٰلِكَ لَم يَشتَنا بَعدَ صَحوٍ وَعَلىٰ مَنابِرِها الغاوُ وَكَم مَلِكٍ بَن عَنّا المُلكُ عَنهُ

نهایت کار رقید و رسیدن نوبت شاهزاده جبر بسر او

در اوایل شهور سنه سبعمائه شاهزاده قتید و شعر عَلىٰ حَسَبِ المَعهودِ مُنذُ خالَفَ المَهدا وَمُعاداةِ المَشهودِ نَكفا جَهدا مدافعت لشکر قاآن را **لمؤلفه** بلشکری زان هر تنی چون لشکری که ملاحم را از ولایم ملایم تر دانستند و غوغای اَلآئينَ المُحامونا از زبان شیران و غا آواز شیر لوغا پندارند و ساقیان کوس حمام را تا پایچه کوبان استقبال کنند و هنگام مفاخرت با اقران **بیت** نخواهم جز ایزد نگهدار کس — دل و تیغ و بازو مرا یار و بس برون زخمهٔ کوس سرآید و در حومهٔ قتال و ملحمهٔ نزال مردانه از سر جد معنی شعر وَاِنّا لَنَلهو بِالسُّيوفِ كَما لَهَت فَتاةٌ بِعِقدٍ اَو سِخابِ قَرَنفُلِ متمثل باشند يَعتَدّونَ الحَربَ رِبحًا وَالهُدونَ بَرَحًا وَلا يُقابِلونَ الاَحجارَ وَلا يَخوضونَ مِنَ المَعارِكِ الّا نَجرًا وَيُواجِهونَ المَنايا طَحرًا وَدَحرًا از مخیم مکرّم اقبال در حرکت آمد **مصرع**

لیس هو فرزدق بل هو ابن الحرب بل سعید بن حمدان ابن عم سیف الدوله قال صاحب ابن العباد رحمه الله بدی الشعر بملک و ختم بملک الاول امرء القیس والثانی عند کل الافاضل ان امیر المؤمنین علی علیه السلام لما سئل عن اشعر العرب قال الملک الضلیل والثانی ابو فراس ابن الحرب بن سعید بن حمدان ابن عم سیف الدوله الذی ملک الشام ...

کما تحرّک سطح البحر من عصف درین شعر توا پسر براق مقدار چهل تن از شاهزادگان مصاحب عنان ملک سرعت در رکاب قطب آرام بودند چون چند روز راه از قیالیق که سرحد مملکت اوست بگذشت ناگاه قراولان عسکرین **مصرع** چون تیر و کمان بیکدیگر پیوستند همانجا متقابل لشکرگاه زدند و سفرا و ایلچیان بر عادت ایشان در میانه آمد و شد کردند عاقبت قرعهٔ ایثار بر شرع قراتکینیات و ضرب مشرفیات یعنی تیغ کند تا یکبار اغوانی سلب شعر وطغ غطاریف کأنّ اکفّهم عرف الردینیات قبل العمام فا د صباحی که اطناب شقهٔ ظلام را فرو گشودند و این خیمهٔ نیلگون بکاج زرین خور زینت یافت از طرفین کورگای رعد آوای فرو کوفتند و تسویهٔ ترکه و تعبیهٔ لشکر کردند مقادیر ابطال و مقاحیم رجال بر بادپایان شعر فکانّما نجف فیا مانهم وکانّما ولدوا علی صهواتها در جولان آمدند تراکم قتام غواشی رواح را ماند و تصادم حسام حواشی ارواح را ماند تیر سفارت اجل را دهان گشاد و شمشیر مهارت عمل را زبان نهاد شعر صبغ الی صبغ کأنّ جلودهم طلیت بها الشبان والعلام گاهی از آتش نیزه و ارتطاول کردند و از یک طرف سپر کردار تحمل و ساعی ایشان چون گرز زبردستی و ایشان چون درع فروتنی نمود فآبوا بالرماح مکسّرات وأبنا بالسیوف قد انحنینا بآخر قیدو غالب آمد و شهزادگان که بر سر لشکر قاآن بودند مغلوب و هارب روی براه نهادند قیدو غنیمت یافته عنان سعادت قرین فتح قرانرا که با قرن الثور مقترن می پنداشت بر سمت اردو سبک گردانید چنین گویند که او بنفس خود در چهل و یک معرکه حاضر شده و مصاف داده چه با لشکر قاآن که این کرّت خاتمة القتال افتاد و چه با دیگر معاندان و در تمامت حروب دست فلج و قدح مغالبت و سهم نصرت او را بوده و از اروغ پادشاه گیتی ستان چنگیزخان پادشاهی پیروز جنگ تر ازوی نشان نداده اند شعر ولکن یستنشی فی امره غیر نفسه ولم یرض الّا قایم السیف صاحبا چون هیچ **مصرع** ازین مقرنس زنگار خورده دود اندود سیما درین صف صاف مرادی نوشیده و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده و گردش ایام خود کدام عطیت داد که باز نبوده در اثنای مراجعت مرضی که طلیعهٔ کتیبهٔ آجال بود روی نمود و در یورتی چول اتفاق نزول افتاد و ضعف قوت او در پسر اصغر اردوس را فرمود تا بتکلیف او را نگاه داشت و بدو متکی شد و گفت دست تقدیر کوس رحلت ما فرو کوفت و زمان کوچ اینک نیک تنگ آمد چون در کوچ ردیف معهود است در ارتجال شعری ردیف کوچ در خاطر آمد **لمؤلفه**

امروز اگر چنانچه کند آن نگار کوچ | هیبک کند ز منزل جانم قرار کوچ
چون طبل کوچ نالهٔ کنانم بصبحدم | زیرا که گرد روز دلم هیچو بار کوچ
در کوچ بخت یار نیارند زیر بار | وا آورد چون شتر دل من زیر بار کوچ
هم راه کمیت زرخش بر توان گرفت | گر لحظه امان دهد ز نهار کوچ
او بر نشست دولو لا از جان من نخواست | او رفت و رفت ازین مژه سیل بار کوچ
گفتم بسنه تو داغ بگفتا که الوداع | گفتم مدار مرکب گفت البدار کوچ
هنگام کوچ جای ضرور هیچ ترس نیست | در خون من مکوش و مکن اختیار کوچ
ای ناله همدمی کن و ای آه همرهی | ای درد دل توقف و ای اضطرار کوچ
امید مرهمی شرف از وصل داشتیک | داغی نهاد بر دل امیدوار کوچ

از جملهٔ شاهزادگان که مصاحبند توانستن وارشد و اعقل است و تحمل صعاب امور بیشتر نموده و تصدی اخطار احداث زیاده کرده و ما در مدت سلطنت او را در کنف ارفاد و اشبال از دیگر احفاد و اشبال اروغ ممتاز داشته ایم یقین که او اروغ ما را فارو نیکی یعنی مجازات دریغ ندارد پس اندیشه کرد که اگر درین منزل حالت ناگزیر حادث شود تا اقامت مراسم عزا کردن

نسخهٔ اصلی: چون بدان که نه نشست و بکین چو ... گرد و دو برد و نمود که چون شه ...

آخره: مرا بکام بداندیش چند باید بود

لشکرها

لشکر را از تنگی علوفات زحمت برسد پسر را گفت تا یاشلامیشی یعنی راهبری کرده لشکر را به یورتی که آب و علف بهتر باشد فرود آورد و این بگفت و سلطان جانش از منزل کالبد تحویل کرد و از مضیق کلبهٔ عنا بفسحت فضای بقا خرامید لمؤلفه من لا یشابهه الاحباب فی شیم امسی یشابههم الاموات فی رمم لمؤلفه الکو بجهان کو هر مایابی بود وز هیبت او عدو چو سیمابی بود کوئی که نبود و خود نیا مد بجهان بیدار شو ای دل که مگر خوابی بود تو ا فرمود تا تابوتی ساختند و آنرا بصفایح زر سا و مغرق کرد روزگار بدین بیت استدلال مینمود لمؤلفه کیرم زغرارت کنی از زر تابوت تابوت نه در خاک نهان خواهد شد بعد ما که بر آئین مغول غریو بفلک رسانیدند تو ا خود با شاهزادکان بر سر تابوت ایستاد و با ایشان این بلیک موجز مغولانه و نصیحت مفید عاقلانه آغاز نهاد که قیدو اندامار انیکو آغانی بود اگر چندین گاه بیاساسی او قیام مینمودیم او براه خود روان شد مصرع الی الموضع لا توبخیه ایابا اگر تا غایت یاسای چنگیز خان را رعایت میکردیم آن یاسیجای خود است لمؤلفه وان طریق العقل لا تسلک و خل در نظر ما لایق مباشرت خانیت و قایم مقامی قیدو از جملهٔ چهل پسر چپر مینماید که پسر بزرگتر ست و در اینحال غایب شما را اندیشه صیبت ایشان متفق اللفظ و الکلمه گفتند رای خورشید پرتو تو ا با صابت تو انا ست مصرع صدقت فما فی الحق غیر الحقایق بیت پدر چون شوی کم بود چو از راستی بگذری خم بود گفته اند تو ا ما محرض بر مناصرت چپر ان بود که چون پدرش براق براقع امید از چهرهٔ حریف زندگانی بر انداخت بوقا تیمور نبیرهٔ چغتای یعنی پسر سوم و بنی عمان بر عادت مغول بخدمت قیدو مبادرت نموده آتش بردند تا ادلجامشی کرده هر کس را که مصلحت داند تقلید کار حکومت کند میان چپر و تو ا دقیقهٔ مصادقت و ذریعهٔ موافقت زیاده از انساج قرابت حاصل بود لمؤلفه تجاورنا القربی الموده بیننا واصبح ادنی ما یعد المناسب امرا و ملازمان پدر مواضعه کرد که جای براق بر تو ا مقرر دارند و در موقف حسن ادب چوک زده امرا از زبان او این سخن در البغوئی غریب و عبارتی بطبع نزدیک بعز عرض رسانیدند قیدو درین باب از امرا و مقربان خود استفتاح رائی کرد ایشان گفتند هر چند نوادکان چغتای بسیارند و چپر بر تو ا از راه سن درجهٔ تقدم دارند فاما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر شاد و شهامت منوط است و بشرف ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و این معنی در غرهٔ شمایل و صحیفهٔ مخایل تو ا پیداست و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمانی در آن بوته یک چاشنی دارد چه هر چند یاقوت آبدار از کان زاید و گوهر شاهوار از دریا خیزد و نبات سر سبز از خاک روید و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهار کانه در وجود متاخرند اما شرف لعل بر سنگ مرمر و تمیز مروارید از آب شور و لطف و طراوت گل سوری در انای خاک تیره و نور و صفوهٔ آتش با کدورت و کمودت آهن بر هیچ سلیم حس مشتبه نگردد و باقی تا ضمیر منیر قیدو که رهبر واردات غیب و منبع زهاب صوابست چه فرماید قیدو گفت همچنین است هرگز استعداد ضایع نیفتد و هنر پوشیده نماند گوهر قیمت خود خود کند مشک از فر امعرف شرط نیست و نیز چپر علی الملا القاء این مقترح کرده اگر آنرا باسعاف مقابل نداریم و پردهٔ ابا و تمنع بر چهرهٔ ملتمس او فرو اندازیم جوانست دل شکسته کردد پس حکم فرمود تا تو ا الجامشی کرده آتش دما آورده جای براق بروی مقرر فرمود تو ا نیز در اینحال مجازات این حق را بر چند چپر غایب بود

ولد او پسر چنگیز

غایت ثم

واز در کار رعایت غایت این معونت واجب باید بیت لمؤلفه مکوی را مکن از بهر پاداش که خود گوید مکوی نیک پاداش باز بر سر سخن آمدیم هر پادشاهزاده چند نوکر تعیین کردند تا مصاحب نعش نبیرهٔ تحکتاه شده روان گشتند و هم دران نزدیکی خبر خیر واقعهٔ ایام خیر خیر شنیده بود بی تأخیر در حرکت آمد بتعجیل برسید نوا بر اطراد عادت و اتساق آیین حقوق تعزیت بتوفیت در سوم دلمودکی بتادیت رسانید و در مرغزاری که نیر غدیران حلاوت رضاب غایبات دهشت و نزهت اطراف طیره دهٔ روضات جنات بود بیت جلوه گر از حجلهٔ گلها شمال گل شکن از شاخ گیاهان غزال قافله زن یاسمن گل بهم قافیه گو قمری و بلبل بهم فاخته فریادکنان صبحگاه فاخته گون کرده فلک را ز آه شعر اَهدَی الحیا للورد فی عرصاته خجلا وزاد الیاسمین غراما وتَنَفَّقَت فضل الشقیق فخلته فی الروض کاساتٍ مُلِئنَ مُداما بارگاهها و خرگاهها آراسته چون طارم ارم و قصور فردوس برافراختند و طوئی بترتیب آراستند و ظایف مطبخ دو هزار گوسفند و صد سر اسب و دویست سر فراخ شاخ بود و از مشروبات دو هزار خیک شراب که شعر اذا فُضَّ عنه الختم فاح بنفسجا واشرق مصباحا ونوّر عصفرا وعقل مولع بدین خطاب شعر فهم ارعف خیاشیم الزفاف لنثرها علی وجه الزفاف قمیز و بخنی و سرمه خود کالماء الجاری فی عدم الانقطاع چون فراخنای شب با دو شک چریک روشنان از تیغ الغ خان آفتاب هزیمت یافت نوا که مقدم بود مجلی وارد و دیگر ابنیان بر توالی ایام نه نه و جاجهای ته نه وضره باده ده تکشمیشها کردند و هر یک هفت هفت زانو زدند و توثیق یمین تطبیق بیانات کرده بر خانیت حجت دادند و او را بر فراز تخت قرار وقید و نام نهادند و از دوران کاسات شراب و انواع نبید و الوان کسوت طوطکی ریاض چون دم هدهد و قوادم طاوس بوقلمون نمود و دماغ زمین چون مغز سر مستان شوریده اجزا گشت چون بمصالح ملکی التفات رفت نوا عرضه داشت که ما همه از نسل چنگیز خانیم برخلاف یاسا و آیین اداقا و اینی باکیدکر بساط مناوشت و ممارات سپردن لشکر خود را بدست استیصال دادن چه وجه دارد مصلحت الوس و رعایت اروغ آنست که به بندگی قاآن ایلچی فرستیم و صلحی عام را ملتزم شویم لمؤلفه مصرع فانّ النصر لا دمة الوفاء جبرتیه. وگفت از مقتضای رای تو اقا انحراف ممکن نیست و اشارت او را متابعت ستغین مصرع که گوید که نفرین به از آفرین پس با تمامت شهزادگان ترافد و تعاضد جسته و کنکاج و مشاورت نموده ایلچی طلق لسان سخن رسان بخدمت قاآن روان کردند فحوای تشبیب سخن و خلاصهٔ مخلص پیغام بدین طرز بود که بر رای قاآنی و جمهور اقا و اینی پوشیده نیست وجه جای پوشیده کیست بیت هما ناکه تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن که چنگیز خان بقوت خدایتعالی از افتاب برآمدن تا افتاب فرو شدن مسخر گردانید و خصمان جبار و معاندان قهار را از اقوام و تبار تارا ولی السیف البتار رود دیگر سلاطین ایام و گردنکشان آفاق را عنوةً وقهراً مطیع رایض حکم و مذلل فایض عنف ساخت سبب آنکه در مبدأ خروج شهور سنهٔ تسع وخمسین وخمسمائه بدل راست و نیت درست یاسای نیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم و سرقه و دروغ و نفاق براندا خت و اقارب و اجانب را بر ترک مدافعت و سلوک راه مطاوعت تحریک کرد و پیوسته تخم موافقت در دل فرزندان میکاشت و بضرب الامثال محسوس و معقول نقش معاونت و معاضدت بر لوح خاطر هر یک

ارلار

می نگاشت ویکی از آنجمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگ تر که مؤلفهٔ اولئک اربعٌ للملک کانوا کالطبایع فی امتزاجٍ وازدواجٍ وهم جوجی جغتای المعنی اوکتای وتولوا ذو الهیاج تیری را از کیش بیرون آورد وبشکست دوم بار مثنّی فرمود وخورد کرد وعلی هذا ایکان ایکان اضافت میفرمود تا قوی هیکلان زور آزمای سرپنجهٔ آهن فرسای از شکستن آن بعجز دست بداشتند شعر ابی القداح اذا اجتمعن تکسّرا واذا افترقن تکسّرت افرادا پس گفت مثل شما است این تیرها ست کحذو القذة بالقذة تا در اظهار مظاهرت مستبد باشید وبوسایل اتحاد معتضد خصما را امکنت ظفر نباشد واگر تفرّق وانفراد جوئید واز دایرهٔ مطابقت بیرون پوئید مرکز دولت شما زود متناقل شود وتمامت مغلوب ومکسور گردید بیت رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال وقواعد مساهمت ومشارکت در مال وملک میان اولاد وافلاذ ذکوراً وانا ثاً واخوان واخوات واعمام واخوال در تضاعیف اعوام واحوال تا حدی مطّرد کرده بود که هریک از ایشان دور ونزدیک بنصیبه وحصه مصون از مداخلت دخلت دیگری ومامون از وحشت مناوشت غیری مخصوص شدند ودلیل برین آنکه اوکتای قاآن در قوریلتای دوم در شهور سنه ثمان وعشرین وستمائه تجدید یاسا وتنفید وصایای پدر کرده همچنین طول وعرض ممالک که ایل شده بودند بر تمامت انساب چنگیز خان بنین وبنات قسمت فرمود ویورت ومنازل ایشان علیحده معین کرد واین رأفت وشفقت نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام است وبس بلکه امرا ولشکریان علی حسب الرتب ومقربان اندرونی با خول وخدم بیرونی هرکس را بنسبت از دولت خویش حظّی مقدّر وراتبی معیّن گردانید چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیّدات چنگیز خان با فوجی امرا وایناقون از لشکر دور مانده اتفاقاً در آن روز از نوع پرندگان وجنس دوندگان از طلوافان طبقهٔ هوا وسیاحان ساحت غبرا صیدی نکردند واز ادمان گشت وکثرت ریاضت پادشاه وملازمان کوفته وگرسنه مانده ناگاه یکی از قوشچیان صعوهٔ که مغول آنرا قرچه خوانند صید کرده در موقف عبودیت چوک زده عرضه داشت وگفت بیت پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری چنگیز خان بدان تفأل کرده آنرا بقبول مقابل فرمود وجانوردار را ترخان کرد باورچیان گنجشک را چون جگر مهجوران کباب کردند وبخدمت پادشاه عنقا همت آوردند فرمان رسانید تا جمعی که در صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت هفتاد تن برآمد باز فرمود تا اجزای آن گنجشک ضعیف را بمثابه جزء لایتجزی بر حاضران قسمت کردند وامروز هم بدین اسوه وهم بدین تفأل این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود ازان تمهید بود اروغ را بر محافظت حقوق زیردستان ورعایت اتباع ولشکر باوجود چنین مقدمات جلی وتقدیم نصایح مرضی اکنون که عرصهٔ ممالک چنگیز خان مزید اتساع یافته واز اروغ میمون او در اطراف جهان زیادت از ده هزار باشند که تخت وافسر وگنج وکوه ویورت ولشکر باستقلال دارند چرا در احکام اوامر یاسای چنگیز خانی که تا جهان بود از هیچ جهاندار مراتب مراسم جهانبانی بدین طریقت وسیاقت روایت نکرده اند واز تواریخ متقدم خوانده نیامده بذل مجهود نکنند ونصرت قاعده وراه رست او را مبالغت ننمایند تا بدان حد رسد که برخلاف بیسون وعادت تیغ مکاشفت در بهم گرنهند ودر چارسوی گیتی باغیازا

آسوده کذارند کاهی با لشکر قاآنی اولاد قیدو در مقاسات طعن و موارات طعن باشند و از طرفی قبجی که نبیرهٔ باتو است و ترسیمی منغص عیش ازیشان او زند کاهی کنند براقیان با بلاکو خانیان مطاردت عادت کیرند و تقاجی و تقاجی در ممالکت باتو از سرما سازکاری یکدکر را پیغام **المؤلفه** مصرع من باشم یا تو رسهست کفتیم با تو فرستند بیک این حرکات دلایل زوال مملکت و امارات انقراض دولت تواند بود و ازین جهت خاندان قدیم سلاطین تاجیک با چندان مکنت و شوکت در اندک مدت بر دست لشکر تاتار مستاصل کلی کشت چه ایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند پدر قصد پسر کرد و برادران از برادران در تحاذر بودند و دست پروردکان با اولیای نعم دست برآوردند و پایالان سرافرازی طلبیدند **المؤلفه** مصرع ضلالتها ادت به ضلالا لاجرم رسید بر ایشان انچه رسید و دیدند از عجایب وقایع انچه کس ندید باری ما منت کردیم که بعد ازین کرد معاندت نکردیم و مضمونات یاسانامهٔ بزرک را نصب تصور و مثال تذکر و عرضهٔ خاطر داریم و از شریعت شعر وَمُفَتِّيمِ يُعطى العَشيرَ حَقَّها وَمُقَدِّمٍ لِحُقُوقِها هَضّامِها مِنْ مَعشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آباؤُهُمْ وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَإِمامُها ابا نمائیم بر قرار انکه هر کس از آروغ ملکی و طرفی که امروز در حوزهٔ تصرف و قبضهٔ تحکم اوست ارثا و اکتسابا قناعت نمایند و دیکری او را تعرض نرساند و از جوانب امر و اشارات قاآنی را منقاد و مطایع و مذعان و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف و دیار بدانحضرت متواصل دارند و از آنجا نیز مجاهزان و اهل بضاعت با صقاع توارد کنند لشکر قاآنی رکوب و طرد با متمردان و یاوکیان قصی ننزی و منتهی چین پیش کیرند و قیدو نیان و براقیان عنان کرای دیار هندوستان و سند و دهلی شوند و احفاد و صاین اجن همت بر مناجزت و استخلاص دیار مغرب و مصر و روم و فرنکت مصروف کردانند و تقاجی و تقاجی با باغیان جواب ایل منکو تیمور مکاوحت نمایند تا بدین اندیشهٔ خوب و پیشنهاد نیکو و رای درست سلسلهٔ اتحاد آروغ کسسته نکردد و فردا در روی چنکیز خان شرمسار نباشیم اکر قاآن آقا اینهای را یاسامیشی یعنی پسندیده میفرماید بدین اسوه تنغال یرلیغ دهد ایلچیان قاآن و خانان خان و تقاجی و تقاجی و دیکر شهزادکان اطراف با ایلچیان ما هم بدین سمت روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا مصاحب هر ایلچی که نامزد طرفی شده نوکری را معین کرده پیش ایشان فرستیم و درین اتفاق بظاهر تظاهر کنیم و بدین تزافد توقر نمائیم و اکر کسی ازین طریقت متفادی کردد و بر شیوهٔ موافقت مستمر نباشد من که توام لشکر کشیده یرلیغ قاآن آقا و ابشنوانم چون ایلچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رساله و فحوای الوکه وقوف افتاد رای توا را آفرین فرمود و بدین معاونت همداستان شد ایلچی را سیورغامیشی کرد و برین شرایط یرلیغ تنغال بمبالغت و ایغال نفاذ داد و در جواب توا نوشتند چنکیز خان که مانند رایت خود برداشتهٔ قدرت الهی بود و کوئی قضا با تیغ او کفته **بیت** سیفی و برکشیده حق از همه خلق مر تورا تا نکنند سرکشی کردن دشمنان بزن کاهی آیینهٔ چین را بصقلهٔ تیغ مصقول میزدود و کاه صحایف اقالیم را بنکو مطالعه کرده ختا میکرفت با اول چون رایت جهانکیری افراخت و هیبت در دلها تبسران چهار کانه را هر یکی شغلی خطیر فراخور استهال و ملایم حال منصوب فرمود جوجی که مقدم بود شعر وَنَجْدَةُ الدَّهْرِ فَناصُ بِهِمَّتِهِ وَالجُودُ بازِيَةٌ وَالصَّيدُ أَحْرازُ کار صید و طرد و تعیین شکارکاه و معرفت اوصاف آن چون باز بر دست کرفت و او کتای

چون بعقل و رای یگانهٔ جهان و فرزانهٔ اقران علی الاطلاق او را مسیّبست شعر لَهُ المَعالِی سَماءٌ وَالنَّدَی شُهُبٌ وَالمَجدُ سابِقَةٌ وَالجُودُ اَمطارُ عَلاهُ کَاللَّیلِ وَالمِصباحِ هِمَّتُهُ وَنَفلُهُ الجُودُ وَالاٰمالُ سَمّادُ بتنسیق امورات یالت و ولایت عهد خانیت متعیّن شد و عهدهٔ تجهیز حرکت و تحریک و تسکین ایشان بتو لوک شعر بِفامِسِ الحَربِ وَالاَرواحِ داهِیَةٌ اِلَی التَّراقِی وَطَرفُ المَوتِ نَظّادُ صف و اشت مفوّض گشت و جناهای فلک مهابت را تمهید اساس یاسا و تنفید احکام بوجهی تقلید کرد که گفته شعر کَفَتهُ رَوعَةُ اَمرِ المَصلَحَةِ فَما یَعُودُ عَلَی المَحظُورِ قاتِلُهُ درشان او لایق آمد لاسیّما دستور تعاطی افعال و قانون تهدی اقوال و سیاست ملک که تفصیل آن در یاسانامه مسطورست از زبان جغتای تا ثور شده و بار رسیده پس تو اچون شکوفهٔ آن شجره و نتیجهٔ آن اصل است درین عهد تجدید قاعدهٔ مآثر خانی و احیای رسوم جهانبانی کرد و ازین وجه فراست ذهن و اصابت رای پادشاه جهانگشای چنگیزخان اَضوَءُ مِنَ النَّهارِ شد و بدین حسن تذکر صحایف مخالفت بعد از دو قرن مطوی خواهد گشت و صفایح تیغ در نیام ایام زنگ گرفت شاهزادگان و ارکان دولت قاآن اُسوَةً بامثالها و امتثالا لاحوالها تصویب این رای را داستانی مناسب و تمثیلی موافق تصدیر کردند و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاه زادگان اطراف بخدمت چپرقید و پیوستند بدین بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرّت از شوائب مصفا داشت در اینحال حدوث واقعهٔ غازان بیض الله غرته ظهور یافته بود پس ایلچیان قاآن باتفاق ایلچیان چپرقید و متوجّه تختگاه سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام الجایتو سلطان شعر هُنالِکَ لا نَدَا الرَّجاءِ لِمُرتَجٍ بِکابٍ وَلا بابُ العَطاءِ بِمُرتَجٍ لا زالَتْ مُسامِتَةً لِلسِّماکِ وَمُضاهِیَةً لِلاَفلاکِ گشتند و تتمّهٔ این حال در موضع خود معلوم مطالعان گردد بالخیر ان شاء الله العزیز اَللّٰهُمَّ وَفِّقنا لِذٰلِکَ مَعاذَ مِلکِ الخَلِیفَةِ وَالتَّروِیِ مِن سَلسالِ مَشارِبِها فَهُوَ غایَةُ الفَوزِ اَلثّانِیها

ذکر وفات سلطان محمود غازان انار الله برهانه

قاطبهٔ عقلا را برهان حدسی مقرّرست و زمرهٔ جهلا را لقوت حسّی مصرّح که روزگار مکار دایم رتبهٔ جفای همگنان مرتب میدارد و زمانه بهانه جوی را صاحبه و فا هرگز نیافته اند شعر سَئُومٌ مَلُولٌ لا تَدُومُ لِصاحِبٍ تَنُوزُ فَرُوکٌ لا تُجِیبُ لِخاطِبِ دولت حریفیست زود سیر لمؤلّفه مصرع هر روز بر یاری و هر شب کاخی شعر یَوماً بِحُزوی وَیَوماً بِالعَقِیقِ وَیَوماً بِالعُذَیبِ وَیَوماً بِالخُلَیصاءِ و سلطنت مرغیست سبک سیر لمؤلّفه مصرع بر لحظه گزیند طرف بر شاخی شعر فَتارَةً تَلتَقِی نَجداً وَاَونَةً ماءَ العُذَیبِ وَطَوراً قَصرَ تَیماءِ بر شاخسار فطرت گل رخساری کجا شکفت که دور او بار حادثات آن را بر خاک بی باکی نریخت و بر گردن عروس هستی عقد خود پرستی کی بستند که باز باشارت سرانگشت اجال شعر کَتَناثُرِ المَرجانِ مِن عِقدِ بِهاجٍ بوقت امید بهی از بیم فرو نگسیخت چه وقت مشاطگان مشیّت سواد سنبل زلفی را از منبت تجعید مصرع عناقیدُ صُدغَیهِ نَجدِیَّةٌ تَلتَوِی و اداند که بدست نوایب در کشاکش مشیب چون حال منظوران و حال مهجوران پریشان نگشت آخر تیر قامتی را در کمان آغوشی کشید که باندک زمان انحناء کمان ابروان نگرفت میان دو هم نفسی نفسی ثریاسان توافق و تراقی کدام روز اتفاق افتاد که این گوژپشت بی سر و پای ایشان را تفرق بنات النعش نداده از زبان ایشان نخواند شعر وَکُنّا فِی اجتِماعٍ کَالثُّرَیّا فَصَیَّرَنا الزَّمانُ بَناتِ نَعشٍ زر شاهان کیتی یکی را از طرفی لطف و عنف ده روزه پنج نوبت زنند کانی کی زد

برها

کلام خیام نیشابوری

که گردش این هفت دولاب سیمابی بنا چار در نعات ثلاث او راهیست و نقش جاودانه نگرد بیت هر خاک که زیر پای هر نادانیست
زلفین بتی و عارض جانانیست هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانیست انگشت وزیری و سر سلطانیست هر چند که از تحریر این تشبیب بی تسبب زلال
تخلص را به سر چشمهٔ مخلص تقدیر میتوان برد که حل الاجمال حال چیست و مقصود ازین نُدبه کیست انما نختصره عن طویلة علی
الجملة والتفصیل آنست که بوقت ایام قشلاق در نواحی حومه سرای عارضه بذات پادشاه اسلام اسکندر روزگار آفریدون جهاندار
اعظم سلطان غازان راه یافت لمؤلفه مصرع چه راه یافت که یا لیت راه گم کردی نه انواع معالجت ناجع و نه مواد اعراض
راجع میشد تا بوقت آنکه رباع آثار ربیع بنمود و شدت سرما چون حشر بادکی شکسته گشت و نهضت رایت میمون توجه ایلاق بر اتمام
پذیرفت عارضه علی الامتداد اشتداد میگرفت بیت ترا روزگار چنین است داد که غمگین کنی زود دلهای شاد علی هذا در غیاب
این سفر کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان چون روزگار و فا میکرد از پشت سمند کردون خرام ملالت روی نمود جهانی
تقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول حکمهٔ حکم و مرتاض زین تعیین اوست جنایب محفّه پیش کشید مع هذا بکمال قوت رجانی
و تجدد همت نامی و تجلد نفس تاییدیافته هنوز گیرالنوایب استقامت در جو عادوقوف بطریق اغباب کوچ میفرمود لمؤلفه
وللدهر عتاب ثم عتاب تامت خواتین و عساکر و عشایر و کتایب و مقانب باهستگی از عقب اردو حرکت میکردند و نهایة کل حرکة
سکون و غایة کل کائن ان لایکون مرض چون اندوه مسلمانان مستولی گشت و قوه ساقط میشد تساقط الاوراق من الاشجار
و امارات ضعف مزاج بظهور می پیوست تظاهر الاسفار من عقب الاسحار بنور یقین دانست که کار دیگر است و دامن مشیت در قبضهٔ
قضا و قدر مسخر نخست به تیغ توکل قطع علایق خلایق کرد پس خواست که تتمیم اساس عدل که ممهد فرموده و ارشاد طریقهٔ تقویت
اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آینده کار نصیحتی و تذکیری واجب دارد و هدیت و صیتی ارزانی فرماید تا
عظمی را ملکات مملکت و اوانس سلطنت و محارم حرم حضرت بارکان دولت اعظم نوئین قتلغشاه و امرای عظام چوپان و باید و
و پولاد و ستای و سلاطین و ملای و رمضان و الغو و کورتیمور و تارمتاز و مشیران سدهٔ جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید

سلطان بکر

الدین و خواجه سعدالدین شعر فلدین فی الاذراء بل عطرین فی الاجداد بل قرنین فی الآلاء و دیگر مقربان و شهرت یافتگان
مدهٔ خاقیت چنانکه از سکورچیان امرا باغولدار و جیتو و تغای و بورالغی و قتلغ قیا و شبان قتلغ و آدوچی و طاشمکو چاروق و سیورغتمش و از اختاجیان امرا طولادای و جابی قیجاچی
و تغای و سوس تا بتیغا و کرتوقا و از قورچیان امرا بالودای و از بیتکچیان امیرلادوق و از الدوچیان امرا باشغر و دکرای و بیش تیمور و قابغیمش و پولاد قیا و بورالغی و ختجی و ینغول
و بهاءالدین سپلوان ملک و از تکچیان امرا سیروسون الوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصرالدین و از سوسونچیان امرا شیخ و مسلمان و از ایداچیان امرا تورنشام
و امیر علی و بوکا تیمور و بورالغی و میکائیل و بنیکو و تولا و اقبوقا و قاتیمش و از قوشچیان امرا زنگی و محمد و طاسیجو او امیر تیمور و بابوقا
و شیباوچی و از اوا غلامان امرا بورندوق و اسنیتمور و بالیقلغ و آروق و از خزانچیان امرا بکتمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خوانچیان

بالیقتلغ سحه

امین الدین خواجه کافور و خواجه افتخار الدین و خوجه ناصر و دیگر کریتان دور و نزدیک خرد و بزرگ احضار کرده فرمود مارا
محقق است بنور یقین و دیدهٔ حقیقت بین که ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم آزار

بگلاد

بجوار ملک جبار پیوست وَالْمَوْتُ شَرِیعَةٌ لِکُلِّ وَارِدٍ وَلَا یَطَّلِعُ عَلَیْهِ الْاَوَاحِدُ بَعْدَ وَاحِدٍ شعر وَکَانَ غَدًا وَاِنَّ الْیَوْمَ رَهْنٌ وَبَعْدَ غَدٍ بِمَا لَا تَعْلَمِینَا همگی همت وقصوی امنیت آن بوده که چند روزی که مقالید ملک مجازی در دست دولت ما نهاده اند و حوالت تمشیت مصالح عالمیان با فرموده هرچه صفت نصفت و عدل داشته باشد که نظام عالم بی این دو دعامه قایم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم و مادهٔ ظلم متعدیان که دفع آن شرعًا و عقلًا لازم است بتعریک هر مبتدع مرتدع گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه از سنن و سنن او بمرور دهور منحرف شده باشد و بعدم محرضی دیندار و زاجری توفیق یار در امتثال اوامر و اجتناب از نواهی نوع جسارتی بضمیر راه یافته بعلاج تادیب و تشدید آن و تقریر نصاب حق بمستحق طریق خسارت بر ایشان بزبان تیغ گشاده و بسته داریم و بسر انگشت تامل در احوال طبقات خلق گره از دلهای بسته گشاده گردانیم تا در این جهان شجرهٔ طیبهٔ جهانگاهی باب نیکنامی نیک نامی ماند و در آن جهان اقتطاف ثمرهٔ تُؤْتِی اُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ در حساب آید امروز از میامن آن اندیشه امداد رفاهیت اصناف امم را که ودایع حق جل و علا اند فایض و ذایع کرده و فردا از نتایج این پیشه باشارت قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِ از تاب آفتاب حرمان و تب تبعید از جناب رحمن که دوزخ حقیقی آنست در سایهٔ درخت طُوبٰی لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ رخت اقامت فرود توان گرفت در این اندک مدة زمان سلطنت ما که هشت سال و چند ماه بود هرچند گوئی غیبت چون طفل که هشت ماهه زاید می بگذرم و جهان ندیده بقوت خدای تعالی و میامن همت محمدی سعیها نموده ایم تا بعضی از این معانی که تقدیم یافت از استیصال عداة و متمردان دین و دولت و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع اقانیم ظلم و بدعت برحسب ارادت دست داد و یرلیغها نوشته بدور و نزدیک فرستاده و احکام آن بهر قطر که رسید قرطهٔ اسماع شده و امتثال آن مثال روح در اعضا ساری گشت و چون روح در دل جای گیر یافته و داعیهٔ غیرت و حیرت رفتگان و مایهٔ عبرت و خبرت آیندگان آمد و برخی چون خواستیم که در تمشیت آن خوض پیوندیم عمر وفا نکرد و روزگار مسامحت ننمود و اجل مهلت نداد وَلِکُلِّ اَجَلٍ لَا یَتَعَدَّاهُ الدَّهْرُ لَا اَدْنٰی وَلَا اَعْلٰی وَکَمْ فِی حِجَابِ الْاَرْضِ مِنْ جِیَادٍ و این نیات سر بمهر در زوایای سینه با خود بردیم و ثقت برحمت آفریدگار حاصل که باشارت نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَاِنَّ لِکُلِّ امْرِئٍ مَا نَوٰی از احراز مثوبت آن هم بی نصیب نمانیم اکنون شما را باید که بعد از من با یکدیگر بخلاف دیگر پادشاهان و اوان تغلبات طریق مخالفت نسپرید و برادرم را پادشاه جهان خدای بنده محمد لَا اَخْلَی اللّٰهُ عَهْدَ الْاَیَّامِ مِنْ وِلَایَتِهِ وَجَعَلَ عَهْدَهُ غَایَةَ الْاَمَانِ بعون عنایت که سه چهار سال است تا ولایت عهد سلطنت بروی مقرر داشته ام و بکرات و مرات بمعنی با شما مکرر کرده بزودی برجای من بر سریر دولت روزافزون بنشانید و منقاد و مذعن فرمان او باشید وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِیحُکُمْ و از آیین و یاساق من تجاوز ننمائید و قواعد این احکام را موطد و متسق دارید و رعایا را بیرون از آنچه مقرر و معین کرده ام بزواید و مساعدت و تکالیف و تا بغور که امروز آنرا بآسرها مرتفع گردانیده بودم مزاحم نشوید و رسم محدث ننهید و خیرات و صدقات و تسویغات و اوقافی که معین شده و عمارتی که بنیاد کرده ام بموجب شروط و در استقرار و استتمام آن کوشید و ادرارات که در کافهٔ ممالک فرموده ام یا در هر موضع از حشو مال موضع ساخته بنام ایلکانان

فرو داورید و مجال تصرف و تصدیع نواب دیوان و متصرفان اصقاع مسدود کردانید و باید که کم ناکرده در تقریر و امضای آن سعی نمایید و اگر شما را توفیق آسمانی رفیق کردد که بان مزیدی وجب دانید فَذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ و در آن باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید وَاَهْنَأُ البِرِّ اَعْجَلُهُ برخوانید چه از دنیا نصیبهٔ ما همین خیرست و بس بیت لمؤلفه حاصل ایام نکوییست بس ورنه جهان هیچ نماند بکس چون این توصیه بفرمود در حدود قزوین که پادشاه را سرحد منازل آخرت بود نماز دیگری از روز یکشنبه یازدهم شوال قوت حاسه در سر تصحیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بنفاد رسید و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل کلستان حیات را به کلشن علوی فرستاد شعر لَیْسَ مُلْکُ الَّذِی یَمُوتُ بِمُلْکٍ اِنَّمَا المُلْکُ مُلْکُ مَنْ لَا یَمُوتُ بیت اگر بی مرگ بودی پادشاهی بسی دعوی که رفتی در خدایی صیحهٔ صبح روز محشر در عالم اصغر برخاست دبدبه و نفیر و نوحهٔ میر و وزیر و صغیر و کبیر کوشوارهٔ کنگرهٔ کیوان کشت بیت صدرگاه فلک جاه تهی ماند زماه جگر شب رخ خورشید براندود زآه چتر عقاب سیما را که با شاهباز سدره و طاوس فرادیس سر مباهات فرو نمی آورد پیرایهٔ زاغ ماتم زده دادند تاج با ابتهاجش چون زر حسرت دور شده بود مانند خلخال خوبان در پای افکندند مراکب جنایب را دنبال چون کاکل ترکان پست ببریدند و چون غالیهٔ ایشان نیل مصیبت بر یال پاشیدند و زینهایی که ستامش بعقود ستارهٔ جوزا و عقود ثریا موشح و مکوکب بود واژکونه نهادند پیلان خاص را از زین شهامت قهر که بیدق احزان برخ عرصهٔ آمال فرو کرده بود چون فیل شطرنج کوش بشکافتند رایت دولتی که بر کنار جدول نصرت براستی سر و الف قامت ظفر شناختندی همچون شکل در حالت در آب نکونسار ساختند کوس از الم الدهر وَاَلْوَی اَهْلَکَنَا در ناله وا حزنا و وا سلطانا کرم سکفت لو لم تقرع لولا تخاطبنی اتاک لم ترنی و درین واقعهٔ هایله علم کداخته شد از غم چنانکه مصرع اِذَا طَارَدَنَا اَوْحَ غَلَّ النُّوَبِ لَمْ تَبِنْ خواتین زهره جبین که در شان ایشان این بیت لایق آمدی شعر تُغَارُ الحَبِیبَةُ وَالحَیَا بِمِثْلِ الهِلَالِ وَلَا الثُّرَیَّا چهره را بعناق وار در کوهر اشک حسرت و یاقوت خون دل کرفتند و عقل بلند پایه در آن نشیب وحشت نسب بیت مُحِیَتْ المولفة نُسِیَتْ مَکَانَ العِقْدِ مِنْ رَهَقِ النَّوَی فَعَلَقْنَ مِنْ دَمْعٍ بِمِثْلِ بیت ای طاق ابروان بدرآیید جفت جفت در طاق نیم خایه علی الله برآورید ای روز پیکران بهر چار ده شبه ناخن چو ماه یکشبه در ده برآورید سرهای ناخن از رخ و رخ از سرشک کرم چون نقش از زر و چو زر از که برآورید ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند و روز آن بود و با قبای عارض چون سایه برخاک نشستند و جای آن داشت زهرهٔ زهرا چون مطربان نوحه کرد و نظر بنات از حرفت نعش او آهنک این بیت بر بربط راست میکرد بیت شاید ار در غم این واقعه حوران از چشم برسر خاک تو بادام سیاه افشانند زیادت از آنکه خداوندان سوار و کوشوار خسته و سوکوار بودند ارباب تیغ با دریغ و اصحاب دیوان غریوان و جمهور لشکریان میل در میل با جکر جوشان و چون کورکای شاه در روز کوچ خروشان مینالیدند بیت که چو سوفار دهان وقت فغان بکشاییم که زدودی بتن چرخ کمر بربندیم این سیه جامهٔ عز و ساز از پردهٔ چشم حالی از اشک حلیهای کمر بربندیم آه و دودآسای همکنان چون لشیان نو منصب رسیده باسمان میرسید و خوناب دل از راه دیده چون کریبان زر بر کشته در خاک میغلطید نوئینان کاه نشین و امرای خسرونشان کاه نشین دیر شاه مویان و دستوران مملکت عاری القدم خاک برتارک پاشان و کویان بیت خاکش بر سر که

خاک

خاک بر سر نکند وانش باد اکه دیدگان تر نکند وعطارد از روی موافقت در عزای شاه کیوان رتبت گردون سریر روزگار را که مشتری زوال دولتهاست تیر تغییر شعر اذا ما قدمت خاتمة الرزایا فقد عرضت سوقها للکساد قوس قیاس روان میکرد پس از تقدیم مراسم تجهیز وتکفین وترتیب کافور وحنوط وتابوت در عوض لخلخهٔ عنبرین وتخت زرین تمامت ارکان سلطنت واینا قان حضرت وسایر ملوک وحکام اطراف وکافهٔ طوایف با جامهٔ سوگواری در صحبت نعش او که روزگار بدل رکاب ورخش او روان کرده بود روان شدند شعر ما کنت احسب قبل نعشك ان اری رضوی علی ایدی الرجال تسیر ما کنت احسب قبل دفنك فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور مرقد او را به تبریز رسانیدند بتاره زده از ائمه وعلما ومشایخ وصلحا وشیخ وشاب وتوانگر ودرویش در لباس ماتم با طوفان آب دیده تسکین نایرهٔ این شکر آتش جگر را پذیره شدند ودر مجمعی که نمودار سواد محشر وحاکی عرض اکبر بود بروی نماز گذارده ودر گنبد خاص دفن کردند شعر تبحج دمع العین فی الخد عن دمی وضرج لدغ البین والصد عندما فاغمد مثل السیف خدا مهندا والحد مثل التبر وقدا مهندما بیت جهان گر کشاده کند راز خویش نماید بتو شیب وافراز خویش کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون سواران بود پر از مرد دانا بود دامنش پر از گلرخان چاک پیراهنش در تمامت ممالک بسیطه که خبر این رزیت هایل ومصیبت نازل وقطیعهٔ فظیعه وفجیعهٔ وجیعه برسید از مبتداء جیحون تا منتهای فرات مصرع با دجلهٔ اشک جامه در نیل زدند واز مساجد ومواضع واماکن مرتفع سورهٔ سورة الکبر اذا وقعت الواقعة واذا زلزلت بروفق زلزال واقع التی یدع الدیار بلاقع باصوات مؤذنانی که مؤدیان نوبت شریعت محمدی اند بمسامع دور ونزدیک رسید وبعد از تادیت مراسم تعزیت ادای خدمات شاه وختمات کلام الله کرده روان پادشاه اسلام را که دولت دنیا با سعادت عقبی جمع داشت ونام نیکو که حیات ابد است در اندک مدتی مهلتی از عمر کسب کرد وتحفهٔ رحمت وگلدستهٔ مغفرت فرستادند اللهم ثقل بالعدل میزان حسناته وبدل بالفضل عنوان سیئاته وعوضه من ملکه فی الدنیا ملکا لا یبلی ومن حزنه وقت الرحیل سرورا لا یفنی انك کریم مجیب واز انشاء محرر تاریخ وفات این پادشاه بدین نمط بر جریدهٔ نظم مسطور گشت لمؤلفه

خان عادل شاه غازان سایس قانون ملک ظل حق خورشید دولت خسرو میمون خصال آنکه رایش مر جهان را حصن بودی بی خلل وانکه سهمش مر عدو را مرگ بودی بی قتال آنکه از او بود با فر وفروغ ونور وزیب تخت وافسر تیغ وخنجر گنج وگوهر ملک ومال روز یکشنبه وقد قیل الاحد یوم البناء یا الف بگذشته از شوال سال جیم ودال رفت ازین عالم وان العمر یفنی بعد حین سوی آن گیتی وان الدهر حال بعد حال

در جمعهٔ رابع عشر ذی قعده سنهٔ ثلث وسبعمایه چون حکام آن ممالک بشیر از رسید مخبر از وفات پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه ومبشر بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمان فرمای شرق وغرب خدابنده محمد خلد الله سلطانه این خطبه که افاضل مترسلان را باعث بر خطبهٔ خطبهٔ سخن وزفاف عقیلهٔ بدایع تواند بود انشاء کرده شد وبالله التوفیق وهی هذه

الحمد لله الذی تفرد بالابداع والانشاء وامات الحی واحیا المیت اذا شاء مالك الملك من شانه تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء تعالی یقضی بما اراد ولا یقبل قضاءه الرشا ولا یقبل بالامان علی اسد او رشا الدعا

فی الهوی نسخه

له رقاب الجبابرة من كل ملك ومالك اذ عنت لهم على صفحات ممكنات الموجودات من الممكنات آثار كل شيء هالك سبحان من ديموم دائم ملكه وقيوم قائم حكمه ختم على البرية من السلاطين والرعية ختم الموت بحيث لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون له ملك لا يزول وحكم لا يبيد وامر لا يموت شعر الملك ينسخ والبقاء له وكل ما دونه فان ثم تحقيق ثم تسليم اطائب الصلوات ومفاطر مواطر التحيات على خير خلق الله اصلا ومحتدا رسول اله العالمين محمد الممدوح نعته المؤيد بعثه الذي داوى القلوب بالطب الروحاني من درن داء الرين وكشف على بصائر اولي الابصار معنى المؤمن حي في الدارين عريض فلو طال في آخر زمان النبوة باعه ولو كان موسى ابن عمران حيا ما وسعه الا اتباعه وعوضوانه على ارواح خلفاء الهدى من خلفاء الذين خلفاء العهد من خليفة رسول الله ابي بكر الصديق صديق الرحمان واول قائل للايمان وامير المؤمنين عمر الفاروق فارق الفرق مؤيد دين الحق وامير المؤمنين عثمان ابن عفان جامع الآيات سباق الغايات وامير المؤمنين علي المرتضى صاحب السيف المنتضى المقتدى به في الولاية والفتوة ازابها المشرف بقوله عليه الصلوة والسلام انا مدينة العلم وعلي بابها وعلى اسد الله سليلي عنصر البيت الرسول من خاتم الرسالة الحسن والحسين وعلى عميه عمهما اديم خال الرضوان واله وذويه وذريته الطاهرين ما تعاقب الملوان ايها الناس ما بالكم لا ابا لكم اباكم واخوالكم فان هشيم الدنيا صار غثاء احوى لكم اقوى لكم اقوالكم افعالكم اضحى لكم حتام تغترون الرحيل ولا تعتبرون وتعمرون الديار وفي نيران الشهوات تغرقون واليكم تميلون الى الباطل وانتم لا محالة تموتون اما خلقتم من التراب والى التراب تصير فهل يدفع الموت عنكم مليك والفا وقصر اين الملوك ودولهم والابطال وصولتهم اين الاكاسرة وبطشهم الكاسرة واين القياصرة واماهم القاصرة واين الفراعنة ونفوسهم الراعنة فواحسرتا اذ لم ينفع لبقائهم تلك الجواهر الزواهر والخزائن والدفائن فلم جمعوها فواعجبا لما لم ترتفع لفوائهم تلك الرماح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع فلم دعوها استبدلوا القصور بالقبور والثروة بالثبور والوفور بالفتور والسيف بالحيف والنيل بالويل والارب بالحرب والمال بالرمال والتراث بالتراب والوفاء بالوفاة والدعاة بالنعاة والمدائح بالمراثي والعدو بالرائي والثياب بالاكفان فكل من عليها فان رحمكم الله يا اهل الغرور فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور وان لم تتعظوا بموت جليبكم او النقم والخوانكم جيرانكم فهل لا تتعظون بوفاة مليككم وسلطانكم اين سلطان بلاد المسلمين اين برهان امير المؤمنين اين من كان كحد السيف باسا اين من كان كقد الرمح لباسا غازان اين واين الملك والدول واين قاعدة قد شادها الامل واين طلعة اللماع بهجتها واين بارزة القطاع والاسل لم يجلس اليوم في دست السرير فهل عن السرير زله في ملكه شغل ام مصطاده نظير جارحة ام نام حتى دنا الآصال والطفل ام لا تخلى بلغان وكاس طلاه وحاجز نه اذا من دوننا الكلل لا لا فذلك نشك ومخرفة فالحال دل على ان حانه الاجل لهفي على عادل لو فقت ذاك على كبرى وجنيد قد ازاهما الجل فلله من مرموس آثاره غير مطموس ومقبور عدله في الدهر منشور وملحود دفن الظلم في ضريح العدم الى يوم النشور شعر فالملك من عدله المنثور في جذل والظلم من باسه المنثور

فی کفن بالامس کان فی دستیه المطروح ابهج من الشمس والیوم صار عنّا ابعد من امس مدفونا فی الرمل والرمس عهدی بقوائم سریره علی مناکب مناطق الجوزاء وها ؤم انظروا قوائم نعشه علی ایدی الحملة فوق شفا الغبراء لو کان قبل هذا دفن الکنوز والخزائن دفن کنوزه والامل بابن اجد بن مملا اصغه جد ذان المقال حروجه نعود بالجریر والحرائر لو لفه ابن الذخائر حرّتها الملیة تحثی بوادرها وخطب مصلع ابن الحجابة نعری اهطعت زواره من ساجدین ورکّع ونحن نحمد الله الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض کشف غمّاء الغموم وسکن دهماء الهموم وجلی ظلماء اللیل البهیم وارونا بالنمر اکبادا العطاش الهیم اضحکنا بعد البکاء کالروض بعد قطار الرهام ونور صدورنا بانوار البهجة کما تلألأت تباشیر الصبح بعد الظلام جبر کسر عزاء المسلمین فی السالف انار الله برهانه بوجود الدولة الزاهرة للخالف ابد الله سلطانه اعنی زین سریر السلطنة الغازانیة بروعة اخیه وربط شمل الملک الموروث باواخیه فانه صنو فی الدوحة الخانیة کانّه هو ونصل کالسّرقی فی الاصل غرائه لابنوا المؤلفه یوق الیه الملک وهوله ابنم ویصلوا الیه التاج وهوله اخ شفیق لعهد سلطنة الذی ولی ولیّ وباسه لاعنة العدوان عن العالمین صرف ولیّ شمس تطلعت علی افاق الممالک مطلعها خراسان لکی تستضیء به العالمون بانوار العدل والاحسان وتبتهج وجوه الدنانیر من الابتهاج بتشریف اسمه واوفق اعواد المنابر من فواتح الادعیة بتشریف لقبه ورسمه اللهم شیّد قواعد الدین الی یوم الدین وابد معاقد الاسلام الی یوم القیام ببقاء الخان ابن الخان ابن الخان سلطان سلاطین الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسکندر الثانی فی اقبالیه جمشید العهد فی جلالیه محسود انوشروان فی شمول عدله ملقی الحاتم فی طی النسیان بوفور بذله ظل الله فی بسیط الارض القائم باعباء النفل والفرض اعظم خدای نبده خان اللهم انصر طوالع حشمه وقصّر موانع عشمه ومهّد بساط مملکته الزاهرة وطنّب خیام دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمین بیمن حمایته وارفع الویة الدین بارتفاع رایته ما احاط بالفرقدین دائرتها لنیر تعطف الذکی سنت الهی ولن تجد لسنة الله تبدیلا مقتضی آنست که احوال جهانی پیوسته در معرض انقلاب باشد و مقیدان عقال وجود همیشه در صدد انقلاب وحادثات شعر الحجر والشجر جاریان علی ما شاء لا اجلة نُغیّه ولا حلّه باسباب نامتناهی مربوط وواردات نفع وضرر در مصبح فتوف بانی بما الا بانلنا الفدر بشیت پادشاهی مربوط نه در استجلاب واستعجال آن بشر را قدرتی ونه در دفاع آن وامتناع ازان فکر را مکنتی اتساق واطراد این کلمات منبئ ازان است که چون تضاعف ضعف واشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان شایع شد هر قداق داروغه اختر بواسطه سوالف افعال ذمیم وسوابق خصال لئیم خویش از حضرت شاهزاده جهان سعو سلالة ظل الله فی الارض ان جرت له ذکره بین السلاطین نجیّ خائف بود وازمنهج اخلاص متجانف ابلیس تلبیس و نسناس وسواس وشیطان خذلان

أمّ بی

پسر کیخاتو نکه

درکنبد دماغ اکنده بکبر او صدای تسویلات وغرور انداخت که اکر حالت پادشاه واقع کردد فرصتی که روی آن در آیینهٔ امکان بخواب نخواهد دید انتهاز کند و کمت مسابقتی که نیرنک آن بر تختهٔ وجود نزده بود مذ احراز نماید والا فرنک را الحکم الصبی صبیّ وَذُو الحِداثة عَبِیٌّ بالاف رنک در بود افلوطهٔ شاهی طواح تمشیت طغیان و دست آموزهٔ اساس کفران سازد و برین اندیشهٔ ذمیم فاتحت و خیم عاقبت پایمات بچکیت را موضع بموضع الاغ از پنج سر بهفت رسانیده و جاسوس بی ناموس برکماشت و کوش بر آوازهٔ احداث نهاد و چشم برطارم دروازهٔ انتظار نشاند و با امرای هزاره و صده مؤکدات ایمان و مواثیق عهود مظاهرت فزود و زبان چرخ واختر ندای **مصرع** تورا اینکار بر ناید تو با اینکار بر نائی در میداد و شعر الحِدّ وُضُوحُ الحَقِّ نَحنُ خنه وَالحَقُّ مُبرَمٌ لَیسَ تَفسَخُ عنکبوت چون علمداران تقدیر علم دولت والای پادشاهزادهٔ جهان برداشتهٔ صنع یزدان که تا جهان باشد طراز کسوت ظفر باد بر قبهٔ چرخ اعلی افراشته بودند و نوئینان قضا نوبت جهانداری او که **بیت** پیش سفید مهرهٔ قدرش زبون تر است از بانک تپه دبدبهٔ کوس سنجری بر پشت شیر کردون فرو کوفته در حالت ناکزیر پادشاه مغفور اسمعیل ترخان از جملهٔ خواص سونج نوئین در اردو بود مقتضی شهامت را کار بست و پای عزیمت بر مرکب مسارعت بکردانید و عرصهٔ فلوات اسعر بمثل ظهر المِجَنّ متصلٌ بمثل بطن المِجَنّ فرددها بحوافر هیون هامون کذار می پیمود و بادکردار شیب و فراز و درشت و نرم را یکی میشمرد و چون اینکار نازکی داشت تارکی در تن بارکی حرکت میکرد از راندن نیاسود و در دوازده روز بخراسان رسید شب هنکامی را بدو فرسنکی اردو نزول کرد اتفاقا جانی اختاجی و پشیوقای باورچی آنجا رسیده بودند چه حکم یرلیغ شده بود که شاهزادهٔ جهان با نوکران اندک و تعجیل بسیار براکب یام مبادرت نمایند و هر قداق نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روانه شود باشد که بنظری اقا **مصرع** أفَلا مِن نَظرَةٍ أزوَدُها خواند و روی مبارک اینی باز بیند **مصرع** تو کرایی که من میدانمت ای چرخ نکذاری ایشان صورت حال معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و اسمعیل انجام مرکب آهسته را کرده روان شد چون باردو در آمد تمامت امرا و خواص حضرت ترغابیشی که عبارت ازان تفرق باشد کرده بودند چه از روز بارکاه فلک شادروان شاهزاده بساط طوی و طرب مبسوط بود و هر قداق و جمع امرا بحکم **مصرع** نا ولنبنی الخمر بالاقداح مترعة بر رخ عرصهٔ معاقرت فرزین سیر کشته از بارکاه بیرون رفته بودند لو قیل لهم سوا الی الراح مشی الرخ فانصرفوا والراح یمشی بهم مشی الفرازین بی روزها بود که طبع نشیط پادشاهزاده بتناول مسکرات میسر مود و کرک تنان خاص صورت وصول اسمعیل و وقوف او در موقف استئذان بنهای سدهٔ خانیت میکنند حالی بدخول و اشارت رفت پیشانی را زمین فرسای کردانیده قصهٔ واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت اقلم فال بر صفحهٔ حال تحریر ضمیر مبارک که مظهر کل اشیاست نفاذ عزیمت پادشاهانه که مجبول غریزت همیون بود بجای آورد و بی توقف از فراش سنجت و بستر و شیر عزم رکوب مرکب اثیر حرکت کرده باستحضار استعداد لشکر فرمان جهان مطیع داد و قالت الحکماء راس العقل مغالبة الفرصة عند امکانها والانصراف عما لا یستبیل له باول خواص کرکتاز را بفرستاد و الا فرنک سالک از وجود او فاصر

نظران درخیال بودند سبب آنکه تا خوشه وار سرکشی نکنند در میان زراعتگاهی زرع حیات اورا بدروند و حریف جوانی را بدرود کرد و سخن سلطان محمود غزنوی که درحق برادر خود مسعود گفته بود راست آمد **بیت** کردیم دو بهر تا بیاید دهر او زیر زمین گرفت و من روی زمین وَالْحَالَةُ وَقَعَتْ فِي لَيْلَةِ الرَّابِعِ وَالْعِشْرِينَ مِنْ شَوَّالِ سَنَةَ ثَلَثٍ وَسَبْعمِائَةٍ شاهزاده دران شب تا تیره تر از سر زلف نورسیدگان خطهٔ جوانی بر پشت بارهٔ کوه تحمل با لشکر در سلاح متسربل بسربال و سراویل تقیکم تا بسکم بساط سوانح نوئین وطلایهٔ یک را فرمود که مدتیست تا بنور فراست اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِيْنَ در غرهٔ غر و رهر قداق رفقاء او آثار سوء الاعتقاد میدیدیم و ثوران مادهٔ فسادی در مزاج ایشان میشناخت و در سیاق اقوال او استدلال وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ مکر و خبث نیت او مع لوم طبیعت معلوم رای شاهنشاهی بود شعر قُلُوْبٌ كَأَمْثَالِ الْجَلَامِيْدِ قَسْوَةً وَسَتْرٌ كَثِيْرُ الْوَيْدِ فِيْهِنَّ مَحْجُوْبٌ اِذَا اَضْمَرُوْا كَيْدًا نَدِيْ اَعْلَمْهُمْ عَلِمْتُ بِاَنَّهٗ اِذَا الْقُلُوْبُ لَبِيْبٌ تا حدی این سودای بی طایل استیلا یافت که خانهای شمار اخود بخود مخصص کرده بودند و قصر امانی را بران سفید کاری مخصص تا چهرهٔ مخدرات آمال در نقاب تواری مستور داشتیم چه نه هر نفسی گنجور خزاین اسرار باشد و نه هر زاویهٔ سینهٔ صدفی مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاد که در اثنای صحو و سکر از شما قولاً و فعلاً نکتهٔ صادر شدی و او بر سر اسرار ایرو وقوف یافتی و در مکامن مکر هر تیر تدبیر که از منجوق تلفیق بکشادی بسخن بر هدف مراد زدی و هر تیغ اندیشه که از نیام انتقام آختی چون برق بحجاب رفتی پس هم نفس خویش حامل اعباء این امانت که آیه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ بیان آن میکند شدیم اکنون بسجدهٔ کار ریا بباید بود و به تیغ خورشید لمعه روی زمین برا از تنک سایهٔ گران او سبک کردانید. ایشان ناوک بندکی بر خاک نهاده گفتند شک نیست که رای پادشاه هوشمند که مقابل مقادیر قدر و اصطرلاب اسرار غیب است بد سگالی دشمن از لوح جبین نانوشته بخواند و دل نگرانی دوست در طی ضمیر نا مقتبس وناخوانده بداند و سرگذشت امروز از جریدهٔ دی ناگفته بشنود و پیشنهاد مستقبل از روزنامهٔ حال نا شوده بنماید اگر حکم بر تیغ شود هم امشب که تراکم ظلام میان اعراض و اجسام و محط نظر بینندگان انام حایلی تمام است اورا چون خیال معشوقان در خواب بر سر تاختن بریم و مانند زلف دلبران بربسته بدیگر بندگان سپاریم شاهزادهٔ ارجمند فرمود که در جوار اردو جوار لشکر بچنین هنگامی موجب تفرقهٔ خواطر باشد امشب مناهج ارجا و طرایق انحار امحفوظ باید داشت و لشکر همچنین مستعد و بیدار بود تا چون برق متغرق روز خورشید رخ آشکارا شود و ظلام شب قیری طرهٔ ماهروی بی رق ظلام گردد از سر بصیرت صافی و نصرت ضافی و شهامتی بافخ و نیتی راسخ این عزیمت را بامضا مقرون گردانیم بر حسب فرمودهٔ شاه که عین صواب و یاور بخت و مظهر سر مکنون بود بل داعی وفاء آمال و تتمیم اقبال اولیای دولت و مبدء خطاء ارباب تضاد کما قلت لمؤلفه وَقَافُ الْجَهْلِ بِالْاَنْزَالِ يَجْرِيْ وَاِنَّ الرَّاْيَ بِالْمِرْصَادِ كَافٍ لشکر بجای خود با تیغ ستاره در فرش ساکن شدند تا **بیت** لمؤلفه مانند چتر و طالع شاه خورشید طلوع کرد ناگاه هر قداق عازم بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید سپاه لشکر پوشیده دید بروی پوشیده نماند

که سری پیدا شده بدست بدگمانی عیان عنان مرکب رانخیم خود بپیچید پادشاهزاده مراقب ولشکر مشاهد بودند ایلچی را فرمود فرستادن که خبر واقعهٔ پادشاه عادل غازان رسیده بیت حاضر گردد تا رسوم عزا را اقامت کنیم چون بخت یاور نبود و شجرهٔ زندگانی بار در نه آن حکایت باور نداشت و سر در مهامهٔ ضلالت نهاده بپای ابا راه تمرد سپردن گرفت جائی نیز آنجا حالی بی توقف رسیده بود از حکم شاهزاده پیش او رفت و در مبادی ملاقات بر رسم مغول عزیو دند به و نیاحت بمسامع ساکنان صوامع علوی رسانید و دانست که مصرع فَاِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ اگرچه میخواست که کار فرداوی دریافتی اما بخلاف ارادت کار امروز دیگر یافت و ذات جهان بر خود نوحه گر پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا ارزانی دارد و سطر زلات و عثرات این کمینه بمحک صفح و اقالت حک کند ترک مبارزت گیرم و بصوب حضرت مبادرت نمایم و تا والی جان از ایالت شهرستان قالب معزول نگردد مصرع در دادن کوچ بندگانه بیت کمری بر میان جان بندم جان کمروار بر میان بندم شاهزاده بر مقتضای توقیع منشور سبحانی که اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ فرمود اگر آید و اگر نیاید جواز نامهٔ عفو و استبقا نخواهد یافت چه مارا محقق است که فَنَاؤُهُ اَبْقَى لِلْخَيْرِ وَ اَنْفَى لِلشَّرِّ از وجود آن کذاب اشتر خرشر در وجود نخواهد آمد و تسکین نائرهٔ آن شریر در حضرت باری تعالی اعظم قربات است وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَعْ مَا يُرِيبُكَ اِلَى مَا لَا يُرِيبُكَ عو صرصر صورت قهر اعاصیر خذلان در دیدهٔ بخت عداء مدابیر بخت چون موج طوفان خشم از حضیض سمک باوج سماک رسیده بود قفای صنعت کنعان مشرک را آیهٔ سَآوِي اِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ برخواند یعنی از ضمیر تباه پناه با کوه داد با کوهٔ بخت تاریک نقصانی روشن چه سود کند و بارزندی طالع سربلندی کوه کجا فایده دهد و چون صبا قضا که بیدا ده در بیدا لَوْ لَقَدْ يَصُولُ عَنْهُمْ مِنْ مَكَانٍ عَقَفَهُ صید مطلوب کند دوام لَوْ لَقَدْ قَدَامَ لَهُ نُصْبُ لَشْبَانَكَ فِي الْوَرَى گستریده باشد طفرات وحشی مقید موجب استحکام بلا گردد مصرع فِي حَادِثَاتِ الدَّهْرِ مَا يُغْنِي عَنِ الْحِيَلِ رایت منصور سلطانی بر عقب فتنهٔ شیطانی که در تیه هوان بودند چون شاهین از قفاء تیهوان و شهاب از پی دیوان روان شد و آن خاکسار را نزا گرد ادبار بر چهرهٔ روزگار نشسته بود بر مثال باد سر زده پای گریز بر داشت و بادستان گرد محالی می پیمود شعر یَرُدُّ طَرْفًا فِي صَرِيحِ الدَّمْعِ سَابِحًا وَيَرْفِي فُؤَادًا فِي الْعَرَاءِ مُصَابًا آری نقطاولان تقدیر راه چهار حد حیات بر وجود مردود او مسدود داشته بودند کوه نیز کمر معاندت بسته راه جواز نداد بالضروره منصرف شد و راه دره کوهی دیگر گرفت و عقود اول مضایق و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال می پیمود و شبانروز بر این منوال بود و لشکریان از مسارعت بر عقب او هیچ نیاسودند جوقی پردلان رزم جوی و فوجی از حشم جهانگیر جوانان جویای نام اصحاب حراب و مردان میدان و اهل چوگان و جولان دجال قتال و نزال تمنی مطاردت و تماشای مبارزت را در پیش افتاده از آن راه افتادگان منهج طاعت و سالکان مسلک طغیان كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْاَرْضِ حَيْرَانَ خبر پرسان بودند او را با اعیان اعوان در دامن کوهی یافتند دامن دولت از دست اختیار رفته و اجل بچون او آستین بر زده و سر او بار از جیب خیبت بیرون آورده هر چند طلعت او چون صورت نومیدی ممقوت بود او را چون همخوابهٔ آرزو تنگ در بر گرفتند و بی تضییق و بندی بشتیب آوردند از آنمقام تا مرکز رایت نصرت نگار یکمیل مسافت بود چون آیهٔ فَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ شنیده بودند اسمعیل بحضرت شتافت و کشتن او را اجازت

خواست فرمان شد که بدست خود آن گرگ سیرت را چون کبش اسمعیل حضرت شاهزاده را ثانی وفدیناه بذبح عظیم سازد ناگاه تیغی بزد و کارگر نیامد هرقداق همچنان ایستاده پشت خمیده دست کشیده گردن راست بداشت یعنی زود تر بار سر از دوش وجود بردار وعهدهٔ امارت از گردن جیلرزو زور کار میگفت اگر پیش ازین در بندگی شاه پشت عبودیت خم داده بودی و گردن انقیاد راست داشتی امروز براستی پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم و راست نبودی فی الحال تیغ را چون قلم مشقی راند و حجت قطعی او ظاهر گردانید استاد مسعود زرگر گردن او را از یاقوت مذاب اوداج که خلیطهٔ اخلاط سینه و کبود و ممزوج مواد جحود و حقود بود عقدی لعل بست لمؤلفه همچنین لعلی معقد لایق آن گردنست سزاوار العقد در قدمش انداخت و حقیقت بهتر ازین عذر مشوهات افعال و ممونهات اقوال او نتوان خواست بیت سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر مباد سخن بر سر دشمنت قطع کردم که مقطع از انجا بهتر نباشد جثهٔ او را بر ممر لشکر انداختند تا تمامت راجل و فارس پل وار بر وی بگذشتند و صورت جنایات القلوب علی الحسوم معاینه گشت بیت لمؤلفه عمر پلپیت رخنه سر حادثه سیل پل شکن کوش که نارسیده سیل ازل در رخنه بگذری پس سر او را به بندگی شاهزاده بردند بیت لمؤلفه پر غبار فتح بادا با میدان شاه جز سر دشمن مبادا گوی در چوگان شاه حکم رفت تا هر دو برادران او را که صنو شجرهٔ ملعونه بودند تغرو الامور با پسران شه کانه ملک و عرب و رمضان که از قبل پدر جز قتل میراث نبرند بحد شمشیر یاسا حد جنایات عصیان دهند لمؤلفه مصرع و مضروب سیف الله مصروع ملحد و پیرت او را با هر چه بود و هر که بود غارت کردند نیست کرد شعر کان لم یکن ماءٌ بمنعرج اللوی ولا ضمهم یوما ظلال خیام سگر ناب وارمنی بلاد المونانی و شادی بکرا با سایر عشایر و قوم انهم کانوا قوم سوء فاسقین شعر بنو الغدر مهما فتش البحث عنهم اراک و میضا خلبا و سرابا شراب عقاب چشانیدند چنانکه تیغ جلادان شاه صورت مدا استعملت کالالف للقطع حرف من شانها الجر و الرفع مدرج فال مفتل الاساد فیه واذا حضر المعایب فالایماء بالید یکفیه محرّه نقض القتال کالمریخ حاد لا یردعه عن لحده تثریب و توبیخ مدع للمنون تحته فاطمه و یدعو الی التفریق بالدلائل للامعه لکن شعر یحسن فیه القصر والطبع المستقیم ینفر عنه حالة الابرام والنقض عضو بنعش بلا علة مستنشق من الدم لا یروی غلة یشتر البمامسی جج محمر المحیا تثریب تسکر من الدم لا الحمیا حلیم اذا کان داخل نیام واذا نبه کان اطیش من الضرغام ذو حجن مطبوع علی المراة واذا نظرت الیه یریک سر ما فیه کالمرآة ضارب کالمثل یضرب به والذنب یعود الی صاحبه لمؤلفه علیم باسرار المنون کانما علی مضربیه انزلت آیة القتل اگر یقصع ناهیک من بان اوصاره مذکرات دا از بس لوث خون اعادی زن حایض بود در خلاب آن خایض لمؤلفه ومن عجب ان الصوارم فی الوغا تحیض بایدی القوم وهی ذکور و از بسیاری جان ستانی دشمنان کوئی مجمع حشر ارواح آمد لمؤلفه هرچند شاه تابع اجماع و سنت است تیغش همی دهد بدعی نصرت حکیم هر کس که مارفعی تیغش گزند کرد گرچه سلیم نام بود نبود او سلیم درین حال شاه عالم دختر سیورغتمش که خاتون هرقداق بود و پسری خرد جهانگیر نام از وی داشت به بندگی پادشاهزاده فرستاد که هر چند این طفل بیگناه را دو طفل یکی می پندارد و آب و آتش همرنگ می شمارد

چون فرع آن اصل و نتیجهٔ آن نسل است اگر از پستان رحم او را شیر منیت میدهد و در کنار دایهٔ نامهربان خاک میخواباند حاکم پادشاه است مرحمت شامل شاه عادل آن طفل را بخشید و فرمود که چون سپرست و بسر پشت و عادت تو متبرلی خواهد شد شخص او را در آغوش رفیق حمایة رعایت کرده معاف فرمودیم و هرچه بجانب شما تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب مسلّم داشت وَاٰوَیْنٰاهُمٰا اِلیٰ رَبْوَةٍ ذٰاتِ قَرٰارٍ وَمَعِینٍ این حکم بارات لشکر را بشنوانیدند و بحسن تدبیر مردوار آن ملکهٔ عاقله هم فرزند دلبند در کنار حفاوت باند و هم مال و خواسته از نهب و تاراج مصون گشت و خود بعنایت پادشاه مزید استظهار یافت و رونق حشمت برقرار و زبان شکر او میکرد ذکرا لمؤلفه وَلَاذَنْبَ اِلَّا مِنْ نَوٰالِكَ مُجْتَنیً وَلَا غَمْرَ اِلَّا مِنْ عَطٰایٰاكَ مَوْهُوبٌ امراء هزاره و صده و لشکری که در اهتمام امارت هرقداق بودند فوجا بعد فوجٍ کانحدار القطار من الاوج روی بقبلهٔ اخلاص می آوردند و در مامن عواطف بیدریغ و سایهٔ مرحمت فیاض سلطان کامکار مقبل و مستقر می یافت و بر صفحات احوال هر یک بقلم تجاوز و اغماض سطور رقم مسطور میگشت پس مملکت خراسان که در دهان ممالک جهان هُوَ ثَغْرٌ لٰا یَجُوبُهُ اِلَّا لِسٰانُ الْحُسٰامِ وَلٰا یَبْسُمُهُ غَیْرُ سِنِّ السِّنٰانِ وَلٰا اِذْ لَیْسَ الْمَنٰایٰا فِی اَهٰالِیهِ تَکْثُرُ بِابِهٰا وَالْخَطْبُ فِی دُوْرِ الشُّرُوْرِ یَکْسُرُ بِهٰا سَعْرٌ وَیَطْلُعُ مِنْهُ کَالنُّجُوْمِ قَوٰاضِبُ لَیْسَ لَهٰا اِلَّا الرِّقٰابِ مَغٰارِبُ وَکٰانَ اَرْضُهُ مُشْتَجَرُ الرِّمٰاحِ وَمَعْهَدُ الْقِرٰاعِ وَالْکِفٰاحِ وَمَنْبِتُ النَّبْعِ وَالضّٰالِ وَمَیٰادِیْنُ اٰجٰالِ الرِّجٰالِ نامزد شاهزادهٔ جوانبخت جوهر کان جلالت عبهرستان ایالت ثمرة الحیوة خالیت حبة القلب سلطنت قرة العین جهانداری فلذة الکبد کامکاری کیخسرو و کیقباد ثانی بهمن و اسفندیار راستین بهرمز نوشیروان عدل آرای مسعود محمود گهر پیرای خلف صدق سلیمان روزگار بسطام اغول که هنوز گل دولتش غنچه و میوهٔ زندگانی باکوره و سرو اقبال نهال و ماه جلالت هلال است مصرع هنوزش آب خوبی زیر کاه است فرمود و میرزاده بکبوتت بسر الاوای تومن که باجتماع آلات سیاست و وفور کیاست از خسروان عهد ممتاز است بر او نیابت و لشکرکشی معین گشت و خان بن خان آباجی و دانشمند محمد قوجانی و تای بوقا با لشکرهای معهود ایشان لمؤلفه وَمَفٰادَةٌ غُلْبُ الرِّقٰابِ وَقِبٰلَةٌ شُوْسٌ تَخٰالُ السَّمْهَرِیَّ لَدَیْهِمْ که بتیغ از ذوق چون نیزه باده دردی بطبع چون میغ بارند بلا را چون تیر درخود کشند و جنگ را پیوسته چون کمان در پی باشند از تتابع تیغ سپر دار روی درهم نکشند و از توالی تیر رزه کودار دیده بر هم نزنند متاعب را عین ملاعب تصور کنند و گریز را در خفیه و ملاعیب شمرند صبحهٔ حصان ابرش و صحبت حسان دلکش یکسان دانند در صلح دوستان را چون حنابه زنند و در جنگ دشمنان را چون بهانه گیرند وَاقْتِحٰامُ الْاَهْوٰالِ مِنْ وَقَعٰاتِهِمْ وَاصْطِلٰامُ الْاَبْطٰالِ مِنْ وَسْطِ لٰامِهِمْ همیشه عادت دارند بمحافظت اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین هندو بن صاحب سعید وجیه الدین را که مدتی از اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود و بساختن کار آن جهانی مشغول گشته از کسوهٔ عبا بیرون آورده قبای خاص پوشانیدند و تحمل اعبای مهمات ملکی تکلیف فرموده وزارت آن مملکت بوی توشامیشی یعنی تفویض رفت جلوس همیون پادشاه جهان الجایتو بر سریر دولت روزافزون چون شاهزاده مصرع ستاره لشکر خورشید تاج گردون گاه که پایهٔ سریر دولت و عرش چون بنای عرش استوار باد مرکز دل را از شواغل غل بپرداخت و گلشن

نوشین روان نج

رو اِشن نحر

ایوان سلطنت با نوار مسرت روشن گشت گلزار خانیت پادشاه جوانبخت که در انواع کمال هزار دستان دشت ازهار افتخار ضمائم وانداد پیرایسته شد و بستان دولتش که بلبل غنچهٔ انتظار بوس بستان عارض لمؤلفه منی مثل ازهار البساتین نضرةً وقد دنتها عین السماء غوادیا بود چهره افروز ارغوان بهجت و قامت افراز سرو همت و دیده گشای نرگس بخت و طره پیرای سنبل سعادت آمد عجلت در توجه بصوب سدهٔ سلطنت و مرکز قوایم سریر دولت موروث لمؤلفه بعزیمة لو ان هبها الریح لم یکتب لها هضبٌ مصلحت نمود چه هاتف تقدیر استعجال را ندا آء لمؤلفه تخت جمشید و تاج افریدون آرزومند پای و تارک تست در مبداء و بطالع سعد از مطلع خراسان لمؤلفه هدایت قلاوز ظفر یرتجی سعادت سکرچی واقبال بار علک سده فرمان ملک مدح خوان قضا کارساز و قدر پیشکار زتایید لشکر نصرت سلاح زدعفت کلاه و خشمت وثار آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید و در خدمت رکاب جهانگیر لازال مرتبة الاقبال ومعلق العز والجلال نوئینان حسین بیک و سونج نوئین وایس قتلغ و امرا طایدوجاو رقوربسپر جوشی و امیر علی قورچی با یکتومان لشکر شعر وصحبٍ کجماع الثریا تاکلفا معاً نجل الطعن هذا الضرائب اذا انزلوا البطحاء سدّوا تلاعها بسمر القنا والمرهفات الصلاهب روان شدند حور عالیه گوش و گردن را از رضوان گرد مواکب منصور هشد عالمگیر دبال اقبال فرحان و زبان دولت سرایان بیت خورشید بر طلعت تو شاه چه باشد با ما هچه چتر تو خود ماه چه باشد از هر سوی بشارت یستبشرون بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء بر خواست شعر یمشی الملوک الصیدُ تحت رکابه ویظله بجناحه جبریل منزل بمنزل امرا و سلاطین آفاق مستقبل رایات دولت میشدند و خاک سم مکران هلال نعل سما مسماره پیشانی زهره نشاط عطارد فطنت ثریا لجام جوزهر یار دم جوزا ستام گردون خرام را اغبر بعث دیده و نافهٔ معنبر دماغ و افسر همت میساخت پنجم ماه ذی حجه حجه ثلث وسبعمایه رایت ظفر پیکر که بر عذبات آن بقلم عنایت صمدی مکتوب بود شعر اذا نُشِرن فی الروع لاحت صفائح علیهن عنوان من النصر مکتوب بشهر اسلام اوجان نزول مبارک فرمود و در حضور رسوم عزاء آقا را اقامت کرد و چند روز براطراد عادت خواص امرا و عموم چریک واصناف خلایق را آتش داد و صدقات روان و ادرار روان فرمود و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آورد پس باتفاق مهندسان مقادیر اجرام شفاف و شناسندگان طول و عرض اضلاع قبهٔ آبگینه پوش اعنی علمهٔ نجوم که در قسمت اجزاء فلکی خاک تختهٔ ضرب را بوجه حساب بر روان بطلمیوس افشانند و عطارد ممتزج طبیعت در مقابلهٔ فکر مستقیم ایشان از ذروهٔ دعوی راجع شود و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گردد روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دوم ماه جَو روز خور جلوس همیون را اختیار کردند بساعتی که سعود در حدود خود من کل الوجه ناظر بودند و قواطع ثانی عشر را مناظر و وتد عاشر طالع را موافق و معاشر مناحس متقاعس از طالع و سر خیل چکلی پیکان چین ابداع در خانهٔ اصلی بنظر تثلیث طالع را مطالع و دستور خاص او در منزل حوت مثلثهٔ خود خال کشیده و پیر معمر هند نژاد نعد شرف از کفهٔ میزان یافته و قاضی القضاة محکمهٔ سیارات در مسند برج سرطان طیلسان مباهات باوج رفعت رسانیده و قورچی سپاه اختران در هبوط خانهٔ خرچنگ از یاساء عقد

سنبله

پادشاه تیغ خیره کشی از میان کشاده و دبیر فلک اگرچه در دیوانخانهٔ آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرخنده را به حل خورشید بر کتابهٔ طاق لاجوردی نقش کننده معتنیهٔ طاهر طبع مزهر نواز شبستان طارم سیم ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و برگفتهٔ انوری **بیت** کر مشتری جوی زو فای تو کم کند در حلهٔ مرغزار فلک خوشه رسته باد آهنگ بلند کرده شاه اورنگ طلعت هوشنگ فرهنگ تخت در کمال تخشع دو کانهٔ گذارد و پیشانی آفتاب طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاد و بزبان مناجات گفت پادشاها یا من لا تتناهی بما لا یتناهی **بیت** یارب بجدائی خدائیت **بیت** واکمه بجمال پادشاهیت که چون بی آرزو و درخواست تن ضعیف را به حمل انا جعلناک خلیفة فی الارض گرانبار گردانیدی و سلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر دست دزبانم آن ران و آن گذران که مستدعی رضای تو و فاهیت بندگان و موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود ولک الحمد ومنک الهدایة پس بمبارکی بر فراز تخت که هنگام عرش ابهت رفعت اعلی ارسی الله قوائمه که چون تخت طاقدیس مینا کون بمسامیر سیمین کواکب مستتر بود خورشید مثال بر آمد شعر سریر لک عرش العز لا زال عالیا وتاج لک الکلیل علی مفرق التتویج ازوج کو هر تاج خاقیت که تاج هزار دیناری فلک بر محک محاکاهٔ او بمجل منموم سرافراز شده و مسند معلی سلطنت که پر و بال طاوسان سدره حشو آن سزد از تکیهٔ خورشید شاهان استظهار افزوده بساط بارگاه اطباق نثار زر و کوهر در تشویر دهی کریبان کش قرطهٔ زربفت خورشید و دامنگیر جلباب مرصع گردون گشت شهزادگان بر جانب یمین چون پروین بر گوشهٔ سپهر برین کمر بسته ایستاده کالالف بین سطور والالفات من عنبر نقود و خواتین با کمال دلال در طرف یسار علی کراسی والاسم صندلیات یلبسون من سندس و استبرق متقابلین نشسته و از طرف بغلاق بستان اگرچه کردان بیغوله پرچین بود ماه خوشه حسن چیده و از جیب جیب قرطه شان زهرهٔ نافهٔ مشک اذفر چون دامن کل باد صبا دریده و نوئینان بزرگ قتلغشاه و چوپان و فولاد و حسین بیک و سونج و انس قتلغ و امرا ملاحده و الیدر و تنای و سلطان در مصاف الغو کرمان در منازل بالغو دار و دیگران در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان اگر نمتن ان توصف صف صف چندانکه مد بصر باشد ایستاده و برای آنکه شوکت روشنان فلک را همچون همه سلب کردانند و تحکم و حزم روزگار غشوم را کسری واجب دانند انواع سلاح را مرهفات هندی شعر ظما الی ماء الورید وانها لیطفی بها حد من الماء یترع و تیرهای آتش لو لمؤلفه شعر صوائب مثل لحظ الغانیات که کمانهای خوارزمی لمؤلفه **مصرع** همچو ابروی بتم خم زده هنگام دلال و نیزهای خطی **مصرع** کقدود الکواعب العبد و بلارکهای مغولی و ناجخهای ترکی **مصرع** احد من النواظر الحسان و دور باشهای رومی همچو افعی دو زبان جسته بر دشمن شاه علامت رفع و خفض و نصب و جر داده و جای جای کوه کوه ذبایح و ماکولات برهم انداخته و مشروبات شعر اشعر حمراء صفراء کالیاقوت والذهب وفیه بیضاء لذة للشاربین جیحون دار روان ساخته و ارباب طبع از تضمینات کاسات این قول در گوش انجمن نواخته لمؤلفه یا من له حقا نصاب مکارم لجودک کل المکرمات نهیب فلا تنس فی شرب القنین عبیدکم فللارض من کاس الکرام نصیب و لشکران چندر دف آهو سلب که نمودار شکارگاه شاه مجمع بود

وسک و بازو چرخ و نخجیر و کوزن بود چون حجت کریان بر دست کرفتند و پیرا اصلع سر مثلث شکل رعنا و شش فلان سینه مهزول تن
مقید قدم عاشق دم لمؤلفه رضاب جمیع الملال غیرون حجة وزاد علی العشرین للعیش اتکا را بدهٔ نشتر ناخن مبیت و چار عروق
ضوارب بکشودند بیت چنگ بر بنه فرق را پای پلاس پوش بین خشک رکی کشیده خون ناله کنان ز لاغری و نای چون خاتون
حبش تاج از نی عسکری بر سر نهاده و با نوش شکرلبان لبالب کشته تخجیل چنگ را در کوش حلقه وار دف میکفت مصرع بر بسته دکر باشد
و بر رسته دکر و کاسه رباب قمر پیکر مبارکت کمانچهٔ هلال هیات چرخ کاسه کر را در رقص دوری آورده و دران میان لمؤلفه بربطی چون
دایکان طفل نالان در کنار طفل را از خواب دست دایکان انگیخته و بهستیاری و دمسازی در پردهٔ راهوی چون وقت را هوا و قضای
آن بود بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود ثقیل می‌نمود این قول را در تیزی حسینی نوای دلربای بر کشید لمؤلفه طلعت علی البدر بطلوع
یکد نملا من التملک طول عمر بعد از تتمیم خانه و ترصیع موسیقانه تحریک حناجر سیلان او تار ملاهی این غزل خوب طالع مطلع شد
لمؤلفه چون سلیمان باد بر تخت ممالک پادشاه آفتاب خسروانی سایهٔ لطف اله لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب تاج او خورشید دولت تخت او کردون جاه
قوس و بهرام و سپهر و آفتاب این چار هست آن کمان او تیغ و آن چتر و آن کلاه این کلاه و چتر و این تیغ و کمان پاینده باد تا موالی بر فرازی دشمن اندازی بچاه
ملک بخشا تا باد و دم جد بر جد چون پدر پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه چون نشاط بزم جوئی زهره اتباد ندیم چون بساط رزم خواهی نصرت بادا سپاه
کنج کیتی جرم جانی کام دنیا جام می این بخش و آن بخشا این بیاب آن بخواه بر بیضورت چون سپر خرقه پوش آسمان دلق هر از میخی بار بر تن خود صوفیانه
تخریق کرد و در چرخ و در حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او در افتد این ترانه که بقول رست در بسیط معموره بل در آفتاب کردش سایه
مثل آن بر دیوار تخیل ندیده اند با چنک و چغانه باد اپیوست لمؤلفه ای چتر تو در سایه کرفته خورها تا نور ز خورشید بود سایه مکان
خورشید چو در سایهٔ چتر تو کریخت ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه بدین اشارت ساقیان جمال رخ تاسیس قاعده طرب را بر کمیت سوار
کشته در میدان عشرت جولان نموده و یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین لمؤلفه راح اراح
نفوسنا من فکره کاس لنا ثوب الخلاعة کاس هات التی فیها الرتب وما فیه منافع للناس بیت ارغوانی می که هر کش دید
از عقیق کداخته نشناخت تا بسوده دو دست رنگین کرد تا چشیده ببارک اندر تاخت و خاطر فضلا در حال خلو و امتلا از ان جام لطیف
که جوهر کانی نام دارد لفظ فحل و معنی بکر این دو بیت بر لوح خیال و در خزانهٔ حافظه منقوش و مخزون می یافت شعر ثقلت زجاجات
اتتنا فرغا حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت وکادت ان تطیر بما حوت وکذا الجسوم تخف بالارواح علی الرسم المرسوم
والقاعدة الممهدة تامت خواتین زهره عارض و شاهزادکان خورشید بهجت و نوئینان دارا درجت و اینا قان خاقان رتبت و وزیران
آصف منقبت با طبقات دیکر از امرای رستم رزم و شاقان پرویز بزم و سکورچیان خورشید مظله و اقتاجیان مجره پلاس و قورچیان
مریخ باس و ایاقچیان مشتری کاس و ایداچیان قمر قرص قدر بقدر هفتورنک شیره نوبت بر حسب رتبت کاسه میکرفتند و رسوم تهنیت
شعر قلبهنا الایام انک مالک الدنیا و طوع مرادک الافلاک بزبان صدق طوطیت اقامت میکردند و بر موافقت ایشان درات
حکمات استدامت ایام همیونرا میکفتند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانکیر بیت آیت تایید حق

صورت امن وامان نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف مخصص ونور مشخص سایه بخش آفریدگار است سالیان ابد پیوند بوید راحت جهانیان درحصن حمایت وکنف رعایت محفوظ ومحمی داراد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گردد گرد عتبهٔ خانیت اودوان وگردون مستدیر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نکرداند اوامر او را متابع وسکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقهٔ بندکی بسته مطاوع وبخت عالی صفت که بر عقب مقدم باشد برپی ارادت روان وسعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده ونصرت مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماید از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرنده امانی دوجهانی چون ایجاب ضروری الوجود وسلب ضروری العدم صادق ودواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل وموافق تیغش در استعجال دشمن گدازی بر آجال ایشان چون علت ذی برفاعلی مقدم وطلیعهٔ ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی مکرم وموالی را اسباب خوشدلی علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان ودشمن را قدرت وامکان چون تحصیل ممتنع نابیوسان ودعای دولت روزافزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد **بیت** هر دعا کان بجناب تو فرستد طلمن کرده باداز دل وجان روح امین آمین روز دیگر که در این طشت مشبک نمای آب رنگ دست قدرت یدالله فوق ایدیهم بصابون صبح منیر جامهٔ شب را بشست ومنجم قدر اصطرلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت برداشت ودر طبقهٔ عنکبوتی بنید کان اجزای لایتجزی نورسلب که ذرات خوانند جلوه داد شاه خورشید افسر بر دست جهانداری که پاینده باد بفیروزی پای نهاد چون مجلسی که زلال کوثر جرعهٔ جام ساقیانش ربید دوجرعهٔ فردوس خاک نشین آستانش وجمال حور جرعه کش نازدلبرانش وطوبی **مصرع** ای کاج فدای سرو قدت شدمی خوان صنوبر قامتان زلیت انتظام گرفت واسباب انس ومسرت چون موجبات دولت ودواعی سلطنت قوام یافت هاتف سعادت از زبان ابن المعتز ندای ایا ساقی الیوم عود کاسنا یا بریق راح فی الکئوس مفهقه درگوش اهل انجمن داد یعنی **بیت** یاقوت بلورحقه پیش آر خورشید هوانقاب درده آن خون سیاوش از خم جم چون تیغ فراسیاب درده بقاعده درداد وسند مصبح داج نریح من الاحزان والکرب انصاف از زمانهٔ جافی وداد عیش صافی میستدند ومیداد ند بعد از آنکه روز که عیش وسیورمیشی بنهایت کشید واسرامیشی مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم نمود اسباب ملاهی ومناهی از روی بساط مجلس چون مهرهٔ نرد برچیدند وهمت بر ساختن مهمات موقوف گشت به اول تنکغال یرلیغ یعنی حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی وتقدیم لوازم دین احمدی والتزام طرایق جریدهٔ اسلام واغتنام تبیان حلال وحرام والاجتناب عن ملازمة الملاهی والمناهی وان کان للنفوس جمیع المنی فهی شر حتی غدا الذین من بعد العبوس به جذلان یرفل من نعماه فی حلل وباز فرمان قضا امکان داد که تامت یاساء آقای نیکو او که تفصیل کلیات وجزئیات آن در موضع خود مذکور است از سمت تحریف وصمت تسخیف مصون باشد واز طوارق معارضات محصون وجهانیان را بوفور عدل وشمول رافت ومزید عاطفت ونصفت ونوید رقت وشفقت مژده داد وقتلغشاه نوئین را بقاعده منصب بکلربکی ارزانی فرموده در مکتوبات باآل تامغا نام او مقدم داشت وچوپان وپولاد چینگ وسونج وایسن قتلغ نوئین را با او نوکر ساخت ومخدوم اعظم صاحب صاحبقران مدبر امور ممالک جهان رشید الدنیا

ازمی بحر

تنغال بحر

والدین شعر لمؤلفه قوم تطلع رایاته ورواية یغنی الظلام انارة ابن ذکائه اذا انتضی سیف العزیمة ممضیا اضحی الثقیل مجدا بمضائه واذا بدی متهللا عند الندی خجلت سبعة ابحر بحیائه فالشمس دون روائه والسیف دون مضائه والبحر دون عطائه بقاعدهٔ ملاک قاعدهٔ مملکت و مدار دایرهٔ سلطنت و مشیر و مرشد حضرت قضاء اوامر شد و از کمال کاردانی و کارشناسی که تفسیر هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها ست رتبت کارفرمائی و فرمان روائی که نتیجهٔ کمال حکمت عملی تواند بود بر مثلث کرهٔ خاک او را مسلّم آمد و رای غیب نمای اصابت زای او دستور حل مشکلات امور و قانون کشف مبهمات احوال جمهور و کافل ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی الله شأنه گشت و وزارت و صاحب دیوانی بحکم انما شعراء الوزارة ام حجبة الولد لکن بمثلک لم تحبل ولم تلد برقرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان قالب دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کیوان جاه ملک آرای بیت لمؤلفه همیون ذات میمون نفس طاهر اصل زاکی فرع محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای سعد الحق والدنی والدین مسلّم و مقرر فرمود و مکنت و مکانت او در حضرت خانیت از آنچه بود برتر شد و احدوثهٔ نیکنامی و شهامت ذاتی او در روزگار از علم منصورش مشهورتر آمد صفت مناقب او شعر و شمائل شهد العدو بفضلها والفضل ما شهدت به الاعداء از املای نفس ناطقه سجهٔ زبان جهانیان شد همچنین دیگر امرا هر یکی را راه و یوسون و منصب معهود حوالت فرمود و بینهایت بر حسب مقدار و پایه نوازش پادشاهانه رفت و نواحی املاک اینجو در بسیط ممالک انماه الله وخلدها ابسطة در اهتمام خسرو جوانبخت حسین بیک کرد و چون از سال نیمه گذشته بود و عزل و نصب حکام اطراف مستوعب انتقاص اموال و مستجلب انتقاض احوال مینمود حکم شد تا امرا و باسقاقان و ملوک انحای ممالک که یأس بر امل راجح و خوف بر رجا غالب داشتند بقاعده مباشر اشغال خود باشند و برقرار و مستمر امور متقلّد را مؤتمن بدین موجب تمامت شاکر عواطف عام و ناشر الطاف بدیع باز سر کار و اعمال معاودت کردند شعر فانصف مظلوم وآمن خائف وشید مهدوم وقوم مائل پس موجودات خزانهٔ قلعه و غیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود بدست زربار که شعر لتقبیل افواه الملوک مائل وهزة هندی وجر عنان دایم گشاده است بر آن منوال که تراکم سحاب مدرار از دریا استمداد بخار کند و بار بکند بتقاطر قطرات بر اقطار بحار و برار افشاند بر خواتین و امرا و اصناف لشکریان ریزان داشت شعر تشبه کفک بالامطار غادیة جود لکفک ثان ناله المطر و چون عقیدت پادشاه دین دار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب شعر لنسکبن قلبی الی واله حب النبی وآله مرتوی بر صفحهٔ رخسار و نانیر کلمهٔ طیبهٔ توحید و اثبات رسالت محمدی صلی الله علیه و آله و علی ولی الله علیه الصلوة والسلام در سه سطر متوازی ابعاض متکافی اجزا نقش کردند و اسامی سامیات ائمهٔ اثنی عشر شعر باربعة اسماء کل محمد واربعة اسماؤهم علی وبالحسنین السیدین وجعفر وموسی اجرنی انبی لهم ولی بر ترتیب واقع پیرامن دایرهٔ مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و این خود دایره بود

والدنیا سعد

از غالیه برصحیفه جمال ماه رخساری یا کیدی حسن افزای برحاشیه عارض دلداری واوقاف ممالک درنظر قتلغ قباد بهاءالدین یعقوب کرد وبحث سد که برموجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند وعشر وفرع که بخلاف شرع ولاة متصرفان از قدیم باز خود ساتصرف میکرده اند وازان اتاوه منصور وعلاوه مقرر میشمرده به یکبارگی رفع کنند واگر ازین شرایط یکی درمعرض اهمال افتد ووقوف ارتحال اوقاف حاصل نگردانند یا درتدارک خللهای معلوم توقف جایز شمارند درآخرت هنگام تحقق حشر اکبر درنظر پادشاهی که رشاد وصلاح بندگان بتوقیف وتوفیق اوست واقف مقام خجلت وتقصیر شوند مصرع کَوَقْفَةِ العَیرِ بَینَ الوِرْدِ والصَّدَرِ ودر دنیا بملامت لائمان سزاوار آیند لمؤلفه اَلدَّهرُ وَقْفٌ عَلَی اَیّامِ مُلْکِکُمُ اِذْ مِمّا اَشارَطَ فِی الاَوقافِ تَخلیدُ پس رسولان مصری حسام الدین مجیری وقاضی ابن سکری راسیورغامیشی فرموده بمصحوب زیرک ایلچی پیش سلطان ناصرالدین فرستاد بشرط آنکه از مصر ایرنجین برادر سونج نوئین ودیگر امرا که در آنجانب مانده اند تخلیه کنند واستمالت مصریان را بالهام الهی از زبان شاهنشاهی در قلم آمده تا امروز اگر شناری ونغاری اتفاق افتاد بعد قول الله سبب آن تحریص طایفه بود وفیما بعد تیغ قصد ومجاهره مسلول نخواهد گشت ودر قضیت تشافعی کلی دعوی جملی که دردین حاصل است از جانبین طریقه اتحاد واعتضاد مسلوک خواهد بود وراه رسل وتجار گشاده وماده استظهار آماده چنانکه از طرفین فَلَکُمْ رُؤُسُ اَموالِکُمْ لا تَظْلِمُونَ وَلا تُظْلَمُونَ کار بندند ومجاوران درکنف امن وفراغت آمده شد کنند اِنَّ فِی الصُّلْحِ تَأخیرَ الآجالِ وَتَرْفِیَةَ الرِّجالِ وَتَحقیقَ الآمالِ وَتَثمیرَ الاَموالِ واگر چنانچه این نصایح درگوش قبول ایشان جای گیر نباشد شمشیر را بقعابا لمؤلفه اَلسَّیفُ یَمنَعُهُمْ قَولی بِصَولَتِهِ وَالسَّیفُ اَصْدَقُ قَولاً کُلَّما قالا وچون رای سلطانی که آئینه پرتو نمای نور ربانی بود مصور داشت که درادرارات ممالک بواسطه ایلغامیشهای متواتر تنقیصی فاحش راه یافته وحقوق مستحقان ضایع مانده بیوساطت تذکیری یرلیغ نفوذ که درهر ملکی بنسبت مسقطات تدارک کنند ودرازای آن غله بسعر وقت دهند وغایله حبس وتقتیر ونقص وتقصیر وتحیق وتعویق بعلت تکسیر وتسعیر بی مرموامره کما مر مرارة من قبل ازمیان بردارند وبشارت اِنّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصیبَهُمْ غَیرَ مَنقُوصٍ بسمع ساکنان اطراف رسانند بیت بده وبده که وکیلی بجز پی فلان میان شاه وگدا قدر آیتی زیا اگر دهی درم وسیم مستحق را خیام ملک تراهمچو میخ زرین است وصف قشلاق موغان چون ضمیر پادشاه اسلام از تنقید یاسای کلی وتقیید ابد ملکی فراغت یافت بوقت آنکه از تأثیر دم سردی سرودی بیت لمؤلفه نقیض آتش وهم جفت خاک وتوام باد ستوده قره صین وبلبل صتم صلاب روان جسم لطافت سر طهارت وطیب قوام روح طبیعی مزاج باده ناب ممد ماده وصل حیوة یعنی روح سمی اول ایول دوم یعنی آب بسته شد وترجمان ایام بدین ابیات از گفته شاعر زبان گشاده نظم سرای پرده نزهت کشید سیب وترنج بطبل رحلت برزد گل وبنفشه دوال کجاست آنکه چو پشت تهست وماده سنگ عدد عود وعبیر وجزاء کفر وضلال بگوی تا بفروزند وبرفرازانند بدان بسوزان دمی را صحیفه اعمال رایت ظفر پیکر نصرت تمثال لِاَنَّ لَکَ فِی الخافِقَینِ خافِقَةً وَاَلْسِنَةُ الاَنامِ بِثَنائِها ناطِقَةٌ براه الاداغ دراهتزاز آمد وآن زمستان بشکار مرغان آبی وتفرج اگرهای نسرین پرواز سماک محلق لمؤلفه مصرع از سنقر وچرخ وباز وشاهین اشتغال فرمود وطبع سلامت جوی میگفت بیت برخیز وبرافروز بلا قبله زردشت منشین وبرافکن شکم قاقم بر پشت وزبان ناطقه میخواند بیت جز مجلس باید

خلد موعود کجاست جز جام شراب ماء مورود کجاست شد روی یمین چو دست موسی از رف آن باده چون آتش نمرود کجاست در رسالهٔ مجیبه کاتب کنعیه باردهٔ بر جای نصیحت صنوبری ذهب کئوسک باغلام فاتّه یوم مفضض مناسب وصف حال و ردف مقال افاضل جهان بود و هی هذه بسم الله الرحمن الرحیم هل اتیک حدیث الغاشیة اسرار علی وجه الارض فاشیه وجوه یومئذ خاشعة نزک فی شانه تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة لاح علی الریاض منتشرة متضاحکة مستبشرة فراش وطنی لا یطیب علیه الهجوع طعام لا یسمن ولا یغنی من جوع فراضاة فضة جعلت سبائک تطلع علی الارائک شهب براة انقضت علی السهل والحزن مهجورة عن وطنها وابیضت عیناه عن الحزن یتصعد بلا المرقاة هباء منثورا وینقلب الی اهله مسرورا وفرح تربی من الحیاء میت من شانه الاحیاء ابن سام شاب لیلتنا المیلاد جسمه زال اخو جود یملاء الکف نداه بلا سؤال مضاف بجر ویرفع للخفض سنی ذو النطاف یرمی بالرفض حال نصب علی محله ساکن اذا حرک حرک بالکسر مبدل یقع فی طریق الطرح بالفرض ضمیر بارز لکنه ینفصل عنه ما اسکنته مضاعف من باب الناقص فی القلة لقیف عن سالم من العلة متحرکة تصیر مسکنة ظرف کالظرف یقع علی الازمنة والامکنة ملفوظ لا یعتد به عند القطع قافیة یلیق بها التصریع عروض لا یستقیم البیت الا بحذفه وطالما ینکسر بزحفه متعین فی مباحث المنقول مترشح للوقوف علی مذهب الحلول لفظ ما احسن موقعه عند مواطاة الطبع معنی واضح یستفاد من طبقات السبع ایضاح بهم یکشفه المنهاج تنزیل یعارضه التلویحات التمسیة للادغام عرض ولکن لا یلازم الجوهر مقدم تالیه ینتج اضرابا الاصغر والاکبر منفصلة ذات اجزاء کمتصل بالفارسی فی الاجزاء موضوع یجعل محمولا فی القضیة موجبة کلیة لا تنعکس الا جزئیة موجود وجوده زائد علی ماهیته ممکن امتنع عن الدائمیة لوجوب ماثبته دقیقة تفضی الی حقیقة الاعجاز مستغنا یعرف به ترشیح المجاز بلغنی تجر مادته ولا ینفخ الا بالحرارة الغریبة سدته کوکب استقام فی سیره حتی وافی الحضیض ولا یرجع الی الذروة بالتحضیض قوسی یمد ما یعیش به الحوت ویسترنع الجدی بنایره فی السنبلة للقوت خارجی یمنع عن الخروج للصلوة مسلم یرتد عما هو علیه فی الحالات مهاجر اجلس الانصار کاصحاب الصفة منعکفین محاضر محاضر اهل البیت اجمعین در و نثار من صحیف السحاب درر تتکاثر من مقلوب الغراب بیض نعام تتولد منه افراخ الطواویس تعجین حواصل حواضن الطواطی علی الیقین جسم تفرغه الید عند اللمس ابی ابی عن الاستقرار فی الشمس مجارف یومه اخسر من امس حدیث لیلی محوا النهار برید یومی یوما الی الانبار شتوی رواجه فی الصیف حضری تقبل اهل البداوة بالحیف صوفی صافی القلب الفی فیغیب الحب ذاتوه تزود کل سنة بالاداعیة الحب ناعمة طالعة تزف باللیل وتسرح بالنهار لا بالاحسان بل بالویل علوی الوکر کالفراش تتهافت سفلی القصد فی الانکماش تخاف طفیلی لا یابی البیوت من ابوابها

جلد چهارم

اثوابٌ مفصوصةٌ لا تصلح ان تُوارى بها فَطِنٌ تُندَفُ بفوم الشتاء على لثته وبقطن المقل به دُراعة عن جبة وعدة ولَدٌ بنا فطعن مرتبة الآباء عن تراجم حاله حتى ذلّ في نظر الاعزاء باردٌ يظل في هواجر الصيف وعليه من اللبود عباءٌ ويمسي ويصبح في الشتاء على سطوح الفضاء جليسٌ ثقيل على الجلاس جوادٌ يسقط على الرأس ناهيك بتحيّة احلى من الارى المشور صحائف ابواءٍ تنشر الى يوم النشور والحمد لله خالق النور والنور والصلوة على محمد النبي المضئ وجهه كالبدر في الديجور وعلى صحابه وذويه ما تغاير الحزن والسرور وسلّم تسليما ❊ و چون سرو خیل اختران از مرحلهٔ حوت بمنزل حمل کوچ کرد و عطارد تجنیس مطارحات کاتب را باب زر بر لوح لاجوردی نوشت که هذاك هذاك تحويل بحولك سنةٌ سنةٌ بهيئةٍ بهيّنةٍ منه نفذ دبها انتهاعى از تاثیر آن باد ربیع در جنبش آمد و مرغ دلها بدین بیت از گفتهٔ کاتب در خروش ❊ بیت ❊ درین هنگام کان اردی بهشت است تو کوی منزل ارد و بهشت است عبق جيوب الرياح واخضلّت بالنسيم اذيال الصباح واخضرّ شارب المشارب والانهار وانتثرت اوراق صحائف البهار وطابت اوقات الليل والنهار وحمّر الورد خدّه كعادة الغادة وكان اغصانه تأتى كل يوم بزينة معادة تضوّعت اكمام الاشجار في غدوة ومساء وتواضعت قدود العرار علي الصبا واعتدل مزاج الرحيق وتشققت كعين رمداء اعين الشقيق وصاحت لسكين الفلافل بقلقلها الصراحي آن هلمّوا بخلوص راجي لمؤلفه ❊ ع ❊ هل يكون الصراح غير صراح ❊ نظم ❊ فقد استوى الليل والنهار ولاح كالكوكب البهار وفاح كالجمر من سعاد الورد والبان والعرار الورد مثل العروس تجلى ولاح كالقنبر الهزار بنضر وصفر على الخضار ناهيك بالقهوة اجار ابصر حرّ بنا الوجيز واسمع فقد قيل نار وليس عار واشرب سريعا ولا تطول فالعمر لا خلف مستعار ❊ باد بهاری از اطراف صحاری بوزید و زادهٔ نفس نباتی شیر نا بمزید رسیلان مرغان در باغ و راغ رسالة وما على الرسول الا البلاغ براستی نه بلاغ در طبقهٔ ادای ابلاغ کرده فاخته و سار را بدست زبان موسیقال ز نان نزهت نا بعیاید مذ بلبل پیش گل چون عاشقان بی سیم کریها ولابه کریها نمود و تجنیس کاتب بر زمزمهٔ دلاویز بسرود ❊ بیت لمؤلفه ❊ بشنو حکایتی که بدان صدق ملحق است نزدیک عقل شاهد گل روی ملحق است ❊ غنچه چون معشوقان با همه تنگ خوئی دل نمود کیها فزود سرو از سر در تصفق میاه در حالت ام و باد صبا با نفاس جان پرور این نغمات بگوش میرسانید ❊ شعر ❊ کای سرو سرو سرور خوبان چمن ❊ هستی تو نمازقد دلبر من خوبی و شمایل شما هر دو یکیست ❊ لیکن تو زمردتی او سیمین تن ❊ ابر بر کلهٔ گوشهٔ گلبن کلهٔ بصبا بداشت و باد پرده بر چهرهٔ غنچه ❊ لمؤلفه مصرع ❊ چون روزگار اهل هنر را فرو گذاشت ساقی طبیعت بر دست چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب در ساعد شاخ عقد لالی انداله فکند آب ناله زنان میکرد و میگفت با جاهلی که غم جهان میخورد ❊ بیت ❊ هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر ❊ رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری ❊ سرخ بید از سدهٔ دموی عروق شریان بگشود و گل رعنا چون زر قلب اندرون و بیرون دیگر نمود لمؤلفه ❊ اهلا بزائر عام مرة ابدا لو كان من بشر فكان عطارا كانما صبغه وحناء خجل فلحل عقد سراويله واذار ❊ و از قول مختاری این غزل مختار اختیار روزگار آمد ❊ بیت ❊

بستانید نسخه ❊ بیانید نسخه

کونن

کنون بهار و من و یار و مجلس و لب حوض شراب و رود و سماع و عتاب و بوس و کنار گهی بهار نسباره و گهی بکوی بکوی گهی بکبر بکبر و گهی بیار بیا گهی بساز نو ساز و گهی بکوی سرود گهی بکبر شراب و گهی بیار کنار درین میان نرگس همه نظر بر زر و دشت و سوسن کرته سیمابی در بر و بنفشه عمامه عباسی بر سر و نیلوفر از فرق تا قدم بغمرات آفتاب و غمرات آب خشک و تر و عندلیب را اندیشه ترحال گل هر لحظه ابکت نوا رتر لم وتلفه تاکی من ازین فسانه خوانی مقصودم از حدیث وانی حسب یعنی درین هنگام پادشاه فیروز رایت منصور دولت میمون نهضت مصاعب عزیمت منازل و مراحل ایلاق را از معسکر اران عنان آسمان شتاب و رکاب زمین درنگ بر محمل عالم نورد مطلق و منبرم کردانید و در تختگاه اوجان ما دامت السلطنة بقوائمها قائمة و عيون النوازل عن حافاتها نائمة چون آفتاب در حمل حلول فرمود و لمؤلفه باجل احوال و ايمن مقدم و اتم اقبال يليه دوام در ماه جمادی الاولی من سنه خمس و سبعمائه در صدد و چغاتو نغاتو بزور دولت جوان و اصابت تدبیر پیر که تا هلال در جوانی انحنا و پشت پیران دارد و می در جوانی پیرا را قوت و به جوان بخت و پیر تدبیر باد حکم فرمود تا دفع تو تهات بی خطران و قطع غرار کوته نظران ابهه بد تیغ یاساکرد و یجعل الولدان شیبا از آثار نهیب پیری را از جوانی دور کردانید بر خلاف روزگار که جوانی را به پیری نزدیک میکرداند و قد ما قیل لمؤلفه اشاب الصغير و افنى الكبير كر الغداة و مر العشي وصول ایلچی قاآن با تنکفال یرلیغ داد و در باب مصالحت عام میان اروغ با نام چنگیز خان کردون غلام بی مرارات از امارات طالع دولت روز افزون و بی شمار انکار از آثار عهد سلطنت فرمان ده ربع مسکون قبیانی شادخ و بنیانی راسخ آن بود که در مبادی جلوس همیون ایلچیان قاآن با سیزده ایماق و ایلچیان شاهزادکان چپر قید و دوا و قیچی و ترسو چیان و قیان و قتلغ خواجه و غیرهم که چهار صد الاغ داشتند بر اکرا اعلام سلطنت ما دامت الى قمة العلاء مرفوعة و بيمناء من الفوز و الفتوح مشفوعة برسیدند و حکم یرلیغ قاآن که بنا بر استدعاء و التماس سال چپر و توا و استصفاء مشارب مشاکت از شائبه کدورت و التراء انفاذ یافته بود آورده و مشحون بتوصیه آنکه میان آقا و اینی از اروغ چنگیز خان بعد الیوم طریق موافقت و موالات معمور باشد و بساط مسالمه و مصافات منشور چنانکه پیش ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طوئی کردن تا کردون هزار دیده بدیده اعتبار می نکرد بدان زیب و زینت و روعت و شوکت از خانان پیشین و کامکاران جهان ندیده بود و اردوئی زرین که از ترصیع حبات و ترصیص جواهر حمرات زهره محسوس میکشت و از رشک لمعان آن خرگاه جزع گون سپهر که بارنگ نار منودی بر زدند و پادشاه در وقتی که جرم یاقوتی بر قبه زبرجدی قدم نهاده در روضه بنفشجی گل حمراء ابشعه شکفت بر سریر که مصرع تکیه کاه بخت و دولت پایه رفعت مرتقای سعادت بود پای کردون سای نهاد و در پیشگاه شیرهای زرین عقیق رنگ یاقوت بریق مزین با کواب و اباریق و اقداح مریخ پیکر ملآن شراب آفتاب اضاءت ترتیب دادند و شاهزادکان بر یمین و خواتین و بنات بر جانب یسار در صورتی که مصرع نتوان کفتن که چپ نکوتر یا راست بر سر مسند لیهای چون اورنگ بزرین و کل بر شاخ یاسمین قرار گرفتند و پیرامن اردو کلیوماتن لشکر با ساز و سلاح از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوستند لو لفهكا النوز حول الثريا و الكليل يحوي الحسنا و سکورچیانی که بسایه دامن چتر ماه پیکر برقع خجلت بر چهره آفتاب میبستند و اختاچیانی که جنیبت جنایب خاص لجام مرصع پروین و ستام کوکب هفتورنگ و رکاب زرین هلال را از سبز خنگ دور فرو کشاینده و قوشچیانی که از بال طوطیان طوبی

رانی لحه

نشین قراتقو سازند و نسر طایر را هنگام طعام جانوران از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود با هیبت و هیبت ایستادگی نموده و امرای چهار کشیک سلدوز داو یراوه و قورچی و متور طبایع کردار بر مزاج مستقیم اخلاص ملازم عبودیت گشتند و بیرون سراپرده بزارهٔ خاص با هزار آراستگی و امراء هر با تمن با صد مهابت چون کواکب صف کشیدند الدوزچیان قبایع مرصعات بر مواضع در دست گرفته چون قطب ساکن و یاساولان بقرتالی چلیه زنان بتوالی و در صحن بارگاه رامشگران بر مصرع صوت دف و چنگ و نی و طنبور و سه رود سرود گویان و پسران و دختران عنبر مغول با آواز یله یله دست زنان و پای کوبان بیت صف زده در طوی همچو سرو پیاده جرعهٔ ایشان یلایلای خزینت و زسر موی میانشان شده آونگ کوه بلورین که زیر جبین قبینست ساقیان بمعاطات قمیز و قرا قمیز غالیه بر کافور می بستند و زلف شب بر عارض روز می شکستند و از جرعه ریز شراب زمین را ردای ارغوانی بر می افکندند و از ترشح قمیز و لبنیات حمر سقاة دایرهٔ مجره مینمود و بمناولت اصناف بنیذات افهام و الباب را به بنداب چون آب در بند مید اشتند در این صورت ایلچیان را از طرف یمین با عزاز و اغزلامشی جیلامشی کنان بار دادند و بر حسب مراتب بنشاندند و از کف دریا موج کان یسار سلطانی کاسات شراب خورشید پیکر نوشیدند و بسیورغامیشی بی اندازه اختصاص یافتند روز دیگر که بجنگ یام بام در بام افق چتر الاغ هر روزه مصرع با ترک یکسواره چه اکجره مری کفت و صبوح پرستان بندای شعر نَحْنُ مِنْ قَبْلُ اَنْ ذَکَا الصُّبْحُ صِرْنَا نَعْدُ لَاتَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکَارٰنَا در دادند و در بندگی مضمون یرلیغ اشرف بشرف عرض پیوست و بر سران الوکها و بیلکهای پادشاهزاده و نقاب و توقر ایشان بحصول کمال اتحاد و وصول بذروهٔ حسن اعتقاد تقریر رفت پادشاه اسلام برین حسن اتفاق و یمن وفاق که بتازگی در آفاق چهره گشا و دو استبشار بعد از استفسار و استیناس که از عقب استیحاش دست داد بشاشت و تبجح و هشاشت و تروح نمود و فرمود مرا بر احکام مرا این معاضدت ارادت زیادت از تمامت آقا و اینی حاصل است و پیوسته این معنی نقش نگین تصور و خط جبین تفکر و داغ ران ذهن و مثال جبال سلطنت طَنَّتْ فِی الاَسْمَاعِ اَذْکَارُهَا بود شعر اَلْیَوْمَ اَنْجَزَ الاَمَانِ مَاوَعَدَا وَکَوْکَبُ الْمَجْدِ فِی اُفُقِ الْعَلَا صَعَدَا حقیقت از منتهای مصر تا آمویه طولاً و از کرمان و سرحد سیستان تا باکویه عرضاً و از آنجا تا آب اتیل و قبچاق و الان و آس و روس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر و بیش بالیق تا قیالیق و خان بالیغ و بلاد ختای و از جانب کشم و بدخشان و طایقان و طالقان و حصار شادمان و سیستان و غور و غرجه تا دهلی و از خطهٔ خوارزم تا جند و تا چکند با چندان جند و خیول و خول که هست و از آنجا تا یورت باتو و جائی که سنابک خیل تتار از زمین آن غبار انگیخته و از ایل قبجی و ترسو یمناً و شمالاً تا منتهای ایل مغول بیمن جلوس همیون پادشاه اسلام اولجایتو سلطان اَعْلَی اللّٰهُ شَانَهُ وَخَلَّدَ سُلْطَانَهُ حدود و بلاد متحد و عهود و داد مؤکد شد و ازین اطراف و اکناف مذکور و دیگر یورتها و ایلها اروغ چنگیز خان که نه تعداد احاد او در اینمقام میسر است و نه تفاصیل انحاء دیار ایشان مقدور تا بمرکز خانیت قاآن قوافل و رواحل منازل بمنازل و مراحل بمراحل متواصل شد و از انقراض زمان او گتای قاآن بیت تا باکنون که فلک درس وفا از بر کرد بنوی ره آب اسلام معلی تر کرد هفت اقلیم زمین شش جهتش مسکون ساخت الجتو شاه جهان ثانی اسکندر کرد قریب هفتاد سال باشد که در تمامت سهول و اوعار و انجاد و اغوار مسالک تتار خیل خیال ایلچیان بی قراول پای گذر نداشت و ایلچی ترکتود و بیم بی قلاوزغان گرامی نشد

امروز یا مر بیام الالام بالام بی طال و ملام آقا واینی اعلام و استعلام احوال از دور و نزدیک بی وحشت و دهشت میتوانند کرد و بر جای علامت تیغ و سفارت تیر و بیلک بیلاک و بیلیک بهمدیگر میفرستند و بعوض باج و کینه قدیم طرایف و تنسوقات از یکدیگر میخواهند سلطان عالم ایلچیان را تشریف و نواخت پادشاهانه فرموده و بصلات موفور مخصوص گردانید و تغمیش را که در زمان غازان خان شحنه اصفهان بود و بعد از ان بسببی از اسباب او را ازعاج فرموده مصحوب ایشان با تنسوقات و طرف و عوضها و تحف بخدمت قاآن روان گرد و آنحضرت را بتامین ممالک و تسکین مسالک ستایشها فرموده مواد تضاد باعتضاد مبدل گشت و نقش دورنگی بیکرنگی آمد و رایهای دور نزدیک شد و کارهای دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و عقل سرمست هشیار مصرع وَلِلأُمُورِ نِهَایَاتٌ وَأَطْوَارٌ والحمد للمنحه والصلوة علی خیر خلقه

ذکر استعمار سلطانیه در بهار سنه اربع و سبعمائه للمؤلفه شهر لم ینبه و نعیمه صفه یحاکی جنة الرضوان تمام عمارت قنغر الانگ را که پدر نیکوی پادشاه مؤسس فرموده بود و چون بمنزل موعود فی خیل و حول کوچ کرده ناتمام مانده و بعد از ان بتواتر اعصار و تقاطر وابل و طل طلل آن نیز حلل خلل خواست پوشید یرلیغ مؤکد نفاذ یافت و آنرا سلطانیه لقب نهادند و وجوه عمارت و مؤنات و اجناس آلات بر متوجهات ممالک حوالت رفت علی التفصیل و ایلچیان بر صهوات تعجیل تحصیل را روان گشتند و بنایان حاذق و مهندسان چابک که بناء مهارت ستمار را بدست تجمل عرصه شفا زرف ها پرسازند بعمل اشتغال نمودند و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه با اهل و مسکن برای توطن و تمدن در آنجا باسم تاریخی روان گشتند و قهرمانان کافی و قیمان داهی که بقیه دهاه و تتمه کفاه جهان بودند نصب رفت و بر ایشان معماران و سرکاران امین دقیقه بین نکته گیر حرفه شناس مشارف عمل و استدراک هر خلل بگماشتند و هر بامداد که معمار کره زمین استعمار ممالک خاک را بر سر دیوار افلاک قدم نهادی اهل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بهنگام آنکه آفتاب زر بار از عمود معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی ترازوی ادای اجرت بر آرزوی اجرا مثوبت بر داشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور و دولت پادشاه و اوکر منصور بمنازل خود رفتندی و قلعه عذرا را که بفسحت ادیم و صفا چون نقطه فاسده گوی قاف بمعیار نماید این اقتباس از رحمت نامه مجید کرده ام للمؤلفه بر عذار روزگار آمد سوادش خال دل بدیده جنات عدن فادخلوها خالدین و این تعلیق در صفت سلطانیه از انشاء بنده مؤلف در انعام مثبت شد و هو هذا

قصیده للمؤلفه

وضع سلطانیه گوئی که سپهریست برین   یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین
خلد گردونش چه خوانی تو که در بیت علو   خود قیاسی نکند عقل بر آن نه برین
فلک ار کنگره قلعه او را گرد   کله زرکش از قصر در افتد در حین
باغبانیش اگر زانکه بیابد رضوان   روضه اش را کند از غمزه حوران پرچین
شهری آراسته چون کارگه ارتنگ   خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین
همه اطراف چمنها و سرابستانهاش   سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین
آب آن باده نابست ز روی اطراف   خاک او از صفت و خاصیت ماء معین
سنگ بر دل نهد از غیرت صحنش هر کان   خاک بر سر کند از طیره صحنش سقسین (?)
بنیاد ز رتبت او چرخ مقرنس تشویر   یابد از صورت او صرح ممرد تهجین
آب رو را برد با دخطابش شاد   مصر را نیل کشد در رخ شام ار دو چین
پنجمین جنت و نیاست ششم فی   شعب بغدادش بجا خوطه دلبهشت زمین
عقل کل بود همانا ش مهندس در اصل

تاریخی تمه

بود آلت ده استاد دگر روح امین از پی تسویت آلت طیان هر روز خیط ابیض بکشد صبح ز بی حبل متین تا که بنا بر داند سر ایوانش بکار
جرم خورشید نمود است چو خشتی ز زرین جوش خاص ورا آمده و بذائه سور شعری شامی و جوزا و سماک و پروین عرض ساحات وی او هم ساحت چون کرد
طول معموره آفاق نهادش تخمین کرده در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش مدت سته ایام بگشتی تعیین بر اقالیم جهان یافت شرف قبه اگر
تا که شد تحفه پادشه روی زمین بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام شاه جمشید توان خسرو دارا آئین شاه اسلام خدابنده محمد که خدا
تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین در خم پرچم او پیکر فتح است عیان همچو در ظلمت شب لمعه انوار یقین زخمه کوس جهانگیر شه ملک گشای
گوش کر دون جهان گوش درارد به طنین عدل او سنگی از کار جهان برده نماند جز زره ور گره و بند قبا اندر چین تا برد بدرزه ابرش سلطان خاشاک
زلف جاروب کند در سره حور العین حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد درکم از مدت چندان که تو گوئی چندین از دو زبانش که دستور مصالح جوید
عرصه ملک جهان یافت بر اران تزئین از رشیدش همه رشد است جهان را شامل تاج او بر سر ملک است بحق سایه دین این میندار که گرگ از بره بربایدموی
تا که چوپانش بود برامرا امیر گزین جنگسایکش چو بتقریر کراید کرد و از ابلغوه ملکهاش حجل در تمکین میر ایچوش حسین است که از رایض حکم
ابلق توسن افلاک کشیده است بزین دیره زود کتلچی اسن قتلغ او داغ خرگوش نهد بر کفل شیر عرین لشکر دنسر فلک میر علی قوشچی اوش
چو که تطییر کند سنقر و چرخ و شاهین میر تغماق که او خسرو ایناق انست تا ابد باد چنین بول سلطان بزمین بنده میگوید و ارواح ملایک در عرش
میسرایند و حارا بارادت آمین تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبه معظم زره ملت و دین شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان
باد همچون فلک و کعبه معمر آمین سال بر هفتصد و ده از که هجرت آن شه گفته شد روز انیران زه فروردین **موضع ایراد ذکر**

بسم الله استفتح و بلطفه استنجح در شهور سنه خمس و سبعمائه جمعی دست سعایت در سلسله تسویل نوند و پای خذلان در خطه کفران نهاده بدالت اتفاقی لا اودالهم الله با دولت مخدومان اعاظم عز نصرهما مخالفت بجد و جهد هرچه رسانیدند تا مگر چراغ اقبال که یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار صفت آنست و از فر شخانه عنایت رحمانی مدد نور علی نور من ربه یافته بدم سرد ی نکباء خلاف اطفائی رسانند و چشمه خورشید صدق را بغبار انکار تیره و کل اندود کردانند از حکم برلیغ امرا و ارکان حضرت روزها من طفولة النهار الی کهولة الشفق و شبها من شبیبة الغسق الی مشیب الاسفار دریارغوی بزرگ تعمق و استقصا کردند عاقبت برهان حجت ذراهت عرض مخدومان عز نصرهما **بیت** روشن روشن چو شعله نور رخشان رخشان چو جبهه حور ظاهر و لایح شد و تزویر مخالفان و بطلان اکاذیب ایشان **بیت لمؤلفه** مانند کفر شیخ نجدی مقرون قلی و غیر مجدی معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فر دامت ایام سلطنته و سامت للسماک اعلام دولته برلیغ داد تا زمره مخالفان را بعضی بعنف ضرب الرقاب و برخی بتهدید ضرب الاخشاب مخصوص کردانیدند و اعلای درجه و مزید احتشام مخدومان اعظم را علت اعلام نصرتهما فنون عاطفت و سیورغامیشی ارزانی داشت و فرمانهای مبشر بمخایل فرخنده فال بانحای ممالک متواصل گشت در سیاق این اتفاق بنده دولتخواه که نامه گشای محامد و ثناطراز مناقب و مجمره گردان مآثر دولت مخدومان عز نصرهما ست این رساله فتح مشتمل بر کماهی احوال و کیفیت ماجری موشح بآیات بینات و مرصع بدرر فصل الخطاب انشا کرد و در مجمعی مشحون بفحول علماء عهد و سلاطین قضاة روزگار که زواهر آسمان فضل

خورشیدیه

دانا هیر بوستان علم و عقل بوده عرض رفت اهتزاز طبع افاضل در قبول و استحسان چون غرایب آن رواج نمود و حاضران در تصدیق با بعث این فریده وشاح فصاحت و واسطه قلاده اعجاز بدستی که مصرع لهامن جبلة القصائد تجملی که مصرع حکی طرفا فهنشاد الحمام از تلفیق چون شعر ابن بابکی بل مصرع چون نقش سحر بر دل خوبان بابلی بدوی مصرع کواد حافیة الغراب الحالک تحکی که شعر له حسن تقصید به العقولا علی طرس کرفراف التراب نقش کرده امیدوار است که بمیامن دولت مخدومان دار صدق اخلاص این کمینه چون بنظر اشرف کاملان و مسامع علیه متاملان مشرف شود بی کلفت سمعت و زحمت اراعت این بیت از گفته ابو العلا بر زبان رانند شعر عاد اننا مثالها فظ لکن فلذ اننا جمیعها امثالها و در اثنای آن ترکیبات تضمینی که چون اجزای آسمان از عیب مبراست باتفاق تصدیق کنند بیت گر آسمان اگر سخن آورد جبرئیل من بروش بدولت صاحب بر آسمان و اگر متعرضی بحث اعتراض بر حرف ازین مدعی نهد و راغ اکولی این معانی را حمل بر رعونت منشی کند جواب حاضر بنده غایب است که هفتصد و اند سالست تا تشریف ولقد انزلنا علیک القرآن نزول فرموده و در این مدت افاضل بلغا و مشاهیر فصحا و مصاقع خطبا در بطون مصنفات و محاورات و مضامین خطب و محاورات از کلمات آیات تضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقد اعجاز و دراری سپهر فصاحت و بلاغت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم پیراسته اگر کسی درین صنعت رساله ساخته و حکایت پرداخته لطف فرماید و نسخه آن را بر بنده مؤلف تحفه فرستد تا این کتاب را در دجله بغداد یا عین فرات که غزارت هر دو آب معلوم همگنانست غوطه دهد و بعد از آن ترک سخن آرائی کرده داد انصاف دهند که بعون تربیت اکسیر خاصیت میامن رافت خورشید افاضت مخدومان دولت بنیان غرض ما تمت براین کس نگفت و نتوان گفت در چنین کس نسفت و نتوان سفت وآتیناها هذه بسم الله الرحمن الرحیم وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا اثبات دیوان هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا که از مضمون آیه انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین سر ساری در می دارست [illegible] و اذا اراد الله بقوم خیرا فلا مرد له درین نزهت جای قل متاع الدنیا قلیل بدست تصرف فانی میدهد که چنین تمثال مثال اسبهال و اطغرای فضیلت آرای ان هذا لهو الفضل المبین کشیده اند و خزینه داران و ان من شیء الا عندنا خزائنه تشریف انجاز وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما وینصرک الله نصرا عزیزا که از محکمات علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی [illegible] مقرع شرع تواند بود همیون عنصری را کرامت میکند که از بدایت ارادت انی جاعل فی الارض خلیفة و منتهی حال سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و مختتم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون که هر وجود مسعود او در سلک و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها انتظام یافته باشد فلله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین که تا رتبت نیابت و وزارت بذات مبارک مخدوم ما [illegible] کامکار رسیده لمؤلفه آن کز رشاد حق همه رشد مصورست بر کلک وی ممالک معنی مقررست رشید الحق والدنیا والدین و صاحب جهاندار لمؤلفه سعد السعود ملک سعادت پناه عهد مسعود دهر و گیتی و مخدوم روزگار سعد الحق والدین ضاعف الله جلالهما

وایادیهما وضعف حسّادهما وافادیها زینت یافته بهشت بشکر ایادی اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام نموده اند ونقش من عمل صالحاً فلنفسه بر ورق متخیله نگاشته واشارت وابتغ فیما آتیک الله الدار الآخرة را بقدم اخلاص متتبع بوده وبطریق حسن کرده واحسن کما احسن الله الیک عمده مآرب وعده مطالب شمرده واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را امام قافله ضمیر وامام محراب سلم وحراب دانسته لاشک در موارد ومصادر امور وتنازع وتجارب احداث روزگار عروه والله یعصمک من الناس بر بازوی اقبال بسته اند وباحراز مثوبات وتیسیر مرغوبات کما آتیناکم من قبل که پیرایه عروس تشبیب سخن ووشاح صدر شباح مقدّ ستّ فایز آمده بحسب شریطه فمن آمن واصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون پیوسته از مخاوف ومتالف مأمون ومصون بوده ویوم لا تملک نفس لنفس شیئاً والامر یومئذ لله بواسطه قصد مالی وجاهی هیچ مسلمان را استیصال بیخ خاندان غبار وحشتی بر اذیال احوال ایشان نشسته برهان این مدّعی تفصیل فلقد فصّلنا الآیات لقوم یذکرون آنست که علوی کور سیح که از مضمون نسب نامه ولا تنابزوا بالالقاب لم تولّه لقب بعرف خاصه تاج دین داشت غلط گفتم ندانم تا چه دین داشت ودر زمان هر فداق برا کتاب او موسوم بودی با چند غماز اشرار اولئک لا خلاق لهم که بمجرد سیاه سفیدی اطلاق اسم کتاب بر ایشان مجازاً لا حقیقة صادق می آمد وملحوظ نظر تربیت مخدومان شده یحرّفون الکلم عن مواضعه حرف حرف زای خود ساخته بودند اسباب مباسطت ومخالطت ومسارات ومداجات درهم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبر میدهد وهمانا احیاناً در فضولات سخن مالی وملکی سرّاً وخفیة خوضی می نموده اند واندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم در دل نگذرانیده واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنّا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم تا بدین برآمد ویحسبون انهم علی شیء تا در ماه شوال سنه خمس وسبعمائه سید بخدمت سونج نوئین رفت ودست عرض سفهاً بغیر علم سرپوش از طبق هذا افک قدیم بر انداخت وعرضه داشت که تا سر سلطنت وزیّناها للناظرین بجلوس همایون مأنوس تزیین شده وزیران پادشاه رخصت وشارکهم فی الاموال تو انها بخاصه تصرف کرده اند وحساب ممالک براستی نانموده ولا یبغون عنها حولا از حکم ربع باعضاد سنشدّ عضدک باخیک مساعد کردم وبتقویت امرا قوی دل شوم فذلک هو الفوز العظیم مرحلکاه داده ومواجه کرده وجوهات را بروجهی ثابت گردانم که آوازه تحسین ان هذا لسحر مبین بگوش ساکنان صومعه والسماء رفعها رسد رفقا را نیز بسبیل تسمیه لقد احصاهم وعدّهم عدّا لقب گفت این طایفه نیز وزیر واهل حضرت وتقریر بدمدتها در ملازمت اردو بتعلیم علم وما یضرّهم ولا ینفعهم مشتغل بوده در مبحث تزویرات مجادلان ولکن بالباطل لیدحضوا به الحق ودر اظهار بلاغت سعایت فصیح زبانان یختلقون افکاً در شیوه زنهار خواری وترک حق گذاری صاحب منقبت ویحلفون بالله ما قالوا ولکن لکنهم هم الکاذبون هنگام مذاکره تلبیسات وتضلیلات یاد واران واذا ذکروا لا یذکرون ودر امور رنگ آمیزی یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون هم برین شرط خط میدهند واین خدمت را سر مینهند اکنون در بندگی حضرة فانما علیک البلاغ

وعلینا الحساب سونج نوئین اورانویه کان لهم جزاء داد و مبطاهرات وان قوتلتم لننصرنکم مستظهر کردانید در
غلوی به پایهٔ سریر اعلی این سخن را بر مجلهٔ تقریر جلوه عرض داد و اعانه علیه قوم آخرون هرچند مجال مهتال چون بایش والنهار اذا جلیها
بزیادت توضیح و تصریح افتقار نداشت پادشاه ماستر لاغلبن انا ورسلی آشکارا شود و صورت انما بغیکم علی انفسکم عالمیارا نماید بر لیغ
فاحکم بینهم ولا تتبع داد که قتلغشاه نوئین باتفاق نوکران امرا سبلسون در مجمع جمعناهم جمعا تتبع نمایند و بتدقیق سخن پرسند و اشارت
لا تطرد و قل الحق نگاه دارند تا حق از باطل روشن گردد و بعین الیقین ولتستبین سبیل المجرمین و بعد از فصل یارغو حال
عرضه دارند فان یک کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم علوی که غلوی در سفاهت داشت و در قمع
ملاحم ان هذا لمکر مکرتموه مقتحم بود در یارغوی بزرگ حاضر شد همچنان برا کاذیب قول مصر و در اضالیل مفرط و الله یعلم
المفسد من المصلح مصداق دعوی حسابی را نامضبوط اصل مخبط شکل مخطی چون فعل مالم یسم فاعله مجهول و سیاقی مانند اساطیر الاولین
معلول بیرون آورد و گفت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق زبان روزگار نفرین فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا آغاز نهاد و پس زمرهٔ ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را
بر صحت موضعه و تصدیق محاسبه تنها ذکر داشت از احضار کرده خطاب واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا رسانیدند گفت
شک نیست که سید تعلهم فی یمینهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا بر راهی ایمان بادید آورد و آنرا ذریعهٔ ینجیکم منها ومن
کل کرب شناخت ایشان در مقام تردد مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء ماندند فیصبحوا
علی ما اسروا فی انفسهم نادمین چون در جام زندگانی ایشان جرعه باقی بود نهایت مصلحت بینی ولا تتبعوا اهواء قوم قد
ضلوا من قبل را پیش نظر اعتبار آوردند و از هاتف غیب ندا یا قوم انکم ظلمتم انفسکم استماع نمودند و صابات نزغ الشیطان
از مطاوعات فاستعذ بالله جنه و اقیه ساختند فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به باتفاق اعروه دفاق و فرقه فانما هم فی شقاق
بالسنة حداد بنفیر انکار انا لنراک فی سفاهة وانا لنظنک من الکاذبین آوردند و ندبه یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
بگوش حاضران رسانید و هریک ترانهٔ انی بریء منک سرایدن گرفتند و زبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین
دراز گردانیدند و عریضهٔ استغاثت لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در بارگاه جهان پناه داد ولما سقط فی ایدیهم اذ تبرا الذین
اتبعوا من الذین اتبعوا وراوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب سید با یکی از منسوبان دایرهٔ مخالف گفت سیاق این
اوراق از املای تو هرچند آیات انما الشیطان سول لهم واملی لهم بشش جهات آن صادقست و چهار حد بطلان بر آن پیوسته تحریر کرده ام
چه تقریر کردی که بابند کان مخدومان جهانبان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسته ام که هرگز مخالفت دولتخواهان ایشان نکنم
و متابعت والرجز فاهجر را لازم دانم بنابر آن وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک بل متعدی دار
روی در دیوار او من وراء جدر میکنی وما یجحد بآیاتنا الا الظالمون آن شخص از نسبت ابی واستکبر سید
بقاعدهٔ مبالغت میکرد و نشان موضع مواطلت میداد و به انکاری لاجرم ان الله یعلم ما یسرون وما یعلنون راه میکرد

وما زادهم غیر تتبیب باری آنانما معدودات از مبدا طلوع رنگ صبح تا غایت ظهور پرچم شب بساط منازعت ولا یزالون مختلفین گسترده بودند و در حلقه بارغو مذموما مخذولا میکشیدند و بار ملوما مدحورا بر میخواست لیکن نیرنگ آن بکمال تصویر می پیوست و نه سورت سورت آن ممسوخ میشد چون از ین می پرسیدند قالت اخریهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا من النار و چون از ان تفحص رفتی تکذیب کردندی وقالت اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون و اثنای این مقاولات و مقام ولات حین مناص که جهانیان را ابائی بود جمعی گفتند از بعضی منکران مطابقت شنوده ایم که پادشاه مغفور غازان فلما قضی نحبه ازین آستان خاک بایوان پاک رسید هزار تومان زر در خزینه معد بود و تصف السنتهم الکذب مخدومان باتفاق قتلغشاه نویین و دیگر امرا و لشکریان خود بخود قسمت کردند تالله لتسئلن عما کنتم تفترون و این سخن بهمت ربانی طایفه مزید پذیرفت و امارت انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین وما جعله الله الا بشری ولتطمئن به قلوبکم درحق مخدومان وضوح یافت و معنی ذلکم وان الله موهن کید الکافرین در شان مخالفان خاکسار ظاهر گشت وان الله مع المؤمنین برای انور جهانداری که مشعله خورشید از انوار آن مقتبس است شبهه وللبسنا علیهم ما یلبسون نمانده این تقریر چون سلب ضروری الوجود و ایجاب ضروری العدم کاذب و گفت ایشان بکفت آیاست بل هم فی شک یلعبون و محرض آن محض اغوای حساد و صرف تضلیل اضداد بوده و صیت انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض محرک آمد وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله عن تعنید حکم یرلیغ قدر مثال و دوران امتثال شد تا سید را گرفتند اخذ عزیز مقتدر وجزاء لمن کان کفر از چشمه سار تیغ یاسا که یکاد سنا برقه یذهب بالابصار جرعه زهراب یتجرعه ولا یکاد یسیغه ویاتیه الموت من کل مکان تجرع کردند لیذوق وبال امره ویقترف نکال نکرة جاریه متهم را که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا حسب حال داشتند کسان مخدومان کشان کشان کما یساق المجرمون الی النیران علیهم غبرة الطغیان ترهقهم قترة الخذلان بزبانیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سپردند بر مقتضای لکل جارحة زنا وزنا اللسان هو الکذب حکم بت فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة تمت تلک حدود الله نماید هر یک را در مزله انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا خوابانیدند ویخرون للاذقان ویبکون در زیر سیاط فصب علیهم ربک سوط عذاب بالاسواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص محض شدند جزاء بما کانوا یعملون با لام ضربات خشب صد کانه تا انگه لطیفه شعر فان جرت فی عدها غلطة فارجع من الراس الی آخره در میان آوردند عضوهای مخصوص نازک ایشان را از الم و ... کران نام چون چوب ازان بر گرفتند نمودار خشب مسنده گردانیدند فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق و عاقبت حال بزوال تبراهم ثبات نمودند و بنیت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت بمرحمت مخدومان بجان خلاص یافتند پادشاه اسلام خلد ملکه وسلطانه مخدومان را که در حلبه انتما بو شایح خلاص خطاب انتما ومن اتبعکما الغالبون استماع کرده بودند سیورغامیشی

لاگان

لا تخافا إنّنی معکما أسمع وأرى فرموده واستمالت فلا تبتئس بما کانوا یفعلون واجب دیده وخلعت خاص با عطای نامحدود عطاء غیر مجذوذ متواصل واشته اخترناه تا اخترنک بر آسمان در فضای مکاناً علیّاً نورگستر شد پس درین محضر تمامت مقربان حضرت إذ یقول لصاحبه لا تحزن إنّ الله معنا ولنعلنّ علوّاً کبیراً بر زبان سلطنت راندند که ما مساعی ایشان را الّا ابتغاء وجه ربّه الأعلى بیافته ایم و جز بغبطت روزگار سلطنت ما مهّدت قواعد بنیانها اخلاص دین دولت الناس مصروف ندانسته حکم یرلیغ آنست که بعد ازین هر کس که ازین نوع تسویلات در حق ایشان القا کند فی تمهید سؤال و تأهیل جواب به تیغ آب کردار صاعقه بار جلادان جزاء ولیغفروا ما هم مقترفون بدو رسانند تا جان فشانند کذلک نجزی المجرمین از صحیفه شهامت پادشاهانه که نقش معان دوران باد وکرند إنّ ذلک لمن عزم الأمور محو دوران درحدآء فضل خدای تعالی جدّ ربّنا و عاطفت پادشاه وقت در مقام تقدیم هذا من فضل ربّی لیبلونی ءأشکر أم أکفر امتثال فسبّح بحمد ربّک وکن من الساجدین بسجده عبودیت تازه کردند و در بندگی سلیمان روی زمین شاکراً لأنعمه بساط حضرت را بنقوش بوسه رطب الحواشی گردانیدند واستدامت دولت پادشاه حق شناس را برغم برنتابندگان یدعون ربّهم بالغداة والعشیّ یریدون وجهه طائر مرده وقطعنا دابر الذین کذّبوا بآیاتنا چون در هوای ملک ما زادها الله فسحة بجناحی الصباح والرواح پرواز کرد و معشر موالی عظام و قضاه اسلام و علماء اعلام الذین یذکرون الله قیاماً وقعوداً وعلى جنوبهم ویتفکّرون فی خلق السموات والأرض لا نال الذین بوجودهم فی ظلّ ممدود مصاحف با خماس واعشار یوفون بالنذر معشر ساختند و ملوک و حکام و افراد مخلصان و دولتخواهان عموماً و خصوصاً یستبشرون بنعمة من الله وفضل مراسم بشارت بشّرناک بالحقّ فلا تکن من القانطین بجای آوردند حق رعایها و کافه خلایق به تبلیغ هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا أنّما هو إله واحد ولیذکّر أولوا الألباب مشرف شدند و این کمینه که در نظر تربیت و عاطفت مخدومان شرف ولتصنع على عینی یافته از دایره مستبشرون بشهرت وإنّه لذو حظّ عظیم مخصوص گشت و ساحت رخسار را با اشک خرمی از دیده که تفیض من الدمع صفت آنست مترشح گردانیده بر بدیهه این دوبیتی فارسی بر صفحه انشا ثبت افتاد لمؤلفه چون کرد توقیع سر خنجر شاه شد سبز کو سرخ در خاک سیاه خورشید بآب زر بر افلاک نوشت هر کس که خدا را بود کان الله امید صادق و یقین صادع که این رساله لا لغو فیها ولا تأثیم الّا قیلاً و صار صوب الصواب له مقرّاً و مقیلاً مشعر با آیت إنّا فتحنا لک فتحاً مبیناً چون بعزّ مطالعه خصاص ید از خلعت فتقبّلها ربّها بقبول حسن محروم نماند و مقابله اقتباس خیر من غرر آیات از کلام ملک الناس إله الناس که هر یک بزبان اعجاز دعوی أفسحر هذا أم أنتم لا تبصرون میکند وقول سخن سرایان را الزام ائتونی بکتاب من قبل هذا أو أثارة من علم إن کنتم صادقین مینماید مخدومان نیز در ظلال فشانات عواطف بدیع بنده را تضمین وکان سعیکم مشکوراً ارزانی دارند وترى الملائکة حافّین من حول العرش یسبّحون بحمد ربّهم وقضی بینهم بالحقّ وقیل الحمد لله ربّ العالمین وصلّى الله على محمّد وآله أجمعین نسخه پس جمع موالی که در مجلس آن شاه حاضر بودند هر یک بخط اشرف کأنّه قالب لکل هوی مکله والمنی على مکیده مکارم را بارقام این اکرام بطراز بدیع ظرایف

لا یسمعون فیها لغواً ولا تأثیماً الّا قیلاً — تصحیح

لطائف وابکار افکار که بر منصه این اوراق جلوه داده وآیات بینات واسطه قلاده آن ساخته بر صنوف کمال ووفور استعداد واستیهال منشی آن دلیلی واضح وبرهانی لایح است لؤلؤ فهد رنی لفظ فضل خمر حرام زان معنی فجیل سحر حلال وهذا خط اسمعیل بن یحیی حامدا لله ومصلیا علی نبیه ومستغفرا نتایج طبع لطیف لطایف خاطر شریف صاحب عالم علامه عصره ونسیج وحده مطالعه کرد ونکل وصف کالها الالسن وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین یا فت بغیر لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چیزی نتوانست گفت وهذا خط فضل الله بن عز الدین محمد البیاری حامدا ومثنیا ومستغفرا اخلاق السلطنه فی الاحوال والاسرار شکر ومنت بی نهایت خدای اعظم نواله وجم افضاله که روزگار ما را بعز دولت زمان مدت ویمن سلطنت دوران عدت وفیض رأفت دریا تموج وشمول نصفت طوبی ظلال پادشاه عالم فرمان فرمای بنی آدم ذو القرنین ثانی جمشید تختگاه جهانبانی جهاندار صاحبقران سلطان کامکار کامران عادل جهان غیاث الحق والدنیا والدین خدابنده محمد اعلی الله شانه وایّد سلطانه منور ومزین گردانید وسایه چتر آفتاب دوران ملک دولان او را مقر ومطلع تائید ونصرت کرد ورخم تیغ آب سیلان آتش هیجانش را مستطلع انوار فتح وظفر ساخت شکری که امداد وفود آن بتعاقب انفاس مقرون باشد واعداد قرون آن با نقراض حرکات افلاک موقوف اگر چه این فصول که بر زبان خامه میگذرد واین کلمات که در آستان آسمان بسطت وعتبه رفعت رتبت سلطانی لازالت بشفاه السلاطین مقبلة وباسارير جباه الملوك منقشة معروض میدارد وصورت تذکیر ومجلس آرائی دارد از سر حد التزام جاده ادب متجانف در نظر می آید چه هر در رنصایح که اصداف خواطر افاضل آنرا سالها تربیت کند وهر نکات وفواید که بر صفحات افهام بلغا وایام ارتسام یابد برای مبارک شاهنشاهی که لوح ملوحات فطرت ودستور مغیبات قدرت جز آن نبوده اند بود از ملقن هدایت آسمانی وملهم عنایت رحمانی اضعاف آن معلوم ومقرر شده باشد وانواع فضایل ذاتی وخصال سیاست پادشاهی خود ملکه بیان خاطر وعجاله وقت ذهن وعلاله رکب فکر ومنصوبه ضمیر مشرق سلطان مشرق ومغرب آمده واما کمینه بنده دعاگوی دولت دامت مدتها ودامت مکنتها باجازت آنه فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین باغبان آسا از حدیقه انیقه اخلاق معطر وافنان ریان محاسن شیم پادشاه ملک مجبر نوباوه فایده را اقتطاف میکند شعر فلا بارح بتسام الامین الحیا ولا عسل تبتار الامین النحل باز آنرا بدعای اجابت پیوند ملوّن میکند وانتیه اثنت علیها الهدایة خصت ان الهدایا علی مقدار مهدیها بر طبق عرض تحفه حضرت بهشت نزهت میسازد شعر فقیم البلاغ فد بهدی المالکه برسم خدمته من باغه التحفا بلکه بنده در این حال مشابه جوهری دارد که گوهرهای گرانمایه را از خزانه خاص پادشاه کیوان پایه میستاند ودر سلک تثقیب وتنظیم وترتیب میکشد ودر ترد ویاقوت احمر را در رشته زر پیوند میدهد وبخزانه چیان میسپارد ولاشک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع گردانند یا بعطاء عام پادشاه آن خوشه های دُرّ واعلاق جواهر نایاب به بندگان رسانند واز آن یکدانه عارض خوبان وپیرایه گوش وگردن دلبران سازند به بندگان مدح جلالت وثنای عظمت ودولت قاهره لازالت قاهرة خواهند گفت وذکر مصنوعات مروارید وتحسان جواهر مکرر کردد البته از صنعت لآل وجوهری هیچ یاد نیاورد وبعد از تقریر این مقدمات مصدق توالی وتمهید این قواعد محقق معالی صورت این سخنان

بغزنحه

بحقیقت نسخه اخلاق سلطنت باشد و هیچ واسطه دیگر در میان نه مؤلفه ولیس الی مدحی لوصفک حاجة هذا لک ممدوح وخلقک مادح لمؤلفه صنع مشاطه که باشد که رخش آراید حسن را خود مگرش جلوه گری فرماید و هم در این معنی بعبارتی دیگر فرماید بیت عروس لفظم وصف چو کلک مشاطه هست مشاطه نهانند حسن رست با شعر المادح الجزل من ذی المدح منقبة اذا مدحتک وصفا فقد مدحت انا پس امید واثق و الهام صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد ایل و باغی مسلم و ذمی گلدسته چمن جان و نیرنگ نقش صحیفه روان و شمامه انجمن فضلاء زمان کرده و اساس این سخنان که تا دور آخر الزمان ملوک جهان را نصیحت است مصحب صبح محشر که موعد حشر و اثبات خیر انجار و مداعی ارکان نشو و جهانبانان بر بادشاه مخلف ایام سلطنت همیشه لا اخلاها الله من السعود و حلاها بانوار المیامن الی یوم الموعود مراسم اخلاص و استدامت دولت طابت و طالت و استبقاء طراوت روضه شادکامی اغصانها بریاح الاقبال اهتزت ومالت باقامت رسانند سطر دیباچه تقریر و فاتحه لوح تذکیر و اول صفیر بلبل دولتخواهی و مبدء نطق طوطی ثناخوانی آنست که باری عز و علا در عهد ازل و السعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهان را بی واسطه ارادت او بکمال عنایت وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده و هامه همتش باکلیل و یؤید بنصره من یشاء مکلل داشت و قبای مفاخرت وجعلناهم ملوکا من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع بر دوش مبارکش کسوتی بر قد قدره مقدر گردانید مطاوعت او را بتشریف اضافت السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی و ادانی فرض عین ساخت تا خاک عتبه کیوان اساس او بوسه جای ملوک جهان آمد و حاشیه بساط فلک سایه بانش سجده گاه سلاطین ایام شد گاه گاه بنوک قلم منشیان ذلیل را بعز تو انگری و عزیز را بذل فقر رساند و ساعتی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جان ستانی فرماید و این صفت از صفتهای خداییست مگر آنکه در سلطنت قدرت مشترکی هست و مملکت را بقا ممکن نیست پس سبیکه فکر در بوته ذکر باید انداخت و از آن چاشنی اختیار می باید کرد که این خصوصیت کرامت از بهر آن فرموده اند تا پادشاه بر استیفاء اطایب لذات و استخلاص مجالس انس و راحات ولوع فرماید و بخزاین بسیار و جواهر آبدار و لشکرهای جرار تمتع و استظهار فزاید و بحسب کامرانی بزد دکوهر چون تاج سرافراز شود و زمانی در چمن مملکت سرو آسا بیکتایی نازد مؤلفه لا لا فلا لا ذاه استغنی من التشرح زیرا که ذریعه تلذذ و تمتع و وسیله تنعم و تنعم خود عرضیست ملازم جوهر و لازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی از این تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست که در عهد عهده ایالت او بحسن سیاست خرد و یمن درایت رای و ترشیح عدل و فیض باران جهان و تهدید تیغ برق درخش و علو همت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود و رایت دین حق افراخته گردد و چنانکه مستحق دولت چند روزه گذشته شایان مملکت جاوید والآخرة خیر وابقی شود و آنگاه غبوق سعادت مجازی بصبوح دولت حقیقی پیوند گیرد و درین جهان از عمر و سلطنت برخورداری بیند و در آن جهان بقرب حضرت مولی که غایت همه غایاتست مستانس گردد و این مقدمه بر رعایت کلیات فضایل و جزئیات مآثر که جزئیات خالص پادشاه تایید یافته باجزاء آن اهتزاز نماید منوط باشد اما کلیات فضایل باری تعالی ذات همیون و نفس قدسی پادشاه دولتیار را که همیشه کامران و دولتیار باد مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات و رادع مواد فساد

جهانبانیست در عزت او مرکوز کرده شده چنانکه در زمان دولت او مصرع بره از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر و گواهی آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این مواهب او را از خزانهٔ ربوبیت کرامت شده هر آینه پای همت او تارک اقبال سپهر و دست نهمتش ثمرهٔ کامکاری چیند و دولت هر دو سرای چون سایه پیرو احوال او باشد و صیت نکوکاریش در میدان روزگار با مسرع صبا همعنان گردد و لامحاله معموری ربع مسکون جز معماری عدل دست ندهد قال بعض الحکماء العدل عمود الملك فما استقر زمیل العدل وما استمر زمیل الظلم و از اینجا گفته اند پنج چیز بی پنج چیز دیگر از سمت کمال عاطل باشد ترازوی بی زبانهٔ شاهین مستقیم نماید و شمشیر آبدار بی زنندهٔ نیک کار کاری نیاید و سخن بی پیرایه صدق آرایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک بی عدل پایدار نماند تمامت امم بعدالت محتاجند مثلا دزدان و راه زنان و ارباب مشاطره اگر میان ایشان مشارطت و مساوات نباشد یکروزه کار ایشان بهیچوجه منتظم نشود و اسباب مرغوبت بمفارقت انجامد دوم در صدر النهار روزگار جوانی و غرّهٔ عمر و زندگانی که مظنهٔ طلب لذات جسمانی و مطیهٔ ارتکاب امور شهوانی باشد بزینت حلم وهو امساك النفس عند هیجان الغضب آراسته و بزینت احسان پیراسته این دو خصلت پادشاهان را دیباچهٔ دفتر مفاخر و زیور پیکر مآثر تواند بود و سبب آنکه اگرچه التزام طریقت عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیانست خواص امم بمجرد عدالت راضی اند بی اوساط عموم بواسطهٔ مطامع و مطامح خویشتن که در احراز آن خواهند که از دیگران بفضیلت و رجحان امتیاز یابند آنرا کاره باشند و مصداق آنست که از عمر که عدل او بی عدیل بود حکایت کردند گفتند ما بعدل تو خرسند نیستیم و آدمیزاد از حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض عدل راضی نباشند و در اثنای دعوات میگویند اللهم عاملنی بفضلك ولا تعاملنی بعدلك پس چون پادشاه کار فرماید بقدر ماینبغی در محل موضع خود و جرم مجرمانرا بصفح جمیل مقابل دارد عین تفضل و احسان باشد و اهوا و قلوب بمتابعت و اخلاص گرایند و در رشتهٔ هواخواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر جهانگیر حکایت کنند که گناهکاری را ببارگاه آن صاحب دولت حاضر آوردند و در مقابلهٔ اقتراف جرایم دل از جان برگرفته و دست از رشتهٔ امید شسته اسکندر آیهٔ ان تعفوا وتصفحوا فهو خیر لکم از صفحهٔ کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان سدهٔ سکندری بر اقامت آن سیاست تحریص کرد گفت لو کنت ایاك لقتلته اگر در قدرت مقام تو داشتی این مهتور نابکار را از نعمت حیات محروم گردانیدمی اسکندر در جواب این لطیفه در ضمن تحسین او بیان فرمود ان لم اکن ایاك لم اقتله لاجرم من چون در حضیض نقصان مانند تو نیستم بر قتل او اقبال نکردم و هرچند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم شریعتست و در مذهب سلطنت رعایت سیاست واجب مینماید اما حق عز اسمه بلطف این معنی دقیق تنبیه فرموده وجزاء سیئة سیئة یعنی مجازات اساءت با اساءت هم صورت اساءت دارد و این نکته سری دقیق است از اسرار قرآن و از نهایت مذمت ضد آن یعنی غضب غایت محمدت این خصلت معلوم میتوان کرد و هیچ شک نیست که غضب فی حد ذاته مبدء مقابح و معایب و مظهر مساوی و مثالب است و ملوک را اجتناب ازین رذیلت که غایه آن بهدر دماء و تلف نفوس منتهی میگردد سزاوارتر چنانکه مهر سپهر نبوت علیه الصلوة والسلام فرموده لا یقضی القاضی وهو غضبان اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود و از طرفین

کوششها رفت چنانکه بسیار حملات صاحب قبول ولایت حق رد شد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد و ذو الفقار آبگون برکشید تا حلقوم او را از ورود طعام و شراب بی‌نیازی دهد آن بی‌دین آب دهن آلوده خاکش در دهان و آب در دیده کان یا دریای قوت سیمای مخیله نام طلاق قرای شهسوار مضمار شجاعت انداخت تحیرت از قتل او اعراض فرموده پای بر مرکب باد حرکت خاک نورد آورد واز میان میدان بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب و سؤال کردند مرتضی علی علیه السلام فرمود که از آب دهان آن خاکسار آتش خشم افروخته شد اندیشیدم که قتل او نصیبه تشفی و تسلیه نفس باشد نه طلب مرضات حق از اینجهة او را مخلی کردم و حکمت اینست که چون قوت غضب در نفس انبعاث یافت و دماغ و شرایین بخاری و دخان مظلم ممتلی گشت انوار رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و علی هذا الدلیل حمیت که از لوازم قوت غضبی است در نفس چون فوران یافت از حرکت آن خون دل در غلیان آمد و از سه حالت بیرون نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی باشد برتر از و یا مماثل یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فاین بر او و ظن قدرت بر انتقام نباشد انقباض خون جزع از ظاهر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود که آنحالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مماثل و مساوی باشد و شک قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن خون میان انقباض و انبساط متردد گردد و این صورت را حقد گویند اما اگر حرکت بطرفی باشد از رتبت او نازلتر و تصور قدرت انتقام حاصل این هیأت را غضب نام نهند و با آنکه این سخن برهان عقلی مؤید است و شریعت مؤکد آن عرف و عادت نیز تصدیق میکنند که پادشاهان اسر و حبس مجرمان بدین واسطه صواب دانسته اند تا مجال اعادت نظر در تفحص حال و احتیاط در افنا و ابقا باشد و سخن حکیمانست پادشاه را واجب باید داشت تأجیل عقوبت مجرمان و ترک شتاب زدگی در آن چندانکه سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند امکان عفو باقیست و اگر مسارعت نماید پیش دست ارادت بدامن تلافی نرسد و پای همت بساط تدارک نسپرد وَقالَ بَعضُهُم اِذا هَمَمتَ بِخَیرٍ فَبادِر وَاِذا هَمَمتَ بِشَرٍّ فَسَوِّف فَاِنَّ ما فاتَ الاَیّامُ وَالسّاعاتُ عَلیٰ ذٰلِکَ کانَ غَنیمَةً در مکافات نیکوکاران و پاداش حقوق خداوندان اصطناع تعجیل از آن سبب پسندیده تر است تا حکم وَسارِعوا فِی الخَیراتِ متابعت انبیا و اولیا کرده باشد و نیز متضمن تبعه ندامت در عاقبت نیست و مأمون خلیفه گفته است لَو عَلِمَ النّاسُ ما نَدرِکُ مِن لَذَّةِ العَفوِ لَتَقَرَّبوا اِلَینا بِالجِنایاتِ اگر مردم بر لذت روحانی که ما را بهنگام عفو گناهکاران حاصل است وقوف یافتندی گناه را وسیلت قربت و وصلت لطف ما ساختندی هر آینه عالی همتان را لذت عفو از لذت انتقام و خشم راندن بهتر است از برای آنکه لذت عفو مستتبع محمدت عاقبت است و لذت تشفی مورث مذمت و ندامت و خردمند داند که ازین هر دو کدام مستحب و کدام مطعون است دیگر سخاوت غریزی ملکه نفس شریف شاهنشاهی گشته در میزان همت بلندش که قرصه مهر و ماه و خط مجره کفه و عمود آن است قنطار و قیراط یکی و بهنگام عطا پاشی پیش او خزانها بسیار بسیار کمتر از اندکی دستی چون ابر نیسانی بسخا توانگر و دلی چون لجه عمان بکرم توانا تابش بخشش بسیار پاشش چون آفتاب بهمه جهان رسید وصیت مکارم فایضش چون ابر کران تا کران گرفت از مبدء عنفوان سن تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گستر شاهنشاه است

کدام سلطان و میر و ایلچی تاکو تالچی که خروس وار بکلاه مفرق و قبای چکن از خزانهٔ خاص سر و تن نیاراستند و کدام میان رهینهٔ حلقهٔ کمر او نشد کدام دوش امروز از خلعت رفعت بخش عاریست کدام فقیر از دولت آنحضرت توفیر و توقیر نیافت و کدام سایل نایل نیافت در مجلس بزم از خوان نعمت گسترده‌اش مگر بربط تهی شکم ماند و از خدمت دستبوسش مگر ساغر برهنه تن بازگشت از عدل کاملش کس محروم نماند الا زر و سیم و از زبان مبارکش کس کلمهٔ لا لا نشنود الا در تشهد قبض و امساک از کف کافش کس ندید جز قبضهٔ شمشیر و دوال عنان

بیت
زهی بعدل تو معمور گشته کشور جود | لوای دولت تو چتر سایه گستر جود
امید چون نشود بر سریر تو بمراد | نه تاج بخت نتاج تو هست افسر جود
خدای از آن بتو داد دست ملک روی زمین | که جود در خور ملک است و ملک در خور جود
کهین غلام تو قتلغ تو کسری عدل | کمین کتلچی نعماق تست قیصر جود
کرم بجلوه در آمد چو نو عروس از آنکه | عطای عام شهنشاه است زیور جود
وجود شاه و کرم چون یک شکم زاده | سزد که عقل نهد نامشان دو پیکر جود
فراز بضیهٔ ملک جهان باستحقاق | همای همت شه گستریده شهپر جود
همه ممالک عالم مسخر تو شود | بدولت تو که آراسته است لشکر جود
کلید همت تو قفل جود بگشودست | مقفلی تا روز واپسین در جود
حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل | بر آنکه سر کلک تست مسطر جود
دعای مشترکی میکنم درین موضع | بود که هر دو کند مستجاب داور جود
چو حلق دشمن سلطان به تیغ ناکامی | بریده باد سر فقر من بخنجر جود

و اما جزئیات نصایح که هم از آن کلیات مستخرج باشد و این ثمره هم از آن اصل مستحصل هرچند درین حضرت صورت زرقی دارد یا مشابهت قطره در دریای ژرفی شوخی نگر ترنج بین که بغداد بتحفه برده‌ام و ترنجبین بسمرقند ارمغانی آورده آری گل به بستان و سنگ ریزه به بدخشان و زیره بکرمان و لؤلؤ بعمان **مصرع** جز شیفتهٔ بی سر و سامان نبرد بنا بر تمهید عذری که سبقت یافت تفاصیل آن بدین نمط صواب نمود

توحید جهان پناها توحید توحید را بتوکل وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ که حسنه از حسنات الله است آراسته دار تا شجرهٔ سخن سرایان قُلْ مَن يَكْلَؤُكُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ببار آید و باغبان خرد بانامل فکر با تامل ثمرهٔ بزرهٔ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ اقتطاف کرده چهرهٔ احوال را بیاراید **بیت** چو من بتو منم و تو بخود توئی مطلق | من آن منم که نیم من تو آن توئی که توئی **اشارت** فرمان واجبی خدای تعالی بر حسب فرمان الهی خود بر خود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که روزگار دولت و دوران صولت را شامل است فرو نگذاشت و شکر نه همین باشد که یک نفس عندلیب نواخوان زبان را بکلمهٔ الحمد لله مترنم دارد و بس شکر سلاطین که در حضرت معبود بحق موقع قبول یابد و بدرجهٔ الشاکر یستحق المزید مترقی شود بدین سیاقت باید شکر سلطنت عدالت بر عموم جهانیان و داد جهان بر زیردستان شکر فتحت مملکت طمع در املاک رعیت ناکردن شکر فرمان روائی فرمان بران از حق خدمت شناختن شکر بلندی بخت بر نژند بختان رحمت فرمودن شکر خزانهٔ بسیار صدقات و ادرارات و بخشیدهٔ دیگر پادشاهان بکرم مقرر داشتن و از خود تمیمه و تتمهٔ آن ساختن شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماردلان ظلم را از قانون عدل شفای کلی دادن شکر لشکر فراوان آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه فلک سا در وان و قلاع گردون حصانت و ریاض بهشت رونق اماکن رعیت خود را از محنت نزول دیگر معاف و مسلم گذاشتن **بیت** از تحیر که قائم در شکر پیش چوگان فکر چون گویم | خود گرفتم که شکر حق گفتم | شکر توفیق شکر چون گویم **تمثیل** چنانکه سیمرغ طعمه از مور طعام طلب

حرص پرست نگردد و شیر شکاری از فضلهٔ چاشت روباه ضعیف انفت نماید و باز بلند منش بصید مخ فرومایه اهتزاز نکند و موکب صرصر باج تعرض کیا بهای حقیر نرساند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید بیت همت شاه فلک قدر کواکب لشکر که همیشه فلکش بندهٔ فرمان باشد در زمانی که ازین گردش دوران اختر نشدن چیز کسان غایت احسان باشد مال چون داد دهد ظلم چو عزم محو کند بدل و دست که هم لجه و هم کان باشد همچنین شاه چو خورشید زرافشان باشد تا فلک را مدد و مدت دوران باشد حکمت حلم نکوست نه چندانکه حمل بر عجز رود و هیبت سلطنت ملیابد نه چندانکه لذت عفو بر زیردستان منغص گردد و ضبط مال پسندیده دانسته نه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستحب باشد نه تا حدی که بر گناه دلیر شوند و دفع ملال ملهو شکار مرخص است نه چندانکه از ضرورات ملکی باز مانند بیت قضایا را نگه کن حد اوسط که تا بر کارها فیروز باشی مراین را عادت خود کن تو دایم عدو انداز و ملک اندوز باشی بجای رحمت و هنگام نقمت گهی مرهم گهی چون سوز باشی تنبیه پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعذر اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمامت مبتغیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند نیز از بعضی بندگان خود یاد می باید آوردن که باوجود آنکه در طلب لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میکرده اند دو جای شرط عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجا می آرند و طاعت حق فرو نمیگذارند پس هر وقتی در دل شبی بداعیهٔ طلبی الهی بار بلی بجنبانند و از فراز تخت گردون محل فرود آید و سر تضرع بر آستانهٔ عجز نهد و گوید که پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار سر بر عتبهٔ بندگی نهاده ام و دست گدائی گشاده و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت بی منتهاء اوست که دمی چهرهٔ مشتری سیما را بسفتهاء اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروختهٔ فراشخانهٔ عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار از دل مشکوه صورت سوزی بنماید که مثل گویند از چراغی هزار شمع توان افروخت بیت پادشاهی و بندگی کن اگر حکم بر بندگانت می باید ناخوشیهای روزگار بچش گر خوشی جهانت میباید ملک فرد طلب نامردی امنیت خود هست و آنت میباید نکته مثل پادشاه ابرست که بر تر و خشک بپاشد و آفتاب که بر بلند و نژند سایه افکند کوه است در تحمل اعباء خطار و دریاست در توفر بر اخفای اسرار بیت ای بوده در معارج اقبال کامجوی وی گشته بر ممالک آفاق کامیاب تو ابر بحر موهبتی بر همه ببار تو آفتاب مرحمتی بر همه بتاب فایده بندگان شایسته را نبواز و نااهلان را از حضرت دور انداز که اگر نیکان را تربیت نکند و بد از امالش نه همت تمیز از میانه برخیزد آنگاه نیکان نالیده و بدان بالیده شوند و در ملکی که بد نیکی بیند و نه نیک بد رسد امید نیکی از آنجا منقطع گردد بیت در زمان تو نیک همت شاه که ترا چشم بر همه ساد نیک را هیچ بد برابر نیک تا بد و نیک هست هر دو مباد خلق علما و مشایخ را از بهر تقرب حق ترحیب و تقریب فرماید که ایشان اهل شناخت و قربت اند گویند سلطان محمود غزنوی که غرق نثار رحمت باد پیوسته عقال اشکال بر پای سمند توهم داشتی یعنی آنکه علی التحقیق او سلیل صلب سبکتگین است یا نه دوم در آخرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود شنیدم حدیث العلماء ورثة الانبیاء مشغول و منقطع نیست سالها در میدان این تحیر جولانی نمود و غواص فکر را در لجهٔ تردد غوطه

مید اد تا روزی یکی از علماء وقت ببارگاه با فرّ وتمکین او حاضر آمد از صفوهٔ عقیدت او را تاحیل و ترحیب زیادت از حدّ منتظر ارزانی فرمود و در شب صدرنشین صفهٔ اصطفا را علیه الصلوٰة والسلام بخواب دید که بلفظ دُر بار عنبر پاش فرمود یا بن سبکتکین اکرمک اللّٰه کما اکرمت وارثی ای خلف صدق وجگر گوشهٔ سبکتکین از جناب الوهیت بخلعت تکریم موسوم بادی چنانکه وارث ما را نمونهٔ اکرام وخرده توضعی دریغ نداشتی ببرکت آن تواضع مشکل چند ساله روزکار او حل شد ورجاء واثق هست که سلطنت دینی و دولت عقبی جمع خواهد آمد **بیت** خرد گفت با من که مطلق بجوی بفرخنده پی شاه والا طلب نداند که مرطالبانرا مدام رساند بمطلوب الا طلب چو دانی که دانش به از چیزهاست همه چیزها را تو دانا طلب **خصلت** ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست از ملکات نفس وسلیم ترسفینه در نجات از مهلکات ملک وثبات واستبداد تا حدی باید که اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بران تذکیری واجب دانند زود ازان متراجع نشود واثار تردد ننماید که اگرچه اصرار بران فعل خطاست حصول ملکهٔ ثبات نفس را اما ورای همه صوابست پس ازینجا قیاس توان کرفت که درجهٔ ثبات وفعل جمیل واصدار خیر تا کجا باشد واین کمینه راکه از دولت ازل عنوان ابد تاریخ معنی در خاطر ساخ شده که آدمی زاد هم در ادای وظایف طاعتی که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ بایجاب آن تعریف میفرماید وهم در تقدیم آداب معاش ومعاشرت با طبقهٔ خلایق که قضیهٔ الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ شرعاً وعقلاً اقتضای محافظت حدود وحقوق آن میکند وهم در شرعت محاماة مصالح نفس خود که أَدِّ لِكُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ بیان برهان نمای آن اشارتی صدق آثار است بخصلت ثبات مفتقر آید والا بر هیچ فعل وعمل وخلق بی آن وسلیت اطلاق اسم خیریت واولویت نتوان کرد وبوی بهی از شکوفهٔ شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود چه اگر کسی در اطاعت حق تعالی حدی را از حدود بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ گاه مرعی دارد وگاه مهمل گذارد نام کمال اسلام قطعاً ازوی مسلوب گردد واگر در تعیش با ابنای جنس حیل وغدر را بضاعت رستهٔ احوال سازد و وفاق ونفاق را یکی از عقب دیگری بر جلوه گاه عرض فرا نماید یا نهال دوستی در ساحت زمین دل غرس کند بعد از آن از سعی وسقی فراغت نماید تا عرضهٔ ذبول گردد البته دست خوش صد ملامت شود وانگشت کش هزار عوائق آید واگر در حق نفس خویش ثانی حفظ صحت را متابعت قانون طبی لازم داند وباز بشرهٔ نفس در اوقات بر مخالطت اقوات دیگر نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود یا گاهی فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند ودر مقابلهٔ آن رذیلتی ارتکاب نماید که ماحی سطوت آن منقبت وموجب فوت آن منفعت شود بچه وجه مستحق محمدتی گردد وچرا توقع اجتناب اصابتی پیش آرد ونسبت فایدهٔ اول با معرّت مضرت ثانی چگونه انتظار موهبتی نماید **بیت** در امور زمانه ثابت باش متغیر مشو بهر تغییر قطب چون ثابت است وپا برجای هست بروی مدار هر تدویر قطرهٔ ابر چون تواتر یافت در دل سنگ میکند تاثیر **اشارت** لشکر را چندان مکنت مده که بی نیاز گردند از ملازمت خدمت وچندان حرمان مفرمای که فرومانند هنگام حاجت **بیت** در افراط جود وروی کرم گاه می بند وگاه می گشای بتیغ کام وداد جهان گاه میگیر وگاه میفرمای زر بدرویش وجرم جانی را گاه می بخش وگاه می بخشای **نصیحت** ملت با خدای جهان صافی واعتقاد درست دارد ودر هر حال توکل بحضرت عزت کند ودر خشم در رضا جانب حق را برانچه میسر کردد

فرو نگذارد و اعجاب بملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیورست **بیت** امیدواری کاندر مدارج احوال حفیظ ذات تو باشد مسبّب الاسباب بعدل و بذل و توکّل گرای و خوشخوئی بری شو از غضب و کبر و غیرت و اعجاب **نصیحت** اگر احیاناً متظلّمی صاحب حاجتی حاجت خود را در نظر اشرف که خاصیّت کوکب احمر دارد عرض کند زکوة کامکاری را لحظه استیناس نموده بجود سخن او را اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با خوردان هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصّلوة والتّحیّة که در موکب سلطنت با شرف نبوّت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرده ارشادی بود او را از حضرت آفریدگار عزّ اسمه **بیت** ای رفعت تو برآسمان بشنو سخن ارچه کم ز مورم زرّین نخم بدولت شاه هرچند که نیست زر و زورم **سیاست** ملوک را سنّت باشد پوشیده از عقاید خواص بندگان تتبّع فرمودن و نقد کیسهٔ طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بدانند که در طلابت خدمتی که بمشیّت آن مأمورند بروفق رای و مشیّت پادشاه زندگانی میکنند یا برخلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمهٔ خورشید افاضت انوار عدل کند و تعدّی و اجحاف خدم و حشم ما تهذّب ابر کردار حجاب آن گردد آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی به پیرایهٔ عدل متحلّی و دیگری برداء ردیّ ظلم مترّدی میان ایشان بحکم ضدّیت که داعیهٔ مباینت باشد مکاوحت و محاربت دایم شد امّا پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیهٔ امور مملکت خود روشن میدید و آوازهٔ خزاین موفور و نواحی معمور و شکر رعایای مبرور از دار الملک آن ستمکار علی التّواتر والتّوالی بوی میرسید از ین دو معنی بموجب متحیّر و متعجّب شد رسولی را از خواص که حافظ دفینهٔ راز بود پیش او فرستاد و این نکته با او درمیان نهاد ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین حال او متلالی بود ولسان صدقٍ فی الآخرین به ثنای آن ناطق خلاصه آنکه او بنفس خود عادلست امّا نوّاب و کارکنان ستمکاره گماشته و عدل او با تراکم ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالمم و خواص و پیشکاران با انصاف و عدل کوشان هرآینه غایلهٔ ظلم خاصّهٔ من با عواید عدل عام ایشان قدری نیارد **بیت** من نگویم که ظلم در عالم چیست چون خوشتر از آن کشتی گرگ در گله مار اندر جیب خاک در دیده آب در کشتی **نصیحت** پادشاها را چه واجب باشد از ما واجب خزانهٔ معمور و مال امال و دل رعیّت خراب و ملک باختلال کثیف اگر نظر بمجرّد حصول مالی باشد نه ملک آبادان گردد و نه خزانه حاصل و نفرت و نفرین برسد و اگر معماران عدل بر کار و وکیل انصاف نصب کند مملکت آباد و رعیّت دلشاد ماند و خزانه بالعرض مدّخر گردد و نام نیک ازین سرمایه ها سود کند **قطعه** زیان رعیّت پی سود خویش یقینم که سلطان نخواهد گزید چرا زانکه داند بنور خرد که سود از زیان در جهان کس ندید **نکته** تا جهان بوده است پادشاهان بوده اند و هستند و باشند امّا دولتیاران هوشمند که شاهین همّت ایشان بجای صید ها نمی بود در ان کوشیدند تا در هر دو سرای پادشاهی کنند و الّا غنی بزرگ و جیفهٔ فظیع باشد و در مرحلهٔ زود گذر فنا پادشاهی و در مملکت خانهٔ آراسته بقا گدائی **نظم** اگر تو خواهی تا در مدارج علیا حروف دولت تو نقش نگین باشد ملک فانی بان ملکت بقا مطلب که پادشاه جهانگیر اینچنین باشد **تذکره** چون در احیای رسوم و ابقاء آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق رغبت فرموده و خزانه ها بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق بهره ها می یابند یقین که دست آثار مآثر این دولت

بدامن ابد پیوسته کرده امداد دعای خیر بند کاین از روزگار دولتیار هرگز گسسته نشود **قطعه** پادشاهی که رفت و خیر گذاشت نام او زنده ماند تا جاوید وانکه او هست و خیر می نکند بخلافست بی ثمر چون بید شکر پروردگار را که ترا هست عدل کسری و شوکت جمشید اثر روزگار دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید عمر بادت چو سلطنت بمراد مستجاب است دارم این امید سیاست

دولت تحو

اگرچه پادشاه بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت را مستاهل باشد بی وزرای کافی کاردان کار مملکت تمشیت و حال رعیت تمنیت نپذیرد و شعر فَاِصابَةُ الْخُلَفاءِ فیما حاوَلُوا مَقْرُونَةٌ بِکِفایَةِ الْوُزَراءِ چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند آنگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیر است و وزیر دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه است باید که در همگی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد نماید او را نیز معتمد علیه و موثوق به داند و مجال آنکه هیچ آفریده از مقربان اندرونی و طاریان بیرونی در حق او بسعایت و درایت زبان گشاید نباید داد که طعن در وزیر بنا بر مقدمهٔ مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر روز وزیری زیرک دانا دست ندهد و نایبی شایان امور مملکت یافته نشود و نیز وزرا را دشمن و حاسد بیش از حد اتفاق افتد بسبب آنکه هر خودبینی که بر مرکب صلف سوار گشته در میدان تمنا بجراید بجد و توقع تا بموقع ترصد آن رتبت نماید و خواهد که بانواع جربزه و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهد و انواع مخرقه معتصم حال و معتضد اعمال سازد و موالی و لاه از این معنی بیخبر باشد که اگرچه در جهان بعد از پایهٔ سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست عقلا نیز هیچ کار مشکلتر از آن ندانسته اند برای آنکه در حوازی این شریعت و ملابست این حرفت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی و فضلی مشار الیه و عقلی مدار علیه و تجربتی تام و تجدقی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری جمیل و فهمی نزدیک و غوری دور و سیاقتی ماثور و ذلاقتی مشهور و قولی بجلال و استماعی بملال و دیانتی بغش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی عجز و عنفی بی غشم و حلمی معجون بطیش و تواضعی مقرون بمهابت و تبحری در حساب و کتابت و تفننی در اصالت و اصابت ضرورت باید و معرفت جزئیات آداب سلطنت حضرت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه صلح در استعمال ایشان با خصال منضم باید و درک مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان انفاق و تقتیر و وقوف بر احوال غبطت تصرفات دیوانی و استدراک کار عمارت و فلاحت بی توانی رهینهٔ آن شاید و تهدی بهنگام تعجیل در تحصیل اموال متوجهات و موسم مدارات بارعایا و رعاة و قدرت تحریک عصاة و تمکن تملیک ثقاة و امکان تربیت و تهذیب ارباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب وسایل نجاح توابع نوابغ ممقتات سزد و چون این مقاصد بر حسب آرزو در کنار روزگار آن توقعات و تمنیات پادشاه زادگان و ملکات حضرات و امرای بزرگ و ایاقان عتبهٔ خاقانیت و ملتمسات و مقترحات ارباب حاجات علی تغایر الدرجات ذمایهٔ آن زحمات و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند و دست رد بر سینهٔ هیچ امل پیشه التماس اندیشه باز ننهد با وجود آنکه قضای حوایج و اسعاف ماَمولات طوایف در حیز سهولت متیسر نشود طرف پادشاه مهمل مهمات و اگر در محافظت اموال طریق تضییق و تدقیق مسلوک میدارد بحسد و معادات مقربان حضرت و شکایت جمهور امم ملقی میگردد و بعد از تورط در ورطهٔ این خطار بالیه و مباشرت و تسبب این اشغال بسیار غایله اگر مصلحتی جزئی از اسباب و مهمات سلطنت در

مح ب

در حجاب امتناع افتد یا در ناحیتی از انحاء ممالک که نام آن جز در حالت توقیع بر صفحهٔ منشور مسطور نشده باشد خللی واقع و فتقی ظاهر شود مستهدف عتاب پادشاه و عرضهٔ اعتراض معترضان آید و بار اینهمه در دسر و تشویش ضمیر و کد نفس اگر چند سال امور سلطنت را منتظم و متسق گرداند و رونق و طراوت چهرهٔ جهانداری بحسن تدبیر او روز افزون باشد هنوز ارباب اغراض بجهانهٔ بی انصافی این ترانه سرایند که دولت پادشاه جهاندار بی وساطت سعی غیری این کارها را ساخت چه مقالید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باهتمام او تفویض فرمود و هر کس که بدین کرامت مخصوص گردد مساعی او بنجاح موسوم باشد و با وجود این دلایل موضح و شواهد مصرح اگر وزرا پایهٔ استظهار بالای حد کمال و اعتماد زیادت از طور ترقی اوهام و وثوقی راجح بر مقدار ادراک افهام بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه باشد یک شخص را بوحدت ذاته از عهدهٔ این کار بزرگ تفصی کجا دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج پذیرد و خدایرا سپاس و منت بیقیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر است که وزرای روشن روان و روان آصف ابن برخیا و بوذرجمهر بختکان و بیدپای فیلسوف و بلار وزیر را هنگام تیسیر مهمات و مصالح و تدبیر مبهمات مناهج غرقهٔ بحر خجلت و حسرت میکردانند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضاء و ذکا و سرعت و داد و استظهار بدربت و حکمت و افتخار بقوت رای و عزیمت درین عهد بودی بمژده شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق وار بر جای دستار سر انداختی و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی **بیت** وهم عنقا سیر شان از صعود سپارد شاه تا بود از چتر توفر همای آسا شان صینا این دولت بکیر و جمله اقلیم جهان تا که باشد کارساز ملک خسرو رایشان سلطنت چون طفل روز افزون بود در مهد عهد تا نماید دایگی فکر اصابت زای ایشان نو عروس ملک بندد زیور انصاف و عدل تا کند مشاطگی کلک جهان آرای ایشان هر یکی هستند دستور تهمتن پیشکار چون تو هستی در جهان اسکندر و دارا نشان **نصیحت** بغور گناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیر است در روز قیامت بندهٔ مجرم را بهیچ عقاب نمی کند اول موامرهٔ محاسبهٔ اعمال او مقابله فرماید و صحیفهٔ خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر هفوات او اغضا نموده اعضای او را بگواهی بیاورند تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت بادا رسانند چون عذر نماند و معترف شود آنگاه مکافات یا عفو فرماید **بیت** هر بنده را بتهمت صاحب غرض مکن فی قصد مال و عرض و نه ابطال جاه و جان در شرع و عقل ثابت و در عرف هست هم اول بیان جرم و پس آنکه جزای آن **حکمت** اگر در امور مملکت که مکنت خلود بنیاد چیزی موجب مسرت و ارتیاح شنید بر زبان راند الحمد لله حمدا لا یحده الا کمال نعمائه و اگر بر خلاف باشد بی آنکه تغیری بذات بزرگوار راه یابد گوید الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که روزگار دولت را فایض و متواصل است یاد فرماید اندیشه آن جزئی خاطر شاهنشاهی را که کیمیای اشیاست متغیر نگرداند چه خاطر ملوک آئینهٔ نظر آلهی باشد بهر غباری نشاید که زنگ پذیرد **قطعه** تغیری بضمیر منیر راه مده ز نیک و بد بجهان در هر آنچه یابی تو که ذره باشد کو مضطرب صفت باشد ولی معاینه بالذات آفتابی تو **حکایت** در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیره زنی بزرگی داشت روزی بر سر پلی میگذشت که دست تصاریف

مملکت سه

حدثان اجزای عمارت آن از پایه انداس رسانیده بود ناگاه پای گوسفند در رخنهٔ از آن چون امید هنرمندان در آب تیره فرو رفت و بر صفت پیمان لئیمان درست بشکست پیره زن هم آنجا بنشست و فریاد و واسفاه در دون او در خواست ناگاه بخت عنان گشای شه در رکاب زمین ثبات آسمان سای ملکشاهی در کوکبهٔ از لشکر جهانگیر برسید بیچاره برخاست و عنان مرکب تیز تک سلطان از دست تضرع و آب دیده بگرفت و گفت ای سپهر الب ارسلان داد من بر سر این پل بده و الا یوم تبلی السرایر که بی اعوان و انصار بعرصهٔ محشر حاضر آئی در سر پل صراط دست از دامنت ندارم پرسید که حال چیست و نفیر از کیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چون تو کی روا باشد پلی را که مجاز مواکب منصور و رعایای مطیع تواند بود چنین منهدم اساس و منثلم اطراف گذاشتن و از آن غفلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که نخجهٔ معاش و مسکهٔ انتعاش من بی سیم و طفلی یتیم درین روزگار ندیر بشیر آن منوط بودی شکسته پای و مختل اعضا کرده ملکشاه ازین سخن آتش بار آمد ار بر پشت بارهٔ باد رفتار چون طاق پل خمیده گشت و سیلاب آب از دیده در سر پل بروجه براند پس گفت ای زن **مصرع** مروی کن و مردمی بجای آر ملکشاه را هم در سر این پل بحل کن که او را طاقت جواب و تاب تازیانهٔ عتاب تو در سر آن پل نخواهد بود و بسر تازیانه بفرمود تا هزار گوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند و روان شد پیره زن فارغ البال و رافع الحال بدعای دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل ناپایدار کوچ کرده به یکدم با همه گدایان کاروان ممات برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعای دادخواه سر پل دستگیری کردی ملکشاه بیچاره در خلاب عذاب اید بماند **بیت** ای سرگردنکشان از دست قدرت پایمال دستگیری کن چو داری پایگاه سروری کاین قدر معلوم شد آخر که از دور فلک ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری خرده هست اگر پادشاه بزرگ منش عیب نفرماید بزرگ سخنی است اگر خرده نگیرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ بخردان دادن چنانچه خرد همتی باشد کارهای کوچک را به بزرگان تفویض فرمودن از بوذرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان چرا زود نهزهٔ زوال و شعبهٔ انتقال آمد و همچون تو حکیمی در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ را بخردان و نابخردان تفویض کردند تا کار ایشان بدانجا رسید که رسید **لمؤلفه** بخردان صفرهای کار بزرگ که نایدز روباه بیکار گرگ اگر چنگ و منقار روئین کند کبوتر کجا صید شاهین کند نتابد چو خورشید جرم سها نباشد چو گل برگ و بوی گیا **رمز** در امور پادشاهی یک کار است که پادشاه را بانفراد نفس مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایقتر از صندوقچه ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن امین تا ممکنست اطلاع بران نباید داد مگر کسی که شریک ذات و شقیق نفس و توأم وجود او تواند بود **بیت لمؤلفه** نباید گفت راز خویش با کس که احداث زمانه در کمین اند نباشد راز را محرم به از تو اگر چه پیشکاران بس امین اند **فضیلت** خدای را چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حق توحید بجای آورده باشی و حق یگانگی دانستن او آنست که با بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل **بیت** عدل آن باشد که در حالات و علات جهان خیر و شر را در جزا هر یک بحق گیری قیاس لیک اگر بد را کنی نیکی و نیکی را دهی بیشتر از حق خود فضلی بود عالی اساس **اصابت** اگر ریبت نفاقی و شایبهٔ انکاری در مزاج یکی از بندگان تفرس کنند زود بقمع او مثال نباید داد و از برای آنکه تحصیل کما لاینبغی

انساط

انسانی وحصول استعداد فطری بسمت صعوبت وغزارت دارد اما اصلاح دشمنی در بیشتر حال به بذل رغبه یا امن از رهبه میسر شود و پادشاهانرا مستعدان مهذب وزیرکان کارساز مساس حاجت زیادت از آن باشد که اصناف بندکانرا بقربت وخدمت ایشان از پرویز حکایت کنند که اورا از زمرهٔ اتباع وجریدهٔ اتباع امیری قوی رای نافذ عزم بود عهدی متطاول در سلک تربیت یافتگان حضرت مزیت قربت یافته بآب تهذیب وترشیح نهال وجود او عرعر آسا بالا کشیده ومجلبهٔ مساعی ومرغبهٔ دواعی اقران شده بسمع کسری رسانیدند که در روی حریف ایادی وعاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید وسر از ربقهٔ فرمان برداری بیرون برد اگر این ذکر بفکر پیوندد واین پیشنهاد بحیز ظهور رسد سروران خدم پای از جادهٔ طاعت بیرون نهند ودست تطاول دراز گردانند و وهن مملکت وذهاب رونق سلطنت تابع آن باشد کسری با خواص حضرت ومحرمان دولت درین باب مشورت کرد بعد از تدویر قرعهٔ تدبیر رای جمهور بران استقرار یافت که اورا بندی محکم نهند تا اختیار در نفی واثبات باقی باشد روز دیگر که گردون ترنجی شکل نارنج زرین را بر گوشهٔ فرق شرق نهاد کسری به تخت سلطنت بر آمد چون آن شخص علی الرسم ببارگاه کیوان مرتبت خرامید اورا درجهٔ سنی وموضعی شریف که برتر از رتبت اکفا ونظرای او بودی جای داد وذکر مقامات مشهود وکرامات مشهود او در مدت ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان راند وبتشریف خاص اختصاص داد واز نقود وذخایر ونفایس جواهر عطاپاشی کرد که حوصلهٔ بازآز او بدان زقهٔ کرمت ممتلی شد وبیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی منقلع گشت ثقاة حضرت بخلوه عرضه داشتند که هرگز صفحهٔ آیینه رای ظلمت زدای پادشاهی از نقطهٔ موهوم تردد زنگار ندیده است ونور آفتاب ضمیر او بتراکم غمام شبهت نپوشیده سبب مخالفت در امضای عزیمت چه بود واختلاف میعاد بر خلاف ایعاد ومعنا وبکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از مضمون اجماع مخلصان دولت تفاوتی نجسته ایم وبمقتضای مصلحت ودید ایشان کار بسته اما چندانکه شهباز تامل را در تشبیب طیران مسالک پرواز دادیم بر هر عضوی که بندی می نهادیم بیرون از آن عضو در قید تسخیر نمی آمد پس عضوی شریفتر از دل او که سلطان ممالک جوارح است نیافتیم وقیدی محکم تر از نیکوئی ندیدیم اورا بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که بمثابت خدم واعوان دارند بمتابعت در بند آیند ونیز بند آهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت وبند انه سوهانی سوده گردد وبند رفق وکرم که بر دل بنی آدم استوار شود بهیچ سوهان فرسوده نگردد

قطعه

دامیست نکوئی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان وچه باشد به ازین صید

چون قید تو داد وره صید گشاده است زنهار بدست آر تو این صید بدین قید

اشارت هر چند علم عدل سلطان از چتر آفتاب عالیتر ومشهورتر است ودرین دور فسانهٔ سلسلهٔ نوشیروانی را چون مسئلهٔ تسلسل باطل گردانیده اما متعذر باشد که از تمامت اطراف محرور مزاجان حرور جور باستظلال آن ترویح وتبرید جویند پس گاه وبیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع رسانند که همواره متفحص باشند واز افواه وضمایر تتبع وتنسم واجب دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد آنرا بهترین تحفه شمرند در بارگاه سلطنت عرض کنند تا این سخن از زبان مقربان وایناقان در گوش دیگر امرا وملوک ممالک وحکام نواحی جایگیر آید واز ایشان ثقة عن ثقة بنواب ومتصرفان وعمال ارجا ورعایای هرجا رسد وهمگنان بدین سیرت مرضی مأمور گردند واگر جابیانرا آگاهی عقیدت پاک

سلطان دادگر انصاف پرور هویدا گردد ثانیاً اکابر و اصاغر تفحص کار مظلومان و تدارک حال از کار افتادگان و اعتیاد نساختن مهمات بیچارگان ملکه گرداننده و مبالغت سبب آن میرود که از ناوک آه دود آسای پیره زنی مظلوم که در سحرگاه از شصت عجز و کمان پشت دوتا گشاده بدان احتراز واجب تر هست که از سطوات تیغ زنان فرقهٔ طاغی و حملات جهانی لشکر باغی **نظم** اگرچه شاهی و اسباب سلطنت همه هست ز آه سینهٔ مظلوم سوزناک بترس جهانیان را خواهی که از تو میترسند تو نیز بی‌سخن از کردگار پاک بترس **عزمیت** سوانح دولت و مهمات مملکت را آسان نگیرد و مصلحت امروز با فردا حوالت نکند که فردا نیز اگر در یابد مهمات خود با خود می آورد و تواند بود که این مهم فردا در عقدهٔ تعسر و پردهٔ تعذر چهره پنهان کند و ازین عادت اهمال بنفس شریف مستولی گردد و آن را تبعات باشد **بیت** کارساز ممالکی شاها کارها را بوقت خود میسای دوستان را چو تیغ خود برکش دشمنان را چو تیر دور انداز **خلق** سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگان سلطان فرموده تا تخلّق باخلاق حق کرده باشد و اگر از راه تحقیق نگرند غرض از بیان اَلتَّعظِیمُ لِاَمرِ اللّٰهِ که با ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بروز کارها در سلک تألیف و تدوین توان آورد در قرینهٔ ثانی که اَلشَّفَقَةُ عَلیٰ خَلقِ اللّٰهِ است محصور یابند و از اینجا گفته اند هرچه نه بنکوئی نه طاعت و هرچه نه آزار نه معصیت **بیت** بجای بندهٔ مظلوم ریش عاطفتی بحق موهبت آنکه تو نه او ئی کن خدای عزّ و جل بی سوابق خدمت چو کرد با تو نکوئی تو هم نکوئی کن **عادت** طبع لطیف پادشاه که تا حرم بسیط مبسوط است نشیط باد اگر وقتی نشاط تناول مسکرات فرماید بر مقداری که حرارت غریزی بدان منتعش گردد و فوت مطربه را باعث شود اقتصار باید کرد و از حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوام بر اطلاق مذموم است فکیف پادشاه جهان که شبان رمه و پاسبان همه اوست و حراست و بیداری درین دو کار ضرورت حال مینماید و سکر منافی این هر دو مصلحت است **بیت** بیافرید خدا در جهان بقدرت خویش بلند تر گهری خوبتر از آلت عقل چگونه پس بکند شاه هوشیار اعراض ز هرچه آن بطبیعت کند ازالت عقل **رای** مداومت بر لعب شطرنج و نرد از سیر ملوک جهاندار ستوده نیست مگر احیاناً اِنَّمَا الحَیٰوةُ الدُّنیَا لَعِبٌ وَّلَهوٌ را که از لوح کریم کلام قدیم بصفحهٔ کتاب تَنزِیلُ العَزِیزِ الرَّحِیمِ نقل کردن بر بشری عظیم منطوی است یعنی چون حد و حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لغو و لهو او خود چگونه باشد صحیح این دا هر کو بدیده واضع لعب شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت پیش رای هند تحفه بردند با آنکه لعبی بدیع شریف و صنعی مخترع غریب بود گفت مارا که در عرصهٔ مملکت بجد پادشاهی میباید کردن و از صدد منصوبهٔ مهمات که در صدد آنیم یکی را نتوانیم گشادن پروای لعب شاه چوبین شطرنج کجا خواهد بود **لمؤلفه** من بگویم چون ببازای شاه شطرنج خرد دشمنان را در شطرنج از چه بادا فرا کن بیدق تدبیران و اسب در میدان فکن فیل جنگی را بدار و قصد هر بدخواه کن دست فلج فتح جوئی حزم فرزین بند ساز خصم دولت مات خواهی رخ بعدل ای شاه کن **لعب نرد** اگر خاطر انور سلطانی تا معنی قمر القمر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید در چار فاصلهٔ فصول بساط ملک و شش جهات بیوتات اوقات مبارک مهره عمارت مشدد گرداند و دست را ببذل چون سحاب بباران گشاده بدوام **لمؤلفه** و داو بجد سه گشته صحن المَمَالِکِ لِلّٰه اکار بندد تا بگواهی مجاهزان قضا در همه حالی دست برد ابرد نصرت او را باشد **بیت** **لمؤلفه**

فاروی از جمله شاغل عمر باوت درزیاد چون سه تا مالان عدد باده هزار امران الیف خانه کیر عمر شو فکری طویل آور بکار و بهرام منصرم بکشا کاین بو و نزدی شریف عرصه ملک و مهره عدل و حقه دل ملکش واو بدل کعبتین انصاف و توفیق حریف شکار ملاعب و لهو ملوک که منافی مناقب سلطنت نباشد شکار است چه آن هزلیست جد ها دران مضمون و جدیست هزلها بدان مقرون زیرا که بهایم وحشی و سباع هایم را که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت در هضبات و عرصات سیران میکنند از مداخل شواهق و اطراف براری طلب داشتن و ایشان را باکله و اجله مناسب مانوس کردن و مدرس تربیت و تعلیم باظهار خاصیت مجبول ایشان دست بدین گردانیدن و بر صفت اولی العقول مطواع آوردن و ذلول گردانیدن خود ساختن عقل داند که کار بازی نیست و مراسم قبض و تصعید و حلقه شکار که وَاِذَا الوُحُوشُ حُشِرَتْ مفسر آنست و ترتیب راندن بزرگه و رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل و گاه و بیگه و صحاری فطنت سایمها و هنگام شروع در دوانیدن و زمان امتناع از رمانیدن بعینها مشابهت تعبیه کار جیش و کمین گشادن بر دشمن و لشکر کشیدن وارد و تعقب و مطاردت و حرکت و ارتیاض تاختن و تیر انداختن لامحاله موجب تمرن در فروسیت و وسیلت تجدد در کار مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و ذوات المخلب بری و بحری را که طیارات طبقه هوائی اند بوقتی معین در دام مرام آوردن و از او کار معیشت معهود تجربت حاصل کردن و بعد از آن به متمیزان این حرفت و متمرنان درین صنعت سپردن تا ایشان اول دو بند در پای نهند و چشم جهان بین بر دوزند و بقوت قسری از حرکت طبیعت ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت جلاء معرفت از تعلق آشیانه و فرح فرخ متجرد گردند و تنها و بدان یک کس متعین بینند و مطواع و مهذب شوند طعمه و زقه آن خورند که دهند و از پی آن روند که اشارت فرماید لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این رشاد و دست ملوک مرکب خاص ایشان گردد و قباپوش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنگل زرین در پای کنند پس هیچ دانا تعوید و تعود چنین حیوانی ضعیف بدین خلاق شریف لغو و عبث نپندارد اما آنچه تعلق بقسم هزل دارد حس سلیم و طبع لطیف گواهی تمامست که در جهان هیچ تفرج ماورای آن نیست که بفرمان مقدمان طرد و شکار چنگال کلبی معلّم در قلّه کوهی تند چون دست عاشقی شق کردن و علی نامعقول گرد یا برو بال یوزی شکاری بر عرصه صحرای فسیح در سر و سرین غزالی معشوق شمایل المؤلفه کردی چون تیغ شاه افروخته غمزه چون ناوکی انداخته بینی و آنگاه بدست اراده مستر سلان باز دیده و همچنین بازشاه اشکره واران خاص شاهینی کبوتر جثه بقوت پر و بال چندان برود که در نظر صعوه نماید پس برخم چنگل و منقار و مخلبات اثر آثار کلنگی شتر هیات را از مقعر فلک قمی فرود آرد و اشاره و اعطا سلطان که ممتع باد نام خود را خدا بنده محمد چون نگین بر نشانده است یعنی بنده دارا و را میان معرفت خدای و محبت محمد بحکم فاستقم راست باشد اند و این اشارتیست بدانکه تا مشیت و عنایت خدای تعالی نباشد بنده به پیروی محمد توفیق نیابد و همچنین تا متابعت محمد بصدق عمل نکند بنده بسر حد سرا حدیت خدا نرسد پس حیف باشد که صورت دل مخالف صورتی باشد که خود فرامی نمائی یا از تو فرا نموده اند زیرا اگر خلاف آن باشی که فرا مینمائی نفاق باشد و نفاق درین بازار بجوی نخرند و اگر خلاف آن نمائی که از تو فرا نموده اند عین تکذیب باشد و الله لا یحب المکذبین پس اول خدای دان ای بنده و دوم محمد شناس و او لا دا و سوم در میانه خود را

بر موافقت دین محمدی که میامن [illegible] ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

وفات تیمور قاآن و انقضاء نوبت بدیگران

تیمور قاآن مدت نه سال بتمشیت امور جهانداری و در صحت مزاج و استقامت حال کامرانی نمود بعد از آن امراض مختلف متوقف شد و مدت متمادی گشت تا شهور سنه ست و سبعمائه قهرمان مزاج از موازرت اعتدال بکلی کرده و فوج علل گشت و چون بعد از گشتن پادشاه ترمه جلا اندیشه داشت که خاتون او را او اکفیری در شهر او کان خنبان و هر به تارتری بر آئین مغول بنگه گیرد خاتون او بلوغان که عقیله خاتونان و ملکه مملکت بود بر مقتضای طبیعت عجیح لوالغفلان الجناء کید و العدیه ایشان متغیر شد از تهمت و سال پیش خنبشا را بالشکری و بر سون مقاومت جبر را بابل فیه و فرستاده بود و ببه تارتری و اکفیری خاتون بولوت کر سبر بستر گردانیده اتفاقا میان امراء جکسامک و بیجان مخالفتی واقع شد تر خان جکسامک عرضه داشت که امرا با طایفه حو حامک یعنی مغولان شهر منزی ساکنان ناحیت سیحو متفق اند و در جزیره آنجا چارمیز هند وکشتیها با بی جواز و فرمان روان گردانیده و متفاصید هند بولوغان خاتون فرمود که تا امرا یاسی تفحص و تحقیق کنند و ایشان تبلیحا اند که حادثات یومی و بارغو را که امرای شنک بتفصیل رسانند ماه بماه تفاصیل آنرا احتیاط کرده نقد و ترتیب نمایند و موارد اعتراض و مظان احتیاج باز جویند اگر حکمی جزئی یا کلی از قانون تیغال یرلیغ منحرف باشد بران بازخواست رود و فرمایند و منشور عزل دهند بعد از تحقیق بر ایشان خرده گرفتند و تابان بیجان و عبدالله بیجان و تاسمی بیجان و میر خواجه و چین را لکماه کاری سوی کرمسار فرستادند و الجای جکسامک در آن غصه وفات کرد و تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت غیبت امرا او را پسندیده اشیا را احضار و سیعه خامیشی فرمود و اشغال معهود امیدوار داشت امرا جهة دفع کیدت بولوغان خاتون بتقدیم خدمتی تدارک خاطر و دلجوئی او اجب دیده و با تفاق عرضه داشتند تیمور قاآن پسر کوچک را طیشو که از بولوغان بود ولایت عهد داد و اما **قطعه للمؤلفه** ندرکار

چو پیمان و عهد داری چشم کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند
مراز پای درآورد و بیهده غم تو بدست چپ غمت آری چنین هزار کند

طیشو عنقریب ازین معهد بعهدی در گذشت بولوغان بر امرا غضب راند و گفت باندیشه نارست شما پسر مرا بالعین ولایت عهد مبارک نیفتاد و بدین جریمت امیر خواجه را بیاسا رسانید و تایان بیجان بهفتاد و هفت چوب خلاص یافت و نوکران نیز ازین بوبه چاشنی برداشتند در بیحال ملک تیمور پسر آریغ بوکا با جبر عاصی شد و اردوی او را بغصب و نهب برگرفته چنانچه شرح آن تالی این ذکر ایراد رود برسید و او باد اماد بولوغان خاتون هشتابی داشت چون بولوغان تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت درخفیه ایلچی فرستاد و آننده پسر منغلای نبیره قبلا قاآن را با ملک تیمور استحضار فرمود بعد از یکماه تیمور قاآن بلبل عرشی آشیان جان را از قفس قالب و مانس فرشی پرواز داد و تن نازپرورد درین مغاک مردم خوار بنهفت و روزگار از خاطر بدایع نگار مؤلف این اخبار مقال والحزن فرو خواند این فارسی معنوی

گرت هوش و گوش است بیهم بشنوی چو در خاک خواهد شدن هر تنی
چه از تخت شاهی چه از گلخنی جهانبانی اندر جهان گر خوش است
ببین کین جهان چون جهانبان کشت کجایند شاهان و فرمان دهان
که ناکام بگذاشتند این جهان کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو
فریدون و جمشید بی باک کو کجا ایرج و سلم و تور دهر بر که می بگذرانید نیزه ز ابر

منوچهر

منوچهر چون سایه پوشید چهر   ز گیتی بیکباره ببرید مهر   چو کاوس و کیخسرو تاج بخش   چو رستم ابا زال و کوپال و رخش
چو سرخاب و اسفندیار گزین   همه ازدر تاج و تخت و نگین   چو لهراسب و گشتاسب چون گستهم   نه از خاک سرشان کجا هست هم
اگر اردشیر است اگر اردوان   جهان بر در نگشت از هر دوان   نه بهرام شد عاقبت گور گیر   نه پرویز پرواز کرد از سریر
سکندر که بگشاد گیتی به تیغ   رها کرد و شد با هزاران دریغ   ملوک طوایف فراوان بدند   بهمت بر از چرخ گردان بدند
نه زیشان نخ از ملک فرما نشان   کسی می‌دهد دیگری را نشان   ز ساسانیان و ز اشغانیان   همی رو چنین تا بسامانیان
یکایک شده دامن عمر چاک   فرو برده سرها بدین تیره خاک   ز محمود غزنین شد آن هم تهی   جدا ماند از تخت شاهنشهی
سلاطین سلجوق را جوق جوق   نه برزد بتابوتشان مرگ طوق   چنان ملک با فتره و دیلمی   تو گفتی که بد ساغر یکدمی
نه در روم قیصر نه در هند رای   نه در ترک طمغاج بگرفت جای   جهان هر کرا چون قتلغ برکشید   بدین نام پیوند جانش برید
قضا اوج قدر قدرخان شکست   به بند فنا دست خاقان ببست   قراخان و ایلک چو نغرا گذشت   تو گویی که بادی بصحرا گذشت
جهان سیر شد هم ز خوارزمیان   که بودند در رزم بسته میان   چو اتسز چو ایل ارسلان و تکش   چو سلطان محمد شه پر منش
گذشتند آخر جلال و غیاث   برآمد بچرخ بلند الغیاث   نشان نیز از آل سلغر نماند   فلک جان ایشان به تیغو رساند
چو شد تیغ چنگیزخان آشکار   بدیدی که شد هم جهان را شکار   چو خوارزم و روم و چو سقسین گرفت   بزودی رخ ملک او چین گرفت
ز جوچی و تولو و منکو تمر   هماناکنار زمین گشت پر   چغتای و یاسای او خود کجاست   اوکتای شد کیوک فرت داست
ز منکو نه آریغ نه قبلا بماند   جهان با نه مرگ الغو بخواند   براق از جهان همچو برقی گذشت   ز قیدو جهان نیز آسوده گشت
هلاکو اباقا و ارغون اغول   چو غازان که زو گشت مؤمن مغول   همه کشور و گنج بگذاشتند   پشیزی چه باشد نه برداشتند
ججبر جبتر شاهی ز سر در فکند   تو اشد بدست اجل پای بند   تمرخان جدا مانده از افسر است   ز منکو و مشکین بخاک اندر است
بدینسان صد از ارغشان شمار   همین راه رفته فزون ده هزار   نگویی که تو خود از ایشان که ئه   چرا ای گرانی کجا بر چه ئه
چنین بود و باشد چنین روزگار   تو دل بر چنین روز بسته مدار   بیا تا خرد را بلندی دهیم   سر آرزو در نژندی نهیم
به بینیم آغاز و انجام خویش   بدانیم ناکام از کام خویش   اگر پند من سان کار آیدت   درخت سعادت ببار آیدت
کنون این سخن را ز من یادگیر   دگر هرچه بینی همه باد گیر   ازین دام چون هیچ دانا بجست   مده تو گویی چو ساغر ز دست

روزها بر قاعدهٔ ایشان سیورمیشی کردند داش واداور و زکار محنت فزای را بر گوشهٔ ساغر پاداش **بیت للمؤلفه** زان می که تو از روشنیش نشناسی که در قدح است یا قدح اندر وی شعر فکانه خمر ولا قدح وکانها قدح ولا خمر تا تعیین خانی از اوروغ قاآن بولوغان خاتون بقاعده بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام می‌نمود پس ملک تمور شهزاده و اقوام جنکسانک از قبیلهٔ الجکین و کرای که امیر اردی او بود و مارشمشی بچان ایغور و ترخان جنکسانک تکنکاج در آوردو در رشتهٔ مطابقت مبرم گردانید که آینده قاآن باشد ترخان جنکسانک از کیفیت ماجرای تربه تا آن زمین سارا ابناکرد و گفت بولوغان بدستان زنانه چنین

چون تمر

رنگی می آمیزد و بوی فتنه ازان می آید وَالْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ چون بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد بربه تانزی اغول پسر شادی نبیرهٔ احمد قر نبیرهٔ سوزی از احفاد چنگیز خان معاهدت و مشاورت کرد و گفت استحقاق خانیت بمقتضای یاساء قاآنی ما راست دیگری بچه استهال و کدام استعداد متعرض شود حکیف باشارت زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلوم است شعر لَوْ اَنَّهُمْ سُیُوفُ حِدَادٍ یا لُؤَیَّ ابْنَ غالِبٍ حِدادٌ وَلٰکِنْ اِبْنُ السَّیْفِ ضادِ تقدم نجدت درکار می باید نهادن و حجاب آزرم بدست تهور از میان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر آید حریف مراد در کنار روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در پردهٔ تعذر ماند با وجود خویشان آقا که امروز بر سر لشکر است با نکایتی نتواند رسانیدن آنگاه مخلص کار را بر وجهی توان اندیشید بدین رای جازم و عزم مصمم صفقهٔ معاهدت زود شهزادگان و بزرگان را انجانیت خیشان و شمول جهان ایشان نوید داد و عریضهٔ شعر وَکَذَا تَعْلُو لَا اسْتَبَاحَ نِکَاحُهَا اِلَّا اَنْجَبُ خُلِقَ الْاَعْمَادُ از لوح شهامت برخواند باتفاق تواغول و ترخان جکسانک و دانشمند جکسانک ارغون و بکبوقا الغور و محمد شاه بوکا پسر حسید بوکا و میلو با فوجی که اعداد ایشان بصد نمیرسد پیش از وقت سولان درراند و بیرون قرشی اغوتای جکسانک و کرای و یاسمتی را بشلتاق آنکه هنگام مرض تمور قاآن بحکم یرلیغ او را قصد پیوسته بود بگرفته ماردوی چکمین فرستاد کشیک تانان چون حال چنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت تمنع کجا یافتندی کمر امتثال بسته بخدمت ایستادگی نمودند هر ده کشیک تنان مصاحب نوکران خود باحضار امرا میفرستاد و هیچکدام را سامان تمرد و یارای تعذر نبود چه گمان نمی افتاد که بر بدیهه بطریق تهور و بی باکی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود یا بی استظهاری موفور و اقتداری شامل دران شروع کرد بدین منوال تمامت امرا را در زنجیر تدبیر کشید روز دیگر را که طغان خان آفتاب در قبالیق افق نیزهٔ اشعه بگردانید و کوکبهٔ ستارکان از ترس او در مکامن وطای نیلی و زوایای جوشن عالی گریختند اغوتای و کرای و یاسمتی از مرتبهٔ بلندبینی و هستی بمرتبهٔ خمول و پستی که عبارت ازان عدم است رسانید و صد و هفتاد تن از امرا که تسمیهٔ ایشان اطنابی دارد بموافقت دیگران معروض تیغ یاسا کردند و باقی را شرف تکلیف تغییر تسلیه مبذول فرمود و در قرشی بر گوشهٔ تخت خانیت قرار گرفت مصرع حسنت زهی چشم بد از دور از تو شعر فَلَمْ یَجِدِ الْاِنْسَانُ اِلَّا لِسَعْیِهٖ فَمَنْ کَانَ اَسْعٰی کَانَ بِالْمَجْدِ اَجْدَرَا ماه سیم از وفات تمور قاآن که ترکان آنرا اوچ آی گویند دررسید و روز میلاد شهزاده بریتابکی طوی کردند ملک تمور و آننده بضرورت حاضر شدند و تکشمشی یعنی پیشکش کرده دررفتند ملک تمور سنقوری داشت در دست بربه تانزی نهاده مبارک باد گفت تواغول و دانشمند بچان از زمین و پیاله روستهای او را بگرفتند و دست بدست موکلان سپرد بیت یکی غم از دل من پای باز پس نکشد که دست دست بدیگر غمش سپارد بسیاری چندانکه بر سوابق اخلاص تذکر کرد و ذریعهٔ مخالفت جبر را بر شیعهٔ موافقت قاآن دلیل آورد مسلم نداشتند مصرع دَلَا یُقَامُ عَلَی الدَّلِیلِ دَلِیلٌ آننده نیز کمری تکشمشی کرده باشد که یک کمری خلاص داد بربه تانزی نگذاشت از راه آفاقی که زانوی خدمت بر زمین نهد و او را کار گرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد چون استراحت را عزم وثاق کردن رواق فرمود آننده را در توکیل بداشتند آرام بر آستانهٔ تسلیم سر فرود مصرع چون هیچ در سراچهٔ تقدیر بار نیست آننده تصور بسته بود که بمظاهرت اعوان از آسیب عوارض لیالی مصون ماند تا از رای دوربین انسانی و کارچه تدبیر بالای مشیت ایزدی نتواند بستن

وسعی در آن باب نمودن معامله جیب و خریدن و بزیان فروختن باشد لمؤلفه و لیس لنا شاء الا الصمد انع والحمد لله رافع الدرجات و دافع الدرکات

جلوس خیشان قاآن در متکاء خانیت

خیشان پسر ترمه بالا پسر جمکین پسر قبلا قاآن است شعر أفادوا نیه غیوث مواهب لجبال تهامة لیوث کفاح برادرش بربه تازی چون کار او بر نمط ارادت سمت اطراد یافت بکیسو قاسم تواغول را براه ایلچی چون ابر بر مناکب ریاح و بصفت طیور در میادین هوا روان کردانید و صورت احدوثه بترجمانی آن طایر خجسته فال بیدبان بیت لمؤلفه دو زبان بر سر دوان بسته میان ناله کنان زرد و پیکر سربریده روی تیره شکیبا اعلام کرد و بزوال معارض دولت و انتظار عروس اقبال بر معارض استقبال تهنیت گفت و در عجلت نقلت بمبالغت استحضار نمود خیشان با او حاجی طالشی و دمر بوقا جنکسانک و قیلغر بیچان و بیرش طراقای بیت دولت او را قرین و اختر یار نصرت او را معین و بخت ندیم با هزار الاغ متوجه تختگاه شد بربه تازی تقاضای بیچار را بمحافظت نصب کرد و باتفاق پادشاه زادکان و نوینان چند روزه راه بیک شکر شعر لمؤلفه بالخضر مثل البحر لیس اخضراره من الماء لکن من حدید مسرد تقدیم مراسم تلقی را المؤلف مستقبلین بتعجیل و تعظیم مبادرت نمود و تمامت شهر را مثل نگارخانه چین و بتکده خطا و قرشی قاآن بل خاره جانان بیاراستند و مطاربه هر صنف بر قصور ارائک و یدار مصرع چون بلبلان که بر سر گلبن نوا زنند دمسازی و دستیاری کرد خیشان جان خورشید وار بمنزل حمل در مستقر عز و دولت نزول فرمود و قوریلتای ساختند از پادشاه زادکان قباد همت سکندر رتبت و امرای بزرگ سال مجرب حال سؤال کرد که راه خانیت باسوه یاسای قاآنی کرا میرسد باتفاق عرضه داشتند که قبلا قاآن پدر بزرگ خیشان یعنی جمکین را ولایت عهد داد و صنقلای پدر آنند ه را و اسالمشی فرمود یعنی بر طرفی از اطراف حاکم کرد بی تنازع خانیت راه تست و بر آن تقریر باتفاق موچلکاه دادند خیشان فرمود تا هم در آن مجلس ذکر ولیعهد بنام برادر دوستیار او بربه تازی مؤکد کردانیدند باز در القای افنای ملک تیمور و آنند ه خوضی پیوستند چون بخلاف یاسای چنگیزخانی و مشاورت و انطباق آقا و اینی بتطمیع بلوغان قصد تختگاه پیوسته بودند تمامت گفتند در گناه ایشان اشتباه نمانده باری سمند دولت تیز آنند ه از محنت و آنند ه مانند قلم کاتب سر در آمده و سر نامه امانی بیاض گشت از کلمات امام جعفر صادق علیه السلام است لولا الطمع لأدسم من مطعم و ملبس أدفع من ملبس و وجد أضیع من وجهنا اسل سیف ولما وقع حیف ملک تیمور نیز ملک دمار یافت پس باشارت اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطلع مطالع بختیاری اختیار کردند و طوئی رنگین تر از باغ در فروردین بل فردوس برین محضر خواستند لمؤلفه بدور نهضن الملاحی ان یری لهن نقاب فالوجوه سوافر از آراسته و از الباب اسپان نقره خنک اعداد آن هزار و هفتصد و اند سر و کوسفندان سفید پشم هفت هزار و اند سر که بر عادت قدیم تبرک و تفاؤل را در کلها مفروز داشته اند و مغولان آنرا ایغون گویند و هرگز گوشت آن کوسفندان و اسپان نخورند و بر آن اسبان الاغ خانان سوار نشوند اطراف اردو را که سپهر سعادت بود چون راه کهکشان مرشش کردانیدند و بر نسق معهود خیشان بر فرشی از نمد سفید مربع نشست از جمله شهزادکان هفت تن که سر آمده اقران و اجلاس خان را متعین بود چهار تن اطراف نمد را و دو تن بازوی سعادت بیروی پادشاه گرفته بر سریر بخت استقرار دادند و یک تن دیگر کاسه شراب مصراع

رخشنده و چو آفتاب در آب گرفت و قاآن دعا با گفتند و داستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده او را کلوخان نام نهادند یعنی کلوخان دادگر و نیکنام باشد امرای حضرت او ترخان جنکسانک اوشین کوکاچو اما جنکسانک از جلایر تمربوقا جنکسانک جباوسون جنکسانک از جلایر سنبو جنکسانک از ایغور تیر جنکسانک از اوشین وایدو جنکسانک مسلمان ختای بیچان از جرجه طغلق بیجان از کرائب عبدالله سمحین بود با عانت خاقان ممالک چین زیادت از دو جنکسانک نصب نفرموده اند کلوخان فرمود مهمات ارباب حاجات بنهایت است و تمامت عرضهٔ اهمال و تعویق میگردد پیدا باشد که دو تن در روزی چه مقدار از مصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چندین امرای جنکسانک نصب فرمود و بعدل و یاسا مطیع و عاصی را آسوده و فرسوده داشت و از داستان حکم رزین و عقل دوربین او چنین حکایت کنند که یکنوبه بشکار یکماهه نشاط رکوب فرمود لمؤلفه بر سمندی همچو عمر اندر مسرت زودرو با قمائی چون جوانی در تمتع سازگار از عنانش یافته رضوان دو گیسوبند حور در رکابش ساخته سلطان انجم گوشوار چون مهمات سلطنت پایمال اهمال میشود عبدالله سمحین کرباسی بر دوش از عقب قاآن مبادرت کرد در حلقهٔ نرکه بحضرت قاآن رسید چنانچه مقتضای طباع سلاطین باشد بتفرج گیر و دار وحوش مشغول بود یوزان در پی آهوان پران و کلاب با ارانب در ملاعب و گوران بتعاقب سگان دوران از کام افتاده و پیکان از کشاد شصت سواران چون زهر گیا در کام گوزنان مانده و بازان و چرخان آغالنده و غزالان بی آرام مانده و عول از نایچ مغول در عویل و طبع قاآن در نزهت و کشاد از لعبهای طویل گاه چون آفتاب در قوس آمده ستاره تیر پرتاب میکرد و گاه کمان جهنت بره آورده رمیات دیگر از آفرین میخواند ناگاه عبدالله کهن در گردن انداخته عنان بگیران آسمان جولان بگرفت قاآن هرچند از ان هیئت مستنکر متنفر شد از صفحهٔ کمال وقار مضمون لیس للملک ان یغضب لان الغضب من وهن الحلم برخواند و از باعث برچنان جرأت در چنین حالت سؤالی کراهیت آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن بر مثابت پدر و مادر مشفق است و عموم خلایق بر صفت اطفال رضیع و اطفال بی پدر و مادر هر آینه ضایع باشند و نیز قاآن ممالک عریض بسیط در نظر نابدکان کرده و مصالح روی مینماید که بی مراجعت بحضرت تمشیت آن متعذر است و توقف مستلزم اختلال میشود بنده دست از عنان آسمان سای ندارد تا قاآن بمقر عز و فرمان مراجعت نکند یا کمر بنده بیاسای خانی مخصوص کرد و قاآن لحظه تأمل نمود چون این سخن نه از سر حقیقت بود و از منبع اخلاص و شفقت مترشح شده حالی عنان بکاخ دولت منعطف فرمود و او را ده بالش زر و سی بالش نقره و هزار بالش چاو سیورغامیشی کرد و وفور قربت و شمول اشفاق او را بر زبان خاقانیت ثنای مشبع راند و دیگران را که براه و رتبت از و بیش بودند بر اهمال آن تذکیر و تذکر و توبیخ و تخطیه کرد بر همین منوال مدت چهار سال در نفاذ امر و جلال قدر مصالح خاقانیت میساخت و دلهای بوسکار را بجمیل اصطناع جذب میکرد و سایهٔ معدلت بر مفارق انام میگسترد و درین میان بمشاهدهٔ پرچه کان ختا و استماع از مقتبسات زر و گذار از لشکر و گنج و دنیا عزم و خلع عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطه مرض دق که تدضرم صفت داشت ساحت ممالک جهانی بگذاشت و ذلک فی الخامس عشر من رمضان سنة عشر و سبعمائة شعر بلوت اللیالی فلم ترن یا ذیت الاساءة احسانها فلا تحمدنها علی وصلها ففی نقض او وصل هجرانها ذکر جلوس سعادت مأنوس بویانتوق قاآن بعد ما که جانب اخوت را بتقدیم رسوم عزا اعزا

فرمود چون در زمان آسنده تخت خانیت را به تیغ آبدار گرفته بود و برادر را مستاصل داشته و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس خویشتن مقرر و معین گشته درین وقت بی معارض آراء و تباین اهوا مملکت حقی میمون و مستحق رسید پس اجتماع قوریلتای را ایلچیان باحضار شهزادگان روان فرمود بر مان میعاد از دور و نزدیک قرابه هزار و چهارصد و اند شهزاده قدم بنهاد و از رنگ رنگ دارائی که جمله از حیثیت مفرد و نواحی مفرد داشتند و هر یک هزار الاغ خانی با هفتصد نسبت رغبت بر می نشستند در مجمع قوریلتای ماه ذی قعده سنه عشر و سبعمائه مجمع شدند لمؤلفه مصرع کضفیف الکواکب حول بدر و در اینحال باد بهاری در وزیدن و شاخ سنبل در طرازیدن بود هوا سمت اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم از لطافت عیسی دم و صحرا از خضرت خضر قدم و چمن از گلها یوسف صورت نمود و زبان آب از قول لاله میگفت بیاله بیا که پیاله گردانم و سوسن و یاسمین بتصحیف منتظم و مضطرب با دلواقح راه پیام میداد لمؤلفه شوقن صدغ البنفسج فلم نأس مبتغی و روح نامیه در تعبیه این ترکیب غریب بود و صلت بنفسه منبه منضمة الی ترحیب بلبل فصدغ العشیقة مضطربا اذا لوابلت عند عین الرقیب غنچه از جیب عروسان حکایت میکرد و افاضل ظرفا روایت نظم و نثر بندۀ کاتب چون کوثر و سلسبیل در روانی روات بیت خیز ای دل چکنی غنچه صفت تنگدلی باده ناب ستان از کف ترک چگلی که جهان بهشت وش و اطراف چمن چون اجنحه طاوسان منقش و روی گیتی مانندۀ روی دلنوازان خوش گشت شکوفه در حیرت از صنع باری سر انگشت گزیده و صاحب نظران از انواع نغمات لمؤلفه مطرب و باده و دلدار و دم صبح گزیده صبا هر لحظه بجای یکدستی مرغول بنفشه و سر آغوش گل و کلاله لاله ربوده و صیقل زنان آینه صبح لمؤلفه همی روی گیتی زدوده زدود و بلبل در زمزمه چنین غلغل کنان که در وقتی چنین لمؤلفه آرزو میکندم سنبل نسرین سایت سرو قد و رخ خوش منظر خلد آیت گل سیراب رخ نازک خورشید وشت زلف سیه صبح افکن شب آسایت نرگس مست کش دلکش عاشق کش تو لب جان بخش روان پیکر عمر افزایت لفظ سحار گهر بندۀ لطف آثارت چشم جادوش فسون شیوۀ جادو درایت طرۀ طیره طرازش کن پر شکنت غمزۀ غمزه انداز شرف فرسایت تا کنم چون زلفین تو جان فشانها تا نهم چون سر زلفین تو سر بر پایت در اثنای یکهفته طوی بود و مردم استیفاء لذات را در جستجوی نهانها مدعای دولت و ثنای حضرت پر گفتگوی وظایف آش هر روزه چهل سر مادیان و چهار هزار گوسفند روایت کرده اند بیرون غزها و ذبایح دیگر که در دین امت محمدی وجه تحریم آن روشن و کمیت تعداد نامعین است و کثرت شراب و قمیز و اصناف نبید و البان بنسبت آن قیاس توان کرد پس باشارت علماء نجوم ساعتی که طالع بانظار سعود منظور بود و سهم سعادت از تسدیس برجیس موفور جلوس همایون را اختیار رفت فرشی چون ساحت فرادیس بفرشهای ملون از حریر و استبرق و زربفت مغرق مزین ساخته و تخت خلافت که طاقدیس افلاک نه کرسی آن سزد پر اشکال اقلیدس و کوکبهای درر آگین پرداخته چنانکه اقبال بر طرف جنوب کرده بود و پادشاهزادگان از صلب چنگیز خان در برانغار یعنی دست راست چون ایسن بوقا و لجای کوکو جو جو ماهی حفی و شهزادگان نوادگان و جوجی قسر برادر چنگیز خان در جوانغار یعنی دست چپ لمؤلفه بسته کمر و کله نهاده چون سرو بپای ایستاده خواتین عظمی شعر یقصر خطوها دل البغی و یخفض جیبها کسل الدلال یخف الخصر ریان الحواشی و قور الردف مذعور الاغالی

باچهره‌های خرم و خندان چون گل بر صندلیهای گلبن مثال تازه‌تر از شبنم نشسته و بیجانان و نوئینان و امرا بر باش و اعیان لشکر تن بتن در مراتب خود بیرون و اندرون دور و نزدیک قرار گرفته و پیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت طلاوت بشیره برزم با کاسات و اوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شرم بریق و تلألؤ آن زهره و مشتری از کنارهٔ شیر چرخ چنبری بر روی بساط اغبر خواست افتاده کاه بزبان منظر بربه تازی فریدون فر بر کلاه فلک منظر تهنیت کشاده چشم بدها او زمین و زمان نهاده گوش بگفتار او سپهر و سپاه چون خورشید انور برآمد و از زبان حاضران دولت روز افزون را این دعا لایق و درخور **لمؤلفه** بپای و ببال و ببار و بتاب چو کوه و چو سرو و چو ابر و چو خور مراد و نشاط و خزانه جهان بیاب و ببین و بپاش و بخور او را بویانتوق قاآن خواندند و جمع پادشاهزادگان و امرا رسم معهود از جوک زدن و نثار کردن و دعا گفتن و کاسه گرفتن بتقدیم رسانیدند و هر کس بر جای خویش بیارمید علاقهٔ چنگ رود ساران گوش عیوق معلق ساخت و ساغر آلگون آتش نمای که بیت لطف آب و رنگ آتش داده دیده را آب سوی جان و آتش سوی دیده آورد شعر عَن مُخْطَفٍ خَنِثُ المَفاصِلِ مُترَفٍ حَتّى التَماثُلِ مَيْتُ الأَعضاء میستدند و مینوشیدند بعد از هفته که کار طوی سپری و جستجوی عشرت منقضی شد قاآن خسرو معاشرت بمصالح جمهور و مناجح امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت اول منصب نیابت و جنکسانکی بر تمودار ارزانی داشت و دوازده امرای شنک در اهتمام او فرمود و دوازده امرای کشیک تعیین کرد مقدم ایشان تمر بقا و اورنکتمور و بر سر زمرهٔ کتبه از خط ایغوری و خطائی و تبتی و غیرها کوکاجی وارتیه حاکم گردانید و فرمود تا از خزاین کرده‌های بالش و انواع ثیاب آوردند و بیرون قرشی کوه کوه بر هم انداخت و صندوقهای مروارید در اریسپکر بر بختند چنانچه روی زمین ستاره نمای شد و بر اقارب و اجانب از جوانب برحسب اندازه و مراتب قسمت کردند و هیچکس بی نصیب نماند و حکم فرمود تا سیاسات پسندیدهٔ قبلا قاآن تفحص نمایند آنچه تا غایت وقت بتبدل احوال و تعرض اهل منحرم شده باشد بقرار اصلی باز برند و در ساحات مملکت جز منهج نصفت در آن نسپرند و جنکسانک و امراء شنک و بیجانان ارباب حوایج را علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت سه روز برحسب مصلحت کار بسازند و سخن ایشان چون مهره در ششدر نسیان نیندازند و اگر این میعاد بگذرانند درگناه باشند و یرلیغها باطراف شرق و غرب چون نقد معدلت روان کرد مشتمل بر تشهیر ملوک و نصایح آقا و اینی از اروغ چنگیزخان و حث ایشان بر التزام معاهد معاهدت و قیام در موقف موافقت از آنجمله ایاجی جنکسانک و دولتشاه ایلچی با ششصد سر الاغ بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام الجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرمود و بیلاکها و تنسوقات آن صوب با فنون و النبوکها با آن ضم کرد ایلچیان در رمضان سنه احدی عشر و سبعمائه بوقت مقام در قشلاق بغداد رسیدند و مضمون یرلیغ و بیلاکها بعرض رسانیدند سلطان اسلام در بارهٔ ایلچیان نوخت و عاطفت بیدریغ ارزانی داشت و همه را کمر مرصع و جامهای مهذب سیورغامیشی فرمود و کوچک و بزرگ مغمور سجال نوال بازگشتند و در صحبت ایلچیان که از سدهٔ سلطنت متعین شدند جهت تنقیح محاسبه چندساله و تحصیل وجوه حصهٔ املاک خانی در آن صوب عراضات و بیلاکهای نامی فرستاده شد و در مقابلهٔ الوکها قاآن سخنهائی را ذکر زبان ناطقه با ملای آن عزّ مشرف و گوش عقل بدرر آن تقریر مشنف گشت و این چهار بیت از انشاء بندهٔ

مؤلفه

مؤلف چون صیت معدلت قاآنی چه عجب اگر جهانگیر شود لمؤلفه یَوَابِیُوفُ فِی الدُّنْیَا اِذْ صَارُوا فَاتِنًا خَیْبَانِ جِبَاشَاکْهَا اِیَابًا وَلِحَیَّانًا الضَّیْنِ ضِیْنٍ مِنَ الآفَاتِ مِثْلَ خَطَا وَبِجَرَائِمِهِمْ اَرْدَتْ بِجُحَانَا وَصَیَّرَ الدَّهْرُ لِلْاَقْبَالِ مَنْقَبَةً نِعَالُ اَدْهَمِهِ الْمَیْمُونِ تِیجَانَا فِی الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ یَسْعَی النَّاسُ کُلُّهُمُ اِلَیْهِ کَالنَّمْلِ اَزْوَاجًا وَوِحْدَانًا باری تعالی این پادشاه جهاندار را سالهای بیشمار در رعیت پروری و عدل گستری مدت دولت و مکنت سلطنت دهد و طبیت شاه جهان گشای را از شب باز و روز جهان بادهزار ساله عمر ابیت و عای راستین آمین بجاه النبی و روح الامین **ذکر بعضی ملوک عصر** چون سلطان اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه و نصر اعوانه بر سریر دولت روزافزون مستقر گشت و شکستهای دهر جافی بمرهم مرحمت فایض منجبر **طبیت** آوازه شد اندرین کشور هر ش کالسلطان استوی علی العرش و در آخر شهور سنهٔ ثلث و سبعمایه شیخ الاسلام جمال الدین شعر مَلِکٌ ذَاالْحَظِّ الْاُمُورِ بِفِکْرِهِ دُفِعَتْ لَهُ سِتْرُ الْغُیُوبِ الْمُسْبَلَا وَاَعَزَّ تَسْبِقُ بِالْفِعَالِ فِعَالُهُ کَرَمًا وَیَکْرَهُ اَنْ یَقُولَ وَیَفْعَلَا متوجه حضرت جهان پناه شد و بشرف تکشمشی مخصوص و بمضاب سیورغامیشی محظوظ آمد چنانکه ارکان حضرت اعلاها الله و خلد ظلالهم بر تقلد حکومت ممالک فارس که خلاصهٔ اقالیم سبع بل رشک مرابع هشت جنانست لازالت مَحْمِیَّةَ الْجَانِبِ مِنَ الْمَخَاوِفِ وَعِهَادِ اُمُورِ مَدِینَةِ السَّلَامِ صِینَتْ عَنِ الْآفَاتِ ترغیب و تنشیط کردند آستین استعفا بر چهرهٔ عقیلهٔ ملک زد و دامن همت از غبار تصرف دیار درهم گرفت و مصحوب استقامت حال شعر وَسَلَامَةٍ مَوْصُولَةٍ بِعَوَائِدِ وَمَوَاهِبِ مَشْفُوعَةٍ بِفَوَائِدِ عازم دولتخانهٔ کیش شد و در اوایل این سال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی شعر حَامِی الْحَقِیقَةِ مُهْذِبُ الطَّرِیقَةِ مَحْمُودُ الْخَلِیقَةِ نَفَّاعٌ وَضَرَّارٌ یعنی **مصرع** شاد زی دشمن بجنبد ز دو بیت بازآنکه سالها در پناه نباهت ذکر و وجاهت قدر و اتساع عرصهٔ ثروت و استماع مبنای غرور کنند شیده بود از مملکت هند بر معبر فتاکدز کرد و به ارائک فردوس خرامید و ذلک فی شهور سنهٔ اثنین و سبعمایه شعر کُلُّ ذِی دَوْلَةٍ وَاَمْرٍ مُطَاعٍ وَمَطَاعٍ وَعَسْکَرٍ جَرَّادِ مَلَکُوا بُرْهَةً فَبَادُوا وَفَادُوا ثُمَّ صَارُوا اَحَادِیثَ التَّمَادِی و شاه معبر برسم ال لعادت غوایت معهود و طریق ضلالت مشهود خواست که بر مال و مخلفات او دست غصب دراز کند ملک معظم سراج الدین ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرد تألیف و تألف خواطر پوستکان برآمد و دویست هزار دینار زر التزام کرد تا ازین خطاب بانحال نکول کرد و منصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر و مثبت لمؤلفه وَاَنْتُمْ نُجُومُ الْاَرْضِ مَجْدًا وَرِفْعَةً اِذَا وَاحِدٌ یَخْفَی فَیَظْهَرُ وَاحِدٌ اما ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنهٔ سبع و تسعین و ستمایه نامزد حضرت تیمور قاآن شد و در صحبت او تغای ایلچی با بیلاکهای پادشاهانه از دانهای دراری درخش و خوشهای مشتری اضاءت و سنگ پارهای ثمین جگرگوشگان بخون دل پروردهٔ آفتاب و جامهای زرنگار خانی و یوزان بازندهٔ آهوگیر و دیگر تنسوقات و طرایف که از خدمت چنین پادشاهی دولتیار بحضرت چنان بارگاهی فر و مقدار فرستند مرتب فرمود و ده تومان زر از خزانهٔ بزرگ بر سبیل بضاعت و شرکت تجارت با آن ضم شد ملک فخر الدین متهیئ اسباب سفر و مرتب مصالح جهازات و جنگها گشت و از اموال خاصهٔ خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین و اعزهٔ عشایر خزاین بیکران از جواهر ثمان و لآلی درفشان و انواع متاع لایق آن دیار

ساخته کرده‌اند و لشکری از رجّالهٔ ترک و فرس تیراندازانی که بنوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگی بربایند و زهره را بهنگام نزول بکسوت کسوف بر صفحهٔ جرم نورانی خورشید بشکافند تیر چرخ در کف تیرقلم کتابت شق دهند شعر فلو بهم فی مضاء ما انتشقوا فاما انهم فی تمام ما انتفلوا و جهازات بر رود در تضاعیف این سفر از مخاوف بحار و متالف اطوار معانات خطرهای پالی و جانی معاینه دیدند چون بسرحدّ ولایت چین رسیدند نوّاب اعمال و قراولان آنجا بر وفق یاسای قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفات و ازال تقدیم مینمودند و بعلّت باج و رسوم قراولی متعرّض نگشت در طایدو که نزدیک خان بالیغ است باردوی دوران مهابت پیوستند در آنحال مزاج قاآن عارضه داشت بعد ما که جیازت شرف تکشمشی را بپیشگاه قرشی بر صندلیهای زرّین با فرّ و تمکین نشسته بودند تقاضی در مبادی التقا بمجرد سلام اکتفا نمود و زانوی خدمت بر زمین نهاد او را بدان ترک ادب در معرض اعتراض آوردند تقاضی ترک زیرک سخندان بود در جواب گفت یرلیغ غازانست که تا اول روی مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادتست مطالعه نکنم از ارکان دولت و امرای حضرت کسی را نبینم تحاشی از اقامت رسم خدمت حالی بنا بر آن رفت پس بدولت تکشمشی مخصوص گشتند ملک فخرالدین نخست بیلاکهای خانی در رشتهٔ عرض آورد و تالی آن تحف و طرایف و تکشمیشهای خاصه در نظر اشرف بگذرانید پسندیدهٔ حضرت و مقرون بعزّ ارتضا آمد قاآن بدست خود شاهوار کاس عقار لو لم تفه حرکات جرم فی حجاب هوائها و اغرّ یرلیغ باعزاز جانب و اقامت ازال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدّت مقام مناسب فصول اربعه نفاذ یافت چهل و پنج سر الاغ اطلاق فرمودند عیسی تیجان متقلّد ملّت عیسوی بود و طبعی سوی نداشت پیش ازان در ذهن قاآن نشانده که ارتاقان دیار و بازرگانان امصار مرصّعات و جواهر و اسلحت بازار مرابح ساخته‌اند و در تثمین آن مجال مغالطات هست و حکم نافذ شده که اصلا حاصل ترصیع در معرض تضییع آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخرالدین ازین انواع بود اظهار آن ملایم مصلحت ننمود قاآن عن بادی الرّای تفحّص فرمود عرضه داشتند مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار بالش و هر بالشی موازی شش دینار با خزانهٔ بزرگ معامله رفت و وجوه آنرا چاد جاری العاده حوالت کردند باقی را رخصت یافت که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدّت چهار سال توقّف افتاد چون امور بر حسب متمنّی ساخته و پرداخته گشت و هنگام مراجعت آمد قاآن تقاضی ایلچی را بعطیّات وافر مخصوص کردانید و ملک فخرالدین را یرلیغ و پایزه و تشریفات خاص مشرّف فرمود و دختری از پیوستگان ربّات حضرات سیورغامیشی کرد و در جواب پادشاه غازان یرلیغ متضمّن دلنموکی و شفقت و منبئ بر دواعی اتّحاد و مصادقت و مشعر بالتزام طریقهٔ اتّفاق آروغ چنگیزخان مصدّر گشت و بیلاکهای پادشاهانه با آن یاد شد و چون از عهد منکوقاآن باز وجوهات کارخانهٔ خانی بر سبیل اشتراک بعبارت اجن هلاکو تعلّق داشت مانده بود اظهار و فور عدالت و اعلان کمال شفقت را آن حصّه بر حسب تفصیل معیّن از ابریشم و اثواب حطائی و یکپاره جنگ با ایلچی مصاحب ایشان روان کردانید و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم مغول باشد نشیب بیلاکهای چنگیزخانی بالیغوی این مخلص مقرون ساخت ملک فخرالدین مسرور و مؤیّد باتّفاق ایلچیان با سه پاره جنگ ابر باد ... در یا حوصلهٔ کشتی حصانت و دیگر جهازات خاصه مشحون بفنون نعم و مستطرفات عالم بسیج سفر کرده عنقریب ایلچی قاآن سپری شد و متوجّه ملک آن

بازمرکبی کوه پیکر با دعان آب میدان که بعرف جنگش خوانند غرقه گشت ونقای به نوکر خویش ملحق بیت شرم درین طارم ازرق نماند آب درین خاک مطبق نماند مسافت ده روزه تا مملکت معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقهٔ تقاضا بر در چهرهٔ وجود ملک فخرالدین زد و عاریت دهندهٔ کسوت مطراء عمر قبای بقای مجازی را بدست وکیل قدر استرداد کرد با کام جوهر روح را در سلک تقاصیر ارواح مجرد بنظم داد و چندان خزاین حبات ولالی بر ایشان گذشت و در اینحال خاطر راوی حکایات بر چهرهٔ انشا نگاشت بیت امروز براز زر و بریسج میوند کاین خامه را کار علی القطع جدا مست چون گنج زر و طبلهٔ درمی نکند سود مسکین دل من چاره بر دعا نیغ بکذاشت نیست چون تیغ هر آنکس که زند قبضه بزر ازروی خرد آینه کردار مرا نیست این محتشمان در سر زر رفته و درویش جان از پی زر میدهد این کار خدا نیست موافق اینحال سخن با نظام نظامی است بیت خاک شد آنکس که درین خاک زیست خاک چه داند که درین خاک چیست هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست تربت او را در معبر مجاور مرقد عم ترتیب داد و بدلو انفسنا لئن غیبوا جثمانه لم یغیبوا مکارمها اللاتی الی الحشر تذکر و ذلک فی اواخر شهور سنهٔ اربع و سبعمائه چون نعی فرزند عزیز بعد از انتظار چند سال بشیخ الاسلام جمال الدین رسید بکمال تقوی و زهادت و براعت نفس با نباهت آن صاحب ولایت بر تجرع شربت صافی مرارت علقم چاشنی ثبت و اصطبار کار بست و با آنکه شعر هبنی علی المکروه اصبر جاهدا من این لی صبر علی المحبوب صورت حال نمود و درین واقعه صما بکلمهٔ استرجاع مراجعت کرد و بحسب مدارج این امور چون تلاشی احوال و خباط ممالک فارس بواسطهٔ نقصان خراج اعمال و تردد اهوای متفرق و اطماع کارکنان نامستعد از حد و قیاس بگذشت و آن فتق مستدعی آن شد که در سال آینده با وجود عهدهٔ مالی و علقهٔ حالی کار زراعت عرضهٔ اضاعت باشد و نام عمارت در حیز عبارت نیاید و همت فلاح از رسم فلاحت برخیزد بلی برای امتناع اسباب زرع و انقطاع اصل و فرع رطوبت مائی از طبقهٔ عنکبوتی حدقهٔ خاکی بگریزد و در اواسط شهور سنهٔ خمس و سبعمائه حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام از دولتخانهٔ کیش عزیمت دارالملک شیراز سازد و سایهٔ نصفتی بر سر جگر تفتیدگان ظلم اندازد هرچند عارضهٔ داشت و تردد صورت و معنی مناسب حال نمیدانست بجاذبهٔ همم افراد و دواعیهٔ نفوس او تاد عنان عزیمت بجانب چون درگاخ دولت نزول کرد باول دفع تطاول امرا و شحنگان و قطع احداث فرمود طایفهٔ که مسمار آسا تقالی کردندی خاتم صنعت بامانت داری موسوم گشتند پس مثال باعمال فرستاد تا بنظر مهمان احتیاط کرده مقدار خسارت خراج و مستهلکات یادر حرف موقف و معوز ثبت کنند و مطالبت ننمایند و رعایا را بتخم و تقاوی مدد دهند خلایق از مضایق وحشت و اندوه بمعاهد انس و راحت پیوستند هر کاری راهنجاری و هر دیوانی را سامانی و هر حالی را مآلی پیدا شد هنوز کاس واردات از دست ساقی عادت یکدور دایر نگشته بود و بحلاوت چاشنی شکر معدلتش مرارت علامات منکسر نشده که عارضهٔ ازالت یافته نکسی کرد و شب یکشنبهٔ بیست و یکم جمادی الاول من سنهٔ ست و سبعمائه روح لطیف او که صفاوهٔ تقوی و نقاوهٔ طهارت بود بمنشاء قدسی باز رفت شیرازیان که مغمور سجال عطایا و مشمول فواضل مبرات او بودند زهاب خوناب از فوارهٔ دل که عبارت از آن سرشک حسرت بود بر عبارهٔ دیده براندند بحکم واتخذوا من مقام ابراهیم مصلّی مرقد مطهر او هم در کاخ اقبالش اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مضاف آن گردانید چنانچه

امروز در قبهٔ الاسلام موضعی انیس فرح بخش تر از آن مشاهده نمی‌افتد و در این حال اتفاق انشا افتاد و شعر ایا خیر من اعطی وعدل وانفق وصدق بالحسنی وصام وقد صلی جمال النبی فی ذا المقام مشاهد سکایاته تروی وایاته تتلی چون رقبهٔ موقف بشعار انعام آن بزرگوار گرانبار بود و سوابق حقوق خلاص ارثا واکتسابا بلواحق پیوسته بنظم این مرثیه دل غمزده را تسلی واجب دانست که

هذه بوفاتک نقصت علی الازمان شیخ الشیوخ سید الشبان کهف اللهیف ملاذ اعلام الوری رب الارامل مستغاث الجان عم المصائب للممالک کلها والدین والاسلام والایمان الدهر بعدک لیس یرجی خیره والعدل بعدک بات فی الاکفان فی التربجودک وهو بحر زاخر فدفنس بالبحرین یلتقیان فی البحر کفک وهو نوء طالع ارب علی الوطفاء الوکفان تبکی علیک الجود والتقوی معا بالقطر والتسکاب والهملان بجمال ابراهیم صار مولینا قدس الخلیل وروضة الرضوان یا ثالث القمرین یا ثانی العلا یا واحد الاعصار بالایقان یا من غدا فرد العلی صنو التقی واخ الهدی ومعالم البرهان من طیب محتدکم تطلع زاکیا اخلاقکم لطهارة الاردان تضریح تربک کل یوم وقد مضی تسلیم ناسیکم رضی الرحمن فاسمع من الثاوی بطیبة یثرب عشرا من الصلوة کل اوان ولکم علی الدیان عم نواله بالالف الاف من الاحسان

مولانای اعظم قطب الملة والدین مسعود شیرازی تسلیت نامه بخدمت ملک زادهٔ اسلام نوشته بود و بر سبیل اقامت بعقده فوائد در وقوع مصایب ایراد کرده جواب آن از انشاء مؤلف این مکتوب با صدر پیوست مکتوب فی جواب مکتوب لسنه المولی قطب الدین الشیرازی از زادهٔ مفکرهٔ سحر نگار و نتایج ذهن بدایع آثار و عقود ساعهٔ ضمیر منیر و فیض الید عقل فیاض و مسافهٔ القلم انامل درربار و جمرات الحدة خاطر عاطر و ثمرات المدة کلک سحار مولانای اعظم ملاذ الائمة فی العالم حبر بحر متبحر کامل مبرز مکمل فاضل مفضل متقن متقن متیقن حاوی اسمة الفضایل و غوارب ما مقتدی مشارق الارض و مغاربها کاشف الحقایق و ابن بجدتها ابو الفضائل و اخو عذرتها استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین لا زال قطبا ثابتا لساکنی الفرش بل لحملة العرش چند سطر که مسطر تسلیهٔ دل و جان بود و چند حرف که حرفت غم زدای روان داشت شعر کراح فی زجاج بل کروح جرت فی جسم معتدل المزاج به بندهٔ معتقد و مخلص متخصص و مشتاق بی نفاق رسانیدند مصرع بوسیدم و بر دیده و بر سر بنهادم فانظر من عینی الذی کان ذابلا و تبض من حالی الذی کان حالکا تیمهٔ سینهٔ خراشیده و کحل الجلاء دیدهٔ ستمدیده و تعوید دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن مطلوب اسکندری یافت و گاه از انوار معانی آن منظور کیخسروی مشاهده کرد و در عقب ادعیهٔ اخلاص پیوند عرش فرسای و اثنیهٔ صدق آمیز گیتی پیمای بزبان حال میگفت بیت بامانداد آن دوست کو دوستانرا شفای دل و راحت جان فرستد انواع تسلیت و نصیحت و تعداد فواید مصیبت که بنوک خامهٔ معجز نمای در سلک تقریر عقل آفرین کشیده بود آنرا عبرت کلم قدسی بل تحفهٔ ملک قدسی شمردیم الله که آن نصایح بعده کانه نزد این مخلص در راهنمائی بر هفت روشنان فلک که وا النجم هم یهتدون عبارت از آنست و ده پیشکاران کائنات یعنی عقول عشره مرجح نمود و به هفت عضو و شش جهت و چهار طبع رهین آن منتها شده و فایدهٔ هجده هم که نقش تیره شش کعبتین مقصود بدست برد و برد ظفر جز آن نشیداند در متابعت و مشایعت آن اشارت شریف و عبارت لطیف

شناخت بی رعونت درین عزای جانگزای و مصیبت هایل کایت فنا اگر نه نصایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند بود دستگیری و پامردی نمودی نشان صبر و سکون و خبر تثبت و استقرار از منهیان منزل عدم رسیده بودی بیت چیست درمان و چه باشد تدبیر الحکم لله العلی الکبیر الحکم لله ان الامر کلّه لنا وما یفید سوی التسلیم فی القدر لمؤلفه مصرع از دور فلک جور کشیدن این هست توقع ثبات از مدوّر فلک سرگردان پای نابرجای که حامل اجزای آفات جهانیانست و مایل باضرار احرار ممثّل مینماید بلاهت و سفاهت هذا لمؤلفه واما حدیث الشوق فقد طال شرحه جوامع همت و قصارای نهمت مقصور است بر تذکر عهد منافثت و مثافنت مولوی که کوی خوبهای ایام شباب بود و چون وفای غانیات بی ثبات و مانند ریح عاصف و برق خاطف زود گذر بدین واسطه غبطتی حسرت آمیز و تمنی حیرت انگیز بر خاطر استیلا می یابد و عاشق وار لمؤلفه فلب وصال العامریة عائد لعل الجوی یبدو و یفنی الحرایق بکوش و افدان لیل و نهار میرسانم بیت مارا مراد ازین همه یارب وصال اوست یارب مراد یارب ما را بما رسان انّک ولی الطول والاحسان در باب استعمار مملکت فارس اشارت علیه فرموده هرچند پیش نهاد خاطر آن بود که دامن از ملابست اشغال دیوانی کشیده دارد و بر سر روضه معطره مخدوم سعید اکرم الله بحبوحة جنانه معتکف گردد سنت واتّبع ملّة ابراهیم را در شکستن اصنام هوا و طبیعت دست کرداند و بلطف استفادت و افادت علوم تمسک نماید چه باسباب و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار بجدیست که صاحب معجزه انی ابرئ الاکمه والابرص از معالجه و تدارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطیع مخدومان اعاظم عزّ نصرهم بر الجمله نفاذ یافت از انقیاد چاره ندید و جهد المستطیع بذل مینماید مصرع ما میکوشیم و دیگران میکوشند انشاء الله سوابغ همت آفتاب تربیت آنجناب عواقب و خواتیم بخیر مقرون گرداد انّه اکرم مسئول و مجیب **انحدار شهزادگان از آب آمویه بصوب خراسان و موجبات آن** مبادی حسد و دواعی منافست و منافثت که بر مقتضای سخن ارسطو تداول حرکات الفلک یحیل الکاینات عن حقایقها شعر و من عادة الایام تحریک ساکن و تفریق مجموع و تنقیص شملها در سرشت آدمی زاد تعبیه است تا بهر دیر و زود زیان و سود در اکتساب مقتنیات ناپایدار این دنیای دنی غدار چون زغن مردار خوار بیت آن مرین راهی زند مطلب وین مرا زان راهی زند مستطاب در اضطراب آمد تا میان پسران قیدو خان جبر و ساربان اغول و شاه و تکمه و بیکه چرا اغول پسران اوکمور گر وجبای نبیرهٔ یالی آقا قر نبیرهٔ قدان آن پسر اوکتا قاآن و احفاد چغتای توا و بیسور اغول پسر اوکمور نبیرهٔ بوقا تیمور قر نبیرهٔ قداقای که او پسر بوری نبیرهٔ منتوکای قر نبیرهٔ جغتای بود و بابا اغول و تمور پسران ابکان نبیرهٔ بقا قر نبیرهٔ جوجی قاسار اینی چنگیز خان و ملک تیمور پسر اریغ بوکا و نوکالی و قیدو اغول و پسران اقبوقا قدغان و طغرل و ذو القرنین پسر قوقو نبیرهٔ قداقای پسر بوری و دیگر شهزادگان مشاجرت و مکافحت قایم گشت چنانکه در کم از یکسال بسی سرها چون کار بی تدبیران در پای افتاد و اموال جهانی پرداخته و خانها برانداخته شد و از خونها جویبار صفت ناموس کرم و رونق وفا و آبروی هنر برفت و دو بیتی مهستی کاتبه که خنسی عجم است مؤلف را یاد آمد بیت شبها که بناز با تو خفتم همه رفت دُرها که بنوک دیده سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت تشبیب این ذکر مبنی از آنست که قیدو خان در حیات خود ساربان اغول را بالای آب آمویه یورت مرغاد معیّن

فرموده و پنج تومان لشکر پلنگ جوهر در زیر رایت حمایت او مقرر داشت سه تومان از لشکرهای خاصه هر تومانی موسوم بشاهزاده ساربان و کرپه اغول و تمور اغول منقلای و دو تومان از لشکرهای توا قایدیشان قتلغ خواجه اغول و امیر ییلای و این تقلید مستمر بود ثم جرا تا در سنهٔ خمس و سبعمائه علاقهٔ موافقت میان چپر و توا بگسیخت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر شرح داده شود توا پسر خود را ایسنبوغا اغول که آثار دولت بسیاری از غرهٔ حال او تابان بود بر یورت لشکر قتلغ خواجه حاکم گردانید هنوز عزیمت آنجا تصمیم نیافته بود ساربان بموضع مردانشاه ییلاق با لشکر اندک نهضت کرد از توا چکودر نام ایلچی پیش ساربان آمد بمهمی مبهم چون پیغام بگذارد بطرف طراغای رفت که لشکر قتلغ خواجه را میدانست عنقریب طراغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرد و در افواه افتاد که هما نا بحکم توا این تعرض مینماید ساربان در طوی بود و فارغ از این گفتگو که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید حالی با لشکر حاضر مستعجل شد شب هر دو لشکر در موازات همدیگر نزول کردند چون بارق اشعهٔ خورشید آشکار شد و سواد لشکر زنگ از جنگ روم و فرنگ متفرق گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در میانه قتلی تمام رفت اعداد لشکر طراغای زیادت بود چه ایتقول اغول پسر توا مصاحب داشت ساربان با هزار و پانصد سوار از حومهٔ مکابدت عنان بپیچید طراغای ایل و لشکر او را غارت کرد و فتنهای ساکن شده را اثارت نمود لاجرم نهال معادات که مشرب آن از چشمه سار شمشیر آبدار بود بالیدن گرفت از لشکر ساربان بهراون قول یعنی دست راست مقدم ایشان بهادر قران و کوجلک و جوجکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند و بزخمهٔ تیغ و تار شهریار زار بر ساز جنگ بنواختند و اجله به حلیته طراغای راه هزیمت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان با منقال اغول و تمور اغول بمنازل خود رفتند و از آنجا تمور اغول و بهادر قران با لشکری از عقب طراغای بفرستاد تا از کار او بکلی دل فارغ گردانند در مقام اندراء اصطلای نایرهٔ حرب دست داد از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای زخم یافته بشکست و غارت و قتل مفرط با لشکر او راه یافت با یک نوکر عازم بوطن هندوستان شد خواتین قتلغ خواجه آنجا بودند او را بسبب عصیان بپادشاهزاده ساربان راه ندادند بطرفی ملحق شد در اثنای این حال داود پسر نامیله از لشکر توا تاختن بر دو لشکر سول قوی ساربانی را یعنی دست چپ مغافصة فرو گرفتند و در قتل و غارت مبالات نکردند ساربان با لشکر فرستاد و لشکر داود را سرکوب مجازاتی دادند و ایل ساربان را که الجای برده بودند از ایشان باز گرفتند یورتها را غارت کردند حاصل لشکر نامیله منهدم و مکسور و اعوان ساربان مسرور و منصور با اماکن خود مراجعت کردند چون ساربان عزم قشلامشی کرد یعنی مشتی بشتاه نمود ایسنبوقا اغول با داود پسر نامیله لشکری تعبیه داد و از آب آمویه عبره کرده بر سر ساربان تاخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکهٔ بیمناک رفت عاقبت ایسنبوقا طاقت مقاومت نیاورده منهزم شد علم اژدها پیکر ساربان بالای پشته برافراختند و لشکر بغنیمت و ادلجای مشغول شدند حالی ایسنبوقا با فوجی پردلان لشکر آلوالقد

مناجید لباسُون کل مفاضة کأنَّ غدیراً فاضَ منها علی الجسم

عطفه کرد چون باد عاصف بر لشکر ساربان زد و معاطف و روادف را از خونه گلزار متجانف ساخت و رؤس و نواصی با شمشیر گذرانید و بموضع بقلان نزول کرد ساربان از منازل خود منزعج شد با تمور اغول و منقال اغول و لشکر مفرد بدو پیوستند ایسنبوقا ارغونشاه کورکان را با چهار هزار سوار که روی رزم کار و بشیوه

روز کارزار بودند نفرستاد تا پیش از آنکه جراحت ایشان التیام گیرد یا کار انتظام پذیرد از اندیشهٔ ایشان خاطر پردازد فریقین عرصهٔ محاربت را بسط دادند و از وقت ظهور نیر اعظم بر منطقهٔ افق تا وصول بنقطهٔ استوا صولات صف شکن و حملات جان شکر رفت و هر دو گروه از محاربه و مطارده ستوه شدند و بر یکدیگر جز گرز ایشان دست رسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر نیامد اللّهم از آن کارزار مگر تیر بدوری مایل شد و کمان پشت نمود و زه گوشه گرفت و علم سبکباری کرد و سپر چین بر جبین آورد و مراکب از حدّت پهلو کشید چون انواع اسلحه نماند و بارگیران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند و ساربان اسباب بشولیدگی و تفرق مجتمع یافت و مجال مقاومت ممتنع جز استمساک بحبل حمایت سلطان جهان و التجا بحریم مملکت خراسان روی نیافت در مستهل شهور سنهٔ ست و سبعمائه با تمور اغول پسر ابکان و منقان پسر ملک تمور و دو پسر خویش برکتای و بجرو اورکتمور و هر قداق از احفاد جوجی قسار و امرآءِ بزرگ بهادر قازان پسر کورکوز نبیرهٔ قتلغ بوقا و اوردای قزان برادر نوروز و امراء قبیدولی کدر و ایدل ایجی بخشی و شادی کوکلتاش و امرآءِ بزرگ بوجک و طغلق و امرا تامور قرچی و کتیوان لشکر قرادناس و امرآءِ تمور اغول ارون ایلکتمور التااند دانشمند خوارزمی کرای و لشکر مغول عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک گردانیدند و نخست ایلچی فرستادند مخبر از صورت حال و تضایق عرصهٔ مجال و قصد دشمن حقود و ازعاج از نشیمن معهود و آنکه پناه بیرون حول و قوّت یزدانی در کار جهان پناه سلطنت نوئین بیساول را حالی که بر پیغام پادشاهزادگان و هجوم چنان لشکری نابیوسان عثور افتاد و سلوک منهج احتیاط در رعایت دقیقهٔ حزم را بهزاره تقراولی از پیش روان گردانید و باساختگی تمام باتّفاق رمضان و بکبسوت و بجای پسر دانشمند بهادر و محمّد اولتای و ساتقان ایجی و لشکرهای معهود از یورتهای خود در حرکت آمدند بمقام قندز بغلان از حدود آموبه اتّفاق مصادفت افتاد و در مبادی ملاقات بعضی قراولان جوانان کار نا آزموده بودند از سر شطارت جبلی و شطط جوانی در وقاف استکشاف بر آوای صهیل تازی نژادان دست فشانی کردند باز محقق شد که قدوم ایشان بنا بر تمکّن خدیعت و تلوّن طبیعت نیست بل چون افتتاح مصادفت موش با گربه که در کلیله آمده باعث بر آن ضرورت وقت و صیانت ذات بود و مبرّا از شایبهٔ تصنّع و شیوهٔ تحیّل افتاده امرای لشکر سلطانی که هر یک خسرو فرّ و جم فرمان بودند بگشاده روئی و تازه خوئی مراسم حسن تلقی با استیناس مصرع وَادْنُ فَهَذَا مَرْبَعُ الْاَحْبَابِ بجای آوردند و شرایط تقریب و استنزال و ترحیب و استبشار تقدیم نمودند اگرچه با پنجهٔ قدح و قهر خروشان و جوشان بودند تا پنجه زن و قدح نوش گشتند و در لقیهٔ اولی سخن ناگفته از گوشت گوی و سوغات جوی آمدند و این مثل راست است که ترکان دوستان را زود زود بدست آورند و زود زود دست بدارند چه نظر ایشان بر احراز لذّت و طمع است و این تقریر تقسیمی عقلی و برهانی معنوی دارد باتّفاق حکمای متقدم و متاخر محبّت که هیئات اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بر آن مترتّب گردد دو نوع است یکی طبیعی و دیگری ارادی طبیعی چون محبّتی که در طبیعت والد و مولود مفطور باشد بلکه در جملهٔ حیوانات عجم نیز از وحش و طیر محسوس و اگر چنین نبودی مادر فرزند را تربیت و فرزند مادر را متابعت نکردندی و مؤدّی بودی بفنای نوع امّا ارادی مستدعی وجود آن سه چیز باشد لذّت و خیر و نفع و از ترکیب این سه گانه و مزاوجت با همدیگر قسمی رابع تولّد میکند که تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد چون حصول

فضیلت عدالت از مسالمت فضایل سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوهٔ بهیمی و سبعی بی میل بطرفی افراط و تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی مجتبی باشد که زود بند و زود گشاید لمؤلفه کَعَانِقُ الاَغْصَانِ عِنْدَ هِیَاجٍ سبب اکمه لذت هر چند شمولی و اتساعی دارد آخر شعبهٔ سرعت و انتقال و ثمرهٔ تطرق زوالست و چون سبب برخواست مسبّب حالی رخت بربندد لمؤلفه دل بروی ویس بدست هجران دادی آسانت بدست آمد و آسان دادی دوّم نفع باعث بر مجتبی باشد که دیر بندد و زود گشاید دیر بستن را موجب آنکه مکنت نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود گشادن جهت آنکه باعزت وجود سرعت انتقال لازم است بیت چون شیشه گریست تو به ما پیوست دشوار توان کردن و آسان بشکست سوّم خیر و آن محبّت است که چون گرهٔ زلف خوبان زود بندد و چون در وصال جانان بروی جان عاشقان دیر گشاید سرعت انعقاد سبب مناسبتی بالذات که میان اهل خیر واقع است مصرع وَالجِنْسُ اِلَی الجِنْسِ کَالفِیلِ یَمِیلُ و بطوء انحلال بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است و داعیهٔ عدم انحلال لمؤلفه تا جان باشد عشق تو با جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب ازین سه قسم اقتضای مجتبی کند که دیر بندد و دیر گشاید چه تحصیل این اقسام با جمعها یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم و اکمل دیر دیر دست دهد بیت کی دست دهد وصل چو تو دلبندی الا بهزار حیله هر پیوندی و همچنین دیر دیر گشاید زیرا که عزت وجودی که مطلوب بالذات است اقتضای امتناع انتقال کند لمؤلفه دیر آمده و دیر دیر دارم لمؤلفه بیت چند از مثل و مثال و چند از تمثیل ای حال تو حیله دای قال و قیل یاساول نوئین پادشاهزادگان را علیحده یورتهای معزز و تغار و آذوق هر یک بر حسب مصلحت وقت و فراخور حال تعیین کرد و اعلام ماجرای ایلچی مصرع کَالبَرقِ یَخطَفُ وَالشِّهَابِ یَمُرُّ به بندگی حضرت فرستاد و چون سال با آخر کشید بعد ما که از شدت سرما شش جهات ربع مسکون را آثار بلاد الثلج گشته بود و آشکار و حشر رعد و برق بر جان چمن بی برگ بار خورده از تبیره نی و شمشیر باز بهار زنهار نهار بهار بدمید و با بشارت مصرع در عیش خوش آویزه و عمر دراز بلبل در شاخ گل آویخت و زاغ از باغ برمید لمؤلفه نَسِیمٌ حَلِیمٌ وَمَاءٌ غَضُوبٌ وَطَیرٌ قَوُولٌ وَغُصنٌ طَرُوبٌ شعر از لمؤلفه مُزنٌ دَلِیجٌ یَلی آن نَلغٌ بُلبُلُ مُرَاوِسُ جَثِیمُ تُرَاوِی دَرُوبُ حکم یرلیغ باستحضار ایشان نفاذ رفت من قضاء الله ساربان از خراسان در گذشت تا در گذشت بی شک درین کاشانه پر بهانه و رباط بی ارتباط و دار دوار و غار غرور و سرای محنت زای و خوان مردم زای بیت هر آمده در نامده خود میگذرد نیکی کن چونیک و بد میگذرد پس شاهزادگان تموراغول و منقان و پسران ساربان برکنتای و شجره شقیقان صِنوانٍ مِن مَغرِسٍ هِلالانِ نَجمَانِ مَا اَفَلا و امرای اردای قرآن و قران بهادر بیت یلان کمند افکن تیغ زن چو خسرو بدل چون تهمتن بتن بعضی لشکر را در یورتها و علفخوارها بداشتند و بعضی را مصاحب کرده بند با امرای هزاره بصوب بندگی توجه نمودند بوقتی که لمؤلفه خسرو ابلق سوار کعبهٔ گردون نشین چنبر تابنده تن زمزم آتش آب قرصه روزی رسان چشمهٔ بی آب خور مغفر خنجر گذار فلکهٔ زرین طناب یعنی آفتاب بر سطح این قبهٔ شفاف و جرم دوار و صرح ممرد و قصر زبرجد که از روی معنی بیت هم کلبهٔ قدرت الهی است هم قالب فطرهٔ تناهی است مشاهده کردند شهزادگان او لجامیشی کرده ببندگی حضرت مستسعد و بعاطفت

و استئناس تمام از انعام سلطان گردون غلام مختص شدند هر یکی را بصلات گرانمایه و عطیات بی مبالات پادشاهانه نواخت و گردن مفاخرت ایشان چون رایت دولت برافراخت و ایشان بزبان اسپداری میگفتند شعر وَقَلَّدْتَنِي طَوْقَ امْتِنَانِكَ مُنْعِمًا وَكَمْ لَبِسَتْ طَوْقًا مِنْكَ أَعْنَاقُ بر کتای شهزاده را باتفاق امیر بزرگ سوتای اختاچی حکومت کرجستان ارزانی داشت و بجر و هر فداق را با هزاره از چریک قراوناس در اهتمام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین غزنصره کرد و تمور اغول هم دران نزدیکی راه کریاس اسپ اثر آن جهان پیمود مصرع إِنَّ الْمَرْأَةَ قَصِيرَةُ الْأَعْمَارِ واروای قزان وقزان بهادر را یورت مفرد و لشکر و تغار مسانهه مقرر فرمود چون ساربان و شهزادگان از ممالک توامتحد رشدند یرلیغ نوا شد که شهزاده ذوالقرنین پسر قوقو با لشکر معهود در یورت تمور اغول مقام کند و از لشکر کربیه اغول سه هزار سوار مفرز و در اهتمام رایت او مقرر کردانید چون ذوالقرنین بسمرقند رسید کربیه مطاوعت نمود و ذوالقرنین داود پسر نامیله را با لشکر در قید مطاوعت آورد و قاصد او شد کربیه باستعداد چریک اشتغال نمود و انهای اجمال ایلچی پیش بسور اغول فرستاد بسور با لشکر پیش ذوالقرنین رفت و در تمهید قاعده مصالحت و تنشیط داعیه موافقت فصلی پرداخت و منافع و مضار وفاق و خلاف پنهان و هویدا باز راند و ذوالقرنین سخن نصح در باب صلح قبول کرد و لشکر باز گردانید و کربیه ایمن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد پس بسور و ذوالقرنین سلسلهٔ مطابقت در هم بستند و پنهان نزد جنکشی کورکان ایلچی فرستاد معاضدت او و ظهار استظهار کرد و جنکشی اسعاد ایشان را استعداد لشکر کرده مستوفز شد تا بموافقت همدیگر بر قصد کربیه در حرکت آیند غرهٔ شوال سنه ست و سبعمائه در شهر کش این خبر رسید او با لشکر اندک عنان کشش ناکرده عازم بسور شد تا او را پیش از انطباق بازمرهٔ مخالفان از دست برگیرد و طغلق خواجه برادر کربیه مخالفت کرده وی را بانهای اجمال منت نهاد بسور عزم کرد که جنگش چون مریخ بذنب متصل شود چه یارای مکاوحت در روی ورای مصالحت نداشت کربیه ازین اندیشه باخبر بود سه روزه راه او را التعاقب واجب دانست درین حال ذوالقرنین و داود پسر نامیله با لشکر مستعد مترصد انتهاز فرصت کرده مصرع خروشان همچو پیل مست و جوشان همچو شیر نر اردوی کربیه را بتاراج داده مظفر و کامیاب مراجعت نمودند اما کربیه در موضع سرکرک در بسور و جنکشی رسید و بعد از مکاوحت تمام بسور را زخمی زدند و دندان او را بشکسته و فوجی تمام از لشکر بکشتند هزیمت غنیمت دانست و اغروق او را غارت کردند برادر کربیه طغلق بوکا غدر کرده با یک قشون یعنی جوق لشکر بطرف بسور رفت و قزان و قراانجی نیز از اعوان کربیه پیش از مقاتله صفوف فَضْلًا عَنْ مقاتلة الزحف مراجعت کرده بودند کربیه بدین موجبات خایف شد و باز گشت بسور و جنکشی بهم پیوسته چون وهن حال او معلوم کردند عنان مسارعت در عقب او مشمال و دبور سپردند تا بهمدیگر رسیدند و محاربت در پیوست عاقبت بر روی ظفر یافتند و ایرجسته او را او لجا گرفت مقصود ازین مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف کربیه قوت یافت و بر ایل تمور اغول حاکم گشت و مدت دو سال امداد بهروزی و فیروزی متراکم بود و در مبداء شهور سنه ثمان و سبعمائه از دوایر مختلفه شهزادگان سیما منقان کون که چون رکن ثبات او احزم بود انفراد یافت و مانند قافیهٔ مترادف براندیشهٔ ائتلاف ایلی عازم مملکت خسروی گشت یاساول نوئین چون قضیه معلوم کرد یاساق راند که امرای تومان هر یک از منازل خود توجه نمایند و میعاد و هر حد بهمدیگر

ورود موجب ورود او بلشکر معلوم کردانند که بر بساط انبساط همان مهمانی شغو و تماد لچ قوتنی متمم فلما جاء فاجانی مهمان صورت قضیه خواهد بود و چون یورت بکبوت و تومان او در آنحدود بود و بیشتر ایشان بذوالقرنین رسیده از مضمون ضمایر تعرفی نکرده و از مکنون سرایر تتبعی نانموده که از ورود این وفود مطلوب چیست یا در میانه غالب و مغلوب کیست با تیغهای آخته بر ایشان تاختند ذوالقرنین پادشاهزاده قوی هیکل مهیب قامت بود و هنگام کارزار کلاه نمد خود روی سپاهی و پشت لشکری بیت سر کرد او چون برادر در آمده بیار و سر از خط کشیدن سری بعضی لشکر متخلف بودند و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف ذوالقرنین بالشکر خود رعایت طرف نقیضه پیش آن لشکر باز آمده صف کشید حالی طعان و ضراب متوالی شد ناگاه بارگیر ذوالقرنین از کشاد زاغ کمان تیری عقاب پرواز رسید مصرع چون اشک روان برو در آمد که تا لچی در حال جنیبتی بیت مه تاز و مهر طبع و فلک سیر خاک صبر شب سهم رو لطیف شان گوش ورقه سر پیش کشید ذوالقرنین با سلاح و پوشش گران از زمین بر خانه زین جست بر نشست هنوز قرار نگرفته بود که باز مرکوب را بیاپیچ مغولانه سرکوبی داوند و از پای در آمد درین میانه طرغای مرغاول میر هزاره پیاده کردار چون آتش سوزان بر بادپای روان در رسید و از کرد راه تیغ آبگون برق وش بر فرق او در آمد زخم کارگر آمد اما چون سخن هر دری گوش گذاری پیشکر و پس تعریف را آوازه دادند که پادشاهزاده ذوالقرنین است لشکر طرغای از جوانب محیط شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون یوز بند نهادند لمؤلفه چون روبهت کند فلک ار خود غضنفری بر بندد زمانه گر خود سکندری در اثنای وقوع اینحال و اشتهار این اخبار دوستی با مؤلف گفت اگر در یارغوی بزرگ با بکبوت مناقشه رود که چرا ذوالقرنین را گرفتی در جواب چگوید گفتم آنکه در اینحال همه کس مر ابکبوت میگفتند یاساول نوئین چون بر کیفیت این ماجرا وقوف یافت ذوالقرنین را مطلق کردانید و مراسم سلطنت و آئین حشمت او نگاه داشت و موضع اردوی او معین کردانید امّا لشکر را بمحافظت نصب فرمود و اینحال را انهای بندگی حضرت کرد چون استحضار او فرمودند ذوالقرنین بشرف اولجامیشی مشرف شد و نصاب عاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از چندی بمغلظات ایمان وثیق عهود کرد که از جادهٔ مطاوعت تمادی نجوید بجا برابر آن او را با بعضی شهزادگان اجازت انصراف چون صلات و الطاف فرمود و شغنون ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم یرلیغ نفاذ یافت که آنچه تومان بکبوت در آن روز از اردوی او گرفته باشد محقق کرده چون تو و طومار بر کردانند لمؤلفه ذکر من گرچه چو طومار بهم بر پیچی گر نخواهم چو طومار بسر واگردم و شغنون او را بکوف سلامت باردو رسانیده مراجعت نماید ذوالقرنین بر مقتضای یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا ذاکر منایح و مواهب بی شمار و شاکر عواطف سلطان دین دار بیت در جان وی از کثرت احسان خلاص در کوشش بی از منت سلطان جلقه مراجعت کرد و در خراسان استحضار اعیان منجذبه بکبوت و تفحص کمیت غارت فضلاً عن الاسترداد دست نداد و بجانب اردوی خود نهضت نمود و در راه باد نخوت در باد خانهٔ دماغ او تحرک یافت و اظهار انکار و خلاف عهد پیش آورد و در اندیشهٔ انتقام آنچه باو سبقت یافته بود شغنون را صد سوار موکل کردانید تا با خاتون او بهم در قلعه محبوس دارند شک نیست که هر دل که بخار آزار رخلیده شد گل خوشبوی وفا از گلشن صفای او توقع نتوان کرد و در ساحت هر سینه که تخم کینه پاشیدند و نهال جدالی استغراس رفت ریع تود و ثمرهٔ مصادقت از آن بر نتوان داشت چه استیناس بعد از رسوخ وحشت

و تمق پس از سبق آثار علی الاطلاق سعید نبیت شغتون را مناص بسته و در آفات کشاده یافت در پناه رای روشن و حزم شامل گرگنجت با خاتون خود مشاورت و مواضعه کرده موکلان را شرابهای گران و رطلهای دمادم در پیمودند تا از مستی خراب افتادند و از زبردستی جوان دست بسته چون رباب با پانزده نوکار مردان کارجهان براق رفتار گزین در زیر زین معدّ داشته بودند چون آتش بر زین براق پایان سوار گشتند و بی قلاوز و دلیل راهی نادیده **بیت** چو پشه بیشه در دو دره های خار خشک چو پاره پاره دد و جانهای زنگران جنز با قدام هبوب واذان قبول و دبور صفحات و عرصات آن افسوده و سپردن شیاطین و غول مجنون و سهول آن وادی زرسیده و از گفتن **بیت** **مصرع** چون زلف نگارین دراز و دلگیر پیش گرفت و درین سفر خطرها دید و در مسافات و مقاسات زحمات گوناگون استعرض شد تا بخدمت تخت سلطنت **مصرع** که هر پایه اش فرق فرقد بسود رسید آذا ذو القرنین چون خبر یافت که صید از دامگاه رمید حالی فوجی لشکر پرشغب در طلب او از عقب بفرستاد نایافته مطلوب و نایافته مقصود مراجعت نمودند پس خاتون و بنه شغتون را با عذری خجلت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روز کار در حق دولت روزافزون میخواند **بیت** اقبال تو سر سبز با ما دارفی هر سال چو گل هزار آید در و ذالحمد لله فی الحالات لِلماضی وما هو آتٍ **ذکر مخالفت جبر و توا** واختتام کار ایشان چون تصاریف زمان به تبدیل احوال و اخلاق مولع است و تغایر ایام لازمه قطب و محور فلکی گاه عداوت عرضی بمحبت اصلی میرساند و گاه موالفت موکد بمخالفت مجدد بازمی آرد **مصرع** کذلک بالناس یجری المقادیر میان جبر و توا تضریب اقارب که حکم تضریب عقارب دارد اثر خود نمود تا مصادقت محض مضادت گشت و مصافات مصاف آفات نتیجه داد و بحر امواج فتن در جوش آمد و سیل تحاج کینه از قلل لجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمائه بابا اغول از طرف جبر و بیسور اغول وجنگشی نویین از جمله امرای توا میان سمرقند و خجند اوارت آسیای قراع وامارت نوایر مصاع را متعرض شدند دو لشکر چیاره اثر در یکدیگر آویختند و آتش سیال از تیغ آب سیار بر مفارق ریختند **بیت** بیشه ستان نیزه را آتش آمد آتش سنان شیر دلان نیزه ها بیشه فزای معرکه مغز سران کدوی خشک اشک یلان زرشک تر زین دو بتیغ چون نمک پخته ابای معرکه از ظهور شعشعه علق تا صدور شعله شفق بریق سنان در شب قیام بنیابت صباح میکرد و دایره افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت عاقبت بیسور اغول وجنگشی بقوت طالع غالب شدند و خصم را از مدارع ظفر عاطل لشکر جبر را منهزم کردانیده و غارت کردند و اسیر گرفت عنقریب برای اقتصاص شاه برادر جبر شهسواری **بیت** عنان پیچ و اسب افکن و گرز داری چنان کس نه بیند بگیتی سوار با عزمی ذکی و دلی قوی وفئةٍ یوثرون علی العدو کل فئة وطائفة حول النبه طائفة قاصد بیسور وجنگشی شدند و دران موقف شاه بنفسه چون بحر مایج و فحل هایج دلاوریها و صفدریها نمود **بیت** چو ضرغام دیدی گرز و چکیدی در معرکه بین طلارک دی خونریز در ستیزه انگیز **بیت** مانند نهنگ وقت بنکش پیکان دو شاخ بر خدنگش خطا میرفت در حمله های متواتر بیسور وجنگشی را منهزم گردانیده ملحق گردانیدند و از طرفین چرکیک بسیار عرضه شمشیر آبدار شدند توا ایلچی بر جبر فرستاده و دقیقه دلجوئی بدین سیاقت رعایت کرد که این پسران از فرط نخوت و حدت جوانی یکدیگر را چنین قصدی

پیوسته اند و چندین ایراخته تباه کرده بذرایع اخلاص چنان لایق باشد که امرای صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش بروند و یارغو کنند تا بادرهٔ اقدام بسابقهٔ اقتحام بر هر طرف بی توجیه توجه نمایند دارمیشی یعنی اهمال ناکرده تادیب و تعریک واجب دانیم باشد که چشمهٔ مصافات و اتحاد از کدر غبار مصفی و مصون ماند این تقریر در ضمیر جایگیر آمد از طرف جبر سولدتای و از جانب تواشیان معین گشتند و توکامیشی رفت که در مدت یکماه در مقام شاش که ترکان آنرا تاشکنت گویند مجتمع شوند و باستقصای تمام سخن پرسند شاه اغول برادر جبر چریک را اجازت انصراف رسانیده و از جواب منتظر صلاح مجدد و انصلاح مؤکد شدند پس شتابان با چهار تومان لشکر مستعد کارزار و زبان تعشیان کرده بدین بیت گرار شعر وَمُعْتَرِكٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ كَرِيهَةٍ وَجْهِي وَعِرْضِي مَا عَلَيْهِ غُبَارُ بر خلاف موعود بموضع میعاد حاضر آمدند و شهزادگان بیسور و جنبای برادر گرسبه و امرای بزرگ جنکشی کورکان و اروق مقارن آنحال برسیدند با باغول که امیر قول بود از قبل شاه در شاش براه قراولی با هزار نشسته باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد و بخدمت شاه که لشکر یاغی انبوه رسید و بهانا میعاد صلح و اصلاح اغلوطه و طواح بوده بزودی لشکر ساخته کند و دست توانایی برتابد و پای عزیمت در نهد و کار را دریابد شاه سخن جز دمنا نه اد را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی یرلیغ جبر اجتماع لشکر چگونه میسر گردد و بنده آقا و اینی سخن تمام کرده بنا بر مصلحت عام مجتمع میشوند تو هم باطل از لوح دماغ محو کند با با مزاج وقت نامستقیم و عاقبت کار وخیم میدید بالشکر خود بجانب تقتای خان روان شد و بحریم حمایت و ظلال رعایت التجا نمود مع ان الكرم عن ملاذه بابا یا بابا نا مصرع بالكرم اخلاق و احسن دیدن از انطرف شهزادگان بیسور و جنبای و پسران اقبوقا قدغان و طغرل قدغان شعر مَغَافِرُهُمْ تِيجَانُهُمْ وَحِبَاهُمُ حَمَائِلُهُمْ و الْفَرْعُ يَنْمِي إِلَى الْجِذْمِ باتفاق جنکشی کورکان و اروق و دیگر امرا با لشکری چون سیل دمان در اردوان سرعت در عرصهٔ جوق بالیغ قاصد شاه شدند آتش کارزار بباد حملهٔ یلان برافروختند و دیدهٔ خورشید را در پس پردهٔ غبار اشکار بنوک سنان شهاب نشان بردوختند شعر عَوَامِلُ بِالْخِضَابِ عُرِفْنَ حَتَّى كَأَنَّ كُعُوبَهُنَّ بَنَانُ كَاعِبْ از تیغ میغ گون رشاش خون بر صحرای ملحمه باریدن گرفت و نوک پیکان چون اطفال نادان دیدهٔ رزم آور زره را خار دیدن تیغ از گرم روی درسری آمد و نیزه فروتنی بشکست از بالا میگرفت و سپر طعنهٔ دشمنان بناکام میخورد و کمند از خشم گردن کشان در تاب میشد و تیر از کز ندست برد تا پیغام اجل رساند گشاده دهن میرفت و کمان در پی کینه کشیدن می بود و علم بپای چوبین در لباس زربفت بر ضرب کوس آتشین فشانی مینمود گرز از جانب سرگرانی از دستها سرکوب می یافت شاه بعد ما که درین معرکه جنبهٔ جهاد بپرداخت و بسیار از لشکر او کشته گشت با هفت هزار سوار که گوئی بیت زمادر مگر جنگ را زاده اند پی کینه چون نیزه استاده اند بر قلب زد و از جای برداشت و از آنسو بیرون رفت بعزم آنکه ماورای ایشانرا فروگیرد باشد که قضا موافق آید و بتهور کاری برآید خود ناگاه اولجاتیمور پسر بوقاتیمور شهزاده و امیر اندر بوقا یارقوچی شعر فِي فِتْيَةٍ صَدَأُ الْحَدِيدِ لِبَاسُهُمْ وَحُلُومُهُمْ عَلَقُ النَّجِيعِ الْأَحْمَرِ با لشکر قول نواحی از راه اریه بادی که قشلاق ایشانست برسیدند شاه را پیش روی باییدن نماند بناکام پشت گرد و بنگه جراغول پسر قیدو که در نواحی قیچی بر سر تقتای نبیرهٔ اردا از احفاد جوجی یورت داشت متصل شد و الحرب سجال چون شاه را کوکب اقبال رجعت نمود و از کاس انعکاس فلک جرعهٔ ناکامی چشید

و با لشکر گشته رکم سور و شیون کرفت شهزادگان فرمودند تا تمامت ایل او را تاراج کردند و اردوی زرین را که سیر اردو خواهند بسوختند و خاک طراز و یکی و لنجک و چکل بر باد دادند و اهالی در شکنجه کشیده آنچه داشتند برداشتند باقی را آتش در زدند مصبح وَأَدْخَلَ الأَذَى بالغادات والعشايا در اینحال تمامت دیار ترکستان و ماوراء النهر ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف خوبان و کاکل ترکان حایل بود شهزادگان قید دل و توالی حجاب مراقبت یکسو نهادند و راه اشراف کشاده از طرفی میان ساربان و طراغای و داود پسر ایلجی اولاد ایسنبوقا اغول ثانیا محاربت دایم بود و از دیگر سو کرسیه را با یسور و ذو القرنین مشارفته از زمین تا آسمان آنچه چنانکه در ذکر حیش شرح دادیم و ایسنبوقا در اثنای این امور بطرف هندوستان رفت و با لشکر قتلغ خواجه بنا بر مخالفتی که ظاهر شد محاکمات نمود و طراغای در جنگ کشته شد و معظم وقایع آنکه چبر در تضاعیف این پریشانی باده تومان لشکر در مقام ارتیش و التای که مشتمل است مسافت آن طرف ماوراء النهر افتاده معسکر ساخته بود و اروس برادر خود را با یک تومان لشکر مقدم ایشان جنیشان خان منقلای فرمود و لشکر قاآنی با شاهزادگان نامی چند روزه راه از التسوی الثانی باعزاء تو او موطلات او رسیده و چبر از این موضعه آگاهی یافته شهزادگان با لشکر قاآن قاصد اروس شدند چون بسیج مقاومت کرد تمامی لشکر او بسوی لشکر قاآنی رفتند او را چون سلسله باطل مهمل گذاشتند اروس با معدودی بجان کورکان که بزرگترین امیران بود بپیوست و از آنجا ایلچی بخدمت چبر فرستاد و از قصد لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش عریضه شکایت انها کرد و چبر با شاهزادگان تکمه و ملک تیمور و ارولاد و دیگران کنکاج کرده بدفعت لشکر قاآنی را در حرکت آمد ملک تیمور عذری پیش آورد و گفت بیشتر از لشکر من متخلف اند اگر رای چبر صواب بیند روانه شود تا من روز هفتم با لشکر بخدمت رکاب زمین ثبات بپیوندم تکمه عرضه داشت که ملک تیمور دل یکتوئی و سر صواب جوئی ندارد و بی تخلف تخلف او بر بستری منطوی نیست چبر از قبول این نصیحت اعراض نمود و او را اجازت تخلف داده با لشکر روان شد لمؤلفه وَتَخَيَّلَنَّ بِأَنَّ التَّبَجُّحَ الْمُتَآلِفِ بعد ما که نه روز راه لشکر قاآنی را تعاقب کرد ملک تیمور مکنون ضمیر را باظهار رسانید با امرا لشکر خود مواضعه کرده فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را نعم الرفیق شمرد و بر اردوی چبر تاخت و بیرم خاتون و دیگر خواتین و خزاین و رمه و گله تفصیل چیست هرچه یافت با هر که بود برگرفت و متوجه بندگی قاآن گشت چون خبر نامنتظر وَذُقْ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْعَزِيزُ بچبر رسید انتقام خاطر ظاهر او را شوریده کرد و بند میان دو قضیه متناقض و دو کار متباین أَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النِّحْيَيْنِ بماند و لشکر حیرت عنان بنیر ناخن آورد با آخر محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر دشمن غلبه کرد و بر پی ملک تیمور روان شد بیت مرا دل در پی دگر اسب من پیش زند کامی شود زان جان من پرش شعر هواها و إذا هَا وَالتُّرى من امامها ۞ فَهُنَّ صَحِيحَاتُ النَّوَاظِرِ حُولٌ بعد از روز پادشاهزادگان باده تومان لشکر چون حریف دولت از چبر تقاعس کرده گوی چون سیماب در خاک ریختند و عازم منازل و مساکن خود گشت چبر با کام ناقرا به سعید سوار روان بی نوائی نوای عزیمت پرده صحبت تو که آهنگ مخالف او ساخته بود راست گردید بیت گرت چو چنگ به بر در کشد زمانه دون ۞ هم اعتماد مکن کان و مست زند که نواخت تو او را یورتی تعیین کرد و انواع تسلیه و امیدواری میداد و داشته علی التعاقب و الترادف پادشاهزادگان نیز با لشکرها بخدمت تو می پیوستند تا درگاه او بر چرخ برین سرافرازی کرد و اعداد

لشکریان بالجموع ثواقب ابناری پس بیکه چر اغول را انجوهای جبره و کمه اغول را انجوهای کوک خان داده و فرمود که الغ قول هر جا که باشد بر قرار بمشاورت و کنکاج آقا و اینی مصلحت آن میسازیم اما چریک قیدوئی بعضی با ملک تیمور بطرف قاآن رفتند و چندی پیش کمه و بیکه جر بوده باقی را در نظر شاه اغول کرده و او را از امثال و نظرا بمزید عنایت و تربیت مخصوص میداشت چون اطراف ممالک قیدوئی منزل میمود شهزادگان را بر طریقه موافقت و اجتناب از مخاشنت وصیت کرده همه را خوشدل بیورتهای خود روان کرد چندین حوادث که تفصیل آن ایراد نموده شد در مدت یکسال در ان ممالک روی نمود آری استقامت احوال از گردش فلک کژ خیالی گرد اندیشه دور و توقعی نابرجاست **بیت** از دایره جز کژی چه زاید وز کژ راستی نیاید وکینه بر وفای ایام نمیتوان دوخت **بیت** کین حقه و مهره تا بجایند سرکیسه عمر میگشایند وچشم بر بهبود جهان نمیشاید انداخت و در آخر سنه ست و سبعمائه توابعلی بر زمین ملک تغلقی را ترک گفت **بیت** چنین بود تا بود چرخ کبود ازین چرخ ولشاد کیدم که بود پسرش کنجک بر ایل و لشکر فرمان روائی یافت در زمان او کرسیه اغول نظر بر آنکه پدرش او را در حالت طفولیت بقاآن داده بود و با آنحضرت مزید اختصاص منظور داشت سر تمرد کشید و با سیور اغول و جنگش در موضع بودی باشی یعنی سر گرک عرصه مجادلت و محاربت بسط کرد در مبادی اقدام قدح مغالبت او را بود اتا شکر بقیه انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کرسیه منکر و از حوزه کارزار بیرون گریخت و لشکر از عقب متابع شده او را دریافتند و بسر پنجه قهر دست حیات بر تافتند کنجک چون سال آخر رسید نزدیک یورت چر منزل اضطراری گرفت و ذلک فی اواخر شهور سنه سبع و سبعمائه شهزاده ایلیغو پسر قداقای قبره بوری که مادرش دختر ترکان کرمان بود در عقیدت اسلام داشت مستظفا و متسلطا مملکت بدست فرو گرفت و او شهزاده بود و از راه امتداد سن در صعوب خطوب و مضایق حروب مجرب شده و چندی در جذره حوادث ذلول گشته چون خانیت یافت در اشاعت شعار دین مساعی مشکور مبذول بدین اندیشه بعضی امراء تواتی را اندیمیرگرد تا خشونت باس او مستفیض شد ایلچی فرستاده شهزادگان را استحضار فرمود اروک اغول پسر اجچی قبره بوری باتفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما توارا اقامت نه ایستیم ترا چون تو از راه خود رفت فرزندان او رتبت رجحان دارند چنین گویند که استخاث ایشان بر مجاهره خلاف خبر میکرد پس اروک و شاه با دو تومان لشکر نامور مرتاض با مور گرد و قرار بر قصد ایلیغو حرکت کردند چون صفوف طرفین از هر دو سوی تسویت پذیرفت و مراکب دوزیران آتش بران جنگی حمله آغاز نهاد قلب و جناحین در موازات همدیگر حمله کردند از مصادمت آن دو کوه آهنین و دریای آتشین موج بر روی هامون مشاهده افتاد و تراکم گرد هیجا برقع ظلمانی بر چهره خورشید فرو گذاشت و جرم کیوان از عکس خون کشتگان بر رنگ یاقوت نمودن گرفت بآخر مذهب فلج بالیغو را بود اروک باپسران دران صدمه طعمه نهنگ شمشیر گشت و شاه اسیر **بیت** بشنو تو حدیث پوست کنده تا هست فلک چنین رونده بس بنده که شاه گشت سرور بس شاه اسیر گرد و بنده کار بالیغو چون منتج وصاف و قامت یار بالا گرفت و دران نزدیکی برادرزاده خود بفرغانه فرستاده و با جنود اغول داروق محاربت پیوست و ایشان را منهزم کرده بر غنایم وافر از مراکب و جوشن و مغافر ظفر یافته و تمامت شهزادگان از هول انتقام و فرط اقتحام او در اماکن خود بر جان هراسان بودند لاجرم

ساخت نسخه

از گوشها

از کوشها قصد ها می پیوستند از انجمله یسور اغول که در سمرقند مقام داشت باتفاق چکتی لشکر کشید تا با بالیغو معارضه کند علی اغول با جند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد در فرغانه فراولان مصادف شدند و از کثرت لشکر علی ملک خایف اتفاق کردند که مرجعت نمایند تا احتشاد عام کنیم و با استعدادی موفور روی بکار آوریم بدین بهانه پای از جنگ باز پس نهادند چون اتفاقا بعد از انفاذ علی ملک بعضی امراء و تواتی که ملازم بالیغو بودند با شاهزاده و کبک پسر کهین تواتی شدند و در طول ایام انتهاز فرصتی کرده با سیصد سوار بر سر بالیغو راندند چون عمر مقدر را بزوال رسیده بود و چشمه آمال مکدر خواست شد بی تحمل زیادت کلفتی مصرع مقتبس از نور توکل فتی او را مسخر گردانیده از دست برگرفتند و نام او را از روزنامچه وجود محو کردند و شاهزاده را از مجلس اذلال بانس اقبال رسانید و ذلک فی شهور سنة ثمان و سبعمائة چون کبک بالیغو را برداشت و آوازه او متاصل گشت جبر و نکه جیر و کمه وار لاوار اغول بر مخالفت و شقاق او اتفاق کردند و با لشکری موفور متوجه او شد شعر یَمشُونَ قد کَسَرُوا الجُفونَ الی الوَغا مُتَبسِّمینَ وَفیهِمُ استِبشارُ کبک و شاه و علی اغول بمرافدت و مساعدت همدیگر مدافعت را لشکر کشیدند و در اندک مدت میان ایشان محاربات افتاد و جریکی بسیار از طرفین کشته شد بر نوبت مستعد گشته از شراب شطارت مست عربده میشدند پایان کار کبک غالب آمد و بر تاخود از قتل و غارت بالغ جبر اسباب سلطنت چون جریک منفرق دید وامداد انگسار معین و فود اندوه متطرق یافت سر کعبتین امانی که بر بساط اندیشه میگردانید نقش مخالف می آمد و در ششدر عجز داو بیداوری بخت می افزود تا آخر چون مهره افتاد در کشاد وبیداد افتاد و باتفاق تکمه با لشکری از آب ایلا گذشتند کبت بر حال ایشان استیلا یافت و در هر منزلی حریف بخت و سعادت دو کوچه از پیش ایشان شتافتند بیت کمر بخیه ام دو اسبه از پیش غمت وز من بدو منزل غم تو پیشتر است مع هذا ایشان را تا ایل تکمه را غارت کردند و خود عزیمت بندگی قاآن مصمم گردانیده و خاطر از دغدغه امکان مراجعت با مملکت موروث برداخت شعر فَلَم یَبقَ سُلطانٌ وَلَم یُفِدِ العُلی وَلَم یَنفَعِ الاَجنادُ غیرَ اغنیائِه تکمه چون با لشکر اندک از جبر بکریخت بی اختیار در بعضی منازل با جریک و کبک مصادف افتاد و کشته شد از سخنان ابن المقفع است الجُبنُ مَقتَلَةٌ فانظُر فیما رایتَ وسَمِعتَ مَن قُتِلَ فِی القِتالِ مُقبِلاً اَکثَرُ اَمْ مَن قُتِلَ مُدبِرًا و در این مدت بر حسب وقایع که شرح داده شد بیشتر از ممالک ترکستان و دیار ماوراء النهر و مصافات از محاربت و مجاذبت اطراف و فرط تورط و تعرض پادشاه زادگان و تردد و توارد لشکریان مستقلع و خانه برانداز شد مصرع ای خانه برانداز مسلمانان تو اصحاب مناصب و ارباب دیوان در کار خود چون پرکار سرگردان و چون قلم کاتب در خطر و پریشان آمده و تجار از مشارفت و مناجزت جریک بمبادرت و مهاجرت نمی پرداختند و دهاقین و زراع از مطالبت علوفات و ساورات گندم وار با سینه شکافته مطحون دست آسیا گشته و از بهر جوی جو جو جو جو جو من جو رهم مجروح یافته و بهر خوشه چون خوشه زوبینها بر سر دیده حلا کردند و باقی زبانشان در کام ناکامی میگردید و میگفت بیت مرا ز بخت بد بهت این و خود عجب دارم اگر جهان بچنین بخت بر نمیگردد و چون هر کاری را مقداری مقرر است و هر اساسی را مقیاسی معین کبک و شهزادگان در مستهل سنة تسع و سبعمائة قوریلتای ساختند و زناد مشاورت را اقتداح و لقاح کنکاج را

استمناج کرد و بر خانیت شهزاده ایستبوقا که بسن از کپک بیش بود منطبق الکلمه گشتند و او را بخانی بنشاندند بلاد و عباد الله را بعد از غلب و سلب شرط تأمین و تأمیل بجای آورد و بر خستگیهای و بر جانی مرهم لطف شافی نهاد و شاه اغول را که بدان دولت پاینده بود هزاره خاص و یورت داد و بیشترین ممالک قیدو نی با ملک نوانی حکم انضمام گرفت و اقتدار او بحد اشتهار رسید وَكَذٰلِكَ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَاشْكُرُوا اللّٰهَ تَعَالَى عَلَى نِعَمِهِ مُسْتَجْلِبًا لِلْمَزِيدِ وَالصَّلوٰةُ عَلَى مُحَمَّدٍ شَافِعِ كُلِّ مُطِيعٍ وَدَافِعِ كُلِّ عَنِيدٍ حَسْبَتْ سلطانی در شهور سنه سبع وسبعمائه شعر شُهُورٌ فَضْلُهَا الْمَشْهُورُ يَتْلُوا عَلَى الدُّنْيَا مِنَ الْأَفْضَالِ آيَاتٍ ناگاه حالی در بند ایلچی به بندگی سلطان عالم قرن الله بالخلود سلطانه رسید مخبر از آنکه در تضاعیف محاربات شهزادگان تقاسی و تقتای با تفاق بلغاق در آن چاق بوقتی که تیغ دو رویی و سنان کرنائی میکرد و پیکان با دل راز نهانی میگفت لمؤلفه زخون دلیران زمین لاله زار ز تیر سواران هوا ژاله بار بود دختری را از آروغ لمؤلفه مِنَ الْأَوَانِسِ كَالْوَحْشِيِّ حِينَ رَنَتْ تَصِيدُ قَلْبَ الْأَسُودِ الصِّيدِ بِالنَّظَرِ مانند صبر بیدلان بغارت برده اند چون رواج وفا و رونق هنر در جهان نشان نمیدید بدان آن تیر قامت کوی تیر پرتابی بود که از کمان جدا شد و اتراب او چون زه در گوشها باتی نافته مانده یوسف گم شده در چاه غریب نیست آن ترک یوسف پیکر ما مگر چون چاه یوسف بزمین فرو رفت تا دود دلها در فراقش چون منار بهوا بر آمد و بی آفتاب طلعتش جهان روشن بر یمکیان سایه چاه ساخت همانا ماه برج خانیت از منازل دربند که جوز تیر آسمان ممالک خانیت است بران سمت اجتیاز کرده باشد و آن گوهر نفیس که غیرت بلقیس است در دست مفلسی خسیس افتاده و به بهای یوسفی بی ناسفی در معرض من یزید آورده اگر حکم یرلیغ شود تا گنج شایگانی از کنج هر ویرانی تفحص نماید و غنچه نوشکفته با گلستان خود و ماه بوی نهفته با شبستان معهود فرستد از دولت سلطانی داند چون این معنی برای غیب نمای ظلمت زدای لا زالت مستشعة الانوار جلوه یافت با وجود بیگانگی در دین و انهاج مسلک منادست و کین یرلیغ بتأکید تمتشدید نافذ شد و ارکان دولت و مشیران حضرت مؤتمنان کافی و معتمدان داهی نصب کردند تا بدانگشت چراغ افروزند و شمع جمع خوبی را باز دست آورند و چون دست ریش بل مرهم دل ریش نگاه دارند محافظان حرم سلطنت و خواجه سرایان سرادق خانیت نیز تمامت بیوتات صنادید مملکت تفتیش کردند و در میان سرای آن گم شده را چون درمان دردها از هر در میطلبیدند عاقبت او را در اردو بازار یافتند لمؤلفه ابروش کمانی زه و از غمزه ور اناوک روش چمن جنت و از مشک و ار چین بر خال زنخ خالش هندو لب چاهی بر عارض او طره بمچون شب صبح آیین القصه تا آن یوسف گم شده را عزیز داشته با الاغ و ترتلمیات و مایحتاج از مصر مملکت ایلخانی بصوب ممالک یانوکه مغرس نهال آن صنوبر قامت بود روان کردند و بر وی خواند شعر أُعِيذُكَ بِالْمُتَقَنِّيْنَ اِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْ نَظَرِ الْحَسُودِ بموجبات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم در اردو که مرکز رایات سلطنت است و دیگر ممالک نامیه سلطانی زاد ها الله بسطة و نماء و صایف و سراری از نژاد مغول چون جان بی بها نخرند و نفروشند مگر حریم حرم سلطنت را و طوایف مسلمانان از مظاهرت لفسق و فجور و مجاهرت در لغو و شرور اجتناب نمایند و احش و مطاربه بازار اردو و سایر بلاد بندای تُوبُوا إِلَى اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحًا را لبیک ارادت دهند

چاه بیژن

وحرایر مسلمات ملازمت مساکن عفاف نموده از تردد واختلاف در مجالس وعظ وتذکیر تا بدیگر محافل چه رسد ممنوع ومهجور دارند واگر کسی از ایشان در شوارع مکالمت بیگانه یا در مجلس متهم بمخالطت غیر گشت نام فضایح شود **بیت** تا شهره شهر گردد در کرد همه شهر شش چون زهره خنیاگر بر کاو بکردانند وخمار خانه ها ومصطبه ها را قفل ابطال کلی بر در نهند ونقش های آن از قلم دواوین منحط ومسقط تصور کنند ودر هر باب جیه دملکی یک شرابخانه از دایره شهر بیرون جهت ایلچیان مرتب دارند ومحتسب وارباب اسباب آن کار بقدر ضرورت مزاولت هم آنجا جای دهند واز مخالطت ومجاورت مؤمنین ومؤمنات منع کنند وهیچ آفریده را رخصت آنکه از حدقه عنبی خون ارغوانی بریزد ودختر رز را انجم بکار خمریت در حجرات دن محصور دارد ندهند ایلچیان اشاعت این حسبت دین پرور واذاعت امر معروف ونهی منکر را باصقاع ممالک واکناف مسالک تحذیر نمودند ای بسا عاشق ومعشوق که صورت اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ داشتند بر قضیه اَحَلَّ اللهُ الْبَيْعَ وَالنِّكَاحَ وَحَرَّمَ السِّفَاحَ والتفاعقد تا کج انکحو را که موجب مباهات سطر سر جریده کابیات علیه التحیات الزاکیات بود در بستند وآیه اَلطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ برخواندند **للمؤلفه** کا رملای چو تباهی گرفت ملت حق رونق شاهی گرفت چون خون ریخته رزان از اقصاص میطلبیدند نشکفت اگر ونهار اگر ونهار زدند وآن آب حیات در خاکدان فانجیث وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرِّيحُ رِيحُ الْمِسْكِ ومعاشران صاحب طبع از آرزوی باده چون قحبه لیق شیق شیم داده فریاد یا لیتنی کنت ترابا بگوش ثریا رسانیدند شیشه هم از اندیشه پردلی دل پرداخته کرد وصراحی تهی چشمی از دیده لیمان لعاریت خواست شراب خیرات شد قوت نام کیا را درمنابت خویش بمثابت حشیش نرسانید چنگ شمع منقش ابریشمین از تن خود دور انداخت دف دوروی حلقه زرین از گوش جدا کرد در باب طریقه راهزنی ترک داد **للمؤلفه** بربط زکنار بربط باده زدند وان هر دو چو عهد دلبران بشکستند ارباب مناهی چنگ در دامن انابت زده سبحه گردانی پیش گرفتند **نظم** زانش درود وسرود هم بدل صلوات وصلات زها هیوی وطرب گریانده بابا بجای بربطم اندر کنار مصحف هست بجای زخمه بدستم دعای تحفیا حاصل دین محمدی بر سر مقصد واندسال از دولت محمدی نور ونوا گرفت **نظم** آن محمد ختم شد بردی در پیمبری دین محمد آیتی شد درچه دردین پروری آن محمد از حق آمد رهنمای خلق را دین محمد شد منابع بهر رحمت گستری آن محمد رحمة للعالمین آمد بحق دین محمد بر خلایق ظل فضل گستری تا بود از آن محمد دین باری پایدار این محمد باد بازان بر سریر سروری **نهضت رایت سلطانی بقشلاق مدینة السلام** نهضت رایت میمون الغ سلطانست نور تابنده ز منجوق فلک تا بانسبت کیست آن کو چو سلیمان همه با مور دیند شاه کسری صفت وخسرو جم فرمانست هست کیخسرو ثانی وکمین خجلیش پدر بیژن نیو وپسر دستانست ناله کوش در کوش ظفر چون عنقاست در تن شیر علم باد صبا چون جانست ابرو یار هلال علمش را حاکیست زلف پرچم بصفت بغله ترکانست تیغ میسان اثرش در کمر قرچی دید نیزه لرزنده از آن رتن خود بیجانست در شهور سنه تسع وسبعمائه که مشاطه الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر حجله زرین بدیع پیکران دیباهی جلوه گری میکرد وآب خط مسلسل مینمود در جدول تقویم باغ باد صفت بوالعجب بازیهاو بارود داشت براستی نه بلاغ نرگس سر بر خط سر سبز آس بوفاداری بناه بنفشه چون خط خوش پسران از غبغب ساده ترنج غبرا آبی افتاده ودآبی چون برج آتشی وآبی مزدوج گشته ومشتری فلک بناه

کاوه محمد

تعدیل روز و شب را از تمام عیار مغربی در کفهٔ ترازو نهند لمؤلفه انگور زمردی ز بار بست در پردهٔ عنکبوت دیده بر صحن چمن ز تاک کوی خون دل گرم شد چکیده زاغ آمد و چارپاره زن شد تا بلبل مست شد رمیده اکنون که شد آفتاب مصروع در دورهٔ نیلگون خزیده بر روی ورق نقوش زرد است چون خط معبران کشیده با چشم بتان چو گفت نرگس ای دیده ندیده چون تو دیده در فصل تشرین بر جای گل و نسرین حقهٔ ارغوانی پروانه های یاقوت رمانی در برگ بینوائی خزانی او تنگ شده تفسیر من اکل رمانة انار الله قلبه میگفت و بمشاهدهٔ عروس بتان که سیب زنخ و نارپستان و عناب لب و پستهٔ دهان بود حریفان ظریف و ظریفان حریف بطریق کنایت لمؤلفه خوش بود خوش شراب عنابی که الف در میانهٔ خود باشیم ثنا مینمودند و زبان راوی روزگار این شعر آبدار از نتیجهٔ طبع سحار و خامهٔ شیرین کار مؤلف این غرایب آثار بگوش احرار میرساند لمؤلفه در صحن باغ از باد بین اوراق بهم ریخته بر برگ حناگون نسب آب زعفر ریخته آمد زمان باد خزان تدبیر غم بنمود جز آن کاندر کشی خون رزان از حلق ساغر ریخته و نقش بندان کارگاه طبیعت بستان نگاران رنگین اعناب بنود ار فندقان خضابسته کواعب اتراب مطالعا برا اشارت لطیف و رین عبارت شریف مینمود لمؤلفه از برگ خزان چمن پر از زیب نگر وان زلف بنفشه بر رخ سیب نگر می در قدح و قدح بدست ساقی از بهر خدا خوبی ترکیب نگر در این حال بر عزم بغداد کوکبهای رعد آوای غزو کوفتند و رایت همایون از قفر الانک اهتزاز نهضت فرمود عرض عرصات و نزاهت متنزهات و انواع فواکه و مشمومات مدینة السلام چون حنای آهسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد دجله چون طبع پادشاه سلس و چون زلف بتان مسلسل و چون هوای دوستان موافق و چون سخن منشی دلپذیر و مانند اشک عاشق با غزارت و چون رضاب معشوق با عذوبت مینمود نَفسی الفِداهُ لِذاکَ البارِدُ العَلَلُ لمؤلفه دجله گفت قطره از دریاست بغداد چو گنج و دجله اژدرهاست تاریخ یعقوبی تاریخ عشرت بخوبی تازه کرد نرگس برگ تیر با نوای چنگ هم بر داشت مصرع کوئی ز عقیق زرد هم ساغر داشت به گل منثور در حضرت سلطان منصور از پیرایهٔ حنا خبر داد و مرزنگوش ردیف قافیهٔ تنگ بنفشه آمد گل نیلوفر در مجاورت آبی به نمود نی شکر پی شکر لب شکرین بتان برد در معرض نوباوهٔ نخل که طعم زادهٔ نخل داشت ارباب طبع بطریق استدراک میخوانند لمؤلفه از رطب نوع گیسوان سپید گرچه گویند هست بس دلخواه خواهم ای جان بنخل قامت تو رطب لعل و گیسوان سیاه سلطان با خواص و ندما روزها در متنزهات موثقات مصرع وَجَنّاتٌ لَهُم فیها نَعیمٌ مُقیم مقام عیش و عشرت شده در اثنای آن مدینهٔ ایام ربیع القلوب ام مغنیهٔ الدکش نژاد بغدادی میلاد لمؤلفه حَضَرِیَّةٌ مِثلُ البَداوَةِ حُسنُها ما کانَ مُتحَلّاً و لا مُتَحَلّو با بخدمت مجلس بزم حضار رفت از این دلبندی و دلداری ساعد نگارینش به پشت دست ناز آبروی عاشقان قطره قطره چون آب لطافت از پشت دست ریخته غمزه ها ورد دشمن دلها را به بند گیسو در چاه زنخدان چون غبغب خویش آویخته و عقل کل در نگارخانهٔ تخیل از نقش بندی طبع مؤلف این معنی خوب انگیخته بیت در مصحف حسن فال فرخ رخ تست از لطف سؤال کن که پاسخ رخ تست در قلع اختراع و خان بالغ حسن انصاف ده عقل که منسوخ رخ تست مویش در درازی تار مشاطه کوتاه کرده و دروش دلنوازی قبلهٔ اسلام یاد داده و کرد نهند چشم غزال کرشمه و گردن آهو زیب او شیر دلان را به بند زلف گردن بپیچید و سرین سیمین یاسمین نکمش

کردار

گوارا بر کفل داغ تهجین کشید و از غایت خوبی کس بخشمش در نیابد مگر خواب با سرمهٔ کمان ابروی او در کس تا بن گوش نکشیده الا در کیش وسمه **للمؤلفه** بجز باد و شانه که گیرد و در زلفت چنگ وقت باد و خوشا بخت شانه چون غمزه و زلف خویش خیره کشی و سرکشی ادا نمی در عشقبازی با خویشتن پیوسته فتنهٔ آب و آئینه بر مرکب راهوار نهاد حسن از زلف و غبغب دستارچه مشکین و طوق سیمین بسته و نوک ناوک غمزه و تیغ بیدریغ کرشمه **للمؤلفه** همه جانها ربوده همه قلبها شکسته لب شیرین تلخ پاسخش بکف زنش و نی نازش شور در جهان انداخته و از آرزوی پستهٔ دهان و لب عناب نمکش حریف خرد اشکهای عنابی بر چهرهٔ مشمشی چکانیده و بی سیب رخسار و ناردانهٔ لب شفا آثار او بیمار دلان عشق بوی بهی نیافته تا سخن آفریده اند قافیه تنگ از دهان او نیافت و تا فکرت جولان میکند معنی باریک از میان او در کنار نشانیده از میان و سرین او معلوم شد که کوهی بموئی توان کشید و از نور عارض و در دندانش روشن شد که بروز ستاره توان دید چون قامتش دیدی در اعتقادش نشست که قیامت برخواست از سر لطف چون دست بساز کرشمه برد کمان سر که صبر دل و آرام جان پای بر جاست جفتهٔ طاق ابروانش بطاق با جفت کرد از فلک نه طاق که هم جفت جاست برده و زلف عنبر بار او با مشک تاتار داد و فرداری مجازات بسته گل که از حسن او خار میخورد و بدست رشک صدرهٔ لعلی را صدره چاک زده و سرو ناز با نازکی اندام و سیما دل ولارایش از آتش غیرت سر بباد داده و پای در گل مانده و بدست یاری چنین پیکری غزالی دیگر در مجلس قول غزل سرائی و بر فلک حسن غزاله صفائی با رسیل خود چون شکر با قند هم تنگ نازکتر از سمن تازه با گل خوش رنگ در پری خوان مجلس شاه با شارت و شافان حضرت آن برهنه فرق بوشیده پای بر بسته تن گشاده زبان پیر خمیده قد طفل ملقین بنوش زاهد آهو پوش را بصد ناز چون معشوقان در بر گرفت و ده فندق نازک رنگین بر جبیت و چهار رگ جهنده در حرکت آورد و چون کار صاحب دولتان نساخت شعر كَأَنَّ نَزْهَتَهُ الأَوْتَارُ فِيهِ أَنِينُ مَشُوقَةٍ ذُكِرَتْ فَحَنَّتْ و بربشتی که ساده تر از عذار امردان بود رخ نهاده رسیل میان بیان غنچه تنگ بر داشت و از حلقی اندی من الوات غنیاء نازکتر **المؤلفه** نَغَمَةُ الطَّيْرِ يَجَاوِبْنَ عَلَى الأَفْرِ سُحَابُ روان کرد **للمؤلفه** چنگی بار بد شکن بنا خنه راه هوی و نغمات تن تن تن امیغتن بجوبت سماع مرتب با حسن ادا و نعومت غبار برزدو **للمؤلفه** فَرُدِّي الْعَيْنُ أَنَّهَا أُذُنٌ تَسْمَعُ وَالأُذُنُ أَنَّهَا حَدَقٌ روان عبد المؤمن را از حسنت و از بیت علی الزهرا و چون علاقهٔ چنگ مجلس بعرق بر آورد **للمؤلفه** آوازهٔ آن چنگ نوآئین تتم آویزهٔ گوش زهره و زهرا شد پس برخواست و بر ساز دست یاران رقص **للمؤلفه** همچون سخنان بند مطبوع همچون حرکات چرخ موزون آغازید و زهره زهرا آگر دون نقاب اعجاب بر بسته و چکل حسرت فرو گذاشته از گوشهٔ مجلس خانهٔ سیوم قلادهٔ جوزا و خوشهٔ پروین با نثره نثار میکرد و آهسته میگفت **بیت** ای تاب سر زلف دلارام تو خوش وی شعبدهٔ چشم چو بادام تو خوش ای گردش رقص طرب انگیز تو چست وی پیچش بالای باندام تو خوش بحقیقت فسای فردوس معطر به و بهشتی کاتبه چون دف دست زده شد و چون دامن او در رقص پامال گشت و الحابة بدهٔ تا **للمؤلفه** یکی از نه کان بود نور از عمر بخوبی و خوشی دل افروز عمر طبع لطیف پادشاه را نشاط دجله و تفرج قطعه باعث شد و در اجمال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه ترخان زید قدره که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت جلت گشته بود از جملهٔ عزا ضمها و پادشاه

سفینهٔ ساخت در کمال آراستگی و تمامت اسباب ما لا بد از سریر سلطنت و شیوهٔ بزم با اوانی زرین و فرشهای مشهر و ستور مصور و مظلهای مطیر با موضع سقات و مطاربه والعقل مطاربه دران پرداخت برین هیأت کشتی چون زورق زرانده و هلال بر پشت دجله تنین صورت روان کرده اند چون پادشاه دریا همت با کوکبهٔ ایناقان بکنار دجله رسید دجله بطریق قدم مرکب خاص با شرایط پای بوسی تقدیم کرد و روحانیت آب وَاِنَّ لِلْماءِ مَلَکًا خواست تا دجله را بسبیل تعریض و دأب تعریض کابلغ من التصریح در معرض اعتذار آورد گفت که تو کیستی که روان روان آئی و قوایم صرصر حرکت سمند سلطان سای دجله گفت من از انقطاع شاهم بی انقطاع مادهٔ طلب وطهارتم بی ارتداع در اخلاص خدمت همه تن روانم و بثنای حضرت جاری زبان برید فتحم بیک تک از حد موصل تا بصره بسپردن آبیار واسط و آبروی بغدادم میدان بیحک بام قطعهٔ ابادم بدست باد جهت چو یک منصور بر مقتضای اَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ همواره زره لمؤلفه گره گره چو سر زلف و حلقه حلقه چو دام میبازم با انکه کس هر خس پرورد از خود فرو ترم خوانند دشمنان دولت را در خود سرنگون می اندازم کارخانهٔ فردوس بنا را زلالی فرو شم و هم شغلی معین تر و خدمتی روشن تر ازین میخواهی اینک نوکر میرزاده طغای اختاجیم جنیبی خاص آورده مرکبی بابق تجری بهم فی موج کالجبال البعد از جریان مبانة و مباحثه پادشاه ارنشت بارهٔ گردون حرکت عزم مرکب آب سرعت کرد لمؤلفه کشتی کند در بر دریا بسیار کشتی که دران بحر نشسته عجبست بحکم فرمان مغنیه معهود و منظور آن بزم را خطاب ارکب معنا رسانیده مجلسی آراستند که حور و ولدان در بزمگاه رضوان از مشاهدهٔ آن در عرق خجلت چون شکر در آب بگداختند لمؤلفه یدور علیهم بالکؤوس مهفهف علی قده للدلّ قدّت یدالمنی وشربی حمراء صافیة فی جوف صافیة بیضاء تسعی خود من الحور حسناء تحمل حسنا وبن فی یدها صاف من الراح فی صاف الی الفواد بر صفت مرغول چنگ و مطالعهٔ نقش از رنگ در میکشیدند آب دجله از شیرینی لهجهٔ آن شکر لب لبالب جلاب میگشت و هوا از نفحات نکهت عنبر منش مجلس را قاعدهٔ مجمره گردانی تمهید میکرد و در معاطات راح و موالات ارتیاح آن روز برواح رسانیدند چون سواد شب بر نمط خط شاهدان سایه نمود و نور عارض آن ماه رخسار بر فلک شعله کشید قرصهٔ ماه از شرم در آب افتاد و بعرق نجم ماهتابش خواندند و در ان میان میگفتند لمؤلفه هست زلف تو شب تیره و انگه چه شبی هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی اطراف کشتیها بشموع و مشاعل منور و قبهٔ آسمان بانوار ثوابت و سیارات برآراسته کرده مرکب نشاط و طرب در دوران آوردند از زبان سلطنت اقتراح کرده آمد تا بر آواز معهود ملاحان که کشتی نون صفت را بمجداف لام هیأت تعجیلاً و تمهیلاً تسییر میکردند مغنی پرده سازی و بلبل آوازی کند لمؤلفه هلا یقول لنا ساقی المدام خذوا کقول ملاحها عن واتنعن هیلا لی بساط بسیطی را از عمل خود نازکتر از بسیط آب بر وزن این غزل دلاویز که طرز مخترع و انشاء بدیع کاتب است شعر کاتی ما عنیت به سواها ووّاها للمنی والانس واها بساخت پرده بر آهنگ چنگ و خوش بر گفت لمؤلفه مسلمانان ازان دو لعل پر نوش چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش سر زلفش همیشه مشک باشد بران دوشت بران دوشت بران دوش که یار دگو شمال نسترن داد بنا گوشت بنا گوشت بنا گوش

که بازارد

که بازآرد ببوسه عمر رفته | لب نوشت لب نوشت لب نوش | بگویم از کجا طالع شود خور | ز شبپوشت ز شبپوشت ز شبپوش
فکنده تاج خورشید از سر شک | سر آغوشت سر آغوشت سر آغوش | دلم خواهد که همچون جان کشم من | در آغوشت در آغوشت در آغوش
مرا چون قدر بود و روز نوروز | شب دوشت شب دوشت شب دوش | چو ساغر در کشد ناهید گوید | همه نوشت همه نوشت همه نوش
رساند ناله‌ام زارم که ر باد | فراگوشت فراگوشت فراگوش | شرف بی باده توی گرچه مست او | فراموشت فراموشت فراموش

تحقیق این غزل در صنعت تردید و حسن تکریر و این بسیط در صورت تطبیق و ترقیق ترانهٔ زبانها و سبحهٔ بیانها شد مصرع و من یملأ من الاکفاس نوذبدگاه پادشاه دریا دل با زمرهٔ ندما همه شب بر عادت خلفا برین نوا بر روی دجله و مهتاب شرابی صافی‌تر از مهتاب در جامی لطیف‌تر از جوهر آب لمؤلفه مصرع همچو در آب نماینده فروغ اختر می نوشید و جرعهٔ یاقوت مذاب الکلغونهٔ چهرهٔ دجله میساخت حَتّیٰ اِذَا الصُّبحُ دَنَا ضَوؤُهُ وَغَابَتِ الجَوزَاءُ وَالمِرزَمُ گ فی الجمله کار آن شمع طراز چون چراغ در گرفت مغنی در مرتبت رابعهٔ بنات فلک شد و صفت این بیت از گفتهٔ مقرر مقالت لمؤلفه در وذلت ببوسیده‌ام کا من از آن شتر با سیده در حق او چون بالای او راست آمد و تکرات از بندگی حضرت چون چنگ بی دست منت غیر نوازشها یافت و لامحاله چندانکه طبع لطیف‌تر و مزاج سلیم‌تر میل بدین پیکرهای نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزون‌تر و تمامت حواس ظاهر نسبت با مدرکات همین حکم دارد چه قوت ذایقه را غایت لذت بر ادراک مطعومات شهی مقصور باشد و لامسه را در ملامسهٔ اجسام نازک لطیف و شامه را در استشمام روایح عطر زکی و سامعه را در استماع اصوات مرقق بهی و باصره را در ادراک مبصرات موزون جمیل و انکار حس بی حسی باشد بلکه مصحف آن و اگر کسی از مرده دلی و فسرده طبعی سوفسطائی وار بانکار حس پیش آید و محسوسات که در حیوانات عجم نیز اثر دارد معتبر ندارد گو بیا و به گوش دل دلایل منقول بشنو و بهوش جان براهین معقول دریاب باری تعالی در حکمت نامهٔ مجید آدمی را که بدیع فطرت و خلاصهٔ عالمین بود چون در معرض تمدح آورد احسن تقویم خواند و سورهٔ یوسف را در نص منزل اَحسَنُ القَصَصِ گفت و حاکم عقل بگواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن جز زبان حسن نتواند کردن زیرا که هرچه بغایت کمال رسد و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کنند پس حسن را هیچ آلت تمدح جز ذات او نخواهد بود مصرع زهی سخن که چو رخسار نیکوان حسن است نقلست که عایشه بنت طلحه که خوبترین عفایف عهد علی الاطلاق او را دانستندی در طواف کعبه بود ناگاه نظر ابی ذویب که از کبار صحابه رضوان الله علیهم بود بر دیباچهٔ محیاء او افتاد و سطر توقیع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح خلقت او برخواند و حیرت زده از سر تعجب گفت مَن اَنتِ یا هذی بیت چه کسی که هیچکس از تو برگذر نباشد که نه در تو باز ماند مگرش نظر نباشد شعر مِنَ اللّائی لَم یَحجُجنَ یَبغِینَ حِسبَةً وَلٰکِن لِیَقتُلنَ النَّقِیَّ المُفَضَّلا قلت لها یا ابا عبدالله گفت صان الله هذا الوجه عن النار آفریننده جان و دل در آب و گل این چهرهٔ آب صفت آتش صفت از مسیس حسیس آتش آن نهانی نگاه دارد او عایشه گفت هَل فَتَنتُکَ قت هیچ ز افتنه زده شمایل خود گردانیدم قال لا وَلٰکِن بِالحُسنِ مَرحُومٌ مفتون نشدم اما سنگ باشد نه دل که روی خوب ببیند و در نیاورد و از اینجاست که چون مطالعهٔ حسن بشرایط شرع مقید و از هوس هوای نفس مجرد میگردانند حکمای ربانی و علمای حقانی

بنت سحه

ومشایخ طریقت را بانقش صنع الهی که آیینهٔ سر حکمت نامتناهی است ذوقی وتعلقی وکشفی وترقّی بوده ونظر ایشان برانکه **بیت** برنقش خود است فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش عین القضاة میگوید مارا حادی حق از راه مقدورات روشن شده مریدی از وجود مرادات چهره کشود وپس جمال لطف لم یزلی بآیات سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ در صورتهای جمیل مشاهده توان کردن **بیت** آئینه زبهر آن بباید تا چهره دران مصور آید لاجرم سالکان این راه وواصلان این مشرب ازین حیثیت این اسرار معلوم کرده‌اند **بیت** اشکی که زچشم من فرو باریده است درگوش کشیده که مروارید است ازگوش برون کن که تو بدنامی کان بر رخ من جمله عالم دیده است ای ظاهربین صورت پرست ذُق تعرف یعنی چون ذرات کاینات خود رشحات فیض جود حضرت واجب الوجودی است تو نام کو بر وجود ازکجا برخود می بندی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ ترا غمزه نزد است پس پنبهٔ پندار شرکت اثنینیت از گوش هوش برون کن تا بدنام إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ نگردی که فدایر مکونات درخطایر امکان حقیقت انوار برخ صنع آفریدگاری وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ آیینه مؤلف رسهت **بیت** آئینه صنع پادشاهی حسن است رونق ده ملک آشنائی حسن است در راه یحبون کرباشد که دهد برصدق یحبهم گواهی حسن است رَبَّنَا نَسْئَلُکَ أَنْ نَسْئَلَکَ طَرِیقَ حُسْنِ الْمُنْقَلَبِ وَحُسْنِ الْعَاقِبَةِ وَنَعُوذُ بِکَ مِنْ خِزْیِ الدُّنْیَا وَسُوءِ الْعَاقِبَةِ تتمهٔ فتوح

واحوال سلطان علاء الدین دهلی

سلطان علاء الدین لمؤلفه آنکه از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت برسریر پادشاهی زافتاب افسر گرفت ازبرای خدمت جاهش که تا جاوید باد رسم توالد وتناسل دور کار ازسر گرفت در سلطنت کمال استقلال یافت وبه مآثر غزوات وتواتر فتوحات درجهان رایتی شد بل آیتی وتا دهلی بوده هرگز چنین سلطانی کامکار مجتهد وسنجدار برگوشه کاه کوبه زین ندیده در شهور سنه ثمان وسبعمائه علی بیگ گورگان تابه تومان لشکر توانی اطراف غوص وبدون مضارب خیام قتام ومراکز اعلام استعلا ساخت ودرخیال مصور کردکه درگوی عیاران سرسری خانه میتوان کرفت یا فریبه ازچنگال شیر ژیان آسان آسان بردن بردو سلطان خادم هزار دیناری راکه ملک نیولقب داشت وَمِنَ السَّمَاءِ یُنَزِّلُ الْأَسْمَاءَ با هشتاد هزار سوار دشمن سوز فتح اندوز **بیت** تیغ آختگان پاک عنصر برتیغ نوشته یارب النصر بدفعت ایشان فرستاد چون میان آن دو لشکر دو روزه مسافت ماند لشکر اسلام درشب که سطح فلک صلایهٔ غالیه سای نمود شبیخون را **بیت** عنانها فکندند بر پشت زین کشیدند گردان همه تیغ کین معانقه بر سر لشکری امین از طلایه وفارغ از احتراس رسیدند شعر حَیْثُ السُّمَالُ مِنَ الْعِنَانِ ضَعِیفَةٌ وَالسَّوْطُ یَسْقُطُ مِنْ یَمِینِ الْفَارِسِ شمشیر مصطلام از نیام انتقام برآهیختند **بیت** برآمد هرسوده ودار وگیر درخشیدن تیغ وباران تیر تن از دولرزان چو از باد بید دل از جان شیرین شده ناامید اگر لشکر مغول از مملکت دهلی نهانخانهٔ فنا کلی عوض یافتند چون **بیت** لشکرکش خورشید که نامش سحر آمد اعلام ضیا برسراین سبز خیم زد ماندگان عرصهٔ وغا را درحلقه گرفتند سلاحها ازیشان بازداشتند وعلی بیگ را با بقایای امرا وزعمای لشکر که رایة ظفر پیکر بودند درقبضهٔ اسار وطویلهٔ خسار بدهلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تهدید وکلمهٔ توحید برایشان عرضه کردند با نام سر برخط اسلام نهادند واز ملهم هدایت تلقین گرفته زبان بگفتن کلمهٔ طیبهٔ وَهُدُوا إِلَی الطَّیِّبِ مِنَ الْقَوْلِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ

اللهِ عَلیٌّ وَلیُّ الله که غنچهٔ فاتحهٔ گلشن ایمان و درّهٔ ثمینهٔ صدفهٔ عرفان و شهد شهادت ابد و کیمیای سعادت سرمد و محط اساس دین و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است بیاراستند و معنی عَجِبتُ مِن قَومٍ یُقادُونَ اِلَی الجَنَّةِ بِالسَّلاسِلِ در وضوح یافت و صورت شعر وَ رُبَّما کانَ مَکروهُ الأُمورِ اِلی مَحبوبِها سَبَباً ما مِثلُها سَبَبٌ حجاب ارتیاب از آیات برانداخت چه این کلمهٔ متیمنه بر نفی عوارض ناسوت و اثبات غوامض اسرار لاهوت مشتملست بیت تا بجاروب لا نروبی راه کی رسی در سرای الا الله و اگر در ظلمت خانهٔ طبیعت و وحشت آباد خیال و شبهت سرای وهم کسی را صورت ریبتی پیش نظر آید یا شبهه شبهتی در دل افتد بگو چون محیط دایره پیمای معانی شود و چون مرکز پای بر جای استقلال ثابت دارد و در مرکز و دایره تدبر نماید که نقطهٔ مرکز با قلت مساحت و ضیق ساحت مدار محیط دایره است معما که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن تجوزاً میتوان یافت همچنین دل آدمی با صغر هیأت و قلت حجم سایس مدینهٔ فاضلهٔ جسد و قهرمان کارخانهٔ وجود افتاده و منقبت اِنَّ فی جَسَدِ ابنِ آدَمَ لَمُضغَةً اِن صَلُحَت صَلُحَ بِها سائِرُ الجَسَدِ وَ اِن فَسَدَت فَسَدَ بِها سائِرُ الجَسَدِ اَلا وَ هِیَ القَلبُ یافته و عدسهٔ حدقه که مجلّهٔ نور باصره است بینندهٔ حدیقهٔ نرگسین و گلشن زمردین و قبهٔ زهرا و طارم خضرا در نسیم کرشمه مختصر می بیند و ادراک میکند پس عجب باشد که اگر کلمهٔ اِلَیهِ یَصعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ العَمَلُ الصّالِحُ یَرفَعُهُ بایجاز لفظ و ایحای معنی متضمن دقایق اسرار و منوّر مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیک را بانواع نوازش و عاطفت فرموده درجهٔ امارت داد و لشکر مغول در میان لشکرهای اسلام معین کردانید پس حکم رسانید تا سرهای کشتگان جمع کردند و بر جماعت هنود تخصیص رفت تا سپید کردانند و چون پیش از این با مغولان نکودری همین دستکاری رفته بود و سرهای ایشان در پایان خاری انداخته فرمان شد تا شماره کرده شصت هزار سر بر سر آمد از آن بر دروازهٔ بدون مناری پرداختند و عبرت و نظارهٔ آیندگان ساختند بشارت این فتح با بشاشت بسایر بلاد و اصقاع مؤمن و مشرک سایر شد چون سال سنه تسع و سبعمایه شمسی سَنَةٌ اَقبَلَت مَعَ الاِقبالِ وَ فِئاتٌ مِنَ المَیامِنِ حالی و همت فلک فرسای باستخلاص هندوستان و قهر کفره مزید التفاتی داشت و دران نزدیکی مملکت مالوا گشاده بود ملک نیو و ظفر خان و بایک هندی را بایک لک سوار و پیاده مصرع فَیا لَکَ مِن جُندٍ بِنَصرٍ مُجَنَّدٍ نامزد آن بلاد کردانید چون بخطهٔ حدود تلنگ رسید نذرای اتجارای رات داشت و ایل و منقاد شد و باج شحنه قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت معمور مواج از افواج اهالی و الوان نعمت نامتناهی بیت چون عارض دوست از نکوئی در وی همه آرزو که جوئی در مملکت اسلام افزود روایت کنند که شش هزار خروار زر بدهلی نقل رفت وَکَم مِن نِعَمٍ صُفرٍ نَفَعَت سُودَ الحَوالِبِ و درین غنیمت الماس چنان خص یافت که مثقالی را سته دینار رایج بها آمد از انتقام لشکر قاصد دیار دوسمندر شد رای آن بسته امتناع نمود و از معبر بسته او لشکر کرد و چون میان برادران جیره بندی بعد از قتل پدر نزاع قایم شده بود جیره بندی مظاهرت رای تلنگ را لشکری رجل و فارس نفرستاد و باز رای شاهراه سعادت را سالک و خطهٔ خویشتن داری را مالک شد و مملکت و ولایت بی احتیاج بمعرکه تسلیم کرد و لا بُدَّ عَن شَیءٍ کَنزُهُ بطریق جزیت و فدیت خزانه که خزان او ناظم بضبط اوضاع آن قیام نتواند نمود با پنجاه و پنج مربط فیل انتخاب افیال که مغبوط اقبال روزگار و کامکاران اقبال یار تواند بود عرضهٔ خدمت سلطنت ساخت تا یا ایلت

آن مملکت هم بروی مقرر شد و اندران دیار نیز برجای ناقوس ناموس کسری و رسوم بت پرستی دعوت کبری ایمان و مراسم احکام اذان و اقامت اقامت یافت و بدین احدوثها ذکر غزوات هندگشای یمین یعنی سلطان محمود سبکتگین از صفحهٔ تواریخ منمحی گشت و امروز چهارصد و هفتاد و پنجهزار سوار لشکری مرابط غازی اسامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده است و مشاهره و نان پاره در دستور نواب ارزاق ثبت شده گوش و چشم بر مرصد فرمانی که وده نهاده اند و در راه دین برای جانبازی و سراندازی بقدم اخلاص ایستاده و چهارصد زنده پیل جنگی المؤلفه يُقَلِّبْنَ اَسَاطِينَ وَيَلْعَبْنَ بِثُعْبَانٍ عَلَيْهِنَّ بِخَافِقٍ تَشْهَرْنَ بِالْوَانٍ بر مرابط اصطبل مربوط و شصت و چهل هزار جمازگان بیابان نورد کوه کوهان شعر وَهُنَّ سُفُنٌ اِذَا جُبْنَ وَادِيًا نَوَهْتُنَا مِنْهُنَّ فَوْقَ جِبَالٍ که شمال و دبور در مسارعت با تکشان یکسان نماید و دست مسرع اندیشه خلخال قوایم ایشان نفساید روز حاجت خبرگیری اطراف و بشارت رسانی اکناف را در حوالی مملکت مرسوم و محظوم گذشته و صیت شمول عدل و داد و قیام مراسم و مواسم جهاد در مدت دوبیش قَدْ سَارَ فِي الْبِلَادِ مَسِيرَ الرِّيَاحِ وَطَارَ فِي الْآفَاقِ بِغَيْرِ جَنَاحٍ در رجب سنه عشر صفدران معهود با لشکر متفقین استخلاص معبر را روان گشتند و بنابر معاندت که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردند پس از معبر بمظاهرت مجاهرت نموده لشکری انبوه با رجال و افیال فراوان مدافعت را مستقبل شدند ملک نیو که خود را کیوان محل می پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکریان باز گردانید و هم در اثنای این امور از حضرت پادشاه جهان الجایتو سلطان قُرِنَ بِالْخُلُودِ سُلْطَانُهُ خالو به ایلچی و محمود شاه نامزد مملکت دهلی گشتند با حکم یرلیغ مشتمل بر آنکه سلاطین انجا هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیزخان و هم در زمان حاتم آخرالزمان اوکتاقاآن دم موافقت و مطاوعت زده اند و بر زبان ایلچیان علی الحالات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب مینماید که تا سریر پادشاهی بجلوس همیون ما مباهی گشت و آفتاب سلطنت اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افروخت سلطان علاءالدین هرگز راه اخلاص قدیم بنشر حدیثی و اعلام حالی نکشوده و اظهار تنحجی نکرد و اکنون باید که بعد ازین بر استحکام قواعد اخلاص و مباسطت متوفر باشد و در ضمن این الوکه بخطبت کریمهٔ از نتق سلطنت ولی اشارت رفت سلطان علاءالدین با وجود شهامت ملک گیری و ملک داری و استظهار بجز این موفور و لشکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و اهراق و تضییق بر لشکر و تقتیر ارزاق چند بار مجاورت حدی مینماید و تهور و تجبر بر مزاج غالب وارد علی البدا ایلچیان را بند نهاد و هجده تن از رفقا در پای پیل انداخت و کوهر بکنامی در دریای نیل ریخت چه رسول را در همه مذهبی تعرض رسانیدن از قضیهٔ شرع و عقل و عرف نیک مستبعد دانسته اند اما شرع خود ظاهر که مامور است بی شائبهٔ گناه و عرف آنکه از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ همرا در سل محتاجند و عقل بر بدیهه میداند که بقتل یک تن یا ده تن هیچ وهن و قصور در مملکتی ظاهر نشود و خود بنقد مرتکب محظوری شده باشد و بموجبی دشمنی ظاهر کرده و این معنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود

بقیهٔ احوال ملوک معبر تا انجام کتاب

رای معبر کلشد یور برمال چهل و اند سال در کمال بسطت و قدرت و نظم امور مملکت مدت زندگانی یافت که اندیشهٔ معارضی و قصد دشمنی او را شاغل از مشاغل ضروری نیفتاد و بعروض مرضی طریح الفراش گشت و فرط کامکاری و برخورداری از خزاین و نعم

وصول

تا خاطر را عبارت متن تحقیق آن باشد کروری که در فوق مذکور شد صد لک است و هر لک صد هزار حساب ایشان

وحصول مشتهیات واستیفاء لذات ایجهانی بدان پیوست چنانکه در خزانه شهر مروی هزار و دویست کوری زر موضوع ساخت هر کوری هزار لک هر لکی صد هزار دینار وقطاع زواهر نفیس واعلاق جواهر ثمین از درهای ستاره درخشش ولعل آب صفوت ویاقوت آتش فروغ وپیروزه آسمان کون وزمرد آس نمای چندانکه ذکر اندکی از بسیار وعشری از اعشار آن بسیار زر بسیار عیار عبارت خواهد تا تفاصیل این تقریر بدان ترصیع پذیرد وازین روی صدق حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اَلدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکافِرِ محقق شد وتجربه خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تندرستی وهیچ راحت چون امن وهیچ پشتوان چون مال وهیچ وسیلت چون زندگانی دراز نیست وهیچ صیقل چون دیدار دوستان نه چنانکه هیچ محنت چون بیماری وهیچ ناکامی چون ترس وهیچ خواری چون فقر وهیچ قطیعت چون مرگ وهیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود واگر دنیا که علی الحقیقة کلخن ظلمت وآشیانه ادبار وبلاست درحضرت عزت مقدار پر پشه داشتی جرعه آب قراح ازوی نصیب هیچ کافر نگشتی وانچه در حدیث آمده بسبیل کلی اِنَّ اللهَ لَم یَنظُر اِلَی الدُّنیا مُنذُ خَلَقَها بُغضاً لَها وروز قیامت بوی خطاب رسد اُسکُتی یا لاشَیءُ الدُّنیا وَما فیها مَلعُونٌ بنابر آنست که طایفه زخارف قنیات وزخارف لذات دنیوی را محبوب ومطلوب بالذات دانند ومقصود از کارگاه وجود آنرا شناسند لاجرم سباع شکل وبهایم صورت بر زدن وخوردن وشهوت راندن بکلیه اقبال کنند ونفس ناطقه را که سلطان مملکت بدنست در توصل بخسایس طبیعت ونقایص سفلانی خدمتکار شهوت وغضب وحسد ودیگر رذایل نفسانی سازند تا دنیا حجاب راه معرفت شود وبانتکاس حقیقی وانسلاخ از صورت انسانیت اداکند وروزگار بروی خواند عقل عیبت ز روی چه خوانی تو انکه همت او علاج خوک کند از دم مسیحانی واما آنچه بر تفصیل خزبات ناطقست مثل ما ذِئبانِ ضارِیانِ فی زَریبَةِ غَنَمٍ بِاَشَدَّ فَساداً فیها مِن حُبِّ الشَّرَفِ وَالمالِ فی دِینِ المَرءِ المُسلِمِ تنبیه بر مضرت محبت جاه ومال میفرماید والا حصول کمال واستکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالت است وحصول عدالت به المال وحسن تعاطی آن دست میدهد لاجرم صورت پرستان گرگ از گوسفند باز نشناختند وتَعِسَ عَبدُ الدِّینارِ تَعِسَ عَبدُ الدِّرهَمِ یعنی بنده دینار این صعب دارد که اَلمُکاتَبُ عَبدٌ ما بَقِیَ عَلَیهِ دِرهَمٌ اما مالک دینار را چه گناه باشد زر بنده خود سازد تا در ساختن مهمات عاجل باشارت وَآتَی المالَ عَلی حُبِّهِ ذَوِی القُربی واسطه ومعین او گردد ودر آجل منتج ثمر مَثَلُ الَّذینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُم فی سَبیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنبَتَت سَبعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ یُضاعِفُ لِمَن یَشاءُ شود واز مقامات قدوة العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره نقل کرده اند که مسمار طویله اصطبل از زر ساخت منکران طریقه عرفان ودور ماندگان از عالم عیان که دیده بصیرت ایشان سَبَلِ جَبَلِ داشت حمل بر سرف واظهار شرف کردند وزبان ملامت لا شَرَفَ فی السَّرَفِ دراز کردانیده از حقیقت لا سَرَفَ فی الشَّرَفِ غافل بودند شیخ در جواب گفت ما میخ زر در گل فرو برده ایم ودیگران در دل لمؤلفه سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل وبعبارت دیگر که از راه حقیقت درآیند عالم آفرینش با برآفریدگار تقدس وتعالی در سه قسم منحصر یا بدا اول بخشنده پدید چون عقول ونفوس وملائکه مقرب که از دنس هیولی وعوارض جسم وجسمانی مقدس اند ودر منشور منقبت ایشان لا یَعصُونَ اللهَ ما اَمَرَهُم

جلد چهارم

موقع شده و بوساطت ایشان فیض عنایت از فیاض الصور بذرات کونات علوی و سفلی میرسد و این عالم در قباب عزت و حجاب نورتیت جسمیت نامیه باشد دوم پذیرنده نابخشنده و آن اجسام ظلمانی و اجساد عنصرست در عالم کون و فساد که وجود آن پیش تغیر و انتقال و دست خوش فنا و زوال بود و بحقیقت جسمیت است نامی آنرا خوانند سوم هم پذیرنده و هم بخشاینده مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این طبقهٔ نوع انسانیست که فیض عنایت از فوق قبول میکند و به مادون خود می بخشد پس اگر معرفت اله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او اکتساب نماید و گوهر خود را از مرتبهٔ خود در سلسلهٔ آفرینش بشناسد و روی بتکمیل جوهر نفس آرد تا مستحق جلاء پای قدس شود در صدر صفهٔ صوامع بالا بالاء قربت و زلفت از جنس ملائکه برگذرد و هستی نامی شود و اگر بازماند مایدهٔ صورت که مایه ده هوا و هوس است کرده و دست از معارف روحانی بدارد و همت بلذات فریب و نیب خود و آورد لامحاله جزء پایمال صف النعال بل هم اضل نباشد و منیت منیت آثار شود چون بحکمت ربانی اعلاق و ارتباط نفوس انسانی با ابدان و قوی جسمانی مبین و مفهوم شد و تاثیر این در آن و تاثر آن از این معین و معلوم و چنانچه انتظام امور مدن بحسن ایالت و عدالت نفس منوط است حرکت نفس در اکتساب کمال بآلت بدنی مربوط تواند بود تا بنهایت کمال مقدر برسد پس مزاولت امور جسمانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر ضرورت و کفایت حاجت بر قضیت حکمت و رخصت نعم المزرعه الدنیا مزرعة الآخرة و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحب است بل واجب و مفترض و نص و لا تنس نصیبک من الدنیا و اشارت شعر خذوا بنصیب من نعیم و لذة فکل و ان طال المدی یتصرم گواه آن و چون بسط اصول و تفاریع آن در اینمقام تعذری دارد ما بر یک مثال بر سبیل اقتصاد اقتصار نمائیم بدانکه در عقل و شرع بیخلاف مقررست که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه هر کو بشناخت نفس خود را بشناسد واهب خود را و معرفت خالق نفس بی معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمیدهد و تحصیل علوم و ادای عبادات بقوام بدن صورت نمی بندد و بقای کالبد بی غذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذا بی شهوت که باعث باشد بر تناول مستحیل مینماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت ناممکن است بی مقید بقدر ما ینبغی در موقع خود و سعید متمول آخر از احراز اجرآء رضای بنی نوع محروم نماند و در راه طلب سد حوایج ایشان باشارت الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار سود اعی دواعی او شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزئی از آن چندین هزار دقایق مصلحت ملکی مندرج است از دایرهٔ حکمت بیرون شدی و نص ما خلقنا کم عبثا عبث افتادی تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا در جمله کلشدیور در ملک مجازی حکومتی با امن و عمری با تمتع و مدتی با فراغ یافت و او را دو پسر بود بزرگتر سندربندی که مادرش را بحکم خطبت و نکاح بر حسب تعارف و آئین خویش در قید زوجیت آورده بود و دیگر بیره بندی که منبت نهال وجود او از خضراء الدمن بود یعنی مادرش بی علاقهٔ زناشوهری حریف یکشبه و انیس مجلس و مصطبه بودی چه عادت ملوک آنجا آنست که هر روز بعد ساختن مصالح ملک و سوانح یومی چون از فراغت بشبستان آیند و از زحام بارگاه سلطنت بتفرق انجامد هزار تن از ملاح و صباح فحش و قحاب در کشکیت ملازم درگاه پادشاه باشند و بمناوبه خدمتهای جزئی را متکفل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی و ایاغچی

از شعر یزید بن معاویه علیه ما علیه است
اول بیت اذا ما الکاس سلیمی
و دامی صبابات الهوی بحر نم

نازل ۱۰

تا فراش و دربان این طایفه باشند و روز و شب مرد و زن بهمدیگر مختلط و بذله رأیتَ اَیْوَرًا واخراجا تتناوب بدین ملقین مرتبط لمؤلفه چون چادر ظلام جهان در سر افکنند کیتی قبای کحلی شب در بر افکنند پادشاه بحسب ارادت و استحسان قرعهٔ انتخاب بر هر که اندازد ضجیع بستر و انیس همسر کردد مقصود ازین تقریر غرایب عادات ایشانست چون پیره بندی را بدها و ذریت ممتاز میدید ولایت عهد بنام او موسوم کردانید برادرش سندر بندی ازین حال متغیر و منزجر شد و دست عبرت سرهٔ حسد در چشم تهور او کشید تا عقوق اظهار کرد و در اواخر شهور سنهٔ تسع و سبعمائه بتیغ عقیق سلب لمؤلفه آن کند ناتنی که بپاشند زهر کدو محلول لاله بمیرواد رق ارغوان هم دست کیر مرد شود بهر کسر و زن هم قاطع تن آید و هم قابض روان پدر را قتل کرد و در شهر مردی بتیغ زنی تاج بر سر نهاد و لشکری که دران حوالی بود در ضبط آورد و بعضی از خزانهٔ آنجا بشهر مسکور نقل فرمود و خود نیز بتیت ابا کوس و بانای رویین و سنج ابا تازی اسبان و پیلان و کنج عزیمت نمود و پیره بندی با رجال و اقبال طلب ثار پدر را از عقب برادر مبادرت کرد بر سر غدیری که ملعب ایشان بلاچی خوانند شعر میاه لو طرحت بها الجنا ومشبهها المترنب انفا داگاه اتفاق مصاف و مصادمت افتاد و تیغهای هندی شعر کجدول ماء علی خضره بحار المنیة فی فعره در یکدیگر بستند بیت چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ دل مرد بد دل کریزان ز تن دلیران ز خفتان بریده کفن هر دو برادر از کیفیت حال همدیگر بیخبر راه هزیمت کرفتند پیره بندی را بخت تیره بندی نمود تا از کشاد زمانه زخمی یافت و هفت فیل و از غنیمت در دست لشکر سندر بندی افتاد سخن حکماست من الطغاة السعد الاتفاقی ارواه النحس الاستحقاقی درین حرف الکی منار بر مال دختر زادهٔ کلشدیور که از اعوان پیره بندی بود بلطف کرام حتی از حوالی قابل افتاد او را با مال و رجال مدد کرده بخدمت پیره بندی رسانید آن خدمت موقعی مشکور یافت اما سندر بندی سترهٔ حکمت بدست فرو کرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد درین موجبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد و صرع دم الاخوین عندی متبج و اواخی اخوت منقلع شد و قاعدهٔ سلم و سلامت مرتفع چون در هر ملت و در هر کیش بدکاری بمثابه ندارد و این معنی از بدکاری بنیاد است و غایلهٔ غدر دیر و زود متوقع باشد سندر بندی با وجود اسباب سلطنت و ایتلاف عقاید لشکر از رداء سعادت و بهجت محروم و طمع خام در دیک تمنی بی آتش بخت می پخت و از خواب پندار بیدار نمیشد تا نکال عقوق و اضاعت حقوق در وی رسید و در اواسط شهور سنهٔ سبعمائه پیره بندی احتشاد لشکر و استیناف محاربت آغاز نهاد سندر بندی منزعج و کریزان شد و در دامن حمایت لشکر سلطان علاء الدین دهلی آویزان پیره بندی در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت هذا وان للطاغین لشر مآب لمؤلفه تا بدانی که داده ایزد کس نیارد بکوشش از تو ربود ور نخواهند عالمی چه شود خواست او بخلاف خواهد بود در اثنای اثبات این ذکر یکی از دوستان کفت ملوک هند بکیاست و فطانت موسوم اند چرا کلشدیور ولایت سلطنت در حیات خود بر پسر کهتر که در جریدهٔ ولادت ناصحیح النسب بود مقرر میداشت و پسر بزرکتر که زکاء مغرس و نزاهت عرق و معلوم بود و در میکردانید تا ملکی چون عروس آراسته در معرض پریشانی آورد در جواب کفتم از برای آنکه خبث محتد و فساد جبلت و استیصال معانقت امور سلطنت در ناصیهٔ هر دو بامارت ظاهر که بر حنابای باطن دلیل

باشد تفرس میکرد پس بر مقتضای تدبیر صواب تقریب و تبعید ایشان بر نهجی که برهان آن واضح گشت عین مصلحت دانست اما دفع مقدور که درطی دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست **بیت** تدبیر اگر بدست انسان بودی هر دم حالش چرا دگرسان بودی ور زلف بتم نه باد داوی تشویش باری چنان چرا پریشان بودی **تقلب حالات مملکت مغرب** ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر لشکر خانی صیت کمال مقدرت و استقامت امور سلطنت که باهم ضم بود در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزانه امن و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائه چشم بد روزگار در کار آمد مصرع وَعِندَ التَّناهي يَقصُرُ المُتَطاوِلُ سیف الدین سالار و حسام الدین بیبرز چاشنی گیر که منصب امیر الامرائی داشتند بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون دست قدرت مرافق خود شدند تا مگر چون زبان بکام رسند **بیت** ایک زغلامی که پدید آید ازآدمیان حفاظ برخواست انصاف نهان شده و فا هم هم جنس نامند و آشنا هم سلطان را بر اندیشهٔ دشمن نابکار و پیش نهاد دیو مردم فتان وقوف افتاد و زر و اطراف کار فراهم گرفت و در پناه حزم گریخت مستعد گشته **بیت** شبی بصبح سعادت و گنج آبستن که روزنامهٔ دولت بدان مورخ بود ولی نقوش ادانی زروزگار اندم چو خطهای معما نوشته برنج بود هفتاد خروار خزانه از زر و جوهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان و صد و هشتاد تن از خواص غلمان بندگان مؤدب ترکان چرخ انداز تیغ زن **المؤلفه** سواران زره پوش زره موی بچوگان برده از ترک فلک گوی از قلعهٔ قاهره بشیب آمد و عازم قلعهٔ کرک شوبک شد و آن قلعه **ایست المؤلفه** بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا بمناعت و کثرت ذخائر از اخوات و نظایر ممتاز و کنگرهای آن باشرفات سدره همراز و طایر این ذکر در اطراف مغرب با بال شهرت در پرواز و حفظهٔ مشفق امین و قیمان زیرک کاروان در آن متوطن و ساکن سلطان با اتباع آنجا مطمئن و متمکن شد و قاهره را با اعادی مقهور بازگذاشت و در بازیچهٔ الاقضیة السماویة یتعکس العقول الباطلة للتدابیر نظر گماشت و روزگار بر این مبیت تمهید معذرت میکرد **شعر** نَوَقِّي البُدورَ النَقصَ وَهيَ أَهِلَّةٌ وَيُدرِكُها النُقصانُ وَهيَ كَوامِلُ پس در صحبت رسولی لبق سخن دان محضری مرقوم بشهادات اعیان و مسجل بسجل قضاة مشتمل بر انخلاع از تقلد سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و لنک و تز بمصر فرستاد و سالار و بیبرز چاشنی گیر بمبرهٔ خلیفه المستعصم قضاة و سادات و کبراء امرا و کافهٔ عسکر را احضار کرده محضر بعرض رسانیدند و روزها در تعیین امر سلطنت استقداح شور و استطلاع رای کردند و چون طالبان سلعت سلطنت و خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگر و تعیین واحد منهما دون آخر مقدور و میسر نه عاقبت سالار بر سلطنت چاشنی گیر متفق شد و او را بر تخت نشاندند و ملک مظفر لقب نهادند و بیرغلی و قفچاق را نیابت کلی داد و خود صاحب حل و عقد و ممیز میان حال و محل شد **شعر** إِذا صالَ فانَت لَها يَمينٌ وَإِن نَطَقَت فَأَنتَ لَها لِسانٌ بدین نمط تنفید احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر میش گرفتند **شعر** لحا الله هذا الدهر من متراس عصافيره ترعى ونطلى قشاعمه گا قتال السبع از ممالیک الفی و جمال الدین موصلی غلام بدرالدین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی که از امرای قدیم بودند باسی مقدم و لشکری **مصرع** پلنگ جوهر شیر اوژن نهنگ آهنگ بحد حلب فرستاد و جمال الدین اغوش اقرم را نیابت دمشق داد و دمرتاش جمال را

امارت حمص و قفچاق را حماه و قراسنقر را حلب و استمور را طرابلس و زردکش خسرو و افرم را بهنسی و طغای را بیره و جوکندر را قلعهٔ صفد صَفَدٌ فیه لُبانٌ صفدٌ فیه لُبانٌ و با هر یکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد فرمود ولی از طرف ملک ناصر ایمنی صورت نمی بست و اندیشهٔ آن هر وقت خار نغاری در پای حریف تدبیر می شکست چه بیت بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو شمشیر نیامی که دید و نشاط رکوب در روزهای موکب که معهود سلاطین مصر بودی بکلی فروگذاشت به فغات پیش ملک ناصر فرستادند که چون سلطان بموجب اعتزال و انزوا اختیار کرد و ملک و لشکر مهمل گذاشت و خباط با حوال و اوساط راه می یافت باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعدهٔ محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد را میان اخلاص در بستیم و قدم اجتهاد گشادیم و اکنون چندین خزانه مستصحب سلطانست و ما را جهت تجهیز عساکر و تسبیل حج احتیاج تمام حاصل و همچنین قرائه و دویست نفر غلامان که هر یک روز معرکه مصرع اِذَا انقَلَصَ الشَّفَتانِ عَن وَضَحِ الفَمِ صفدری نامدار و شیت لشکری جرارند بیفایده در زوایای حجرات موقوف گردانیدن و ارباب مغافر را بمحل ربات معاجر داشتن از خرد و رهنمونی بیرون معدودی که از عهدهٔ جزئیات ضروری مناسب چنین ازدحامی منقضی توانند بود دیگری راهی باید فرستادن تا قاید لشکر قضا و سرور صفوف هیجا باشند بیت همی گفت از ایشان سخنهای نرم نه آزرم در دل نه در دیده شرم ملک ناصر جواب فرستاد و گفت محقّر چیزی از خزانه که مصاحب هست و در وجه معاش خود و ارتیاش قوم معیّن عشر معشار خزاین موروث و مکتسب نیست تا به دیگر خزاین که در مصر گذاشته ام چه رسد هر آینه تا از عمر مهلتی خواهد بود وجه کفاف از تکفف و سد ضرورت هر روزه از دریوزه نتوان ساخت و اما فوجی اندک از غلامان که ملازم اند غیبت ایشان را در معرض غیبت گوئی و عیب جوئی در می آید غایت نا انصافی و نهایت بی آزرمیست چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک الیمین اشرفی و منصوری و ناصری داغ کفر و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر مترصد فرمان مخالفان دولت نشسته و ما اختیاراً و اضطراراً دل از آن بر داشته ایم و ایشان را نابوده انگاشته دیگر کار عالم در صدد استحالتست و طبیعت روزگار پاداش دهنده بسزا است ملک مظفر را آن لایق تر که از پی هزیمت نرود و سلطنت را یکبارگی رایگان غنیمت شمرد و کنج عافیت و زاویهٔ قناعت بر ما نشوراند برین مراسله چند ماه بگذشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را پنهان و آشکارا میکشت و در سیل غوطه دمار میداد تا منکوتمور از ممالک ملک اشرف که بهادری پر دل بود از قصد ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد و اول دانه که از عقد جمعیت مصریان منحل شد او بود بازو در دمشق روز موکب بیبرز مجنون از اقرم بنوعی آزرده و متبرم گشت و بیبرز علمی نیز بدو ملحق شد باتفاق بخدمت ملک ناصر پیوستند چون وثوق بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان نداشت و توقّی از مکاید مکاید ظاهر و باطن واجب نمود مورد ایشان را باعزاز و استیناس تلقّی فرمود اما در نفس قلعه راه نداد پس منکوتمور بمصر رفت و در پرده با چند تن از امرا ابهنگ معاهدت بر ساز موافقت ملک ناصر بساخت و بذات متعالی بیت فرازندهٔ برشده نه سپهر فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر تعالی شانه سوگند داد و بتدریج امرای حلب و حماه و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر آس و خاص بهادر

صفد نسخه

و علاء الدین اید غدی واین خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند سنکو تمور رجب مواضعهٔ بعضی امرا بر گرفت و پیش ملک ناصر رفت آنرا فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ بلیات شناخت چه نظام کار سلطنت جز به بند دشمنان و تألف دوستان صورت نه بندد شعر وقد یهمی صغیر من کبیر ویثبت من نوی القلب اللبان واین سخن در افواه افتاد و عقاید و آراء اختلاف یافت قراسنقر صاحب حلب خواست تا قتال البیع وجمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را درین مطابقه با خود متحد گرداند ابا نمودند و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد رخصی لشکر بر سبیل توریه بر سر راه فرستاد تا جریده بگریختند و خزانه و احمال و ثوق و جمال ایشان را غنیمت آوردند و درین میانه اقرم بهادر راس را بتهمت مطابقت با اعوان ناصری گرفته بمصر فرستاد ملک مظفر خواست که او را از دست برگیرد تا کردن معاندت نفراز امرا و برچیان شفاعت کردند و نیز اندیشه افتاد که برچیان را دل دگرگون کنند و عصیان آغازند بحبس او اشارت رفت و برغلی را با ده هزار سوار بفرستاد تا در ریاح مصر محافظت دروب و دفع نوازل خطوب را نزول کرد و ملک ناصر را بیرزمجنون و برزعلی و منکوتمور و فوجی مقدمان با عتماد شعر وخشنی یهیج علی عبل الشوی نهد مراجله بنبل المحرم محرص شدند تا خروج کرد و در مرحلهٔ رزاع مخیم ساخت بران اندیشه که چون آوازهٔ حرکت و خروج منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و توارد موافقت دولت زودتر متیسر گردد و از سر استبصار تمام و دلی قوی و روشنی صافی کار دشمن را اندیشه ملکانه کند لو لقد والسیف لا یروع ان لم یهزز و برغال سوی بیش جمال الدین اقرم فرستاد و او را تهنیت و دلگرمی داد و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و آنجا مرمت کار و تحمل و پیوند عقد منحل سازد از امعنی تمنع و تأنی فرود و جواب فرستاد که اول تختگاه مصر از وجود معاندان دولت بپردازد که ما خود بسهل المأخذیم ازین الوکه سلطان را استشعار خوفی روی نمود و مواد اعتماد بر لشکر قصور پذیرفت فرمود تا طبیر و سراپرده را فروگشادند و علی الفور باز بقلعه مراجعت نمود امرا و قادهٔ لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت و انتقال توبیخ نمودند و گفت تمامت عقاید امراء مصری و اطراف شامات و حلب و حماه و حمص چون ابیات قصاید بروی مطاوعت سلطان مقید است اقرم را کن اثرم انکار وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع لنگ چه وزن آرد مبادا طایفه که در مطابعت رای و رایت سلطان برغم جان بازی و سرافشانی اند چون از فسخ عزیمت آگاه شوند شعلهٔ ارادت ایشان منطفی گردد و کارهای ساخته متلاشی شود ملک ناصر معنی شعر فلا تکتمن الله ما فی صدورکم لیخفی ومهما یکتم الله یعلم برخواند و فرمود درین کار سکون و تأنی بر عجلت و تمنی مرجح است و ازین خروج ناگاه و رجعت بموجب وقوف بر عقاید موافق و منافق سهولت دست داد شعر ومن لا یصانع فی امور کثیرة یضرس بانیاب ویوطی بمنسم اگر هیچ مقدر است که افسر و تخت موروث بما باز رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و توقی از تبعات محذور تفاوتی بیشتر صورت نخواهد بست شما بعروهٔ توکل معتصم باشید که انصار ناصر منصور خواهند بود وهو المفید بکل حین و متوکلان در حالات تائبه ربانی ربانی یابند و خلایق متأهل این مرتبه اناتی تسوید صحیفهٔ امانی شوند و اما تجلیه حق بروح نفس دست دهد اگرچه مرغ همتی درین آشیانه آشنا یافته اند وهو فناء الکل وفناء الاشیاء امید در کشیده که امرای

مصری بکتمور جامه دار و ایبک شامی و پسر قرامان از تراکمهٔ روم با اقوام خود از اماکن درحرکت آمدند و بسایهٔ رایت ملک ناصر الدین استظلال نمود فوج فوج که میرسیدند قضاة و ارکان دولت ایشان را بایمان غلاظ و مواثیق شداد استظهار می جستند و چون بخدمت سلطان میرسیدند هفت جای زمین بارگاه را مراسم شعر یُقَبِّلُونَ تُرَابًا فَوْقَ أَعْظُمِهِ كَمَا يُقَبَّلُ وَسْطَ الْكَعْبَةِ الْحَجَرُ تقدیم میکردند بار عهود را عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ سَحِيلٍ وَمُبْرَمٍ مؤکد و محکم میکردانیدند جمال الدین اقرم با ابن النصیح جنلی و التون غوش و علاء الدین بیکلیک الخدار ببصر حسیار کردند ملک ناصر واثق بلطف قادر مطلق عزیمت دمشق با مصار رسانید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و اهمیقام امرای طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان اختر زبرج قمر استقبال تجشم نمود خاص بهادر و قبلغبک کبیر و قبلغبک صغیر با چند افراد مقدمان با بشارت اقرم در حوران خیمهٔ اقامت مطنب کرده بودند چون عساکر و مقانب از جوانب و طوایف مخطی و مصیب راجی و خائف متوجه رایت سلطان دیدند ایشان هر یک گفتند مصرع من نیز برآنم که همه خلق برآنند مسابقت نموده شرایط استیمان و استیثاق بجای آوردند و رافت سلطان ذیل عفو و اقالت بر صفحات هفوات ایشان می پوشید بر غلی که ناب احقد و باب اشد ملک مظفر بود جز مبادرت بطلب استیلاء جهد و ملاذی ندانست سلطان دوازدهم رمضان سنهٔ ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر بتصمیم رسانید در اهبتی و هیائی که بیت سنان دورباش از خنده می سفت فلک را دورباش از دور میگفت اعلام و صناجق و طیر زرین افراخ و دبادب کوس غلغله در اجزاء کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه روئین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین بیت زوبین دارش سماک رامح سیاف کمینه سعد ذابح در خدمت رکاب روان چون ظفر شدند چهارصد جنیبت را با ساخت و ستام زرین بر دست جوقهای توقیه یعنی کوتالچیان از یسار و یمین می بردند و مرکب بادرفتار برقی نجاد هلال حرکت پروین لجام قمری نام شعر وَقُوْرٌ اِذَا خَلَّيْتَهُ وَنِبَاعِهِ وَاِنْ هَزَّ هَزَّ الْاَرْضَ فَرْطُ انْتِفَاضِهِ يُجِيبُ اصْطِفَاقَ الرَّعْدِ رَجْعُ صَهِيلِهِ وَيَخْفَى صَوْتُ الْكَبِّ بَيْنَ عَجَاجِهِ که ادهم و اشهب شب و روز در حلبهٔ مجارات ایشان کودن ارجل و قوقان از دل میمود از پیش میکشیدند در مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاد و لوای ابقا و اغضا از اقتراف آثام تمنی واجب داشت در جواب گفت مصرع کو چشم که بنگرد بدان روی در مقابلهٔ غایلهٔ غدر خود و نتیجهٔ اقبال سلطان از مشیر و صاحب تدبیر خود سالار استشارتی کرد و بر حسب صوابدید او پنجاه خروار از خزانه برداشت و با چهارصد غلام خاص در صنعت الکفار ره سعید چون دل از سر ربل تاج از سر برگرفت پس به بشارت مواکب منصور ناصری قاهره را در آرایش نمودار ارتنگ فردوس ساختند سلطان شب عید فطر که مصرع هِلَالٌ مِثْلَ مَا انْعَطَفَ السِّنَانَا بر روی سپهر زنگار گون معاینه بود با لشکر بر ظاهر قاهره نزول فرمود و هم در شب بر قلعه رفت روز دیگر چون سماط عید را مصرع همچو ترکان دل عشاق بیغما دادند سلطان بساعتی منتظر و طالعی مسعود بر تخت سلطنت نشست بیت مهرهٔ شادی نشست و ششدره بر خواست نقش دوشش سه زخم کام برآمد داو طرب کن تمام خاصه که اکنون عدهٔ خاتون خصم تمام برآمد امرا و ارکان دولت بعود سلطان که عید جهان بود لَا بَلِ الْعِيدُ عَبْدُ عَبِيدِهِ تهنیت گفتند و روی بساط آسمان نسبت را از نثار زر و دینار شعری شعار و شره آثار کردند و چون

عید نوروز توأمان بودند و از تأثیر اعتدال باد بهاری بوی تار مشک داری بوزید و فاخته با عندلیب نوای نشید برکشید و نبات نورسته چون طفلان شیرها از پستان مادر بستان علی المزید بمزید و آب شمر دامن قرطهٔ آسمان رنگ چون شمعچهٔ شاهدان رعنا برچید و بلبل بزبان پهلوی راوی این غزل معنوی بود و گل سرخ برمی آمد و خوش میخندید بیت آمد زمان دلکش نوروز و عید گل در کش شراب بعیش نوروز و عید گل از رشک جنت لعبت فردوس و شد خجل از صورت پریوش نوروز و عید گل دست صبا ز نشهپر طاوس گستریده در صحن باغ مفرش نوروز و عید گل اندر بر عروس جهان خوش فکنده اند پیرایهٔ منقش نوروز و عید گل بر باد رفت خاک دلم ساقیا بیار وآبی بزن بر آتش نوروز و عید گل جامی چو آفتاب ده اکنون که شب نشست از طرهٔ مشوش نوروز و عید گل حالی مجلس بزم آراستند و بدین بیت بیت باده اندرون فکن در جام که برون رنگ اندرون دارد از ساقیان گل رخ سمن ساق شراب صافی براق درخواست و چون کار جد در پیش بود از مداومت لهو ملالت فزود و قراسنقر و منکوتمور را با لشکر شامی فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل محافظت نمایند و راه مجاورت چاشنی گیر بسته دارند چون بیرز چاشنی گیر بمنزل جاه اتابک که موسوم است بمستحدث بیکلیک سلجوقی رسید بهفته میکشید که سلاح از خود جدا نکرده بودند استراحت را سلاحها بگشادند و آن شب بگذاشت لمؤلفه مصرع چون در اندیشهٔ فردا شب یلدا بگذاشت و دست تقدیر مصرع بیرق زرکش خورشید معلی برداشت قراسنقر و ملک تمور با لشکر برسیدند و ایشان را در حلقه گرفت غلامان خواستند که تیر و کمان را چون غمزه و ابروی خود در کار آورند چاشنی گیر مانع شد بناکام او را گرفته بند نهادند و حالی رسل هوائی را تطییر کرد و سلطان تقلید حکومت دمشق بنام قراسنقر بفرستاد و حکم فرمود که چاشنی گیر را مصاحب لشکر بمصر فرستند و خود بر سر تقلید رود و برحسب فرمان چاشنی گیر را بدرگاه حاضر آوردند و در موقف حیرت سر مجال اندیشه از خجلت در پیش انداخته و از پشت پا و پشت دست مسرح نظر و مطرح ناحضر ساخت شعر تِلْكَ الأَجَمُ كَفَى مَطْعَماً وَلَا ذُقْنَا الْمَاءَ عَيْنِي مَشْرَباً سلطان او را گفت ای بی حمیت از سجیت مردی چگونه رخصت یافتی با آنکه ترا از حضیض ضیعت بندگی باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهرهٔ وفا را بناخن تباین برکنی شعر اِنَّ الإِسَاءَةَ شَرُّ مَا وَقَفَتْ مِنْ بَعْدِ إِحْسَانٍ وَإِجْمَالِ چاشنی گیر ازین سخن که حرارت شحم حنظل داشت چاشنی گرفته لمؤلفه جَاءَ شَتَّى هُوَ مِنْهُ سَابِقاً برزبانی لال و عبارتی باکلال گفت بیت از گفت خودم خجالت آلود رخ در خوی زرد زیبق اندود سالار مرا برین اصرار و دلالت کرد و سلطان گفت او را از قتل و حبس بیمینی که صادر شده معاف داشته ایم و با بقاء تنبیه رفته اما اهمال تأدیب چنین ناحفاظی نامرد مستدعی توهین قواعد دین و دولت و مستتبع آفات مروت و دیانت خواهد بود و اهمال کسید چه که نعمت منعم نبیند نابینا به و نوری که موجب هدایت نگردد ناپیدا اولی چاشنی گیر استغاثت کرد و پوزش نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان فرمود که ما کشتن را رخصت نمیدهیم شما دانید و بجاف ملتمس او برده کمان او را که با ولی نعمت چون تیر دل راستی نداشت در قبضهٔ اجل قرار داد و خزانه و غلمان و اسباب عرضهٔ انتهاب فرمود ای یار عاقل و دوست مشفق گوش بمن دار چون آدمی زاد ازین منازل طبیعت و سراب لعبت خیز شعر دَارٌ مَا آلَامُهَا تَبْقَى وَلَذَّاتُهَا تَفْنَى أَلَا قُبِحَتْ هَا تِلْكَ مِنْ دَارِ بهر حال گذشتنی و بدیگری گذاشتنی است و هنگام رحلت نامعلوم و مقصد

نامعین بلیت زمانت اندک وکارت بسی است وای دریغ که خیره میکذرد روزکار برنائی چه واجب کند درکاری شروع کردن که برفرض تیسیر مقاصد میان مذمت دنیا ووخامت عقبی جمع باید کرد وبرتقدیر امتناع مطلوب حالتی بروی کذرد که مرگ بآرزو طلبد مصرع بجشای برانکه رهش مرگ بود چنانکه چاشنی کیر ابو بصر نا الله بعیوب انفسنا ونبهنا عن رقدة الغافلین چون نوبت بسالار رسید شعر لا ذا ابن نفهه لا رجل نخافه فکیف تخلص من غیه ومن بیه ملک ناصر ازوی پرسید که کرفتم که چون زدبان همه تن پایه شدی وخود را مرتبها تصور کردی از تحدّ مصرع وغایة کل شیء ان یزولا چرا اندیشه نکردی آخر معلوم است که هر طبعی را چیزی وهر کاری را مقداری وهر بازاری را خریداری در نظر عقل رتبت شعر الحجل للرجل والتاج المنیف لما فوق الحاجب وعقد الدر للعنق زخجلت سامان آن نداشت که تیغ زبان از نیام برکشد بروفق ملتمس او را تقلید قلعه شوبک فرمود که انجا قناع قناعت برافکند واندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون با اهل واسباب روانه شد عرضه داشتند که صد هزار از زر ونقره مصاحب اوست فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد باقی را تسلیم بیت المال کنند چون حجاب مخالفان دولت از میان برداشت چنانکه ذکر آن مبسوط تر از آن خواهد آمد قفجاق را تقلید حلب داد ودمشق را بقراسنقر مقرر فرمود وحما در حمایت اسندمر کذاشت واقطاعات قتلغبک بزرک ولشکری که در اهتمام رایت او بودی در دمشق باسیلجو مفوض کردانید ودیکر ثغور را مرد نامی یافتکان ایام دولت کشت اما اقوم را شام ارزانی داشت چون بغزه رسید کتبوقای کوچک بالشکری در عقب بفرستاد واو را کرفته در قلعه شقیف توقیف کرد وپسری خود واتان او با تیغ وکفن بخدمت سلطان آمد ودرباره پدر شفاعت کرد وکفت اکر سلطانی بخش واکر جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا فهب الذنب واعفون وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل سلطان بروی بخشود وجان اقوم بخشید ومخلص کردانید اما فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد وجز بر مرکبی که شعر شراکها کورها ومشفرها زمامها والشسوع مقودها معرف آنست سوار نکردد لمؤلفه زین الحق تیز دمیدان آید بس که پیاده کشت از اسب مراد چون محالست که بلند همت هرچند حمول باشد تن بخمول در دهد وبواعث تعود وتنعم فرو کذارد جمال الدین اقوم الملامة فی الوطن غربة والسلامة فی الغربة وطن متصور خود ساخت وتهیهٔ اسباب اغتراب مشغول کشت والیک ینساق الحدیث شعر والحمد حمدا دائما ابدا انصار لطف رسول الله لی سندا موضع افراد ذکر سبحانه من کامل ما شان بقضی شانه له الکمال وحده سبحانه حکمت بالغهٔ آفریدکار که وکل شیء عنده بمقدار در اول سطری از منشور آفریدکاری اوست چنان قضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطهٔ معاندتی که میان نواب او اتفاق افتاده بود در سنه آن مواطاه بدست شر تاج الدین اوی داد باتفاق مستحق نکال شدند امرای بزرک در یارغو سخن پرسیدند ودر مقام محوّل روز دوشنبه دهم شوال سنه احدی عشر وسبعمایه از حکم یرلیغ همایون خواجه بدر الدین لولو وامراء کبار قاربوقا اختاجی وجولجین اورا با کریم دد آود وشاه وزین الدین ماهری وشهاب الدین مبارکشاه وناصر الدین یحیی علی التناوب عرضهٔ تیغ یاسا کردانیدند ودر عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود خانهای او ونواب سفیه استلاب شده واملاک واسباب واطراف

داخل اینجو گشت صدق رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم من جمع المال من مهاوش فرّقه الله فی نهابر. و در دوشنبه غرّه ذی الحجّه من السنه امرای عظام و مخادیم اعاظم ابّدالله معدلتهم بمحضر قاضی القضاة فی الممالک دامت ظلال افضاله و جمیع ائمّه و سادات سیّد تاج الدین را که افعال و حرکات او بر ابطال نسب و اعتزاء او بسجل موثوق به ثابت بود و بروز نامهٔ اعمال را نامهٔ این رزایل نگاشته شعر وکنت فتیً من جند ابلیس فارتمی بی الحال حتّی صار ابلیس من جندی فلو مات قبلی کنت احسن بعده طرایق فسق لیس یحسنها بعدی در دار الشاطبه یارغو کردند چون بی اشتباه بزرگترین گناه وجود او بود و نیز زیادت از سیصد هزار دینار از مال سادات و دیگر طوایف بغصب و نهب و تجبّر گرفته بود و قصد محارم علویّین پیوسته و اتلاف نفوس و اثارات انواع شرور که تفصیل آن مؤدّی بتطویل میشود روا داشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسهٔ وزن قول بوقت نزول مکتوب یافت شارح مناقب اوست شعر یا ربّ فرّج عن العبد الضعیف و هو محمّد بن السعید الاشرف العلویّ و زدّ غربته و لعضده منتصرا علی ذنیم الیه قد اساء غوی فراق و الّذی من اجل شرّته یا ربّ عجّل علی الاوی البدا البغوی یا ربّ دکدک دیارا ظلّ یسکنها و منه طهّر بقاع المشهد الغروی فالعرض منهتک و الاصل منتبذ و الفرع اخبث داء فی القلوب دوی از حکم یرلیغ با دو پسر بسادات مشهد مقدّس سپردند تا استیفاء حقوق کرده مجازات او رسانند سادات آن را فاتحهٔ سعادات شمرده بر کنار شطّ او را بضرب های متوالی بقتل رسانیدند چنانچه از مبادرت در آن حرف دو سه تن مجروح شدند و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بگوش فلک اعلی رسید و سایر طوایف فنای او را مستلزم بقاء و بقاء ملک و ملّت دانستند و حقیقت چنین بود و دو پسر او که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه و زهرهٔ زمین لا یخرج نباته الّا نکدا بودند از پدر بهمین راه روان گشتند و امیر محمّد زرگر و زین العابدین کیاچی که در شان مخدوم جهانیان عزّ نصره و ارکان دولت شبانگ افترای نامعقول و حبایل اکاذیب نامقبول از قبیل لا عقل و لا قرآن سبحانک هذا بهتان نصب کرده بودند بدست خود لم یزل لهم ابدی علی الحالات سلّت بر آن اغلوطه خطوط مزوّر نوشته هم آنجا از فنّ فنّ زمین ثمرهٔ دست نشان خود چیدند یعنی بیاسا رسانیدند و سیّد عماد الدین عماد الملک را که در مواضعهٔ اتفاقی با نوّاب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود و بر کیفیت آن تزویر وقف بل صاحب تدبیر بعد ما که جان بخشیدند میل کشیدند شعر الا اتّقه عین لا تنام و هاینک الحوادث لا تنام پس مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران دوران وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف تدبیر بوزرجمهر رویت رشید الحقّ و الدین که خامهٔ در بار شمایمنه ریاض معانی و خاطر سحار نقّاش صحایف معنی است اینجا دخوان مکتب ارشادش هزار صاحب ری و عبده نویس وکیل خرجش دو صد حاتم طی بارسایل و صابی ریل غیّ و باد پایه او اصمعی اصم عیّ به طریقهٔ متعارف در خلوت و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت جلّت گشت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب قواعد جهانداری بیت عقل با رای تو تدبیر کند وجه معاش طبع را کلک تو تعلیم دهد در باری کلک تو منّت کش عاقلهٔ جسمانی ورنه کس کلک ندانست بدین حبّاری و با حصول این مناقب ثواقب اینها مصنّفات زاده خاطر اشرف او دامت الله اشراقا موضع بدهٔ مجلّد بر مجلّد تی دو دست من عدل تقریبا که مجموع آن سه هزار ورقه باشد مشتمل بر صنایف

قطع بغدادی که زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترتیب صرف شده مشتمل بر تأویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحبقرانی و اسوله و اجوبهٔ متفرق و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ و ناسخ ایشان در منع و معارضهٔ استدلال بآیات جیّد و دوگانه از مصحف مجید و بیان الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جداول انشعاب که برین نمط در هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد پرداخته نشده تا اوایل شهور سنهٔ اثنی عشر و سبعمائه جامعاً بین الترجمه والتقریب مرتب و مدوّن گشت أبهى من نثر الورد ودرّ العقد وزهر الروض وسنبلها للبتر كلّها ذوب العقل وصوب الفضل وكنز الرمز وطراز العلم وعبر النحر ودرّ التحريرتين من سباق تبيانها ازاوة الطرائف وطلاوة اللطائف ويعرف من اتساق ترتيبها براعة العبارة وبضاعة الصناعة لا عليها بسماء الملك ورداء الجلالة يملى بلسان الحال لمن يحفظ هذه الرسالة اصل الفضائل له بحار التأمل فيها اهى ودايع فضل الربيع ام بدايع فضل ابن الربيع ونفثات كلام ام زهر حكم وسياقات اعداد ام قياسات فن آباد ورسائل الرشيدية ام وسائل التوحيدية حقوق اسم الله ان يكتب بسواد العين سويداء الفؤاد لا المداد على طرر جباه الحور لتفتخر الحسن من تلك السطور بیت عروس نقشش بربسته از حروف نقاب بوجه بر ز از لطف نکته نقطهٔ خال به در فصل مقرط نموده گوش سخن سزد که عقل در افتد بپایش چون خلخال عبارتست نه سحرست لی کمر حی ست کرامی پیمبر و جبریل کرا استدلال مشاهیر علماء عصر و اکابر بلغاء دهر هر یک از شمول فضلی فصلی پرداختند و در میدان استحسان از رسوخ علمی علمی افراختند و معاطر حروف عنبر فام از معاطر کلک منیف در کمال مصنف و براعة تصانیف المؤلف كخط غالية في خدّ غانية رقمی زدند و آن نصوص فصول باسما و انساب ایشان در مستهل کتاب مثبت و منقول گشت و اگر جهانیان بنظر انصاف نگرند بی توسط و افراط طریقهٔ خیر الامور اوسطها سپرند روشن و معلوم گردد که با وجود اشتغال بتسبب مناظم ملک و ملازمت بر ملازمت بندگی حضرت که لحظهٔ زمان فراغت مهیا یا از شوایب مصادمت بحبت و جوی چنین تحقیقات بر خلق و تیر تقدیر بر مقرطس این مقصود انداختن جز کمال بصیرت ذاتی و ملکات ملکی و واردات قدسی بل فیض لدنی و تأیید الهی نتواند بود و آنچه علما در هر قرن در معنی إنّ الله يبعث على رأس كلّ مائة سنة من يجدّد لها دينها آورده اند که در مائهٔ اول عمر عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سوم اشعری و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی یا شیخ سیف الدین باخرزی و در سنهٔ سبعمائه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانهٔ روزگار است و بی شک تا انقراض عالم طوایف امم با نظر مختلف و استعداد متفاوت از آنجا اقتباس معارف و اقتناص فواید خواهند کرد و مثوبات آن عاجلاً و آجلاً بروزگار دولت اسلام گشت انشاء الله العزیز وحده تفویض وزارت سلطانی بر مقتضای قدرت فعال لما یشاء تعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء آیتی صفت صرافت حکمت و ملایم نعوت الهیت اوست چون تیغ یاساق سلطانی بستان سرای مملکت را از اغصان آسیب پیرایه گرد و نهال وجود چند که بر لب جویبار تربیت بالا کشیده و شجرهٔ خلاف خواست شد و فساد طینت ایشان لسلاب دار

عدوی نمود منقلع اصل و منقطع فرع کردانید در بندگی حضرت جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند و ملمات مسالک را وجه تلافی اندیشد مشاورت و استشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق والدین عز نصره برین معنی تدکاری واجب دانست فرهست پادشاهانه که نقود اسرار کیمیا و اشکال غیب را جام جهان نماست فرمود که صدره فرصت بخش وزارت جز بر قامت شهامت علیشاهی باشارت سواه متعرض ید علی شاهی حبت و زیبائی نماید بنابران از حکم یرلیغ قضا کشاد و قدر نفاد منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان لمؤلفه دستور بحر دست قدر قدر کان بسیار اعظم وزیر ملک سلطان روزکار تاج الدوله والدین علیشاه لَازَالَ فِي صَدْرِ الْعَوَالِمِ صَاحِبًا وَلِرَفِيقِ تَوْفِيقِ اللهِ مُصَاحِبًا وَلِجَرِّ ذُيُولِ الْمَعَالِي عَلَى هَامِ السِّمَاكِ سَاحِبًا وَلِأَجْنِحَةِ سَوَابِقِ الْكَرَمِ عَلَى مَنْ أَحْسَنَ أَوْ أَسَاءَ سَاحِبًا مقرر گشت بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضهٔ مینو میمون و شمیم سحری بر ورق گلبرگ طری منثور بود و چهرهٔ ریاض بچشم نرگس جماش منظور و بر صفحهٔ ایام بقلم حسب حال مسطور لمؤلفه هوا مشکبار و چمن گل فروش صبا پرده دار و زمین سبزپوش خنک آنکه نوشد می ورغمی خوشا آنکه بوسد لب ابتغمی مرتبت دائم کران آن بود همش عیش و هم راحت جان بود مشاطهٔ شمال شاخ سنبل بر رخ گل چون سر زلف ترکان قفل می شکست و اگر چه بنفشه را قافیه فایق نبود قمری سجع موزون بر ستر ن و آذریون می بسبت اقداح صبوحی باقداح صباحی همعنان و شراب ارغوانی پیر و جوان را انصار و اعوان و جلاء اندوه و اصل نشاط و راحت جان سطح دجله ازین عبارت عذوبت و سلالت استعارت میکرد و صبا از روایح گل و عبهر شمامهٔ عنبر شمیم میساخت لمؤلفه ز بلبل ناله های راز میخواست صبا از عشق گل بیمار هم بود سمن رخ را باب ابر می شست ولیکن چشم نرگس پر درم بود دل سایغ صفای خویش بنمود اگر چه صبح اول متهم بود جهان راز دل شد آشکارا مگر گل بر مثال دل جام جم بود چمن شد خوشتر از بتخانهٔ چین عنادل چون سمن گل چون صنم بود چو سلطان گل نشست اندر عماری در انواع بنایی چون خدم بود چو کلک صاحب اندر وقت توقیع بنفشه بر رخ نسرین رقم بود در مقام که محول رضوان خطاب المؤلفه وَإِلَى الْمُحَوَّلِ يَا قُصُورُ تَحَوَّلِي رسانیده بود و تمهید طوبی بهشت آئین کرد و از جملهٔ تنسوقات و کلهٔ مرصع بوزن چهارده رطل از حبات لآلی و اقطاع جواهر بغر نکشمشی رسانید و کلاهی مکلل بر ذواهر که قطعهٔ لعل ممسوح بوزن سیصد و چهار مثقال در قبهٔ آن معنی بود و برق صفوت که شعشعهٔ عکس آن بر صفت شراب لعل از قدحهٔ بلور میمود بر سر آن عراضه عرضه داشت و نه غلام مشتری طلعت سنبله گیسوی حوت اندام با کمرهای زبرجد نگار در لباس مضاربه بر اسبان عربی با ساخت و ستام زر در رشتهٔ عرض کشید آیند بعین عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاهانه محظوظ گشت و چون نویان اعظم انوشیروان زمان چوپان کرکان غایب بود ملتوبات بال در توقف داشت تا در ییلاق سلطانیه عَمَّرَهَا اللهُ بدولت سلطانها بنازکی کنکشمشی کرد و احکام یرلیغ مؤکد و اسباب دولتیاری مجدد گشت چنانکه این ذکر بر حسب مشاهدهٔ احوال در قلم آمد و روز اجلاس در مدرسهٔ سیار بحضرت مخدومان عز نصرهما و محضر اساطین علمای جهان و فحول فضلای روزگار بانشاء رسانید قَالَ اللهُ تَعَالَى وَاللهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ لِكُلِّ شَيْءٍ دَوْلَةٌ حَتَّى الْبَقَاعِ بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روزافزون پادشاه جهان فرمان فرمای زمان سلطان آسمان سریر خورشید

ضمیر ستاره شکر مشتری مخبر عیوق منجوق غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد خلد الله سلطانه عمارت کارخانهٔ فردوس و دیگر اماکن که غیرت کارخانهٔ فردوس برین است از مستحدثات رای رزین مخدوم جهانیان دستور نظام جهان تاج الدولة والدین علیشاه زید قدره با تمام پیوست و چهار هزار نفر صناع بدیع صنعت دقیق حرفت با اهل و مسکن از بغداد و بر سبیل طوع و رغبت بآنجا نقل فرمود و اصطحالی مبنی بر صعید کز طول و صد گز عرض در میان آن سنگهای مرمر مجزع ساخت و آبهای فرات عذوبت زمزم صفوت چون کام مقبلان دولت سیار روان جاری کرد و بعینه عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللهِ یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیراً و سفینهٔ خاص جنیبه لئن رکبوا فیها مرتاض کشته و مسخر الفلک تجری بامره لمؤلفه عنانش قایدی دارد که بسم الله مجریها مانند زورق هلال معلّی و با نواع زیب و زینت محلّی بر روی آب بهشت مدار و این بیت دیباچهٔ سلطان را بیت دجله کو چک نگر مصنع حیوان شد نسخهٔ جیحونش دان کوثر نامش خوان مناسب آمد و انصاف از عهد جمشید و جمهد که بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا آن عجایب ندیده اند و بحر در تواریخ نشان نداده که چنین بنای رفیع ارکان منیع بنیان برهان هیأت ارم صورت بمدت سیزده روز افراشته شد و در کم از چهل روز نقوش بدیع نگاشته آمد پس روز جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمائه شعر الیوم صادفت شموس الراح طالعةً الی بیاض من الحسن افاق در این ارائک جنت نزهت بندگی حضرت را طوبی طوبی نضارت شکر و چنانکه بهشت را از آرزوی فردوس سلطانیه آب کوثر در دهان آمد و حور از جمال خواتین بقصور مقصور شد و آوازهٔ رودسازان حلقه گوش زهرهٔ ارغنون ساز گشت و در آن میان ساغر را جان بلب رسید و این قول براستی در زبان راوی زمان افتاد بیت تا جهانست در جهان سلطان مملکت گیر و ملک پرور باد از شمیم شمال اقبالش مغز گردون چو مشک اذفر باد گرد سم سمند همیونش روشنا افزون عبهر باد کیتی از جود او مزین گشت عالم از عدل او منور باد دایم از برق گوهر تاجش بر سر ماه و مهر افسر باد بخت او بر مراد مقصور است تیغ او بر عدو مظفر باد هر دمش دولتی بیت روز افزون هر زمانش ملک دیگر باد در جهان تا بود کرور و شهور نوبت کوس او مکرر باد عالم از جود شاه غیث نصاب بنده هم با نصیب اوفر باد در مقام کمشمی اول کارخانهٔ فردوس و مدرسهٔ غیاثیه و قصور شاطیه و مساکن طیبة فی جنات عدن با مدرسهٔ سیارکه دیدهٔ کواکب چرخ در آن متحیر بود عرضه داشت با خرگاهی زرین مرصع بجواهر متلالی که قبهٔ بنفسجی و طارم زبرجدی و جوشن اکوان و مقرنس بیستون و خرگاه کوکب و کرد خیمهٔ مطیر یعنی آسمان در مقابلهٔ آن چون الاچوق ترکمانان صحرائی و بنگاه لوریان برجانبی تشویرزده مینمود بر افراشت و قبای زرکش چون و کلهٔ نیلی ها مرصع بدرر دراری با کمری زبرجد نگار ثریا بشرهٔ جوزا طرف شعری علاقه که خراج مصر و شام در ترصیع آن صرف شده بود بر منصّهٔ عرض نهاد و دو ده اسب برقی نژاد ابر پایه باد تک رعد شیهه برقپا هلال زین پروین لگام جوزا پیرا پردم مفتول ذنب ستام پیشانی گردون خرام شعر عَرِیضُ نُقْدِ بَلادِهِ وَصَلا رَحْبُ صَدْرٍ وَمَنْخِرٍ وَمَعاً بر سبیل مد بکشید و هزار جامه اطلس برق رونق مذهب باش بر تن نما بیزار از کسوت زربفت خورشید و مهملاتش رفیع تر از حریر سبز

آسمان در تخمهاته کرده کالقراطیس المدبجة وکالقباطی المحبّرة دران پیشگاه روضه صورت چون حلل جوزا نشر کردند و هزار خیمهٔ فراخ سینهٔ کشیده دم پیکان گوش پولاد سم و هزار شتر هیون هیکل هامون نورد شعر بنسیم الصبا تحکیه فی هزل سیره و در هیبة بنجح الشمال اذا جذّ ذنابه اولجامیشی ساخت و ده تومان نقد در صرات چون ضرات متقابل چون دل ملان ازان مدوّر مصوّر مازرکن رنگین کوچک بزرگ آئین مطبوع موزون و برآینده دست بدست رفته بر پیشانی نوشته بروی افتاده یعنی زر طلا تسلیم رفت و بر سر جریدهٔ اقرار بتملیکات املاک و ماسیلکه مسجل بسجل قضاة اسلام بسپرد و خواتین عظمی و نوئینان بزرگ و اینیاقان و دیوانیان را برحسب رتبت و مقدار پایه خلاعات پسندیده نمود و کمرهای مرصع و اقبیهٔ مغرق و اسب و جامه و لنمود کیها فرمود لاجرم در بندگی حضرت بکمال اخلاص و نیک بندگی و بذل مساعی و یکدلی او موقعی تمام یافت و فور سیورغامیشی و عاطفت و انواع ترتیب و عاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حق هیچ وزیر صاحب تمکین فایض نشده بود مبذول افتاد و حکم او در ممالک علی الاطلاق چون نقد معدلت جاری گردانید و با منقبت صاحب دیوانی تصرف خزانهٔ عامره و نظر در اختکان خاص و کارکارخانهای ممالک بسیط بی مشارکت نظر غیر انضمام یافت بدین سیورغامیشی خواتین بزرگ که عقایل خانیت و ملکات مملکت اند قتلغشاه خاتون و شاهزادگان کردوچین و اولجاتای باتفاق نوئینان بزرگ چوپان کورکان و حسین و سونج و ایسن قتلغ در موقف خدمت ایستاده امیر مؤمن عقیره رعدآسا برگشاده تفاصیل طوی بعرض رسانید و را نوزده کاسه گرفته شغف نکهت غزال ذات دل معشق وصدعن کالقافین فی طرفی طربه بموجبات مخدوم جهانیان چون لقب همایون خود از نام پادشاه جهان برآمد و صیت مناقب او در بسیط غبرا بر باد پایان جهان نوردش روز طراد و مسابقت جست ظلم از جهان بتاد چون و لهاکمند احسانش در بند آمد و کار ملک چون تیر از شست او راست شد از نشستنش در چهار بالش وزارت غوغای مصرع الا فاسترجنا واسترحت رکابنا بصرفه و عوا بر خواست و از برخواستن علم دولت منجوق سایش فتنه بادب چون کار دشمن بر زمین نشست الماس پیکان تیغ وش غلامانش بنقطهٔ دل مخالفان فعل زمرد با دیدهٔ افعی نمود و الف سنان ستاره ربایشان چون آه دشمن خاکسار حلقه ها از زره بر بود چو حلمش پاشنده و پوشندهٔ عطا و خطاست و خاطر و همتش در ترتیب سخن و سخا نایب دم مسیحا دیده و بیضا در بر دست زادگان سیارش کار بحر کرد و در بحر آوازهٔ بر آوردگان ندارد منتی یاضتی در شمال و جنوب بیش گرفت مکرمت و دهش در محامات ملک سد فتنه را رخنه سین و انحناء دال داد و در اول شروع چون قلم توقیع رسم محدث از جهان برداشت و برغم فلک سیه کاسه شیشه گر بخل را ساغر صفت خون بریخت لمؤلفه تا جهانست چنین صاحب دیوان بادی ملک آرای و جهانبخش و جهانبان بادی والصلوة علی نبینا محمد ما حدی الحادی وفی الاخذاء حد الحادی صفت مدرسهٔ سیار سلطانی الحمد لله الذی علمنا مفاتح الغیب بطوالع الورد وکشف التسنیم وعرفنا دلائل الاعجاز لصحاح المنفذ بفابر لطفه العمیم یسبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم تحکی لروض العطار بفض نعائمه المدارعن روایع ربیع الابرار وتغرد اطیار الاسحار فی اطراف مدارس الاشجار بطرایف طرف الاسرار

یَجْرِی بِشُکْرِ نِعَمِهِ لِسانُ دَجْلَةَ وَالفُراتِ وَهُما کالصّاحِبِ وَالصّابِی فِی المُراسَلاتِ وَیُدَرِّسُ البُلْبُلُ أَوْراقَ أَبْداعِهِ بِأَفْصَحِ اللُّغاتِ وَالهَزارُ یُعِیدُها اِعْجاباً فِی المُحاضَراتِ القُمْرِیُّ فِی تَرْجِیعِ نَقْدِ یَسِیهِ بَعْضُ الطُّیُورِ کالبَدِیعِ الفَرَجِ البَبْغاءِ خاسِئَةً عَنْها أَلْبابُ الأَلِبّاءِ وَأَذْهانُ البُلَغاءِ وَالصَّلوةُ عَلی رَسُولِهِ العَرَبِیِّ الأَبْطَحِیِّ وَعَلی آلِهِ الطَّیِّبِینَ الطّاهِرِینَ بیت تا صبا در چمنی حجلهٔ گل آراید تا بباران سمنی چهره خود بزداید أَمّا بَعْدُ منّت بغایت خدایرا که عرصهٔ عالم و ساحت گیتی بانوار معدلت و آثار نصفت پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان سلیمان بخت فریدون تخت سکندر مملکت کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان بیاراست تا بشمال اقبال و صبای اعتنای او در ریاض اسلام هر روز غنچهٔ بهجتی میشکفد و در چمن زمن هر ساعت نهال افضالی سر میکشد در ریاض علوم راه هردم از کف دریا مقدار شبنم لطفی تازه میرسد و بستان شریعت را بر جای شقایق النعمان شقاشق نعمانی دیده میشود و اگر کسی این مقدم را تالی طلبد و این تشبیب را مخلص جوید ملهم خرد گوید لمؤلفه ای که جوئی ولیل معرفتش بچراغ آفتاب میجوئی ایک شاهد کن که از اوضاع مرتجلهٔ مخدومان اعاظم ناظم مناظم ممالک دستوران عادل و وزیران دریادل رشید الحق والدین و تاج الدولة والدین غرض بها مدرسه چون صیت مبرّت سلطانی سیّاره و چون کره خیمهٔ فلک جالیمعدا لمؤلفه فلکه اش از قرصه و زخط صحنش طناب میخ او جرم کواکب فرش او شعری شعار فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ عطفاً علی المحلّ گاه سمت نصب یافت و نفایس کتب مشتمل بر اصول و فروع معقول و مشروع در صنادیق محمول موضوع ساخته و افراد علمای علام که شرح عهد و نسیج وحده و علامهٔ دور و سباق حلبهٔ فضل اند بتدریس و افادت و ترشیح و افاضت معیّن شده وَعَلِمَ مَنْ عَلِمَ وَعَمِلَ وَعَلَّمَ یُدْعی عَظِیماً فِی مَلَکُوتِ السَّماءِ زینت رقبهٔ شما گذرانیده و همواره بر باب تقوی وجواب فتوی شان ریاض دین ممرّع و پیوسته بجواهر برکات و زواهر کلمات شان تقاصیه عقل و وشاح حکمت مرصّع و طلاب مجدّ و محصّلان مستعد رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ لمؤلفه چو صبح دوم جمله پاک اندرون قَلِیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ ملازم لیل و نهار شده و نقش العِلْمُ لا یُعْطِیکَ بَعْضَهُ حَتّی تُعْطِیَهُ کُلَّکَ وکلمهٔ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ بر صفحهٔ صدق رغبت نگاشته و از فواضل انعام پادشاهی ما یحتاج قوم و اسباب فراغ و رفاغ از تشریف و تسویغ و میاومه و مشاهره و الاغ چون وظایف درس و تکرار مرتّب داشته هذا ذِکْرٌ وَإِنَّ لِلْمُتَّقِینَ لَحُسْنَ مَآبٍ جهانیان دانند که تا جهانست از هیچ سلاطین کامکار و خلفای جهاندار و وزرای دوربین صاحب هنر که شعار دولت منجوق عیوق افراخته اند و در گوش فلک جفاکوش ارغنون فنون فطنت نواخته این اصطناع و اختراع روایت نکرده اند و تمثال آن بر لوح تخیّل صورت پذیر نیامده لاشک تألیف این آثر و تدوین این مفاخر هزار سال زیادت در مدّت مملکت سلطان را افزاید و این حدوثه موجب خجلت و غیرت گذشتگان و غبطت و حیرت آیندگان آید لمؤلفه تا وزیران بعد ازین دانند نظم مملکت تا بیاموزند شاهان رسم رحمت گستری باری عز و علا پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجرّه اعلام با آروغ میمون سالهای بیشمار از سلطنت و جوانی و دولت و جهانی و خیرات تام و مبرّات عام و مملکت آباد و رعیت دلشاد متمتّع و برخوردار باد و مشیران حضرت و وزیران دولت

برفت سکه

که بانی مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند در شیرهٔ المؤلفه تنسیق امور ملک داری توفیق مزید حق گذاری کرامت کناد و نوشیروان کیوان محل مریخ صولت و امرای غضنفر فر رستم مکاشرت و ایناقان منوچهری چهر خسرو معاشرت را بمنتهای عز و اقبال در سایهٔ عظمت و جلال او برساناد و چشم بد مرساد و شعر من قال آمین ابقی الله مهجته والحمد لله الملک العلام صفت عرض کتاب در سلطانیه و سؤالات سلطانی قال النبی علیه الصلوة والسلام بورک لامتی فی بکور سبتها و خمیسها در پنجشنبهٔ بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائه که میامن المؤلفات الخمیس لنجح الآمال شامل احوال بود در محروسهٔ سلطانیه در موضعی که بر مرصد اقبال جای رصد خانهٔ مبارک اختیار فرموده بنده به بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور عدل گستر بیت زیبندهٔ ملک پادشاهی مخصوص برحمت الهی ضاعف الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر آصف رویت سلیمان رایت رشید الحق والدین عز نصره کتاب تاریخ را که نامهٔ سعادت بدان معنون خواهد بود چون منشور فرمان روائی بدست همایون گرفته بنده را چون کار ملک پروری پیش برد و در صفت سخنان خویش با آسمان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در تدوین مناقب دولت و تائید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قضا مضای سلطانی قدرتی ظاهر و برهانی باهر دارد و در این باب باندازهٔ عاطفت مستفیض آهنگ تربیت این خاکی را برارغنون بنده نوازی بلند گردانید و مخدوم جهانیان سلطان وزراء العالمین صاحب دیوان ممالک زید قدره بنفخهٔ دم عنبر نسیم معاون شد پیش از مثول در حضرت گردون مثال التماس رفته بود که اگر مجال مضیق باشد که در ثناهای مستطاب فصلی مشبع رانده همین قدر که از دعاهای مستجاب دو سه قرینهٔ موجز خوانده آمد ملتمس است مخدوم جهانیان فرمود اگر مجال باشد عرضه افتد و الا فرصت انشاء مشافهة در مجلسی دیگر ترصد کند فلیس یترک المیسور بالمعسور چه در آنحال پادشاه جهان چون ضمیر منیر خود بر حقایق اشیا واقف بود و آفتاب غلام وار دیگر جوزائی برآمده کسوت زربفت اشعه بر تاج و تاج سلطنت در عوض چتر سایه گستر گسترده باری سلطان عالم خلد الله سلطنته بفراست پادشاهانه دارباب الدول مضمون از دیباچهٔ ضمیر این کمترین سطر خوش خوان آرزوی دیرینه روان برخواند و فرمان راند که ازین کتاب فصلی برخواند حالی عقیرهٔ خود را بازجل ملائکهٔ کروبی رسیل ساخت و مخدومان اعاظم عز نصرهما و نام یافتگان دوات که حاضر بودند امیرزاده امیر علی و خسرو و جوانبخت تغماق و امیر محمد هیرزه و امرای الغو طغای دولت و جلجی و صاحب معظم امیر جوهری بتکریر لفظ آمین گوش عرشیان را مقرط میگردانیدند و بنده دعائی که در زمان جلوس میمون انشا کرده بود برین سیاق میخواند حق جل علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر المؤلفه آیت تائید حق صورت امن و امان نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف ملخص و نور مشخص و سایهٔ اخص آفریدگار است سالیان ابد پیوند بوید راحت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و مرعی داراد و اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گردد گرد عتبهٔ خاقانیت ادوار و گردون مستدیر چون خط مستقیم که از سمت نقطه نگرداناد و امرا و اتابع و سکان اقطار آفاق

چون مدار ما بین القطبین منطقهٔ بندگی بستهٔ مطاوع و بخت تالی صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماید بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست خواجهٔ جهان بعبارت سلیس عرضه داشت که موجودات ما سوی الله جوهر است یا عرض و عرض چون سفیدی و سیاهی باشد که باجسام قائمست درین طرز و عارازدل تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده دعای سلطنت را سرپوش طبق ایهام و زیور پیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه تا عرض باجسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت ایستادگی خواهد نمود پسندیده افتاد قرینهٔ دیگر بر خواندم و نصرت مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماند از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرنده و اینجا باز سؤال فرمود مشیر دولت عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد و خاک و آب بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی هرگز از همدیگر جدا نشوند و اگر تفرق صورت نسبتی جسمیت نماندی یعنی نصرت هیولی آسا با صورت چتر میمون خسرو همیشه قرین و همنشین است تحسین و اعجاب فرمود دعا منجر شد بدین قرائن تنغص در استعجال دشمن گدائی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعهٔ ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غائی مکرم از توافق علل و تلفیق سخن استخباری کرد مولانای اعظم قاضی قضاة العالم نظام الملة والدین عبدالملک که نعمان در مقابلهٔ تحریجاتش بی لا و نعم لفظ نعامی راند گفت که هر چیز در خارج نشان هستی دارد و بعهد حکما از چهار علت خالی نباشد اوّل علت مادی چون چوبی مثلاً که از آن تختی سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوب را پیراسته گرداند سوم علت صوری چون تختی که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غائی چون جلوس پادشاه بر تخت و هر چند نشستن پادشاه بر تخت که غایت و غرض است بعد ازین علتها که یاد کردیم دست میدهد امّا در تصوّر سابق بوده و عنانکش این علل گشته مصرع نخستین فطرت پسین شمار زبان سلطنت بالماس تحسین لؤلؤ خوشاب را سفتن گرفت کلام منتهی شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و مکان چون تحصیل ممتنع نابیسان اعادت سؤال رفت قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهه بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد و آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس این کلمه در حضرت سلیمان منقبت چون سندرهٔ ذره نهاد و زبان رَبِّ اَوْزِعْنِی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ برگشاده گفت درین مقام تقسیمی خوب رعایت رفته یعنی آنچه البته واجبست که باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد و آنچه البته و اصلاً نشاید که وجود داشته باشد دشمنان دولتند که کم و کاست باد عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین میباید پس با مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد تا چنین معانی انتخبه مخدوم دولت پناه استیناف ترتیب و الطاف فرموده عرضه داشت از زادهٔ خاطر غیب نگار سلطنت که درین هفته ترایب عقل را بدرر غرر آن موشح ساخت یکی آن بود که سخن نیکو ولیکن و چون همت آفتاب خاصیت پادشاه مقصور است بر ترشیح حکمت و تربیت حکماء مستعدان اطراف و محصلان جوانب مجهود را بذل میکنند و اوقات خود را مستغرق تلفیق و تعلیق اوصاف آن میگردانند لاشک آنچنان معانی که پادشاه دولتیار از عقل فعال استفادت کرده باشد چون در کسوت

این عبارت مندرج گردد چنانکه این ساعت پادشاه تأیید یافته و ما بندگان باستماع این سخنان اهتزاز می نماییم جاویدان بتعاقب ادوار بصد ناز او را در کنار قبول جای دهند و بدین واسطه هزار سال ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی کلمات جان نثار سلطانی که از قبول بدیهیات با یراد آن انعام فرموده درین هفته با همین بنده گفته ام در حساب که بر آن رساله بدین نمط پرداخته باشد این بنده عرضه داشت که تلفیق این سخنان بیامن دولت روزافزون دست داده و الا موالی عظام میدانند که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم و متاخر نیست تصدیق فرمودند که در طرز دعا بدین طریقه یافته ایم و مسبوق نیست پس خاتمهٔ دعا که ختامه مسک بود خواندم و دعای دولت روزافزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد بیت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده باور دل و جان روح امین آمینش از فحوای آن استنطاق فرموده قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد یا بوجه حجت و برهان قبول کنند و آنرا برهانی خوانند ـــ ص یا از غایت روشنی بیان حاجت نیفتد و مسلم دارند یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول وهلت بی حجت و علت مسموع و مقبول است تبسم و تحسین فرمود چون از ترتیل دعای مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف حمایل و سجاده که عراضهٔ درویشانست تا نوزده عشر صفحه داشت مقرب الحضرت خواجه مرجان سجاده برداشت و خسرو جوانبخت تفأل مصحف را سر بگشاد و بدست دریا مثال کان یسار که یمین الله کلید ارزاق خلایق تواند بود داد و حالی سخن قاضی القضاة منجر شده بود باآنکه چون سخن خوب را در جهان نهایت زیاده از تمامت مقتنیات لاجرم طلبهٔ علم اکثر به درم دست رس یافتند کتابی خریدند تا هم بدان مستفید باشند و هم ذخیره ایست که عاصیان و دزدان قصد آن کمتر میکنند و اگر اتفاق سرقت می افتد باز یافت آن آسان ترست پادشاه ملکی ملکات قدسی وارد آن مصحف در دست داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جماعتی قرآن را که کتاب خدایتعالی است میدزدند یعنی احکام پوشیده میدارند دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول و فعل بجای آورند نه آنکه بمصحف سوگند یاد کنند چنین کنیم و چنان بعد از آن فرمود که این بنده فصلی دیگر از تاریخ بخواند با آهستگی و رویت در خدمت مخدومان عرضه افتاد که در وصف سلطانیه قصیدهٔ مطول اتمام نظم یافته است اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود مخدوم جهان پناه فرمود رکاب عنان بهای سلطنت استیفاء صدر استضافت شهر سلطانیه را تجشم فرموده است ازین مناسب تر چه باشد الحال ناطق والقال صادق پس در قافیهٔ مترادف از تکلف مثمن این قصیده بانشاد رسانید بیت وضع سلطانیه گوئی که سپهر پست برین یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین خلد کر دونش چه خوانی تو که در زیب و حلو خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه براین فلک از کنگرهٔ قلعهٔ او در اگر د کلاه زرکشش از فرق در افتد بزمین از معنی این سؤال فرمود آصف مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعه عذر است که فلک را هنگام نگریستن بدان کلاه آفتاب از فرق در افتد این تقریر طبع زهره وش آثار سلطنت را چنان منبسط کرده تعجب فرمود بیت باغبانیش اگر زانکه بیابد رضوان روضه اش آکند از غمزهٔ خوبان پرچین وجه مناسبت پرسید دستور عطارد دست تقریر کرد که روضه محل ایهام است و معهود باشد پیرامن چمنها از خار پرچین ساختن و مژهٔ خوبان را بخار و سنان و پیکان تشبیه کرده یعنی اگر رضوان بمرتبهٔ باغبانی آن رسد پرچین از آن

از غمزه

از غمزهٔ خوبان گلعذار سازد بغایت مستحسن داشت بیت شهری آراسته چون کارگه انکلیون خاصه چون باغ شود از رخ گلهای رنگین ارکان دولت از معنی انکلیون پرسیدند گفتم در پارسی انکلیون ملون باشد بر مثال بوقلمون در عرب بیت همه اطراف چمنها و سرابستانهاش سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین این دو بیت چون ارکان حضرت استحسان فرمودند مکرر خواند بیت سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش هرمان خاک بر سر کند از طرهٔ صحنش سقفین پادشاه از هرمان و نسبت آن سؤال فرمود خدایگان مملکت سخن بل قهرمان ملکت معنی فرمود هرمان که از سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دل نهادن از سنگ آن و خاک بر سر کردن سقفین که با توغان آنجا طرب سرای ساخته بعز انهار رسانید بغایت تحسین و استغراب فرمود بیت دیده از رتبت او چرخ مقرنس تشویر یافت از صورت او صرح ممرد تعجین فحوای مثل را استفسار فرمود دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس استدارت آسمانست و صرح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمان جهت بلقیس ساخت یعنی آن هر دو پیش سلطانیه شیفته و سرافکنده است بیت آب زورا برد و باد خطا بنشاند مصر را سیل کشد برخ شام آرد چین عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق ایهام در یک بیت با صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاهست فرمود که زورا چیست قاضی القضاة گفت نام بغدادست که امیر المؤمنین اسد الله الغالب الکرار غیر فرار علی ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام آنرا زورا خوانده بسبب انحراف قبله بیت پنجمین جنت دنیاست حقیقت لی لی شعب و سغدش رهی و خوطه و ابلیست رهین سؤال فرمود قاضی القضاة گفت اتفاقست که بهشت دنیا چهارست یکی شعب بوان فرمود که کجاست عرضه داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سوم خوطهٔ دمشق چهارم ابلهٔ بصره یعنی امروز با وجود سلطانیه بهشت پنج شد پس بشرف عرض رسانیدم که گفته ام سلطانیه بهشت پنجم است اما آن چهارگانه آنرا بنده اند طبع طرب افزای پادشاهی ازین سخن اهتزازی نموده گفت راست گفت که بهشت پنج شد اما لازم نیست که همه مانند یکدیگر باشد شاید که سلطانیه از آن چهارگانه بهتر باشد بیت عقل کل بود همانا ش مهندس در اصل بودش آلت ده استاد و کر روح الامین قاضی القضاة گفت تفسیر عقل کل بتوان گفت وجود خواجهٔ جهان رشید الحق و الدین است بیت از پی تسویت آلت طیان هر روز خیط ابیض بکشد صبح زهی حبل متین بیان این معنی طلب فرمود عرضه افتاد که بنایان را عادت است از برای تحری عمل ریسمانی ستاره دار بر روی کار بستن فرمود که معلوم است پس گفتم رشتهٔ سپید هر صبحدمی از برای راستی کار سلطانیه پیدا کرده اند تبسم و استعجاب فرمود بیت تا که بنا بر دانند سر ایوانش بکار جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین سه نوبت این بیت را اعاده کردم زبان سلطنت با مرکز دایرهٔ وزارت درین مبالغهٔ لطیف سخن راندند بیت جوسق خاص و سراآمده در سور شعری شامی و جوزا و سماک و پروین از توجیه معنی سؤال فرمود سلطان الحکما خواجه اصیل الدین طوسی گفت اسامی ستارگان ثابته است که تشبیه دندانهای سور بدان کرده بیت عرض ساحات درا و هم مساحت چون کرد طول معمورهٔ آفاق نهاد از تخمین مخدوم جهانیان فرمود ایک همت فلک فرسای بر استزادت طول و عرض آن مقصور است بیت گر نه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش مدت تسعهٔ ایام نکردی تعیین صفت این اغراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشتم گفت ما جانست در فنا

شرم زده بحر

شعری چنین مبالغه رفته باشد پس تغییر رشتهٔ ایام که در رحمت نامهٔ آسمانی آمده و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت گشت و شرف تحسین ارزانی فرمود بیت براقالیم جهان یافت شرف فخر الملک تا که شد تکیه پادشه روی زمین صاحب جهاندار فرمود بی رعونت راست ترین بیتی در این قصیده این بیت بیت بجز خورشید لقا کسری فغفور غلام شاه جمشید توان خسرو دارا آیین شاه اسلام خدابنده محمد که خدا تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین باشارت مقربان حضرت این دو بیت را مکرر کرده اند بیت در خم پرچم او پیکر فتحست عیان همچو در ظلمت شک لمعهٔ انوار یقین پادشاه فرمود چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین گفت در تاریکی شب نور چراغ بغایت روشن است شک را که روی حقیقت میپوشد بتاریکی نسبت کرده و یقین را که کشف معانی میکند بنور مشابهت داده باز میگوید پیکر ظفر در پرچم سیاه چنان معاینست که نور یقین در تاریکی شک عظیم مستحسن داشت بیت زخمهٔ کوس جهانگیر شه ملک گشای گوش گردون جهانگوش دارد طنین همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضاة گفت طنین آواز کوس است یعنی بهنگام نوبت خروش کوس در گوش فلک آوازی اندازد بیت عدل او بسکی از کار جهان بر دو نماند جز زره در گره و بند قبا اندر چین استفسار معنی فرمود بر رای مخدوم سخن گستر عرضه داشتم در صنعت بدیع این را تأکید المدح گویند و ایهام و مبالغه را هم شامل است بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه بند و گره در هیچ کار نماند مگر در زره و چین قبا و این خود هر دو محبوب و مطلوبست بیت تا بود بد زره ابرش سلطان خاشاک زلف جاروب کند در ره حور العین وزیر بود در جمهور تدبیر بر جام جهان نمای خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک رهگذر را از مرکب صرصر حرکت سلطانی رفتن گیرد فرمود که مبالغتی تمامست بیت حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد در کم از مدت چندان که تو گوئی چندین چون این تقریر در ضمیر منیر جایگیر آمد پسندیده فرمود که چنین است اما در مدح ارکان دولت بمجرد استماع اکتفا فرمود بیت ای بپندار که گرگ از رمه برباید موی تا که چوپانش بود برامرا میر گزین چکسانک چو بتقریر درآید گردد از ایلغو ملکهاش خجل در تمین میرایجونی حسین است که از رأیش حکم ابلق توسن افلاک کشد اندر زین وزیر دود علامان اسن قتلغ او داغ خرگوش نهد بر کفل شیر عرین از وزیر ابش که دستور مصالح جویند عرصهٔ ملک جهان یافت بزاران تزئین پادشاه معنی تزئین پرسید گفت زیب و آرایش بیت از رشیدش همه رشد است جهان را شامل تاج او بر سر ملک است بحق سایهٔ دین چون بمدح وزیران دین پناه رسید مخدوم جهانیان فرمود از اینجا بگذر بلی دو بار اعادت کردم بموقع پیوست بیت بشکر و نسر فلک میر علی قوشچی او چو کند نظیر کند سنقر و چرغ و شاهین پادشاه بوی ملتفت شد و فرمود چون مدح تو میخواند آخر کم از آنکه کاسه گیری امیرزاده کاسه گرفت و گفت هر دعا که امروز فلانی بنده استدامت دولت روزافزون را بعرض رسانید مستجاب باد پادشاه کاسه نوشید و خرم میخواند بیت چو ساغر در کشی تا بنیدگوید همه نوشت همه نوشت همه نوش بیت میر تغماق که آن خسرو اینا قانست تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین ارکان دولت درین دعا آمین گفتند و نظر افتاد که در بندگی حضرت این بیت موقعی بلیغ یافت بیت بنده میگوید و ارواح ملایک در عرش میسرایند دعا را بارادت آمین

چرغ نسخه

تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبهٔ معظم ز ره ملت و دین شهر سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان باد همچون فلک و کعبه معمر آمن من الحدثان
این گفتند بیت سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر گفته شد روز انیران زمه فروردین عرضه داشتند که در یک بیت تاریخ
روز و ماه و سال هجری باصطلاح فرس بی هیچ ایراد کرده است تحسین فرمود پس امیر جوانبخت نعمان گفت یکسال است تا این قصیده
سمت نظم یافته چه وقت رسیدی گفتم سه ماه است تا در مقام محول بادور رسیدم مخدوم جهان فرمود انتهاز فرصت را مدت متمادی
شد بلی بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها استعداد او بشرف تکشمشی درچنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم مبادر صید خانه
و باروی سلطانیه میفرماید پیش ازین استعجال را چه تاثیر بودی چون از انشاد فارغ شد ارکان حضرت از جوانب زبان تبریک
و تحسین برگشادند و درین میانه امیر زاده ابوبکر ابهری که از بندگی حضرت عزیز الدین لقب یافته است درآمد و بر دهان بنده که
مجال مجرای ثنای سلطنت بود بوسه داد مصرع اقبل ذا الجداد و ذا الجدادا این کلمات من اولها الی آخرها حسب حال بی
واقع بی زیادت و نقصان مگر در صورت عبارت تغییری راه یافته باشد جهت سخن پرانی والله الهادی والیه ینتهی المآب
والسلام رب اختم بالخیر بعد از عرض این کتاب این نثر نثره آثار و شعر شعری ثنای مشحون بشجون تجنیس انیس از نتایج خاطر عزا
آرای امیر معظم و امام مقدم اروع ابرع اوحد امجد فلاق المعانی سباق الغایات عزیز الدوله والدین ابو علی لا زال معانی المعالی
معمورة بمعانیه برجریده مکارم اثبات یافت تذکاراً لاخلاقه الفاضله بسم الله الرحمن الرحیم رب اختم بالخیر
والحسنی الحمد لمن منّ من افضاله علی الذین الذین یرومون ولا یرومون فینتهون ولا ینتهون حمد الحمد
بوحدانیته بنزل البرکات فاحرق به فاخرق کانه مسک المسک والصلوات والصلوة وتحب النجابات علی نبیه النبیه
وبنبیه النبی محمد العربی الذی بعث الی الخلائق وبعث بالخلائق حبیب رب العالمین ما صلوا بالمجلی وجلوا
بالمصلی وبعد فالعبد الراجی به والراجع ابو علی ابن القاسم بن علی الجنابی الطوسی مولداً والسمرقندی محتداً یقول لم یزل
السعید والاقبال بسعادة الصنادید والاقبال حیث تشرف الایام بشرف الانام سلطان الافاضل برهان الاماثل
الحبر الخبر الفاضل الفاصل بین الحق والباطل عبد الله الشکور عبد الله نجل المولی المولی عز الملة والدین فضل الله
الذی فضل الله به الخطاب والکتب بذله اولی الالباب شعر الامام ابن الامام ابن الامام والامیر بن الامیر بن الامیر
لا زال لا زال عنه نعماه ولا آل عنه آلاه فخار فخار المکارم علاه واباحه اباحه مناه وزان جید العلم بجید درر
الذکاء فانار کالذکاء وناره اذکاه وکان قد ران فجلاه وحلاه فاسقط ما اسقط زند ذهنه الذهنی من نوازل
نوازل خاطره البهی کما من قبل قبل شعر طلعت طلوع الشمس وانکشف الدجی وجهل اللیالی فی اباطیلها اذلهم
فصنفت المخترق منه لطایف تطاعن حسناً فی تماثیل من ارم وتظل یرنی العین من کلفه العمی ولفظت
بمجی السمع من علة الصمم فمن جملة ما حمله علی سطر هذا السطران الاسنا العظام زوبر زبرو الجدیه الاسناد
بالعظام وذکروا طرفاً من طرائف فضائله وطوایف فواضله ولو کانت لا تعد ولا تحصی انی هو حج کالحصی فارتل

يقفوا آثارهم ويعطو اخبارهم ولو لم اكن من اعداد الائمة بل من آحاد الامة شعر احب الصالحين ولست منهم لعل الله يرزقني صلاحا اما تعدادُ علومه فلا يحتاج الى البيان اذ قصر عنه لسان البيان ان قيل نحو فهو ذو زجاجه او قيل فقه فهو ذو نعمانه فاكتفى بهذه الابيات لغزا وكانت تمام بيت بالعراء خيالي للحبيب ناقا لا كاصاحب الصحاح الا يرى العينين ساكبي دماء اليها لا يعود بذاك الا خيال الاخيلية امرها اه بدت في حنادس الظلماء خالا لا يحل القلب متروك الاماني ويخلي العين للتسكاب خالا ولي قلب له جمر تلظى جهنم احرقتها اشتعالا سوى ذكر الحبيبة ليس شاني يؤم به فيلهبه اشتعالا فمن نبريز نبريز لبرق تراءى ساطعا والدمع سالا اذا ما اهتاج زاد له لهيبا ومن حال التي هجرته سالا اميثاقا لنا خانته ليلى برب البيت آل وقال لا لا فقال انت شمس قال يوما بها وجهي استنار لظى تلالا براع الحسن من دم عين حب بخط على محياها سالا بان التبر فلعد موا بهاء لها واصبها وتاما سالا وقالت ماعدتم المثل قرم يرى فضاله تمّا فضالا ولو صادا الذباعيل الدين كهلا فاض في بحر فضالا امام للورى شرف المعالي اله الخلق اكرمه تعالى اهالي اهل كل العلم صادوا عيالا في ذراه لذاك عالا حوى كل العلى ارثا وكسبا اتاح الله اباه جلالا يد يوم على ندى من كل وجه له سمة بلا منه جلى لا تمنى الاذن خططرفا وكاد بصير اذناحين قالا ولو انشا على ميت قريضا به احيى الذي في اللحد قالا ولو املى على صخر اصم كلاما صار بالارجاء مالا وان اليوم افلس كاد يحو يبذل الروح ان ما قالا مالا به انسدت ازور للمعالي وباع للمكارم منه نالا وعز اوصافه فضر المعاني وفي اثنائه الاثنا نالا وطرف الوهم لما هم يرنو فصادى مجده العالي فخالا بنات الفكر كانت خاليات بمدحه جلون وطن حالا علاه فوق ما قصر الاماني نهايته فؤادي ليس نالا فلو حزت الكلام على دعاء قصرت القول ليس الطبع نالا اطال بقاءه رب البرايا فعادي في شريعته والا ومن والاه والى كل قرن يعادي عزه ما انفك زالا

درجواب آن لطایف افضال ونتایف اقبال باوجود پریشانی حال وضیق مجال ووفور ملال ازین قبل وقال این فصل در صنعت مطارحات وتجنیس مرصع باستظهار اهل فضل ایراد افتاده وهو هذا الالا الالا الالا الالا الالاء الآله وصل وصل لبّاب الالباب الالباء وحصل حصل خصال البلغاء من مقاطر اقلام هي مواسط الكمال على الاطلاق ومعاطر كلام هي خلوف مكارم الاخلاق للمولى النعام امير الفضل بل نجل الامير ابي الفضل محيي العلم فيسي الحلم كنى التجايبي محسود الكل قائلين له انا فادم لمدخلك والقاف خاء الذي الذي جده كوالده علي قاسم المرباع والصفايا للفضائل والمزايا فكل صبي عبده او رق شجر براعته ابانا او رق شجر براعته ابانا درر فصل نقبها ودرر فضل نقبها شرح مفصلا فرع من قالبه وشرح مفصلا فرع من قال به مجر بحر بر ادبحى اربحي لوذعي لوذعي مفضل مفضل كتابه كتابه لبابه كتابه كتابه لبابه لتابه كتابه لتالته اذا ادى جوابه جوابه هذا هذا هذا هذا هذا تم

اهدا اهدآء لنا لبا اناه اباه فضل فضل فواضلها فوافها فوافیها انار انار منها جا منها جاء وضح وضح الله ابه برهان برهان حلبة جلبة لسبق لسبق علی علی المتاخرین المتاخرین علم علم بعلیه تعلبة خلوق خلوق بوفیه توفیه کلام کلام غالبة عالیة عذار عذار اکیف کیف کماله کماله فسلام قلب واله واله علی نبیه وعلی نبیه واله والحمد لله رب العالمین مقاله کوی و چوگان تو آن شاهی که حرز عرشیاست پس از تسبیح حق والله المجید الغ الجایتو سلطان الاسلام غیاث الدین خدابنده محمد بر مقتضای الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکرة روزی موکبی چون الغ خان آفتاب در اردوی آسمان بر صندلی مقطرات ارتفاع تمکن یافت یا ساولان تقدیر بقوالبها اشعه خطاب قوالبها به تنگ چشمان ختن اختراع و چکلی بستگان خان بالیغ ابداع یعنی ستارگان رسانیدند تا در مکامن این وطاء نیلی وشقه کحلی و سراپرده مطبق و جوسق معلق پنهان شده ازاق سنقر روز با قراسنقر شب شکست افتاد و شبهاء سیمین سلب ذرات برین رسن تابنده تن بر رسم رسن بازان معلق زنی آغاز نهاد **بیت** سلطان جهان ستان جان بخش برجیس کلاه آسمان رخش که کمرش ابلق دور و چوگان شکل هلال و کوی جرم مشتری و میدان فلک چنبری زیبنده شاطرکران تا ختن و چوگان باختن عزم رکوب فرمود **بیت** از عنانش تافته رضوان و گیسو بند حور ورز کابش ساخته سلطان انجم گوشوار در اثنای جولان باره چوگانی چوگان شرف دستبوس یافته سجدات سر بر زمین نهاد و بدین بیت شاکوی شد **بیت** جز فارس حرم تو بچوگان شهامت کس گوی نبرده است ز میدان کمال پس گفت من بنده از خاک برگرفته عنایت شاهم و از دست جور اسپکر تافته دستگاه طاق ابروی خوبانم نیمه پاره جانانم حاکی هلال آسمانم دایره قوس قزح را مانم قواره زرکش ترکانم نعل سمند سلطانم نون یرلیغ ندن طغرا کشانم کوی چون از چوگان نخوت سرافرازی در جیب طرازی دید بر صفت اندیشه باطل در سر چوگان افتاد و سر از پای گم کرده پیش دوید و در هم شد و خود را بر میسنا برد و در معادله چوگان گفت برای انور جهانداری بپوشد که من خاکی با همه فکندگی افضل الاشکال بر هیأت مستدیرم نمونه غبغب بتان کشمیرم مرکز قوسی از محیط مدورم سلیم میدان تقدیرم **بیت** چند بنده که گردن ننهد فرمان را چند کوی که عاجز نشود چوگان را کاه از غبار موکب منصور بیضه کافور قیصورم و مانند آه مثنی و کان ذلک فی الکتاب مسطورم چوگان الف ممدود من هاء مقصورم آری زخم ناجنسان را مرتاض و خمول نه همچون دیگران **مصرع** گردنکش و سرفراز و کژطبع و فضول المنة لله که چون مدعیان بی بینت حوالت بیارم بر من نکنند و هم در مبداء جوانی بر خواستم چون پیران جز بدست نیست چوگان از تشویر این تعریض چون خجلت زدگان سر در پیش انداخت و زبان چو بین کوی را طعنه زن شد و گفت از خوردی زبان هدرستی نکشای تا از زیردستان آسیب سرگردانی نبینی من هر چند کژم سلطان مرا براست برمیگیرد اذا احب الله عبدا لم یضره ذنبه مردان میدان مثل فروسیت بمن زنند و بوساطت من قصب السبق رهان چون نسخه تاریخ وصاف دست بدست برند در اثنای طاعبه کوی و چوگان و مجادبه نازک ولپذیر ایشان منشی مفسی در میدان تمنی از اسب مراد پیاده بود و بدین چوگان بازی خیال کوی سخنوری از شهسوار میدان بیان میربود با دل بیدل خود این راز در میان نهاد و گفت ماتهاست تا از زخم جفاء سپهر چوگان صورت یا نیستی

چون چوکان شکسته دلی چون کوی خسته پیوسته سرکردان و در طبطاب بلا در تب و تاب پرورکذاشته‌ام و برین کرهٔ خاکی چون آتش باد و دل باد در کف و چون آب با ناله بجای صیقل سنک در بر و چون چوکان با چنین خوشکوئی خاک بر سر داشته هنوز کارم چون کوی بی سر و سامانست و چون چوکان جز معدلت پادشاه دست آویزی ندارم مصرع دل کفت نوشاد باش و اندوه مخور نه بینی که چوکان تا اول دست خویش مطاوعت نشد و چون فلک بحرکت حمایلی زیر و بالا نکشت از دست پادشاه رتبت والا ندید و کوی تا زخم چوکان نکشید و بروی غبار حوادث ننشست در میدان برکمیت باد تک سلطان کشت مسابقت نیافت زود باشد که در بقیة المیدان این سفر هم بچوکان عنایت پادشاه و تربیت مخدوم ان اعاظم کوی این جستجوی بسوی مقصود رساند انشاء الله تعالی حالی چوکان بر اشارت سر تصدیق بجنبانید کوی نیز بتصور انجاز وعده اهتزاز نمود و در نشاط دلجوئی از جای برآمد و این داستان بدعای کوی و چوکان و ثنای دولت روزافزون در جهان یادکار ماند پادشاها بکمال لایزالی پادشاهی و سر حکمت نامتناهی قضیهٔ ارادت هرچه تو خواهی چنان بود که تو خواهی که تا کوی اغبر زمین در خم چوکان دوران استقرار دارد و چوکان زلفکان مجعد بدستکاری باد صبا با کوی زنخدان بتان می بازد و نقطهٔ معنبر خضاب با نیم دایرهٔ غالیه برکنار چهرهٔ دلبندان از کوی چوکان خبر میدهد کوی ابروی و چهار اسعد چوکان ارادت سلطان اسلام فرمان ده هفت اقلیم بانی مبانی جهانبانی فروغ اروغ چنکیزخانی مصرع پادشاه ملک بخش ملک کیر ملک دار اولجایتو سلطان کردان بیت این دعا مستکه بر او همه آمین کفتن همچو بر چهر رخشنده اجابت فرضست اکر کوست چو چنکم بصد نوا بنواز وکر بدست بچوکان مرا چو کوی بزن والحمد لله الوهاب والصلوة والسلام علی نبیه وذوی اهل الصیام والمحراب تتمهٔ احوال مصر و موجبات توجه چریک منصور بصوب شام سخن پرورست از و خامت که ما را خواست چون نخواست بجاست مثنوی پرورش آموز درون پروران روز برارندهٔ روزی خوران لعل طراز کمر آفتاب حلّه کر باد و حلی بند آب تعالی جنابه قدسه عن الانقلاب ملک ناصر بر ممالک مصر و شامات باز مالک شده و کار سلطنت باستقامت معهود باز رسانید مصرع تقوم مبادؤ وعاود زایله چنین حکایت کرده‌اند که هرسال بچهار و پانصد تومان حقوق دیوانی با وجود سهولت در فاع سکان از ان حاصل میشد بدین تفصیل قاهره و اعمال سیصد هزار تومان دمشق و مضافات هزار و پانصد تومان حلب و بیره و حمص و حماه و سواد پانصد و پنجاه تومان مانند عروسی زیوربستهٔ هر هفت کرده در آغوش داماد سلطنت آورد و دلال جمال آغاز نهاد با قل که چهرهٔ حال از غبار تغیرات اغیار بشست بقتل مخالفان دولت تسلی جست نخست صد و هفتاد تن امراء مصری و شامی بدین اسامی از امارصه موسی بن الملک صالح بیرز چاشنی کیر سالار بلار غو بکتیمور بیجاس تنکو بکتیمور خاندار آتدمیر خاطری طاشتمور چپقدار قیان طغاجار سلیحدار جانی آخور سالار داود آخور سالار کوری پولاد بکتیمور بکری وارد ماشقه السنتمور قتلغتک لری منصوری الفاهی بیرز علالی بیرز مجنون بیرز بادی آلتون بوغا علالی طرمطای محمدی قسلامی قبچاق شامی جاروجی ابن الفتح الغوش قراجه او مجی مغلتای غازانی بجاسق طوغان حاجب سرمون و دیکران را بر سبیل مباد باز

وصّاف

تا نفس حیات بمحبس ممات فرستاد وگفته وصاف بیت بنزد خرد این سخن دورنیست که زندان دشمن به از گور نیست برهان نمود لاجرم از اندیشهٔ بطش ونکال او ملک الامرا قراسنقور حاکم دمشق وجمال الدین اقوش والی حلب وامرآء زردلش وسنقراوم متریه ومستوحش گشته اهل وتبار را گذاشتند وبامقدار پانصد سوار ممالیک ظاهر ونقود حاضر شعر غزانیه لو القی علی الارض ثقلها سنگ منها ما کان تشکیه من حبالها مصمم داشته به بندگی حضرت سلطان عالم التجا نمودند ودر طول اللیل شعر دعونی اصل ادفالها بذمیلها واطوی للدجی حتّی اری صبحها انجلی خوانان ودر سحابة النهار بیاسب وقفار بخطوات مراکب خوش رفتار قطع کنان در مقدمه سلطان میردین رسول فرستادند واز صورت حال انهاء حضرت جلت کرده امیران قتلغ قیاد واودچی مصاحب یرلیغ وخلعت در حدود دیاربکر بدیشان رسیدند ودر ماه جمادی الاول بسلطانیه که مربع سریر سلطنت بود بپیوست ارکان حضرت شرایط اجلال وانزال بمراسم استقبال برعایت رسانیده بشرف اولجامیشی فتند وانواع مرحمت وسیورغامیشی وتشریفات گرانمایه از قبا وکلاه وکمر مرصع مبذول افتاد وشانزده تومان زر انعام فرمود ودر وجه تشریف اتباع ایشان شانزده هزار دینار صرف شد مصرع هکذا هکذا طریق المعالی وچون قراسنقور مخافت شب ناصری بصباح امن ومنیت سلطانی رسانیده بود واز حضرت تفأل را ملقب آق سنقوری مشرف شده وامیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر متجانب گشته رسول بسدهٔ سدرهٔ طاق سلطنت باظهار ایلی بطاعت وعلن منقادت وعراضهٔ ابل وبراز مرکبان صرصر حرکت وجوارح عنقا همت روان کرد ومراحم سلطانی وعواطف ایلخانی آثار قبول واقبال والاقبال والقبول قرینان باظهار رسانید ویرلیغ مشتمل بر استعطاف واسترحام با خلعت خاص وتشریفات اقارب وسه هزار تغار غله حوالت بر عراق ودیاربکر مصحوب ولد ایلچی بفرستاد مصرع هوادی الجیاد الخیل وعقبانه وابل امرای مصری مکررات حکایات ناصر وغلو وایغال او در قتل وارهاق وظلم واجحاف عرضه داشتند علو همت وشمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان وموکل بر انتصاف ظالمان تواند بود مناصرت ایشان از زبان داد وحرکت بزرگ را باستر کاب واستعداد واستنهاض وحشد یرلیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بر عزم بلاد شامی متوجه مشتاء موصل گشت ودر ایوان مینو بهجت ارم زینت خورنق نگار سلطان بدرالدین لؤلؤ نزول فرمود وروزها جشنهاء پادشاهانه کردند ودر این حال امیر سلطان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد برسید وبسعادت کمشمشی وفیض انعام شاهنشاهی مستسعد ومخصوص گشت ودر تشریف نامدار باکمر گوهرنگار پوشیده ویک تومان زر از عطیات نامی در دامن ریخته باتفاق قوم که ایشان نیز علیحده جامه وزر وانعام یافته بودند زانو زدند وکاسات رحیق مزاج آفتاب نقاب نوشید از حکم یرلیغ حله وکوفه وشفاثه با اعمال که زیادت از چهل تومان ارتفاع آنست بر سبیل اقطاع بنام امیر مهنا هنیا وهنا گشت مصرع اذا ماجدت ماسح الغزالی پس ارکان حضرت بساختن آلات حرب واستعداد توجه اشتغال نمودند وآنچه مشاهده افتاد از اهبت وعدت این سفر پنجاه وپنج هزار دینار در مؤنت جرو کشک انجرها ومجانیق در سنجار ومیردین صرف رفت ومنجنیقها که در بغداد بود بدان منضم شد ودر اثناء این امور هزار وپانصد دست زره وقلاوشعر لها حلق ضیق لو ان وضیئه فؤادك لم يخطر بقلبك هاجس از مستغلات دیوان وزارت وامت جلاله در

فرنگ ساخته بودند برسید در تواریخ مسطور ندیده ایم واز رواة نشنوده نیامده که درهیچ زمان جهت پادشاهان صاحب قران وبلاد یاغی مساس وسلاح خانه بسمت ترتیب یافته است ودویست وشصت سر اسب نجدی نژاد با دنهاد رخش پیکر هامون نورد با جل و برقعهای سقرلاط گوناگون از اطلس و اکسون و زین مرصع بستام و روی بند پروین شکل و زین پوشهاء زرکش بردست غلامان پرپوش جنابت کش روان ساختند و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل وساوری در ربقهٔ قطار کشیدند مصرع فَذَكِّرِ فَمَا يُغْنِي وَالْمَطِيُّ مُقْطَرٌ ودو چرخ دور انداز و یازده هزار و کسری تیرانداز پولاد کداز صخره کداز و هفده کشک انجرقله شکاف قلعه دوز وصد قارورهٔ نفط اعدا سوز وصد خروار کوس پیل هیأت رعدآواز صور هیبت وصد عدد علم عالی قامت غالی قیمت زرین با بیرق و پرچم گیسو زربفت شعار مرتب گشت وکلک وصاف را این اوصاف درخیال مرکب بیت ای باد ظفر طره زدای علمت سعدین فلک ماهچه سای علمت گسترده بفر دولت سایهٔ فتح بر بیضهٔ مملکت همای علمت وسعید وشصت مرد نقاب با کلنکهای تیز منقار مارکردار و پنجاه هزار پوست جهت نارهای مغولی عبره کردن اثقال چرکچیان زادنا به این ساختگی شد آری در سلخ رجب طوبها و جرغا میشی و بوقها را بیغلامیشی کرده رایت نصرت قرین براه سنجار نهضت نمود وراوی قدر بر اصطلاب واستیناس رو داین دو بیت میسرود بیت کای چرخ فلک بارج گلگون آرش با ملک عریض و جاه افزون ارش در آب چو موسی و در آتش چو خلیل کر دردو ای خدای بیرون آرش پادشاه با نوئینان اعاظم چوپان وسونج و امین قتلغ و مخدومان جهان وایناقان حضرت خسرو جوانبخت تو قیماق و امرای طغای حاجی و محمد هرزه و امرای تومان ستای و تر مبا و امیرزاده امیر علی وطغای و محمد خواجه و تکان تیمور وارداوی قازان و امرای مصری ومیران هزاره و تا غولدار و تولاک و قتلغ بغا و اسغاق و ده تومان لشکر آهسته حرکت می فرمود وفضای صحاری وعراص براری و آکام و هضاب از جوش و خروش لشکر جهانگیر در اضطراب آمد لمؤلفه زنیزه هوا گرچه بیشه نمود زخیمه زمین هیچ پیدا نبود واین رساله در روز عرض جبههٔ سمت انشا یافت بر مقتضای لمؤلفه وَفِي الْجُمُعَاتِ اجْتِمَاعُ السُّرُورِ روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر وسبعمائه چون رایت ظفر نشان سلطان جهان با عالی سنجار که موصل با دبرادر رسید لشکر را جبهه که جبهه واقعه نصرت است عرض وقسمت میفرمود خودهای مصقول از میان اسلحه بر سر آمد کمانهای چاچی در خدمت شاه جمشید آئین پشت عبودیت خم کرد زره بهزار دیده نگران شد تا ترتیب لشکر منصور از ترتیب امرای جهانگیر و تدبیر وزراء آه بی نظیر مشاهده کند هوا از بیرقهاء سرخ لاله زار نمود ودر اثنای نظاره ملهم عقل در گوش هوش گفت چرا در این سفر سپر صورت چین بر جبین انداخته و روز و شب ناله را بر اداء نفیر و کوس نوبت ساخته هان ساعتی چون نیزه تنه را با خود در جنبش آی و مانند علم بقدم راستی استادگی نمای برای و آیت برادن فار بازو بند و ما توفیقی الا بالله ترتیب کن و جاودن فار را از آیهٔ اذا جاء نصر الله تعوید بسیار بساز لشکر فکرت عرض ده جبههٔ اخلاص بر افکن پس قلب ثابت دار و یکران بیان در میدان امعان بجولان در آور و تیر این دعا بر هدف قبول چنان زن که چون کمان لمؤلفه مصرع آوازهٔ زه زگوشها بر خیزد بیت تا جانست شهنشاه جهان سلطان باد چرخ سرکش چو کمان دست خوش فرمان باد نهضت آیت

ممرن

حاشیه نسخه

میمون همای آسمانیت رایت فتح سر و فاتحه دوران باد ناصر شیعهٔ حق تیغ تو آمد که وی بدعت آباد خوارج همگی ویران باد حلبش مصر
تو کو شام بیک چاشت گرفت قاهر قاهره و مایه ده ایمان باد هر که در بندگیت راست نشد همچون تیر پیش کیشان غلامان تو هم قربان باد و آنکه در
نوبت تو سر بفرازد چون توق چون نگون کاسهٔ پر آوای تو در فغان باد روز هیجا که جهد آتش پیکان از شست تن شود خاک و جگر آب و بکیدم جان باد از سر اماء
دم خون که با عادات رسد بو رشان بغزل و قلبون همه چون کمان باد هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد مغفرش تیغ و درودی که نفسش خفقان باد نصرت از
پیش روات و ظفر از چپ و راست در شدن و آمدنت حافظ جان تو ایزد باد

سلخ شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و در کیر و دار کشتیها مصحف بمعالیق در هم یکدیگر انداخته مصحف جسری بستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین ثلثی بر کار بستند روز یکشنبه غرهٔ رمضان رایت عقاب سیمای همای آسای نسرین سای ببال اقبال جریده با فوجی خواص عبره فرمود امیرزادهٔ اعظم امیر علی قوچی و امیر جمال الدین اقرم و حاجی دافندی به رحبه رفتند و اغزیر لیغ لمؤلفه مصرع اَعَزّ حدیثٍ بل اَعَزّ کلامِ رسانیدند که رکاب زمین قرار بر عزم استخلاص این دیار از فرات گذشت سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبهٔ جلال را مسارعت نمایند تا هر یک بغایت بغیت و امانی برسند اتانی بازیچهٔ قضا در کار بود و مقدم ایشان بدرالدین موسی ابن اوزکشی کرد غروری بدماغ بیدماغ خود راه داده و اهالی و حواشی مواضع رحبه را در قلعه آورده و پل خراب کرده و مستعد ایستاده در جواب دست به تیر گشادند و در آزرم بر بستند روز آدینه ششم ماه بوقت چاشت رکاب آسمان مدار رحبه گشت و تمامت لشکر در حوالی رقعهٔ قلعه بایستادند و از کثرت بیرقهای الوان اشهب و اکهب احمر و اصفر سخن امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام صحیفهٔ حافظه برخواند لَیَکُونَنَّ لِهٰذِهِ النّابِلَةِ شَانٌ وَسَیَجْمَعُ عَلَیْها رایاتُ بَنِی الْاَصْفَر بر طریقهٔ مغول غریو آواز که آنرا سورن می گویند در هم پیوستند و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بمقعر فلک خضرا رسید مقصود آن بود که چون سواد موج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند و رایات منصور محاذات ایشان در اهتزاز آید ترک عناد گیرند و سمت اعتماد پذیرند سپاهیان در یکحال بنگاه نگاه دار اعراب جراب تیر چرخ و سنگ منجنیق را اعمال عاملین دادند فرمان شد تا وثاق وثیق دعایم کردند و رواق محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب جهات و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندقی عمق آن سی گز و عرض پانزده گز داشت و بر سه طبقه مبنی بود و اساس دیوارها بر سر سنگ استحکام تمام یافته در زوایا و تجاویف مصنعات آنرا سنجاک افشان منهدم ساخته چنانکه ببینند کار از وضع آن مستدس مضرس نظر می آمد و شاه دری حصین از خشت پخته که فَاَوْقِدْ لِی یا هامانُ عَلَی الطّینِ حاکی آنست و از چهار سوی تیر و سنگ را حایل میشد افراشته و مع هذا بند خاریرو و مردان مجرب با هر و اسلحه مرتب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و عرو سنگ مشحون داشته و مصانع آب اَحْلی مِنْ رُضابِ الْاَحْبابِ وَاَصْفی مِنْ کُؤُوسِ الْحَبابِ ملان گذاشته و ایشان را از سقی مصنع مِنْ کُلِّ هامِیَةٍ تُشَجّیهِ هَطِلٍ بی نیاز گردانیده چنانکه در وصف قلعه گفته ام شعر صَغُرَتْ وَلٰکِنْ مِنْ مَناعَةِ حِصْنِها فَکَاَنَّها فی کُلِّ یَوْمٍ تَکْبُرُ حکم یرلیغ نفاذ یافت تا لشکریان همه خندق را از بساتین رحبه و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند و دیوارها بعینی فرکها سازند و روز و شب از جهات بنیاد سایند در روز دوم معاینه دیدند که کنار بار ور انباری هیزم حمالة الحطب ساختند

ونهیب شعلی نارا ذات لهب رسانیدند وصورت مجانیق که از اطراف برافراشتند فی جیدها حبل من مسد نمود سه روز محاربت پیوستند ولشکر تخریب دور رحبه که در پایان قلعه افتاده بود وتفتیش مجوات وبیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین با سه تن بشیب آمدند و باپلی وتعرض نرسانیدن شفاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند باز دستارچه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان امکان خواهش نمود چون مبذول افتاد مشروط بنزول جمله وتسلیم قلعه در عقب بوسه دیو مردم فتان مسئله استیناف جنگ در پیش آوردند و چند تن را از نشیب و بالا تیر چرخ رسید از حکم یرلیغ خراسانیان و فرح آسان در نقب زدن قدم فشردند و راه جستند نزدیک رسید که نقابان از قلعه مفاوضهٔ زنان با شوهران استراق کنند ومغازلت عاشق ومعشوق مشاهده نمایند باز قاضی با چهار تن بسط بساط ضراعت وتجدید قاعدهٔ شفاعت را نزول کرد اجازت انصراف نیافت و ایشان را بخواجه جهان رشید الحق والدین عز نصره سپردند عویل ونحیب اولاد و پیوستگان او از بام قلعه رخنه گوش کنگرهٔ نه قلعه گردون گرفت در شب سلطان برآرش کردن خرام پیرامن قلعه طواف میفرمود باد صبا صیاح عورات واطفال بسمع اعلی طیبت سرور رسانید دواعی شفقت ومرحمت سلسلهٔ عفو واغماض را بجنبانند روز دیگر مشیر بی نظیر دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام روزگار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچاره کار زار حسب مراد ملتمس فیصل کنند و مشکل روزگار ایشان را بکره کشائی مرحمت حل دولت روزافزون داند این تقریر موافق معتقد همایون آمد و مصلحت آن بصوابدید او مفوض فرمود ورای صایب کوستوری با تمام مصالح صلح واصلاح وتمهید سوانح نجح وانجاح اشتغال نمود و روان فردوسی می سرائید بیت

کلید در گنج بسته توئی جهان را سر و تیغ خجسته توئی

هرچند نوئینان وامراء بزرگ وطوایف چریک شکایت وشناعت میرسانیدند که بنابر التماسات وتعللات وشرطهای بی طایل ایشان فرغه تعویق کردن ولشکر را از جنگ سر باز زدن منافی رسم محاربت مینماید اما خواجه جهان نظراً الی اصلاح الجمهور وانجاح الامور وادخار ثواب یوم الجزاء وانحساد نقابها للادواء بکفایت عطارد اصابت ودرایت بوذر جمهر و دالت انواع لطایف وفنون حکم کار بست وبعد از تواتر و ترادف و تراجع و تنازع کرّه بعد اخری بران مقرر شد که نوکشی و هفتاد و کمین از امراء بحری ومصری که مجندهٔ قلعه حصنا اند المولهم بموحدیت ذاتی که هست از نیستی فارغ بوحدانیت فردی که هست ویش نیست ثانی سوگند یاد کنند و خط شرط دهند و یرلیغ امان بستانند که تا بوی با مشک و رنگ با گل واضطراب با سراب ومحرور با شراب ملازمانند بنده وار با ایل ومخالف مخالفان دولت ومؤالف مؤالفان حضرت باشند واز حضرت باستنزال قوم وپرداختن قلعه تکلیف نفرمایند واقطاعات وعطیات ونان پاره ومشاهرات ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده باضعاف موفر دارند وقراقولان وامرا ولشکریان علوفه وانزال از ایشان نطلبند برین شرایط نوزده تن دیگر از اهل قلعه نزول و با سبان عربی اولجامیشی کردند وجهت چریک طغارها آوردند وایشان را بتشریف مشرف داشتند وچون مسجد جامع را لشکریان تعرض رسانیده بودند وعمارت آن در اصل با تمام نه پیوسته این سخن عرضه افتاد سلطان اسلام چهار دینار از خزانه انعام فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند نفیر وزفیر ساکنان ونوای آوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره وکیوان رسید ودعای دولت سلطان رحیم باصوات بلند وزخیم سبحه زبانها گشت ناگاه از جوانب لشکریان آتش در هیزمی که جمع کرده بودند زدند وصورت وبرزت الجحیم لمن یری آشکار نمود وشعلات آتش مشاعل وار سهم بالای قلعه زبانه میزد ودیوار قلعه چون مزاج محموم وتن محموم ودل مهموم گرم گشت هم درین روز که

بر جهانم

که بیست و چهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود و مبارکی از فرات عبره کرد و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر سر جسر چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و دران مضایق بوایق آثار زحمتها رسید و درین حال یکی از افاضل شیراز صفت رحبه بدین عبارت نوشته آمد هر چند قلعهٔ رحبه چون قحبهٔ رعنا دعوی عذرائی میکرد و القحبة الرحبة تارةً تأتی و تارةً تأبی اگر لشکر منصور یکروز دیگر علم منازلت بر پای میکردند دوشیزگی بدوشیدگی استبدال می یافت بل چون زنان حامله در طلق مخاض افتاده سکان آن جنین صورت بقوت قهری از مشیمهٔ تواری بیرون افتادندی و از معول مغول اجزای رحبه رخنه رخنه میشد و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در صدد و بیت مصرع هاتِ الحدیثَ عن الزوراءِ او هیتا و در عید فطر این نثر و نظم در صفت هلال و تهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاد و چون در بندگی حضرت جزو انشا در کف گرفته عز مثول یافت پادشاه بر صندلی چون خورشید بر منطقهٔ ارتفاع نشسته بود و نوئینان بزرگ و دستوران فرخنده و ایناقان زمینبوس هر یک در موقف خود ایستاده و در چنان علی الرسم شرابی خاص مشتری کاس پیش آوردند و امرا و ایاقچیان بمعاطات راح اشتغال نمودند ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان چه وقت باشارت آن اشارت فرماید که نظر آفتاب تربیت سلطانی از وجود کمینه بندهٔ خود مطرح شعاع ساخت بی لاحقهٔ تذکیر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود مصرع بیا تا چه داری بیار ای جوان باز با خواجهٔ جهان بلفظی که غیرت در منثور میبود تذکر کتاب تاریخ و استحسان آن بدین سیاق فرمود که کتابی که بنام ما ساخته و در سلطانیه آورده عجب قیامت کرده این عبارت از زبان گهربار سلطنت المؤلفه درحقهٔ سمع صیغهٔ جمع نمود و منطقهٔ اشتباهی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف کمینه بنده است و مدت العمر با تمام مناقب شاهنشاهی که چون اعداد ثوابت بی نهایت قیام خواهد نمود فرمود که میدانم که تو ساخته میگویم قیامت کرده جای حالی بدست دریا عطا از شیرهٔ تکمه که زینت طاوسان ریاض شایستی فرمود و سجدهٔ بندگی تازه گردانید و بواسطهٔ تقبیل بر روی خاک نقش العبد نگاشت و دل گشته حالی آغاز کرد و دوش چون نوعروس خاوری که الغ خاتون گردون است بر عزم خوابگاه غروب سر آغوش نورانی از سر مهد بگشاد و لباس زرنفت میلی از دوش افکنده و زنقش افق نیلی خرمهٔ بر اطراف این طاق مدور و رواق طباق مقوس خضرا چون دختران پری پیکر از وراء نقاب عنبر در شکفتهای عالم سفلی نظاره میکردند المؤلفه همه در کار چو پرگار بجود سرگردان ناگاه خلایق از کنارهٔ لشکرگاه نظر کردند عید چون ابروی معشوق عید المؤلفه فی نی چو چین نعلی از زر حل تو بر حاشیهٔ لوح پیشانی مشاهده افتاد هلال گفتی که نیم کمان باشارت سر انگشت سورهٔ ن والقلم و ما یسطرون مصور دیدند و آوازهٔ المؤلفه طال المطال ای بر تی دریک الله برآوردند و در میانه بنده وصاف این اوصاف برسم تهنیت عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدین خدابنده محمد المؤلفه وا ولجایتو ابن ارغون ابوه اباقا ابن هلاکو ابن تولوا هو ابن الشاه جنگزخان قبل تحیر فی شهامته العقول که صد عید دیگر را ضامن باد نظم داد المؤلفه عید طالعت سلطان جهان میمون باد دولتش چو گیسوی روز افزون باد تا هلالست بگیرد خلخال شکل نعل کران تو تاج سر گردون باد هر زمانی که رسد از شب و از روز ترا اندران کام دل و گنج امل مضمون باد در پناه و کنف معدلت هفت اقلیم از نصایف حوادث چو فلک مأمون باد روز عیدست و بگوید با جارت صهبا که چه می باید و چونست و چه چیزش چون باد نصفی باده ز خون شفق پرشده زود دل ساغر چرخ سنی پرخون باد لحن موزون طلب و بدرهٔ ناموزون بخش ساقی بزم درین جشن متین موزون باد روضهٔ ملک چو از سرو بقا سرسبزست چهرهٔ بخت تو از جام طرب گلگون باد هر چه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی هم درین ساعت و هم اندم و هم اکنون باد بالنبی الوصی و علی الولی و آله و صحابه رب اختم بالخیر

بسم الله — تذییل کتاب احوال جهانگشای

نشر فوایح روایح الرحمن ونشر لوایح منایح الرحیم. چون تنمیق این حکایت برین نمط تنسیق پذیرفت ومخلص این سیاقت بدین شیوه ترتیب یافت ملهم سعادت براعادت نظری بکر اشارت راند وملقن عاقله اندیشه بر ترشیح فکری کار بست یعنی هرچند تاریخ وصاف که صفت براعت آنرا عطارد بقلم زرین شهاب وحل دودهٔ زحل از دوات سیمین ماه بر لوح لاجوردی گردون تحریر کرده وکتاب جهانگشای را ذیلی مذیلست استیعاب لباب آن کتاب نیز با چند لطایف ونکات دیگر که معلوم شد در خلال این مجموعه بعبارتی سلیس واشارتی لطیف بی‌شک فصلی مفصل تواند بود تا زمرهٔ افاضل که دست توسل بدامن مطالعه در زنند هم اینجا سر جستجوی اشتر شاذ از جیب معنی غیب آرای اصل برآورد ودست تدبر عقل تدبیر از آستین ایضاح وتکملهٔ بعضی روایات بیرون کند لمؤلفه حالی که این حدیث در اندیشه راست شد طبعم بطوع گفت که آری چنان کنم که محققان را احراز فضیلت نشاتین حجاز از تقصیر در تلقی سعادتین روی نماید ودر ضمن آن عجایب حکمت بالغه وغرایب قدرت فاضله مشاهده رود که از ظلمت محض شبهٔ دیجور من الظلمات الی النور چگونه میزاید واز مردهٔ مرده دل مژدهٔ حیات یخرج الحی من المیت بر چه صفت بگوش دلهای زنده میرسد اگر آتش هیبت جهانسوز چنگیزخانی در بدایت خروج ونهایت کفر اعنی سنه تسع وتسعین وخمسمائه شعله برگردون والا شد وفضای قد هو لقهار ذوالقوة المتین بنیش خون ریز لمؤلفه ان المراهف للعلاة مباضع شریان جهانکشودن گرفت بحمد الله تعالی انوار معدلت پادشاه هفت کشور فرازندهٔ لوای ... اولجایتو سلطان در سنه عشر وسبعمائه معمورهٔ وجود را علی الاطلاق منور ساخت وماشطهٔ هو اللطیف الخبیر پیرایهٔ گرانمایهٔ لمؤلفه وان لله اسرارا من النعم ترایب اتراب اوش مملکت را بزیب وزینت داد ومیزبان بیزبان روزگار خوان خوان رأفت واحسان پیش پیر وجوان چنان مطلوب بود آماده نهاد واری لمؤلفه آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید کاغاز همه از تو وانجام ز من نیست طوایف تاتار یعنی مغول که بیان معجز آرای نبوت از صفت صورت ایشان چنین اخبار کرده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کأن وجوههم المجان المطرقة ویکثر الهرج قیل یا رسول الله وما الهرج قال القتل القتل چند قبایل وشعوبست اشهر آن قبایل که جدا چنگیزخان انجاقباب سروری افراشته اند امثال اروت منقوت قتاغن سلجوت سوغالوت توماث بهوت بارین جنوس بدات بارولاس اورقین دوقولات که انتماء قرابت داشتند واویرات قنقورات قورلس تاتار کرایت جلایر بایاغوت سلدوز توبات لونکوت ارلات که پسران ودامادان بودند ودیگران چون اکریس موتان کوبین ساقات بچین لنکر بوکین قربان بداقن قیقتن بیادت اذکت[1] جرغن تایان ساقر ودران عهد تقدم قبیلهٔ تایان وکرایت وساقر وچند قبایل آونک خان داشت وچنگیزخان را نام تموچین بود پدرش ییسوکای بهادر بن برتان بن قبول خان وهشت پسر داشت جوجی جغتای اوکتای تولوی کولکان جورغدای جاور اوراجوغان بدواعی عون سعادت ویمن نقابت از جملهٔ اتباع اونک خان گشت بل با او یکجان ودوتن میبود لمؤلفه یک پیرهن است کو دو تن باش چنانکه در کلیله ودمنه داستان شیر وشغال ومحاسدت نظرا وامثال آمده حبایل خدیعت طواح وشاید بسته

۱ اودکیان

تا اونگ‌خان متهم و متوهم شد کلکت و بایدو از قصد او چنگیزخان را آگاهی دادند بنگاه راهگاهی باشر ذمه قوم خویش روان کرد و بر سر چشمه
بالجونه یعنی آب گل آلود اونگ‌خان با لشکر برسید و محاربت در پیوستند بحکم سابقهٔ ازل وَالدَّهْرُ اِمَّا مُسَاعِدٌ وَاِمَّا مُعَانِدٌ لِلْمَنْزِلِ
چنگیزخان ظفر یافت و لشکر اونگ‌خان منکسر و متفرق شد و ذلک فی شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه در این روز ظفر اندوز مصاحبان
قوم را از تازیک و ترک و کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرده و یرلیغ بخشید که هر یک از ایشان مناصب رفیع و مناسب منیع یافت
هر سایسی صاحب یاسی و هر خاملی ناصب رایتی لمؤلفه همت در تربیت از خاک سازد کیمیا و در شمول اصطناعت صعوه
عنقا میشود کلکت و بایدو را ترخان فرمود و آن رتبت بر اولاد و احفاد ایشان تا تناسلوا و توالدوا موقوف گردانید لاشک دولت ایشان
بزرگ همت حقوق اولیای دولت باضعاف اصطناع و حسن پاداش مقابله کنند چون زمین برومند که تخم را یکی ده تا هفتصد عوض
میدهد و لئیمان بد اصل و معجبان خودپسند مساعی پیشکاران و خدمت زیردستان هیچ برنگیرند و آنرا حق بزرگ خود شناسند بر مثال
شوره زمین چندانکه تخم در دامن او ریزند و تربیت کنند ضایع و بیفایده باشد بیت لمؤلفه نیست نادان بر سر شکر ابر و نور
آفتاب کز شورستان و خارستان برون ناید گیاه پس ایلچیان به قبایل دیگر فرستاد و اضداد و انداد را به ایلی و طواعیت دعوت کرد
و هر کس که در دایرهٔ امتثال جمع شد امثال قبیلهٔ اویرات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف ملحوظ آمدند و یاسا فرمود تا از قبیلهٔ — اوریات نسخه
اویرات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف قضای حقوق ایشان را اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند و طایفه که گردن ایشان — اوریات نسخه
از حلال او بار ابدی داشت بزنجیر قهر برون میکردند تا کلی قبایل با او همرنگ بلکه چون قبا یک تنه شدند بیت طبع تیغ تو سرد
و خشک آمد زان شدش خون گرم و تر درمان فَاِنَّ الْمُعَالَجَةَ بِالضِّدِّ و شخصی بت تنگری نام بود از اصل قنقرتن جامها
سفید پوشیدی و بر اسب خنگ سوار گشته بر سر پشته برآمدی و آسمان را قبلهٔ دعا ساختی و گفتی استراق الهام میکنم و لی خود با خدای — دبی نسخه
سخن میگویم باری تجرد و اعتزالی داشت و میگفت الهامات من میرسد او را گفت من فرستادهٔ تنگری ام پادشاهی از آن تست و
ترا نام چنگزی کردم معنی چنگ محکم باشد بعد از آن لفظ چنگزی را به چنگیز که صیغهٔ جمع است بدل کردند و او را چنگیزخان خواندند
و مادر چنگیزخان را در حکم زوجیت آورد و گفت باید که منجوقی فتنه سازی و علم جهانگیری را برافرازی و در اینحالت نیز گویند
چنگیزخان هیبت شب متوالی در اثنای منامات آوازی می‌شنود که بیت چهار سوی جهان ملک تست روستان حقیقت
مخایل اقبال و آثار فراست از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحساب ختائیان که سالها بدور شمسی شمرند و دورها بنام منقید گردانند
اول را دور شانگ‌ون گویند و میانه را دور چونگ‌ون و آخرش را دور خاون از مبداء آفرینش عالم تا اول سالی که چنگیزخان
بپادشاهی نشست هشت هزار و هشتصد و شصت و سه ون هر یک ون ده هزار سال گذشته بود و از دون ناقص یعنی شصت و
چهارم ۲۷۹ سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتادم نوبت پادشاهی او بود و بزبان ایشان او را کونی خانی خوانند یعنی
سال آخر از دور چونگ‌ون و چنین گویند که در مبادی پادشاهی چون بت تنگری به صورت و معنی بود و حکمش در ظاهر
و باطن چنگیزخان روان بی مبالات نزدیک می‌نشست و جز بپای تقابل برنمیخواست بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه

داشتند که این کاریست بزرگ دوی نپذیرد چنانکه سر دوقوچ در یک قزغان نجوشد برخصت چنگیزخان او را ابهامی قدم لگدکوب عدم گردانیدند و اینجا گفته ام بیت بت سنگری نداند دانا یعنی بت سنگری چه باشد از اصل قنغتن پس وضع یاسای امور ملکی از جزوی و کلی در یاسا نامهٔ بزرگ که آنرا توبجین گویند و معنی توبجین احتیاط کردن و یقین دانستن باشد بر وجهی کرد که گذشتگان را مایهٔ تشویر و آیندگان را غایتش تذکیر آمد و ضبط لشکر و تعیین شماره از صده و دهه و هزاره و ترتیب انواع سلاح و راه و سیون و تقدم و تاخر در طعن و اقامت و طاعت و مناعت خود مخترع ضمیر او بود چنانکه هنگام استرکاب و میعاد استنهاض شب را روز و روز را شب و عذر راهست و سالخی راهیست به کم و بیش نگویند و بتوقع اقطاع و بناء تعلل و تخلف نجویند لشکری در رکض و اقتحام مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و مقام فلانات و عوارضات طاری راهش رونده بسهولت چون آب جاری بالجمله معاش چون پلنگ در جنگ خود ساخته و اندیشه سر و سیم جان چون تیر از کیش خویش دور انداخته بیت شاهین نگاه نخورد در جنگ چون عقاب در انس چون کبوتر و در حیله چون غراب و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تا اکنون بجاذبهٔ امر کن فیکون صاحبقرانی جهانگیر و دولتیاری دشمن مال چون او ندکا و درب و مضا و سیاست عنان سمند کامکاری منسوده و لشکری چون لشکر مغول بطش و مهابت پای در رکاب فرود سنبت و سواری نهاده هیچ زیرک صاحب قیاس آنرا بر اطرا و مبالغت حمل نکند بل حلیتی باشد موافق حالت و مفرغ در قالب قابلیت و خود چه محتاج سخن فروشیست تفاصیل کردن گشادن جهان و اعداد ممالک آفاق که بر دست لشکر تتار مسخر و مدمر گشت و در این اوراق محرر و مقرر اگر با احوال پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و از دیگر طوایف رایان هند و قیاصرهٔ روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب قرناً بعد قرن مطابقه کنند حقیقت شعر

وَاِنَّ الْمانِعُونَ لِما اَرَدْنا وَاِنّا لَنازِلُونَ بِحَيْثُ شِئْنا وَاِنَّ الْعاصِمُونَ اِذا اَطَعْنا وَاِنَّ الْغاشِمُونَ اِذا عُصِينا

از روش و افعال ایشان روشن و معین گردد و اما صفت بسط ممالک چنگیزخان و اروغ نامی او زبان خامه از تحریر و تصویر آن قاصرست و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور و بر مثال قناعت افتاد تا مطالعان بر آن قیاس و از آن استدلال کنند ابو المعالی غزنوی در دیباچهٔ کلیله و دمنه بر اتساع عرصهٔ مملکت سلطان محمود که بحکم یمین وارث ممالک سامانیان و چند پادشاه دیگر گشت چنین آورده که گاه گاه بلفظ گهربار آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپاهانست و دیگر ترمد و سوم خارزم و چهارم آب گنگ و هر کس که کتاب مسالک و ممالک مطالعه کرده باشد داند که مساحت ساحت آن ملک چه مقدار بوده ابو النصر عتبی نیز در یمینی هم اطرا منقبت سلطان را این بدایع از اشعار بدیع ابو الفضل همدانی باستشها ایراد کرده شعر امن ما بین حیله

الْهِنْدِ اِلَى ساحَةِ جُرْجانِ وَمِنْ قاصِيَةِ السِّنْدِ اِلَى اَقْصى خُراسانِ فَيَوْماً رُسُلُ الشّاهِ وَيَوْماً رُسُلُ الْخانِ

یا الکه توارد رسل و طی سبل بر سعت مملکت مرسل الیه دلیل تواند بود بندهٔ وصاف درین باب طرف رعونت بر عایت نمیرساند و اعجاب سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی در رجوع بکتاب مسالک ممالک میکند و بقیاسات مجمل شعری از قبیل احسن الشعر اکذبه نمی نماید

قول حسان را شعر وَاِنَّ اَصْدَقَ بَیْتٍ اَنْتَ قَائِلُهُ بَیْتٌ یُقَالُ اِذَا اَنْشَدْتَهُ صَدَقَا مصدق و معتبر میدارد و بهمین حسب حال و امیر سا
که از مبدأ منزل اقصی چین از ممالک شرق تا دیار مغاربه اشهر آن مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قرم
مشتمل بر بلاد ختای و قرقیر و سلنکای و تنکوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان
و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین
و میرودین و حلب و شام و گرجستان و آس و اروس و ماکلار و باشغرد و ملاصق فرنگ که طولاً و عرضاً در کمتر چهار هزار فرسنگ زیادت باشد
در کم از مدت پنجاه سال بقضیهٔ المقدور میسور در قبضهٔ تسخیر و تسخیر چنگیز خان و اروغ میمون او آمد و امروز که صد و اند سال از زمان خروج
او بگذشته هنوز آهنگ ممالک کشائی بر ساز همت بلندتر میگیرند و هم استزادت و استضافت میزنند چنانکه در مقابلهٔ این احداث
حکایات شاهنامه سهو نامهٔ حشو می پندارند و تاریخ طبری از مغالطه بری نمی نماید و کتاب تاجی از وقعیت ناجی نمیشود و معجم البلدان معرّب
البلدین لقب یافت و مروج الذهب مزاج الحدید گرفت و مجموعهٔ ابن مقفع چون ماه مقنع باطل گشت و عقد بی واسطه ماند و عرایس المجالس
دساوس المجالس شد و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار ساقت دید و ابن البدیع از تاریخ بدیع تاریخ بدعت زبان حاو بدکشید و صاحب
تجارب مقارب خطرها شد و دیگر داستانهای هر صنف چون سرگذشت باستان ضحکهٔ جهانیان آمد بیت عالم بزخم تیغ
گرفت آفتاب ملک آری جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب و دلیل بر بارکی یاساق چنگیز خان حکایتیست که ایراد میرود و چون
بر قصد کرایت عنان گرای شد برادرش جوجی قاصر که از او تکین کوچکتر بود بموضع اجتماع بقدر زمان آتش تحتی دیر نرسید بر آن
تقاعد خشم آورد و گفت موجب آن توانی قصور استعداد است چنانکه حباب اگرچه بر روی هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب از دور تانی سحر
بدید ناپدید شد و قطرهٔ شبنم با غایت خوردی دست در دامن آفتاب میزند و قصد بالا میکند پس یاساق کرد که هر کرا در او اروغ او
شایان خانیت ندانند و چون بار دو در آیند ایشان را از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده مطرد است و بدین مذلت منزلت
اروغ او با امرای قراجو مساوی باشد بیت هر که با دولت او پشت بپیکار کند تیغ بی پیکر او پیکر او بیجان کرد انکه او شرح ظفر
نامهٔ آفریدون گفت وانکه او وصف هنرنامهٔ نوشروان کرد متفق گشت کزین پیش ظفر نتوان یافت معترف گشت کزین بیش هنر نتوان
کرد والله اعلم بالصواب **استیصال کوچلک بسطوت قهر چنگیز خان** کوچلک پسر تایان با لشکر او تنگ خان
در مصاف مالجویه منهزم شد و بحمایت کورخان قراختای تعلق ساخت و لقب کوچلک خانی یافت چون میانهٔ کورخان و سلطان محمد
تکش غبار نار انگیخته شده بود از کورخان شکری شد و مایل قتالیق و ایمل شد با شاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج متعلقان
او از قراختای بدو متصل گشتند چون لشکر تو انگر و انبوه دید و کار رونق و سامان گرفت خلاف عهد آغاز کرد بیت سر از نان
بر افراشتن وزیشان امید بهی داشتن سر رشتهٔ خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان
و کوچلک از طرفی غربی و شرقی متوجه کورخان شوند اگر سلطان مسابقت نماید المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد و اگر
کوچلک پیشتر قراختای را مسخر گرداند تا آب فناکت او را مسلم ماند بدین شریطه از جانبین قاصد قراختای شدند و کوچلک سبقت

یافت و لشکر گورخانی هزیمت گرفتند لمؤلفه گر دمت اندر صف جنگ ممتحن گردد کمیت العیر حسن الاسود خزانها او کنده که خرابها اوزکند آن مملو بود غارت کرد کرّت ثانی در بلاساغون با گورخان مصاف داد و ساقی زمان کوچلک را دردی از پی صاف مصرع تا در دهان خورد که صافی خورده است لشکر کوچلک لمؤلفه مصرع چون توبهٔ فاسقان بیکدم بشکست و بدین زخمه از چنگ محنت بی پرده و ساز و نوا باز گشت و در استیناف جمع رجال و اسباب قتال سعی پیوست چون لشکر گورخان باز مقامهای خود رفتند کوچلک مانند برق که از میغ بجهد یا سیل که از فراز تحدر کند بر سر راه تاختن برد و لشکر و ملک او را مستأصل و مستخلص کرد و کوچلک ترسا بود و بواسطهٔ خطبت دختری از گورخانیان بیت آتش پرست روش جان هزار زردشت بسته صلیب زلف عقل هزار عیسی بت پرست شد و اقامت صلوات چون امین عدل برانداخت و در عهد او نوای اذان آوازان اهل اسلام را ننواخت و در مباحثهٔ ادیان با امام علام علاء الدین محمد ابن یحیی الحسینی روح الله روحه ملزم گشت او را بارتداد از دین حنفی تعذیب نمود و هیهات ظلمت وجود شیطان در تجلیگاه نور لاهوت چه کار دارد چون تخم حقیقت در زمین یقین او نابت یافت و دل بر قدم صدق ثابت بردار ملک سرا امام معصوم را که محرم سراپردهٔ لوکشف بود چون پرده چهار میخ فرمود خاقانی راست بیت ای مشتری ردا به ازین طیلسان در گردن محمد یحیی طناب شد چنگیز خان طایفهٔ از نوئینان مقدم ایشان جبه برای دفع شر او با لشکری روان کرد و ممالک ممالک الیغور که باصطلاح ایشان ایدی قوت خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد و صف ناکشیده پشت بر کرد مغولان عنان تعاقب سبک گردانیدند و بهر موضع که رسید ندا اجازت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد و بوادی بر آمد که هر کس قاعدهٔ کیش خویش ممهد دارد عاقبت او را در درهٔ از بدخشان بگرفتند و بمقراض فنا سر او را چون زبانهٔ شمع برداشت و نواحی کاشغر و ختن تا سرحد مملکت سلطان پادشاه جهانگشای را مسلم شد بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم ذکر الما لیغ و قیالیغ و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شحنهٔ از قبل گورخان با او در آن تملیک شریک چون گورخان عنقریب خانه خانهٔ گور خواست شد و از اطراف معادیان خیره و چیره گشته بودند مصرع سلطان ختن بساط طغیان گسترد و لشکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود با ازتهمت متابعت خایف گشته شربتی زهر هلاهل الا الا تجرع کرد و در گذشت گورخان جای او بر پسرش قرار داد و از مستنکرات عادات شحنه سامت فزوده بر قتل او مبادرت نمود و بدرگاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد او زار نامی از قرا خان قوناس ببطاهرت جمعی مشهور بالک الما لیغ را مسخر کرد و مانند گل بدان باد غرور شوکتی یافت و به تیغ آهنین دل اهالی فولاد را چون موم نرم گردانید و بارها با کوچلک محاربت کرد و پس بخدمت چنگیز خان رفت از اطماع ضمیر بر خلوص مطاوعت نشان کرد و از حضرت بلطف اختصاص و دختر جوجی بحکم تزویج سیورغامیشی یافت با الما لیغ از حکم یرلیغ مراجعت نمود و بر مقتضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته در این کار بودی تا ختم کوچلک او را در مصطادی شکار کردند چون اوزار با آثار و اوزار از دار غرور بگذشت پسرش سقناق تکین بتقلید یرلیغ بنابر تادیت حقوق پدر جای پدر گرفت و بتصرف زوجیت دختری دیگر از دختران جوجی بیت چو رسم بتان همه چین و بربر که هر ماهی را عروسیست بردر

وکر

حرکت چنگیز خان باطراف ممالک سلطان محمد تکش در ممالک سلطانی ابتدای خروج چنگیزخان آب امن و امان در جویبار باغ رفاغ روان بود و نظام کار تجار و رعایت حقوق ابرار و فجار و توانا و ناتوان با نوا و تتار را خود مسکنی معین و مستقری مقرر نبود بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات بشهرهای ایشان چون بر روی خوبان غالیه بود و مکاسب معاملات و منافع داد و ستد بی غایت سه تن از ممالک سلطان اتفاق کرده بضاعتی از مذهبات ثیاب و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم آوردند و عزیمت بلاد شرقی نمود در اینوقت قبایل مغول از معاندان عصاة و معادیان طغاة خالی گشته و چنگیزخان قراولان گماشته بود تا وارد و صادر در کنف سلامت متوارد و متواتر باشند ایشان متاع تجار را مصاحب خود بخدمت خان بردند قماش بالیچ ها می دربسته عرض مقدم داشتند چون از ثمن سؤال رفت بر عادت اطماع تاجرانه تاجرانه گفت ده چهل برابر در وادی جهل داد و منظر معقل خود با مضاعف گفت آتش خشم باد آن خیره گوی اشتعال یافت فرمود همانا نظر آرنده جامه که طرازنده کسوت محال بنیاد برآنست که هرگز جامه در خزانه ما سمت عرض نیافته و زربفت شاهی و خرگاهی باهم مکافی میشمریم تا چنین هرزه لائی میکند او را در قلم آورده تاراج فرمود از دیگر رفقا چون بهاء قماش پرسیدند گفتند بهاء آن در نظر قبول خانست تقریر ایشان به تصواب یافت هر جامه زربفت را بالشی زر و کرباسی را بالشی نقره فرمود دادن و بهمین نسبت جامهای بالیچ را ثمن معین رسانیدند بهنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیزخان بسلطان پیغام فرستاد که مستصحب بازرگانان بصوب ما نیز طایفه امناء دیانت معین گردانیدیم تا منسوجات و مجلوبات آندیار طلب دارند و بواسطه موارده طرفین موارد مودت مصفی و مواد ضغاین بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایرخان از اقربای مادر سلطان حاکم بود بتوقیف این طایفه اشارت راند و بحضرت سلطان رسول فرستاد سلطان بی آنکه نظری ثاقب در عواقب کار کردی باباحت خون و مال ایشان مثال داد غایر تمامت ایشان را هلاک کرد و مال ایشان که سود و سرمایه پنداشت برداشت شایعه این حال بخدمت چنگیزخان رسید نایره غضب در التهاب آمد و آب از ابرار دیده در انصباب بر سر پشته شبانه روز تضرع نمود و از قیوم بیهمتا نصرت و قدرت انتقام طلبید پس بتدبیر مهم سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت در اثنای فراغت لب جز بدین سخن نگشادی و در شهور سنه خمس عشر و ستمائه مصرع عزمات کانها اقدار مصمم شد با پسران جوجی و اوگتای و چغتای و تولوی که او را الغ نوئین گفتندی و لشکری از تتار کین در بیت غضنفر جوش آهن پوش گردون کوش لشکرکش مصاف افروز فتح اندوز اعدا سوز جنگ آور عنان جهانگیری بجنبانید و مصداق این حدیث نبوی که الفتنة من ههنا و اشار الی المشرق چون آفتاب از شرق عالمیان را روشن گشت در مقدمه بسلطان ایلچی فرستاد که بی بادره وحشتی بی بادره شایبه منازعتی آب سلامت را در منهل زندگانی شورانیدی و آتش بلا را بباد خودرائی خیره خیره جلانیدی کار را ساخته و جنگ را آماده باش که بهر قطره از خون بیگناهان سلامت جوی جوئی چو جوی جیحون روان خواهد شد و بهر قیراطی دیناری بابل قنطارها پرداخته گشت سبحان الله این سخن محض فراست و عین کرامت بود از المالیغ بقیاق تکین و ارش بالیغ ایدی قوت چون ایلی تدلی نموده بودند معاونت بنفس و رجال تلقی کردند نخست بقصبه اترار رسیدند

و بارگاه فلک‌سا در دار از پیش حصار برافراشت سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت غایرخان مجتمع داشته بود و قراجه خاص را با ده هزار دیگر مدد فرستاد و حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه کرده در باطن شهر بسیجیده بکار شدند بیت بسی چیده در جهان گل و خار کنون خار داد از گلت روزگار چون تمامت لشکرهای خاقانی مترتب و مستعد گرده شدند جغتای و اوکتای با لشکری بمحاصره اترار بگذاشت و جوجی را بجند و جند و چند دیگر از امرا بجانب خجند روان کرده بنفس خود عازم بخارا شد از جوانب عساکر و مقانب با بیغا و نایره حرب و انفاد بریده مرگ مشغول گشتند بعد از اقامت پنجماه کار اترار باضطرار رسید بوقتی که زاغ شب در آن بوم جناح ظلمت بگسترد بیت بنات نعش تو گفتی که با شکوه همی نمود صورت صادی ز هفت دانه در قراجه حق ولینعمت بکسو نهاده بالشکر خود از دروازه جوهی خانه بیرون رفت او را با اتباع از چشمه سار تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر آغالیدند بیت چون صبح بفال نیک روزی برزد علم جهان فروزی اهالی را زن و فرزند چون رمه گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و کشش عام کار بست غایرخان که رستم ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناهید و چون دل در سینه بیارامید و از تکاپوی بیارمید روز بروز فوج فوج بیرون می آمدند و بر رقعه حرب جانبازی می نمودند تا غایر تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد و چون تیر نماند و کمان چون کار در دست شکست خشت بجبهه مدافعه مینمود تا از عقب رفقا روان گشت و سرای و حصار با محصور بخرابی محصور شد بر بعضی ابواب حرف انقطاع رفت و طایفه بحشر براندند بیت حشر غم که فراق تو بر انگیخت مرا صبر من چون حشریان کیان برهم زد والله الباقی

ذکر جند و آن حدود

از حکم یرلیغ پادشاه الوس ایدی قوقت باستصفاء جند روان شد و از قبل پسران و دامادان امرا و فراد لشکر مصاحب برفتند اول قصبه سقناق را که بر شط جیحون خجند افتاده محاصره دادند تا قهرا بگرفتند و اشخاص بسیار را شغبه دمار کردانیدند روان شدند و اوزکند و بارچلیغ و کینا بدان چار سوی مضاف الیه ساختند و چون اهالی در خطه معاندت نهاده بودند از قبل و کشیده داشتند و عازم اشناس شده سکان خود شناس نبودند و بجهالت معاملت پیش گرفتند لاجرم بمجوابه عدم گشتند پس از حرکت چنگیزخان چین تیمور براه ایلچی بجند رفت و از وصمت مخاصمت تنفر کرد چهار دهم صفر سنه عشر و ستمائه باتفاق ایدی قوت خاک شهر را معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کرده اهالی را بجان مسامحت فرمود

ذکر خجند و فناکت

از پسران الغ نوئین در خدمت رکاب اوطغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه فناکت شدند ایلکو ملک از قبالت رای با جماعت قنقلیان سه روز مکاوحت نمودند روز چهارم راه خدمت استیمان بردند و بالی در بگشادند لشکریان را برو داشتند و پیشه وران را ده ده و صده بحشر براندند و عازم خجند شدند تیمور ملک که بشهامت تا زمان سلطان داشتی انحصار بحصار اختیار کرد چون تیر چرخ و سنگ منجنیق از فضای دور قلعه متقاصر بود حشریان خجند و اترار و بخارا و سمرقند بدد آوردند تا هفتاد هزار مغول و حشری جمع شد بر سر هر ده از تاجیک یک مغول نصب رفت تا پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان در جیحون میریختند بیت بر زمین از خون اگر جیحون بر آنی نی عجب زانکه در جیحون کنی از کشته پشته بیشمار تیمور ملک بعد از آنکه روزها کوشش مینمود بیت شبی تیره از دل پر گناه نه تیر و نه کیوان نه ناهید و ماه نفس را الطب برهمی ره نبود بجز غم ز راهش کس آگه نبود هفتاد کشتی معد بود تا در چنین حالی

موجر

موجب نجات کشتی باثقال و بنه و مردان یک تنه مشحون گردانید و چون باد بر آب زد و آب اُمید معاندان چون گرد بر باد شدایدی فوت از هجوم او با خبر بود لشکر را بر جیحون از جانبین آراسته بداشت و از سفاین پل بسبب تیمور ملک بر آن زد و از کنار با خلیج بگذشت و چون بخارا از آب بیرون آمد و خان کردار بر باد پایان سوار شد لشکر مغول از عقب روان شدند مجادلت مینمود تا آغروق از و باز داشت و از کوشش بی آسود و دران تاب و تبجا تنها مانده چوبه تیر داشت تیر بی پیکان که چون دعای بیکان خطا نپذیرفت کشاد و دو از سه مغول که در عقب بودند یکی را پر کنه دیده در حدیقه حدقه بر دوخت دیگرا را گفت من تیر دو کانه دریغ میدارم شما نیز یگانه جان خود دریغ دارید بضرورت چون زه کمان تافته تن گوشه گرفتند و او بخوارزم افتاد با جوقی پردلان لشکر سلطانی شهرکیت رفت و شحنهٔ مغول را قتل کرد باز بر عقب سلطان راه شهرستانه در شباروز روانه شد و خدمت سلطان دریافت و مدتی که با روزگار غدار در تکاپوی بود نیک بندگیها نمود و فرزانگیها فزود مصرع وَمَن یَفتَقِر یَنَا یَعِش بِحُسامِهِ ذکر ما وراء النهر چنگیزخان چون همت بر استخلاص ممالک سلطانی مقصور گردانید و از تجهیز جنود و ترتیب و فود که نامزد اطراف میفرمود فراغت یافت بنفس خود از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب جهانگشای بود با لشکری مصرع همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان سپینه دمی که بر کتف فلک کبود جامهٔ از قرصهٔ آفتاب عسلی دوختند رایت همایون در کنار آب برافراشتند اهالی سراسیمه در قرعان دروازه دانشمند حاجب برای ترتیل آیات نصح آنجا رفت و گفت چنگیزخان با مواکب جهانگیر رسیده است و حقیقت دانند که ستیزه نمودن با مقبل و آفتاب اندودن بگل کار دانان و کاردانان نیست بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا تمامت با زن و فرزند بصحرا آمدند و شماره رفت جوانان را بحشر معین کردند و دیگران را اجازت مراجعت داده و وی را قتلغ نام نهاده روان شدند در مقدمه طایر بهار با علام حرکت اعلام عالمگیر بنور فرستادند و متوطنان را بر سلوک جادهٔ انقیاد ترغیب کرد و طایر بفال نیک بگذشت معارف نور رسول را با نزل و نواء طاعت به بندگی چنگیزخان فرستادند و یرلیغ شد که بتدای میرسد این رقعه را بوی تسلیم کنید امتثال نموده خانها بگذاشتند تا لشکر سیتدای نور را بظلمت غارت تیره تر از کلبهٔ مسکین ساختند چنگیزخان نیز با لشکری چون متلاطم موج هایل بر آنجا بگذشت و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنهٔ تسع و عشر و ستمائه بر ظاهر دروازهٔ قلعه نزول کرد حاکم از قبل سلطان کوک خان ترک و امرای دیگر چون حمید بور براق حاجب و سونج خان چون سپاه سیاه پوش بر نور بر نور روز دست استیلاب دراز کرد باکثر اقوام از حصار بیرون آمدند در کنار جیحون طلایه واران لشکر از ایشان اثری و عثری نگذاشتند روز دیگر که روی جهان از اشعهٔ خورشید کلغونه یافت دروازه را بر صفت دل ابرار منشرح گردانیدند ائمه و معارف و سادات بخارا مصاحف بدست برداشته بخدمت چنگیزخان رفتند پادشاه مطالعهٔ شهر و حصار را در مسجد جامع آمد پرسید که این خانهٔ پادشاه است گفتند خانهٔ یزدان است پس هم بسته پایهٔ منبر بر آمد فرمود تا از محارز غلات می آوردند و در صنادیق مصاحف میریختند و علیق دواب میساختند اوراق کراس مزین با عشار و اخماس آغشته بقاذورات و پی سر گشته قوایم انعام بود و ساقیان با کاسات ملان از شراب در قعود و قیام و مطاربهٔ شهری بانواع ملاهی و مغولان بر غنای معهود آواز برکشیده و سادات و ائمه اعلام و کبار و کرام چون سید جلال الدین

علی الشّرمی و رکن الدین امام زاده بمحافظت مستوران مشغول و دران عجایب بنظر اعتبار نگاریده در همه یکرمی نگریستند و میگفت مصرع سامان سخن گفتن بالبهائمیست پس چنگیزخان بیرون رفت و در مصلّی عید بمنبر برآمد و باحضار عامهٔ شهر فرمان نفاذ یافت و اغنیا را تفصیل خواست دویست و هفتاد تن معین شدند بواسطهٔ ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین مسلمان بی گناه هدر و تباه گردانید و ابقیای غدر و غرور این بلا را انجو کشید بدانید که جنینک بزرگان شما مرتکب گناهها شده و برخوردان ستمها کرده اید تا خدا با قوة مرا که صورت عذاب آسمانی ام بر شما مسلّط کرد و بعد از اتمام خطبهٔ انذار بر سر متمولان ایشان مغولان باستیفای مال برگماشت و آتش در محلات زدند بچند روز اکثر سوخته گشت مصرع درسوخته آتش زدن آسان باشد اهالی المحاصره حصار یرلیغ رسانیدند از بیرون واندرون منجنیقها راست کردند و کمانها را خم داد تیر تیران چون قطرهٔ باران و سنگ پرتاب چون نزول عذاب شد گوک خان و اکثر اعوان از انطاق از اعتناق حمل مالایطاق طاق گشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطنت و اعیان خانان در اغلال اذلال بارگاه خانیت و جلال آوردند و بیاسا مخصوص شد درین وقعه برین رقعه سی هزار کشته در شمار آمد مصرع تو دانی و یزدان و رور شمار ر اهالی شهر را ذکور و اناث کهول و احداث بقاعده در صحرا مصلّی باستقضا احصا رفت و حشر جهت استخلاص سمرقند جدا کردند بقایای شمشیر سالها مولّفة والتّرنی حالا لانه امسی لها در نواحی بلاد منتشر شد مثلؤلفة کابیات القصائد فی البلاد

ذکر سمرقند سمرقند گویند معرّب شمرکنت چون رکاب جهانگیر اسکندری بدان خطّه رسید و غزارت رودخانه کوثر لطافت و نزهت عرصهٔ بهشت سرشت بدید شمر بن یرعش را که دوازده هزار پادشاه زاده در زیر رایت اهتمام داشت باستبناء آن اشارت کرد وا در رقعهٔ شهر مشتمل بر دوازده هزار برزن مهندس گردانید و در هر برزنی دو مسجد بنا کرد و باروی محکم بنیاد افراشت طول ارباع مربعهٔ اوّل چهار فرسنگ و مربعهٔ ثانی محیط بر اوّل دوازده فرسنگ بود و میان هر دو باره هفتاد و دو محله متساوی اضلاع با بساتین ادا حت تر از خواتین در روز فروردین موضع شد و آب را مجاری مستودع در تمامی خانها شیب و بالا جاری ساختند و از کنار باره تا کلیدان چرخ که فاصل است میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهار فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ چهارده هزار پاره دیه معمور و قصبات مشهوره و بساتین مزیّن با نواع اشجار و الوان ثمار استحداث رفت مشارب اجمل ازین رودخانه موفّر و مقسوم و عرفا به سغد که یکی از بهشت چارگانه جهانست موسوم و باز از قلّهٔ کوهی که بر جانب ایمن افتاده بجوی ارزیز بر سر ربض مسافت یکفرسنگ آب بشهر در آورده اری شهر مصار در ممالک سلطان سمرقند بود صیت کثرت جنود و انصار و حصانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و آثار نزاهت بقعه و نزهت رقعه بر صفحات عرصات آن لامع سلطان صد و ده هزار لشکری شصت هزار ترکان تنگ خوی جنگجوی و پنجاه هزار تازیک باریک انداز در اهتمام خانان که اعوان پیکار و اعیان تیغ گذار بودند مرتّب فرموده بود و بیست مربط فیل با خرطومهای دراز تر از صور اسرافیل شیاطین شکل مهیب هیأت هیون هیکل نهنگ آهنگ بتجافیف و انواع اسلحه آراسته داشته و از ازدحام خلایق و اجتماع طوائف زیادت از شرح و بیان بنا برین مقدّمه چنگیزخان با بتدای عزم استفتاح بخارا کرد و گفت نخست کار حوالی میباید ساخت باز باستخلاص سمرقند پرداخت چه گرد خیمه بزرگ را بی آنکه طناب آنرا از اطراف فرو گشایند نتوان انداخت و در تضاعیف نهضات

بر جا با یلی تقبیل مینمودند و مطاوعت را تقبل کرده تعلل و ارباق مبادرت نمیکردند و جایی که قدم تمنع میفشردند چون دیو سر و سر بیل آنرا شریک اخوات میگردانیدند و بجهت دفع شریک یک بقاع بمحاصره لشکر می نشاندند تا بسمرقند رسید. و کتای و جغتای نیز از کار اترار دل پرداخته و دیده معاندان دولت بر دوخته بخدمت پدر متصل شدند بارگاه فلک مهابت را در کوک سرای افراشته کردند روز چهارم که بحران عارضه سمرقند را بجز آن اشارت نتوان کرد فضای عرصه آنجا از اعدا و انجاد تضایق گرفت البرخان و دیگر خانان لشکری سر بر کف نهاده و دل از جان بر داشته با چشم جهانگیر در مقابله ایستاده و از طرفین سرها در خاک و غریو بر افلاک شد از اتراک سلطانی درین روز غم اندوز در میدان مردانگی جولانها نمودند و فوجی را از لشکر خانی بشمشیر بر آوردند و برخی دستگیر کردند چون سایه زلف مشوش شب هندوش بر عذار رومی رخ روز افتاد هر کس از لشکریان چون جعد نگیان باز پس رفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود متهجم شد چریک مغول از بیرون و اجناد سلطان از اندرون چنان درهم پیوستند و راه محابا بر بست شیخ الاسلام و دانشمندان دستار بندان بضراعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و انجاز مواعید نمودند آثار قبول ساطع شد نیمروز دروازه نمازگاه بگشادند و لشکر مغول چون مواد فاسده در اجزا و اعضای شهر انصباب یافت و تخریب که عادت دیرینه ایشانست مشغول شدند فصیل از عمارت فصال جست بارو روز دیگر باروی دیگر گردانیدند اهالی را از دستار بند و معجر پوش مصرع همه در خور و لایق کوب و نوش با ناله و خروش بیرون راندند پس بحصار روی آوردند البرخان با هزار تن روئین تن شیر دل بیرون تاختند و با قلب اعوان بر قلب کوه مثابت مغول زدند دران حمله بسیار تن بر بقعه معرکه انداختند و خود بسلامت بیرون رفت تا بسلطان پیوستند و به پردلی آن یگانه هفتخوان اسفندیار در پیش جبهه جهان مفتوح گشت لشکر سوار و از حصار را چون ساعد در میان گرفتند و در یک لقمه دروازه بستند و دیده دوران از دوران آن شیر مردی میدید و می پسندید حصار خراب و کار اسلام چون چشم لئیمان بی آب شد ساکنان را از قلعه حصینا که غذائی حسنا بود بر رقعه صحرا راندند و قاده سلطانی با حکر و قاده امثال بریماس خان و غایرخان و الاغ خان با بیست و پنج تن از اعیان امرا که کمر بند جوزا را چون حلقه فتراک بر بسته خود میدانستند با سایر قفلیان اعداد ایشان سی هزار بر تمشیر خونخوار گذرانیدند پس بیرون جستگان از زیر خنجر قهر و درون خستگان از گردش محنت فزای دهر بر عادت شمار کردند و سی هزار نفر جهة حشر اختیار رو بر بقایا که جان بخشیدند دویست هزار دینار حکم فرمود که از اغنیا بستانند درست گفته اند مصرع هر چه جان بخرد بخس رایگان باشد **ذکر خوارزم** نام خوارزم جرجانیه است چنانکه مولع تصحیف این توصیف کرده بجرجانیه جرجانیه چنگیز خان خواست که بنفس خود پی سلطان گیرد و حجاب معاندان از عرصه خراسان بر دارد در آنحال از مطالبت حوالی خالی بود و چون خانه بی در بل شخص بسیر مینمود جغتای و اوکتای را **لمؤلفه** چو آرزم خوارزم در دل نشست با لشکر متوجه آنجا گردانید براه بخارا جوجی نیز از طرف جند فرستاد در خوارزم خمارتکین باسم سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در آنجا توطن نموده و سواد اعظم شده اهالی غافل از بازیچه فلک و غافل ناگاه روزی طایفه مغولان از دروازه رهاسیان چون این سخن بان اسان راندند جمعی احداث کوته نظر دوان پیش آشفته سر بی تحقیق حال سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام ترادف و تضاعف گرفت تا بباغ خرم رسیدند چریک

مغول از مکامن یأس وقتال را ابتدار نمودند وشهریان بدست نشان غفلت از باغ خرّم میوهٔ غم چیدند **لمؤلّفه** دشمن خندید برمن ودو گریست سی هزار مرد بدرجهٔ شهادت رسیدند روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر مور عدد مار عادت **مصرع** چون باد در تحرّک چون سیل در تحدّر رسیدند خوارزم چون نقطهٔ مرکز بود واشخاص لشکر چون محیط دایره بتیر چرخ وسنگ منجنیق وقذف نفط ونقب وهدم وخرق اشتغال نمودند مدّتی برین سیاقت مکاوحت رفت عاقبت لشکر خانی سه هزار مرد بر میان جسر زدند تا آب جیحون از شهریان بازدارند ارباب شهر ایشان را چنان درمیان گرفتند **لمؤلّفه** که بحر غمش یکی بساحل نرسید خوارزمیان برین جسارت بر مصابرت مثابرت نمودند هیهات موج دریای دمان بدم چگونه ساکن گردد ودوزخ تافته بقطرات شبنم کجا تطفیه پذیرد خوارزم مستخلص کردند وصد هزار ارباب حرف ببلاد شرقی فرستادند صبایا وصبیان را برده کردند شیوخ وکهول وشبّان وعجایز را بصحرا راندند و با لشکر قسمت کردند بهر یکتن از لشکر بیست وچهار تن مقتول رسید شاهزادگان براه کاشغر عنان مراجعت معطوف گردانیدند **لمؤلّفه** تا در خرابی کاشغر خوارزم ثانی ساختند **واقعهٔ نخشب وترمد** چون سمرقند مستخلص شد لشکرها باستقصای نواحی را مخصّص شد آن بیع که باغ مینووش وسبزهٔ طوبی نما بود در کنار سمرقند بباشید **مصرع** خوش باش که خوش نیست بجز خوش باشی نخست تابستان که جان از سموم سموم آثار تاب سنان بود در مرغزار نخشب بحسب میل خاطر بگذرانید **مصرع** پس قاصد سوی ترمد آمد ارباب آن قلعه که نیمهٔ آن نیلوفروار در قرارهٔ جیحون بود استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نموده روز یازدهم را بقهر وقتال وقسر واخترام بگرفتند بر شیوهٔ پیشین **مصرع** مرد بمرد وزن بزن خانه بخانه کوبکو کشتند وبردند وکندند وسوختند چنگیز خان بجدّ وسیمان راندند در قمع وقشاین از ابر تیغ سیلاب خون فشاندند چون زمستان درآمد وعقلا را **بیت** زمستان بپایم اگه درده شراب برافروز آذر بیاور کباب مقام کرد تا از عدات آن نواحی نواحی بگوش کس نرسید بر معبر ترمد استخلاص بلخ را عبره کردند ودر مقدّمه ایلچیان روان اهالی قبول ایلی کردند چون بواسطهٔ سلطان جلال الدّین وثوقی بر مطاوعت ایشان نبود وتوقّی از معاندت او واژع شد خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت بکشتند وروان دیار جز دمن وطلول نگذاشت غزیمت طالقان ونصرت کوه که اهالی را نصرت کاه خواست شد فرمود چون تولو کار خراسان بکفی وجهاز ابخرابی ملتی ساخت انطرف نیز مستخلص گشت قلعه وحصار شهر رفت طالقان وبارو وسرای کوه مناعت ناچیز گردانیدند وآثار حیوان از آن قصبات هم برداشت پس خبر آمد که سلطان جلال الدّین انتعاش یافته وبرصفحهٔ تخیّل او صور امانی انتقاش پذیرفته براه کوه قاصد او روان شد اهالی را شقاوت اصلی بر تمنّع وتأبّی دلالت کرد گماهی اقامت نموده سنّت قتل وتخریب بتقدیم پیوست وبراه بامیان نهضت فرمود در اثنای مکاوحت انجا تیری از منفوق تقدیر به بسری از آن جغاتای رسید وسپری شد تمامت را بتیغ لتاع سایه برداشتند وباچنین جسارت تا جنین در شکم مادر زنده نگذاشت انعام نیز بموافقت خاص وعام بکشتند وده را خراب ونام آن ماه ودمالیغ کرد از انجا دوکوچه در طلب صید مقصود با لشکری **مصرع** در غضب چون باد ودر حدّ چون سیل دروهمی رفت تا غزنه محطّ رحل چریک جهان آشوب شد تا ماراتیا سقاقی نصب کرد وروان شد در کنار آب زخار سند بسلطان جلال الدّین رسید جغاتای واوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب رسیدند سلطان را

سیل محنت از سر بگذشت و سنگ تهویل در قندیل تدبیر افتاد و سبک با کر گران چون شیر زخم یافته بجوشید و خزینه آنچه زر و نقره بود در آب ریخت و هر کس را که اهالی و پشت با خاک برآمیخت حرمها و اولاد صغار و کبار را مصرع باده نادیده رخ یار بکام وداع کرد و مقدار هفتصد سوار از مفردان بیکار و بندگان هشیار داشت گاه بر قلب و گاه بر جناحین مصرع هَمَمْنَا فَلَمْ نَجْبُنْ جَبُنَّا وُ امّا میدواسید و در زیر آسیای فلک آسیای معرکه را بخون دلیران میگردانید امتثال فرمان را میکوشیدند تا او را چون آستین و ستکبر گردانند چون دایره لشکر جهانگیر از حلقه تنگ تر نمود و فرجه بلا فراخ تر گشت سلطان کره دیگر کرد و بر جنیبت سوار گشته عنان برتافت خود چون دل از سر برداشت و بند جوشن چون امید از جان خود ببرید و آنرا بر مثال هوس سلطنت پس پشت انداخت مقدار یک نیزه بود از رودخانه تا لب آب عنان ریز تازیانه زده اسب را در آب افکند چون ابر و باد آن دریا مقدار کوه جگر با تیغی چون قطره آب و سپری بر شکل حباب بر روی آب بگذشت چنگیزخان انگشت را دست بر دهان نهاد و با پسران گفت بیت پسر همچنین باید از آن پدر پدر را روان شاد باد از پسر چون از این تیار خونخوار بلا و نایره اصطلام عنا آثار خلاص یافت مرد عاقل تا او را دست دهد در طلب او از پای ننشیند بیت اندر طلب تو من ز پا ننشینم الا که مگر از سر جان برخیزم بهادران مغول خواستند که در عقب بروند و عنان فرا آب دهند چنگیزخان مانع شد پس معسکر سلطان و سراپرده فلک سایبان و اولاد و پرده‌گیان در پنجه قهر مغولان پایمال غارت و دست زده تاخت شد و بر مقتضای آیه یُقَتِّلُونَ اَبْنَاءَهُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِسَاءَهُمْ از مردان خرد و بزرگ بکشتند و از نسوان عواتق و صبایا برده کرده و بحرمهای دیگر ملحق کردانیدند و بر پادشاهزادگان قسمت رفت بعضی الحمل سراری بداشتند و باقیات باشراف داودان بخشیدند پس بحکم ایلخان غواصان در آب ماهی سان غوطه خوردند و آنچه یافتند از میانه آب بیرون آوردند در اینحال اوکتای را به غزنه فرستاد تا خلایق را بصحرا راند بیرون محترفه و صناع تمامت را هر چند ایل و مطیع بودند بر حالی فظیع قتل کردند و بار ناهی یعنی با دو تومان لشکر استدراک کار سلطان جلال الدین را از آب بگذشت قلعه نبیه را که یکی از امرای سلطانی از فخرالدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت و کشش شنیع کرد از آنجا بمولتان رفت و محاصره داد عفونت هوا مانع مقام آمد مولتان و کهاده را رسوم غارت و قتل که امری ضروری میدانستند کار بستند و در عقب چنگیزخان از راه غزنه روان گشت چنگیزخان در بنه کهور مخیم اقامت اختیار کرد عفونت هوای آن خطه موجب عقوبت بعضی از لشکریان شد ایلچیان از قصبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و رایان البعد از خضوع و استیمان بواسطه تعصیان بیاسا رسانید پس از راه هندوستان خورشید خانان عزم نکوت کرد چون ماه در سرعت دو سه منزل برفت راه بیرون نبرد منهزم وار رجعت فرمود و بعز و شادی بکام شاد درآمد و عنان کامکاری بار دیگر از راه بامیان معطوف ساخت و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان کره کنگ زر رز زر سیما بود و زان گشت و زان بیت بوستان از برگ و کوه از برف و گردون از غمام گشت زرین فرش و سیمین حلیه و مشکین شعار بر جیحون عبره کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی با استحضار جوچی روان کرد و جغتای و اوکتای بتقراکول آمدند و بتماشای صید پرندگان استغال نمودند هر هفته چند چند سروار قو و قوا قول وَمِنَ الْجَبَلِ الْاَحْجَارُ قو تا نشانه شکار کاه میفرستادند چنانکه ساکنان

روی زمین ایل و باغی از حرکت ایشان در دل و نا پروا بودند بیابان ساحت فضا و جولان میادین هوا از تک پرندگان نمی آسودند چون سبزه بر لب جوی مثال خط دلبران لمؤلفه نغز و تر و نازک و کش و غم پرداز شده از بشیان چون کف راد ایلخانی درفشان و برق بهاری چون برق تاتاری درفشان آمد جوجی بشرف تکشمیشی مستسعد گشت از جمله عراضات و پیشکش هشت هزار اسب خنک تنگ گوش دراز گردن کوتاه لنگ بیت زنعلهاشان سطح زمین گرفته هلال ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان اولجامیشی کرد و آن شیر پیکر از آنجا نشاط انتهاض نمود چند روزه شکار گوره خر را نرگه برکه فرو گرفته میراندند و آنرا که سم فرسوده گشت نعل می بستند در موضع اوتو قاقدار نرگه تنگ شد باول چنگیز خان و دیگر بر سیاق رتبت شاهزادگان و امرا و لشکریان بر تفرج تماشا اسب در راندند و گوران مصرع خوش همی خوردند ناوک خوش همی دادند جان چون از تاختن طول شدند و بقایا ناتوان و مهزول بودند هر کس داغ خود بر می نهاد و یله میکرد مصرع در سال نخست از غط بهیده ازا **ذکر جبه و سبتای نویان و آثار قهر ایشان** بوقت اقبال خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمد با ضمیری متوزع و اندوهان اسباب آن مجمع بگذشت و خان صفدر و ناموران لشکر در قلاع ممالک و بقاع مسالک متبدد و نظام بگذاشت از نوئینان بزرگ و بهادران سترگ که در تدبیرات ترک بودند جبه و سبتای با سه تومان لشکر بیت چو ضرغام در شم جوشان چو عفریت در جرون کوشان چو تمساح دمان چو ثعبان سیه زمین تعیین رفت تا از معبر پنجاب چون برق از خلال سحاب نفوذ کردند اول ببلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند و بی تعرض بگذشتند طایسی بهادر باسم منقله روان بود از آوازه دروازه در بستند و زبان بشتم و قبایح برگشادند لشکر بر مدار حصار نرگه کشیدند در روز سوم اهالی را بقتل و آنچه یافتند غارت و حرق فرمود نخست مهره جفائی که حریف دغا ایام بنقش کعبتین فلک بر عرصه گیتی گشاد و آن بود مصرع ای در وی در دار رنجت اول دن چون هلال ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه بیت چنانکه گیری در زر حلقه نعل ستور چنانکه مالی زرنیخ در سروی غزال بر صفحه جوسق ازرق معاینه دیدند بنیشابور رسیدند اتراک سلطانی بعروه ایلی اعتصام نموده علوفات و انزال پیش فرستادند ایشان نیز از یرلیغ و یاسای چنگیز خانی مکتوبی بالآل دادند در غایت اختصار و نهایت انذار خلاصه آنکه سروران و رعیت بسیار بدانند که خدای با قوت روی زمین را از آفتاب بر آمدن تا فرو شدن بچنگیز خان داد که ایل شد با زن و فرزند نعمت امان یافت و هرکه بعصیان و نغو در پیش آمد ما چه گوییم آن را خدای بزرگ داند جبه براه جوین و سبتای براه جام روان شدند سبتای بطوس رسید طرف شرقی ایل گشتند و حالی سلامت کونه یافتند چون از نفس شهر جواب ایلی نه بر وفق ثواب دادند شهریان و اهل رساتیق را قتل مفرط تقدیم رفت از آنجا عزیمت رایکان شهر دایشتی نرسانید و شحنه گماشت در خبوشان و اسفراین خروشان کشش تمام کردند و جبه چون عنان بمازندران بپیچید در آنحدود خطه آمل و آمل بالخیر لا یأمل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلاع مشحون بحرم سلطان محصور و ماسور گردانید و بخدمت چنگیز خان فرستاد و پسر از ابر تیغ عرضه داشتند و عورات را چنگیز خان فرمود تا وزکوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند بیت از توکه لاف زدی که نالید زار زار و در توکه راه جست که بگریست های های سبتای با قومش از راه قومش هم برین سیاق شتافت چون بدامغان

ابد

رسیدند باب آن گبر و کوه تولاجستند لابد امان در استخلاص نمودند و او غاد و فناکت در پرده شب راه جنگ میزدند از فریقین بسیار
کشته شدند عرصه محاربات بقایم برافشاندند و روان شد در سمنان و خوار و ری و مضافات قتلی بی‌باک کردند و عالمی اسیر بردند
شیخ اجل یا صفا نجم الدین دایه جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء در دیباچه مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تتار در سنه سبع و عشر
ستمائه از شهر ری که مولد اوست و نواحی قریب به هفتصد هزار کشته اند و اسیر گرفته نعوذ بالله من الخزی و الخذلان و این روبیتی
او راست در این حال بیت شاهان جهان بجملگی بشتابید تا بو که بعقبی ره دین دریابید اسلام ز دست رفت پس بیخبرید بگرفت جهان
کفر و شما در خوابید از حدود ری جبه برای سلطان رکاب حمله گران و عنان عزم سبک گردانیده بطرف همدان شد و ستیدای
بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جبه بدان صوب علاء الدین حاکم همدان با اتباع اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرده تحفات تقب
نمود در این حال خبر آمد که از اعوان سلطان تلکین سلاحدار و اوج بوقاخان در ماه بل باس در نجاس و آن رباع ثریا سان سمت
اجتماع یافته نخست اندیشه دفع ایشان زاعنان گشاده رفت و همه را چون رکاب در پای هلاکت انداخت و اکثر بلاد و قصبات آذربایجان را
کرد و قتل مفرط مجاهره و استدراج از آنجا بر قصد اربیل حرکت نمود و قلعه را بمحاصرات مستلم گردانید و بدیگر جارات منضم شد از بین
فصل شتا شتاب کرد و لمؤلفه وز برف رخ زمین سفید گرفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین ایبه سمیری با جمعی
روز برگشتگان اظهار دین پروری شحنه همدان بکشتند و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار با خود مغلول ببردند و در قلعه گیریت محبوس کرد
داشت بر این حال زمستان خشک مراحمت روی بنهفت و از هار شیرین مشافهه بشگفت و فراش ربیع یعنی صبا بساط خضر چمن قدوم نو
گل را پاک برفت بیت رفت ز ماهی برون چشمه آتش فشان شمع فلک از صفر پیش نهاد آسمان جبه نوئین با لشکر ترکی بعراق
راند و جمال الدین ایبه را با اعوان و تبار قتل کرد و شحنه بگماشت اتابک مراغه و نخجوان و آنجد و در مراغه غارت و از هاق فرمود باز ان
ابر باران چون قطره باران در سرعت و انحدار باران رفت و بیلقان را مستخلص و نواحی را خراب گردانید و سخن مجیر مجیر آمد از حال مشتاء
اولی ارتیاب بیت مسا زحجره خلوت درین مضیق خراب که روی صبح سعادت بماند زیر نقاب هر دو نوئینان در این حال چون
آتش و باد با لشکر سحر آثار بهم دیگر پیوسته بودند و تا مار گرگ گرسنه در رمه گوسفند و باز چیره در گله تیهو و آتش سوزان در بیشه خشک
نموده از راه شروان که شروان شاه متلازمان بودند بدر بند در رفتند و در دشت قبچاق بچریک جوجی ملحق شدند و از غبار رفتن ایشان
غبار فتن از زمین تا آسمان انگیخته پس متوجه چنگیز خان شدند سبحان الله از آنگاه که قدرت مشیت جهان آفرین بساط بسیط اغبر بر
قضیه و جعل لکم الارض فراشا مقر و مسکن آدمی زاد ساخت تا امروز که این افسانه عجیب بواسطه لعاب مداد بر جبین این اوراق
بخطوات قدم قلم رقم پذیرد در هیچ عهد و زمان از گردنکشان جهان و جهان پهلوانان ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب
منظوم و منثور نیافته و بتواتر و آحاد نرسیده که در اندک مدتی از مطری قطری و از بحری نهری و از لشکری صفدری چنین برآمد و
بیک رکضت عالمی بر هم انداز و جهانی از خلایق بر دارد چنانکه تا انقراض دوران اگر همت نوع انسان بر استعمار شهری
موقوف باشد باجتماع مردم بپایه معهود نرسد عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد ناچیز گردد و شعر کانما برق تالق بالحمی ثم

انطوی فکانه لم یبلغ خراسان اسم جنس است و عبارت از آن لمؤلفه چار شهر است در جهان مشهور بلخ و مرو و هرات و نیشابور بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولو خان دست برد ایام یافتند و دیگر قصبات و عرصات یمیناً و شمالاً لشکر فرستادند و بنیاد وجود همه را نیست گردانیدند امثال ابیورد و بازر و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سرخس چنانکه شرحش بتفصیل بیان شد باطناب و تطویل از هر طرف هرات که شرف سراة جهان باعتزاء آن صحیح بود تا سجستان و شبورغان و اندخود و عرصه غارت و قتل کردند ذکر مرو مرو دار الملک سلطان سنجر بن ملکشاه بود که شصت و سه سال عمر یافت از آنجمله چهل سال رایت جهانداری آنجا افراخته کرد و چون ممالک خراسان بر قضیهٔ انتقال از آل سلجوق بسلاطین خوارزم انتقال یافت بفسحت رقعه و کثرت مساحت و مناطق و معارف و تالداز دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شد و فی که سلطان محمد از معبر ترمد بجناح انهزام بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و متجنده بقلعه تحصن نمایند و اصحاب دهقنت و عوام مقام کنند و لشکر تتار را مراسم استقبال و انزال و امثال ایشان امتثال واجب دانند بدین سبب امور بشولید گشت بهاء الملک و جمعی معارف که در فذلک شهامت سراسر حشو بودند بحصار تاق بازپناهیدند خوف و هراس بر طباع مستولی و مستعلی شد در عقب جبه و سبتای برسیدند ارباب مرو اطفار ایلی را رسول فرستادند تا طایفهٔ بتسلیم شهر راغب و جمعی از اندیشه عواقب راهب بودند غرهٔ محرم سنهٔ ثمان و عشر و ستمائه تولو با هفتاد هزار حشری و لشکری مغول شعر کأنه اذا الاعراف کانوا اعنة فیغنیهم حسن الثبات عن اللجم برسیدند و گرد مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دایره زدند و از اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون آمدند و بران منوال که لعابان صورت جنگ آوران از صندوقچه شعوذه بیرون آورند و محاربت گونه بفرض سربازی دست افشانی کنند مطاردتی عاجزانه چون جز آن نتوانستند نمودند بامدادی که مرغ سحرخوان مژده بامداد در داد و بامداد تباشیر صبح در افق شرق کوفی شیر بامداد آمیخته بودند یا کافور از غالیه انگیخته ائمه نامدار را برسالت بفرستادند و بجان امان طلبیدند باقتضای فلک غدار ستیزه نتوان نمود و چشم وفا از زمانه پرجفا نتوان داشت لمؤلفه تو خود ار چشم از جهان بادار بامداد نوازل قضای مبرم یعنی لشکر ایلخان عالم در شهر ریختند و چند شبانروز خلایق را بیرون می راندند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند شوهران نظاره که عورات حضرات پرده نشین شعر من الاوانس مثل الشمس لم یرها بساحة الدار لا بعل و لا جار می ربودند و دل برادر چون بلاد در غیرت میسوخت چه خواهر که خرچوا بر خوشاب کنار روی او را از زیر شبپوش منسوده بود چون بید سر و پا برهنه و چون گل کشاده روی در برزن و کوی میبردند عرایس و ابکار و پسران چون نگار اسیر کردند و چهارصد نفر پیشه ور گزین کردند و باقی زن و مرد بر لشکر تخصیص رفت تا از جسد کشته ها مون پشته گشت بارو و حصار و فصیل که اتراب بودند بتفصیل با تراب همسر ساختند یکدو دفعه لشکریان متعاقب میرسیدند و حصهٔ مردم کشی یعنی لمؤلفه حظوظ امانی الدهر لا شک تقسم میطلبیدند عاقبت الامر طایسی بهادر بنیز برش نامند مل به تیغ اکنون نکی باشید اگرچه پیش ازین مرو مرده مروت بودی و مقیم و طاری را زبان حال گفتی لمؤلفه ای طالب انس جنت از مرو مرو چنان شد که از در و دیوار بحقیقت نه فریب بهیب لمؤلفه مرو امرو الهرب هرب مثل می آمد چنین گویند

والعهدة علی الراوی که سید عزالدین نسابه با جمعی از اکابر مرو سیزده شبانروز کشتگان را تعداد کرد آنچه معیّن بودند بیرون مقتولان در اطراف مغارات و اشراف صحاری سیزده هزار هزار و سیصد هزار و کسری برآمد و دو بیتی عمر خیّام طاب خیمه استدلال و شعبهٔ بارگاه معنی گشت **بیت** اجزاء پیاله که در می پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر و پای نازنین از سر دست در مهر که پیوست و بقهر که شکست

ذکر نیشابور سلطان محمّد چون از بلخ با عیش تلخ و غرّه چون شب سلخ روان شد ظاهر او بر انقسام باطن دلیل راجح بود و در افعال و اقوال آثار انکسار با هر هو لایح و دوازدهم صفر سنه سبع و عشر و ستمائه به نیشابور در آمد و اهالی را بر تفریق ذات البین تحریص میکرد و میگفت **بیت** شما هر یکی چارهٔ جان کنید خرد را بر این کار پیچان کنید که کار لشکر مغول بلای آسمانی و قضای ناگهانیست با ایشان نه حصانت حصار مفید است و نه کثرت جیش و انصار ناگاه بریدا خبران آخر آن روز برسید کز جبه و سبتای با لشکر نهنگ آسای از آب مغرق گذشتند و چون آتش محرق میرسند سلطان به توریهٔ شکار بیرون رفت جمعی اکابر بتخصیص مجیر الملک کافی عمر رضی را بگذاشت تا به پیادهٔ تدبیر فرزین بندی سازند و به فرس تفرّس منصوبه انگیزند باشد که فرزین رو نکار شاه را به فیل تسویل عرابازی نه دهند جبه غرّهٔ ربیع الاول من السنه برسید و بهدم فصیل و سور نیشابور اهمیّت کرد و بگذشت روز بروز لشکر که علی التوالی میرسید و علوفات میگرفت مستهلّ رمضان تغاخان کورکان با لکتومان لشکر در مقدّمهٔ تولو برسید با اهالی محاربت آغاز کرد و از برج قراقوش تیری روان گشت و تغاخان از آن بیجان شد بعضی از آن لشکر عازم طوس شدند و حصارها که مانده بود خراب کردند و باقی بطرف سبزوار رفتند در سه شبانروز مستخلص شد و هفتاد هزار مقتول در دل خاک دفن گشتند و این حال در بیست و هشتم رمضان بود **لمؤلّفه بیت** و هستم ای فلک در کار تو زنو فان وقار را که منقار در جنگ سم کرده بودند همچنین بمخلب شاهین قهر گرفتند و اهالی نیشابور بر جا هر مظاهره میکردند و اوباش و رنود از اغروق مغولان هر چه خواسته و دینار بود میربودند چون بهار سنه ثمان و عشر در آمد تولو با لشکری طول و عرض آن گرفته میل با میل عنان بطش و تنکیل گشاده کردند **لمؤلّفه** پیش تولو بعبث نیشابور با وجود حصانت تمام سه هزار چرخ بر باروی آن برافراشتند و سیصد منجنیق و عرّاده بر پای داشتند اما هم پای نداشتند روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ جنگ را آهنگ آخر جنگ کم در دهند تا خندق انباشته شد و از اطراف راه برداشته اعلام تاتار بر سر دیوار جسر و کوشک چون کوشک خسرو برافراشتند تولو نیز برسید تکویم مغولان شهر گرفتند تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت بانتقام تغاخان بیرون چند نفر اهل حرفت که از حرفت تیغ آتش بار خلاص یافتند و به ترکستان فرستادند از حیوان اثر نگذاشتند **مصرع** چو دوران گرد که چون پشهٔ دوران ایست بشتیر شهر خراب کردند **بیت** شهر گرگین نماند با گرگین نه نشابور ماند و نیشابور

خاتمهٔ حال چنگیزخان و جلوس خاتم آخر الزمان در عالم ملک هر فرازی نشیبی و هر راحتی آسیبی در پی دارد و چون مدّت نفاذ و صفا وه ربع مسکون مسلّم و مسخّر گردانید و چهار گوشهٔ زمین از عدوان طغاة و طغیان عداة پیراست از اطراف ممالک غربی بسرحدّ تختگاه شرقی پیوست و از آنجا بجانب تنکوت لشکر کشید و از شوایب شائبه مصفّی ساخته گفته وصّاف وصف حال جهانیان آمد **لمؤلّفه** زجور بود حال دهر پر آشوب زفتنه گشتی مشحون هر خسیسی حر اگر نه سهم تو گفتی بدین که ها تنگت وگر نه تیغ تو گفتی جهان که ها نالتر در اثنا مرضی قوی طبیعت ضعف قوی پذیرفت اشکال پشّهٔ خاتمت را که ملازم اردوی آسمان مدار بود به جهانبانی

اوکتای و تولو و کورکان و جورغدای پیش خواندند و سنتهای قدیم را تازه کرد و اوکتای را ولایت عهد تفویض در رمضان سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه **لمؤلفه** ارزدی زمین جبل ستد زیر زمین وین راه نه او را بهمه رهبت همین بعد از تأدیت مراسم عزا پادشاهزادکان بر میعاد اجتماع در قوریلتا وتهیهٔ اسباب التقا عازم اردوهای خود شدند چون روزگار پیرایهٔ جوانی بر خود بست نای فاخته بر ساز چنگ بلبل ساخته و سار در سایهٔ شاخسار اخبار ساز موکب گل در گوش پیل گوش انداخته پادشاهزادکان در حرکت آمدند پسران جوجی بر باتو و سنتای از صحرای قبچاق و جغتای از ایمیل و قیاق و اوتکین برادر چنگیزخان و بلبلای نوئین و اولجای نوئین از مقام خود علی الترادف باردو پیوستند روزها طویها ساختند و طویها از غش و غل بپرداخت در سنهٔ ست و عشرین و ستمائه **لمؤلفه** روزی بسعود نیک حالی حالی ز هر نحوس خالی اوکتای قاآن بر بساط فردوس زینت پای فرقدسای نهاد و مشیر او در مملکت رای و عقل بود و معمار پاس و عدل و شغل همه روزه عیش و بذل تخت یاسا بر قاعدهٔ وضع چنگیزخان مقرر کردانید و باقالیم جهان کران تا کران لشکرهای کران در صحبت برادران و نوئینان نامزد کرد و کوکتای و سنتای نوئین را با سی هزار سوار بجانب قبچاق و سقسین و بلغار روان کردانید و جورماغون بطرف خراسان و عراق با مثل آن لشکر بفرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز با روزگار عناد بر دست کرفته بود و در حالت انفراد نظر بر با یأس انداخت و فرمود که کار سلطان بدست تو کفی کرد و همچنین بجد و وقت سلکای از چپ و راست لشکر متوجه کردانید و چون بلاد ختای بکلی ایلی قبول نکرده بودند بنفس خود عزیمت آن طرف با مصار ساند اری از برادران جغتای و الغ نوئین و از پسران کیوک و دیگر شهزادکان در خدمت رکاب هلال هیأت روان شدند با لشکری که از خطوت و وطات آن خیول و صول عطاف سهل و جبل متزلزل کشت در ابتدا بشهر جوجانه و سقسین رسیدند لشکر بر آن زمین محیط چون اجزای فلکی محیط کشتند از وقت اسفار تا آنکه سادهٔ رخ روز بسواد شام مختط میشد جنگ می پیوستند در مدت چهل روز بگرفتند و طایفهٔ تمام حطب حطمه کشتند و دختران کش خرام و پسران سیم اندام رهرقبه در ربقهٔ رقیت آوردند از همقام تولو و کیوک را با یکه یان لشکر چون اژدهای دمان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود از طرف آن عفریت مجبر قلای رکو و قمر نکو در باده تومان لشکر **لمؤلفه** همه نیزه فدان تیغ کذار همه سیمین بران آهن پوش بمعارضه از جای بجنبیدند الغ نوئین قتلیا نزا به عمل های اشارت راند از ماورای لشکر ختای ابرها متراکم و بارانها متساجم شد سلاحهای ختائیان چون آب در شمریخ کرفت بهیأت کوران در شخ و مطوقه آسا در فخ بماندند مغولان دست تیغ بردند و پای مصابرت فشردند **بیت** چو خواب اندر سر مردان کرفته تیغشان موضع چو وهم اندر سر کردان کرفته زخمشان مسکن قایدان از کریز کزیر ندیشتند و پشت بنمودند **لمؤلفه** ای پشت جهان روی تو آن روی من خوبان پری پیکر زره پوش و سرو قدان درخور اغوش بسیار اسیر کرفتند و حکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط چنانچه ختائیان از ایام معول در خیال بود کار بستند باتفاق در صحبت رکاب دوران حرکت قاآنی بشهر نامکینک که دار الملک بود متوجه نمودند و روزگار مسکنت التون خان کجا برد با فرزندان و پیوستکان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند و سوختهٔ هر دو آتش دنیا و عقبی شدند لشکر مغول در شهر ریختند و غنم و نعم نامتناهی یافته چندان ترک خطائی بیغما بردند که جهان با روی ایشان ترک خطا کفت و اطراف دیار از

از حسن آن لعبتان گلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت قاآن حاتم عطا دریا سخا عزیز بلواج را بمحافظت ممالک ختای منصوب و عزم
توجه باردوی خان مقصور فرمود و بطرف منزی میری بزرگ و بجانب تبت و تنکوت و سومغول لشکری از مغول روان شد تا مت
شاهزادگان و لشکرهای اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند و رای ممالک آرای قاآن اقتضای قوریلتای کرد هنگام آنکه اعلول
غزاله بر عزار حمل جهان لباس فستقی در بر گرفت یکماه بر روی بتان ماه منظر و الحان مغنی و رامشگر لمؤلفه از دست ساقیان سیمین
ساق سیمبر باده احمر گرفتند و احکام یاسای سابق و لاحق درین سال چون ماه نو کردند و خزاین غنایم برآقا و اینی و خاص و عام
تفرقه فرمود و لشکرها بدیگر نواحی که داغ اذعان بر جبهه اخلاص نهاده بودند نامزد گشت و خود باستیفاء لذات با اتراب و عشاق
و تشهیر عدل و داد خار نام نیکو بدل خزاین داد خار کامرانی و کامروائی گذارد لمؤلفه ز خوبان چو ایوان بهاری کند ز خلعت بود
بزم او مشتری چو فرخنده بزمش بهشتی شود شود دست او در سخا گوهری چو عنبر ده بوی خوش خلق او که بفروزدش چشم در
مجمری تا پنجم جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه ایلچی اجل به یرلیغ برسید و این همه عظمت و سلطنت و گنج و لشکر و عطا در ساعت
بیات بهبا گرفت لمؤلفه در جهان بی وی بهاری نیست همه وی گیر چون بهار امیست و این دو بیت در تاریخ وفات
او یکی از اهل عصر ماوراء النهر فرستاد بیت در خلط خلط فرو دن کرد زیر سال اوکتای روز و شب داد مستی خبر از بحران
اندر افساد مزاجش اثری کرد تمام مشتری در دوران و اثر باده وران و از وی چهار پسر ماند کیوک ملک اغول قدا قان نوشی
اغول والحمد لله الذی لا یموت ذکر کیوک خان پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با ابر و باد همعنان
گشته بودند و از حدود قبچاق میادت را روی امتثال بحضرت آورده خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سرکند گشت
در گذشت توراکینا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود باتفاق خواتین و شهزادگان تا تعیین خانی امور جهانبانی را عاقلانه تمشیت میکرد
اما از جوانب هرکس پادشاهزاده را متوسل و متمسک بود و هر یک را هوا و هوس خویش معشوق و لکسل چون کیوک خان باردو رسید
بقاعده اوامر مادر را مطاوع بود و در مصالح ملک و مال دم و بیش لب نگشود تا مجمع قوریلتای سمت اجتماع یافت و تقاصیر اجماع
بر نسق لالی موالات او حسن انتظام گرفت باول از اردوی الغ نوئین سرقوتی بیکی و فرزندان او در رتبت واهی مصرع
که هیچ دیده دگر باره آن نخواهد دید و کوتانی و اوتکین با فرزندان و اولجای و اعمام و بنی عمان و از اردوی باتو هردو و بزنتای و برکه
و برکجار برسیدند و سلاطین ممالک و امراء بزرگ و صناوید ایام و نجوم هر تخوم و بزرگان هر مکان از ختای و ختن و ترکستان
و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و آذربایجان و شروان و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس
و کرمان جمع شدند باتفاق عمله مهام و مهره علم ایام و انطباق خواتین و پادشاهزادگان با فرو نام روزی که تاریخ اقبال بود کیوک
خان در چار بالش فرخی و دست رفعت بخش شاهنشاهی قرار گرفت پای طرب در میدان عشرت و ارتیاح نهادند و در مشاهده
ایشان نصیحت مؤلف چون نوای چنگ و خروش نای در گوش گرفت بیت داد دل خود ز عیش ای فرد جهان چون بلغ
و بوسه هم بده هم بستان زیرا که ندیدیم پس از مرگ کسی کو آمد و هیچ داد آگاهی از آنها پس در معرض بحث از اعمال و تفحص از امور

واحوال یرلیغها و پایزها که پادشاهزادگان در اوان فترت بیراه داده بودند از ارباب آن استرداد نمود و فرماینده را بدان تجیل و تمکین واجب دید و بیسو را جای جغتای ارزانی و قرا اغول که نواده بود از مداخلت دور داشت و قصای چین یعنی منزی محتاج بمزید تأدیب بودند سنتای بهادر و جغانوین با لشکری متوجه آنجا گردانید و مثل آن مستصحب ایلچیان بفرستاد و بانکه چریک بزرگ در اهتمام او بود حلب و موصل و ازبرزک هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج سپرد و امیر بزرگ مسعود بیک را بلاد ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن در نظر او مقرر داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و آذربایجان و لر و کرمان و هندوستان و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرد و رسول دارالخلافه را بنا بر شکوه شرامون پیش چورماغون جوابهای خشن گفت و پیغامهای درشت داد و با ایلچیان سدهٔ الموت التفات نرفت و تنفید احکام خانیت بطریق تسلط و تشطط آغاز نهاد چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان بوقت و زمان معین بودی و در محاذات آن بذل و عطیات تا حدی که با سماحت و کرم پدر دعوی مجارات کردی و هفتاد هزار بالش بیک لقمه داده بخشیدی و این بیت شامل حال شمایل او تواند بود **بیت** پیکر تیغ اجل سایهٔ پاسای اوست حاصل صد بحر و کان قطرهٔ دریای اوست بدین منوال بود تا عزیمت بلاد غربی را اشخاص فرمود و در ربیع الآخر سنه سبع و اربعین و ستمائه که بجدود سمرقند رسید **مصرع** چون قند و سمر گداخت و گشت

تمهید جلوس منکو قاآن الغ نوین یعنی تولوخان پسر خوردتر چنگیز خان بود از سرقوقتی بیکی برادرزادهٔ اونک خان و پسران بزرگتر تولوخان از بزرگترین خواتین بر این تفصیل منکوخان قبلا هلاکو اریغ بوکا موکا و یاسای مغول مقتضی آنکه جای پدر بپسر صغرا که مادرش بنسب بزرگتر باشد ممهد و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه و ناقو دو پسر ماندند و مادرشان اغول غایمش خاتون در حال که واقعهٔ او حادث گشت راههای ممالک فرو بسته شد و ایلچیان بر بادپایان متسابق تا باتو بر عزم خدمت کیوک خان بجدود قیالیق رسیده بود چون آوازهٔ رحیل او شنید هم آنجا توقف کرد و باستحضار دیگر شهزادگان ایلچیان روان کرده خواتین اوکتای قاآن امیر قراقرم را بفرستادند و حجت داد که باتو حاکم و آقاست هرچه فرمان دهد و صواب بیند ما موافقیم خواجه و ناقو نیز بخدمت باتو بپیوستند و تیمور نوین را نصب کرد تا در قوریلتای بر وفق انطباق آراء جمهور از قبل ایشان خط دهد بدین تحمل توقف ناکرده روان شدند پس خواتین بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قداقان و از احفاد جغتای قرا هلاکو و توشی و از پسران الغ نوین منکوخان و اریغ بوکا و موکا و تولو و از امراء سرور سیوقا و دیگر نوینان چون پروین در جمعیت تزیین یافتند روزها از جیب صباح تا دامن رواح دست قدح گیر و دامن عشرت زدند و سر خلاعت از جیب فراغت بیرون آوردند و در خلال آن تعیین خانیت را مشافهت پیوستند علی الرسم این از آن استقالت و آن بدین حوالت میکرد تا آخر در جهت اختیار رای باتو را التحکیم کردند که خود خان شود یا دیگری نصب کند او گفت راه خانیت را مسلک استحقاق منکو خانست و نقد این منقبت در دارالضرب استیهال او مسکوک گشته پس برخواست و شهزادگان بموافقت او کاسه گرفتند و خانیت را در مرکز خود جای داد و بر اندیشه آنکه سال قابل که جهان مآثر ربیع را قابل شود و بلبلان بر شاخ گلبنان بنوای عشاق قایل قوریلتای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان میعاد در رسید شیرامون و نیقو قا اغول برادر

قراهلاکو برخلاف آن رای وفاق کردند وخواجه وباقو قرغه تعویق میکردانیدند وبه طی کردن زمین حرکتی بطی چون فلک ثوابت میفرمودند والچیان بخدمت باتو میفرستادند که ما برخانیت منکو قاآن اتفاق نکرده‌ایم باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف یاسای چنگیزخان است وتمشیت چنین ملکی چهار سوی جهانرا شامل به بازیچهٔ کودکان نامهذب وتمنی طالبان نامستعد کجا دست دهد چون حوصلهٔ کنجشک طعمهٔ باز برنتابد واز آشیانهٔ خطاف نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد خلف میعاد بر حسب معتاد از حد اعتدال بگذشت وسال بآخر کشید ابر کلها بر فرق کلها رهت داشته وار بنفشه بر بحار سمن کلها نهاده و مع بذا کلها ببلبل بزمزمهٔ جیوش کلها در کوش غنچه کفته نهم ربیع الآخر سنهٔ تسع واربعین وستمائة بطالعی که سعود بمقاربت آن سهم سعادت میبافت ودشمنانرا نحوست نحسین از خرچنگ جرچنگ نحوست افزود منکو قاآنرا بر تخت خانیت نشاندند برکه اغول وبوقا تیمور وپسران اوکتین واولاد کوتان که بنیرکان کیوک خان بودند برخواستند وبر موافقت ایشان نوینان وامرای تومان کلاه از سر چون غنچ از دل برداشتند ودر اندرون اردو ازبن کوش کمرها چون غاشیه بر سر دوش افکندند ودو کفت دو زانو زده کاسات شراب کرفت وافتاب را بعث نوبت بر صفت سرو پیاده صف زده **لمؤلفه** چنانکه سرو سهی از نسیم اندل خم کرد چوک زدند چون بر سر بر تمکین بنخشم وکین قرار کرفت وآواز رامشکران از مجلس خلدنشان بافلاک بر خوهث فرمان سامعه که هیچ آفریده درین روز دلفروز معاتبت ننماید تنکدل وسرکی بر غنچه وباد صبا مقصور دارند وخوردن وزدن بچنک وساغر بازکذارند **لمؤلفه** هان تا نشوی موجب آزار دلی زیراکه نیرزد این جهان بار دلی دلها تو بدست آر و بده دل ار دست باشد که نورا کنند در کار دلی چون نوع انسان چنانکه صاحبدلی کفته میان انا انا افتاده بتنعم وآسایش مشغولند اصناف حیوانات که قوای حس وحرکت ارادی دارند آنچه مراکب وحمولات اند از عقال وشکال حمل اثقال مخفف حال دارند وآنچه لایق ذبایح ومأکولات باشد از چرندکان وپرندکان وحشی وانسی خاکی وآبی آسیب تیغ قصابان ونهیب تیر صیادان بحلق واعضای ایشان نرسانند چه کفته اند لا تُؤذِیَنَّ نَملَةً فَعِنایَةُ القَیّومِ کانَا لَکَ ولَها چون فیض انعام بر انسان وانعام شامل شد نباتات نیز کروح طبیعی ایشان مقتضی نشو ونماست وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ یَسْجُدَانِ اشارت بدان از آفات مصون دارند زلف سنبل وعارض سمن چون کوش مجرمان نخسایند وبقوت بازوی پنجهٔ صبا نشکنند وخنجر بید نکشد وخون ارغوان نریزند وهمچنین اصناف جمادات که اول مرکبی است از مرکبات طبایع وبه تاثیرات وتاثرات علوی وسفلی حاصل کشته وبهیئتی وخاصیتی اختصاص یافته وهر قسمی از آن آیینهٔ صنع بیچون ونموداری از کن فیکون کشته هیچکس دماغ زمین را بتوبیخ وتحقیر بحفیر صغیر اسوف وتصدیع ننماید وروان صافی آب یعنی آب صافی روانرا بر شاش قاذورات مکدر نکرداند ودینار مدور ساده روی بضرب ونقش سکه مضروب ومحذر نسازند وکدانه که مقراض تیز بیرمدن کائنات تیز دندانی کند چون وجود راحات چنین متواصل وشامل شد دو هفته در بساط طوی جنت آیین اسباب نعیمی وساغر بکدمی که شعر لست ندبی لرقة وصفاء هی فی کاسها الهالکاس فیها مرتب بود ومن غرایب الاتفاق قورچی در میان لشکر شیرامون وباقوا قاقا وکردونهای بشمار را بانواع اسلحه معتنی یافت از معنی جنبال تعرف کرده معلوم کردانید

که در خیالات ایشان اندیشهٔ محالات مستحکم است این معنی عرضه داشت چون خلاف یاسای چنگیزخان در تصور نمی‌آمد ارکان حضرت تصدیق نمیکردند بازاز راه حزم منکسار نوین را با لشکر متمم ضمایر روان فرمودند در آنوقت که سوار معشوقان از دم عاشقان حکایت کند ولعل قلاید و لب بندان چون نعل در آتش و لکرمی از معانقهٔ دست نیازمندان خبر دهد یعنی سپیده دم حوالی اردوی ایشان فروگرفت و پیغام داد که آوازه چون زه در گوشها افتاده که دل را چون کمان چاچی کژ ساخته‌اند و ناوک غدر از مفوق اندیشه انداخته اگر تیر این تقریر بهدف صدق پیوند اصابتی دارد چون فاق بزه تصدیق دهان بگشایند تا بدست کش تسلیم و اعتراف طرف عفو پادشاه چون قبضهٔ کمان بدست آریم والا که بر صفت تیر بنزد و گران تیز پری آغاز کنند وبال و بال نکال گیرند و در پی جدال و غی باشند لامحاله شست یاسای قاآن بمساعدت ساعد اقبال شما را پیکان وار خاک نشین ادبار گرداند شیرامون و ناقو چون ماهی در شبکه مضطرب شدند حال دفع را مجال نبود باتفاق امرا و نوئینان عزیمت بندگی نمودند زنه تکمشمشی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده بار دو درآمدند امراء یارغو سخن پرسیده برکرده اقرار آوردند و مکنون ضمایر بتخییر اظهار نوئینان را که خمیرمایهٔ فساد بوده‌اند چون ایلچیاهی و سوال و قلچتای و سرعال و طعان و سیورا و لاو تعلق قورچی وار غسون پسران ایلجدای و خنقای اغراء بمبادیه جان هریک در چشمسار تیغ یاسا غوطهٔ هلاکت خورده اغول غایمش و قداقاج مادر شیرامون را بش سرقوتی بیکی فرستاد یعنی پسران سان معترفند تیره کنندهٔ آئینهٔ مصافات ایشان بوده‌اند قراهلاکو فرمود تا در حضور منبوخاتون ابوقعام اعضای سیم صفوت حریر بضاعت نمدکردار مالیده کردانیدند و بعضی شاهزادگان را در خفیه کار ساختند اما شیرامون و ناقو و جهان نوئین و سینوقا در صحبت قبلا اغول بولایت منزی و تنکوت و بلکتایی فرستاد تا بسبب مقرعهٔ تادیب تهذیب یابند و خواجه را از اعباء و عناء و عنای سفر معاف داشته در حدود بلیکیاهی یورت معین فرمود و پس شمارهٔ قونجور در ماوراءالنهر و خراسان متمول را ده دینار و مقل را یک دینار و در ختای و منزی مثری را از یازده دینار تا اصحاب مسکنت یک دینار بریده کردانیده و بساط عدل گسترانید و یاسای نیکو نهاد چون در زمان کیوک خان و بعد از ان اغول غایمش و خواجه و ناقو باراتا فون و یارسوداهای بزرگ کرده بودند و احالات بران شده بعضی از ان حاصل و واصل و برخی عاطل و باطل گشته و چندی بموضع احالت ناپیوسته در انجال اشتغال کردند فرمود تا کتبهٔ دیوان و خزانچیان احتیاط کردند هفتصد هزار بالش نقره برآمد بی توقف و تدبر و استشارت از ارکان دولت یرلیغ داده از ممالک اطلاق کردند و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان مملکت گذارده شعر کذا الذین بذل الخزائن طلقا ودین علینا من معتقینا

ذکر جوجی

چون جوجی از خدمت تخت چنگیزخان باز گشت عنقریب بازگشت راهش بر مخالف ارادت بود راه آخرت که پردهٔ بزرگ جز آن نیست پیش گرفت و از وی هفت پسر ماند که بر آسمان خانیت هفت کوکب بودند و شخص مملکت را بمثابت هفت اعضا مرکب هرده باتو برنتای تنکوت برکه برکجار بوقاتیمور از ایشان باتو که بشهامت ذات و سیرت عدل و سجیت عطا ممتاز بود وارث مملکت پدر گشت و چهار هزار خاص جوجی ترک از ان از ال الغوی که زیادت از یکتومان لشکر زننده بوده‌اند و نظر برادر بزرگتر هرده بوده و معسکر باتو نواحی آب ایتل بوده

واستبنای شهری کرد عرصهٔ آن چون همت او فسیح و آن موضع طربسرای اسرای میخواندند و هرچند ملت نصرانیت داشت که نصرانیت اسلاف آن خر در ابتهاسیت مایل و منعطف بهیچ طرف از ملل و نحل نشدی و از تعصب و تصلف دور بودی چون عرصهٔ عالم بجلوس خاتم آخر الزمان گلشن و چشم جهان بین فلک بانوار معدلتش روشن و این حیث مدد زبان زمین در زمان المؤلفه زمین روشن از پایهٔ تخت تست زمان گلشن از مایهٔ بخت تست در قوریلتای ثانی رای یاران قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر سروران روس و آس برانند چه قدم محاذات در صف مبارات نهاده بودند از شهزادگان منکوقاآن و کیوک و قداقان و کورکان و بوری و بایدار و هر دو و تنکوت که هر دو در صف معرکه پایدار بودند باشندای بهادر این کار را متعین شدند هنگام جنبش باد ربیع که غنچهٔ گلبن پیکانها در صف بستان کشید خنجر ملیاء برگ نیزه سبز خار حرکت کردند در حدود بلغار بهمدیگر پیوستند و بلاد روس لشکر کشیده تیغ یقین تیغ هندوش هندوستانی علی روس در آتش و الان نماند تا شهر رکش مملو بلشکری فزونتر از جراد و لجوج تر از ذباب و هوا ذات مستخلص کردند و قتل و غارت بر مقتضای عادت بفرمان گوشهای کشتگان بریدند المؤلفه بگیتی همیون ز تو گوشها زپاس تو گیر دستم گوشها دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد المؤلفه تو گوش کن که فلک نیز گوشمالی داد پادشاهزادگان با امراء بزرگ و آزادگان مظفر و کامران المؤلفه فلک بمهر ارادت قدر بچشم حقارت نگران و زبان ملک بدین سبق سرایان المؤلفه بود آنرا که در امر تو گردد لحظه عاصی بود آنرا که در ملک تو خواهد ذره نقصان بچشم اندر مژه شد همین بجسم اندر عصب خنجر بکام اندر زبان ناخج بحلق اندر نفس پیکان بازگشتند تو را هوس استصفاء کلار و باشغرد که ملت عیسی داشتند محرض آمد چون خیل زمستان از بیم خنجر بید روی بر تافت و گلها چون بخت مقبلان با صد روی گشادگی روی نمود و بلبل از گفته مقرر سرود المؤلفه دانی قنینه را که چرا صوت قلقل است یعنی که بی رخ تو نه گل گل نه مل مل است تو گلعذار و زلف تو بنهاد و سر بتان یعنی که بر عذار تو جای توکل است پادشاه زادهٔ دولت مآب مصرع سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب روان شد مصرع چو آب تو روان شد چه عجب روان ما را ایشان نیز باستظهار مناعت حصار با چهارصد هزار سوار هریک پشت لشکری جرار روی بکارزار آوردند هنگام مصادفت طرفین آب ژرفی در میانه حایل بود باتو سپرا با بکیوتمان لشکر بفرستاد تا عبره کردند و خود بر سر پشته رفت و در حضرت بخشاینده مطلق تضرع و بیچارگی نمود با دلی سوزان چون چراغ شب زنده داشت و با نفسی سرد صبح آثار شبی بروز آورد روز دیگر که خسرو یکسواره بر جهان نوردخش رو چرخ از تیغ کوه پیدا شد لشکر از جانبین مصاف آراستند و سرتاق در مقابلهٔ خصم با بکیوتمان حمله کرد فرقهٔ بعینه نیز چون کمر از طرف نشیب در آمدند مانند قضای نازل که هیچ چیز دافع آن نباشد روی بهجوم دشمن نهادند و بشمشیر طناب سراپردها چون حبل مودت لئیمان پاره کردند رعب و هراس بر اهالی کلار مستولی شد غالب شد میران لشکر اطعمهٔ سباع و اغذیهٔ ضباع ساختند و آن ممالک نیز با اخوات انضمام یافت در شهور سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه که منکوقاآن قوریلتای ساخت سرتاق بخدمت تخت گردون رفعت فرستاد و مراجعت ناکرده باتو عروس خانیت را بتطلیقات ثلثه گوی بر گوشهٔ چادر بست سرتاق بمعاطف عواطف و زخارف عوارف مخصوص گشته بتختگاه اصلی پیوست بی زیاده مکثی انقطاع کل اضطرار

ذناب سحر

روی نمود از حکم یرلیغ منکو قاآن برافخین خاتون که بزرگترین خواتین بود امور مملکت را تمشیت داد و الاعجی پسر براق را تربیت میکرد الاعجی نیز باندک مدت مصرع سرمایهٔ عمر خود بپایان آورد برکه اغول افسر خانی یافت و لشکر او با لشکر هلاکو خان بدفعات مکاوحات اتفاق افتاد و چون نوبت خانیت بمنکو تمور رسید با اباقا خان همچنین طریق مناوشت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد ذکر جغاتای جغاتای خانی بود در سایهٔ مهابت او گرگ و میش مجتمع در یک آبشخور بطشش فتنه را حصین تر از سد سکندر و سیاستش دیدها را هول انگیزتر از موج دریای خضر از بیم تیغ آب رنگ آتشبار او کس یارا نبود که بروز در آب نشستی مگر بدان آب در زیر این سطل ملون اکنون دست از جان شیرین نشستی تا بر معتقد باطل که صاعقه از آن صورت تولد کند لمؤلفه چون صاعقه هست خشم تو و تیغ تو چون آذر می بیع کی بود از ابر صاعقه عرصهٔ مملکت او ماوراءالنهر و ختن و کاشغر و بیش بالیغ بود تا حد قیالیق بعد از واقعهٔ خاتم آخر الزمان یعنی اوکتای قاآن درگاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب شد بدین شیوه بود لمؤلفه تا از سبب تخت بخت تابوت گرفت و ز آن جهان سرائید بیت آنکه در آب نرفت کسی از بیمش غرقه در بحر محیط است کنون ما بینا خاتون او یسکون بستکان و پسران بزرگتر ماسرکان و بیسو بود و در عقب پدر ماسرکان ماسکه حیات را ترک گفت قرا اغول در حال وفات پدر پای در سراچهٔ وجود نهاد و قاآن ولایت عهد او مقرر داشت یسکون خاتون بحکم عمید بمحافظت مال و جیش اشتغال نمود و چون کیوک خان بر تخت نشست با بیسو مصادقت داشت گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد تختگاه بروی مقرر گشت و در عهد منکو قاآن بواسطهٔ ظهور عصیان از بیسو قرا اغول را قاعدهٔ خانیت مهد داشت و با فنون اعزاز از حضرت باز در راه بر بیدستی مصادف او شد منکو قاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او هرغنه را مقالید حکومت در قبضهٔ تصرف نهاد و تتمهٔ احوال جغاتای در موضع خود مسطور است ان شاء الله

ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان محمد خوارزمشاه پدرش ملکانکین غرچه غلامی بود در آخر عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم گشته و خوارزم در وجه وظایف طشت خانه معد بود قطب الدین محمد پسر بزرگتر بتائید بخت در سنه احدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد و در مدت بیست و نه سال نوبت سلطنت یکسال بنفس خود خدمت سلطان سنجر دریافتی و یکسال پسر خود را اتسز بفرستادی در سنه عشرین و خمسمائه وفات یافت اتسز بر تخت خوارزمشاهی بعز الهی استقرار یافت خاقانی راست بیت گردون مگر مصحف نامش شنوده بود کابشر نوشت نامش بر تاج مشتری او را مقامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد باز بمقتضای لمؤلفه سنجری بالاساءة کل ذنب بمرد استظهار شجاعت تمرد نمود و سلطان بکرات قاصد او شد اتسز در تشفع میکشاد و بحیثیت سلطان عفو و اغماض کار می بست تا در نهم جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه گذشته شد سلطان ایل ارسلان سوم رجب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد و برادر او سلیمانشاه معتذرا با آنکه اغلیک را سیاست فرموده بود متوجه خان سمرقند شد از قراختای املیک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد خان فرستادند و لشکر بر جانبین آب سغد نزول کرد املیک در مقابلهٔ شوکت و رعب خوارزمشاهی تخشع و تذلل نمود از خوارزمشاه بازگشت در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه از خطای و ماوراءالنهر هشتاد لشکری انبوه کردند و متوجه خوارزمشاه شدند

عیار بک از قرلغان ماوراء النهر در مقدمه دفع ایشان را با آمویه فرستاد عیار بک هم در غبار تک دستگیر گشت و لشکر منهزم شد چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب آن سال بریاض عقبی پیوست علاء الدین تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند بزرگتر علاء الدین تکش در جند بود و خوردتر سلطانشاه براه ولیعهدی بر تخت نشست تکش به دختر خان قراختای که آنهم خانیت داشت متوسل گشت فرمانفرمای مملکت شوهر او فرمای بود ایشانرا بخزاین و اموال خوارزم وعده داد تا فرمای با لشکری در صحبت تکش روان کرد سلطانشاه با مادر ملکه ترکان بگریخت و تکش بیست و دوم ربیع الآخر سنه ستین وخمسمائه در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تکیه زد مصرع تکیه بر جا که هر جاکه بباشد کم کن فرمای را خدمات تقدیم کرد و مواعید با نجاز رسانید پس میان اخوین محاربات و مصالحات رفت تا سلطانشاه درگذشت و مملکت باستقلال تکش را مسلم گشت در دوازدهم جلوس هجدهم جمادی الاول سنه خمس وثمانین وخمسمائه تخت سلطنت را بفر خود فرخندگی داد و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد پسر اتابک محمد اتابک قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد مشعر بدانکه سلطان طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافته است و انتزاع مملکت عراق را در حرکت آمده و در شهور سنه تسعین وخمسمائه قاصد او شد و در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوای مقاومت افراخته بود آنجا آسیای حرب در دوران آمد سلطان طغرل با گرزی هفده منی در پیش صف با هزار مادمنی گرازان بود ناگاه اسبش چون ایشیه خطا خطا کرد و قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضربت روح و تن او را بمصعد اعلی و مهبط سفلی فرستاد و جثه او را بر شتری افکنده پیش سلطان آوردند از شتر دلی گردون خیره چشم که کاو خر این را ماند این شیوه ستمکر غیب و شهاب الدین ابو الشرف الجرباذقانی در مرثیه او قصیده ایست این دو بیت از آن ثبت افتاد شعر فَجَوابُهُ أَشْبالُهُ وَعَبِيدُهُ وَجُنُودُهُ وَاللهُ حَسْبُ الْفاجِعِ تَرَكُوا بِمُعْتَرَكِ الْمَلاحِمِ شِلْوَهُ حَيْرانَ بَيْنَ مَدافِعٍ وَمَدافِعٍ سلطان در ری در زی عظمت و جلال توقف نمود خلیفه الناصر بالله التماس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزیز مسلم فرماید اجابت نکرد و مؤید الدین ابو الفضل وزیر را از سده خلافت با خلع و کرامات پیش سلطان فرستادند وزیر ارسال رسولی کرد و التماس نمود که سلطان بر رسم استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب وزیر رود سلطان سامعه را از استماع این الوکه گرساخت و لشکر بارز را باستقبال فرستاد و آن لشکر را متفرق گردانید و وزیر بگریخت و آبروی دار الخلافه بل سبی خون مسلمانان بریخت سلطان بهمدان آمد و اصفهان را در نظر قتلغ اینانج در ری بر پسر خود یونس خان و میانجق با تابکی او مقرر گردانید و چون ملاحده نظام الملک را کاروزند سلطان پسر خود را ملک قطب الدین با لشکر گزین نامزد قهستان گردانید اول بمحاصره ترشیز و هدم خندق آن اقبال نمود نزدیک بود که مستخلص گردد اما روزگار بر ستیز بر سیر خویش مانع آمد چه سلطان بعد از زوال عارض خناق حاش للسامعین شدت غضب و سورت طیشی او را بر حرکت تحریص و در منزل جاه عرب پیک اجل که زوال جاه و عزت کند فرا رسید و در نوزدهم رمضان سنه ست وتسعین وخمسمائه رحلت نمود سلطان محمد تکش در پنجشنبه بیستم شوال من السنه بیت بسر بر نهاد آن پدرداده تاج چه زیبنده باشد بر دادن تاج سلطان غور را وسیاوخ شیطانی و هواجس نفسانی در حرکت آورد تا با استماع آن آوازه لشکری فراوان با نود مرتبط فیل سلطان جنبه بخراسان آمد نیشابور

ذکر سلطان قطب الدین محمد تکش

۵۸۲

را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمشاهیان را عقوبت و نکال رسانید ملک ضیاء الدین در نیشابور بنشست و غیاث الدین بهرات شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید و افساد غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد هفدهم ذی حجه بطوس شادیاخ آمد و بر مدار شهرت لشکر مصطفی باشت غوریان امان خواستند اقالت عثرات بعفو شامل حالت کرد و کماشتگان غور را بنواخت و پیش سلاطین غور فرستاد و بعد از آن بلخ و هرات را مصفی گردانید و غور و غرجستان تا سرحد هندوستان بگشاد و کرمان در سنه سبع وستمائه بمصاف ملک گردانید و عزم استخلاص خطای انسیحون عبره کرد و در جمعه از ربیع الاول سنه سبع وستمائه محاربه پیوست و لشکر خطای را چون لیف قفلیان کسر گردانید و تانیکو که سرور لشکر خطای بود تانیکو احتیاط کرد خود را بقید در حضرت سلطان دید و سلطان از در القاب سنجر ثانی ظل الله فی الارضین در آوردند و یکی از اهل عصر گوید در این حال بیت عالم همه چون باد صبا بگرفتی درشب پیکت آسمان بگرفتی چون تخت کاینات دادند بتو یکروز مدی خطا بگرفتی آری تا کوکب دولت در اوتاد اربعه بی وبال بود و متوجه او دواعی اقبال بهر چه روی می نهاد چو خود تایید و بخت رای و رویت او را استقبال مینمود و فلک حلقه از ماه نو در گوش میکرد و غاشیه از مهر بر دوش میبرد چون ممالک را فذلکی مقرر است کل ترجمله گلبن از مجاورت خار مسلّم نیافته اند و ماه بر فلک از وصمت محاق و خسوف آسوده نبوده و دولت از دودمان کسی بکسی دیگر منتقل خواسته شد از سعود فلک بهره او نحوست بود و از سود و زیان نصیبه او زیان رسید چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم چریک جهانگیر چنگیز خان سراسیمه دل و دراوی و بر مرکز اندیشه پای نابرجای بود و هر کسی از ارکان دولت رای مختلف و اندیشه از سمت صواب متجانف میزدند و بر حسب هوا میل هر جانبی میکردند و رای احوط دید بر ضبط پیش سلطان آنکه مهر بی اعتنا کنه یعنی للمؤلفه چو سر هست کو تاج و افسر مباش پسرش سلطان جلال الدین شعر هُوَ الاَسَدُ الضِّرغامُ وَ الضَّیغَمُ الَّذِی بَنی مَجدُهُ فَوقَ النُّجُومِ نَوافِذ این رای را بیار ابهاچوسکی در میزان اعتبار نمی نهاد و میگفت احتشادی عام میباید کرد و استقبال دشمن از سر نضرتی تمام و بجدتی شامل واجب دانست که کارها در قبضه ارادت اوست للمؤلفه تا سخره کردیم بر دشمن و دوست عاقبت هم بر اندیشه فرار از بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کنار آب ترمذ خبر واقعه بخارا بشنید روز سپید بر جهان بینش سیاه شد و کار سامان تباه باز گرفتن سمرقند در روی آن در دو پیوند آن چو آمد مصرع کار او از دست و درمان درگذشت و اعاصیر فتنه چشم امانی را بحجاب ظلمت بربست ناگاه برید محنت رسید که جبه و سبتای از آب گذشتند وصول سلطان بری و نزول پیک خراسان معلم بوصول لشکر مغول مقارن افتاد شاه از ان رقعه بی فرزین متوجه قلعه فرزین شد پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار سوار بخدمت استقبال مبادرت نمود هم در روز سلطان غیاث الدین را با والده و دیگر حرمها از بخت وارون بقلعه قارون روان کرد و با ملک نصرت الدین هزار سف لر و امرای عراق در تدارک حال نابسامان مشورت و مشاورت پیوست رایها در حیز اختلاف افتاد متحیر وار بر عقب حرمها عزیمت نمود در راه لشکر ترکان با وی دوچار زدند و در قمار مغالبت کعبتین دغا نقش سه شش با بی لی سبق معرفتی عقاب آهن منقار را که بیت مرکبست زبلغار و هند زانکه همی سرش نهند پدید آمد و تن البلغار از مهرجه کیشها طیران دادند و بارگیر سلطان زخمها یافته از ان ورطه بیمناک مهلک بکوشش بلیغ خود را بقارون انداخت در بیت

خود سامان نیافت بیت مازندران از راه گیلان بگذشت حرم بزرگ از خوارزم رسیده بودند و بقلعهٔ مازندران رفته سلطان از آنجا بجزیرهٔ آبسکون تحویل کرد و باز بجزیرهٔ دیگر تحویل رحلت سلطان و نزول مغولان معاً دست داد بمحاصرهٔ قلاع اشتغال و در جنگ صنعت انقال رفت بعد از سه روز مستخلص کردند و بنات حجال با اهل رجال گشتند وانکار را آنجا را از روی عصمت برفت خبر این واقعهٔ مشکل و نازلهٔ هایل بسلطان رسید چون مار زخم یافته برخود می‌پیچید تا جان نیز تسلیم کرد و هم درین جزیره او را دفن کردند و از شعوذه و مخرقهٔ فلک سلطان کش شیطان پرور مصرع کاندر فلکش همه این نوع بازیهاست سلطان جلال الدین چون پدرش ازین کلبهٔ عنا که کلیهٔ مقاصد او کل بنجار بدل کردن و نوشش را بنیش عوض ساختن است بگذشت و بدار بقا بدار نمود او با دیگر برادران از جزیرهٔ آبسکون آب سکون از جگر رفته بشرط آمد میخواست که برخلاف پدر انجام باقدام بدل کند با خودی منکبت اگر کار بر رونق و بر وفق مراد باز آمد و بوفیق توفیق کار را عدار است شد مصرع بردی بردی دولت و جهان بردی والا بار از درجهٔ اجتهاد بی نصیب مانی در انحال از جواد مغول بر حوار عراق خبر داد عزم خوارزم نمود و رسول بشارت وصول اسباب گردانلاق برادر کوچک سلطنت آنجا موسوم بود و در اینوقت بنود هزار ترکان قتلغی و تیمور ملک که بنفس خود کم از لشکری جرار بنود استظهار یافته پیشکاران دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطانی متوحش شدند چه دانستند که هر کاری در محل خود قرار گیرد و هر قاعده ضابطه پذیرد بر اندیشهٔ غدری متوافق شدند عقیدت سلطان بران کشید و توقف یافت بیت مصرع وانی لا ادوم لکم وصالا گر آن مملکت بزاری حاصل جهان خوش و اما که در همت بغایتی رسیده باشد بغایتی برزد بعزم ارتحال بصوب نسا عنان تاب زان شد من الاتفاق در آن شهر با مغول افعال حرب دست داد با فوج اندک در مصادمت کوشش بسیار نمود تا روزگار بظلام پیرایهٔ انظلام پوشید سر خویش گرفت بیت چو زاغ شب بجابلقا رسید از حد جابلسا بر آمد مهر رخشنده چو از یاقوت عنقائی ارزاق و وجوه خانان مشرف که بر عقب سلطان میرفتند در جنگ نهنگ آسا گرفتار گرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عرش آن خطه بمشیت رب العرش از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود توجه نمود و چنانکه گفتیم در کنار آب سند بالشکری دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده بر آب زد و بگذشت و باندک مدت فوج فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بخدمتش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دهلی شد رسول بسلطان شمس الدین فرستاد التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت فرماید چون صرامت سلطانی با صبا در قرابت گیتی هم جولانی می نمود از غایلهٔ آن اندیشه کرد رسول را بنزل پادشاهانه و عذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت جائی نیست بفرستاد باز حدود بلاله آمد ملک خلج را با لشکر کوه جود فرستاد و غنایم فراوان آورد و پس خطبهٔ دختر رای کوکار سنکین کرد و اجابت نمود پسر را با لشکر بخدمت فرستاد و سلطان او را بلقب قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قباچه را که متملک بعضی نواحی سند بود و با کوکار سنکین منازعت قدیم داشت منهزم گردانید و قلعهٔ بلاله را بگشود و اهل بلاله را بسبب تیری که در آن واقعه بر دست سلطان زدند قتل فرمود و بطرف دیول رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطانی به ده هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چند منزل برام

استقبال و عرضات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده کلید حصار بحضرت آورد و سلطان بحصار برآمد و از روزهای مصاف شب زفاف عوض یافت و قلعه عذرا المکشوف بل حصل طرب درین مذهب عذرا بر داز آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود سلغرشاه را با مراکب و مقانب و بغال و جمال و زرادخانه خاصه و بیت الشراب و صرّه‌های زر و درزنهای جامه و اسبان نامی با مرحله نسا روان کرد و چون مغلظه سبقت یافته بود که بنفس خود هیچ کس را استقبال نکند عذر این تقصیر بمسکت آن اجمال فرمود سلطان آن عذر را بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلقب قرتاش خان مخصوص گردانید و در مصاهرت رغبت فرمود اتابک درّة از وشاح عصمت در عقد مزاوجت سلطان منعقد گردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائة عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار سوار براه ششتر ترک وار روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که لشکر تتار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استیلاد و استیمان بعنایت دیوان عزیز مجده الله کرده شد اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم و اطراف نشینان ممالک اسلام از راه حمایت یا از روی حمیت هر یکی بعلمی و فوجی لشکر مدد کنند مدافعت آن لشکر مصرع کاریست مرا فتاده من دانم و ساخت والا چون من کرانه کنم پای مقاومت ایشان کسی ندارد و دست از رونق اسلام بباید شست خلیفه غبار آزار از اسلاف او هنوز در دل خلیده داشت و خدشه ضمیر باقی بود در عوض مدد قشمور را با بیست هزار مرد از پردلان اکراد تعیین کرد و رسل و طیور بطرف اربل فرستاد تا مظفر الدین با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آیند و سلطان را از حاشیه ممالک او برانند قشمور انتظار لشکر اربل ناکرده مستظهر بشوکت خود برسید سلطان با قلت عدد کمین گشائی کرد لمؤلفه باشه بود و کلنگ عصفور نره شیری و دشتی از آهو تامت را منهزم و منشر ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد در عقب برفت و از آنجا عنان ریز بر دقوق زد و آتش استیلا برافروخت در آن حال جاسوسان از وصول لشکر اربل خبر آوردند مغافصة بر لشکر مظفر الدین دوانید و او را در قبضه اقتدار آورد پس سیرت عفو را ملتزم شد مظفر الدین از کرده شرمسار آمد و از جریمت استقالت کرد سلطان انواع خلع و کرامات مبذول فرمود و او را اجازت داد مظفر الدین در مقابله این بادره حملی با نواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربایجان شد اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و ملکه را دختر سلطان طغرل که حلیله او بود در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت کرد ملکه دانست که تذرو رنگین لباس با باز آهنین چنگل زرین نگل منافرت نتواند کرد و روباه ماده با نره شیر دلیر پنجه معارضه نیارد زد و در دستور خفا معتمدی بسلطان فرستاد و فتاوی ائمه فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بنمود و التماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت دهد تا به نخجوان رود و روی شوهر را در خوی خجلت مراغه زن گذارد و بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد و راست گفته اند که بچهار چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و تندرستی و اسب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت نشانه را مصرع یعنی که بدان نشان که من دانم و تو گوهر کانی امان بخش مجرمان یادگار معشوقان پروانه دستور نشان گنج صاحب بسیار بیت بجای سینه دهان و بجای گردن چشم بجای تارک دیده بجای کتف عذا. یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنه اثنین و

عشرین وستمائه در تبریز آمد واهالی واعیان ملک تبهای زرریزی وجان افشانی کردند پس نخچوان خرامید وملکه را ملکه کردانید و اتابک در قلعهٔ النجه بدین شحنه وغصه جان بتسلیم کرد فتح کرج کفرهٔ کرج بر طمع ازعاج سلطان وتملک ملک آذربایجان سی هزار لشکر تعبیه دادند وحرکت نمود سلطان با لشکر حاضر پیش از چاشت ایشان را ترتیب شامی کرد ودر دو کری خلقی تمام بقتل آوردند و مقدم ایشان زاشلوه وایوانی اسیر گرفت وتشریف داده مطلق کردانید تا در استخلاص بواقی رهنمون باشند لو لقیه مصرع وَمَن يَجْعَلِ الضِّرْغَامَ لِلصَّيْدِ بَازَهُ تَصَيَّدَهُ الضِّرْغامُ فِيمَا تَصَيَّدَا ارجاس کفره با فرملک که بتفلیس وارحاکم آن ممالک بود وسلسلهٔ مواطات بهم پیوستند تا آن سکان بدین سلطان را در دره ها سکان فروگیرند وجزاء حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان همعنی انهاکردند متحارا ورحضرت فلک شکوه شلوهٔ بی شکوه وایوانی را بی توانی احضار کردند بعد از استشارت راه موضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون غدر آن کیشتان بی کیش بدکنش واضح شد بدست جز ایکر خود مجرّه نامی شعر بجلی الهرق بخشبه بردی بجوم الليل وانتقل الهلالا از نیام بر کشید وشلوه را در بارگاه فلک مقدار منو وار دو پیکر ساخت وایوانی نیز بتیغ سلاح داران خاص ضجیع رفیق بی توفیق گشت سلطان با لشکر بر نشست ودران مغارات ومعاقل که تیاح اوهام را مجاز متعذر بودی روان شد خورشید شاهان چون خسرو فلک پیاده روی میکرد ولشکریان کواکب صورت بر مدارات خود علی الموازات درحرکت آمدند وحربی رفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت وَاللّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ اکر آن فجره را تیغ برآورد وقضا وبشارت رسان نیل مقصود را وَإِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ در اقطار ممالک تسابق نمودند ودر صوامع تفلیس که مواضع کفر وتدنیس بود مساجد اسلام ومعابد ائمهٔ اعلام بنیاد نهادند ودر خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص عراق اظهار عصیان کرده سلطان با خواص وامرا بمدت هفده روز از تفلیس بجد ودکرمان راند براق حاجب از براق حاجب لنک شد وبجدات لاحق حقوق سابق تولاحبت واز ان اندیشه تبرا نمود وسلطان باز اصفهان آمد وسطوت جبروت وشوکت زهو او در جهان شهرت یافت وکمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان بیت براق عزم تو کامی که بر گرفت از بند نهاد گام دوم بر اقاصی ایران در غیبت سلطان کرجیان تفلیس آمدند وبتلبیس وتدلیس آن ملعونین بنا دان بدکیش تهدیم بقاع خیر وتعذیب اهل اسلام کرو رایت سلطنت نهضت نمود ودر حوالی اخلاط نزول فرمود مقارن اینحال خبر وصول لشکر جرماغون مقدم ایشان تا یماس نتاس وش ونا نیال بانکال باتکال سیوف ونبال برسید بیت ای عشق کهن ناشده نوکردی دست ای محنت ناگذشته نو وا آوردی باز در عزیمت بصوب اصفهان مجدد شد واسباب جنگ را بنوی مستعد با وجوه لشکر واعیان دولت گفت کار بسیت افتاده ونهنگ بلا دهان گشاده بیت گفتم هوس ساعد ودستش نکنم اکنون که بکردنم در افتاد چکنم در نظر خرد مکابرت بر مدابرت راجح است وکر نه گریز از پیش قضا بهر حال نامنجح تامت بکدل وبکزبان گفتند این نوبت جان بیت بکوشیم وز کوشش ما چه سود کز آغاز بود انچه بایست بود چون تسویهٔ صفوف در موازات خصوم کردند بابتدا برادرش غیاث الدین که صاحب میمنه بود راستی را چپ زد وبا ایلچی پهلوان چون روزگار رعنا عنان بگردانید سلطان را ماسکهٔ حیات منسرح شد

و آهسته میگفت **بیت** ای بخت ستیزه کار هردم بامن بیگانه تری آشنائی با لی وقتی در اثنای سخن دوستی این بیت از گفتهٔ اسدی برخواند **بیت** برادر که او مر ترا دوست نیست چنان دان که نا آشنا تر کسی است علی الفور این بیت بگفتم **بیت** چو بیگانه باشد ترا دوستدار تو او را چو جان و خرد دوستدار سلطان بنجدت عزیزی در کار آورد و خود را بر قلب زد لشکرها بهم مختلط شدند و روی میدان از خون مبارزان رنگ طبرخون گرفت و جهان از غبار چادر قیر گون در سر کشید سلطان با یک کوتالچی در میان دشمن بیکروار افتاد و کسی را از حالت او خبر نه بحیلتی تمام مخلصی طلبید و به لرستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان آمدند و توقف ناکرده تا نیشابور رفت سلطان مبشران فرستاد خلایق بقدوم او مبتهج و مستبج گشتند امّا از اعیان لشکر و خانان صفدر که روز معرکه جنبش نامناسب کرده بودند در غضب بود بفرمود تا ایشان را در اذلال تمام ببارگاه آوردند و برصفت غوانی معجرها ملوّن بر سر انداخته و بفضایح گرد اسواق بر آوردند و طایفهٔ اوساط و اسقاط که بقدم اقدام تقدّمی و بر عرصهٔ مناجزت تثبّتی نموده بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرّف گردانید و چون لشکر مغول را تراجعی افتاد سلاطین روم و شام و ارمن از انتقام و اقتحام او خایف بودند **مصرع** جمله چون تیغ یکزبان گشتند و بمکاشفت سلطان لشکر از گرج و ارمن و الان و قفچاق و الکزانات و شام و ارزن روم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه صف آراستند سلطان رسول فرستاد که ایشان حالا از راه رسیده اند و اسبان عقال اجمام وار ندامروز بمطاردت و چالش افراد کماة و محاربهٔ او ناد حماة قناعت کنیم و فردا **بیت** خروشیم در جنگ چون نرّه شیر فلک تا که آرد ز بالا بزیر از دلاوران و سروران گرج سواری که شیر گردون با فروسیّت او پیاده مینمود در میدان آمد سلطان بر سبیل توریه بارهٔ چون آتش جهنده بل شعر کریمٍ اُعیرت حافرًا من زبرجدٍ لها التبر جسمٌ و اللجین خلاخلُ برانگیخت و با آن پیل هیکل در نبرد آمد بعد از آنکه بدو رخ با شاه بر رقعهٔ میدان غزا بازی نمود سلطان **مصرع** بمثقف صدق الکعوب مقوّمٍ او را شه مات کرده بدو رخ فرستاد سه پسر او بمبادرت درمی آمدند و بحملات چابک و لعبهای نادر ایشان را بجائی که بازگشت ممکن نبود روان میکرد چون انوار ظفر متلالی شد بسر تازیانه اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند و تیغ دمار بر ایشان بستند و صفوف کوه مثابت را ذرّه آسا پراکنده اجزا ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح الباب بجوانب ممالک فرستاد و ملوک جهان نیز بر دولت سلطان دل نهادند و از روزنامهٔ سعادت او حسابها برگرفت **فتح اخلاط** در سنهٔ ستّ و عشرین و ستمائه عزم استخلاص خطّهٔ اخلاط کرد در مقدّمه رسول فرستاد و حضار امرا و اطراف نشینان فرمود ابا نمودند و بحصانت حصار و رصانت باره و دیوار و کثرت جنود و هنود که موجب آن جرغر و شیطان بود پناهیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه و خیمه در خیمه کشیدند و هشت ماه مکابره و محاصره رفت و در این مدّت اخلاطیان زبان اطالت بفضایح کشیده بودند عاقبت بگشودند سلطان فرمود تا ساعتی لشکر قتل را مباد رشدند بعد از آن از زهاب رحمت آبی بر نایرهٔ غضب زد و از کشش و غارت منع کرد و فتحنامهٔ از انشاء نور الدّین منشی در اکناف ممالک منتشر شد **خاتمهٔ کار سلطان** در شهور سنهٔ ثمان و عشرین و ستمائه بموغان توجّه نمود عنقریب لشکر مغول آنجا رسید معسکر خالی گذاشت و بکوهستان قپان

رفت مغولان زمستان در ارمنیه مقام ساختند و بازگشت جورماغون امرا و لشکر را بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان چوب یاسا زد پس تایاس بالشکری نامزد کرد و سلطان بدین عذر روشن که **بیت** می گلگون کند گلگون رخانم زداید زنگ اندیشه زجانم می گلگون برخ باز آردم رنگ می گلگون ز دل پردازدم زنگ چو باشد رنگ رویم ارغوانی نداند دشمنم راز نهانی روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پریچهر چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاح صبوحی خوان و صراحی خوی شدند کمند کردن وحشی طرب از طرّهٔ پرپیچ و بند می تافتند از مجاهدهٔ غبار وقایع مشاهدهٔ عدا و مقارع عوض گرفتند دیدهٔ صراحی اشک خونین میریخت **مصرع** ولیکن راح روح افزاش گفتند چنگ ناله و زاری میکرد و سماع پشت خرگاهش خواندند نای بوجه نوحه توجه محنت را **مصرع** نَایُ الاِقبالِ وَ اَقرَبَ المَنِیَّة میشنوانید نوای الکسیا نام کردند چون شب از پلاس لباس بگشاد و پاسی از شب بگذشت ارکان دولت و ترکان با صولت چون چشم دلبران مست و چون کار سلطان خراب افتادند تایاس بالشکری همه ناموس و پاس بریدند **بیت** از هجر چه نالم که هم اول شب وصل این روز چو آفتاب در پیشم بود اورخان ببالین سلطان آمد و بتکلیف او را تنبیه کرد و گفت **مصرع** برخیز که خفتنت بسی خواهد بود از جامهٔ خواب چون خانهٔ دبیران سرسبک برخاست و اندیشهٔ ملک و لشکر از دماغ بیرون کرد و با فوجی از خاصگان روان شد تمامت خانان و اعیان و سروران بتیغ معروض گشتند و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قهستان موضعی که شب را نزول کرد کردان گرد آن درآمدند و طمع در طلاس و زیّ سلطنت کردند و او را بکشتند و طایفهٔ برآنند که خرقه پوشید و در لباس تصوف تطوف نمود باری بهر وجه که بود **لمؤلّفه** از چرخ نصیب این جهانش نماند سرمایهٔ عمر و زندگانیش نماند بروی غم و محنت جهان سرآمد وان دولت و کام و کامرانیش نماند

توجّه هلاکوخان بدیار مغرب

پادشاهزادهٔ جهاندار و دولتیاری جهانگیر بود و امور بستهٔ جهان را گشاینده بکر کشائی رای و تدبیر او را صاین اجن گفتندی و در بیلیک حاتم آخرالزمان اوکتای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران ما را ابتابت دورغا اند یعنی قباءِ بالائی که موجب آرایش و نمایش باشند اما هلاکو و اولاد او رتبت جمجاه دارند یعنی پیراهن شعاری که بی واسطه مماسّ وجود است و محلّ اسرار فرمان منکوقاآن بران جملت نفاذ گشت که باسوهٔ قلااغول حریک از ده نفر دو نفر در خدمت رکاب آسمان مدار پادشاهزاده روان شوند و از پادشاهزادگان برادر خردتر پرستاری اغول و پسران باتو بلغای و سرتاق و تومار و از قبل جغتای نکودار پسر موچی و از جانب دامادان و نوئینان و امرا علیحده معیّن شدند و از ولایت ختای یکهزار خانه عملهٔ منجنیق که از راه تدقیق تحجر ثقیل اجرام الملم را بدقیق مشابهت وهبند بیاوردند و در جمادی الآخر سنهٔ خمسین و ستمائه کیدبوقا باورچی را در مقدمه روان فرمود و ایلچیان مسارعت نمودند تا مجار لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصای روم و گرجستان قوروق کنند یعنی ایاب و دواب را از مراتع منقطع گردانند بحدی که عبر گیاه عشر وکناه باشد پادشاهزاده بیست و چهارم شعبان سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه از اردوی خاص نهضت فرمود از پسران جومغار اغول که پسر کوچکتر بود در اردو قایم مقام گذاشت و پسران بزرگتر اباقا و یشمت و تبشین و کشتین را

مصاحب کردانید و از شاهزادگان توماز و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان شدند در حدود المالیغ خواتین تولوبا هرغنه خاتون بخدمت استقبال قیام نمودند صاحب اعظم مسعود بیک و امرا و ماوراء النهر به بندگی پیوستند و در روزها جشنهای بهشت آرا ساختند تا بستان سنه اثنین و خمسین و ستمائه در ایلاق مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان سنه ثلث و خمسین و ستمائه بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالی آن مقام مینووش کار عیش و عشرت نظام یافت در منزل کش عنان امیر ارغون و صاحب عزّ الدین طاهر و بزرگان خراسان رکاب آسمای دولت پای بوس یافتند بل زمین بوس چون بر جیحون از سفاین پل بسته بودند و ملاحان موقوف داشته لشکر که کوه رویین بود بسلامت از آب بگذشت بوقتی که مرغان نوا خوان بالحان مختلف در چمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان برگ و نوا یافت و چارپایان قوت گرفتند **بیت** چو بود لاله کوهی پلنگ را بستر چو بود سوسن حمرا تذرو را بالین قلع قلاع و هدم رباع اهل الحاد را در حرکت آمد اول ربیع الاوّل این سال کوکا ایلکا و کیدبوقا با لشکری بقصبه قرب فرستاد چون روز به نیمه رسید از غیرت ملک نیمروز را گرفتند در حدود و اشنو رکن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه با محتشمان قهستان به بندگی فرستاد و اخلاص درایلی و طاعت فرانمود باعزاز ایلچیان وحضور خورشاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و امروز را فردا و چاشت را یلدا نام میکرد از روی مهاونت دو سه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت خالی کرد پادشاه راه مغالطات و مخالطات او که سراسر وساوس حمیات مخلطان بود معلوم شد از حکم یرلیغ مغول که حرب را سورمیشی و ضرب را سرامیشی پندارند با لشکرهای خراسان و عراق آراسته گردانید از جوانب در حرکت آمدند رکن الدین در سیاق این امور اول وزیر او ثانی الحال برادر دیگر و ثالث کودکی بغیره انکه پسر اوست متعاقب و اقتراح مینمود که یکسال باو مهلت دهند تا قلق و هراس از اندرون او کم شود و الموت و لمسر را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت بهت از خالی کردن معاف دارند و ایلچیان با بهانهای معلول و بهتانهای نامعقول مراجعت میکردند هفدهم شوال این سال چتر همایون اختر بر سر قلعه کیوان رفعت که محاذی قلعه میمون دز افتاده اعنی محصنه اهل فجور و افتضاح و الحاد خانه چند ساله حسن صباح **مصرع** چنانکه باد صبا جیب غنچه بگشاید بگشادند بوقاتیمور و کوکا ایلکا از میمنه و بلغای و توتار از میسره با لشکری از مکاثره ایشان در دو دشمن **مصرع** همچون سر زلفین دلاویز نو یار روان گشتند و از پس پشت کیدبوقا که از کید او توقی ناممکن بود و پادشاه از قلب خروشان و کوشان شد لشکریان چند حلقه بر مدار آن قلعه بیمدارات براه هزار خم **للمؤلفه** ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه دو صد خم مسکین دل من ذره و هر ذره دو صد غم قدم گذاردند از صراخ پردلان و صهیل اکدشان و غو و غریو کوس و نای و غلطانیدن خرسنگها از فرق قله تا کمرگاه قلعه گوش آدمی را کر شد **بیت** به نیزه کرده سران چشم بدسگالان کور بغره کرده یلان گوش خاکساران کر عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه با تمامت اقوام و هر که بود و هر چه داشت بنشیب آمد و بتقبیل عتبه خاقانیت استسعاد نمود و باقتراف جرایم در موقف ندامت اعتراف کرد عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل خسروانه خوف و بأس او را

بنوعی

باستعطاف و استیناس زایل گردانید سولان خود مصاحب ایلچیان بقلاع و بقاع دیگر فرستاد کوتوالان الموت نزال امتنانی و نزول شدند شهزاده ملغای محاصره تعیین رفت سیلاب غضب در بواطن مواطن ایشان بستند و بنیاد الحاد برکندند آنچه موجود بود برداشت و اسلامیان میمون نقیب ممنون منت و مرهون نعمت پادشاه جهان گشتند موضع دیگر چون فتح مملکت الحاد بدست اجتهاد پادشاه با رحمت و داد دست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانهٔ ایشان را تفتیش کند مجلدی یافت که با مصاحف مصاحف ساخته مشتمل بر اباطیل مدعیات و اضالیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح زمرهٔ افتضاح آن زمره گذشت سیدنا خوانند اسم بی مسمی و طلسم معما والحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذ کان معتقده لعبة اللاعبین مذهب پرشنعت او من حیث الظاهر نقل شیعهٔ اثنی عشر بود علیهم السلام والرضوان و ظاهر شریعت را باطنی و احکام تنزیل را تأویلی گفته یعنی چون بر بواطن شریعت عثور حاصل شود اگر در تنفید ظواهر اخلالی رود مضر نیفتد و معرفت ربوبیت بوجود امام معصوم منوط است و مجرد عقل در هدایت کافی نه اما قلعهٔ الموت یعنی آشیانهٔ عقاب حسن صباح در چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه بخت هابط بر آنجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات حروف آله اموت بحساب جمل موافق تاریخ صعود اوست و این صورت نیز مزید توهمات بی طایل گشت حسن بمرور در حوالی الموت دعوت به آرای و اضلال جهال قوم به خونریزی و فتنه انگیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملک طوسی همت بر ابطال و استیصال ایشان مصروف گردانیدند و قزل ساریغ بمحاصرهٔ آن نواحی سارع شد پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه رسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کاردزنی را فریب داد و شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه نظام الملک را که خاتم وزرا بود در مرو کارد زد و در گذشت و لقد صدق من قال بیت هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود و پسران نظام الملک احمد و فخر الملک را در بغداد و نیشابور باندک مدت هم کارد زدند و این سنت موضع شد و از قتل و بهتک و فتک ملاحده امن و امان از میان مسلمانان مرفوع چون میان برکیارق و پسران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد و در ارادت چنان راسخ بود که حسن صباح علوی مشهدی را صاحب قلعهٔ الموت بدین صیغه در قسم براتی داد و رئیس مظفر سه هزار دینار زر بهای قلعهٔ الموت بعلوی مشهدی رساند چون بوی رسید بوسید و سخن ناگفته زر تسلیم کرد و در آن حال رئیس مظفر امیرداد حبشی بن التونتاش را تنشیط کرد تا قلعه گردکوه از برکیارق التماس نمود مبذول داشته آنجا رفت و در استحکام عمارت آن خزاین پرداخت و بحصانت آن معقل و کثرت مال مستظهر شد و چند سال در متابعت طریقهٔ حسن صباح و مشایعت مذهب قبیح او بسر برد کار حسن بمظاهرهٔ او حسن و نوائی یافت و از اتباع خویش کیا بزرگ امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد و قلعهٔ لمسر را که در رودبار الموت افتاده و دعوت بی اجابت قبول نمیکرد در شب چهارشنبه

بیستم ذی قعده سنهٔ خمس وتسعین واربعمائه بگرفتند وسکانرا قتل کردند و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود و حسن صباح بنیاد الحاد برزهد و تقشف نهاد چنانکه در مدت سی و پنج سال زمان حکومت او در آن مملکت کسی بظاهر شراب نیاشامید و پسر خود را محمد بدین تهمت بکشت والحالة هذه تا نوبت سلطنت سلطان سنجر منقضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان فروگذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبهٔ بیست و ششم ربیع الآخر سنهٔ ثمان وعشرین وخمسمائه ناگاه بیت جانش یکی عطسه داد و جسم بپرداخت هم ملک الموت گفت طیبک الله بزرگ امید از خوردی و بیخردی در ترویج سلعت صباحی الحادی مینمود تا فدائیان ملاعین و ملاحدهٔ مطاعین فرصتی یافتند و امیر المؤمنین المسترشد را در شهور سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه کارد زدند بزرگ امید در بیست و ششم جمادی الآخر سنهٔ اثنین وثلثین وخمسمائه ملحدآباد درا ملحدآباد کرد و هنید پسر او محمد بحکم ولایت عهد بر جای پدر بر شرع خافض نصب کردند لمؤلفه پدر فرزند و زن گاده و خود از جلبت چون وخامت پدر مفسد در عهد قتل مسترشد مقدر بود و فاتحهٔ جلوس منحوس پسر مدبر بر داعیهٔ قتل راشد راشد و سلطان مسعود سلجوقی نیز هم بر دست ملاحده در اصفهان بگذشت محمد ابن بزرگ امید در سیم ربیع الآخر سنهٔ سبع وخمسین وخمسمائه رسوم شوم الحاد ماترک گفت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت شد و اقاویل اسلاف سؤ با نکات حکمای یونان چون ظلمت با ضوء مزدوج میگردانید و کلمات ظاهر تصوف دران زندقها تصرف مینمود و قوم گمراه او در نسبت با پدران امامی متفوق و عالمی متبرز پنداشتند پس بظاهر منع شعار شرایع کرد و در هفدهم رمضان سنهٔ تسع وخمسین وخمسمائه در پای قلعهٔ الموت منبری مُبَنّی از معهد ضلالت نصب کرده لمؤلفه من بری ام از تو گر تو نام آن نامی بری و چهار علم ملون رفع چون امام غشوم بمنبر بر آمد و چون مرغ شوم بر درخت زقوم نشست و از تحمیدی فراخور معتقد مذموم فارغ شده مژده داد که ابواب رحمت بمفتاح هدایت گشاده است و قیامت موعود منقود شده و قبیح بن مذمم اعنی حسن ابن محمد امام بحق و خلیفهٔ مطلق است و مولانا قائما بتفهیم ایشانرا بجدای رسانید و انواع تکلیف برداشت چون از منبر نزول کرد سماط عید گسترد و آنرا عید قیام خواند و بشرب خمور و نشر لهو و سرور اشتغال نمود و این حسن را باصطلاح بی استصلاح علی ذکره السلام گفتندی عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنهٔ احدی وستین وخمسمائه در قلعهٔ لمسر او را کارد زدند و باسفل السافلین شتافت پسر او محمد در بدعتخانه دوزخیم پدر مقیم شد و چهل و شش سال در مملکت قهستان لیزداود اتّما باضلال مردم و اخلال قواعد سنت و جماعت مهلت یافت و کلمات فلاسفهٔ کفر با آنکه از پیرایهٔ کفر مستعار نیز مجرد بود نه مرشح در خلال الفاظ باطل و معانی مزخرف درج میکرد هرچند از ترکیب الفاظ حظی نداشت یازدهم ربیع الاول سنهٔ سبع و ستمائه خانهٔ حیات بپرداخت بزرگترین پسر او جلال الدین حسین بود و او را نومسلمان گفتندی چون بدرجهٔ بلوغ رسید طریقهٔ الحاد منکر بود و رسوم ناميمون اباحت را مستقذر بدین واسطه میان او و پدر بساط معاندت ممهد گشت چون مملکت پدر یافت اظهار شعار شریعت کرد و قوم ناهمود را بانواع زجر و تهدید از تتبع آثار اسلاف خلاف مصروف

کرده

گردانید و کتب خانها حسن صباح و طوامیر ولایات بر ایشان بحضور طایفه از صلحاء قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی بر التزام قاعده اسلام و بقضاة قزوین داد و بدار الخلافه و دیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند و باشارت دیوان عزیز از وجوه گیلان چهار زن در حباله نکاح آورد و در سنه تسع و ستمائه سبیل حج با مادرش روان کرد و سبیل او بر سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله آن بود و جلال الدین در خلال رمضان سنه ثمان و عشر و ستمائه لذات ربیع عمر را بر خود محرم گردانید پسر او علاء الدین نه ساله که بر جای پدر نشست تادیبی و تعلیمی نیافته با وقتی رسانی مشهور شد و هر مساعی که پدرش در اصلاح قوم صباح بانجاح رسانیده بود عرضه بطلان گردانید و باز طریقه الحاد پیش گرفتند چون در زعم پر رغم ایشان آنست که امام را سن صبی و شاب و شیب متفاوت نیست آن کودک کودن غبی هر حکم که بر فقیر و غنی کردی ممثل بودی پس بی استشارت اطبا فصد کرد و خون بسیار که مرکب روح طبیعی است مستفرغ شد و مرض مالیخولیا نتیجه داد و روز بروز علت غالب و جنون مستحکم میگشت و چون مجال رد بر قول او نبود باطل را حق می پنداشت و حق را باطل می گذاشت نه هیچ مشفق را قدرت تنبیهی و نه هیچ دانا را فرصت تذکیری بود شغل همه روزه ارعاء مواشی و تطواف در مراعی گوسفند داشت و پسر خود را رکن الدین خورشاه پیوسته رنجانیدی و بعضی از خواص بتهمت متابعت با رکن الدین ملقی گردانید پس رسول بفارس فرستاد و از اتابک مظفر الدین ابو بکر طلب طبیبی ماهر کرد و چون از ترس فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام بهاء الدین بن ضیاء الدین الکا را که حذاقتی شامل در شطری علم و عمل داشت بفرستاد و آثار مهارت او در معالجه ظهور یافت ترحیب و نواخت کرد اما بمراجعت قطعا رضا نمیداد چون در آن جاهل مجنون سخن عاقلانه تاثیری نداشت حکیم عاقل سر بجنون برآورد بیت خرد چو رونق دیوانگان عشق تو دید بصد بهانه برآورد خویشتن بجنون لو لقیه لا یُخی علی التجنن منی مَن رای هذه الشمایل جننا بدین بهانه خلاص یافت علاء الدین شبی شراب میخورد با دو سه غلامان و شتربانان هم در اصطبل گوسفند مست بخفت و در بیت تا گفته اند مصرع رخت خر بنده به بنگاه شتربان آرند روز دیگر او را کشته یافتند گفتند رکن الدین با قوم در قتل پدر مواضعه بود والله تعلم ما فی الضمیر خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکری را که در عهد پدرش نامزد تاخت خلخال بود تجهیز کرده و قلعه شان رود بگرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصافات با اعیان گیلان و دیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاه زاده جهان هلاکو خان در ربقه تسخیر آمد بر حسب التماس او را بحضرت منکوقاآن فرستاد و فرمود که یاسای چنگیز خان و قاآن آنست که از ظلمت آباد ملحد یک تن زنده نگذارند فرستادن او آن بمرام موجب تثقیل و تطویل بود بحکم فرمان در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه او را بیاسا رسانیدند و مشعله اقبال صباحی چون چراغ هم مرده انطفا یافت لو ألقم وآی سراج بالنواکب لا یطفی و شمع دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لازال نوره ساطعا اشتعال از سر گرفت وکان ذلک ما دامت الشمس تطلع ذکر سوانح غیبی در انجام کتاب چون این کتاب در بندگی حضرت

للمؤلفه وكم لجباه الراغبين لديه من مجال بجود في مجالس جوده غرّ قبول یافت وبعواطف پادشاهانه ولقب وصاف الحضرت اختصاص دست داد وآوازه تربیت مخدوم جهانیان للمؤلفه رشید دولت ودین عنصر جهانبانی که اصل حکم وحکم راست در جهان بانی جهان ندارد چون او داد جهان داراست حقیقت اکه ندارد در جهان ثانی دامت ظلال دولته شایع شده اقبال واستحسان موالی عظام وفضلاء ایام تالی آن گشت بعضی از افاضل منشیان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب میرفت تقریر کرد که در غرابت ترکیب وبراعت تصنیف وشیوه سخن گستری ومعنی آرائی هیچ بیتوالی گفت همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع وصنایع دیر تر بفهم میرسد هر چند جواب این بذله زن خوب روی دکر ما به تمام است که پرسد بدو چه عیب داشت یکی از عیب جویان گفت آب از سر حوض بسیار میریخت شعر اذا محاسني اللاتي ادلّ بها كانت ذنوبا فقل لي كيف اعتذر اما آنحضرت جواب فرمود وحاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسل وعلم معانی وسخن رانیست وحکایة بالعرض پیرایه آن صور ساخته وچند جای شرح آن داده بدین موجب در اثنا این سفر چند رسایل مخترع چون مدرسه سیار ورساله تصانیف خدایگانی ورساله کشمشی ورساله معالی گوی وچوگان ورساله منبش در آفرینش ورساله عرض جبه وتهنیة العید وغیرها بانشا وانشاد رسانید چنانچه زهاب سلاست انجار الفاظ آن جاری بود وبلندی آهنگ موسیقار معانی آن بعلاقه حیات ناهید میرسید ومع هذا فنون تجنیسات وایهام وتلمیح وتصریع وترصیع وتسجیع وترشیح وتوشیح وتدقیقات شعری وتخیلات سحری باشامل میمود وشعر اذا جاء موسى بالبابه فقد بطل السحر والساحر وبی شک مطالعه آن رسایل بر صحت این دعوی دلیل تمام باشد غرض که چون رساله گوی وچوگان پرداخت یکی از افاضل عهد بچوگان استحسان گوی لطفی میربود ومیفرمود مادر آورد این عبارت در ظرف حرف نگنجد وهمین ابیات در سخن پروری للمؤلفه ختم است بر تو حسن وبوصف تو چون شرف انصاف ده که ختم سخن پروری که کرد گفتم میدان قدرت این فسحت وزبان بیان فصیح تراست للمؤلفه فلا ترتاب لقولي ان دعي حلي بهذا ابقاء الزمان اگر دواعی تربیت واشارات نامیه باشد میخواهم که در خلال الفاظ ونسق سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز وتشبیه واستعاره وکنایه وفصاحت که معظم معانی اعجاز قرآنی مبنی بر آنست با امثله پارسی بر سبیل ایجاز وسهل ممتنع مبسوط ومضبوط ایراد کنم وبجهت املاسماء تکلف وتعسف را دیباچه عبارت نگذارم بوجهی که دیگر مصطلحات ومسائل این فن سامع را از صرف فکر در آن بی نیازی دهد وچون تنبیه رود از غایت وضوح مبتدیان را اصول وفروع آن هم معلوم گردد وبدین سیاق اقسام مجاز بیست وچگانه اول اطلاق علت بر معلول دوم عکس آن سوم ملزوم بر لازم چهارم عکس آن پنجم حال بر محل ششم عکس آن هفتم اطلاق احد المتشابهین هشتم احد الضدین نهم اقامت محذوف مقام مذکور دهم مذکور مقام غیر مذکور یازدهم مضاف مقام مضاف الیه دوازدهم عکس آن سیزدهم تسمیه باعتبار ما کان چهاردهم باعتبار ما یؤول پانزدهم باعتبار ما یتعلق شانزدهم اطلاق نکره بر عموم هفدهم معرفه بر نکره هجدهم اسم شیء بر بدل نوزدهم آلت شیء بر شیء بیستم اطلاق کل بر جزء بیست ویکم عکس آن بیست ودوم مطلق بر مقید بیست وسوم عکس آن بیست

وچهارم عام بر خاص مبیت وپنجم عکس آن مبیت وششم وصف شخص بمصدر عدل وآنکه مجاز یا لغویست وآن در مفرد باشد ومجاز فی البیت گویند یا عقلی وآن در جمله ومجاز فی الاثبات خوانند لغوی مقید یا غیر مقید مرسل یا استعاره استعاره مصرح یا مکنی مصرح تحقیقی یا تخییلی واحتمال هریکی اصلی وتبعی این جمله مجرّد یا مرشّح یا غیر مجرد ومرشح وعقلی منقسم بکلام وغیر آن کلام خبری یا انشائی هریکی را از ان یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف امّا کنایت یا مقصود منتقل الیه تعرّف موصوف تواند بود یا تعرّف صفت واین کنایت در مثبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف واین کنایت در اثبات باشد وصفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی وبعید بواسطه یا بوسائط وموصوف یا مذکور وآنرا التلویح وایما ورمز واشاره خوانند یا غیر مذکور وآنرا التعریض گویند وامّا تشبیه را حدّ وقرینه وجهه وعلاقه وغرض واداة واقسام شانزده کانه اعنی طرفین که مشبّه ومشبّه به است هر دو جوهر یا هر دو عرض یا اول جوهر وثانی عرض یا بعکس یا جوهر وعرض را طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول ودوم محسوس یا برعکس ودیگر ملحق بمحسوس خیالی وملحق بمعقول وهمی ووجدانی وشرح ترکیب وبساطت جهت وطرفین وامتزاجات آن ومراتب هشتگانه تشبیه وکیفیات چهارگانه محسوسات مختص بالکمیات کیفیة استعدادیه کیفیت نفسانیه آن وامّا فصاحت که عبارت است از صناعتی نظری استنباط کرده از احوال سخن مبرّا از آنچه موجب نفرة شود ومحلّی بدانچه افادت زینت کند منقسم بمعنوی ولفظی معنوی خلوص الکلام عن التعقید لفظی مشروط بشرائط هجده کانه پنج داخلی وسیزده خارجی محسناتش ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت منحصر وبلاغت صنعتیست که وصّاف بواسطهٔ حسن عبارت بکنه مقصود از سخن میرسد مع ایجاز بلا اخلال واطاله من غیر املال وعرضی بر فصاحت مبنی وآن هر دو یعنی بلاغت وفصاحت بر علم بدیع مقصور باز عرضی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع تزیینات وتنبیهات امّا تزیینات مطابقهٔ مثلاً کله مزاوجه مقابله لف ونشر جمع تقسیم تفریق جمع وتقسیم جمع وتفریق جمع وتفریق وتقسیم تاکید المدح ایهام اعتراض الکلام طرد وعکس توجیه مرجع اشاره ارسال المثل ایتلاف حسن مطلع حسن فصل ووصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق قسم ایجاز تضمین ادراج مساوات استدراک مراعاة تجاهل عارف ابداع تحسین المستهجن وامّا بوفق بروج اثنی عشر حسن بیان تعلیل ایضاح تفریع ایغال تتمیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تهکم تذییل وامّا محسنات لفظی تجنیسات عشره مفرد وآن ہفت است تام ناقص زاید مطرّف مکرّر خط مشوّش اشارت ومرکب سه متشابه مفروق مزدوج والعجز علی الصدر وانواع چهارکانه آن تسجیع ترصیع توشیح توسیع تردید عطف تعدیل حذف تجزیه تشطیر تطریز تسمیط موصل مقطع خیفا رقطا مراوحه اخذ نقل سلخ مسخ فسخ منزل اطرا تنسیق صفات جناب ذو طرفین ذو قافیتین تضمین المزدوج النغات تعریف تصحیف چون سخن بدینجا رسید ناساخته برین ترتیب تحسین وآفرین کردو واستراح در صورت الحاح فرمود العِدَةُ دَیْنٌ یُقضیٰ دامن ضمیر گرفت پس براقبت خاطر وخامه این رساله بی شبه در تشبیه تشهیر فضل وتشویق افاضل جهان را خاتمه کتاب بساخت واز رساله هذه الرسالة التشبیهیة خلّلت بهذا الکتاب شکر وسپاس بسزا آفریدگاری را که جناب عزّت او مبرّاست از ندّ ونظیر وشریک وشبیه ازانجهت که علاقه طرفین اعنی المتساوِیَیْنِ فِی القوّة وقرینه وغرض از تشبیه که اشارت بدان حکمیست بموافقت چیزی مر دیگری را در یک وصف یا بیشتر منقطع الوجوه است پس مناسب صفات او بلی آمد که لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ قادری که نوع بشر را در تشبیهات معقول ومحسوس ومتخیل وموهوم وتوجیهات جهات

جوهر و عرض برای علم معانی زینت علم البیان داده و در بیان نشان استقرار بنیان نهان بالکلک جاری اللسان نهاد صانعی که از قطرهٔ آبی زیر این گلشن نیلوفری رخسارها چون گلبرگ تری برفراز قامتهای عرعری آراسته داشت بیت هر دم از این باغ بری میرسد تازه‌تر از تازه‌تری میرسد دوم و جانهای بابسته بکردار سروش ثابته بر مملکت تن فرمان روا کند است سوم آفتاب زرگر را شعر کأنّها بوتقة أُحميت يجول فيها ذهبُ ذائبُ جهت حقیقت اسناد حسی در حوزهٔ افلاک روح آسا حیات بخش جهانیان کرد مصرع والشمس کالروح فی أجرامِ الأفلاکِ چهارم جان پاک را در تصرف مرز خاک کسرابٍ بقیعةٍ یحسبه الظمآن ماءً جهة حقیقت اسناد عقلی آفتاب وش مملکت آرائی داد والروح کالشمس فی أشخاص انسانٍ پنجم در صبح بشارت صبا صنع او از نکهت معنبر غنچه مانند نافهٔ جیب عروسان خون عبرت در جگر نافهٔ ختن انداخت وإنّ للعنبرِ لسحرًا ششم و در شب مسارات طیب الطائف اخلاق دلنواز دوستان از مصرع کطیب الأمانِ تنبل الأمل ترنّی هم جراحت سینهٔ مهجوران ساخت وإنّ من البیانِ لسحرًا هفتم از شان مشیّت او قبلهٔ معتل معشوقان کوی معنی لطیف است در خاصیت روح افزای هشتم از فضای مهرمش عهد و پیمان دلبندان بر فیست درخشنده و بادی جهنده نابرجای نهم نسیم سقیم عنبر شمیم چون نفوس قدسیان صفا گستر دهم و بخور مسک اند ز عنبرآلود چون خلاق بهشتیان معطر بر روضهٔ منور پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گلفشان صلوات نامیات و مجمره گردان تحیات زاکیات باد یازدهم ما طلع الصباح کوجه العید دوازدهم وبدا محیّا الحبائبِ کصباحِ العیدِ لقاء ولله و فضل را معلوم باشد که سیزدهم سخن خوب که هر خوشابست کلّما زاد حلاوةً ولطافةً تضاعف ثمنه بجائی رسد که شرح محاسن آن در حوصلهٔ عبارت نگنجد سیما که چهاردهم طبعی برق وش معانی روح صورت از تربیت عقل حیوة منقبت در کنار و آغوش زهرهٔ زهرا پرورده باشد انجام این کتاب در مقام محول و مقام مده بیاخود محولست بیت صحنش چو عذار دلنوازان مرغش چو سرود رود سازان آن چهره‌های نج هشتم و این کیسه ربای عقل هشتم آخر اسفندارمذ ماه دست داد من سنه اثنی عشر و سبعمائة نوقفی که عارضان شکر ریع بخیال نرگس نیم خواب بر اعلام یاقوت نشرن علی رماحٍ من زبرجدٍ می افراشتند و تقوه و دهی خار سرتیز خشن خوی دامن گیر را کالمخالب المثنیة در گوشه شمعچه مشتهرش زدهٔ گل نازنین پیکر کوتاه عمر می آویختند و باد صبا از سرو جدا و در این دم وجدانی میبالید بیت کانچه تو داری ز حسن نام ندارد چشم بدان دور باد از آنکه تو داری و طفل غنچه هم در پردهٔ نهفت با ساز بلبل میگفت شعر شربت بکأس الحب فی المهد شربةً حلاوتها حتی القیامة فی حلقی و در طرفی نهار چرخ دوار چمن آذار نمود در این ترکیب عجیب تشبیهی بود شعر وکأنّ أجرام السماء لوامعًا دررٌ نثرن علی بساطٍ أزرقِ بیت سر شاخ از شکوفه گشت چنان چو یاسمین که شد در خنده‌ها یل و افراد طیور در صنعت افراد میسر آیند بیت بنفشه سر بر سرین بر نهاده چو کرده عارضش لعبی حایل غرض از تشبیب این تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس بیت بزم را آراسته چون روی خوبان در خوشی مجلسی چون کار مقبل بی تکلف ساخته شاهدان بدیع جمال بر حسب الغرضُ المرکبُ من الامورِ الاربعةِ تبیّن عند الامعانِ بدت قمرًا ومالت خوط بانٍ وفاحت عنبرًا ورنت غزالًا در نشست و برخواست و غنج و ناز آمده و ارباب طبع و اصحاب نظر مقابل تقریر این بیت در تشبیه اول با برسلات ارکان اربعه تا جار اهشت بهشت در نماید مطارحهٔ تشبیه با او آغاز کردند یکی گفت مصرع وخدٌّ کالقمرِ فی الصباحِ بیت

تعزز از تعززی نسخه

تقادم

نگارم چو ماه است اندر نکوئی که دیده است ماهی بدین خوبروئی دیگری گفت مصرع مثل القمر فی الصباحی بیت بنام ایزد چون ماه بود درجی ولیکن از نظرش مهر گشت روزافزون دیگری گفت بیت ماه است تنم بهین چه روش گفتم سرو است نگار من بلندم سخن است دیگری گفت بیت جانست بشیرینی و عمرم بعزیزی ماهست بخوبی و صنوبر بشمایل دیگری گفت بیت تعالی الله که دلدارم چو ماهست چنین مه روی دلداری کراهست دیگری گفت بیت چون ماه چارده شبه بنمود روی خویش وز شرم ماه رفت بمغرب درون نهان دیگری گفت بیت دلدار ماه و من شده تار قصب زغم تار قصب زماه نبیند بجز زیان دیگری گفت بیت ماه است اگر دیدی ماهی که کمر بندد سرو است اگر باشد سروی که سخن گوید و تأثیر و تقریر بیت و محاکات و تمثیل را زبان حال در جواب مقدر مقالبه تشبیهات مذکور میخواند لمؤلفه عهد تو نقش بر آبست و لله الحمد هست امید من و وعدهٔ تو شیشه و باد و چون یاقوت سیال در ساغرهای چون هوا منجمد مصرع آب فسرده که در او آتش تافته ترغیب عشرت را حاضر آورند و از روی آواز وصف بلیغ بر دست ساقیان کالنبید بل اجمل و کالبان بل امیل تزیین ابانهادند و عقل جهت امکان وجود این خطاب میکرد لمؤلفه گر آب و گلی برتر از آب و گلی در جان و دلی خوشتر از جان و دلی وانّ فی الخمر معنی لیس فی العنب و در مجاری اطراب که ناگزیر از لطف تخیل و حسن استطراف بود آنجا از نائرهٔ زرین ابدان آن بیت گوئی بزور پنجه همی پوست لعل کند ثعبان سیم پیکر بروزه اختران مرغزاری مواج ارتفاق لمؤلفه کأنه کان حین تلحظها بحر من المسک موجه الذهب والحالة هذه و بدین حالت ثقة بلطف حق تعالی حاصل که چون مطالع انصاف بخش افاضل مشرف شود و در رنگ آمیزی الفاظ و نقشبندی خیال و معانی روحانی شمائل این کلمات امعان کنند دانند که بیت زگرد و برخ بر نگارش نبود جز آرایش کردگارش نبود تب آرای چون نقش ایزد بدید سرانگشت حیرت بدندان گزید و انصاف داد گلدستهٔ گلستان تشبیه بی خار شبهت متشابهات بر شاخسار لطف تقریر عرضه دادن و همچنین عبارت زلال آسا در خلال خطبه وحدت پیوند مسائل اوصاف ربیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و تسجیع و تمثیلات متوّل و تقسیمات بی بدل بر دامن ذکر خمور و تغزل مجلس بزم و مناغات بستن کار هر کسی این است بر خاطر سحرآفرین بل اعجاز مبین و نیز مصداق باشد بر آنکه تا غایت این طریقه معقد در سخن آنان جهان نبوده و اگر فاضلی انیمعنی بر مبالغت و رعونت حمل کند و گوید تواند بود که بهتر از این ساخته آید اما بما نرسیده جواب آن باشد که هر آینه متابعت طریقی مسلوک از اختراع طریقه مرتجل آسانتر باشد التماس نماید تا معجز نمایان سخن و فضلای عصر که فارسان حلبهٔ علم معانی و بیان باشند جهة مشابهت یکی بیشتر از اقسام پنجگانه که در صدر رساله یاد کردیم با امثله و مناسبات این فن همه برین طرز بپردازند مصرع وَقَدْ قِیلَ دَعْوَی تُضَاهِی سَفَرَ حَال اگر توانند ساخت تا این دُرّ بیانی که با وجود پدر یتیم اند باری از اخوات جدا نمانند حکم بر امکان مثل آن در تألیف توان کرد و لمؤلفه والأوّل عاذرٌ و شکورٌ نساختند و نسازند و ساخته خود نیست آری وَذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ والسلام مرتّب اختم بالخیر

خاتمة الکتاب والحمد لله الوهاب چون فائدهٔ علم تاریخ و تجربهٔ احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمند بدان کبر و از موجبات شر اجتناب نماید خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سودمند باشد ختم کتاب کرده شود و از عواید حکمت و فواید سخنان ائمهٔ هدی تخلخلها من الخلل خالی نماند و در تلفیق آن جبلک علی عاربک برمطیهٔ قلم خوانده آید چه نظر در متانت معنی آ

وز شرم ماه رفت بمغرب درون نهاد سر

وسهولت دریافت واستفادهٔ سایر طبقات ـ والله ملهم الخیر والسعادة ـ پس تیمّن با افتتاح بالفاظ دُرربار پیشوای امتست که اگر نه وجودی وجود پیش والای من کرده مشهود بهر در موعظه وارشادکه نه از صدف صدق بحر زاخر نبوت زاید در سمط مطابقه با آن انسلاک یافته بود وعقد گردن عقل و زیور صور یقین را شاید قال علیه السلام لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا فائدة کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الرأس وما وعی والبطن وما حوی واذکر الموت وطول البلی از ترجمهٔ الفاظ مرتضوی ع این گوهر خوشاب حکمت بنوک قلم الماس وش سفته گشت هر که عیب خود دید غافل شد از عیب دیگران هر که شمشیر برکشید هم بدان کشته شد و هر که برادر خود را چاهی کند ناچار دران افتاد و هر که هتک پرده دیگری روا داشت در کشف عورات حرم خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبر کرد خواری یافت و هر که سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام وسخن ناهنجار گردانید و هر که مجالست علما برگزید موقر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد اورا بدان شناختند پس فرمود هیبت با قطیعهٔ رحم افزونی و نه با فجور توانگری سر علما رفق است و خوشخوئی و آفت آن حماقت و ستیزه جوئی هر آنکه حساب نفس خود کرد سودمند شد و هر که از ان غفلت ورزید زیان زده گشت و هر آنکه ترسید امان یافت و هر آنکه اعتبار گرفت بدید و هر آنکه دید دریافت و هر آنکه دریافت دانست درویشی از جملهٔ بلاهاست و سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جملهٔ نعمتهاست و فاضلترین توانگریها صحت بدنست و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل فاضلتر است یا جود فرمود که عدل نهادن چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزهاست از موضع خود دیگر عدل فضیلتی عام است و سخاوت عرضی خاص پس عدل شریفتر باشد از سخاوت از شجرهٔ نکاهت نوبادهٔ بستان خلافت الحسین بن علی علیه السلام این ثمرهٔ فواید اقتطاف کرده اند نکوئی نشناخت هر که طالب آن نشد و بدی نشناخت هر که خود را از ان دور نداشت این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است چه معرفت اشیا دو قسم است اول موجب منفعت دوم موجب مضرت و حق تعالی مردم را خرد در دماغ از آنجهة ودیعت نهاد تا در طلب منفعت سعی کند و خود را از مضار و مناهی نگه دارد بلکه سایر حیوانات را در قوت این تمیز با انواع ایشان مشارکت است و ایشان را ابا آب دفع مضار و جر منافع بر حسب مصلحت وقت وقدر استعداد ساخته و مهیا و از عمر ابن الخطاب ابن فضل الخطاب روایت کرده اند که اورا گفتند فلانکس بدی را نمی شناسد گفت سزاوار باشد که دران افتد از قلائد افکار محمد ابن علی علیه السلام این فراید معانی انتقاد چه زشت است بدخوئی نزد ظفر یافتن بر مقصود و اندوهناکی در حالت نزول بلا و درشتی بر درویش و سخت دلی با همسایه و مخالفت با یار و بدخوئی با اهل و درازگفتن در قدرت و غیبت همنشین و دروغ در سخن و سعی در منکرات و عذر از سلطان و سوگند خوردن ارباب مروت از ماثورات اقوال محمد ابن علی ابن موسی علیه السلام نوشته میشود انچه معانی متین والفاظ بهی بهتر از بهی کنند آنست و نیکوتر از نیکوئی گوینده آن و افزونتر از دانش برازنده آن و بدتر از بدی خواهنده آن و ترسانتر از ترس ارتکاب

نماینده آن از خوان حکمت لقمان نواله این نوال نصیبهٔ جان طالبان آمد نشاید حلیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز در وقت حاجت و معونت بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است بر اضداد آن چنانکه معویه گفت آفت مروت کبر است و آفت خلق همنشین بد و آفت علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت ظرافت صلف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی و آفت خاموشی فرومادگی در سخن صاحب کلیله این لطایف حکم در لطایف کلم درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در نصیحت مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه بطر در وی راه نیابد و بی نیازترین توانگران آنکه اسیر دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک آنکه مهمات ملک آسان گیرد و نظر در عواقب کم کند فرفوریوس که دو فرزند حکمت از الفاظ او محصل است فرمود که اگر چیزها باشکال و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ باید دلی با خرسندی در است بایر دلی و تن آسانی با نکوکاری و ظفر با بردباری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهائی یکی از نقاد نقد حکمت عیار این معنی بر محک تجربت زده نیکوئی نباشد در گفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگانی جز با صحت و امن و شادی لذات دنیا منحصر است بر شش قسم اول لذت یکساعته و آن مباشرت است دوم لذت یکروزه و آن مجلس شراب است سوم لذت سه روزه و آن استراحت بدنست بعد از استحمام چهارم لذت یکماهه و آن مشاطت بعرس و سماع پنجم لذت یکساله و آن ابتهاج و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران و دوستانست در سعت و قدرت خاطر فلیسوفی تاج ارشاد مسترشدان را که هر شب افروز این مناصحت بیاراست بسیار چیز باشد که بی قرین و معین خود سودمند نیفتد علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت و حسب بی ادب و شادی بی امن و حکم بی عدل و اعتماد بی تجربت کلمهٔ چند که بر فکر و صافیت چندی در صنعت مطارحات و تمثیلات بعضی و بعضی اسوه با مواعظ و امثال محرر میگردد مصراع لعل یفید الناس عند الحوائج هر که هزل کرد بدگر نه زمانه بیند و دیگر آزار از دادن وجوه بار نیاز تبار شمار و دیگر هر کس که نیک کرد یابد روزی جزای خویش یابد و دیگر چون دوستی بر جاست تکلف بر خاست و دیگر هر آنکه بزرگتر به خرد و بزرگتر بخرد و دیگر ای دل نیک با زمین و نیک تا زمین خورسند شو و جویان خوبان بسیار مباش و الا ترک برگ عافیت عاقبت خواهی خواهی کردن و دیگر فرد کردن دون بزن کن غل چو فرا به در گلو آب رخت ساغری چند چو جرعه ریختن و دیگر تا بنده یا بندهٔ اثر احسان باشد خداوند جاه و بد شمرد در بندگی و دیگر روزگار از سرو و یاسمین مهر و دل یاسمین حریر و حسک تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت و دیگر چهار چیز است که وجود آن لازمهٔ چهار چیز دیگر است نکوکاری که بنده با گفتار و کردار جمال گیرد تواضع شعار خود سازد تا در دل خلق شیرین گردد و خود را بعبودیت بداند تا خدا را بربوبیت بشناسد و ثبات در کارها اختیار کند تا بمراد و ظفر یابد و دیگر چهار چیز آنکه انعدام آن رهینهٔ انعدام چهار چیز تواند بود صحبت نماید تا حیرت مستولی نشود

و دوستی دنیا در دل نیارد تا غم بیهوده خستن نیارد و از یاد حق تعالی غافل نباشد تا چراغ دل فرو نمیرد و در کارها لجاج نپسندد تا در خوشدلی بر خود نبندد ثبوت چهار چیز ممتنع انتفاء چهار چیز یافته اند کبر را پشت دست همت زند تا پای در سنگ مذلت نیاید و نهال در زمین برومند نشاند تا ثمرهٔ پشیمانی نچیند و مزاح را با فقار مزاج نبخشد تا بخصومت نه انجامد و طاعت را باخلاص بیاراید تا سعی ضایع نیفتد انتفاء چهار چیز مستدعی ثبوت چهار چیز دانسته اند بد نکند تا ایمن زید ترک قناعت نکند تا توانگر باشد دیگر بیت در هم نشود از آنچه آید تا شاد شود بدانچه باید و دروغ نگوید تا وقار برقرار بیند دیگر مطیهٔ اُذْكُرُونِي بجز اَذْكُرْكُمْ نیست نَسُوا اللّٰه جز فَنَسِيَهُمْ نباشد يُحِبُّهُمْ را ثمرهٔ يُحِبُّونَهُ دان وَ اَوْفُوا بِعَهْدِي ضامن علیه اُوفِ بِعَهْدِكُمْ شناس اُدْعُونِي مغناطیس وقت اَسْتَجِبْ لَكُمْ آمد وَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ رضوان راهنمای وَ رَضُوا عَنْهُ شناس وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ نعمت وجود لَاَزِيدَنَّكُمْ گشت مشاطهٔ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ چهره گشای شاهد فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ هست وَ مَنْ رَآنِي آینه رو نمای فَقَدْ رَاَى الْحَقَّ دست وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا جز در گردن لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا حلقه نشود چون مَنْ كَانَ لِلّٰهِ غمزهٔ دلال زد و لنواز كَانَ اللّٰهُ لَهُ جمال وصال در همه حال ارزانی داشت بیت مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست دیگر قناعت ادمی دنیاوی صعوبت فصال از مانوس و فطام از مالوف دارد اما بتدریج چون دیگر کارهای طبیعی باسانی دست میدهد نه بطبی که بچراغی از خورشید خورسند میتوان بود و با ندک شمیمی از طبلهٔ عطار و حدیقهٔ گلزار استرواح توان نمود اشارت ده خصلت مذموم است و بنسبت با ده طایفه مذموم تر ۱ مضایقه در ملوک ۲ غدر در اشراف ۳ دروغ در قضاة ۴ فریب در عالمان ۵ خشم در نکوکاران ۶ رشوه در توانگران ۷ مصیبت در پیران ۸ خودپسندی از عاقلان ۹ بیماری در طبیبان ۱۰ کسالت از جوانان و ده چیز محمود است و بنسبت با ده گروه محمودتر ۱ طاعت از جوانان ۲ شفقت از خویشان ۳ فروتنی از بزرگان ۴ شکر از درویشان ۵ بی تکلفی از توانگران ۶ حلم از پادشاهان ۷ صبر از مصیبت زدگان ۸ ثبات از دوستان ۹ راستی از تاجران هر که در دنیا ده عادت پیرایهٔ مفاخر احوال و سرمایهٔ مآثر اقوال باشد ۱ با حق بصدق ۲ با خلق برفق ۳ با دوست بوفا ۴ با دشمن بنفاق ۵ با دانا بتواضع ۶ با نادان بحلم ۷ با مهتران بخدمت ۸ با فروتنان بشفقت ۹ با سلطان بمطاوعت ۱۰ با ظالم بممانعت هرگز از گردش روزگار نخروشد و ناخن ندامت رخسار جان او را نخراشد يَا اَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ

بتوفیق رب العالمین تمت ذریعة النصایح و لسان العقل لنا بالایقان صایح

و باتمامها تم الکتاب و ربنا مشکور و له لدینا نائل موفور ثم

الصلوة علی النبی محمد ما بقی المحفوظ و المسطور و الحمد لله الغفور

الشکور تم المجلد الرابع یا المجلد الرابع و یتلوه

المجلد الخامس بعون الله و حسن

توفیقه

هو الموفق

جلد پنجم کتاب مستطاب
وصّاف الحضرت در
بندر معمورهٔ بمبئی
مطبوع گردید

والمعین

جلد پنجم وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

هر سپاس که ساحت اوضاع و صفاع عش مصون از مساحت خیال و اوهام تواند بود و هر ستایش که انوار ستایش متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود وَالْعِزَّةُ الْوَاجِبَةُ جَلَّتْ اَنْ تُدْرَكَ اِلَّا بِعِزَّةِ الْاِدْرَاكِ الْوَاجِبِيِّ صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض جود او ذوات ذرات اکوان در جهات صفات و الوان مست جود جود کردانید صفت اضافی سراپرده جلال او این زیبد که اَلْخَالِقُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی و چون ذات مُقدسش متحیز و منقسم نیست او را جزء نباشد پس او را جنس متصور نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود و چون جنس و فصل هر دو مدرک نگردد او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبود و پس ضد او در آینهٔ وجود چهره ننماید و چون نوعیت وجود او را جز ممتنع نیافته اند ند او اطلاق نکنند و چون عرض نتواند بود تصور تغیر جناب صمدیت او نشاید لاشک صفت سلبی لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ مشابه نعوت الهیت و مشاکل صفات هویت او آمد و چون تمامت مبصرات و مسموعات معلوم علم شامل و مقدور قدرة کامل اوست و در همه ممکنات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی هُوَ الْعَالِمُ الْقَادِرُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ او را توان گفت بیت مصرع ترا نداند کس ترا تو دانی و بس و چون سرتاپای کاینات از جواهر عقول چالاک و ارواح مجرد پاک و اجرام کرات افلاک تا کره غبرخاک و سکان آن که از کان ارکان بیرون آمده‌اند همچنین بر وی کمنت سبقت نداشتند در صفت مرکب از حقیقت و سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود و چون هستی او مبداء همه هستیهاست و بر وی هیچ هست سابق نه و همهٔ ممکنات از وی هست شده و کس بدو لاحق نه در صفات مرکب از سلب و اضافت

والسّلوبُ والاضافاتُ لاتوجبُ کثرةً فی الذاتِ مصرع شد نور یقین ظاهر و برهان بر که هُوَ الاوّلُ و الآخرُ وغَنیٌّ عن الکلِّ فی الاوّلِ والآخرِ قومی صنع را از صانع بینند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق اشاره بدان باشد قومی صانع بینند پس صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع اَوَلَم یکفِ بربّک انّه علی کلّ شیءٍ شهیدٌ برین گواهی میدهد پس آن قوم قاصر نظر ند که اوّل را آخر بینند و آخر را اوّل زیرا که موجد اوّلست و عالم در ذات خود آخر و عالم اوّلست و موجد آخر در نظر از اینجا گفته ام شعر لمؤلّفه خورشید ندیدیم و بدیدیم شعاعش القصّه توان گفت که قاصر نظرانیم خورشید چو دیدیم شعاع از پس خورشید آنگاه توان گفت که صاحب نظرانیم بازقومی صانع را در صنع بیافتند. و قومی صانع را در صنع گم یافتند ما فی الدّارین الّا الله مصرع در کوزه تر اهیم اگر آب خوریم لاجرم ابلهان این قوم را سوفسطائی نام نهادند و ندانستند که در نقوش کلّ شیءٍ هالکٌ الّا وجهه پیدا شد و کلّ من علیها فانٍ خود را و ایشان محو و یبقی وجهُ ربّک با ایشان گم آری یکی از نایافت خود خبر ندارد و دیگری دریافت از خود خبر ندارد پادشاها اگر بت معبود مغ بود بدیدار نه هر دو تونی آنکه سرحد همه یکیست از سرحد همه یکیست مصرع من بر یقین خودشتم گر تو یکیست شعر لمؤلّفه چون بدانستی که عالم جمله اوست باد پیمائی مکن چون زلف دوست او بدانداوئی اوگوشود دوست چون هم اوست پس هم اوست دوست نغز مغزی ای که باداست فذا خوبش بو و خوش کر برون آئی ز پوست هر که چون نرگس نشد بینا بداو راستی چون غنچه گل تنگ خوست سرو بینا و که در رقص آمدست حالتش از نغمهٔ لبهای جوست طبع وصّاف از صفاتش شد چنین بارخ گل بلبل اندر گفتگوست فیض لطف لم یزلی از ازل تا ابد متلاحق است و بدین نظر هرچه هست و هر که هست متلاحق باید پیداشت چه هر دل که حقیقت حق بروی نا پیداست یقین شد که حق او را از مقام پنداشت در پنداشت بیت هر که او عاشق آن زلف ولب در و باشد هم از دو شد بدو باشد و هم او باشد درین حال صورةً انا الحقّ منصوری هر آینه در آینهٔ وقف معاینه گردد و سرّ لیس فی جُبّتی سوی الله سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده در نظر جلوه نازآغاز کند و معنی خلق الله آدم علی صورته وما خلق الله شیئاً اشبه به من آدم در ذات مکونات را روشن و هویدا شود و از بحر سخن بسطامی سبحانی ما اعظم شانی که بحری بس طامیست عوص جاز گوهر گرانمایهٔ توحید بدست آید بیت چه میگویم نمیدانم تو میدانی که میگوئی چو من گویای نادانم تو خود میگو که میدانی عقیب این حمد بیقیاس بر عدد تکثّر نفوس و تکرّر انفاس از تحیّات ریحیات حیات بخش و از صلوات صلات متواصلات بر روان مطهّر صدر صفّهٔ صفا و نقطهٔ دایرهٔ اصطفا محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله وسلّم باد و اهل بیت و یاران و پیروان او را شغل ساگ کقطر المطر والمطر هاملٌ سلامٌ کخدّ الورد والمزن غاسلٌ اما بعد مصرع وفصل الخطب بفصل الخطاب عایب تکاء حدائق علوم فضایل و حمایت سالکان طرایق نجوم دلایل و اسبال اذیال الفضل بر ارباب فضل و فتوی و ادلال نوال تجمّل با اصحاب عقل و تقوی سیما طایفه که حیاض معانی بمعین عبارت غرّا مالامال داشته اند و ریاض مبانی به نسرین استعارت زهرا باجمال گذاشته گاه از ازهار مشمّات ولفریب و انوار مسموعات با فر و زیب ایشان عرصهٔ ممالک جهان روضهٔ ارانک جنان نموده

وگاه به آثار نثار خامهٔ عنبر سرشت بازار کارنامهٔ هشت بهشت بر هم زده شهر عنبیست پیش ابناء زمان مورود و شریعتی در اجای جهان مودود و طریقتیست بمکارم اخلاق معمور و حقیقتی از معارم اخلاق مهجور و تا بر توکل چمن توکل صبا بوده و بر طبل زمن قلقل صهبا فزوده سماسیر بضائع آداب و تجار بدائع الباب جالبین علینا جرة من الفضل کریمة وجالبین الینا دُرّة من البذل یتیمة معلنین اسرار الصناعة مغلین اسعار البلاغة فی البراعة طاعنین فی العدی باوفی قناة ضاربین للعلی بانفی ظباة و جماهیر صناوید ایام و مشاهیر صیدا نام شهریاران عاقل جهاندار و دولتیاران کامل کامکار معنی مصرع همان به که نیکی بود یادگار بر تختهٔ سیه سفید لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرایس فرمان دهی و جالبان اوانس روزبهی بر مقتضی شعر مرود عیشک فی الخلق المطایب و الخیر مغنم و الذکر غنائم آثار الطیبه عطر دماغ و تمیمه سطر بلاغ و تیجان مفارق نیکنامی و عنوان خلایق شادکامی و سمت داغ اذهان و زینت باغ جان جهان و کتابت نص لعن و اصابت نص مراسم دین و دمدمهٔ پر صدای امانی و زمزمهٔ خوش نوای مثانی مصرع ان الثناء کفیل عمر ثان ساخته و دانسته بیت دانسته اند کابلق ایام توسنست در باغ دهر خار و گل و سیر و سوسنست این مقدمات مبرهن دعاوی و این کلمات گلشن معاوی مبنی بران و منبئ از آنست که بندهٔ وصاف اکه زادهٔ اصداف انصاف دادهٔ اوست و همواره با داء دعاء عرش فرسای مسامع ملایک قبهٔ علیا را مطنن داشته و در اثناء ثناء فرش بمای مجامع ممالک قبهٔ غبرا را مزین گردانیده در ازاء اوصاف اوصاف رقات صابی رنقات صابی نموده و از انواع ابداع و تجنیس انیس و ترصیع بدیع و تنسیق انیق و تمثیل اثیل و مجاز با اعجاز و کنایت مبرا از وصمت نکایت و استعارت معرا از معرت اذالت و تسجیع قمری سجعات و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیح توشیح آرای و تجنیس تحسین نمای و ایجاز اعجاز آمیز و اطناب اتراب انگیز و اضمار اظهار ارادت و تکریر تقریر افادت و تلفیق التفات سحر پیوند و تعلیق صفات سحر مانند غراب معانی با طلاوهٔ الفاظ چون ملاحت غوانی در حلاوت الحاظ ایم الله که ابو الفتح بستی لقب ما فت و صاحب ذوالریاستین گفت مصرع زین آتش پارسی مراتب گرفت و ابن القریه النمری در محاضرهٔ کلامک بالمجاهرهٔ محاضرهٔ بندهٔ مکاتب گشت و صبی کاتب صبی مکاتب آمد عبد الحمید از حیرت کتابت عمید حمید و ابن العمید از غیرت و کتابت غیر حمید رسید اصمعی لغوی با صمم غی لغوی معترف شد و نغوتی بغوتی مشتهر گشت و روان ابو النضر عتبی روان امام ابن عتبی در و جنان بل و رد جنان شمرد بل بر تلفیق یمینی که پندار فضایل بسیار بسیار دارد مصرع یمینی اجرمت شلت یمینی از اول مترجم آن خواندن گرفت و حریر را از مقامات صناعت حریری یافتند و حریر را در محاذات صیاغت حریری حریرتی حریری متنزی بدید و دیگر مترسلان عرصه زمن و متوسلان سلیقه سخن و سیاحان بحار معانی و بیان و سیاحان اقطار مبانی تبیان مع فصاحتی اللسانین و صباحتی البیانین هرگرا در فضل فضلی و در آداب کتابی و در براعت اشاعتی و در بلاغت بلاغتی تواند بود از نسایج کلک و بنان و نتایج سلک بیان خود در جهان آثاری نامی تواند گذاشت اگر درین مبارات ممارائی و درین مناضله مقاوله و برین مقدمات تعرض اعتراضی یا عرضهٔ انقباضی در خاطر جای گیر آید مصرع لمؤلفه تصنیف بنده حاضر و یک من اندم هر چند باد و فور حسن اعتقاد و فرط

بین عشتیاد و اجماع بر طریقهٔ سخن رانی و ارتفاع بر عقیدهٔ سخن دانی نصیبی یافت بل کرمت اشراف منت استعباد می نهاد و عظمت اسلاف صیت استرداد می فزود حاصل از دود چراغ خوردن و دود دماغ آزردن در مناهج امور عقل اندوزی و مدارج جمهور فضل آموزی که بتحصیل و اکتساب اجزاء این نباشد و اسلیب و بنهاد مصرع همان جفای پدر بود و سیلی استاد اما حدیث دیباچه نامه موجودات خواجه همه کاینات علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات اسناها مسلی دل مهموم و مجلی کل غموم ساخته ام که من رزق حذقا فی صناعته فهو محسوب من رزقه تا که این شاعر مشاعر فضل که در عبارت بدایع نکار و غرائب رغائب آثار مشاعر عقل را صافی و مدارع نقل را صافی داشته است اقتباس از این انفاس خورشید اثر و اغتراف از این اوصاف ناهید نظر کرده حیث یقول بیت با لطف طبع خویش بساز و یقین بدان کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند آری بیت در دهر چو عیسم بجز این عیب نیست زین بیش منم و عیب توای عقل تو دانی والله الموفق لاسباب التدانی وهو من الواثق المتقن فی الحالات و لسان الصدق مصرع غافل از تو نشود دل اگر از نادانی و این قصیده پارسی مجید مؤکد اساس این بنا و مجدد لباس این خباست والقصیده

صبحی که گوش چرخ بگیرد نفیر من
گردون شکسته دامن من از کمین من
رقاصهٔ فلک را در رقص آورد
آهسته نالهای خوش آرد زبر من
از آه تیر سازم و از شخص خود کمان
تا منخرق شود فلک از زخم تیر من
از گردش فلک همه را تیر اندهست
یا هرچه اندهست همه هست تیر من
ناهید و ماه و تیر شرف نیند پس چرا
دون پرورست این و ناهید و تیر من
رویم زریر گونست ولی زر و زر نامم
بر نام من زنند ز محنت زریر من
خطم کم از کمست چه حاصل از این بیان
زیست در زمانه قلیل کثیر من
در کاشن زمانه من آن طلبم که عقل
چون گل دریده جامهٔ صبر از صفیر من
بر بار عطارد ترقی کند خرد
چون یک رقم کشد سر کلک دبیر من
منصوبه باز عقل بیارد فرو دارد
در نرد فضل از این دو شش خانه گیر من
فرزین صفت اگر چه مرا بخت کژ روست
بر خط استواست رخ آسمان سیر من
سلطان نشان فضلم و ملک سخن از آنست
گنج روانست فضل و معانی سریر من
آن ملک لیک گردش دور ار کند خراب
ملکیست جاودان سخن دلپذیر من
اسکندرم گرفته جهان سخن بطبع
جام جهان نماست حقیقت ضمیر من
عرضم عزیز و مال ذلیلست قدر آن
عقل عزیز داند و فضل عزیز من
همزوج داد کوی با شکر هنر
در مهد عهد مادر ایام شیر من
در فطرتم هزار فضیلت نهاد لیک
نخجه نگشت نان امید از فطیر من
برگرد خوان خاص سلاطین کند فسوس
از سفرهٔ قناعت نان و پنیر من
بنز هست جبر و بیاضم یاض بس
دود چراغدان همه شب وان عبیر من
لفظم شراب ناب و سماعم صریر کلک
معنی بکر مونس تا که زیر من
گر بر براق همت خود من شوم سوار
ارواح قدسیان سزد آری صغیر من
روحست در مسالک معنی مرا رفیق
عقلست در ممالک صورة وزیر من
چرخ ارچه هست آینه گون تا بقصد قران
واهم یقین که هم نماید نظیر من
بیم زشحنه نیست بوالی امید هم
تا لطف و عنف اوست بشیر و نذیر من
گر ساز گار و یار من نیست که مباش
نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من
مخلص این تشبیبات و مخلص آن

تقریرات آنست که در عالم اسباب هیچ مسببی بی سببی چهره نمی نماید و هیچ کاری بی مقداری الحصول نمی پیوندد و هر شغلی از صناعات صوری تا بخیاطت و صیاغت رسد آلتی و ذاتی هست که آن صورة مفروض در آن مادهٔ مخصوص بی آن آلت معلوم مظهر نمی رسد چه وقتی که سبب فاعلی با قوت قابلی مقارن افتد وجود فعل تام شود فکیف آنچه تعلق بتلفیق سخن و انشاء معانی دارد که نتیجهٔ جانست و از

انشان مقصود آنست و معلوم است که بیت باد دم باد صبا گر نفس عیسی جهان ابر کی دمیدی گل ز خار و چون گرفتندی گلاب گر نه دست تربیت بودی و فیض ماه و خور ژاله کی گشتی دُر و خون چون شدی مشک ناب تربیت باید سخن را زانکه دست تربیت خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب باری اسباب ظاهر آن که بی فراغ بال و رفاغ حال نتواند بود و الّا اوقات از شوائب مشوشات داخلی و خارجی مصفی نماند و عاقل سعی ضایع روا ندارد چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق اتمام از حضرت ملک علام روی نمود و شرط ادبی تألیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در پردهٔ تواری نهان کرد و کوکب امید از ذروهٔ شرف رجعت کوه آغاز نهاد و در ساغر خوشدلی بادهٔ امانی با جرعهٔ فنا ممتزج وَأَنَّى يَكُونُ السُّكْرُ مِنْ جَرْعِ الطِّلَاءِ حزین، رقعه قرعه افعل و لا تفعل بی تردید میگردید و ذره وار میان رجوع بحضیض و عروج بذروه تردّدی می نمود و از جدول غالب و مغلوب تفألی میکرد تا عاقبت صورت عقلی مستعلی شد و خاطر فاتر تنشیطی بقبلانه فرمود و اشارتی راند که لَا اضْطِرَابَ مِنْ كَسَادِ سُوقِ الْفَضْلِ وَخَوَى نَيِّمِهَا وَاصْطَبِرْ إِنَّ الْأُمُورَ بِجَوَابِيهَا بحمدالله اسباب آداب و قدرهٔ سخندانی و بلاغت سحبانی روز بروز افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاهزادهٔ جهان سلطان جوانبخت کامران مساعد ساعد دولت محمّدی مرافق مرافق ملت احمدی ابوسعید بهادرخان ثانی مبانی جهانبانی فروغ آروغ چنگیزخانی نَصَرَ اللهُ أَلْوِيَةَ الَّذِينَ بِرَفْعِهِ لِوَائَهُ الْمَنْشُورِ وَأَنْجَزَ أَمَانِيَّ الْعَالَمِينَ كَوَائِبُهُ الْمَبْسُوطُ آءه تاریخ دولت همایی که بطرد و عکس تاریخ دعاء دولت خاقیت و عنوان فضائل و برهان افاضل جز آن نیست چون نظم طبیعی واجب دان چه بیت زانرو که تو خود بهر بابی خواهی از دولت او هر آنچه خواهی یابی بدین این عدد تمسک نمود گفتم ای نقطهٔ وحدت و ادم معنی و معلول علت اولی اشارت نافذ و فرمان مطاع تست با مثال اولی بی در مجلد رابع مسطور است و در دستور حافظه مسطور که تمام این کتاب عناصر وار بر چهار مجلد لایق تر می نماید پس وضع خامس با کلام طواح متعرض شوم عقل گفت عجب مصرع چه میدانی که میدانم همی گوئی و میدانی که دلیل حصر عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما آنچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف باضافت باشد یعنی هوا و اما آنچه از محیط باشد بمرکز ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است پیرامن مرکز و باصطلاح حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند و هیولی فلکی از قبول تغیّر و تبدّل مصون است و ترکیب آن از عیب معرّی چه مانند هیولی عناصر که مشترک افتاده بی ارتیاب و صور آن با همدیگر در معرض تبدل و انقلاب چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود و هوا آب الکنون چه وضع عالی تر از آن میخواهی که وضع این مجلّد مجلّد پنجم زیباتر از جملهٔ مجلّد انجم موافق طبیعت خامسهٔ افلاک باشد و مرسوم بهمین القاب زاهره پادشاهزادهٔ عالم که دولت روزافزونش چون اجرام فلکی پاینده و باقی خواهد بود بیت تا فلک پیروزه گون باشد بود پیروز بخت تا کواکب را قران باشد بود صاحب قران وکلمات و معانی که اختراع کنی از نتیجهٔ عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد مثمر سعادت کبری و دلیل بر این مدعا که این پادشاه دولتیار یار باشد و از کمال عمر طبیعی ممتّع و برخوردار آنست که عهد همایون در سلسلهٔ نسب آروغ میمون تا مبدأ دولت چنگیزخان هفتم درجهٔ خانانست و هفت از روی حساب و برهان ارثماطیقی عدد کامل باشد چه عدد کر منفصله و مانعة الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو که اول عدد است و یکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد

زیرا که حدّ عدد آنست که نیمهٔ مبلغ هر دو حاشیه باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه و آن اول عدد فرد است یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذور است یا زوج فرد همچون شش و ازین تقسیم روشن گشت که در عدد هفت اقسام چهارگانه حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در وی موجود بسبب آنکه عدد یا جفت زائد باشد بر اجزاء صحاح او چون دوازده که نیمهٔ او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد یا اجزاء صحاح ناقص افتد چون هشت که نیمهٔ او چهار و ربع او دو و هشت یک او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزاء صحاح درجهٔ تساوی گیرد چون شش که نیمهٔ آن سه بود و ثلث آن دو و سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد میان هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل بیش از یکی نامتصور باشد والعزّة من لوازم القلّة چنانکه در آحاد و عشرات و در مآت و در الوف و اگر با عقل حوالت رود و اشارهٔ بالعدل قامت السّموات والارض بنا بر این مساواة تواند بود و ازین جهة حکمهٔ بالغهٔ حکیم مطلق و دانا بر حق عظمت آلاءه این گنبد مقرنس مطبق لاژوردی که آسمان اسم آنست و این حکلی سکان چنین اختراع که در عرف عجم آنرا ستارهٔ سیاره و ثابته خوانند و این فرش بسیط الکلیون آثار والارض فرشناها فنعم الماهدون که زمینش دانند هفت آفریده و بخشش زمین یعنی اقالیم هفت آمد و دریاهای بزرگ و فلزات معدنی یعنی اجساد سبعه که نظام عالم بدان منوط است و روزهای هفته و اعضاء انسان همه را هفت هفت از نهفت خانهٔ عدم بصحراء وجود آورید و در مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است و داخل در جهات عدد هفت و نظم قرآن که قدرت کارنامهٔ ازل است ازین معنی چنین عبارت کرده قال ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له انداداً ذلک ربّ العالمین الی قوله فقضهنّ سبع سموات فی یومین اگر کسی را توهّم افتد که الفاظ این آیت اعجاز آورین معطی آنست که در هشت روز هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة ایام باید نگاشت تا محقق گردد که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سر ابستان کن فکان آفریده و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار و ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه این هفت سراپردهٔ خضرا بغیر عمد بهید و غیره برافراشت و مثال آن چنین باشد که گویند از موضع معهود تا فلان منزل بدو روز و از اقلیم و تا مقصد بمدت چهار روز رسید یعنی با دو روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش و همدان و طی و حمیر و هذیل و بنو هوازن والیمن و قراءات مشهور هفت است و مصاحف ماثور هفت و فاتحة الکتاب که نازل آن در شب نیست هفت آیت و مجموع قرآن هفت سبع آری چون این سخن مبرهن گشت تاثیر مسبعات در ادعیهٔ ماثورات و وضع هیاکل و انواع مختارات که در معتقدات جملهٔ فرق راسخ است هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین بیماران را بحران روز هفتم بهترین بحارین باشد چه آن بحرانی تمام بود با استفراغ و بی صعوبة و اجماع اطبا منطبق است که بحران روز چهارم بیوت از بحران روز هفتم خبر دهنده باشد اگرچه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغت و آیت ان تستغفر لهم سبعین مرّة و حدیث انّی لاستغفر الله کلّ یوم سبعین مرّة و خواب ولید ریان که یوسف علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرد سبع بقرات

سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات و مانند آن از غرائب امور هم برین سیاق قیاس باید گرفتن و العجب از راه صورة و عرف و رسم خوبان را هفت آرایش معهود باشد بیت کر تو بر هفت کرده ای چرخ دز توان هفت زیور انداز و خوب روی وسمه کشیده منظرا علی اعنی ماه هم بدو هفت تمام شود و اگر طریق نقل معتبر میباید داشت و بفال تفأل کرد از آن روی که روی انه کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یحب الفال و قال المرتضی کرم الله وجهه سعی تفأل بما تهوی یکن فلقلما یقال لامر کان الا یکونا معتبرترین فال آنست که بی تعرض طلبی و تعین مطلبی آوازی بشنود یا وضعی گزیده ببیند چون سوانح صید که از میاسر یا میامن آید و مانند آن با اشکال شانزده گانه که بر تختهٔ رمل مرتسم گردد و باشاره کان النبی من الانبیاء یخط خطا فمن وافق خطه خطه فهو ذا لک بر مطلوب دال باشد و کدام حال صادق‌تر و کدام فال ناطق‌تر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال تمثال اعجاز و ما ینطق عن الهوی و اشکال بی اشکال افعالش بر تختهٔ لوح محفوظ ازل تا میل قدرت ارتسام یافته و در نصرة الداخل سویدای دل بحمرهٔ حرتهٔ اجتماع طریق توفیق جماعتش بر بیاض نقی الخد حقیقت کشیده یافته یعنی تمامت اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق این حال میمون و موافق این اشکال موزون و عدد اکسیر خاصیت افتاده و فضیلت ذاتی و خارجی ازلی همه یکسر متظاهر گشته اما فضیلت ذاتی چنانکه چنگیزخان مظهر و مظهر صفت قهر الهی بوده ذات همایون پادشاه مظهر و مظهر صفت لطف نامتناهیست لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد و بالعرض از سیاقت این تقریر فذلکهٔ مجموع [illegible] بی ترقین تشکیک بر بارز یقین روشن و محقق گشت و بر مذهب سوفسطائی انکار حس نتوان کرد و پادشاهی هنوز در مطلع بهار لذات جوانی و مربع بهار ناز و کامرانی جبلت میمون او بحلیت حلم و وقار پیران جهاندیده آراسته و شجاعت صفدران سرد و گرم چشیده پیراسته و نقش عفت و پاک دامنی بر نگین عقیدهٔ شاهانه نگاشته و رایت سخاوت و عدالت با آفتاب زرفشان افراشته تا حدی که عدلش ید دیگر کسری کسری آورد و بذلش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخت چنانکه از خوان انعامش بکر بربط تهی شکم ماند و از خدمت دستبوسش بکر ساغر برهنه بازگشت قبض و امساک از کف کافلش کس ندیده و انامل اهل پرورش بجز قبضهٔ شمشیر و دوال عنان نگرفت مرائی و سخن چین در حضرهٔ او مجال مواجهه و مشافهه نیافت بجز کاغذ دو روی و خامهٔ دو زبان جور و تباهی در مدت پادشاهی بر کس روا نداشت الا بسخا بر جگر کوهسار کان و بحر ماند که از لجهٔ عمان در ترازوی همت بی همتایش قطرا و قیراط هر دو یکی و در مقابلهٔ بخشش بخشیای بی نهایتش خزائن و جرائم بسیار بسیار کمتر از اندکی و مطالعان این تاریخ تأمل فرمایند که پادشاه جهانگیر چنگیزخان بخانیت نشست که بحساب ختائیان نود و چهار هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود و از مدت جلوس او تا این عهد که بدامن آخر زمان موصول باد تقریبا صد و بیست سال است و این عدد هم بر وفق طبیعت کبری افتاده و هم فالی با بشارت و بشری آمده و از عهد خروج و عروج چنگیزخان بقبضهٔ قلعهٔ جهانگیری تا امروز هیچ پادشاه از اروغ با فروغ چنگیزخان بعنعنه در سلسلهٔ نسب داویه چون او نه مرتبه یعنی درجهٔ سابع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر چنگیزخان چهار پسر داشت که تخت خانیت را چهار قائمه و شخص مملکت را چهار عنصر و خانهٔ اقبال را چهار در و اساس جهانداری را چهار حد بودند جوچی جغتای اوکتای تولوی

لِمُؤَلِّفِهِ أُولٰئِكَ أَرْبَعُ الْمُلْكِ كَانُوا طَبَائِعَ فِي امْتِزَاجٍ وَازْدِوَاجٍ وَهُمْ جُوجِي جَغَاتَايُ الْمُعَنَّى أُوكَتَايُ وَتُولُوا ذُو الْهِيَاجِ

چون طایر روح چنگیز خان باشیان آسمان باز شد اول حاتم ثانی اوکتای قاآن در تختگاه ختای از حکم یرلیغ چنگیز خان ولایت عهد یافت تا کار دولتش از قضا به انقضا پیوست و پسرش کیوک خان بخانیت استظهار فزود و بعد از ان بنی اعمام او بنوبت آن ممالک را داشتند نخست منکو خان پسر تولو خان که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع پیوستند دیگر آریغ بوقا برادر کهین که بمواضعه بعضی شاهزادگان در سرهٔ ممالک بر تخت نشست سه دیگر قبلا قاآن که او را از میان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت بگذرانید هم در حال حیوة او خانیت به نبیره اش تمور پسر جمکین مفوض گشت با آخر تمور از منکوی زرین و فرشی با آئین عوض فرشی و بیاد از خاکستر بستر و از خشت بالین خویشان سپرده بلا نبیره جمکین تخت خانیت را تملک نمود چون روزگار نام او را از صفحهٔ احیا بستر د توثیق معاهدت بر بویتق لعبش کلو خان برادر خویشان اتفاق افتاد و بعد از ان برادر زاده شیدی بلا قاآن و امروز از شهور سنهٔ سبع و عشرین و سبعمائه ایسنتمور بن کمیله بن جمکین ابن قبلا قاآنست و ممالک چین و ختای تا اقصا منتهی بقعر معدلتش چون ساحت جنان آبادان اما جوجی پسر بزرگتر چنگیز خان که ممالک سقسین و قبچاق و خوارزم و بلغار و قرم و ادکاک تا روس داشت بعد از او پسرش باتو مصرع لمؤلفه چون نوبت اینست که گویم باتو برسبیل ارث شایان تاج و نگین آمد و دیگر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکو قاآن بر سریر و ثاق سلطنت و فرمان روائی کرد و از ین دیر ناپایدار زود بمنزل آخر کوچ چون او مطموره زوال رفت آفتاب خانیت بر برادرش الاغجی هنوز تمام نتافته سحگیا ایام اجل ناکام از پی پدر بشتافت برکه اغول برادر باتو بربیع سلطنت خرامید و در عقب او منکو تمور پسر توقان نوادهٔ باتو بردست جهانداری پای نهاد و قبای بقای او نیز در بر هستی او تنگی چون گرفت برادرش تودای منکو سکه بر چهرهٔ زر زد و بنا بر تهتک او الغو پسر منکو تمور و تولابوقا و کنجک پسران تاربو او را چون زر نا سره در بن صرهٔ عزل نهفتند و پنج سال بمشارکت همدیگر دران الوس بر رقعهٔ شاهی قرعهٔ امر و نهی انداختند شهزاده تقتای پسر منکو تمور ایشان را از خراب آباد عدم سپرد و عروس بهمه زیست چهر پادشاهی را بکجندی در آغوش کشید از تقدیر خدای تقتای پسر منکو تمور نوادهٔ جوجی که لشکر باتو و برکه بودی بروی آغالیده و اطراف الوس او در تغلب از امن و استقامت بپرداخت عاقبت طومار اعمال و اعمار تقتای را بدست تقتای در نوشتند زود نه دیر پیراهن عمر تقتای نیز بخار رحل موعود چون دامن گل باد صبا بدرید شهزادهٔ دین دار اوزبک بن طغلق بن تقتای بن منکو تمور که او رنگ صبغة الهی واورنگ پادشاهی دارد بچوگان استحقاق گوی شاهی برد و اکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر سپهر بری می افرازد اما جغاتای که چنگیز خان مملکت ماوراء النهر و ختن و کاشغر و حدود بیش بالیغ و قیاس با نواحی قراقرم بنام او موسوم گردانید بوقتی که کلاه گوشهٔ جباری را ترک گفت نبیرهٔ او پسر موآتوکان قرا بلاکو اغول با برادر ولایت عهد از حکم یرلیغ منکو قاآن منشور خانیت برخواندند کیوک خان او را مصروف و مملکت بر یسون منکو پسر جغاتای مقرر فرمود یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چگونه باشد باز منکو خان بواسطه مخالفت یسون در مبادی جلوس شیشهٔ خانیت او برسنگ عزل خورد و بشکست و منصب سلطنت بر قرا بلاکو قرار داد چون او نماند پسرش مبارکشاه طفل بود مادرش ارغنه خاتون بدایگان طفل سلطنت در مهد آرزو می پرورد تا الغو بن بایدار بن جغاتای در عهد اریغ

بوکا بجهید تغلب طلسم خانیت بگشاد و هرغنه پسر خود را مبارک شاه از غایت تمکن بر مسند پادشاهی نشاند براق پسر جیتون نوه مواتوکان بمعاودات برخاست و مبارکشاه را مقدم بار بیجان خود داشت و دران مملکت بخانی استقرار پذیرفت بعد از براق پسر او توا بر بوالی چند سال سلطنت کرد و چون توا درگذشت از میان فرزندان کسحل کردن استعلا برافروخت و چهرهٔ استیلا افروخت سال بآخر نکشیده از عقب پدر بیرلتو بیرون تاخت بالیغو پسر قداقای بیجان نبیرهٔ نورچشم مواتوکان بن جغاتای امکث مدتی آن مملکت را بفر و شکوه خود بیاراست پس کار را دوا آروغ بدست شهزاده پسر توا بانجام رسید و شهزادکان قیدوئی و توائی را برخانی ایسنبوقا پسر توا بیعت باستحکام او نیز از ین خاکدان زود زوال قضاء رحلت بخار ید برادرش شهزاده کبک که واسطهٔ عقد آروغ جغاتای اوراکفتقدی کچندی آن مملکت را بمملکت قیدوئی بانضمام رسانید و امروز از شهور سنهٔ ثمان و عشر و سبعمائه برادرش شهزاده ایلجکدای سمند کامرانی و جهانداری درزیران فرمان روائی بر هواری میراند اما شهزاده قید و پسر غازی اغول نبیرهٔ اوکتای قاآن که عرصهٔ مملکتش قیالیق و از جوانب تا حد ماوراء النهر معین شده چون از میان ملک مجازی کناری جست جبر قید وکه او را از جملهٔ چهل پسر و نواده بر یادتی شهامت فارد شمردندی بر بساط سلطنت منصوبهٔ اغلوطه جهت خانه می باخت عاقبت از زخم کرونده کعبتین فلکی چون مهرهٔ نرد در ششدر قرار قرار گرفت و بدست ایتمان در دامن دولت تیمور قاآن او تخت و شهزادکان توائی آن ممالک را بتصرف آوردند و الحالة هذه اکنون بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی و عرفی صحت فال ربانی و فال قرآنی از قبل قیل بنده وصاف الحضرة واضح و روشن شد و کدام دلیل واضح تر و روشن تر از مشاهدهٔ حال در خزانهٔ وهم و خیال توان آورد بل معنی مَا اَغْنَی الصَّبَاحُ عَنِ الْمِصْبَاحِ وَمَنْ لَهُ یَسْتَضِیءُ بِمِصْبَاحٍ لَمْ یَسْتَضِئْ بِالْمِصْبَاحِ بر هیچ سلیم حس پوشیده نماند شعر وَمَا انْتِفَاعُ اَخِی الدُّنْیَا بِنَاظِرِهِ اِذَا اسْتَوَی عِنْدَهُ الْاَنْوَارُ وَالظُّلَمُ علماء اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ وصاف که بلی رعونت عنوان تاریخ جهانست از بدایت مقنطرهٔ دایرهٔ ارتفاع یعنی قوس افق شرقی تا نهایت مقنطرهٔ دایرهٔ انحطاط یعنی نقطهٔ قطر غربی و از مطالع نواحی شمال جنوبا و شمالا تا مقاطع جوانب جنوب طولا و عرضا دانند و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لازال مشرقا که از انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و نوئینان فریدون فر دانند که این سخن چون تیر از جوزاء از هر شان رست تر میرود و مخدوم جهانیان دستور جهانبان غیاث الحق والدین که تا جهان باشد در جهانداری و جهان کامی باناد خلعت انصاف بخشد و ارکان دولت و امراء مریخ شهامت فلک صولت و ایناقان خسرو رزم افراسیاب رزم این کلمات صدق پیوند را حسن تصدیق مقابله نمایند و دستوران دیوان که عطارد کتابت و مشتری نقابت اند دیوان محضر وفاق از سر نیک محضری رقم مصرع اَنِّیْ تَشْهَدُ بِمَا اَجْرَیٰ مِنَ الْقَلَمِ کشند و ذرات کاینات گواهی هم دریغ ندارند شاهزاده که هنوز گل دولتش غنچه مشکینه و روز اقبال تباشیر بچور دارد و ثمرهٔ شاخ عمر مژدهٔ باکوره گرفته در مدت یکسال کم یا بیش سه فتح نامدار بر روی روزگار باقی و پایدار دارد یکی آنکه ممالک ۲ از دور یا نزدیک آسیبی رسد یا از خزانه مزید انفاقی اتفاق افتد از آنجا خزینهٔ غیاث وقت طالع پادشاه امری ثالث کدامست که حمل بران توان کرد اول قصد شهزاده اوزبک و لشکر دریا موج او را که عقدهٔ چون قضاء مبرم بود از راه دربند که حصین ترثغری از ثغور ممالک بسیطه است بگذرند و بر کنارهٔ کر خیمهٔ اقامت زنند بی جدال و نزال

بیت

بیت بی آنکه در نبرد فروزنده شد حسام بی آنکه در مصاف درخشنده شد سنان در یک شب عنان مراجعت در انجام و انهزام و اسراع و اجفال تمام معطوف گردانیده چون آتش آمدند و چون دود شدند دیر آمدند و زود رفتند و عبوق این صبوح قضیهٔ کیدت و سوء عقیدت با اعیان بزرگ و گردان سترگ توقمیشی وایر بچین است که برروی نسب با حضرت جلت خال بود و قارون مال و فرعون خیال با دیگر اعوان بی عون بیک چاشت که خورشید خانان دیگر جوزائی چون سنبله سنان کین بربست و تیغ مریخ گذار برکشید همه را چون یاوکی ستارگان از تیغ کشی صبح صادق متفرق گردانید و اگر شعبه دست زوال و عرضهٔ تیغ اغتیال گشتند و پیوند این فتوح در درجه والثالث خیر یسور جسور و بکبوت ممقوت که دشمن خیره و دوستیر حصور بودند و شکر پلپاره واثر ایشان که در سرشته و در دل غل و درجان غائلهٔ عصیان داشتند و مجاهره بی حکم یرلیغ بقشلاغ مازندران درآمده بی احتیاج سعی بندگان دولت قاهره بیت بی آنکه شد کشیده یکی خنجر از نیام بی آنکه شد گشاده یکی ناوک از کمان شهزاده گیک از آب آمویه گذشته ایشان را هر دو بر ساهرهٔ زمین خراب مسکن آبادان پرداخت و اعوان و اتباع را در اقطار جهان چون ابیات قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان مغرس هر راحت و تن آسانی شد بیت از بهر آنکه نصرت زاید برای تو هر روز بخت ما در دولت پدر شود والرابع نزهة المرابع چهارم این قضیه قصهٔ دمشق است که زبان بگفت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ جاری میگردانید و پنجم این احوال چوپان والخمس مع الخمسین که پای از سر نخوت بر قمهٔ تارک فلک می نهاد و امثال این احوال که بمظهر رسید مصرع لمؤلفه چنانکه فال زد این بندهٔ مبارک فال جنبت با آنچه منتظر و موعود است چه باشد بیت باش تا شاخ عدل بر دهد کین نخستین شکوفه ثمر است صبر کن تا علم فراز مهر کین نتاشیر صبح را اثر است پس مقرر و معلوم گشت که سالها باید تا فلک بسیر و پای بدین قطب و محور معلق دوری مکرر زند مگر بعضی ازین اسباب و مسببات توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلع توفیق طلوع کند سزد که بدین مژده جان دولت در تن مملکت چون گل بنسیم سحر بنازد و بدین موهبت سنی ابر برد عاطفت پادشاه مکارم بسعی سجال نوال صدقات بر عالمیان چون ژالهٔ نیسان ببارد و راوی روزگار از گفتهٔ بندهٔ وصاف این بیت آرد بیت لمؤلفه عالم از جود شاه یافت نصیب بنده هم با نصیب او فرباد و خواتین عظمی ملکات مملکت و ارکان دولت و ایناقان حضرت واصناف بندگان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازهٔ توان تا توان ادای شکر و شکرانهٔ پادشاه ولی نعمت را بر خود بر خود فرض عین شمرند و بدین مژده تحسین و احسان دریغ ندارند و از حکم یرلیغ نوید عدل در مقابلهٔ این فضل که از حضرت ذوالجلال والاکرام کرامت گشت بضعفاء رعیت باضعاف رسانند تا جاهلیان نیز واقف گشته در سجدهٔ شکر مزید این موهبت نامتناهی دعاء سحرگاهی مصرع که پای مرد بود رأفت الهی را میطلبند و امیدوار باشند که بمیامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پناه جهان خرف خراب چون بخت مقبل و دل عاقل جوان و آبادان گردد و بر مصداق حال شعر يَقُولُ الدَّهْرُ مِطْوَاعًا وَلَوْلَا كَفَى لِلْعَالَمِينَ بِهِ دَلِيلَا بیت جهان از تست چون بتخانهٔ چین پر از زیب و نگار و فر و آیین شعر زَمَانٌ أَنْتَ فِيهِ لَفَرْطِ يُمْنٍ يَمُنُّ عَلَى النَّعِيمِ أُلُوفُ مَنٍ بیت جهان لعفت حکمت چون بلاغت جهادر لبنی بلدا بلاغت

این بیت ترکی حقاست

بوکونِ ارکُن حماد صیققن لی تجیشا شکره جه قان نمن لی اگر درین حال وصّاف بزبان متنبّی برحسب گفته شاعر در متنبّی شعر تیّا ابتهاگ بالقریض ولو دری ما اتک نروی شعره لنا الهاکو یه شعر مستظهر بعبارات السنیة نعتنت کالریاض لقرن اکوانا اهداها الی لغة الاعراب تنبعها ووافق بالمنطق الترکی خاقانا هما تا چون تیغ پادشاه سرخ روی باشد و بدین بیان عذر این سخن اری توان خواست باری چون سخن منجز معجزنمای بدین مقام منجر شد در جواب تقریر عقل مصیع وما قاله عقل فذلک معقول کفر عنه الله علیه وعون الله دائما لدیه بیت زغمم کم شد و درغم فزود عشق وچه شد من از تو سیر نکردم برای بیش وکمی علی هذا بنا بر اشارت بشارت فزای بعد از استجازه از ملقن عقل و استخاره از واهب فضل درشرعت مألوف والمؤمن الف مالوف شعر نفوسنا الحمل المجد عاشقة فلو تسلت اسلناها علی الاسل هم باز سرحرف معهوف والفقیر اولی بحرفته وانا اقول الماهر بصیر بحرفته ان شاءالله تعالی عظیم طایفه که با ما بز یراین گنبد دوار درند و تن هشیاری را دل وخانه دریافت را درند ودیدند و دانستند که در اواخر رمضان سنه ثلث وعشر وسبعمائه سلطان روی زمین از جنبه تشام عنان انصراف بمدینة السلام که مرکز انصاف وانتصاف بود برصفت اوقات خود در عدل و بذل مصروف کردانید و چرکیت منصور باماکن و دیورها تحدّر نمودند چون موسم ربیع قناع امتناع از چهره گلها و رباع برداشت بیت وز شکوفه باغ شد مانند رخسار دوست وز بنفشه راغ شد مانند زلفین یار در روزگار بدین غزل آهنگ بر کشید بیت هنگام تفرّج و تماشاست کز لاله چمن چو روی حوراست در باغ بعشق گل ز بلبل در صفر صفر صفیر برخواست بر عزم ییلاق سلطانیه نهضت همایون فرموده بهنگام خریف که بیت شست بیداری رخ آلی آب زعفران یا چو دستی زعفران آلوده شد دست چنار امور ممالک روم متزلزل بود و قدوم آن بوم تا معول و لشکری که آنجا مقام داشتند درین مدت بدو وعدت وعدد محتاج نوئین اعظم چوپان بیک را بمزید عواطف وتجدید عوارف مخصوص داشت و چون دران نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاهزاده جهان زهره برج سلطنت و دره درج مملکت ساتی بیک را زینت عظمتها نامزد ازدواج او فرموده حکم یرلیغ شد تا با لشکری که در اهتمام رایت فرصت شکار او بند بجامات آن ثغر مثابرت نماید و ساحات آن ممالک را از عیث و عبث و عناد و فساد ترکمانان قرمانی که بهر وقت پای در خطهٔ نافرمانی می نهادند و سر از چنبر امر سلطانی می کشید پاک کرداند و امیر چو بخت حسین را باقامت ممالک اران وحفظ دربند شروان مأمور کردانیده عنان مسارعت بانصوب سبک ساخت و در اینحال ایلچی رسید از پیش سلطان یساول که شاهزاده کبک با دیگر شهزادکان تواتی لشکری که جدل و جذل و زاحم و زاجم کمی پندارند بر قصد استهلاک خراسان از جیحون چون از قبضهٔ کمان چاچی بسرع تیر و مانندهٔ کار از دست تدبیر گذشته و هزاره که در مقام بقراولی نشسته بودند تقاعس نمودند و با سلطان یساول در موضع محاربت پیوستند و غالب آمد یساول با یک سوار منهزم بطوس رسید و اهالی دروازه بگشودند و از طرف احتیاط یکسو زدند روز دیگر چون هزاره بوی ملحق شدند و صورت حال معلوم گشت دروازه گشودند سلطان یساول ملک طوس را با محمد شاه حمید یاسا رسانیده از بندگی حضرت استمداد لشکر نمود مصیع ویا سیل الاعداء فدحر فبلغنا از حکم یرلیغ امیر علی قوشچی وامرا طغمای کورکان طغاری پسر سوتای نوئین قرمشی پسر الیناق با برادر یساول سمعان اباجی زرنکی امیرزاده سوغنمش بهرامشاه مبارکشاه برادرزاده بسجای طوغان

با چهار تومان لشکر صف‌در صف‌دار مستعد آراسته که در مضمار مضاربت سر خود بر خط نیزهٔ خطی نهند و در مضمار مقارعت چون تیغ خود جز در زدن دم نزنند شعر یَمْشُونَ مُذکرَ والجَوْنَ اِلَی الوَغا مُتَتَبِّهِیْنَ وَفِیهِم اِیْشَادُ و در اول زمستان سال مذکور سلطان هفت کشور بیت شهنشاهی که نامش درخور آمد پادشاهی را چو فرق ملک را تاج و چو روی تاج را گوهر بنفس خود با نوئینان الوس و امراء بزرگ و میران چهار کشیک و اینافان و دولتیار و دیگر امراء تومان و هزاره مصرع گردان کاردیده و مردان کاردان نهضت فرمود و رهیائی که شیر فلک تن بروبهی می‌نهاد و زبان ملک بر او بهی و فرهی میخواست و میگفت بیت مفتاح نصرت و ظفر و فتح در کف آن سر شکاف تن شکر جان شکار باد چون رایت سلطان خافقین بر حدود طوس خافق شد و آوازهٔ حرکت عنان عنان عزیمت و رکاب زمین آرام باطراف خراسان لاحق مصرع آوازهٔ تو کار دو صد لشکر کرد در اثناء آن مبشران که مباشران انهاء سریت بوده بدیر رسیده و عرضه داشتند که لشکر توانی بواسطهٔ آنکه بیکتوت بها در پوشیده وار از هر طرفی در طلب غنیمه تاختنی کرده بود در آن حال خراسان از شیران لشکر او خالی گشته بر سبیل مغافصه جبارت کونه یافتند و چند روزه راه از این سوی هراه در مداخلت توغل کرده مصرع کَیَبْغِی الصَّیْدَ عَن عَرِینَةِ الاَسَد و با سلطان بساول مطاردت اتفاق افتاده چون در آن نزدیکی آوازهٔ مرجعت بیکتوت و وصول امرا با چریک پلنگ کین غضنفر آیین از دو طرف شریکاریان و شراکاغنان بدیشان رسید و باز خبر حرکت پادشاه جهان پیوندان قرینه و ضمیمه آن تتمه شد سر از پای نشناخته و دستگیره قرار از دست عامل اندیشه انداخته بدان جانب مراجعت نمودند بیت آری چو بانگ جلجل باز آید از هوا کنجشک زود باز گریزد بآشیان بیت کلاه گوشهٔ خورشید چون نمود از دور ستارگان همه از سر فرو نهند کلاه فَاِنَّکَ شَمْسٌ وَالمُلُوکُ کَوَاکِبُ اِذا طَلَعَتْ لَمْ یَبْدُ مِنْهُنَّ کَوْکَبُ امراء لشکر سلطانی در عقب ایشان از جیحون عبور کردند و از آنسوی ترمد در دمرفق مصادمت دست داده ولاده بیا و بهادر بیا نمود بیت کرد با کرده جسم گیتی کور کو نها کرده گوش گردون کر سینه چون تفته کور در جوش مغفر چون کفته غنچه در مغفر عاقبت شهزاده کبک و چکسون منهزم شدند و تا جلدرک که یکروزه بخاراست از عقب تعاقب کرده و او لجای کرفتاً بذسمعوکذا فَلْیَسْرِ مَنْ طَلَبَ الاَعَادِیْ مِثْلَ مَسْرَاکَ فَلْیَکُنِ الطِّلابُ سلطان عزمیت تفرج متصیدات مازندران و قلاع آنجا با مضار رسانید چون تباشیر بهار سنه اربع عشر و سبعمائه بیت از دل بلبل شیدا شده غوغا برخاست سبزه همچون دل مسکین من از جا برخاست غنچه بر جملهٔ گلبن بنشاندند بناز قامت سرو سهی بهر تماشا برخاست رایت نسرین فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود در باغ سلطانیه خورنقی دیگر نمود انواع انوار مزین با بهشتی مصور بود و روی زمین آب تسنیم و کوثر معین و از جملهٔ عمارات مجدد که مخترعات ضمیر هندسه گشای صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بود ایوانی خورنق نگار گردون رواق معرّس سلطنت را افراشته بود که نه طاق نه طاق فلک از غیرت آن جفت خفت و خجلت و ندیم ندم و دهشت میگشت و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیده روشنان چون چشمهای سیاب زر نیش از حیرت باز میماند و جناح نجاح کسترش صریح صرح ممرد را خاک نشین جناح میگردانید و از آن غرف بر طرف شرف قصور فردوس حلل شغاف غرف مینمود و در مطالعه آن مناظر بهجت فزای ازار الکه جنة الماوی آداء حسرت تمامی خوار این بیت مانده بود

بیت بکاخ وصل تو چون نیست دسترس بهم سر بر آستانت که دایم فرشته راست مقام و باشارت دستور جهان باز بنده وصاف بدین قصیدهٔ غرا وصاف آزاد در جریدهٔ انشا اثبات کرد مصرع وَانّها هذه والدّهر ذو غِیَر القصیده

این کاخ سدره پیکر همچون بهشت بنگر   خاکش قنات عنبر آبش فرات و کوثر
غیرة نمای جنت خیر البناء عالم   بیت السرور اعظم دار الامان اکبر
چون طبع دلفروزست چون عقل دور از آفت   چون عیش غم زدایست چون عمر روح پرور
ایوان هشت جنت کز طارمش دو آن   میدان هفت گردون جز آستانش مشمر
خاشاک ساحت او هر بامداد رفته   حوران بزلف مشکین جبریل ظرف شهپر
آنچه از بهشت یزدان موعود بود ما را   بنگر بهشت سلطان حاصل نمود یکسر
نقشی که می نگارد نقاش بر بسیطش   از لطف می پذیرد هر لحظه جان دیگر
آن شاخ و برگها بین چون برگ شاخ طوبی   شاداب جانفزا و نازک سیراب و تازه و تر
با رفعت بنایش ادراک وهم قاصر   با نفحهٔ هوایش مغز فلک معنبر
کولی نمود الحق در ختم سولجانی   زیر نطاق طاقش نه قبهٔ مدور
تا تسویت پذیرد آلت ز دست بنا   از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر
تا یافته تمامی نزهت سرای دنیا   هرگز ندیده باشد وضعی چنین مصور
در وصف او چو وصاف از عجز ماند حیران   گفتا خرد که تا کی رانی سخن مبتر
یا کعبه ایست در وی ساکن شده محمد   یا آسمان چارم شاه آفتاب انور
خاقان خسرو آئین جمشید سام صولت   خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر
خان زمانه سلطان الجایتو محمد   دارای ربع مسکون کسری ده سکندر
مسعود هر دو گیتی مختار ازین سه مولود   مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور
فیض محیط جودش از روم تا قصبهٔ آب   عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور
تا بر حرم کشندش در حلق صد چو رستم   نعل سم سمندش در گوش صد چو قیصر
چوپان رزم سوزش بهرام دشمن افکن   تو قماق بزم سازش پرویز عیش گستر
تیغش چو آب جاریست اندر عروق دشمن   تیرش چو خواب خوش رو در دیدهٔ غضنفر
هر کس که برکشیدش چون تیغ خود زبانه   از پای تا بسر شد چون تیغ غرق گوهر
و آنکس که دور راندش چون تیر از بر خود   دارد مثال پیکان از خاک تیره بستر
تا عدل شامل او ظل امان بگسترد   با باز عشق بازد تیهو ز راه مضطر
حکمش به نیم اشارت از بهر امتحانی   منفک کند عرض را از التزام جوهر
از جملهٔ مواهب در عهد شاه عادل   اینک وزیر مشفق دستور عدل گستر
کز بهر نظم دولت چون تاج هست بر سر   و اندر تن ممالک چون روح هست در خور
فکرش بکارسازی چون عقل کل مهندس   رایش بکاردانی چون پیک قدس رهبر
سعیش تمام کرد این ایوان خلد آیین   بی دال و ذال رفته از هجرت پیمبر
تا کعبه هست بادا این ایوان قرین کیوان   تا چرخ هست بادا سلطان درو معمّر
بر تخت کامرانی از چار چیز دلکش   پیوسته چار چیزش حظی کرده بیمر
طبع از شراب احمر جان از نشاط اوفر   چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزهر

و پیوند این عمارت در قلعهٔ گردون رواق از طرف فلان بر وضع چهار خانه و چهار صفهٔ ارائک آیین برافراشتند از سقف تا تخت و از سیره تا کرسی و تخت و پنجره و ابواب و شباک و میزاب از زر ناب پرداخته بر هیأتی که خازن بهشت هشت در در محاذات آن جز از روی خجلت و دهشت در نمی آید مصرع بیت چار در که از آن هست در بهشت و در صحن سراچهٔ دلگشا حوضهٔ مدورهٔ زرین ساخته و در میانه قطعها بر شکل مثلث در زاویهٔ قائمه نصب کرده و از مرکز آن درختی طوبی دیدار بر مقدار قد سرو بالائی با شاخها متشعب از تنهٔ ساق مجوف ملتف بهمدیگر مرصع بیاقوت و در و فواره وار برانگیخته بیت ز مشک و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید نهاده بر سر هر شاخ گونه گون باری از این جواهر و این عطرها هزار یکی ندیده هرگز گوهر فروش و عطاری و بران اصناف مرغان و انواع میوه ها مصور گردانیده و پوشیده از زیر دیوار نایژه ها را از ریحان سروان حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت

وقمر

وقمیز لذة للشاربین ازان انهار روان در مرکز حوضه بمجاری ساقهای آهسته کاه در اجواف متعین متصاعد میشد و از سر آن شاخها بابرگ و نوا آهسته تر ازو شاخها که چون منافیر شاهین اوجاجی داشت تا رشاش انعات را از تفرق مانعات باشد بهر قسمی از حوضه سه خانه منصب میگشت و ساقیان چون حور عین باکواب واباریق وکاس من معین آن زلال کوثر آثار تسنیم نسیم سلسبیل سلاست بر می داشتند وعقل سرگشته حیرت در دندان تعجب گرفته میخواند مصرع این آن صنعتی دان که چو موصوف خوش آمد واگر بجای آب بسفاح و می دران نایره و میدمیدی از منافیر مرغان و اجواف اغصان اصوات مختلف بهمچون نغمات مؤتلف به اسماع حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت وطیش پادشاه پرویز عشرت وعیش شبها و روزها بیت او فرخ ازان وصال افروزها مجلس رغود دیده بسی سازوسوزها بر من بسی چو زلف ورخ نیکوان گذشت شبها و روزها و چه شبها و روزها دران کاخ مینو بهجت عیشها کرد و در ایشکران آوازه العیش العیش بگوش زهره هر که بار بد نواء مجلس اعلاست رسانید شعر

ما اطیب لذة ایام لنا سلفت وحسن لذة ایام الصبی عودی ایام اسحب ذیلا من بطالتها اذا نم صوت الناي والعود وقهوة من سلاف الخمر صافیة کالمسك والعنبر الهندي والعود تسلب عقلك في لين وفي لطف اذا جرت منك مجری الماء في العود

ذکر التجاء شهزاده بیسور بایلی سلطان عالم و پادشاه و پادشاهزاده جهان ابوسعید خلد ملکه بصوب خراسان

در اوایل شهور سنه اربع وعشرین وسبعمائه چون شهزاده کبک عادل بسپر توا بالشکری جرار از خراسان وان الدهر بالترجیع راقي براه مخالف در پرده انهزام چون تیزی جیبی بازگشت چنانکه یک نوبت این قول با صول براستی در مقام مشکی گفته شده میان شهزاده بیسور پسر اورکتمور بن بیره بوقا تیمور بن بیره قداقای از اولاد جغتای و شهزاده ایسنبوقا اسبابی که سبق گرفته بود علاوه موافقت بحیثیت چنانکه با زنتون پوست چون رشته مطابقت یکتا شد و با دیگر شهزادگان توانی نیز دل همسری و سر یکدلی نداشت بل اساس مخالفت مؤکد و قاعده منافشت ممهد میبود در اواخر این سال عروه وثقی بندگی حضرت معتصم ساخته بعروه مثلی الی وسیله تی متمسک و ملتجی گشت و بر جیحون جسری بست و با گیوان لشکر خاصه که از نشتر حدید بستر حریر بردارند و مغفر معفر را از افسر قیصر دوست تر دارند کتائب چون کتابت رقاع پیش ایشان یکسان نماید و در رزم سر بر دست چون در بزم دست بر سر نهاده آسان و رحل و ثقل فراوان و انواع مواشی بی پایان که از سمرقند باولجای و غارت رانده بود بمدت سه ماه از آموبه عبور کرد شعر

کانما نهبتا العبر اسرة موسی یوم شق البحر

در سر شبورغان یورت و علفزار اختیار کردند اتفاقا وبالی که بلغت ایشان یوت خوانند روی نمود چنانکه یک من آرد بهشت اقچه یافت نمی شد و سخن ابن رومی مناسب حال آمد شعر

فاذا اغلا الشيء علي ترکته فیکون ارخص ما یکون اذا غلا الا الدقیق فانه هو قوتنا فاذا غلا یوما فقد عظم البلا

در کوهها آنجا جلفی باشد که مغول آنرا تتن گویند عوام آنرا مسکه معاش ولته انتعاش می ساختند پس توثیق مبانی اخلاص را ایلچی با الوکها و خطاب آنجا بحضرة سلطانی روان کرد شعر

یسیر الیك لو تمکن کل بلدة فؤادی و افلاذا کانهم التمر

معاطف تیخ سلطان اسلام بدین بشارة در اهتزاز آمد و ایلچی را اغرلامشی یعنی اعزاز و مرسل را سیورغامیشی و عاطفت فراوان مبذول فرمود و بفواخر خلع و کرامات و فنون تشریفات

و انعامات بیشمار مخصوص گردانید و علفخوار در صیف و شتا در حدود بادغیس که باد عیش در آن روضات بهشت آسا وزان بود و در آن نواحی بخارا و سرخس و حکم راند که از تمامت ممالک مملکت بر سبیل مساعدت و گزک براق وجوهات استعداد از تغارات لشکر و علفکین مقتضا از اخراجات مقرر اطلاق کردند پس حکم یرلیغ نفاذ یافت که شهزادهٔ عالم تختگاه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور و مزین گرداند سونج نوئین براه بکلربیکی و سیلاوسون در خدمت رکابش روان شود و امیرزادگان حضرت و نامیافتگان دولت هر یک موسوم براهی در بندگی رکاب آسمان سای تعیین رفت بدین تفصیل سای قتلغ پسر قتلغشاه سرور تومان براون قارنوئین زاده حسن سرور تومان چون قارتوکال پسر استیقتلغ باتفاق رستم پسر طای بر سر دیوان یوسامیشی و عبداللطیف پسر خواجه رشیدالدین براه صاحب دیوانی محمد بیک پسر باتمیش با بغلاد و پسر ایلیارمش نوکیر براه قوشچی سنکر و پسر نورین نوئین براه انداجی علی پادشاه پسر حجاک بمشارکت ایلیارمش پسر سونج قناجراتچی جینکتمور پسر طای ساتی براه علمداری ایسن پسر سلطان بیادل براه بیادلی مصر خواجه پسر محمد اوداجی قرا احمد پسر ساتی نوئین باتفاق سیورغتمش پسر بغدای براه اختاجی شیخ علی پسر اریخین براه قشقاختاجی رنبو براه بوزاختاجی منضم بتقریب ایناقی و بتدبیر جهانبانان خواجه تاج الدین علیشاه بساختن مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر و صرف خزائن و ذخایر چنانکه لایق شاه نو و تختگاه نو باشد اشتغال نمود باختیار مسعود **بیت** سراپردهٔ شاه بیرون زدند سیه خیمه ها را بهامون زدند چون زمان حرکت رسید **بیت** فرمانفرمای ربع مسکون بر طالع سعد و فال میمون تودیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری را رکاب گردون سای متجشم فرموده دیباچهٔ چهرهٔ سلطنت را بژالهٔ اشک شفقت چون عارض گل بشبنم سحری باران زده ساخت همانا بفراست شاهانه و نور یقین میدانست که **مصرع** دیدار تو ای دوست مگر باز پسین است **بیت** دل من همی داد گوئی گواهی که باشد مرا روزی از تو جدائی بلی بی شکی هرچه آید بمردم بر آن پیش از آن میدهد دل گواهی جدائی گمان بردم اید دست لیکن نچندان که یکسو نهی آشنائی پس پادشاهزادهٔ دولتیار بمبارکی و فرخندگی **بیت** قدر چون یرتجی توفیق یولتاش فرنباش ظفر دولت چاوباش روانه شد چون عرصهٔ خراسان مخیم چریک شاهزادهٔ عالم گشت ایلچیان سیورغ بخدمت تخت تشریف جبه الجامیشی کردند شهزاده استیناس و عاطفت تمام ارزانی فرمود و چریک او را بانعام جزیل و اسرامیشی مخصوص گردانید و کارها نسقی و رونقی پیدا آمد و هر چیز در حیز خود قرار گرفت و سودای استبداد از دل و دماغ قاصر نظران ازالت یافت و دیگر امراء تومان را هر یک در مقام صدق اخلاص و موقف خوف و رجا که داعیهٔ طواعیت و طماعیت باشد بداشت و رعایا و لشکری در مهاد امنیت خوش برآسودند باندک زمان عرصهٔ خراسان در باغ ربیع آسای آن با روضات جنات دم انبازی زد و در دولت روزافزون روبه بی گفتار شیری نمود و تیهو براستی با شاهین بازی کرد شب و روز از آن طرف خیال معشوقان بفتنه تخسب و کاکل ترکمان را قانی بر سر پیشانی بود و بس و در حضرت شاهزاده ملاک امور ملک و چریک مغول و تاجیک و مصلحت مال و حال در دور و نزدیک بر تیغ تتار شهیر و کلک سحار دبیر نوئین بزرگ سونج و صاحب معظم علاء الدین هندو بود و شعرا ان لم اقل لقابه الفی به

این شعر ترکی چغتایی است

شمسانحل مُناقب الالقاب چون سلطان چهار گوشه ممالک را بتقطاولان حزم و رای مضبوط و محفوظ فرمود شاغل در ملک او نماند مگر شاغل لهو و طرب و کمند افکن و خونخواره نبود الا دلیران و آن نیز بتاب دو زلف و عتاب دو لب خون ریز نشان نداند جز دست ساقی آتا از دیده صراحی و رابزن ندیدند مگر رگ چنگ لیکن در صبوحی بیت خوش زمرد افکنی از ساغر می بر گرد لاشک از دست غلامانت بخون نگنیست چنگ اگر راه زنی ترک نکرد است ولیک درگرفتی و فغانی چو دل انگلیست کار در ارائک آرای و گاه و آئین ایوان روضه بزم پرویزی آراستی و جام جمشیدی شعر وَقَهْوَةٍ مِنْ بَنَا الْمَغْنُوجِ صَافِيَةٍ كَأَنَّهَا عُصِرَتْ مِنْ خَدِّ مَغْنُوجِ خواستی و گفتی بیت نماند دیری درین تنگ دام نه پرویز و بزم و نه جمشید و جام در سنه خمس عشر و سبعمائه چون ترک خیل شتا ترک چنگ را شتاب کرد و حباب شیشه گری بر روی آب مصرع وَيَكُفُّ سَحَائِبُهَا بِلَا أَحْزَانِ حباب قدرت قبائی سیمابی در پوشید و آفتاب در فروه شعر وَأَفْرَطَ الْبَرْدُ حَتَّى الشَّمْسُ مَا طَلَعَتْ إِلَّا مُزَمَّلَةً فِي فَرْوِ سِنْجَابِ مصرع زهی فر نداره کسی فر تو خرید حکم یرلیغ شد تا در سلطانیه ساز اقامت چون برگ زمستان ساختند و این دو بیت از گفته امیر معزی که در قشر صورة معزی داشت و شاهد آسا در پیرایه حال نغز می نمود مصرع يُغْرِي بِهِ كُلُّ مَا يَهْوَاهُ إِنْسَانُ عریضه حال پیر و جوان گشت بیت دو گوهرست درین وقت شرط مجلس ما قنینه معدن این و تنوره مسکن آن یکی چو آب زر اندر میان جام و قدح یکی چو برگ گل اندر میان آتش و دان بر قاعده مألوف غرت میمون قاعده تقاصیر عیش و عشرت بود و عدل و منتهی لی عدل و بذل او فائض بر شریف و بذل و در تضاعیف آن خاطر شاهنشاهی را تمام عمارت سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البر سلطانی مشتمل بر میمنه میمنه معطوف آثار روزگار چنانکه عادت وارون اوست بعکس مطالب ولوعی دارد یا قوت احمر را بسنگدل سنگ سیاه گرداند و نوش همه نیش زهرآلود دهد بوقت مهر و مهربانی از قهر قهرمانی کند و هم در شب وصل منشور فراق نویسد و هنگام کامیابی نگذارد که کام فراپیش نهد از شراب لهو سراب سهو نماید و در اظهار مردمی دل ندهد و جان بستاند در طرف طرب همه را غم پیش آورد و هم نغم ارتش بر دو بوسه بر سر آنگاه دهد که چون مقراض شمع سر بردارد و آب بر روی وقتی زند که دست بخون تر شوید دست در آغوش نازش و آغوش شبی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود از قرابه لعل لب و لبنان جهانی روزی نماید که جان بلبان رساند و انه انجا باشد که دام غم انجام گستر و دم آندم دهد که در دم سر برد شعر أَلَا إِنَّ الدَّهْرَ يَهْدِمُ مَا بَنَى وَيَأْخُذُ مَا أَعْطَى وَيُفْسِدُ مَا أَسْدَى بیت اینست همیشه عادت چرخ کبود چون بی غمی دید زوال آرد زود وفات سلطان اسلام انار الله برهانه چون محاسبان جامع الحساب فَحَاسَبْنَاهَا حِسَابًا و محرران دیوان ایجاد و ایراد حتیا با گه در دفترخانه ازل با فراغ محاسبه محاسنه و مناقشه مشغول بودند و قلم یجری ولا یجری بر جریده کائنات میراند در معامله اِعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ مستوفیانه جمع اعمار بر وجود آدمی را درست گردانیده او را در مباشرت بیت العمل حیات بتجرد به نظر اشراف خواطر وضع روزنامچه حال بر قانون عمله حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاده و در قطع مفصلات اموال اعمال که حاصل آن جز جمع اثقال و اوزار و تفریق رأس المال ختیار نیست ثابت مساعی و اجتهادش جز در حشو مطلق بار نرید و تا زمان عزل کلی

بیت بدفعهٔ دفعهٔ ایام حرف حرف مراد بحکم جبر قضا میکنند استنزال و در مقابهٔ صد خون جگر بهر عقیدی که از منها من ذلک امانی برگیرد با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و از تحویل و تبدیل ایمن نباشد هر دم از نسایر الوجوه حوادث روزگار هزار کسور غم و اندوه بروی تخریج و توجیه و و مفردات قوی نفسانی را در سیاقت راستی و منازله ملکات فاضله منقح ناکرده مجمل وجود هیولانی سر بالاء تحمیل عقلانی نیافته در ایراد بروات مجمعنا هم جمعا خرج انفاس مقدر و حرف اطلاق عمر مزوّر را با ادارجهٔ دستور قضا باز انداز و چون بنشان متصرف عقل بالفعل که منشور مشهور فَتَقَرَّبَ اِلَیهِ بِعَقلِكَ تَسبِقهُم بِالدَّرَجاتِ وَالزُّلفیٰ عِندَ النّاسِ فِی الدُّنیا وَعِندَ اللهِ فِی الآخِرَةِ وارد نرسیده باشد محسوب ندارد و تمامی متوجهات حقانی و نفسانی که بر سوم رضی الله عنهم و رضوا عنه مشروطست و از جهات حقایق بمصارف وجوب و استحقاق نرسانیده مسترد فرمایند و بر بازوی وجودش که نا کمنت بسیار یافته زیر صین عنا بوده و از منافشات نوائب داخلی و خارجی مبلغی بر سر روی گذشته بر قین کُلُّ نَفسٍ ذائِقَةُ المَوتِ بسر حق کشند و عاقبت معنی **بیت** حاصل همه صرف شد بمن ذلک ضمن این جمع نکرو که بدیت باقیست در وجه باقی تقریر **مصرع** وَاللهِ لَقَد جَلَّ قَدرُهُ باقٍ فذلکهٔ این حساب و حاصل این تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان سنه ست عشر و سبعمائه از دار الملک سلطانیه بر عزم مطاردت و شکار متوجه جغان ناور شد و مدّة هبیت روز در آنجا دو سباغ میزد و نخجیر می انداخت و بر کمیت سوار گشته در عرصهٔ میدان **مصرع** حاصل زجهان عشرت و جامی میدان در پی غزلان پی آهو می تاخت در عشر آخر شعبان بکاخ جهانکامی و روضهٔ بهشت صورت **مصرع** كَأَنَّها سُرِقَت مِن طيبِ جَنّاتٍ رجعت فرمود و جمع مفاصل از خیره سری دست بروی نمود و سبب آنکه در آن سفر رکاب اعنان سای رنجه گشته بود بعذر در قدم شاه سرافراز افتاد و از آن درد کافهٔ خلایق در مانده پنجهٔ کف الخضیب بر صلایهٔ فلک صندل سای شد و خاتون پنجره نشین منظرهٔ سوم صین در درد آمد طبیب حاذق وَإِذا مَرِضتُ فَهُوَ يَشفينِ با ورد گفت **مصرع** درد سر پای شاه تا چند دهی نمیدانی که قدمش فرق فرقد می ساید و خاکی که از اخمص قدم او انجمه شود فلک را که اخلص خدم اوست در دیده میشاید چون درد لختی از پای شاه دست باز کشید و سر خویش گرفت استحمام فرمود ناگاه با سهال و موی متوالی گشت و رنج از دست معالجت چون آب براستی از دست در گذشت سلطان بتخلیب محبوسان و تسلیت مایوسان و افاضت خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود و در مملکت که در غرقاب توقع غوطه میخورد و از شفقت و آتش حرقت میبود صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و گوشه نشینان ریزان داشت و بر لیغ شد که در ممالک بسیطه اسامی خلفاء راشدین علیهم رضوان الله اجمعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر و ختمات بر ترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد از این متعصبان بیخبر و مقلدان دور از نظر که دشمن مکابره دوست نادانند بر صورت تقدیم و تاخیر یا اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند بمساز امجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف و کلمات یعنی دهان از سنگ و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر پاک جهانداری است **شعر** لِعَلِيٍّ عِندي مَرتَبَةُ حُبٍّ وَلِحِبِّ الصِّدّيقِ وَالفاروقِ وَلِعُثمانَ مَشرَبُ وِداد لَم يَكُن اِجتِناباً وَلا مَطروفاً ما أَرى بَعضَهُم لِبَعضٍ عَدُوّاً بَل أَرى بَعضَهُم لِبَعضٍ صَديقاً

چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در حوزه گرفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند درین حال سلطان تذکری و حسب دیده اشارت فرمود تا همه املاک بر فرزندان او صدقه کنند پس دانست که کار نوعی دیگرست و معنی شعر ابو علی ماب فی اسهاله وصبر سماً فقد متنا افلاطون ما لنا دواء الموت الا عدمن قد قال للمعدوم کن فیکون مانند دیگر اسباب متنوعه در نظر عقل مصور بخط اشرف که پیوسته خط شرف عطارد بودی وصیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاهزاده عالم ابوسعید و تقریر وزارت بر نسق کار دولت مستحق منزلهٔ عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدوله والدین علیشاه و هردو گوشواره فرقد درخش چون سخن سرسری و حکایت ملک و سلطنت این سری از گوش بیرون کرد و با خاتم خورشید نگین و تفویض ولایت عهد در دستارچهٔ خاص بسته خسرو عادل ایسنقتلغ را سپرد تا بر سبیل ودیعت وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابوسعید را رساند و نوئین اعظم چوپان را از روم مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ آقا و نیکوی‌ها چنان دادی که در روزنامهٔ مفاخر جهان آثار رستم و دستان براستان که داستان باستان گشت و در زمان دولت ما نیز مجاهدات پسندیده و بندگیهای گزیده توسل بل تحمل نمودی بعد از ما جانب مراعات و طوعیت فرزانگی و حقوق تربیت و اصطناع چند ساله مقتضای آن کند که ثمرة الفؤاد و خانیت یک دانهٔ عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر باضعاف معهود نمائی و مدة العمر سوالف حقوق و تربیت ما بر اداء فرض عبودیت مجدد داری و حد خدمت میدان دار ایوان بیت چو رخش راستی دایم کمربندی دل بر جان چو تیغش بر سر خدمت تو در بند کمر باشی این نصیحت و زبان بکلمهٔ طیبه ذاکر و دل حاضر در عین شهود ناظر با تلاوت قرآن ودیعت جان که خلاصهٔ ملک جهان بود بخزانهٔ خالق ارواح تسلیم کرد شب جمعه بیست و نهم شهر رمضان مصرع از روضه بروضه رفت در کاخ بباغ شعر اتاه الردی فی زی عاف وانّما ابی جوده ان یرجع الموت خائباً بیت اندر عجبم از ملک الموت که او از چون تو کسی جان ستد و شرم نداشت صاحب اعظم تاج الدین علیشاه باظهار واقعهٔ غم اندوز شادی انداز رخصت نداد تا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین و مراسم تدفین و تکفین اقامت کرد ناگاه از گلشن بهشت شادروان غریو و آخر ناه و وادیلا و واسلطانا چون نالهٔ کورکای شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند و مطربهٔ بزمگاه نیلوفری چون چنگ خودوران ماتم موی بر ساعد بسته و دف صورت تپانچه بر چهره روان داشته این ابیات از انشاء بنده وصاف بنالهٔ حجازی ادا میکرد بیت للمؤلفه بر جانت گر چرخ ستمگر ستم دریغ گر چه دریغ می نکند سود هم دریغ دست تو بر یمین دولت کان بیسا ببود محروم گشت عالم ازین کان و یم دریغ صد آه و صد هزار دریغست در دلم باری دریغ واه دلا انجا دلم دریغ بشکست روزگار جفا کار ناگهان از آسیب سنگ حادثه این جام جم دریغ میمی به بند دار نهمس دو دانگ ملک بی مهر طلعت تو بهر صحن هم دریغ بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه در خاک گشت تعبیهٔ شخص کرم دریغ بی بزم جانفزای تو داند خرد که هست بر چنگ زهره زمزمهٔ زیر و بم دریغ چون بر جای سریر اثیر رفعت بستر و شیر بالین و نعومت اسباب تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد احتیاجات تقدیر در عوض سمند درخش مرکب جنازه و نعش در کشیدند تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و دولت و وزرا و مملکت و اصحاب دیوان و ارباب ایوان و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه لب خشک چون چشم پر آب لیمان همه دیدگان تر مانند کف

فیاض گریبان باگریهٔ نوح و نوحه گر مصرع بس گوش کز نوحه گری کر کردند درصحبت آن رکاب که بارزکوب بر آن مقصور بود چون اشک خوردوان شدند و نماز گذارده در قبهٔ قبة دیدار ابواب البر که بر ابواب جنت درمنت می گشاد تابوت زرین دفن کردند و تاریخ این واقعه بر صفحهٔ جریدهٔ ایام بقلم الم از زادهٔ خاطر فاتر وصاف برین نمط مسطور گشت بیت للمؤلفه خدایگان جهاندار اولجایتو سلطان که کسرا عدا با فتح مملکت ضم کرد بسال هفتصد و شانزده واواخر رمضان ربیع عمر قضا همه را محرم کرد و در روزها علی التوالی در نفس سلطانیه و سایر ممالک قرباً و بعداً که نعی این وفات بر آفاق رسید بعد از ختم ختمات قرآن مجالس وعظ و تذکیر را بدعاء خصّه الرحمن بروحه وریحانه فانه ابهی من ملکه وسلطانه آمنه واستمده اللهم ارحم شبابه واجزل ثوابه ومتّع بفضله خلفه بما اخلفه فانک الکریم المنان والمتفضل بانواع الاحسان والله فی کل شیء حسبی ونعم الوکیل جلوس همیون سلطان وسلطان زادهٔ اسلام خلّد ملکه وسلطانه چون سلطان عالم بیت سایهٔ لطف خدای و مالک رقّ امم حامی ملک جهان ماحی رسم ستم صورت رحمت افریدگار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو گیتی کیقباد ثانی اسکندر خضر عمر نهال بمثال حدیقهٔ خانیت هلال جلال فلک سلطنت شعر هلال ابن بدر وابل ابن غمامة وفیض ابن بحر بل شعاع ابن شارق غرار ابن صمصام وفجر ابن صبحة وشبل ابن ضرغام ولمع ابن بارق شعر ابو سعید بن الجایتو بن ارغون سلیل شاه اباقا بن هولاکو خان که بود نوبر تولو واسلالهٔ شاه جهانگشای عادی کرای چنگیز خان شعر وفوق الخصم نهی صفو السماک علی وسع الزمان جمی ملک لتندی ندی افاد عرفا وتعریفا وعارفة کالکوکب السعد اهدی واهدی وهدی خلد بالرأفة دو دانه بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب از بعد بعد بجرّوشهٔ سلطانیه حلول فرمود واقامت مراسم عزا و اهمّ مواسم دعاء سلطان سعید تقبّل الله منه حسناته واتزله روضات جنّاته کرد و روح او را خدمات ختمات قرآن کلام الله عزّ وعلی تقدیم افتاد و روزها در ابواب البر و روضه ودیوان تمامت امراء و کبراء و اصناف مردم از آتش داد و مذ بوقتی که در مخیّم سلطان خیل ربیع تبیرهٔ رعد نوبهاری فرو کوفتند و رایت آتش روایت برق خطاف بر تیغ کوهساران برافراختند و جواف اصداف از تقاطر ابر وکاف چون اصداف الاوصاف از روائع طبع وصاف بدرر ناب ولؤلؤ خوشاب اتصاف یافت مصرع چون بار برد بار بار بار در بر بار سبزهٔ مرغزار ببالید و در برابر هدیل رسل از ستیزهٔ مرغزار بنالید از شاخسار گلزار بلبل و هزار در ریاض وسمه کشید و چون نگار چکاوک و سار بمنقار قال از نوای موسیقار حکایت کرد و خطباء طیبا طیبا بلاغت صور نوعی در انجمن چمن بلبل و بهمن ومجلس حرّیّن گل یاقوت عذار و سرو پیروزه تن شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک خواندن گرفت اغصان ریّان و افنان قنان و گل دو روی آزاله گوهر نسب مصرع آراسته هم ساعد و هم گردن و هم گوش باشارت و فرمان شاهزادهٔ جهان گرد و چین و دیگر رتبات حضرات و اتفاق و اطباق ارکان حضرت طلبهٔ علوم و عملهٔ نجوم تیسیر طالع و تقسیم مطالع وتیسیر مطالب اشتغال نمودند در سنه سبع عشر وسبعمائة بیت غرهٔ غرّا و بخت طلعت زهرا نمود چهرهٔ حسناء ملک جلوهٔ رعنا فرزد نحوس از درجهٔ طالع همیون یعنی برج حوت چون چشم بد از روزگار سلطنت دور دو ذنب چون کید واهی حسّاد مهجور و سعدین بنام سعادت بخش

پادشاه مستسعد شده از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر و حظ سهم السعادة وافر و مِن کلّ الوجوه قوی حال و تدها شر یعنی مشتری تیر نظر را از قوس مشتری بود بیت قدر چون بندگان داعی قمر چون مسرعان ساعی زهره‌ش مهر فرمان بر عطارد کاتب دیوان رسیل مطربان ناهید و بر جلیسش تا کسته دل بهرام ترکش کش زحل چو کب زن ایوان بر فراز تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقد قدر شاهنشهی تاج دولت تاج پادشهی نهاد و عقل و جان از بهجت و بها و روعت و رواء متحیر مانده از زبان بادی روزگار میخواند بیت برازنده‌ش چون فریدون بود نه پرورده‌اش از فرایدون بود هم قضا در محکمهٔ رضا بوکالت ایالت و ولایت عهدی و هدایت کفایت ابدی که نتیجهٔ سعادت لم یزلی تواند بود بمحضر گواهان ضمنی عدل و بذل عروس هر هفت کردهٔ ملک را عقد زوجیت بست هم قدر بر مقتضی وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و قُرِنَ النُّورُ وَالثَّمَرُ نگاریدهٔ مشاطهٔ صنع الهی عقیلهٔ عاقلهٔ پادشاهی سلیلهٔ صلب خان سلطان بنت السلطان العادل غازان خان با بفصل الخطاب مستطاب خُطبهٔ خِطبه کرد و صداق صدق صداقت و مهر مهر جهان بر یده بحکم کفالت کفاءت و دلالت وصایت شریعت محمدی در ربقهٔ امتزاج و ازدواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت قدر بمهر زرین آفتاب بسوخت ستارها چو سپند و ان یکاد دمید روزگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم وحل خورشید ناهید وفاق در محضر کروبیان بنوشت و بسجل عنایت خدای عز و جل مسجل شد از یمن معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قیمت شب قدر گرفت و عید خود بنود و اگر بود بخرمی عید بدل یافت و موسیقار زمانه بزخمهٔ مرغان خوش‌نفس سرود و القاع نغمهٔ رود در مجالس انس خوش میسرود بیت نگارا درین جشن همچون بهشت نبید جوان نوش بر طرف کشت جهان خوش شد از دولت بوسعید چه خوش باشد از این دولت بوسعید بندهٔ وصّاف که قرب سی سال در سایهٔ سریر آسمان سای عم نیکو کار غازان خان و جد جهاندار این حضرت الجایتو سلطان انار الله برهانهما حسان مناقب طراز مدحت خوان و وصّاف اوصاف آرای سخن دان بوده عریضهٔ این دعاء با آسمان رسانید لمؤلفه چو پادشاه جوانبخت پیر تجربه نیست خدا بدست تو داد این جهان پیر نهاد چو سال هفتصد و هفده جلوس میمونست سنین سلطنت تو هشتصد بر ساد و مطربهٔ بزم طارم سوم یعنی زهره در پردهٔ راست بزخمهٔ مخالف نوای از قول نو آئین بر ساز چنگ صبوح آئین بساخت بیت چو گفتم بجان تا بود رشد و غی چه گفتا قضا چه تمنّا تبغی چون نظر در نظم امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلّی و جزئی بر احکام یرلیغ سلطان سعید مقصور آمد نویان اعظم متمکن آفاق دین پرور علی الاطلاق مصرع خسرو کسری صفت آرش جمشید صیت چوبان بیت میر لشکرکش لشکرکش ملکت افزای شیر رستم دل عادل دل نصرت آئین آنکه او را بدون فارنج وظفر است و آنکه او راست چون فارز تاید حدای که بحقیقت حامی بیضهٔ عالمیان و راعی رمهٔ اسلامیانست بقاعدهٔ قدیم بر منصب بکلار بکی توفر فزوده و بر مقتضی یاساق سلطان سعید تولاه الله بغفرانه عهد بوستان خانیت غنچهٔ گلشن مملکت ودیعت بدیعهٔ لطف حق لطیفهٔ شریفهٔ صنع مطلق ساتی بیک سلطان و ست عظمها که در عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار جریک منصور و سد ثغور و رونق امور جبر بر مکسور از رای عالی و رایت منصورش بر قرار استقرار یافت بیت در پادشاهی ملک شاه خورشید نشان

لشکر آمد و در رزم بدست برد مروی مانند تیغ بر سر آمد امراء بزرگ سونج نوئین و ایرنجین و حسین و ایسنقتلغ بقاعده با جندمش براه تو کاری یوسامیشی گرفت و امرا و تومان و هزاره و صده و ده باجرکی که در اهتمام ایشان بودند و یورتها و علفخوارها در هر ثغر و هر کوره هم بران نسق و همبران وتیره مقرر و ممهد گشت و کرک یراق سیور و چه یک او در صوب خراسان و دیگر الکاء و جوانب که در اطراف ممالک مخصص گشته بود و بسبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استحالت یافته از مستمر و اخراجات مقرری بتانکی اطلاق رفت و صاحب اعظم دستور جهانبان تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره بوصایت سلطانی بل بخاصیت عنایت یزدانی بر حسب معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت بی مشارکت غیر و کار خزانه بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و اختکان خاص و کرک یراق و ساسس که پشت دست لامساس بر روی زناد و خانه مریخ تواند زد و هم برای ملک آرای او مفوض گشت و ملازمت حضرة جلت لیلاً و نهاراً عریضه این جمله و عراضه این حله آمد و فود عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس نامتعاقب و بدستور خاطی گوناگون روز افزون مترادف

ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد بکتوت در خراسان

چون همگی سعی آدمی زاد بی معاونت سپهر وابسته اسباب بی ارادت حق غرور سر المصرع واکثر سعی العالمین ضلال و وسایل بی مشیت او هرزه و بی طائل مصرع وعیشک فی الدنیا محال و باطل درین حال بی ارادتی بر زبان خامه گذشت ای دل اگر باغبان قضا آسمانی شجره مراد نهانی را بر لب جویبار ارادت بتسنیم توفیق پرورش بی نشرید کلفتی ثمره کام از اکمام انتظار و امید دل خسته بر نیارد برآورد چنانکه بلبل طبع سعدی می سراید از گلبن این سخن که گفته بیت گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم برآوردی و خار از پا و پا از گل تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان یساول را خطبت دختر ذوالقرنین برادرزاده بیسور ایسنقتلغ نام بیت دل نشان و دلگشای و دلربای و دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان شعر تغیر علی القلوب بسیف لحظ یرلقها فضامنة البنان بیت قد و روی و زلف سرو ماه و مشک مشک پیچان ماه تابان سرو راست و آن خاطر بدست استیلا محکم گرفت با ترتیب و ساختگی اسباب تنعمات که معهود چنین واقعه تواند بود متوجه مرغزار جگلو که اردو بود شد و دران حال بیسور بشکار چند روزه برنشسته بود آتش شوق یساول فرو ننشسته تا ترصد و انتظاری و تصبر و اعتباری کار بند و خاتون را علی الرسم اولجامیشی و دختر را شمشی کرده طوی در کمال تکلف و آراستگی و تنوق و دلنمودگی ترتیب داده دل خاتون بزر مقناطیس کردار جذب کرد بیت از گوش تو خود قیاس میباید کرد کانجا که زر است پاره زرم را باری وعده داد و سازنده خوبان همین باشد که بیسور را عرضه داشت کرده کار مصاهرت و مظاهرت باتمام رسانند یساول بر مقتضی این مصرع نقع شعر فیا عجبا ان الظباء بطرفها تصید رجالا و الضباء تصاد خیمه اقامت هم آنجا برافراشت و نقش وصال که بهجو آن میبایست بر صفحه خیال نگاشت شعر عذاب البنان الوصل طیف خیاله و هیهات طیف من کذوب محالة القصیده حال آنکه بکتوت مدتی بود تا این ستاره برج خانیت را برصد امید در زیج زوج ترصد میکرد و چون ازین خواستاری و پذیرفتاری آگاه شد و رفتاری که بر نفس سبعی استعلا دارد و کثیف با طرف دشمن جهت تحصیل لذات نفس بهیمی و هر دو درین کار چون مرکز و پرکار نه در کار آمده و آتش

غیرت دود بسقف لاژورد رسانیده و دست حسد سرنه بیداوی در دیده بیداری اکشید ناچار تکبیر بر حق پادشاه ولی نعمت
زود سپور را در شکارگاه اوجمیتی کرد یعنی عرصه دهست که سلطان الجایتو بهشت عدن جوییت و پادشاهزاده ابوسعید هنوز در مرتع صبی
خرامانست اگر سیور سیورغامیشی کند و اندیشهاء دور از خاطرش ترغامیشی و ایسنقتلغ را بر بنده ارزانی دارد متعهد میشوم که باتفاق فرمانچه
یساول را برداریم و عرصه خراسان خالی سیور را مصفی و مهنا گذاریم از آنجا خود باتصال عرصه امید اتساع میگیرد و مشعله دولت
اشتعال می پذیرد شعر فخض عماك لرذی تسلم وثب عجلاً لفرصة عرضت فالخرف في العجلة بن شرط ختم سخن ختم کرده مبارکشاه را
با لشکری معین گردانیدند تا در عوض موانست مصفات ملابست مرهفات او را بنماید و ماده عرس ابروی مند به ماتم گرداند
یساول فارغ و مطمئن منتظر سرور و سور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خانه از غم سرگذشتی میخواند معاقصه
شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطي الاباطح آن لشکر کینه ور برسید بیت آخر به بیدم ای جان
در روز خوبی تو دست خطا گشاده پای صواب بسته با یساول مقدار دویست سوار بود چون ماهی در شبکه اضطراب نمودند لیکن کوشش
بر مراکب سوار گشتند چل مانند تیر از هر سو دهان گشاده و کار چون تیغ در گردن افتاده حاصل تمامت اعوان را عن آخرهم بقتل آوردند
یساول مصرع دران گیر و دار و دران کرّ و فرّ فرجه مقرّی یافت و عنان برتافت بیت یافته از دشمنان وشیقه دوست
سوخته روزگار دخسته گردون و با خیال دلبند و بخت ژند خویش میگفت بیت چون خط تو با رخ تو مید و مصاف بر
قلب من از بهر چه افتاد شکست و زبان حال بدین بیت جواب داد شعر اذا کنا نکحنا الحرب بالبیض والقنا جعلنا المنایا عند
ذاك طلاقها مبارکشاه چون صید خسته دانگاه او را بصید کیه جسته از قید جسته دید بر باد پیمائی که زیر ران او بر مسرع صبا دو بور دعوی
رهبرانی میکرد امامه امامه وسوطه عنانه وسوطه عنانه بیت با گردش سیل بیت برق سیما بحر جوش صاعقه رخ ابر دم
باران مش دریا فغان با جوقی پردلان از لشکر که مراکب ایشان نیز مصرع فکانما یرفعن مالم یوضع صفت حرکت داشت در عقب
چون دود بشتافت و چون باد بدان گردمی شگافت بعد از دو روز مانند بخت دولت تاب در پایان هراة نزدیک آب جیحان که فرا آب
خوانند در وی رسید معدودی که مصاحب بودند همه را مراکب کلّهم علی آلائهم مانده و عرصه هیدا از مهره حیوة برفشانده هم
آنجا او را بگرفت و فرمود تا جیلاً امیر صد تعجیلاً لا تاجیلاً بدست خود وندان مرورا سرا او را اعراضه زبان تیغ گردانید و بنید در القائل
شعر الم تر ساعٍ لامر لیس یدرکه والعیش شح واشفاق وتأمیل مبارکشاه عذر بدین خدمت محلّی مرموق نزد سیور و بکیوت
یافت و از اکفا و امثال ممتاز شد بکیوت چون تیر کمیدت از شست سوء عقیدت بینداخت و از کار یساول بپرداخت بر حسب
شریطه که ذکر رفت بمبارکی ایسنقتلغ را از سیور چون داد خود از کامکاری بستد و از آن روی که بشتوان مظاهرت مستحکم یافته تمثل
با خود میگفت بیت جشتی قد و رویش غرامت و انصاف زسرو باغ و گل نوبهار بستانم پس ایلچی ببندگی حضرت فرستاد و دعواء
این الحاح و مزاج این لجاج و اعذار این عثار را تقریر کرد که بقصاص عم خود تعو و این قصه پیوست و نیز قضا چنین رفته بود مصرع
غدار دکنون رنج و اندیشه سود و در بندگی مقرر باشد که مصرع بنده همان بنده است و فرمان بر وکوچ دادن و بندگی کردن است مصرع

برمیان بسته جان بطوع کمر هرچند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانی تغودر را بولادقیا بسبب مؤاخذت شهزادکان ساربان و ذوالقرنین و غارت لشکر ایشان بیاسا رسانید چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شد اما چون مبادی جلوس همایون بود و خراسان خالی خالی مانده و وجود بکتوت در آن صوب لشکر بیکانه زاندی حدیده و رکنی شدید و شیری شکرنده و شمشیری برنده شعر خصم شجاع وهن بی سطا وسیف مضی وسنان صدع می‌نمود رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابقا و عفو و اغضا در فوارزانی افتاد و آن گذر را الصفو مقابل کرده شد بل بسیورغامیشی و مراحم مخصوص گشت او نیز ظاهرا گریبخ بندگی استوار می‌نمود مصرع کما استتر التبهیر النابز الذکر در اوایل شهور سنه سبع عشر وسبعمائه چون پادشاهزاده جهان سریر خانیت را بجلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم پناه باد زیب و زینت داد بیت از چرخ دولت اختر اقبال رو نمود وز شاخ خرمی گل رامش برون دمید امیر بزرگ ایسن قتلغ ضبط مملکت خراسان و بی ضبطی آن میداشت بی آنکه از حضرت جلیلت اشارتی رفتی یا مذکری بر تذکیر آن توفر نمودی التزام یاسامیشی و محافظت بجا نمود چون تمرد و تمرد بکتوت ظاهر بود و تعلق سببی مظاهرت بسو پیوند آن شده عرضه داشته تکفل کرد که من بنده او را بر جاده بندگی و ایلی مستقیم بدارم این خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت و تمامت امرا و ارکان دولت بر تادیت حقوق اخلاص در این صورت ممنون منت شدند و حکم یرلیغ شد که در خدمت او امرای تومان بکیان تمور و امیرزاده سورغتمش و برنکی و طوغان برادر شادی گورکان و ترمتاز و شیخ محمد پسر ملاند و طغانک شعر فی جحفل کانما التمر والابطال فیه غیل جنة اسود در آن شدند و در اثنای این امور شهزاده منقان کون در خراسان با امرای تومان حاجی پهلوان برادر بهای داوودای قران و سایغان اباجی ورکی ملک پسر سلطان یساول و بهرامشاه پسر محمد اوکدای و امرای هزاره توکال وارده بوقا و جبرئیل پسر قرابهادر و بیغوتای و حاجی پسر ارنجو و شادی و سلیمان و اولکی و علیشاه و چریک و حاور بوقا و مقدار سه تومان لشکر معاهده و مواضعه کردند که بکتوت را تاختن کنند بقصاص یساول امیر بزرگ ایسن قتلغ را این معنی معلوم شد حالی ایلچی بسحکت نام پیش شهزاده منقان کون فرستاد که سخن بکتوت اینجا برنده شد و بران حکم یرلیغ نفاذ یافت باید که ازین اندیشه متقاعدی شود و تعرض نرساند به بیواسطه بجائی نرسیده هر کس از امرا در اماکن خود ساکن شدند چون امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید بکتوت پنهانی ایلچی فرستاد و بتهانی وصول اثر ابتهاج و استبشار باظهار رسانیده و خلاصه پیغام آن بود که با منقان کون بالشمشیر ستوه آمده‌ایم کردکار و دیگران سهل است امیر ایسن قتلغ با طایفه مواطاه کرده چون کره زمین از سواد شب نمود از کلبه مسکین نمود منقان کون را کار بساختند روز دیگر که مهر گیتی فروز بر فراز افق قدم نهاد شبهت نمود که این معامله بی حکم یرلیغ نبوده باشد والا امرا قراجوار ملغا نفس خود برین نادره اقدام نتوانند نمود عنقریب بکتوت فارغ البال عزیمت خدمت امیر ایسن قتلغ بامضا رسانیده و در مقدمه او را از وصول خود اعلام کرد پانصد سوار را باستقبال فرستاد تا او را محافظ و مراقب بوده دل مخالفان شکسته در راه خطرات در خواطر بسته مانده بکتوت چون بخدمت امیر ایسن قتلغ رسید او را بترحیب و تکریم تلقی نمود و طوی مقبلانه فرمود و از آستین و خلعت از قبا و کمر مرصع و اسب با زین و ساخت زرین داد و وجوهی که از حکم یرلیغ وردچه چریک خراسان معین شده بود تمامت بکتوت و چریک او را ارزانی داشت و از اینجا بر سائر زبانها دارگشت واللّه یتولی السرائر که امیر ایسن قتلغ را بر مخالفت نوئین حجم فرمان چوبان بیگ

بابکیوت نوع موافقت و معاهده بود مصرع لو لم یکن هذا لحسبت کأن قد مصرع باشد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتی بان چون از ضبط امور فراغی روی نمود و لشکرها را یاسامیشی کرده در یورتها معهود مقرر کرده به اردوی قرآن راه برادر نوروز که خلاف هنوز ستیزه او و برادر مهتر نوروزی می‌بودند در خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت شد هنوز بشرف تکشمیشی نرسیده بود که متعاقب اخبار عصیان بکیوت از افواه اشاعت یافت و با روات حرکات بارداوت نفس انضمام و بادرات افعال با ذات کون تقنین این بیت مکشفت شعر الا لا اری ذا الخشنة فی فؤاده یجمجمها الا سیبدو اذ فیها وقال المرتضی کرم الله وجهه ما احد منیتا الا اظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه تمامی احوال او در موضع خود ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی وحده والله ینصر عبده حتی یوافی حمده بحمی من لا یبتعده نشر مناقب شهزاده جهان کردوچین و ذکر خیرات جاریه او خلد الله دولتها و تقبل مبراتها در حالت حدوث حادثه ما لابد سلطانی تولاه الله برحمته الواسعه پادشاه و پادشاهزاده جهان ابوسعید سلطان خلد الله سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان بود و سونجق نوئین ملازم آن آستان نصرت آشیان و خسرو رستین زیبنده تیغ و نگین اعظم چوپان در روم و امرای بزرگ ایرنجین در کرج و حسین بیک در بغداد و لشکرها چون اسباب خوشدلی متفرق و خللها با حوال اموال و امال اعمال متطرق و پروانه امیر بزرگ استقلغ و صاحب اعظم عزت انصاره را محافظت دریخان شاه و شاهزاده جهان بلقیس دوران ملکه ملکت آرای عقیله جهان بخش عاقله عدل پرور عادله عقل پرور کافله دولت ساره ملت آسیه عصمت صفورا صفوت مظفرة الدنیاء والدین کردوچین للمؤلفه فسر دوده سلغر که همیون نامش در مراسیل آردوغ واسطه تزئین است تا نیارد که نظر بر رخ چترش فکند دیده خور ز اشعه همه پر زوبین است عصمت اوست چو ترکیب فلک دور از عیب راستی این سخنم معتقد جبرین است ابرش اما سیرش چو نهد کام ببین جای روش که ز بیغوله حور العین است تا بنام کرمش جمع سخا گشت درست حشو شد برمک و بر حاتم طی ترقین است حضرتش ما یسول صد یک دنغرا خانست بنده ابخش صاحب قسطنطین است عنف و لطفش بجهان چاند فقر است و غنی خشم و خوشنودی او رائد کفر و دین است ترتیب اسباب عزا و تسلیه خواتین عظمی سیما شهزاده رستین و دره دشاح سلطنت ثمره شجره خانیت ساقی بیک زاد الله عظمتها اهتمام شاهانه فرمود و در محافات سریر دولت و رعایت چریک و رعیت در جبان هرج و مرج مبدل مجهود که روان تور اکینا خاتون که بعد از وفات اوکتای قاآن پای تعیین خانی و تمکن جهانبانی رعایت اولوس و اولوش چریک چنگیزخانی بوجبی نمود و آن احدوثه عنوان تاریخها آمده از این رای و رویت در خوی خجلت غرقه گشت بل از دست سلاطین ایام و خواقین فلک غلام با صد هزار عنان و سنان عشر معشار آن بر نیاید و کجا از مقنعه که مقنع مصرع قد فاق ادیبة الرجال خمارها می تواند بود باظهار رسانید که تاج همه سروران عالم باسر بلندی چون خلخال خوبان از دست طعنه زنان در پای شرمساری افتاده لا شک ره کار از زبان بنده وصاف میگوید للمؤلفه هر کرا مادر بمهر باشد پدر منکو تمور خود ملطف لایزالی حق بود منظور هم مشکل ایام بر رایش شود حل لاجرم وین چنینها کی نماید از چنین کس دور هم اول اعلام واقعه هول انگیز و انهاء حالت رستخیز نمای ایلچی سحک یام و تعجیل تمام بندگی پادشاهزاده ایام سوی مشرق اردوی

فرموده و در مسارعت بر سریر سلطنت مبالغه بکرد و همچنین بصوب روم استحضار اعظم نوئین چوپان و بدیگر اطراف احضار امرا را ایلچیان چون
وافدان شب و روز در شب و روز با برق بروق خوطف و رماح ریاح عواصف همعنان و هم برگردانیده و فرمان امان تبلیغ با آنجا ممالک
مصرع زادها الله بسطة و نماء بران کرد که باسقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق تا امین خلایق و دفع طوارق بوایق
مردانه قیام نمایند و در عمارت بلاد که کلی مصالح عباد است امارت یک بندگی و اخلاص بمظهر صدق رسانند و هر کس شغل معهود چنانچه
پیش ازین بود استمرار فرمایند و از دستور خیال فضول فصول بر نخوانند و بمطاوعت حکم یرلیغ مستحق مزید عنایت گردند بدین مقدمات
خیالات فاسده ارذا عنا بریدن شد و چهار سوی ممالک را استقامتی مدعی نمود و روح سلطانی از صد بهشت مصرع آفرین باد و آفرین
باد آفرین باد آفرین میخواند چون سریر خانیت بجلوس همایون مانوس شد در مفتتح سنه تسع عشرة و سبعمائة از حکم یرلیغ قدر قدر قضا تبلیغ
حکومت و سلطنت مملکت سلیمان برا و بحرا که ملک الیمین آل سلغر انار الله براهین الماضین منهم و ادام دول الباقین بود باشارت
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و تشمروا فی سلوک طرق الحق حزنها و سهلها آن حضرت را مسلم داشتند و اموال بسبیل مقاطعه
ابدی معین چنانچه باسقاقان و ملوک و ارباب بلوک و کتبه و عمله اعمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب آنحضرت
مشخص گشت لاشک بحکم یک رنگ و دواعی الطاف نامتناهی آن ممالک بجد افیر با از شمول عدل و نصفت و وفور بذل و عاطفت
زیب و زینت و نور و نوا گرفت حالکم فارس فارش بساط انصاف شد و آب صواب آشام کرد و بسخن چین خطاب شاید و قال الله تعالی
مسنیهما بسحاب العدل الکامل ارفوه ابرفوه اوقوه ارفوه ارفوه الامن الناس ملء باری جناح
شفقت و رافت سایه خدائی بر قوی و ضعیف حالی ظل ظلیل آمد و باران احسان او بر تربت شاهانه برگشت را را فاقی کافه رعایا و عموم
برایا از عوادی طغیان بیزاران برگشت و با وجود آنکه سالهاست تا اشخاص بقاع نفاع در نفس دار الملک شیراز و نواحی بفضاله ایادی
خانه داده سلغری که اشراف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق و لطف یار مدار تفاع ساهره ارتفاع یافته امثال عالی رباط سنقری
و علیک ایا بهیا سنقری و رباط ابش بخش ابش و مسجد جامع نو روشن تر از لامع ضو و رباط شهد الله بالقبول و دار الشفاء
مظفری شفا الله ساکنیها و سقی صوب الرحمة بانیها و رباط خاتون و الثناء علیه حائز و رباط مبد کالدنیا
اذا اتاک اباک و اوذاک اذا النبز این آتش که آتش در دل این منافقان دولت انداز و خرابست و سقایه جامع عتیق و مادرگی
حدیث و خان و در حقیقت جهان خود خانیست و در رباط عدنی و بالله عدة بانیها و مدرسه عضدی و فی عضد
الاعادی الهنیا لعبد الظلوا ربعی املاک وقف بنده زادگان که امروز حاصل آن موقوفات زیاده از دویست هزار دینار باشد و
همت دریا مقدار شاهنشاهی آنرا مقرر و موفر فرموده و بمصارف خیر بی رعونت غیر و مصاب استحباب بی الخلة و اضطراب میرسد
ثواب و ثناء مبانی الثناء اذا ارادوا انشرها من بعدهم فبالسن البنیان و باضعاف آنچه دیگر بانیان را موعود و منتظر است بی
آنکه از اجزاء ایشان چیزی کم شود روز بروز روزگار شهزاده را مدخر میکرد و در عهدی که بیشتر اوقات ممالک ایران زمین که خلاصه
اقالیم جهان و سر دفتر اقالیم زمان تواند بود سعی انهدام و عرضه خراب است و چنانچه در اکثر بقاع و مدارس تدریس تقدیر

درس اندرس شعر اضحت بقاع الخیر فاعاصفصفا وغدت مدارس اثرها مندرسا میگوید وجدا و بارمعید وار بصدای مصرع الدهر قد جعل البقاع بلا اهلها هم اعادت باقامت میرساند محراب روی امام بچشم روشن قندیل هرگز نمی بیند وچون امام چهار تکبیر بر پنج نماز خوانده بجای ماموم دیوار وسقوف در رکوع وسجود مانند مؤذنان از تکبیر آوازهٔ خرابی بقعه بنداء حی علی الفلاح می شنوند متعلمان غریب کئیب ومحصلان فقیر معیل ومستعدان مجد بینوا از تحصیل علم وتکمیل نفس بازمانده وتمامت موقوفات موقوف آفت مستأکله ومتغلبان افتاده والتفات بتبلیغ بی لغو آسمانی وابلاغ رسالت محمد عربی نانموده وحکم برلیغ خانی وایلغو یاسانامهٔ چنگیزخانی ناشنوده وارواح واقفان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که بنیوفانی دنیا وکین کشانی وسبک عنانی عمر شناخته بودند ومال حلال خود در نظر دوستان خود چون دادهٔ خدای بود هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از حظیرهٔ بالا در حضرت والانفرین نالنده وبزبان حال سکالنده که عفا الله متوالان دولت مغول که چون ثواب مرده را آسی بر سر چوب میکنند وآنرا قولیغان میخوانند تا مرغان هوا الضیعی رسد هیچکس آن طعمه از حلق مرغان گرسنه باز نمی گیرد **بیت** همت باز خشن برتر از آنست که او ... مرده وشرک اعمی گیرد چرا موالیان ملت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکام امام ملوک عظام وامرای کرام وقضات اعاظم واکابر اکارم وزهاد گوشه نشین وعباد مرقع پوش ووضیع وشریف دهی ووداع در ابطال این خیرات واستهلاک این مبرات کوشند وبناحق صرف لذات قبقب وذبذب ووسیلت جاه وحرمت ومزید زیب ورتبت خود سازند ونبیند یشند که هر دانهٔ از آن خیر اگر بر شریطهٔ واقف بمصب استحقاق پیوندد بوسائط تقلبات ارواح ومدارج حالات آدمی گردد **مصرع** برگ توت است که گشتست بتدریج اطلس وهر دم که از آن آدمی بر آید ملکی مقرب شود وبتسبیح آن ملک این دعا باشد اللّهم اغفر لصاحب هذه الخیرات وارزقه ریاض خلدک ومؤانسة قربک بفضلک العمیم وحرمته وجهک الکریم والحالة هذه ابنار کی از عقیدت اخلاص پیوندد وبهمت آسمان مانند ونظر آفتاب فیض واحسان ابر پاشش وتوفیق سعادت رفیق مدرسهٔ شاهی **مصرع** ای عاقلهٔ چرخ بنام تو مباهی در جوار دولتخانهٔ اتابکی بتجدید فرمود شعر ان البناء اذا تعاظم شأنه اضحی یدل علی عظیم الشأن بقعه چون حور اغرق زر وزیور وچون جوزا مزین بغرر ودرر **بیت** چون قبهٔ کسری بتصاویر مزین چون نامهٔ مانی بتماثیل منقش چون چشم فلک روشن وچون خلد برین خوب چون **بیت** حرم فرخ وچون باغ ارم خوش چنانچه بکمال آراستگی وفنون پیراستگی وفسحت ساحت ودقت صنعت وطیب هوا ونوادر بانظیر آن در رقعهٔ ربع مسکون مشتمل بر هفت اقالیم بوقلمون آثار هیچ دیده ندیده وهیچ زبان نشان نداده است واز طرف قبلی قبه شمامنو ارقهٔ سما ودر نزهت غیرت جنة الماوی چون رایت دولت بر افراشتند یعنی چنانکه شاه فلک پایگاه را بارگاه کیوان رتبت در دار دنیا بکار آمد همانا بعد از استیفاء عطیت کبری خوابگاه بهشت سرشت در عالم عقبی ضرورت نماید وعمل ساعات ووقت جهت میقات صلوات خمس ومعرفت مقادیر شب وروز نزول وعروج سیارات سبع در منازل بروج در صفهٔ صفا صفت از جانب یمین والنساء مقرون بالیمن درپیشگاه ساحت راحت قرین مشتمل بر دقایق علم وعمل مانند نگارخانهٔ چین بر آراسته‌اند دارالشفا

بندهٔ وصاف که عَلَی سَبِیلِ الارثِ وَالاکتِسابِ پروردهٔ اصطناع ورافت وبرآوردهٔ نظر رحمت ارومه دولت یارسلغریست این ابیات بر سطح آن ایوان بهشت ارکان بآب زر وتکحیل لاژورد چون نقش امانی بر لوح صورت امانی بر دیوار تخیل مسطور کرد آهسته ند لمؤلفه

وقت وساعات تو دلفروزاست | شب تو قدر وروز نوروزاست
ساحت قبّات چو خلد برین | محنت اندازو رحمت اندوزاست
از بلندی طاق بارگهت | دل قندیل چرخ پرسوزاست
بر سطوحش چو روز وشب پی هم | بازو تیهو وآهوی ویوزاست
پیش آن بند کان لعل کمر | کمترین بنده چرخ پیروزاست
بازوی ظلم از تو بی زوراست | عدل با بخت از تو پیروزاست
پیش خوان نوال اید چیست | چرخ با قصعه بهر دریوزاست
طبع وصاف در ثنای تو شاه | خوش باقبال تو دلفروزاست
کردوچین باد دور دودنیا شاه | حافظش خالق شب وروزاست

واین دو بیتی هم بر حواشی طاسی که مهره نرد وقت دران خرج شود نوشته آمد لمؤلفه

وصاف کفت طاس فلک میکیند طنین | از مژدهٔ سعادت واقبال کردوچین
دنیا ودین مسخر اهل کمال شد | بادا مسخر تو کمالات آن واین

ودر حوالی آن عمارت سرابستانی چون صحن ارم وبهشت خرم غرس رفت که از مشاهدهٔ آن درختان سایه پرور وزمزمهٔ مرغان نواکر در شام وسحر داد لذت سمع وبصر بستان بستانی واز طرف یسار والیمین بالیسار یمین الله سقایه رفیع ارکان منیع بنیان سَقایةِ الرِّضوانِ رِضوانُ الثَّوابِ که آب روی دجله وفرات آنجا ریخته شود واز آب طاهر طهورش متوضیان ملت حنیفی در روز محشر اعظم غرّ محجّل ولی غیر محجّل شوند تا لی آن مواهب سنی کشت وحمامی شعر دَأبُ بِها ثَوابًا فِی عِقابٍ وَذُق بِها نَعیمًا فِی جَحیم در مقابلهٔ آن ارکه جان بر صفتی بر پرداختند که از غایت غرابت وحسن مصرع قیامیست که در روی آن نسیم وسر دکه طشت سیمین ماه وسطل زرین خورشید کمترین الات قیمان آن باشد وماهی فلک در حوضهٔ کوثر زهاب آن سباحت آموزد وشاید بصد زبان سُبحانَهُ ما اَعظَمَ شانَهُ شعر طابَ لَنا مُقامُنا حَمّامُنا حَمی عنی بر سر جمع راند وچشمه که آب خورشید پرست تَغرُبُ فی عَینٍ حَمِئَةٍ شاید که در آنجا بی تهمت جنابت غسلی وجب شمرد وبابست نیاز گل خوشبوی آنجا بر سر کشند تا حباب نیاز روشن کردد که مصرع خورشید بگل همی توان اندودن وحور العین از سر چشمهٔ سلسبیل وماء معین چون ملالت افزا پوشیده از رضوان تماشای آن کرا یدشعر اِذا بَرَزنَ مِنَ الحَمّامِ مائِلَةً اَوراکُهُنَّ صَقیلاتُ العَراقیبِ مدا شکر شعر لِلحَمّامِ عِندی یَدٌ وَمِنَّةٌ لَستُ اُؤَدّیها هوا وحلی صقیل لانّی عَن طَبعِ فی اَجَلّ یُونی ازدست منت شهزاده نیکوکردار دریادل کان یسار بکوش رمزه خوانان عالم بالا یعنی ملائکه لیل ونهار رساند پس نوامی املاک ارثا واکتسابا موازی اقلام ثمن معدلتش تومان از نص رحمه نامه مجید یعنی قرآن ملک دیان مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها متکفل شود مثوبات آن وَاللهُ یُضاعِفُ لِمَن یَشاءُ مصدق این بیان تَصَدُّقًا واحتِسابًا طَلَبًا لِوَجهِ اللهِ تعالی بر آن خیرات جاریات وقف مخلد فرمود شعر هذِهِ المَواهِبُ لِلاَرباحِ ذَخیرَةٌ هذَا المَکارِمُ وَالسَّماحُ یَمٌّ مشاهرات ومیاومات طلبهٔ علوم وعملهٔ حفظه ومتصوفه ومرتزقه ومقیم وطاری چون دعاء بانی این مبانی بلیث زنورت پرتوی بر حال من تاب بکوانی لغفار المرتاب بر زبان ساکنان غیر مرتاب مرتب وموظف کشت ومقرر کردانید که آنچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل اجر جزیل خواهد

بود و مؤنت عمارت رقاب و موقوفات فاضل آید در وجه صدقات إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ تفرقه کنند تا جهانیان از گفت وصاف بخوانند و بدانند که **بیت لمؤلفه** در معدلتی حافظ روح امین در مملکتی مالک روی زمین. بلقیس دوم رابعه هر سه بنات شهزاده آفاق الغ کردوچین در اثناء این خیرات و حسنات مودار خیرات حسان ملهم سعادت ازلی که متضمن هدایت ابدی تواند بود در خاطر عاطر شاهنشاهی زیبنده ملک پادشاهی انداخت تا اعادت فکری و اجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابله بارگاه سلطنت فزای دنیی خوابگاه ضرورت سرای عقبی را در حریم حرمت فزای مدینه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم **شعر** فَدًى لِتُرْبٍ السَّكَنِ بِتُرْبِهِ تَضَمَّنَ رَسُولَ اللهِ مَا زَالَ شَامِلًا بقعه بهشت سرشت ملاصق باب الرحمه از مسجد سید المرسلین عَلَى رُوحِهِ مِنْ تُحَفِ التَّحِيَّاتِ أَزْكَاهَا وَمِنْ تُحَفِ الصَّلَوَاتِ أَنْمَاهَا چون گردون مباهات سر بر ایوان برافراختند و اموال اغلال رزین وجهی در استعمال آن صرف کردند نواحی املاک املاک بر آنجا و سفره طاری و مقیم وَفِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ وقف وَفَّقَهُ اللهُ رِيَاضَ الْجِنَانِ عَلَى مَنْ فَاضَ عَنْهُ الْعَدْلُ وَالْإِحْسَانُ وَأَدَامَ مُلْكَهَا مَا تَعَاقَبَ الْمَلَوَانِ اثر و مشهور است که چون اتابک سعید مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی بَيَّضَ اللهُ غُرَّتَهُمْ وَأَدَامَ فِي مَعَارِجِ الْأُنْسِ عِزَّتَهُمْ بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی از ارزن نشسته پرسیدش پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطایای و عثای بنسیت بل حساب این کوه ارزن دانه دانه میطلبند که از کجا آمد و بچه صرف شد باز سؤال کرد که وجه معاش تو از کجاست گفت هر روزه دو قرصه نان است از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته ام بدین مقام بنده وصاف میگوید چون خیرات و مبرات زاکیه شهزاده توفیق یافته قدیماً و حدیثاً بر این قرار باشد و اخلاص نیت که خلاص زر اعتقاد و حیز آن نیست بدین عیار بر مقتضی إِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا وَلَا يَخِيبُ مَنْ يَرْجُو إِيَابَهُ ؟ ملا امیدوار باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه و سرافراز است در عالم حقیقت مرتبه او از آن زیاده باشد وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ای غرّ اسمه این شهزاده عالی تخت فرخنده بخت عادل دل حاتم بذل دین دار اسلام پناه سلغری فروغ چنگیز خانی اروغ **بیت** گوهر تاج دوده سلغر بل فروغ اروغ چنگیز خان را با ثواب عطارد رای ملک آرای مال اندوز و بندگان مریخ مهابت دشمن سوز و دولتخواهان ثنا طراز مدحت افروز تقصاری مطالب دو جهانی و مقتضی امانی **مصرع** رسانا دو چشم بد مرساد **بیت** دایم دعاء دولت تو مستجاب بود دایم دعاء دولت تو مستجاب باد بِحَقِّ خَلْقِهِ وَمُظْهِرِ حَقِّهِ وَأَصْحَابِهِ الْبَرَرَةِ الْكِرَامِ الْمُطَهَّرَةِ بَيْنَ الْأَنَامِ وَالسَّلَامُ لَدَيْنَا أَخْتِمُ بِالْخَيْرِ وَالسَّعَادَةِ وَالتَّمَكِّي از افاضل خلان الوفا و اماثل اخوان الصفا بر این ترکیبات عثور یافت اسلوب مواعظ غریب و نسق تمثیلات بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی آفرینها راند با آنکه نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود از لوح حافظه این قرائن در طرز موعظت از کلیله و دمنه برخواند کیست که با قضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن و در عالم تنبّی رسد و در معرض خطر نیفتد و از نعمت دنیا شربتی چشد و بی باک نشود و بر پی هوا قدم نهد و در مقام هلاک نیفتد و با زنان مجالست

کند و مفتون نگردد و بکسان حاجت رفع کند و خائب نشود و با شریر رفتان مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و سلامت یابد مقلدانه اعجاب بسیار کرد که پارسی بی خلل برین طرز تنسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت سخن رانی و شاید که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب گفتم اهلاً و سهلاً مصرع مهلاً فهذا جاوزتَ کلَّ حدٍّ سبحان الله سخن با خلل پیش سخندانان سخن نباشد بلکه اول مرتبهٔ سخن باید که از خلل خالی باشد آنگاه بحلل بدایع حالی بُسلّم لک و لا نُسلّم برآمد گفتم مصرع فلیس کذا و لا کذا علیه الیک یُساق الحدیث اول بشنو و بدان پس متحیر باش میان انصاف دادن و تعصب نمودن حسن معانی کارست گفتم ببدیههٔ عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه سایر لغات نظماً و نثراً معنی است و درین معنی ترکتاز مجال جولان نیست و معانی کلیله و دمنه استنباط حکماء هند است و مصنف اصل بیدپای برهمن از زبان وحش و طیر و سوام و هوام رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت افسانه جمع کرده پس باشارت کسری انوشیروان برزویهٔ طبیب از زبان و کتب برهمنان برهمان و تیره استملا و استنساخ کرده در کسوت الفاظ پهلوی بعز عرض رسانید و در عهد میمون خلیفه ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیله را تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمهٔ آن بنظم پارسی پرداخت باز ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرامشاه سلجوقی بزبان دری چنین ملمع مشحون بمبتذلات از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی برین طرز بساحت اکنون صورهٔ لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران واحداً بعد واحدٍ بسبیل نسخ و نقل برهمان نسق و نهج ایراد کرده است زادهٔ خاطر غزنوی باشد فحسبتُ معَ هذا تو آنرا قرآن پارسی میخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآنی بمعنی باشد و اگر بر جای این قرائت آیت اللهُ نورُ السمواتِ والارضِ حفظ و درست کردی پارسی نفس بدان زنده جاوید گشتی چه مشکوة مثال عقل هیولانیست و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نورٌ علی نورٍ عقل مستفاد و یکاد زیتها یضیءُ و لو لم تمسسه نارٌ صاحب حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند بود و شجرهٔ زیتونه و زیت اشارت بمراتب و مراقی ارباب فکر و نار بعقل فعال که مفید حصول این مراتب و مفیض صور حقایق اوست اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمهٔ این مواعظ دوازده قرینهٔ اول مثبت و ثانی منفی برین طریق عطف تنسیق کرده و دو قرینهٔ آخر را هر دو مثبت رانده و میان اخوات اجنبی مانده اما از آن جمله تکرار سجع شنیع ارتکاب نموده بشش روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و بی باک نشود و خائب نشود و در شش قرینه معانی با سرها و بیشتر الفاظ تکرار بی طائل است یکی در معرض خطر نیفتد دوم در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از اول تا آخر این قرائن بر نسق عطف رانده معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا تحمّل شرح آن نکند از روی علم معانی وقع عن المقصودِ بمعزلٍ و بینه و بین المطلوبِ الف [illegible] و از راه آداب کتابت مراسم و ترسّل و شیوهٔ سخن رانی و سخن دانی مکررات سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و یک خانهٔ وصافی در مقابلهٔ آن شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر سی و دو مثل بمثال مسموع و معقول که علی مر الزمان سایر

بهمان نسخه

ارباب

از سحاب و دایر تر از آفتاب خواهد بود تلفیق میکند و در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات مراد اول و ثانی مرعی دارد و در قسمی دیگر التزام این طریقه اما بر مثال تجنیس مکرر سجع مردّد کار بندد و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیرا که بر مذاق طبع لطیف تکرار حرف در ترجیع اقوال مردّد و تجریع سلسال موزون خوش نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی زادهٔ خاطر باشد نه افتادهٔ فاتر و این نیز منسیست که از لطائف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضی البلاغة ما فهمته العامّة و رضیته الخاصّة مفهوم و مقبول خواص و عوام گردد ان شاء الله العزیز آنگاه مطالعان که شاهین تیز پر نظر ایشان مشتی کبوتر خبر بر یقین باشد بدانند که تعرض انوری در شان امیر معزّی و شناعت انتحال او دیوان ابو الفرج رومی و مسعود سعد سلمان حسب حال وصّاف و عز نوبت چنانکه گفت بیت کس دانم از اکابر گردنکشان دهر کو را صریح خون دو دیوان بگردنست باری مراست شعر من از هر صفت که هست گر نامرتبست و گر نامزینست و لا ازید علی الحکایة تحدّی الوصّاف الحضرة و کلیله و دمنه بیت برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت منشور فضل صاحب و صابی بر او نوشت نوع اول مقدم و تالی هر دو مثبت اول و دوم هر دو اثبات آن کیست که با قدر مقدّر در معرض ستیزه تواند آمد یا طمع در طعمهٔ دنیا بندد و عرض او بر قرار ماند و با سفله پیوند گیرد و کار او استقامت پذیرد و بدی ماه طبع تخم بدی کارد و آنگاه ریع نیکی توقع کند و در مقابلهٔ نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس حرمان نوشد مقدم و تالی هر دو منفی یا از بهر کار دین و دنیا فرو نگذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد و ثبات بر طریقهٔ خود ننماید و باخر پیمانهٔ ندامت نپیماید و سر کینهٔ مروّت نگشاید و در آفرین بر خود نه بندد و بترک عمل و قرب سلطان نگوید و مال و سر بر سر آن ننهد مقدم مثبت و تالی منفی اول اثبات و دوم نفی یا در پی آتش هوا رود و آبروی بر خاک بی باکی نریزد و با دیو مردم مخالطت فزاید نومید و بدنام نگردد و در کار معیشت بساط جهالت سپرد مصرع وز گردش ایام چپالت نخورد و بتدبیر خود واثق باشد و از تقدیر خجالت نکشد کما قیل فی المثل عَرَضتَ الناقةَ علی الحوض مقدم منفی و تالی مثبت اول نفی و دوم اثبات یا در دنیای غدّار عاقبت اندیشی نورزد و از ملامت هر کس سلامت نبیند و روزنامهٔ حالت خود مطالعه نفرماید و وجه باقی عمر بمصرف وجوب رساند و ببال همت نپرد و بر نشیمن مقصود ننشیند و انصاف را از خود ندهد و کام از زمانه نستاند نوع دوم سجع مردّد اول مثبت و دوم منفی همچنین از صاحب خرد کجا در خورد که از وی خیری بغیری یاد دست توان بدان نرسد و طالب راستی که بدان رستگار و جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگر چه او بد کند نکند و از راه طبع وفا که شخص را بهترین خصلتی بود نبود مردّد اول منفی و دوم مثبت یا دست از تیمار دشت آنکه جز مصادقت در دل ندارد بدارد و بدی بکسی که جز نیکی نرساند برساند و در دل اندیشهٔ انقطاع از آنکه بریدن از وی نیارد بیارد و حاجت از بخیلی که نیکنامی اصلا نجوید بجوید مردّد هر دو منفی یا دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با بدخوئی و اگر چه با کس نسازد نسازد و مشورت پیش دانا نه بقبول و نه بر تو نبرد و در همه کاری هیچ هر چه جاسوس هم گوید نه خرد نخرد مردّد هر دو

مثنوی، تصوّر بند و که بهال سعادت بی آنکه سر از جویبار ارادت بر آرد بر آرد و بلبل طبع بی آنکه می در ساغر بسر آید بسر آید و تمتّع از باطل و اگر نیز مقصود بیاید بیاید و ترک صحبت ناصح هر چند تلخ نگوید نگوید چون سخن بدینجا رسانید امید حاصل که مطالعان از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سائر طبقات ملل و نحل خاص و عام فاضل و مفضول انصاف دهند که این کلمات بدائع نگار غرائب نثار اعجاز پیوند سحر آفرین پارسی نسب حجازی حسب را که ببرهان علم معانی و بیان که مفسّر سرّ اعجاز قرآن عربیت قرآن پارسی توان خواند یا سخن غزنوی؟ بل از راه شرع مطهّر اگر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق افتد اطلاق حکم قرآن بران کنند مرخص باشد و از اینجاست که قرآن دانی بهتر از قرآن خوانیست اَللّٰهُمَّ اَفِضْ عَلٰی نُفُوسِنَا مِنَ الْعُلُومِ الْعَلَوِیَّةِ الْقُدْسِیَّةِ الْاِتِّصَالِیَّةِ الْکَشْفِیَّةِ الْفَیْضِیَّةِ وَاعْصِمْنَا مِنَ الْمَیْلِ اِلٰی هٰذِهِ الزَّخَارِفِ الدَّنِیَّةِ الْجِسْمَانِیَّةِ السُّفْلَانِیَّةِ الزَّائِلَةِ اِنَّکَ اَکْرَمُ مَسْئُولٍ وَاَجَلُّ مَأْمُولٍ صفت بعضی ظلمهٔ فارس و فترهٔ خواطر در عمارت و زراعت که تتمیماً للقصص تسهیلاً للغصص ایراد کرده آمد در اکثر ممالک بسیطه بواسطهٔ خراجی که از ده شرط مؤکّد یکی بوفا نپیوست و بهر یک محذور موهوم ده محظور معلوم مصوّر و مشاهد آمد فرع با اصل یکی شده و هر دو را در زیور اتّحاد و حلاء لَقَفَتْ کُنَّهُ وَانْقَفَتْ بَرَکَتُهُ منتجاب گشت چنانچه در شهور سنهٔ سبع عشر خانی موافق سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که بلوک معیّن فرمودند خطاب موحش و حرز فاحش بر رعایا مضطر متوحش کرده اخراجات بسیار انداختند و باز اگر توفیر موهوم تقصیر محقق دیده آمد اعتبار خرص بر قرار نگذاشت و حاصل کلّی بر دست و در دیار آثار عمارت نگذاشت بعوض تخمی که در دل امین زمین دفین میبایست تا مَا تَخْشَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَشَاءُ شود تخم غم در ساحت سینها پاشیدند و از آن ریع ندامت حصاد رفت و نمودار را صورهٔ ولایت فیروزآباد که از حکم یرلیغ خراج آنجا بنده وصّاف الحضرة مقنّن کرده دیده برهان این معنی و مصداق این دعوی ساخت در معاملهٔ سال مذکور این ولایت داخل بلوک صاحب سعید علاء الدّین هندو بود نضّر اللّٰه وجهه الکریم و از نیابت او یکی از آل بهمن مباشر. مصرع نه سهرابم ولی با من چو رستم میکند بهمن با وجود تکثیر در تقریر و برطیل و خدمت و افر عتیت با ذیت و خطاب وَسَمِّیَ الْخَرْصَ وَالْاُمَنَاءَ طَالِبِی الْحَرْصِ وَالْجَلَاءِ که در عین خراج عین بی رسمی توانند بود و اجتماع سه حاکم و شش نائب و بعضی مقرّر و دویست سوار و پیاده بحکم وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ بعد از اقامت شش ماه مواضع خراجی را اول با اخراجات مستخلص کرد و محصولیات را حصهٔ دیوانی بجنس بر داشت و حق السعی را با معتمد و رسم محدّث خروار سه من و علوفه بار اپچه و ثمن بر تخته نکاح و را آخر بمساحان و خراسان ها دیمایی نی بمساحان دروغ آرای و مقرّرانی که لَا خِبْرَةَ وَلَا عِبْرَةَ وَلَا عَقْلَ وَلَا دِیْنَ صفت داشتند بیت نه فکر و نه تحریر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عوه بودند مبالغ توفیر که سر بسر عین تقصیر بود تخریج کردند بیت در وجه خرابه باز آمد این مثل که سائر آمد توفیر غم آورد نه توفیر تقصیر میکند تقصیر اما سر حلال درین حال حصول مزارع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج اصلا نداشت و بنا بر غبطت مال حکّام شرط محصول را حلیس را

احکام داده بودند و بعضی ملاک غائب را بهمین اجحافات گرفتار ساختند و بحضور قسیم و وکیل مزارع و مالک غلات را در مجاز کردند واز دیوان بمصرف رسانیده نه باز ازراه توفیر انگیزی بمباحث فرودی از بر ترتیبی و فرو تردی تقریر رفع وهمی و تفاوت را قلمی کرده ند لاشک توفیر بسیار برحسب ایثار و اختیار روی نمود از راه خداترسی بعضی بر جریده تخفیف ثبت شد و بر سبیل تحکم مثوبات التعظیم لامر الله در رعایت عدل اداء و برکات الشفقة علی خلق الله در اقامت بذل ثانیا باهم جمع کردانید واذا هما اجتمعا بیت ظلم تو عدل است و بخشش تو ظلامه چشم بدان دور رحمة وکرامه پس باقی پشیخ ترا زرقم خذلان ابدی بر صفحهٔ عمر باقی مالک و مزارع چون هیچ دیگر نداشتند و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی والله هو الباقی با هر چند بتحصیل آن ممتنع مینمود بر سبیل تعمیه با دیوان در وجه تقریر باقی تعبیه رفت و آنچه بخاصه تصرف کرفت عفوا صفوا و را هنا ما ندا اللهم عفوا وصفوا وغفرا و ازین نکتهٔ غرا غافل و ازین زیور زیبا عاطل بودند که درین صورة مالک و مزارع محروم مجور را دعوی حق الزراعه و حصهٔ مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرمایند حکما جزما میرسد تا بدعوی باقی چه رسد و محض ضلال آنکه پانزده هزار دینار در عوض بار از حکم التمغا رعایا را از اصل خراج محسوب افتاد چون ایشان از درین فراخ روی روی وا مطلقا مجری داشت و یک اقچه در قذلک این لی حسابی بنام آن جمع فرو نیاورد و هلم جرا ده تومان بانواع اجحافات و خرابات مستخلص کردند و این ابواب از بالا بازخواهی نرسید و را دعی از هیچ طرف در کار نیامد بعاقبت در مغاصات که بحق و الصافات رنک مصافات نداشت تخفیفی که صورت تسخیف بود و در خارج آثار من حیث الوجود تحقیقی نه در حشو بی نما و نشو بارمی دید بیت مصادرم همه تکرار این مصادره بود زهی سامی سامی کجاست تصریفی و خاتم الحسن ابن محاسن با مؤلف این تاریخ کرا حکم یرلیغ ترخان است و وصاف حضرة ایلخان و حکم فرمان شهزادهٔ جهان با مضاء آن چون قصار دان دلربا تر از خال بر جال زنخ بتان مصرع تفاحة علقت من ناعم الغصن وندغی فی بنوة الملاحة امجادا خطاب این اقسام اهتمام افزای کار بست اما از نوک خامهٔ سیاقت بر انداز یک نقطهٔ موهوم جمع که فرو چکید دو نکتهٔ غرا و حسابی تخریج فرمود چنانچه بدان فصل ممیز وصاف الحضرة از دیگر رعایا شرف امتیاز یافت و بر فکرت قس ساعده و سیاقت معن زائده ترقین تهجین کشیده آمد اول یکی موضع در ملکیه اوقاف خاص مشارکت داشت و خود کدام گواه از دیوان پادشاه معتبر تر در حساب آید حصهٔ دیوان اوقاف خواص را هم از نسبت این تکثیر داخل جمع پریشانها کردند و آنچه از حاصل حصهٔ مذکور متوجه دیوان اوقاف خاص بود در خرج مجری داشت تا از حصهٔ اوقاف نیز توفیری توفیر بر کار خانه نشاند بیت کرنه تحول ازین حساب نماند دست مجمل نویس با مفصل این تضمین تجنیسی اینجا مناسب بود دیدل العادل لو انهم بعدا عذله مشوا ای خوبتر ز خوبی زین خوب تر مشو والثانی نغمة المثانی سیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکی حاکم سدوم بود ثابت داشت و مالک و صاحب خراج موضع دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و ادرار و مسامحه مقرر در موضع فرود آمد و زراعت این موضع وکیل وصاف الحضرة میکرد و از محصول جواب با صاحب خراج میگفت در اینحال سید غائب بود و من غاب خاب فتنه نمود

بقاعدهٔ متعارف حصهٔ دیوانی شتوی و صیفی سالیانه بجنس در محارز کرده دیوان بر داشت و وجه ادرار بر صفحهٔ یخ نگاشت در مساحت زمین این موضع را نیز ربعی و دهی تقریر کردند چون عرصه توهم راسعی و لیجی تمام میباشد حاصل موضع سیصد دینار بود و ببرکت همت عادل ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره نمود پس وجوه ادرار سید غائب را از دیوان عدم اطلاق کردن عین مصلحت نمود تا مظنهٔ شناعت برخیزد و نقش حق به بیند اصل خراج مالک و توفیر را که بسائر الوجوه در قلم آمد داخل متصرفات وصّاف الحضره کرده اند و تتمهٔ توفیر موهوم را بر سبیل تخفیف لاخفف الله عنه بنام مالک از اصل بعد کردند و وجوه ادرار در خرج بتمام و کمال بی شائبهٔ تبعیض و نائبهٔ تنقیص مجری داشت و سید را دعوی وجوه ادرار و تخفیف که در خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع شده بر وکیل وصّاف عقلاً و عرفاً باقی و متوجه باشد و تفاوت نقداً غفراً باخراجات و محصلانه متخلص کرد و حقیقت این غائله این ظلم ظلمت فزای به نسبت با مملکت پادشاه با ضعاف رعایا هزار بود چه سی و سه موضع از خیار مواضع که خراج آن را از حکم یرلیغ به سه تومان و کسری مقرر گشته بود در سال قابل بار و عاطل ماند و متنفس ناطق و ناحق آنجا نشان نداد و چگونه حال بدین هال نرسیدی اگر این مساحت در ساحت جنت الفاق افتادی رضوان خازن فردوس که دربان الرضا باب الله الاعظم است از روضهٔ بهشت برین و حوضهٔ آب معین بپای تعجیل بگریختی اگر مالک خازن نیران از سرگذشت مالکان این دیار خبر یافتی از ترس هم نامی ایشان در اسفل السافلین متصرفات خاصه یعنی جحیم و غسلین و آب حمیم پنهان گشتی لاشک امروز این ولایت که در میان ولایات فارس صاحب جاه افتاده است و پانصد تومان به تخمین و صافی بهاء آن بی اشتباه از مطمورهٔ ظلمات و معمورهٔ ظلامات و فلوات برزخ و درکات دوزخ حکایت میکند و احوال اخوات این ملوک معمور بحمد الله و منّته مِنّه همچنان که گفته اند بیت رخ و زلف و لبت بنامیزد همه از یکدیگر نطیف‌تر اند و چه جای این حدیث است مصرع همه عالم بدین حدیث درند این ابیات شارح حالات مینماید چنانکه حکم یرلیغ فاوح محالات بیت از کیومرث تا بعهد قباد پس از آن تا بکسری پرداد باز از عهد شاه نوشروان تا بصفاریان کشید بنیاد بعد از آن دیلمی و سامانی تا زمانه بغزنیان شد شاد پس ز تاریخ ملک سلجوقی تا بخوارزمیان قرار افتاد همچنین از زمان چنگیز خان تا بدین دور کان مخلّد باد تازه بادا روان بخت نصر آفرین بر وجود هامان باد حزر و محصول و فرع و خرج و خراج همه با هم کسی ندارد یاد خرص انگور و ماه فروردین راستی را نتیجه بهم داد بار آنکه طلب کند توفیر از دگر کس بهی بکار استاد قلم اینجا رسید و سر بشکست طشت و خشت بام ظلم فتاد چون درین سال حال ولایت فیروزآباد و اخوات آن یکی بود و از موجبات جمله انشائی رسالهٔ استقائی این دو بیت مناسب آمد بیت ای سر غمزهٔ تو کرده مراجان غارت طرفه هر گز نتماشا زقرا خان غارت همچو چشم و رخ و ابروی تو مردلها را وقت آنجا نخند لشکر سلطان غارت و اهالی را کار بطاقت رسید و حال بفاقت کشید و العجب مصرع مگر این غم با فاقت بکشد و حدیث اشتدّ بی تضرّعی را اثر ظاهر شد و معنی دَعوةُ المظلومِ لاتُرَدُّ بُرهان نمود و امر اتقوا مجانبة الضعفاء تقویت ضعیفان بکرد و تیر آه مستمندان در تیره سحرگاه چون

تیغ جلادان شاه کارآمد و سخن افلاطون الهی لایزال الظالم مستوراً علیه ظلمه حتی تجاوز بظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لایجدون ناصراً سوی الله فحینئذ ینتقم منه قیم العالم و مجازیه الطبیعة باشخاصه بتحقیق پیوست و دعاء یا منتقم انتقم والله عزیز ذو انتقام بدست اصابت چهره بخشود تا ثمره آن داد که در سال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت شتوی عاطل ماند و در اندیشه تدارک آن اعجاز ید بیضاء موسی و برهان دم احیاء عیسوی کما تخط علی صفحة المیاه معما باطل و اکثر رعایا متفرق چون مثل سائر و آوازه خرابی در اقطار زمین چون فلک دائر پس از حکم فرمان شاهزاده جهان خلد ملکها بنده وصاف الحضرة که سالها بود تا از عهده مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تقاوی جسته جهة تدارک حال و استجماع رعیت و استعمار ولایة در سنة ثمان عشر خانی آنجا رفت هرچند بعضی اوان عمارت صیفی فائت شده بود و تحصیل بقایا نامتوجه سنه سبع و عشر خانی که از سبع عشر خانی حکایت میکرد مزاحمت ولایت و رعیت در آمده و در نفس دار الملک سلیمانی و منصهٔ عوارف آسمانی رنود و اوباش که حکم بهائم و انعام دارند مجاهره بر قتل شنیع و غارت فظیع خود بخود اقدام مینمودند و حاکمی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوء تدمیر و تنبیه ایشانرا زجر گرداند و بهمان اسوه شولان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین روزی را یابند و بی می مستی نمایند و بی سماع در رقص آیند عصابه وقاحت بسته در آنجا شب و روز دست تعدی گشاده داشتند و بازیاران و آبیارانرا مثله میکردند و آب از مقاسم می انداختند و آتش در خانها و خرمنها میزدند و باستقاق قوة دفع و قدرت منع نداشت در چنین حالی بتوفیق حق تعالی و میامن دولت روز افزون راه تجربت بحسن تدبیر و لطف حیلت بر دفع اسباب شر مثابرت نموده رعایا حاضر را از مطالب شاقص خلاص داده تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطه عهدی که سبقت یافته متعذر بود از دیوان اعلی متصرف وجوه تخم معین فرموده بود مذ رعایا وثایق مسجل در عوض براة متکفل بوی تسلیم کرد وجوه از تقدمه تمار بتلفیق و تدقیق میگرفتند اما مواضع بائر که اصلا رعایا نداشت مزارعان اجنبی از نفس ولایت و نواحی بدست آورده ایشانرا بشرط محصول و جنس ترغیب و تنشیط کرده بر سر عمارت داشت و در کمتر از یکماه تمامت ولایت مسکون و معمور گردانید موضع بائرات که باتراب دشت خاوران مجاور آن بود مدکمر زمردی از حضرت و نضرت بر میان بست و در قرطهٔ اصفر و احمر تبختر معشوقانه نمود و تمغاها والطمع کان الغا با زیادت از مقرر خراج با حق التقریر جهة دیوان در بست و در تقریر شتوی بمحضر متصرف مال مبذول مجهود رفت آنچه تعلق بمتغلبان داشت بروابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم و اعتبار محصول کرده باندک و بسیار مجال تخلیط و تغلیط نگذاشت شعر وما کان عن خلق یضیق یطاق ولکن لا احد سوی باحتیاط علی حال چنانکه در چند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف بسبت و مظنهٔ شناعت بود و نبود برخاست و عموم را بعد از امعان در مساحت و ریع و حزر و محصول مخیر داشت لاشک حقوق دیوان و حصهٔ رعایا براستی موفر گشت و غلات را بی خطاب استسلاف بسعر واقع مستقر و قواعد نفع و تخفیف احوال و مراسم دفع تخویف و اهوال من کل الوجوه ممهد

ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی اجل و مساحت صلانه و سفرها هر روزه و اولاغ بی مثوبت و رخوت ایلچی خانه رفع کرد مادّهٔ تطاول نوّاب باسقاق که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرّق رعیّت تواند بود قطع و ذرّات کاینات گواهی بر صدق مدّعا تا بالی چه رسد وَالصِّدقُ شَهیدٌ بِقَولی حَتّی بالی که برحسب عادت متعارف شعر وَانّی لَعَفٌّ عَن مَطاعِمَ جَمَّةٍ اِذا زَیَّنَ الفَحشاءَ لِلنَّفسِ جُوعُها بیرون حقّ السّعی که در وجه اخراجات ضروری معیّن بود بتقلیل و تکثیر و صعابت از مال دیوان و رعیّت با حقّ الحساب و تقریر که آئین اهل دواوین باشد و باقی خود بیست مستهر بل مخفی مستتر بجود راه نداد و این احدوثه معنعن مثبت بجد شاهزادهٔ جهان خلد ملکها رسید و تقدمات فرستادند مشتمل بر آنکه مساعی او کَرَّةً بَعدَ اُخری وَ مَرَّةً بَعدَ اُولی در پایهٔ تخت کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد و سیورغامیشی فرموده هر آینه در حضرت حق عزّ و علا مجازات آن بخیر مدّخر خواهد بود و چون او ملابس اعمال و متصدّی عهدهٔ اموال نمی‌شود و همعنی در نفس او راسخ میدانیم ولایت را بمقاطعه داده شد و الّا چگونه جهة دولت بدیگری رفتی وَالحالَةُ هٰذِهِ مَعَ ما کانَ وَ ذٰلِکَ الاَمرُ کَذٰلِکَ چون زندگانی برین نمط کرد وَالحُکمُ لِلتَّغلیبِ فَقَط لاجرم از هر طرف کمین مکری بروی گشادند و از هر گوشه کمان قصدی در وی کشیدند و عاقبة الامر بواسطهٔ افترائی و دروغی که از عقل و نقل دور و نزدیک بهفتاد و وقت بازیچهٔ کودکان نماید و از عین بطلان برهان بهتان ظاهر بود مبالغ خرج و قرض افتاد و مال صاحب مقاطعه که بعد الله ببذل مساعی وصّافی قرابهٔ پنج هزار خروار صیفی حصّهٔ خاص برداشت و منّت یک جو ننهاد بخلاف حکم یرلیغ سابق و فرمان لاحق کثیر صریح و قصد صراح کرد و خطاب تشعیر راند و فرع بعد از رفع خراج و ناواجب واجب دانست و مستردّ حقّ السّعی روا داشت که منّت ردّ روا ندارد و در روزگار مسکفت شعر خَضَبتَ شَیئاً کَسَبتَ شَیئاً حَفِظتَ شَیئاً وَ غابَت عَنکَ اَشیاءُ این کلمات بر سبیل اجمال تفصیل غرایب این حال را در قلم آمد مِنَ التَّعلیقاتِ الوَصّافیَّةِ مَعرُوضاً عَلَی المَعیَّةِ الثّاقِبَةِ وَالصّافیَةِ بنا بر کلمهٔ کُلُّکُم راعٍ وَ کُلُّکُم مَسئُولٌ سطری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی شکایت بامداد و بامداد بر صفحهٔ سیمین بیاض نگاشت اگر عنقای عنفا جانب مرغی خانه مرعی ندارد و نام عنقائی بل پر و بال که زینت حال و رتبت پرّ و بال اوست بر و وبال آید تا بدان چه رسد که انسان که ایشان خلاصهٔ عالم ملک و عالم ملکوت عرفانند و ما سواه فهو عرفان در حکومت مجازی و مزاولت امور مجازی چنان معذور شراب دور باشند که بچشم خشم نظر بطر بر حال رجال بر حال آل و آمال مظلومان و ملهوفان افکنند و بدست اهل حلقهٔ اهل جرگه طمع طمع اهل طمع زنند مسکین شخص مروّت و وفا که وفات یافت و دریغ جان مردمی و حیا که از نعمت حیات محروم ماند زهی بازار مخرقه و نفاق که نفاق تمام گرفت و شکفتا پیرایهٔ محاسن اخلاق که بدست خلاق سمت اندراس پذیرفت و هٰذا لا یَنقَضی اِلی یَومِ الفَصلِ مصرع گر روی فضل سیه باد دخان را کرم و اینک مثلی بمثال اوصاف فیروزآباد هست و وصّاف که نکبات و بلیّات ایّام امام بابت نایب باسقاق باتّفاق آنجاست وَ قَد قیلَ فیکَ قَبلَ ما بَینَ وَ شُومِ التُّومِ وَجهُ العَشُومِ چه باتّفاق دروغ با نفاق او در بدایهٔ بهتان و پیدا و پنهان دل اصحاب ولایت چون ولایت خراب خراب‌تر از کار گشت و رغبت رعیّت در جلاء وطن بیشک وظن صادق آمد مسلمانی که در قناعت تام مسلمانی بر حسب نصّ تبلیغ بلیغ آسمانی و حکم یرلیغ خانی بذل مساعی

کرد از جسارت آن تام ساعی بر استقرار او افتری انّه خاب مَن افتری فارغ از روز جزاء معاد دنا کان میعاد ناچار مایهٔ خسارت مالی و جانی بکام حاسد جانی کشید و خان نان بر سر این کار کرد و در زیر خنده تا قرض ظریف و نمید و تقاضاء بی تقضی ظریف و بلید پاک و پلید همواره یرتجی یوماً بیوم و یرتجی قوماً بقوم و دم بدم بتغیّل و تأبّد بم صورهٔ حال وارد و آخر الامر چون در آن معرض معرض نبود از بی طمعی و رعیت داری و آبادانی و شیوهٔ سنّت آبادانی در عوض آن باسترداد حق السعی و اجحاف مسامحه و احتسابی حاکم را بی درک و درک عقل بهابها و هبانها بهاء بی بهاء یک استرداد و البعل اشتر لمعائب الرکوب و لکن بهنا اظهر لمعائب الرکوب و هنوز در دریای حسابی غوص میکند و زبان ریان عقل بر وی میخواند در نوبهٔ نبوهٔ این زمن زمن توجه توجه بسوء سوء معامله و تطرّف بطرف باطل ممکن بود که نگردی سهل است رُبّ عَتَدٍ عَبِیدٍ عَنَدٍ رَبِّ الّهی الکمی از ظلم ظلم درین ملک و ملک سیما شیراز که شیراز چنین قوم ظالم بوقت مظالم بهراسد درین مشاعل مشاعل عدل فرو مرده بر افروزد و علم علم نکوسار بر افراز یا دافع بلاء اللاواء و رافع لواء الالاء ادرکنا بلطفک الخفی و کرمک الحفی بحق النبی الامّی اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و مصور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت و وزیر آصف مرتبت این قضایای ناموجه در ظلم مطلقه عامه واهنند و بر موضوع این حکایت بالضروره هم بحسب وصف و هم بحسب وقت هیچ عذر محمول نکردانند و مادام که حکم تغییر درین مشروطه خاص مبتین نبینند همت در سلب این مقدمات نامنتج محصور دارند و حالی این شیوه را چون ممکنهٔ استقبال نامعتبر شمارند و بنا بر تصور تعکیس حکم بر لیغ پادشاه جهان و دستور صاحب قران کرام عاقل آنرا تصدیق کند و در حق انسان بحد اوسط که قاعدهٔ ضبط الکتاب است این صغری را بر غوایل کبری بار خواه پادشاه چرا قیاس نکنند و از تحصیل چنین وجوهی ایشانرا بعدول الزام چگونه نفرمایند و بدین جهه رابطهٔ مباشرت اشغال دیوانی تا امکان باشد برایشان بهیچ وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس ملک طرداً و عکساً نتیجهٔ دوام دهد و مطامع طامعان جاهل که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس سالبهٔ جزئی صادق نیاید **هجوم شاهزاده اوزبک و لشکر دیومنون بصوب ارّان** در قلب شتاء سنه ثمان و عشر و سبعمائه که قلب شتا در خور بود و بتاثیر کرهٔ زمهریر **بیت** بخ سرو و شاخ گل گوئی دست مفلوج و پای مقرور است برگ نارنج و شاخ نیلوفری پر طوطی و سلق عصفور است **شعر** کانّما حشو جوّنا ابر وارضنا فرشها قوارير و شمسه حره مخدّرة لیس لها من ضیائها نور بوقت مقام در قشلاق کاوباری برقضیّهٔ حکم باری و مجاری قدر بمنازعت مجاری و مباری شهزادهٔ اوزبک سپر طعلق نبیرهٔ تقتای از حدود سقسین و جبال با لشکران بیکران اسپان یراق تاخته و تیغهاء براق آخته هر تنی با سه اولاغ تاختن شد کالسیل المائج و الضیغم الهائج در بند تخریب از در بند آهنین بکذشتند امیر ترمتاز با هزارهٔ خاصه بمحافظت این ثغر مأمور بود چون اقوام لکزانات سلّط الله علیهم لکزات از خبث نیت و رجس طویّت با آن اطراف زیاده اتصالی داشتند او را از وصول لشکر ناهوسان حسن اخباری نکردند لاجرم باد دست بر دلشکر بسیار پای ثبات نداشت بناکام سر خویش و راه ارد و در پیش گرفت در راه امیر زنگی اعلام مصدوقه

حال را مصادف او شد و کثرت صور لشکر معلوم کردانید اما توقف ننمود تا حوالی مزار پیر حسین که رحمة بر روان آن واصل موصول باد و مراکز اعلام و مضارب خیام چریک بیکانه کشت و از انجا بر جناح مسارعت بصوب بندکی مراجعت کرد شهزاده اوزبک چون بر نهج اسلام متزیی بود و کردن اخلاص او بعقود حسن اعتقاد متزین زیارت را با تواضعی بسیار و فوجی اندک از ایناقان بخانقاه فرستاد و پیر روزکار مینکفت خان و قاان در خانقاه درویشان با ژنده پوشان بکمیت سرای قتلغ برادر قتلغتمور پیش از آنکه چریک مورعد دراین وبیاره منقلا و کچکا در حال خود فرود آمدندی زیارت را کلاه نخوت و سلطنت از سر اختیار بنهاد و متواضعانه سری بر آستان استکانت و افتقار بعد ما که علی رسم الصفوفیة سین سفره با سین سلام مقارن افتاد ساکنان بقعه از آسیب و تعرض آن لشکر که طول و عرض آن بهروله اقلام کتاب و بهندسه اوهام حساب مساحت پذیر نبود استغاثت بردند و عرضه داشتند که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چند تن از مرد و زن اسیر بردند و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه سی هزار کوسفند و مقدار بیست هزار کاو و دراز کوش از آن طایفه عرضه تاراج کشته بود از جمله دو مغول از روزنه خانقاه نیزه فرو کردند که پردهٔ شیخ را بر دارند کفتند آن بر چه یعنی شیخ ما را دیده تا باز کردیم ساکنان و عورات نفیر و عویل بر آوردند و ایشان برفتند چون در خدمت اوزبک خان این عریضه عرضه افتاد یرلیغ شد تا نخست آن دو تن که از بهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی را بیاسا رسانیدند و دیگر را مثله کرده سر بریده را در کردن او آویخته کرد لشکرکاه بر آوردند و عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق بمجاذبه مطمورهٔ عدم کردانیدند از سر خشم با امراء اولس قتلغتمور و عیسی اغر یرلیغ رسانید که هر کرا کرفته اند با هرچه برده حالی بمریدان شیخ سپارند و بعد از این بکم و بیش زحمت نرسانند و اکر سهو میشی و تقصیر کنند تن و جان ایشان بمصعد و مهبط آسمان و زمین رسانم بدین مهم شحنه تعیین رفت چون حکم یرلیغ از امراء تومان با امراء هزاره و صده و ده رسید علی الفور برده و غارت برده را حاضر کرده بسپردند و تا یک کوسفند و یک ارغنچی که در میانه تلف شده بود عوض آن تولامیشی رفت بل بر غاصبان تولامیشی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بدین سیاقت باید پس پنجه عدد شقشقه نقره که هر دو طرف آن مسمع باشد و آن را سوم خوانند هر سومی معادل بیست دینار رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیک شب بسحر و قاقم درویش نوازی و خرقه بازی کرد و روز دیکر را که خورشید رخشان درفش درفشان نور از کوشهٔ قلهٔ قلعهٔ مینا کون برافراشت کورکای تنداوای کوچ زدند و عزیمت توغل تا لب آب کر با مضا پیوست چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر و نکبا در تموج آید آنجا خیمه ختمه الله بالخیر لنا و جعله علینا مطیبا مطنب کردانیدند چنانچه رود بین الفریقین مانند خطی مستقیم میان دو سطر تقویم جاری بود چریک نیزه ها را با آب رسانیدند و مغول آن را سرومیشی خوانند و همعنی سمت تصلف و تعنت اوزبک با مریدان پیر حسین قدس روحه کفت که ترمتاز مار چنین عرضه داشت که چوپان قراچو تخت پادشاهی دارد اکنون نمی نماید که او خود کجاست و روی از ما کشیده داشته است درین حال نوئین اعظم چوپان بیک که **بیت**

ز پیکار ایش تف آتش رسیده ز پیکانش دل آهن فکار است

ز سهمش پنجهٔ شیر ژیان را ببستی پنجه شاخ چنار است

قیاس

لشکرش

لشکرش نتوان گرفتن   که در مردمی یکی زان چمن هزار است   با چریک دجال لشکر که جز یک دلی ندانند در حدود بیلقان بود و امیر حسین با لشکر معهود جهت دفع غائلهٔ یسور و بکیتوت که درین سال بحکم یرلیغ در مازندران قشلاق کرده‌اند متوجه آن نواحی گشته و امیر ایسن‌قتلغ با تومان لشکر که در اهتمام داشت در مبادی عزیمت بصوب اران چون از یورت مسلمی براه ازغنا کوچ کرد از عناء فلک بی عنایت بعد از دو سه روز مقدور بعرض مرضی انفاس معدود بپایان آورد و از آن خیلاء و خیالات جز دریغ و حسرهٔ چیزی نماند و دیگر امراء تومان و هزاره در یورتهاء معهود دور مانده و چریک حاضر بواسطهٔ تراکم باران و برفها و تصادم رعدها و برقها که هرگز مثل آن مشاهده نیفتاده بیشتر مواشی سقط شده و بخلاف معتاد دران دیار غلاء تمام دست داده چنانچه تکمین جو و شلتوک راسته اقچه بهاء معتدل بود و یک خروار کاه و جو که بده درم مسادمت نکردندی بچهل و پنجه دینار خریده‌اند با وجود این مقدمات بدیع و اوضاع غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانگی و همت نامی و نجدت رای جهان آرای شرائط ناموس ملک داری و دقایق احتیاط و بیداری برعایت رسانید و ایلچیان چون آهوی رمنده و باد دمنده باحضار چریک از دور و نزدیک روان فرمود و موچلکاه گرفت مقید بشرط شعر فَمَا أنَا عَنهُم سَهمٌ فِي هَوَاءٍ یَعُودُ وَلَم یَجِد فِیهِ امتِسَاکاً بیت منم چو تیری کانداخته‌اند سوی هوا   رسیدن من و واگشتنم یکی باشد   میان اهل نظر خلافست که تیری را چون سوی هوا اندازند اندک زمان لبثی کند آنگاه بنشیب بازگردد محققان گفته‌اند که قطعاً هیچ توقف و مکث متصور نیست چنانکه قوهٔ محرکه که از گشاد شست و قبضهٔ کمان نفاذ یافته منتهی شد بالضروره میل تحدر کند پس آخر زمان رسیدن او بهوا بعینه اول زمان بازگشتن او باشد بزمین و دریافت این معنی معیت دقتی دارد همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشارهٔ حسی نیست و نه بوهم و نه بعقل در مساحت نمی‌آید مثال دیگر آب سرد و گرم چون در هم آمیزد اعتدال محسوس و مدرک نشود یعنی چون انگشت دران زنند همچنانکه از گرمی متکیف شود از سردی نیز متکیف گردد   باز سر سخن رویم چون ایلچیان بر مناکب ریاح روان گردانید لشکر حاضر را بیاسامیشی کرد و سلب و ساز و سلاح و اولاغ و عدت و عتاد مرتب و آراسته داشت چنانکه ماورای رود ارس انواع جبه و بریق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنی و سدی سکندری نمودن گرفت و ساوی قدر از زبان وزارت در بندگی حضرت سلطنت این بیت خواند بیت زمین بر نتابد سپاه ترا   نه خورشید تابد کلاه ترا   پس رایت منصور پادشاه جهان شهنشاه زمین و زمان مسامت کیوان کرده و هر که دید گفت هٰذِهِ الحَقُّ تَعلُو وَلَا تُعلَی و در روز با کمال نشاط نهضت فرموده و در کنار آب بفرخندگی نزول کرد از آن طرف چون ایلچی بخدمت رستم آخر الزمان چوپان نویان رسید با امراء لشکر و رزمجویان صفدر کنکاج کرده عزم جزم فرمود که از راه پل شهزاده منکوتیمور راه دربند بر ایشان بزبان تیغ گشاده‌اند و شهزادهٔ مملکت را بزخم شش و پنج کعبتین الحَربُ خُدعَةٌ گشاده کرده‌اند همچنین از اطراف ممالک چریک منصور روی بمرکز رایت سلطنت حفها الله بالنصر والتائید نهادند و فوج فوج چون دریا در موج رسیدن گرفت پادشاهی که وفود نصر او بعرض سپاه و سلاح و ترتیب قلب و جناح و تعبیهٔ طلیعه و یزک و تسویهٔ میمنه و میسره بشیک حاجت ندارد که او را عصمت آفریدگاری او تار او تار عنکبوت

ناپان سکه

حصن حصین دوستان سازد و کاه عرصهٔ قهر جباری او بحرکت پر پشهٔ نیم مفلوجی دمار از دماغ هستی دشمنان برآرد تفرقهٔ قاصدان مملکت و حاسدان دولت روزافزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که دو مغول از چریک سلطان عالم گرفته بخدمت اوزبک خان بردند و بجوار ایشان استعلام حال امیر چوپان کرد گفتند چوپان با ده تومان لشکر براه قرچغا از روی کمین گشائی پس پشت شما گرفته اوزبک خان بمغولی با قتلغتمور و عیسی کورکان گفت آنکس که مطلوب ماست در پس پشت ماست ما روی در کجا داریم صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر کلهٔ قله راند و بنور شعشعانی سحاب ضباب که میان رائی دو سپاهی حایل بود برگرفته عرصهٔ صحاری از خیمه و شیران خیمه نشین نشان نداشت اوزبک خان با آن لشکر منکر منهزم چون دل عاشق اندوز فراق و منکسر چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود و تیراندازان ایران کارزار مانند کمان جنگ ناکرده پشت بدادند و چون وفا در جهان قفا نمودند در جفال و استعجال دو روزه راه بیک روز می‌پیمودند و منازل در مراحل می‌شکست و شب در روز می‌پیوست چریک پادشاه دنیا تا دو مرقبق متابعت نموده اولجامی گرفتند و برید قضا آیت کسی تبعیت این اسانید می‌رسانید فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا وَإِمَّا فِدَاءً چون این حسن وفاق علی الآفاق بالاتفاق و میامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرة و ارتیاح بود روی نمود بشارت نامها باطراف ممالک پران گشت و خلایق را نذر بوفا پیوست و قال بندهٔ وصاف صدق مقال بهمو بر زبانها از شکر حق ثنا با بود و در دلها از فتح شاه سرور ؛ شعر رَجَعَتْ وُفُودُ الْأُنْسِ بَعْدَ نُفُورِهَا وَالْحَبُّ الْأَثَامُ فِي اسْتِغْفَارِهَا لِذُنُوبِهَا حَتَّى لَنَفَتْ بِغَفُورِهَا وَاللّٰهُ شَكُورٌ وَعَزِيزٌ وَغَفُورٌ اللّٰهُمَّ زِدْ كَشْفًا وَبُرْهَانًا فِي بَصَائِرِ عُقُولِنَا وَشَوْقًا وَهَيَمَانًا فِي جَوَاهِرِ أَرْوَاحِنَا وَشُهُودًا وَعِيَانًا فِي حَقَائِقِ أَسْرَارِنَا وَنُورًا يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِينَا وَأَيْمَانِنَا حَتَّى نَتَوَجَّهَ إِلَى جَنَابِ جَبَرُوتِكَ الْأَعْظَمِ بِخُطُوَاتِ خَطَوَاتِنَا و کرد دمار اعادی دولت قاهره زادهم الله دمارا و عادی اخلاف خلافهم ؛ تنبیه در مضامین قضا و قدر حادثه زای این قوی و قدر خلق هبا و هدرا قِيلَ لِلْغَوِيِّ أَنْتَ لَغَوِيٌّ فَقَالَ لَا وَاللّٰهِ إِنَّكَ لَغَوِيٌّ قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر اطلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در کمیت انبساط ایشان بدانچه ایشان در آنند که از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز گویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و معارف و آنچه بدان ماند که آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و بر حسب قضا و قدر عبارت باشد از هرچه بود و هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد بمقتضای حرکات افلاک و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی را که مسببات بدان مربوط باشد قضای اول و حکم مبرم خوانند ؛ مصرع قضای اول حق حکم لامبدل اوست که صورت وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحِ الْبَصَرِ دارد و ظهور مسببات جزئی مترتب بر تفاصیل آن اسباب حالاً فحالاً بتدریج و ترتیب وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ قدر است و حالی مثال غرائب قضا و قدر را روشن‌تر و محسوس‌تر ازین قضیه نمیدانم که در عین تشویش شهزاده اوزبک لشکر

چپاره اثر اوازحکم یرلیغ چنانچه درمقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باحضار قورمیشی پسر الیناق نیز رفته بود و تخلف نمود چوپان نوئین نقاری ازو درخاطر داشت ازحکم یرلیغ ایلچی فرستاد و اورا حاضر آوردند در یارغو چون سخن پرسیدند چوپان نویان را گفت با لشکر حکم یرلیغ آمدم ترا ندیدم گناه من چه باشد ازین تقریر خاطر چوپان بیک بهم برآمد باری حکم شد که اورا صد ضربه چوب یاسا علی الرسم بموضع ازار زنند باز امرا مراقبت کرده ظاهرا دو سه ضرب زدند ارباب وشایت عرضه داشتند که روی دل دیده ضرب معدود بر موضع معهود نزده اند ازحکم یرلیغ امیرزاده جوانبخت مصرخواجه لباس معین را بیرون کرده احتیاط نمودند آثار جراحت نبود این تضریب بضرب شمشیر چه مشابهت داشت نیک معتنی گشت ازین معنی و آزار خاطر مشتی چون درمجلس معاقرت بتناوب امرا کاسه میگرفت زانو زده برامیر نجم الدین ابوبکر سرور نواب چوپان نویان عرض اباق کرد اورا ازراه امتداد سن زانو نزده وشراب نوشید این خسک اضافت حسکهای دیگر شد و بدین قلت التفات متشرد و متوحش گشت مصرع وعلی المرء شواهده تنکر عمدهٔ تدبیر سیاستی که معظم ترین قانونی ازحکمت عملی تواند بود آنست که منحرف مزاجان عصیان نژاد را در لطف و عنف آمیزند چه گاه باشد که برحسب تفاوت امزجه اعراض از تادیب نافع تر از اقبال بران در حساب آید بیت چو خیاطان درند و بازدوزند سر دمر هم و چندانی که سوزند باری تخم کینه در زمین سینه بپاشید و بیاری آبیاری قیام نمود تا بر دمند کشت و ثمره این داد که با امثال و اکفا مواضعه و مواطاه کرد و باتفاق سرخیل نظرا بل سرخیل اشقیا ایرنجین و دیگران بر مخالفت و قصد رستم آخر زمان خسرو امرا جهان چوپان بیک اطباق پیش گرفت هَلُمَّ جَرًّا تا ازحکم یرلیغ ایسنبوقا ایلچی اولا و امیر معظم نجم الدین ابوبکر آخرا براه ایلچی ساختن مهمات را بطرف گرجستان پیش قورمیشی فرستادند خواست که مهرهٔ اندیشها بر بساط مجاهرت مشدر گرداند و سررشتهٔ مخالفت بدست حریف روزگار دهد و سرپوش از طبق مطابقت براندازد و جنانهٔ عصیان را بهانهٔ او تا بنوازد و از فوران مادهٔ معادات علی الفور بی اندیشهٔ آن بداندیش فرعون پیشه ایشان را در کریه ترین صورتی و شنیع ترین صفتی قتل کرد پس آن غدار طاغی با ارباب مواضعه لشکر را تعبیه داد که در شبی چون دل نادان تیره مفاقصهٔ شبیخون و از خون کشته مصرع جانرا نمودار جیحون کنند اما وعدهٔ حق خلاف نباشد و هر کرا عون حق نگهبان باشد مصرع گر شود دشمن او جملهٔ عالم چه شود از نزدیکان قورمیشی قراطغی که حقیقت بر بد رحمت اسلامیان بود صورت حال معلوم گردانیده مانند دعای نیک واقع قضاء بد شد بیگاهی بنگاه خود آنجا گذاشته بخدمت نوئین دین ملتجی و داد او در حوالی ئیلاق اقسرا گرجستان شتافت و انطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد و بسوگند تاکید چون ناصح مشفق بیغرض بود و سلوک طریق احتیاط مفترض چوپان بیک توقماق را در یورت بگذاشت و باتفاق ملک اعظم ناصر الدین قرطغی که آق طغای شده و امرا ارنیاس قتای و گرجی و چند معدود دیگر از خدم منکر وار بیرون رفت بیت بدین تو منگر و از حال روزگار مپرس که روزگار ازین جنس بارها کرد است حالی لشکر عفریت اثر پیرامن خانها چون دایره محیط شدند و تاختن کرد معلوم گشت که شیر در بیشه و میر در خرگاه نیست پس دست قتل و غارت برگشادند و راه مدارات بربست توقماق بدیشان پیوست چون دو دختر ایرنجین توقماق خطبت کرده بود

جهة سپهر خود باز از حکم یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه انتظام یافته آنرا ملواح بام شقاق و مصباح شام نفاق ساختند بناکام اتفاق با زمرهٔ نفاق اختیار کرد **بیت** اختیار نباشد آنکه در عقرب بود کرخیار او را بدی پیوسته در جوزا بدی واگر بحقیقت بنگرند تمامت اختیار آدمی بلا اضطرار نیست نَحْنُ مَجْبُورُونَ عَلَى الْاِخْتِيَارِ فَكَيْفَ عَلَى الْاِضْطِرَارِ بمانند کسی که از نهیب تیغ دشمنی خونریز خود را از سطح بامی بلند یا قلهٔ کوهی تند پرتاب کند و در این حال مذهب جبر باز یاد مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شبوش شب تیره از رخسار رخشان روز دلفروز برگرفتند مدابیر اعادی که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تتبع حال چوپان نویان را با دو تومان لشکر متتابع با رفیق توفیق همعنانی نمود شب و روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود و در آن نزدیکی نوئین زادهٔ اعظم حسن و امرا فرعان و دشتو و قرابه با پانصد سوار بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مس آفت در کنارهٔ کلچه دکیز از نواحی نخجوان قورمیشی و ماماخواجه و ساتی پسر تیمور قیا وارس دخوارزمی و قراونا و چوبان میرهزار و اسفول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و جنگ در دامن جنگ زدند و از طرفین کوششهاء بلیغ بل کششهاء شنیع رفت **بیت** ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتش بار ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بار ناماماخواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمد و اغروقچی از قورمیشی زخم یافته سپری شد چون اعداد اعادی اضعاف مضاعف بود قورحان و بولبارس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان گشتند و طوفان باد خواست و زمین و آسمان نمود و تراکم ضباب که مغول آنرا تومان خوانند میان رائی و مرئی حجابی مبرم بداشت و نویان اعظم را زخمی رسید بر سر پشته مجتمع شده در خدمت رکاب پنجاه سوار بیش نماند **مصرع** رستم آخر زمان خسرو پیروز جنگ که پیوسته در حوهٔ قتال و عرصهٔ نزال با صفدران رجال و مساعیر ابطال آهنگ مفاخرت **بیت** مرا دیده در جنگ شیر و نهنگ فشرده پای مردی چو سنگ تیغ آسا برکشیده بود و زبان صدق دعوی بگفت **شعر** حَرَامٌ عَلَى اَرْمَاحِنَا طَعْنُ مُدْبِرٍ وَتَنْدَقُّ قُدْمًا فِي الصُّدُورِ صُدُورُهَا مُسَلَّمَةٌ اَعْجَازُ خَيْلِي فِي الْوَغَى وَمَكْلُومَةٌ اَعْجَازُهَا وَنُحُورُهَا چون تیر گشاده قصد کرد که حملهٔ خاتمة الفعال نماید **مصرع** با چرخ کرا گردد و تقدیر که سازد ملک اعظم ناصر الدین تذکیری واجب دیده عرضه داشت که در دین نجدت و مذهب عزرانجی و شجاعت محذورست و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه تن با قرابهٔ دو هزار دشمن غدار معارضه کنند سیما که امداد خصم متعاقب میرسد عاقل دوربین و پردل هوشیار در این حال ترک تهور و اقدام که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکند و همین سعی و اقدام بموقع و هنگام استدراک کار دشمن کار بندد تا امید توفیق حق هم شرط رعایت گزارده آید و هم دشمن ناکام دل و دیده شود مصلحت حال مقتضی آنست که نوئین زادهٔ اعظم حسن ساعتی در این مقام پاس و پاس حسن ثباتی در مقاومت و مدافعت نماید و کار انعکاس تخیل بر ایشان بپاید چندانکه مسابقی اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت کجا رخصت طلبم روی از دشمن گردانیدن و فرزند دلبند را در ورطهٔ بلا و لجهٔ عنا گذاشتن **بیت** چه نیکوتر از نره شیر ژیان به پیش پدر بسته جان بر میان پس ایمعنی را با نوئین زاده باز راند عرق کریم والعرق نزاع و نجدة رای و شهوة ذات وَالْوَلَدُ سِرُّ اَبِيهِ صدق رغبت در التزام این اشارت

مبطر

بمظهر رسانید و روان فردوسی از گفتهٔ خود بدین طرز می شر آید **بیت** پسر کو ندارد نشان از پدر — تو بیگانه خوانش مخوانش پسر و تقریراً لِلاَضدادِ لباسهاء بارانی را و السَّحابُ بارانیٌّ تماثیل کردار علی شَریطَةِ التَّفسیرِ نصب کردن مصلحت نزدیکتر دید و از آنگاه نویان جهاندار با چندین که رکاب را در امثال رزمهاء ده کانه افراسیابی و دست برد هفتخوان اسفندیاری مانند دل ساغر بروز بزم گران داشته بود و فرزند خلف او تالی رستم گیو و دوم بهمن اسفندیار ثانی با آن فوج معدود در مقابلهٔ آن لشکر نامعدود عنان کش مقام توقف گشت **شعر**

تَلقَی السُّیُوفَ بِوَجهِهِ وَبِنَحرِهِ — وَیُقیمُ هامَتَهُ مَقامَ المِغفَرِ
وَیَقُولُ لِلطَّرفِ اَسامُ القَنَی — فَهَدَمتُ رُکنًا اِن لَم تُعقَرِ

تا حالت حیلولت کرهٔ مضرس زمین شب نیز چون بخت هنرمندان سایهٔ ظلمت انداخت و از عقب خسرو کامکار تعاقب نمود و بقیتی که قورمشی داعوان بی عون چون از مطلوب خود جز باد در دست ندیدند باد ناجهاء با آل که تبار خانه و ماغ بی دماغ ایشان جای گیر آمدی در صحبت ایلچیان جنوب جانب شمال بجانب ممالک فرستادندی محشو بذکر این چنین قورمشی سوز بدین مشحون بخیالات و محالات دور از عقل و دین و حالی ارس را با سیصد سوار گزین که تا بنجه سنقصد متحیف [illegible] امنیت معاینه خواستند دیده جوشان برزین از عقب چوپان نویان جویان و پویان کرده اند بعد ما که معظم مسافت ما بین بنقل خطوات قوائم مراکب قطع شد بر سر پشتهٔ مرند اعداء ارس که بی مرید در خوی تبریز افتاده سر بر آوردند از بعضی مخبران استعلام حالی رفت و دانست که عقاب قلهٔ معالی بجناح نجاح بقرب نشیمن و ماس دولت پیوست ارس با کام خائب خلیج را در دوم بار گشت **بیت** چو الوندش غمی بود در دل — ولیکن ز چشمش دیده می شد آب ارس

درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده جنکیز خان اروغ سلغری فروغ زادت عظمتها بود و بنا بر تصدیر مرور قورمشی و القاء اراجیف **مصرع** اری جفا جمیع المرجفینا شیطان تسویل در بعضی معشعش و ما غنا بیضهٔ وساوس نها و مصع وَهَل تَلِدُ الوَسواسُ اِلّا التَّوائِمَ اَخواناً قضیهٔ مَن یَسمَعْ یَخَلْ مقرر است و حکایت مَن یُبصِر یَقَعْ واقع شیخ علی پسر این چنین قصد نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه نهار احیاء را در عین قوریق مطبخ راغبهٔ غارات و عرضهٔ تاراج گردانید در تضاعیف این امور اتابک ایلچی ازارود و استعلام کیفیت حال را متوجه [illegible] گردانیده به تبریز رسید و مژدهٔ وصول رکاب خسروی شهریار کامران عنان ریز رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با اهبت و عدت تمام از جنائب و مقانب و صناجق و اعلام و کوس و کورکا و خیمه و خرگاه و زرادخانه و اسپان نامی و کسوتهاء سامی ذخیرها پادشاهانه مراسم استقبال و حسن تلقی بتادیت رسانید و حقیقت ذکر این احدوثهٔ جمیل بر نتیجهٔ لیل و نهار تا روز قیام ارتسام یافت و جمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان و زوال نوائب مصائب حدثان و رونق بازار اسلام و اسلامیان دانستند و اتابک بقوادم هوادی طیور به بندگی حضرت که مورد واردات قدس است طیران نمود پادشاه جهان تبجح و ابتهاج و تفرح و ارتیاح فرموده او را ترخان فرمود و برادر زادت عَظَمَتُها و زینتْ مَعْدَلَتُهُ و غرّتْ اَنضارُهُ بشرف تکشمشی بندگی حضرت خلّد سلطانه تشرف جستند و در حضرت جلت در اسراهیشی و اجلال و اغرلامیشی و سرغال اعظم نوئین غلو و ایغال رفت و با آستین استیناس زنگ وحشت از وحشت از صفحهٔ خاطر و سحنهٔ حال او زایل و باطل گردانیدند و عنقریب باغیان و ارون اختر با لشکر پولاد جگر بنواحی زنگان رسیدند

وآنجا مخیم ساخت پادشاه **بیت** زمانه عزم قضا قوة قدر قدرة ستاره زینت خورشیدرای چرخ آثار زمین توان هوا صفوة آب
نهیب جهان مکانت دریا نوال کوه وقار شعر اذا هو فی البدو جانب الله علی شکل فدرام اضد مادمی فرمود مصلحت
آن باشد که ما مسند روز رزم را یعنی خانهٔ زین بر گوشهٔ تخت با فر و زین مرجح داریم و آتش این فتنه را باب حسن تدبیر فرونشانیم چه
اگر چوپان آغا این لشکر بر تقابل و تقاتل اقدام نماید بواسطهٔ تغیر عقاید و تغایر رایها این کار پریچ چون زلف بتان درازگردد و
بسیار ایراخته تباه شود و حقیقت اندیشهٔ صائب این بود که ملقن غیب در خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه توهم بر ضمائر
اکثر خلایق مستولی بود که موجب چنین اقدام با خطر ازین لشکر منقاد فرمان بر تنها با چنین نوئینی خسرو فر هما نا در پرده ماننده مصراع
آوازهٔ گل در چمن خبری هست که طائر فکرت دیگران بر کنگرهٔ ادراک آن نمیتواند نشست فکیف که ازینچنین با وجود انتماء قرابت
پیشوای شمانست پس رایت مسعود مطرز بطراز هو المؤید بنصره شعر ویجیش بجش نحو الاعادی بقلوب علی
الخوف حراص ظمی انسر الغلاء لحومنا بالمواضی بطونها والخماص تداری آنفس الاعادی کبض فی
ادراحی النعام بالادغام نهضت فرمود و برون قارش آراسته بعودهٔ اعتصمت بحبل الله چون قارش فارس اذا جاء نصر الله
پیراسته باسلحهٔ وما توفیقی الا بالله کبجاه او مستظهر بمظاهرت وما النصر الا من عند الله از کشک چهار کانهٔ سلدورش صاحب
تصرف گشته در معنی لا یصرف السوء الا الله او براوش بر تمکین یقین نگاشته نقش وما بکم من نعمة فمن الله تو در پیش
در کیش خاطر نیک اندیش یافته قدح معلی والله یعصمک من الناس دمرش و مار دشمن محقق دانسته که ان الله لا یهدی القوم
الکافرین روز جمعه که مستدعی جمعیت اسلام و اسلامیان بود و موجب ازالت کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی الآخر لسنه تسع
و عشرة و سبعمائة بر کنارهٔ دیه میانه **مصرع** خنک کسی که گرفتست زین میانه کنار عسکرین مقابل صف کشیدند و عجب که آن بی
حفاظان کافر نعمت راسخ خارجی که با قطری کفت در تحریض بر مقاتلت حجاج شعر انقاتل الحجاج فی سلطانه بید تقر
بانها مولانه ماذا اقول اذا رفعت ازائه فی الصف واحتجت له فعلانه دامن گیر نیامد پادشاه اسلام در قلب چون
دل ابرار در مکاشفهٔ اسرار مستقبل نور وجه رب العزة مطمئن و چوپان نوئین چوپان کهن با هر دو اخلاف صدق **بیت**
شیران شیر بچه که در بیشه شیر نر از بیم تیغشان بنهد تن بروبهی در میمنه بامین یمن الله وکلتا یدیه یمین چون تیغ
خود روی در روی دشمن کرده و دستور سرافراز روشن ضمیر **مصرع** فتح آثار مبارک پی میمون تدبیر با بیرارهٔ او کسواران بهادر
خراسانی که **مصرع** رستم دل و روئین تن و بیژن زخمند راکب و مرکوب از پای تا فرق در آهن غرق **مصرع** همه سپهر تن و خارا
صبر و کوه جگر در میسرهٔ بسیار بر سر جان بازی ثبات قدم نموده و امراء بزرگ او کنج رزم سنج و آلغو جنگ جو و ستای سلطان شاه
و میرزاده هم نام اسد الله شیخ علی بهادر و سیور غتمش بزرگ منش و دیگر امراء تومان و هزار هر یک در مقام انتقام بر عزم سر انداز
ایستاده از جانب یاغیان کنجک دختر سلطان احمد با شوهرش ایرنچین **مصرع** شوهر تو چه خواهی زندی بروی خواه از قلب
عقل و کثرت بدبختی در قلب چون قلب عقرب معقرب پای طغیان پیش نهاده و قورمشی با پسر و ایشنا در میمنه تا میمنه انبادی

مبادی قضا آواز مصرع مبادی درین کار حاجت روا میشنود و بحنین تمسّك تمسّك ولا تترك تترك وتترك تترك هلاكك هلالك قلنا اولى لك ما اولى لك ازخاطر زاده وصاف مناسب حال ایشان می آمد و توقماق و ایل یادکیران در میسرهٔ تا میمنه میسره از نظر تا سره باسرهٔ مرگ خود در آیینه تیغ معاینه میدیدند از حکم یرلیغ ایلچی پیش از بیجین مسافت نموده که بی موجب در وادی غوایت پوشیدن غایت غباوت باشد و نعمت کفران را در مقابلهٔ نعمت غفران بمغناطیس لجاج بجود کشیدن نهایت شقاوت تا جان باشد شاوخهٔ مخالفت با ساقی و خائنهٔ مجاهرت بر صفحهٔ حال او باقی خواهد بود مکن ای از ضلالت نکول کن و از فریب و شعوذهٔ این دیو مردمان محال اندیش بپرهیز و بدست اختیار در دامن سعادت کلّی بیاویز و کار آپیش از واقعه دریاب و چشم اعتباری بکشای و بی تردد ببندگی مسابقت نمای مصرع که راه وجاه تو از آنچه بود نیز افزود شیخ عبدالله انصاری گوید گناه پیش کرم نو نیست زیرا که کرم قدیم و گناه اکنونست بیت بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه هیهات مصرع هیهات فیما قضی الرحمن فی الازل قضاء مبرم رضاء مبرم بر نگردد و بدبخت بنصیحت مقبل چنانکه زنگی بشستن سپید نشود و کافر جز کیفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات نیابد افسانه چیست بهانه از بهر کیست حکم یرلیغ را مطاوعت نمود و جز راه شقاوت نه پیمود و همچنین اصرار نمود برین وقال عزّ وعلا ابی واستکبر وکان من الکافرین شعر تبّا لبنی ابی بن جلد وجهلک قد فاقد منها حافرا للاشهب لاجرم فرمان شد تا سر پیش شیخ علی که بهنگام معارضه باماه دو هفته نظارکیان میگفتند مصرع چون نیک بدید از کجا تا بکجا مانندهٔ ماهچهٔ علم شاه بر نیزه برافراشتند و گفت شعر اذا احسن محیاه بذلک فقل للبدر عجب نطلع بذلک ما در و پدر چون سر بسر که بحقیقت بریدهٔ دست حبالهٔ ایشان بود بر سر علم چوبین در عوض سرو سیمین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حملهٔ هیجا اغرا کردند در اینحال قول که جای پادشاه و قرارگاه توق بزرگ باشد در جنگ تعیین رفت و براونغار و جوانغار و منغلا و کجکاه معتبر از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر تسویت پذیرفت و یورتچی یعنی فوجی پردلان از هر صده نفری را بیرون کرده مفرد از لشکر نصب گشتند علی شریطة التحذیر لا التغفیر تا حزم نگاه دارند و صفدرانی گزیده خود و اسب پوشیده که ایشان را بابلق مغول حیراسان قاقلفو گویند در مقدمهٔ لشکر روان شدند تا گاه در کارزار شروع پیوستند با قول کنحک و ایرنجین و توقماق و ارس باعث شقاوت مسابقت جسته عصابهٔ کفران و خود کفران بود بر جبین بسته تا حصن آوردند نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند بیمن دولت قاهره وزیر عادل و دستور شیردل و امیر اکریج والغو و میرزادهٔ بزرگ شیخ علی بهادر بیت جوانی جهانی جهان پهلوانی برش پر دستان کمر بر میانی مسابقت را تیز کشیده و عنان گشاده هر یک از مقام خود با لشکری که در اهتمام داشتند چون شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد یا شاهین کیرا که با کبوتر بر پیچاز دحمله بردند و آن زحف را چون گرد متلاشی کردند و در میان چندین عرضهٔ شمشیر گشتند پادشاه جهان بر بارهٔ بیت چرخ گردش زهره رامش تیر دانش ماه سیر مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس قال عنان آسمان دور در رکاب زمین آرام را سبک و گران فرموده نوئینان از هر طرف راست و باقی امرا از جوانب

مصرع هیون پیکر از ابر تیز تخت شدند وچریک منصور یکبارگی عنان ریز راند بیت زمین چو چرخ شد از خشت و ناچخ و خنجر هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و زوبین تیغ از دست بر دیلان و پردلان بر سر آمد تیر بر ابتی از قبض ناکی زرد و پران شد کمان از پی کینه توزی در نزع بود زه چون عاقلان در کشاکش فتنه گوشه گیری آموخت کوس در استسقاء طبلی نفیر با آسمان بر داشت جان در تن علم بباد آمد سنان مانند جراحان ماهر بغور جراحت نیکو میرسید کمند درین میانه از تغابن بر خود می پیچید ماهی روئین با چون دشمنان دولت روز افزون دم فرو رفت از نهیب جان طلب خنجر رسید خود بی خود از سر خود بر خواست پیکان چون ایشان نو منصب بعوض خاک در صدر نشست پیشانی سپر چون چریک چنگیز خانی و زلف یار در پریشانی چین گرفت زره همه چشم تن بود که بیت شیر پلنگان لشکر صفدر بیژن شکن خسرو بهمن منش رستم آخر زمان سلطان جهان نظاره شود تا چگونه درین مقام ترس و بیم بیت اگر دو آید پیشش کند به نیزه یکی وگر یک آید پیشش کند به تیغ دو نیم کرد ناوردگاه چون صیت لشکر کشی و دشمن کشی بفلک و زلزله از سنابک عنان وران بگوش سمک پیوست بیت ز گرد موکب تو روی ماه پر خاکست ز نعل مرکب تو روی خاک پر ماه است از رشاش خون بر اشخاص کوه پیکران بادپای برق رفتار رعد آوای بوز نیغرل و قلیون کلکون تمور قلمه سعور و سیاه بجره شه اشتباه آورد حکیمی که بقادری در کوزهٔ تن آب روان میدارد لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیطان ظالم منصور گردانید ایرنجین با معدودی گرفتار آمد و دیگر مخاذیل راه انهزام گرفتند آوازهٔ تحسین ملائک فرش بگوش سکان و حفت الملائکة حول العرش پیوست و بدل بی بدل ارباب نظر و خاطر وصاف از املاء قدس این الهام میرسید لمؤلفه بوسعید است که امروز بهادر جهانست آنکه عالم همه مانند تن و او جانست شاه خورشید وش و رستم انجم جیش است پیش او کسری و دارا و قباد افسانست چون بلال ار چه که در عهد سمو است و نمو عقل داند که بتحقیق الغ سلطانست با سخا و کرم شاه و عطا پاشی او سخن حاتم طی در شکن نسیانست تیغ خونریز وی اندر کف گوهر بارش چون سحابیست که با برق درافشانست بنده وصاف که با فرق از پدر و عم تو شاه شرف سورغتمشیها و لقب بر ماست ملک شد بند مسی از ستم و جور فلک سایهٔ حق چو توئی بر کرمت ما دانست از ازل عنصر و نام تو چو مسعود آمد تا ابد ذات تو اندر کنف یزدانست چون سر و سروران آن اشقیا با سر ایم در بند اسیر هم زانو شدند چریک منصور تیغ در لشکر منهزم نهادند و قتلی تمام رفت ارس و برادران حسن و حسین و چوپان و ماموق و نواب سه گانه سله و بکتمور و قراونا همه در جنگ کشته شدند پادشاه عادل از ابر رافت باران عفو و احسان ریزان گردانید و فرمود تا یک گناه چریک خود را تباه کردن از اساس قانون جهانداری نا سزا باشد مکیف که سرداران طواعیت مجبر ایشانرا بانواع تسویل و تضلیل از راه راست و طواعیت دور انداخته اند شعر وجرم جره سفهاء قوم وحل بغیر جارمه العذاب تا وبال این گناه را نظر بر تأدیب حق آلله باید داشتن چریک تیغ در نیام کرده بتاراج مشغول گشتند و لسان ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا در شان این بیچارگان واضح گشت و بواسطهٔ این نوازندگی مصرع نو آه زندگی از سر گرفتند لمؤلفه پادشاه جهان بهادر خان مهد و پیش پادشاه خان

عالمی فکند دریکدم بسر تیغ تا بهادر جان مردی و مردمیست پیشهٔ شاه وله فی العلا بهادر خان مؤید و کامران لمؤلفه حفظ خدای و تقویت چرخ و سعی بخت بوده درا پناه و معین و نگاهبان عنان کامکاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود علی التعاقب رفقاء یاغیان که از معرکه مع رکهٔ زانهیم گریخته بود هر کدام از هر گوشه در کمند چاره کشیده بدیگران ملحق گردانیدند چنانکه خواجه معظم مقرب الحضرة لشکرکش آفاق بدر الدین لؤلؤ شعر اِنَّمَا بَدْرُ بْنُ عَمَّارٍ سَحَابٌ هَطِلٌ فِیهِ ثَوَابٌ وَعِقَابٌ قورمشی را از حدود کوه گرفته بیاورد و پسرش گریخته عازم ایل شهزاده اوزبک شد پس از حکم یرلیغ ایرنجین بن در تیغ توفیق او قورمشی با پسر دیگر و ایسقا برادرزادهٔ بکیتوت و توقماق بعد ما که برشتی و اذلال در سلاسل و اغلال گرد شهر برآوردند و علی التخصیص قورمشی از دست کرک چپان خاص تیر تیز بر سینهٔ پرکینه آمد و یوسف بوکان برادرش فیروزه و قتلغتمور مربع شکل مصرع بدان صفت که بود بسته بر هوا پرده تشهیر کرده چون کوشتی بر معلاق کردند شعر بَلَغَ الدَّسْتَبَنْدُ فَرْدًا وَاِنْ كَانَ لَهُ شَاغِلٌ عَنِ الدَّسْتَبَنْدِ و بعضی را هم بر معالیق آتش و نفط زدند پس وفادار پسر ایرنجین جفا کار که گردی گردنفراز و بهادری صفدر شکار بود با پسران تغمای محمد و حسین و پسر شادجی محمد و تاشبا و ماریق و خوارزمی ترخان و چوپان میر هزار و قران تفصیل تطویل بی تا جیل چیست بیت همه اسیر بلیت وَمَا لَهُم مِن وَال همه ندیم ندامت وَمَا لَهُم مِن وَاق بر تیغ یاساق گذشته راه آن جهان گرفتند اما تیغ آب صفوت و رچپان که آئینهٔ صورت نمای ظفر است بخون ناپاک گنجک ملوث نشد آن سنگ بسیر سنگسار را سنگسار ساخته برهنه تن در فصاحت تمام برممر عام پی سپر دواب و انعام گردانیدند رباعی بازیچهٔ روزگار غدار نگر در یک نفسش صلح و پیکار نگر در نوش شرنگ و قهر در لطفش دان در بادهٔ خمار و در گلش خار نگر چون این فتوح امداد و غبوق این صبوح امانی نگار در روم بالتمغا ایرنجین و قورمشی که بعد از محاربت در کلچه و تکبیر تشهیر آیات ظفر نادیده و فتح ناکرده راه پیش امر افرستاده بودند کربوقا برادر امیر بزرگ ایسنقلغ و برسای پسر سای نوئین و پسر محمد نورین نوئین و عرب نبیرهٔ شماغر نوئین و ایجیل بوقا و ماما و طوغان و خضر و آرزمی و دیگر اعوان بی عون ایشان کنکاج کرده بر قصد نوئین معظم خسرو کامکار اتفاق و همداستان شدند نوئین زاده شیردل اینعنی را در سیمای ایشان تفرس فرمود بعزمی درست و دلی قوی و رائی واری الزناد و رویتی وافی التمیز و لشکری بلیت بتیغ شهامت همه ملک دا زخام شجاعت همه شیر گیر بباطن روم رفت ایشان تن بهجده روز که نقش شش محنت زده بودند بامارت مزور و حکومت مدمر و فعیرهٔ ایام و اغلوطهٔ روزگار در مقام غرور افتادند تا ما بیوسان سلامت ذات اعظم نوئین که حامی ملک و ملت و ماحی رسم بدعت است متضمن قهر اعادی دین و دولت معلوم کردند مرکب ندامت در جولان خذلان آوردند اما کار از دست تدارک گذشته بود و از بارگیر عذر لنگ امید رهواری نمانده عن بادی الرای میان کربوقا و ایجیل مخالفت افتاد و بانفعال در دیگران سرایت کرد هر کس خواست که دست بدامن اهتمام نوئین زادهٔ اعظم تشبث زده توسل جویند و براءت ساحت خود و تجنی بر غیر ثابت گردانند همدیگر مستوحش شده شبی تیره تر از دل جاهل و دست از دشمن ناپیدا تر و خوف از کردار و هراس از یکدیگر بر جان استیلا یافته تیغ بی محابا در هم کشیدند بیت چو تیغ روز شد از کله کبود نهفت زمین حلقهٔ زر

گرد کرد شعار بعضی امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بر تیغ بیدریغ ثمرتاشی عنقریب راه شهرستان عدم گرفتند از اطراف بشارت قطع دابر پیوند فتح و امر آلاثر مصحوب ایلچیان با کناف ممالک چون مثل سائر دائر شد و خلایق دست بدعاء صالح برداشتند لب را بثناء فاتح بگشودند و جانرا بصدق نیت خالص بیاراست و چون دستور عادل عزت انصاره اول صف اعادی را شکسته بود از حکم پرلیغ براه جلد و یعنی آنکس که اول شکاری را زخم زند طائب اطراف و اعضا پشت و سر و دست و پای و پوست او را باشد در قسمت ادکجای حرم ایرنجین اقبول فرمود و قتلغشاه خاتون نامزد امیر پولادقیا گشت و الغی خاتون توقماق را ایکی از اوساط موسوم کرد و اینده به پنجهزار دینار خود را از شین همنشین خلاص داده امیرزاده سیورغتمش که بحقیقت نعم البدیل بود عدیل او شد و در اینحال بندهٔ وصاف الحضرة را مصدوقهٔ فال سابق از سعادت نامهٔ بوسعیدی بر مصداق حال لایق یاد آمد و گفت لمؤلفه تاریخ

زملک توان یافت کارگر تا ملک را ز تیغ توان یافت استوار
چون باد با د تیغ تو از ملک زورمند چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار

بمحمد المختار و آله الاخیار ذکر السلطان علاء الدین الدهلی و اختتام ایامه قد سرب السلطان علاء الدین المتملک بدهلی لسنة خمس عشرة و سبعمائة خادمه الب خان المشهر بهزار دیناری الی بلاد معبر فی عسکر جرار و فیلق فلاق کالسیول مددا و الرمال عددا و الجبال عددا و فیها طرائق قددا اعدادهم الدثر تربی علی اربعة لک و لک ان تحسبها باربعة مائة الف فرسانا و رجالا ابطالا و عجا لا اخفافا و ثقالا لا شعر جیوش اذا اربت علی عدد الحصی تغص بها قیعانها و الصحاح مع الاسواق و ارباب الحرف مختلفة الصور و السیر لاعلاء اعلام الاسلام فی اطرافها و اکنافها و تطهیر تلک الخلوات و ارجائها من انجاس الکفرة الفجرة و ارجاسها و لان یلقنهم کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السیف و الا یلفیهم الی الحتف و الحیف و لا یسئل و لا یسمع لم و لا و کیف فلما تسامع الاخوان سیما الکوجنا و اسمه عند الفرس حلال زاده بهجوم تلک العساکر الذی ستر بیاض النهار عنهم بمعاجر الدیاجر فما رای رایا احوط من الاختفاء فی ستور الآجام و الغیاض تسقی بلغتهم جنگل و کیف بقاء البعوض مع الریاح العواصف و انی یسلم بغاث الطیور و قد نشر الجناح العقبان القواصف فدخل العسکر سترة معبر و وقع القوم فی سلاجمیل بلا مهل فاختار الب خان الغنائم و طرف الدهر منهم بالرتیع نائم بحیث حمل عن خزانة الصنم الاکبر من الذهب الاحمر مصرع و الله اکبر و الخلیفة جعفر سبعمائة فیلة و قیل بلغ حصة کل جندی خمسة و عشرین منا بالقبان یعودون الی دهلی غنیا و افیا و غنیمة عظیمة و صنعة من عند الله کریمة و کان الملک المعظم سراج الدین ابن الشیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم طیب الله بطیبات خزائنه ماوئه و جعل ریاض القدس مقره

ومؤاه

ومثواه في اوّل الوهلة لما ان اخبر بهذا الخبر حرم العزم المصمّم لنقل الخزائن ونفائس الجواهر الى بعض مخاصن امكنة التي بنى لهذا اليوم لما كان ما سبقت من سلطانهم من مراعاة جانبه وتدعى الجاني به فتوكّل على الكسل جوانب حزمه وكلّ به قواضب عزمه فاماله آماله واعماله اعماله وقد كما كان وآلب بالمكان فاذا استووا في عين غفلته غورا اعراد الفرار واحتوا بدار اهماله بدار الاغترار كبسوا انجاد داره وكنسوا من الغفلة ذهبه ونضاره وآراه الاقدار قداره فحصّ من هذا التغابن لليموا والكافور القيصوري وهو ستّ قائل كانّه سمع الصوري فاغتاض رياض العقبى لحكومة قابل ولله درّ القائل فانصرف العساكر الاسلامية ظافرين وافرين ساجدين حامدين شاكرين ذاكرين غانمين سالمين قائلين نعم اجر العاملين شكر الله عزّ وعلا على ما اولاه في اخراه واولاه والحمد لله ربّ العالمين فاذا فرغ وسمع السلطان بذلك الفتح الميسور والظفر المقدور وابتنى للمجد الاثيل وافتنى للصيت الشهير واعتنى بالدين القويم واستقبل العسكر الميمون مسيرة يوم وليلة لقبض الغنائم وضبط شواردها واخذ زلال الماء من مصبّ مواردها ونجح بنجح الفتح الشهير والفيء الكثير وذلك هو الفوز الكبير ثمّ تنكّر على الخادم الب خان وما اهمل من ادخال رقاب الكفرة في ربقة الاسلام واشاعة الاذان في مقعر اذان عبدة الاصنام ليزيد به رونق الدين وطراوة الاسلاميين الى يوم الدين و جاء في العسكر الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستغيثا من سوء حاله ومستصرخا من نهب امواله مصرع كنتم امسادرام واله فاكرمه وآواه في مربع كرمه ومرتع جدواه اذ كان بين السلطان القمقام وجدّه شيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم الطيبي الطيبي ولدا ونسبا الشريف الكرومة وحسبا الجميل احدوثة ونسبا موالاة كريمة ومراسلات قديمة فامر بردّ بعض ذخائره والتقدّم بتغرير متصرّفاته وابل وهن ومل فهن علبه وتفويض زمام الحلّ والعقد كما عهد اليه ولي عندنا لتماع بهذا الفتح المبين كبيض اياديه وسود ايام اعاديه بيت شعر يواري بيت تبر شعر لمؤلّفه سرى بحر الفيلق المجر والجند اضاف الى مورد ملكه هندا فعاش السلطان مستقيم الامر مشتعل الجمر رفيع العماد ممتثل الاوامر في البلاد و العباد منهيّة اراياته باسه شرقا وغربا ميرا ايات اسنيا سيه بعدا وقربا وعلى هذا في ارغد حال واسعد فال وانضر جيش وانضر عيش حتّى قضى نحبه ولقي ربّه وذلك في شهور سنة ستّ عشرة وسبعمائة والخادم الب خان الذي هو ركن وثيق من اركانه وانسان عين

اعيانه وبدء العليا في ملكه وسلطانه اخذت هوسات التملك باطراف ذيله ونزل سلطان الوساوس في ساحة صدره برجله وخيله فاخفى حالة وفاة السلطان من اولاده وحرمه فضلا عن سائر جنده وخدمه سبعين يوما وكان يحتال ويتمحل ويغتال ويتعلل بان مزاج السلطان حامل لعرض المرض والتخلي والاستراحة والهدو والهدون وارسال عنان الطبيعة في هذه الحالة غاية الغرض فطفق يستميل خواطر العساكر ووجوه الاجناد و ذوي الفؤاد بالمال والقلوب لا تستمال لمثل المال فيعدهم ويمنيهم بانه صرف الهمة السلطانية عن تغيير اقطاعاتهم وتوقيف التسويغات وخزاناتهم ومشاهراتهم بحيث يكون حاصلات الممالك بين السلطان وبين الاجناد بعد اليوم على سبيل الاشتراك لتزيد رونق الملك ونماء السلطنة بهذا الاتفاق والاشتباك فالتزموا مفترض طاعته واقتدوا في الاصدار والايراد واجب متابعته فلم يروا الدنيا الا بعينه الباصرة ولم ينالوا الاماني الا بايدي اياديه المناصرة فاذا تفرغ من تركيب هذه المقدمات الغير المنتجة طلب الحد الاوسط بالرأي الاضبط فاخذ على ابنه الكبير قطب الدين مبارك شاه الذي والدته بي بي جه مالكة الب خان فلم تقدر ان تشافهه بكلمة وتكلمه بشفاعة فضلا عن ان تمنعه او تردعه فعين الغادر الكنود اربعة انفس من فتاك الهنود في سواد الليل وقدما قيل الليل اخفى للويل السبيل اذهب للنيل وامر باراقة دمه غير راحم على نقاوة نفسه وحشاشة كرمه فارسلت والدته شفيعا الى الشيخ نجم الدين من اولاد الشيخ الواصل الجامي احمد يعرف بالجام وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة فاجابها لا تجزعي وثقي بكلاءة الله تعالى فان عونه على القلوب لطائف مصرع ولله في سر الغيوب لطائف فعكس على ام راسه طاقيته وقال فوالله لا اسويها حتى يستوي ابنك على سرير الملك ويستتب الامر ويصبح الغشوم المشوم تحت تبر الهلك الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ثم راقب وقته وقارب سره بمناجاة نورانية قلبية واشراقات لا شرقية ولا غربية فلما اتى فتاك الهنود الى الملك قطب الدين وهو ايس من برد الحيوة وبرد الشباب ناظر في مرآة الحال بلا امرايات صورة الممات فاعطى لهم قلادة الذهب من جيده وذكرهم حقوق الوالد واستوثقهم بالتحليف وتاكيده بان يضربوه سيفا قاطعا ضربة ويجرعونه كاس الحمام شربة ليستريح من حمل الراس وخوف معرة الباس وقال ابو نواس عليك باليأس من الناس ان غنى نفسك

في الناس فرقت تلك القلوب القاسية لذلك السلطان الرحيم حتى رحموا على المظلوم وتابوا عن اللوم واللوم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا عن ايديهم احد بدو قتلوا بين يديه الصعلوك كفوا كون جنايتهم وكفوا قيود سلطانهم اسرعوا في خدمة السلطان الى قفس من ما وغدر ونعوذ بالله من اللئيم اذا قدر فقتلوه حيث نفقوه في مبيته بذلك السلاح المجدد والباس المحدد واستحضروا في تلك الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلى السلطان قطب الدين على سرير الملك فلما اضاء الصباح ونادى المؤذن بحي على الفلاح والديك للصبوح صاح على ذيل الاصباح تبادر اركان الحضرة واعاظم الامارة لتهنية زفاف عقيلة الملك اليه واعلان التماثيل للعدو الشقي كجران البعير في المهلكة لديه فشكروا الله تعالى على نصرة الاسلام وبهجة المسلمين اذ صاروا من بنا استيلاء المماليك المسلمين فاشتغل السلطان باقامة رسم الممالك وحسم مواد المهالك وضبط الخزائن والاموال وربط المصالح والاحوال شعر رأي وري وجد على وقلب جري وعيش هني وكان وزيره وكافل تدبيره قاضي خان وامراء دولته واعيان مملكته فريك وبهرام خان وخسرو خان وهو امرد سواء عنده قبول اورد ذو جمال رائع مناظر وحسن بارع نادر فكان منظورا اليه حل محل الناظر مسطورا فوق جنبيه العلو لا يفلح والله ساطر فواطاتمة من الغلمان الذابية وانتهزوا فرصة حين كان في مجلس الانس الخلوة متمليا بالورد والآس والورد والكاس طلبا للاستيناس وحليا على الابناس ورشد خسرو خان بخجره لراس السلطان وسد خجره بضنيع الشيطان فهجموا وقتلوه بالسيوف المتلالية والضروب المتتالية ونعوذ بالله من بغاث استنصر وكلب استاسد وثعلب تليث وقرمان تذئب فجلس الخائن الغادر والله على ما يشاء قادر بالغلو والسلطنة في دست العلو والسلطنة وذلك في ربيع الآخر سنة تسع عشرة وسبعمائة وسمي بالسلطان ناصر الدين خسرو خان وكان طغلق بجاد يقول اخذ بامر السلطان علاء الدين صاحب اوجه وحوالي سند وسامانه فنبض له عرق الحمية واظهر الانفة الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة آلاف من العسكر وجر السرايا اربعة وهم الالاف القراع والمصاع سادوا الثبات في قرع القرا بكتيبا ويفون من مشرب المشرفيات ولا يتوقون الابطال الردينيات فاذا احس خسرو خان الذي خبر وجان بخروجه طفق يحض لعبان الامارة بفواخر الخلع والكرامات ويصب عليهم سجال العطايا مصرع مطايا في مطايا في مطايا ولم يقتصر على ذلك حتى نصب المجانيق على شرطة التبذير لا التقتير تلقي على جوانب

العسكر بدرا لذهب واكياس النضار والعساكر لامطار الذهب نظار يحسب الجاهل المغرور ان قضاء الله يقبل الرشى او يميز بين الاسد والرشا او يهدي الى مرد التقدير سبيلا او يغنيه المال قيلا لا ولا تجد لسنة الله تبديلا فلما سووا صفوف المناجزة من الجانبين وكاد ان يتوسط سفر النبال والسيوف في البين قبل ان نتطارد لها منهم الشجعان ونجا لدمعهم الفرسان رفض العسكر خسروخان في حومة السفه كاهمال الفرق الاسلامية محظورات الفلاسفة فاخذوه وسلكوه في اسار الخسار وشعار العار وانزلوه في دار الدمار وجوار البوار واظهروا الطاعة والاذعان لطغلق خان فعلا سرير السرور ونظم شوارد الامور وجمع اوابد الجمهور واقام بثقاف رايه الرزين اود الممالك وطب بالطب النطاسي من تدبيره مرض المهالك وملك الدفائن والخزائن واذهب الحقائد والضغائن وحافظ على كل موال مريد ودمدم على كل مناو مريد وكذلك يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد وكان له سبع بنين كلهم في سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع وتوامان الشقيقان الشفيقان شادي خان ونصرة خان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الامارة و الوزارة وله همة المصاهرة وحرمة المظافرة وامرائها المقوي لرايه بهرام الموسوم بكبلك خان ومن الدليل على كياسته وضبطه انه تتبع امر العساكر وكل مال صرفه وابذله خسروخان في ذلك الهرج والمرج تبذيرا واسرافا وضيما واجحافا استرد منهم بالتمام و استوفاها بحيث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها فشاع اثار باسه واستيناسه في الآفاق وحدثت بها الرفاق على الاطلاق فقضى طوره واستوفى عمره في شهور سنة ثلث وعشرين وسبعمائة فافضت النوبة الى ولده خلف صدقه وفلذة كبده الغ خان واظهر حسن الوفاق الدهر الذي خان وقد اذعن الاخوان والاعوان لنفاذ احكامه وتحصنت الارجاء والانحاء بمزبرة احكامه اصاب فيما قال وصال قيلا ورايا وافى بالنجار المعلى والملك الدهلي قبلا ودايا شعر فجند مطيع وامر مطاع وسيف مضيع ومال مضاع ومن اهبة سلطنته انه يصطف حوالي فسطاط دولته اليوم سبعمائة مربط من الفيول كالسيوف مهابة وكالجبال ضخامة المجللة بالدبابيج المحبرة المحلاة بالتجافيف المشهرة مصرع تبهرون بالوان ويلعبن بعجبان فاضحى الدهلي ملكا موروثا له بعد ما كان ملكا مكتسبا وفي حسبانات الوهم ما لا يكون محتسبا ولي فيه بيتان فارسيان حين اتاني الخبر بجلوسه والزمان اذن ربيع ووشي الروض بديع ه

لمؤلفه خبر آمد که الغ خان جهان سلطان شد بلبل نغمه خوان بر سر گلبن بستان شد بذل و کرمت حاتم طائی طی کرد عدل العطیره ده قصه نوشیروان شد وسنکتب فی موضعه احوال له ما هو من العراك الاحواء وعشا احوی له تنبیه و تذکر مخدوم جهان و آصف دوران این استقصاء استقصاء نیک نامی و استیفاء جهانکامی حضرت مخدوم جهانیان ما را در قید تحریر آورد هر سؤال بر زبان سالف وارد هست اما جواب در آنف از آن جناب مأمول تواند بود زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالی همت آن بود که زمان دیگران دیده باشد و از آن انتفاع گیرد و تجربت حال گذشتگان را صیقل آئینه رای خود سازد و از اینجا گفته اند السعید من اتعظ بغیره والعاقل من تمتع بتجربه فاسرده مقولا من معقول ومنقول فاقول مقبول پیشگاه قبل من قبل لا لعلة معنی واما من امن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی حاکم محکمه فاحکم وکیل مطلق ولا نطرد وقل الحق مدبر مملکات فتلقی آدم من ربه کلمات ناظر معامله قل انظروا حافظ مال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ مستوفی سیاقت بین وکفی بنا حاسبین شکسته نواز وما انا بطارد الذین امنوا معامله شناس فنعم اجر العاملین معامله خوان بل نقذف بالحق علی الباطل توفیق یابنده ان احسنتم احسنتم لانفسکم متخلق باخلاق وما ربک بظلام منشی طغرا طراز الحمد لله الذی صدقنا وعده وعلی نصر عبده شحنه جناب سلطان معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده متکفل فذلک وکذلک نجزی الظالمین یعنی مخدوم جهان نائب سلطان وکیل رحمن که بدیت هایت از جناب صمدیت در شان ذات همایون او ظاهر و متظاهر است و حسن اشفاق بر حال مال و مملکت پادشاه و ولی نعمت و نزاهت عرض حیثیت نزهت و نباهت اخلاق فضل نباهت مانند تباشیر صبح مشهور و بر صفحات ایام عطار و منشور و از آرایش و نمایش هر سخن گستر دور می نماید چه فرماید در حلیت این حالت و صورت این مقالت که در چند سال مشتمین خزائن جهان مشتمل بر الوف تومان اولاد در انشاء دار الملک سلطانیه عمرها الله تعالی بدولة سلطانها صرف شد تا چنین مصری جامع بل نوری لامع در ظلمت خانه جهان یادگار ماند و تا منقرض عالم و مختتم کار بنی آدم مؤمن و مؤمنه آنجایگاه توالد و تناسل می یابند و بر مقتضی السلطان العادل خلیفة الله خلافت حق است خیرات و برکات نامتناهی بل بسیار سرور الهی از آن حاصل میشود و ثواب و ثنا از آن بروان سلطان سعید موفق باشد بروزگار دولت روزافزون مصرع پادشاه جهان بهادر خان ابو سعید خلد سلطانه میرسد و با وجود این خیر تام و منقبت عام که مقصود بالذات است اضعاف آن مال که در استحداث آن اتفاق اتفاق افتاد بالعرض خزانه بزرگ را وصل و متواصل شد و خواهد شد این مقدمات مستدعی آن بود که وزیر مشفق متدین روشن ضمیر مشتمل تجرد چون از دراب آمویه تا حدود مصر در تحت تصرف و قبضه تملک او بود بی مانع و منازع در تحصیل مدن ما تحلل اندیشه صائب کاربستی و استعمار اعمال و استثمار اموال و استدراک احوال را باضعاف عمارت ایوان مقرنس و کارخانه منقش با دریاچه مجر و بازارچه مسقف سعی و اجتهاد صرف فرمودی و الحالة هذه بر صفحه متخیله این نقش مرتسم و متصور و در نهانخانه ضمیر این مخمر و مقدر گشت که در استبناء مسجدی هزار تومان تشهیر آیات معالی را صرف کند و تا غایت تقریب

پانصد تومان بمصرف پیوست وچون درحکمت روشن شده که زر ناموس اصغر است ومصالح ومناهج جهانیان بران مقدار این مقدار در نظر عقل وشرع اندک نباشد بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب زر کر دو پیکر را بر میان بسته بر سطح منطقة البروج بمقدار ارتفاعی وانحطاطی بالا وزیر اوج وحضیض بپیماید وخاصیت تأثیرات اجرام عالیه وتأثرات اجسام سافله درصمیم اصلاب احجار باطنها رپویند و باشد که این مقدار در نظر عقل کم بر بندد و باز اگر آن در وجه تخم وتقاوی بر ممالک پادشاه عهد مخصص گشتی یا بعضی از آن بر رعایا در وجه حق التقریر معهود ومساحت رفتی یا بر دیگر ارباب فقر وفاقه تفرقه وصدقه کردی با بشارت هَلْ اَطْعَمْتَ جائِعاً هَلْ کَسَوْتَ عارِیاً آبادانی حال ولایت وشادمانی بال رعیت ناصر ومکنت حق جل وعلا دانند که در چه نصاب بودی واین مثوبت درحضرت حق چه مثابت داشتی مع هذا در ان عمارت غایت تنوق ونهایت تحذق تا حدی کار بستند که در نقل سنگی شصت هزار دینار زر خرج شد وچون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست بتصور آنکه در رفعت بنا وسعت فضا طاق کسری را جهت کسری باید گردانید ابطال واستیناف آنرا تومانها با خاک برآمیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت و آن عمارت ناتمام ونا منتفع بماند وعکس شعر ظهیر الدین فاریابی **بیت** جزا حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را از تلفیق یکی از افاضل شیارزه عرصه زبان وسعبه داستان پیرو جوان آمد **بیت** جزا قبح عمل بین که روزگار هنوز تمام ناشده طاقی همی کند ویران آورده اند که هرون الرشید در دار الخلافه ایوانی را سر بکیوان برافراشت و فضلا وشعراء عصر در شان آن بنا فصول وقصاید پرداختند عقل المجانین بهلول در آمد واو خطی خوب نوشتی خلیفه اورا فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی نویسد فحم پاره برداشت واین کلمات بنگاشت رَفَعْتَ الطِّینَ وَوَضَعْتَ الدِّینَ وَرَفَعْتَ الْجِصَّ وَوَضَعْتَ النَّصَّ اِنْ کانَ مِنْ مالِکَ فَقَدْ اَسْرَفْتَ وَاللهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ وَاِنْ کانَ مِنْ مالِ غَیْرِکَ فَقَدْ ظَلَمْتَ وَاللهُ لا یُحِبُّ الظّالِمِینَ وحقیقت استعمار مساجد بنص اِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وحدیث مأثور مَنْ بَنی لِلّٰهِ مَسْجِداً وَلَوْ کَمَفْحَصِ قَطاةٍ بَنَی اللهُ لَهُ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ مندوب ومستحب وموجب قربت ورضای حق عز اسمه دانسته اند تا حدی که محققان گفته اند مراد از مفحص از میانه آشیانه است بل از فحص مشتق است یعنی مقدار آنکه این مرغک حقیر بیضه منقار لام هیأت خود را بدو النون زمین رساند پس بمعنی بمصدوقه صدق وخلاصه اخلاص باشد **مصرع** صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست چنانکه در نظم کلام قدم از بناء حرم دیبا پوش کعبه واخلاص ابو الانبیا ابراهیم خلیل الله علیه وعلیهم الصلوة والزکیات این حسن اخبار ارزانی فرموده وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَاِسْمٰعِیلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ والا بایستی که بنیان کعبه از سیم وزر و در و دیوار مرصع بیاقوت ودر بودی واز نظم رحمة نامه ازلی این آیت بدیت بخش مدعی با دلیلی ظاهر است یَسْئَلُونَکَ ماذا یُنْفِقُونَ قُلْ ما اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ فَلِلْوالِدَیْنِ وَالْاَقْرَبِینَ وَالْیَتامی وَالْمَساکِینِ وَابْنِ السَّبِیلِ ظاهر اجوب در سیاق این سؤال

مطابق نیست زیراکه سؤال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده و حل این اشکال آنست که مهم تر از این سؤال لایق حال و ملائم مآل ایشان آنست که چون توفیق انفاق چیزی یابند بمصرف وجوب رسانند تا بقبول موصول شود و بموقع ارتضا پیوندد شغلتَ الصنعةَ لا تکونُ صنعةً حتی یُصابَ بها طرزُ المَصنَع چون در این سؤال آنچه اهمّ مقاصد بُد اهمال نمودند حکمت بالغه در جواب حکیم دقیقهٔ مصلحت کلی را رعایت فرمود و بمقصد اعلی بداءت فرمود و از انجهت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سباح بحار العوارف سیاح فضائل المعارف جنید الزمان اعشق جلساء الرحمن شرف الملة والدین محمود درگزینی ادام الله برکات انفاسه الشریفه روایت کرده اند از زبان صاحب سعید نقل الله میزان حسناته که فرمود بمسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفرهٔ فجره دیری راجهٔ معبد صنم مسجود مشتمل بر سیصد و شصت قائمه جهد بردرو تأنق در غایت تکلف و آراستگی تمام بپرداختند و خزائن جهان در آن هزینه ساختند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ازکاها در بلاد اسلام مزید منقبت اسلامیان راجه معبد خانهٔ صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق و کسب حلال خود در و دیوار و سقوف مسجدی را صنوف تذهیب و آرایش کار بندد و تصور ثواب کند متصور نباشد اما سخن در عقاب رود والحالة هذه در مقابلهٔ آن اسراف وجه کرکت یراق یسور و تدارک آفات لشکر دیرسون بلخ و اقطاع امراء و انفاق حضرت از مستر صدقات دولت روزافزون اطلاق فرموده که بنیاد آن بیشتر در عهود دولت خانان پیشین بوجود بیکانکی و در دین تیسیر یافته و بعد از آن پادشاه عالم غازان محمود و باز بهمان اسوه سلطان مغفور اولجایتو محمد نقل الله میزان حسناتهما غیضا من فیض مزیدی فرمودند و در مواضع معمور ماهول مبلغی از اصل مال مسقط کرده در حشو بار زده اند چنانکه در دستور الملک از منشآت مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در شرائط قانون مسطور است و این احدوثهٔ جمیل در شرق و غرب مشهور و مذکور بشرطی که فی کم و کیف لم و کیف نگویند و بعلت ما سیامیشی و ایلغامیشی و جایلیقی و دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند و متصرفان اعمال و منصرفان از اعتدال در ادا امروز و فردا نگویند و کمیه نبندند و وصاف الحضرة بروفق فرمان در ولایت فیروزآباد و فیروکازرین بوقت تعیین خراج صد و چهل و چهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نصا علی شریطة التذکیر افراشت لا اشک چون حکم استرداد اطراد یافت رفارف عوارف شاهی از صوارف کون و مکون تا متناهی مأمون و مصون بماند طامعان مجاز تصرف و رخصت مداخلت یافتند چنانکه در شهور سنهٔ ثمان و عشر و سبعمائه یکی از آل بهمن براه نیابت صاحب سعید علاء الدین هندو مباشر ملکی از شیراز بود و ذکر جمیل و احدوثهٔ نبیل او مفرد مسطور گشت با آنکه ولایات را عالیها سافلها کذاشت و آیت لا تبقی و لا تذر بر صفحهٔ حال عیت نگاشت وجه ادرارات ارزیاری چهار دانگ حوالت کرد اما از توفیر موهوم یعنی عدم مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شیئی بر آن هم نتوان کرد و بر مسند این سنه تکیه غفلت میزد و نکتهٔ دور از عقل و نقل میرا

که ولایت را مقاطعه گرفته ایم و خسارات و اخراجات فاحش افتاده هر آینه تتمیم مال و تقویم حال از اخراجات معتبر توان الخبیث بمعنی دانند و بمقدر ندانند که لامحاله بچنین کسان بزرگ در کسوهٔ ایلی و بندگی قصد دولت پادشاه بوجهی کرده باشند که دست باغی و طاغی بشرک بدان نرسد بسبب آنکه باغیان دمّرهم الله بر فرض اختلاس فرصتی که ایشان را مباد در وقتی از گوشهٔ قصدی الی وَهُوَ ظِلٌّ مَائِلٌ وَعَرَضٌ زَائِلٌ توانند پیوست و در اکثر اوقات خایب و خاسر باشند باری بهرحال استلاب منقبت نیک نامی و قطع تعلق چندین هم و خواطر وَلِلْخَوَاطِرِ مَا يَشُوقُ لِلْهِمَمِ آنان که حراست ذات پادشاه و دوام دولت روزافزون را لشکر سحرگاهی و سلاح پنهانی و صلاح دوجهانی اند و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امرای دولت توانند نمود اکنون در نظر اشرف جهانبانی این سؤال متوجه است یا نه و چون امروز عهد دولت ابوسعیدیست که مدتش دامن زمانه گیرد و در میزان همت کیوان مقدارش قنطار و قیراط یکسان مینماید و وزیری بی نظیر صاحب تدبیر که جلیّت تا جهانست چنین صاحب دیوان نباشد ملکت آرای و جهانبخش و جهانبان باشد تومان در استبناء بنائی صرف میکند که از صدقات دولت روزافزون استمداد دارد و بنده وصّاف الحضرة از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام عام شاهنشاهی و حراث سامان دیوان عواطف نامتناهی اند

جواب استفتا چون دوام عمر و سلطنت پادشاه دین دار نیکوکردار می جوید و میگوید اگر در بروی خوان عدل و احسان پادشاهانه شه رامشی فرماید و مخدوم جم فرمان و وزیر آصف مکان دریا رغوهٔ شفقت سهرامیشی نماید و در موهبت توفیق یار خود منوات کرد ما سر قوت صدقات همیشه که ما نشر قوت و مسکهٔ معاش و عمدهٔ انتعاش چندین هزار خلایق است از علما و سادات و مشایخ و صلحا و توانگر و درویش و زنان بیوه و اطفال نارسیده موفر باشد و یرلیغ جهانگشای و آل تمغاء ممالک آرای نفاذ پیوندد که بعد ازین مستوفیان عطارد درایت مشتری نقیبت در دیوان اعلی حضرت بهنگام وجوه انگیزی و تخریج غبطات دیوانی صدقات دولت روزافزون را که بهر آسمی مسمّی و موسوم شده از ادرار و مسامحه و احتسابی وَمَا يُعَدُّ مِنْهَا وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا رقم ترقین نکشند و در حرف موقوف و معمور ننویسند و متصرفان اعمال قسط بقسط بی تعویق و تمحق چون از اصول اموال و متوجهات مسقط است بتمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب تازه نطلبند و کر و کعبهٔ معاذیر طواف ننمایند تا بدین مژده خلایق نوع آرامشی و آسایشی دست دهد و کوکب طالع این طایفه بکوری چشم فلک کبود از درجهٔ احتراق بیرون آید و سرادقهٔ دولت قضاصولت پادشاه جهان بمسامیر تابید مستمر و مآثر جمیل و مساعی مشکور وزیر جهانبان و دستور جم فرمان در مشارق و مغارب جهان علی مر الزمان مسمر گردد و بعد ازین عمر باء در از سبق خوانان مکتب وجود لِمُؤَلِّفِهِ از تحفهٔ ایام نخوانند

که این بود کو را نظری بر نسق ملکت و دین بود
در عقل بپرسد که خود هست چه گویند
هیهات همین بود همین بود همین بود

اللَّهُمَّ وَفِّقِ السُّلْطَانَ الْأَعْظَمَ وَخُذْ بِهِ لِمَا تَرْضَى وَتَرْضَاهُ وَارْزُقْ لَهُ الْعَيْشَ الرَّفِيهَ الَّذِي لَا تَتْرِفِيه وَصَلَّى اللهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ ختم کتاب وصاف بدعای پادشاه و بیان

حسن بدایع آن الهی چتر آفتاب سایه گسترش که آفتاب در سایهٔ اوست و سایهٔ آفتاب پیکرش که آفتاب همسایهٔ اوست تا آفتاب آسمان نور و سایهٔ زمین گرو تابنده و پاینده است تابنده و پاینده باد و طالع کامیابش در مطالع پادشاهی بشیر توفیق و نسیر تقدیر عطاء کبری را یابنده و گردش چرخ خضر و جلبش ماه و خور فرمان قضا مضا را چاکر یابنده **رباعی** ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه تا سایهٔ خورشید بود سایه مکاه خورشید چو در سایهٔ چتر تو گریخت ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه بر ضمیر آفتاب پرتو مخدوم جهانیان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق والدنیا والدین عز نصره بالتأبید انصاره و حلت بالتأبید عقود اذهان مشکل گشای موالی اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که هنگام درک دقایق معانی و رقایق الفاظ گره گره و عقدهٔ تعقید بر عاقلهٔ عطارد انداز ند پوشیده نماند که روز عرض تاریخ در پایهٔ سریر اعلی تمثیلی معقول در تمثالی محسوس نموده شد یعنی دواتی معلی از چوب بقوت استنباط صناعی و وقت مهارت اختراعی پرداخته بودند و بچابکدستی و خرده کاری زنجیره و مقلمهٔ آن با نقوش منبت و اشکال مصور هم از اصل پیکر آن انگیخته و بنوک قلم صنعت نگاری بارها در معرض خلل و خطر آورده آنرا بعز عرض رسانید و تقریر رفت که این چوب پاره پیش از این لایق کوشت خوارهٔ یا کوشت خاره منبود این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل و استادی بدین مرتبه رسانیده که بسبب آسیبی زنجیرهٔ آن اختلال پذیرفته و از زر طلا که برانت جوهر و متانت و عزت وجود ناموس اصغر است پیوند آن رفته و آنرا هیچ عیب ماورای وصمت این منقصت مستدرک نیست اکنون بنده وصاف الحضرة تا بد مناقب دولت روزافزون و تاریخ مآثر عهد همیون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت و مجموعهٔ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ جز آن نیست ساخته و آنرا در عمل چنان آورده که در نظر اولوا الالباب و خداوندان فن برهان ادوات معقول از مشاهدهٔ دوات محسوس روشن تر و هویدا تر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است که نفس انسانی را صعودی هست از محسوس مسموع بمعقول معلوم صُعُودًا مِنَ الْكَثْرَةِ إِلَى الْوَحْدَةِ و از محسوس معلوم بمحسوس مسموع صُعُودًا مِنَ الْوَحْدَةِ إِلَى الْكَثْرَةِ وَعَلَى اللِّسَانِ وَبِاللهِ التَّوْفِيقُ و درین دعا که بضمان اجابت پیوند باد و قرینهٔ پارسی و یژهٔ عَذْبُ التَّنَاوُلِ سَهْلُ التَّنَاوُلِ میان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر سی کلمه و بیست و سه اصول و هفت روابط و در خلال این کلمات اندک و مجال مضیق هفده صنعت از اصول فصول صنائع و فصوص نصوص بدائع ادراج کرده چنانکه سیماء تکلف بر حاشیهٔ عارض عروس سخن ننشسته و غبار تصلف در دامن نازنین خواص ترکیب آن که از ترکیب آسمان بی عیب تر است مشاهده نتوان کرد **اوّل** طرد و عکس طردی چون قاعدهٔ عقل مطرد و عکسی چون صورت معنی سلس **دوّم** حسن تکریر بوجهی که اگر یک لفظ مکرر مقرر ندارند نظم و نسق سخن و زیب و زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد **سوّم** تشبیه بلیغ همچون چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس خضرة و طلعت مشتری امارت بی ادات تشبیه گفته امد یعنی چتری که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که در خضرة همچون فردوس است و طلعتی که در امارة همچون مشتری است بخلاف

تشبیه سادهٔ معقول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة و در پارسی گویند رویش بماه ماند در روشنی و از اینجهة در عرب از جملهٔ مراتب هشت کانه تشبیه زید اسد الکل دانسته اند و در پارسی بنده وصاف این نوع تشبیه را که نموده شد بر آن تخریج و تطبیق کرده و نه هر صاحب ذهن در اسلوب فارسی از عهدهٔ این تشبیه بواجبی تفصی تواند نمود چهارم اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب عباد آنرا حشو لوزینج خوانده پنجم همین حشو ملیح ایهام فتاده مصراع ایهام نارکست که ایهام بازگشت ششم تضمین مزدوج که در اثناء سخن نشش سجع شعر کبیح الفادی فاطوافها وان الهزاد واطوافها نگاه داشته هفتم دعاء پاینده هشتم مطارحهٔ تجنیس خط مجانس دعا تابنده و یابنده و پاینده آمده نهم لف و نشر که آفتاب را تابنده و زمین را پاینده گو بر حسب تداول و استعمال صفت کرده دهم مساوات در دعا پاینده نگاه داشتن و گفتن که تا آفتاب و سایه چنین است چنین باد و حال آنکه در عجم و عرب اکثر و اغلب رعایت این لطیفه نکنند بل عرب گوید شعر الله یکلؤکم فی عزة و علی ما دام حنت الی مرعاتها الابل و در عرف پارسی گویند تا می و مورد در ابقاست جاه عریض و حشمت مستفیض در تضاعف باد و بلغا دانند که میان این دو مرتبت تفاوت چند و چگونه است یازدهم مراعات نظیر در رعایت و ملازمت آفتاب و سایه که کدام آفتاب آسمان خورد و سایه زمین کرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند در رعایت تابید نیز آفتاب را لازم آسمان و سایه را لازم زمین کرد تا جان معنی در پیکر تناسق و تناسب محلم بیان که بر ملازمت تبعیت زنده داشته آمد فضاء الحق الحکمة فما الحسن الا التناسب کما تسمع و تری مصرع برب الوری والثری والبری دوازدهم حسن بیان اول معنی بیان بیان کنم از راه لغت بیان یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد از بین همچون نبات از نبت و کلام از کلم و سلام از سلم اما از راه معنی مصراع معنی بیان بیان معنی است زیرا که بیان پیش علماء این فن نقل صورة معنی باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارتی واقع چون این مقدمه معلوم شد بیان حسن این حسن بیان را اعادهٔ آن تمام باشد بحسب چنانکه اصمعی را از معنی درین بیت سؤال کردند شعر الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا سیزدهم فصاحت مذهب صاحب مفتاح و بعضی متأخران آنست که معنی از تعقید دور باشد و لفظ از منافرت سلیم ماند و در استعمال ادبا و اشهر یافته باشد و زمخشری گفته عذبة علی العذبات سلسة علی الاسلات و مذهب امام عبد القاهر که معلم اوست درین علم آنکه فصاحت در لفظ است و بواسطهٔ نظم و نثری که در معنی باشد نه بمجرد جرس و صوت و صدا حرف و اختیار بنده وصاف همینست بنا برین مقدمات واثق است که بر حصول مدعی مقلدان مذاهب باجمعهم گواهی دریغ ندارند و منصفانه تصدیق فرمایند چهاردهم بلاغت جمهور علماء بیانین را اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر آن باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات راند باشد اما ارباب طبع و اصحاب حدس را در همقام انظار متفاوت است حسن ابن سهل گفته ما فهمته العامة و رضیته الخاصة

بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند و پسند نظر خواص باشد وَاِذا هُمَا اجْتَمَعَا و خود کدام عام از دریافت این الفاظ روان معانی صحیح قاصر ماند یا کدام خص الخواص فضل بر خاصیت این ترکیب و براعت و عبارت دلفریب شیفته و مفتون نگردد پایه دوم جزالت که جزالت بلاغت نیست در اصل معنی جزل قطع است گویند هٰذا زَمَنُ الجَزَالِ وَالجِزَالِ همچون حصاد و حِصاد و الجزاله تمام عطا و درستی الفاظ و نیکو ادا شدن در تاویل تسمیه اگر معنی عطا باشد گویند مَقْطُوعٌ مِنَ الخَلَلِ و بمعنی اصابت گویند مَقْطُوعٌ مِنَ الخَلَلِ وَالخَطَلِ و بمعنی درستی الفاظ و تمامی سخن گوئیم مَقْطُوعٌ مِنَ الخَلَلِ پس چون لفظ وثیق و معنی متین باشد چنانکه می مبنی گویند لفظ جزل و قَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالهَزْلِ شماره سوم سلاست در تعریف آن گفته اند کَلَامٌ یَدْخُلُ فِی الاُذُنِ بِلَا اِذْنٍ و تاویل اوصاف یقول وَیَقْبَلُهُ القَلْبُ بلا تعقیل و تامیل گوش هوشمند و دل سخن پذیر این سخن دلپذیر را باسانی مسموع و مقبول دارد پایه چهارم سهل ممتنع دلیل سهولت در آفتاب گردش چون آفتاب و سایه مشهور و معروفست و چون چتر سلطانی عالی و سرفراز همچنین مبتدیان طریقه ترسیل نویسند آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک پاینده باد اما تا بر صفت تمثیل محسوس که بعرض پیوسته امثال معانی معقول بدیع و درک نکرده و دعوی امتناع اِلیٰ یَوْمِ التَّنَادِ قائم و باقی خواهد بود بعد از اقامت برهان بر ساحری و سخنوری سخن او مناسب حال نماید **بیت** ساحری کو تا بیاید گوشمال لا مساس وَکَیْفَ لَا ز سخن در روی گردون هم بگویم سهرا دلیل ناصیه بر مزرعه صدق نو هلال آید **لمؤلفه** سخن تا سخن اند سخن افتد باشد سخن اند سخنان از سخن آرائی من درین مذهب و بر کوه ستم ابر دست بمنصه اعجوبه ذهن سحار و مجاهزی عقل فعال خصل فضل بهنده عذر رسانیده شد اگر کعبتین عنایت مخدوم جهانبان عزت انصار دولت نقش شش بخش و پاش انعام و تربیت دریغ ندارد **لمؤلفه** دریغ طبع مرا گر مربی بودی زبان ناطقه دادی به بندیش اقرار توفیق در افاضت احسان که کفیل عمر ثابت لایزال و رکار دولتیار مخدوم جهانبان را کرامت باد **شعر**

وَهٰذَا دُعَاءٌ لَوْ سَکَتُّ کُفِیْتُهُ لِاَنِّیْ سَاَلْتُ اللهَ فِیْكَ وَقَدْ فَعَلَ

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِ

اللهِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ

فرهنگ لغات غریبهٔ غیر شایعهٔ وصاف الحضرة

حرف الالف

آبی انکار کننده است **آجام** بمعنی نیستان است **آخته** بمعنی اخته است که خصی و خایه کشیده باشد مطلق جانورا و خصوصاً اسب را **آختیجان** بمعنی اضداد است و مراد از آن عناصر اربعه باشد **آرپه** در زبان مغولی باریک را گویند **آرام** آهوان سفید باشد **آغالیدن** تند و تیز نمودن مردم باشد بجنگ و خصومت و شورانیدن بهمدیگر **آق** بترکی سفید را گویند **آقا** بترکی و مغولی برادر بزرگ و عم باشد و بمعنی صاحب و بزرگ نیز آمده است و کلمهٔ تعظیم نیز هست **آقچه** زر مسکوک را مغولی گویند **آل** بمغولی بمعنی مهر پادشاه بود **آل تمغا** بمغولی بمعنی فرمان و مهر پادشاه باشد **آلتون بلیکا** منشور زرنشان باشد بمغولی **آلتون تمغا** بزبان مغولی فرمان زرنشان را گویند **آلن و آلین** هر دو در مغولی پیشانی باشد **آمل** امیدوار باشد **آهار** بمعنی خورش و چیز خوردنی باشد و بمعنی فولاد جوهردار نیز آمده است **آهیختن** بمعنی بیرون آوردن و کشیدن باشد عموماً و خصوصاً بیرون کشیدن شمشیر را گویند

حرف الهمزه

ابادت بکسر همزه هلاک نمودن **ابتدار** تعجیل در کار و اشتغال بآن باشد **ابراد** بفتح اول جمع برد است که جامهٔ مخطط باشد **ابراق** بکسر همزه زدن برق کسی را و برداشتن ناقه دم خود در جهت آبستنی

وریختن آب بر روغن زیت و سرزنش نمودن و بالفتح بمعنی بره هاست و معرب است و نام کوهی است در نجد ابرام بکسر اول استوار نمودن و بستوه آوردن و ملول نمودن و اصرار کردن باشد آبرع بمعنی کلفت تر و ضخیم تر بود ابریز بکسر اول زر خالص بی عیب باشد ابساس بالکسر رها کردن ستور تا آب و بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن و فرستادن مال در بلاد و تفریق آن ابهت نخوت و عظمت و کبر و بهجت. ابیض کنایه از شمشیر است اتاوه خراج باشد اتراب بکسر اول توانگر شدن و خود را بخاک آلودن و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح همسران و دوستان و همسالان اترار بضم اول نام شهریست بترکستان آنطرف رود سیحون بکناره دشت اتشاج حشو قوم شدن اتکال اعتماد نمودن اثار بالکسر گرد برانگیختن و شخم زدن زمین و آوردن باد ابر را و بالفتح بقیه هر چیز که مانده باشد اثرت بمعنی بقیهٔ چیز باشد اثیل بالفتح گناه کار و انکیر و استوار و بمعنی برای تیز آمده و بالکسر ماده گاو دشتی درد گرفتن کردن از ناهمواری بالین و بفتح همزه و یا نهایت زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای قرض باشد اجاوت نیک گفتاری و نیک کرداری و روان کردن اجتناء میوه چیدن اجتیاز سلوک و جواز باشد اجحاش دفع کردن اجحاف غم و اندوه و سوز و افسوس باشد اجحام باز ایستادن و قریب بهلاک رسانیدن اجفال بالکسر دویدن شترمرغ و گریختن بشتاب و بردن باد چیزی را و شتاب نمودن و بالفتح سرگین فیلان باشد اجله بالفتح آنکه سرش را موی نباشد و بالضم کلهای جمع شده دور نخل و اجتماع قوم اجمام راحت نمودن احالات تغیرات زمان و گفتن سخنان محال و بازدادن جوابها و جستن بر پشت اسبها احتشاد استعداد و جمع لشکر و اجتماع بجهت امری و اجابت بسرعت احتشام خداوند خدم و حشم بودن و شرم داشتن احتظاء بهره یاب شدن احتکار نگاهداشتن غله بجهت گران فروختن احتواء جمع و احراز و ذخیره نمودن هر چیز و احاطت بشیء احتیاز اجتماع نمودن احتیال حیله نمودن و قبول حواله باشد احجاف ایذا و ظلم و تعدی و اضرار باشد احجام بالکسر پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن ستور بجهت سواری و بازداشتن و بازگردیدن باشد احرار بالفتح آزادگان و نیکان و بالکسر صاحبان شتر و تشنه شدن باشد احراس بالکسر مقیم بودن بجائی احقاب بالفتح جمع حقب است که هشتاد سال باشد احمر و اسود کنایه از عجم و عرب است بجهت آنکه غالب بر لون عجم بیاض و حمرت است و غالب بر لون عرب سواد اخایر بفتح همزه برگزیدها و پسندیدها و نیک ها اختاجی و اختاچی میرآخور و طویله دار را گویند مغولی است اختدام خدمتکاری نمودن و طلب آن کردن اخترام بریدن و ربودن و از بیخ برکندن و گرفتن مرکب کسی را اختزال

انفراد و انقطاع است **اختلاس** ربودن باشد **اخته** جانور خایه کشیده عموماً و اسب خصوصاً باشد چنانچه گویند اختها مراد اسبان اخته باشد لاغیر ترکی است **اخطار** بالکسر خود را بخطر انداختن و تغلب کردن چیزها و بالفتح بلاها و خطرها و منزلها و تقدیرها **اخفار** نقض عهد و غدر نمودن **اخلاف** بالفتح بازپسینان **اخماد** بکسر اول فرونشاندن آتش **اخمص** بالفتح باریک میان و کف پائی که بر زمین نیاید **ادالت** بالکسر دولت دادن و یاری کردن و نگاهداری نمودن باشد و بمعنی غلبه کردن و تغییر دادن و تغیر نمودن هم آمده **ادکن** بسیاهی مایل بودن رنگ **ادلال** ناز و کرشمه کردن و حمله نمودن باشد **ادمات** بالفتح قرابتها و وسیلتها و موافقتها باشد **ادمان** مداومت شراب باشد **ادوان** بالفتح مردمان خسیس و پست را گویند **ادیم** طعام و نان خورش و طعام گسترده خصوصاً و روی زمین و پوست دباغت کرده باشد **اذاعت** بالکسر آشامیدن تمام آب حوض یا کوزه و آشکارا کردن و پراکنده نمودن و پاشیدن بول **اذبّ** زیاده خشک بودن سر چشمه و متردّدتر و سرگشته‌تر و مضطرب‌تر و لاغرتر و لب خشک‌تر بودن از عطش **اذعان** بالکسر خضوع و قبول نمودن باشد **اراجیف** سخنان دروغ و بی‌اصل **اراحت** آسایش دادن و آسودن و شبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن آن و حق بمستحق رسانیدن و گندن و مردن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن **اراقت** ریختن آب و هر مایعی **ارامل** مساکین و فقرا **اران** گرجستان و اطراف آن که ملک میان آذربایجان و کوهستان بزرگ بالای تفلیس است باشد **ارایت** نمودن و شناسانیدن است **ارب** بفتحتین حاجتمندی و سختی روزگار کشیدن و زیرکی و افتادن اعضا و بفتح و سکون ثانی دانا و بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرح و شر و بدی باشد **اربطه** گرهها و بستگیهای هر چیز **ارتاق** بضم اول بمغولی شریک و انباز و مصاحب باشد **ارتجال** بی‌اندیشه چیزی گفتن و شعر و خطبه بسیار ساختن و خواندن و پای کوفتن **ارتداع** آلوده شدن و از کارها باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی **ارتسام** فرمان بردن و نقش گرفتن و دعا کردن و تکبیر گفتن و صورت پذیرشدن صفحه **ارتشاء** رشوه خوردن **ارتشاف** مکیدن و خون از بینی آوردن **ارتقاب** چشم داشتن **ارتیاب** بشک افتادن **ارتیاح** شاد شدن و راحت یافتن باشد **ارتیاش** حسن حال و نیکو شدن احوال است **ارتیاض** ریاضت کشیدن و رام شدن و تعلیم یافتن باشد **ارجاء** بفتح نواحی و اطراف را گویند **ارجاف** سخنان دروغ **ارغام** بالکسر خوار نمودن و بخشم آوردن و بخاک مالیدن بینی **ارفاد** عطاء و اعانت **ارواء** سیراب کردن **اروع** ترسنده‌تر و عاقل‌تر و عجب‌تر **اروغ** بضم اول بمغولی بمعنی خاندان و خویش و تبار باشد **اروه** بالضم اول هر چیز را گویند **ارماق** ببلوغ

رسانیدن و تأخیر نماز تا وقت دیگر و تکلیف و شتاب کردن و سختی و داشتن کسی را **اَرِیب** زیرک و عاقل باشد **اَرِیج** خوشبوی دادن و خوشبوی شدن **اَرْیَحِیّت** وسعت خلق در هر چیز و خصوصاً در کرم **اَرِیکه** سریر و تخت است **اَرائِک** جمع آن **اِزاحت** دور کردن و رفتن **اِزْدِرآء** تحقیر نمودن **اِزْراء** خوار و زبون کردن و معیوب نمودن کسی را و پنهان داشتن چیزی از کسی و پیش دستی کردن در کار و تهاون نمودن **اِزْعاج** قلع از مکان نمودن و لشکر را از پیش برداشتن **اِزْماع** عزم کاری نمودن و دل بر آن بستن و دویدن خرگوش **اَزْوآء** بمعنی گوشها و نزدیک گذاردن قدحها **اِزْهاق** اخراج و هلاک و پایمال نمودن چیز را **اِسارت** بمعنی حساب و حدت است **اَساطِیر** افسانها و اباطیل و قصه های دروغ باشد **اِساغت** روان و جاری داشتن عطا و نوشانیدن شراب و بحلق نمودن آن بطور سهل و لینت **اِسْبال** بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه و بالفتح بارانها و خوشها و لولها **اِسْتِبْداد** تنها بکاری ایستادن و مغرور شدن **اِسْتِبْطآء** کاهلی و سستی نمودن **اِسْتِتْباب** استقامت در کار و مهیا بودن در امر باشد **اِسْتِتْراع** تعجیل در طلب شتر و بستن در باشد **اِسْتِجاشت** ترس و اضطراب قلب است **اِسْتِجْمار** استنجاء با حجارات **اِسْتِجْمام** طلب راحت و اسب را بجهت آسایش رها کردن **اِسْتِحْثاث** اختصاص باشد **اِسْتِحْصاف** استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی **اِسْتِرْداد** باز پس گرفتن **اِسْتِرْفاد** استعانت باشد **اِسْتِرْقاق** بندگی گرفتن و بنده شدن **اِسْتِسْلاب** ربودن و جامه عزا پوشیدن **اِسْتِسْلام** انقیاد و تابعیت باشد **اِسْتِشاطت** التهاب غضب را گویند و مبالغه در ضحک نیز باشد **اِسْتِشْعار** خوف باشد **اِسْتِطْراف** طرفه دانستن و نوکری کردن است **اِسْتِعْدآء** استغاثه و انتصار **اِسْتِغْرآء** حرص داشتن بچیزی و میان دو نفر دشمنی انداختن و برانگیختن و فتنه برپا نمودن باشد **اِسْتِغْفارت** ترسیدن و طلب یاری نمودن است **اِسْتِغْوآء** شیفته و حیران کردن **اِسْتِقالت** مسامحت و طلب فسخ بیع و استعفا نمودن باشد **اِسْتِقْرآء** طلب ضیافت و جستجو نمودن و جمع کردن آب و حیله گرفتن شکار نمودن و قریه بقریه گشتن **اِسْتِقْصاء** کوشش کردن و بنهایت چیزی رسیدن و احاطه بشیئ نمودن باشد **اِسْتِکْرآء** کرایه گرفتن باشد **اِسْتِلاب** ربودن **اِسْتِلاف** التجاء **اِسْتِلام حجر** لمس کردن آن ببوسیدن یا بدست مالیدن **اِسْتِلانت** نرم گردانیدن **اِسْتِمْلآء** طلب نوشتن از حفظ و املاء باشد **اِسْتِنامت** اطمینان بهم رسانیدن و تواضع نمودن و بدروغ چیزی بکسی از خود نمودن **اِسْتِنْتاج** طلب اولاد نمودن است **اِسْتِنْجاد** یاری خواستن **اِسْتِنْجاز** طلب حاجت روائی نمودن باشد **اِسْتِنْهاض** طلب کوچ و برخواستن باشد **اِسْتِنْهاک** مبالغه در عقوبت است **اِسْتِنْطاق**

طلب سخن و راز از کسی نمودن باشد **استنکاف** ننگ و عار داشتن از چیزی **استهتار** طلب موت نمودن است **استیجاب** سزاوار شدن **استیصال** از بیخ و بن کندن باشد **استیعاب** بمعنی استیصال است **استیفاء** تمام فرا گرفتن باشد **استیقار** طلب حق و فرا گرفتن آن **استیلاذ** پناه خواستن **استیهال** ضعیف شدن و ترسیدن **اسرة** جمع سره بمعنی جید و سره است و بی‌عیب و پاکیزه و پاکیزه و پارچهٔ حریر سفید و بضم موضعی که از آن ناف را برند **اسرنداع** اعتلاء و غلبه است **اسطقسات** جمع اسطقس و بزبان رومی عناصر را گویند و اصل چیزها را **اسعاف** قضای حاجت **اسفار** بالکسر سنت گذاردن و روشن شدن و بروشنی نماز صبح گذاردن و بالفتح کتابها و سفرها **اسلوب** بضم اول و ثانی طریقه و روش **اسهاب** بسیار گوئی **اسوه** بکسر اول و ضم آن خصلتی که شخص با آن لایق مقتدائی و پیشوائی گردد و پیشوا و مقتدا را نیز گویند **اسوله** فریب با و غوایتها **اشادت** بلند کردن نام **اشباح** بالفتح سیاهی و هیاکلی که از دور بنظر آید و اشخاص و کالبدها **اشبال** بالکسر مهربانی نمودن و بچه زادن شیر و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان و دیگر شوهر نانمودن و بالفتح جمع شبل است که بچهٔ شیر باشد **اشتباک** آمیختن کارها بهمدیگر **اشتات** بالکسر پراکنده کردن و بالفتح پراکندها **اشتمام** بوئیدن **اشتیام** داخل در کاری شدن **اشر** بکسر شین متکبر و از حد گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین و تشدید بدکار **اشطان** جمع شطن است که طناب دراز باشد **اشکره** مرغ شکاری را گویند **اشقاص** جمع شقص بالکسر است که بمعنی حصه و نصیب و پارهٔ از زمین و از هر چیز باشد **اشنه** دهی است باصفهان **اشواط** دویدنها و گردشها جمع شوط است **اشهب** سیاه و سفید با هم آمیخته که سفیدی او غالب باشد **اصداغ** جمع صدغ است که موی بناگوش و میان چشمها و گوشها **اصطباح** بامداد شراب خوردن **اصطحاب** باهمدیگر صحبت داشتن **اصطحال** گرفتن گلو و سینه و آواز **اصطخاب** کرک کردن و آواز **اصطکاک** بهم زدن و کوفتن دو چیز را **اصطلاء** گرم نمودن **اصطلام** از بیخ و بن برکندن **اصطناع** نکوئی کردن و برگزیدن **اصقاع** نواحی و اطراف **اصلع** کسی که موی پیش سر نداشته باشد و بضم اول نوعی از مار است **اضطرام** زبانه کشیدن آتش و دویدن و سیلان آب **اطراء** مبالغه در مدح **اطروفه** فسانه و احدوثه **اعاری** زنان **اعباء** بالکسر خسته و مانده شدن و دشوار نمودن کار و خسته کردن کسی را در کار و بالفتح احمال و اثقال **اعتراء** خود را منسوب بکسی نمودن **اعتساف** میل و عدول از حق و جور و ظلم **اعتقال** بند نمودن و بستن و پای جانور را گرفتن و بستن **اعتناء** ملاحظه و طرف داری و باعنایت بودن **اعتناد** مخالفت و مجانبت و معارضت و میل از کسی یا چیزی

اعتناق دست بگردن باکسی نمودن وچیزی را بگردن خود گرفتن و بذمه وعده قبول نمودن اعراق ریشه دوانیدن درخت ومضبوط شدن درکار اعشار بالکسر صاحب ده یک وتن شدن و بالفتح ده یکها ونصیبهای قمار وقوادم پر مرغ اعلاق جمع علق است بمعنی نفیس هرچیز است اعنان السماء صفحها اعواد نیز جمع عود است اعیان قوم اشراف وبزرگان ایشان باشد اغارت بنشیب زمین رفتن وسخت تافتن وفرو رفتن چشم درمغاک ونیک تابیدن ریسمان وغارت کردن وشتافتن وغور نمودن درکار اغباب یکروز راه رفتن ویکروز آسودن در سفر اغبر خاکی رنگ وگردآلود اغتباق شرب خمر بوقت عشا اغتراب بغربت شدن اغترار فریفته شدن وناگاه گرفتن اغتصاب بزور وظلم چیزی را گرفتن اغتیال حیله یا قتل بحیله اغراء ولوع وحرص دادن وبرانگیختن اغزاز گرامی داشتن وخاص کسی شدن وغم بزرگ برکسی آمدن اغرنداء بمعنی اعتلاء وغلبه است اغرلیغ فرمان راه اغزلامیشی بزبان مغولی اعزاز باشد اغضاء مژگان برهم نهادن اغوار بالفتح جمع غار است که جایهای اندرون کوه که جانوران ماوی گیرند باشد وبمعنی لشکر وجمع کثیر از مردم نیز هست افاک جمع افک است که بمعنی دروغ وبهتان باشد افانین جمع افنان است که شاخهای درخت واجناس کلام وطرق واسلوب آن باشد اغدان ریگهای سرخ وقصرهای مشیده باشد افتراع بکارت دختر بردن افصاح بالکسر فصیح زبان شدن وروشن شدن صبح وخالص شدن شیر وآمدن عید ترسایان افضاء رسانیدن وبصحرا رفتن وراز خود بکسی ظاهر کردن وبازن مباشرت نمودن وهر دو راه آنرا یکی نمودن افلات ناگهانیهای بدون خیال وفکر وچیزهای سخت وجری ونام مرغی است افلاذ پارهای جگر اقالت فسخ بیع کردن ومسامحه نمودن ودرگذشتن ازگناه اقانیم جمع اقنوم است برومی اصل هرچیز باشد اقبیه جمع قباء است اقتحام انداختن خود را درکاری بیفکر وناگاه اقتداح آتش زدن وعیب کردن وآب بدست برداشتن وچشم برهم نهادن اقتراح بی اندیشه وفکر سخن خوب وشعر گفتن اقتراف کسب کردن وورزیدن چیزی را اقتصاد میانه روی درهرچیز وراه راست یافتن اقتصاص قصه گفتن وازپی رفتن وقصاص گرفتن اقتطاف نزدیک شدن میوه بچیدن وچیدن آن وقطیفه بخود پوشیدن اقتناص طلب صید نمودن وشکار کردن باشد اقتیال استبدال باشد اقحوان بابونه است اقشعرار لرزه بربدن افتادن وموی براندام خاستن اقیال جمع قیل است ملک عرب را گویند همچون که شاه عجم را کسری گفته اند اکاسره جمع کسری است که شاه عجم باشد اکتیاب نوشیدن آب ازکوزه وحسرت برمافات اکدیش بکسر اول وسیم کسیکه مادر یا پدرش ترک ودیگری هند ویا فارسی

باعرب باشد **اکسون** بفتح اول جامۀ سیاه قیمتی که اکابر می‌پوشیده‌اند و بکسر اول هم آمده است **اکفاء** همسران و مانندان آن جمع کفو است و بالکسر نوعی از عیوب قافیه باشد و بمعنی کج نمودن ظرف که آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان نیز آمده است و بکسر کاف و تشدید فاء منع کنندگان و بازدارندگان باشد جمع کاف بتشدید فاء **اکوه** مکانهای تنگ و سوراخهای دیوار **اکهب** سیاه و غباردار و سرخ تیره رنگ **الاچوق** خانه‌ایست که ترکمانان و اهل دشت سازند مشتمل بر چند چوب که بزمین نصب کرده سرهای آنرا بهم ببندند و در آن بسر برند ترکی است **الام** بضم اول بمعنی موضع و جای و منزل باشد مغولی است **البان** نام موضعی است **الب ارسلان** نام پادشاه مشهور سلجوقی است و معنی آن شیر بزرگ شجاع است چه در ترکی الب بمعنی شجاع و ارسلان شیر بزرگ و ظاهرا شیر یال دار باشد **التواء** بمعنی پیچیدن و تابیدن و سنگین بار و مانده شدن از کار باشد **التقاط** برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن باشد **التقام** لقمه کردن و فرو بردن چیزی را گویند **الجای** بضم اول بمعنی اسیر را گویند **الغاء** افکندن و باطل نمودن باشد **الماليغ** نام شهریست در ملک ختای مغربی **المام** اخذ معنی شعری که دیگری گفته باشد **الوس** بضم اول مخفف اولوس است که قبیله و جماعت و طایفه باشد ترکی است **الوکه** بمعنی رسالت و پیام باشد **اماطت** دور کردن و سوزانیدن است **امتطاء** امتداد و طول باشد **ام النجوم** مجرۀ عظیمه که بفارسی کهکشان گویند **امعان** دور اندیشی و تحقیق باشد **املال** از بر چیزی نوشتن و ملول گردانیدن و اقرار کردن باشد **امهاء** جمع مهو که رطب و مروارید و ریگ سفید و سردی و شمشیر نازک و شیر رقیق باشد **انابیر** جمع انبار است **انتثار** پراکنده شدن باشد **انتحال** سخن کسی بر خود بستن **انتقاض** شکستن عهد و ویرانی بناء و باز شدن تاب ریسمان **انتکاس** نگونساری **انتماء** انتساب باشد **انتهاج** روشن شدن راه و روش **انتهاز** فرصت یافتن و غنیمت دانستن آن و انتظار فرصت کشیدن **انتهاض** برخاستن و کوچ نمودن باشد **انثلاب** معیوب شدن و ملامت شنیدن باشد **انجاء** بالکسر دویدن و پشت کردن ابر و بالفتح بلندیهای زمین **انجاد** یاری کردن **انجاز** بجا آوردن وعده **انجد** جاهای خوب زمین **انجر** لنگر کشتی **انحسام** انقطاع **اندرواء** سرگشته و حیران **انذار** ابلاغ و عدۀ ترس و بیم و عقوبت **انزعاج** کنده شدن از جای و اضطراب و پس رفتن **انسلاخ** بیرون آمدن ماه از تحت الشعاع و از پوست بیرون آمدن هر چیز و گذشتن از چیزی **انسباب** فحش شنیدن **انسیاب** عطا یافتن و تعجیل و تندی راه رفتن **انشوطه** عقده **انصرام** انقطاع و آخر شدن شیئ باشد **انصلاح** نصلاح و درستی آمدن هر چیز **انضاء** برهنه شدن از جامه و کشیدن

شمشیر وقطع شدن بلاد زایل شدن رنگ خضاب انغال جمع نغل بمعنی غنیمت است انفت بالفتح ننگ وعار باشد انفصام شکسته شدن واز هم جدا شدن انفکاک جدا شدن هر چیز از هم واز هم جدا شدن انفاس جمع نفس بمعنی عیب وسخریه باشد انقشاع باز شدن ابر از آسمان ودل از غم انقضاض شکسته شدن وپراکنده گردیدن اجزاء اعضا وافتادن وتباه شدن وفرود آمدن چیزی بچیزی انکلیون بمعنی ملون است وآن در فارسی مثل بوقلمون است در عربی انواء بالفتح هسته های خرما وبالکسر قصد نمودن ودور شدن وطول کشیدن سفر وقضای حاجت وبسته شدن هسته خرمای نارسیده انهمار ریختن آب وغیر آن وریزان شدن انهماک کوشش نمودن درکار ومبالغه واصرار در آن وجدا کردن انیق خوش وخوب ونغز وعجیب وخوش نماینده اوابد وحوش ودواهی اواصر خویشی وقرابتها وعهدها وکناهها ومشتها وزمینهای مرتفع اوال نام جزیره بحرین که در خلیج فارس است ومروارید خوب از کنارهای آن بیرون آورند اوبه در ترکی بمعنی پشته وتوده است اوتوک بمغولی موزه ومعفو وبخشیده شده را گویند اوجمسی بمغولی عرضه داشت باشد اوژن بمعنی خنده است اوصاب امراض باشد اوضار چرکهای چربی وبدبیا باشد اوطار بمعنی حوائج باشد اوعیه جمع وعاء است که ظرف باشد اوغاد جمع وغد است بمعنی خدمت کردن بجهت خوراک وناکس وفرومایه وخادم قوم وتیری از تیرهای قمار که آنرا نصیبی نیست وکودک را نیز گویند اوزنجار اوغار شدت گرمیها وحقد وعداوتها وآوازهای لشکر اوکار آشیانهای مرغان اولوس قبیله وطایفه وجماعت مغولی وترکی است اولوش نصیب وبخش وقسمت وحصه اویه بمغولی کاشانه گویند اهبت بضم اول عدت وشوکت باشد اهتزاز بیماری وخستگی وسرعت درحاجت وخنده وزیاد نمودن در بیع وبحماقت مغبون شدن اهداب بالفتح طرف جامه ومژکانهای چشم وبالکسر قطع نمودن ومیوه را چیدن اهراق ریختن چیزی را اهلنبان آرام واشک ریزی وواگذاردن شتر بچه را گاه ومطلق واگذاردن ودوام باران بر سبیل سکون ایاق بمغولی پیاله را گویند ایالت حکومت وسیاست ایاقچی بمغولی آبدار وشرابدار را گویند ایتاع رسیدن میوه باشد ایجاء بمعنی اعطاء وبخشش است ایحاء وحی نمودن است ایداع رنگ سرخ کردن وامانت دادن ودود نعت نهادن باشد ایدون بالفتح والکسر بمعنی اینطور واکنون باشد ایراء بمعنی آتش زدن واز آتش بیرون آوردن باشد ایغاق بترکی سخن چین ونمام ومفسد را گویند ایغال داخل شدن درکار وبانتهای چیز رسیدن ودور رفتن وآمد وشد نمودن ایفاق موافقت باشد وبمعنی درست نمودن تیر

آمده **ایغال** فراوان نمودن چیز بر کسی **ایقاع** بجنگ انداختن مردم را بهمدیگر و مبالغه در کار رزار و شبیخون آوردن و انداختن و برانگیختن **ایقاق** هرزه گوئی و باواز درآوردن سکت و صُرد **ایقان** تحقیق و یقین نمودن **ایل** بمعنی پیغام و مطیع است **ایلاق** بکسر اوّل در ترکی جای سردرا گویند که سلاطین در وقت گرمی آنجا روند با حشم خود و بعربی مصیف خوانند و بفتح اول نام ملکی است در ترکستان بکنارهٔ رود سیحون **ایلچی** بزبان ترکی و مغولی رسول و سفیر و قاصد را گویند و بپارسی پیک و پیام بر باشد چه ایل بمعنی پیام است و چی افادهٔ معنی فاعلی کند یعنی پیام دار یا پیغام گذار باشد **ایلغار** بمغولی و ترکی بسرعت و تاخت هرچه تمامتر راه طی نمودن باشد **ایلغو** بمعنی قرض است در مغولی **ایلی** بمعنی اطاعت و فرمان برداریست **ایماق** بضم اول بترکی و مغولی قبیلهٔ صحرانشین و الوسات و حشام را گویند **ایم الله** بمعنی ایمن الله است یعنی قسم میخورم بخدا کذا فی القاموس **ایناق** مصاحب و مقرب درگاه باشد مغولی است **اینمش** بمغولی معشوقه گویند **اینی** برادر کوچک و برادرزاده را گویند **ایواء** نزول شخص و جای دادن آن باشد عربیست

حرف الباء

باتر شمشیر بران **بادره** بدیهه و هرچه قولاً و فعلاً از روی غضب و حدت از شخص سر زند **بادی** آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول هر چیز و بادی الرای اول فکر باشد **بافخ** گردنکش و سرکشی کننده **بارز** آشکار و بیرون آینده و نشر کننده **بارقه** شمشیر باشد **باریا** بمعنی اورباست **باسل** بمعنی شیر است و کنایه از شجاع نیز هست **باسقاق** بمغولی شحنه را گویند **باقعه** سختی زمانه و زمین خالی **باکوره** بروزن بابونه میوهٔ نورسیده و باران اول موسم باشد و چوب دستی را نیز گویند **بالش** زر معینی بوده در ترک و مغول طلا و نقره هریک بوزن پانصد مثقال **بام** بمعنی صبح است **بان** نام درختی است که از آن روغنی گیرند خوشبوی و آنرا دهن البان گویند **بایزه** بمعنی پایزه است و آن حکمی باشد که ملوک کسبی دهند تا مردم اطاعت او کنند **بالقه** بمعنی داهیه باشد **بایض** مرغ تخم کننده **بأس** عذاب و شدت حرب و اشتداد حاجت **بأسره** ای باستقلاله واحداً **بؤس** خلاف نعم است **بت** بریدن و نیت جزم نمودن **بتات** بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان و خز و صوف **بث** پراکنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و اندوه سخت و آشکارا کردن راز و حال **بجر** سراسیمگی از ترس و سیراب شدن **بجبوحه** بالضم میان سرا **بجنکال** بمعنی کج بخت و ژولیده طالع است **بجوس** زمینهای کشتهٔ دیم باشد که آبش از باران است جمع بجس **بدادت** سوء حال **بدار** بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن و شتافتن **بدیع** نوباوه و نوآمده و بچیزی و مدتی پیدا

وعجیب وغریب و حادثه وعلم بدیع علم بیان وفصاحت **براعت** تفوق بر اصحاب در علم وغیره **برانغار** بمغولی طرف دست راست باشد **برثن** چنگال جانور درنده براثن جمع آنست **برجاس** بضم اول نشانهٔ تیر است وسنگی که در میان چاه افکنند تا چشمهای آب از آن بگشاید وآب آنرا شیرین نماید **برزن** کوچه ومحله **برزین** نام آتشکده ایست **برسن** پنبه یا شبیه بآن **برطیل** سنگ دراز **برک** بالضم بمغولی کلاه باشد **برالت** شکافتگی وقطع امر وباتجربه بودن ورای درست مضبوط **بسالت** دلیری **بسد** بیخ مرجان ومرجان باشد **بسدین** قرمز رنگ **بسق** آب دهن افکندن وبلند شدن نخل **بسیم** متبسم ومنبسط **بشولیده** پریشان **بضاضت** نازکی پوست آدمی وپرگوشت وآهسته آهسته رفتن آب **بضاعت** مال التجاره که بجائی فرستند **بطانه** بکسر دوست خالص وآستر جامه ودوستی نهانی **بطر** طغیان بنعمت وبزرگ منشی وآسودگی **بطل** شجاع باشد **بعاث** بالضم نام موضعی است قریب مدینه که میان اوس وخزرج در آنجا جنگ عظیم شده بود **بغاث** بالضم والفتح والکسر نام مرغی است اغبر که شکار نکند ومرغ ضعیف زبون که مردار میخورد **بغتاق** بفتح اول کلاه باشد **بغتة** ناگاه است **بغیه** حاجت ومراد باشد **بقیه** بمعنی باقی مانده وبالکسر اسم بعدی است از ابعاد صغار که مصطلح است در تألیف آواز **بگنی** بفتح اول وسکون ثانی شرابی باشد که از برنج وارزن وجو وامثال آن سازند وبعربی نبید خوانند وآنرا بوزه نیز گویند **بگور** بضم اول بامداد وبگاه برخاستن باشد **بلارک** شمشیر جوهری را گویند وجوهر را نیز گفته اند **بلبال** بفتح اندوه وناله ووسواس باشد **بلبله** بضم کوزه وصراحی ومشربه باشد وبمعنی اندوه ومشورت وساغر وخوش مزه نیز آمده **بلغاق** فتنه وآشوب بمغولی است **بلغه** رسیدن بنهایت عیش وسیاهی وسپیدی باهم باشد **بنات الماء** بط ومرغابی **بنجیک** بکسر اول بمغولی جای بستن اسبان چاپار در راه باشد وعبارت اخری بام خانه است **بندق** معرب فندق است **بنصر** بالکسر انگشت پهلوی انگشت کوچک را گویند **بواتر** برنده ها **بوار** هلاک **بوارق** جمع بارقه است که شمشیر بران باشد **بوایق** دواهی باشد **بور** رنگ اسب ومعروفست وبمعنی آرد وکبک وزمین خراب وهلاک شده وتباه را نیز گویند **بهرا** زیور اسب وابریشم وبید مشک را گویند وبمعنی برای چیزی نیز آمده است **بهی** زیبا وخوب ونغز وخانهٔ خالی ووسیع **بهیم** لون خالص که با او هیچ لونی آمیخته نباشد **بیاب** بمعنی خراب است **بیان** ایضاح وروشن نمودن است **بیداء** بیابانی که رونده در آن هلاک شود **بیرق** علم باشد **بیرنگ** هیولائی را گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند وآنرا رنگی نباشد وظاهرا این تصحیف نباشد چه بمعنی نیرنگ است **بیش بالیغ**

نام شهری بوده درختای مغربی **ببض** جمع ابض است که کنایه از شمشیر باشد **ببغاره** طعنه و سرزنش باشد **بیلاک و بیلک و بیلیک** بمغولی و ترکی ساعد و ساق دست و معرفت و تحفه باشد **بیوسیدن** امید و طمع داشتن باشد و بمعنی چاپلوسی و تملق گفتن نیز آمده است

حرف باء الفارسیه

پائیزه حکمی باشد که ملوک بشخصی دهند و او هر جا رود همه اطاعتش کنند **پائیز** فصل خزان و برگ ریز را گویند و کنایه از ایام پیری است **پتیاره** آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکر و فریب و حیله و دغا و شدت و سختی نیز آمده است **پرچم** چیزی باشد سیاه و مدور که برگردن نیزه و علم بندند **پرسخ** درمنه را گویند **پژمان** بکسر و فتح اول بمعنی افسرده و غمگین باشد **پسیچ** قصد و آهنگ و ساز کار و سفر را گویند **پشیزه** فلس ماهی و پول بسیار نازک مسین که کمتر از آن چیزی نبوده باشد **پکنی** نوعی از شراب باشد که بعربی نبیذش گویند **پنگان** بمعنی فنجان و گویند معرب آنست و بمعنی هر کاسه و پیاله عموماً و طاس مس سوراخ بجهت تعیین ساعات را که بر روی آب گذارند خصوصاً باشد

حرف التاء

تارس سپردار را گویند **تار** بمغولی تنگ و تاریک و حلقهٔ دام و گل سرخ باشد **تالداپال** کهنه و ستور و غیره باشد **تابی** اباد و حاشاست **تأثیل** بمعنی استوار نمودن و اصیل بودن است **تأفیل** فراوان نمودن باشد **تألد** بمعنی تحیر است **تأمیل** بمعنی اندیشه و امید داشتن و امیدوار نمودن **تأهیل** مرحبا و اهلا گفتن باشد **تباعت** پیروی کردنست **تبابعه** جمع تبع است **تبجح** فرحناک و شاد شدن باشد **تبجیل** تعظیم نمودن و عزت داشتن بود **تبختر** مشیهٔ حسنه است **تبدید** بمعنی تفریق است **تبصبص** قلیل شیر یا آب خواستن **تبع** طایفهٔ از سلاطین یمن را گفته اند **تبلبل** وسواس و هم و اختلاج زبان باشد **تبلد** کند ذهن نمودن و از حیرانی و پشیمانی دست بهم سودن و متردد بودن است **تبیره** بمعنی کوس و طبل و دهل باشد **تتبکچی** جاسوس و استراق سمع کننده است مغولی است **تتبیر** شکستن و هلاک نمودن است **تثریب** سرزنش و طعنه بود **تجاسر** دلیری باشد **تجاوب** بمعنی محاوره و پی در پی نمودن کاری است **تجذیر** حساب نمودن و قطع کردنست **تجربة الامصار و تزجیة الاعصار** نام اول کتاب وصاف الحضرت بوده **تجشم** رنج بردن و زحمت کشیدن باشد **تجنب** دوری نمودن است **تجنن** پنهان نمودن و اظهار جنون نمودن **تجنی** گناه کردن **تجهم** روترش کردن **تحری** قصد چیزی

شایسته نمودن و مستحق نمودن و صواب جوئی و درنگ کردن باشد تحجیل دست و پای اسب را سفید کردن باشد تحریض بر انگیختن و اغوا نمودن و گرم نمودن شخص بر چیزی باشد تحییر تحیّر و ایرا بود تحصیص ظاهر نمودن و شمار کردن باشد تحضیض بمعنی بر انگیختن و اغوا نمودن باشد تحلیق طایر ارتفاع آنست در طیران تخریت سوراخ نمودن است تخنیق خفه نمودن باشد تخوم جمع تخم است منتهی هر قریه و زمین را گویند تخوید سرعت نمودن تدلیس پنهان نمودن عیب متاع بر خریدار و نیز پنهانی هر عیبی و در غلط و اشتباه انداختن تدنق و تدنیق نظر در شیئ و غور در آن و دور رفتن و نزدیک شدن آفتاب بغروب تدوار بکسر اول محوطه تذبذب جنبیدن و تردید میان دو امر و عدم استقرار در مکان تذمّر ملامت نمودن خود را بر چیز فوت شده تذنیب دنباله دادن شئ تذییل چیزی را دامن چیزی نمودن و موجهای متوالی را گویند تراحم محبت و ملایمت با یکدیگر تراخی کاهلی نمودن و تقصیر کردن و دور گردانیدن ترافد تعاون تراکم جمع شدن اشیا بر روی همدیگر و غلیظ شدن پی در پی و پیوسته گردیدن چیزها و موجهای متوالی را گویند ترانه دو بیتی و سرود باشد ترایب استخوانهای سینه و موضع قلاده ترب بکسر همال و همسن و بالفتح خاک آلوده شدن ترمین بخشش ترجیت امیدواری ترحال بالفتح کوچ کردن و روانگی ترحیب مرحبا و آفرین گفتن ترخان بمغولی و ترکی بمعنی آزاد و کسیکه معاف از تکالیف دیوانی و غیره باشد و نیز بگناه مؤاخذه‌اش نکنند و نام پادشاهی از قوم ترکان خزر ترس سپر باشد ترشح بمعنی تربیت و تراوش آب از جائی و چکیدن آب از چشم و غیره و اندک اندک شیر دادن مادر بچه را تا قوت مکیدن بهم رساند ترشیق آواز قلم حین کتابت ترعید تهدید ترغید توسیع و تطیب ترفد استعانت و طلب عطاء ترقرق تحرک باشد و بمعنی تلألؤ و لمعان نیز هست ترقین تسوید موضع و خصوصاً موضع حساب بجهة نشانه که در حساب آمده ترکیک تضعیف رای نمودن ترکک بکسر اول جامهٔ آستین کوتاه پیش باز باشد ترمیص جبر و مصیبت و صدمهٔ کسی و اصلاح میان قوم نمودن ترنک بفتحتین و کاف فارسی تارک سر و آواز کمان باشد ترهات راههای باریک منشعب از جاده و کنایه از چیزهای پوچ و باطل است ترجیه دفع بلیت ترغو بمغولی نزل را گویند تزویق نقش کردن و آراستن و درست کردن هر چیز و کتاب را خصوصاً تزییف زبون و ناچیز کردن تساجم اشک ریختن و تقاطر را گویند تسجاع کلام با قافیه را گویند تسجیع تکلم نمودن بقافیه و وزن و تردید صوت کبوتر و موالاة کلام بر روی باشد تسحب ناز کردن تسخی بخشش و اعطا باشد تسخیف تخفیف نمودن خصوصاً عقل کسی را و نسبت آن بزبونی دادن

تسریح چرانیدن مال وتطلیق زن وآسان کردن تسمیط چیزی بفتراک بستن وارسال غریم واسکات واسکات وتتمیم باشد تسویغ بچه انداختن شتر وتجویز واعطاء تسویف تاخیر کردن تسویل اغواء وارآستگی چیزی نمودن در نظر کسی تشبّب افروختن آتش واظهار جمال هر چیز تشبّث تعلق وچنگ زدن تشبیب وصف جمال محبوب ومطلق توصیف باشد وبمعنی عرض حال بمعشوق نیز آمده تشتّت پراکندگی تشجیع شجاعت نمودن وکسی را قوی دل کردن تشذیب راندن واصلاح تنهٔ درخت وعمل اوّل در قدح که از لوازم است وتفریق وپاره پاره کردن تشرید طرد وتفریق تشمیر دامن برکمر زدن وچست روان شدن وچابکی درکارورها نمودن ومهیا شدن تشویر خجالت وشرمساری تصادم بهم زدن وکوفتن واز هم یکدیگر بریدن تصامم کری نمودن بستن تصبّر بتکلف صبوری کردن تصحیف کتاب نوشتن وتجنیس وخطا کردن در نوشته چنانکه صورت لفظ تغییر نکند چون بوسه وتوشه وغلط در نقاط واعراب بود تصفّق تردّد در امر وتعرض باشد تصلّف تمدّح نمودن ولاف زدن است تصویت آواز برکشیدن تصهال آواز شدید اسب تضاهی تشبّه تطبّب طلب علم طب نمودن تطرّف چشم برهم زدن تطرّق راه یافتن تطرّی تازه نمودن باشد تطفّل تدبّر در کار است تطفیف کم نمودن تطواف خواهش طوف باشد وطوف نمودن نیز هست تطییر پرانیدن وتعبیر خواب نمودن وسنجیدن درم ودینار یکدفعه بعد از اینکه متفرق سنجیده باشند تظافر ظفر خواستن تظاهر مدد طلبیدن وهمدیگر را یاری دادن باشد تعاریج بلندیها تعازی تعزیت گفتن همدیگر را تعاطی رسیدن بچیزی ونوالی یا خاص است برسیدن نوالی که مستحق آن نباشد وبمعنی ارتکاب امر هم باشد تعاور بعاریه طلبیدن تعجرف بی مبالگی درامر بجهت سرعت تعریض سخن سربسته وبکنایه گفتن واظهار کردن وپیش آوردن چیزی را تعریق دوشیدن وشراب را باندک آب آمیختن وعرق کردن تعریک مالیدن وگوشمال دادن وادب نمودن باشد وبمعنی درجنگ انداختن نیز آمده تعزیر ملامت وزدن بدون حد یا ضرب شدید وبمعنی تفخیم وتعظیم نیز هست وتقویت ویاری را هم گفته‌اند تعسّف میل وعدول از راه راست وظلم بود تعضی تجزیه وتفریق باشد تعلیق آویختن چیزی بچیزی وعاشق نمودن تعویف بهره گرفتن ومهمانی نمودن تعویل اعتماد کردن وبآواز بلند گریستن تعیید حاضر نمودن وجمع شدن تغابی تغافل باشد تغار بغولی وجه معاش را گویند تغاریق لجامهای غرق فتنه وچیزهای زینت دار وقتل‌ها جمع تغریق است وبمعنی غرق نمودن هم هست تغرید ترفیع صوت طایر تغریر در هلاکت

وخطر انداختن خود را تغمغم آواز شجاعان حین قتال و هر آوازی که خوب معلوم نشود تغمیز اشاره بدست یا چشم یا ابرو و بمعنی سخن چینی نیز هست تغادی اجتناب باشد تفاریع جمع تفریع است که بمعنی فرود آمدن و بر آمدن بکوه و فرع چیزی بر آوردن باشد تفاریق جدا جدا و پراکنده نمودن ها باشد تفتن فتنه انگیزی تفخیم بمعنی تعظیم است تفصی خلاصی از خیر و شر تفوه سخن گفتن باشد تقاعس تاخر را گویند تقاوی یکدیگر را واخریدن و بزیادتی شریک کاری نمودن تقتیر تنگی نمودن در نفقهٔ عیال تقریع تعنیف و ملامت بشدت تقشف قناعت بقوت اندک و جامهٔ درشت تقصار قلاده و گردن بند تقضی از هوا در آمدن جانور و بسر آمدن مدت و از تنگی و دشواری بیرون آمدن تقطین ریسمان پنبه کردن تقلقل حرکت و اضطراب نمودن تقمن طلب کردن و قصد نمودن باشد تقویض برکندن خیمه تقیل اقتدار و خود را مانند کسی نمودن و در چاشتگاه شراب خوردن با تکدیر ناصاف و تیره نمودن شئ تکرع وضو گرفتن و آب از دهان چون حیوان خوردن تکمشی بمعنی اعزاز و نوازش والتفات باشد تکعیب چهار گوش نمودن از سه طرف عرض و طول و عمق و نمایان شدن تکلمه کلام جدید تلاد هر مالی که نزد شخص تولدش شده باشد تلألؤ اضائت تلثیم بوسیدن تلجلج تردد در هر چیز تلطف مهربانی نمودن و چابکی و باریک بینی تلعثم کمک و درنگ تلفیق درهم پیچیدن و عبارات را بهم آمیختن تلقاء بکسر اول دیدن و بفتح جهت برابر و سوی تلقیح نر دادن مادیان و ناقه و حامله نمودن آنها را تلویح اشاره کردن و روشن نمودن تلهب زبانه کشیدن آتش تلهف حسرت خوردن و محزون شدن تلید بمعنی تلاد است تمادی براه و گمراه شدن تمجمج طوری گفتن یا نوشتن که چیزی معلوم نشود تمحل مکر و حیله نمودن تمحیق بمعنی ابطال و هلاک نمودن است تمرد سرکشی و نافرمانی تمرن نرم شدن و ورزش چیزی نمودن و عادت گرفتن باشد تمغا نشان داغ که بر ران اسب نهند و باج تملح نمکین بودن و عالم شدن تملل بمعنی تقلب است و داخل شدن بدین هم آمده تملیت کسی را با آرزوی چیزی انداختن تمویل مالدار نمودن تمویه تلبیس و خبر دادن بغیر آنچه سؤال بوده و ریختن ابر باران بسیار را تنائث اعطاء و طلب عطا تناصر همدگر را یاری نمودن تناصل تیر بدعوی با یکدگر انداختن تناوب بنوبت همدیگر کار کردن و قسمت نمودن تنزه دور کردن و پاک نمودن و صاف شدن از چیزهای زشت و ناپاک و زمین بمعنی دوری از عمق آب و جانوران موذی و بخارات و فساد هوی تنسک پرستش خدایی و قاعدهٔ خداپرستی معمول داشتن تنسوق و تنسق معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفهٔ نایاب باشد تنسیق

ترتیب نظم و نثر و غیره **تنغال** بمغولی حکم کلی را گویند **تنفیر** افزون شدن کسی بر کسی و رمانیدن و نفرت دادن **تنقیع** سیراب نمودن و زبر خوراندن و دواهای مایع به بیمار دادن و آواز و فریاد نمودن و شتر و گوسفند کشتن بجهت مهمانی **تنکیل** عبرت نمودن کسی را و عقوبت کردن **تنمر** بمعنی تنکر است **تنمیق** تزئین مکاتب **تنوق** مبالغه و تجود در امر **تنین** بمعنی اژدهاست **تواطأ** توافق است **توانی** ضعف و سستی کردن باشد **توجع** دردمندی ظاهر کردن و نوحه و مرثیه گفتن **توخی** جستن و قصد کردن **تورط** بورطه و مهلکه افتادن **توزی** جامه منسوب بشهر توز و ظاهر اکثر کتان باشد **توسد** بالین و تکیه نمودن و ملازم و بجد شدن بچیزی و خوار کردن و بزیر انداختن چیزی را **توشامیشی** بمغولی بمعنی تفویض باشد **توغل** دور رفتن و بلوغ در امر و سیر در ارض **توقر** رعایت حرمت و استیفاء حق **توق** بمغولی علم باشد و طوق معرب است **توقل** صعود خصوصاً بر کوه **توقی** پرهیز نمودن و خود را از چیزی نگاه داشتن **توقیر** بزرگ داشتن و عزت و حرمت دادن و آزمودن و آرام نمودن **توکیک** وضع نمودن **تومان** بترکی بمعنی ده هزار باشد عموماً و ده هزار دینار خصوصاً گویند که عبارت از ده هزار مثقال زر مسکوک باشد **تهادی** نرم رفتن و هدیه فرستادن و دادن بیکدیگر **تهافت** افتادن و آفریدن و مزخرفات قولی **تهالی** چیز قلیل خواستن **تهجم** هجوم نمودن یعنی دخول جمعی بر کسی بدون اذن **تهجین** بمعنی تقبیح است **تهدی** رشد و دلالت و راه راست یافتن **تهکم** غضب کردن و سرود گفتن و خراب و ویران شدن و بر چیز گذشته پشیمانی خوردن و تکبر کردن **تیاق** دگنک است که چوبدستی باشد **تیار** بمعنی موج و تلاطم دریا باشد **تیجان** جمع تاج است که افسر شاهان باشد **تین** انجیر را گویند

حرف الثاءِ المثلثه

ثبور هلاک و خسران **ثبه** بالضم والتخفیف جماعت و گروه و میانهٔ حوض **ثبیر** کوهی است بمکه **ثجاج** بالفتح و التشدید فرو ریزنده و روان شونده **ثروت** کثرت مال و عدد مردمان **ثری** بفتحتین و الف مقصوره خاک نمناک و زیر زمین و جای منتهی آن و بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یاء بسیار مال و توانگر **ثریا** نام یکی از منازل بیست و هشت گانهٔ قمر است که بفارسی پروین گویند **ثغر** بالفتح دندانهای پیشین و قلعهٔ سرحد کفار **ثغور** جمع ثغر و جاکهای سینه در خنها که زبر کردن میکنند **ثغار** جمع ثغر پاردم را گویند **ثقاف** خصومت **ثلمه** بالضم رخنه را گویند **ثمال** بکسر ثاء فریادرس و مردم کارگذار و بالضم سوراخ **ثنیه** زمین بلند و عقبهٔ کوه **ثواقب** جمع ثاقب یعنی ستارهٔ روشنی دهنده مرتفع بر نجوم **ثوران** بفتحتین برخاستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن

حرف الجیم

جارات جمع جار همسایه و شریک و نگهبان و زنهار داده شده باشد جاریه بمعنی آفتاب و زن جوان باشد جوار جمع آنست جاش اضطراب قلب از ترس و پر شدن صحرا از گیاه و امتداد آن جالبه کشنده و برانگیزاننده و جای بجای برنده جامکی بفتح میم راتبه و وظیفه و آنچه برای جامه بها و خوراک بنوکر دهند جاو معرب چاوست جائل جولان کننده جبایت بد دل و ترسان شدن و جمع نمودن خراج و گرفتن آن جخیدن و چخیدن بمعنی ستیزه کردنست جدّ بمعنی حظ و عظمت و توانگری و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر کوشش باشد جدران جمع جدار که بمعنی دیوار است جدل بفتح اول و سکون ثانی عضو و اندام و ذکر و محکم تافتن ریسمان و قوی و محکم شدن و بفتحتین خصومت باشد جدوبت عیب داری و عیب کردن و تنگ سالی جدیر سزاوار و مکانی که دور آن دیوار کشیده باشند جذل شادمان شدن و سر کوه و بالکسر بیخ و تنهٔ درخت جرّاره عقربیست که دم خود را بر زمین میکشد و زبرش کشنده است و کنایه از نیزه است جربز معرب گربز است که فریبندهٔ خبیث باشد جرثومه بضم اول اصل هر چیز بود جرح بالضم خستگی جرده قحطی و نایابی جرّار بالفتح والتشدید بسوی خود کشنده و لشکر بسیار و بکسر اول و تخفیف ثانی سبوها و چیزهای سفالین و خرمهرها جراز بالکسر بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن کشت و بالضم آنچه از چرم و غیره بعد بریدن زیاده بماند جزالت متانت لفظ و درستی آن با تمامی معنی و ملاحظهٔ اختصار جزر دم بریدن و کمی آب و بالکسر لباس زنان که از موی شتر باشد و بفتحتین معرب گذر است که زردک باشد جشن بفتح اول و دوم حرارت تب را گویند و بسکون ثانی مجلس عیش و شادی و عید باشد و گویند معرب کشن بمعنی انبوهی نیز هست جغرات ماست باشد جفاف خشکی جفوات جمع جفوه است که بمعنی ستم و بدی باشد جلابیب جمع جلباب جلاجل زنگهائی که بچرم دوخته بگردن اسب و شتر بندند جلب بفتحتین زن قحبه را گویند و بسکون ثانی کشیدن و آمیختن باشد جلباب بالکسر چادر و ردا و قمیص و معجر باشد جلبه شکنه و دام باشد و توبره را نیز گویند جلدوی بزرگی انعام و صلهٔ بهادران باشد که در کارها پیش دستی نمایند جلی روشن و آشکار جلید نم زمین و یکی از پردهای چشم باشد جماح بالکسر سرکشی اسب و زن با شوهر و بالضم و تشدید المیم تیر بی پیکان جماجم کیلها جماش تراشنده موی سر و عشق بازی کننده باشد در پنهان و بتخفیف میم در فارسی بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی و مستی باشد و بمعنی آرایش و عربده نیز هست جمجاه بمعنی لی پیراهن باشد جمر پارهای اخگر افروخته باشد جمع جمره جموح سرکشی اسب و نافرمانی

شوهر را زن و رفتن نزد خویشان خود برضای او و سرعت در چیزی و متابعت هوای نفس نمودن **جمهره** بمعنی مجموع است **جنائب** جمع جنیبت است کنایه از اسبان باشد **جنب** بمعنی پهلو است و کرانه و یار و مصاحب **جُنبُذ** معرّب گنبد است **جنذره** چوبی که در پس در گذارند **جنکسانک** بهر دو کاف فارسی بزبان چیناوی وزیر و امیر را گویند **جنی** بمعنی اقتطاف و چیدن میوه است از درخت **جواد** خشک سال و قحط باشد **جواش** قطعهٔ از شب یا گذشتن آن و سیهها **جوانغار** دست چپ و طرف آن باشد **جوسق** کوشک باشد **جوقون قا** نام پادشاه چین که قبلا قا آن ملک از او انتزاع نمود **جُوَیش** مُصغّر جوشن است که سینه و حلقه بود **جیاد** جمع جیّد نیک و سره و دراز کردن باشد

حرف الجیم الفارسیه

چالش رفتن از روی تکبّر و ناز **چاو** بزبان چلیناوی کاغذی بوده از طرف پادشاه هر دو روی آن عباراتی چند نوشته و در بازار چون زر رایج بوده و خرج میشده **چپر** خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه و دایرهٔ که از مردم و حیوانات کشیده شده باشد **چریک** لشکر پادشاهی و بعضی اوقات مطلق لشکر را نیز گویند **چمیدن** جنبیدن و خرامیدن باشد **چندره** بمعنی جنذره است **چهار تکبیر** کنایه از نماز میت است **چخکل** نام بلاد منبع رود سیحون است در ترکستان **چیره** بمعنی چیره است دعاب و زبردست و دلیر و توانا و مسلط باشد

حرف الحاء

حاجز بمعنی مانع است **حاسر** مرد برهنه بی درع و جوشن و خود **حافات** اطراف و جوانب و حاجات باشد **حاوی** جامع و مشتمل و ماهر و محیط باشد **حایز** جامع باشد **حباء** بکسر اوّل بخشیدن و بزانو دست رفتن کودک **حبور** بضم و فتح جمع حبر است که بمعنی عالم و دانا و اثر نعمت و حسن و مثل و نظیر بود **حتف** مرگ باشد **حث** برانگیختن و شتاب نمودن **حجار** جمع حجر بالکسر است که بمعنی حجره و حظیرهٔ شتر و مطلق حایط باشد **حجال** جمع حجل که بمعنی خلخال باشد و کبک نر و راه رفتن کلاغ و مطلق جسته جسته راه رفتن را نیز گفته اند **حجه** سنه را گویند **حذاء** بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم شتر و اسب وغیره **حذافیر** سرها و کنارهای چیزی **حرایر** زنهای کریمه **حرون** بالفتح سرکش و تخجیری که بالای کوه باشد **حزاز** بالفتح و الضم سنبوسه و در دبعیت که بسبب غضب در دل پیدا می شود **حزم** هوشیاری در کار باشد **حسان** بالکسر نیکان و بضم نیز آمده است **حسبان** شمار کردن و عذاب و تلخ و تیرهای اندک ناوک و پسند کردن و آتش دیگ و بالکسر فرمان حکام بردن **حسبنت** تدبیر و حساب **حسیک** خار چهار

پهلو و پشتهٔ کوه و زمین و سوسمار و خار مغیلان و کینه و دشمنی باشد حَسَم بریدن و پیوسته داغ کردن و حسام شمشیر بقیّهٔ روح در جسد و رمق آخر را گویند حشو آگندن چیزی که بالش وغیره بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاد و خاک پاشیدن حصافت محکم عقل بودن حصان اسب نر حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک حِصرم خرمای نارسیده وانگور سبز ناشیرین حصیف محکم عقل حضانت درکنار گرفتن کودک و پرورش نمودن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوجه و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کار حطّ بمعنی فرود آمدن باشد حطام خورده و شکسته و پوسیده و ریزیده شده باشد حطایر جمع حظیره جائی که خرما خشک کنند و محوّطه که از چوب و نی سازند حفاوت مهربانی و مبالغه در پرسش حال کسی حفایظ نگاهدارندها و یاد دارندگان باشد حقایب جمع حقیبه توشه دان را گویند حَکَمَة حلقهٔ آهنی که در دهنهٔ لجام اسب کنند و قدر و منزلت و بکسر حا دانش و دانستن حقیقت شیٔ و عدل و علم و هر خوبی حَلبه بالفتح اسبانی که تعلیم داده بجهت دوانیدن از هر جا بمیدان جمع آرند و بفتحتین شیر دوشندگان حَلکت سیاهی سخت باشد حماة فحل های اهل حمام بودن حِمام موت باشد حَمحَمه صدای یابو باشد حمیّا بضمّ اوّل و فتح ثانی سورت و شدّت کاسهٔ شراب و مستی آن باشد حُنکت بضمّ اوّل فهم و استحکام آن باشد حنیف راست در دین و مایل بحق و ثبوت بران حوالک جمع حالک است که بمعنی شدید السّواد باشد حوائل بمعنی منکر و جمع حائل بمعنی بچه شترماده و بمعنی متغیّر لون و نیز جمع حویل که بمعنی گواه و کفیل است آمده حَور بالفتح بازگشتن و کم شدن و حیرانی و قعر و تک چیزی و باز کردن دستار حَوراءِ زمین سفید و پوست باشد حَومه موضع کارزار است و معظم هر چیز حیازت جمع و احاطهٔ بشیٔ حیازیم جمع حیزوم است که بمعنی میان سینهٔ ستور جای تنگ بستن باشد حَیز مکان گنجایش هر چیز و نیز کنارهٔ آن حیص و بیص اختلاط و افتادن در کاری که راه خروج نداشته باشد و بمعنی ضیق و شدّت است و این هر دو اسم مجهول واحد ند مبنی بر فتح حیطان دیوارها و حائطها حَین هلاک و نومیدی و نزدیک شدن هنگام خافت بمعنی ساکن و ابری که در او باران نباشد خاطب خطبه کننده خافق لرزنده و جنبنده و کنارهٔ عالم خاقان بزبان ترکی بمعنی شهنشاه باشد و پادشاه چین را بغلط گویند خاوی خالی و خراب خایر بمعنی ضعیف و سست است خباء بالکسر خیمه و خرگاه خبابت حیله و مکر کردن خباط داغ سرین ستور خبال بالفتح ریم و خون تن دوزخیان باشد و بمعنی تباهی و کمی و هلاک و رنج و ماندگی و فساد و زهر کشنده نیز آمده است خبایا مخفیات و پنهانیها باشد خبط زدن دو دست و دو پا بر زمین خبل بالفتح دست و پا بریدن و دور کردن و عاریت خواستن و تباهی و فساد اعضا و نقصان عقل ختای بزبان مغول و تاتار ملک چین را گویند و ختای مغربی ملکی که در آن

ختن است میباشد و خطای معرب آنست ختای شنک بضم اول بزبان چیناوی شهر بزرگ باشد و سابقا خانبالیغ را میگفته اند ختل بفتح اول و سکون ثانی شرمنده شدن و شاد گردیدن و زمین پرگیاه باشد خدر بالکسر پرده و بفتحتین باران و بالضم سست باشد خرآید جمع خریده بکر دست نخورده و مروارید ناسفته خرخشه بیجا و بیموقع مجادله و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر نیز هست خرزات جمع خرزه سطبر و دراز و آلت مرد خرص اندک شدن و تخمین نمودن میوه بر درخت و کشت بر زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالضم سنان نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و حلقه زر و نقره و گوشواره و بالکسر حصه و شتر قوی و بفتحتین گرسنه شدن و خم می باشد خرق بالضم ضد رفق و کذب باشد خزاز بالفتح موزه دوز است خزامی بروزن سکاری نام گیاهی است بسیار خوشبو خزو قهر و مطیع نمودن و مالکیت باشد خسر بالضم زیان و بفتحتین بفارسی پدر زن و پدر شوهر را گویند خسک کدورت و آزار و خشکی باشد خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد باشد و بالضم کنار و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرما و بسیار بار را گویند خصل بفتحتین غلبه بر کسی بتیر و پیمان و نرد و قمار و تیر انداختن باشد خضم بکسر و فتح آب مجتمع باشد خطاف بالفتح روشنی ناپاینده باشد و شیطان را نیز گویند و بالضم پرستوک باشد خطل بسیار فاسد و خطا و بی ارای آمدی خطوب امرهای با شان و عظیم باشد خطوه ما بین قدمین خفت سبکساری و بیمغزی باشد خفر نقض عهد و غدر است خفض عیش و آسودگی و تن آسانی خفقان بالضم بیماری در گلو و بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن علم و غیره خفیر حافظ از فساد خلاب جای پر گل و لای خلاست ربودن خلاعت بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون رفتن و پریشانی و فسق و فجور خلافت بالضم عیب و نادانی و فساد و بالکسر قایم مقام نمودن و شدن باشد خلال بالضم جمع خلت خصلتها باشد و بالکسر دوستیها خلخ بفتح اول و ضم ثانی نام شهری بوده در ترکستان قریب رود سیحون خلد بفتحتین خاطر و قلب و نفس و بالضم همیشگی خلست ربودن باشد خلف بفتح اول و سکون ثانی تباهی و فساد و سخن باطل و خطا باشد خلق کهنه و ژنده است خلوب دروغگوی و فریبنده باشد خمائل جمع خامل است که بمعنی ساقطی که او را بزرگی و مجد نباشد خمول خفا و انزوا و بیقدری باشد خنث بالضم کسی که در او عیبی باشد و بمعنی سخن بد و بدگوئی نیز هست و اسم زنی هم بوده خندریس بفتح خا و دال شراب کهنه و گندم کهنه باشد خنسی نام دختر خدام است که شاعر بوده خنصر بالکسر انگشت کوچک را گویند خنقه خفه شدن و گرفتن آواز باشد خوان خیانت کننده و سست نظر و نام شهر ربیع الاول باشد خور بمعنی سستی باشد خورنق بالضم نام کوشکی است که نعمان ابن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود خوص ورق نخل است

خوط بالضم شاخ باریک تازه و مرد جسیم چالاک خوش سیر و درخت انگور است خوطه موضعی است بدمشق خول بمعنی حشم باشد خیبت بالفتح ناکامی و حرمان را گویند خیزاب موج آب که از کناره‌ها بگذرد خیلاء بضم اول و فتح ثانی بمعنی تکبر و پندار باشد خیول بضم اول بمعنی اسبان است

حرف الدال

دار دور زننده و گردش کننده است داه بمعنی ده است و کنیزک و دایه را نیز گویند داهی زیرک و درست رای و چیز منکر داهیه سختی و بلا و امر عظیم منکر دبابیج جمع دیباج که معرب دیبا است دباداب بضم اول مرد بزرگ جسیم ناتراشیده بلند آواز را گویند دبدبه جاه و عظمت و حشمت و آواز عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آن را گویند دبور بادی است مقابل صبا دبیب بنرمی رفتن و درو زده وراه باشد دثار جامهٔ که بالای جامهٔ شعار پوشند که بدن فربه نماید و بمعنی شیوه و شعار نیز باشد دثر مالدار باشد دخل بتحریک خا بمعنی درد و عیب است دخلت بکسر اول نیت و مذهب و هر کار شخص باشد دراری جمع دری که کوکب عظیم نورانی باشد درایت بمعنی دانش است دربت عادت و جرئت در هر چیز درخش بمعنی برق باشد درغم بروزن شلغم نام جائیست که شراب خوب از آنجا آورند و می درغمی منسوب بآنست درور دوران و رفت و آمد است دست صدر اطاق را گویند دعامه بکسر مهتر و پایهٔ زر و مزاج و طینت دعائم ستونها دعد نام زنیست جمیله از محبوبان عرب که عاشق رباب بوده دعه وسعت عیش است دفین در زیر خاک کردن و چاه و حوض و چشمهٔ انباشته دق خست و بخل دقاقه از پنجاه تا شصت سال دلال حالت عشوه زنی را گویند که ظاهر اظهار خلاف و غضب میکند و قهر مینماید و حال آنکه چنین نیست بلکه عشوه و غمزه میکند دلاء بالفتح والکسر جمع دلو است و بمعنی داهیه نیز میاید دلک مالش نمودن بدست و ادب کردن کسی را دمار هلاک است دمامه بالفتح زشت شدن و نقاره را نیز گویند دمدمه افسون و حیله باشد دمر هلاک و هجوم و استیصال را گویند دمرقبق بمغولی بمعنی قلعه و کوه آهنی باشد و کنایه از حصار سخت و مضبوط دمنه آثار مردم و دمن جمع است دمیه صورت نقش شده بر سنگ یا هر صورتی باشد عموماً و بت را نیز گویند دن خمره را گویند دنس چرکین و ناپاک باشد دواج لحاف باشد دوالیب جمع دولاب است که چرخ آبکشی باشد دوحه شجرهٔ بزرگ باشد دوستکانی بمعنی پیاله و ساغر بزرگ است دول تیر چهار باشد که بعربی دقل خوانند دولان انقلاب زمان باشد دون القلتین آب قلیل را گویند دوملیج نوعی انگشتی باشد دها جودت رای و زیرکی باشد دهات جمع داهی است که بمعنی زیرک و منکر عظیم باشد دهره بمعنی داس و آلت درو بود دهشت

بالفتح تحیر و خوف است دُهَماء سختی و عدد بسیار و گروه آدمیان باشد دِهَنه آهن لجام که در دهن چارپایان بند و جوهری نیز هست که در دواها بکار آید دَهِی منکر باشد دیّار ساکن دار و صاحب آن باشد دیرباز مدت دراز دیرسون بمعنی بسیار و انبوه باشد ترکی است

حرف الذّال

ذُباب بالضم مگس و زنبور عسل و نقطهٔ سیاه میان حدقه ذَب دفع و منع باشد ذبذب دفع و نگاهداشت و بمعنی آلت رجولیت و موضع مخصوص زن نیز هست ذُبّل رماح باشد ذبول پژمرده و کاهیده و لاغر شده و باد سختی که سبزه را خشک کند ذراری جمع ذریه بمعنی عبیر است ذرایر دانه های متفرقه ذرایع جمع ذریعه است که بمعنی پیوستگی و وسیله و شفیع باشد ذرور هر دوائی که در چشم کشند ذُعاف بالضم زهر قاتل باشد ذلاقت بالفتح فصاحت و تیز زبانی باشد ذَلول بالفتح بمعنی رام باشد ذُنابه بالضم بمعنی دنباله و بالکسر خویشی و نام موضعی است و زهدا از را نیز گویند و بضم اول هر تابع و آخر هر چیز را نیز گویند

حرف الرّاء المهمله

رأد ارتفاع شمس باشد و جوان حسین را نیز گویند رادع پس برنده و باز گرداننده است راسی استوار و مضبوط باشد راغ مرغزار و صحرا باشد رامش عیش و طرب را گویند رامک بمعنی ثابت باشد راوق آنچه بدان شراب صاف نمایند رانین شلوار باشد رای بمعنی راجه است که شاه هند باشد رائد دستهٔ آسیا و کسی که بطلب علف فرستندش رائض سوار کار که آموزندهٔ کره باشد رائع خوش آینده و اسب نیک باشد رائق فضل و اول هر چیز و خوب آن و خوش آینده و افسون کننده باشد رایگان مفت و چیزی که در راه یابند رُبّات گوسفندهای زائیده رَباع جمع ربع است که خانه و محله باشد رُبّان ناخدای کشتی را گویند ربض بفتحتین گرد قلعه و حصار و آرامگاه باشد ربقه ریسمانی است که بر گردن یا دست حیوان می بندند رتّ بمعنی رئیس و مهتر و خوک نر را نیز گفته اند رتوت جمع آنست رثاثت و رثاث کهنگی و پستی و بیقدری رجاحت بمعنی میل نمودن و عطا کردن و عجز باشد رحب بزرگ داشتن و بفتحتین ترسل باشد و بمعنی رودها نیز آمده رُحبه بمعنی میان سرا و جای فراخ و نام جائی است در بغداد رحیق شراب بهتر از همه انواع آن رداء جامه ایست مشهور و بمعنی عیال نیز هست رَدَّ بمعنی طلب است رَدم بمعنی سد است رزء مصیبت است رز بنهٔ جامه و تختهٔ جامه و پشته و بالکسر کنار هر چیز باشد رُزون مکانهای مرتفع باشد رزیّت بمعنی مصیبت است رسیل بترتیل خواندن هر چیز رشق انداختن تیر و غیره و آواز قلم رشیق نیکوقد

وزیبا اندام رصانت استحکام رصین مستحکم و مضبوط رض کوفتن رُضاب آب دهن و شبنم و تگرگ باشد رضخ عطائی که زیاد نباشد رضراض سنگ ریزهٔ کوچک رضیعة بچه های شیرخوار و کنایه از مساکین سائل باشد رعاع رذل احمق دنی خادم قوم رعیل قطعه از اسباب و بمعنی احمق نیز آمده رغائب عطاها و مالهای بسیار رُغایت کف و مسکه رغیبة عطاء کثیر و امر مرغوب رفاة پوسیده و ریزه ریزه رفارف جمع رفرف است رفاغ وسعت عیش است رِفد بمعنی عطا باشد رفرف طاقچه در عمارت و جاجاهای سبز که از آن بساط و فرش سازند و دامنهای خرگاه و زیادتی بساط و فرش و بمعنی بالش و خیمه باشد و پارچهٔ دیبای نازک و نام مرکب حضرت رسالت بعد از عروج و مرور از عالم جسمانی رفو اصلاح و تسکین رقاد و رقدت بمعنی نوم باشد رکاکت ضعف و سستی امر رکب شتر سواران و اسب سواران باشد و بالضم موی زهار زن و مرد رکت سستی و ضعف و سستی پای و غیره و اول هر چیز رکض و رکضت تحریک بپای و دوانیدن اسب رمة بالضم قطعه از طناب و بالکسر بمعنی پوسیدنست رمداء بالفتح شترمرغ و بالکسر خاکستر باشد رمس در خاک پنهان کردن رنات اصوات باشد رند درخت پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت عود را گویند و بالکسر در فارسی زیرک منکر و فتنه و چاپلوس و کسی که خود را بملامت اندازد رنقات زمینی که گیاه نروید و بمعنی کدر و ناصافی نیز هست رُنو بالضم ادامهٔ نظر و رناء مد صوت و طرب رواء بالکسر و الضم تر و تازه و سرسبز و بمعنی خصب نیز آمده است روعت بالضم ذهن و عقل و بالفتح خوف و فزع و جمال باشد روی حرفی از قافیه باشد رویت تفکر در امر است رهان مخاطره و مسابقت بر خیل رهب بالضم ترس و بالفتح شتر مادهٔ لاغر و پیکان باریک و بفتحتین ترسیدن رهف رقیق باشد رهوة کشادی میان دو پی در رفتار سهل و نرم و مکان بلند و پست و فراخی فرج رهبة ترس و تعبد باشد ری سیراب و نیکو شدن ریات بلابل شیشه های پر از شراب ریع فضل هر چیز و زیاد شدن آن روایع جمع آنست ریقات سیلان آبها بر وجه ارض و بیرون جستن آن و بمعنی اباطیل نیز آمده و لمعان را نیز گفته اند و نمود و روشنی سراب هم هست

حرف الزّاء

زاخر دریای پر و نیز کنارهٔ پر آن و جوش صحرا از گیاه و جوش مردمان و بمعنی فخریه نیز آمده است زاهره روشن و مرتفع زج آهنی که اسفل نیزه است زجل نیزه زدن باشد زحاف بالکسر بمعنی سستی و از اصل خود دور افتادن و کم شدن عقل و اصطلاحی است در شعر زحوف جمع زحف بمعنی جنبش و سپاه باشد زخیم دفع و کنده شدن گوشت باشد زرّاد زره ساز باشد زراعت کشت کردن و رسیدن

مال بعد حاجت زرقاء اسم زنیست از اہل یمامه از قبیلهٔ جدیس که اگر مانعی در مقابل نبوده تا مسافت سه روزه راه میدید زُرقا بمعنی عمیاست زِرْمه بمعنی قطع وحذر ووادی باشد زروی نام داروئیست که در چشم کشند و بمعنی زلو هم هست زریبه حظیرهٔ گوسفند را گویند زعازع بمعنی شداید باشد زعیم سیّد قوم را گویند زعماء جمع آنست زقّه مرغ کوچک را گویند زلازل حرکتهای زمین زلفه بالضم نزدیکی و درجه و منزلت وبعضی از شب زنخ ذقن که آنرا چانه نیز گویند زند چوب آتش زن باشد زوبین نیزهٔ کوچکی که سر آن دو شاخ است زوراء نام دجلهٔ بغداد است زهاب سرچشمه را گویند زهراء بمعنی متلألأ باشد زهره گیاه را گویند زیغ بمعنی شک ومیل از هر چیز و نفرت و کینه و فراغت جمعیت خاطر و گردیدن آفتاب و نوعی از حصیر باشد ژاغر بزای فارسی چینه دان مرغ باشد که بعربی حوصله خوانند ژرف بالفتح بمعنی عمیق و مغاک ورو ورفتن هر دو بفتحتین تازه شدن جراحت و به شدن باشد

حرف السّین

ساتگین قدح وپیالهٔ شراب خوری باشد ساذج شاخ وبرگی که بر روی آب ایستد معرّب ساده است سارّ خوشحال کننده و پنهان نماینده باشد ساسان جدّ اردشیر بابکان و سلاطین ساسانی منسوب باویند ساطع بمعنی مرتفع است سالی دیرینه را گویند سآمت ملالت باشد سامّه جانور زهردار گزنده که نکشد چون زنبور وعقرب ساو بمعنی زر خورد و باج وخراج باشد ساهره روی وسطح زمین ساید بمعنی سیّد باشد سایس آمر را گویند سباب جمع سبّ است که دشنام باشد سبات خواب وراحت را گویند سباسب جمع سَبسَب است که بمعنی بیابان و ارض مهلکت بعید المسافه بود سباط بالفتح بت باشد و بالضم کثرت و وسعت را گویند سباق بالفتح پیشی بردن در دویدن و در هر چیز و بالکسر بند پای باز و سِبال جمع سبلت دایرهٔ وسط لب علیا را گویند سبت بمعنی راحت و قطع و دهر و تراشیدن سر و حیرت واسب خوب وغلام شوخ جری ورزن کردن و روز شنبه بود سَبَل بمعنی خوشه و باران و علّتی میباشد در چشم سبی نهب و تاراج بود سبیکه ریخته شده مذاب سپارش بضم شیار نمودن زمین باشد و بالکسر بمعنی سپردن کسی بکسی وسفارش بود سپرغم مطلق گل و ریاحین را گویند و ریحان را خصوصاً نامند سترگ لجوج و تند و خشمناک و درشت و بی آزرم و بزرگ باشد ستروَن بمعنی عقیم است سجاحت نرمی و آرامی مزاج سجال جمع سَجل است که دلو بزرگ پر و مرد سخی و جواد باشد سجایا جمع سجیّه است که خوبی و خوی و عادت نیکو و خوش

بود

بود سجل دلو بزرگ پر آب و شخص سخی سجم آب بتن و اشک چشم سجیح لین و سهل سجیت عادت و خوی باشد سحب کشیدن و بسیار خوردن و آشامیدن سحبان بالفتح والکسر نام مردیست فصیح از اهل ... مشهور در فصاحت که بدو مثل زنند سحنه لین و هیأت و کیفیت بشره و صورت سداد صواب از قول و عمل باشد سدم بضمتین چاه انباشته و بفتحتین اندازه و پشیمانی با اندوه و خشم و حرص بجبری و نری که شهوتش غالب گشته سدنه بفتحتین دربان و خادمان خانهٔ خدا و بتخانه سدّه درب خانه سدیر نام قصری است که نعمان ابن منذر جهت بهرام گور ساخته بود سربال پیراهن یا هرچه پوشیده شود سرار شب آخر ماه باشد سرب گروه زنان و گله آهوان و مرغان و غیره و تن و دل و نفس را گویند سرمه معروفست و مع التشدید کنیزکی که او را در تصرف آرند و نوعی از شراب که در ترکستان متعارف است سرو شاخ را گویند از گاو یا گوسفند یا جانور دیگر و پیالهٔ شراب خوری را نیز گفته‌اند و بمعنی دروغ و بهتان نیز آمده است سروی بضم اول بمعنی سرین باشد سرّه بضم و تشدید راء موضعی که از ان ناف میبرند و افضل مواضع ملک و زمین و وادی سطوت قهر و بطش سعایت سخن چینی سعر بالکسر نرخ و بالفتح افروختن آتش و گرم شدن و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی سعور جمع آنست سغبه بمعنی فریفته شده و عرضه باشد سفساف ردی از هر چیز و امر حقیر باشد سفک خونریزی و بسیار گوئی و اشک خونین باشد سفیر ایلچی و مصلح را گویند سفیق بیشرم سقاة آب دهندگان و سیراب کنندگان سقّاح نیزه‌ها و کسانیکه پیش سر آنها را موی نباشد سقسین نام ملکی که دار الحکومه آن حاجی ترخان است و آنرا ملک خزر نیز نامند چه وقتی بتصرف ترکان خزر بوده سکّه کوچه را گویند سکک جمع آنست سل برکشیدن شمشیر و کارد از نیام سلاف شرابی که روان از عصیر عنب قبل فشردن آن سلام بکسر سین بمعنی حجاره است سلاهب جمع سلهب است که بمعنی طویل عظیم باشد سلب ربودن و بکسر لام نیزهٔ دراز و چابک سلسال آب عذب که سهل الدخول در حلق باشد بجهت عذوبت و صفا سلعت متاع باشد سلوت عیش فراخ و خوشی سله بفارسی زنبیلی را گویند که چیزها در ان گذارند و سر آنرا به بندند و بعربی مرضی باشد در ریه و ارتداد سالک راه شریعت و طریقت را نیز گویند سلیل ولد را گویند سماحت جوانمردی و احسان و بخشش باشد سماسیر جمع سمسار است سماط نطع طعام باشد سمان فربه‌ها و تشدید میم و فتح آن روغن فروش باشد سمت طریق و جهت باشد سمج بفتح و کسر زشت و قبیح باشد سمر افسانه را گویند سمط بالکسر رشتهٔ با مروارید را خوانند سمع ذکر جمیل را گویند سمو بالضم بلندی و بفتح بجهت شکار بیرون رفتن و بفتح سین و میم ترهٔ دشتی باشد سنابک جمع سنبک مقدم سم ستور است سنت سیرت و طریقه باشد سنج بالفتح بروزن و معنی کیل است و وزن کردن و کشیدن سنجه از و نیز باشد و چاشنی در خساره و صدف و نام

کوهی وچیزی که از روی وبرنج سازند ومیان او قبه دارد ریسمان در وی نموده بجاهای جشن وشادی بهم زنند سُنقُر بمعنی شنقار است وآن مرغی است شکاری از جنس چرغ ودر دشت ترک وتاتار واعالی چین بهم رسد وگویند بسیار زننده است ودو قسم میباشد سیاه وسفید وآنرا آق سنقور وقراسنقور خوانند سِنِّمار بکسر سین ونون وتشدید میم بمعنی ماه ومردی که شب نخوابد ودزد ونام کفشگری است سَنَن طریقه وقانون سَنی بمعنی رفیع باشد سِوار بکسر دست برنجن وبالضم سبکسار از شادی وخشم وبالفتح مشهور وبرجهنده وعربده کننده سُئوال بسیار اغوا کننده وزینت دهنده باشد سُوام جانوران زهر دار وبفتح سین ستوران صحرائی باشد سَوائم جمع سائمه است که بمعنی چرنده باشد سُور شهری بوده در بلوک لنجان اصفهان وبمعنی شادی وضیافت ودیوار حصار وپایه شهر باشد سَورت بالفتح تیزی شراب وتب وخوی باشد وخشم را نیز گفته اند سَوغات بترکی تحفه که مسافر بجهت یاران خود برد سُهاد جمع سهد کم خوابی باشد سُهرامیشی بمغولی تادیب را گویند سِیاط جمع سوط است که تازیانه باشد سیبا وسیبه بترکی دیوار بست را گویند سیس بمعنی اسب تند وتیز وجلد وسیز بمعنی جست وخیز است وظرف شراب را نیز گفته اند سُیورغامیشی بمغولی بمعنی نوازش وتلطف باشد

حرف الشین

شاد بکج برآوردن بنا شادخ شکننده هر چیز ومیل کننده از قصد وکوچک باشد شادروان سراپرده سلاطین وسایبان وفرش منقش وبساط بزرگ گرانمایه ونام لحنی از سی لحن باربد باشد شاسع بعید باشد شانی مبغض وتقبیح کننده شایبه زشتی وآمیزش باشد شبائک جمع شبکه است که بمعنی دام است شبق بفتح اول وکسره ونیز سکون ثانی شدت شهوت مجامع باشد شبل بچه شیر شبپوش کلاه وطاقیه لباس شب را گویند شتات متفرقات باشد شجن بالفتح هم وحزن است شح بالضم بخیلی وحریصی بود شخ بالفتح شاخ درخت وزمین ملپید واندام وجانه چرکین شداد وشدید بمعنی شجاع ودلیر باشد شدق جانب فم را گویند شراح سرکوه وسفیدی پیشانی اسب شراست بدخلقی وشدت خلاف شرخ جوانی وجوان شدن وبرآمدن دندان شتر شرذمه گروه اندک وپارهٔ چیز شرزه خشمگین با قوت تیز دندان شرعة بالکسر زه کمان وراه دین شرنک بالفتح والکسر زهر وخربزهٔ تلخ وحنظل باشد شرائطه تعلق چیزی بچیزی وپیمان وشرط ورسن بافته از لیف خرما شطّ بمعنی رود ودوری بود شطارت بیباکی ونافرمانی بود شطط جور وظلم باشد شُعَب شاخها وطرق است شعث انتشار امر باشد واشفتگی موی وگرد آلوده وسرد شدن نیز هست شعواع متفرق ومنتشر باشد شعوذة چابکی دست ونمودن چیزی که حقیقت ندارد همچون سحر شغب بفتحتین برانگیختن وشور وفتنه وفساد وتباهی باشد شغش گندم بد باشد شغاده بمعنی قلیل بقیه

هلاک وحرف هر چیز باشد شفیر کناره وطرف وناحیه هر چیز شقاشق جمع شقشقه است که بمعنی بانگ شتر نر وگنجشک وشکافتن هیزم وسخن باآب وتاب پرمعنی بود وخرطوم شتر که حین مستی از دهن بیرون آورد شقاق یکطرفی ومخالفت ودشمنی وشکاف بود شقایق نعمان لاله حمراء بود شقه بضم اول جامهٔ پیش شکافته وپارهٔ لوح وعصا باشد شقیق برادر باشد شکاست سختی خلق شکایت مرض وایذا ووجع وناخوشی کم وکلیه باشد شکه بمعنی سلاح باشد شکر شکار کننده وشکننده باشد شکول مانندها شکیمه آهنی است که در لجام است وفلان ذو شکیمه است یعنی تابع نمی شود شلّ راندن ودوختن وخشک کردن جامه وتباه شدن وبخیه زدن جامه وبکسر سلاحی است وتیر کوچک باشد شمّا مرتفع باشد شمایل خلقها وعادتها وخصلتهای پسندیده ودستهای چپ شمر بالفتح خرامیدن وبفتحتین انگیر باشد شمل پراکندگی وجمعیت وکارهای جمع شده شمن بت پرست شمول خمر وقسم سردان که بطبع شمال باشد شنار عار باشد شناعت زشتی وقباحت زیاد شنعاء قبیح بافراط شنف گوشوار شنقصه بمعنی استقصاء است که کوشش نمودن وبنهایت چیزی رسیدن باشد شنیع قبیح مفرط شوارد رمندگان وقضاة مشهور شواهق بلندیهای کوه وبناهای بلند شوب بمعنی خلط وآمیختن است شوکت شدت بأس وتیزی سلاح ومزاج شهامت بزرگی وروان شدن حکم وجلد ذکی الفؤاد شهم ذکی روشن وقلب وسید نافذ حکم واسب تیزرفتار باقوت شه مات کنایه از منیت شدن واستیصال وشکست خوردن وباختن باشد شهوق بلند شدن است شیبت سفید موئی وپیری شیمه خلق باشد شین عیب را گویند

حرف الصاد

صاب بسیار آشامیدن ودرختی تلخ باشد صاد وصادی تشنه را گویند صارم سیف قاطع وشمشیر زن را گویند صاغر راضی بذلت باشد صاهل مرد سخت حمله کننده وشتر دست وپا زننده باشد واواز سخت کننده را نیز گویند صبوح بالفتح شراب بامداد ونیز وقت صبح بجائی رفتن صائبات جمع صائبست که رسنده وفرود آینده وصاحب یار وخداوند وزیر ونام مردی باشد صبوحی شراب صبحگاهی باشد صبوی بفتحتین شمالی باشد صحو بالفتح هوشیاری وهوشیار شدن از مستی ودور شدن ابر وگداختن کودکی وچیز باطل را صخره سنگ بزرگ صدر بمعنی بالای مجلس وسینه وباصطلاح فصحا وشعرا رکن اول از مصراع اول مطلع است صدغ بالضم زلف وما بین چشم وگوش صدی عطش باشد صرّ بالکسر سردی که کشت ونباتات را بزند صراح خالص هر چیز باشد صرامت جلدی وشجاعت بود صرح قصر وبناهای عالی وآشکار نمودن چیزی وبفتحتین خالص هر چیز صرصر باد سخت وجانوریست و

شتران عظیم **صریر** آواز قلم باشد **صعلوک** درویش وقلندرست وصعالیک جمع آن میباشد **صفاد** بالکسر دوال وبند وغل باشد **صفاق** بالکسر پوست نازک زیر پوست سطبر که بروی موی روید و بالفتح وتشدید فاء مرد بسیار سفر وتصرف در تجارت کننده **صفح** گوشه وپهلوی چیزی ودامن کوه وپهنای روی وشمشیر **صفقه** بفتح دست زدن خریدار بر دست فروشنده بقصد قرار بیع **صقب** بفتحتین بمعنی دوری ونزدیکی ضد همدیگر **صقع** صیحه وبضمتین ناحیه است **صلاب** سختیها **صلف** بالکسر وبفتحتین لاف زدن وبی بهره شدن زن از شوهر ونا باریدن ابر **صلیل** آواز آهن وسلاح **صمم** سخت **صماء** مشتق از انست که بمعنی صلب میباشد **صماخ** سوراخ واندرون گوش **صناجق** جمع سنجوق است واین لغت رومی است بمعنی علم ونشان وکمربند باشد **صنجات** جمع صنج بمعنی چنگ ودف است **صنو** نهال خرما باشد **صنیع** بمعنی احسان وانعام وپیدا نمودن حق تعالی واسب نیکو تیمار شده **صوادی** تشنگان **صولت** حمله وجستن بر روی باشد **صولجان** بمعنی چوگان است گویند معرب است **صهال** بالضم آواز اسب و بالفتح وتشدید ها اسب بسیار آواز کننده باشد **صهوات** جمع صهوه است که بمعنی جاهای ملایم واطراف پشت اسب وپس کوهان شتر باشد **صهیل** بمعنی صهال است **صیاح** آواز شدید هر چیز وخصوصا روباه را بود وجمع صیحه است **صیال** حمله کردن است **صیب** ابر باران ریز باشد

حرف الضاد

ضافی فراخ عیش وتمام نعمت وباکثرت مال بودن وفایض الجود **ضباب** بالفتح ابرها که متصل بزمین شود وازا بپوشاند ومرد قوی جری فحاش باشد **ضجرت** تنگی دل وبی آرامی از غم وقلق بجهت آن **ضخامت** کلفت وبزرگ شدن **ضر** سوء حال باشد ومسکنت **ضراب** جماع شتر وباکسی شمشیر زدن **ضراعت** زاری نمودن **ضرائر** مالهائی که کسی باو اعتماد کند وازو نباشد وبعضی از مال وشتران وگوسفندان را نیز گویند **ضرب** صنفی از هر چیز باشد **ضرغام** بالکسر شیر درنده باشد **ضرم** شاخ نخل وگیاهی است که با آن آتش افروزند **ضغایر** مویهای گیسو که درهم بافته باشند **ضغاین** کینه‌ها **ضلیع** کج وسخت بازو وسخت پهلو واسب تمام خلقت وکمانی که در چوب آن کجی باشد **ضمین** کفیل ومتعهد وپذیرنده **ضنت** بخل وپستی طبعی **ضنکت** تنگی **ضوارب** مرغانی که بطلب روزی روند وزمینهای پست پر درخت وشبهای تاریک **ضیاب** جمع ضب جانور دریائی است ودانهٔ مروارید **ضیم** ظلم ونقصان نمودن حق کسی وتضییع آن **ضیمران** گیاهی است که شاه اسپرغم گویند

باب الطاء

طارف مال مستحدث را گویند طرایف جمع آنست طارم بمعنی خانهٔ چوبین و خرگاه و سراپرده و گنبد باشد طاری آینده از جائی و ناگاه روی دادن و عارض و ظاهر شونده طافح مست پر از شراب باشد طاقت تکلیف و منتهای وسع را گویند طاقدیس تخت خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن طاق مانند است طاق نیم خایه کنایه از آسمان باشد طاقیات جمع طاقیه است طبطاب و طبطبه آواز آب باشد طرد راندن و دور کردن طرف صرف و رد شیئ باشد طری اقبال و مرور بر شیئ است طریان بر سر چیزی در آمدن طریف مال طرفه و مستحدث باشد طریقة لباسی است بافته شده از پشم یا مو که صوفیه پوشند و رفتار بقاعدهٔ دین و باخلاق حسنه متخلق شدن طعان نیزه زدن و بالفتح عیب کسی نمودن طفره برجستن طفرات جمع آنست طفل باران و نزدیک بغروب شدن آفتاب طفول غروب شمس باشد طل مطر ضعیف و رطوبت طلاوه بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و پذیرائی دل و سحر طلایح جمع طلح است که بمعنی شکوفه خرما و درختی است خاردار طلایع پیشروان لشکر طلایه نگاهبان لشکر که باطراف آن شب بگردند و تفحص لشکر بیگانه کنند طلق بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقهٔ رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که زنان را حین زائیدن پیدا شود و جسمی است سفید شفاف چون شیشه و ریسمان تابیده طلل پشته ها طلول جمع آنست طمح بصر ارتفاع آن باشد طنز استهزا و افسوس باشد طنطنه صوت و آواز و حکایت صوت طنبور باشد طنین آواز مگس و طشت و طاس و کوس و مانند آن از آواز پشه و زنبور بود طواری مرور کنندها طواعیت اطاعت باشد طواغیت جمع طاغی است که رئیس ضال بود طود جبل عظیم را گویند طوی بمعنی جشن و مهمانی بود طویت خاطر و ضمیر و نیت باشد طیارات قسمهای آب طیلان کلکار و گرسنه طیره خشم و غضب طیره خجالت طیش تندمزاجی و غضب طیلسان ردائی که خطیب در عید بر کشند

حرف الظاء

ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند ظباء آهوان باشد ظعن بالفتح و فتحتین سیر کردن و از جائی بجائی شدن و رسنی که هودج و باربدان بندند

حرف العین

عاتقه کنیزک جوان مستوره عار لزوم عیب بهر چیزی عاصف ریح شدید عالیه بالای نیزه عباب بالضم درخت خرما و حوضه و سیل عظیم و بلندی آب و اول هر چیز عباره تعبیر کننده و شتر شکننده و شکافنده عبث آمیختن و کشک بآفتاب خشک نمودن باشد عبره اشک چشم عبقری

بساطهای گرانمایه و هر چیز نفیس عَبْهَر نرگس و بوستان فروز و یاسمین عَتاد عدت و ساز راه و ساختگی سفر عَتاق اسب نجیب عَتَب میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و بالضم خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده عَتید حاضر و مهیا عُثای بمعنی فساد و لون مایل بسواد و احمق و پرموی عُثر اطلاع باشد عَثَرات گناهان عَثور مطلع و با بصیرت عُجَر بضم اول و فتح ثانی غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن و بضم حاشیه ها که در کتاب نویسند و بفتح اول و سکون ثانی دم برداشتن و بشتاب دویدن اسب عَجُز مؤخر شیئ عُداة دشمنان عُدّة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث عِذار رخساره و خط ریش و سفیدی که میان گوش و زلفین است عذراء بالفتح دوشیزه و بکر باشد عَذَل ملامت باشد عِرابت فحش و کلام قبیح عِراص جمع عرصه است عُراضات جمع عراضه است که بمعنی تحفه و هدیه از طعام و غیر آن باشد عُراعِر فربه و مهتر و بفتح اول و کسر چهارم اطراف کوهان شتر و مهتران باشد عَرَجاء گفتار باشد که بعربی ضبع خوانند عُرَده کوه منبسطی که در ته آن آب باشد عَرعَر درخت سرو کوهی است عُرف جود است معرّف جواد و با احسان عُرقوب بالضم کجی و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار و راه تنگ در کوه و کار بزرگ و دشوار دانستن و حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام مردی بوده که بدروغ و خلاف وعده در عرب شهرت یافته و ضرب المثل گشته عَرَمرم بمعنی شدید است عَروض رکن اخیر از مصراع اول مطلع است عَریف بسیار شناسنده و رئیس و سردار قوم عَزازت گرامی شدن و کمیاب بودن و دشوار شدن و قوی کردن عَزَب مرد و زن بی جفت عَسیر دشوار عَسف میل و عدول است عَسَلی نشان و وصلهٔ جهودان که در پیش سینه دوزند عَشوا آمدن بر کسی بی اراده عُشور ده یک و خراج و باج گمرک باشد عَشیر جزئی است از عشره مثل معشار و عشر عِصابه جماعت و گروه عُضال کار دشوار و بیماری سخت عَطَب هلاک باشد عِطفه بازگردان هر چیز و اطراف رز عَفَر خاک عُقار می و نوعی از جامهٔ سرخ عَقیره صوت مغنی و گریه کننده و قاری عَقیله جمعش عقایل است بمعنی کریمهٔ هر چیز عُلاله دانا و بقیه شیر و باقی هر چیز عِلق نفیس هر چیز اعلاق جمع آنست عَلقم درخت تلخ و هر چه تلخ باشد خصوصاً خربزه عَلَک صمغی است مشهور عِمران آبادی و بالفتح دو گوشت پارهٔ آویخته بر کام عَمَه کوری [illegible] عَنعَنه نقل کردن سخن عُنقود خوشهٔ انگور و خوشهٔ میوهٔ اراک و غیره عِنّین کسی را که مطلق قوت باه نباشد و مادرزاد چنین باشد عَواتِق کنیزکان جوان عَوار بهر سه حرکت عیب و شکاف در جامه و بضم و تشدید واو خاشاکی که در چشم افتد و مرد بددل و ناتوان عَواصِر جمع عاصر نوعی است از باد و کنایه از

مواد شتر عواکب جمع عاکب بمعنی جمع کثیر واز دحام وغبارها عوالی بالای نیزها واراضی است بالای من نجد وارض تهامه ماوراء مکه وقری چند قریب مدینه عوان زنان شوهردار جمع عون است عوائد جمع عائده صله ومعروف ومنفعه وتبعهٔ چیز عوض دهر را گویند عویص چیزی که استخراج معنی آن مشکل باشد خصوصاً از شعر عویل باواز بلند گریستن عی درماندگی بسخن خلاف گفته وراه بردن بچیزی وعاجز شدن از استحکام چیزی عیث افساد باشد عیثام درخت چنار را گویند

حرف الغین

غاب بیشهٔ شیر ودر فارسی سخن بیهوده وچیز ضایع شدهٔ بیکار مانده وبقیه وزیاد آمدهٔ خوردنی غاد نعومت باشد غادیه ابری که بامداد براید یا باران بامداد غارب کاهل باشد غاص پر باشد غال زمین پست ونام گیاهیست ونبت درخت سلم ودر فارسی خانهٔ زنبور وسوراخ جانوران باشد غامرات زمینهای خراب وغیر ذی زرع غایله داهیه باشد وشر وحقد وکینهٔ باطن را نیز گویند غباوت احمقی وکند ذهنی غبس رنگی است خاکستری غبور ذهاب ومکث ضد همدیگر غبوق شراب بعشاء غبی نادان درکار واحمق غداف زاغ سیاه وکرکس بسیار پر وموی سیاه دراز وخصب ودر فاهیت غدر ضد وفا غدی صبح کننده وبصبح چیزی خورنده غرّاء آفتاب روشن وبا صفا وکنایه از عبارت فصیح بود غرث جوع وگرسنگی باشد غرر ودرر کنایه از عبارات فصیحه باشد غرر جمع غره است که ماه وسردار قوم وسفیدی پیشانی اسب وبهتر از هر چیز باشد غرش بالضم خشم وغضب باشد غرض نشانهٔ تیر غرم نادان وبالضم گوسفند وبز کوهی ومیش دشتی بود غرماء قرض داران غزارت کثرت غسلین چرک وخون اهل جهنم غشم بالفتح ستم وظلم وبیداد وشکستن وبفتحتین هرم چیدن درشب غشوم ستمکار غصن شاخ درخت باشد وبالفتح بریدن وگرفتن چیزی را واز حاجت باز داشتن کسی را غضارت طیب عیش غفر برگشتن از چیزی غفصبت بمعنی فجاة باشد غلاله لباسی که زیر جامه می پوشیده اند غلواء بالضم حدت وغرور اول جوانی باشد غمام بالکسر ابر سفید وغمام وبالضم زکام باشد غمرات آبهای کثیر غمران شد تنها ونام جائیست وپوشیدگیها غمه اندوه وکار پوشیده غناء بالضم غنا کنندگان وغناها غنج بفتح وضم خرامیدن وعشوه نمودن وغمزه وکرشمه باشد غوار کثیر الغارات غوارب اعالی باشد غواشی پردها وپوشندها وجمع غاشیه که زین پوش باشد غوالی جمع غالیه است که خوشبوئی باشد غوانی جمع غانیه زن جمیلهٔ مستغنی از زیور جوان را گویند غوادی ابرهائیست که وقت صبح پیدا شود وباران دهد غوائل دواهی باشد غی گمراهی ونام وادی است در دوزخ

وبیراه وتباه وناامید شدن غیاض بالکسر بیستانها وبالفتح بیشها غیث باران غید نعومت باشد غیض بالفتح کم شدن آب وفرو رفتن بزمین وقلیلی از کثیر باشد غیطان جمع غوطه است که بمعنی فرو رفتن وکودال باشد غیلان جمع غول است غیله حیله وقتل بحیله باشد

حرف الفاء

فاتک جری باشد فاحشه هر چیز بدی که از حد بگذرد وزن بدکار وگناه سخت وزشت وقوی فارد یگانه وجدا وگاو دشتی وشکر باشد وبفارسی یکی از بازیهای هفتگانهٔ نرد راگویند فاره موش ونافه مشک باشد فایزه نام کنیزک هارون که بسیار بدصورت بود ومأمون ازو بهم رسید فتاک جریها یا بسیار جری فتش جستجو وکاوش باشد فتق شکافتن باشد وپراکندگی واختلاف میان کروه را نیز گفته اند فتک بهر سه حرکت غفلة بر سر کسی رفتن وشدت براو نمودن یا قتل نمودن اورا وکارهای عظیم نمودن ودلیری وغدر کردن وزخم زدن باشد فجیعت مصیبت والم سخت باشد فحشاء کار بدی که از حد گذشته باشد وزنا وبخل وامساک ومنع صدقات فدان دو گاو که با هم بندند بجهة کار زراعت فذلک سر جمع حساب که محاسبان بعد از اتمام نویسند وانرا میزان گویند فر زیبائی وشکوه وشان فراهت زیرکی واستادی ونیک رفتن ستور فرائس جمع فریسه است وآن شکاری باشد که شیر گردن اورا شکسته باشد فرخ جوجهٔ مرغ است فرضا جمع فرضه است که گمرک باشد فرفر بشتاب چیزی خواندن یا نوشتن فرند بکسر شمشیر وجوهر آن باشد فره سبقت وپیشی بردن در بازی باشد فرهانه بمعنی فره است فروه لباسی است معروف وپوست سر وزمین سفیدی که در او گیاه نباشد وبمعنی غنی وثروت بود وتاج را نیز گفته اند فرهی شان وشوکت وعظمت باشد فزعان ترسناک وپناه جوی باشد فزه از جا کننده وغالب وبفارسی زشت وپلید باشد فسیط ناخن گرفته که دور اندازند وپوست سفیدی که بر خرما باشد فسیل نهال باشد فشل فزع وجبن وضعف فصیل دیوار درون حصار وبچهٔ شتر از مادر جدا کرده فضاحت رسوائی ورسوا نمودن باشد فضاضت شکستگی وریزه ریزگی چیزی فطام قطع باشد واز شیر باز کردن کودک فطیم بچهٔ از شیر باز شده فظاظت درشتی وغلظت فظاعت شدت شناعت وقباحت داشتن چیز فظیع شنیع وقبیح از حد واندازه گذشته وبمعنی آب گوارا وزلال نیز آمده فعم وفعاه امتلا باشد فکاهت طیب نفس ونعمت فلاة بیابان خالی از آب وگیاه وصحرای فراخ ووسیع فلاق شکافنده فلج بالضم ظفر وفوز باشد فلذه پاره جگر وپارهای طلا ونقره فلوات جمع فلاة است فناء بالکسر آستان ودرگاه فنطاس ظرف آب

کشتی **فنک** جانوری باشد پرموی که پوستش از سمور نرم‌تر و گرم‌تر است و منسوب بقرلف که جائی است در دشت ترک و تاتار **فواحش** جمع فاحشه است **فوایح** جمع فیح است **فیافی** جمع فیف و فیفاء است که بمعنی صحرای بی‌آب و نیز بیابان هموار باشد **فیالت** قبح رای و ضعف و سستی آن باشد **فیح** بوی خوش دادن و ارزانی فصل بهار و فراخی باشد **فیروزان** شهری بوده در بلوک لنجان اصفهان ۵

حرف القاف

قاان بزرگی و مغولی پادشاه ذیشان عظیم باشد **قاره** نام قبیله تیرانداز نیست در عرب و راه پشته زمین بلند **قاریوان** معرب کاروان است **قاف و دال** کنایه از مزخرف و هرزه است **قانت** طایع و فرمان بردار باشد **قباب** بالکسر قبه‌ها و بالضم شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فربه **قبایع** حمقاء و طایفه پس ماندگان **قبس** آتش گرفتن و دانش از کسی کسب کردن و آنرا اقتباس خوانند **قبقب** بالفتح شکم باشد و بالکسر صدفی است دریائی **قتام** گرد و غبار **قحاب** بالضم نوعی از سرفهٔ اسب و شتر و مردم و بالکسر جمع قحبه است که زن بدکار باشد **قحمه** بفتح اول و سکون ثانی پیر فرتوت بسیار سال و بالضم رفتن در مهلکه و انداختن خود را در خطر **قد** دراز بریدن و از بیخ برکندن سخن کوتاه کردن و بریدن بیابان و بالا و قامت و اعتدال باشد **قداحه** سنگ آتش زن **قدح** بالکسر تیر تراشیدهٔ بی پر و پیکان **قدر** بفتح اول و ثانی ثبوت صور ماهیات اشیاست در عالم نفسی بوجه جزئی **قدرخان** نام پادشاه ترک در سمرقند **قدغن** بترکی منادی و حکم با تاکید باشد **قدف** تنزیح ماء و ریختن آن و آب بدست از حوض برداشتن یا از هر چیزی و بیخ درخت خرما **قذر** پلیدی و ناپاکی ضد نظافت **قذف** سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن و نسبت بدکاری و زنا بکسی دادن **قرا** بترکی سیاه را گویند **قراب** غلاف شمشیر باشد **قراکینی** عمود بیت منسوب بشخصی از ترک که نامش قراکین بوده و نیز قبیلهٔ منسوب باو را گویند **قراره** بهر سه حرکت چیزی که در ته دیگ از مرق مانده باشد و آب سردی که وران ریزد و جای مطمئن از ارض و کوتاه قد و بیابان هموار مستدیر **قراع** بالکسر قرعه زدن و شمشیر زدن و بالفتح و التشدید مرد سخت صلب **قراقرم** نام تختگاه چنگیزخان است در مغولستان که شمال دیوار حد ملک چین است و معنی ترکیبی آن ریگ سیاه است بسبب آنکه آن شهر و اطراف اکثر ریگ و در آن سیاه بیاباشد **قربان** جای شمشیر با غلاف و حمایل آن **قربوس** کوههٔ زین که قاش نیز گویند **قرطه** گوشواره باشد **قروم** جمع قرم است که بمعنی شتر افسار نکرده و مهتر قوم باشد و نیز خوردن شتر گیاه را **قریحه و قریحیت** جودت ذهن و عقل سلیم و استنباط هر چیز بدانها **قزیر** بالفتح و التشدید نوع ابریشمی است و پرهیزکاری و مرد پرهیزکار و نفرت از چیزی و در ترکی بضم اول

بهار را گویند **قریع** سیّد و بزرگ و یگانه **قُریق و قُرق و قوروق** منع و بند و بست را گویند **قُزغان** دیگ مسین **قِزِل** سرخ و بلکها باشد **قزلجه** بمعنی اشرفی و آبلهٔ سرخ که سرخکش نیز خوانند **قَسطاس** بالضّم و الکسر برومی بمعنی میزان باشد **قَسطل** گرد و غبار باشد **قَسِیّ** کمانها **قسین** سخت دست در کار و نام مقامی است **قَسْعَم** شیر درنده است **قِشلاق** جای گرم که ملوک در وقت سردی روند و آنرا قشلاقه خوانند ترکی است **قُصارا** پایان کار و آخر چیز باشد **قَصعه** کاسهٔ ده مرد **قَصم** شکستن چیزی چنانچه جدا شود و بضم اوّل و فتح دوّم و بفتح اوّل و کسر دوّم شکننده باشد **قضا** ثبوت صور ماهیات اشیاء است در عالم عقلی بوجه کلّی و بمعنی حکم نیز هست **قُضُب** جمع قضیب که شاخهٔ درخت است **قَضیم** پوست سفید که دران چیزی نوشته شود و علف ستور **قطا** طایری است معروف بهدایت و عرب بدان مثل زنند در حذاقت و راهبری بفارسی او را مرغ سنگ خوار گویند مرغی است کوچک و سیاه رنگ کاکل دار که سنگریزه میخورد **قُطّان** مقیمان و ساکنان باشد **قُطر** بالضّم طرف و جانب و ناحیه باشد **قطمیر** بالکسر شکاف هستهٔ خرما و پوست نازک آن یا نقطهٔ سفید که بر پشت دانه بود و در اصطلاح محاسبین شش ذرّه است که آن سدس نقیر است و نقیر سدس فتیل و فتیل سدس فلس و فلس یک جزء از دوازده جزء خردل و خردل سدس حبّه و حبّه ربع طسوج و طسوج ربع دانگ و دانگ سدس درهم میباشد **قطیعه** رمهٔ گوسفندان و گاو و غیر آن و جامهٔ مخمل معروف **قَعبَری و قَعبَره** شدید بخیل بدخلق یا شدید بر اهل و یا صاحب خود **قعیره** گود دل و عمیق و دور باشد و زن بعید الشّهوه که خواهش در قعر فرج آن بود **قِفار** جمع قفر زمین خالی غیر آباد که آب و گیاه دران نباشد **قُلاح** بالضّم جستن اسب و راه جسته جسته رفتن آن **قِلانات** بترکی بافتها باشد **قلاوُز** بترکی طلایهٔ لشکر را گویند و دلیل آنرا نیز خوانند **قلچ** بترکی شمشیر را گویند **قَلَق** اضطراب و بی آرامی **قُلماش** بالضّم بیهوده و هرزه و یاوه باشد **قِماء** جمع قمأ است که بمعنی خواری و فربهی و کوچکی باشد **قِمار** نام شهریست بهندوستان که عود قماری بدان منسوب است و بالکسر برد و باخت و بازی که معروف است **قِماط** بالکسر چادری است که بچه را بدان پیچند **قَماطِر** بمعنی شدید و سخت باشد **قمقام** بفتح و ضمّ سیّد و بزرگ باشد **قُمقُمه** ظرفی است معروف **قُمّه** بالضّم اعلی و سر هر چیز باشد **قِمیز** بالکسر ترکی نام خوردنی باشد **قنافذ** جمع قنفذ است که خارپشت باشد **قنّجق** خزنده باشد **قنطار** بکسر وزن چهل وقیه زر است یا هزار و دویست دینار یا هشتاد هزار درهم یا صد رطل از طلا و نقره یا هزار دینار یا بقدر پر شدن پوست گاو از طلا و نقره **قُنقُل** بضم هر دو قاف نام طائفه ایست در ترک و نیز گفته اند نام موضعی هم هست و قنقلی منسوب بآنست **قِنو** خوشهٔ خرما و خالص از هر چیز **قُنّه** بالضّم و تشدید نون سر کوه و بالای

چیز و بالکسر تار ریسمان و نام داروئیست **قنیت** مکتسب باشد **قنینه** شیشهٔ شراب باشد **قواد** جمع قاید است که بمعنی عصاکش و لشکرکش و برندهٔ آن و پیش برندهٔ ستور باشد **قوادم** پرهای بلند بال مرغان باشد **قواره** بمعنی اندازه و یک جامه وار باشد **قواضب** شمشیرهای بران **قوریلتای** بترکی مجمع کنکاش و شوری و جشن را گویند **قوشون** بترکی احشام و فوج لشکر را گویند **قهرمان** خازن و وکیل و حافظ و زیردست شخص قایم بامور مرد را گویند **قهقری** بمعنی رجوع بپس و برگشتن بازگونه را گویند **قیادت** لشکرکشی و پیشروی آن باشد و عصاکشی و پیش بردن ستور را نیز گفته اند **قیاصره** جمع قیصر است **قیسار** نام شهریست در ملک غور **قیصر** نام شهنشاه اول روم است و بعد از آن یازده نفر دیگر از شهنشاهان آن مرز و بوم را همین لقب داده اند و اهالی مشرق عموم سلاطین روم را قیصر خوانند **قیصوم** نوعی از برنجاسف است که گیاه بوی مادران باشد **قیل** پادشاه عرب را میگفته اند چنانکه کسری شاه ایران را **قینات** کنیزکان مغنیه باشد

حرف الکاف

کابت خوارکننده و هلاک سازنده و بروی اندازنده باشد **کاراب** بمعنی شراب خوردن است **کائیت** پرکندهٔ میان شیئی باشد **کبح** لگام اسب را کشیدن **کبست** بمعنی حنظل و زهر باشد **کتائب** جمع کتیبه است و بمعنی لشکرها نیز آمده است **کد** کوشش بطلب چیزی و کوفتن و مروحیت رفتار و آب چاه کشیدن باشد و بمعنی رنجیدن و رنجانیدن نیز هست **کدح** سعی و عمل و کسب باشد **کر** بالفتح والتشدید توانا و مراد و بمعنی حمله کردن نیز آمده **کرا** بمعنی کدام کس را بود و کرایه را نیز گویند و بمعنی چیز قابل نیز باشد **کرادیس** رههای اسب و نزدیکی کامها **کراس** اجزای صحیفه باشد **کرش** بمعنی نشخوار باشد و عیال مرد و ولد صغار او نیز باشد و آواز و صدائی که در وقت خواب از راه دماغ مردم آید **کروس** لغز و چیستان باشد **کره** مشقت و بی میلی و ناخوشی باشد **کزک** بفتحتین و زای عربی و فارسی قلاب و قلابه و آهن سرکجی که بدان فیل را رانند و بزای فارسی و کاف فارسی چیزی که برای تغییر ذائقه بعد از شراب خورند و بمعنی گزیدگی باشد **کسری** شاه عجم را میگفته اند گویند معرب خسرو است که بمعنی شاه باشد **کسیره** نان پاره باشد **کشط** رفع و ازاله و قلع باشد **کشک** مخفف کوشک باشد که بمعنی قصر است **کشمر** نام شهری است و نیز نام درخت سروی که زردشت کشته بود **کفاح** بالکسر جنگ روبرو و گفتن چیزی و بوسه دادن **کلال و کلالت** ماندگی و خیرگی چشم **کلائت** بمعنی حراست و زدن بتازیانه و تاخیر دین باشد **کلکل** بفتح هر دو کاف لیموی بسیار ترش بود و بمعنی هرزه گوئی و کاوکاو نیز آمده است و بضم هر دو کاف صمغی است که آنرا مقل گویند **کماة** بمعنی شجاعان باشد **کمیت** بالضم شراب بسیار سرخ که بسیاهی مایل باشد **کن** بالکسر پوشش **کنائس** جمع

کنیسه است که معبد یهود و نصاری باشد **کنش** بالفتح رُفتن خانه **کنکلک** بضم اول و فتح ثالث بمغولی پیراهن را گویند **کنود** کفران نعمت کننده است **کوارث** در اندوه افتاده ها باشد **کواسر** جمع کاسر است که شکننده باشد **کوتال چی** مهتر اسب و خادم و راعی آن باشد ترکی است **کوج** بفتح اول جائی باشد که روز جنگ پوشند **کودن** آدم کند ذهن و بفهم باشد **کور** بفتح اول در عربی بمعنی افزونی و پیچ و دستار و شتر و کاو بسیار باشد و بفارسی جای خراب که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد **کیفر** بفتح اول مکافات نیکی یا بدی باشد **کیمخت** بکسر اول وضم ثالث بر وزن می پخت پوست کفل و ساغری اسب و خر است که بنوعی خاص دباغت کنند و دانه دار میباشد و پوست درهم کشیده و ترنجیده را نیز گفته اند

حرف الکاف الفارسیه

گرازان بضم اول بمعنی خرامان و جلوه کنان باشد که رفتار بتکبر و تبختر و ناز باشد **گزک** بکسر اول و دوم سیر و تماشا باشد و بضم هر دو سر به را گویند و این لغت مغول است **گوچ** دادن بضم اول در ترکی بمعنی زور و کومک و مدد دادن باشد **گورگا** بفتح اول وضم ثانی و هر دو کاف فارسی بمعنی کوس و طبل باشد مغولی است

حرف اللام

لائی بمعنی گوئی است چون هرزه لائی که بمعنی هرزه گوئی است **لاد** دیبای نازک باشد **لائح** بمعنی آشکار باشد **لباقت** بفتح اول بمعنی حذاقت است **لبق** بفتح اول و کسر ثانی حاذق را گویند **لبق شبق** زنی که در شدت حرکت شهوت و غنج و دلال باشد **لتوت** بضم اول پاره پاره ها و استوار ها و زننده و کوبنده باشد **لجلجه** بفتح هر دو لام لقمه در دهان گردانیدن و شوریده سخن گفتن و پریشان بودن کلام چنان که مطلب مفهوم نشود **لخلخه** ترکیبی باشد خوشبوی که بجهت تربیت دماغ ترتیب دهند و نیز ترکیبی است معطر که بجهت نرمی و خوشبوئی بر بدن مالند **لدم** بفتح اول و ثانی زدن سنگ بهم وقت صید گفتا **لطیمه** بازار عطاران و شتری که دواهای خوشبو بران بار کنند و ظرف و کیسه طیب را نیز گفته اند **لفق** بالکسر کناره درز و دوسخن را بهم آوردن و بهم پیچیدن **لقیه** بکسر اول یکبار دیدن **لم** بالفتح جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن باشد **لوازب** بمعنی نوائب و حوادث باشد **لواعج** سوزندگان جلد و بدرد آورندگان بدن و سختیها **لوافح** زنندگان شمشیر و سوزندگان **لواقح** آبستنان و باردارندگان **لوائح** جمع لایح است که آشکار باشد **لوعت** بالفتح سوزش عشق و دوستی و سوختن دوستی دل کسی را **لهبه** بالفتح والضم تشنگی **لهیب** زبانهٔ آتش **لیان** بالکسر تن آسانی و فراغت و نرمی کردن باهم و بفتح در فارسی بمعنی تابان و درخشان باشد **لیث** شیر درنده

حرف المیم

ماشقه بمعنی جاذبه و صحابت است و زننده تازیانه نیز آمده است ماهیت شیئ چیزی است که حاصل میشود در عقل از آن چیز نفس آن سوای عوارض خارجیهٔ او مآثل بناء و محل ترکیب و محل اجتماع شیئ مأدبه طعامی است که بجهت مهمانی یا عروسی درست نموده باشند مأنوس دوست و صحبت همراه با هم خوی گرفته مأنوف یعنی همان وقت حادث شده و تازه رسیده مأوبه مرحله باشد مأهول اهل کرده شده مثلا مکان مأهول یعنی جائی که اهل و عشیرت خود دران نموده مأیوف آفت رسیده مبارات بمعنی معارضه باشد مبارک بفتح میم و کسر راء جمع مبرک است که خفتن گاه شتر باشد مباسم بفتح میم بمعنی ثغور باشد مباغی مطلوبات باشد مبانت مواضع حدیث و استخبار مبتغیات مطلوبات و خواهشها باشد مبجل بمعنی سید معظم باشد مبددات متفرقات و غایات هر چیز و قسمت شدها باشد مبرح شوق دهنده و زیاد کننده آن مبرحه جای شدت و سختی مبرز شخصی که بر اصحاب خود فایق آمده باشد در فضل و شجاعت مبرمات بضم میم و فتح راء مستحکمها و مضبوطها و جامه که تار و پود آن مضبوط بافته و با قماش باشد مبضع بکسر میم چیزی که قطع رگ و ادیم کند مبهوت حیران گشته از هر جهة مبیت خوابگاه و جای ماندن شب متاقد بمعنی منعطف و کسی که کار بر او ثقیل شده باشد متبادر زود رسنده و زود کننده متباسق نورانی و درخشنده متبدد بمعنی متفرق باشد و حصه کننده را نیز گفته اند متبر هلاک شده باشد متبرع عطا کنندهٔ که بر او واجب نباشد آن عطا و بمعنی فایق بر اصحاب در فضل و کرم نیز هست متبرم محکم را گویند متجافی زایل شوندهٔ از مکان خود و عدم استقرار در جایی باشد متجانف بمعنی متمایل باشد عموماً و مایل از حق خصوصا متجاوب جواب دهنده مر یکدیگر را متجوه صاحب جاه را گویند متداعی هلاک شده و شکسته شده و بریده شده و فرو گرفته و مساوی شده باشد متدرع جوشن دار است مترسخ بمعنی ثابت و مضبوط است مترشش چکیدن و ریختن هر مایعی باشد مترعرع بمعنی مضطرب و ترسناک باشد متزعزع متحرک باشد متساجم بمعنی متقاطر و پی در پی چکیدن اشک و باران باشد متسربل جوشن دار و پیراهن پوشیده باشد متسعر ملتهب نار و مهیج آن باشد متسلس سالوس دار و بیعقل باشد متشرد متفرق باشد و بمعنی رانده نیز هست متشمر دامن بر کمر زده و مهیا باشد متصاقب بمعنی نزدیک است متضعضع خاضع و ذلیل و فقیر باشد متطرق ضرب خورده و متفرق و راه گیرنده باشد متعاقد با هم عهد کننده باشد متقلقل متحرک را گویند و بمعنی آواز کننده نیز هست متقلنس بمعنی کلاه دار است متمحل حیله کننده و صاحب کید و مکر باشد متمرن صاحب فضل باشد و عادت دار نیز هست متملل دخل بدین و ملت باشد متناسق بمعنی متناسب و متتابع

و با نظم باشد **متناصل** بیرون آمده باشد وریش خضاب کرده را نیز گویند **متوسد** تکیه کننده است **متوقل** بمعنی متصعد و بلند مرتبه باشد **متابرت** بمعنی مواظبت باشد **مثار** محل ظهور و هیجان و بلند شدن است **مثالب** عیوب باشد **مثانی** اوتار عودی که بعد اول است **مثری** صاحب مال و ثروت **مثقله** بضم میم و فتح و تشدید قاف سنگی است نرم که سنگین کنند بدان بساط را و بتخفیف و کسر قاف زنی که حمل او ظاهر شده باشد **مثلی** بضم تانیث امثل است یعنی حاصل تر و درست تر **مثول** بضم میم انتصاب قیام باشد **مثیب** جزای نیک دهنده و عطا کننده را گویند **مجادیح** کناره‌های دریا و ستاره‌های مایل بغروب **مجاذبت** چیزی را بایکدیگر کشیدن و باهم دیگر نزاع نمودن باشد **مجارات** دشمنی ها و دفع الوقت نمودن است و بمعنی با کسی رفتن و چیزی را راندن نیز باشد **مجازات** مکافات و پاداش را گویند **مجازفت** حدس در بیع و شرا باشد **مجازی** بضم میم گذر کننده و خبر دهنده باشد **مجافات** بضم چیزی از جائی برداشتن **مجامله** نیکوئی کردن با کسی باشد **مجانا** حمایلی باشد مرصع بجواهر که زنان اندازند و سپر نیز **مجاهرت** مغالبت و جنگ رو برو و اظهار دشمنی باشد **مجاهر** مسارع و اثبات قتل کننده و مهیا کننده باشد **مجبول** مخلوق باشد **مجداف** بالکسر پاروی کشتی و بال مرغ باشد **مجدر** بضم میم و تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد **مجدود** صاحب بخت باشد **مجلبه** مکسب باشد **مجلوبات** مکتسبات باشد از غنایم و غیره **مجلّه** بالفتح محل عرض و اظهار و جلوه **مجنّ** سپر و حمایل مرصع زنان باشد **مجون** بضم اول بی باک باشد **محاجر** جمع محجر بستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد **محاضرة** مجادله و دلیری نزد پادشاه باشد **محاماة** ممانعت باشد **محامله** بریکدیگر حمله نمودن و برداشتن چیزی با هم باشد **محاولت** جستن و خواستن چیزی باشد **محبّر** منقش از هر رنگ را گویند **محتال** مکار و حیله باز را گویند **محتد** اصل و منزل بر خیر باشد **محتشد** بمعنی مستعد باشد **محجّل** اسب چهار دست و پا سفید را گویند **محجور** حرام کرده شده است **محذر** بفتح اول و کسر سیم جای حرب و فزع و داهیه را گویند **محزوم** ضبط کرده شده و سخت بسته شده باشد **محصحص** بمعنی مبین و ظاهر شده باشد **محصون** در قلعه شده و محفوظ را گویند **محض** بفتح اول و کسر ثانی تشنه شیر و مایل بآن را گویند **محط** منزل باشد **محفوف** پوشیده و دور گرفته شده را گویند **محقون** ممنوع ریختن خون باشد **محلّق** سترده شده **محنّک** دریافت کننده است **محوّل** بضم و فتح واو موضع غربی بغداد و طفل یکساله را نیز گویند **محیا** زندگانی و جمع وجه باشد **محیّر و محیّره** حیران کرده شده و بدوران انداخته شده **مخاشنت** درشتی و سخت روئی بایکدیگر نمودن **مخاض** بالفتح درد زه گرفتن و در آب خوض نمودن و فرو رفتن و شور شراب و شروع

در کاری با تأمل نمودن **مخانیث** پست مرتبگان و شکسته قدران **مخایل** آثار و علامات و جاهای خیال و گمان و نشانها باشد **مختبو** مکنون و مخفی و مخزون را گویند **مختال** بالضم متکبر و فریبنده باشد **مختط** غلام مخطط را گویند **مخرقه** آلت شکافتن باشد **مخزقه** آلت طعن و تند نمودن را گویند **مخط** چوب خط کش باشد **مخطوم** نشان کرده شده و ممنوع از تکلم نموده شده باشد **مد** بمعنی سیل و برآمدن روز و مد و ازدیاد و بسیاری آب و پهنی و رسیدن دیده چشم بچیزی و طول مدت و مهلت و جذب و مداد در دوات کردن و در گمراهی فرو گذاشتن و دراز شدن چیزی و کشیدن و ستردن و بالضم پیمانه‌ایست **مدابرت** تدبیر نمودن و بیرون آوردن تیر از هدف و دشمنی کردن و پشت نمودن باشد **مداج** بالضم مطاع و متبع را گویند **مدارج** بمعنی درجها و مراتب باشد **مدارع** جامه‌ها باشد **مداولت** مداومت و انقلاب زمان و دور زدن باشد **مدر** بفتح اول و ثانی کلوخ و گل و شهرها باشد **مدقه** بکسر میم و تشدید قاف آلتی که بدان چیزها را کوبند **مدمر** هلاک و مستأصل کننده باشد **مدی** پایان و غایت مدت را گویند **مذاح** اغنام جمع کرده شده **مراء** ستیزه و مجادله و جهد و انکار **مرابط** بضم اول مواظب بر امر باشد و بالفتح جای بستن اسبان **مراد** بفتح اول و سیم جای خالی از زمین و مکان تنگ باشد **مراسل** جمع مرسله است **مراشفه** مکیدن همدیگر را **مرافدت** معاونت و اعطاء باشد **مراق** جای نازک نرم **مراقی** بالا رونده با همدیگر و تفوق جوینده بر هم **مرام** بضم اول مراد باشد **مراهنه** بالضم گرو بستن با کسی و بمعنی مسابقت و مخاطره نیز هست **مرائر** جمع مریرات **مربع** منزل قوم خصوصا در ربیع **مربعه** بکسر میم چوبی است که دو نفر از طرف بار گیرند که بر دابه بار کنند و بالفتح زمینی است که در آن یربوع که عبارت از موش دو پا است داشته باشد **مرتاب** صاحب شک باشد **مرتاد** بمعنی طلب و اراده کننده و رونده است **مرتجع** بازگشته **مرتجل** پای بند شده و امر مخفی مانده و شعر و خطبهٔ بدیهه گفته شده و لفظی را از معنی بمعنی دیگر بمناسبت برده **مرتقی** بالا رفته و بلند مرتبه **مرج** آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و کشت و چراگاه باشد **مرحب** تعظیم داشته شده است **مرد** گردش و گردانیدن **مرزمین** بکسر اول دو ستاره است نزدیک دو شعری **مرس** بنای مضبوط گذاشته شده **مرسله** قلاده و گردن بند بلندی که بر سینه افتد **مرشش** تراویده و چکیده باشد **مرصد** جای انتظار و نگاهداشت و بالکسر راه فراخ باشد **مرصوص** بنا و استوار و برآورده شده **مرغبه** مسلک باشد و بمعنی عطاء و اراده و میل کننده نیز هست **مرغول** بالفتح پیچیده و موی زلف و کاکل و آواز مرغان و نغمهٔ مطربان باشد **مرق** شوربا نمودن در دیگ و پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان و فرومایگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از بیم و بکسر را آفتیکه در کشت زار افتد **مرموق**

تنک وضعیف وقلیل کردیدهٔ مرمی جای انداختن تیر باشد مروّق شراب صاف کرده شده که اصلا دروغش ودُرد نباشد مرهفات نازکها و پارچهای رقیق وشمشیرهای دم نازک تند مرهقات دریافته شدها مریر طناب مضبوط سخت مزاحف اسقاط حرفها مزاولت مطالبت ومعالجت ونقل ازجای خود باشد مزدری چیزهای حقیر وبی قابلیت باشد مزدریات جمع آنست مزفور داغ کرده شدهٔ باآهن تفته باشد عموماً وحمار را خصوصاً گویند مزلّه جای لغزش باشد مزموم مهار کردهٔ شده باشد مزهر بالکسر بربط باشد مزیّف بمعنی مردود است بجهت غش یا کهنگی وپوسیدگی یا چرکینی مساجرت دوستی داشتن بایکدیگر مساجلت بمعنی مفاخرت باشد مسارّ بالفتح محل سرگوشی ونام قلعه ایست مسارات بضمّ اوّل سرگوشی گفتن راگویند مساری بضمّ اوّل شیر درنده راگویند ونام موضعی نیز هست مساعیر بالفتح قیمتهای مقرره وشدتهای حرب واشتعال نایرهٔ آن وافروزش نارها مساق بفتح اوّل جای راندن مساقات بضمّ میم باکسی نرمی کردن وباهم آب کشیدن وزمین بکسی برای زراعت دادن مسام بفتح میم سوراخهای باریک بن موی بدن وبضمّ میم معارضه باشد مسامتت همراهی وبرابری ومحاذات باشد مسامیر جمع مسمار است مسانهت بمعنی معاملهٔ بسنیت ویکسال درمیان کاری کردن مساومت کمش در مبایعت باشد مساوی بالضمّ برابر وبالفتح بدیها باشد مسبعه زمین جانوردار از چرنده ودرنده مسبّغ بضمّ اوّل وسعت ورفاهیت داده شده مستباح بالضمّ مستاصل کرده شده مستحث بمعنی برانگیخته شتاب باشد مستضاع صاحب عیال باشد وهلاک شده را نیز گویند وبمعنی صاحب ضیاع وملک نیز آمده مستطرف بمعنی مستحدث ومستأنف وتازه پیدا نموده مستطیر فاش وآشکار باشد مستغلّ بضمّ اوّل جای غلّه مستقدر سؤال کننده مستنجد استعانت کننده مستند تصریح کنندهٔ بعیب وشنوانندهٔ قبایح شخص باو ومتفرق دراننده باشد مستودع بفتح دال امانت گاه وبکسر امانت گذارنده باشد مستوفز برسر پانشیننده چنانچه مهیّای برخاستن باشد مستوکر بضمّ میم جای آشیان مستهام سرگشته وحیران باشد مستهجن تقبیح کرده شده مستهل تکلّم بآواز بلند مسرب بالفتح چراگاه مسرح مرعی باشد مسارح جمع آنست مستقب بضمّ میم نزدیک ودور باشد ضد همدیگر مسلول شمشیر یا کارد از نیام کشیده مسمار بالکسر میخ باشد وهرچه بدان چیزی یا جائی را بند ومضبوط نمایند مسمّر مضبوط ومسدود شده باشد مسنّی رفیع کردیده مسود بضمّ ثانی بزرگ کردیده شده باشد مستور بمعنی مسدود باشد مسوّغ تجویز وعطا کرده شده باشد مشابکت اختلاط امور بهم والتباس نمودن آن باشد مشاتمه بمعنی فحش دادن بهمدیگر باشد مشاجرت

منازعت باشد **مشاحنت** دشمنی کردن و بدعت گذاردن باشد **مشارطت** باهمدیگر شرط کردن **مشارف** قری چند است بعرب که سیوف مشرفیه منسوب بآنست **مشارفت** بضم اول باکسی تفاخر کردن بحسب و بزرگی و بر چیزی مطلع شدن **مشاطرت** دو نیم نمودن مال و قسمت کردن آن و نیمه پستان دوشیدن **مشاطه** مصطاد باشد **مشرفیه** بضم اول منسوب بمشرف که نام جائی است بعرب نزدیک شام و شمشیر را بدان نسبت کنند چه آنجا شمشیر خوب سازند **مشغوف** مجنون باشد و آشفته دل را نیز گفته اند **مشفوع** بمعنی جفت است مشتق از شفع **مشق** محاورهٔ هر چیز نمودن و سرعت طعن و ضرب **مشکول** مقید و مغلول باشد **مشکوی** بفتح اول و ضم آن نیز بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان باشد و قصر و بالاخانه و باغچه را نیز گفته اند **مشنف** گوشواره دار را گویند **مشوب** آمیخته باشد **مشوهات** قبیح گردانیده شده یا عیب کرده شده یا باشد **مشتهر** یکماهه باشد **مصادفت** یافتن کسی را یا چیزی **مصادم** بالضم کوبندهٔ دو چیز بهم و ایثار سازنده و بالفتح سختیها و ابزارها **مصاع** بالکسر شمشیر زدن و بالفتح افتادن گاه رزم **مصافحت** حین ملاقات دست یکدیگر را گرفتن **مصاقب** بالضم نزدیک باشد **مصاقبت** نزدیک و دور شدن از اضداد است **مصاقبات** جمع آنست **مصاقع** بالفتح جمع مصقع است و بالضم فصاحت نماینده با علی صوت را گویند **مصانعت** رشوه دادن و مداراة و مداهنه باشد **مصاولت** باکسی بر جستن و حمله کردن **مصاهرت** دامادی باشد **مصطاد** محل صید باشد **مصطبح** شراب صبح خورده و چراغ روشن نموده **مصطبه** بکسر المیم دکانچه است که بران نشینند **مصطلی** گرم کننده و بریان کننده باشد **مصع** بالفتح ضرب بشمشیر باشد **مصفف** برپا شده و صف زده برای حرب **مصقع** بالضم بلیغ عالی صوت باشد **مصنع** بفتح اول حوض و برکه که آب باران در آن جمع شود **مصنعه** بفتح اول و ضم ثالث بمعنی همان مصنع است **مضار** موقع ضرر و نقصان باشد **مضافات** منسوبات و مستندات باشد و قری اطراف و حوالی شهر را که بآن متعلق بود گویند **مضاهات** شبیه بچیزی شدن باشد **مضرس** دندانه دار را گویند **مضطرم** افروخته باشد **مضغوط** فشرده شده و زحمت داده شده و سعایت کرده شده و تنگ گرفته شده باشد **مطار** جای پرواز و مرغان باشد و بتشدید طاء اسب تندرو **مطاربه** باهم طرب نمودن یا سرور نمودن بهمدیگر را و بمعنی غمگین ساختن یکدیگر را هم هست **مطارح** جمع مطرح است که شکارگاه و افتادن گاه باشد **مطارده** بالضم بر یکدیگر حمله بردن **مطال** بالکسر پس افکندن کار و دور و دراز شدن آن **مطامح** جمع مطمح است که جای افتادن نظر باشد **مطاولت** بمعنی عداوت با یکدیگر است **مطاوی** شکنها

ونورد ها وپیچیده ها باشد واحد آن مطوی است **مطایا** شتران سواری باشد **مطرّا** چشم پوشیده وتحمّل نموده ونقصان رسیده شده وعود کرده وقدر کاسته باشد **مطرّیان** قدر کاسته شده ها ونقصان رسیده ها وباکشته ها باشد **مطل** بفتح اول وسکون ثانی تاخیر ادای دین وپس انداختن کار باشد وبفتحتین نیز درست است بهمین معنی ودراز کشیدن نیز باشد **مطلول** خون مباح شده واز باران تر شده **مطمح** بفتح هر دو میم محلّ افتادن نظر **مطمع** بفتح هر دو میم چیزی که طمع در او شده باشد **مطموس** کهنه ومحو وزایل شده باشد **مطنّن** آوازکرده شده وآوازه رسیده باشد **مطو** کشیدن ونیک راندن ستور در سفر وطول **مطهّمه** زن فربه زیاده از حد یا زیاد لاغر نزار وبمعنی بسیار خوش صورت نیز هست وگرد صورت وصورت باد آلود را نیز گویند وکراهت داشته شده نیز باشد **مطیّر** عود نموده باشد **مطیّه** شتر بارکش باشد **مظاهرت** هم پشت بودن وامداد نمودن وخاطر جمع بودن بکسی وجامه درهم پوشیدن واززن ظهار کردن **مظلّه** بکسر میم وتشدید وفتح لام سایه بان **معازف** بازیها **معازی** طوائف باشد وبمعنی منسوبات نیز هست وصبر شده ها نیز باشد **معاسرت** سخت گرفتن کار برکسی **معاطاه** چیزی را بکسی بخشیدن وعطا نمودن باشد **معاطب** شدنهای غضب باشد وبمعنی دواهی ولجّه های دریا ومهالک نیز هست **معاطر** خوشبوها وباجمالهای کامله باشد **معاطف** شقّها وبازگشتها واطراف هر چیز **معاقرت** منافرت ومفاخرت باشد وبمعنی ادمان شرب خمر نیز هست **معاقل** جمع معقل است که بمعنی ملجاء باشد **معالقه** بمعنی مصادقت ومحبّت ووخصومت وعداوت ضدّ همدیگر باشد **معالی** بلندی مرتبه باشد **معاناة** برابری کردن ومنازعت ورحمت وسختی رسانیدن بکسی باشد **معانقت** باکسی دست درگردن نمودن باشد **معاوقت** موجب تاخیر امور شدن وپس انداختن کار **معبّا** بضمّ اول تعبیه شده **معتزی** خود را بکسی نسبت دهنده **معتق** مختار از هر چیز **معتوه** ناقص عقل باشد **معرّة** گناه وامر قبیح ومکروه باشد **معره** بضمّ اول وفتح ثالث رنگی است در روی که مایل بسرخی بود **معرّس** محلّ استراحت آخر شب وخانهٔ مسقّف شتوی را نیز گویند **معرض** جامه ایست که کنیزک پوشیده در آن جلوه نماید **معشّش** بضمّ میم وفتح وتشدید شین وتخفیف آن مرد لاغر وچیز اندک شده وعطای کم کرده شده وطلب شده وجمع آورده شده وکسب کرده شده ومرغ آشیان لازم گرفته وپیراهن رقعه دوخته شده باشد **معفّر** خاک آلود وخاکی رنگ باشد **معقّف** گوسفندی که اورا ازبقیّه وفاضل شیری که در ظرف باشد بنوشانند **معکر** بفتح میم جای شتران ومحلّ کرّ وفرّ **معلاق** بکسر میم هرچه بآن چیزی آویزند عموماً ومحلّ صلیب را گویند خصوصاً **معوز** بکسر وفتح واو جامهٔ کهنه وبضمّ میم درویش باشد **معول** بکسر میم وفتح واو آلت آهنی است که بدان سنگ را شکافند وبضمّ میم و

فتح عین وتشدید آن ونیز فتح واو مشدد ودکرده شده و یاری خواسته و مددکرده شده وبمعنی معتمد نیز هست **معین** آب روان بر روی ارض وچاه باشد **مغادرة** ترک نمودن چیزی **مغارم** جایهای هلاک و طلب کارها و مدیون ها **مغازل** جمع مغزل است که بمعنی دوک باشد **مغاص** محل فرو رفتن آب باشد **مغافصة** بمعنی ناگاه و فجأة ونیز درمغروری کسی را گرفتن باشد **مغامرت** مدافعت ونیز بهم زدن و حسد بردن بهمدیگر باشد **مغانب** حرکات اطراف خدین غلامان ملاح صباح وغنایم بسیار را نیز گویند **مغایبت** ازیکدیگر غایب شدن وبحضور و برابر سخن گفتن باشد **مغبوط** محسود بدون زوال مخالف آن **مغتال** هلاک شده وغلام فربه عظیم **مغتبق** شراب خورنده بوقت عشاء **مغترف** بدست آب بردارنده را گویند **مغترق** محلی وزینت شده را گویند **مغلغله** رساله برداشته وفرستاده شده از بلدی بسوی بلدی وبمعنی سرعت وزود کرده شده نیز هست **مفاصاة** فیصله شدن وخلاص یافتن حساب و کار باشد **مفاوضت** اشتراک در هر امر و هر چیز ومساوات باشد **مفتول** بافته وپیچیده شده باشد **مفجوع** بدردآمده از مصیبت ومعدوم را نیز گفته اند **مفحص** محل بحث وجستجو **مفرج** مشفق و کاشف هموم وغموم باشد **مفرز** بضم اول وکسر سیم مشدد جداکننده وگشاینده باشد **مفرغ** بفتح اول وسیم بمعنی ملجاء باشد **مفروز** جداکرده شده وگشاده را گویند **مفضی** بضم اول وکسر ثالث جداکننده وبفتح آن شکسته شده وجدا شده باشد **مفوف** بفتح ثالث پارچهٔ نازک که در آن خطوط باشد **مفوق** بکسر ثالث بالابرندهٔ مرتبه باشد و بالفتح مرتبهٔ بلند داده شده **مقادم** بفتح اول پرهای بلند بال طایر باشد **مقار** محل قرار وثبات واطمینان باشد **مقارعت** باکسی قرعه وشمشیر زدن است **مقاساة** رنج کشیدن وتحمل کلفت نمودن باشد **مقاصه** دور شدن ازهمدیگر **مقامرت** بایکدیگر قمار بازی نمودن **مقانب** گرگان زننده وچنگال های شیر را نیز گفته اند **مقت** بمعنی بغض باشد **مقتحم** بفکر خود را در کاری انداختن **مقتفی** ازپی رونده **مقتنیات** بمعنی مکتسبات باشد **مقدوح** طعنه زده شده **مقرد** ذلیل وخاضع وفریب خورده وموی پیچیده وپشم بهم چسبیده ودندان خورد شده وابر متراکم باشد **مقرطس** صاحب برد مصری وصاحب کتاب وکاغذ وجاریهٔ بلند قامت سفید باشد **مقرعه** بکسر میم تازیانه باشد **مقرور** چشم زخم رسیده وسرما خورده باشد **مقص** بکسر میم مقراض باشد **مقصوص** بریده شده باشد **مقل** بضم اول فقیر ودرویش باشد **مقلمه** بکسر میم اول قلمدان را گویند **مقله** بضم میم تمام کاسهٔ چشم باسفیدی را گویند **مقنطره** بضم میم باصطلاح اهل هیأت دوایر صغاری است متوازی مر دایرهٔ افق بعض آن فوق الارض وبعض آن تحت الارض آنچه فوق الارض است مقنطرات ارتفاع

وانچه تحت الارض است مقنطرات الخطاط خوانند **مقوّر** واره کرده شده ثوب و پاره شده بقواره وازمیان پاره کردن ودرآوردن چیزی را مدوّر **مقیل** بفتح اوّل خوابگاه را گویند **مکابدت** رنج کشیدن **مکابرت** بزرگی بایکدیگر وسخن بزور ودرشتی باهم گفتن ومناقشت باشد **مکاوحت** معاملت وسعی وکسب **مکاشرت** خوشروئی وتبسم بایکدیگر نمودن **مکاشفت** باکسی اظهار جنگ ودشمنی کردن وظاهر شدن ونمودن هرچیز **مکافح** بضمّ اوّل روبروی باشد **مکافحت** مواجهت وروبروی شدن باشد **مکاوحت** باکسی کوشیدن و باشکارا دشمنی کردن ودشنام دادن باشد **مکثار** پرگوئی باشد **مکرع** آب نوشیده بدون ظرف از دهن ودابّهٔ شدید القائمه **مکروس** به پشت افتاده شده وبرهم نشسته شده وبنای خانه نهاده شده **مکفّت** بهم ضم کرده شده وقبض شده مکفتات جمع آنست **مکفوف** بازداشته شده ونابینا و پوشیده وکف برآورده **مکلکل** بضمّ اوّل بمعنی مصدر باشد **مِکنسه** بکسر اوّل جاروب باشد **ملّ** بالفتح وتشدید لام خمیر در آتش کردن وجامه دوختن وسیر شدن وبالضم شراب **ملابست** شباهت بیکدیگر داشتن وبکاری دررفتن ومشتبه نمودن کار **ملاذ** ملجأ باشد **ملاست** نرمی باشد **ملاصقت** چسبیدن بهم وضم شدن **ملأن** باخلق راگویند وبمعنی آشکار واستوار وپرنیز باشد **مُلح** بضمّ اوّل وفتح ثانی سخنهای خوش ونمکین وبکسر لام وتشدید حاء الحاح کننده باشد **ملحمه** بالفتح کارزار وجنگ عظیم **مَلِق** بفتح اوّل وکسر ثانی آنکه بزبان چاپلوسی کند ودل اخلاص نداشته باشد **ملمّات** حوادث دنیا ومحنت وسختیها **ملواح** بالکسر چارپائی که زود تشنه شود ومرغی که برای صید مرغان بحیله بدام بندند **ملوان** بفتحتین شب وروز باشد **ملهوف** بمعنی مظلوم است **مماذق** دوستی دارندهٔ غیر خالص **ممارات** کاوش درخصومت باکسی نمودن وعداوت کردن **ممارق** مسابقت کنندهٔ در دشمنی **مماصعت** باهم شمشیر زدن **مماطله** دفع الوقت کردن وفرصت نمودن ودراز کشیدن کار **ممخضه** بالکسر مشک وخیکی که دران دوغ زنند که مسکه حاصل شود **ممرّد** بضمّ اوّل وفتح ثانی ساده ومطوّل باشد **مملّ** بالضم آرام کننده باشد **مموّه** بکسر سیم خبردهندهٔ بخلاف آنچه سؤال شده وملتبس کنندهٔ امر **مموّهات** بفتح سیم خبرهای دروغ ومشتبه کرده شده **مناجزت** مبارزت ومقاتلت باشد **مناجح** ظفر برادات ویافتن حاجتها **مناخل** جمع منخل است که غربال باشد **منازلت** کارزار کردن وسختی نمودن باشد **مناسر** بفتح اوّل جمع منسر است که بمعنی منقار مرغان وگلهٔ اسب تا دویست ومقدّمهٔ لشکر است **مناص** ملجاء وپناه باشد **مناصبت** باکسی دشمنی وجنگ آشکارا کردن **مناصل** بالفتح پیکانهای تیر راگویند **مناضل** بالضم تیر بروی همدیگر اندازنده **مناضلت** مصدر آنست **مناط** بفتح اوّل موضع

تعلیق شئ و بتشدید طاء محل سخت بستن و تمه هر چیز باشد مناطحه بضم اول شاخ بهم رسانیدن قوچ ها و جانوران مناعت عزة در نفس باشد مناغاة بالضم مغازلت و با کسی سخن گفتن که او فریفته او شود بنگاه و مکالمه و گستاخی نمودن منافثة بالضم دم دمیدن بر یکدیگر و افسون باشد منافست رغبت در شیئی باشد منافله مطالبت و عطا نمودن بیکدیگر و باهم سوگند خوردن و اخذ غنیمت باشد منافرت کدورت و گفتگوی فیما بین باشد مناقشت سخت گیری در حساب وغیره و منازعت در آن باشد مناوات معاوات و قصد و اظهار دشمنی بود مناوبه تعاقب همدیگر نمودن و بنوبت کردن کاری را مناوشت نزدیک شدن دو لشکر بهم باراده جنگ مناولت چیزی بکسی دادن و رسانیدن باشد مناهضت مقاومت و بجنگ برخاستن برکسی و غوغا کردن باشد مناهل جمع منهل است که بمعنی مشرب باشد منایا احمر کنایه از قتل و اهراق دم است منایح بیرون آمدن عرقها و بمعنی عطاء نیز باشد منبرم سخت و مضبوط باشد منتجع بفتح جیم منزل بجهة علف باشد منتمی نسبت داده و افزون شده باشد منثلم رخنه یافته و لب شکسته هر چیز منجبر درست شده و احسان یافته منحط افتاده و نرخ چیزی کم شده و فرود آمده و زمین خوب منحوت تراشیده شده و از دست کسی افتاده منخول عطا کرده شده و بمعنی منسوب و خلاص شده از مرض نیز باشد منخرم بمعنی منقطع و شکسته و شکافته باشد مندبه محل خطر و دعوت باشد مندک بفتح اول و سیم کساد و متاع ناروای و کالا بود منزحف خزیده و بغلبه بر دشمن رونده و کم عقل شده منزعج از جای کنده شده و باز پس رفته منزی ملکی است باقصای چین طرف شمال آن ظاهرا حال منچوریه گویند منسجم سایل و جاری و متقاطر باشد منصرم منقطع باشد منصه بالفتح حجله عروس و بالکسر چیزی که عروس بر آن نشانند جلوه دهند منضغط فشرده و زحمت یافته و تنگ شده باشد منغر بالضم قدح و کاسه بزرگی که در آن شراب خورند منغص عیش تکدر شده منغلای بفتح اول مقدمه لشکر را گویند منفتل تافته و بازگشته باشد منفصم شکسته و از هم ریخته و جدا شده است منقور زده شده و عیب کرده شده و در بوق دمیده و ساییده و سوراخ شده باشد و بمعنی خشمناک نیز باشد منون بالفتح زمانه و مرگ و بسیار منت روزگار و کم کننده قوت منه بمعنی قوة باشد منهل بمعنی مشرب باشد منهمر سیال و جاری باشد منی آرزو و ابتلا باشد منیت احمر کنایه از قتل و اهراق دم است منیف بالضم بلند و زیاده و مشرف باشد مواتات همراهی با کسی بنرمی و نیکی موادات بمعنی مساوات است و هلاک نمودن نیز باشد موارات مدافعت است مواسا بانصیب نمودن کسی را از مال خود و محفوظ نمودن مواسم جمع موسم و چیزهائی که نشان و داغ کرده شود با حیوان مواضعه گفتگو نمودن و قرار کاری با هم دادن مواطات بمعنی موفقت است مواطلت تا خیر کا

مؤال بسیار مال باشد مؤامره مشاورت باشد مؤئل بمعنی ملجأ و مخلص است مؤتنف تازه و ابتدا شده هر شیئ و عطا داده شده مؤثل بمعنی مضبوط شدهٔ ببزرگی و با تمکین و مال جمع شده باشد موچلکا بضم اول بمغولی دستخط را گویند موزع قسمت شده و پراکنده گشته و شدت یافته موطّده مضبوط و ثابت شده موکب لشکر و حشم و جمعیت همراه باشد مواکب جمع آنست مؤن بضم اول جمع مؤنت است که قوة و شوکت باشد و کنایه از دولت و مالداری نیز هست مؤنت در لغت سابق گذشت مؤنق تعجب کننده و مسرور و خوشحال باشد مؤلفات جمع آنست مهاجمة هجوم آوردن بر هم و غارت نمودن باشد مهادات تسکین همدیگر باشد مهادنت مصالحه و آشتی است مهارشت افساد میان مردم و فتنه انگیزی باشد مهامه بالفتح صحرا و مقام حیرت باشد مهانة بالفتح خواری مهاوی بضم میم بمعنی مدارکننده و دفع کننده نیز باشد و بفتح میم پستیهای زمین و گودالهای بزرگ و دره های میان دو کوه باشد مهتبل آدم بسیار دروغ گوی حیله ور را گویند مهذار بکسر میم هرزه گوئی باشد مهذول ضایع و بیکار و بیهوده است مهفهفات بضم میم و فتح هر دو هاء میان باریک ها و چیزهای براق و پیراهنهای رقیق شفاف مهل بالضم مس گداخته و روی و زیت و چرک و زرد آب و فلز گداخته و بفتحتین نرمی و آهستگی و زمان مهلهل بضم میم و فتح هر دو هاء پارچهٔ نازک ابریشم و غیره مهنأ گوارا و با عافیت بود مهندم بضم اول و فتح دال مصلح بر مقدار باشد مهول بفتح میم بسیار ترسناک و کسیکه بحالت خوف است و نمیداند برا و چه خواهد رفت میاد بفتح میم متحرکان و مردمان باتبختر و یا با سکر باشند و اطعمه و دوائر ارض را نیز گفته اند میاسیر صاحبان غنی و ثروت و نرمی و آسانیها میاومه بضم اول معامله بایام باشد میغ بالفتح آمیخته و بالکسر ابر و بخاری که در ایام زمستان بر هوا پیدا شود

حرف النّون

ناب خالص و بی عیب است نابض بمعنی متحرک است نابغه مرد عظیم الشان باشد نابیوسیان بفتح ثالث بمعنی ناگاه و غافل باشد و چشم داشت و توقع را نیز گفته اند ناجم ظاهر و واضح و طالع باشد ناشد طلب کننده و ثنا سازنده و سوگند خورنده و آواز بلند کننده ناشطه ناقهٔ شدید السیر و گشاینده و بیرون کشنده و رونده از منزلی بمنزلی باشد ناصع خالص از هر چیز باشد ناض دینار و درهم نقد را گویند ناطف سایل و جاری و نسبت دهندهٔ بفجور و عیبی و ریزندهٔ آب را گویند ناقع زهر کشنده و خون تازه باشد ناؤس دخمهٔ مجوس را گویند ناهق مخرج آواز حمار و آواز برکشنده باشد نایژه نی میان تهی که بعربی انبوبه خوانند نائل عطا و بخشش کننده و نصیب دهنده باشد نبش ظاهر نمودن هر پوشیده و گشادن چیزی را از چیزی و بیرون آوردن خبر و کسب و گشادن و کندن قبر را گویند نبع جوشیدن آب از چشمه و درختی است که تیر و کمان از آن سازند

نَبل تیر باشد بنبال و انبال جمع نبل است نبوح بضمتین فریاد و آواز سگان باشد نبوة از کار ماندن و کند شدن و زشت صورت گشتن و قاصر ماندن باشد و موضع مرتفع زمین را نیز گفته اند نبهره دون و فرومایه باشد نبیل صاحب ذکا و نجیب است نتاج بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسفند نتار بسیار طعنه زننده بمبالغه و تغلیظ کننده در کلام و بشدت گوینده و فسادکننده و جذب کننده باشد نتائف برگزیده ها و چیده ها باشد نتف بالفتح برکندن موی و برکندن و بدست خود چیدن و بفتحتین غله ها و میوه ها و غیره را بدست خود چیدن نجدت شجاعت و شدت باشد نجعه بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع آنها نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و آب روان باشد نجوة بالفتح زمین بلند باشد نجیع خون اندرون بدن خاصة و خون سیاه نحر کشتن شتر و بریدن سینه و زدن بر سینه و یازدهم و دوازدهم ماه ذی الحجه نحریر عالم ماهر متبحر و نیک دانا را گویند نحلت بالکسر دادن چیزی که عوض آن را گرفته باشند و دعوی کردن و قرض و بخشش بعوض نیز باشد نحور بضمتین جمع نحر است نخبه بالضم خلاصه و برگزیده هر چیز باشد ند بفتح نون و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و رفتن ستور و پراکنده شدن و رمیدن شتر و پشتهٔ بلند و بالکسر مثل و مانند و همتا باشد و در فارسی بمعنی رشد و افزونی و نیکو بخت ندب بفتحتین داو بر هفت باشد در بازی نرد ندل خساست باشد نرکه بفتح نون و کاف فارسی بمعنی جرگه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد گویند ترکی است نزر بالفتح اندک و بیزه نزغات بالفتح جمع نزغ است که انداختن فساد و تباهی میان مردم و تباه کردن و عیب کردن و طعنه زدن و اغرا باشد نزق بفتحتین خفت و طیش و شتاب و چستی باشد و بضمتین مثله نزقات جمع آنست نزل بالضم آنچه پیش مهمان آرند از طعام و غیر آن و عطا و برکت نیز باشد نزهت پاکی و دور شدن از بدی و با طراوت و صفا باشد نزیغ غریب و پرداختن از کار باشد نژند بکسر اول و فتح ثانی اندوهگین و غمناک و فسرده و فرومانده و فرو افکنده و پژمرده و سرگشته و خشمگین و پست و حضیض را گویند نسایج علمای بی نظیر باشند نسیج بالفتح بافتن پارچه و تلخیص کلام باشد نسک بضمتین قواعد خدای پرستی و قربان و ذبح حیوان باشد نسیب بالفتح غزل گفتن و بلند گوهر نشابه بالضم تیر باشد نشوة بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن و دانستن خبر نص رفع حدیث و گذاردن متاع را بالای همدیگر نصاب بالکسر دستهٔ کارد و شمشیر و اصل مال که زکوة بران واجب شود نصال جمع نصل است که بمعنی پیکان تیر و تیغ و نیزه و کارد و نیش نیزه و کارد باشد نضار بالفتح خالص هر چیز را عموماً و زر را خصوصاً گویند و قدح چوبین نیز باشد نضارة بالفتح تازه روئی و تازه و آبدار و نیکوئی نضاضه بالفتح و الضم بقیهٔ آب و غیره باشد نضرة بالفتح حسن و رونق و تازگی و نیکوئی و سیرابی نضیر زر یا نقره و چیزی تازه نطاسی طبیب نیک و استاد دانا نطاق ربع تقریبی و در عبارت وصاف بمعنی

ربع مسکون آمده و از قبیل تسمیهٔ کل باسم جزء و کمر بند را نیز گویند **نطایف** آبهای قلیل که در ته دلو و مشک بماند
و دریاها را نیز گفته‌اند **نطع** بالفتح بساط چرمی و بساط شطرنج و کام و مطلق بساط نیز باشد **نطف** بضم
اوّل و فتح ثانی گوشوارها باشد **نظراء** جمع نظیر است که مانند باشد **نعاب** بالضم آواز زاغ باشد **نعق**
مثله **نعیّ** خبر موت را گویند **نغار** دوری کردن و جزع باشد **نفثة** دم دمیدن **نفثات** جمع است
نفحه رایحهٔ خوش و بمعنی قطعه نیز آمده است **نفض** بالفتح فشاندن جامه و رخت **نفیر** فریاد و بوق باشد
نقّاب نقب زننده **نقابة** بالکسر نقیبی کردن **نقاوات** بالضم اخیار و برگزیدگان **نقّار** کدورت
و آزردگی باشد **نقاوه** بالضم برگزیده و خلاصه باشد **نقص** کاستن و کمی قدر و آبرو **نقلت** بالضم
نقل کردن **نقوع** بالفتح سیراب شدن و باور داشتن خبر و خیسانیدن چیزی **نقیبت** بزرگی نمودن بر
قوم از نقیب است که بزرگ طایفه باشد **نقیر** اصل و دانهٔ خرما و حقیر **نقیع** چاه بسیار آب و آب میوهٔ خشک
که خیسانیده گرفته باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص و مانند آن **نقیه** بالضم خلاصه و برگزیدهٔ چیز
باشد **نکال** بالفتح عقوبت و عذاب و شکنجه باشد **نکبا** بالفتح باد سخت سوزنده **نکول** بازگشتن از قول
و از سوگند باشد و بازگشتن از دشمن را نیز گفته‌اند **نماری** نقاط و خطوط سیاه و سفید و جاهائی که برای
صید گرگ سازند و گوسفند در آن بندند **نمامی** سخن‌چینی **نمرق** بضم نون و راء و بکسر هر دو بالش خرد و
نهالین بالین و لاغر و باریک و خرد **نمط** بالفتح طریقه و نوع **نمیمه** سخن‌چینی **نوا** صحابت و همراهی
نوابغ شعرای باجودت و نیز جمعی از شعرای مخصوصهٔ عرب را گفته‌اند **نوامی** خلقهای خدا و شاخهای درخت
انگور که بر آن خوشها باشد **نوان** جنبان و خرامان باشد **نوایب** حوادث و مصیبتها باشد **نوئین**
بضم اوّل بمغولی سردار را گویند **نوبة** بالفتح وقت چیزی و مدّت و کرّت و کار سخت و مصیبت و گروهی از
سپاهیان و در فارسی خیمهٔ بزرگ و نقاره باشد **نوکر** بفتح اوّل بترکی هم شور و چاکر را گویند **نهبوغ**
بضم اوّل نام طایریست و کشتی بلند تندرفتاری که آنرا دونج نیز گویند معرّب دونی است **نهزة** بضم اوّل
بشتاب چیزی را ربودن **نهک** جامه کهنه پوشیدن و مبالغه در اکل طعام و در هر چیز ضعیف نمودن تب
و بیماری کسی را و سخت عقوبت نمودن **نهمت** بفتح اوّل بلوغ همّت و خواهش در چیزی و حاجت باشد

حرف الواو

وازع کسی که تدبیر امور لشکر کند و بمعنی زجر کننده و سگ نیز هست **واسف** پوست یا موی کننده
باشد **وافد** سوارهٔ بر اسب نجیب و شتر پیش رو و رسول در ونده نزد پادشاه **واقعوا فی ابی جاد**
ای فی باطل **وال** نوعی از ماهی فلوس دار است **وبال** بفتح اوّل شدّت باشد **وبل** باران

درشت شدید وتد بفتحتین میخ و دندان وثایق جمع وثیقه است که عهد و پیمان محکم باشد وثوب بر جستن باشد وثیر بستر نرم وثیره زن فربه پرگوشت که موافق همخوابگی باشد وجار بالفتح خانهٔ کفتار وجاهت صاحب جاه و بزرگواری بودن و روی شناس شدن وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وجیز کوتاه و مختصر باشد وجیعه الم و درد باشد وحال گل رقیق باشد وخامت گرانی و دشواری و ناسازگاری و ناگوارائی باشد ورج بالفتح قدر و مرتبه و بمعنی کندن نیز هست ورد بکسر واو پارهٔ از خواندنی و مواظبت آن و وظیفه و نزد آب ماندن و بالفتح گل و شیر درنده و اسب گلگون و بالضم لشکر و درختان باشد ورقاء بالفتح ام ربیعه شاعر است و زن جمیله و وسط سینه را نیز گفته اند وریّ بتشدید یاء فربه با شحم وسمی باران بهار وسن بفتحتین اول خواب و سنگینی آن و نعاس نیز باشد وشاح بضم و کسر ادیم عریض که مرصع بجواهر کنند وشاقان بالضم غلامان و خدمتکاران باشند وشایه سعایت و نمیمه باشد وشایح جمع وشاح است وشر بالفتح روشن و نیک و تیز کردن دندان باشد وشک بالفتح شتاب باشد وشکرده بالفتح جلد و چپان باشد وشی بفتح اول نقش ثوب بالوان مختلفه وشیقه گوشت قدید را گویند وصایف جمع وصیفه است که کنیزک باشد وصمت بالفتح عیب و شکستگی و کسالت باشد وطاء موضع پست زمین که بسیار در پستی نباشد و انکار را نیز گویند وطاءت گرفتاری شدید وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر دوم مرد قوی و بز کوهی وعول بالضم مرد محتشم باشد وغا بالکسر باران و ظرف باشد و صوت و جلبه نیز باشد و جنگ را برای آن وغا گویند که در آن صوت و جلبه بود وغد احمق باشد و اوغاد جمع آنست وفاد و وفادت بکسر واو وارد شدن و قرب و نزدیکی پادشاه نیز باشد وفد ورود و مهمان شدن و نزول در جائی بود وفود مثله وقاحت سخت روئی و بیشرمی باشد وقاد ظریف و مضیء بود وفاق موافقت باشد وقدت شدت گرمی را گویند وقع بالفتح جای بلند و سرکوه و سختی سرما و خایسک و بجنگ در انداختن و سخن از هر جنس راندن و تیز کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را تیز نمودن بفسان وقعه بالفتح جنگ سخت وکاف معارضه کننده و عیب دارنده و بسیار قطره چکنده و گناه کننده باشد وکر بالفتح آشیان طیر وکید موثق عقد و قصد کننده و تاکید کننده و قائم باشد ولاء و ولای بمعنی ملک و متابعت و تقلید باشد و بمعنی دوستی و یاری و پیاپی نمودن کار نیز هست ومیض لامع و درخشنده باشد ونی بفتح اول و سکون ثانی تعب کشیدن و سست شدن و واگذاردن و ترک دادن و بالا زدن آستین ونی صفت مشبهه همین لغت است وهاد بالکسر زمین های پست و گودال باشد وهله بالفتح مرتبه و دفعه ویل

حلول شر وفضیحة وسختی عذاب ونام وادی است در دوزخ وگفته شده نام بیابانیست در غایت گرمی ونیز نام چاهی یا درِ آنست که در جهنم میباشد

حرف الهاء

هار بنای خراب راگویند وبمعنی متهوّر ونیز ضعیف ساقط باشد ودر فارسی هر چیز پی در پی ورشته بکدیگر وفضلهٔ هر حیوان ومتحیّر ودرمانده وخاموش ودیوانه راگویند ونیز گوشت کنده شده وچهار شتر راگفته اند **هامه** بتخفیف میم سر هر چیز راگویند وبتشدید میم هر جانور زهردار کشنده ومطلق جانور نیز باشد **هایم** حیران وسرگشته باشد **هتک** پرده دری وتخفیف وفضیحت باشد **هجوع** خوابندهٔ شب است **هجیر** حوض بزرگ راگویند **هدب** بالفتح دوشیدن ومیوه چیدن وبضم وضمتین موی مژگان وبفتحتین برگی راگویند که پهنا ندارد وهر برگ درختی که همیشه سبز است چون برگ سرو وشاخ گیاهی که برگ ندارد وآن شاخه قایم مقام برگ است **هدد** بالفتح آواز غلیظ سخت ومرد ضعیف وبضم ها اسم ملک الّذی یاخذ کل سفینة غصبا **هدم** بالفتح ویران کردن وباطل نمودن وبفتحتین آنچه از کنارهٔ چاه خراب شده باشد وبسیار آرزو نمودن شتر ماده نر را **هدنه** بالضم صلح وآرامی وآشتی باشد **هدیل** آواز کبوتر وقمری وغیره وکبوتر نر را نیز گفته اند **هدینه** آرامی وسکون ورفاهیت باشد **هذر** بالفتح هذیان وبیهوده راگویند **هراء** بالضم سخن باطل وبیهوده **هرب** بالفتح گریختن وبوحشت باز پس رفتن باشد **هربد** بکسر اوّل وضم سیم مخفف هیربد است که خادم آتشکده فارسیان باشد **هرمان** دو گنبد بزرگ از میان گنبدهای ساخته قدیم بسیار استوار که در مصر است باشد **هروله** بفتح اوّل وسیم نوعی از رفتار است که حاجیان در مکه کنند واز اعمال حج میباشد **هرهفت** زینت باشد وآرایش هفت گانه راکه عبارت است از حنا ووسمه وسفیداب وگلگون وزرک وغالیه وسرمه نیز گویند **هزاهز** فتنه ها باشد **هزت** حرکت ونشاط وارتیاح باشد **هزم** بالفتح شکستن وشکسته از هر چیز وبکسر زا باران سخت بارنده **هشیم** بالفتح شکستن چیزی وخورد نمودن نان وگیاه خشک وپوسیده ومرد لاغر باشد **هصور** درنده باشد **هضبات** بالفتح جبال منبسطه بر ارض هضبه مفرد آنست **هطال** ابر بارندهٔ پی در پی واشک بسیار روان از چشم **هفت اخگر نیاره** هفت طبقهٔ دوزخ یا هفت آتشکدهٔ مشهور **هفوات** بفتحتین خطاها باشد **هلوع** شدید الحرص قلیل الصبر راگویند **هلهل** بفتح هر دو هاء موی نازک وپارچه نازک است ووسمه نیز میباشد **همّاز** بسیار عیب کننده وبچشم اشاره کننده وسخن چین باشد **همس** بالفتح آواز نرم وجنبیدن آهسته **هموع** بالضم فرو ریختن اشک **هنی** بمعنی سیر است **هنیئی** بمعنی گوارا باشد **هواجر** جمع هجر بالفتح نیمروز بسیار گرم راگویند **هواجس** بمعنی وسوسها باشد **هواد** نرمی وامید وصلاح

درخت هواذ جمع هوذه طایری است هواطل بارانهای عظیم درشت وسخت متفرق هوام جمع هامه که حشرات باشد هوان بالفتح خواری باشد هوش بفتح هاء جنبیدن وبرخواستن بفتنه و دو شدن و برانگیختن وفتنه نمودن و عدد بسیار از هرچیزی و اضطراب قوم هونیاء سهل و آهستگی و وقار نیز باشد هیجا حرب وکارزار باشد هیون شتر دو کوهان است

حرف الیاء

یارشمشی بفتح سیم بترکی صلح وزیب وپوشاکی وموافقت را گویند یارغو مؤاخذه وپرسش گناه وتفتیش آن باشد ترکی است یاسا بمغولی قاعده وقانون وسیاست باشد یاساق بترکی بدعت ومهم وسفر وکومک و مددی که پادشاهان را رعیت کنند ودر دادن لشکر بدون مواجب بوقت ضرورت وتیاری جنگ باشد یاسامیشی بمغولی پسندیده ونیز کارسازی وسرانجام کارها باشد یاساور بضم واو بترکی صف آرای باشد یاسج بکسر سین تیر پیکان دار یا تیری که پادشاهان نام خود بر آن نویسند وبضم سین وجیم فارسی نیز آمده است یام بمغولی اسب چاپار وچاپارخانه را نیز گویند یتیمه هرچه ظریف وبی نظیر بود یراع بالضم نی قلم باشد یرت بالضم بترکی مقام وآرامگاه ومقر باشد یرغو بالفتح بمعنی یارغو است که گذشت یرلیغ بالفتح والضم فرمان پادشاه ورحمت باشد مغولی است یرلیغیدن بمعنی بیچارگی باشد گویند ترکی است محرر اوراق گوید که این لغت در هیچیک از کتب معتبره دیده نشده وآنچه نوشته شد از کتاب غیر معتبر کهنهٔ که اول وآخر نداشت ومؤلفش نیز معلوم نبود یزک بفتح اول وثانی مقدمه وپیشرو لشکر و پاسبان وجاسوس را نیز گویند یسار توانگری ودست چپ را نیز گویند یساور همان یاساور را گویند یساول صف آرای باشد ترکی است یسون بالفتح والضم بترکی دستور را گویند یسیر بمعنی قلیل باشد یشلامیشی بمغولی رهبری باشد یفاع تودهٔ بلند وفراز وفراخ باشد یلمق بفتح اول وسیم معرب یلمه است که قبا وجامهٔ پوشیدنی باشد یلملم بفتح یا و هر دو لام نام وادی ویا موضعی است که اهل یمن در آنجا احرام بندند یله بفتح اول وثانی بمعنی رها و رها کرده و کج که مقابل راست است وزن قحبه را نیز گفته اند وبمعنی بیهوده وهرزه وتنها وفرد ودوان وتازان نیز آمده ینگه وینگی بکاف فارسی نو را گویند یورت بضم اول وواو مجهول مقام ومقر باشد ترکی است یوسامیشی بمعنی یاسامیشی است که گذشت یوسون بترکی ومغولی طریقه وقانون را گویند ییلاق بترکی مصیف را گویند که جای ماندن تابستان باشد وچراگاه ومیدان را نیز گفته اند

بعون الله ومنه وحسن توفیقه کتاب مستطاب وصاف الحضرة تصنیف ادیب فضل الله ابن عبد الله شیرازی که مشتمل بر ذکر احوال سلاطین مغول و اوان استیلای ایشان بر اکثر معمورهٔ عالم میباشد وچنانچه مصنف خود ایراد نموده که مقصود اصلی او نه تاریخ نویسی ووقایع نگاری بود بلکه آنرا موضوع بدایع ترسل وعلم معانی وسخن رانی نموده وحکایات را بالعرض پیرایهٔ آن صورت ساخته وازروی انصاف در سیاقت سخن طرازی وشیوهٔ فصاحت گستری وحسن ابداع واختراع وتضمینات نظم ونثر وغیره مستغنی از اوصاف وصیت شهرت او جمله قاف تا قاف رسیده است سخن هر فصیحی در عین فصاحت اگر با وی لاف همسری زند بلا خلاف همان حکایت ذره وخورشید وبوریا بافست وکلام هر بلیغی با کمال بلاغت اگر با او هم چشمی نماید بدون گزاف همان حدیث همای وطریق خطافست در بندر معمورهٔ بمبئی بسعی وفرمایش عالیجناب معلی القاب فضایل وکمالات انتساب سلالة الاعاظم والاعالی نتیجة الافاخم والاهالی فخر الانامی وحید الزمانی اقا محمد مهدی اصفهانی بخط فقیر حقیر سراپا تقصیر اقل عباد الله محمد ابراهیم الشهیر باقا خلف مرحمت وغفران پناه جنت ورضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت الله الملک المنان محمد حسین خان اولیاسمیع الشیرازی در مطبع عالیشان عزت وسعادت توامان عمدة الاعیان استاد المطبعین والمترسمین جناب اقا میرزا محمد حسن کاشانی صفت ترقیم وسمت طبع وترسیم یافت فی یوم الاربعاء سادس عشر شهر رجب المرجب من شهور سنهٔ ۱۲۶۹ تسع وستین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة

K UNIVERSITY LIB.
K- DIVISION
Ac. No. 83243
23 3 71

Call No.... [redacted] [redacted] Date. [redacted]...

Account No... [redacted]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last [redacted] above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day [redacted]e book is kept beyond that day.

Call No. ....   *Date* ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

Call No.... [redacted] [redacted] Date. [redacted]...

Account No... [redacted]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day [redacted]e book is kept beyond that day.